



# تاریخ اجتماعی ایران

جلد چهارم

سوز حکومت و سازمان سیاسی و اداری

بعد از اسلام

بخش اول

نالیف: مرتضی راوندی

# تاریخ اجتماعی ایران

جلد چهارم

قسمت اول

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

تالیف

مرتضی راوندی



مؤسسه انتشارات امیر کبیر

تهران ، ۱۳۵۹

www.Bakhtiaries.com



راوندی، مرتضی

تاریخ اجتماعی ایران (جلد چهارم، قسمت اول)

چاپ اول : ۱۳۵۹

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

در جلد چهارم « تاریخ اجتماعی ایران »، خوانندگان با شیوه حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران بعد از اسلام آشنا می‌شوند.  
در قسمت اول کتاب، از آئین سیاست و مملکتداری و حقوق سیاسی و اجتماعی مردم، و حدود قدرت سلاطین و زمامداران، و عقیده متکثرین و صاحب نظران ایرانی در این زمینه‌ها مطالبی نقل شده است.

در مباحث بعد، از سازمان سیاسی و اداری ایران، یعنی از دیوان وزارت (یا دیوان شواجه بزرگ) و روش کلی وزرا و موقعیت اجتماعی و سیاسی آنان سخن رفته، و در فصول بعد از یکایک دیوانها یا وزارتخانه‌هایی که سرزمین پهناور ایران را در دوران بعد از اسلام (قرون وسطی) اداره و رهبری کرده‌اند، نظیر دیوان استیفا یا وزارت دارایی، دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ، دیوان قضا یا وزارت دادگستری، دیوان رسائل یا دفتر ویژه سلاطین، دیوان محتسب یا سازمان شهربانی و شهرداری، دیوان پرید یا اداره پست، دیوان اشراف (یا سازمانهای جاسوسی و مراقبت)، دیوان موقوفات یا اداره اراضی و اسوال وقفی و دیگر سازمانهای اداری و سیاسی ایران بعد از اسلام سخن به میان آمده است.

چون مطالب این کتاب متنوع و بالغ بر ۱۲۶۰ صفحه می‌باشد، مؤسسه انتشارات امیر کبیر مصلحت چنان دید که جلد چهارم را در دو قسمت جداگانه چاپ و منتشر نماید و اینک نخستین قسمت کتاب در دست شماست.

فصل اول - شیوه حکومت و سازمان سیاسی و اداری

صفحه ۳	شیوه حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران بعد از اسلام
۷ »	آئین سیاست و مملکتداری در دوران بعد از اسلام
۹ »	حقوق اساسی و وظایف سیاسی و اجتماعی شاه و مردم
	چند سند پرارزش تاریخی در تشریح اصول سیاست و حکمرانی در
	دوره قرون وسطا
۲۹ »	ازدواجهایی که انگیزه اقتصادی و سیاسی داشت
۵۰ »	حکومت اسلامی پس از خلفای راشدین
۵۲ »	قدرت و اختیارات امرا و سلاطین بعد از اسلام
۶۴ »	تشریفات به تخت نشستن سلطان مسعود غزنوی
۷۸ »	انتظارات مردم از سلاطین
۸۲ »	نظری کلی بوضع اجتماعی مردم
۸۷ »	مبانی حکومت در جهان اسلامی
۱۰۱ »	نقش افکار عمومی در قرون وسطا
۱۰۷ »	طرز حکومت و رژیم سیاسی در ایران و ممالک همجوار
۱۱۲ »	شرایط حکومت و زمامداری
۱۴۵ »	علل ضعف و سقوط حکومتها به نظر ابن خلدون
۱۷۳ »	مراحل مختلفی که دولتها از آغاز تأسیس تا روز شکست طی می کنند
۱۷۵ »	مشکلاتی که پس از سرگ یا قتل سلاطین پدید می آمد
۱۸۵ »	فرمان منع ورود امرای عظام و مقربان و ملازمان پادشاهی به
	خانه و کاشانه مردم
۱۸۹ »	آیین مملکتداری به نظر شاه تهماسب صفوی
۱۹۰ »	سازمان حکومتی در عهد صفویه
۱۹۶ »	سازمانهای وابسته به دربار صفوی
۲۱۰ »	شیوه حکومت در عهد قاجاریه
۲۱۷ »	

## فصل دوم - دیوان وزارت

- ۲۳۴ » دیوان وزارت  
۳۲۴ » وزرا و زمامداران در عهد صفویه  
۳۴۲ » وزرای فتحعلیشاه

www.Bakhtiaries.com

## فصل سوم - دیوان رسائل

- ۳۹۰ » دیوان رسائل  
۴۲۰ » دیوان رسائل در عهد مغول  
۴۲۵ » دیوان رسائل در عهد صفویه  
۴۳۱ » دیوان رسائل در عهد قاجاریه

## فصل چهارم - روابط سیاسی ایران با کشورهای دیگر

- ۴۴۳ » روابط سیاسی ایران با کشورهای دیگر  
۴۴۷ » آیین و تشریفات پذیرائی از نمایندگان خارجی در ایران  
۴۵۵ » سوء تدبیر یک سفیر  
۴۵۶ » بیان احوال واستمداد سلطان مسعود از ارسلانخان، خان ترکستان  
۴۸۳ » فعالیت‌های سیاسی بین شرق و غرب  
۵۴۷ » اعتراض ناصرالدین شاه به مداخلات اجانب  
۵۴۹ » پذیرائی از نمایندگان سیاسی کشورهای دیگر

## فصل پنجم - دیوان محتسب یا سازمان شهرداری و شهربانی

- ۵۵۷ » دیوان محتسب یا سازمان شهرداری و شهربانی در قرون وسطا

## فصل ششم - اشراف و برید

- دیوان اشراف و دیوان برید  
۵۸۸ » سازمان‌های جاسوسی و اطلاعات و ارزش اجتماعی و سیاسی آنها

## فصل هفتم - دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ

- ۶۳۵ » دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ

بہ کاوس و من الناس من بسبہ علی هذا الوجه فيقولون ہر سب بن کاردخان بن امین بن شیر احمدی کاوس بن کامو بن



۱. شیوہ حکومت و سازمان سیاسی

و اداری

## شیوه حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران بعد از اسلام

www.Bakhtiaries.com

پس از آنکه، حوزه قدرت مسلمانین وسعت گرفت، حکامی از طرف طرز اداره ممالک تابع خلیفه، یا والیان بصره و کوفه، به ایران و ماوراءالنهر می آمدند که علاوه بر اداره قلمرو فرمانروائی خود، مأمور سرکوبی مخالفین و

خلافت

قیام کنندگان، و جهاد با کفار بلاد مجاور نیز بودند. در این دوره از وجود ملل غیر عرب، برای اداره کشورهای اسلامی استفاده نمی کردند. و چون مأموران عرب در قلمرو خود پشتیبان و تکیه گاهی نداشتند، ناچار جمع کثیری از قبایل عرب را با خود به سمالک همجوار می بردند تا با کوچاندن آنها، ضمن اشاعه اسلام، آداب عربی را در شرق منتشر سازند.

اعراب پس از نفوذ در سمالک متمدن همجوار، ضمن تبلیغ آئین اسلام به جای آنکه آداب و رسوم خود را در بین ملل غیر عرب منتشر سازند، بسرعت تحت تأثیر تمدن و فرهنگ کهنسال ایران و روم و کلد و مصر قرار گرفتند. در دوره بنی عباس برخلاف عصر ساسانیان، حکام، مستقیماً از دارالخلافه ساسور می شدند و اکثر فرمانروایان، ایرانی بودند. چنانکه ابوسلم مدتها در عهد سفاح و منصور، و فضل برمکی، در دوره خلافت هارون و طاهر ذوالیمینین و حسن بن سهل سرخی در دوره مأمون بر تمام یا بر قسمت سهمی از ایران حکومت می کردند. چون این حکام ایرانی بودند، ایرانیان را دور خود جمع کردند و مشاغل گوناگون کشوری و اداری را به آنان سپردند و مانند سرزبانان عهد ساسانی دربار و تشکیلاتی نظیر عهد ساسانیان بوجود آوردند. خلفای عباسی نیز از سیره و روش آنان پیروی کردند و دیری نگذشت که غیر از زبان عرب و مذهب اسلام، همه چیز از آداب و رسوم زندگی و سازمان لشکری و کشوری رنگ ایرانی به خود گرفت.

حاجب و دربان: پس از ظهور جنبش اسلامی، از تاریخی که پیشوای اسلام رسالت تاریخی خود را اعلام نمود تا حدود سی سال، عالم اسلام از دو کراسی نسبی برخوردار بود. هر کس می توانست، بدون هیچ مانع و حاجبی با پیشوای اسلام و خلفای راشدین سخن گوید و اعمال نیک آنان را تأیید و کارهای ناصواب ایشان را با صراحت تمام و بدون بیم و هراس مورد انتقاد قرار دهد. در طی این مدت کلیه زمامداران (غیر از عثمان) تا آنجا که می توانستند و فهم سیاسی آنها اجازه می داد، اصول عدالت و مساوات اسلامی را محترم می شمردند و خود به حصه ناچیزی از بیت المال قناعت می کردند.



چنانکه دیدیم از دوره خلافت عمر به بعد، در اثر بسط حوزه قدرت مسلمین و آمیزش اعراب با ملل متعم و متمدن آن زمان، بنیان صفا و صمیمیت صدر اسلام متزلزل گردید و گرایش اعراب به اشرافیت آغاز شد. این تمایل و انحراف از اصول اولیه اسلامی، پس از خلافت حضرت اسیر همچنان باقی بود و مساعی و کوششهای آن مرد مبارز در راه اعاده اوضاع پیشین به ثمر نرسید. پس از قتل حضرت علی و روی کار آمدن بنی امیه، یکباره جبهه ارتجاعی پیروزی کامل یافت و زمام کارها به دست خلفای بنی امیه و بنی عباس افتاد و آنها بشرحی که در جلد دوم گفتیم خلافت را به پادشاهی مبدل کردند.

به این ترتیب فقط در صدر اسلام، هر کس با خلیفه کاری داشت مستقیماً به او رجوع می کرد و راندن ارباب حاجت از محضر خلیفه، عملی ناپسند بود. ولی پس از سپری شدن دوران خلفای راشدین، بنی امیه برای آنکه به سرنوشت، عمر، عثمان و علی (ع) دچار نشوند و به دست دشمنان، از بین نروند، به روش آزادستانه خلفای راشدین پایان دادند، و کسی را به نام حاجب برای مراقبت خود برگزیدند، این شخص، از مراجعه مستقیم مردم به خلیفه جلوگیری می کرد و جز به اشخاص معین و کسانی که خلیفه یا وزیر صلاح می دانستند، به کسی اجازه ملاقات نمی داد. جرجی زیدان می نویسد: از سالهای آخر حکومت عمر، بکارگماشتن حاجب و دربان معمول شده بود و مردم برای تحصیل اجازه ناچار به آنها رشوه هائی می دادند. حتی در زمان خلفای راشدین این بدبختی گریبانگیر مردم بود چنانکه مغیره بن شعبه می گوید: «درهم را در دستم می گرفتم و بالا و پائین می بردم تا یرفا (دریان عمر) آن را ببیند و به من اجازه شرفیابی نزد عمر بدهد. آنقدر این کار را تکرار می کردم که پول در دستم خیس عرق می شد.»<sup>۱</sup>

«حاجبان غالباً برای صدور فرمان حکومت و یا وزارت نیز نزد خلفا و ساطت می کردند و رشوه کلانی می ستاندند چنانکه ربیع، حاجب منصور صد هزار دینار از یعقوب بن داود رشوه گرفت و او را به مقام وزارت رسانید...»<sup>۲</sup>

در دوره قرون وسطا حاجب را بازدارنده، سانع، پرده دار، خرم باش، دربان، سادن، بواب، قابوچی و آذن نیز می گفتند. و در آثار منظوم و منثور فارسی مکرر از حاجب و سختگیریهای او سخن به میان آمده است.

چندین هزار حاجب و دربان که در رهند

شدیم و حاجب و جاندار و دستور

در میسر و وزیر و سلطان را

سگ و دربان چو سیافند غریب

حاجب درگاه تو، منع نداند که چیست

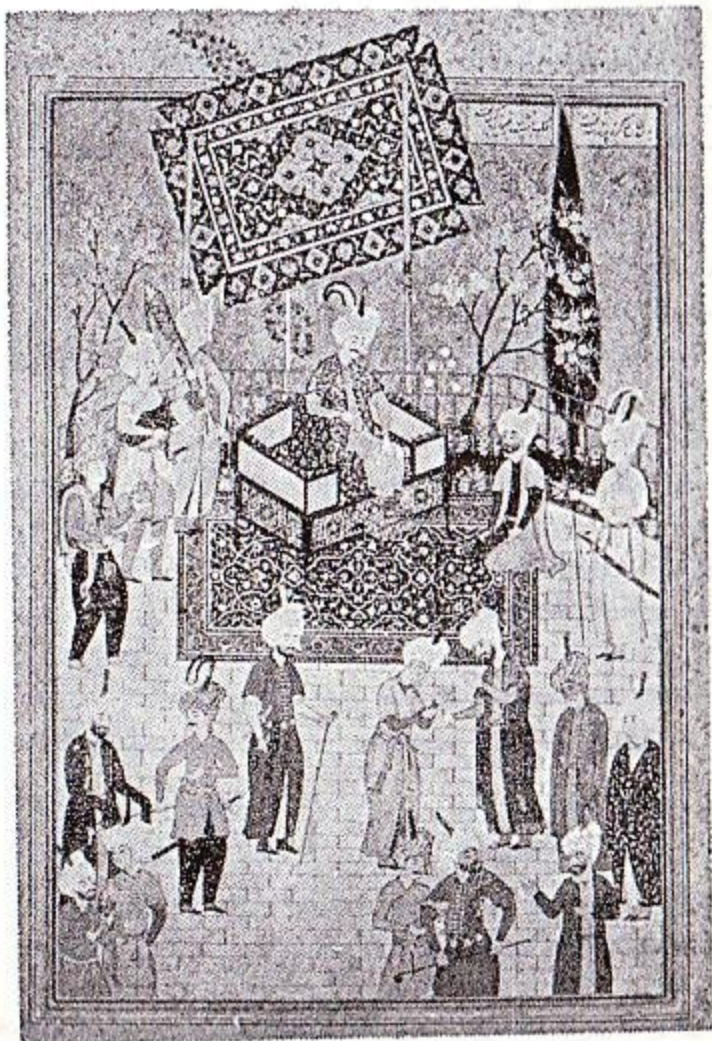
هر که رود، گو سرو هر که رسد گو بیا!

ناگفته نگذاریم که حاجب و دربان گماشتن، از سنن دربارهای عهد ساسانیان است،

۱. ابن رسته اعلاق النقیسه، ج ۷، ص ۱۹۵ (نقل از جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه جواهر کلام، ج ۲، ص ۲۰۵)

۲. تاریخ تمدن اسلامی، ص ۲۰۵

در آن روزگار پرده‌دار پادشاه که او را خرم‌باشی می‌گفتند، برای آن که قدرت نامحدود شاه را به مردم نشان دهد، یک نفر را سائوری کرد که به جای بلندی صعود کند و خطاب به حاضران بگوید: ای زبان سرخود را حفظ کن، که اینک همنشین پادشاهی! از این جمله بخوبی پیداست که در دوره ساسانیان از آزادی نطق و بیان و از نعمت گرانبهای بحث و انتقاد اثری نبود. بعداً در دوره اسلامی حاجب «عنوان رئیس تشریفات در دستگاه خلیفه و سلطان بود، تعیین اجازه و وقت بار خلیفه و سلطان به وسیله او بوده است. در صدر اسلام ظاهراً خلفای راشدین حاجب نداشتند، اول دفعه معاویه به اشارت زیار، به تعیین حاجب جهت خویش پرداخت، حاجب در دستگاه بنی امیه و عباسیان نوبت و حق تقدم واردین به خلیفه را تعیین می‌کرد، و عامه را جز در موارد مهم و استثنائی، از حضور و گفتگو با خلیفه باز می‌داشت، رفته رفته



خسرو و درباریانش نخل خلی خمت نظامی منسوب به دوره صفویه (۲۵-۱۵۲۴)

حاجبان تسلط تمام پیدا کردند و این وضع از اسباب و علل انحطاط و ضعف خلفا گشت.

سامانیان و غزنویان حاجب خویش را از اسرا برمی‌گزیدند و حاجب کبیر را حاجب ملادسی خواندند، مخصوصاً در ایامی که امیر خردسال بود، حاجب نفوذی تمام داشته و به نام او در اسور تصرف می‌کرد و در عهد سلاجقه حاجب بزرگ و اسیری که صاحب این مقام بود امیر بلخ خوانده می‌شده است...»<sup>۱</sup>

جرجی زیدان به روش مستبدانه منصور خلیفه عباسی اشاره می‌کند، به نظر او منصور، اساس کارش بر مکر و غدر و حيله بود از مردم آزاده بیم داشت، گاه اعتراضات آنها را می‌شنید و به روی خود نمی‌آورد

**اعتراض به روش منصور**

موقعی که منصور به حج می‌رفت، شب هنگام، در حین طواف کعبه شکایت مردی را شنید که به بانک بلند می‌گوید: ای خدا از بیداد و فساد و خرابی پیش تو شکایت آورده‌ام — ای خدا، طمعکاران مانع اجرای حق شده‌اند — منصور از حرم به مسجد آمد آن‌سرد را خواست و مقصودش را جویا شد، مرد از منصور اسان خواست و همینکه منصور او را امان داد به منصور گفت، منصورم توهستی که میان حق و اهل حق حایل شده‌ای، منصور گفت: «چسان مرا طمع کار می‌خوانی، در صورتی که سفید و زرد (زروسیم) و ترش و شیرین در اختیار من است و ای بر تو، دروغ می‌گوئی! مرد گفت من راست می‌گویم خداوند، جان و مال مردم را به دست تو اسانت داده، تو ددهای آهنین و دیوهای آجر و سنگ و گچ ساخته‌ای و ددبانان مسلح پر آن گماشته‌ای تا میان تو و مردم حایل باشند و جز فلان و فلان، کس دیگری را راه ندهند. تو، کی گرسنگان و بینوایان و برهنگان و ستمدیدگان را به خود راه دادی؟ تو نمی‌دانی که آن حق آنان است که تو گرفته‌ای.»<sup>۲</sup>

زبان حاجب و دربان: نظام الملک نیز به خطر دور بودن شاه و دیگر زبانشاداران از مردم اشاره می‌کند و می‌نویسد: «هیچ چیز ضایع کننده‌تر بر مملکت را و تباه کننده‌تر بر رعیت را، از درازی حجاب نیست. و هیچ چیز سودمندتر و با هیبت‌تر اندر دل خلق از آسانی و کم حجابی پادشاه نیست خاصه در دل گماشتگان و عمال، که چون بدانستند که پادشاه آسان حجاب است هیچکس به رعیت ستم نتواند کردن و جز مال حق نتواند ستدن.»<sup>۳</sup>

ابن خلدون نیز به منصب و مقام «حاجبی» در دولت اسوی و عباسی و دیگر دولتهای اسلامی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در دولت اسوی اندلس، حاجبی به کسی تعلق داشت که سلطان را از دیدار خواص و عوام نهران می‌کرد و میان سلطان و وزیران و فروتر از آنان واسطه‌ای بشمار می‌رفت»<sup>۴</sup> بطور کلی موقعیت حاجب در ممالک مختلف اسلامی یکسان نبود و در اغلب کشورها مقام حاجب پائین‌تر از مقام وزیر بود.

در ایران عهد غزنویان «حاجب» مقام و موقعیت سیاسی ممتازی داشت و غالباً

۱. دایرة المعارف فارسى، به سرپرستی، فلامحسین معاحب، «حاجب» (به اختصار)

۲. جرجی زیدان، پیشین، ۴۳ ص ۱۷۷

۳. خواجہ نظام الملک سیاستنامه، به تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۵

۴. مقدمه ابن خلدون، ۲۳ ص ۴۷۵

در مسائل و مشکلات سیاسی و نظامی مورد شسورت قرار می گرفت؛ در تاریخ بیهقی مکرر از «حاجب، و حاجب بزرگ» و نقش سیاسی آنان سخن بمیان آمده است: «و حاجب بزرگ علی، بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت به امیرسعود و بردست دوخیلمتاش بفرستاد و آن حالها بشرح باز نمود...»<sup>۱</sup> بیهقی در جای دیگر می نویسد: ... حاجب بزرگ، گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر بازگردانند و فرودآیند که من امروز با این اعیان و مقدمات چند شغل مهم دارم... نقیب هرطایفه برفت و لشکر به حمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیك و ترك با خویشان برد و خالی بنشستند علی نامه ای به خط امیرسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید دبیر داد تا برخواند.<sup>۲</sup>

در جای دیگر می خوانیم «پدرش امیر محمود رضی الدعنه گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار است و در وقت سواران مسرع رفتند به گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند»<sup>۳</sup> چنانکه از تاریخ بیهقی برمی آید در عهد عباسیان عبدالله طاهر حاجب بزرگ مأسون بود و به دست او کارهای بزرگ صورت گرفت.

حاجبان و دربانان محمود: شخصی پس از مدتها صبر، روزی به محضر محمود غزنوی راه یافت و در نهان به سلطان گفت که خواهرزاده تو «هر شب به خانه من می آید و مرا به ضرب تازیانه از خانه خود بیرون می کند و با زن من تا صبح می باشد و من در این مدت تمامی اسرا و اعیان دولت را گرفته ام... سلطان گفت چرا به من نگفتی، آن سردگفت ای پادشاه بعد از مدتی که هر روز انتظار کشیدم، امروز به هزار حیل از حاجبان و دربانان و یساولان بنحوی که ایشان ندانستند خود را به خدمت تو رسانیدم والا امثال ما فقیران را کجا ممکن و قدرت است که حال خود را به خدمت پادشاه عرض توانند کرد...» محمود گفت این جریان را با کسی در میان مگذار. اگر باردیگر خواهرزاده من به خانه تو آمد، آنگاه به فلان محل بیا و مرا به خانه خود بر. آن مرد چنین کرد، و محمود را به خانه خود برد محمود چون به صحت گفتار وی پی برد ... «فی الحال شمع را فرو نشانیده و خنجر برآورد و سرخواهرزاده خود را از تنش جدا ساخت...»<sup>۴</sup>

لرزم بار دادن به خاص و عام: نظام الملک با همه محافظه کاری، به حکم مصلحت اندیشی «به شاه توصیه می کند از بار دادن به خاص و عام و ملاقات با مردم غفلت نورد. زیرا اگر مردم ... بارها بیایند و پادشاه را ببینند بر پادشاه بدگمان شوند و بدسگالیدن آغازند و از تنگ باری پادشاه (یعنی ندیدن شاه) کارهای مردم فرو بسته شود، و مقدمات دلیر شوند و احوالها پوشیده ماند و لشکر آزرده شود و رعیت در رنج افتد. و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از فراخ-باری نیست...»<sup>۵</sup>

حق رعیت: نویسنده گمنام بحر الفوائد می گوید: «بدانکه رعیت عیال خدای اند و هر که رعیت را برنجاند، خدای را آزرده است. روز قیامت ندا آید: ای پادشاهان بدسیرت، توانگران را درویش کردید، و درویشان را ضایع کردید. امروز حق مظلومان از شما بخواهم — و پیغامبر

۱. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۶      ۲. همان کتاب، ص ۷      ۳. همان، ص ۱۲

۴. تاریخ الفی، به نقل از (دربرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۸۶۱ به بعد).

۵. سیاستنامه، پیشین، ص ۱۵۱

گفت: هر که کاری از کارهای پادشاهان تقلد کند، و در حجاب بنشیند و خداوندان حاجت را راه ندهد، خدای عزوجل رحمت خود را از وی محجوب کند. و از حق رعیت آن است که ظلم از ایشان بازدارد از خود و عمال خود، و راهها ایمن دارد، و قوافل راهها را حمایت کند و دزدان و راهزنان را سیاست کند و مظلومان را انصاف دهد، و درویشان را یاری دهد و از ایشان حجاب نکند و جهود و ترسا را بر سرایشان عمل ندهد، و اسر به معروف را قوت کند و قاضی و محتسب را تقویت کند و غربا را نیکو دارد.<sup>۱</sup>

## آئین سیاست و مملکتداری در دوران بعد از اسلام

قبل از آن که از سازمان اداری و تشکیلات دیوانها یا وزارتخانه‌های قرون وسطا سخن بگوییم باید با استفاده از مدارک و اسناد تاریخی موجود، اصول و مبانی سیاست «و راه و رسم اداره کشور را در نظر سیاستمداران آن دوران مورد» مطالعه قرار می‌دهیم:

مناسبات شاه با مردم: از کتب و آثار آنکه از دوره تمدن اسلامی به یادگار مانده است که گاه به تعالیم سیاسی و مطالبی برمی‌خوریم که ظاهراً نمودار راه و رسم مملکتداری و اصول و عقاید سیاسی اندیشمندان و زمامداران کهن، یعنی شهریاران قبل از اسلام است. مورخان و سیاستمدارانی که حسن نیت داشتند، برای این که خلفا، امرا و زمامداران جهان اسلامی را به وظایف و تکالیف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود واقف گردانند، یا خود به تدوین کتب و رسالات سیاسی می‌پرداختند و یا تعالیم متفکران، شهریاران، و وزرا و حکمرانان کهن را از ستون پهلوی به زبان عربی ترجمه می‌کردند و در اختیار سیاستمداران و عامه مردم قرار می‌دادند تا از این راه مسئولان امور مملکتی و عامه مردم را به حقوق و وظایف خطیر خود آشنا و مأنوس گردانند، این گونه کتب سیاسی معمولاً به نام «آئین نامه» منتشر می‌شد. در دایرة المعارف فارسی در وصف این سیاستنامه‌ها چنین آمده است:

آئین نامه: عنوان کتابی—و شاید کتابهایی تاریخی و قانونی و اجتماعی—از دوره ساسانیان است، مسعودی درباره آن گوید کتابی است در رسوم، عظیم و در هزارها ورق، و کاسل آن جز نزد سویدان و بزرگان بدست نیاید، ثعالبی در (عزر اخبار ملوک الفرس) و ابن قتیبه (در عیون الاخبار) و حمزه اصفهانی در (تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء) و جاحظ (در کتاب التاج) صراحتاً از آن نام برده‌اند و نقل نموده، و بعضی مثل ابن البلخی (در فارسنامه) در جاهایی که در آئین دربار و غیره سخن می‌گوید به احتمال قوی بدان نظر داشته، ابن المقفع کتابی بدین نام از پهلوی به عربی ترجمه کرده است که بدبختانه از میان رفته است و ناسخ در الفهرست و عیون الاخبار و غیره مانده است.<sup>۲</sup>

منابع کهن تاریخی نشان می‌دهد که ایرانیان از دیرباز به استقرار «عدل و داد» علاقه و دلبستگی داشتند «چنانکه از داستان هوشنگ پیشدادی، آن گونه که مأخذ و افسانه‌ها نشان می‌دهد، مورخ استنباط می‌کند که سلطنت اولین پادشاه، چیزی از نوع قضاوت در دعاوی و

۱. بهرالفواید، به اهتمام دانش‌پژوه، ص ۱۷۳

۲. دایرة المعارف فارسی، از پیشین، انتشارات فرانکلین، ص ۳۳۵ (به اختصار).

تأمین عدالت بوده است و حمزه اصفهانی خاطر نشان می کند که او را می بایست به همین سبب پیشداد خوانده باشند، (هرچند این وجه اشتقاق در باب کلمه پیشداد ... درست نیست). اما اصل این تصور درباره مفهوم اولین سلطنت ایران یک نوع تصور قدیم و ریشه دار است چرا که درباره «دیاکو» مؤسس سلطنت ساسانی هم هرودوت از مأخذ خویش نقل می کند که مردم او را به این سبب به سلطنت برگزیدند که تا در بین آنها قضاوت کند و تعدیات و اجحافات را دفع نماید»<sup>۱</sup>.

همچنین در تاریخ باستانی ایران، روش توأم با گذشت، و تسامح کوروش، می توانست برای شهروندان ایران، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام درسی آموخته باشد به قول دکتر زرین کوب «... یک همچو امپراتوری که اقوام و فرهنگهایی گونه گون نامتجانس را در برداشته است، فقط وقتی ممکن بوده است بیاید و دوام بیاورد که یک سبب سیاسی خاص خویش داشته باشد، و از شیوه عقلی پیروی کند، که در آن کهنه و نو در کنار هم باقی بماند و مانع عمده ای برای همزیستی عقاید و ادیان مختلف وجود نداشته باشد، ظاهراً به خاطر همین نکته بود که کوروش تقریباً هر جا کشوری را می گشود خویشتر را یا گزیده خدای آنجا می خواند یا وارث واقعی فرمانروایی محلی، حتی در سارد که هیچیک از این دو بیانه در کار نبود با جلوگیری از غارت شهر، چنان از مردم دلجویی کرد که بی سابقه بود و در همه جا اقوام تابع، وی را پادشاه خود و حامی خود می شناختند... در نظر کوروش آسان گیری در عقاید و بی تعصبی نسبت به آنچه موضوع ستیزه ها و کشمکشهای عمده آن روزگاران بوده است تقریباً به منزله یک اصل کشورداری محسوب می شده است...»<sup>۲</sup> متأسفانه این فکر و اندیشه بشر دوستانه چنانکه باید از طرف جانشینان کوروش دنبال نشد. در عهد اشکانیان و ساسانیان نیز گاه پیروان ادیان و مذاهب آزاد بودند و زمانی تحت تأثیر عوامل سیاسی و اقتصادی زیر فشار ساسورین حکومت قرار می گرفتند و در حقیقت روش زبامداران، با اسلوب فرمانروایی کوروش اختلاف فراوان داشت.

احمد امین ضمن بحث در اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران بعد از اسلام می نویسد: عبدالله بن مقفع (خداینامه) را ترجمه کرده بود و آن عبارت بود از تاریخ پادشاهان ایران از روز نخست تا زمان انقراض سلطنت آنها و آن را تاریخ ملوک الفرس خوانند، گمان می کنم که طبری در تاریخ پادشاهان ایران، بر همان کتاب اعتماد کرده بود.

### تواریخ و سیاستنامه های کهن

ابن مقفع کتاب آئین نامه را که شامل نظامات و عادات و رسوم ایران بود ترجمه کرد، به قول مسعودی این کتاب بزرگ چندین هزار صفحه بود. علاوه بر آن کلیله و دمنه و کتاب مزدک به همت او ترجمه شده است. حمزه اصفهانی می گوید: هشت کتاب از کتب پارسی که عبارت از تاریخ ایران است بدست آورده ایم که نام آنها از این قرار است:

«سیرملوک الفرس» ترجمه محمد بن جهم برسکی، تاریخ ملوک الفرس ترجمه زادویه-

۱. از گذشته باستانی ایران چه می توان آموخت، به نقل از نه شرقی، نه غربی، انسانی، دکتر عبدالعزیز زین-

کوب ص ۴

۲. همان، ص ۱۳ به بعد

بن شاهویه اصفهانی، سیرملوک الفرس تألیف محمد بن بهرام بن طیار اصفهانی، تاریخ ملوک بلخی سامان، به تصحیح و اصلاح بهرام بن سردان شاه—سوید بلوک شاپور در ایالت فارس گوید... چون کتب هشتگانه به دستم رسیده همه را با هم تطبیق کرده تاریخ خود را از آن اقتباس نمودم. مسعودی می گوید: «در شهر استخر از ایالت فارس در سنه ۳۰۳ نزدیک یکی از خاندانهای بزرگ ایرانی یک کتاب بسیار بزرگ و مهم و عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم و اخبار و تواریخ و ذکر عمارات و آبادیها و کاخها و شرح سیاست و احوال پادشاهان ایران است، که نظیر آن را در هیچیک از کتب پارسی مانند «خدای نامه» یا «آئین نامه» یا «کهن نامه» ندیده بودم و نیز در آن کتاب بیست و هفت تصویر از پادشاهان ساسانی که بیست و پنج نفر آنها سردوزن بودند، دیدم.

جبله بن سالم، کتاب «رستم و اسفندیار» و کتاب «بهرام شوس» را که هر دو از تواریخ ایران است ترجمه کرده بود همو کتاب «اوستا» که نامه دینی زرتشت است با شرح و تفسیر آن ترجمه نمود، حمزه اصفهانی از آن کتاب نقل و اقتباس کرده است.

مسعودی می گوید: چنین روایت می کنند که در سیستان در قرن سوم سردی بود که کتاب اوستا را تماماً حفظ داشت. از جمله کتب ادبی که ترجمه شده است «کلیله و دمنه» و «الیتیمه» و «الادب الکبیر و الصغیر» و نیز کتاب هزار افسانه که اصل تألیف «الفلیله و لیله» است همچنین نامه های دیگر مانند کتاب «بوسفاس» و کتاب «افسانه و گردش یا تفریح و تنزه» و کتاب خرس و روباه و کتاب روزبه یتیم و کتاب نمرود و بسیاری از کتب ادبی دیگر و نیز عهد و وصیت و پند اردشیر که به عربی ترجمه شده و تا کنون در عربی معروف است، همچنین نامه سوید سویدان و کتاب اردشیر در سیاست و تدبیر و دستورهای خسرو و کتب آداب و رسوم و نظامات جنگ و سپاهیان...»<sup>۱</sup>

### حقوق اساسی و وظایف سیاسی و اجتماعی شاه و مردم

برای آنکه خوانندگان با طرز فکر و اندیشه های سیاسی زمامداران کهن آشنا شوند، تعالیم سیاسی منوچهر را به شهر یاران، که حاوی نکات مهمی است نقل می کنیم:

در ترجمه تاریخ طبری، در ذکر خطبه منوچهر، پس از مقدمه ای از خصال و خصوصیات اخلاقی پادشاه سخن می گوید و می نویسد که ملک باید دارای سه خصلت باشد: «یکی راستگویی که دروغ نگوید و دیگر که سخی باشد و بخیلی نکند، و دیگر که خشم نگیرد، زیرا که خلق همه زیر دست اویند، دست او برایشان دراز است. هر چه خواهد با ایشان تواند کردن. نباید که خشم را به خویشان راه دهد... باید که هر چیزی که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی، رعیت را همچنان بدهد... مگر آنچه که ملک را باشد خاص، و رعیت را آن بکار نیاید... اما آن چیزیکه همه خلق را بکار آید، نباید که خاص خویش دارد و خلق را از آن باز دارد. چنانکه گوید فلان طعام مخورید، تا من خورم! یا فلان شراب مخورید یا فلان گل را سبویید یا فلان جاسه بپوشید تا خاص سرا بود! و ایدون باید که همیشه ملک عفو کند، عفو از

عقوبت پیش بود... اگر کسی از رعیت بیش ملک تغلم کند از کارداری که بروی ستم کرده بود، ملک باید... آن ظالم را با متغلم حاضر آورد اگر ستمکار بود ملک آن ستم از وی بردارد و اگر چیزی ستمه باشد بقره بفرماید تا بازدهد. اگر آن عمل دار، ندارد ملک از خاصه خود بدهد و آن عاقل را ادب کند، تا چنان نکنند... اگر کسی به عمد کسی را بکشد ملک باید که آن قاتل را بهیچ حال ابقا نکند و عفو نکند...»

در جای دیگر به کارداران و اولیای امور می‌گوید! «شما کاردارانید بر این رعیت، داد کنید و ستم نکنید که این رعیت سبب خورش و طعام و شراب من است و شما هرگاه که داد کنید، این رعیت، جهان آبادان دارند و خراج من زودتر حاصل شود و روزیها بیشتر به سپاه رسد، و هرگاه که بیدادی و ستم کنید رعیت دست از آبادانی بدارند و جهان ویران شود و خراج من ناچیز شود، زینهار این رعیت را نگاه دارید و هر آنجا که اندر جهان آبادانی باید کردن، از آن چیزها، نفقه از بیت‌المال زود بدهید و آبادان کنید پیش از آنکه خرابی افزون شود. و آنچه عاید گشت افزون شود و آنچه خرد است بزرگ شود، هر چیز که بر رعیت است از نفقه از ایشان بخواهید و از آن آبادانی کنید و اگر ندادند از بیت‌المال من، ایشان را وام دهید تا آن آبادانی کرده شود، به وقت غله آن وام از غله هاستانید و اگر آن وام یکسال نتواند داد به دو سال و سه سال باز ستانید. هر سال چهار یکی تا سه یکی یا نیمی چندانکه برایشان پدید نیاید و حال ایشان تباه نشود...» همین مطالب اندکی مشروحتر در تاریخ الرسل والملوک (یعنی در اصل کتاب طبری) موجود است، در این کتاب گراف قدر طبری، پس از مقدمه‌ای از قول سئوچهر چنین می‌خوانیم «... بدانید که پادشاه را بر مردم حقوقی است، همچنان که مردم مملکت را هم بر او حقوقی است، حق پادشاه بر مردم کشور آن است که او را اطاعت کنند و نصیحت نمایند، و با دشمنش نبرد کنند و حقوق مردم بر شهریار آن است که ارزاقشان را در سوق لازم برساند، زیرا مردم به کسی جز او نمی‌توانند متکی باشند، و حق رعیت بر پادشاه آن است که درباره ایشان سهربانی نکند، و امور آنان را به عدالت تمشیت دهد. و آنان را به کاری که طاقت ندارند و ادار نسازد و هرگاه دچار بلای آسمانی یا زمینی شوند که موجب نقصان غله و کمی حاصل گردد، خراجی را که از آنان می‌گرفته تخفیف یا تقلیل بدهد و یا به کلی ببخشد، و هر وقت به مصیبتی گرفتار آیند که موجب ویرانی بادیها و از بین رفتن ثروتشان گردد، آنچه از دستشان رفته است تفویض کند و خسارتشان را جبران نماید، و پس از آن به سیزانی که باعث اجحاف نگردد در خلال یکسال یا دو سال از آنان دریافت دارد.» سپس می‌گوید که پادشاه باید راستگو، سخی و خویشان دار باشد، هنگام خشم، خود را نگاه دارد و از عفو اغماض خودداری نکند «... همانا عفو بی‌جا بهتر از عقوبت بی‌جاست... در فرمان قتل تأمل کند... اگر یکی از عمالش گزارشی که مستلزم عقوبت باشد به عرض رسانید، باید ظالم و متغلم را جمع کند، حق مظلوم را به او بازگرداند، اگر ناتوان باشد پادشاه از خود چیزی به او بدهد و او را به جایگاه خود بازگرداند و مکلف به اصلاح خرابی نماید، بدانید که هر کس خونی به ناحق ریخت یا دست



به ناحق برید، من از او نمی گذرم، سگر اینکه صاحب حق گذشت نماید... هر خلافتی که به ما گزارش دهند ما آن را از گزارش دهنده نمی پذیریم، سگر پس از آنکه به صحت آن یقین کنیم... بدانید که این مملکت جز با استقامت و حسن طاعت، و پراکندن دشمن، و صیانت سرزها و عدل بر رعیت و انصاف در حق ستمدیدگان، پایدار نمی ماند... نظر به حال رعیت کنید که طعام و شراب شما از اوست، و هروقت با رعیت به عدالت رفتار کنید شوق آنان به آبادانی بیشتر می شود و در نتیجه خراج و درآمد شما بیشتر و روزی تان فراختر می شود و هرچه به رعیت ستم کنید، آنها به آبادانی بیشتر بخل می ورزند و قسمت اعظم زمین را بی حاصل می گذارند و این اسباب باعث نقصان خراج و درآمد شما می گردد. هرگاه رعیت قادر به عمران نیست، از بیت المال به او وام بدهید و به تدریج وام را پس بگیرید تا بسختی نیفتد.»

اندرزنامه اردشیر: اردشیر برای آنکه بازماندگانش از شیوه کشورداری او آگاه شوند و کشور را به سوی سعادت رهنمون گردند، در اندرزنامه خود مطالبی می گوید که ذکر شمه ای از آنها بی فایده نیست.

اردشیر به شهریاران و اداره کنندگان مملکت اندرز می دهد که اطرافیان و پیرا سونیان بد را از حوزه قدرت خود دور کنید. زیرا این گروه به جای آنکه فکر کشور و پادشاه باشند، همواره گرد منافع خود می گردند.

اردشیر از پیوستگی میان دین و شاهی سخن می گوید و معتقد است «پادشاهی و دین دو برادر همزادند که همگام و مددکار یکدیگرند» در عین حال اردشیر از اینکه پیشوایان مذهبی به مبارزه با سلطان برخیزند بیمناک است و می گوید پیشوای دین «همیشه نیرومندترین دشمن شهریاری است و همان است که می تواند نیروی شاه را از دست او بگیرد». سپس اردشیر اندرز می دهد که شاه باید همواره خود را هواخواه جدی دین معرفی کند و کسانی را که به نام دین علیه سلطنت برمی خیزند، می توان به نام «بدعت گذار» و «منحرف» از میدان بدر کرد.

دیگر از چیزهایی که کشور را تهدید می کند خطر بیرونی و خطر درونی است به نظر اردشیر خطر درونی چیزی جز تباه و پست شدن اخلاق سررشته داران و مردم نیست. به نظر او بزرگترین چیزی که انبوه رعیت را به فساد می کشاند بیکارگی دبی تکلیفی است. «بیکاری مردم را در خرده گیری بر حکومت و باریک شدن در کارهای آن و آگاه شدن بر عیبهای نهفته دلیر می سازد... بیکاری به نظر اردشیر یک بیماری است که به شاه و مردم هردو آسیب می رساند... زیرا تباهی شهریاری در بیکار ماندن پادشاهان است و تباهی کشور در بیکار ماندن رعیت...» اردشیر از جابجا شدن افراد از طبقه ای به طبقه دیگر سخت بیمناک است و در بند ۱۳ اندرزنامه خود می نویسد:

«... پس هیچ چیز بیم آورتر از آن نیست که سری بن گردد و بنی سر، یا دست مشغول به کاری بیکار ماند.» به نظر اردشیر، تنها راه، برای جلوگیری از بدگفتن و عیبجویی مردم از شاه و دولت مشغول کردن مردم به کار و مبارزه با بیکاری است.

اردشیر، از کسانی که در لباس دین به جنگ پادشاه برمی خیزند سخت بیمناک است و

معتقد است، برای رسوا ساختن آن گروه باید روشی معیلمانه پیش گرفت و برای بدنام کردن آنان «سپیل مال و کالای این جهانی را به سوی ایشان روان ساخت... چون بهمال دنیا آسوده شدند بدیهایشان آشکار خواهد شد.» اردشیر «کشتن را پس از رسوا شدن ایشان، بهترین راه برای رها شدن از گزند آنان می‌داند.»

اردشیر برای آنکه بین شاه و ولیعهد دشمنی پدید نیاید، پیشنهاد می‌کند که نام ولیعهد در نامه‌ای چند نوشته شود و نزد چهارتن از برگزیدگان، مکتوم بماند و پس از سرگ شاه این نامه‌ها گشوده شود «اردشیر در برگزیدن جانشین شاه هیچگونه اشاره‌ای به شور و ریزی نکرده است و برگزیدن جانشین شاه را به اختیار شاه واسی گذارد»، چنانکه گفته است: فرمانروا در برگزیدن جانشین باید خدا و رعیت و خود را در نظر گیرد. «اندرزنامه بند ۱۷.»

«اردشیر سختگیری را به هنگام نیاز، راهی از راههای نیکی به رعیت می‌داند» فرمانروا چون به زبردستان خود دلسوز است گاهی بر آنان سخت می‌گیرد و از دلبستگی به ایشان، گاهی برخی را میکشد. «اندرزنامه بند ۱.»

اردشیر همواره به توده مردم بدگمان است. «بدانید که از خوی‌های توده مردم دل - آزدگی از فرمانروایان و رشک بردن به آنان است زیرا در میان توده مردم کسانی کتک خورده و یا کسانی که خویشاوندی کینفریده دارند، بسیار است، همه اینان دشمن فرمانروا خواهد بود.» «اندرزنامه بند ۱۴.»

به نظر اردشیر حال پادشاهی که شهریاری آماده را بی رنج به ارث برده است و چنین می‌پندارد که بپردازدن به عیش و نوش فرصت یافته است از هر شهر یار دیگر بیمناکتر است از چنین راهی است که درهای بلا باز می‌شود و مستی در دولت پدید می‌آید.

شاه باید عیبهای درونی خود را پیوسته جستجو کند و در بهبود آنها بکوشد. شاه نباید در غگو و چشم‌تنگ و تندخو و بیکاره باشد نباید در دل او بیم راه یابد، برادست که زمان کاد و کوشی و زمان بیکاری و آسودن را برهم نزند... و راز خود را از خویشاوندان کوچک و خدمتگزاران، نهان دارد. بزرگترین خوی پادشاه آن است که خرد را برهوش چیزه بدارد. «اندرزنامه بند ۳۱.»<sup>۱</sup>

سخنهای موناگون سیاسی و اقتصادی از اردشیر: اردشیر پورباک نامهای به ملت خود نوشته که رونوشت آن چنین است: از اردشیر، درخشنده سويد، شاه شاهان، جانشین بزرگان، به فقیهان که بار دین را بردوش دارند و اسواران که نگهداری کشور با ایشان است، و دبیران که آرایه دولت‌اند، و کشاورزان که آبادکننده روستاهایند، درود بر شما باد! خدا را سپاس که ماتندرست‌ایم و از روی نیکخواهی باچی را که به رعیت بود برداشته، اینک اندرزهایی را برایتان می‌نویسم:

«کینه جوئی نکنید تا دشمن بر شما چیره نشود، انبادهاری نکنید تا گرانی به شما روی نیادد، در خویشان زناشوئی کنید که تبار را بهتر نگه دارد و خویشاوندی را نزدیکتر سازد، این جهان را به چیزی مگیرید که بر کسی پایدار نیست و از آن پاکدل مکنید که به خوشبختی

جهان دیگر، جز به این جهان نتوان رسیدن.»

چند اندرز پراکنده: اردشیر به دست مردی که بالا سرش می‌ایستاد کاغذی سپرده بود و به او گفته بود: هر زمان خشم مرا فراگرفت آن را به دستم ده و در آن کاغذ چنین نوشته شده بود «خویشتن را نگه دار، تو خدا نیستی، تنی هستی که هر پاره آن زود پاره دیگر را خواهد خورد و چه زود که کرم و خاک شود.»<sup>۱</sup>

«بهترین خویها خرسندی است و بالش خرد از آموختن است...<sup>۲</sup> برای پادشاه هیچ چیز زیانمندتر از همنشینی با بیخردان و سخنگوئی با فرومایگان نیست.»

ارزش سیاسی سفر: «چه خونها که فرستادگان (مقصود سفر است) به ناروا ریخته‌اند و چه سپاهیان که به کشتن داده و چه لشکرها که دچار شکست کرده و چه ناموسها که بباد داده‌اند، چه مالها که از دغلی و دروغ‌نیهیای فرستاده به تاراج رفته و پیمانها که شکسته است.»<sup>۳</sup>

اردشیر اندرز می‌دهد که همواره به دنبال سفیر، فرستاده‌های دیگری باید گسیل داشت تا مراقب اعمال و رفتار او باشند.»<sup>۴</sup>

اردشیر دادگستری و آباد کردن سرزمینها و مهربانی با بندگان را می‌ستاید و به پادشاهان اندرز می‌دهد که در انتخاب ندیم هوشمند، عاقل و نکته‌سنج غفات نورزند، اردشیر چهار تکلیف برعهده هرانسانی می‌داند.

اول، تکلیف در حق خدا، دوم تکلیف در حق پادشاه، سوم تکلیف ما در حق خود است باید آنچه را برای خودمان سودمند است بخود رسانیم و آنچه را زیانمند است از خود دور سازیم، چهارم تکلیف ما در حق مردم است، پنجم، باید به همه نیکی نماییم و مهرورزیم، به همه یاری کنیم و نیکخواهی نماییم. نیرو جز با سپاه پدید نیاید و سپاه جز با مال، و مال جز با آبادانی و آبادانی جز به دادگری پدیدار نگردد. «آنجا که پادشاه ستم کند. آبادی پدید نیاید شهریار دادگر، به از پربارانی است. شیر درنده از شاه ستمگر بهتر است و شاه ستم‌پیشه از آشوبی که دوام یابد بهتر، بدترین پادشاه کسی است که بیگناه از او بترسد.»<sup>۵</sup>

بدانید، من و شما مانند یک تنیم، در شما، گروهی مانند سراند که پیوستگیها را نگه می‌دارند، گروهی مانند دستهایند که گزندها را دور کنند، و سودها را فراهم آرند، گروهی مانند دل‌اند که بیندیشند و چاره‌گری کنند، گروهی چون اندامهای فرودین‌اند که تن را در رسیدن به برخی نیاز «ندیهایش یاری می‌دهند، باید به حکم آن روال در دل‌هایتان همدستی و نیکخواهی پدید آید.»<sup>۶</sup> خراج ستون کشور است که باداد افزایش گیرد و از ستم کاهش.»<sup>۷</sup> مردم استخر از نیامدن باران شکایتی به دست اردشیر دادند، زیر آن نوشت، اگر آسمان از باریدن بخل ورزیده ابرها خواهد بارید فرمان دادیم شکست شما را جبران و بی‌نویان‌تان را بابرگ و نوا کنند.»<sup>۸</sup>

۱ و ۲. ابن قتیبه دینوری، عیون الاخبار، مصر، ص ۲۷۴ و ۲۹

۳ و ۴. عمر بن بحر جاحظ، کتاب التاج، ص ۲۴ و ۱۲۲

۵. از کتاب غرر السیر، ص ۴۸۲ به بعد ۶. همان کتاب، ص ۴۸۴

۷. عهد اردشیر، پژوهش استاد احسان عباس، ترجمه محمد علی امام شوشتری، ص ۱۰۳ به بعد.

۸. غرر السیر، ص ۴۸۴.

هر زمان شاه از دادگری سرپیچید، مردم از فرمانبری او سرپیچند.»<sup>۱</sup>

به اردشیر گفتند، کیست که از هیچکس نترسد؟ گفت کسی است که در فرمانروائی داد کند و از ستم دست نکه دارد و حق را یاری دهد، مردم او را فرمان برند و بردلها پادشاه باشد و از کشاکشها ایمن، نخستین گام در دادگری آن است که آدمی، داد را از خود آغاز کند و هر خوی نیک و رفتار پسندیده را بخود آموزاند.<sup>۲</sup> ششم بیمناکتر از آن که توده مردم نترسند، آن است که وزیران نترسند زیاده روی در شهوتها از بزرگترین آفتهاست، دادگر رستگار است و زورگو، در راه نابودی، هر زمان اردشیر کارگزاری را به یکسو از کشور می فرستاد به او می گفت، گوهر کسان را برای مال ناپایدار مفروش جز بهیود بخشیدن و بسامان کردن کارها چیزی به دیده بگیر از فساد و حرص دوری کن، هیچکس را از فرزندان خویشانت همراهبر و کسانی که برای یاریت به همراهت می فرستیم ترا بسنده اند...»<sup>۳</sup>

در کتب عرب آمده است که بعد از انقراض ساسانیان بزرگمهر به طبرستان رفت از او پرسیدند که موجب انقراض ساسانیان چه بود؟ پاسخ داد: «کارهای بزرگ را به مردم خرد سپردند و کارهای خرد را به مردم بزرگ، بزرگان به کار کوچک دل نهادند و خردان از عهده کار بزرگ برنیامدند، ناچار هر دو کار تباہ گشت.»<sup>۴</sup>

در میان متفکرین عالم اسلام ابن مقفع و ابونصر فارابی، بیش از دیگران به مسائل و امور اجتماعی توجه کرده و در پیرامون انواع اجتماعات و نحوه اداره کشور و خصوصیات یک رهبر سیاسی خوب، سخن گفته اند.

نظریات سیاسی و اجتماعی ابن مقفع: ابن مقفع یک ایرانی و پارسی اصیل (از یکی از دهات فارس بود) سالها به کار دبیری و نویسندگی اشتغال داشت و در ادبیات عرب استاد بود، به نظر احمد امین مصری «ابن مقفع بزرگترین و بهترین و قوی ترین شخصی بود که در ادب عرب تأثیر مهمی داشت، او در اخلاق و فزونی علم و اطلاع و فصاحت لسان و بلاغت، بسیار قوی و مسلط بود، اخلاق او عبارت از شرف و نجابت و شهاست و گذشت و نهایت بزرگواری بود...»<sup>۵</sup> ما در اینجا بدون آنکه از نظریات فلسفی و ارزش ادبی او سخنی گوئیم چکیده ای از نظریات سیاسی و اجتماعی او را ذکر می کنیم:

ابن مقفع چون سردی فیلسوف شنش و آزاداندیش بود، در عین حال، که از لزوم نظم و انضباط در سپاه سخن می گفت، با اطاعت کورکورانه موافق نبود، وی در رساله الصحابه می گوید: او امر خلیفه، در صورتی مطاع است که هبنای عملی و منطقی داشته باشد، به نظر او «بعضی از فرمانهای امیرالمؤمنین مطاع و قابل قبول و اجراست و برخی غیرقابل تحمل است و نباید آنها را اطاعت کرد...»

اگر اسرا و اولیاء امور، اصلاح جاسعده را در بعضی مسائل ضروری تشخیص دادند و

۱. التمثیل والمحاضرة، ص ۱۳۶

۲. التمثیل... ص ۱۳۶

۳. ماخوذ از سخنان اردشیر، از کتاب عهد اردشیر، از ص ۱۱۴ تا ۱۲۴

۴. محمدتقی ملک الشعرا بهار، ترجمه چند متن بهلوی، تهران ۱۳۴۷، ص ۲۲

۵. پرتو اسلام، ص ۲۴۸

تغییر اوضاع اجتماع، را از روی عقل و صلاح، مقتضی بدانند باید اوامر آنها را اطاعت کرد، مردم در این قبیل فرمانهایی که ناشی از اصلاح است حق عصیان یا مداخله ندارند فقط می‌توانند مورد مشورت قرار بگیرند.

ابن مقفع در حدود ۱۳ قرن پیش می‌گفت:

۱- «عموم مردم حق رأی و پند و نصیحت دارند و می‌توانند رأی و عقیده خود را در اصلاح امور و مقتضیات دیگر اظهار کنند و اگر نقص و خطا و عیبی ببینند اولیاء امور را بدان متوجه نمایند ولی نباید از امر دولت تخلف کنند.»<sup>۱</sup>

۲- یکی دیگر از تعالیم سیاسی ابن مقفع تفکیک مسئولیت وزارت جنگ از وزارت دارائی است. به این معنی که فرمانده سپاه نباید اداره «استیفا» را عهده‌دار شود، در آن زمان سران سپاه خود مستوفی بودند یعنی قائد فلان لشکر، پیشکار مالیه مصر یا خراسان نیز بود و مستقیماً مالیات را از مردم دریافت می‌کرد و به‌والی محل صورت حساب می‌داد.

ابن مقفع به‌نقص و عیب این کار توجه کرد و گفت «مداخله سپاه در مالیه، باعث فساد روح جنگجویی می‌شود، این فکر و عقیده، مقرون به‌صواب است زیرا اغلب سران سپاه به‌واسطه داشتن نیروی نظامی به‌سردم ستم می‌کردند و چون آنها را به‌حساب دعوت می‌کردند آنچه از مالیه دولت در دست آنها بود به‌خود اختصاص می‌دادند و از تحویل آن خودداری می‌کردند، و با نیروئی که داشتند مقاوت و عصیان و گاه دعوی استقلال می‌کردند و از این راه برای دولت مشکلات بزرگی ایجاد می‌گردید.»

۳- رعایت کفایت و لیاقت اشخاص نیز مورد توجه ابن مقفع بود، به‌نظر او «بایستی خلیفه به‌سردان آزموده و رؤسای لایق توجه کند، بسیاری از سران سپاه که زیر دست هستند از زردستان خود بهتر و شایسته‌تر می‌باشند، تعلیم و تربیت سپاه و آشنا کردن آنها به‌خواندن و نوشتن و فراگرفتن علوم، و توجه به‌سبانی اخلاقی و عادت دادن آنها به‌عفت و نجابت و اسانت، و دور نگه‌داشتن سربازان از خودآرائی و استعمال عطر و پوشیدن لباس نرم و ظریف و تن‌پروری و آسایش و تنعم و امثال اینها، لازم و ضروری است.»

۴- برای پرداخت حقوق و ارزاق باید وقت سعینی را در نظر گرفت تا سپاهیان نگران فردای خود نباشند باید حالات و روحیات سپاهیان مورد بازرسی دقیق قرار گیرد و کسانی که مستعدی آن امور می‌شوند باید از هر حیث طرف اطمینان و مورد وثوق باشند و حقیقت را با اخلاص و راستی بر خلیفه بگویند و هیچ چیز را مخفی و مکتوم ننمایند، اتخاذ این سیاست هر چند متضمن مخارج گزاف باشد برای جلوگیری از فتنه و فساد و شورش، ضروری است.

۵- یکی دیگر از نظریات جالب این ایرانی پالک‌نهاد، دعوت خلیفه به‌تنظیم قوانین و نظامات ثابت در سراسر حوزه قدرت مسلمانان است به‌نظر او هرج و مرج قضائی آن روزگار (عهد منصور خلیفه عباسی) مولود نبودن قوانین و رویه قضائی مشخص در بلاد مختلف اسلامی است، به‌همین علت احکام متناقض در یک شهر صادر می‌شود و مال و جان و ناسوس مردم در یک محل سباح و در محل دیگر حرام می‌شود اینها همه ناشی از فساد احکام قضات است و تمام آن مفاسد به‌مسلمین تحمیل و اجرا می‌شود. به‌نظر ابن مقفع برای پایان دادن به

این آشفتگی، یگانه راه این است که خلیفه هیأتی از افراد ذیصلاحیت را معین کند تا آراء صادره را مورد بازرسی و تفقیح قرار دهند تا صلاح و فساد را تعیین کنند و حکم سنت را از حکم اجتهاد تفکیک و به موجب حق و عدل عمل نمایند، آنگاه از احکام نهائی که از این مرجع عالی صادر می‌شود نسخه‌های متعدد به تمام شهرها فرستاده شود تا براین احکام صحیح که به منزله استیناف و پژوهش است اعتماد و قیاس کنند، نکته بسیار جالبی که این مقنع به آن توجه می‌کند این است که قواعد و قوانین اجتماعی باید برحسب شرایط و اوضاع در حال تغییر و تحول باشد. او ۱۳ قرن پیش با قوانین ثابت و تغییرناپذیر «دکم» موافق نبود و معتقد بود که عدالت برحسب زمان و مکان و مقتضیات اجتماعی و اقتصادی فرق می‌کند بنابراین سنتها و قوانین پیشینیان برای همیشه قابل قبول نیست این مقنع می‌گوید: «اولیاء امور باید عدل و صلحت مردم را در نظر بگیرند... احکام مختلف اگر مبنی بر سنت باشد، قابل نقض است زیرا صحت و سقم و مستند آن مقبول عموم مردم نمی‌باشد از این گذشته در تفسیر و تعبیر سنت نیز اشکالات بسیار حاصل می‌شود، بنابراین باید به عدالت رجوع کرد که بهتر است اگر اختلاف هم ناشی از قیاس باشد، باید تحت دقت درآورد و به مقتضیات عمل نمود زیرا همیشه نمی‌توان نتیجه خوبی از قیاس گرفت.

این مقنع قیاسی که علما را دچار مشکلات کرده است مورد استهزاء قرار می‌دهد اگر شما از علماء فقیه سؤال کنید که آیا ما همیشه باید راست بگوئیم خواهند گفت آری نباید دروغ گوئید، آنگاه می‌گوید اگر ظالمی قصد کشتن مظلوم و بیچاره‌ای را داشته باشد و او در سحلی که شما می‌دانید پنهان شده باشد و آن ظالم از شما بپرسد که آیا فلان شخص اینجاست چه خواهید گفت؟ اگر در نظر بگیرید که همیشه باید راست بگوئید و آن ستمگر خونخوار را به کشتن مظلومی راهنمایی کنید، برخلاف عدالت قدم برداشته‌اید بنابراین فساد قیاس ظاهر می‌شود مجمل عقیده این مقنع در عدالت و قضا، عبارت از لزوم وضع یک قانون رسمی می‌باشد، که تمام مسالک اسلامی به رعایت و اجرای آن ملزم باشند، قانون مزبور بایستی مبتنی بر عقل باشد و به سوی عدالت «هنما شود»<sup>۱</sup>

متأسفانه افکار و اندیشه‌های قضائی و فلسفی این مقنع که کمابیش با نظریات اجتماعی متفکرین و آزاداندیشان اروپا در قرن ۱۸ هماهنگی و موافقت دارد در عهد منصور و سفاخ به علت عدم آمادگی محیط اجتماعی و سوءنیت زمامداران صورت عمل نگرفت. این مقنع در زمینه امور مالی و راه صحیح اخذ خراج و اصلاح دیون استیفاء نظریات جالبی دارد که به جای خود از آن سخن خواهیم گفت، این مقنع با دوشیدن تمام شهرها و استانها به نفع «سرکز خلافت» مخالف است بلکه می‌گوید به استانها و نقاطی که از لحاظ منابع طبیعی و درآمد ضعیف هستند باید کمک مالی هم رسانید «نباید از حجاز توقع مازاد داشته باشد بلکه اگر بتواند باید از سرکز خلافت کمکی به آنجا برساند» این مقنع برای حسن نیت و صحت عمل زمامداران ارزش فراوان قایل است و می‌نویسد: «اگر خلیفه خود پاک و با تقوی باشد حالت رعیت اصلاح پذیر می‌شود زیرا اول طبقات خاصه و رجال دولت باید صالح و پاکدامن باشند تا بتوانند جامعه را اصلاح

کنند، رجال و کارکنان دولت هم صالح و عقیف نمی‌شوند مگر آنکه امام آنها پاک و پرهیزکار باشد، اصلاح امور، مانند زنجیر است که بهم پیوسته، چون یکی از حلقه‌ها گسیخته شود زندگی عموم مختل می‌گردد...»<sup>۱</sup>

ابن مقفع متفکری مادی و سردی آزاد اندیش بود و افکار و نظریات اصلاحی او در حدود ۱۲۰۰ سال پیش خریداری نداشت ظاهراً همین اندیشه‌ها و نظریات انتقادی او سبب گردید در چهل سالگی به فرمان منصور به اتهام کفر و زندقه او را بکشند، چون ابن مقفع نمی‌توانست چنانکه می‌خواست، آزادانه افکار خود را در رساله‌الصحابه بیان کند بر آن شد که کتاب کلیده و دمنه را ترجمه کند و از این راه به بیداری اذهان و افکار عمومی کمک نماید.

۱ - «... فرمانروایی گرفتاری بزرگی است «ولایة الناس بلاء عظیم» همه مردم را راضی نتوان کرد «رضی جمیع الناس لایدرک» پس در جلب رضای نیکوکاران و خردمندان باید کوشا بود. بروالی است که چهار خصلت را مدنظر داشته باشد، زیرا که آن چهار، ستونهای حکومت است:

- ۱ - دقت در انتخاب وزراء و کارسندان
- ۲ - تسلط بر همه امور از راه نظارت پیوسته و مؤثر
- ۳ - به کیفر رسانیدن خطا کاران و تشویق خدمتگزاران.
- ۴ - ... بر فرمانرواست که با گماردن جاسوسان مطمئن از کارهای مأموران دولت، همواره آگاه باشد...

در باب سلطان در ادب‌الکبیر می‌گوید... حکمران باید از علمایاری جوید و بدیشان پناه برد، مسئولیت سلطنت خطیر است. از این رو حکمران باید که از ساعات خواب و آسایش خود بکاهد تا به کارهایش برسد. فرمانروایان دو دسته‌اند:

- ۱ - آنانکه از فرمانروائی خویش خشنودند و بدان دل بسته‌اند ۲ - آنها که از روی اکراه و اجبار فرمانروائی می‌کنند. حکمران مجبور، یا از جانب خداوند مأسوریت فرمانروائی دارد و یا از جانب پادشاه و در هر دو حال، رضایت هر دو را باید فراهم کرد. حکمران نباید که کارهای مهم مملکتی را به دیگران واگذارد... همنشین حکمران، آن‌به که اهل تقوی و از خردمندان باشد، در مجازات و تشویق هرگز نباید شتاب کرد... قدرت باید با محبوبیت قرین باشد، تنها در آن صورت است که بتوان از رعیت انتظار تسلیم و اطاعت داشت، تنها پادشاهان دادگر در خود اطاعتند... ابن‌المقفع در پیرامون خطر تملق و چاپلوسی چنین می‌نویسد: «زنهار از چاپلوسی و تملق اطرافیان، آن‌کس که خریدار مدح و ستایش دیگران است بدان می‌ماند که خود ستایشگر کارهای خویش باشد. اگر اطرافیان از این نقص فرمانروا آگاه شوند، از همین کوره‌راه دژ وجود او را تسخیر می‌کنند و در خفا بر او می‌خندند.»<sup>۲</sup>

جامعه‌شناسی فارابی «با اینکه فارابی در میان فلاسفه و متفکرین عالم اسلام وسیعتر از دیگران به مسائل اجتماعی نگریسته. (می‌گوئیم وسیعتر از دیگران

زیرا در مسائل حکومت عملی که «سیاست مدن» در کنار «اخلاق» و «تدبیر منزل» یکی از اجزای سه‌گانه آن است) فلاسفه، بویژه ابن‌سینا سخنان اندکی نگفته‌اند، به‌لاوه از سنن کهن ایرانی بحث دربارهٔ حکمت عملی است. و لذا متفکرین و نویسندگان ما، به‌صورت رسالات ادبی و اخلاقی، مطالب متعددی دربارهٔ سیاسیات و اجتماعیات نگاشته‌اند.

نکته تازه در نزد فارابی آن است که وی با دقت بیشتری نظریات افلاطون را در این باره نقل می‌کند معروف است که فارابی که پس از فیلسوف عرب، الکندی از سهمترین شارحان ارسطو و افلاطون است زبان یونانی را می‌دانسته است، زندگی متمدنی فارابی در شام، احتمال این مسأله را تقویت می‌کند، یا لاقلاً این احتمال را که وی به تراجم سریانی آراء ارسطو و افلاطون مستقیماً دست داشته است. تقویت می‌نماید.

نکات عمدهٔ جامعه‌شناسی فارابی، براساس رسالهٔ «آراء اهل‌المدینه» به‌قرار زیرین است:

- ۱ - زندگی بالااجتماع برای افراد بشر اسری است ضرور، زیرا بشر به‌تنهایی و انفرادی قادر به زندگی نیست و زندگی جمعی کارش را تسهیل و هستی‌اش را غنی می‌کند.
- ۲ - اجتماع بشری را به‌سه‌نوع می‌توان تقسیم کرد: جماعت عظمی که اسم مختلف را در برمی‌گیرد و آن حاوی تمام معموره ارض است، و جماعت وسطی که یک ایالت را در برمی‌گیرد و جماعت صغری که اهالی یک شهر یا کوی یا یک‌خانه را در برمی‌گیرد.
- ۳ - جامعه شیبیه به بدن انسان است. که در آن اعضای رئیسه (مانند قلب) وجود دارد و اعضائی که خود خادم عضو دیگرند، ولی اعضائی هم به آنها خدمت می‌کنند مانند معده، و جوارح و اعضای دیگر که فقط خادمند، مانند، مثانه و غیره، مثلاً در جماعت انسانی، سیر اسرارادی است - و حال آنکه در بدن انسانی اسورطیعی و تکوینی است.

- ۴ - جامعه را فارابی «سدینه» نام می‌گذارد، که ترجمه «Polis» یونانی و آن را بر دو نوع تقسیم می‌کند: مدینهٔ فاضله و مدینهٔ نازله یا مدینهٔ جاهله. مدینهٔ فاضله جامعه‌ای است که در آن عدالت و سعادت واقعی حکمرواست، و رئیس و سرشد آن جامعه از حکماست و قدرت رهبری و هدایت دارد. مدینهٔ فاضله عیناً مانند پیکر انسان، سالم است، سرشد و راهبر این جامعه باید دارای جسم و جانی نیرومند، هوش و زیرکی و قدرت بیان باشد، دانش دوست، کم‌شهوت، عاری از هوس، بزرگ‌منش، بی‌اعتنا به اسور دنیوی، دوستدار عدالت، متفر از ظلم، شجاع و مدافع حق باشد. در جامعه و مدینه‌ای که تحت ریاست چنین مدیر و مدبری است، نظم و ترتیب و تعاون بین افراد برقرار است و منافع مردم تأمین می‌گردد، و مضرات از آنان دفع می‌شود.

برای آنکه رئیس بتواند به‌مقام رئیس‌علی‌الاطلاق برسد، که معموره ارضی را اداره کند، باید به‌مرتبت عقل بالمستفاد (که مقام کسب همه دانشها اعم از نظری و اکتسابی است). برسد و برعقل فعال (که خود از نور محض است ولی در آن، صورت کلیه اشیا منعکس است و نفوس بشری را از قوه به‌فعل منتقل می‌کند). اتصال یابد و حقایق، مانند بیمبران به او وحی شود.

- ۵ - اما مدینهٔ نازله یا جاهله را فارابی به‌انواع مدینه‌ها تقسیم کرده است، از آن جمله است مدینهٔ بداله که در آن هدف به‌دست آوردن ثروت است و مدینهٔ تغلب یا مدینهٔ



جلادین که در آن هدف ستمگری است، و مدینه خست یا مدینه سیاده که در آن هدف نیل به لذت است و مدینه جماعیه، که در آن هرج و مرج حکمروا و هرکس خود را مساوی دیگری می‌شمرد، و مدینه ضاره یا مدینه جاهله که در آن گمراهی و عوام‌فریبی و دروغ حکمفرماست و مدینه ضروری که هدف آن است که حداقل ضروریات زندگی تأمین شود و مدینه نذالت که هدف جمع زروسیم است، و مدینه کراست که هدف کسب برتری و شهرت پرستی است.

درین مدینه فاضله و مدینه نازله یعنی جامعه عالی و فاسد، مدینه مبدله‌یی قرار دارد که در آن ترکیبی از آراء نیک و بد مشاهده می‌شود.

اصطلاحات فارابی ترجمه دره‌می از اصطلاحات افلاتون است و فارابی با الهام از او تقسیم‌بندی خاصی کرده است، و تقسیم‌بندی فارابی نشان می‌دهد که وی نه تنها از مدینه نذالت و بداله که مبتنی بر اصل سودورزی است، متنفر است، بلکه از مدینه جماعیه که نوعی جامعه سوسیالیستی و کمونیستی است و در آن تساوی حقوق همگان حکمرواست نیز، خوشش نمی‌آید. و مدینه فاضله را عبارت از مدینه‌یی می‌داند، که در آن شاه، یا امیری عادل برطبق قواعد حکمت حکمروائی کند.

این پیداریا «Utopie» فارابی شبیه به پندار افلاتون و همانند پنداری است که البته با مقداری تغییر بعدها در قرن ۱۷ - ۱۹ از جانب جمعی از پنداربا فان (اوتوپست‌ها) تکرار شده است. قاعدتاً فارابی اسپرانی چون سیف‌الدوله را نمونه کاسل رهبران مدینه فاضله می‌شمرد ولی در این مطلب تصریحی ندارد.<sup>۱</sup>

ناگفته نگذاریم، با اینکه فارابی حدود ۱۴ قرن پس از افلاتون در جامعه شکوفان تمدن اسلامی از مدینه فاضله سخن گفته است - اگر نظریات جامع افلاتون (۴۷ - ۳۴۷ ق. م) را با آراء محدود فارابی مقایسه کنیم به عظمت اندیشه افلاتون و وسعت نظریات وی پی می‌بریم، در کتاب جمهوریت او در (۲۴ قرن پیش) مسائلی مطرح شده که کمابیش رنگ و بوی زمان ما را دارد از قبیل طرفداری از حقوق زنان، تحدید تناسل و تزکیه نسل، و تبلیغ سرام کمونیسم و سوسیالیسم و توجه به فن تربیت، سیاست و هنر و جزاینها، درحالیکه فارابی با این قبیل اندیشه‌ها اصولاً آشنائی و توافق نداشته است (برای اطلاع از افکار افلاتون نگاه کنید به جلد اول این کتاب از صفحه ۳۳ به بعد)

در میان کتب تاریخی و اجتماعی بعد از اسلام نظیر مروج الذهب مسعودی، کتاب تاج اثر جاحظ، احکام السلطانیه اثر ماوردی، آثار متنوع غزالی، مقدمه ابن خلدون، سیاستنامه خواجه نظام الملک و دیگر آثار، با تعالیم سیاسی و اجتماعی گرانقدری سواجه می‌شویم، که ذکر خلاصه‌یی از آن‌ها خالی از فایده نیست.

عقاید سیاسی ماوردی - یکی از صاحب نظران عالم اسلام ماوردی است، وی نخست در عهد خلافت قائم و در دوران وزارت ابن سلیمه (۴۲۷) به کارهای سیاسی و دیوانی وارد شد و در صف یاران دیگر وزیر، چون قاضی حنبلی، خطیب بغدادی (سورخ) و عده‌یی دیگر قرار گرفت، در نتیجه ماوردی، به مسائل سیاسی و دیوانی عصر خود از نزدیک آشنا شد بنظر هانری لائوست

اثر معروف او احکام السلطانیه « کتابی است که از مسأله قدمت سخن می‌گوید و بهیچ وجه جنبه اندرزنامه ندارد و اصولاً هدف از نوشتن آن، نه پرده‌برداری از اجحافات بوده است و نه یادآوری اصلاحات... در مقام اصولی، بیشک ماوردی، منابع حقوق را، به‌شیوه‌ای که بنیانگذار سکتیش، امام شافعی متوفی بسال (۲۰۴) تعیین نمود. مورد استفاده قرار داده است، این منابع عبارتند از قرآن، سنت، اجماع و قیاس در عین حال، ماوردی به نام مصلحت عمومی به منابع دیگر از قبیل عرف، رویه اداری (عمل) به‌گونه‌ای که در احادیث و نیز در بایگانی دستگاه خلافت موجود بوده رجوع کرده است. همچنین اصل توجه به مقتضیات و شرایط زمان (حکم- الوقت) را که تطبیق اصول شرع را با شرایط جدید میسر می‌سازد به عنوان منبع حقوق شناخته است. بدین ترتیب می‌توان گفت که ماوردی موجود و مؤسس نوعی سیاست حقوقی است که شروعات خلافت را توجیه و از آن دفاع می‌کند.»<sup>۱</sup> پطروشفسکی، نیز راجع به نظریات سیاسی ماوردی در مورد امام و «خلیفه» مطالب جالبی می‌نویسد: ماوردی در عصری که عملاً خلفا قدرت و نیروی سیاسی خود را از دست داده و آلت دست سلسله‌های فئودالی محلی نظیر آل بویه، غزنویان و سلجوقیان بودند، سعی می‌کند به یاری دین، خلفای عباسی را به‌اریکه قدرت بنشانند.

«ماوردی خلافت را اساسی می‌داند که خداوند مقرر داشته تا حافظ دین باشد و حکومت عدل را بر جهان تضمین کند... بنابراین کمال مطلوب این است که دولت واحد اسلامی باید وجود داشته باشد، که دیر یا زود پس از آنکه همه «کفار» را به‌زیر سلطه اسلام درآورد، به دولتی جهانی تبدیل شود... بنایه‌گفته ماوردی، خلیفه باید واجد صفات زیر باشد: از لحاظ اخلاقی باید خرده‌ای بر او گرفته نشود، دارای اطلاعات لازمه در الهیات و فقه باشد، نقص عضوی نداشته باشد، یعنی از لحاظ شنوائی و بینائی و گویائی و اعضای بدن بی نقص باشد، واجد عقل درست برای اداره و حکومت در امور دولتی باشد، دلیر و بی باک باشد، تاب‌آوند از سرزمین اسلام دفاع کند، و با کفار به‌حرب پردازد اصلاً از قبیله قریش - که پیاسبر نیز از همان قبیله برخاسته بوده، باشد. ماوردی برای تعیین جانشین مقام خلیفه دو طریق می‌شناسد یکی انتخاب جانشین از طرف مردم (این طریق را مطلوب‌تر می‌شمارد) و دیگر تعیین جانشین توسط خلیفه حاکم، در زمان حیات خویش، به‌گفته ماوردی برای انتخاب خلیفه باید دو گروه از مسلمانان گرد آیند اول آنان که حق انتخاب کردن دارند و ثانیاً کسانی که از میان ایشان می‌توان خلیفه را برگزید (یعنی کسانی که اصلاً قریشی باشند). انتخاب کنندگان باید واجد سه شرط باشند: مسلمان باشند و شهرت نیک داشته باشند، و اطلاعات لازم را واجد باشند تا بتوانند در مورد اینکه کدامیک از نامزدان بیشتر حق خلیفه شدن دارد تصمیم بگیرند. و دارای چنان استعداد عقلی باشند که بهترین انتخاب را به‌عمل آورند... انتخاب کنندگان خلیفه باید در جامعه اسلامی صاحب نفوذ مسموع الکلمه بوده قدرت «حل و عقد» داشته باشند به‌دیگر سخن اینان باید مجتهدان و مأموران عالی‌مقام باشند... انتخاب کنندگان باید در مسجد جامع مقر خلافت گردآمده، در شایستگی نامزدان احتمالی مقام خلافت بحث کنند و آن کس را که لایق‌تر و شایسته‌تر تشخیص داده شود برگزینند، در ضمن باید شرایط زمان را در نظر بگیرند:

مثلا اگر انتخابات در زمان جنگ و یا آشوب صورت گیرد. باید یکی از افراد قریش را که خصایص سرداری سپاه وی مشهور باشد انتخاب کند و در زمان آراش و صلح کامل کسی را برگزینند که در امور اداری آزروده‌تر باشد.

در مورد حداقل قانونی عدهٔ انتخاب کنندگان عقاید فقیهان مسلمان مختلف است، برخی از آنان انتخاباتی را که حتی از طرف پنج نفر انتخاب‌کننده صورت گرفته باشد قانونی می‌دانند و استناد بدان می‌کنند که عمر در حال نزاع هیأتی مرکب از پنج نفر از صحابه را برای انتخاب جانشین تعیین کرد که عبارت بودند از علی (ع)، عثمان سعد و عبدالرحمن بن عوف، و این هیأت عثمان را به خلافت برگزید... طریقهٔ دیگر حل امر جانشینی (خلیفه—امام) عبارتست از تعیین خلیفهٔ آینده، توسط خلیفه حاکم و این طریقه را «اجماع» مجتهدین سنی صواب دانستند و این تصویب را بر سابقهٔ تعیین عمر از طرف ابوبکر مبتنی دانستند... معهذا فقیهان عقیده داشتند که چون خلیفه حی (زنده) جانشین خویش را معین کند، آن جانشین را باید مجتهدان زمان و جماعت مسلمان «سردم» که در مسجد جامع پایتخت گرد آیند به رسمیت بشناسند و مؤمنان با وی بیعت کنند، ترتیب انتخاب خلیفه که «ساوردی» شرح داده است و اکثریت فقیهان قبول داشته‌اند هرگز عملاً به کار بسته نشد، در زمان سویان خلافت عملاً سوروئی بود و در زمان عباسیان نیز چنین بود. فقط ترتیب معینی نداشته یعنی شاغلان مقام خلافت حتماً وارثان درجه اول نبوده‌اند، گذشته از این از آغاز قرن نهم میلادی (سوم هجری) خلفای عباسی بدون یاری نیروهای نظامی و به ویژه سواران نگهبان، که از غلامان ترک مرکب بودند قادر نبودند بر تخت خلافت مستقر و استوار گردند و قدرت واقعی در دست فرماندهان نگهبانان مذکور بود... از میان خلفای اموی و عباسی فقط عدهٔ معدودی واجد صفاتی که به عقیدهٔ ماوردی از لوازم خلافت است بوده‌اند، و گر چه هرگز انتخابات حقیقی صورت نمی‌گرفته... معهذا علی‌الرسم به ظاهرسازی پرداخته، جلوس هر خلیفهٔ جدید را به تصویب مجلس مجتهدان و فقیهان و سائوران عالی‌مقام که در مسجد جامع مقر خلافت گرد می‌آوردند می‌رسانیدند. نظرهای خوارج و شیعیان در مورد قوانین جانشینی خلیفه با نظر فقیهان سنی اختلاف فاحش دارد... بنا به گفتهٔ ماوردی وظیفهٔ سردم است که از خلیفهٔ منتخب اطاعت کنند و در اسوره وی را یاری و مساعدت نمایند و اگر خلیفه ظلم کند، و وظایفی را که به عهده دارد... ایفا ننماید طبق نظریهٔ ماوردی، سردم می‌تواند وی را خلع و سرنگون سازند. خلع خلیفه ظالم یا ناقابل، می‌بایست به تصویب مجلس (مردم) که در مسجد جامع گرد می‌آیند برسد یعنی یکی از رجال متنفذ یا مجتهدان، ادعای نامهای علیه خلیفه ایراد کند و خلع او را بخواهد مدعی می‌بایست ادعای خویش را با عملی ایهامی توأم سازد، به این معنی که انگشتی را از انگشت بیرون کند، و یا سوزه از پا خارج سازد و به زمین افکند و بگوید همچنان که این انگشتی را به دور افکندم فلان را از سمت خلافت طرد می‌کنم، حاضران باید موافقت خود را به همان ترتیب اعلام دارند...<sup>۱</sup> چنانکه در جلد دوم ضمن مطالعه تاریخ سیاسی آن ایام دیدیم عملاً نظریات ماوردی از طرف زمامداران وقت رعایت نمی‌شد و همیشه خلافت نصیب کسانی می‌گردید که به نیروی

نظامى قوی تری متكى بودند و یا مورد حمایت قدرتهای حاکم عصر قرار می گرفتند.

شیعیان با انتخاب خلیفه از طرف مردم موافق نبودند و به اصل صلاحیت و شایستگی امام یا خلیفه معتقد نبودند، آنها علی (ع) و اولاد او را شایسته ترین مردم، و لایق احراز این مقام می دانستند و مانند ایرانیان عهد باستان، به خلافت و حکومت سوزنی معتقد بودند.

نظریات سیاسى غزالی — امام محمد غزالی مانند ماوردی تنها یک مرد روحانی، سچهد و مدرس نبود بلکه وی در دوران حیات خود، در فعالیتهای گوناگون سیاسى و اجتماعى شرکت مؤثر داشته و غالباً از مقتدرترین جناحهای حاکم زمان، که آنها را شایسته تر می دانست حمایت و جانبداری می کرد. و با تمام قدرت و توانائی خود سعی می کرده است که زمامداران را به جانب حق و عدالت سوق دهد، عده بی از صاحب نظران از جمله «ابن تیمیه» معتقد است که سطاته رسایل اخوان الصفا و کتب ابن سینا و ابوحنیان توحیدی و فارابی در اندیشه های سیاسى و فلسفى این مرد مؤثر افتاده است هانری لائوست در کتاب سیاست و غزالی می نویسد: «آشنائی غزالی با سیرات فلسفى یونان و شاخه «نوافلا تونیان» که مورد توجه محافل روشنفکران زمان بوده، بطور عمیقى بر روی خلافت بعدی وی اثر گذاشته است، نتیجه این آشنائی آن شد که غزالی به سوزات و ایستگی عقیدتى به تسنن، به ساختن نوعی فلسفه دینی پردازد و نشان دهد که پیوستگی به اصول اعتقادات اسلامى و آشنائی با دانستیهای نظری و علمى، چنانکه فلسفه آنها را در خود جمع دارد، کاسلا با یکدیگر مطابقت دارند.» — غزالی در کتاب «میزان العقل» به توصیف سیاست و ارزش آن می پردازد: «به اعتقاد غزالی، سیاست فنى است که رویه های مطلوب را در موقعیت های عینی حیات، تعیین می کند، هر انسانی در رابطه با موقعیتش صاحب سیاست است، اعم از آنکه حوزه و قلمرو اجرای آن به مسائل شخصی و فردی منحصر باشد و یا به رهبری دولت و حکومت — دین و سیاست حکم دو همزاد را دارند دین اساس است و قدرت نگهبان آن است. باز در نظریه مربوط به مشاغل و حرف که غزالی در این جا طرح و در کتاب احیاء نیز بدان اشارت می کند، وی سیاست را جزو لازم ترین مشاغل حیات و جامعه می شناسد و حتی شریفترین آنها می داند ولی سیاستى که مورد نظر اوست، سیاستى است بر اساس عدالت و در این مورد واقع بینى علمى، غزالی را وادار می کند، که در «میزان» تصریح کند که انطباق سیاست بر عدالت بیشتر يك آرزوست تا يك واقعیت.»<sup>۱</sup> بنظر هانری لائوست: «امر دیگری که موجب تعهد عمیق سیاسى غزالی گردیده، موقعیت اجتماعى او بوده است، در مقام هدمى نظامیه، مشهورترین مدرسه بغداد، و به مناسبت اعتمادى که با شخصیت ترین وزراء عصر، (نظام الملک) به وی داشته و نیز به لحاظ شعور و هائی که در مواقع خطیر باوى انجام می داد. غزالی در عمق سیاست غوطه ور بوده است.»<sup>۲</sup>

غزالی در نگارش کتاب مستظهری ضمن تأیید و تجلیل از مستظهر خلیفه عباسى او را به وظایف سیاسى و حکومتى خود آشنا می کند «مستظهرى کتابى است در رفتار سیاسى که در آن بطور جدی بیشتر بر روی تکالیف رئیس جامعه انگشت گذاشته شده تا بر روی اعضاى جامعه... مستظهرى نه تنها به رئیس جامعه محتوی و پایه نظرى قدرتش را یادآور می شود بلکه کیفیت و

۱. غزالی، ترجمه مظفرى، ص ۹۵ به بند

۲. همان کتاب، ص ۱۰۲ به بند

۳. همان کتاب، ص ۱۰۵ به بند

جزئیات خصال اخلاقی و قواعد عملی کردار را به‌وی‌خاطر نشان می‌سازد و تأکید می‌کند که عدم اجرای آن قواعد خواه و ناخواه به‌هلاکت او و انهدام مملکتش می‌انجامد، خلاصه آنکه گرچه واقع‌بینی بخش بزرگی از سیاست را تشکیل می‌دهد، اما سیاست نباید خارج از محدوده دستوره‌های اساسی دین و اخلاق انجام و اعمال شود...»<sup>۱</sup>

در رساله قدسیه نیز غزالی به‌مسائل سیاسی توجه می‌کند بنظر او «برای نیل به مقام خلافت، علاوه بر اسلام و تکلیف، پنج شرط دیگر لازم است: رجلیت، ورع، علم، کفایت و تعلق به‌قریش، وقتی داوطلبان متعددی دارای شرایط فوق باشند از میان آنان کسی به‌خلافت برگزیده می‌شود که مسلمین با او بیعت کرده باشند و هر کس علیه رأی اکثریت برخیزد طاعی شناخته می‌شود و در صورت لزوم برای اخذ بیعت او می‌توان به‌زور توسل جست... اما همه کس واجد همگی این شرایط نیستند و باید جنبه عملی مسأله را نیز در نظر داشت، مثلاً وقتی که داوطلب خلافت، ورع با علم لازم را ندارد، ولی کنار گذاشتن او موجب بروز حوادث ناگواری می‌شود در این صورت باید مشروعیت خلافتش را به (سمیت شناخت، خسارتی که تعویض او به‌بار می‌آورد، بیش از خسارتی است که از ابقای او حاصل می‌شود...»<sup>۲</sup> غزالی در کتاب احیاء نیز مسأله سیاست را به‌عنوان مسأله اصل و مرکزی سورد مطالعه قرار می‌دهد و قواعد حکومت را مشخص می‌کند، لازم به‌تذکر است که غزالی با وجود فاصله‌گرفتن از قدرت، هیچگاه به‌طور کامل از آن نبریده است وقتی براساس کتاب احیاء در صدد یافتن علل جدا شدن غزالی از قدرت و حکومت بودیم، دیدیم که یکی از مسأله‌هایی که سورد انتقاد شدید، غزالی قرار گرفته، مسأله سیاست مالی دستگاه حاکم است، وی به‌این نتیجه می‌رسد که قسمت اعظم اسوال دولت، اسوالی هستند که با زود تحصیل شده‌اند و بطور غیرعادلانه تقسیم می‌شوند، اما غزالی از این پیش‌تر نمی‌رود و برغم تجزیه و تحلیل عالمانه‌ای که از منابع درآورد دولت و مصارف آن می‌کند، چنین نتیجه می‌گیرد که به‌هر حال، رعایت دستوره‌های دولت و حتی اطاعت از او، اسری است ضروری، خلع پادشاه ستمگری که بر نیروی نظامی قدرتمند متکی است کار آسانی نیست، اقدام به‌این کار، موجب فتنه و جنگ داخلی می‌شود و بی‌نظمی‌های حاصله از آن، بیشتر به‌مصلح جامعه زیان می‌رساند تا بر سر کار ماندن پادشاه ستمگر... ما در کتاب مستظه‌ری با استفاده از استدلالاتی که با قلابی در کتابش کشف‌الاسرار آورده است. به‌رد نظریه باطنیان پرداختیم و گفتیم مصالح عالی، حفظ و نگهداری نظام حاضر را توجیه می‌کند. درست است که صاحب قدرت و عمال او باید واجد شرایط لازم و مقرر باشند، اما در این باره مصالح عالی دین و جامعه نیز باید در نظر گرفته شود، چون اگر اسروز حکم بر عدم صلاحیت تمام عمال ولایات صادر کنیم. با این عمل، نظم جامعه را برهم زده‌ایم و مصالح عالی مسلمین را نادیده انگاشته‌ایم... وفاداری غزالی نسبت به‌نظام سیاسی، مانع از آن نشده که نظام مذکور را سورد انتقاد و نکوهش قرار دهد: «غزالی به‌علما و روحانیان تأکید می‌کند که اگر به‌سلاقات امیرظالمی تن دادند، او را اسر به‌معروف کنند و از مظالمی که توسط او و عمالش به‌سردم وارد می‌شود آگاه سازند و اگر سلطان یا اسیری به‌دیدن عالمی بیاید وی نباید از پذیرفتنش سر باز زند، باید به‌او سلام گوید و حتی مجاز است که به‌علامت احترام پیش

پای او برخیزد چون نفس عمل وی احترام به دین و علم بوده است. از این فرصت باید برای نصیحت گفتن به او استفاده کند، غزالی تنها سلاطین ستمگر را مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه علما و صوفیان و فلاسفه و تعلیمیان را نیز بیاد انتقاد می گیرد او با صراحت می نویسد که: «یکی از علمای عصر، نماز نمی خواند یکی دیگر شراب می نوشد سومی مال اوقاف و ایتم را بالا می کشد و چهارمی در اسوالم عمومی اسراف و تبذیر می کند و در قضا و شهادت، هدیه و تعارف می پذیرد.»<sup>۱</sup> غزالی یکی از ارکان حکومت را «وزیر» می داند و معتقد است که پادشاه عاقل باید وزیری کارداران برگزیند و او را تقویت کند اگر از او خطائی دید در کیفر او شتاب نکند و چون توانگر شود، در مال وی طمع نکند و چون حاجتی خواهد روا کند، به او اجازه ملاقات و گفتگو بدهد و سخن بدگویان و دشمنان او را نشنود و اسرار سیاسی را از او پنهان ندارد بنظر غزالی وزیر کارداران و عاقل معضلات سیاسی را یا سرپنجه تدبیر حل و فصل، و حتی الامکان از جنگ اجتناب می کند.»<sup>۲</sup>

مسعودی، از قول اردشیر می نویسد: «شاه باید داد بسیار کند که داد، مایه همه خوببهاست و مانع زوال و پراکندگی ملک است و نخستین آثار زوال ملک این است که داد نماند...»<sup>۳</sup>

مسعودی می نویسد: «اردشیر بیکی از اعمال خود نوشته بود: «شنیده ام که تو ملایمت را بر خشونت و محبت را بر مهابت و ترس را بر شجاعت ترجیح می دهی. ولی باید در آغاز کار خشن، و در آخر ملایم باشی. هیچکس را از مهابت خود بی نصیب نگذاری و از محبت مایوس نکنی و این سخن را که به تومی گویم مستبعد ندانی که آن دو قرین یکدیگرند.»<sup>۴</sup>

«پادشاه روم به شاپور پسر اردشیر نوشته بود: از روش تو در کار سپاه و نظم امور مملکت و آسایش اهل آن ملک که از تدبیر توست، چیزها شنیده ام که دوست دارم در این باره طریقه تو بگیرم و به رسم تو روم.»

شاپور در جواب او نوشت:

«این توفیق را به هشت صفت یافته ام، هرگز در کار امرو نهی سزاح نگفتم و هرگز خلاف وعده و وعید نکردم و جنگ برای تحصیل ثروت کردم نه هوس، جلب قلوب به امید و بیم کردم نه به زور و خصومت، و سبازات از روی گناه دارم نه از روی خشم. معاش همه را فراهم کردم و چیزهای بیهوده را از میان بردم.» گویند شاپور به یکی از حکام خود نوشت: «وقتی از سردی کفایت خواهی، مقرری کافی به او بده و به وسیله یاران لایق کمکش کن و در تدبیر امور آزادش نه. که چون مقرریش کافی باشد، طمع ببرد و چون به کمک یاران نیروگیرد، در مقابل دشمنان تسخیر نشود. و چون در تدبیر امور آزادی عمل داشته باشد، در عواقب کار خود بیندیشد. آنگاه وی را از کاری که برایش در نظر گرفته ای، واقف کن تا از پیش آماده آن شود و خاطر بدان مشغول دارد. اگر چنان کرد که انتظار می رفت مقصود خویش با وی در میان گذار و پیش بردن او را وظیفه خود شمار، پس اگر کردار او، موافق

۱. همان، ص ۱۹۵ به بعد

۲. همان، ص ۱۹۵ به بعد

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۳۹

۴. همان، ص ۲۴۲

دستور تو بود، انجام مقصود خود را به عهده او گذار و انعام بیشتر او را وظیفه خود شمار. و اگر از کار تو بگشت تهمت بر او نه و دست به سزاتش گشای و درود بر تو باد.»<sup>۱</sup>

هرسبزین شاهپور در دوران زمامداری بیکی از حکام خود نوشته بود: «نگهداری در بندها و سرداری سپاه و تدبیر اسور و اداره ولایات تنها از کسی ساخته است که پنج صفت باهم داشته باشد، باریک بینی تا از حقیقت اسوری که رخ می دهد آگاه تواند شد، و دانایی تا جز به فرصت مناسب، خویشتن را به مشکلات نیفکند، و دلیری تا از مشکلات مکرر نهراسد، و درستی در وعده و وعید تا به وفای او اعتماد کنند و بلند نظری تا خرج مال را در راه حق آسان شمارد.»<sup>۲</sup>

چون نوبت حکومت به پسر بهرام رسید، وضع مملکت رو به خرابی نهاد. وی به خدمتگزاران و اطرافیان خود تیولها داد، و در نتیجه اسلاک از آباد کنندگان تهنی شد. روزی مؤیدی از سر خیرخواهی به شاه گفت: «... ای پادشاه، تو اسلاک را از صاحبان و آباد کنندگانش که خراجگزار و مالیات بده بودند، گرفتی و به اطرافیان و خدمه و مردم بیکار و دیگران دادی که به سود آنی چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مال بینی را که مایه اصلاح اسلاک بود از نظر دور داشتند و به سبب تقرب پادشاه، در کار وصول مالیات ایشان، سهل انگاری شد و بار دیگر به مالیات دهندگان و آباد کنان اسلاک، ستم روا داشتند تا جائی که اسلاک را رها کردند و از دیار خویش برفتند و در اسلاک اهل نفوذ سکونت گرفتند و آبادی کم شد و اسلاک خرابی گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباہ شد و ملوک و اقوام اطراف طمع در سلک ایران بستند...»

چون شاه سخن مؤیدان بشنید سه روز در همانجا که بود، مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوانداران را احضار کرد که دخترها بیاورند و اسلاک را از خاصان بگرفتند. و به صاحبانش پس دادند، رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند... زمین آساده شد و ولایت حاصل فراوان داد و مال بسیار به نزد خراجگیران فراهم آمد و سپاه قوت گرفت... و سلک به نظام آمد...»<sup>۳</sup>

چون نوبت حکومت به یزدگرد پسر بهرام رسید، یکی از حکیمان مملکت را فرا خواند و به او گفت: «ای حکیم دانشمند سامان ملک به چه است؟ گفت: «با رعیت مدارا کردن و حق از ایشان بی زحمت گرفتن و مطابق عدالت با ایشان سهریانی کردن و راهها را امن داشتن و انتقام مظلوم از ظالم گرفتن.» گفت مایه صلاح پادشاه چیست؟ گفت: «وزیران و دستیاران دی که اگر به صلاح آیند کار ملک به صلاح گراید و اگر تباہی کنند به تباہی رود... یزدگرد گفت: فتنه از چه زاید و سربلند کند، و چیدت که آنرا آرام کند؟ گفت: فتنه از کینه ها آید و از جسارت عوام زاید که از تحقیر خواص پدید آمده باشد... و آنچه فتنه را خواباند علاج واقع پیش از وقوع کردن است و جایی که هزل شیرین باشد، جدی شدن و به هنگام خشم و رضاء، سال اندیش بودن.»<sup>۴</sup> سععود می نویسد: روزی انوشیروان حکیمان را گفت، سرا به حکمتی رهبری کنید که هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد هر

یک رأی خویش به گفتند چون نوبت به بزرگمهر رسید گفت: «ای پادشاه سن همه مطلب را در ۱۲ جمله برای تو خلاصه میکنم.» گفت بگو، گفت: «نخست ترس از خدا در شهوت و خشم و هوس... دوم راستی در گفتار و کردار و وفای به وعده و شرط و عهد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات امور، چهارم احترام علما و اشراف و سرزداران و سرداران و دبیران و بندگان. هر یک به قدر مراتبشان، پنجم مراقبت قضات و تقیض کار عمال، به اعتضای عدالت، و پاداش درست کار و کیفر بد کار، ششم مراقبت زندانیان که روزها در کارشان بنگری و از وضع بد کار مطمئن شوی و بیگناه را دهاکنی. هفتم مراقبت راهها و بازارها و نرخها و دادوستدها، هشتم حسن تأدیب رعایای سجرم و اجرای مجازاتها، نهم فراهم آوردن سلاحها و لوازم جنگ، دهم احترام فرزندان و کسان و خویشاوندان و تأمل در مصالح آنها، یازدهم گماشتن مراقبان به دربندها تا حوادث بیم‌انگیز را پیش‌بینی کنند که پیش از وقوع علاج آن توان کرد، دوازدهم مراقبت وزیران و بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند.»

انوشیروان فرمان داد تا این سخنان را با طلا نوشتند و گفت: «همه تدبیر و سیاستهای شاهان در این گفتار جمع است.»<sup>۱</sup>  
[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)  
 انوشیروان می‌گفت: «پادشاهی به سپاه است، و سپاه بمال، و مال به خراج و خراج به آبادانی و آبادانی به عدل و عدالت به اصلاح عمال است. و اصلاح عمال به دستکاری دزدان است. و سر همه این است که شاه مالک نفس خویش باشد و آنرا تأدیب کند که مالک نه سلوک آن باشد.»<sup>۲</sup> و هم او می‌گفت: «اصلاح کار رعیت، از فزونی سپاه، در کار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه، از حاصلخیزی سال سودمندتر است.»<sup>۳</sup>

مسعودی می‌نویسد: هنگامیکه رشید به نزدیک «هر قله» فرود آمد و آنرا گشود، سنگی دید که روی آن در، به یونانی مطالبی نوشته شده بود که چند جمله آن این است: «... ای آدمیزاد فرصت را همینکه بدست آمد، غنیمت شمار و امور را به صاحب آن واگذار، فرط خوشحالی‌ترا به گناه و اندارد و غم روزی که نیامده بخود تحمیل مکن... بجمع مال مغرور مباش، چه بسیار کس که دیدم، مال برای شوهر زن خود می‌اندوخت و چه بسیار کس که خویشتن به سزیه داشت و برای خزانه دیگران صرفه جوئی می‌کرد.» و تاریخ این نوشته در آن روز بیشتر از دوهزار سال بود.

مسعودی می‌نویسد: وقتی اسکندر بمرد، حکیمان یونان و ایران و هند و دیگر علمای اقوام که همراه وی بودند بدورش فراهم شدند... بزرگ و سر حکیمان گفت: «هر یک از شما سخنی گوید که تسلیت خواص و نصیحت عوام باشد. و به‌پا خاست و دست بر تابوت نهاد و گفت آنکه اسیران می‌گرفت خود اسیر شدند...»

آنگاه حکیم دوم به‌پا خاست، گفت: «این همان اسکندر است که طلا نهدن می‌کرد و اکنون طلا او را نهدن کرده است...» پنجمی گفت: «ای که اجل را پشت سر و آرزو را پیش رو داشتی، چرا از اجلت دور نشدی تا به بعضی آرزوهایت برسی...» ششمی گفت: «ای



کوشای غاصب چیزها فراهم آوردی که به کارت به خورد و گناه آن بر تو بماند و فواید آن بتو نرسید، دیگران از آن بهره بردند و وبالش از آن تست...» هفتمی گفت: «تو ایند آموز مایودی ولی هیچ پندی به ما نیا سوختی که از مرگت بلیغ تر باشد، هر که عقل دارد بفهمد و هر که عبرت آموز باشد عبرت گیرد...» دهمی گفت: «این شخص بسیار کسان را بی جان کرد که نمیرد و عاقبت برمد...» چهاردهمی گفت: «ای که طول و عرض زمین برایت تنگ بود، کاش می دانستم در این تابوت که ترا ببر گرفته چونی؟» پانزدهمی گفت: «عجب کسی که راهش این است، چگونه به فراهم کردن خرده پاره‌ای فانی و چیزهای تباه شدنی حریص بود!» هجدهمی که از حکیمان هند بود گفت: «ای که خشمت مایه مرگ بود چرا به مرگ خشم نکردی؟» بیست و هفتمی گفت: «از این دنیای پهن و دراز به هفت و جب جا خزیده‌ای، اگر این را به یقین دانسته بودی، زحمت این همه دوندگی تحمل نکرده بودی»<sup>۱</sup> مسعودی با ذکر این داستان، آزمندی، افزون طلبی و خودخواهی انسانها را به یاد انتقاد گرفته است. همچنین مسعودی گوید: «یکی از اهل روایت و تحقیق گوید که بر در نوبهار بلخ بفارسی نوشته بود، که بوداسف گوید دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است: عقل، صبر و مال. و زیر آن به عربی نوشته بود. بوداسف نادرست گفته است، مرد آزاده اگر یکی از این سه چیز را داشته باشد، می باید ملازم دربار سلطان نشود.»<sup>۲</sup>

جاحظ در اثر گرانقدر خود «تاج» به روش سیاسی شهریاران ایران در دوران قبل از اسلام اشاره می کند و به خلفا و پادشاهان اندرز می دهد که از سنن و راه و رسم مملکتداری آنان پیروی کنند.

جاحظ می نویسد که سیاست سلاطین ایران چنان بود که اگر نسبت به شاه خدمتی انجام می دادند، «پادشاه در برابر خواص و نزدیکان خود، خدمتگزاران را خلعت می بخشید و مهربانی می فرمود و اگر آنکس درباره کشور خدمتی می کرد، آئین پادشاهی بر این بود که پادشاه بارعام دهد و آن مرد خدمتگزار را در برابر چشم مردم به خلعت و نواختن گرامی دارد تا خدمت او بیاد همه کس بماند... دیگران نیز آن خدمت را پیروی کنند و پایه مملکت و ارکان دولت با فزونی خدمتگزاران پیش از پیش محکم و استوار گردد.»<sup>۳</sup>

جاحظ در جای دیگر از کتاب خود می گوید: که اردشیر دو نفر جوان هوشمند را مأمور کرده بود که در شب نشینی‌ها، گفته‌های شاه را به هنگام سستی و میگساری در دفتری بنویسند. باسدان خسرو وقایع نگاران را به حضور می طلبید و اگر رامشگری فرمان خطای سلطان را بکار بسته بود، تشویق می شد و شاه خود را کفیر می داد و می گفت: «جزای من این است که امروز از هر خوراکی نیکو ممنوع باشم و جز نان جو و پنیر چیزی نخورم.»<sup>۴</sup>

جاحظ برای دوام سلطنت و فرمانروایی، انجام چهار شرط را ضروری می داند: ۱- آنچه بر خود روا نبیند بر مردم نیز نبیند. ۲- بکاری دست نیازد که از فرجام آن بیمناک باشد. ۳- کسی را بجای نشینی برگزیند که مردم خواهند نه آنرا که خود خواهد. ۴- توجه او به عامه

۱. همان، ص ۲۸۲ به بعد.

۲. همان، ص ۵۹. ۳. عمر بن بحر جاحظه کتاب التاج، ص ۲۱۶. ۴. همان، ص ۳۶.

سردم بمادری مانند که کودک شیرخوار خود را به خوابگاه نگیرد.

پس در سیره پادشاهان عاقل می نویسد که چون خطری آنان را تهدید کند، از عیش و نوش یکباره کناره گیرند و بکاری جز چاره دشمن، نیندیشند و جز با مؤید مؤبدان و دبیر بد و رئیس سپاه همخوارک نشوند و با غذای ساده یعنی نان و تمک و سرکه و سبزی قناعت کنند.<sup>۱</sup> بعضی از سلاطین ایران بنا به نوشته «جهشیاری» برای وزراء و مشاورین سیاسی، ارزش و احترام بسیار قائل بودند.

### قدرت و اختیارات و ارزش سیاسی یک وزیر

شاپور فرزند اردشیر از سر خیرخواهی به فرزند خود وصیت می کند، که: «وزیر تو باید کلامش نزد تو پذیرفته شود و مقامش پیش تو ارجمند باشد، موقعیت و اهمیت مقام و منزلت او نزد تو و میزان اعتمادش به تو، به اندازه یی باشد که او را از خشوع یا تضرع و زاری و یا از تملق دیگری، برای چیزی که در اختیار اوست بازدارد. اعتماد او به تو تا آنجا باشد که بتواند به تو پند بدهد، و کسی را که بخواهد تو را فریب دهد و از حق تو بکاهد از تو دور سازد. اگر چیزی برخلاف نظر تو گفت و آنرا صحیح نپنداشتی او را از روی بدگمانی ننگری، و با ترشروئی به او پاسخ ندهی، تا از یاری تو باز نماند و این وضع سبب خودداری او از دادن رأی صواب به تو نگردد، بلکه آنچه را که از رأی او پسندیدی بپذیر، و نسبت به آنچه زیان آور دیدی و نپسندیدی، او را از نظر خود آگاه کن تا در آنچه که باید نظر بدهد از رأی ادیبانه تو استفاده نماید...»<sup>۲</sup>

همچنین در کتاب الموزدای جهشیاری چنین آمده است ایرانیان می گفتند: پادشاه برای وزیر و ارباب برای دبیر خود باید سه خصلت از خود نشان بدهند، برداشتن حجاب و مانع از پیش روی وزیر و دبیر، متهم ساختن کسانی که علیه ایشان سعایت می کنند، فاش کردن راز خود به ایشان.<sup>۳</sup>

اندرزی دیگر به زسامداران — جهشیاری می نویسد «هنگامی که «حجاج» کارهای فلوجتین را به عبیدالله المخارب واگذار کرد چون او به آن محل رفت پرسید، آیا در اینجا دهقانی هست که کمک فکری از او خواسته شود؟ گفتند: جمیل... او را خواست و با وی مشورت نمود. جمیل گفت: آیا برای رضای خدا یا بخاطر رضای کسی که ترا مأسور ساخته است یا برای خشنودی خودت به اینجا آمده ای؟ گفت برای خشنودی و رضایت همه، نظر تو را خواسته ام باو گفت: روشهای زیر را از من بیاسوز و بدان عمل کن: در بردباری خویش درباره رعیت تبعیض روا مدار و با بزرگ و کوچک بطور یکسان بپرداز باش، دربار برای خود سگزین تا کسانی که با تو کار دارند با اطمینان به اینکه به تو دسترسی خواهند داشت نزد تو بیایند، برای کاد ارباب - رجوع بسیار بنشین تا کارکنان تو. از تو حساب ببرند، و هدیه قبول مکن، زیرا هدیه دهنده در مقابل به می برآو آن هم رضایت نمی دهد... گفت به پند او عمل نمودم و در نتیجه هجده

۱. همان، ص ۲۱۶ به بعد

۲. محمد بن عبدوس جهشیاری، کتاب الموزدای و الکتاب، ترجمه ابوالفضل طاباطبائی، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۲

۳. همان، کتاب، ص ۷۰

هزار درهم مالیات و خراج از آن‌جا وصول کردم.»<sup>۱</sup> از گفتار جهش‌یاری می‌توان به سوقیت و ارزش سیاسی «دهقانان» در قرون اولیه اسلامی پی برد. دهقانان یا خوردمسالکین از صدر اسلام تا چند قرن سوقیت اجتماعی ممتازی داشتند و به مسائل سیاسی، اقتصادی و مالی مملکت بخوبی آشنا بودند. مردم هر ناحیه را می‌شناختند و از امکانات مالی و اقتصادی آنها آگاه بودند و به همین مناسبت زمامداران عرب از تجارب و اطلاعات وسیع آنان برای اداره امور سیاسی و نظامی و مالی کشور استفاده‌ها کردند، باگذشت زمان ارزش آنان کاهش یافت و سرانجام پس از حمله مغول به صورت کشاورز ساده درآمدند.

www.Bakhtiaries.com

## چند سند پر ارزش تاریخی در تشریح اصول سیاست و حکمرانی در دوره قرون وسطا

نامه‌ی طاهر بن حسین، سردار مأسون به پسرش عبدالله - «بسم‌الرحمن‌الرحیم، اما بعد، پرهیزکاری یزدان یکتا و بی‌همتا را بر خویش واجب شمار، شب و روز در نگهبانی رعیت خویش بکوش... ایزد فرمانروائی گروهی از بندگانش را به تو سپرده است، بر تست که مهر خویش را از بندگان خدا دریغ مداری و در میان آنان به عدل و داد پردازی... و از جان و ناموس و سرزمین آنان دفاع کنی و نگذاری که خون کسی به هدر رود و در امنیت داهای ایشان بکوشی و آسایش مردم را تأمین کنی، چه ترا برای واجباتی که بر عهده توست بازخواست می‌کنند و در پیشگاه عدالت قرار می‌گیری و از تو پرسش می‌کنند و پاداش و کیفر تو، وابسته به دیر یا زود انجام دادن این تکلیف است، پس برای گزاردن آنها فهم و خرد و بینائی خویش را بکاربر، و بساها هیچ مایه غفلت و سرگرمی دیگر، تر از انجام دادن واجبات غافل دارد... هرگز در کارها از جاده عدالت منحرف مشو، خواه آن کار را دوست بداری یا بر وفق دلخواه تو نباشد، و چه مربوط به کسانی باشد که از بزرگان و خویشاوندان تو اند، یا در باره کسانی باشد که نسبت به تو بیگانه می‌باشند و برتست که در همه کارها میان روی پیش گیری، چه سود آن از همه چیز آشکارتر می‌باشد... به هیچ یک از کسانی که به کار می‌گماری بیش از آنکه حقیقت حال آنان بر تو آشکار شود تهمت میند. زیرا تهمت زدن و بدگمانی به مردم بیگانه، از بدترین گناهان بشمار می‌رود... ولی حسن ظن بپاران و همراهان و سهربانی نسبت به رعیت، نباید ترا از جستجو و کنجکادی درگاهها، بازدارد و منافی آن نیست که در طرز کار خدمتگزاران و همراهانت به تن خویش سراقبت کنی، هنگام خشم خویشتن داد باشی و وقار و بردباری برگزین، از تند خوئی و سبکسری و غرور در کاری که بر عهده داری پرهیز... و آزمندی را از خود دور کن. چه باید گنجینه‌ها و اندوخته‌های تونیکی و پرهیزکاری و اصلاح حال رعیت و آبادان ساختن شهرها و رسیدگی به امور مردم و حفظ جان خلق و داوری ستم-دیدگان باشد و بدانکه هرگاه ثروت را در گنجینه‌ها بیندوزند بهره و سود نمی‌بخشد ولی اگر آنرا در راه صلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان به کار برند و به وسیله آن بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند، فزونی می‌یابد و هایه فراوانی نعمت می‌شود و عاقله مردم بدان رستگار

می‌شوند... پس باید کارکنجینه و خزانه تو، پراکندن ثروت در راه آبادانی اسلام و مسلمانان باشد... هیچگاه گناه را کوچک بشمار و حسود را یاری مکن و بر بدکار رحمت میار و به ناسپاس انعام مکن و با دشمن به چرب‌زبانی سپرداز و گفتار سخن‌چین را راست مینگار، و بر بی‌وفاطمینان مکن و بدوستی فاسق مگرای و از گمراه، پیروی مکن، و ریاکار را مستای و هرگز آدمی «تحتقر» مکن و خواهنده بی‌نوا را نویسد ساز مگردان، و به باطل پاسخ مده، پیمان شکن مباش و به گفته خنده‌آور درسنگر، و بدانکه اگر آزنسد و طمع کار باشی... کار تو به استقامت نخواهد گرائید. زیرا دعیت تنها از این دو به مهر تو دل می‌بندد که به ثروت آنان دست‌دازی نکنی و ستمگری «افروگذاری» و سپاهیان را سورد تفقد قرار داده و به دفاتر آنان درنگر و پایه آنان را رسیدگی کن و بر روزی ایشان بیغزای، و بدان که پایگاه قضا و داوری در پیشگاه خدا از همه کارها برتر است... و با اجرای برابری در امر قضا، روزگار رعیت به اصلاح می‌گراید و راهها، امن می‌شود و ستم‌دیده داد خویش را از ستمگر می‌ستانند... هنگام شبیه درنگ پیش‌گیر و صحت دلیل کسان را به دقت رسیدگی کن و نباید درباره هیچیک از رعایای خود زیر تأثیر حب و بغض واقع شوی و جانب بی‌طرفی را رها کنی... هرگز در ریختن خون کسی شتاب موز... و به کار مهم خراج، نیک عنایت کن... به هیچ رو روانیست بیش از توانایی مردم از آنان خراج گرفت و ایشان را به کاری سکلف ساخت که سایه تجاوز به حق آنان گردد و به ستمگری منجر شود... باید خراج را از آن قسمت ثروت ایشان بگیری که زاید بر مخارج آنان باشد... و باید آن خراج را در راه استواری و بهبود زندگی و اصلاح نابسامانیها و ناهمواریهای امور مردم صرف کرد... و به هر یک از استانهایی که زیر فرمان تست، کسان اسبن‌گسیل کن تا اخبار مربوط به کارگزاران را به‌تو خبر دهند و روش کار و طرز رفتار آنها را برای تو به‌فرستند... و هرگاه بخواهی کارگزاران خود را به کاری فرمان دهی، در فرجام دستوری که می‌خواهی صادر کنی نیک ببیندیش به کسانی مراجعه کن که در آن بینائی و آگاهی دارند... تا سیتوانی اجازه بده که مردم بیشتر نزد تو آیند و خود را از آنان پنهان مکن و همه حواس خود را به گفته‌ها و شکایت‌های آنان متوجه ساز و به آنان فروتنی کن. و باید گراسی‌ترین همزیان و خواص تو کسانی باشند که هرگاه عیبی در تو بینند، بی‌آنکه از شکوه تو بهراسند در نهان یا آشکارا به‌تو گوشه‌زد کنند و نقص تو را بازگویند، زیرا چنین کسانی خیر خواه‌ترین یاران و دوستان و بهترین پشتیبان تو باشند. به کارگزاران و کاهنان درگاه خویش عنایت کن و برای هر یک از کاتبان در هر روز، دقت معین اختصاص‌ده تا نزد تو آیند و ناسه‌ها و اسوری که باید مورد مشاوره قرارگیرد مطرح کنند و نیازسندیهای کارگزاران و امور استانی را که در قلمرو فرمانروایی تست و وضع حال رعیت را به‌تو بازگوید. آنگاه باید با دقت کافی گوش و دیده و فهم خود را به سائلی که مطرح می‌شود متوجه سازی و هر یک را چندین بار مورد بررسی قرار دهی و درباره آنها نیک ببیندیشی. و آنچه را با حق و حقیقت و دوراندیشی و خرد موافق باشد بپذیری و دستور اجرای آنرا صادر کنی... در مطالبی که مخالف حق و دوراندیشی باشد تأمل و درنگ کن و آنها را از اهل بصیرت بپرس.

بر رعیت خود و دیگر کسان، به خاطر احسان یا کار نیکی که انجام می‌دهی منت مکن و از هیچ کس جز وفاداری و استقامت و یاریگری به امور مسلمانان چیز دیگری مپذیر و

جز در برابر اینگونه صفات به کسی احسان سکن این نامه را نیک درباب و بهدقت در آن ببندیش و آن را به کار بند.

سورخان گویند، چون این نامه شیوع یافت سایه شگفتی مردم گردید و خبر آن به مأسون رسید و چون مأسون آن را خواند گفت ابوالطیب (یعنی طاهر) هیچیک از امور دنیا و دین و تدبیر رای و سیاست و صلاح کشور و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تحکیم خلافت را فرو نکذاشته، مگر آنکه همه را به خوبی و استواری بیان کرده و درباره هر یک اندر زهای وافی داده است، سپس فرمان داد تا آن را در نسخه های بسیار استنساخ کنند و به سوی همه کارگزاران ایران و نواحی گوناگون بفرستند تا از آن پیروی کنند و دستورها و پندهای آن را بکار بندند. و این نیکوترین دستوری است که درباره سیاست اجتماع بشری بر آن دست یافتیم...»<sup>۱</sup>

- عنصرالمعالی درباب چهل و دوم قابوسنامه در آئین پادشاهی چنین نوشته است:  
 «ای پسر اگر روزی پادشاه باشی، پارسا باش و چشم داشت از حرم مسلمانان دور دار... در هر کاری دای خود را فرمانبردار خرد کن... که وزیرالوزرای پادشاه خود است... شتاب زدگی مکن. تا آخر نبینی، اول ببین... در همه کارها مدارا نگاه دار... همه کارها و سخنها را به چشم داد ببین... همیشه راستگویی باش ولیکن کم گوی و کم خنده باش... با بی رحمان رحمت مکن ولیکن با سیاست باش. خاصه با وزیر خویش... هر سخن که وزیر گوید درباب کسی، بشنو، اما در وقت اجابت مکن. بگو تا بنگرم آنگاه چنانکه باید بفرمائیم... خویشان و پیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای که دنبه به یکبار به گربه نتوان سپرد... که وی به هیچ حال حساب پیوستگان خویش به حق نکند... بر دزد رحمت نکن و خونی (قاتل) را عفو مدار... کسی که مستحق شغل نباشد وی را مفرمای... کار را به کاردان ده تا از ددسر دسته باشی... اگر ترا در حق کسی عنایت باشد... بی عمل او را نعمت و حشمت توانی دادن. تا بر نادانی خویش گواهی نداده باشی... مگذار که فرمان ترا کسی خوار دارد... فرمانروایی جز به سیاست نباشد... باید سپاهی را بر سر رعیت مسلط نکند که مملکت آبادان نگردد... بیدادی را در دل راه مده... داد آبادانی بود و بیداد دیوانی... و حکیمان گفته اند: چشمه عمارت و خرمی، اندر عالم، پادشاه عادل است و چشمه ویرانی و دژمی عالم، پادشاه ظالم است... در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن... جهد کن تا از شراب پادشاهی مست نشوی و در نگاه داشتن شش خصمت تقصیر مکن. هیبت و داد و دهش و حفاظ و وقار و راستگویی...»<sup>۲</sup>

پندنامه امیر سبکتکین به فرزندش امیر محمود - این پند نامه را امیر سبکتکین اسلاء کرد و ابوالفتح بستی به خط خود بنوشت و امیر محمود، بعد از پدر آن را غلاف گرفته بود و هر روز سطلالعه کردی تا کارش به سلطنت رسیدی سبکتکین شمه یی از اعمال و رفتار پدر خود و ماجراهای زندگی خویش را برای فرزند بیان می کند. آنگاه می نویسد: «... اکنون آگاه باش که اگر خدای تعالی ترا همچون من اسیری روزی گرداند حکم بر بندگان خدای کردن

۱. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۶۰۹ (به اختصار)

۲. عنصرالمالی قابوس بن وشمگیر، قابوسنامه، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۶ (به اختصار)

کوچک کاری نیست و پادشاهی کاری با خطر است و در دنیا خطر جان است و در آخرت خطر دین، باید از خدای بترسی، چون از خدای ترسان باشی و بندگان خدای نیز از تو بترسند باید که پادشا باشی که ملک نا پارسا را حرست نباشد و اول کاری آن کنی که خزانه را و بیت المال را آبادان داری. که ملک به مال توان نگاه داشتن و اگر ترا زرو مال و نعمت نباشد هیچکس فرمان تو نبرد و مال حاصل نشود الا به عمارت و تدبیر و عقل، و عمارت حاصل نشود الا به عدالت و راستی و جهد کن تا همه سردمان را مشفق خودگردانی، بدان که دل ایشان به احسان و بذل مال به دست آری، و هیچ چون خودی مطیع نشود، الا بدان که او را نباشد، و تو بدهی و باید که بلند همت باشی و همت در آدمی همچون آتش است که بانندی جوید. باید جمع المال از وجهی باشد که جمیل باشد. و سن ترا نمی گویم که مال از رعایا نستان، که هر کسی مال بی وجه از دعایا بستاند مال عنقریب وبال او باشد و دعایا گنج پادشاه اند. چون گنج تهی باشد، گنج به چه کار آید؟ و نیز نمی گویم که چنان نرم شو که مال حق از رعایا نستانی، باید که حق خدای پیش هیچ آفریده بی نگذاری و هر که را حقی در جیب باشد به لطف از وی بستانی، بدان مصرف که خدای و رسول (ص) فرموده است و باید که سیاست و حدهایی که خدای تعالی فرموده است نگاه داری و جایی که شمشیر فرود باید زد به تازیانه کارنفرمایی، و نیز جایی که تازیانه باشد شمشیر نزنی. و غافل مباشی از کسانی که سالهای سال عاقلی کرده باشند و مالهایی که به مدتها توفیر کرده باشند، نواب و کسان تو خرج کنند، تا ایشان را باز به عمل فرستی، پس باید که عاقلی که در دو سه سال در موضعی یا شهری یا دیهی بوده باشد از حال او با خبر باشی و حساب او بگیری. و اگر محقق شود که غیر راستی از کسی چیزی سته باشد، آن مال را باز ستانی و او را ادب کرده باشی، باز سرکار خود فرستی. و اگر سردی عاقل است درین یک نوبت بیدار شود و سن بعد خیانت نکند و اگر دیگر بار خیانت کند معزول کن، و مهم تر کار آن است که از لشکر و مواجب و روزیهای ایشان با خبر باشی و باید که مال ایشان چنان معلوم باشد، که هر روز همچون «قل هو الله» سی خوانی، و ایشان را چنان آماده و مطیع داری که اگر کاری افتد... همه لشکر با تو با جملگی سلاح و برعدت تو برنشته باشد، و سردمان مستعد را نیکو دار... نگوی که: فلان پسر فلان است واز برای پدری، مال خدای ضایع مکن و حق به مستحق ده، مثلاً کسی را اقطاعی بوده باشد و آنکس مرده باشد و او را پسر ناخلف مانده باشد، یا مال خود دارد و یا محتاج اقطاعی سلطان است. و اگر دهی، مال خدای ضایع کرده باشی، و مال بدان کسی دهی که همیشه از برای ملک تو کار کند. و راهها ایمن دارد پیوسته مشغول این باش و اگر عیاذ بالله کالای بازگانی در راه ببرند، تو چنان دانی که مال از خزانه تو برده اند و چنان سعی کنی که دزد را بگیری و مال بستانی و حد خدای تعالی، ترا بترسانند. و باید که کریم باشی و رحیم و عفو تو از خشم تو زیادت باشد تا مردمان به تو رغبت کنند. و اما دزد و گناهکار را هرگز عفو نکنی، یکی آنکه در ملک شرکت جوید و یکی به مال مسلمانان دست دراز کنند این دو قوم را زنده نگذاری و باقی گناهکاران را هر کس به حسب گناه تأدیب و عفو کنی. و سخی باشی اما مصرف و متلف

نباش و سردمان لاف و گزاف زن پیش خود راه مده. و زنهار به سخن ایشان التفات مکنی که بیشترین اسرار پادشاه از سردمان هزال بیرون رود و دشمنان بر اسرار سلک واقف شوند. و از آن فتنه‌های قوی خیزد. و کار هر کس پدید کنی، که کاد و زادات استربان را نباید... و هرگز در این کار تقصیر مکن... و باید دوست و دشمن خود بشناسی... و بدان که دشمن بزرگ پادشاه خود دایمیست و استبداد، باید که در هر کاری با مردمان مشفق که دوستی ایشان آزموده باشی مشورت کنی و به عقل خود در آن تصرف مکنی.

و با دشمنان که ایشان با تو در یک رتبه باشند لطف و مدارا کنی و اگر از آن سرتبه بگذرد جز شمشیرزدن چاره نباشد. و در حربها و کارزارها بسیار تأمل نمایی، که کار جنگ همچون بازیگانی است و باید که اول اندیشه کنی تا صلاح پذیر باشد... با ایشان حاضر و بیدار باید بودن و پیوسته ایشان را دلتنگ نباید داشت... باید که خویشان و اقربا را دوست داری و با کهتران شفقت داری و با مهتران حرمت نگه داری. الا با کسی که در سلک تو طمع کند، او را سبازات و شکسته و نالیده داری و باید جاسوسان برگماری تا احوال سکنها و لشگرهای بیگانه از شهرهای دور، به تو آرند و در شهر خود و مملکت خود صاحب پریدان امین داری تا ترا از کار رعیت و انصاف عمال، خبر دهند و باید که هر روز چون خفتن کرده باشی، مجموع احوال ممالک خود معلوم کرده باشی تا کار ترا، رونقی باشد. و باید از خرج و دخل مملکت واقف باشی و از دبیران و وزیران غافل نباشی، که وقت باشد که دبیران خائن شوند و با عامل راست شوند و مال تو برند و گاه گاه بر سر ایشان زمام داری، و باید این سخنان که من ترا گفتم همه یاد داری و بر دل نقش کنی تا از روز بهان باشی، این است نصیحت و وصیت من بر تو و من از گردن خود بیرون کردم و الله اعلم.»<sup>۱</sup>

بار تولد ضمن گفتگواز دوران ساسانیان و آل بویه می نویسد: «ایرانیان غایت مقصود دولت داری را در این می دانستند که سلطان پیش از همه چیز «کدخدای خوبی برای مملکت خویش بوده دائم در اندیشه عمران ظاهری آن باشد و به حفر نهرها و احداث قنات و ساختن پلها بر رودهای بزرگ و آبادی روستاها و ترقی زراعت و بنای استحکامات و احداث شهرهای تازه و تزیین بلاد و ابنیه بلند و زیبا و برپا کردن رباطها در شاهراهها و غیره پردازد...»<sup>۲</sup>

حکیم عمر خیام نیشابوری در نوروزنامه می نویسد: «... آیین ملوک عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانایان را گرامی داشتن، همتی عظیم بوده است، و دیگر، صاحب خیران را در مملکت، به هر شهری و ولایتی گماشته بودندی تا هر خبر که میان حادث گشتی پادشاه را خبر کردندی، تا آن پادشاه بر موجب آن فرسان دادی. و چون حال چنین بودی، و دستهای تطاول، کوتاه بودی و عمال بر هیچکس ستم نیارستندی کردن و یک دم از کس به ناحق نتوانستندی ستن. و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده، هیچ از رعایا

### آیین مملکتداری به نظر خیام

۱. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۶۰۹ (با اختصار)

۲. د. و. باول، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، ص ۱۶.

نیارستندی خواست. و خواسته و زن و فرزند مردمان در امن و حفظ بودی. و هرکس به کار و کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه. و دیگر نان پاره (حقوق) که حشم را ارزانی داشتندی، از و باز نگرفتندی. و به وقت خویش، به عادت معهود مال بدو می‌رسانیدندی و اگر کسی درگذشتی و فرزندى داشتی که همان کار و خدمت توانستی کردن، نان پدر او را ارزانی داشتندی و دیگر به کار عمارت، عظیم، حریص و راغب بودندی و هر پادشاه که بر تخت مملکت بنشستی، شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است، تا آنجا شهری بنا کردن تا ذکر او، در آبادان کردن مملکت در جهان بماندی.

و عادت سلوک عجم و ترک و روم که از نژاد آفریدون‌اند، چنان بوده است که اگر پادشاهی سربازی مرتفع بنا افکندی، یا شهری یا دیهی یا رباطی یا قلعه‌یی یا رودی براندی و آن بنا در روزگار او تمام نشدی، پسر او و آن کس که به جای او بنشستی بر تخت مملکت، چون کار جهان بروی راست گشتی، بر هیچ چیز چنان جد نمودی که آن بنای نیم‌کرده آن پادشاه تمام کردی. یعنی تا جهانیان بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان، و مملکت، همچنان راغبیم... و اگر به دست او تمام نشدی، دیگر که به جای او نشستی تمام کردی... و گفتندی هر که راز مملکت نگاه ندارد اعتماد از و برخاست و هرکس یزدان را ناسزاگفت، کافرگشت. و هر که فرمان پادشاه را کار نبندد، با پادشاه برابری کرد و مخالف شد این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی... و دیگر در بیابانها و سزلهها رباط فرمودندی و چاههای آب کندندی، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی... و اگر کسی از عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی بیرون از قرار قانون، در افزودی، آن عمل بدو ندادندی سلک او را مالش دادندی و هر که از خدمتکاران خدمتی شایسته به واجب بکردی انعام فرمودندی...<sup>۱</sup> ابوالفضل بیهقی مورخ نامدار ما به اهمیت و ارزش شخصیت سلاطین و نقش و مسئولیت خطیر آنان در اداره کشور توجه می‌کند و می‌نویسد:

«بزرگا و با رفعا که کار امارت است اگر به دست پادشاه کاسکار و کاردان محتشم افتد، به وجهی به سر برد و از عهده آن چنان بر آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد، او بر خود درساند و خلق بروی...<sup>۲</sup>، بیهقی چنانکه باید، به مقام و ارزش خلق توجه نمی‌کند و درباره رفتار مردم با سلاطین و مسئولیت و وظیفه سلاطین، فکر ثابتی ندارد. یک جا می‌گوید «فرق میان پادشاهان سؤید و موفق و میان خارجی متغلب آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکوسیرت و نیکو آثار باشند، طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست و متغلبان را که ستمکار و بد کردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد...<sup>۳</sup> ولی در مورد سعود، مخدوم خود با آنکه بر بسیاری از کارهای ناروای او ایرادهای منطقی دارد، راه اغماض و گذشت پیش می‌گیرد، و ظاهراً خطاب به معترضین زمان خود می‌گوید: «... جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که بر

۱. عمر خیام نیشابودی، دودرنامه به تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۷ به بعد

۲. همان، ص ۱۰۰

۳. ابوالفضل بیهقی، ناریخ بیهقی، تهران، ۱۳۲۴، ص ۲۷۹



کشیدند نرسد کسی را که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در این باب، نحن الدنيا من رفعا ارتفع و من وضعناه اتضع مائیم روزگار، آن را که برداشتیم، بلندی گرفت و آن را که بنهادیم خوار شد - معاویه گوید: «نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان وان فسدنا فسد الزمان.»<sup>۱</sup> درینجا که سوره فعل و ناسدار و حقیقت گوئی چون بیهقی به جای آنکه افکار و آراء و نیروی کار خلق را اساس و سدار همه قدرتها به شمار آورد به گفتار معاویه (بنیان گذار ظلم و تبعیض) و مأمون خلیفه عباسی استناد می جوید و همه چیز را سبب از اراده خلفا و شهریاران می داند و افکار و تمایلات عمومی را به چیزی نمی گیرد.

روزی سلطان محمود «در آینه نگاه کرد، چهره خود بدید تبسم کرد، و احمدحسن را گفت: دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟ گفت: خداوند بهتر داند. گفت: می ترسم که سردمان مرا دوست ندارند از آنکه روی من نه نیکوست و سردمان به عادت پادشاه نیکو روی دوست تر دارند. احمدحسن گفت: ای خداوند یک کارکن که ترا از زن و فرزند و جان خویش دوست تر دارند و به فرمان تو در آب و آتش روند. گفت: چه کنم؟ گفت: زدن دشمن گیر تا سردمان ترا دوست گیرند، محمود را خوش آمد و گفت هزار معنی و فایده در زیر این یک سخن است...»<sup>۲</sup> در صورتی که حکایت سابق الذکر مقرون به حقیقت باشد، بار دیگر عدم توجه محمود به «حقایق» و استبداد و خودخواهی او روشن می شود زیرا به شهادت تاریخ برای او جز «زر» محبوبی نبود و مالیاتهای سنگینی که از مردم می گرفت و لشکر کشیهای او به هندوستان برای زراندوزی بود نه گسترش اسلام.

«زنی از نیشابور به تظلم به غزنین رفت و پیش محمود گله کرد و گفت: عامل نیشابور ضیاعی از من بسته است و در تصرف خویش آورده، نامه ای داد که: این زن را ضیاع وی بازده، این عامل مگر آن ضیاع را، حجتی داشت؟ گفت: این ضیاع او نیست، حالش به درگاه باز نمایم، بار دیگر آن زن به تظلم رفت، غلامی فرستادند و عامل را از نیشابور به غزنین بردند چون به درگاه سلطان رسید، بفرمود که او را هزار چوب بر در سرای بزنند، عامل حجت عرض کرد و پانصد شفیع آورد و آن هزار چوب با هزار دینار نیشابوری و به شفاعت بزرگ می خرید، هیچ فایده نداشت تا هزار چوب بخورد، گفت: اگر چه آن ضیاع ترا درست است چرا بر حکم فرمان نرفتی و بعد از آن حال باز نمودی؟ تا آنچه واجب بود می فرمودندی...»<sup>۳</sup>

به نظر محمود  
فرمان سلطان  
صحیح یا غلط  
لازم الاجراست

بارتولد می نویسد: در عهد محمود غزنوی «... لقب «سلطان» - لا اقل در محیط زندگی درباری - متداول و معمول گشت پیش از او «شاه»، «امیر»، «خداوند» و «خداوند» استعمال می شده است. مورخان و شاعران درباری، محمود را سلطان می خواندند. و محتملا نویسندگان اسناد رسمی نیز، وی را در اسناد چنین ملقب می ساختند، ولی عوام در محاوره روزانه، محمود و جانشینان وی را به طور اعم، کماکان امیر می خواندند. در تألیف بیهقی اشخاص، در سکا له

شاه، امیر،  
صاحبقران و سلطان

مسعود را به نام «امیر» خطاب می‌کنند گردیزی تقریباً کلمه «سلطان» را به کار نمی‌برد و این واژه در سکه‌های دوران پادشاهی نخستین امیران غزنوی نیز دیده نمی‌شود...»<sup>۱</sup>

صاحبقران در دوره قرون وسطا «صاحبقران» به کسی گفته می‌شده است که در عصر خود به جهتی از جهات بر سایر هم سلکان خود تفوقی حاصل کرده و در حقیقت در حرفه خود ممتاز و مشارالیه بالبنان شده باشد چه این شخص سلطان باشد چه شاعر و وزیر. نظامی عروضی در باب رودکی گوید:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی  
 کان کس که شعر داند، داند که در جهان  
 غیر از شعرا، وزرای بزرگ را مخصوصاً در عهد مغول به این لقب می‌خواندند.<sup>۲</sup>

شرط مصاحبت و نزدیکی با سلاطین: غزالی در کیمیای سعادت، سردم‌بتقی را عموماً و علما و دانشمندان را خصوصاً از معاشرت و نزدیکی با سلاطین و توانگران باز داشته، می‌نویسد: در محضر سلاطین و بزرگان هیچ عملی جز سلام پسندیده نیست او سرفرد آوردن، دست بوسیدن، و پشت دو تا کردن (۱) عملی زشت و ناصواب می‌خواند. و می‌نویسد: هشام بن عبدالملک خلیفه، چون به مدینه رسید، یکی از صحابه را نزد خود خواند و چون همه سرده بودند، گفت یکی از تابعین را طلب کنید «طاووس را نزدیک وی آوردند، چون در شد نعلین بیرون کرد، و گفت السلام علیک یا هشام! چگونه‌ای یا هشام؟ پس هشام خشمگین شد قصد آن کرد که او را هلاک کند، گفتند که این حرم رسول است (ع) و این سرده، از بزرگان علماست، این نتوان کرد. پس گفت: ای طاووس! این به چه دلیری کردی؟ گفت چه کردم؟ خشم وی زیاد شد، گفت چهار ترک ادب کردی یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود، که پیش ایشان با موزه و نعلین به هم باید نشست و تا کنون در سرای خلفا رسم چنین بود، و دیگر آن که سر امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آن که در پیش من نشستی بی دستوری و دست من بوسه ندادی. طاووس گفت: اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش رب‌العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد. و اما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم، نه آن بود که همه سردان به امیری تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم و اما آنکه تو را به نام خواندم به کنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود را به نام خوانده است، گفت یا داوود یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را به کنیت خوانده. اما آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه شنیدم که گفت: روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن خویش به شهوت و دست فرزند به رحمت. اما آنکه پیش تو نشستم، از امیرالمؤمنین رضی‌الله‌عنه شنیدم گفت: هر که خواهد که بر دی را بیند از اهل دوزخ؛ گوذر بر دی نگر که نشسته باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده، هشام را خوش آمد...»<sup>۳</sup>

گفتگوی شجاعانه طاووس در برابر خلیفه سبک‌سوز و خودخواهی چون هشام، گفتار

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ص ۵۷۶

۲. ذکاء، مجله یادگارا، سال ۳، شماره ۱۵، ص ۸۱

۳. امام محمد غزالی: کیمیای سعادت، به اهتمام احمد آرام، ص ۲۰۳

منبع و پرارزش «گیبون» مورخ معروف انگلیسی را به یاد می‌آورد که می‌گوید «شهروندان قسطنطنیه حدود عظمت خویش را از روی اطاعت بنده‌وار اتباع خویش قیاس می‌گرفتند، امپراتوران مزبور نمی‌دانستند که این‌گونه فرمانبرداری و بنده صفتی کلیه نبردهای دماغی انسان را از خاصیت می‌اندازد و منحط می‌کند...»<sup>۱</sup>

گیبون در جای دیگر از کتاب خود، کبر و غرور پادشاهان سستید را به یاد انتقاد می‌گیرد و اداسه این سخن ناپسند را موجب هتک حیثیت انسانی می‌شمارد، به نظر او: «عناوین فوق‌العاده منبع و با شکوه و فروتنی بی‌اندازه مانند سر به خاک شدن، که آدمیزاده به حکم اخلاص از برای قادر متعال اختصاص داده بود، طی قرون بر اثر چالپوسی و ترس از موجوداتی که هم‌طبع ما هستند، رو به‌فزونی نهاد، این طرز ستایش که عبارت از افتادن بر روی خاک و بوسیدن پای امپراتور بود، نخستین بار در عهد دیوکلسین رواج گرفت و وی آن شیوه را از عادات جاریه دربار ایران اقتباس کرد، اما آن عادت پایدار ماند و تا آخرین عصر سونارشی یونانی با شدت هر چه تاملتر رواج داشت، بجز روزهای یکشنبه که از نظر شرور دینی، این حرمت رعیت خوارکن سوقوف بود، در تمام اوقات سایر روزهای هفته هر کس به بارگاه امپراتور راه می‌یافت، اعم از سلوکی که دیهیم پادشاهی بر سر و جبهه شهرداری بر تن داشتند از سفیران و فرستادگان پادشاهان مستقل روی زمین... همه کس می‌باید سر بر پایه سریر وی سایه و برخاک افتند... خرافات و سوهم‌پرستی زنجیرهای بندگی را محکم‌تر می‌کرد. امپراتور زیر نظر بطریق در کلیسای سن‌سوفی طی شعایر و تشریفات خاصی تاجگذاری می‌کرد، و مردم در پایین محراب کلیسا سوگند می‌خوردند که نسبت به‌شاه و خانواده وی فرمانبردار محض باشند و او ارش را بدون چون و چرا اطاعت کنند، امپراتور به‌نوبه خود متعهد می‌شد که تا اعلا درجه امکان از صدور فرمان اعدام و قطع اندامها شهودداری کند.»<sup>۲</sup>

ناصرخسرو علوی شاعر مبارز و آزاداندیش ایران (که چند قرن پیش از گیبون می‌زیسته) منشأ مداهنه و چالپوسی را، حرص، آزمندی، و جاه‌طلبی مردم می‌شمارد و معتقد است اگر کسی به آرزوهای نامحدود خود، لگام زند، محکوم به تملق‌گوئی به این و آن نخواهد شد. گرنخواهی ای پسر تاخویشتن‌سجنون کنی  
دلت خانه آرزو گشتست و زهر است آرزو  
خم زنون پشت تو هم در زمان بیرون شود  
...ده تن از تو زردروی و بی‌نوا خسبدهمی  
ز رهمی خواهی که پاشی، می‌خوری باحوربان  
...دست بر پرهیز دار و خوب‌گوی و علم‌جوی

ناصرخسرو علوی شاعر مبارز و آزاداندیش ایران (که چند قرن پیش از گیبون می‌زیسته) منشأ مداهنه و چالپوسی را، حرص، آزمندی، و جاه‌طلبی مردم می‌شمارد و معتقد است اگر کسی به آرزوهای نامحدود خود، لگام زند، محکوم به تملق‌گوئی به این و آن نخواهد شد. گرنخواهی ای پسر تاخویشتن‌سجنون کنی  
دلت خانه آرزو گشتست و زهر است آرزو  
خم زنون پشت تو هم در زمان بیرون شود  
...ده تن از تو زردروی و بی‌نوا خسبدهمی  
ز رهمی خواهی که پاشی، می‌خوری باحوربان  
...دست بر پرهیز دار و خوب‌گوی و علم‌جوی

تاریخ زندگی ناصرخسرو نشان می‌دهد که به‌آنچه گفته است عمل کرده و بر همین مناسبت مطرود درگاه اسپران و زورمندان زمان بوده است، وی در تأیید این معنی می‌گوید:

۱. ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری (دوم)، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۸، ص ۵۵۲

۲. همان، ص ۵۷۰

سلامت همی چون کنی خیر خیرم  
چو این آرزو جو تن، گشت اسیرم  
اگر چند لشکر ندارم، اسیرم

سرا علم و دینست تاج و سریرم  
نه بوی نبیذ و نه آوای زیرم  
که گریه پیشم نخواند نمیرم  
به چشم خردمند از یرا خطیرم  
اسیری که من یر دل او حقیرم  
اگر نزد او من نه مشکین عبیرم  
به هنگام نرسی به نرسی حریرم  
فزونی از این و از آن چون پذیرم  
شناسند مردان صغیر و کبیرم  
نگفتم کسه شاپورین اردشیرم  
آزادگی و استقلال را بر نوگری و دبیری

اگر بر تن خویش سالار و میرم  
... اسیرم نکرد، این متمکار، گیتی  
چو سن پادشاه تن خویش گشتم  
به تاج و سریرند شاهان شهر  
چو سرجاهلان را، سوی خسود نخواند  
چه کارست پیش اسیرم چو دانم  
به چشم ندارد خطر سفله گیتی  
حقیر است اگر اردشیر است زی من  
به نزدیک من نیست جز ریگ و شوره  
به گناه درشتی درشتم چو سوهان  
چو، من دست خویش از طمع پاکشستم  
به جان خردمند خویش ست فخرم  
... تن پاک فرزند آزادگانم  
خاقانی نیز در شمار شعرا و سردانست که

بر درگاه سلاطین ترجیح می دهد:

همه درگاه خسروان دریاست  
کشتی آرزو در این دریا  
یک گهر نهد و به جان ستن  
در پناه خرد نشین که خرد  
تو و کنجی نه صدرو نه ایوان  
خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن  
دبیرم آری سحر آفرین گه انشا  
چو آفتاب ضمیرم، عطا ردی چه کنم؟

در جای دیگر خاقانی آزادی و ارستگی و استقلال فکر را بر خدمت ارباب قدرت

ترجیح می دهد:

... همچو ماهی سرخویش از پی نان  
گوئیم نان ز در سلطان جوی  
لب خویش از پی نان چون دو نان  
همچو زنبور دکان قسصاب  
تاج خورسندیم استغنا داد  
نعمتی بهتر از آزادی نیست  
مادر بخت فسرده رحم است  
همتم بر سر کیهان خورد آب  
کاوه ای پتک ز نسیم بر سر دیو  
خاد مانند و زنان دولتیار

بر سر سوزن طفلان چکنم  
آب رخ ریزد بر نان چکنم  
بوسه زن بر در سلطان چکنم  
بر سر کار دهان جان چکنم  
با چنین مملکه طغیان چکنم  
بر چنین سائده کفران چکنم  
خشک دارد سر پستان چکنم  
نگه خشک و ترکیهان چکنم  
در دکان کوره و سندان چکنم  
چون مرا آن نشد آسان چکنم

دولت از خادم و زن چسبون طلبم کاسلم میل به تقصان چکنم  
 همه ناکامی من کام منست گرد کام اینهمه جولان چکنم  
 در میان متفکران و آزاداندیشان عالم اسلام پیشوایان راستین تصوف بیش از  
 دیگران در برابر خلفا و شهریان بی پرده و بدون سجاله سخن گفته‌اند.

### گفتگوی فضیل با هرون الرشید

سفیان بن عینه گوید هرون ما را به خواند و فضیل با ما بود روی به  
 خلیفه کرد و گفت ای خوب چهره، تویی که کار این است به دست  
 داری. بزرگا تعهد و تقلدی که به گردن گرفته‌ای! خلیفه را از  
 این گستاخی و صراحت نصیحت، گریه افتاد و هر یک ما را بدره‌ای آورد، و همه پذیرفتند  
 جز فضیل که رد کرد خلیفه گفت: یا اباعلی، اگر این سال حلال ندانی، به و اسداری ده تا دین  
 خود ادا کند یا گرسنه‌ای را سیر کن و برهنه‌ای را بپوشان فضیل گفت نتوانم و بیرون شدیم.  
 و من به ابی‌علی گفتم خطا کردی زر می‌ستدی، و در ابواب به مصرف می‌کردی. فضیل دست  
 فرا ریش من برد و محاسن من بگرفت: ای اباسحمد توفیقه این شهر و منظور نظر مردم آنی،  
 آیا مزد که در چنین غلطی افتی گفت: «گر، این سال بر دیگران حلال بودی، بر من نیز حلال  
 بودی...»<sup>۱</sup>

اخلاق پادشاهان: «... معاویه، ابوجهم عدوی را گفت من بزرگترم یا تو؟ ابوجهم گفت:  
 من در عروسی مادرت شیرینی خورده‌ام، معاویه گفت در زناشوئی او با کدام شوهرش؟ ابوجهم  
 گفت با حفص بن مغیره، معاویه گفت: در برابر پادشاهان تا این اندازه جسور باش، چون  
 پادشاهان، مانند کودکان، زود خشمگین می‌شوند و مانند شیران چابک از هم می‌درند.»  
 ابن عبدربه (ص ۱۲).<sup>۲</sup>

غزالی می‌نویسد: «... هیچ شهید از آن فاضل‌تر نیست که بر سلطان ظالم حسبت کند  
 و وی را بکشد. (مقصود از حسبت اسر به معروف است).

غزالی در کتاب نصیحة الملوک می‌نویسد: رسول خدا گفت: «عدل یک روز از  
 سلطان عادل، فاضل‌تر از عبادت شصت سال بردوام... و دوست تر کسی نزد خدای تعالی  
 سلطان عادل است و دشمن‌ترین و خوارتر کسی نزد حق تعالی سلطان ظالم است... سه  
 کسی اند که خدای تعالی به ایشان ننگرد در روز قیامت، سلطان دروغ زن و پیرزانیه و درویش  
 متکبر و لاف‌زن.» در جای دیگر می‌نویسد «... نیکو چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی  
 را، که به حق آن قیام کند، و بد چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که در حق آن  
 تقصیر کند...» عمر رضی‌الله عنه پرسید از مسلمانانی که چه شنیدی از احوال من؟.. گفت: شنیدم  
 که دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی برای شب و دیگری برای روز.  
 گفت: جز این هست؟ گفت نه! گفت: بالله این هر دو نیز نیست.

باز غزالی در نصیحة الملوک از قول حکیمی گوید: «وای بر آن کسی که مبتلا شود  
 به خدمت سلطان که ایشان را نه دوست باشد و نه خویش و نه فرزند و نه حرمت و نه آزر  
 و کس را آزر ندارند و گرامی نکنند مگر آن کس را که بدو حاجتمند باشند از روی دانش یا از

سردانگی، و چون حاجت خویش از ایشان یافتند، نه دوستی ماند و نه وفا و نه شرم. و کار ایشان بیشتر ریا باشد، گناه خود را خرد دارند و اندک گناهی که از کسی صادر شود به خلاف هوای ایشان، عظیم بزرگ دارند. «سفیان سوری گوید. «با سلطان صحبت نکن، اگر مطیع باشی ترا رنجه دارند و اگر خلاف کنی، ترا بکشند.» در جای دیگر می نویسد «...سلطانی که توانایی آن ندارد که خاص خویش را (یعنی بستگان خود را) به صلاح آورد، نباید دانست که عام خویش، به صلاح نتواند آورد.»

همو در جای دیگر می نویسد: «هرگاه رعیت دانست که پادشاه آسان حجاب است (یعنی ملاقات او آسان است) عمال، ستم نتوانند کرد بر رعیت. و نه رعیت بر یکدیگر و به آسانی حجاب نیز از همه کارها آگاه بود.» غزالی در جای دیگر علل سقوط حکومتها را چنین توجیه می کند: «سلکی را پرسیدند... که چه بود که دولت روی از تو برگردانید، گفت غره شدن به دولت و نیروی خویش و بسنده کردن به دانش خویش و غافل بودن از مشورت کردن و به پای کردن مردمان دون به شغلهای، و ضایع کردن حیلت به جای خویش و چاره کار ناساختن اندر وقت حاجت به وی، و آهستگی و درنگ در وقت آنک شتاب باید کرد و روا نکردن حاجتهای مردمان...»<sup>۱</sup>

غزالی در کیمیای سعادت می گوید: «خلافت، حق است در زمین چون بر سبیل عدل بود، و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس (شیطان) بود لعنة الله، که هیچ سبب فساد، عظیم تر از ظلم والی نیست - واصل ولایت داشتن علم و عمل است... والی باید بداند که او را به دین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه او چیست و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او. و او به صورت مسافری است که رحم سادر بدایت منزل اوست و لحدگور نهایت او. و هر سالی و هر ماهی و روزی که می گذرد از عمر او چون مرحله ای است که بدان نزدیک می شود به قرارگاه خود... و عاقل آن بود که در منزل دنیا... به قدر ضرورت و حاجت قناعت کند. و هر چه پیش از آن بود، همه زهر قاتل بود... و وقت سرگ، جان کندن با او سخت تر.» سپس می گوید: والی و اسیری که تقوی و ورع را پیشه خود ساخته، برای اجرای حق و عدالت باید به اصول زیرین توجه کند.

(۱) «در هر واقعه و پیش آمدی چنین انگارد که او رعیت و دیگری والی است»  
هر چه خود را نپسندد، هیچ مسلمان را نپسندد.  
(۲) «ارباب حاجات را بر درگاه خود منتظر نگذارد و تا مسلمانان را حاجتی می باید به هیچ نافله مشغول نشود.»

(۳) «به شهوت راندن، جاسه نیک پوشیدن و طعام خوش خوردن عادت نکند و در همه چیز قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نشود.»

(۴) «رئای همه کارها تا تواند بدرق نهد نه به عنف، پیشوای اسلام می گوید: «نیکو چیزی است ولایت، کسی را که به حق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی را که در آن تقصیر کند.»

۵) «جهد کند تا همه رعیت ازو خشنود باشند... باید والی بدان غره نشود که هر که بدو رسد برو ثناگوید، پندارد که ازو خشنودند که آنهم از بیم بود، بلکه باید معتمدان را فرا کند تا تجسس می کنند و احوال او از خلق می پرسند: که عیب خود از زبان مردمان توان دانست.

۶) «بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای نیک کردن عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید، سعادت یافت که وراء آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند، شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند...

۷) «تشنه باشد همیشه بیدار علماء دین. و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند همیشه از علماء حریص برد ینار، که وی را عشوہ دهند و بر وی ثناگویند، و خشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرام، که در دست وی است چیزی به مکر و حیلہ بدست آرند...»

۸) «آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بردارد، لیکن عاسلان و ناپیان و چاکران خویش را مهذب کند و به ظلم ایشان رضا ندهد... هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد، این ظلم دی کرده باشد...»<sup>۱</sup>

و عالم دین دار آن بود که بدو طمع ندارد و انصاف وی بدهد، چنانکه شفیق بلخی نزدیک هارون الرشید شد، هارون او را گفت شفیق زاهد تویی گفت شفیق مسم، اما زاهد نه، گفت سرا پندی ده، گفت: خدای تعالی ترا به جای صدیق (ابوبکر) بنشانده است و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی، و به جای فاروق (عمر) بنشانده است و از تو فرق در خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی، و به جای ذوالنورین (عثمان) نشانده است و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی و به جای علی ابن ابیطالب نشانده است و از تو علم و عدل در خواهد چنانکه از وی و گفت بیغزای در پند: گفت آری خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان او ساخته است و سه چیز به تو داده است بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است که بدین سه چیز خلق را از دوزخ باز دار و هر حاجتمندی که به نزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که کسی را بنا حق بکشد وی را بازکش بدستوری ولی مقبول که اگر این نکنی پیش رو اهل دوزخ تو باشی و دیگران بر پی تو آیند، گفت زیادت کن و پند ده، گفت چشمه تویی و دیگر عمال، جوی. اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تیره بود روشنی دیگر جویها سود ندارد.<sup>۲</sup> غزالی ضمن بحث در پیرامون عدل و سیاست ملوک می نویسد: سلطان به حقیقت آنست که عدل کند، در میان بندگان و فساد و جور نکند که سلطان جاسیر شوم بود و بقا نبودش... که الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم.

و اندر تاریخها چنین است که چهار هزار سال این عالم را مفان داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود و از بهر آن بماند که میان رعیت عدل کردند و رعیت را نگاه

۱. امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، پیشین، ص ۴۰۹ به بعد

۲. نصیحة الملوك، به اهتمام همان، ص ۲۷ به بعد

داشتندی و اندر کیش خویش ظلم و ستم روا نداشتندی و جهان به داد و عدل آبادان کردند...<sup>۱</sup> و اجبست بر مردم که تخم نیکی کارد و از عیب و زشتی دور بود خاصه ملوک را تا از پس ایشان نام نیکو بماند و سردمان او را به بدی یاد نکنند...»<sup>۲</sup>

غزالی پس از بر شمردن دوران شهریاری پادشاهان کهن می نویسد: «همه همت ایشان آن بوده است که جهان آبادان کردند و با رعیت داد فرمودندی کردن و حشم را به سیاست نگاه داشتندی...» و نهرها ساختند و کاریزها کردند و آب چشمه ها که ناپدید بودی بیرون آوردندی... از بهر آنکه دانستند که هر چه آبادانی بیشتر ولایت ایشان بیشتر و رعیت به انبوه تر، و نیز دانستند که حکیمان جهان راست گفته اند که دین به پادشاهی و پادشاهی به سپاه و سپاه به خواسته و خواسته به آبادانی و آبادانی به عدل استوار است. و به جور و ستم کردن همداستان نبودندی و از کسان خویش بیداد کردن روا نداشتندی از آنکه دانستندی که سردمان با جور و ستم پای ندارند و شهرها و جایها ویران شود و سردگان بگریزند و به ولایت دگر شوند تا آبادان ویران شود. و پادشاهی به نقصان اوفتد و دخل کم شود و گنج تهی شود و عیش بر سردمان تلخ و بیمزه گردد...»

غزالی رفتار سلاطین را با شخصیت و اخلاق مردم کشور مرتبط و هم آهنگ می داند و می گوید «امروز بدین روزگار آنچه بر دست و زبان امیران ما می رود اندر خور ماست و همچنان که ما بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و نایمی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند و کما تکنونن یولی علیکم درست بود بدین سخن که کردار خلق با کردار پادشاهان می گردد...»<sup>۳</sup> قرن‌ها بعد منتسکیو نیز گفت: «هر ملتی شایسته حکومتی است که دارد»

به نظر غزالی «ویرانی زمین از دو چیز بود. یکی از عجز پادشاه و دیگر از جور وی در آن روزگار، پادشاهان بر یکدیگر حسد بردندی تا ولایت که آبادان تر است...»<sup>۴</sup> غزالی ضمن حکایتی شرایط سلطنت و فرمانروایی را به شهریاران جهان، از قول «یونان دستور» چنین می آموزد:

«انوشیروان عادل، یونان دستور را گفت مرا از سیرت پیشینگان خبری ده، یونان دستور گفت به چند چیز خواهی که ایشان را بستایم، به سه چیز یا به دو چیز یا به یک چیز؟

نوشیروان گفت به سه چیز، یونان گفت ایشان را به هیچ کار در ناراستی ندیدم، و به به هیچ کار در نادانی ندیدم و به هیچ کار در خشمگین ندیدم، گفت به دو چیزشان بستای، گفت همیشه اندر کار نیک شتاب زده بودندی و اند کار بد پرهیز کار بودندی.

نوشیروان گفت به یک چیز بستای یونان دستور گفت پادشاهی ایشان و چیرگی ایشان بر تن خویش بیش از آن بود، که بر سردمان<sup>۵</sup>، سپس غزالی با قلم حقوقی خود می نویسد: «به بدبخت ترین کس آنست که به پادشاهی خویش غره شود و جهان آبادان نکند و زندگی نداند کردن...»<sup>۶</sup>

به نظر غزالی عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که به حقیقت باطن کارها دریابد و به ظاهر آن غره نشود... اما عاقل کاسل آنست که بداند که این چاکران که خدمت



او می‌کنند خدمت شکم و فرج و شهوت خود می‌کنند، خدمت‌وی نمی‌کنند دلیل بر این آنکه چون بشنوند که ولایت بدیگری می‌افتد، از وی اعراض کنند زود، و بدان دیگر تقرب نمایند و از هر کجا دانند که نفعی حاصل می‌شود ایشان خدمت آن را بر وی اختیار کنند... عاقل آن بود که از کارها حقیقت بیفتد نه صورت... هرکه عاقل نیست عادل نیست.<sup>۱</sup>

عوفی، در جوامع الحکایات می‌نویسد: «... وقتی عضدالدوله، قصد دشمنی کرد، و برای رفع او لشکری عظیم مرتب می‌گردانید، با صاحب عباد ششورت کرد. صاحب گفت، پادشاه عاقل کاسل آن بود، که خصم را بر چهار چیز دفع کند، اول زرق (یعنی سکر و حیل) دوم زن، سوم زر چهارم زور.»

اندرزی به سلاطین: «شنیدم که چون سلطان طغرل بک به همدان آمد، از اولیاء سه پیر بودند... بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان بر ایشان آمد، کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد با وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید، با باطاهر پاره‌ای شفته گونہ بودی. او را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آنچه فرمایی، باها گفت: آن کن که خدا می‌فرماید. ان‌الله یأمرکم بالعدل والاحسان سلطان بگریست و گفت: چنین کنم...»<sup>۲</sup>

آمدن طغرل به نیشابور— پس از آن که بر اثر مظالم «سوری» فرمانروای غور و غزنین، و سوء سیاست و بی‌تدبیری و خودسری مسعود، پای ترکان سلجوقی به خراسان باز شد، ابراهیم ینال، نخست به‌خطه خراسان آمد و زمینه را برای ورود طغرل فراهم نمود.

چون طغرل به نیشابور رسید، در باغ شادباخ حسنکی نزول نمود، به‌گفته بیهقی «همه اعیان به استقبال رفته بودند، مگر قاضی صاعد، و با سواری سه هزاری بیشتر زره‌پوش...» روز دیگر قاضی صاعد به ملاقات طغرل می‌رود، چون سخنان نصیحت‌آمیز قاضی جالب توجه است عین تقریرات او را از تاریخ بیهقی نقل می‌کنم:

«... روز دیگر قاضی صاعد که در نیشابور به‌جای امام بود، با فرزندان و شاگردان و نقیبان به دیدن طغرل بیک آمد. و چون قاضی صاعد نمایان شد، طغرل بیک برای تعظیم او برخاست و در پای تخت فرمود تا بالش نهادند و قاضی صاعد را بر آن بالش نشانید و قاضی بعد از ادای مراسم تهنیت و مبارکبادی سلطنت، در مقام نصیحت آمده سخنان خوب بیان فرمود. نصایح دلپذیر بزبان فصیح و بلیغ ادا می‌فرمود طغرل بیک از تخت فرود آمده در برابر قاضی صاعد به‌دو زانوی ادب نشست و آن نصایح در کتب سیرملوک مشهور به نصایح صاعدیه است... اول سخن این بود: زندگی امیر دراز باد. این تخت مسعود است که بر آنجا نشسته‌ای... ای امیر، هشیار باش و از خدای سبحانه و تعالی... بترس و داد ده و سخن مظلوم را بگوش هوش بشنو... ای امیر باید که ازین مغرور نشوی که ظلمه بسیارست که ظلم می‌کنند و به‌ایشان بالفعل آسیبی نمی‌رسد، چه یکی از حکم الهی اهمال و فرصت ظالمان است... بدان که ثبات دولت و دوام سلطنت منوط و مربوط است به‌دو چیز، یکی

### اندرزهای قاضی صاعد به طغرل بیک سلجوقی

اشاعه عدل، دوم رفع ظلم، و ظلم نه ستم نا کردن است به رعیت و بس بلکه ظلم عبارت است. از وضع شیء در غیر مجلس. پس سلاطین ما باید که هر کس را به کار می دارند که او از عهده آن بیرون تواند آمد. چه زوال. بسی دولتهای عظیم به سبب این بود که ایشان کارهای بزرگ را به سردم اراذل و ادانی می فرسودند... لاجرم جمیع اسور ایشان مختل و پریشان شد. پس ازین جا معلوم شد که عدل در حقیقت عبارتست از آنکه هر کسی را به آنچه استعداد سکت آن دارد ماسور سازند... چون قاضی صاعد از تقریر نصایح دلپذیر... فارغ گشت، گفت: ای امیر من حق ترا بدین آمدن بگزاردم و دیگر نیایم که به علم مشغولم و کار دیگر بر علم نمی گزینم و این پند که دادم ترا کفایت خواهد بود. و طغرل بیک گفت: رنج قاضی پس از این به آمدن نخواهم داد و اگر سهم باشد، پیغام گفته آید و پذیرفتم که به آنچه گفتمی کار کنم. بعد از آن فرمود که ای قاضی ما سردمان غریبیم و در صحرا برآمده و رسوم بزرگان را نمی دانیم قاضی باید که نصیحت از ما باز نگیرد قاضی گفت چنین کنم...»<sup>۱</sup>

بارتولد با خوشبینی بسیار از قول ادیسی، در وصف سلاطین و ترکان سلجوقی چنین می نویسد: «اسیران ایشان جنگجو و عاقبت- اندیش و استوار و عادل بوده و به صفات حمیده ممتازند.» به نظر بارتولد: «نخستین سلاطین سلجوقی به سراتب از مسعود و محمود مسلمانتر بودند از نوشیدن شراب استناع می ورزیدند» و صادقانه میل داشتند آسان سلطان عادل را عملی سازند و پادشاهی دادگستر باشند...

### روش نخستین سلاطین سلجوقی

پیشوای قوم صحرائشین که از لحاظ وضع ظاهر و پوشاک به زحمت از لشکریان خویش مشخص و در همه رنجهای ایشان شریک بود، نمی توانست به صورت سلطان مستبدی همچون محمود و یا مسعود در آید، شایسته توجه بسیار است که مثل مغفود امیر حرس در زمان سلجوقیان بالکل فاقد اهمیت گردید... نظر ایرانیان درباره سلطنت مطلقه، یعنی پادشاهی واحد که آسروناهی مطلق در اسور ملک و دولت باشد، نیز برای صحرائشینان بیگانه بود، و از لحاظ ایشان اسپراتوری ملک همه خاندان خان بوده است. این حقیقت که در آغاز کار سلجوقیان در آن واحد در برخی از بلاد خراسان به نام طغرل خطبه خوانده می شده و در بعضی شهرهای دیگر به نام برادر او داود، خود نشان می دهد، که سلجوقیان در بدو امر تا چه حد با فکر وجود سلطان واحد و مطلق، بیگانه بوده اند. اساس فئودالی و جنگهای خانگی که مولود اجتناب ناپذیر آن اساس بود در دولت سلجوقیان و قراخانیان بسط و توسعه فراوان داشت... در اسپراتوری سلجوقی، دادن اقطاع، عملی عادی و مرسوم بود. ولی این پدیده منجر به برقراری حقوق تقید روستائیان به زمین نگشت... نظام الملک به دارندگان اقطاع یادآوری می شود که نسبت به کشاورزان ستم نکنند، زیرا در نتیجه بسط اقطاع و مطالبی که از این رهگذر به کشاورزان روا می داشتند رعایا تن به کار نمی دادند، در نتیجه قیمت زمین نقصان کلی یافت... زمینی که در زمان سامانیان به جفتی چهار هزار درهم فروخته می شد، کسی به رایگان نمی خواسته و اگر هم خریداری پیدا می شد، مع هذا زمین به حالت غیرمزروع

باقى مى مانده «به سبب بى رحمى (اسيران) و ظلم به رعایا.»<sup>۱</sup>

به این ترتیب مى بینیم که سیاست اقتصادى سلجوقیان مخصوصاً نسبت به کشاورزان بسیار خطرناک بود و رسم اقطاع و اختیارات نامحدود دارندگان اقطاع به زیان کشاورزان پایان یافت. برخلاف سلاطین سلجوقى قراخانیان که از فرهنگ و تمدن بیشترى برخوردار بودند نسبت به طبقه کشاورزان، روشى عاقلانه پیش گرفتند.

بنا به گفته ابن اثیر، طمغاج خان ابراهیم پادشاهى عادل پرهیزکار و مراعى خلق بود. هرگز سالیات ظالمانه‌ای بر مردم و به خصوص به کشاورزان تحمیل نمى کرد.

بارتولد سپس مى نویسد: طمغاج خان ابراهیم نخست به استقرار نظم و امنیت کامل در قلمرو دولت خویش توجه کرد. هرگونه تجاوز به حقوق مالکیت اشخاص، بیرحمانه مجازات مى شد. روزى راهزنان، بر دروازه قلعه سمرقند نوشتند «ما همچون پيازیم هر قدر سرما را بزنند بیشتر مى روئیم.» خان فرمود تا زیر آن کلمات چنین نویسند: «من اینجا همچون باغبانم و هر قدر شما بروئید من هم شما را از بیخ مى کنم. وى روزى زیر کانه از کشتن این دزدان دلیر اظهار ندامت کرد، و به وسیله یکى از گماشتگان خود افراد پراکنده این قوم را گرد آورد و مورد مرحمت خود قرار داد. چون تعداد آنان به سیصد رسید، یکایک را به نوبت وارد اطایى کرد و به سیاست رسانید.»<sup>۲</sup> و با این تدبیر دزدى و راهزنى از سمرقند بر افتاد وى نه تنها از منافع طبقات زحمتکش دفاع مى کرد، بلکه از ستمگرى بازرگانان و سوداگران و پیشه‌وران نیز جلوگیری مى نمود.

### مشورت پادشاه با دانایان

نظام الملک در فصل هجدهم کتاب خود، سلاطین را به مشورت و رأى زنى فرا مى خواند و مى نویسد: «مشورت کردن در کارها از قوی رأیى مردم باشد و از تمام عقلى و پیش‌بینی. چه هرکسى را دانشى باشد، و هر یکى چیزى داند یکى بیشتر، یکى کمتر...» دانایان گفته اند: «تدبیر یک تنه چون زور یک سرده باشد و تدبیر ده تنه چون زور ده سرده باشد» سپس مى نویسد: پیغمبر با همه فضایل چون سهمى پیش مى آمد، به امر خدا «و شاورهم فی الامر» با یاران خود مشورت و تدبیر مى کرد «چون او را مشورت فرمود کردن و او از مشورت بى نیاز نبود... پس چنان واجب کند که چون پادشاه کارى خواهد کرد یا او را مهمى پیش آید، با پیران و هواخواهان مشورت کند، تا هرکسى را در آن معنى آنچه فراز آید بگوید و آنچه رأى پادشاه دیده باشد با گفتار هر یکى مقابله کند و هر یکى چون گفتار و رأى یکدیگر بشنوند و براندازند، رأى صواب از آن میان پدید آید. و رأى صواب آن بود که همه بر آن متفق باشند که البته چنین مى باید کرد و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رأیى باشد. و چنین کس را خود گامه خوانند. و چنانکه هیچ کارى بر آن نتوان کرد، همچنین هیچ شغلى بى مشورت نیکو نیاید...»<sup>۳</sup>

نظام الملک در فصل چهارم بار دیگر سلاطین بیدار دل را به مشورت و رأى زنى با

۱. ترکستان نامه، پیشین، ص ۴۷-۶۴۳ (به اختصار) ۲. همان، ص ۵۵-۶۵۴ (به اختصار)

۳. خواجه نظام الملک، سیاست نامه، به اهتمام هیوبرت، ص ۱۱۶

مطالعین و کارشناسان دعوت می‌کند و می‌گوید: «عادت پادشاهان بیدار چنان بوده است که، پیران و جهان‌دیدگان را حرمت داشته‌اند. و کاردانان و رزم‌آزموندگان رانگاه داشته و هر یکی را سطحی و مرتبتی نهاده و چون مهمی بایستی در مصلحت مملکت کردن، و با کسی وصلت کردن، و احوال پادشاهی بدانستن، و از کار دین بر رسیدن، و مانند این همه تدبیرها با دانایان و جهان‌دیدگان کرده‌اند... و باز چون خصمی و کارزاری پیش آمده است همه تدبیر با رزم‌دیدگان و کاردانان کرده‌اند تا آن کار بر سر آید...»<sup>۱</sup>

با اینکه سران عالم اسلام و بسیاری از زمام‌داران جهان اسلامی نظیر نظام‌الملک با مداخله زنان در امور سیاسی مخالف بودند، در تمام دوران بعد از اسلام، کمابیش زنان در مسائل سیاسی و مملکتی مداخله و بطور مستقیم و غیرمستقیم در کارها دخل و تصرف می‌کردند.

با اینکه در عهد غزنویان به‌علت تعصب مذهبی و عوام‌فریبی امرا و نفوذ غلامان ما هر و، دردل آنان، زنان موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را بیش از پیش از کف داده بودند مع ذلک سی‌بیتیم که بلافاصله پس از مرگ محمود، حره‌ختلی خواهر سلطان محمود، برای روی کار آمدن مسعود دست به یک سلسله فعالیت‌های سیاسی می‌زند از جمله در نامه زیرین او را برای احراز مقام سلطنت به‌غزنین فرامی‌خواند:

### نمونه‌ای چند از مداخله زنان در فعالیت‌های سیاسی

«خداوند ما سلطان محمود، نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود، از ربیع‌الآخر گذشته شد... و پس از دفن، سواران مسرع رفتند. هم‌در شب به‌گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید، و بر تخت ملک نشینند، و عمت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند، هم‌در این شب به‌خط‌خویش ملطفه نبشت، فرمود تا سبکتر، دور کاربدار را که آمده‌اند پیش از این ناسزد کنند... تا پوشیده با این ملطفه، از غزنین بروند و بزودی به‌جایگاه رسند و امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند، و ماعورات و خزائن به‌صحرا افتادیم باید این کار بزودی سرگیرد که ولی عهد پدر است و مشغول شود بدان ولایت که گرفته است، دیگر ولایت بتوان گرفت که کارها که تا کنون می‌رفت بیشتر به‌حشمت پدر بود. و چون خبر مرگ وی آشکار گردد، کارها از لونی دیگر گردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع است، آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند، سخت به‌تعجیل بسیج آمدن کند، تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم. و بزودی قاصدان را بازگرداند، که عمت چشم به‌راه دارد. و هر چه اینجا رود بسوی وی نبشته می‌آید.»<sup>۲</sup> مادر مسعود نیز زنی متنقد و با شخصیت بود و در کار به‌سلطنت رسانیدن پسرش نقش مهمی به‌عهده داشته است.

به‌همراه نامه دیگری که بزرگان و طرفداران مسعود به‌وی نوشته و او را دعوت به سلطنت کرده بودند، مادر مسعود و حره‌ختلی نیز طی نامه‌هایی جداگانه مفاد نامه‌های بزرگان را تأیید کرده و وی را آگاه‌گردانیده بودند. که برای برانداختن محمد و به‌سلطنت رسیدن مسعود، زمینه آماده است. (تاریخ بیهقی، ص ۱۸).

در این دوره با زنانی که در توطئه‌ها شرکت داشته‌اند و یا بالعکس به‌زنانی که از لحاظ با سواد، پارسائی خانه‌داری و خدمت به‌دستگاه غزنویان معروفیتی کسب کرده‌اند نیز برمی‌خوریم به‌عنوان نمونه همسر بایتکین نخستین غلام محمود را ذکر می‌کنیم که این غلام مورد توجه بسیار سلطان بوده و در زمان مسعود والی زمین دلاور از ولایات بست بوده است. بیهقی می‌گوید: «او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا و در این روزگار که مسعود به تخت ملک رسید، این زن را سخت نیکو داشته، به‌حرمت خدمت‌های گذشته (ص ۱۱۳).

پیوسته در مجالسی که این زن حضور داشت، سلطان از وی می‌خواست، حکایاتی را که از دوران پدرش محمود بیاد دارد بازگو کند... حرسرای شاهان و شاهزادگان پر از زنان گوناگون عقدی و غیرعقدی. نجیب‌زاده و کدبانو بود، این حرسراها خود، دستگاهی مستقل و مفصل داشته که کارگزاران مختلف در آن به‌خدمت مشغول بودند و قسمتی از عایدات خزانه را به‌خود اختصاص می‌داده است.

در دوره غزنویان زنان حرسراها هیچ‌گاه نمی‌توانسته‌اند، با غلامان زیبا و با هنری که در نزد شوهران آنان قرب و منزلتی فراوان داشته‌اند رقابت و برابری کنند، از این رو زنانی که نقش‌های سیاسی ایفا کرده‌اند. بسیار نادرند (نگاه کنید به‌زن در تاریخ بیهقی از دکتر شیرین بیانی یادنامه ابوالفضل بیهقی از صفحه ۷۱ به‌بعد).

در دوره سلجوقیان (۴۲۹ - ۵۹۰) به‌علت نقصان تعصب مذهبی و نفوذ سنن قبیله‌یی زنان کمابیش در کارهای سیاسی مداخله کرده‌اند. «با وجود اینکه متابع ایرانی و مسلمان ما، با بی‌میلی و خشکی و خست فوق‌العاده از زنان این دوره یاد کرده‌اند و بسرعت و اجمال از ذکر وقایع مربوط به‌آنان گذشته‌اند (نظیر آن را در راحة‌الصدور) می‌یابیم، مع‌هذا در لابلای همین جملات کوتاه و خشک آماری از نفوذ فوق‌العاده آنان در دوره مورد بحث می‌یابیم که مؤلف و مورخ ناگزیر از ذکر آن مختصر بوده‌است (راحة‌الصدور رواندی به‌تصحیح اقبال و سینیوی ص ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۲۵۱ - ۲۵۶ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۶۷ - ۳۹۶ و غیره).<sup>۱</sup> از زنان معروف این عصر یکی ترکان‌خاتون، همسر ملک‌شاه است (۴۶۵ - ۴۸۵) که در کار سلطنت شوهر دخالت مستقیم داشته و در نتیجه اختلافی که بر سر جانشینی سلطان بین خواجه‌نظام‌الملک و آن زن وجود داشت ترکان‌خاتون با استفاده از شرایط مساعدی که وجود داشت موجبات طرد نظام‌الملک و روی کار آمدن برکیارق را فراهم کرد، از زندگی این زن پس از فرمان‌روائی برکیارق اطلاعی در دست نیست.

پس از آن به‌شخصیتی دیگر چون مادر سلطان ارسلان برمی‌خوریم که در راحة‌الصدور درباره‌اش می‌خوانیم: «... پنداری که نظام آن دولت و قوام آن مملکت بدان خاتون سعیده بود که دیندار و نیکوکار و ترس کار بود و تربیت علما، و صدقات صلوات به‌زهاده فرستادن پیشه و سیرت او بود» (ص ۲۹۹).

پس از تجزیه حکومت سلجوقی نفوذ و قدرت زنان در دستگاه‌های حکومتی فزونی یافت. در کرمان قتلغ‌ترکان، ابتدا همسر براق حاجب (۶۱۹ - ۶۳۲) حاکم این ایالت

خاتون ۱۵ سال یعنی تا سال (۶۸۱) با کفایت و سیاست و عدالت به حکومت مشغول بود، در تاریخ و صف این خاتون چنین توصیف شده است:

«... به پنج گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کشوری که دبدبه نوبت سه گانه اش گوش آفاق را مطمئن داشته بود، محفوظ و محروس گردانید.»<sup>۱</sup>

در فارس نیز معاصر با حکومت قتلغ خاتون، ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر (۶۵۸-۶۶۰) و خواهران سلغرشاه، اتابک یزد، حکومت می کرد. که با هلاکو

روابط نیکو داشت و از جانب او پشتیبانی می شد، این خاتون «زنی رأی زن، با فطنت و فن بود. به نظم مملکت و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت رعیت را در کف راحت و رفاهیت بداشت.»<sup>۲</sup>

دیگر از زنان معروف این دوره، پادشاه خاتون، دختر قتلغ ترکان سابق الذکر می باشد که او نیز بر کرمان فرمان رانده است (۶۹۱-۶۹۴) از لحاظ اهمیت و اصالتی که داشت

۱۵ سال همسر ابا قحان و سپس مدتی همسر برادر او کیخاتو بوده در مجمع الانساب شبانکاره ای، در اوصاف او چنین می خوانیم: «پادشاه خاتون زن عالمه عادلای بود و در

نقش او بسی خاصیتها بود و هنری تمام داشت، و خط خوب نوشتی و شعر نیکوگفتی و با دانشمندان و اهل فضل به دعایت به عنایت بودی، و درگاه از مجمع فضلا و بلغاه عالم شد

و شعر در عهد او رونقی تمام گرفت و راتبه معاش اهل فضل را معین فرمود، و نقد از خزانه فرمودی و مدارس علم را معمور گردانید، بسیار عمارات را از نو فرمود، و بر آن اوقاف بسیار

نهاد و پیوسته در بارگاه او حدیث و بحث فضل و دانش و شعر رفتی و خود شاعری نیک بود و از شعرا و دوسه بیت اینجا بنوشتم تا جهان را فضل او معلوم شود:

من آن زخم که همه کارسن نکو کاریست      به زیر مقنعه من بسی کله داریست  
بهر که مقنعه بخشم، از سرم گوید      چه جای مقنعه، تاج هزار دیناریست<sup>۳</sup>

این زن در اثر نشیب و فرازهای سیاسی در سال ۶۹۴ به زندان افتاد. در تاریخ و صف درباره قتل او چنین آمده است:

«پارسال برگوشه تخت رفعت بخش از مذہبات و مرصعات ساخته فرش، و امروز در خاک رفته بی تابوت نعش. روزگار از چنان پادشاهی... بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی

دریغ داشت.»<sup>۴</sup>

دیگر از زنان نابکار و جاه طلب این دوران که قبل از ظهور ماکیاوی از مکتب او پیروی می کرده است سلکه خاتون دختر سلطان طغرل سوم و همسر اتابک ازبک (۶۰۷-۶۲۲)

است که در کار ملک با شوهر خود شریک بود. پس از آنکه جلال الدین منکبرنی به آذربایجان لشکر کشید با او کنار آمد و حکومت خوی را از او گرفت و بعد به دروغ به او پیغام داد که از شوهرش طلاق گرفته و آماده زناشویی است این کار خیر در خوی صورت گرفت و

به عنوان هدیه عروسی علاوه بر خوی دو شهر سلماس و ارومیه را با مضافات آن به آن ملکه بود، بعدها نیز از جانب هلاکو نایب السلطنه کرمان شد تا فرزندش به سن رشد رسید این

۱. تاریخ و صف، به اهتمام محمد مهدی اصفهانی، ج ۲، ص ۳۹۱

۲. همان کتاب، ص ۱۸۱

۳. نسخه خطی، کتابخانه مرکزی، دانشگاه تهران

۴. تاریخ و صف، ج ۳، ص ۲۹۵

پیشکش کرد چون اتابک از یک دریافت که ملکه خاتون بدون اینکه از جانب جلال‌الدین تحت فشار قرارگیرد دست به چنین کاری زده است «سر بر بالش نهاد و هم در وقت وی را، تب گرفت و پس از چند روز درگذشت.»<sup>۱</sup>

در جهانگشای جوینی پس از شرح این واقعه در بی وفائی زن این بیت آمده است:

ان النساء و عهدهن هبسا ربح الصباء و عهدهن سواء<sup>۲</sup>

دیگر از زنان مشهور دوره خوارزمشاهی (۴۹۰ - ۶۲۸) ترکان خاتون همسر سلطان تکش و مادر سلطان محمد خوارزمشاه است. این زن به اتکاء ترکان و رؤسای دشت قباچاق با نهایت قدرت حکومت می کرد جوینی این ترکان قنقلی را چنین توصیف می کند:

«از دل‌های ایشان رأفت و رحمت دور بودی... و مهر ایشان به هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بر حصن‌ها، تحصن کردند...»<sup>۳</sup>

ترکان خاتون در کار سلطنت شریک نکش بود و یکبار چون به‌علاقه سلطان به کنیزکی وقوف یافت او را در حمام گرم حبس کرد چنانکه اگر اسراء نرسیده بودند و او را نجات نمی دادند جان می سپرد. قدرت این زن فاسد و جاه‌طلب در عهد سلطان محمد که سردی بی کفایت بود، فزونی گرفت، چنانکه در قلمرو خوارزمشاهی هنگامی که از جانب وی و سلطان دو فرمان مختلف در یک قضیه می رسید تنها تاریخ فرمان را نگاه می کردند. این زن خود دربار و دستگاهی مستقل داشت. غیر از وزیر مخصوص ۷ تن از دانشمندان مشهور در دیوان انشای او به کار مشغول بودند و طرّفه اینکه طغرای فرامین این زن عیاش و خون‌آشام «عصمة‌الدنیا والدین النع ترکان ملکه‌النساء العالمین» و علامت آن «اعتصمت بالله وحده» بود. هنگامیکه فرزندش ناحیه یا ایالتی را می گشود حاکم آن منطقه را می خواند و شبانه به رودخانه می انکند و بهر کس سوءظنی پیدا می کرد. بی درنگ از میان برمی داشت و ظاهراً این فجایع را برای این مرتکب می شد که فرزند نالایقش بی رقیب زندگی کند.

او در زندگی، عیاش و خوش گذران بود و پیوسته در خفا مجالس انس و طرب برپا می کرد. سلطان محمد از قدرت و مداخلات مادر، در کارها رنج می برد ولی چون مادرش به ترکان متکی بود و او در بین مردم محبوبیت و نقطه اتکائی نداشت ناچار بود از نظریات ناصواب مادر پیروی کند. چنانکه ترکان خاتون سلطان را بر آن داشت که وزیر خود را عزل کند و ناصرالدین محمد بن صالح را که غلام مادر و شاید معشوق او بود به وزارت برگزیند. در وصف او در سیره جلال‌الدین می خوانیم که «... وی به رشوت گرفتن شره داشت و بدین سبب مصالح اسور را به عهده تعویق و تعطیل می گذاشت.»<sup>۴</sup>

دیگر از زنان نامدار در این دوران، خان سلطان دختر سلطان محمد خوارزمشاه است که ابتدا به زوجیت سلطان عثمان درآمد و پس از چندی در اثر بی‌مهری عثمان به عیال خود، بین سلطان محمد و سلطان عثمان جنگ در گرفت و عثمان به قتل رسید. این زن پس از چندی در نتیجه فتوحات مغول به همسری جغتای درآمد. این خاتون در وضع تازه خود، همواره

۲. ۲۳، ص ۹۴ به بعد

۱. سیره جلال‌الدین، ص ۱۶۶ - ۱۷۶

۴. سیره جلال‌الدین، ص ۲۹

۳. تاریخ جهانگشا، ۲۳، ص ۱۱۷

می‌کشید، تا شاید بتواند، خدستی به حکومت نیمه‌جان و نیمه‌بر بادرفته پدرش انجام دهد از این رو همواره برادر خود جلال‌الدین را از راه دور و توسط رسولان مخفی از احوال مغول آگاه می‌گردانید.

هنگامی که جلال‌الدین اخلاط را محاصره کرد، به‌نزد او رسولی با نشانه‌ای که عبارت بود از یکی از انگشتری‌های پدرش که در آن نگینی فیروزه با نام محمد نشانیده بودند، فرستاد و چنین پیغام داد که «چنگیز از دلیری و شوکت و قدرت و وسعت عرصه سلطنت تو آگاهی یافته است و اینک با تو عزم مصابرت و مصالحت دارد، به شرط آنکه ملک از حد جیحون تقسیم‌گردد و از این جانب تو را و آنسوی رود او را باشد. اکنون اگر تو آن توان در خویش بینی که با تاتار برآئی و از ایشان کیفیروستانی، و بچنگی و پیروز شوی، هر چه خواهی کن و گرنه مسالمت را به‌هنگام میل و رغبت دشمن مغتتم شمار.»  
شهریار جواب صواب نداد و در آشتی نگشاد و از گفتار خواهر تغافل کرد، و همچنان محاصرت اخلاط را پیش نهاد.<sup>۱</sup>

### ازدواج‌هایی که انگیزه اقتصادی و سیاسی داشت

«ازدواج‌های سلاطین و طبقات ممتاز با دختران حکام و خوانین، اغلب انگیزه سیاسی و مادی داشته. و به‌منظور نزدیکی با سلطانی و یا تحکیم سراتب دوستی با وی و یا به‌منظور دست‌اندازی بر سرزمینی که از طریق لشکرکشی تصرف آن مقدور نبوده صورت می‌گرفته است.

یکی دیگر از جهات وصلتهای آن دوران بر ثروت یا گرفتن جهیز و هدایای سنگین از خانواده دختر بود... سلطان سععود برای آنکه از جانب همسایه شمال‌شرقی خود آسوده خاطر باشد، دختر قدرخان (۴۰۴ - ۴۲۳) خاقان ترک را برای خود، و دختر بغراتکین، پسر وی را برای سودود پسر و ولیعهد خویش یکجا خواستگاری می‌کند.

از جهت اهمیتی که برای ایشان قایل بود، بهری که برای این ازدواجها معین می‌کند، مقدار پنجهزار دینار هریوه «نسب به هرات» برای همسر خود، و سی هزار دینار هریوه برای همسر سودود بوده است.<sup>۲</sup>

بیهقی مقدار هدایایی را که از جانب دامادها به‌نزد پدران عروسها فرستاده شده بود، چنین شرح می‌دهد: «و آن دو جام زرین سرصع به‌جواهر بود با هارهای (نوعی گردن‌بند) سروراید جامه‌های به‌زر، و جامه‌های دیگر از هر دستی، روسی، بغدادی و سپاهانی و نیشابوری و تختهای قصب، گونگون و شاره و شک و عود و عنبر و دو عقدگوه‌ر که بکدانه‌گویند... و خازنی ناسزد شد با شاگردان و حمالان خزانه تا با رسولان برند.» (تاریخ بیهقی، صفحه ۲۲۰). این دوستی و وداد بین ترکان ایلیک خانبه و غزنویان از زبان سلطان محمود آغاز گشته بود، بدین منظور همسر بغراتکین هر ساله یک کنیز و غلام برای محمود می‌فرستاد و سلطان نیز در عوض هدایایی گرانبها چون جواهرات و دیبای روسی و پارچه‌های زربفت و

۱. تلخیص از کتاب زن در ایران عصر مغول، از س ۸ به بعد

۲. تاریخ بیهقی، س ۲۲۴



غیره برای این خاتون می‌فرستاد. (تاریخ بیهقی، صفحه ۲۵۲).

دیگر از این مواصلتها، ازدواج شاهزاده خانمهای غزنوی با حکام خوارزم (خوارزمشاهیان) می‌باشد که معروفترین آنان یکی حره کالجی دختر سبکتکین خواهر سلطان محمود است که به همسری ابوالعباس خوارزمشاه درآمد. سرانجام غزنویان به بهانه حقی که از خویشی داشتن با حکام خوارزمی برای خود قائل بودند خوارزم را به تصرف در آوردند. ... از مواصلت‌هایی که برای دست یافتن به ثروت‌های خانواده‌ای انجام گرفته است یکی ازدواج مردان شاه، پسر سعود با دختر سالار بکتغدی است که یکی از شخصیت‌های دوره غزنوی و حاجب سلطان سعود و سپهسالار وی در چند جنگ و مریدی متنفذ و بسیار ثروتمند بود. بیهقی در توصیف این عروسی چنین می‌گوید: «عقد نکاحی بستند که در این حضرت، من مانده آن ندیده بودم» (تاریخ بیهقی، صفحه ۵۲۵). به هنگام مراسم عقد که در قصر بکتغدی انجام گرفت او «امیر سردانشاه» را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح به مروارید، و کلاهی چهار پر، زر بر سرش نهاد سرع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زرزده و زین در زر گرفته و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی، و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی.

آنگاه بیهقی شرح جهیز و هدایایی را که بکتغدی داده و خرج‌هایی که کرده می‌شمارد که شگفت‌انگیز است و ما به عنوان نمونه قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

و از ابوبنصور مستوفی شنودم گفت: چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار، هزار درم بود، و من که ابوالفضل پس از سرگ سلطان سعود و امیر سردانشاه رضی الله عنها آن نسخت دیدم متعجب ماندم که خود کی آن تواند ساخت، یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین سرع به جواهر، و بیست طبق زرین، میوه آن انواع جواهر و بیست دو کدان زرین، جواهر درو نشانده، و جاروب زرین، ریشهای مروارید بسته، از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از این معلی که چیزهایی دیگر چه بوده است. (تاریخ بیهقی، صفحه ۵۲۶).

غیر از سنابعی که ذکر کردیم کتاب سیاست‌نامه یا سیرالملوک خواجه نظام الملک حاوی تعالیم و اندرزهایی است که این وزیر به سلاطین رسان داده است، مشهور است که سلکشاه در پایان سلطنت خود از تنی چند از وزیران و مشاوران خود خواست که درباره بهترین شیوه کشورداری و تدبیر امور دین و دنیا، کتابی تألیف نمایند تا آن را که از همه بهتر است دستور زندگی سیاسی و اجتماعی و مذهبی خود سازد. و چنانکه از پایان این نسخه برسی آید در آخرین سفری که خواجه با سلکشاه عازم بغداد بود، جزوات سیاست‌نامه را به نویسنده کتابهای مخصوص سلطنتی «محمد مغربی» سپرد تا آنها را پاک‌نویس نماید و هرگاه خواجه را اتفاقی پیش آید، نسخه مرتب را به پیشگاه شهریار تقدیم دارد.

در فصول مختلف این کتاب، مطالبی در پیرامون سیاست و راه و رسم سلکنداری نوشته شده است، ولی در فصل سوم، دهم، یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، هفدهم، هجدهم،

سی و سوم، سی و هشتم و چهارم، مخصوصاً خواجه سعی کرده است پادشاهان را به ونفایف خطیری که بر عهده دارند واقف سازد. از جمله در فصل دهم می نویسد: «واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک و بسیار آنچه روا دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و ستمکاری حمل نهند و گویند فساد و دست درازی که در مملکت می رود یا پادشاه می داند یا نمی داند، اگر می داند و آن را تدارک و منع نمی کند، آنست که همچو ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است، و اگر نمی داند پس غافلت و کم دان و آن هر دو معنی نه نیکست لابد به صاحب برید حاجت آید و همه پادشاهان در جاهلیت و اسلام به صاحب برید خبر تازه داشته اند تا آنچه می رفت از خیر و شر از آن با خبر بوده اند...»<sup>۱</sup>

### حکومت اسلامی پس از خلفای راشدین

چنانکه دیدیم پس از پایان زمامداری خلفای راشدین و استقرار حکومت بنی امیه روز بروز بر قدرت خلفا افزوده، و از اختیارات و مداخلات مردم در امور سیاسی و اجتماعی کاسته گردید. آزادی بحث و گفتگو که به نحوی ابتدائی و عشیرتی در صدر اسلام وجود داشت با روی کار آمدن بنی امیه و بنی عباس جای خود را به حکومت فردی سپرد و تشکیلات و سازمانهای اداری روز بروز توسعه و افزایش یافت. معاویه که بلافاصله پس از خلفای راشدین به قدرت رسیده، در امور سیاسی و مذهبی روشی توأم با گذشت و تساهل داشت، به قول بروکلان مسیحیان «در محل و مرکز مشترک خود به نشر دین و اشاعه تعالیم مذهب خود می پرداختند و سرجون بن منصور مسیحی، در دربار معاویه مستشار مالی بود و احترام زیاد داشت، عیسویها به شکرانه خوشرفتاری معاویه، نسبت به وی و خاندانش، وفاداری زیاد ابراز داشتند... معاویه در حکومت بر ایشان بسبک شیوخ و بزرگان عرب عمل می کرد نه مانند اسرای سستید و خودرأی مشرق، وی عادت داشت که تصمیمات سیاسی خود را پس از نماز جمعه برفراز منبر طرح کند و منبر برای وی بمنزله تریبون بود. در قصر خویش مرتباً از شیوخ عرب مجامعی تشکیل می داد و راجع بمطالب مهم مملکت با ایشان مشورت می نمود و شخصاً نمایندگان ولایات را پذیرفته بشکایاتی که در خصوص روابط بین قبایل و طوایف داشتند رسیدگی می کرد...»<sup>۲</sup> با اینحال معاویه به دلایل گوناگون تاریخی بعد از عثمان، بنیانگذار ظلم و تبعیض بود و برای دست یافتن به هدفهای سیاسی، به هر عملی دست می زد، در میان خلفای بنی امیه تنها عمر درود فرزند عبدالعزیز سخت شیفته عدالت بود، پس از آنکه ولید وی را به حکومت مدینه برگزید «شورائی با شرکت ده نفر از روحانیون مطلع تشکیل داد و از ایشان در خواست نمود که اعمال وی را با سنن پیغمبر تطبیق دهند. چون به خلافت رسید از پیشروی سپاه اسلام در خاور میانه جلوگیری کرد تا با خاطری آسوده به اصلاحات داخلی پردازد (شاید اصولاً او با اشاعه اسلام به زور شمشیر و با روش تعبدی مخالف بود) توهین به علی را منع

۱. سیامتنامه، به اهتمام فردوسی، ص ۶۶

۲. تاریخ ملل و دول اسلامی، از بروکلان، ترجمه دکتر جهری، ص ۱۰۴

کرد و فدک را به آل علی مسترد نمود، با عیسویان ملاطفت و مهربانی نمود، از میزان جزیه و خراج مسیحیان کاست حقوق قضائی جدید الاسلامها یا «سوالی» را با اعراب یکسان نمود، سربازان این دسته را از مالیات معاف کرد و به ایشان حقوق پرداخت<sup>۱</sup> نیات اصلاح طلبانه عمر دوم از طرف جانشینان وی دنبال نشد از جمله هشام «مملکت را جز وسیله درآمد چیز دیگری نمی دانست وی بوسیله مأسورین خود، مردم را در مضیقه و آزار گذاشت در دوران خلافت، وی بر خراج قبرس افزود مالیات اسکندریه را دو برابر کرد در اثر بیدادگری، عدم رضایت بربرهای افریقا، ایرانیان و ترکان ساوراءالنهر را برانگیخت و زمین را برای پیشرفت تبلیغات عباسیان فراهم کرد، در دوره عباسیان سیاست کلی خلفا دگرگون گردید، بقول «برو-کلمان»: «از همان آغاز کار، وضع و محیط «بغداد» با «دمشق» فرق کلی پیدا کرد. در دربار منصور نیز اعراب آمد و رفت داشتند، ولی مانند زمان عبدالملک با خلیفه همچون یکی از اقربان خود رفتار نمی کردند و خلیفه بغداد دیگر یکی از شیوخ عرب محسوب نمی شد. بلکه جانشین سلاطین عظیم الشأن ایران بود، بعدها حتی کتب تشریفاتی دربار ساسانیان را گرفته، سعی نمودند دستور و مقررات آن را اتخاذ و اجرا نمایند.

مقامات دولتی و درباری دیگر سوروئی نبود. بلکه بمیل و تشخیص خلیفه اعطا می شد و خلعت که در دوران بنی امیه وجود نداشت در این دوره علامت التفات خلیفه شد، بنی امیه برای تنظیم آمد و شد نزد خلیفه فقط مأسوری به نام حاجب داشتند ولی خلفای بنی عباس بوسیله عده روزافزونی از مأسورین و درباریان خود را از مردم دور ساختند. خلیفه از رسیدگی به امور مملکت اجتناب می نمود و این کار را بعهدۀ وزیران می گذاشت، ولی ابقاء و اعدام اشخاص حق منحصر وی بود و جلاد که در زندگی عرب عنوانی نداشت کنار خلیفه عباسی همواره ایستاده بود و نطع یا سفره چرمین که سرهای بریده بر آن می غلطید در برابر تخت پیوسته گسترده بود... خلیفه در هر یک از تقسیمات کشور، حاکم کار آمد و سحرپی می گماشت در این قسمت اقوام و بستگان خود را همواره در نظر می گرفت و در اعطای مناصب و مقامات عالی به دوستان و سریدان و حتی بندگان آزاد شده خویش تردید نمی نمود... منصور شبکه بازرسی و ارتباطات پستی دوران بنی امیه را توسعه داد و بدین ترتیب وسیله نظارت کامل بر اوضاع اداری کشور را فراهم نمود، این مأسورین وظیفه داشتند خلیفه را از تمام امور مخصوصاً عمل حکام ولایات مطاع سازند، این گزارشهای منظم و دقیق، برای اوضاع عمومی کشور نیز نفع بسیار داشت، زیرا اطلاعاتی که مثلاً درباره زراعت و میزان محصول می دادند، برای اتخاذ تصمیمات لازم و جلوگیری از مضیقه و قحطی بکار دولت می خورد... منصور دائماً مراقب امنیت راعها بود، با اینحال در خراسان که یکی از سرحدات کشور اسلام بود و این دین با ادیان دیگر مانند بودائی و شمنی و مذهب ملی ایرانیان قدیم روبرو می شد، اغلب اوقات خطر دسته بندی و فرقه سازی، اساس قدرت بنی عباس را تهدید می کرد تا آنکه منصور شخصاً ابوسلم را از میان برداشت.<sup>۲</sup> با اینحال منقح. سنباد و استادیس و خوارج دائماً قدرت خلافت را تهدید می کردند گویی روش تبعیدی

۱. همان کتاب، ص ۱۲۶

۲. تاریخ ملل و دول اسلامی، از ص ۱۵۲ به بعد

اسلام مورد قبول و تأیید روشنفکران جهان اسلامی نبود.

دستگاه خلافت: «... دستگاه خلیفه بسیار مجلل و با شکوه بود و ساختمانهای مفصل تو درتویی در پی داشت، و عده کثیری لشکریان، همیشه پاسبان آن بودند، مردم را اجازه ورود به آن نبود و کسانی که میخواستند، نزد خلیفه بروند، میبایست اجازه مخصوص داشته باشند و از چندین سرا و حیاط پی درپی بگذرند تا به مجلس خلیفه برسند، و گرد تاگرد او را همیشه پرده داران و حاجبان گرفته بودند و رئیس آنها را که حکم وزیر دربار داشت حاجب الحجاب، یا «حاجب خاص» می گفتند.

خلفا با آن که خود را جانشین پیامبر می دانستند، از هیچگونه لهو و لعب و حتی فسق و فجور و حرامخواری و کارهای ناروا خودداری نداشتند و از بادهخواری و سستی و نشست و برخواست با زنان هرجائی و کنیزکها و سازندگان و نوازندگان و مسخره ها، روی گردان نبودند، و همیشه زنان بسیار در حرمسرای خود داشتند. و خواجه سرایان در کارهای کشوری و لشکری دخالتهای ناروا می کردند. در بالای نامهایی که از سوی خلیفه در موارد مهمی می نوشتند، مهررزین می زدند و نام خلیفه را به خط مخصوصی که یک نوع نقاشی بود، در بالای فرمان می نوشتند و به آن طغرا می گفتند. علامت خلافت سه چیز بود:

نخست ردایی که به آن «برده» می گفتند و مدعی بودند که از پیامبر به ایشان رسیده است. دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود به نام خویش می ساخت. و بیشتر مجمع آن مهر، جمله ای بود که در آن اشاره به نام خلیفه بود.

سوم عصبایی که هر خلیفه برای خود در آغاز کار درست می کرد.

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست نشانده، به فرمان خلیفه عزل و نصب می شدند و در آغاز کار یا هنگامی که خلیفه دیگری بر تخت می نشست، برای او بیرق مخصوصی به نام لوا و فرمانی به نام عهد می فرستادند. حکمرانان مکلف بودند در سکه های خود نام خلیفه را بر نام خویش مقدم بدارند. و در روزهای جمعه، در مراسم مذهبی مسجد جامع شهر، به نام او خطبه بخوانند.

به کسی که مأمور این کار بود و از کارگزاران مهم دیوان به شمار می رفت، خطیب می گفتند. و میبایست وی با جامه سیاه بر منبر بالا رود و شمشیر خود را از نیام بکشد و روی زانو بگذارد و به بانگ بلند و غرا خطبه را به نام خلیفه زمان بخواند. کارگزاران دیوانی درجه اول را به صلاحدید خلیفه انتخاب می کردند و کارگزاران درجات بعد را وزیران بر می گزیدند.

لباس رسمی دربار خلفای بنی العباس جامعه سیاه بود و در مراسم و تشریفات همه سیاه می پوشیدند، حتی خطیب در خطبه خواندن میبایست سیاه پیوشد و آنرا شعلا می گفتند.

خراج ها و عوارض و مالیاتی را که از نواحی مختلف می گرفتند، بیشتر به نزدیکان دربار خلافت و کارگزاران درجه اول، مقاطعه می دادند و گاهی ناحیه بزرگی را به مقاطعه واگذار می کردند و آنرا «ایغار» می گفتند. و بیشتر به کارگزاران مهم، حقوق مرتب از دیوان نمی دادند و عایدات ناحیه ای را در برابر مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی به او واگذار می کردند و آنرا «اقطاع» می گفتند.

عایداتی را که از خراجها و عوارض می‌گرفتند، به حسابهای مختلف و در صندوقهای مختلف می‌گذاشتند و هر یک از این صندوقها را به فارسی خزانه و به زبان تازی خزینه می‌گفتند. و در ایران «خزینه» مختلف بود، بدینگونه: خزینه سلاح، خزینه صلوات، خزینه مال، خزینه مال خاص، خزینه مال صدقات و گزیه.

پیداست مراد از خزینه سلاح آن است که حقوق لشکریان را با آن می‌پرداختند، و خزینه صلوات، برای پرداخت حقوق کارگزاران کشور بود، خزینه مال، برای پرداخت مخارج عمومی، خزینه مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیر یا عمران، خزینه صدقات و گزیه برای دریافت جزیه از ملل غیرمسلمان و دستگیری از بینوایان و تهیدستان بود.»<sup>۱</sup>

آقای مهدی محقق ضمن بحث در پیرامون اسماعیلیه و ذکر پاره‌ای مبارزه خلفا و سلاطین از مظالم و بیدادگریهای خلفا می‌نویسد: «... نه تنها خلفا... بلکه نمایندگان آنان که اسرا و حکام بودند، هر یک برای جلب منافع و تأمین وسایل عیش و نوش خود، از هیچ عملی فروگذار نمی‌کردند. و اگر کسی به اعمال زشت آنان خرده می‌گرفت و یا مانع مقاصد شوم آنان می‌شد، او را به بی‌دینی و الحاد متهم ساخته و نابودش می‌کردند. و سپس برای ارضای خاطر عوام و انمود می‌ساختند که برای احیاء دین و ابقاء شریعت سید المرسلین چنین عملی را انجام داده‌اند.

این اسرا و حکام، نخست خود را سولای امیرالمؤمنین، یعنی برده خلیفه وقت می‌خواندند و سپس زیردستان خود را بنده و برده خود ساخته و هرگونه ستم و تعدی را بر آنان روا می‌داشتند. به گفته ناصر خسرو

شکار یکی گشتی از بهر آنک  
مگر دیگری را بگیری شکار!

اینان به طرق مختلف و نامهای گوناگون، مردم را استثمار می‌کردند و پس از برداشت بهره خود، بازمانده را به دارالخلافه می‌فرستادند. اگر امیر یا حاکمی تحف و هدایای قابل توجهی از مرکز حکومت خود، به سرکزخلافه نمی‌فرستاد و یا آن که در این امر سامحه می‌کرد، او را نالایق خوانده و از کار برکنارش می‌کردند. چنانکه فضل بن یحیی برمکی که مدتی، امارت خراسان و ری و جبال خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر بدو واگذار شده بود، در مدت امارت خود برای هارون چیز قابل توجهی نفرستاد. هارون او را معزول کرد و علی بن عیسی بن ماهان را بدان کارگماشت. و او سردی جبار و ستمکار بود و مال به افراط از مردم می‌گرفت. چنان که بیهقی گوید: «علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز سیستان بکند و بسوخت و آن ستم که از حد و شمار بگذشت پس از آن سال هدیه ساخت رشید را که پیش از وی کسی نساخته بود و نه از پس وی بساختند.» ... بزرگان دین و دانش که با این گونه اعمال مخالفت می‌ورزیدند، همیشه مطعون و مبطرود بودند. و مردانی متملق و چاپلوس، خلفا و اسرا را احاطه کرده بودند که اعمال زشت آنان را می‌ستودند و در نتیجه خود به مدارج عالی می‌رسیدند و صاحب مال و منال فراوان می‌شدند.

ولی سردان حق، برای عیش و نوش سوخت، خود را حقیر و پست نمی ساختند و همیشه از حق و حقیقت دفاع می کردند. و چون روش آنان بنظر صاحبان زور و زر خوش نمی آمد، ناچار برای از بین بردن آنان به حربۀ تکفیر متوسل می شدند. سلاح تکفیر از دیرگاه عمل خود را انجام داده و در هر زمانی به شکلی خاص جلوه کرده است. اما حقیقت مطلب این بوده که صاحبان قدرت بدینوسیله می خواسته اند جلوی اندیشه های نو را بگیرند و مخالفان خود را نابود سازند تا آنکه زشتکاریها و تبه کاریهایشان پوشیده و پنهان بماند زیرا اگر ایشان که دانشمندان و تکفیر می کردند درد دین داشتند، بیت المال مسلمین را که می باید صرف آسایش مردمان بیچاره و یتیمان و بیوه زنان شود، در پای مطرب و می تپاه نمی کردند، از این گذشته ما می بینیم آنان که تملق و نادرستی را پیشه می کردند و امرا و حکام را به حد خدایی می ستودند، به هر مذهب و دینی که بوده اند، مورد لطف بزرگان خود بودند و در عیش و نوش با آنان شریک می شدند. در زمان خلفای عباسی، مدتی تکفیر به عنوان مانوی، سزای و زندیق صورت می گرفت پس از چندی معتزلی، قرسطی، رافضی جای آنرا می گرفت و تدریجاً اهل فلسفه و منطق هم جزو زندیقان، و ملحدان به شمار آمدند. ناصر خسرو می گوید:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرسطی و معتزلی

ناگفته نماند که در صدر اسلام هم کلمات تکفیر آسبز وجود داشته است. کفار قریش پیغمبر اسلام را متهم کردند که علیه دین قیام کرده و به خدایان ناسزا می گوید، و از این جهت او را به دین صابیان منسوب داشتند. عمر پیش از آن که اسلام بیاورد، روزی دنبال پیغمبر می گشت و می گفت کجاست این مرد صابی که قریش را پراکنده و بر دین آنان خرده گرفته و خدایانشان را دشنام داده است، اگر او را بیا بزم زنده اش نمی گذارم، و یاران وفادار و با ایمان او را که بیشتر سردمان محروم و مستمیدیده و درستکار بودند، درویش و گدا و بی کسی می خواندند، شک نیست که پیغمبر اسلام از میان همین گونه مردم که به ظاهر درویش می نمودند، ولی در باطن جهانی از بزرگواری و انسانیت بودند، برخاسته بود. او کاملاً درک کرده بود که چگونه صاحبان قدرت به زبردستان خود متم می کنند و از دسترنج آنان وسائل عیش و نوش خود را آماده می سازند. او از همین جهت، از سردسان سال اندوز و جاه طلب نفرت داشت. در حدیثی فرموده است «بدترین از میان امت من آناند که در ناز و نعمت پرورده شده اند، خورشهای رنگارنگ می خورند و جامه های گوناگون می پوشند، بر سر کبهای متعدد سوار می شوند و با سردم به درستی سخن می گویند.»<sup>۱</sup>

در پایان این بحث جمله ای چند از سخنان پر مغز و طنز آسبز عبیدزاکانی را در وصف خداوندان قدرت نقل می کنیم.

ابراهیم نام دیوانه در بغداد بود، روزی وزیر خلیفه او را به دعوت برده بود. ابراهیم خود را در آن خانه انداخت. قرص جوی به دست ابراهیم افتاد بخورد. زمانی بگذشت، گفتند یک یاقوتی سه مثقالی گم شده است، مردم را برهته کردند، نیافتند. ابراهیم و جمعی دیگر را در خانه کردند، گفتند شما به حلق فرو برده باشید. سه روز در این خانه می باید بود تا از شما

جدا شود. روز سوم خلیفه از زیر آن خانه می‌گذشت، ابراهیم بانگ زد که ای خلیفه من در این خانه قرص جوی خوردم سه روز است محبوسم کرده‌اند که یاقوتی سه‌مشتالی بردی، تو که آن همه نعمتهای الوان خوددی و بهزیان بردی با تو چه هاکنند.»<sup>۱</sup>

«اعرابی را پیش خلیفه بردند او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده. گفت السلام علیک یاالله؟ گفت: من الله نیستم. گفت: یا جبرئیل! گفت: من جبرئیل نیستم. گفت: الله نیستی، جبرئیل نیستی، پس چرا بر آن بالا رفته تنها نشسته‌یی تو نیز در زیر آی و در میان مردم بنشین.»

«گرد در پادشاهان نگرديد و اعطای ایشان بهلقای دربانان بخشید.»

«طمع از خیر کسان ببرد تا بهریش مردم توانید خندید.»

**تملق و چاپلوسی**  
سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند، خوشش آمد، گفت: بادنجان طعاسی ست خوش. ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت. چون سیر شد، گفت: بادنجان سخت مضر چیزی ست. ندیم باز در مضرات بادنجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت: ای مردک! نه این زمان مدحش می‌گفتی؟ گفت: «من ندیم توام نه ندیم بادنجان، مرا چیزی می‌باید گفت که تو را خوش آید نه بادنجان را!» ندیمان گاه سخنان نیش دار و پرمغز هم می‌گفتند: «از بهر روز عید، سلطان محمود خلعت هر کسی تعیین می‌کرد. چون به طلحک رسید، فرمود که پالانی بیاورید و بدو دهید. چنان کردند، چون مردم خلعت پوشیدند، طلحک آن پالان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد. گفت: ای بزرگان! عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامه خاص از تن خود برکنند و در من پوشانید.»<sup>۲</sup>

با تمام قدرت و استبدادی که خلفا و سلاطین داشتند، مردان مبارز و مجاهدی بودند که کوچکترین انتظاری از دستگاه پر جبروت سلاطین نداشتند و در هر فرصتی که دست می‌داد روش ظالمانه آنها را به باد انتقاد می‌گرفتند.

**رفتار مردان متقی باخلفا و سلاطین**  
شیخ عطار در تذکرة الاولیا در شرح حالات شیخ ابوالحسن خرقانی می‌نویسد: «نقلست که وقتی سلطان محمود... به زیارت شیخ (مقصود شیخ ابوالحسن خرقانی است) آمد، رسول فرستاد که شیخ را بگویند، که سلطانی، برای تو از غزنین بدینجا آمده، تو نیز برای او از خاتقاه به خیمه او در آی، و رسول را گفت، اگر نیامد این آیت برخوان، قوله تعالی واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم. رسول پیغام بگذارد شیخ گفت: سرا معذور دارید، این آیت برو خواندند، شیخ گفت محمود را بگویند که چنان «اطيعوا الله مستترقم که در اطيعوا الرسول خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد. رسول پیامد و به محمود بازگفت. محمود را رقت آمد و گفت برخیزید که او نه از آن مردانست که ساگمان برده بودیم.»<sup>۳</sup>

۱. عبید زاکانی، کلیات عبید زاکانی، به تصحیح عباس اقبال، نوار، تهران ۱۳۴۳، ص ۳۰۱

۲. همان کتاب، ص ۳۰۱

۳. تذکرة الاولیا، با مقدمه قزوینی، باب ۷۹، ص ۱۷۵

به طوری که بیهقی در تاریخ خود آورده است، ابن سماک و عبدالعزیز دو سردپارسا بودند که هرگز نزد سلاطین نمی رفتند. هارون برای وقوف بر احوال و افکار آنان تصمیم سی گیرد به همراهی فضل ربیع از

گفتگوی دو زاهد  
بهارون الرشید

آنها دیدن کند.

نخست به منزل عبدالعزیز آمدند، چون وی از نماز فارغ شد، به آنان سلام داد و از حال و غرض آنان پرسید. فضل گفت: «امیرالمؤمنین است و برای تبرک به دیدار تو آمده است.» زاهد گفت: «سرا بایست خواند. تا بیامدی که در طاعت و فرمان اویم.» سپس هارون می گوید که ما را اندرزی ده. زاهد او را به عدالت و دادگستری ترغیب می کند. هارون در پایان سخن یک کیسه زر به وی می دهد، زاهد می گوید: چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی... هارون برخاست و عبدالعزیز تا در سرای بیامد. هنگام بازگشت هارون به فضل گفت: این زاهد سردی قوی است ولی درم و دینار در وی کارگر است. سپس به منزل ابن سماک رفتند. پس از چندی، ابن سماک نزد آنان آمد و از علت آمدن ایشان پرسید. فضل گفت: اسیر به زیارت تو آمده است. زاهد گفت: «بدون اجازه من چرا آمدید، از من دستوری بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی که روا نیست سردمان را از حالت خویش درهم کردن.» فضل در جوابی گوید که هارون خلیفه پیغمبر است و طاعت وی بر مردم فرض است. ابن سماک می گوید: «آیا این خلیفه به راه شیخین می رود و از راه و رسم ابوبکر و عمر پیروی می کند تا فرمان او برابر فرمان پیغمبر باشد؟» فضل گفت: آری! زاهد جواب داد که من اثر عدل او را در سکه ندیدم، در دیگر نقاط خود روشن است. هارون چون این بشنید گفت: مرا پندی ده که برای شنیدن پند تو آمده ام. زاهد پس از مقدمه ای گفت: «داد ده و به مردم نیکویی کن.» چون کیسه زر را پیش او نهادند گفت: من امیرالمؤمنین را به خویشتن داری اندرزی می دهم و شما می خواهید سراه آتش دوزخ اندازید هیهات هیهات بردارید این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم. و برخاست و به بام بیرون شد. کنیزک بدوید و گفت «بازگردید ای آزاد. مردان که این پیر بیچاره را اسشب بسیار به درد بداشتید.» هارون در حال، بازگشت، به فضل گفت: «مرد این است.»

نامه شیخ احمد صاحب مقامات ژنده پیل به سلطان سنجر:

پس از آنکه مقطع ایالت جام به زور، چو بهای خانقاه شیخ احمد را برای بارگاه خود ربود، شیخ او را به کشتن داد. سنجر پس از وقوف بر این سنی، در مقام مجازات اهالی جام برمی آید که جملگی به شیخ متوسل می شوند. شیخ برای دفاع مردم و اعلام جرم مقطع جام، نامه زیر را به سلطان سنجر می نویسد: «اگر بنده ای از بندگان خاص پادشاه عصر، به شهری از شهرهای سمالک پادشاه رود و متصرفی از متصرفان آن شهر با آن بنده خاص پادشاه بلاسوجب استخفاف کند و به اهانت در وی نگرد و نظر کند، چون پادشاه از آن حال خبر یابد، تدارک آن به تعریک (یعنی گوشمالی دادن) هر چه تمام تر بر خود واجب و لازم بیند... بی ادبی از راه بی ادبی خیانتی کند، و پس خواهد که سخن بنده ای از بندگان خاص حق تعالی در تهی



افکند (یعنی به حساب نیاوردن) و دروغ کند حق عزشانه کی روا دارد که تدارک آن نکند؟ حق... از غیب سواری چند فرستاد تا تعریک آن بی ادب فاسق چنانچ لازم بود کردند اهل جام را درین چه جرم تواند بود؟... زنهار که هیچ کس را بیرون آن فاسق بی ادب جریمی نداند و هذه النصیحه.<sup>۱</sup>

چون نامه شیخ الاسلام به سلطان سنجر رسید و از حقیقت امر آگاه شد، از تصمیم خود عدول کرد و به مردم جام نوازشها نمود. در طول تاریخ بین شهریاران نیز گه گاه مردانی مصلح و بشر دوست ظهور کرده اند، چنانکه در دوره بنی امیه، یعنی در عصری که فساد و نفع پرستی جهان اسلامی را فرا گرفته بود، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید این مرد خیرخواه بدون توجه به محیط فاسد و آلوده اطراف خود، و بدون اینکه برای اجرای نقشه های خود عده یی همفکر، و سپاهی صمیمی، و جاسوسانی راستگو تدارک کند دست به کار اصلاحات زد، وی از آغاز خلافت، آنچه بنی امیه از مردم به ستم گرفته بودند، تسلیم ایشان کرد. خواص او گفتند: یا امیر از رنجش قوم خود نمی ترسی؟ گفت: «من از روز قیامت خوف دارم.» در دیوان مظالم بر زمین می نشست، چون خلیفه شد، تجملات خود و عیال خویش را ضمیمه بیت المال نمود و به عیال و بستگان خود گفت: «اگر با فقر و درویشی با من معاش می کنید فبها، والا رخصت می دهم شما را که بهر جا که خواهید، بروید. ایشان در گریه شدند و گفتند که ما مفارقت تو اختیار نمی کنیم.»<sup>۲</sup> او روزی دو درهم بابت مخارج اهل بیت از بیت المال می گرفت و بیش از یک پیراهن و یک اسب نداشت.

عمر بن عبدالعزیز بعد از ابوبکر و عمر و علی تنها خلیفه ای است که از روی صفا و صمیمیت به عدالت گرائید ولی چون او مانند خلفای راشدین به حزب و دسته ای متشکل و با ایمان متکی نبود، نتوانست مدتی دراز برنامه های اصلاحی خود را عملی کند و پس از چندی بدست مخالفان خود مسموم شد. در حالیکه اگر به جمعیت و حزبی متکی بود و مردم صمیمانه از سیاست، اقتصادی و اجتماعی این خلیفه حمایت می کردند، دشمنان او جرأت نمی کردند به مبارزه با او برخیزند.

«حسن بصری از پیامبر (ص) نقل کرد که گفت: «برترین شهیدان است من کسی است که به مخالفت پیشوای جابر برخیزد و او را امر به معروف و نهی از منکر کند و به دست وی کشته شود که شهید است. و جایگاه او در بهشت میان حمزه و جعفر است.»<sup>۳</sup>

با این حال مردم از «اولوالامر» ها که اکثراً بیدادگر بودند، اطاعت می کردند و حاضر نبودند که در این جهاد مقدس شرکت جویند، تا همیشه سردانی چون عمر بن عبدالعزیز بر سندان خلافت و اسارت جلوس کنند.

فضل بن سهل در دوران قدرت خود سعی می کرد که خلافت را از عباسیان به خاندان علویان منتقل کند و برای اجرای این نقشه، مأسون را بر آن داشت که حضرت رضا را به ولیعهدی برگزیند وی چنین کرد و جمعی کثیر با امام رضا

۱. مقامات ژنده پیل، از محمد غزوی، به کوشش دکتر حشمت اله مؤید سنندجی، ص ۶۰

۲. «روضه الصفا»، پیشین، ج ۳، ص ۳۲۲. ۳. د.ک این اخوه، آئین شهادت، ترجمه جعفر شاد، از

انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷، ص ۲۴

بیعت کردند. مخالفان حضرت نیز ساکت نشستند. مأمون را از خلافت خلع و با مهدی عم او بیعت کردند. پس از آنکه حضرت رضا حقیقت اوضاع را بر مأمون آشکار کرد و بوی گفت: «... مردم با امیرالمؤمنین به سبب من و فضل بن سهل متغیرند رأی آن است که امیرالمؤمنین ما هر دو را از خود دور کند. جهان بیارند و فتنه ها ساکن شود»<sup>۱</sup> مأمون در نهران تصمیم بقتل این دو گرفت. یک روز که فضل بن سهل به حمام رفته بود «در وقت بیرون آمدن از گرمابه، اسود سعودی و قسطنطین روسی و فرح دیلمی و موفق صفدی انتها از فرصت نموده فضل را کشتند... مأمون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار به آن کس می دهم که قاتلان فضل را به دست آورد، ابوالعباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مأمون برد.»<sup>۲</sup> مأمون از ایشان پرسید که به چه سبب این امر شنيع از شما صادر شد؟ ایشان می گفتند که تو ما را فرمودی که او را بکشیم، اکنون از ما قصاص می خواهی؟ گفت شما را به اقرار شما که او را کشته اید، بکشم. و بدین دعوی که من شما را فرموده ام از شما بینه و دلیل می خواهم؛ پس به فرسود تا همه را بکشند.<sup>۳</sup>

«مأمون می گفت: این بتر که سرا دروغ می بندند؟ و فضل سرا دست راست بود، و کسی دست راست نبرد.»<sup>۴</sup>

اما معلوم بود که این تظاهرات جنبه دیگر دارد و شاید هم از ترس طرفداران فضل، ایرانیان و برادرش حسن بود و صاحب مجمل التواریخ هم گفته است «این همه در جهت برادرش می کرد، حسن که او امیر عراقین بود به واسطه.»<sup>۵</sup>

«بعد از سرانجام تعزیت فضل، مأمون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس به طوس رفت و در آن سرزمین امام رضا از دارفا به بقارفت و مأمون در سنه اربع و مائین ۳۰ هجری به بغداد درآمد.»<sup>۶</sup>

نمونه دیگر: پس از مرگ الب ارسلان، برادر او و عم ملک یعنی قاورد دعوی استقلال کرد و کربان و فارس و اصفهان را بگرفت، در جنگی که بین دو حریف در گرفت، سرانجام ملک شاه فاتح شد، در پایان جنگ لشکریان به وسیله خواجه نظام الملک از ملک شاه حقوق و مزایای بیشتری طلب کردند. و خواجه به حکم سیاست قبول کرد که در این باب با سلطان سخن گوید.

«شب رمزی ازین معنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد کار را روشن کرد.»<sup>۷</sup> در واقع خواجه محترمانه به ملک شاه گفته بود درست است که قاورد عموی شاه است، ولی به هر حال اگر سلطنت خواهد، باید از قوم و خویشی چشم بپوشد که «سیاست پدر و مادر ندارد. و به صلاح دید خواجه همان شب «قاورد را زهر چشانیدند و هر دو چشم پسرش را میل کشیدند.»<sup>۸</sup> یا قاورد را شربت دادند... فردا صبح که لشکر به تقاضای جواب باز آمدند، خواجه گفت:

۱. تجارب السلف، پیشین، ص ۱۵۸ ۲. (روضه الصفا، پیشین، ج ۳، ص ۴۶۰ (به تصرف)

۳. تجارب السلف، ص ۱۵۹ ۴ و ۵. مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۵۲

۶. (روضه الصفا، همان، ج ۳، ص ۶۱-۴۶۰ به نقل از آسیای هفت سنگ، باستانی پاریزی، ص ۲۸۴

۷. سلجوقنامه ظهیری، ص ۳۰

دوش از این معنی چیزی با سلطان نیارستم گفت، که متفکر بود و تنگدل و مجال سخن نماند. به سبب آن که قاورد دوش از سر ضجرت، زهر از نگین انگشتری درمکیده بود سلطان بسیار از پادزهر هندی و تریاق به وی داد. اما چون در اعضاء و اسعاء پراکنده بود. و اجل رسیده نافع نبود، جان بداد. <sup>۱</sup> بعد ازین پاسخ عجیب! «لشکر یان جملگی دم درکشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد (راحة الصدور)» از دیر باز بعضی از صاحب نظران شرق و غرب معتقد بودند که تفویض اختیارات نامحدود به شخص واحد و عدم بازرسی و بازرسی و استیضاح از او، برای جامعه و شخص دیکتاتور، زیان بخش است زیرا کمتر شخص مقتدری با اختیارات نامحدود دیده شده است که از اختیارات و قدرت فراوان خود سوء استفاده نکند و مصالح اکثریت را بر منافع فرد یا افراد معینی که مورد علاقه او هستند ترجیح شمارد. با این حال سوره نامدار انگلیس گیبون، ضمن توصیف دوران اسپراتوری ژولیان، ۳۶۰ میلادی به بعد) در روم از خصال و سلکات فاضله او سخن می گوید و می نویسد: پس از آنکه ژولیان به اصرار لژیونهای کل، مقام اسپراتوری را پذیرفت، هرگز از راه عدل و داد منحرف نشد و وظایف و تکالیف شهریار مردم دوست را با دقت تمام انجام داد «یکبار غفلتاً» یا عمداً بنده ای را در حضور کنسول آزاد کرد، به مجردی که به او تذکر دادند که پا را از حدود صلاحیت خود، فراتر نهاده به حیطة اختیارات صاحب منصب دیگری تخطی کرده است ژولیان فوراً با پرداخت جریمه ای معادل چهار کیلوونیم، طلا، خطای خود را سرود و در برابر تمامی مردم، اعلام داشت که او هم مثل سایرین تابع قوانین و رسوم جمهوری است...<sup>۲</sup> سپس گیبون می نویسد: «۱۲۰ سال بعد از مرگ الکساندر سوروس رومیان به چشم خویش اسپراتوری را می دیدند... که نهایت درجه می کوشید تا تنگدستی و درماندگی رعایا را درمان کند.» این شهریار فیلسوف، منس می گفت «... که اعمال اصول حکومت خود کامه را فاسد و تباهی آور می دانستم و از آن شیوه متنفر بودم و غایت مقصود حکومت را سعادت خلق می شمردم.»<sup>۳</sup>

اگر ژولیان یا عمر بن عبدالعزیز و چند شهریار دیگر، تحت شرایط بعینی از ظلم و ستم خودداری کرده اند. سواردی استثنائی است. و معمولاً قدرتمندان همیشه از قدرت خود سوء استفاده کرده اند، عاسلی که در کشور ما به حکومت های استبدادی و ارتجاعی پروبال داده، غیر از آنچه گفتیم، ابتدائی بودن طرز تولید پراکنده بودن مردم. و فقدان اتحاد و هم آهنگی بین طبقات مشترک المنافع جامعه و هم کاری و همفکری هیأت حاکمه با ستمگران، و چاپلوسی و تملق گویی آنان از زهر پادشاه ظالم و ستمگری است که بالفعل زمام امور را بقوه قهریه به دست گرفته است.

شک نیست که اگر مردم در برابر زورگویان متحد می شدند و صف واحدی تشکیل می دادند و راه و رسم ناپسند تسلیم و رضا و تملق و سداهنه را پیش نمی گرفتند و آیین مقدس فضیلت و تقوی را بدست فراسوشی نمی سپردند، این همه ظلم و جور و حیف و بیداد در طول تاریخ به مردم ایران وارد نمی شد.

۱. آسیای هفت سنگ، دکتر باستانی پادیزی، ص ۳۰۴

۲. تاریخ گیبون، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ص ۲۴۲ به بعد

۳. همان کتاب، ص ۲۴۲ به بعد

از دیرباز صاحب‌نظران شرق، می‌دانستند که حکومت فردی و استبدادی، و عدم توجه به آراء و نظریات عقلا و اهل اطلاع، برای پادشاهان و توده سردم خسارات جبران‌ناپذیری به بار خواهد آورد. ۸ قرن پیش، نصراله منشی با استادی تمام اعلام خطر می‌کند و به مردم روزگار خود می‌گوید: «... هر که بر پشت کوه خاک دست خویش مطلق دید، دل او چون سرچوگان بر همگنان کوه شود و بر اطلاق فرق سردمی و سروت را زیر قدم بسپرد و روی وفا و آزم را خراشیده گرداند...» قرن‌ها بعد، همین معنی را آلن با عبارتی ساده‌تر بیان نمود و گفت قدردت نامحدود منشأ فساد است.

در کتاب سرزبان‌نامه اثر سرزبان‌بن‌رستم از آثار اواخر قرن چهارم هجری که بعدها به همت سعدالدین وروینی به زبان دری برگردانیده شده است نیز جسته جسته از زبان حیوانات از لزوم عدالت اجتماعی سخن به میان آمده است. از جمله ضمن داستان روباه باخروس می‌خوانیم «... هیچکس نباید که بر کس بیداد کند یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند. تا از اقویا بر ضعفادست تظاول دراز نبود و جز به تطول و احسان بایکدیگر زندگی نکنند. چنانکه کبوتر هم - آشیان عقاب باشد و میش هم خوابه ذئاب، شیر در بیشه به تعرض شغال مشغول نشود و یوز دندان طمع از آهو بر کند. و سگ در پوستین روباه نیفتد و باز کلاه خروس نریاید...»<sup>۱</sup>

احمداسین ضمن توصیف اوضاع اجتماعی عهد عباسیان می‌نویسد: «ثروت در آن زمان در یک لحظه پدید می‌آمد. و در همان لحظه بباد می‌رفت. زیرا موهبت و بخشش خلفا و اسراء و سرداران در آن عصر، حد و حساب و اندازه نداشت.

### تأمین اجتماعی در عهد عباسیان

همچنین سصادره و غارت اسواک کسانی که مورد خشم و غضب قرار گرفته بودند، امری عادی بود. گاه سلاطین و اسرا با یک کلمه تملق آمیز هزارها درهم و دینار می‌بخشیدند و چون بر کسی خشم می‌گرفتند، خون او را می‌ریختند و دارائی او را به بیغما می‌دادند عتابی وضع آن عصر را چنین تصویر می‌کنند: سن آنها را (یعنی ارباب قدرت را) چنین می‌بینم که ده هزار درهم بدون جهت می‌بخشند و بدون جهت هم شخصی را از بالای کاخ سرنگون می‌کنند... مفضل ضبی از طرف مهدی احضار شده بود، او بیم آنرا داشت که مفسدین برای ریختن خون او سعایت کرده باشند، فوراً غسل کرد و کفن خود را آماده نمود و نزد خلیفه رفت... خلیفه از او پرسید بهترین اشعار عرب از جهت تفاخر کدام است؟ سپس چیزهای دیگری هم از او پرسید و مورد عنایت او قرار گرفت...» طبری می‌نویسد: «در آن دوره (آغاز قرن سوم هجری) عده‌ای از سربازان و درباریان مرتکب فسق و فجور می‌شدند، مردم را آزار می‌دادند زنهارا از شارع می‌ربودند پسران خو بروی را با عنف به فساد می‌کشاندند. راه و معبر را بر مردم می‌بستند، و بیغما و غارت می‌پرداختند و کسی قادر به جلوگیری نبود.. زیرا آنها سپاه خلیفه بودند... و کسی را یارای مخالفت با آنان نبود.»<sup>۲</sup>

حکومت مأمون: مسعودی می‌نویسد: یک نفر نزد مأسون رفت و از او اجازه سخن خواست، مأسون گفت: «هر چه سیدانی سایه رضای خداست بگو.» گفت: بمن «بگو اینجا که نشسته‌ای به

اجماع و رضای مسلمانان نشسته‌ای یا به‌زود نشسته‌ای؟» گفت: «نه به اجماع مسلمانان نشسته‌ام نه به‌زور، پیش از من سلطانی بود که کار مسلمانان را به‌عهده داشت و مسلمانان خواه و ناخواه به‌او تسلیم شده بودند و او ولیعهدی را از پس خویش به‌من و یکی دیگر داد و از حاجیانی که در بیت‌الله الحرام بودند برای من و یکی دیگر بیعت گرفت که آنها نیز خواه یا ناخواه بیعت کردند. کسی که همراه من برای او بیعت گرفته بودند به‌راهی که می‌رفت رفت. و چون نوبت به‌من رسید... برای حفظ مسلمانان و جهاد با دشمنان اسلام و حفظ و دستگیری اهل اسلام اینکار را به‌عهده‌گرفتم تا مسلمانان درباره‌ی یکی که مورد رضایت همه باشد اتفاق کنند...»<sup>۱</sup>

همچنین در حبیب‌السیر آمده است: «در آن ایام که عبدالله مطیع به‌فرمان ابن‌زبیر به‌کوفه رسید، مردم را در مسجد جامع گرد آورد و خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که من در میان شما به‌سیرت عمر بن خطاب و عثمان بن عفان سلوک خواهم کرد. در آن انجمن صایب بن مالک اسفری به‌اشارت مختار که یکی از حضار بود، گفت: ایها الامیر در سیر عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر. لکن مطلوب آن است که در میان ما به‌سنن سنیه اسیر المؤمنین علی (ع) زندگی کنی، و عامه‌ی خلیقی زبان به‌تحسین صایب گشودند و گفتند، بر سخن او مزید نیست، عبدالله بن مطیع گفت: خاطر جمع دارید که بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد، و از سب فرود آمدم...»<sup>۲</sup>

متأسفانه این سخنان ضمانت اجرا نداشت و اکثریت مردم اعمال فرمانروایان را مورد مطالعه و انتقاد قرار نمی‌دادند.

با اینکه در دوران قبل از اسلام، و پس از حمله‌ی اعراب همواره متفکرین و صاحب‌نظران ایرانی، سلاطین و اسرای زمان را به‌بحث و مشاوره و رای‌زنی دعوت کرده‌اند، کمتر اسیر و پادشاهی دیده شده که برای حل و فصل مشکلات مملکتی، از افکار و تجارب فرزندان و کارشناسان استمداد جوید و نظر اکثریت را بر رأی نارسای خود مرجح شمارد. در کتاب التوسل بغدادی به‌لزوم مشورت با ارباب اطلاع در مهمات مملکتی اشاره شده است:

«... ۱۳ - و فرمودیم تا در مهمات که سانح شود و سلمات که واقع گردد با بزرگان حشم و مقدسان خدم و معتمدان و ثقات و کاردیدگان و دهات، که عقل کامل ایشان گره‌گشای بند نوبت باشد... بر قضیت و شاورهم فی الامر و به استبداد رأی خویش در بند استعداد دفع آن نشود... و کارها بعد از تدبیر وافی و تفکر کافی باضیا رساند و حزم و احتیاط را دیدبان سیادت و عنوان سعادت داند... و رأی مشورت را بر جنگ و محاصمت تقدیم دهد...»

۱۴ - و فرمودیم تا در عقود و عهود مخالفان و موافقان نقض و خلف روا ندارد...<sup>۳</sup> با وجود این تعالیم، قدرتمندان تن به‌مشورت و رای‌زنی نمی‌دادند.

۱. مردج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۴۲۴ (به‌اختصار) ۲. حبیب‌السیر، جزء دوم، از جلد دوم، ص ۵۰

۳. التوسل الی التوسل، به‌تصحیح بهمنیار، ص ۱۹ به‌بعد

ای کاش مردم مستبد و خودخواهی که تحمل مشورت و یاری شنیدن بحث و انتقاد دیگران را ندارند، راه و رسم حلم و بردباری را از ابوالسواد می‌آموختند: «... گویند مردی او را دشنام برشمرد و او گفت اگر چنین است، بدسردی که منم.»<sup>۱</sup>  
چند اندرز: در شهری مقام نکنید که در و حاکی عادل و پادشاهی قاهر نباشد (ابوالفضل بیهقی).

همه کس به خدمت پادشاهان بزرگ شود، و پادشاهان به صحبت اهل علم (عقدالعلی).  
پادشاهان به نصیحت خردمند محتاج ترند تا خردمندان به نصیحت پادشاهان (سعدی).  
به اتمام این اندرزها، کمتر پادشاهی به طوع و رغبت به مشورت با ارباب اطلاع تن داده است.

### قدرت و اختیارات امرا و سلاطین بعد از اسلام

پس از استقرار حکومت‌های محلی در ایران، مجدداً به اقتضای رژیم فئودالی، همان مظالم سلسله‌های باستانی و بیدادگریهای خلفای اموی و عباسی، به صورت دیگر به دست امراء و سلاطین محلی تجدید گردید. پادشاهان این دوره نیز در اعمال خود کاملاً مختار بودند و هیچ نیروی ملی و اجتماعی سد و مانعی در برابر خودسریها و مظالم آنها ایجاد نمی‌کرد.

روحانیان که باید مدافع حق و حقیقت و حامی مظلومان باشند اکثراً به اقتضای منافع طبقاتی خود درصاف زورمندان وارد می‌شدند و در غارت و تحمیق مردم شرکت می‌کردند. با این حال و با تمام این خصوصیات در تمام دوره قرون وسطا و عصر فئودالیته قدرت سلطنت عامل ترقی و پیشرفت بود، مادام که سلاطین مقتدر و توانا زمام امور را در دست داشتند، امنیت و آراش نسبی برقرار بود. فئودالها، و اشرار، جرأت تعدی نداشتند و در سایه امنیت نسبی، فعالیت‌های اقتصادی کما بیش امکان‌پذیر و زمینه برای پیشرفت فرهنگ و تمدن کما بیش فراهم بود. ولی همین که بنیان قدرت سلطان سستی می‌گرفت، مظاهر آشفتگی فئودالی بیش از پیش آشکار می‌شد و فعالیت‌های کشاورزی و تجاری، در نتیجه فقدان امنیت، متوقف می‌شد. غالباً سلاطین اولیه هر سلسله در راه استقرار تمرکز و امنیت کوشا بودند. ولی سلاطین بعدی در تعیشت درباری غوطه‌ور می‌شدند. و به این ترتیب میدان برای چپاول و غارت یاغیان و فئودالها و سوءاستفاده وزرا و درباریان فراهم می‌شد سرجان سلکم در مورد سلاطین ایران مینویسد: «در ایران پادشاهان در اعمال خود آزاد بودند، هر چه می‌خواستند می‌کردند، در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب‌منصبان از هر قبیل، و ضبط اسوا و سلب آزادی رعایا مختار بودند. سلاطین به خاندان خود نیز هر چه بخواهند می‌کنند گاه به فرزندان خود خدمتی رجوع می‌کنند. گاه آنان را در حرم خود نگاه می‌دارند و زمانی از بیم طغیان به کشتن آنها اقدام می‌کنند. و گاه برای این که از خطر وجود آنها بکاهند، بکندن چشم‌های آنان اقدام می‌کنند. بعضی از سلاطین ایران در حرم نشسته و کمتر به امور کشوری رسیدگی می‌کردند و برخی بالعکس، با دقت امور لشکری و کشوری را مورد مطالعه و رسیدگی

قرار می دهند، و برای وقوف به اوضاع کشوری از وزراء، سستوفیان و سایر ماسورین عالیرتبه، اطلاعات لازم را کسب می کنند. وزراء اعظم یا صدراعظمها، در صورتیکه سردان لایقی باشند و بتوانند اعتماد شاه را به خود جلب کنند، می توانند مانند شاه به رتق و فتق بسیاری از امور سهمه سبادت ورزند. سلاطینی که بیشتر در حرم بسر می برند، غالباً تحت تأثیر القائنات خواجه سریان قرار می گیرند... گاه نفوذ کلام آنها بیشتر از تأثیر گفتار وزیر است.

کاردانی و حسن نیت وزراء و نزدیکان شاه در طرز عمل و رفتار او، تأثیری بسزا دارد... بطور کلی در ایران بقدری زندگی سلاطین با ظلم و شقاوت توأم بوده است که عامه مردم، مخصوصاً قبل از ظهور مشروطیت، سلطنت را از ظلم و بیدادگری جدا نمی دانستند. چنانکه به هر شخص بیدادگری می گفتند: «پادشاهی می کند». یکی از مورخین فرنگ می نویسد که اگر کسی با مردم ایران وضع سمالکی را که در آنجا جان و مال ایشان محفوظ است بیان نماید، به دقت گوش می دهند مثل اینکه کسی برای مردم از لذتهای آخرت گفتگو کند.»<sup>۱</sup>

دربار سلاطین ایران از دوره سامانیان، به تدریج بر تجمل و تشرفات خود افزود. در دوره غزنویان تجملات درباری و سازمان اداری فزونی گرفت و در عصر سلاجقه به حد کمال خود رسید. گردلفسکی دربار سلاجقه آسیای صغیر را چنین توصیف می کند.

«در محوطه دربار معمولاً چهار یا پنجهزار نفر سرباز مسلح «خاصه عسکری» حاضر و آماده دفاع بودند و از آن میان یک عده دوست نفری از سربازان زیبا، بلندقد و جوان برای مراقبت شخص شاه گماشته می شدند و با این حال شاه، زندگی خود را همواره در وحشت و سوءظن به سر می برد و در انتظار تحریکات فئودالها و بستگان خود بود.

هنگام حرکت سلطان یک عده ۱۲ نفری مسلح، با شمشیرهای زرین پیشاپیش او حرکت می کردند و فریاد می کردند کنار بروید، کنار بروید.

موقعی که سلطان وارد شهر می شد شراب سالار به جلو می آمد و دهنه اسب سلطان را می گرفت. و در داخل قصر چاوشها و دورباشها با چماقهای مخصوصی مراقب بودند. موقعی که شاه به تخت می نشست، «تاج کیانی» بر سر می گذاشت.

شاه معمولاً بوسیله پرده هائی، از درباریان جدا می شد. بعضی شاه را مظهر قدرت خدا می دانستند و دیدار روی سلطان را توفیقی عظیم می شمردند.

شاه به اتباع خود به نظر غلامی می نگریست و همواره قراولان، نگهبانان، اسلحه داران، جانب داران، فدائیان و مستحفظین شاه، با تبرها و سپرهای مطلا و گرزهای مخصوصی آماده بودند تا دشمنان شاه را از پا درآورند. دولت خانه، بارگاه ایوان، جبهه خانه و جامه دار-خانه، توسط عده ای مسئول اداره می شد. در جامه دارخانه، لباسهای شاه محافظت می شد و از این جا به مردم خلعت می دادند. طشت خانه محل روشویی شاه بود. علاوه بر این، اصطبل، رکیب خانه، شکارخانه و انبار، توسط شخصیتهای معینی اداره می شد. به طوری که افلاکی می نویسد، از اواخر قرن هفتم نگهداری شاهین و داشتن باز نیز معمول شد، مناصب و مقامات درباری زیاد بود.

در عهد سلاجقه روم در رأس دربار امپرودرار قرار داشت این مرد هنگام مهمانی به مهمانان جا نشان می‌داد. خانسالار سفره را تزیین می‌کرد، شرابسالار ماسور تنظیم و تقسیم مشروبات بود...»<sup>۱</sup>

بطوری که «تالیوت رایس» در تاریخ سلاجقه (۱۰۰۰) می‌نویسد: همانطور که فرانسویان امروز به کیفیت شراب در سر سیز اهمیت می‌دهند، در عصر سلاجقه، کیفیت آب مورد توجه شاه، درباریان و طبقات بالای اجتماع بود، به همین مناسبت، یکی از شخصیت‌های مهم و مورد اعتماد بنام دئیس آب که همدریف رئیس تشریفات بود، سکلف بود که بهترین و گواراترین آبها را برای شاه و اطرافیان او فراهم کند: به علت دسائس و سوءظن شدیدی که در محیط دربار حکومت می‌کرد، آب و غذای شاه قبلا از طرف یکی از معتمدین مورد آزمایش قرار می‌گرفت. «کسانی که در مجالس مهمانی مشغول پذیرائی بودند، ضمن انجام وظیفه مانند یک جاسوس زبردست به حرف مهمانان گوش می‌دادند و مطالبی که به سود و زیان اشخاص گفته می‌شد محرمانه به اطلاع اشخاص ذی‌نفع می‌رسانیدند. و در مقابل پول می‌گرفتند، دیگر از حاشیه‌نشینان دربار سنجین، شعرا، ندیمان و دلچکهای درباری را می‌توان نام برد. نظر به ارزش سیاسی فراوانی که ندیمان شاه داشتند در منابع مختلف از صفات و خصوصیات اخلاقی و وظایفی که بر عهده آنان بود سخن رفته است.

عنصر المعالی در باب سی و هشتم قابوسنامه از: «آداب ندیمی کردن»

### آداب ندیمی

سخن می‌گوید و به طریق اندرز به فرزند خود می‌گوید که ندیم باید از جهت حواس خمسہ کاملاً سالم، و خوش لقا یعنی خوش صورت

### ملوک

باشد. در فن دبیری معروف و در زبانهای تازی و پارسی استاد باشد و از اشعار معروف این دو زبان، برخی بیاد داشته باشد. از علم طب و نجوم بی‌اطلاع و بی‌بهره نباشد و از سلاهی و سطرپی و داستانسرائی و شوخی و مسخرگی و نرد و شطرنج‌بازی و تفسیر و فقه و علوم دینی بی‌خبر نباشد تا به قول عنصر المعالی: «اگر در مجلس پادشاه ازین معانی سخنی رود، جواب بدانی دادن و به طلب قاضی و فقیه نباید شدن. و نیز باید سیرالملوک بسیار خوانده باشی... باید در تو، هم جد باشد و هم هزل (یعنی هم سخن جدی گوئی و هم شوخی)... به وقت جد هزل نگوئی و به وقت هزل، جد نگوئی... هرگز از خداوند خویش غافل مباش و در مجلس پادشاه در بندگان او سنگر... و خویشان نگاهدار تا خیانت نیفتد...»<sup>۲</sup>

در دوره آل بویه پس از آنکه ابی‌عبدالله طبری به ستادست عضدالدوله برگزیده شد، ابن عمید از سر خیرخواهی ناسهای به او نوشت و درباره راه و رسم ندیمی باو تذکراتی داد و از جمله گفت: «سواطلب باش این وظیفه خطیر را به خوبی انجام دهی و بدانکه اگر ترا از دور چند بار بخوانند، بهتر از این است که یکبار از نزدیک برانند، سخنی که در پاسخ می‌گوئی از فساد دور باشد، دراز و خسته کننده هم نباشد...»<sup>۳</sup>

۱. تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، اثر گردنفسکی، ترجمه علی‌اصغر چالاقی (قبل از انتشار)

۲. نامادانالیوت رایس، تاریخ سلاجقه (۱۰۰۰)، ترجمه علی‌اکبر بزرگزار (قبل از انتشار)

۳. قابوسنامه، پیشین، ص ۱۹۸ به بعد

۴. علی‌اصغر فقیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۹۸ (به نقل از مجمع‌الجواهر از آثار قرن



مسعودی در سروج الذهب می‌نویسد: «هیچکس از مصاحبان و معاشران سلوک به اندازه ندیم، محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست. تا آنجا که ندیم می‌بایست شرف ملوک، تواضع غلامان و عفت متعبدان، ابتدال و قیحان و وقار پیران و بذله‌گوئی جوانان داشته باشد، هر یک از این صفات را به ناچار می‌بایدش داشت... ندیم می‌باید به سرعت ادراک چنان باشد که از راه تجربه، اخلاق بزرگ‌سردی را که همدم اوست دریابد... و بدلالت نگاه و اشاره وی تمایزش را ادراک کند...»<sup>۱</sup>

جاحظ در کتاب تاج به انواع و اقسام مختلف ندیمان شاهی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «پادشاهان را به هنگام عیش و نوش، ندیمانی باید بذله‌گو و ظریف... بگاه مصلحت‌اندیشی افرادی دانا و حکیم و به وقت موعظت به پرهیزکارانی زاهد و با تقوی و به سورها، ایشان را راسگرانی باید نوازند، و به سورها، محققینی بزازند... هر یک از ندیمان را وظیفه آن است که به هنگام لزوم احضار می‌شوند و پادشاه را از بطلت به جهان تفکر و تعمق می‌کشانند...»<sup>۲</sup>

**روش ندیمان شاه**

در دوره قرون وسطا، ندیمان شاه به حکم نزدیکی و گستاخی که داشتند می‌توانستند در مواقع مقتضی، با زبان طعن و طنز و شوخی، معایب شاه و اعمال بی‌رویه و ظالمانه او را یادآور شوند و از این راه از سرکشی و مظالم و بی‌عدالتیهای او اندکی بکاهند. نظام‌الملک می‌نویسد: «پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان گشاده و گستاخ در آمدن... عامل باید که همیشه از پادشاه ترسان باشد، و ندیم باید که گستاخ باشد. و اگر عامل گستاخ باشد، رعیت را خواهد رنجانید و چون ندیم گستاخ نباشد، پادشاه از او حلاوت نیابد و طبع پادشاه گشاده نشود... ندیم باید که، گوهری فاضل و تازه‌روی و پاک‌دین و رازدار و پاکیزه‌لباس بود و سرها و قصص نوادر از هزل و جد بسیار یاد دارد و نیکو روایت کند، و همواره نیکوگوی و نیکوپیوند باشد، و نرد و شطرنج داند باخت و اگر رودی زد و سلاحی کار تواند بست، بهتر باشد. و باید که سواقی پادشاه باشد و هر چه پادشاه گوید و کند زه و احسنت بر زبان راند و معلمی نکند که این بکن و آن بکن که پادشاه را دشوار آید و بکراهت کشد... بعضی از پادشاهان طبیب و منجم را ندیم کرده‌اند تا بدانند که تدبیر هر یکی چیست و او را چه سازد و چه نسازد طبیب سزاج او را نگاه می‌دارد و منجم از سعد و نحس آگاهی می‌دهد و وقت و ساعت نگاه می‌دارد... اما اگر ندیم جهان دیده و بهر جای رسیده باشد و بزرگان را خدمت کرده، بهتر باشد...»<sup>۳</sup>

بنظر نویسنده راحة الصدور «... ندیم بیان عقل و برهان فضل پادشاه باشد... گفته‌اند ندیمی را کسی باید، که ذوات را بشاید. بزرگی مهذب‌الاخلاق. آراسته به انواع علوم و از هر فن، او را معلوم تاریخ سلوک خوانده و شعرها یاد گرفته و آداب پادشاهی از بزم و رزم و بار و شکار دانسته، تا هر وقت نکته‌ها بایاد پادشاه دهد، و او را رسم و راه آموزد...» سپس راجع به خصال ندیم، می‌نویسد: «نخست رفق و علم، دوم صیانت ذات و

۲. کتاب تاج، پیشین، ص ۲۷

۱. سروج الذهب، پیشین، ج ۱، ص ۲۴۰

۳. خواج نظام‌الملک. سیاستنامه، به اهتمام هیوبرت، ص ۱۱۳

خویشتن شناسی سوم طاعت پادشاهان در تحری رضا و طلب فراخ، چهارم محرمیت دولت بشناختن و جای راز انداختن، پنجم در کتمان راز خود و مردم، بغایت برسد و ششم رضای مردم جستن و چاپلوسی نمودن بر درگاه سلاطین، و اصحاب مناصب را بدست آوردن، هفتم قدرت بر زبان و حفظ لسان، و سخن به قدر حاجت گفتن، هشتم در محافل، خاصوشی شعار خود ساختن...<sup>۱</sup>

شجاع نویسنده انیس الناس بیست صفحه از کتاب خود را به آداب ندیمی و شروط آن اختصاص داده و از جمله نوشته است که «ندیم باید مجموع حواس او به سلامت باشد و کریه‌اللقا نباشد... در تازی و فارسی و ترکی... و از مقدمات علمی بهره‌ای داشته باشد. و موسیقی بداند... اصول دان و مقام شناس بود و نرد و شطرنج نیکو داند، لیکن نه چنانکه به قماربازی شهرت یابد و سیرالملوک را مستحضر باشد و اگر شعر نتواند گفت. شعرشناس باشد و لطیفه‌گوی بود...»<sup>۲</sup>

بطوریکه عوفی در جوامع الحکایات متذکر شده است «ندیم باید که پاکیزه سخن و نیکولباس و خوش‌محاوره و لطیف‌طبع باشد و قصص و تواریخ بسیار داند... و نیز ملاعبت نرد و شطرنج... و از علم موسیقی و شناختن پرده‌ها و معرفت آوازاها باخبر باشد. و پیش از این ندیمان به این مشایب بوده‌اند. اما امروزه... رواج فضل و مزاج هنر، رو به کساد نهاد...»<sup>۳</sup>

دهقان علی شطرنجی درین معنی لطیفه گفته است.

دگر بر جان و دل زحمت نهادن  
ز خاطر نکته‌های بکرادن  
به سیلی خوردن و دشنام دادن

چه باید بهر آداب ندیمی  
زبان خود به نظم و نثر جاری  
که باز آمد همه کار ندیمی

چنانکه گفتیم «بعضی از پادشاهان، منجمین و اطباء را به عنوان ندیم انتخاب می‌کردند. این دو جماعت در احوال‌شاه تأثیر فراوانی داشتند، مخصوصاً منجمین، سعد و نحس ایام و بروز حوادث نیک و بد را اطلاع می‌دادند، با این که در حدیث آمده که: المنجمین الکذاب، مع ذلک پادشاه و درباریان او برای گفته‌های منجمین، ارزش بسیار قائل بودند، هنگام بیماری پادشاه، عده‌ای از بهترین پزشکان به‌سشاوره می‌پرداختند و فتوالت‌های بزرگ، برای اعلام وفاداری، شخصاً داسن خدمت برکمر می‌زدند. این بطوطه در سفرنامه خود، با تعجب از یک پزشک یهودی در دربار سلاجقه نام می‌برد که کلیه علما و روحانیان در برابر او به احترام بلند می‌شدند، و وی همواره پهلوی تخت شاه می‌نشست، در دربار غیر از نوبت چیهیا، پرده‌دارها و دربانها، عده‌ای از پسران و دختران زیبا، به کار ساقیگری مشغول بودند. فتوالت‌های بزرگ با چکمه‌های مخصوص و عده‌ای قراول مسلح داخل قصر شاهی می‌شدند و در مواقع رسمی هرکسی در محل خود قرار می‌گرفت و شاه در جایگاه خود می‌نشست. سالن شاه از شمعدانهای نقره‌ای روشن می‌شد، در مجالس مهمانی انواع اغذیه وجود داشت و از شراب و انواع شربت‌ها استفاده می‌کردند. راستگران با کلاه و لباس مخصوص خود، به نواختن موسیقی مشغول بودند. آلات موسیقی عبارت بود از کوس، نقاره،

۱. (حقة الصدور)، پیشین، ص ۴۰۵

۲. انیس الناس، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۹۰

۳. عوفی، جوامع الحکایات، به اهتمام رمضانی، ص ۲۹۳

نفیرزنا، رباب، طبل و غیره. پسران و دختران زیبا بالباسهای فاخر دایره می‌زدند و آواز می‌خواندند. غیر از موسیقی و رقص، مسخرگی و شعبده‌بازی نیز در میان درباریان خریدار داشت. در آن دوره نیز شعبده‌بازان ماهر و زبردست، به کارهای خارق‌العاده دست می‌زدند. و بعضی از هنرمندان، عملیات اکروبیاتیک انجام می‌دادند و گاه ضمن نمایش، دشمنان حکومت را به باد طعن و تحقیر می‌گرفتند.<sup>۱</sup>

در دربار سلاطین مستبد، تنها دلقکها آزادبودند که به‌زبانی  
**دلقکها**  
 طنزآسین هر چه در دل دارند بگویند. چنانکه طلحک دلقک  
 سلطان محمود، با پدله‌گوئیها و مسخره‌گیهای نمکین خود، هم شاه را شادمان می‌کرد و هم  
 نگفتنی‌ها را بر زبان می‌راند «کل عنایت» یا عنایت کچل در دستگاه شاه‌عباس و کریم  
 شیرهای در دربار ناصرالدین شاه، همین موقعیت را داشتند.

پنج نوبت: قبل از سلطان سنجر سه نوبت برادر پادشاهان می‌زدند ولی از عهد سلطان سنجر  
 مقررگردید به‌جای سه نوبت پنج نوبت دهل و نقاره بنوازند. در این سواق از دهل، دسامه،  
 طلبک، نای و تاس استفاده می‌کردند.

برای اعلام جنگ نیز از دهل و دسامه و طبل و سنج و دف استفاده می‌شد...<sup>۲</sup>  
 شادروان دهخدا در امثال و حکم خود در پیرسون پنج نوبت زدن می‌نویسد:  
 نواختن کوس و نقاره و امثال آن بر دربار پادشاهان است که در هر روز پنج هنگام می‌نواخته‌اند  
 و از آن اقتدار و سروری اراده می‌کردند.

نوبت ملک پنج‌کن که شده‌است دشمن تو چو مهره در ششدر

(انوری)

پنج نوبت زده در هفت ولایت بهرام

(سلمان ساوجی)

ای ز یمن اثرِ طالعِ فرخنده‌تو

«... فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر...»

(سرزبان‌نامه)

بطوری که از سندرجات کتب تاریخی برمی‌آید، در تمام دوره قرون  
**رابطه سلاطین با**  
**فئودالها و اطرافیان خود**  
 وسطا، سلاطین با تمام قدرت ظاهری، وضعی ناپایدار و متزلزل  
 داشتند، و همواره از دسایس فرزندان و برادران و فئودالهای  
 بزرگ بیمناک بودند، گاه برای راحتی خیال خود، برادران و فرزندان خود را به‌ساوریهایی  
 دور می‌فرستادند و به‌وسیله جاسوسان و خبرنگاران مخفی، زندگی آنها را تحت نظر می‌گرفتند  
 تا از تحریکات و هر نوع فعالیت آنها با خبر باشند.

پادشاه ناچار بود منافع طبقاتی کسانی را که سبب پادشاهی او شده‌اند مرعی دارد  
 با این‌که سرنوشت جنگ و صلح با شاه بود، در موارد حساس و مهم شاه ناچار بود قبل از  
 اعلام تصمیم نهائی در یک جلسه شورتی موافقت سران و فئودالهای بزرگ را جلب کند،

۱. گردنسی، تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، پیشین

۲. محمد معین، فرهنگ معین، امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۲، ج ۱، ماده پنج نوبت (به اختصار)

در سواردی که شاه بدون جلب موافقت فنودالهای بزرگ به جنگ سبادرت می‌کرد، با کار شکنی و مخالفت آنها روبرو می‌شد.  
پس از مرگ شاه، برای جلوگیری از جنبشهای اعتراضی و قیام فنودالهای بزرگ مدتی مرگ او را مخفی می‌داشتند پس از آنکه سلطان جدید به تخت می‌نشست فنودالها



کوئوله و دلتک در باری، از کتاب «شاهکارهای هنر ایران» ترجمه دکتر خاوری

و متنفذین توسط خواجه بزرگ (نخست‌وزیر) به شاه معرفی می‌شدند، و هر یک پس از انجام تشریفات، قسم وفاداری یاد می‌کردند شاه جدید معمولاً مناصب اسرا و فنودالهای بزرگ را با دستخطی تأیید می‌کرد و مالکیت و منصب آنها را تصدیق می‌نمود و البته این کار وقتی صورت می‌گرفت که فنودالها گردن از اطاعت شاه نمی‌چسبند و فرمان او را اجرا نکنند.

در دوران بعد از اسلام در غالب بلاد و استانهای کشور، اشراف سیاست کلی فنودالهای و فنودالهایی بودند که با ایجاد تمرکز، مخالف بودند و سعی می‌کردند که در منطقه قدرت خود با استقلال فرمانروائی کنند، **بزرگ و اشراف**

«در اصفهان قدرت و ریاست غالباً در دست آل خجند بود که بعضی از شاهپرانها حتی سمدوح شاعران و مورد توجه پادشاهان وقت بودند، در بخارا آل برهان به سبب وصلت با سلاجقه وضع متمیزی به دست آورده بودند و داستان ثروت و مکنات آنها حتی در کتابهای ادب و عرفان مثل جوامع الحکایات و مثنوی سولوی نیز آمده است و از جمله بزرگان آنها اسام برهان‌الدین محمد بود معروف به صدر جهان که در عهد سلطان محمد حکومت واقعی بخارا در دست او بود و در سال ۶۰۳ که به حج رفت چنان با تفرعن و تعدی با حجاج رفتار کرد که حجاج وی را صدر جهنم خواندند و در خوارزم شهاب‌الدین خیوفی چنان قدرت و مکنات داشت که سلطان محمد در کارهای مهم، غالباً با وی مشورت می‌کرد و ملوک اطراف بر در خانه وی

صف می کشیدند بعدها از خوارزم به نسا رفت و در ۶۱۸ هجری که شهر نسا به دست لشکریان مغول افتاد چندان از وی زدگرفتند که طلا چون پشته‌ای بین او و سرداد مغول حایل شد با این همه مغول خود او و پسرش تاج‌الدین را کشتند.

در غالب شهرهای دیگر نیز خانواده‌های بزرگ وجود داشت قدرت و نفوذ آنها غالباً بستگی داشت با درجه ارتباط، با سلطان و قدرت یا ضعف سلطان، در انساب سمعانی نام تعداد زیادی از این خانواده‌های معروف هست...»<sup>۱</sup>

بعضی از سلاطین برای راحتی خیال خود، اسرا و فتودالهایی را که در تحکیم سلطنت آنها کوشش کرده بودند، به وسایل مختلف از بین می‌بردند. در هنگام جنگ، اگر فتودالها به نظر شاه تسلیم نمی‌شدند، شاه ناگزیر بود از نظریه آنان پیروی کند. فتودالها هر وقت شاه را سد راه خود می‌دیدند، به کودتا دست می‌زدند. شاه‌گاهی برای حفظ موقعیت خود در مقابل فتودالهای بزرگ به فتودالهای درجه دوم نزدیک می‌شد. علاءالدین کیقباد اول (پادشاه سلجوقی روم) می‌گفت: «باید درختهای کهن را از ریشه کند و به جای آن درختهای تازه نشانند.» منظور او از این جمله این بود که باید نفوذ فتودالهای قدیمی را ریشه کن نمود. ولی فتودالهای قدیمی نیز غافل نبودند. آنها در دربار و در حرم شاه جاسوس داشتند و از خدمه درباری، غلامان و کنیزان و شعبده‌بازان و دلقکها، برای کسب اطلاع از تصمیمات شاه، استفاده می‌کردند.

شاه هر جا مسافرت می‌کرد، از طرف فتودالها، وسایل آسایش او فراهم می‌شد و عده‌ای کنیز، غلام بچه و جواهرات و اشیاء گرانبها در اختیار او می‌گذاشتند. فتودالها، برای ترسیم و لخرجیه‌های خود، تحمیلات گوناگونی به دهقانان و سایر زحمتکشان و مردم کوری و برزن روا می‌داشتند و خسارات و مخارج خود را از این راه جبران می‌کردند. به همین علت دهقانان، از مالکین بزرگ نفرت داشتند و فتودالها کاملاً متوجه این موضوع بودند و گاه از شرکت در جنگها خودداری می‌کردند. زیرا از عقب جبهه مطمئن نبودند و فکر می‌کردند ممکن است دهقانان ناراضی سر به شورش بردارند.

دهقانان غارت شده، گاه به عصیان دست زده کاروانسراها و سرازیر ثروت فتودالها را غارت می‌کردند...»<sup>۲</sup>

هیأت حاکمه وقت و اطرافیان آنها، همواره مردم را به اطاعت از شاه و زورسندان دعوت و تبلیغ می‌کردند.

نظام الملک می‌نویسد: «ایزد تعالی پادشاه را زبردست همه مردمان آفریده است و جهانیان همه زبردست او باشند و نان پاره و بزرگی از او دارند، باید که ایشان را چنان دارند که حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند و کمر طاعت از میان نکشایند...»

نظام الملک که مظهر ایدئولوژی طبقه حاکمه وقت بود، همواره به صورت ظاهر، سلاطین و حکمرانان را به رعایت حال مردم دعوت می‌کرد و خطاب به آنها می‌گفت: «زاد» دشمن گیرند تا مردمان شما را دستگیرند. ولی به نصایح او را نه تنها سلاطین و اسراگوش

۱. نه شرقی، نه غربی، انسانی، بررسی چند کتاب تاریخ، دکتر زین کوب، ص ۴۲۴

۲. گردانسی، تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، پیشین

نمی‌دادند، بلکه خود او و فرزندانش نیز به رعایت عدل و انصاف پابند نبودند.

دربار غالباً مرکز فساد و توطئه و عیاشی و ولخرجی شاه و اطرافیان او بود، پولهای  
که به قیمت خرابی دهات و شهرها جمع‌آوری می‌شد، در راه عیش و عشرت سلاطین و اطرافیان  
آنها و بذل و بخششهای بیهوده به‌صرف می‌رسید. به‌طوری که بیهقی در تاریخ خود نوشته،  
هنگام عروسی یکی از فرزندان سلطان سعود، بونصر مستوفی و چندتن دیگر روزهای ستوالی  
مشغول شمارش جهازیه او بودند و قیمت آن ده‌باد هژاد هژاد دم بود. سپس بیهقی می‌نویسد:  
«من که بوالفضل آن نسخت دیدم، به تعجب ماندم... و از آن یک دو چیز بگویم، چهار  
تاج زرین سرع به جواهر و بیست طبق زرین... و از هزار یکی گفتم و کفایت باشد و می‌توان  
دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است...»<sup>۱</sup>

شاه در ایامی که خوشنود و مسرور بود، مجلس عیش و سرور برپا می‌کرد و به غلامان  
و کنیزان و شعرا و دلکهای درباری مهربانی می‌کرد و در سینه‌های طلائی به آنان خلعت می‌داد.  
«... زن شاه دارای خزانه مخصوصی بود که توسط خزانه‌داران زن اداره می‌شد.  
در دوره سلاجقه روم موقعی که عده‌یی از درویش و روحانیان تصمیم گرفتند دختر فقیری را  
شوهر دهند، او را نزد گرجی‌خاتون فرستادند و وی جهیز مفصلی که عبارت بود از مقداری  
پارچه لباس، گوشواره، انگشتر، انگو، ملافه و اثاثه منزل، برای او تهیه نمود. دختران شاه  
توسط زنی به اسم (استاد خاتون) که روحانی و باسواد بود تحت تعلیم و تربیت قرار می‌گرفتند.»<sup>۲</sup>  
شعرا درباری به نسبت هنرمندی و چاپلوسی، از عطایای شاه بر خوردار می‌شدند،  
بعضی از شعرا و گویندگان، در وصف سلاطین راه افراط و اغراق می‌رفتند، ظهیر فارابی در مدح  
قزل‌ارسلان گفت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای  
تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند  
سعدی محافظه‌کار، بر آشفت و زبان به اعتراض گشود و گفت:

چه حاجت که نه کرسی آسمان  
نهی زیرپای قزل‌ارسلان  
بندرت بعضی از شعرا با شخصیت، دربار سلاطین و اسرا را همچنان که بوده توصیف کرده‌اند،  
چنانکه ناصر خسرو می‌گوید:

چه ناخوبست دیدار بزرگان  
همه خود بدتر از فرعون مغرور  
ملک چون خواست حاضر گشت بر در  
یکسی چون افعیان سرشکسته  
که گر اصحاب کیهن آید بریشان  
سلامش را جواب از ناز ندهند  
بیاویزند عیسی را به خواری  
شدن چون یوسف اندر چنگ گرگان  
چو نمرود از پر یک‌پشه رنجور  
گروهی دیو بیند در برابر  
یکسی چون عقرب دم بر شکسته  
نماید کمتر از سگ در نظرشان  
وگر گوید جوابش، باز ندهند  
سم خر را خرد از خاکساری

چنان که گفتیم، نظر به قدرت و اختیارات نامحدودی که سلاطین داشتند، همواره مردم  
خیرخواه و نیک‌اندیش و متفکرین و فلاسفه زمان، سعی کرده‌اند از راه پند و اندرز، آنان  
را به راه راست هدایت و از سیاست تجاوزکارانه و ظلم و بیدادگری آنان جلوگیری کنند.

با تمام این تعالیم و اندرزها، اکثریت مردم ایران و دیگر ممالک شرق نزدیک، از روزگار قدیم، از سه نعمت بزرگ اسنیت، آزادی و عدالت اجتماعی بی‌نصیب بودند. مالیات یعنی حاصل کار و کوشش اکثریت مردم، بیشتر به مصارف غیر ضروری می‌رسید. شاه از بیت‌المال مردم و جواهراتی که از راه غارتگری به کف آورده بود، به شعرای متملق و اطرافیان خود بذل و بخشش می‌کرد. داستان ولخرجیهای سلطان محمود را به شعرای چاپلوس درباری، همه می‌دانند بیهقی در مورد فرزند او، سلطان مسعود می‌نویسد: «... و آنچه شعرا را بخشیدی خود اندازه نبود. چنان که در یک شب علوی زینبی را که شاعر بود، یک پیلوار درم بخشید و هزار هزار درم، چنان که عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی. و فرسود تا آن صله‌گران را در پیل نهادند و به‌خانه علوی بردند و هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود...»<sup>۱</sup>

بیهقی مسافرت مسعود را در ربیع‌الاول ۴۲۲ به کرانه جیحون، چنین توصیف می‌کند «... امیر در کشتی نشست و غلامان و مطربان در کشتیهای دیگر نشسته بودند همچنان براندند تا پای قلعه... کوتوال و جمله سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند و پیادگان نیز به زمین افتادند و از قلعه بوقها بدیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند و خوانها برسم غزنین روان شد، از بردگان و نخجیر و ساهی و آچارها و نانهای پخته. و امیر را از آن سخت خوش آمد. و می‌خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد. و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پایکوب و طبل‌زن، افزون از سیصد تن دست به کار بردند. و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند و از این باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدیم.»<sup>۲</sup>

در هنگام جشن نوروز و مهرگان نیز بساط شادی گسترده می‌شد «امیر به جشن نوروز نشست و هدیه‌ها بسیار آورده بودند و تکلیف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شاد کام بود در این روزگار... و فرسود... و مسعود شاعر را شفاعت کردند سه صد دینار صله فرسود...»<sup>۳</sup>

برای آنکه خوانندگان بیشتر به تجملات درباری آن روزگار آشنا شوند، سطری چند از زین‌الخبار گردیزی را که نمودار طرز پذیرایی سلطان محمود از قدرخان است در اینجا نقل می‌کنیم:

«و چون قدرخان بیامد، بفرسود تا خوانی بباراستند هر چه نیکوتر. و امیر محمود با وی به هم در یک خوان نان خوردند. و چون از خوان فارغ شدند، به مجلس طرب آمدند. و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گرانباه... و جاسهای زرین و بلور و آینه‌های بدیع و نوادر، چنان که قدرخان اندر آن خیره ماند. و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد، از آنچه ملوک ساوراءالنهر را رسم نیست شراب خورند... و زمانی سماع شنیدند و برخاستند. پس امیر محمود رحمه‌اله بفرسود تا نثاری را که بایست حاضر کردند و از اوانهای زرین و سیمین و گوهرهای گرانباه و ظرایفهای بغدادی و جاسهای نیکو و سلاحهای پیش‌بها و اسبان گرانبها باستامهای (یعنی دهنه‌ها) زرین. و سر قدرخان را باعزاز و اکرام باز گردانیدند.» سپس قدرخان در مقابل، این هدایا را برای محمود می‌فرستد:

۱. تادئخ بیهقی، به تصحیح فیاض، پیشین، ص ۱۵۷ (به اختصار)

۱. همان، ص ۳۱۱ (به اختصار) ۲. تادئخ بیهقی، ص ۷۸۹

«... پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و به‌نزدیک اسیر - محمود فرستاد با چیزها که از ترکستان خیزد، از اسبان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با کمروکیش زر، و باز و شاهین و سویهای سمور و سنجاب وقاقم و روباه... و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند به‌رضا و صلح و نیکوی...»<sup>۱</sup>

مجلس پذیرائی: سلطان محمود برای آنکه قدرت خود را به‌ایلیک‌خان و برادرش طغان‌خان نشان بدهد و آنان را به‌همکاری و وداد فرا خواند، دستور داد تا مجلسی باشکوه ترتیب دهند و در آن محفل مجلل، رسولان دو برادر را به‌حضور خود پذیرفت و آنان را به‌ترک نزاع و جدال دعوت کرد. اینک شرح آن محفل از کتاب روضة‌الصفاء «... فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب آن کس نشان نداده بود... در موضعی که تختگاه سلطان بود به‌سوجب فرمان دو هزار غلام از مالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و ملطفهای زر در برابر هم صف کشیدند. و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود به‌جواهر زواهر و شمشیرهای هندی در غلافها. زره بر دوش نهاده و چهل سربط فیل کوه‌پیکر در برابر مجلس او بداشتند، باغواشی از دباهای رومی و عصابات زربفت، و هفتصد پیل بیستون - شکل، باغواشی منصوره و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر... عاصه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در آورده و تیغها کشیده سنان راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده است، به‌قبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش به‌اشارت باز بسته. در آن محفل، رسولان را بار دادند. از هیبت آن مقام با تشویر تمام به‌خدمت تخت رسیده، شرایط زمین بوسی و عبودیت به‌جای آوردند و بعد از آن، ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشانند. بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون به‌صحنه‌اء مرصع و فرشهای رومی. و ابریشمین گسترده و درصدر منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و سمدس و شمن و مدور منقسم کرده. و هر خوانی را به نوعی از جواهر تزئین داده... بینندگان به‌اتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان‌هند را مثل این نفایس دست نداده، و در حوالی مجلس حلقه‌های زرین نهاده بودند، مشحون به‌مشک از فر، و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قمازی و اترنجهای مصبوغ. و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند. و جمعی از پریچهرگان خاص، مانند لؤلؤ مکنون و در محزون، شراب لعل فام را کاسه‌های بلورین ریخته به‌دست حاضران دادند. و رسولان از آرایش بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازه سراجعت خواسته با تشریف‌اء پادشاهانه بازگشتند.»

سریر سلطنت: سریر یا منبر و تخت و کرسی، عبارت از تخته‌های بلند یا اریکه‌های چهارپایه است که بر آن می‌نشینند تا از دیگران بلندتر و کاسلا مشخص باشند. و این روشن بین دولتهای غیر عرب پیش از اسلام، کاسلا متداول بود. چنان که می‌گویند سلیمان بن داود، سریری از عاج داشت که ززاندود شده بود. پس از ظهور نهضت اسلامی و رسوخ تجمل در آن، استفاده از سریر بین خلفا و سلاطین اسلامی معمول شد. ابن خلدون می‌نویسد: نخستین کسی که سریر را در

۱. عبدالحی کردیزی، زین‌الاحبار، به‌صحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۸۸ (به‌اختصار)



اسلام به کار برد، معاویه است که از مردم در این باره کسب اجازه کرد. او گفت من فربه شده‌ام. چون به او اجازه دادند به سرین نشست. بعد از او سایر پادشاهان اسلامی از او پیروی کردند. محفل رجال: در محافل رجال و بزرگان، غلامی بجمه به دست با بوی بخور (عود و کافور)

مجلس را معطر می‌ساخت. و غلامی دیگر به کمک مگس پران، دائماً مگسهای مزاحم را می‌راند و غلام دیگر دستار دبیقی را به گلاب تری می‌کرد. آلات خوان مجلس بزرگان بیشتر از زر و نقره و چینی و بلور بود. در هنگام شراب و صبوحی، مطربان به خواندن اشعار و نواختن انواع موسیقی مشغول می‌شدند و غلامان خوب روی به مجلسیان شراب می‌دادند.

هرگاه کسی مورد عنایت سلطان قرار می‌گرفت، به دریافت خلعت فراوان توفیق می‌یافت. پس از آنکه مالک غیاث‌الدین سوگند خورد که با اولجایتو از در دوستی درآید مورد عنایت وی قرار گرفت و منطقه وسیعی از حد جیحون تا اقصای افغانستان به او منقوض شد. و سلطان خلعت فراوان به وی بخشید که از آن جمله «چند سر اسب تازی، طاقهای جامه قیمتی و قباهای زربفت و کلاه مرصع و کمرهای زر و اسلحه مصری و شادروانهای روسی و پنج پاتیزه زرین و هشت علم اژدهاییک و هفت خروار نقره و سه گورکه، با دیگر مصالح، وادوات توپخانه (از نفیر و گاو دم و سفیدمهره (گاو دم یعنی نفیر و کرنا) مع الثمنا که ملوک غور و خراسان نداشته‌اند... ارزانی داشت.» (از کتاب روضات الجنات)

ناگفته نماند که در قرون وسطا، برای اعلام اوقات نماز یا رسانیدن اخبار مهم به مردم غیر از اذان به «نوبت زدن» یا نقره زدن نیز سبادت می‌کرده‌اند سعدی می‌گوید:

تا نشنوی به مسجد آدینه بانگ صبح  
یا از در سرای اتابک غریو کسوس

چنانکه گفتیم بر در پادشاهان بزرگ چون سلاجقه پنج نوبت می‌زدند. ولی اسرای بزرگ مانند اتابکان فارس فقط سه نوبت می‌زدند، بوق زدن و کوس دمیدن و نقره زدن نیز، نشانه قدرت نمائی بود، این سنت کهن تا اواخر عهد قاجاریه کم و بیش معمول بود ولی با ظهور تمدن جدید و استقرار حکومت پهلوی، این سنت قرون وسطایی روبرو فراموشی رفت.

موکب خلفا و سلاطین: چنان که گفتیم، در صدر اسلام از تشریفات درباری اثری نبود، ابوبکر در آغاز خلافت، هر روز صبح پیاده به مدینه می‌آمد و پیاده برسی گشت، در بازار خرید و فروش می‌کرد و چه بسا که تنها در کوچه و بازار راه می‌رفت. عمر نیز پیرو او بود وی چهار بار سواره به شام رفت. در یکی از این سفرها به امیران و مأسوران پیام داد که تا (جایبه) پیشواز بیائید. یزید بن ابوسفیان وعده‌ای دیگر، با جامه‌های حریر سوار بر اسبان تازی به پیشواز آمدند. خلیفه خسروار که آنان را با این تجملات دید، از الاغ پیاده شد و اسیران و سرداران خود را برای تجمل پرستی سنگباران کرد.

با گذشت زمان و استقرار حکومت بنی‌امیه، آمیزش اعراب با ایرانیان و رومیان فزونی گرفت و به حکم تاریخ اعراب که از لحاظ سطح تمدن و فرهنگ، از ملل تابع خود عقب‌تر بودند در تمام شئون مدنی و اجتماعی و اقتصادی از آنان پیروی کردند «پس از این که برکد بن عبدالله به معاویه سوء قصد کرد، معاویه عده‌ای سرباز استخدام کرد که با شمشیر بالای مسجد کشیک بدهند تا معاویه نماز خود را تمام کند. عمال و والیان معاویه هم از او تقلید کردند. و بعضی از آنها، مانند زیاد بن ابیه، از خود معاویه هم تندتر رفت و هر وقت که سوار می‌شد،

عده‌ای با چماق و گرز آهن و حربه (نیزه‌های کوتاه و پهن) پیاده در اطرافش راه می‌افتادند. کم‌کم این نوع تشریفات جزو لوازم دستگاه خلافت در آمد، سپس و لیبعهدها هم حربه‌دار پیدا کردند. در زمان عباسیان چنین رسم بود که مردی سوار به اسب، حربه به دست می‌گرفت و پیشاپیش خلیفه یا والی حرکت می‌کرد. پس از چندی خلفا، به جای اسب‌سواری در تخت روان و محمل وقبه حرکت می‌کردند و مردم را پیاده به دنبال خود می‌کشاندند. هادی خلیفه هنگام حرکت عده‌ای را با شمشیر و گرز آهن و تیرو کمان به دنبال خود راه می‌انداخت. هارون از این حد تجاوز کرد و غلام بچه‌هایی را به نام «گروه سورچه» برای سوکب خویش استخدام نمود که در دو طرف معبر او راه می‌افتادند و به مردم سنگریزه می‌زدند که کسی جرأت جلو آمدن نکند. خلفای ناظمی مصر غیر از آنچه گفتیم، دسته‌ای چتردار هم داشتند که موقع حرکت خلفا بالای سرشان چتر می‌افراشتند، پادشاهان سلجوقی با طبل و بوق و چتر و علم سوار می‌شدند و چتر پادشاهان سلجوقی به شکل گنبد و از پارچه‌های ابریشمی زربفت بود و آنرا با نیزه بالای سر سلطان می‌افراشتند که از آفتاب محفوظ بماند<sup>۱</sup> به این ترتیب اندک‌اندک تشریفات فزونی گرفت. تشریفات حرکت خلفا و اسرا از دیرباز مورد انتقاد صاحب‌دلان و آزاداندیشان قرار گرفته است در تاریخ طبرستان و رویان سرعشی می‌خوانیم که «... هارون الرشید به حج رفته بود، چون به ادای سناسک مشغول شد در میان صفا و سروه هودج او را می‌کشیدند، و برعادت سلاطین، چاوشان مردم را می‌رانندند! قضا را شیخ بهلول مجنون، علیه‌الرحمه در آن مقام حاضر شد و آواز برآورد و گفت:

«ای جبار! اگر به فرمان بردن خدا آمده‌ای و می‌خواهی که طاعت به جای آری از سیرت و سنت مصطفی تجاوز مکن.» هارون جواب داد که: سیرت مصطفی چه بود؟ و سنتش در این مقام چیست؟ بهلول فرمود که... در این مقام حضرت رسول (ع) به قدم مبارک خود سعی می‌کرد، و اعراب دوش به دوش او می‌زدند آنجا طردی و دودباش و ذجری نبود.<sup>۲</sup>

خلعت: جامه یا چیز دیگری است که پادشاه یا اسیری به یکی از عمال خود بپوشاند، خلعت یا «پایزه» عبارتست از دستار، جامه و کمر بند، جمع خلعت را خلاغ گویند.

دلیرانت را خلعت و باره ساز

کسانی که باشند گردنفرز

(فردوسی)

شادسانی بدان، کت از سلطان

خلعتی فاخر آمد و منشور

(ناصر خسرو)

در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر «سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه گسیل کرد» ترجمهٔ یمینی.<sup>۳</sup>

مراسم استقبال: هر وقت امیر یا شخصیت بزرگی به شهر می‌آمد، مردم و دولتیان از او استقبال می‌کردند، بیهقی در وصف استقبال مردم شهر غزنین، از مسعود، چنین می‌گوید: «دیگر روز امیر سوی حضرت دارالملک راند با تعبیهٔ سخت نیکو و مردم شهر غزنین سرد و زن و کودک

۱. جرجی زیدان، قادیخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۵، ص ۲۰۱-۲۰۰ (به اختصار)

۲. قادیخ طبرستان و دویان مرعشی، به اهتمام محمد حسین تسبیحی ص ۱۰۴.

۳. تلخیص از لغت نامهٔ دهخدا، ص ۶۸۸.

برجوشیده و بیرون آمدند و بر خلتانی چند قبه‌های باتکف زده بودند که پیران می‌گفتند بر آن جمله یاد ندارند و نثارها کردند از اندازه گذشته، و زحمتی بود چنان که سخت رنج می‌رسید بر آن خواجه‌ها گذشتن... و اسیر نزدیک نماز پیشین به کوشک محمود رسید به سعادت و همایونی فرود آمد»<sup>۱</sup>

هدیه، صلح و انعام - «در جشنها و اعیاد و عروسیها به عنوان هدیه و پیشکش درم و دینار و لباس و جامه و کنیز و غلام و چهارپا و اشیاء زینتی و تجملی نثار می‌کردند و به رسولان و شاعران و مطربان و نامه‌رسانها صلح و انعام می‌دادند، در ایام بیماری و هنگامی که واقعه‌یی صعب اتفاق می‌افتاد بشکرانه سلامتی و به روزی، صدقه می‌دادند، هریک از اعیان و رجال که به مقامی ارزنده می‌رسیدند... مناسب حال خود به سلطان هدیه تقدیم می‌کردند و سلطان هم در عوض هدیه‌یی به آنان می‌داد. چون کسی به مقامی شامخ می‌رسید همه اولیاء و اعیان برای تهنیت و تقدیم هدایا به خانه او می‌رفتند، در این موقع، سرسوم بود که شخص مزبور همه هدایا را به خزانه سلطان می‌فرستاد و گاه سلطان مقداری از هدایا را بوی می‌بخشید...»<sup>۲</sup>

تجلیل از حسن میمندی: چون احمد حسن میمندی باردیگر به زمامداری رسید، بلکاتین که مقدم حاجبان بود وی را به جامه خانه برد «... تا نزدیک چاشتگاه همی ماند و همه اولیاء و حشم بازگشته چه نشسته و چه بر پای و خواجه خلعت بپوشید... قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب بزرگ، اما به غایت باریک و مرتفع و طرازی سخت باریک و رنجیره بزرگ و کمری از هزار مثقال، پیروزه‌ها در نشانده. حاجب پلکاتین بدر جامه‌خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه باد و پیروزه، نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به دست خواجه داد و برقت در پیش خواجه... چون به میان سرای رسید... او را پیش امیر بردند بنشانند امیر گفت خواجه را مبارک باد، خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی گوهر به دست امیر داد. و گفتند دو هزار دینار قیمت آن بود امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته به دست خواجه داد و گفت انگشتری ملک ماست و بتو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما، مثالهای خواجه است و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت بسوی خانه و باوی کوکبه بود که کس چنان یاد نداشت...»<sup>۳</sup>

سپهسالاران، کدخدایان، حاجبان، ندیمان و دیگر رجال هر یک بفرخور شغل و مقامی که داشتند خلعت می‌پوشیدند چنانکه احمد پینالتکین را «به جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد، کمر زر هزار گانی بسته و با کلاه دوشاخ و ساختش هم هزار گانی بود...»<sup>۴</sup>

بیهقی در مورد حاجب بلکاتین می‌نویسد: «... بلکاتین را به جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانند و کوس بر اشتران و علاستها بر در سرای بداشته بودند و منجوق غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های جامه در میان باغ بداشته بودند و پیش آمد با خلعت قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر...»<sup>۵</sup>

۱. تادریخ بیهقی، ص ۲۵۵

۲. نگاه کنید به یادنامه‌های ابوالفضل بیهقی، آداب و رسوم، به قلم کیتی فلاح رستگار، ص ۴۵۸.

۳. تادریخ بیهقی، ص ۱۵۵

۴. همین کتاب، ص ۲۶۸

۵. همین کتاب، ص ۱۶۰

همین که کسی به امیری و یا سپهسالاری یا مقام مهم دیگری ارتقا می‌یافت غیر از خلعت، وی را اسبی نیز می‌دادند چنانکه، مسعود به احمد بنالتکین گفت: «... هشیار باش، قدر این نعمت را بشناس... جواب داد آنچه واجب است از بندگی بجای آرد و خدمت کرد واسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت.»<sup>۱</sup>

یکی از مسائلی که در دوره قرون وسطا مورد توجه اسرا و سلاطین خطبه و سکه و طراز بود خطبه خواندن به نام فلان یا بهمان سلطان یا خلیفه بود و گاه تخلف از این سنت موجب بروز اختلاف یا جنگ می‌شد به عنوان نمونه یادآور می‌شویم که: آتسز خوارزمشاه فرزند قطب‌الدین محمد، و نوشتن گلام یکی از سرداران سلجوقی بود که به واسطه شجاعت و کاردانی مورد توجه سنجر قرار گرفت و حکمرانی خوارزم به او واگذار شد، پس از فوت او فرزندش آتسز به فرمانروائی رسید و از برکت شجاعت و کاردانی فتوحات و موفقیت‌هایی نصیب او شد بعدها در اثر اختلافاتی که بین او و سرداران سنجر پدید آمد، راه عصیان پیش گرفت تا جائیکه سنجر با قوای بسیار به جنگ او شتافت در این جنگ آتسز شکست خورد، پس از چندی وی از خان ختای کمک طلپید و بار دیگر به جنگ سنجر شتافت، این بار سنجر در «قطوان» شکست سختی خورد و کلیه ساوراءالنهر از دست سنجر بیرون شد، آتسز پس از قتل و غارت، در مرو، راه نیشابور پیش گرفت، و در آنجا طی نامه‌یی از شکست سنجر و عدم لیاقت او سخن گفت «بزرگان شهر بیرون شدند و التماس کردند که به مردم شهر تعرض نرساند آتسز قبول کرد به این شرط که خطبه و سکه و طراز را بنام او کنند... در روزاول ذی‌القعدة سال ۵۳۶ در مسجد جامع نیشابور خطیب نام سلطان سنجر را از خطبه بینداخت و بنام آتسز خوارزمشاه خطبه خواند، اما مردم نیشابور تاب تحمل نیاوردند و بخطیب پرخاش و اعتراض کردند و نزدیک بود فتنه‌ای برپا شود، بزرگان در میان افتادند و به هر شکلی بود مردم را آرام کردند...»<sup>۲</sup>

### تشریفات به تخت نشستن سلطان مسعود غزنوی

تخت زرین: از تخت زرین و «تخت سلطنت» در منابع تاریخی مکرر سخن به میان آمده است. بیهقی در مجلد ۹ تاریخ خود از تخت زرینی که به فرمان سلطان مسعود قریب هزار سال پیش ساخته و هنرمندان سه سال در راه تهیه و تدارک آن صرف وقت کرده بودند سخن می‌گوید و می‌نویسد که به فرمان امیر این تخت زیبا را در صدف بزرگ سرای نو نهادند «تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جواهر درو نشاند، همه قیمتی و دارافزینها برکشیده، همه سکلل به انواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی به روی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشه زربافته و ابریشم آکنده، مصلی و بالشت، پس پشت و چهار بالش دوبرین دست و دو بر آن دست و زنجیری زرانود از آسمان خانه صدف آویخته تا نزدیک صدف تاج و تخت و تاج را در او بسته و چهار صورت روین ساخته بر مثال مردم و ایشان را بر عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها را بیازیده و تاج را نگاه می‌داشتند و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آنرا استوار می‌داشت و بر زیر کلاه

۱. همین کتاب، ص ۲۷۱

۲. فاه‌های تاریخی، از مؤید ثابتی، به نقل از فرهنگ ایران زمین، شماره ۵، ص ۱۹ به بعد

پادشاه بود، و این صفت را به قالیها و دیباهای روسی بزرگ و بوقلمون بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد یاره مجلس خانه زرینه نهاده، هر یاره یک گز درازی و گزی خشکتر پهنا، بر آن شمامه ها کافور و نافه های مشک و پاره های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده یاره یاقوت رمانی و بدخشی و زرد و سروارید و پیروزه و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و به میان خوان کوشکی از حلواتا باسمان خانه و بر او بسیار بره.

امیر رضی الله عنه از باغ محمودی بدین کوشک نوباز آمد و درین صفت بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان (۵۴۹ هـ) و تاج بر زیر کلاهش بود، بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل بزرگ چنانکه جاسه اندکی پیدا بود و گرد برگرد دارافزینها غلامان خاصی بودند با جاسه های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاههای دو شاخ و کمرهای زر و معالیقی و عمودهای از زر بدست، و درون صفت بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع، و در میان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقاوینیم لنگ، و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران به سیم و معالیقی و عمودهای سیمین بدست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری و اسبان، ده بساخت مرصع به جواهر و بیست به زر ساده و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند، از آن، ده مرصع به جواهر و مرتبه داران ایستاده و بیرون سرای پرده، بسیار درگاهی ایستاده و حشر همه با سلاح و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند، و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صفت بزرگ بنشانند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند، بس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جاسه بگردانید و سوار باز آمد و در خانه بهاری به خوان نشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند. و سماطهای دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیلنشان و اصناف لشکر را بر آن خوان بنشانند و نان خوردن گرفتند و مطربان می زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان از خوانها بازگشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به باغ آمد و آنجا هم چنین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس بازگشتند.»<sup>۱</sup>

«وزیران، امیران که به حضور خلیفه می رسیدند، خلیفه دست خود را که در داخل آستین بود، دراز می کرد، تا آنان ببوسند. و این امر افتخاری بود که خلیفه به آنان داده بود، دست خلیفه به این جهت در آستین بود که مبادا دهان یا لب افراد با دست او تماس پیدا کند، سپس این رسم تغییر کرد و به جای بوسیدن دست، زمین را می بوسیدند. از این رسم (روح کش و تحقیر آسین) همه طبقات پیروی می کردند جز ولیعهدان، قاضیان، قبیهان، زاهدان و قاریان قرآن که دست و زمین را نمی بوسیدند، بلکه به اداء سلام اکتفا می کردند. افراد سپاه و مردم عوام، حق زمین بوسیدن را نداشتند زیرا لیاقت داشتن چنین افتخاری در آنان نبود.»<sup>۲</sup>

### تشریفات ورود به حضور خلفا و پادشاهان

۱. تالابخ بیهقی، فیاض، ص ۷۱۳، به بند

۲. از شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۱۶، به نقل از هلال سابی، رسوم دارالخلافه، (از ص ۳۱ به بند)

بزرگان نیز به هر کسی اجازه نمی دادند که به آنان احترام بکنند. ابوحنیان توحیدی در مثالب الوزیرین، صفحه ۱۴۱ گوید: من در گوشه ای از دیوانخانه منزل صاحب بن عبادنشسته بودم و چیزی می نوشتم، ناگهان صاحب را برابر خودم دیدم به احترام او از جا جستم، صاحب فرمود زد که بنشین. وراقان (یعنی نسخه برداران از روی کتابها) پست تر از آنند که به احترام ما قیام کنند، هم ن برخوردهای زنده بود که ابوحنیان را بنوشتن کتاب مثالب الوزیرین درباره صاحب و ابن عمید وادار نمود.

وزیران و کسان دیگری که هم طبقه آنان بودند، هنگام ورود به دربار خلیفه، باید از هر لحاظ نظیف و با وقار باشند، بوی خوش زده باشند... تا پادشاه چیزی نپرسد، لب به سخن نکشایند... صدا را زیاد بلند نکنند، موقع سخن گفتن جز به شخص سلطان نگاه نکنند، دست و دیگر اعضاء را تکان ندهند، در مجلس سلطان با کسی سربگوشی سخن نگویند، هیچگاه نخندند، عطسه و سرفه نکنند، آب بینی و اخلاط گلو را بیرون نیندازند، در حضور سلطان کسی را به کنیه نخوانند. از دیر باز صاحب نظران و مردان واقع بین سعی می کردند که زورسندان و زمامداران را به وظایف انسانی خود آشنا کنند و آنان را از خود ستایی و عادات و سنن بی معنی برحدزدارند. حرکت سلاطین: سلاطین و شهرباران ایران نیز کمتر، بی تکلف و ساده در میان مردم ظاهر می شدند، حرکت آنان معمولاً با کوبه و تشریفات بسیار توأم بود.

بیهقی حرکت مسعود را به دشت شابهار، چنین توصیف می کند: «روز پنجشنبه پنجم شوال (۴۲۲ هـ) امیر مسعود رضی الله عنه برنشست و در مهد پیل بود به دشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنبیتان چنانکه سی اسب با ساختها بود مرصع به جواهر و پیروزه ویشم و طرایف دیگر و غلامی سیصد در زر و سیم غرق، همه با قباهای سقلاطون و دیبا رومی و جنبیتی پنجاه دیگر با ساخت زر، و همه غلامان سرایی جمله با تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برقتند و سپرکشان، و پیاده سه هزار سگری و غرینجی و هریوه و بلخی و سرخسی و لشکر بسیار و اعیان و اولیا و ارکان ملک، و من که بوالفضلم به نظاره رفته بودم و سوار ایستاده — امیر بر آن دکان فرسود تا پیل و مهد را بداشتند و خواجه احمدحسن و عارض و خواجه بونصر سشکان نزدیک پیل بودند مظالم کرد و قصه ها بخواستند و سخن متظلمان بشنیدند و بازگردانیدند...»

ناقدرت نامحدودی که سلاطین و اسرا داشتند متفکرین و صاحب نظرانی چون غزالی در هر فرصتی اعمال غیر انسانی و ظالمانه آنها را به باد انتقاد می گرفتند.

غزالی با توجه به سبانی شرعی می نویسد: «هر چه در دست سلاطین است از خراج مسلمانان یا از مصادره (ضبط مال مردم) و یا رشوت بدست آمده و همه حرام است. آنچه حلال است سه مال است یکی مالی

### اموال و دارایی فرمانروایان

که به غنیمت از کافران گیرند، دوم جزیه ای که از اهل ذمه می گیرند و سوم مالی که از اسوات بلا وارث به چنگ می آورند، بنابراین چون بیشتر اسوا سلاطین از راه نامشروع تحصیل می شود، باید سفتی، قاضی، ستولی و طیبیب و طلاب علوم دینی و مخصوصاً اهل علم و روحانیان حتی الامکان حیره خوار آنها نباشند و بسلاطین در کارهای ناصواب موافقت نکنند و اعمال ناروای آنان را تزکیه

و تحسین نمایند نزدیک ایشان نروند. و اگر روحانیان نزد سلاطین روند و برایشان سلام گویند، عملی مذموم کرده‌اند.» سپس از قول پیغمبر اسلام می‌نویسد «دشمن‌ترین علما نزد خدای تعالی علماء اند که بنزدیک اسرا شوند» و گفت «بهترین اسرا آنانند که به نزدیک علما شوند. و بدترین علما آنانند که نزدیک امیران شوند» و گفت: «علما امانت‌داران پیغمبرانند تا با اسرا مخالفت نکنند، چون کردند، خیانت کردند در امانت، از ایشان حذر کنید و دور باشید.» و وهب بن منبه می‌گوید که: «این علما که به نزدیک سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش از ضرر مفسران (قماربازان) است» و محمد بن سلمه می‌گوید که: «مگس بر نجاست آدمی، نکوتر از آن که عالم بردرگاه سلطان.»

در ایران سردانی چون غزالی، زکریای رازی، ابن سینا و ناصر خسرو و سولوی، و جز اینها همواره برای حیثیت فردی و اجتماعی مردم ارزش و احترام قایل بودند. آنها می‌خواستند در کشوری زندگی کنند که افراد آن با شخصیت و مقاوم باشند و در برابر هر زورگو و ستمگری سر تعظیم فرود نیاورند و خود را تا حد «غلام و چاکر» تنزل ندهند. متجاوز از هشت قرن پیش یعنی در دورانی که ظلم و استبداد قرون وسطایی سراسر گیتی را فرا گرفته بود، غزالی می‌نویسد که «بر سلاطین و توانگران جز سلام روا نبود، اما دست بوسیدن و پشت دوتا کردن و سر فرود آوردن این همه نشاید... بعضی از سلف مبالغت کرده‌اند و جواب سلام ظالمان، نداده‌اند تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به سبب ظلم...» غزالی از آن دسته از دانشمندانی، که زبان به مدح ستمگران می‌گشایند به زشتی یاد می‌کند و می‌گوید هر کسی از سلطان عملی ناروا دید باید زبان به نصیحت او بگشاید و او را از کارهای ناصواب باز دارد و هرگاه کسی نزد سلطان رفت، باید «دروغ نگوید، ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت به تلطف باز نگیرد...»<sup>۱</sup>

چنانکه دیدیم در دوران بعد از اسلام نیز رفتار سلاطین با مردم، مقرون به عدل و انصاف نبود. بی‌احترامی به حیثیت و مقام انسانی و تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی از طرف کلیه زورمندان به طبقات محروم و بی‌پناه اجتماع اسری عادی و معمولی بود. با وجود قدرت نامحدود و استبداد مطلق اکثر سلاطین، گاه سردان مصمم و بشردوستی پیدا می‌شدند که از سر خیرخواهی به اعمال ناروای آنان خرده می‌گرفتند. و خداوندان قدرت را از عواقب شوم بیدادگری بر حذر می‌داشتند و ما نمونه‌ی چند از آراء و عقاید این رادردان را در این کتاب آورده‌ایم. اکنون برای اطلاع خوانندگان از اوضاع سیاسی و اجتماع آن روزگار و مظالم نامحدود بعضی از سلاطین، مطلبی چند از منابع مختلف تاریخی عیناً یا به اختصار نقل می‌کنیم:

مؤلف روضة الصفا می‌نویسد که: محمد بشیر مردی معتبر بود، روزی عمرو (برادر یعقوب لیث) او را مخاطب ساخت و گفت: «جرایم تو بسیار است» و آغاز تعداد آن کرد. محمد بشیر به فراست دریافت و گفت: «زیاده از پنجاه بدره زرن دارم و آن را به خزینه خواهیم سپرد احتیاج نیست که مرا بجرایم ناکرده منسوب سازی...»<sup>۲</sup>

عمرو خشنود شد و مراتب عقل و کیاست او را تأیید کرد!

مؤلف تذکرة الشعرا ضمن گفتگو از جریان قتل قابوس بن وشمگیر، از مظالم این پادشاه ستمگر سخن می‌گوید: «چون فخرالدوله وفات یافت قابوس قصد جرجان و مملکت سوروث خود کرد و بدست آورد و در آن حین به دست حاجبان خود با سعی فرزندش سنوچهر در قلعه «جناشک» که از اعمال بسطام است شهید شد. و سبب قتل امیر قابوس آن بود که سردی به غایت متکبر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت. عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و سنوچهر را بروی بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساختند. و در اثنای حبس به قتل وی رضا داد. گویند در وقتی که سنوچهر، قابوس را گرفت و به عبدالله جماز سپرد که او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد، در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سؤال کرد که آخر شما یان را چه برین داشت که بر آزار من جرات نمودید؟ عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی، از این جهت تو را حبس کردند. امیر قابوس گفت که خلاف این است، من مردم را کمتر می‌کشتم از این جهت به این بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیاری می‌کشتمی، اول ترا می‌کشتم. و امروز بدین خواری به دست تو گرفتار نمی‌شدم.» ابوالنوارس حاکم کرمان که یکی از فرزندان بهاءالدوله بود با مردم به ظلم و ستم رفتار می‌کرد و هر وقت سست بود جمعی بی‌گناه را بکشتن می‌داد و این روش ظالمانه را در حق اعیان مملکت و طبقات ممتاز نیز اعمال می‌نمود. در روضة الصفا آمده «ابوالنوارس چون شراب خوردی، اصحاب و ندماه مجلس را به ضرب تأدیب نمودی. نوبتی در سر مستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد، به طلاق سوگند داد که با کسی نگوید...»

### انتظارات مردم از سلاطین

مردم در قبال پرداخت مالیات، از سلاطین و سائوران و حکام او، انتظار امنیت، عدالت و دادگستری داشتند. و چون از تمام مقامات مسئول مایوس می‌شدند، با تحمل مشقات فراوان به پایتخت می‌آمدند و از شخص پادشاه استمداد می‌جستند. «عاسل نسا و ابیوردخانه پیرزنی به غصب بگرفت، پیرزن به غزنین آمد و از وی به سلطان شکایت کرد، محمود فرمود فرمانی به عاسل نسا نوشتند که از اسلاک وی دست بردارد. زن نامه بستد و شادان نزد عاسل بازگشت و فرمان بدو بنمود. وی بدان فرمان اعتنائی نکرد. پیرزن دیگر بار، راه غزنین پیش گرفت و قصه به سلطان بازگفت. محمود در آن زمان به کاری مشغول بود، در خشم شد و گفت بر ما بود که گوش به تظلم تودهیم و فرمان بر دفع ظلم ظالم بنگاریم. اگر وی نامه نخواند، برو خاک برس کن. پیرزن گفت تو را فرمان نبرند. من چرا خاک بوسمکنم؟ خاک بر سر آن پادشاه باید کرد که حکم وی را در زمانه نخوانند. چون محمود این سخن از زن بشنید از گفتار خود پشیمان شد و گفت آری خاک بر سر ما باید کرد نه ترا...»<sup>۱</sup> در تاریخ یزد ضمن گفتگو از اتابکان یزد، از سلطان قطب‌الدین و فعالیت‌های عمرانی او سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از راویان ثقات شنیدم که کاروانی از جانب خراسان به یزد آمد و در ریگ فیروزی فرود آمدند. شب، عیاری به آن کاروان در رفت و یک بسته ابریشم بدزدید، روز دیگر صاحبش نزد



سلطان آمد و قضیه خود بازگفت. سلطان فرمود چرا به خواب رفتی که دزد ابریشم برد؟ او در جواب گفت که من پنداشتم که تو پیداری.»<sup>۱</sup>

### رفتار نصر بن احمد سامانی

بیهقی در کتاب خود به سلاطین اندرز می‌دهد که تنها در معالجهٔ امراض جسمی خود کوشا نباشند، بلکه روح و فکر خود را نیز با داروی خرد و اندیشه درمان بخشند. و سپس می‌نویسد «...چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بکشند. و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند به جای پدر. آن شیر-بچه، سلک زادهٔ سخت‌نیکو برآید و بر همه آداب سلوک سوار شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی به افراط بود و فرمانهای عظیم می‌داد از سرخشم، تا مردم از وی در رسیدند. و با این همه بخرد رجوع کردی و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است. یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت. و هر دو یگانه بودند. در همه ادوات فضل، و حال خویشتن بتامی با ایشان راند و گفت: من می‌دانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگ است. ولیکن با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم. و چه سود دارد که گردن‌ها زده باشند و خانمانها بکنند و چوب بی‌اندازه به کار برده تدبیر این چیست؟ ایشان گفتند: مگر صواب آن است که خداوند، ندیمان خردمند ایستاداند نزد خویش، که در ایشان باخرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد... نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد... و گفت: من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود... که هر چه من در خشم فرمان دهم، تا سه روز آن را امضا نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعیان را سخن به جایگاه افتد... عقوبت به مقتضای شریعت باشد چنان که قضات حکم کنند و برانند. بلعمی گفت و بوطیب، که هیچ نماند و این کار به صلاح باز آمد.»<sup>۲</sup>

بیهقی در تاریخ خود ضمن شرح حال محمود، یکی از بوالهوسیه‌های او را توصیف می‌کند و می‌نویسد: که ایاز ترکی بود از غلامان او که محبوب و معشوق او بود. در ایام رنجوری همواره حال ایاز به اطلاع سلطان محمود می‌رسید. روزی ندیم ایاز نامه‌ای برای سلطان آورد که در آن نوشته بود که حال ایاز بهتر است، تب او قطع شده، حمام کرده و به دستور پزشک شوربا خورده و یک دست شطرنج بازی کرده و گاه استراحت نمود و «روی به سوی دیوار کرد و آهی سرد بر کشید.» محمود گفت: «آنکه نامه نوشته و آن که انشا کرده هر یک را پانصد چوب بزنید...» زیرا نوشته‌اند که آه ایاز از چه سبب بود...

### نتیجهٔ استبداد سلطان مسعود

بیهقی ضمن شرح حوادث سال ۴۳۱ می‌نویسد هنگامی که امیر بدون توجه به مشکلات راه و قحطی و بی‌آبی، عزم مسافرت به سرو نمود، تمام بزرگان و سپهسالاران نگران و ناراحت شدند زیرا که می‌دانستند در خط سیر امیر در اثر قحط و غلا و خشک شدن قنوات و چشمه‌ها، چیزی برای سد جوع پیدا نمی‌شود و اداره لشکر و چهارپایان در چنین شرایطی، بسیار دشوار است. پس از آنکه اعیان از مذاکره با امیر مأیوس شدند، به وسیلهٔ دو تن از نزدیکان،

بار دیگر مشکلات کار را به او گوشزد کردند. ولی اندرز هیچیک از بزرگان در وی مؤثر نیفتاد و دشنام داد و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید و نمی‌خواهید تا این کار بر آید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان درجه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید، دیگر بار کس به سوی من در این باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم. بالاخره امیر، علی رغم اندرز بزرگان، راه سرو پیش گرفت. و در این سفر، خودسرانه، رنجها و خسارات بسیار دید. تعداد کثیری از سربازان و ستور، در اثر گرسنگی و تشنگی جان سپردند و غالباً بین سران سپاه بر سر نان و آب و علف، جنگ و جدال در می‌گرفت. و خود او در معرض خطر افتاد یکی از سرداران با من گفت: «مارا شرم آید از خداوند که بگویم مردم ما گرسنه است و اسبان مست که چهار روز است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما. و هر چند چنین است تا جان بزینم و هیچ تقصیر نکنیم.» بالاخره در طی نبردها، عده کثیری جان دادند و ۳۷ غلام راه خیانت سپردند و به ترکمانان پیوستند «یکدیگر را گرفتند و آواز دادند که یار یار! و حمله کردند به نیرو.» پس از این جریان، نظام جنگی به هم خورد. بسیاری از سپاهیان امیر رو به هزیمت نهادند و با آن که مسعود خود دلیرانه می‌جنگید، به علت پراکنده شدن میمنه و میسره سپاه چاره‌ای جز فرار ندید و برای اولین بار طعم تلخ استبداد و خودسری را چشید.

بطوری که ابوالفضل بیهقی نوشته، پس از شکست بزرگ امیر مسعود از ترکمانان، بنا به پیشنهاد بیهقی، بوحنیفه اسکافی قصیده انتباهی زیر را برای امیر فرستاد که بیتی چند از آن نقل می‌شود:

شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان  
وحشی چیز است ملک و، دامن از آن، این  
بندش عدل است، چون به عدل ببندیش  
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن؟  
شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
سار بود دشمن و به کندن دندانش  
از عدو آنگاه کن حذر که، شود دوست  
شاه چو بر خود عباى عجب کند راست  
غره نگردد به غز و پیل و عمارى  
سرد هنر پیشه خود نباشد ساکن  
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسب  
سلکی کافر ایه تیغ گیری و زوبین  
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
کار چو پیش آیدش به میدان نا گه  
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
شعر نکویم چو گویم آیدون گویم  
پیدا باشد که خود نکویم در شعر

آسان آرد به چنگ مملکت، آسان!  
کوشود هیچگونه بسته به آسان  
انسی گیرد همه، دگر شودش سان  
این همه دانند کودکان دبستان  
بسته عدو را برد زباغ به زندان  
زو بشو ایمن اگرت باید دندان  
و زغ ترس آن زمان که، گشت مسلمان  
خصم بدردش تا ببند گریبان  
هر که بدیده است ذل اشتر و پالان  
کز پی کاری شده است گردون گردان  
بر تن او پس گران نماید خفتان  
دادش نتوان به آب حوض و به ریحان  
درگه ایوان چنانکه درگه میدان  
خواری ببند زخوار کرده ایوان  
آیدت از یک رهی دو رستم دستان  
کرده مضمن همه به حکمت لقمان  
از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان

همسگی هست هم درین سر چون گوی  
 زن به جوانی شده است پشتم چونگان  
 ابونصرمشکان که از شخصیتهای ممتاز دربارسلطان محمود بود. پس از چندی در اثر  
 سعایت دشمنان مورد غضب مسعود قرار می‌گیرد و از ادامه خدمت در دستگاه سلاطین، اظهار  
 لغرت می‌نماید و خطاب به ابوالفضل بیهقی می‌گوید: «خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاه  
 کند.» همچنین مسعود رازی که روزی از سر خیرخواهی در طی قصیده‌ای به مسعود گفته بود:  
 مخالفان تو سوران بدند و مار شدند  
 برآر، از سر سوران مارگشته دمار  
 مورد خشم و غضب مسعود قرار گرفت و سالها زندانی بود. به گفته بیهقی: «و این مسکین  
 سبخت نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شعرا را با سلوکان این نرسد.»<sup>۱</sup>  
 رفتار طغانشاه: پسرالبارسلان طغانشاه، آنقدر خودخواه و سبک مغز بود که در بازی  
 ارد با احمد بدیهی، وقتی می‌دید مهرها به نفع حریف می‌نشیند، ناراحت و در خشم می‌شد و  
 «دست به تیغ می‌کرد، و ندیمان چون برگ همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود.»  
 نمونه دیگر — گویند چون سلطان طغرل بیک، عبدالملک کنذری را خصی کرد، حجام،  
 او را گلت اجرت سن بده که تو را خصی کردم، عبدالملک با آن که در آن حال بود، ظرافت  
 فرو نگذاشت و گفت: در سلکت خویش ذکر می‌دو و خصیه داشتم خصیه‌ها را قطع کردی،  
 ذکر مانده است، آن را بستان و جهت عیال خویش ببر که ایشان را بکار آید. حجام خواست  
 که او را برنجاند، ترکان مانع شدند. و سخن به سلطان رسید، بخندید و بر او رحمت آورد. و  
 فرمود تا او را مداوا کردند تا درست شد.<sup>۲</sup>

افضل کرمانی — که به قول دکتر باستانی پاریزی، بیهقی کرمان است، ضمن توصیف  
 وقایع تاریخی، هیچگاه از ذکر واقیتهای خودداری نکرده است: با این که خود در خدمت ملک  
 ارسلان بن طغرل بود. درباره او گوید: «به شرب شراب مشغول بود... از کارهای نامعلوم که بر  
 دست او رفت، آن بود، که زن پدر خود خاتون رکنی، مادر تورانشاه و بهراشاه را، میل  
 کشیدی و آن عورت عزیزه را مثله کرد... دلش موافق زبان کمتر بودی و میان قول و عمل  
 او سسافتی دور بود.»<sup>۳</sup>

افضل از ندما و برآوردگان اتابک قطب الدین محمد بود و ضمن تعریف از محاسن او،  
 این نکته را بیان می‌کند: «از اخلاق ناپسندیده او آن می‌دانستم که در پرده ظلام بدره‌های زر  
 ریخته و تخته‌های نقره‌فام به در سرای اسراء و غلامان مؤیدی سی فرستاد و بامداد در وضع خوانی  
 و اطعام نانی مضایقت می‌فرمود. و درین باب به تصریح و تعریض می‌گفتم و اثر نمی‌کرد.»<sup>۴</sup>  
 یعنی حتی عیب اسرا را در حضور آنان بازگو می‌کرده است. درباره ملک دینار نیز  
 که باز از سدوحین او بوده است، از ذکر معایب خودداری نکرده و مثلاً گوید: «اگر  
 بدره زر در پیشانی مادر خود بدیدی، آن را بشکافتی و زر بیرون آوردی.»

سختیها و سزارتهای سردم و قحطیها و اثرات اقتصادی جنگهای دوران بیست ساله

۱. بیهقی، پیشون، ص ۷۹۰ ۲. مجازب السلف، ص ۸۲

۳. تلمیذ از تاریخ کرمان، به اهتمام باستانی پاریزی، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲، ص ۱۴-۱۱۳، و بدایع الزمان

ص ۳۲. ۴. تاریخ سلاجقه کرمان، ص ۴۲

فترت سلاجقه کرمان که عصر زندگی افضل بوده است به دقت و صحت و شیوایی ضبط شده و چنان داستان آن را باز می‌گوید که گویی ایشان در زمان او زندگی می‌کند و وقایع را به چشم می‌بیند، وقتی که لشکریان اتابک یزد به کرمان روی می‌آورد و محصول مردم را ضبط می‌کند گوید: «در آخر خرداد به در بردسیر خیمه زدند و بر سر غله توده، و جو دروده، فرود آمدند... هر سال دعیت بیچاره دام می‌کردند یا خان و اسان می‌فروختند و تخم غله از طبس و دیگر جانب می‌خریدند و می‌کاشتند و دیگری می‌دود و دیگری می‌خورد.»<sup>۱</sup>

سلطان محمود در بلخ باغی بس زیبا برای تفریح شخصی پدید آورد و گاه در آن به شراب و عیش مشغول می‌شد. یک روز به اطرافیان خود گفت: نمی‌دانم چرا در این باغ لذتی چنانکه باید دست نمی‌دهد.

ابونصر می‌گوید که: «عرضه داشتیم که: سبب آن مرا به خاطر آمد اما می‌ترسم که بگویم، سلطان گفت: بگویی. گفتم: به آن سبب که جمله اهل بلخ از مؤنت بیگار این باغ غمگین اند و هر سال مبلغی تخصیص می‌کنند، از برای غم خوردن این باغ، بدان سبب نشاطی به خاطر سلطان نمی‌رسد، سلطان را این سخن سخت آمد و با ابونصر بد شد و چند روز سخن نکرد ناگاه درگذری می‌گذشت جمعی داد خواسته تظلم نمودند، هم از رهگذر عمارت باغ، سلطان فرمود که شما را ابونصر انگیخته باشد. ابونصر گفت: من شنیدم که سلطان این سخن گفت و من از قضیه تظلم ایشان خبر نداشتم اما مجال جواب گفتم نبود. بعد از آن رئیس بلخ را طلبید و فرمود: در فلان تاریخ که لشکر ایلیخانان بلخ آمد و ما در سلتان بودیم، از آنجا ناخن کردیم و ایشان را برانداختم. چه مقدار اهل بلخ را رسیده باشد؟ رئیس گفت: نقصان آن را حدود و اندازه نیست. شهری را به یکباره خراب کردند و مدت‌های مدید باید تا بدان حال رسد یا نرسد. پس سلطان گفت: ما هم چنین زحمتها از اهل شهر دفع می‌کنیم. ایشان از مؤنت یک باغ من بتنگ می‌آیند. رئیس عذرخواهی می‌نمود و گفت آن شخص ما را ندیده است و این تظلم بی‌علم صلحا و اعیان بوده است. بعد از این حدیث، چهار ماه بگذشت و سلطان محمود به جانب غزنین می‌رفت. در راه ابونصر را بخواند و گفت: حکمی بنویس که: اهل بلخ را از مؤنت آن باغ معاف دارند و از مال جهودان عمارت کنند، چون نشان نوشته شد گفت: به سرهنگی بده تا ببرد و از ایشان بسیار توقع نکند و پانصد درم زیادت نگیرد.»<sup>۲</sup>

اندرزا بوالفضل بیهقی به زمانداران زمان: بیهقی در تاریخ معروف خود سلاطین و زمانداران را به عبرت‌اندوزی از کار جهان فرا می‌خواند و خطاب به آنان می‌گوید: «تواریخ، خزاین اسرار امور است، چنان که اطباء از بیماریهای گذشته که افتاده است و اطباء بزرگ آن را علاج کرده، دستور سازند، و بدان اتدک کنند و آن را اسام دانند — همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نمود، اسباب آن بدانند. و از آنچه احتراز باید کرد احتراز کنند... هر که در تاریخ تأمل کند، در هر واقعه که او را پیش آید، نتیجه عقل جمله عقلای عالم به وی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر وقایع و حوادث از تاراج ذخایر فکرت او بسته باشند...»

۱. همان کتاب، ص ۹۸، و با بدایع الزمان، همان، ص ۸۱

۲. در پهرمون تاریخ بیهقی، پیشین، ۱۲۳، ۶۶۸

در آغاز سلطنت مسعود غزنوی نیز می‌بینیم که این سلطان جوان و مال‌پرست علی‌رغم اندرز دوستان حقیقی خود، دست به اقداماتی می‌زد، که حاصل آن خسران و بی‌آبرویی بود. آزمندی مسعود: پس از آنکه مسعود برادر کهنتر خود «امیر محمد» را از اریکه سلطنت برزافکند و در اثر تحریک و اغوای بوسهل زوزنی بر آن شد که تمام پولها و سالیانی را که برادرش برای دلجوئی مردم به «ترکان و تازیکان و اصناف لشکر» و دیگر قشرهای اجتماعی داده است از آنان پس بگیرند. برای اجرای این نقشه، از خازنان نسخهٔ اسوا ل اهدایی را طلبیدند. و بوسهل زوزنی که سردی خبیث و بدنهاد بود، مأسور وصول این مالها گردید. و امیدوار بود که هفتاد و هشتاد هزار هزار درم وصول کند. هر چند خواجه بزرگ و ابونصر مشکان و دیگر رجال و شخصیتها معتقد بودند که از این اقدام «زشت ناسی بزرگ حاصل آید و از این مال بسیار بشکند (حیف و میل شود) که ممکن نگردد که باز توان ستد...»

سلطان مسعود و زوزنی و همکاران او که دل به این سال بسته بودند سخت پافشاری می‌کردند، بونصر مشکان برای حفظ شخصیت خود معتمدی به نزد خازنان فرستاد و از آنان خواست که صورتی از آنچه در روزگار امیر محمد به او داده‌اند بفرستند. و آنها با مراجعه به دفاتر، فرستادند. و او بی‌درنگ هر چه گرفته بود پس داد. سلطان مسعود از این خبر شادمان شد «که بوسهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آن همگان همچنین باشد. و در آن دوسه روز بونصر مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه بنشانند و نسخهٔ صلوات و خلعتها بگردند مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود...» ولی بطوری که در تاریخ بیهقی آمده است، در وصول این عطایا با مشکلات گوناگونی روبرو شدند. فریاد اعتراض مردم بلند شد «... عنقها و تشدیدها رفت... و بیکبار دلها سرد شد...» بوسهل بدنام و بی‌آبرو و پشیمان شد. به قول ابوالفضل بیهقی: «او نخست بفرید و اندازه نگرفت، پس بدوخت، تا سوزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد.» یعنی در این کار بی‌مطالعه اقدام کرد و زیان آن را دید، با اینهمه سلاطین مستبد متنبه نمی‌شوند و به مشورت و بحث و گفتگو در مسائل اجتماعی و سیاسی تن نمی‌دهند، غالباً دستورهای ناصواب می‌دهند و از این راه به مصالح مردم و منافع خودشان خیانت می‌کنند.

### نظری کلی بوضع اجتماعی مردم

پس از روی کار آمدن حکومت سامانیان، مدت یک قرن امنیت و آراش نسبی در ایران زمین برقرار بود و از برکت همین تمرکز و امنیت، در زمینه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موفقیت‌هایی نصیب مردم شد. در دورهٔ حکومت غزنویان نیز مادام که مسعود از سلاجقه شکست نخورده بود، کمابیش مردم از نعمت امنیت و سکون برخوردار بودند. ولی پس از آنکه بین شاهزادگان غزنوی اختلاف افتاد و غزنویان و غوریان به‌جان هم افتادند، مناطق شرقی ایران دستخوش ناآسنی و عدم ثبات گردید. در دورهٔ سلاجقه نیز مادام که طغرل بنیان حکومت خود را استوار نکرده بود اسرای ترک بدون بیم و هراس بر جان و مال مردم تعدی و تجاوز می‌کردند. در دورهٔ قدرت طغرل و ملکشاه، مردم تا حدی در امنیت می‌زیستند. ولی

پس از آن که سلک‌شاه وفات یافت، در نتیجه اختلافی که بین فرزندان او در گرفت، بار دیگر بازار تجاوز و زورگوئی، در مناطق مختلف ایران رونق گرفت. مخصوصاً پس از شکست سنجر، از ترکان غز آتش ناامنی زبانه کشید. غالباً شهرها از دست متجاوزی به دست زورگوئی دیگر می افتاد و مال و جان و ناموس مردم در این میان، سوود تعدی و تجاوز قرار می گرفت. این اوضاع دلخراش نه تنها در اشعار و آثار منظوم این دوران به چشم می خورد، بلکه مورخان حقیقت‌گویی چون راوندی نویسنده «احق‌الصدور» و عمادالدین اصفهانی نویسنده «تاریخ دولت آل سلجوق» و عمده‌ای دیگر از محققان و مورخان این عصر تا حدی پُرده از روی مظالم و ستمگریهای زورمندان زمان خود برداشته‌اند. به قول استاد ذبیح‌الله صفا «در این دوره معمولاً کسانی بر مردم فرمانروایی و بر مال و جان مسلمانان حکومت داشته‌اند که هر یک، چندی نزد اسیر و سلطانی به غلامی گذرانده باشند، و آن دیگران نیز که به همراهی قبایل زردپوست بر ایران می‌ناختند و حکومتی بدست می‌آورده‌اند، عادتاً سردمی بیابانگرد و وحشی بوده‌اند که جز شمشیر زدن و کشتار و غارتگری، کار دیگری نمی‌دانستند، فرمانبرداری از این قبیل مردم که یا با سوابق زشت یا از راه چپاول و قتل و غارت زمام حکومت را بدست می‌گرفته و بر گردن ایرانیان سوار می‌شده‌اند، اندک‌اندک ارزش ملکات اخلاقی را از میان برد و مردم را به اصول انسانیت بی‌اعتنا کرد.

این است که در اشعار این دوره به وفور صحبت از منسوخ شدن سروت و معدوم گشتن وفا و متروک ماندن علوم و آداب می‌بینیم.

... احترام و اعتمادی که مردم ایران نسبت به خاندان سامانی یا خاندانهای مشابه، آن در قرن چهارم داشتند، در این دوره وجود نداشت. و علت هم آن بود که مردم به جبر طاعت کسانی را کردند می‌نهادند که چندی پیش از اسارت، به غلامی سرای این و آن می‌گذرانده و یا غلامزادگانی بوده‌اند که پدرانشان غالباً با سوابق زشت زمام اسور را در دست می‌گرفتند طبعاً اطاعت از چنین سردمی بدسابقه و آدمی کش به جان و دل صورت نمی‌گرفت و خراج و مالیاتی که مردم برای مصارف عیش و نوش آنان می‌دادند بگرم و ناخشنودی پرداخته می‌شد... و با وجود این اوضاع، نباید فراموش کرد که در همین دوره بیداد هم، گاهی دوره‌های سکون و آرامش بخصوص در عهد سلاجقه بزرگ وجود داشت. و هم بعد از آن تاریخ در قسمتهایی از ایران مانند فارس در حیظه اطاعت اتابکان سلغری، نواحی شمال آذربایجان و اران، مازندران، قلمرو سلطنت غزنویان، در هندوستان و قلمرو حکومت سلاجقه آسیای صغیر جایهای امن و کم‌آشوبی یافته می‌شود که اگرچه بر اثر آشفتگی اوضاع زمان‌گاه دستخوش آشوب و فتنه بود، لیکن آرامش نسبی اوضاع آنها سبب تجمع ارباب هنر در آن نواحی می‌گردید، در حقیقت همین رجال و خاندانهای ریاست هستند که توانستند بازمانده نظام اجتماعی را در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نگاهبانی کنند و مرده‌ریگ نیاکان را آسان از چنگ ندهند... غالباً سلاطین و اسرا و افراد خاندانهای حکومتی این دوره، مردم دیوخواهی پست و ستمکارهای بوده‌اند، مثلاً سنجر با آنهمه شهرت خود در تاریخ، کارهای وحشیانه می‌کرد و عادات عجیب داشت. و از جمله اعمال اوست رفتارهایی که با غلامان خاصه خود می‌کرد و بعد از تمتع از آنها ایشان را به شکلهای فجیع از میان می‌برد.

نزول ارسلان که فاریابی برای بوسیدن رکاب او و کرسی فلک را زیر پای اندیشه می گذاشت، مردی غلاباره بود. چنانکه با زن خود قتیبه خاتون، بیش از یکشب نفخت. خوارزمشاهیان آل آتسز در ستمکاری داستانها دارند که ما به بعضی از آنها اشاره کرده ایم. حتی در میان زنان این سلسله نیز افراد سفاک بیباکی چون ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه دیده می شوند. وی از ترکان قنقلی بود... «جانب ترکان رعایت نمودی و در شهید او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان خواندندی، از دلهای ایشان رحمت و رأفت دور بودی و سمرایشان برهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا به حصنها تحصن کردند... و ترکان خاتون را درگاه حضرت و ارکان دولت و سواجب و اقطاع جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اسوال و اعیان و ارکان او نافذ...»<sup>۱</sup>

و عجیب در آن است که این پیرزال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس به فساد سرگرم بود و بردست همین زن، بیدادگریهای عجیب می رفت و از ترکان سفاک قنقلی برای کشتارهای بی اسان استفاده می کرد. «... و چون ساکی یا ناحیتی مسلم شدی، صاحب آن سلک را بر سبیل ارتهان به خوارزم آوردندی، تماست را در شب به دجله انداختی...»<sup>۲</sup> و این جنایت یعنی غرقه ساختن مردم بی گناه در آب جیحون، در میان سلاطین خوارزم، اسری معتاد بود و همین کار را آتسز با ادیب صابر، شاعر عهد خود نیز کرده بود.<sup>۳</sup> وجود همین ترکان خاتون خود از علل بزرگ انقراض دولت خوارزمشاهیان بود و او به سبب اطاعت یا عدم اطاعت زنان سلطان محمد، با فرزندان آنان دوستی یا دشمنی می ورزید و مخالفت او با جلال الدین سنکبرنی از این بابت بود.

جلال الدین سنکبرنی که شجاعت و شهامت و جنگاوری و ایستادگی او در برابر مغول، به واقع قابل تحسین می تواند بود، اخلاقاً مردی خشن و سفاک و شرابخواره و غلام-باره بود... از اینگونه مردان غلام باره فاسد و شرابخواره و خونریز و غارتگر در دوره ای که مطالعه می کنیم کمیاب نیستند و به وفور می توان از آنان یافت. و مطالعه مختصر در احوال این افراد، این نکته را به خوبی بر ما روشن می کند. و عجب در آن است که بسیاری از همین غلامان وثاق، بعد از رشد، تبدیل به سرداران و امرای زمان می شدند و بر دوش مردم بدبخت سوار می گشتند.

این فسادها و تباهاکاریها و تظاهرات به فسق، تنها به اواخر دوره ای که مورد مطالعه ماست اختصاص نداشت بلکه هم از اواسط عهد سلاجقه بزرگ شروع شد. و اینکه توصیفی را که عماد الدین محمد بن حامد اصفهانی از وضع دولت برکیارق کرده است، برای نمونه می آوریم: «وزارت برکیارق بعد از غلبه او بر اصفهان با عز الملک ابو عبد الله حسین بن نظام-الملک بود و او مردی بسیار شرابخواره بود. رأی صواب و تدبیر نیکو نداشت از کفایت دور و به گمراهی نزدیک و معروف به قصور و عجز و سستی بود. چون اختلال کار مملکت بعد از نظام الملک بسیار شد، تصور کردند که نظام آن با یکی از اولاد آن وزیر باز خواهد گشت.

۱. جهانگشای جوینی، ۲۳، ص ۱۹۸

۲. جهانگشای جوینی، ۲۳، ص ۱۹۸

۳. همان کتاب، ص ۸

به همین سبب او را وزارت دادند و عزت و سکنات نهادند... و استادعلی بن ابوعلی قمی وزیر گمشتکین سربى و اتابک برکيارق امور ديوان استيفا را در دست گرفت. در ايام دولت اينان امور شنييع و زشتى رخ داد. و اگر کارى به صواب مى رفت، بر دست ابوعلى قمى بود که اندیشه‌ای تيز و رايبى درست داشت. و باقى چون بنه‌ای بی نفع و ضرر بودند، و مادر سلطان نيز افسار از سرهشته و باگمشتکين جاندار در زشتيها و منكرات و شرابخوارى همداستان شده بوده و سلطان برکيارق خود با عده‌ای از کودکان سرگرم عيش و عشرت بود. و وزير نيز با گروهى از سردم فرومايه و بى هنر، در شرابخوارگى روزگار مى گذرانيد.

این است آنچه بعد از فوت ملکشاه و نظام الملک سی بینیم و این، هنوز مقدمه انقلاب حال و آشفتگی اوضاع بود. و بعد از آن به نظائر این حال بسیار باز می خوریم.

... اثر بارز این اوضاع، در شعر و ادب فارسی قرن ششم کاملاً آشکار است، کمتر شاعری است که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی برکنار مانده و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نکرده و یا از آنان به زشتی نام نبرده باشد. این شکایتها همه انعکاسی از افکار عمومی است. و در آنها همه خلق از اسرا و وزرا و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی، به باد انتقاد گرفته شده‌اند. و ما برای آن که صحت بحث خود و نتایج آنرا بهتر آشکار کرده باشیم، به نقل پاره‌ای از آنها می پردازیم:

ای کردگار باز، به چه مبتلا شدم  
کاز بیم مار، در دهن اژدها شدم!  
(ناصر خسرو)

گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان  
از شاه زی فقیه چنان بسود رفتنم

صد شربت جان‌گزا در آمیخت!  
نتوان زجفای چرخ، بگریخت  
کی دست زمانه برتوان بیخت؟  
دست از دم خر بپاید آویخت  
(ابوالفرح رونی)

گردون زبرای هر خردمند  
... براهل هنر جفا کشد چرخ  
چون دست زمانه سفله پرور؟  
چون کون خران همه سرانند

زین هر دونام ماند چوسیمرخ و کیمیا  
شد دوستی عداوت و شد سردمی جفا!  
زین عسالم نبیره و گردون بسی وفا  
هرفاضلی به داهیه‌ای گشته مبتلا...

منسوخ شد سروت و معدوم شد وفا  
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه،  
گشته است بازگونه همه رسمهای خلق  
هر عاقلی به زاویه‌ای مانده سمتحن،

(عبدالواسع جبلی)

که تا بینی یکی لنگی و دیگر باد پیمایی  
که از تنگی کشیدن به بسی کردن مدارایی  
نیایی بر سر سنبه مگر زراق کانایی  
سرایکسرمسال وقف گشتستش چو جوزایی  
به سنبه بر همی بینش قسطایی ولوقایی

... رئیسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر  
مدارا کن، مده گردن خسان را، همچو آزادان  
نبینی بر که شاهی مگر غدار و بى باکی  
یچوز لایچوزستش همه فتنه از جهان لیکن  
تهی تردانش از دانش از آن کم مغز تر ب ارچه



حصاری به زخرسندی<sup>۱</sup> ندیدم خویشتن دامن

حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ گندایی<sup>۲</sup>

(ناصرخسرو)

روبهی دیگرش بدید چنان  
گفت خرگیری می کند سلطان!  
گفت آری ولیک آدسیان.  
خر و روباهشان بود یکسان!  
که چو خر بر نهندان پالان!  
اینت کون خسران بی خبران

روبهی می دوید در غم جان،  
گفت خیر است، بسازگوی خبر  
گفت: تو خر نه ای چه می ترسی؟  
می ندانند و فرقی نمی نکنند  
زان همی ترسم ای برادر من  
خسر و روباه می بنشناسند

(انوری)

ترکیب عافیت ز سزاج جهان سخواه  
با خویشتن بساز و زهمدم نشان سخواه

در ساحت زمانه ز راحت نشان سخواه  
در داغ دل بسوز و زمرهم اثر سجوی

(خاقانی)

کاندین شهر مقتدا باشند  
لاف پیما و ژاژخا باشند  
کفش دزد و کله ربا باشند

خسواجگان را نگر برای خدا  
همه عاسی و آنکه از پی فضل  
هر یکی در ولایت و ده خویش

(جمال الدین اصفهانی)

بنگرید این دهر و استیلای او!  
هست با من جمله استقصای او  
پیش بینم لاف مسای او  
نه عطار درست ونه جوزای او...

بنگرید این چرخ و استیلای او  
می دهد ملکی به کمتر جاهلی  
هر که او را هست معنی کمترک  
رو بخر طبلی و بشکن این قلم

(جمال الدین اصفهانی)

چون به پای دارت آرد سرگ، آنکه پای دار!  
وز تو می گویند هر سالی عقیاله جوربار  
گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار  
در مساجد زخم چوب و در سدارس گیرودار  
اسن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار  
صد هزاران لعنت از تو بازماند یادگار  
که زسیم بیوه می خرد، جامه های نامدار  
تو همی سوزی یقیمان را که هان آنچه بیار  
و ز سلمانی خویش آنکه نگر دی شرسار  
وانگهی ناید ترا از خواجگی خویش عار<sup>۳</sup>

دست دستت، انا الحق می زن ای خواجه ولیک  
از تو می گویند هر روزی دروغا ظلم دی  
ظلم صورت می نبندد در قیامت، ورنه من  
آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر،  
داین چورای توضعیف و ظلم چون دست قوی  
جمله آن کن تادین ده روز ملک از بهر نام  
که ز سال طفل سی زن لوتهای معتبر  
تو همی سوزی ضعیفان را که هین جامه بکن  
وجه بخموری تو، از بوربای مسجد است  
اطلس معلم خری از دیسمان بیوه زن

(جمال الدین اصفهانی)

۱. زخرسندی، قناعت

۲. گنداء، دان

۳. دکتر ذبیح الله سفا، تاریخ ادبیات در ایران، تهران دانشگاه تهران ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۳۰-۱۲۰ (با اختصار)

دلایل و قراین تاریخی نشان می‌دهد که پس از نظام‌الملک نظم اسور مختل شد، این بی‌نظمی و آشفتگی مخصوصاً در دوران حکومت سنجر و جانشینان او به‌اوج خود رسید. استاد زرین کوب در وصف این روزگار تیره‌وتار می‌گوید: «سنجر که ملک شرق خوانده می‌شد، خود کودکی نابالغ بود، خراسان را در دست غلامان، وزیران و ترکان خویش واگذاشته بود، و خود در سرو، مستغرق شرابخواریها، بچه‌بازیها و کاسجوییهای کود کانه بود شاعران خراسان، اسیر معزی و یک اردو از قافیه‌سنان مفتخور و بیکاره او... از دنیای سنجر، بهشتی خیالی می‌ساختند.

وزارت حتی وقتی در دست فرزندان نظام‌الملک بود، نیز نمی‌توانست جهت دفع این بی‌دادیها نظمی درست کند. «مسلمانان را کارد به‌استخوان رسید و مستأصل گشتند (سکاتیب، ص ۵۹)» و این تصویری بود که غزالی می‌توانست در یک نامه خویش، از اوضاع طوس برای وزیر وقت، نامش مجیرالدوله، ترسیم کند، در نامه دیگری که به‌فخرالملک پسر نظام‌الملک می‌نویسد از بی‌کفایتی این وزیر... پرده بر می‌دارد که «این شهر از قحط و ظلم ویران شد و تا خبر تو از اسرایین و داغمان بود همه می‌ترسیدند و دهقانان محصولات می‌فروختند و ظالمان از مظلومان عذر می‌خواستند، اکنون که اینجا رسیدی همه هراس و خوف برخاست و دهقانان و خبازان بند بر غله و دکان نهادند، و ظالمان دلیرگشته دست فرا دزدی و مکاره بردند و به‌شب قصد چند سرا، و دکان کردند» (سکاتیب غزالی، ص ۳۱)

این بی‌رسمیها درین زمان در تمام قلمرو سنجر صدای ضعیفان، مظلومان و درماندگان را در سینه‌ها خفه می‌کرد، فقط قوی‌دستان بودند که هر وقت دلشان می‌خواست ولایت را اسن می‌کردند و هر وقت مصلحت دیگر در بین بود آن را به‌باد خرابی می‌دادند، در غالب شهرها، دعوائی جزئی که بین نوکرهای دو محترم روی می‌داد، منتهی می‌شد به‌غارتها و خون‌ریزیهای پایان‌ناپذیر — یک سید اجل که در خراسان آن روز وجود کم نظیری هم نبود، اگر در راه از جوانان یک قصبه تعظیم و کرنش کافی نمی‌دید، ممکن بود که رجاله را جمع کند و تمام قصبه را به‌باد غارت گیرد و کار منتهی‌شود به‌شهر جنگ. (تاریخ بیهقی، ص ۲۶۹).

در واقع بین محله‌ها و قصبه‌ها به‌اندک بهانه‌ای ممکن بود شهر جنگ روی دهد و بسا که از هر دو طرف خلاق بسیار کشته می‌شد، حکومت که از خلق خراج می‌گرفت، تا وقتی که این نا امنی قدرت و غلبه او را تهدید نمی‌کرد در رفع آن علاقه‌ای نشان نمی‌داد. درین ماجراها آسیب واقعی فقط به‌ضعیفان می‌رسید که غارت می‌شدند و البته نمی‌توانستند دست به‌غارت بکشایند.

حکام ولایت هم، که خود در رفع اینگونه تعدیها چندان سعی نمی‌کردند اگر لازم می‌شد، بیش از یک بار از ولایت مطالبه خراج می‌کردند. (البته از همین ضعیفان بی‌دفاع، حتی موکب ملک مشرق سنجر... در ولایات هرجا می‌رسید، غالباً حاصلی جز غارت و تعدی نداشت، یک بار در سال ۴۹۴ که محمد در جنگ با برکیارق حاجت به‌پول پیدا کرد کس نزد سنجر فرستاد و از وی مطالبه مال و رخت کرد، سنجر هم آنچه را که محمد از وی مطالبه داشت بین رعایا سرشکن کرد و در نشابور همه خلق از بزرگ و کوچک در زحمت افتادند، حتی از حماسها و خانان نیز مطالبه عوارض شد، چیزی که در آن روزها، بی‌سابقه بنظر می‌رسید.

وقتی سنجر که در این هنگام تازه ۱۵ سال بیش نداشت به محمد پیوست و برادر دیگرشان برکیارق را دنبال کردند در تمام بلاد بین خراسان و عراق، هرجاسو کبشاهزادگان سی گذشت، حاصل ویرانی بود و قحطی، چنان که در داستان خرابی بسیار آمد و در آن اطراف چنان گرانی شد که شخصی در مسجد جامع شهر، سگ بریان کرده‌ای را بدن‌دان سی کشید و یکبار سردی را توقیف کردند، که دست کودک را بگردنش آویخته بودند و او آن کودک را کشته و خورده بود (تاریخ بیهقی، ص ۲۶۸) - نابسامانیها و بیدادیهای که در فرمانروایی سلطان نابالغ مایه شکایت بود نوعی هرج و مرج را هم به نارواییهای دیرینه دولت ترکمانان افزوده بود.

همین نکته بود که خراسان آغاز عهد سنجر را با خراسان پایان دوران ملکشاه متفاوت جلوه می‌داد.<sup>۱</sup>

«ورنه، حتی وقتی در سالهای جوانی و نامجوئی خویش غزالی ولایت طوس را ترک می‌کرد آن را آکنده از انواع بیدادی و بی رسمی می‌یافت، اما اکنون تجاوزگران هم به هوس خویش ضعیفان را غارت می‌کردند، هم به نام و فرمان ملک، ملک شرف.

خود سنجر در ۴۹۵ تنها در ناحیه سبزوار نزدیک ۲ هزار دینار با زور و فشار و به دست غلامان و گماشتگان سختگیر و بی گذشت، از مردم خرده‌پا و زبون بیرون آورد. احوال طوس و نیشابور نیز با این تفاوت نداشت و آنچه هیچ جا به حساب نمی‌آمد پاس شریعت بود و عدالت... در نامه‌هایی که ابوحامد در این اوقات به برخی آشنایان و دوستان می‌نوشت از زندگی سخت و نافرجام روستائیان نیز پرده برمی‌داشت...»<sup>۲</sup>

در بیان شعرای بعد از اسلام، آنانکه افکار و اندیشه‌های فلسفی سیاسی و اجتماعی داشتند، همواره سلاطین و زمامداران را به مسئولیتها و وظایف سنگینی که به عهده دارند آشنا کرده‌اند. از جمله فردوسی می‌گوید:

#### اندر زهای سیاسی شعرا

نگر تا نیازی به بیداد دست	که آباد گردد ز بیداد، پست
کسی کو بگوید همی دستگاه	خرد باید، و گنج و رای و سپاه
هر آن کس که بر تخت شاهی نشست	میان بسته باید، گشاده دو دست
اگر شاه بیداد جوید همه	پراکنده از گزرگ گردد رسته

فردوسی طوسی مکرر عقل و خرد را ستوده و همواره آرزو کرده است که سلاطین خردمند و آزرده زمام امور را در کف گیرند، تا به حکم عقل و دانش نیکخواه مردم باشند:

خردمند باید جهاندار شاه	کجا هر کسی را بود نیکخواه
خردگیر، کارایش جان بود	نگهدار گفتار و پیمان بود
خرد افسر شهریساران بود	خرد زیور ناسداران بود
خرد زنده جاودانسی شناس	خرد مایه زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای

۱. فردا از هدایه، (درباره زندگی و اندیشه ابوحامد غزالی) از دکتر زرین کوب، ص ۲۳۴ به بعد

۲. همان، ص ۲۳۴

ازویت فزونی وزویت کمی امت  
بدو جانت از ناسزادوردار

سرا بیهده نیست این گفتگوی  
به گردون نتابد بیایست ماه  
نباشد بنافه درون، بسوی مشک  
دل نرم چون سنگ خارا شود  
خردمند بگریزد از بی خرد  
هر آنکه که بیدادگر گشت شاه  
نمانی و نامت بود یادگار  
بمانی تو آباد و از داد شاد  
ندارد هنر شاه بیدادگر  
به بیدادگر بر، بیاسد گریست  
بگردد از او پادشاهی و بخت  
ببفزایدای شاه، مقصدار تو  
نگردانی ایران آباد پست  
چو درد دل بیگناهان بسود  
خرد زیور ناسداران بسود  
دلش گردد از کرده خویش ریش

(فردوسی)

ابوشکور بلخی که در قرن چهارم هجری می زیسته در مقام اندرز به سلاطین چنین می گوید:

که دستور پاکیزه پاسخ بود  
دیبران نادان نا استسوار  
که دارد نگه چیزو دارد بسی  
بدان تا بود کارش آراسته  
که برعام بر چون شبانست شاه  
حق مردمان چون گزارد بگو؟  
بود پادشاهی و دین را نهاد  
به نزدیک آتش که جوید پناه  
بود خویشتن داشتن سخت کار  
جهان از پی راستی شد به پای  
به صد راست گفتن نه پیرایسدا  
وگر راست گویی که باور کنند؟  
نه نیکو بود پادشا زود خشم  
به از شوئه زر به خسروارها

ازو شادمانی و زو مسرد بیست  
همیشه خرد را تو دستوردار

و در نتایج ظلم پادشاهان چنین می گوید:  
چنین گفت زن کی گرانمایه شوی  
چو بیدادگر شد، جهاندار شاه  
به پستانها در شود شیر، خشک  
زنا و ریا آشکسارا شود  
بدشت اندرون گرگ سردم خورد  
شود خایه در زیر مرغان تپاه  
اگر دادگرباشی ای شهریار  
اگر گشور آباد داری بسداد  
منش هست و فرهنگ و رای و هنر  
که بیداد و کژی زیبچارگی ست  
چو خسرو به بیداد کارد درخت  
اگر داد دادن بسود کسار تو  
نگر تا نیازی به بیداد دست  
ستم نامه عزل شاهان بود  
خرد افسر شهریساران بسود  
کسی کو خرد را ندارد زبیش

شنیدم که بر شاه فرخ بود  
نیایندش دستور نادان به کار  
بود پادشه مستحق تر کسی  
اگر عام دارد بسی خواسته  
پس این شاه را به که دارد نگاه  
چو خسرو ندارد، چو خواهند ازو  
خردمند گوید که بر عدل و داد  
شنیدم که آتش بود پادشاه  
تو دانسی که بر درگه شهریار  
... بکژی و ناراستی کم گرای  
یک آهوک از یک دروغ آیدا  
دروغ آب و آزم کمتر کند  
شتاب آورد زشت، نیکو به چشم  
شکبیانی اندر همه کارها

سگالش بپاید به هر کار جست  
به کاری که تدبیر باید دروی  
به نظر ابوحنیفه اسکاتی:

دلی که راشن جوید نیابد اودانش  
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز

کار خواهی به کام دل بادت  
پادشا را فتوح کم نساید

سخن بی سگالش نبایسد درست  
نشاید گزاف اندر و کرد روی...<sup>۱</sup>

سری که بالش جوید، نیابد او افسر  
نه ملک یابد مردونه بر سلوک ظفر

صبر کن بسر هوای دل تقدیم.  
چون زند سهو رامیان به دونیم

### نظریات سیاسی ابوالعلاء معزی

تصویر می کند:

«امیرشان با خیانت به امارت رسیده و زاهدشان با نماز شکار می کند.

پادشاهان را می بینم که به ملت توجهی ندارند، پس برای چه مالیات و عوارض

می گیرند؟»<sup>۲</sup>

به رعیت ستم کردند و فریب او را مباح دانستند، مصالح مردم را نادیده گرفتند در حالی که اجیر آنها بودند. علت تنفر ابوالعلاء از رجال دولت به سبب آنست که او در روزگاری پریشان و آشفته به سر می برد، و ریاست طلبان معمولاً از راه غیر مشروع به هدف خود می رسیدند. آنها چون بر بسند ریاست تکیه می زدند، خواسته های مردم را از یاد می بردند، به کارهای خود می پرداختند و از جاه و مال بهره می گرفتند و بر مردم ستم کرده با آنها سستبذانه رفتار می کردند...»<sup>۳</sup>

شیطانها بر مردم امیر شده اند، و در هر شهری شیطانی فرمانروائی می کند.

امیر کسی است که برگرنگی مردم توجه نمی کند، تمام شب را به عیش و نوش

می گذراند.

به مردمی سیاستمدار می گویند که کارها را نابخردانه انجام می دهند، و خودسرانه

عمل می کنند.

و ای بر زندگی و وای بر من و بر روزگاری که از ازل و او باش بر آن ریاست می کنند.

بدترین مردم فرمانروایی است که از رعیت می خواهد او را سجده کند.

زندگی خسته کننده است، تا کی با مردمی معاشرت کنم که امیرشان بر خلاف

مصالح شان رفتار می کند.

کار امیرانشان موسیقی و شراب است و کار حکام آنها باج و خراج گرفتن، پیشوایان

در چپاول ثروت مردم و تجاوز به ناموس آنها کوشش می کنند.

۱. دهخدا، لغت نامه، ص ۵۴۴

۲. عمر فروخ، عقاید ابوالعلاء، فیلسوف معره، ترجمه خدیو جم، ص ۹۰

۳. همان، ص ۱۹۵ به بعد

گرچه مملکت به هوش و خرد امیران نیازمند است ولی امیران فقط از کودنی مردم سوءاستفاده می کنند... سنائی غزنوی، شاعر صوفی مسلک ایرانی، سلطان واقعی کسی را می داند که بر تمایلات نفسانی خویش حاکم باشد و بتواند بر خشم و شهوت و آرزوهای نامحدود لگام بزند.

زانکه نزد بخردان تابا کلاه می، بی سری!  
تا هر آدم روی راه، زنهار کادم نشمری  
جز گدایی و دروغ و منکری و منکری.  
بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری  
بندگان بندگان را پادشاهان چاکسری؟

قاسم سلک سستی سویی دارد  
ظلم شد آتش ممالک سستی سوز  
پادشاه خود نه ای، چون پادشاه کشوری؟  
با چنین سر، مردافساری نه سرد افسری!  
هفت کشور گوتورا، بگذار با من یکدری  
باش تا گرگی شوی و پوستین خود دری  
بر سر داری، اگر چه سوی خود بر منبری

سوی سلطان سلطانان، نداری اسم سلطانی  
چو این پیمانانه پر گردد، نه ده مانند دهقانی  
نیاید باتو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی  
فسانه نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی

حسراش بسود تساج شاهنشهی  
نه عقلی که خشمش کند زیر دست  
بهتر بنگر که خود کجایی  
زیرا که به زیر بندهایی  
هرگز که دهدش پادشاهی؟

چیز از شهری و روستایی  
شاهی نبود، بود گدایی  
زیرا که چو بساز می ربائی  
نبود جز طریق بیسدادان  
ظلم شد، آتشی ممالک سوز

ای سنایی، بی کله شو، گرت باید سروری  
اندرهین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست  
هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حدق و صدق  
حرص و شهوت خواجگان راشاه و مارا پنده اند  
پس تو گوئی این گره را چاکری کن چون کنند؟  
عدل سلطان به از فراخی سال

عدل بازوی شه قوی دارد  
عدل شمعی بود جهان افروز  
تو همی لافی که: هی من پادشاه کشورم  
در سری کانه خرد باید، همه کبر است و ظلم  
هفت کشور دارد او، من یکدری از عافیت  
ای دریده یوسفان را پوستین از راه ظلم  
تابه خشم و شهوتی بر سبیر اندر، گوی دین

تو ای سلطان که سلطان است، خشم و آرزو بر تو  
بدین ده روزه دهقانی، بشو غره که ناگهان  
تو بمانی و بدونیکت چو زین عالم برون رفتی  
فسانه خوب شو آخر، چو میدانی که پیش از تو

سر پر غرور از تحمل تهسی  
تحمل کند هر کرا عقل هست  
ای غره شده به پادشاهی  
تو سوی خرد ز بندگانی  
آنکس که به بند بسته باشد

گنرشاه تویی، بیخش و مستمان  
زیرا که ز خلق خواستن چیز  
یا باز شه است یا تو بسازی  
سلک و سران و گنج آبسدادان  
عدل، شمعی بود جهان افروز

رخسره در پادشاهیسی آرد ظلم، در ممالک تبساهیسی آرد ظلم.

شه چو بنشست بر در ریچه هزل ملک بیرون برد ز روزن عزل  
 شه چو ظالم بود نباید دیر، زود گردد بر او مخالف چیز

شه جو عادل بود، ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال  
 شه چو غواص و ملک چون دریاست خفتنش در میان آب خطاست

عقل راسگری است روح افزای عدل مشاطه ای است ملک آرای  
 شرع را، عقل قهرمان باشد ملک را عدل پاسبان باشد

هر کجا عدل، روی بنموده است نعمت اندر جهان بیفزودست  
 هر کجا ظلم، رخت افکنده است مملکت را ز بیخ برکنده است

هر که انصاف ازو جدا باشد در بود، در، نه پادشا باشد

(سنایی)

گوئیم نان ز در سلطان جوی لب خویش از بی نان، چون دونان  
 تاج خرسندیم استغنا داد نعمتی بهتر از آزادی نیست

آب رو، ریزد دربان؛ چکنم؟ بوسه زن بر در سلطان، چکنم؟  
 با چنین مملکه طغیان چکنم بر چنین مانده بی، کفران چکنم؟

(خاقانی شیروانی)

اسدی طوسی اصول سیاست و مملکتداری را به زمامداران می آسوزد:

نگه کن که چون کرد باید شهی چهار است آهوی شه را شکار  
 یکی خیره رای، دگر بددلی خرد شاه را برترین افسراست  
 بهین گنج او هست داننده مرد دگر نیکتر دوستداران او  
 ... شه ازداد و بخشش بود نیکبخت کهن دار، دستور و فرزانه رای  
 خردمند کن حاجب خوب کار نکو خط و داننده باید دبیر  
 چو این هر سه زین گونه آری به دست ... دروغ و گزافه سران در سخن  
 به کشت و به ورز کشاورزبان همه راهی از رهنان پاکدار

بیساموز آیین و راه مهی کده شه را نباشد بتر زین چهار  
 سوم زفتی و چارمین کاهلی هش و دانشش نیکتر لشکراست  
 نکوتر سلیحش، یلان نبرد کدیور مهین پایکاران او  
 کز و بخشش و داد، نیکوست سخت به هر کار، یکتا دل و رهنمای  
 طرازنده درگه و بزم و بار شمارنده چابک دل و یادگیر  
 سپه سازوگردان خسرو پرست بهرتندی بی هر چه خواهی مکن  
 چنان کن که ناید به کشور زیان مداراز دردزد، جز تیغ و دار

بترس از خدای، آن جهان را بکوش  
ز سوگند مگذر، نگهدار بند

نه مرد سخن چین دوروی را  
که نتوانی آورد از آن پایه باز

(اسدی)

اسدی طوسی به سلاطین و فرمانروایان اندرز می دهد که افراد شایسته را اندک اندک به مقامات بزرگ ارتقاء دهند:

بزرگیش جز پایه پایه مده  
نه ارج تو داند نه آن مهی

هش و دانشش نیک تر لشکر است  
نکو تر سلیحش یلان نبرد  
که پورمهین پایکاران او

(اسدی)

بهتر از سردم ستمکار است.  
وز ستمکار سخت دشوار است.  
هر چند که نامت عمر نباشد

(ناصر خسرو)

ز جفت کسان چشم خود را بپوش  
در داد، بر دادخواهان مبنده

مده نزد خود راه، بدگوی را  
کسی را نگردان چنان سرفراز

چو خواهی کسی راهمی کرده  
که چون از گزافش بزرگی دهی

خرد شاه را برترین افسر است  
بهین گنج او هست داننده سرد  
دگر نیک تر دوستان او

گرگ درنده گرچه کشتنی است  
از بدگرگ رستن آسان است  
چون داد کنی خود عمر تو باشی

رشیدالدین وطواط در مقام اندرز به خداوندان قدرت در ضمن قصیده ای گوید:

همه جز تخم مکرمت مکار  
بهرتر از گنج خواسته، صد بار  
یک دعا، به که مال صد خروار

در جای دیگر، این نویسنده و شاعر خوش قریحه خطاب به اتسز خوارزمشاه گوید:

نام شاهان به نیکویی سمر است  
نیست ناصح که از عدو بتر است  
دل چه بندی؟ نه جای مستقر است  
هرچه در عالم است، در گذر است  
همه را خوف سرگ آبخور است  
مغزل خسروان دادگر است  
نیکی کار آخرت ثمر است  
بهرتر از صد خزانه گهر است

شیخ عطار از گفتگوی دیوانه با شاه و خطر آرزندی سخن می گوید:

که تو ز دوست داری یا گنه را  
شکی نبود که ز زر دوست تر داشت  
گناهت می بری، زر می گذاری

گرت باید که ندروی جز حمد  
... نام نیکو طلب، که گنج ثنا  
یک ثنا، به که سیم صد خرمن

نیکویی کن شها که در عالم  
... ناصحی کان ترا بد آموزد  
اندربین فرجه سپهر و زمین  
گنج و رنج توانگر و درویش  
هر که هستند از وضع و شریف  
داد کن داد کن، که دارالخلد  
همه در کار نیک باش کز آن  
یک صحیفه ز نام نیک ترا

سوالی کرد آن دیوانه، شه را  
شهش گفتا کسی کز زخبر داشت  
به شه گفتا چرا اگر عقل داری



همه زرها رها کردی و مردی	کنه با خویشتن درگور بردی
غمت نبود گرافزونت شود مال	اگر کم گردد از عمر تودسال
ندانم کاین چه سودا، و جنون است	ترا مالت ز عمر و جان فزونست
درازا، امحنتا، آشفته کارا	... ز آدم حرص میراث است مارا
ترا حرص است و، اشتر را مهاری	حریصی بر سرت کرده فساری
برآی ازچاه، او را سرنگون کن	به حیلت گرگ نفست را زبون کن

(اسرارنامه عطار)

حکیم نظامی برای آنکه مظالم زورسندان عصر خویش را مجسم کند، از عدالتخواهی هرگز و سیاستی که او در حق فرزندش روا داشته سخن می گوید:

به صحرافت خسرو باسدادن	قضا را از قضا، یک روز شادان
دهن برسبزه ای زد صبح نامی	... مگر از تو سنانش بد لگاسی
زغوره کرده غارت خوشه ای چند	وزین غوری غلامی نیز چون قند،
سرشب را جدا کرد از تن روز	سحرگه، کفاتب عالم افروز
خبر بردند پیش شه نهانی!	تنی چند از گرانجانان که دانی
تکاور مرکبش را پی بریدند	... سلک فرمود تاخنجر کشیدند
گلابی رابه آب شوره دادند	غلامش را به صاحب غوزه دادند
به صاحبخانه پخشیدند تختش	در آن خانه که آن شب بود رختش
نه با بیگانه، با دردانه خویش	سیاست بین که می کردند از این پیش
زبند یک قسراضه بسر نخیزند	کنون گر خون صد مسکین بریزند
که بادا زین مسلمانی تورا شرم	جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم
گر آن گبری، مسلمانی کداست؟	مسلمانیم ما، او گیر تام است

نظامی گنجوی در سخن الاسرار خطاب به اسرا و سلاطین و زورسندان می گوید:

جز خجلی حاصل این کار چیست؟	راحت مردم طلب، آزار چیست؟
مال یتیمان به ستم خورده گیر	سلک ضعیفان به کف آورده گیر
سلک به انصاف توان یافتن	... رسم ستم نیست جهان یافتن
و آنچه نه انصاف به بادت دهد	هرچه نه عدلست چه دادت دهد؟
کار تو از عدل تو گیرد قرار	سملکت از عدل شود پایدار

نظامی که در نتیجه اندیشه های پیشتاز و مترقی خود به بلندترین قله تفکر انسان در زمان خویش رسیده بود، با تواضع بیکران خود و بی اعتنائی به مال و ثروت جهان مکرر در مکرر به زورگویان اندرز می دهد و فجایع آنان را برای انتباه دیگران تصویر می کند. حکیم نظامی بزرگترین شاعر این زمان است که توجه به کار و تلاش انسانها را در راه سعادتبار کردن حیات

و مبارزه ستمدیدگان را به خاطر از میان برداشتن ستمگری‌ها و خودکامی‌ها با دقتی موشکافانه وارد ادبیات می‌کند. شاعر در همه آثارش به‌ویژه در «مخزن الاسرار» به روشن کردن نقش شعر و شاعر در زندگی می‌پردازد.<sup>۱</sup>

وز سر حجت شده حجاج فن  
بردر او درج شدی باسداد  
رازگشاینده تر از صبح و ماه  
خیره کش و ظالم و خونریز گفت  
گفت هم اکنون کنم او را هلاک  
دیو، ز دیوانگیش می‌گریخت  
گفت: ملک بر تو جنایت نهاد  
پیش ملک رفت و سخن در گرفت  
وز سر کین دید سوی پشت پای  
کینه کش و خیره کشم خوانده‌ای  
دیو ستمکار چرا خوانیم؟  
ز آنچه تو گفتی، بترت گفته‌ام  
شهر و ده آزرده ز پیکار تو  
در بد و نیک آینه دار توام  
خودشکن، آینه شکستن خطاست

پادشهی بسود رعیت شکن  
هر چه به تاریک شب از صبح زاد  
رفت یکی پیش ملک صبحگاه  
گفت فلان پیر تو را در نهفت  
شد ملک از گفتن او خشمناک  
نطع بگسترده و بر اوریک ریخت  
شد به بر پیر، جوانی چو باد  
... پیر و ضو کرد و کفن برگرفت  
دست به هم سود شه تیزرای  
گفت شنیدم که سخن رانده‌ای  
آگهی از ملک سلیمانیم  
پیر بد و گفت نه من خفته‌ام  
پیر و جوان بر خطر از کار تو  
منکه چنین عیب‌شمار توام  
آینه چون نقش تو بنمود راست

نظامی در لیلی و مجنون، مردم را بترک خدمت پادشاهان تبلیغ می‌کند و می‌گوید:

کساوارگی آورد تباهی  
چون پنبه خشک از آتش تیزا  
ایمن بود آن کسی که دوراست

... بگذار معاش پادشاهی  
از صحبت پادشه پرهیز  
زان آتش اگر چه پرز نوراست

(مخزن الاسرار)

در حکایت «نوشیروان با وزیر خود» بیشتر به افشای چهره واقعی ستمگران می‌پردازد:

دور شد از کوبه خسروان  
خسرو دستور دگر هیچ کس  
دیدم‌هی چون دل دشمن خراب  
وز دل شه قافیه‌شان تنگ‌تر  
چی ست صغیری که به هم می‌زنند؟  
گویم اگر شی بود آموزگار  
خطبه‌ای از بهر زناشوهری ست  
شیربها خواهد از او باسداد  
نیز چنین چندسپاری. به‌ما؟

صیدکنان مرکب نوشیروان  
مونس خسرو شده دستور و بس  
شاه در آن ناحیت صید یاب  
تنگ دو مرغ آمده در یکدیگر  
گفت به دستور چه دم می‌زنند  
گفت وزیر: ای ملک روزگار  
این دو نوا، زبپی را مشگری ست  
دختری این مرغ بدان مرغ داد  
کاین ده ویران بگذاری به‌ما؟

جورسلک بین و برو غم مخور  
 زین ده ویران دهمت صد هزار  
 گفت این والی شهر ما گدایی بیحیاست  
 صد چو ما را روز هانی سالها برگ و نواست  
 کانهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست؟  
 لعل و یاقوت ستایش خون ایتم شماست  
 گردانی تا به مغز استخوانش زان ماست  
 زآنکه کرده نام باشد یک حقیقت را رواست  
 هر که خواهد، گر سلیمانست و گر قارون، گداست  
 (انوری)

در سی یافت در سر راهی  
 گفت: «بستان» به شاه، آن درویش  
 آنچه یابم دگر ببرت آرم  
 خنده ای کرد و گفت: ای ابدال!  
 کی بدین یک درم ماست نیاز؟  
 می توانم گیاه خوردن نیز  
 که گدایی کنند بهر توزر  
 بی نیازی سرا و فقر تراست

آن دگرش گفت کزین در گذر  
 گر سلک این است، و این روزگار  
 انوری در اشعار زیر مظالم اجتماعی و اختلاف طبقاتی را در عصر خود، توصیف می کند:  
 آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی  
 گفت: چون باشد گدا، آن کز کلاهش تکمه ای  
 گفت: ای سسکین، غلط اینک از اینجا کرده ای  
 درو سروراید طوقش اشک طفلان من است  
 او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است  
 خواستن کدبه است، خواهی عشر خوان خواهی خراج  
 چون گدایی، چیز دیگر نیست جز خواهندگی

قانعی ژنده پوش، ناگاهی  
 رفت و بنهاد شاه را در پیش،  
 خرج کن این که حال یادارم  
 زین سخن پادشاه صاحب مال  
 مملکت دارم و خرینه و ساز  
 گفت: درویش: من نخواهم نیز  
 تو فرستی به چار سوی، حشر  
 چون ستم قانع و تویی، باخواست،

### مبانی حکومت در جهان اسلامی

اصول و مبانی حکومت در ایران بعد از اسلام، بر همان اصول و قواعد دوران پیش از اسلام استوار بود. حمله اعراب به ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه در رژیم حکومتی و راه و رسم فرمانروایی زمامداران، تغییری اساسی و بنیانی پدید نیاورد، البته اعراب پس از استقرار نهضت محمدی، مانند تمام قبایل ابتدایی و دور از تمدن، از مزایای دموکراسی قبیله ای برخوردار بودند. بین خلیفه و مردم از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، اختلاف چندانی نبود. ولی هنوز سی سال از نهضت جدید و دموکراسی صدر اسلام نگذشته بود که تمدن و فرهنگ ایران و روم در بین اعراب راه یافت، اعراب که از راه داسپوروی و غارتگری و تاحدی از طریق کشاورزی اسرار معاش می کردند در اثر وحدتی که از برکت اسلام نصیب آنها شده بود به کشورگشایی پرداختند و با تسخیر ممالک غنی و پر ثروتی نظیر ایران و عراق و شام و مصر، ثروت کلانی به دست آوردند و به این ترتیب، زندگی ساده قبیله ای اعراب، در سدی کوتاه دگرگون گردید و اختلاف طبقاتی در بین آنان پدید آمد. و دموکراسی صدر اسلام، پس از خلفای راشدین تبدیل به سلطنت موروثی گردید.

پس از آنکه در دوره بنی عباس جنبشهای استقلال طلبانه، در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه آغاز گردید حکومتهای جدید، سعی می کردند از روی همان گرده و اصول عهد

ساسانی، بنیان حکومت خود را استوار کنند. مطالعه کتاب مروج الذهب مسعودی و تاج اثر جاحظ و دیگر آثارگراندتری که از دوران بعد از اسلام به یادگار مانده، به خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد تمدن و فرهنگ و سازمان سیاسی ایران قبل از اسلام در ساختمان سیاسی ایران و دنیای بعد از اسلام مؤثر افتاده است. در احاطه ایرانیان به اسور دیوانی و سیاسی همین بس که سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی ۱۲ قرن پیش گفت: «... ایرانیان هزار سال ملک راندند و یک لحظه محتاج اعراب نشدند و اعراب صد سال حکومت نرانده‌اند و یک ساعت از ایرانیان بی‌نیاز نبوده‌اند.»

جاحظ می‌نویسد: «... ما از قوانین سملکت‌داری و تدابیر کشوری و آداب پادشاهی و سیاست مدن و ملت‌پروری و برخورداری هر طبقه از طبقات مردم، و ایفاء به حفظ منافع آنها و صیانت حدود هر یک، آنچه آموخته‌ایم سراسر از ایرانیان فراگرفته و از آداب ایشان برخوردار شده‌ایم.» البته اسلام حدود و قیود طبقاتی را سست کرد، انتقال از طبقه پائین به طبقه بالا را اسکانپذیر نمود و بهر فرد از افراد اجتماع اسکان داد که بدون توجه به اصل و نسب و خانواده، در راه مطلوب سیاسی یا اقتصادی خود، قدم بردارد ولی از دوره بنی‌امیه سوانمی در این راه ایجاد شد، ایرانیان که برای رهائی از مظالم آخرین سلاطین ساسانی به اسلام گردن نهاده بودند، و بسیاری از مسلمانان آزاداندیش سعی می‌کردند که حکومت‌های اسلامی را به سوی دموکراسی و عدالت پیش ببرند. چنانکه ضمن مطالعه تاریخ سیاسی ایران بعد از اسلام گفتیم، معتزله، خوارج، زیدیه و گروهی از سربسته معتقد بودند که اگر خلیفه و زمامدار مسلمین به وظایف انسانی خود عمل نکند و از راه عدل و انصاف منحرف گردد، مردم حق دارند که او را به زور شمشیر از کار برکنار کنند. و به جای او خلیفه و رهبری انسان‌دوست و عادل انتخاب نمایند، در حالی که اهل سنت و جماعت یعنی مرتجعین آن دوران، با استناد به آیه «اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولوالامر منکم» سعی می‌کردند که مردم را به اطاعت (سلطان) و (اولوالامر)، خواه عادل و خواه ظالم محکوم کنند. شیعه ۱۲ اساسی و اسماعیلیه که بیشتر ایرانی و قایل به تفسیر بودند، می‌گفتند با اینکه در آیات قرآن تصریحی به فرمانروای عادل نشده، مجال است که خدا مردم را به اطاعت از امام و یا پیشوا و سلطانی ستمگر تبلیغ نماید مخصوصاً اهل تشیع می‌گفتند که رهبر و امام مسلمانان باید معصوم باشد. سردی که ستمگری و ظلم را پیشه خود سازد، معصوم نیست. و بنابراین حق امامت و پیشوایی مردم را ندارد.

به‌طور کلی روشنفکران و آزاداندیشان قرون اولیه اسلامی، مصرانه معتقد بودند که مردم فقط می‌توانند از اسیر و سلطان و فرمانروایی اطاعت کنند که به زیور عدل و انصاف آراسته باشد. و الا گردن نهادن به حکومت و فرمان هر ظالم و فاسقی، نه تنها خلاف شرع و عرف است، بلکه به‌مقام و حیثیت انسانی لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد می‌سازد.

از آنچه گفتیم پیداست که دموکراسی صدر اسلام یک دموکراسی اصیل و واقعی و محصول تکامل اجتماعی و اقتصادی جاسعه عرب نبود و عموم مسلمانان در انتخاب خلیفه شرکت نمی‌کردند. بلکه خلیفه اول به انتخاب اکثریت صحابه، و خلیفه دوم با وصیت خلیفه اول و خلیفه سوم با شورای شش نفری که اعضا و آیین‌نامه آن را خلیفه دوم تعیین کرده

بود. مستقر شد، و رویهمرفته سیاست سه خلیفه، که ۲۵ سال خلافت کردند در اداره امور، این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت، که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود، و نظرشان در مورد معارف اسلامی این بود که تنها قرآن، بی آن که تفسیر شود، یا مورد کنجکاوی قرار گیرد، خوانده شود. و بیانات پیغمبر (حدیث) بی آن که روی کاغذ آید، روایت گردد و از حدود زبان و گوش تجاوز نکند. کتابت، به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود.<sup>۱</sup>

شرایط خلافت و امامت: این خلدون ضمن بحث مفصلی در پیرامون مسأله خلافت می نویسد: کسی که به مقام امامت یا خلافت برگزیده می شود، باید دارای چهار شرط باشد: علم، عدالت، کفایت، سلامت حواس و اعضاء و در شرط پنجم که نسب قریشی است اختلاف است.

امام و خلیفه نه تنها باید عالم باشد، بلکه علم او باید به مرحله اجتهاد برسد، زیرا اگر مجتهد نباشد ناچار باید تقلید کند، و تقلید در امام نقص است، و در مورد شرط عدالت و کفایت چون این دو شرط برای هر کار سهمی ضرورت دارد، به طریق اولی کسی که به مقام شامخ امامت برگزیده می شود، باید به زیور عدالت و کفایت و کاردانی آراسته باشد.

بعضی معتقدند که حضرت محمد (ص) در سقیفه بنی ساعده فرمود که «ائمه از قریش است» بنابراین «نسب» نیز باید در خلافت سراعات شود ولی چنانکه تاریخ نشان داد، قریش نیز در مسیر زمان، به ضعف و زبونی و فسادگرائیدند، به همین علت، برخی از محققان معتقد به نفی شرط نسب قریشی هستند و چنین شرطی را با روح عدالت و انصاف معارض می دانند.<sup>۲</sup>

امامت: «کلمه امام در زبان عربی به معنی کسی است که مردم به او بگرایند و از او تبعیت و اخذ دستور کنند... در باب این که چه کسانی استحقاق امامت دارند و امام به چه ترتیب باید تعیین شود و این که آیا امامت واجب است یا نه و در آن واحد یک امام کافی است یا ائمه متعدد، بین فرق مختلف اسلامی اختلاف است... جمیع فرق شیعه و اهل سنت و بعضی از فرق معتزله و اکثریت سرجئه، امامت را در غیر قبيله قریش صحیح نمی دانند ولی تمام خوارج و اکثریت معتزله و بعضی از سرجئه می گویند، هر کس به اقامه احکام قرآن و سنت پیغمبر قیام کرد، خواه قریشی باشد خواه از سایر قبایل عرب، و خواه از بنده زادگان، می تواند به مقام امامت برسد. ولی شیعه بالاخص امامت را حق بنی هاشم می شمارد، راوندیه یعنی شیعه آل عباس به امامت فرزندان عباس بن عبدالمطلب، عم حضرت رسول، و علویه به امامت اولاد علی قایلند... عده ای وجود بیشتر از یک امام را در یک زمان صحیح نمی دانستند، جمعی دیگر می گفتند باید در آن واحد دو امام باشد امام ناطق و امام صامت، و چون امام ناطق وفات کرد، امام صامت جای او را بگیرد، در باب ترتیب تعیین امام، جماعتی می گفتند که هر کس که عموم مسلمین یا جمعیت معتبری به امامت او اتفاق کنند، و او را به اجماع

۱. محمد حسین طباطبائی، شیعه (اسلام)، ص ۱۰۰، نگاه کنید به اسلام در ایران، پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۵۸ به بعد

۲. نگاه کنید به مقدمه ابن خلدون، ترجمه پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص ۲۹-۳۷

به این مقام اختیار کنند، امام شناخته می‌شود. این عده را اهل اجماع می‌خوانند. فرقه دیگری می‌گویند که امامت از مهم‌ترین مسائل دینی است و حضرت رسول پسر عم خود، علی را در حیات خود صریحاً به این مقام منصوص کرده است... خوارج، در هر زمان یکی از خود را به اجماع به امامت برمی‌گزیدند و با او شرط می‌کردند که بر وفق عتاید ایشان و راه و رسم عدالت برود، و اگر از این طریقه سر می‌پیچید، او را خلع می‌کردند، و گاهی نیز می‌کشتند... یکی از شرایط امامت به عقیده فرقه امامیه این است، که امام باید فاضلترین مردم زمان خود باشد. ولی زیدیه و بیشتر معتزله، با این عقیده همراه نیستند و می‌گویند همانطور که ممکن است در بیان رعیت پادشاهی، کسی پیدا شود، که از او اولتر و فاضلتر باشد، در میان اتباع امام هم، وجود همین کیفیت امکان دارد، به همین جهت امامت مفضول اشکالی ندارد، چنانکه عده‌ای از معتزله مخصوصاً معتزله بغداد، با این که حضرت علی (ع) را از ابوبکر افضل می‌دانستند، باز امامت ابوبکر را که به اصطلاح نسبت به علی (ع) مفضول محسوب می‌شد، صحیح می‌شمردند، به طور خلاصه فرقه امامیه اثنی عشریه، در مورد امام معتقد بودند که:

- ۱- امام باید معصوم باشد، هیچ داعیه‌ای از دواعی برای ترک اطاعت و ارتکاب معصیت عمدی یا سهواً در او موجود نباشد و در این قول، اسماعیلیه نیز با امامیه شریکند.
- ۲- امام باید افضل مردم زمان باشد.
- ۳- امام بر حق، بعد از حضرت رسول به نص صریح حضرت علی (ع) و بعد از آن حضرت، یازده فرزند او هستند که همه معصوم و در عهد خود افضل خلایق بودند به عبارت دیگر، فرقه امامیه می‌گفتند که امام باید منصوص علیه باشد. و تنصیب باید از جانب خدا، یا پیغمبر یا امام سابق صورت گیرد.<sup>۱</sup>

امام و خلیفه: پس از پایان حکومت خلفای راشدین، بین فقها و صاحب نظران عالم اسلام راجع به وظایف و حدود اختیارات امام و خلیفه، اختلاف نظرهایی پدید آمد. تفتازانی بین خلیفه و امام اختلاف اساسی قایل است و می‌گوید: «... شیعه معتقدند که امامت اخص از خلافت است، به عبارت دیگر کاسلتر، لذا کسی را می‌توان امام خواند که بحق، صاحب این عنوان باشد... اما خلیفه کسی است که عملاً سلطه خلافت را در دست دارد. و ای بسا که صاحب حق نیست... ماوردی می‌گفت، امامت و حکومت دو نوع است امامت استکفا، و امامت استیلا، نوع اول امامت است که والی یا امیر از طرف خلیفه انتخاب می‌شود، و سطح دارالخلافه بود، ولایتهای دوره اسوی و اولین دوره عباسی، تمام از این نوع بود. نوع دوم یا امامت استیلا، امامت بود که امیر به زور و علی‌رغم اراده خلیفه، به امامت رسیده باشد و خلیفه از روی اضطرار و معمولاً، مدت‌ها پس از امامت امیر فاتح، دستخط اجازه امامت همراه با تعدادی لقب برای او می‌فرستد، این امیر متقابلاً نام خلیفه را در خطبه‌ها یاد می‌کرد. و سالیانه مبلغی پول به دارالخلافه روانه می‌ساخت.»<sup>۲</sup> با گذشت زمان، جمعی از فقها و صاحب نظران برای حفظ وحدت اسلام و برخورداری از نعمت امنیت و جلوگیری از جنگهای فتوادی و خونریزی،

۱. خاندان نوبختی، اقبال آشتیانی، ص ۵۴ به بعد (به اختصار)

۲. حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون، ص ۷۹ به بعد

گفتند هر که فاتح است، امام است. و از عدالتخواهی و اهلیت امام و خلیفه بحثی جدی به میان نیاوردند.

ماوردی می‌گفت: امام باید با صلاحدید و مشورت با اهل الحل والعقد انتخاب شود و این جماعت باید عادل، عالم و صاحب رأی و تدبیر باشند، و بر اوضاع و احوال اجتماع و سیاست روز آشنا باشند.

ولی چنانکه دیدیم، در دوران بعد از اسلام، چون اعراب و جامعه اسلامی رشد و بلوغ فکری نداشتند، هرگز خلفا و زمامداران عالم اسلام، بنحوی آزاد و دموکراتیک و با مراجعه به آراء عمومی و یا لااقل با جلب موافقت «اهل الحل والعقد» برگزیده نشدند. بلکه خلافت یا از طریق ارث به اشخاص می‌رسید یا خلیفه به وسیله هیأت حاکمه و فرماندهان نظامی به این مقام منصوب می‌شد و فقها و حجج اسلام نیز، مردم را به اطاعت خلیفه تبلیغ و تحریص می‌کردند و اسیدوار بودند که خلیفه ضمن حفظ و حمایت دین، اختلافات مسلمانان را حل، و مالیات را بنحوی عادلانه وصول کند. صاحب نظران اهل سنت و جماعت در جواب این سؤال که اگر خلیفه مسلمین یا امام، وظایف شرعی و عرفی خود را انجام ندهد می‌تواند او را عزل کرد یا خیر، اکثراً سکوت کرده‌اند و بعضی چون ابن حنبل می‌گوید، اگر خلیفه رویه نپوشد، نباید او را عزل کرد و از او به بدی یاد نمود و صریحاً می‌گوید «تجب طاعة الامام ولو جاثرا». بیشتر مستشرقین با توجه به این گونه اظهار نظرها، امامت را نوعی حکومت استبدادی و مطلقه خوانده‌اند، مرگولیوئث<sup>۱</sup> می‌نویسد: امامت حکومتی است مطلقه، امام در مقابل کسی مسئول نیست حتی اگر مرتکب قتل شود (نویسد: «خلافت حکومتی است ظالمانه و استبدادی، و خلیفه از اختیارات نامحدود برخوردار است. در اینگونه حکومت وظیفه مردم، تنها اطاعت کردن است.»)

البته پاره‌ای از علمای سنی، فتوا به عزل امام جابر داده‌اند چون ماوردی، و ابن حزم و غزالی. ولی همین عده با دلیل و اصرار، است را دعوت به صبر در برابر حکمرانان ناصالح می‌کنند. و در واقع از طرفی حکم عزل او را می‌دهند، و از طرفی دیگر اطاعت از او را واجب می‌دانند. به نظر این عده، بهتر است اینگونه فرمانروایان با اندرز و راهنمایی و اسره معروف، به راه راست هدایت شوند. شورش یا به قول فقها فتنه در هیچ شرایطی جایز نیست، و به این مثل استناد می‌جویند که شصت سال ظلم به از یک سال فتنه است. غزالی جزو کسانی است که معتقدند، که خلع خلیفه در صورتی که موجب خونریزی و فتنه نگردد، جایز بوده و گماردن دیگری به جای او منعی ندارد... معتزله، خوارج، زیدیه و گروهی از مرجئه می‌گویند که باید خلیفه جایز را به زور شمشیر برکنار کرد، به عقیده این فرقه‌ها اگر خلیفه به مسئولیتهای خود عمل نکرد، قیام مسلحانه اسری واجب است.

... خوارج نظرشان در این باره از همه روشنتر است. «... اگر امام تغییر روش داد و به ظلم گرائید باید او را عزل کرد و به قتل رسانید.» زیدیه می‌گویند پاسخ ستمگران شمشیر است و زلیفه هر مسلمانی است که در قیام مسلحانه علیه امام ظالم همکاری کند، زیدیه بر آن بودند

که هر وقت شماره داوطلبان قیام مسلحانه به شماره جنگجویان غزوه بدر رسید، قیام علیه پیشوایان ظالم واجب می‌شود، عده‌ای دیگر برآنند که هرگاه شماره طرفداران حق، به نصف طرفداران اهل جور رسید، قیام واجب است. اما درباره قتل عیله یا ترور، تنها خوارج این کار را صحه گذاشتند.

مسأله اطاعت و حدود آن: ... آیا هر کسی که برمسند قدرت است، واجب‌الاطاعه است؟ پاسخ فقهای سنی مثبت است... شاید دلیل آنان در رد شورش علیه ستمگران، خاطرات تلخی است که از شورش خوارج و پاره‌ای از فرقه‌های شیعه در تمام مدت خلافت بنی‌امیه و اوایل خلافت عباسیان داشتند. این استدلال نیز قابل بحث است.

همه فقهای سنی اطاعت از کارهای خلافت شرع را تجویز نکرده‌اند، غزالی می‌گوید: ان طاعة الامام لا تجب علی الخلق الا اذا دعاهم الی سوا فقه الشرع (الرد علی الباطنیه، ص ۸۰). در مورد فرمانروایان ستمگر، غزالی معتقد است که بهتر است از ایشان کناره‌گیری کرد و با آنان رفت و آمد نداشت.

به نظر شیعه اثنی‌عشری و اسماعیلیه، امام باید معصوم باشد، اگر امام جایز الخطا باشد، در آن صورت امکان سرکشی و عدم اطاعت از او پیش می‌آید. و این مخالف فرمان اطاعت است، که در آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول آمده است...<sup>۱</sup>  
اگر معصیتی از امام سر زد، سرتبه او از عوام نیز پست‌تر است و امامت کسی که از رعیتش دون‌تر باشد، قطعاً باطل است.

خوارج در مورد امام، نظر جالبی دارند، به نظر ایشان هر کس از هر قبیله و نسب و سقویت اجتماعی، می‌تواند امام شود. لذا خوارج خلافت قریش را قبول نکردند. حتی معتقد بودند، بهتر است خلیفه غیر قریش باشد تا بتوان در صورت لزوم او را عزل کرد، یا به قتل رسانید، به نظر آنها امامت امام، تا زمانی معتبر است که از جاده عدل خارج نشود. در صورت ظلم یا تخلفی از احکام شرع، باید او را کشت یا برکنار کرد...<sup>۲</sup>

به نظر غزالی ولایت داشتن کار بزرگست و خلافت حق است در زمین چون برسبیل عدل بود. و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس است، هیچ سبب فساد، عظیم‌تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عدل است... والی باید «در واقعه‌ای که او را پیش‌آید تقدیر کند که او رعیت است و دیگری والی، هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد... انتظار ارباب حاجات بردرگاه خود، خوار ندارد... تا مسلمانی را حاجتی پیش‌آید، به هیچ عبادت نافله مشغول نشود... در همه چیزها باید قناعت نگاه دارد که بی‌قناعت، عدل ممکن نشود... هر آنکسی را که برمسلمانان ولایت دادند باید ایشان را چنان نگاه دارد که اهل بیت خویش را... حاکم باید بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد، لیکن عاملان و نایبان و چاکران خویش را مهذب کند، و به ظلم ایشان رضا ندهد... بدان که عدل از کمال عقل خیزد و کمال آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن دریابد و به‌ظاهر

۱. احیاء علوم الدین، محمد غزالی، ۲۳، ص ۱۱۲

۲. حکومت اسلامی از نظر ابن‌خلدون، ص ۹۸، به‌به (به‌اختصار)



آن سره نشود.»<sup>۱</sup>

استاد همامی در مقدمه نصیحة الملوك غزالی می‌نویسد: «... جمهور شیعه و جوب اطاعت را مقصور بر سلطان عادل یعنی پادشاه دادگر و دادگستر می‌دانند... در خصوص روایات و متون اقوال فقه‌های شیعی نیز اکثر در تحت عنوان «اولوالامر» سلطان عادل را مفترض و الطاعه شمرده‌اند نه مطلق «سلطان» را...»<sup>۲</sup> غزالی در حدود هشت قرن پیش در بحبوحه ظلم و استبداد به سلاطین پیداردلی که در منجلاب آز و استبداد غوطه‌ور نشده‌اند چنین می‌گوید: بدان ای سلطان عالم، که دنیا منزلگاهست نه قرارگاه و آدمی در دنیا به صورت مسافر است که رحم مادر اول منزل اوست و گور و لحد آخر منزل اوست و وطن و قرارگاه پس از آنست، و هر سالی که از عمر می‌گذرد چون مرحله‌ایست... عاقل آن بود که در منزلگاه دنیا جز به زاد راه مشغول نشود و از دنیا به قدر حاجت کفایت کند و هر چه بیش از حاجت جمع کند زهر قاتل بود... پس هر چند که جمع بیش کند، نصیب او از پوشیدن و خوردن بیش نبود و باقی همه حسرت و غم بود و بوقت سرگه، جان کندن بروی دشخوار (دشوار) ... مثال دنیا چون سایه‌ایست که دروی نگری ساکن نماید، و خود بر دوام می‌رود... و هر لحظتی کمتر می‌شود، مانند دنیا که از تو می‌گریزد و ترا وداع می‌کند و تو از آن غافل و بی‌خبر.»<sup>۳</sup>

### نقش افکار عمومی در قرون وسطا

چنانکه اشاره شد در دوره خلفای راشدین افکار عمومی و نظریات خیر- اندیشان تاحدی مورد توجه قرار می‌گرفت. ولی از عهد عثمان دموکراسی اسلامی رو به فراسوشی رفت. و تلاش و کوشش علی (ع) در راه استقرار یک حکومت مبتنی بر عدالت و تقوی، در نتیجه انحراف سران عالم اسلام بسوی مادیات و نبودن رشد اقتصادی و اجتماعی، به جایی نرسید. پس از روی کار آمدن بنی‌امیه، روش عثمان دنبال گردید. و خلفا با تهدید و تطمیع، مخالفان خود را رام می‌کردند.

از دموکراسی قبیله  
تا استبداد مطلق

جرجی زیدان می‌نویسد: «سیاست آن روزها، چنان بود که زبان و قلم و قدم مخالفان را با پول به نفع خود برسی گردانیدند، چه که عده‌ای از علویان و خوارج و مانند آنان، پیوسته از گوشه و کنار به مخالفت برسی‌خواستند. و مانند همیشه کسانی بودند که به مقام خلافت حسد می‌ورزیدند و منتظر فرصت می‌شدند تا حمله خود را آغاز کنند در آن دوره رجزخوانی و خطابه سرایی بیش از مطبوعات امروز، در افکار عمومی مؤثر بود. و خلفای خریدند این مدعیان را با مستمری‌های سالانه و ماهانه و جایزه‌های موقت، خاسوش می‌کردند. چنانکه پادشاهان و سیاستمداران امروز با نامه‌نگاران همین معاسله را مجری می‌دارند و با پرداخت مقرری سالانه، آنها را آرام و خاسوش می‌کنند و یا آنان را وادار می‌سازند که به وسیله نگارش، افکار عمومی را برانگیزند و دسته‌های مختلف را متحد سازند، شاعران و خطیبان آن روز، مانند، نامه‌نگاران امروز بودند و از آن رو عجب نیست که خلفا برای جلب رضایت آنان پول خرج کنند.

۱. تلمیسی از، کیمیای سعادت، ص ۴۰۹

۲. نصیحة الملوك، مقدمه، ص ۱۳

۳. همین کتاب، ص ۵۲

نخستین کسی که در اسلام این رسم را معمول داشت، معاویه بود که فحش و ناسزا را به گوش خود می شنید و کیفیر آن را پول می داد... خلفای بعد از معاویه نیز این روش را تعقیب کردند و برای سران خاندان بنی هاشم و ابوطالب مقرری تعیین نمودند و از کسانی که بیم داشتند، بیشتر ملاحظه می کردند و پولهای بیشتری می دادند و غالب بخششهای خلفا به شعراء و اشخاصی که به دیدن آنها می رفتند، روی همین نظرها بوده است، بعضی اوقات به اشخاص با نفوذ پولهایی می دادند تا آنان نفوذ خود را برای یاری خلیفه و مخالفت با رقیبان خلیفه به کار برند. مثلاً در سال ۳۸۱ علی بن حسین مغربی که سرد با نفوذی بود، از بغداد از پیش خلفای عباسی به مصر نزد عزیز فاطمی آمد، خلیفه سالی شش هزار دینار برای او مستمری برقرار کرد و او را جزء شیوخ مملکت معرفی نمود.<sup>۱</sup>

خلفای بنی عباس هم برای انحراف افکار عمومی، از شعر و خطابه استفاده می کردند منصور در آغاز حکومت خود، به شعرا میدان نمی داد و با جایزه مختصری، آنان را مرخص می کرد در نتیجه، شاعران به علویان که رقیب عباسیان بودند روی آوردند و در مدح محمد بن عبدالله علوی، در مدینه شعرها سرودند، منصور برای درهم شکستن نفوذ معنوی رقیب خود تلاش بسیار کرد و سرانجام با شعرا یعنی دستگاه تبلیغاتی آن دوران از در دوستی درآمد و جانشینانش نیز از روش او پیروی کردند. شعرا نیز که مردمی ابن الوقت و از دیرباز غلام پول و زور بودند برای خوش آمد عباسیان به هجو علویان پرداختند «هارون بیش از سایر خلفای عباسی به هجو علویان علاقه مند بود و سروان بن ابی حفصه فقط با هجو اهل بیت، خود را نزد هارون مقرب ساخت. وزیران عباسی مانند خلفای عباسی، شاعر را عزیز و مکرم می داشتند. جعفر برسکی وزیر هارون شاعران را زور لقب داد و پیش از وی شاعران را سائل (گدا) می خواندند...

دعبل خزاعی در هجو مأسون می گوید:

آیا مأسون سرا نادیده می انگارد، مگر یادش رفته که دیروز سربرادرش بالای نیزه رفت؟  
 مأسون بداند که قوم من برادر او را کشتند و او را به خلافت رسانیدند.  
 قوم من مأسون را از پستی بر آورده نام نیک دادند و بلند مرتبه ساختند و مأسون با صبر و شکیبائی تحمل می کند.<sup>۲</sup>

«علاوه بر مستمریها، عده زیادی که شماره آنان به چند هزار می رسید، به نام اطرافیان و هواخواهان و (ارادتمندان) گرد خلیفه و امیران و وزیران و بزرگان جمع می شدند و مقرریهای گزافی از آنان می گرفتند که البته محل پرداخت آن از بودجه دولتی بوده است.»<sup>۳</sup> بذل و بخششهای نامحدود و بی حساب خلفا و وزرای آنان، موجب عدم تعادل بودجه گردید به طوری که آخرین خلفای عباسی، قادر نبودند مقرریهایی که برای شخصیتهای مختلف و خاندانها معین شده بود، پردازند. ابتدا برای تعدیل بودجه روزهای ماه را از سی روز به چهل یا نود یا صد بیست روز افزایش دادند یعنی اگر سابقاً به شخصی پس از سی روز، هزار دینار می دادند در دوران

۱. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۲، ص ۸۵-۱۸۴، به بعد (به اختصار)

۲. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج ۲، ص ۱۶۰ (به اختصار)

۳. همان کتاب، پیشین، ص ۱۸۵ (به اختصار)

ورشکستگی، پس از چهل یا پنجاه یا نود روز، همان مبلغ را می‌پرداختند. وگاه برای پرداخت همان مبلغ هم پول نبود. و سپاهیان و مردم سر به شورش برمی‌داشتند.<sup>۱</sup> برای بیعت گرفتن نیز از دوره بنی‌امیه به بعد، مردم صاحب قدرت و ذی نفوذ را می‌خریدند. در دوره نخستین خلفای عباسی، برای تحکیم اساس بیعت، نظر موافق اهالی مکه و مدینه را جلب می‌کردند. پس از معتمد، بیعت بکلی رنگ داد و ستد به خود گرفت و جنبه‌های دموکراتیک و ملی خود را از دست داد. یعنی هر کس پول داشت و سپاهیان از او حمایت می‌کردند، خلیفه می‌شد. برای آنکه خوانندگان به طرز بیعت گرفتن و حدود مداخله مردم در انتخاب خلیفه آشنا شوند سیاست ناجوانمردانه مأسون را با امام رضا ذکر می‌کنیم:

ذوالیمینین: پس از آنکه مأسون تصمیم گرفت که امام رضا را به ولیعهدی خود برگزیند و با این اقدام خلافت را از عباسیان به علویان منتقل کند مأسون نامه‌ای نوشت و با معتمدی نزد طاهر فرستاد، با این که حضرت رضا از قبول این پیشنهاد کراهت داشت سرانجام به امر خلیفه پذیرفت بیعتی در پیرامون این واقعه می‌نویسد: «در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن نامه به خط مأسون بروی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که به فرمان اسیرالمؤمنین خداوندم، ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است، همگان بیعت کرده باشند، رضا دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است، طاهر دست چپ پیش داشت، رضا گفت این چیست، گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأسون و دست چپ فارغ است از این پیش داشتیم، رضا از آنچه او بکرد او را پسندید و بیعت کردند.»<sup>۲</sup>

### بیعت طاهر با امام رضا

چون رضا (ع) را به سرو آوردند «مأسون خلیفه در شب بیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود و یکدیگر را گرم پیرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و «بیعت» بازگفت، مأسون را سخت خوش آمد... گفت ای امام، آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید و آن چپ را راست نام کردم و طاهر را ذوالیمینین خوانند سبب این است.»<sup>۲</sup> چنانکه دیدیم بیعت، یعنی موافقت مسلمانان با زبامدار و خلیفه جدید، چه در صدر اسلام و چه در دوره خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بطور طبیعی، دموکراتیک و آگاهانه و با مراجعه به افکار عمومی، صورت نمی‌گرفت، بلکه گروههای رقیب یعنی اشراف و زعمای عرب، بدون توجه به مصالح اکثریت برای به کرسی نشاندن شخص مورد نظر، تلاش می‌کردند، و در این میان کسانی که نیروی نظامی و اقتصادی بیشتری داشتند در میدان رقابت پیروز می‌شدند مرکز تجمع مردم، مساجد، بازارها، تکیه‌ها و کاروانسراها بود، هدایت افکار عمومی، به علت اختلافات مذهبی، بی‌خبری و فقدان رشد اجتماعی، کار آسانی نبود نه تنها بین شیعه و سنی بلکه بین چهار فرقه اساسی اهل سنت و جماعت نیز غالباً جنگ و نزاع بود، حتیلی‌ها با شافعی‌ها و شافعیها با اشعری‌ها بر سر اصول و فروع مذهبی جنگ و جدال می‌کردند و گروههای مختلف

۲. بیعتی، ص ۱۷۱ به بعد

۱. همان، ص ۱۸۷ (به اختصار)

۳. همان کتاب، همان صفحه

سیاسی که برای حکومت و فرمانروائی تلاش می کردند غالباً از این اختلافات برای دست یافتن به هدف سیاسی خود استفاده می کردند

هانری لائوست در کتاب سیاست و غزالی به آشوبهای اجتماعی و مذهبی نیمه دوم قرن پنجم اشاره می کند و می نویسد: «در سی سال اول حیات غزالی، دنیای علما نیز به پر آشوبی دنیای امراء بود. این آشوبها تنها از کشمکش میان رهبران مذهبی نتیجه نمی شد، بلکه مقامات سیاسی نیز، در آن دست داشتند، گاهی تحریک می کردند و غالب اوقات برای آرام کردن متنازعان وارد صحنه می شدند، ولی نباید از خاطر برد که مردم نیز در این آشوبها سهم داشتند و شرکت می کردند.»

در عصر آل بویه، سنیان و شیعیان که هر کدام در محله های خاص خود و جدا از یکدیگر زندگی می کردند. به طور مداوم باهم در حال نزاع و زد و خورد بودند، سپس این نزاع، جای خود را به نزاع میان مذاهب مختلف تسنن بخشید. مثلاً حنبلیه که مذهب غالب بود... و از جانب گروههای مختلف فعال نظیر اصحاب عبدالصمد حمایت می شد، به سختی می توانست در مقابل سیاست نظام الملک که می کوشید شافعیه و اشعریه را مذهب و مسلک رسمی دولت سازد ساکت بماند، از سوی دیگر حنفیه که در عصر قادر و قایم بر سر تسخیر دولت با شافعیه در کشمکش شدیدی بود نمی توانست شاهد توسعه نظامیه و توفیق مذهب رقیب باشد و عکس العملی از خود نشان ندهد، به همین سبب در همان سالی که نظامیه افتتاح شد، یکی از «اغنیای حنفی به نام ابوسعید مصطفوی بنایی برقبر ابوحنیفه بنیان نهاد، در مقابل آن مدرسه ای برای تعلیم فقه حنفی ساخت، در عصر غزالی این مدرسه، مهمترین مدرسه حنفی بغداد بوده است.»<sup>۱</sup>

سپس نویسنده از تظاهرات دسته جمعی حنبلیان و حرکت آنان به سوی مقر خلافت سخن می گوید و می نویسد: «شدیدترین تظاهرات در سال ۴۱۴ صورت گرفت در این تظاهرات حنبلیان و شافعیان شرکت داشتند و مانند دفعه قبل رهبری آنان با شریف ابوجعفر بود ولی ابواسحق شیرازی مدرس نظامیه نیز صلاح دید که در تظاهرات شرکت جوید اهم خواسته های تظاهرکنندگان عبارت بود از مجازات شراب فروشان، بستن عیاش خانه ها و جمع آوری سکه های تقلبی، خلیفه که در تنگنا قرار گرفته بود اظهار داشت که با اصل خواسته های متظاهرین موافق است ولی نمی تواند بدون مراجعه به مقامات سلجوقی، تصمیمی در این باره اتخاذ نماید.» بطور کلی در عهد سلاجقه در جهان اسلامی و بخصوص در بغداد نمونه های گوناگونی از تجلی افکار عموسی به چشم می خورد در نیمه دوم قرن پنجم غالباً بین اشعریان و حاسیان نظام الملک با حنبلیان و شیعیان بر سر مسائل مذهبی، سیاسی و اقتصادی اختلافاتی بروز می کرد و منتهی به تظاهرات و جنگهای موضعی می شد «اشعریان، خلیفه را به حمایت از حنبلی ها متهم می کردند و شیعیان در این زمان از خلیفه فاطمی مستنصر جانبداری می نمودند.»<sup>۲</sup> در این

۱. سیاست و غزالی، ترجمه مهدی مظفری، ص ۶۴ به بعد

۲. همان، ص ۶۷

چربانات خلیفه که از قدرت نظاسی و شخصیت سیاسی کافی برخوردار نبود سیاستی اعتدالی پیش گرفته بود، در سال ۴۷۰ «در حالی که گمان می‌رفت پس از عزیمت قشیری نظم و آراش برقرار خواهد شد یکی از طلاب نظامیه به نام «اسکندرانی» در پیشاپیش گروهی از رفقاییش در کوچه‌های شهر بغداد براه افتاد و حنبلیان را به کفر متهم کرد، خلیفه برای جلوگیری از اختلال نظم، دستور اخراج دانشجو را صادر نمود، در جریان فتنه قشیری، دستگاه خلافت و عاظم را از ایراد و عظم ممنوع کرده بود در سال ۴۷۳ این ممنوعیت با قید شرایطی لغو شد، و همه چیز حالت عادی خود را پیدا کرده بود که ناگهان شخصی به نام «بکری» به بغداد آمد و با کسب اجازه از نظام‌الملک در نظامیه به وعظ و تعلیم مکتب اشعری پرداخت، این امر موجب بروز سه حادثه مهم شد که از خلال آنها می‌توان به استمرار منازعه میان اشعریان و حنبلیان پی برد و انعکاس آن را بر روی اهالی بغداد دریافت: حادثه اول بدین نحو شروع شد که سردی حنبلی که ناسخ مجهول ماند. در ضمن خطبه‌ای شدیداً به نظامیه حمله کرد و گفت: «مدرسه‌ای که این سرد طوسی (نظام‌الملک) بنا کرده هدفش از بین بردن دین و تطمیع بی‌دیانتست» سپس حاضران را تهییج کرد که نظامیه را در هم بکوبند.

سخنران را نزد ابن عقیل یافتند، از آنجا بیرون کشیدند، شلاقش زدند و حبسش کردند در شوال سال ۴۷۵، حادثه دیگری بوقوع پیوست، هواداران بکری به‌خانه قاضی ابوالحسین متوفی به سال (۵۲۶) سورخ حنبلی مذهب و فرزند قاضی ابویعلی حمله ور شدند، کتابخانه او را غارت کردند... در همان ماه شوال و چند روز پس از حادثه اخیر، بکری تحت حفاظت شحنة در مسجد المنصور به منبر رفت و حنبلیان را کافر اعلام کرد در عوض از پایه‌گذار مذهب حنبلی ستایش نمود، خلیفه بالاخره بکری را نفی بلد کرد.»<sup>۱</sup>

### آشوب شیعه:

شیعه با استفاده از اختلافات داخلی اهل سنت مجدداً سر برداشت قبلاً در سال ۴۷۱ شحنة خلیفه در بغداد سازمان نیمه نظاسی جوانان «فتیان» که توسط شخصی بنام عبدالقادر هاشمی و نیز ابن رسول رهبری می‌شد سرکوب کرده بود. فتیان که در مسجد شیعی «برائء» اجتماع کرده بودند، متهم به همکاری با فاطمیان مصر شده بودند باید گفت که منازعات میان سنیان و شیعیان امامیه، هیچگاه آراش کاسل نیافته بود و این بار با چنان شدتی بروز کرد که سیاهترین روزهای عصر آل بویه را به‌خاطر می‌آورد در سالهای ۴۷۸ - ۴۸۱ برخوردهای خونینی میان دو فرقه به‌وقوع پیوست در سال ۴۸۲ وضعیت باز هم وخیمتر شد و زدوخوردهائی که از ۲۹ صفر ۴۸۲ آغاز شده بود تاجمادی‌الاول همان سال ادامه یافت - در جریان زد و خورد های سال ۴۸۲ قسمتی از کرخ، محل شیعیان غارت شد و به‌نظر می‌رسید سهاجمان می‌خواست‌اند شیعیان را وادار به قبول تسنن کنند، در این حوادث، عده زیادی کشته شدند. خلیفه مقتدی برای خاتمه دادن به حوادث و آرام کردن شورشیان مجبور شد از صدقهٔ اسیرحله که به‌داشتن تمایلات شیعی معروف بود کمک بخواهد. عصبانیت محافل سنی به درجه‌ای رسید که علیه سیاست خلیفه و وزیرش ابوشجاع تظاهرات شدیدی ترتیب دادند تظاهر کنندگان، خلیفه و وزیر را به‌حمایت

از شیعه متهم می کردند. و در کوچه های بغداد فریاد می کردند «دین واقعی مرد، سنت ازین رفت. بدعت جای آن را گرفت، خدا هم به رافضیان کمک می کند! ترک اسلام کنیم! دستگاه خلافت برای برقراری نظم نه تنها برفقه قهریه متوسل شد، بلکه از علمای شرع نیز کمک طلبید که با وعظ و خطابه، متظاهرين را آرام کنند. قسمتهایی از خطبه های که ابن عقیل به مناسبت وقوع این حوادث، در مسجد المنصور ایراد کرد، به ما رسیده است، این خطبه به خوبی نقش مذهبی و سیاسی علما را برجسته می کند و نشان می دهد که علما بنا به تقاضای دستگاه خلافت و یا سلطنت به طور مداوم در اسور جامعه شرکت می جستند... این عقیل به این نکته تکیه می کند خداوند نعمت و کرم خود را به همگان و حتی به کسانی که تظاهر و اعتراض می کنند ارزانی داشته است، خداوند سطح هزینه زندگی را تنزل داد و به سلک امنیت عطا فرموده است برای خلق رئیسی (مقصود خلیفه است) برگزیده رحیم و نیکوکار و وزیری که در هر امر خطیری به فقها رجوع می کند و برای هر مسأله دینی از اجتماع پیروی می نماید وزیری که در خانه خود راه، نبسته و غرور را بدان راه نداده است، در خانه وزیر بروی هر فقیری گشوده است.»<sup>۱</sup>

## طرز حکومت و رژیم سیاسی در ایران و ممالک همجوار

راجع به سیاست و راه و رسم سلطنتداری و حقوق و آزادیهای افراد جامعه، از دیر باز عقاید و افکاری از طرف متفکرین و صاحب نظران اظهار شده است. از جمله افلاطون فیلسوف نامدار یونانی در کتاب جمهوریت در قرن چهارم ق. م برای نخستین بار از زندگی اشتراکی سخن گفته و برای اصلاح زندگی اجتماعی پیشنهاد کرده است که عموم مردم تحت تربیت قرار گیرند و ثروت و زنان از انحصار عده ای معدود خارج شود. چه حکومت برای برآوردن نیازمندیهای مردم بوجود می آید. فرد برای اداسه زندگی خود به دیگران نیاز دارد. تمام افراد از روز تولد، با خصایص و استعداد های مختلف به وجود می آیند، دولت باید با در نظر گرفتن این خصوصیات کارها را میان اهالی شهر تقسیم کند. افلاطون از مساوات اقتصادی سخن می گفت و پیشنهاد می کرد که همه باید بر سر یک میز با هم غذا بخورند و باهم بدون تکلف زندگی نمایند همانطور که ثروت باید بین مردم مشترک باشد، زنان و بچه ها نیز سال همه اند با این حال افلاطون با مساوات سیاسی موافق نبود، وی طرفدار حکومت اشراف بود. به نظر او زمامداران در حکم سر و سپاهیان و قوای تأمینیه به منزله سینه، و پیشه وران و کشاورزان مانند شکم می باشند.

ارسطو یا معلم اول ۳۸۴-۳۲۲ انسان را حیوانی سیاسی می شمرد و چون بین بردگان و صاحبان برده اختلاف اصولی قایل بود، این تباین را اسری ضروری می شمرد، ارسطو حکومت جمهوری را به معنی اخص، اختلاطی از اولیگارش و دموکراسی می داند، وی گوید حکومتی را جمهوری می خوانند که تمایل به دموکراسی دارند، و حکومتی اشرافی هستند که بیشتر به طرف اولیگارش می نمایند.

ارسطو یا حکومت جباران و مستبدان مخالف است و اعمال شخص جبار را بدین نحو توصیف می‌کند: سرکوب کردن گردنفرزان، راندن سردان قویدل، جلوگیری از تشکیل اجتماعات مبارزه با آموزش و بیداری افکار.

... ارسطو علت اساسی کلیه انقلابات اجتماعی را در اختلاف در زندگی مادی مردم می‌داند. و می‌گفت در محیط اجتماع، عده‌ای در رفاهیت، و جمعی در بدبختی به سر می‌برند. و همین منشا اختلاف و مبارزات اجتماعی و سبب اصلی تغییر دولتهاست، در کتاب سیاست خود، ارسطو برای نخستین بار از اصل تفکیک قوا سخن می‌گوید. به نظر او: «هر حکومت دارای سه قدرت است، و قانونگذار خردمند، باید حدود هر یک از این سه قدرت را بازشناسد. اگر این سه قدرت به درستی سازمان یابد، کار حکومت یک رویه است (یعنی روشن است) اختلاف در شیوه تنظیم این قدرتهاست که مایه اختلاف در سازمان حکومتها می‌شود.

نخستین این سه قدرت، هیأتی است که کارش بحث و مشورت درباره مصالح عام است. دومین آنها به فرمانروایان و مشخصات و حدود صلاحیت و شیوه انتخاب آنها مربوط می‌شود. سومین قدرت، کارهای دادرسی را در بر می‌گیرد.<sup>۱</sup> ستأسفانه این نظریه عالی که به وسیله ارسطو در چهار قرن قبل از میلاد ابراز گردید، به سرور زمان رشد و تکامل پیدا نکرد.

در میان مکاتب فلسفی و سیاسی یونان قدیم، بعضی از رواقیون، سخت انسانی و متمدنی فکر می‌کردند: زنون<sup>۲</sup> (۳۱۰ ق. م) از یک جمهوریت جهانی برپایه برابری و مساوات سخن می‌گفت به نظر عده‌ای از افراد این مکتب رژیم بردگی باید از بین برود، نباید بین غلام و آزاد اختلافی وجود داشته باشد. باید کاری کرد که کلیه اقوام و ملل عالم از هر طبقه و نژاد، از حقوق و سزایای اجتماعی، به طور یکسان برخوردار شوند. به این ترتیب رواقیون برغم ارسطو، به جای حمایت از دموکراسی طبقات ممتاز، موافقت خود را با دموکراسی و آزادی عموم افراد بشر اعلام کردند، و در راه اشاعه و اجرای مقاصد اجتماعی خود، تا حد امکان، سرسختی و پافشاری نشان دادند.

با این که کلمه «جمهوریت» یا «جمهوری» به معنی «جمهور» یا «جمهور» است، در روم قدیم، مانند آتن، همیشه اغنیا و شریف‌زادگان تشکیلات سیاسی و اقتصادی مملکت را به دست نمایندگان خصوصی خود می‌سپردند. در روم قدیم پس از سقوط رژیم سلطنتی، شریف‌زادگان، مناصب مهم مملکتی را که عبارت از مقام کنسولی و سنا و مجمع بود، به دست نمایندگان خود سپردند. دو نفر کنسول، برای مدت یک سال به عنوان رؤسای قوه مجریه خدمت می‌کردند، هر یک از دو کنسول می‌توانست اقدامات کنسول دیگر را با استفاده از حق «وتو» متوقف سازد. بنابراین اجرای سیاستی که مورد موافقت هر دو کنسول نبود، امکان نداشت در سنا، سیصد نفر بودند و کنسولها به نظر سنا، احترام می‌گذاشتند.

### جمهوریت در روم قدیم

۱. ارسطو، سیاست، ترجمه دکتر حمید عنایت، ص ۱۸۲

مجلس سنا مظهر دموکراسی اشرافی در روم قدیم بود. کنسولها مکلف بودند در اسور سهم سیاسی و اجتماعی با آنان مشورت کنند. مهم‌ترین کارهای این مجلس عبارت بود، از تعیین تاریخ انتخابات، رفع اختلافات بزرگان، پذیرفتن سفرای خارجی واعزام نماینده به خارج، تصویب جنگ و عقد صلح — (در مجلس سنا نخست رئیس مجلس، موضوع مذاکره را بیان می‌کرد، سپس نظر نمایندگان را که در زمین و یسار او نشسته بودند استعلام می‌کرد). کرسی خطابه معمول نبود، بلکه هر یک از نمایندگان بپا خاسته، جواب می‌دادند و می‌توانستند هر قدر می‌خواهند، صحبت کنند. و رئیس نمی‌توانست مانع نطق سناورها بشود. در پایان مذاکره رأی می‌دادند.

طرز انتخابات: اشخاص صاحب حقوق، یعنی اقلیتی که از کار و زحمت مداوم اکثریت زندگی می‌کردند و خود را به ناحق سات روم می‌خواندند، همه ساله در ماه ژوئیه در میدانی مجتمع می‌شدند و در اسور سهم، نظیر عقد صلح، اعلان جنگ، تعیین نمایندگان و حکام و قضات و غیره نظر خود را اظهار می‌کردند. در این دوره نیز داوطلبان نمایندگی، از راه رشوه، دروغ و ریاکاری مردم را فریب می‌دادند، مبارزات طبقاتی در روم قدیم مانند مبارزات کنونی اجتماعات بشری، ریشه اقتصادی داشت. طبقه خواص (پاتریسینها) از کلیه حقوق اجتماعی برخوردار بودند، در حالی که عوام (پلینینها) از هرگونه حق اجتماعی بی‌نصیب بودند. در نتیجه یک رشته مبارزات دامن‌دار، «پلینینها حقوق و امتیازاتی به دست آوردند که شرح آنها در این مقدمه امکانپذیر نیست.»<sup>۱</sup>

از آنچه گذشت، منظره عمومی رژیمهای سیاسی در بعضی از کشورهای جهان متمدن قدیم با رعایت کمال اختصار مورد بررسی قرار گرفت اکنون طرز حکومت در ایران باستان نیز اجمالاً مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

اگر گفته هردودت را مقرون به حقیقت بدانیم، باید قبول کنیم در ایران در آغاز حکومت داریوش بین نجیب‌زادگان راجع به رژیم حکومتی بحث مفصل و جالبی در گرفت. (۵۲۲ — ۴۸۶ ق. م).

«اوتانوس، طرفدار دموکراسی بود، او نجبای فارس را تشویق کرد تا قدرت حکومت را در اختیار عموم مردم گذارند، وی اظهار داشت: به نظر من بعد از این نباید اداره کشور را به یک فرد واحد تفویض نمود، سلطنت مطلقه نه خوشایند و نه دلپذیر است.

و بر شما معلوم است که کمبوجیه تا چه حد گستاخ شده بود، و نیز گستاخی گنوساتای غاصب (بردیا) را خودتان آرزوید، چگونه می‌توان سلطنت مطلقه را یک حکومت خوب دانست.

سلطان مستبد هر چه می‌خواهد می‌کند، بدون این که درباره اعمال خود به هیچ مقاسی گزارش بدهد، با تقوی‌ترین مردم اگر به این مقام عالی برسد، به زودی تمام صفات حسنه خود را از دست خواهد داد... امتیازاتی که پادشاه



سستید از آن برخوردار است، او را به گستاخی می کشانند... او فقط با پست ترین افراد، روابط حسنه دارد. پست ترین تملق گوئیها را می پسندد... قوانین کشور را لگد مال می کند، و به شرافت زنان تجاوز می نماید، بدون رعایت هیچ مقرراتی، هر کس را که می خواهد تسلیم دژخیم می کند، ولی در حکومت دموکراتیک چنین نیست... قاضی در این حکومت به حکم قرعه انتخاب می شود، سازمانهای اداری باید حساب پس بدهند، همه محاکمات بنحو علنی صورت می گیرد. بنابراین من پیشنهاد می کنم که حکومت دموکراتیک را برقرار نمایم، زیرا همه چیز ناشی از مردم است.

پس از پایان سخنرانی اوتانوس «سکابیز» آغاز سخن نمود و از حکومت اولیگارش ستایش کرد. او گفت: من نیز با حکومت استبدادی مخالفم. ولی با حکومت مردم نیز موافقت ندارم، هیچ چیز زیان بخش تر از این نیست که زمام کارها را به دست مردمی مخرب بسپاریم. چگونه ممکن است کارها را به دست مردمی که نه تعلیماتی دیده و نه دارای قوه تمیز هستند بسپاریم... پس بیاید با تقوی ترین افراد را انتخاب کنیم و حکومت را به آنان بسپاریم. بنظر من، خود ما، در زمره این قبیل افراد هستیم، مطمئناً مردمان خردمند و روشن بین رأی مشورتی و اندرزه های عالی خواهند داد.

پس از پایان سخن سکابیز «داریوش» آغاز سخن کرد و چنین گفت:

نظریاتی که مکابیز برضد دموکراسی بیان کرد، به نظر من درست و پرمعنی است ولی نظریاتی که برله حکومت اولیگارشی بیان نمود درست نیست بنظر من حکومت فرد واحد، اگر آن فرد صالح و خیراندیش باشد، بر دیگر انواع حکومت رجحان دارد. داریوش در پایان سخن خود گفت از شما می پرسم، آزادی ما از کجا آمده است؟ این آزادی را از چه کسی گرفته ایم؟ از مردم، از اولیگارش یا از سلطان. بنابراین چون واضح است که فرد واحد، ما را از اسارت نجات داده، به عقیده من باید حکومت فرد واحد را بپذیریم. سایر نجبا پس از داریوش سخنی نگفتند به این ترتیب حکومت فردی به تصویب اشراف رسید...<sup>۱</sup>

از طرز حکومت ایران، در دوران اسکندر و جانشینان او و احترام و ارزشی که سلوکیان برای اکثریت مردم و طبقه نجبا و اشراف ایرانی قایل بودند اطلاع کافی نداریم بنظر دکتر کریشن ایرانشناس فرانسوی و استاد محقق امریکائی پس از حمله اسکندر به ایران، شمشهای طلا و ذخائری که بدون کمترین حاصلی، در گنجینه ها انبار شده بود، به جریان افتاد فعالیت های گوناگون اقتصادی در زمینه کشاورزی و صنعت و تجارب رو به وسعت نهاد و از فشار مالیات تا حدی کاسته شد، و زندگی اقتصادی سلل تابع امپراتوری اندکی بهبود یافت. ظاهراً در این دوره اکثریت قاطع مردم در امور سیاسی مداخله ای نداشتند، ولی «گروه ایرانیانی که با یونانیان کار می کردند، و در اداره اسورش رکت داشتند، مانند اشراف

مالک ایرانی، دارای سزایائی بودند، سکنه شهرها مانند یونانیان تحت حمایت یک قانون، و بخشی از روستائیان نیز دارای آزادی بودند که بعدها در زمان پارتیان و ساسانیان فاقد آن گردیدند.<sup>۱</sup>

از مختصات سیاسی و اجتماعی حکومت اشکانیان که قریب پانصد سال در ایران حکومت و فرمانروائی کردند، اطلاع کافی نداریم. آنچه مسلم است، در این دوره طولانی، هرگز شهریاران خودکامه و مقتدری نظیر داریوش و خشایارشا ظهور نکردند به نظر گریشمن «... اشکانیان، پادشاهان کوچک و اسرا را عزل نکردند، بلکه بدین قانع شدند که سلطنت خود را به آنان بقبولانند، و اتباع جدید خویش را وادار به اجرای احترامات و تأدیه خراج کنند.»<sup>۲</sup> «با این حال، حکام این نواحی گاه و بیگاه علیه پارتیان یعنی سلطان متبوع خود قیام می کردند.» نویسندگان باستانی از هجده سلطنت تابع پارتیان نام می برند که یازده تای آنها سمالک «برتر» محسوب می شدند، و هفت دیگر ممالک «فروتر».

... بعضی از این پادشاهیهها مانند پارس، مسکوکاتی ضرب می کردند. و بنابراین اختلاف چندانی بین تشکیلات آنان با تشکیلات سلسله های کوچک نبود... وضع فئودالی پادشاهی پارت، که به وضع فئودالی اروپا در قرون وسطا بسیار شبیه و مبتنی بر هفت خانواده بزرگ از جمله اشکانیان بود، یادگار سنن هخامنشی می باشد. پس از این خانواده ها فئودالهای بزرگ، نجبای کوچک تر یا فارسان و در طبقه سفلی، روستائیان و رعایا قرار داشتند. روابط بین مخدومان بزرگ و اتباع کوچک آنان محکمتر از روابط نجبا با پادشاه بوده است. سلطنت پارت لزوماً از پدر به پسر منتقل نمی شد.

رای اشراف که توسط شورا یا «سنا» اظهار می شد، بسیار ارزش داشت. شورای مزبور قدرت سلطنتی را محدود می کرد.

مجمع دیگر عبارت از مجمع فرزاتگان و مغان بود که فقط به منزله هیأت مشاور پادشاه، به شمار می رفت. نجبای بزرگ، که در آغاز، نیروی پادشاهان پارت را تشکیل می دادند به مرور، موجب سقوط این سلسله شدند تشکیلات فئودالی، بدعت پارتیان نبود، اینان آنها از هخامنشیان به ارث بردند و به ساسانیان منتقل ساختند، این وضع مدتی دراز در عهد اسلامی به شکلی کاملتر حفظ شد. بهر حال نجبای فئودال با ضعف شاهان اشکانی، در دست خود قدرتی را متمرکز کردند که اوضاع را دیگرگون ساخت و روابط شاه را با رعایا به خطر انداخت. در سراسر تاریخ پارت، نجبا، گاهی با وسایل خصوصی خود و گاه با اتکاء به بخارجیان (غالباً روم) شاهان را عزل و نصب می کردند.

هر بار که پادشاهی در صدد تثبیت قدرت خود برمی آمد، به عنوان ستمگری معزول می گردید. تقریباً در زمان تغییر هر پادشاه، جنگی داخلی ایجاد می شد و بسیاری از مدعیان، خود را شاه می خواندند، بدون این که مردم بدانند حق با کیست.

شاهانی که از تاج و تخت محروم می شدند، گاه به بدویان پناه می بردند و گاه به

۱. گریشمن. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر م. معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۳۹

۲. همان، ص ۶۶۳

رومیان، که در موقع مقتضی با لژیونهای خود، ایشان را یاری می کردند... پارتیان ارزش تمدن یونانی را می دانستند، و آنرا همانگونه که بخشی از جامعه ایرانی، تقدیر می کردند و ارج می نهادند. برهم زدن نظم موجود و بازگشت به وضع پیش از اسکندر، یا ایجاد وضعی جدید، بر خلاف منافع دولت بود. بنابراین پارتیان، این شهرها و مدینه های یونانی را - که به شکل سنگرهای ثروت و سعادت مخدومان جدید در آمده بودند، به وضع خود باقی گذاشتند. ... حکام از افراد خاندانهای محلی، و از جانب شاه یا مدینه انتخاب می شدند، و شهریان (والی) به کارهای او نظارت می کرد. قضاة از میان همین خاندانها برگزیده می شدند، شهرها، اجتماعات خود را حفظ کردند... گاه تضادهائی بین اشرافیت بازرگانی یونانی و سکنه ایرانی و ساسی، که در طرفداری یا مخالفت با سلطنت فلان و بهمان باهم سواقت نداشتند، روی می داد... رفتار خیرخواهانه پارتیان نسبت به میراث یونانیت در ایران، اهمیتی عظیم در مقدرات و توسعه تمدن ایرانی داشته است. این امر باعث شد که کشور از واژگونی و تحولات شدید برکنار بماند، و درحالیکه سلطنت را به راه کمال تدریجی سوق داد، موجب گردید که به مرور زمان و به تدریج و تائی عنصر خارجی مستهلک شود، و در نتیجه فرهنگی ملی که جلوه عالی آن در تمدن ساسانی مشهود است، پدید آید!»

شواهد و قراین تاریخی نشان می دهد که زندگی مردم در دوران حکومت پانصد ساله اشکانیان به مراتب از وضع مردم در اواخر عهد هخامنشیان (از دوره خشایارشا به بعد) بهتر بود. یعنی مردم از آزادی بیشتری برخوردار بودند. ظلم و تعدی و سنگینی بار مالیات بر دوش مردم، به مراتب کمتر از سابق بوده است، حکومت اشکانی چون به صورت اولیگارشسی اداره می شده و مجلس اعیان در کار پادشاه نظارت و مداخله می کرده است پادشاهان پارت نمی توانستند دربار و دیوان پرخرج و پرشکوهی برای خود ترتیب دهند و سخارج سنگین آنرا بر دوش کشاورزان تحمیل کنند. در نتیجه کشاورزان و پیشه وران و بازرگانان کمابیش به فعالیتهای مختلف اقتصادی دست می زدند. ایران مانند گذشته در تجارت جهانی نقش میانجی را ایفا می کرد و دولت با دقت مراقب امنیت راهها بود. ولی آخرین پادشاهان اشکانی نتوانستند این وضع معتدل و مناسب را حفظ کنند.

«پنج قرن و نیم پس از سقوط هخامنشیان، بار دیگر یکی از فرزندان رشید پارس، سلسله ساسانی را بنیان نهاد، هرگاه حکومت ساسانیان را از لحاظ رژیم سیاسی و طرز فرمانروائی نسبت به طبقات مختلف، مورد مطالعه قرار دهیم، به این نتیجه می رسیم که زمامداران این سلسله به قدرت فئودالها و اشراف فتنه جو، پایان دادند، و ملوک الطوائف را بر جای خود نشانند و با ایجاد قشون و سازمان اداری منظم به هرج و مرجی که در اواخر عهد اشکانی پدید آمده بود، خاتمه داده اند. و با این اقدامات مفید و مثبت، به نفع ملل تابع امپراتوری، قدمهایی برداشتند.

ولی سیاست آنها چنانکه قبلا یاد کردیم، در مورد تقسیم کردن افراد جامعه به طبقات مختلف و محدود و مشخص کردن میزان قدرت و اختیارات هر یک از طبقات، سیاسی

ارتجاعی و زبان‌بخش بود، با مطالعه نامه تنسر می‌توان به وحشت طبقات ممتاز، از انتقال مردم از طبقه‌ای به طبقه دیگر پی برد.»<sup>۱</sup>

در قوانین مملکت، سواد و مقرراتی وجود داشت که خون خاندانهای بزرگ با خون خاندانهای پست در هم نیامیزد، و اسواغ غیرمعتاد همواره در خاندانهای کهن باقی بماند، در حالی که در دوران حکومت پانصد ساله اشکانیان، حدود و قیودی به این شدت وجود نداشت. اکثریت مردم، بخصوص کشاورزان و پیشه‌وران جزء در شرایط مساعدتری زندگی می‌کردند. در عهد ساسانیان سرنوشت دهقانان و مالکین کوچک نیز بدتر شده بود، کشاورزان وابسته به زمین بودند و با زمین به این و آن منتقل می‌شدند. از خوراک و پوشاک کافی و مسکنی شایسته زندگی، بی‌نصیب بودند، از تعلیم و تربیت، اکثریت قریب به اتفاق مردم محروم بودند. نه تنها کشاورزان عادی، بلکه مالکین کوچک برای آن که از ظلم و ستمگری فئودالها و ماسورین دولت در اسان باشند، ناچار خود و مایملک خویش را در اختیار مالکان بزرگ قرار می‌دادند.

جنگ با دولتهای خارجی و توسعه روزافزون سازمانهای دولتی و تجمل‌طلبی طبقات ممتاز، دولت ساسانی را وادار می‌کرد که برسنگینی بار مالیات بیفزاید. جنبش مزدکی نشانه بارزی بود از ظلم و بی‌عدالتی طبقه حاکم که به منافع و مصالح اکثریت مردم نمی‌اندیشید.

از لحاظ رژیم حکومتی، حکومت ساسانیان نسبت به حکومت اشکانیان ستم‌گرا تر و سترقی‌تر، ولی از نظر محدودیت طبقاتی روشن‌تر و آسان‌تر بود. از نظارت اعیان و روحانیان بزرگ در کار حکومت و بحث و مشاوره در مسائل مهم مملکتی، کمتر در منابع آن دوره سخنی به میان آمده است. در تاریخ حماسی ایران مخصوصاً در شاهنامه فردوسی علاقه و دل‌بستگی مردم این سرزمین به فرمانروایان عادل و دادگستر به چشم می‌خورد. شک نیست که دولت یا حاکم و فرمانروا، یا راهبر جامعه، به‌پاداش خدمات و کوششهای جسمی و دماغی، پایه تختش بر دوش مردم جای می‌گیرد و تا زمانی که نیرو و عنایتش به سوی مردم و در خدمت مردم است، عزیز است، و از بزرگداشت همه افراد برخوردار. اما همین که فریب نفس سرکش خود را بخورد و از صف مردم جدا شود و مردم را برای خود بخواهد، نه خود را برای مردم، ناچار حس احترام و بزرگداشت مردم از او برمی‌خیزد. یعنی آن فرقه‌ایزدی یا نیروی معنوی که انگیزه مهر و گرایش مردم است از او می‌گسلد؟ چنانکه جمشید به حکایت شاهنامه، پس از آن همه خدمت، چون راه استبداد سپرد، مردم از او روی‌گردانیدند و به تیغ انتقام خلق گرفتار آمد:

زیزدان بی‌بچید و شد نامپاس  
چه سایه سخن پیش ایشان براند  
که جز خویشتن را ندانم جهان

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس  
گرانمایگان را ز لشکر بخواند  
چنین گفت با سالخورده مهسان

۱. نگاه کنید به نامه تنسر، به تصحیح مینوی، ص ۵۶ به بعد

۲. دکتر محمود بختیاری، زمینه فرهنگ و تمدن ایران، ص ۲۷۶ به بعد

منخن در جهان از من آمد پدید  
شما را ز من هوش و جان در تست  
گرایدون که دانید من کردم این  
همه سوبدان سرفکنده نگون  
چو این گفته شد، فریزدان ازوی

چو من تاجور تخت شاهی ندید  
به من نگرود هر که اهریمن است  
سرا خواند باید جهان آفرین  
چرا، کس نیارست گفتن نه چون  
گسست و جهان شد پر از گفتگوی

از این گفتار فردوسی بخوبی پیداست که خود کاسگی و استبداد جمشید، بنیان حکومت اعیان و نجبا یا اساس اریستوکراسی قدیم آنان را متزلزل کرده بود و نجبا و سوبدان در برابر شهریار، حق بحث و چون و چرانداشتند همین خودخواهی و استبداد جمشید به سرگ او پایان یافت. در شاهنامه، رستم، تنها یک پهلوان زورمند نیست، بلکه مظهر تمایلات و آرزوهای مردم ایران است به قول یکی از دانشمندان معاصر «... پاکدلی، انسان دوستی، ایران دوستی، بزرگمنشی، بلند نظری او، صفات عالیه ایرانیان باستانی را تجسم می کند...» در شاهنامه، بزرگان ایران دارای شخصیت اند دروغ نمی گویند، سرشکستگی به بار نمی آورند، فرمان پیدادگرانه ای را نمی پذیرند... ما برای نشان دادن اخلاقی که شاهنامه معرف آن است چند مثال می آوریم:

هنگاسی که کاووس با رستم به درشتی سخن می گوید، رستم که مظهر ملت ایران است، سر تسلیم فرود نمی آورد. کاری می کند، که کاووس از درپوزش و معذرت خواهی دریاید:

تہمتن بر آشت با شهریار  
سن آن رستم زال نام آورم  
چوخشم آورم شاه کاووس کیست  
چرادارم ازخشم کاووس باک؟  
پس از آن که بزرگان کاووس را از کرده نادم می بینند، باردیگر رستم را نزد کاووس می برند در این باره شاه چنین می گوید:

چه آزردہ گشتی تو ای پیلتن  
پشیمان شدم خاکم اندر دهن

در جای دیگر فردوسی مقاومت رستم را در مقابل اسفندیار و شخصیت اخلاقی او را روشن می کند:

بجایی نشینم که رای منست  
بسی شاه پیدادگر کشته ام  
وگر نه کسی نام ایشان نخواست  
بدینگونه از کس نبردم سخن  
نبندد مرا دست چرخ بلند!  
از آن به که نام برآید به ننگ

جهان دیده گفت این نه جای من است  
زمین را همه سر بر گشته ام  
نیاکانت را پادشاهی زماست  
من از کودکی تا شستم کهن  
که گفتت برو دست رستم ببند؟  
سرا سرشودگر نھان زیر سنگ

به طوری که از داستان ضحاک و کوشش انتقامجویانه فریدون و قیام دلاورانه کاوه آهنگر برمی آید، مردم ایران از دیرباز دست به جنبشهای اعتراضی علیه پیدادگران عصر زده اند، چنانکه کاوه آهنگر پس از آنکه مأسورین نلم و جور، هفده تن از فرزندان او را برای سیر کردن مارهای ضحاک به دیار نیستی فرستادند،

کاوه آهنگر

کاوو برای آن که هجدهمین فرزند خود را از کف ندهد، بانگ اعتراض خود را بلند کرد و خطاب به ضحاک پیدادگر چنین گفت:

خروشید و زد دست بر سر شاه  
ز تو بر من آمد ستم بیشتر  
شاه، من چه کردم؟ یکی بازگوی!  
مرا بود هژده پسر در جهان  
جوانی نمانده است و فرزند نیست  
بهانه چه داری تو بر من؟ بیارا  
یکی بی زیان سرد آهنگرم  
که شاهها منم کاووه داد خواه  
زند هر زمان بر دلم نیست  
وگر بیگناهم، بهانه مجوی!  
از ایشان یکی مانده است این زمان!  
بگیتی چو فرزند پیوند نیست  
که بر من سکالی بد روزگار  
ز شاه آتش آید همی بر سرم!

ضحاک ستمگر، که از عاقبت کار خویش نگران بود، بر آن شد که سندی حاکی از عدالتخواهی خود بدست اعوان ظالم خویش تنظیم کند. ولی فریاد و دادخواهی کاووه امان نداد. معترضانه با فرزند خود محضر ضحاک را ترک گفت و چرم پاره‌های خود را بر سر چوب نصب کرد، و مردم ناراضی را به قیام علیه ضحاک پیدادگر فرا خواند.

چرم پاره کاووه آهنگر که بعدها به صورت درفش کاویانی درسی آید - در مردم ناراضی شور و هیجانی ایجاد می‌کند، و سرانجام کاووه به کمک فریدون، به دوران ظلم و ستم ضحاک پایان می‌بخشد.

توشاهی و گر اژدها پیکری  
بفرمود پس کاووه را پسادشاه  
خروشید کای پایمردان دیو،  
خروشید و برجست لرزان زجای  
از آن جرم کاهنگران پشت پای  
همان کاووه، آن بر سر نیزه کرد  
خروشان همی رفت نیزه به دست  
پوئید کساین سهتر اهریمن است  
از آن پس، هر آنکس که بگرفت گاه  
بر آن بسی بها چرم آهنگران  
ز دیبای پرمسایه و پرنیان  
که اندر شب تیره خورشید بود

بباید براین داستان داوری  
که باشد بدان محضر اندر گواه  
بریده دل از مهر کیهان خدیو  
نه هرگز برانندیشم از پادشای  
پوشند هنگام زخم درای  
همانگه ز بازار برخاست گرد  
که ای نامسداران یزدان پرست!  
جهان آفرین را به دل دشمن است  
به شاهی به سر بر نهادی کلاه  
به آویختی نوبه نو گوهران  
بر آن گونه گشت اختر کسایان  
جهان را از او دل پراسید بود

بطوری که از اشعار شاهنامه برسی آید، از دیرباز، در ایران، افکار عمومی نقش سهمی داشتند و در نبردهای عدالتخواهانه، تمام تشرهای خلق ایران از دل و جان شرکت می‌جستند و از دیوار و بام منازل به کمک خشت و سنگ باعمال ظلم و جور مبارزه می‌کردند. این مبارزات از بسیاری جهات جنگهای ملی (پارتیزانی) دوران اخیر را به یاد سورخ می‌آورد. اینک وصف قیام خلق را از زبان فردوسی بشنویم:

همه در هوای فریدون بدند  
ز دیوارها خشت، از بام سنگ  
که از جور ضحاک پر خون بدند  
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ

بهارید چون ژاله ز ابر سیاه  
 بشهر اندرون هر که برنا بدند  
 سوی لشکر آفریدون شدند  
 همه پیرو بفرسناش فرسنا بریم  
 نخسوا هسیم برگاه، ضحاک را

کسی را نبند بسرزین جایگاه  
 چو پیران که در جنگ دانا بدند  
 زبیرنگ ضحاک بیسرون شدند  
 یکایک زگنتار او بگذریم  
 سرآن ازدها دوش ناپاک را

فردوسی از سرخیرخواهی به مردم می‌گوید که زمام کارهای کشور را به دست سردان مستبد و بدخواه نسپارند:

بیا تا جهان را به بند نسپریم  
 نباشد همی نیک و بد پایدار  
 همان گنج و دینار و کاخ بلند  
 فریدون فرخ فرشته نبود  
 به داد و دهش یافت آن نیکوئی  
 سکن بد که بینی به فرجام بد

به کوشش همه دست نیکی بریم  
 همان به که نیکی بود یادگار  
 نخواهد بدن سرتو را سودمند  
 به مشک و به عنبر سرشته نبود  
 تسواد و دهش کن فریدون توئی  
 ز بدگردد اندر جهان نسام بد

بلعمی در ترجمه تاریخ طبری ضمن توصیف نورو باستانی، از روش آزاد منشانه و دموکراتیک یکی از شهریاران ایران «جمشید» سخن می‌گوید: «علما را گرد کرد و از ایشان پرسید که چیست این پادشاهی بر من باقی و پاینده دارد؟ گفتند داد کردن و در میان خلق نیکی، پس او داد بگسترد و علما را بفرمود که روز مظالم، من بنشینم، شما نزد من آید تا هر چه داد باشد، مرا بنماید تا من آن کم و نخستین روز که به مظالم بنشست روز هرمز بود.»

پس از نهضت اسلامی. با این که از قرن سوم هجری به بعد، بسیاری از کتب علمی و آثار فلسفی دانشمندان یونانی و دیگر ملل، بزبان عربی ترجمه گردید و در دسترس دانشمندان جهان اسلامی قرار گرفت، معذک فکر بدیع و تازه‌ای در زمینه سیاست از طرف علما و جاسع‌شناسان عالم اسلام در اختیار مسلمین قرار نگرفت و هیچیک از محققان در زمینه تفکیک قوا که قرن‌ها پیش، ارسطو از آن سخن گفته بود بحثی نکردند و سخنی نگفتند و برای مبارزه با ظلم و استبداد و حفظ حقوق مردم (رعیت) که ودایع الهی محسوب می‌شدند، راهی منطقی نشان ندادند. بلکه اکثر علما و اهل نظر کوشیدند با اندرز و نصیحت، سلاطین و ستمگران زمان را به راه راست و احترام به حقوق فردی و اجتماعی مردم و ادار و تبلیغ نمایند.

و ما در صفحات قبل نظریات سیاسی و اجتماعی مردانی چون ابن‌مقفع، فارابی، امام محمدغزالی و دیگر صاحب‌نظران را اجمالاً بیان کردیم. آنها به اقتضای شرایط اقتصادی و اجتماعی عصر خود، به مبارزه سیاسی و ایستادگی و مقاومت جدی در برابر ستمگران معتقد نبودند غافل از این که، مادام، در مقابل قدرت حاکم، قدرت جدید و محدود کننده‌ای وجود نداشته باشد، حکومت مستقر و حاکم، سرتمکین فرود نخواهد آورد. و به نفع اکثریت عقب‌نشینی نخواهد کرد. برای تحدید قدرت ستمگران فهم سیاسی لازم است و جوامع قرون وسطایی رشد فکری و سیاسی نداشتند اکنون ببینیم اصولاً سیاست یعنی چه؟ فرهنگ آکادمی فرانسه می‌گوید: «سیاست، معرفت به کلیه چیزهایی است که به‌دفع حکومت کردن یک دولت، رهبری روابط آن با سایر دولتها ارتباط دارد... بینش جدیدتری، در میان تعداد بیشتری از سیاست‌شناسان، هوادار

دارد، بینشی که جامعه‌شناسی سیاسی را، به‌شابه علم قدرت، و فرماندهی، در کلیه جوامع انسانی و نه تنها در جامعه ملی می‌شناسد. این بینش به‌آنچه که لئون دوگی نام آنرا تمیز میان فرمانروایان و فرمانبران نامیده است، مربوط می‌شود. دوگی چنین می‌اندیشد که در هر گروه انسانی، از کوچکترین آن گرفته تا بزرگترین، از گذرترین تا ثابت‌ترین آن، هستند کسانی که فرمان می‌رانند و کسانی که اطاعت می‌کنند، کسانی که دستور می‌دهند، و کسانی که بدان‌گردن می‌نهند، کسانی که تصمیم می‌گیرند و کسانی که تصمیم درباره آنان گرفته می‌شود... بایستی این مفهوم «قدرت» را که بسیار وسیع و بسیار مهم است روشن نمود. تمایزی را که توسط دوگی، میان «فرمانروایان» و «فرمانبرداران» انجام گرفت. آن‌گونه که در بادی اسر به‌نظر می‌رسد، روشن نیست.<sup>۱</sup>

ارسطو قرن‌ها پیش گفته بود که: «دوران ظلم و جور کوتاه است، بعلاوه باید در نظر داشت که با تعلیم و تربیت و نصیحت و اندرز، نمی‌توان به‌اندازه کافی از حس قدرت طلبی کاست.» منتسکیو می‌گوید:

«... تجربیات ... نشان داده است که هر فردی که قدرتی حاصل کند، بدون شک در استفاده از قدرت سوءاستفاده خواهد نمود، و پا را از حد خویش فراتر خواهد نهاد. هر چند این موضوع خیلی عجیب به‌نظر می‌آید، ولی حقیقتی است. برای جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت، چاره‌ای نیست جز این که جلو تجاوزات قدرت را با قدرت گرفت، بدین ترتیب دیده می‌شود که طبق گفته منتسکیو چاره‌ای جز اعمال قدرت در برابر قدرت نیست.

وقتی که برای جلوگیری از تجاوز، قدرت دیگری در مقابل آن قرار می‌دهیم، دو قدرت متقابل توازن پیدا می‌کنند. یعنی هیچکدام توانائی پیروزی به‌یکدیگر را ندارند. به‌عبارت دیگر، هر دو قدرت در یک حالت و وضع مشترکی قرار می‌گیرند. در این وضع که قوای آنها در حال توازن است، هیچیک از آن دو نمی‌خواهند و نمی‌توانند که به دیگری اعمال قدرت نمایند. و بدین ترتیب در چنین وضعی منطق و قانون نمودار می‌شود...»

در فرانسه تا قبل از انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ حکومت فردی، مردم‌فرانسه رانج می‌داد. هولباک — (۱۷۸۹ — ۱۷۲۳) فیلسوف و متفکر مادی فرانسه در قرن هجدهم میلادی، در مورد سلاطین آن دوران چنین داوری می‌کند: «ما در روی زمین فقط پادشاهان و فرمانروایان نالایق و ظالمی را می‌بینیم که خوش‌گذرانی و عیاشی و تجمل در آنها، ایجاد یک نوع رخوت و سستی نموده، تملق و چاپلوسی اطرفیان آنها را گرفتار فساد و تباهی ساخته و به قدری از آزادی سوءاستفاده نموده‌اند و کسی آنها را مورد عتاب و مجازات قرار نداده که جز تشدید تباهی و فساد، نتیجه دیگری عاید آنان نشده است، به‌طور کلی، این فرمانروایان و سلاطین دارای استعداد، اخلاق و خصایص حسنه نمی‌باشند.»

منتسکیو می‌گوید: هنگامی که در یک شخص یا در مجموعه‌ای از مقامات، قوه مقننه



با قوه مجریه جمع شود، آزادی دیگر وجود نخواهد داشت. زیرا بیم آن است که سلطان یا سنا، قوانین خود کاسه‌ای وضع کنند و با خود کامگی به‌سوق اجرا گذارند، یا این که اگر قوه قضاوت کردن از قوه مقننه و مجریه جدا نباشد، آزادی به‌هیچوجه وجود نخواهد داشت... اگر یک فرد یا مجموعه‌ای از خواص و نجبا، یا تعدادی از سردم هر سه قوه را دارا باشند، همه چیز به‌خطر خواهد افتاد.<sup>۱</sup>

در کشورهایی که با اصول دموکراسی اداره می‌شوند، تفکیک قوا، کما بیش محسوس است. به‌این معنی که رئیس مملکت و پادشاه یا رئیس جمهور غیر مسئول است، و یک رئیس حکومت (نخست وزیر یا رئیس الوزراء) که کلیه مسئولیتهای سیاسی را همراه با کابینه وزراء به‌عهده دارد مجلس یا مجلسین حق دارند، کلیه اقدامات و عملیات حکومت را مهار کنند، از این سهم‌تر، آن که، با رأی عدم اعتماد خود، حکومت را واژگون نمایند. و حکومت جدیدی موافق با تمایل اکثریت نمایندگان بر مسند قدرت بنشانند.

حکومت نیز وسایل متعددی برای تأثیر بر قوه مقننه در اختیار دارد...

«حق پیشنهاد لایحه قانونی به پارلمان و طلب تصویب آن، حق وضع تصویب‌نامه... و شرکت در قانونگزاری، حق توشیح قوانین مصوب. حق ورود در مجلس یا مجلسین و شرکت در مذاکرات.» اگر دموکراسی انگلستان را در طی قرون سورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که دموکراسی انگلستان درحقیقت محصول تحولات تاریخی این کشور و سیر حکومت از نظام پادشاهی مطلق به‌سوی نظام پادشاهی پارلمانی است.

کابینه وزراء دنباله شوری خصوصی پادشاه است، که از قرن هفدهم به‌بعد، تعدادی از این مشاوران جدا از پادشاه تشکیل جلسه دادند و کم‌کم قدرت تصمیم‌گیری واقعی را مختص خود ساختند.

نخست‌وزیر، از طرف ملکه انتخاب می‌شود، ولی این انتخاب نیز در وضع کنونی، عملاً وجود ندارند. زیرا دو حزب معروف محافظه‌کار و کارگر، هر کدام تحت نظر یک رهبر مبارزه می‌کند، و ملکه باید الزاماً رهبر حزب اکثریت را برای تشکیل کابینه برگزیند. وزراء توسط نخست‌وزیر، از میان اعضای پارلمان انتخاب می‌شوند، پارلمان از دو مجلس تشکیل می‌شود، مجلس مبعوثان و مجلس لردها...<sup>۲</sup>

دوورژه، در کتاب اصول علم میاست می‌نویسد: «سیاست اساساً یک مبارزه و یک پیکار است. قدرت به افراد یا گروههایی که آن را به‌دست دارند، امکان می‌دهد تا سلطه خود را بر جامعه استوار کنند، و از این امر سود ببرند. به‌نظر برخی دیگر، سیاست کوششی است به‌منظور نظم و عدالت... اشخاص و طبقات ستم‌دیده، ناراضی، تهیدست و بدبخت، نمی‌توانند بپذیرند که قدرت نظمی واقعی را تأمین می‌کند، بلکه به‌نظر آنان شبه نظمی را پدید می‌آورد که تسلط صاحبان امتیاز در پشت آن پنهان می‌گردد.»<sup>۳</sup>

۱. (روح القوانین)، منسکیو، فصل ششم، کتاب یازدهم، از ص ۱۶۳ به‌بعد، نگاه کنید به‌حقوق اساسی دکتر جعفر

پوهری، ص ۶۳

۲. دکتر ابوالفضل قاضی. شان نزول تعادل قوا... «نظریه دانشکده حقوق و علوم سیاسی»، بهار ۱۳۵۰، ص ۷۶ به‌بعد

۳. مورس دوورژه، اصول علم سیاست، پیشین، ص ۷

تا پایان قرن نوزدهم صاحب‌نظران ضمن گفتگو از انواع رژیم‌های سیاسی، از سه نظام، پادشاهی، اریستوکراسی و دموکراسی سخن می‌گفتند. نظام پادشاهی یا حکومت فردی، حکومت مستفذان یا فرمانروایی چند تن<sup>۱</sup> و دموکراسی یا حکومت همه این نوع طبقه‌بندی که از یونان به ارث برده شده است، تا زمان منتسکیو و حتی بعد از آن مورد بحث و گفتگوی سیاستمداران قرار می‌گرفت.

بعقیده بدن «دولت پادشاهی که در آن حاکمیت در دست یک پادشاه است می‌تواند دارای حکومتی دموکراتیک باشد. در صورتی که همه شهروندان به‌طور تساوی بتوانند به مشاغل دولتی راه داشته باشند. اگر این مشاغل، در انحصار بزرگزادگان و توانگران باشد، دولت پادشاهی اریستوکراتیک یعنی اشرافی است.» منتسکیو می‌نویسد: «سه قسم حکومت وجود دارد، جمهوری، پادشاهی و استبدادی، ولی بلافاصله دموکراسی و اریستوکراسی را در جمهوری متمایز می‌کنند... استبداد صورت فاسد نظام پادشاهی است... پادشاه از راه توارث به قدرت می‌رسد و دیکتاتور از راه زور... شکل پادشاهی با تفکیک قوا، سلطنت محدود است، که در آن مجلس شورا، که از صلاحیتهای مالی و قانونگزاری برخوردار است، اختیارات پادشاه را محدود می‌کند.»

... تحول نظام پادشاهی بریتانیای کبیر، در سه مرحله صورت گرفته است: نظام پادشاهی مطلق، نظام پادشاهی محدود، نظام پادشاهی مشروطه. پیدایش مجلس شورا، در برابر پادشاه یا بهتر بگوئیم گسترش اختیارات این مجلس شورا، که جانشین مجالس دست نشاندهان فئودالیته بود، موجب شد که نظام پادشاهی از مرحله نخست، به مرحله دوم برسد. توسعه افکار آزادخواهانه، سلطان را واداشت تا بیش از پیش اراده پارلمان را به حساب آورد. وزرا که در آغاز دیرانی ساده برای پادشاه بودند، به تدریج اجبار یافتند تا اعتماد پارلمان را نیز برای اعمال قدرت به دست آورند، این مرحله، دیری نپائید و پس از آن، اعتماد نمایندگان تنها ضابطه دوام حکومت شد، اکنون، همه قدرتهای لازم برای حکومت در دست هیأت وزیران متمرکز است و پادشاه را فقط نقشی تشریفاتی مانده است «شاه سلطنت می‌کند، نه حکومت.»

در سال ۱۸۷۵ کشور فرانسه این نظام پارلمانی را در چهارچوب جمهوری قرار داد و پس از آن رژیم این کشور توسط دولتهای بیشماری مورد تقلید قرار گرفت. اختلاف واقعی میان جمهوریهای پارلمانی و سلطنت مشروطه، بسیار کم است، زیرا که رئیس دولت چه پادشاه باشد و چه رئیس جمهور، عملاً قدرتی ندارد... در رژیمهای استبدادی، مبارزه سیاسی به صورت رسمی وجود ندارد. پادشاه و رژیم نمی‌توانند مورد اعتراض قرار گیرند در حالی که در دموکراسیها، حتی قدرت عالی نیز در فواصل منظم، هر چهار یا پنج سال، از طریق انتخابات عمومی موضوع رقابت قرار می‌گیرد... و ایشان مانند اجاره‌نشینان، در انقضای مدت اجاره حقوقشان از مورد اجاره سلب می‌شود، بدین معنی که یا باید قرارداد اجاره را تمدید کنند (یعنی بار دیگر به مقام ریاست جمهوری انتخاب شوند) و یا در غیر آن صورت محل را (یعنی کاخ ریاست جمهوری را ترک گویند.

حکومت‌های استبدادی میان‌رو، تاحدی مخالفتها را می‌پذیرند، و استبدادی همه‌گیر، هرگونه مخالفتی را در هم می‌کوبند و مخالفان را وادار به تبارزه‌های زیرزمینی می‌کنند...»<sup>۲</sup>

به نظر دوورژه، کشورهایی که در شرایط اقتصادی و فرهنگی منحن و عقب‌مانده‌ای زندگی می‌کنند و با توسعه فنی جدید آشنایی ندارند، نمی‌توانند چنانکه باید از نعمت دموکراسی برخوردار باشند، حکومت مردم بر مردم در میان مللی که بخش بزرگی از جمعیت آنان قحطی زده، بی‌فرهنگ و بی‌سوادند، عملاً ناممکن است...»<sup>۳</sup> مردم فقط در صورتی می‌توانند واقعاً حقوق خود را اعمال کنند که تنها هر چهار یا پنجسال یک‌بار به رأی دادن اکتفا نکنند. و واقعاً و به‌طور مستمر در اداره دولت‌سشارکت کنند. مردم چنین کاری را به کمک سازمان جدید احزاب انجام می‌دهند.

دوورژه می‌نویسد: «قدرت فاسدکننده است، زیرا به فرمانروایان امکان می‌دهد که شهوات و آرزوهای خود را به زیان فرمانبران ارضا کنند. قدرت فاسد می‌کند. همان گونه که آلن می‌گوید: در جهان آدمی نیست که قدرت هرکاری را بدون محدودیت داشته باشد، و عدالت را فدای شهوات خود نکند، از سوی دیگر در جامعه‌ای که اسوا ل موجود از نیازهای ارضاء شدنی کمتر است، هرکس می‌کوشد که حداکثر مزایا را برای خود نسبت به دیگران به‌چنگ آورد. داشتن قدرت وسیله‌ای مؤثر برای سوقیت در این امر است.»<sup>۴</sup>

«... در حکومت استبدادی مبارزه با رژیم مطلقاً ممنوع است هیچکس نمی‌تواند آشکارا درباب نهادهای موجود شک و تردیدی روا دارد.

... در دموکراسی، وضع جز این است، ماهیت دموکراسی و عظمت آن در این است که به مخالفان خود اجازه می‌دهد تا عقاید خود را بیان کنند، و در نتیجه مبارزه با رژیم را می‌پذیرد، آیا دموکراسی با اینکار، خود را خلع سلاح می‌کند؟»<sup>۵</sup>

... دموکراسی در صورتی به مخالفان خود اجازه می‌دهد تا عقاید خود را بیان کنند که این کار را در چهارچوب روشهای دموکراتیک انجام دهند احترام گذاشتن به عقیده دیگران در صورتیکه این عقیده بخواهد به زور تحمیل شود، عملی نیست... اگر برعکس، مخالفان رژیم بپذیرند که قواعد دموکراسی را محترم شمارند و اگر در چهارچوب نهادها پیکار کنند، اصول دموکراتیک اقتضا می‌کند که ایشان را در بیان عقاید خود آزاد بگذارند.

... دموکراسی بر آن است که مباحثه را جانشین نبرد، گفتگو را جانشین تفنگ، استدلال را جانشین سشت، و نتیجه انتخابات را جانشین زور بازو و یا سلاح کند، قانون اکثریت، شکل تمدنتر و ملایمتر قانون قویتر است... در شیوه‌های دموکراسی تیک با مذاکرات پارلمانی به هر حزبی اسکان می‌دهند تا در عین حال نظر خود را

بیان کند، عقده‌های دل را بگشاید و قدرت آزمائی کند. و در باب توافقیهای لازم با سایر احزاب بحث کند، کمیسیونها، نظر جوئیها، مشاورات، سیزهای گردهم همین معنی را دارند. در جوامع جدید، بحث علنی در مطبوعات، رادیو، و تلویزیون، خود شیوه‌ای برای سازش، پیش از تصمیم دولت است...»<sup>۱</sup>

دوروزه مختصات دولت را در حکومت‌های قرون وسطائی و دولتهای ارتجاعی عصر حاضر چنین توصیف می‌کند: «دولت اعلام می‌کند که مظهر منافع عمومی است و به خاطر تفوق منافع عمومی بر منافع خصوصی، فعالیت می‌کند. دولت خود را حکمی مافوق جریانهای عادی و داوری مستقل از طرفین دعوا قلمداد می‌کند، همه اینها جز دروغپردازی و افسانه‌سازی نیست. در واقع دولت در دست بعضی از افراد و بعضی از دسته‌های اجتماعی است که از آن، اساساً به سود خصوصی خود استفاده می‌کنند. دولت در داخل جریان و در کنار یکی از طرفین مبارزه علیه دیگران بیکار می‌کند و تسلط یک اقلیت ممتاز را بر توده استمار شده برقراری دارد. فرمانروایان، کارمندان، قضات، اعضای شهربانی، نظامیان و دژخیمان، برای استقرار دولت، نظم و همبستگی به سود همه خلایق، یعنی برای تحقق یک همگونگی اجتماعی امید، کار نمی‌کنند، بلکه برای حفظ وضعی فعالیت می‌کنند که به نفع ایشان و به نفع انتخاب کنندگان ایشان است. نظمی که بر آن نام نظم نهاده‌اند و در واقع به اصطلاح زیبای مونیخ بی‌نظمی مستقوی باشد.»<sup>۲</sup>

آنا تول فرانس می‌گفت: «بد حکومت کردن را به جمهوری می‌بخشم زیرا کم حکومت می‌کند... در جوامع جدید برخلاف جوامع کهن، کلیه شهروندان در قسمت بزرگی از زندگی خود به دولت بستگی دارد. روابط با قدرت چندین برابر می‌شود و در نتیجه اسکان شلاق خوردن از قدرتهای استبدادی چندین برابر می‌شود... پیشرفت فنی و افزایش یافتن وسایل، امکان سوء استفاده از این وسایل را بیشتر کرده است... و دیکتاتورهای اسروزی چنان بر ملت تسلط‌اند که سلطه ایشان با سلطه خود کامگان باستانی قابل قیاس نیست. هنگامی که این خود کامگان غیر قابل تحمل می‌شدند، احتمال قوی داشت که سرنگون گردند.

اسروزی، قدرت، سلاحهای نیرومندی در اختیار دارد که مقاومت شهروندان را دشوارتر می‌کند، هنگامی که نظامیان و پاسبانان مسلح به شمشیر و نیزه بودند، طغیان توده‌ها آسان بود، در برابر تانکها، مسلسلها، هواپیماها، زره‌پوشها، مردم کاری از پیش نمی‌برند. در جنگ اسپانیا این امر دیده شد. اکنون که از بحث کلی فارغ شدیم بار دیگر طرز حکومت در ایران را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

لاکهارت ضمن بحث در پیرامون حکومت صفویه مطالبی می‌نویسد که کما بیش در تمام دوران بعد از اسلام صادق است به نظر او «حکومت صفوی اگرچه در آغاز بر اساس مذهب استوار بود، ولی اندک اندک همچنانکه در مشرق مرسوم بود به صورت سلطنت استبدادی در آمد. اصولاً اختیارات در دست شاه بود، ولی اگر او طبعی ضعیف داشت، یا با سورد کشور

علامه‌ای نشان نمی‌داد، کاملاً به دلخواه وزرا و مشاوران و دست پروردگان خود، رفتار می‌کرد. لرد کوزن... درباره حکومت ایران می‌نویسد: حکومت در ایران عبارتست از اعمال چهاری قدرت توسط چند واحد که به ترتیب از پادشاه شروع و به کدخدا ختم می‌شود. تعریف لئودورپارکر از حکومت ملی و آزادی به عنوان «حکومت تمام مردم توسط تمام مردم برای تمام مردم»، اگر در دربار صفوی شنیده می‌شد سفه‌وسی نداشت. در سلطنت مطلقه‌ای که در ایران آن عهد مرسوم بود، اخلاق پادشاه طبعاً کمال اهمیت را داشت اگر مثل شاه عباس کبیر مقتدر و با اراده بود، کشور در موقع بحرانی با خطری روبرو نمی‌شد، ولی اگر ضعیف‌النفس و بی‌کفایت بود مسلماً نتیجه معکوس بود...»<sup>۱</sup>

در اکثر آثار سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام، آثار وحشت و نگرانی از ظلم و استبداد به چشم می‌خورد.

### نتایج حکومت فردی در شرق

در تمام دوران بعد از اسلام، به علت استقرار اصول فتووالیته، اکثر سلاطین و فرمانروایان، به منافع آتی خود می‌اندیشیدند، به مردم تکیه نمی‌کردند و در مسائل و مشکلات اجتماعی با خبرگان و اهل اطلاع مشورت نمی‌نمودند و از افکار و تمایلات خلق الهام نمی‌گرفتند، به همین علت بنیان حکومت آنان متزلزل بود. اگر آنها کمابیش به منافع و مصالح مردم توجه می‌کردند و برای حسن اداره کشور و تثبیت موقعیت خود و جانشینان، سازمان اداری و لشکری صحیحی بوجود می‌آوردند، پس از سرگ آنها، همچنان چرخهای امور سیاسی و اقتصادی کشور به حرکت خود ادامه می‌داد و بنیان آرامش عمومی در هم نمی‌ریخت. در تاریخ بخارا می‌خوانیم، همین که امیررشید عبدالملک پادشاه سامانی در شوال ۳۰۰ ضمن چوگان‌بازی از اسب به زیر افتاد و هلاک شد. «در شب، غلامان به سرا پدر آمدند و به غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان سنازعت کردند و سرای را آتش زدند، تا همه سوخت و درونش هر چه ظرایف بود از زرينه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از بناها اثری نماند.»<sup>۲</sup> این جریان و کلیه حوادثی که در پایان حکومت غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و دیگر سلسله‌ها به وقوع پیوست، جلگلی نشان می‌دهد که در ایران، حکومتها به مردم متکی نبودند و از افکار عمومی الهام نمی‌گرفتند و سازمان و تشکیلات پا برجا و استواری نداشتند، در نتیجه هنگام بروز حوادث ناگوار، مردم نیز از آنها پشتیبانی نمی‌کردند. شک نیست که، در جامعه‌ای که با اصول فتووالیسم اداره می‌شود، در اثر پراکندگی خلق، و تضاد منافع طبقاتی. و ابتدائی بودن وسایل تولیدی، نمی‌توان انتظار داشت که سطح فرهنگ و دانش عمومی به پایه‌ای برسد که در مقام دفاع از منافع فردی و اجتماعی خود برآیند، و در پرتو تشکیلات صحیح، حکومتها را مجبور کنند که (مردم) را به حساب آورند. با این حال و با تمام این نارسایی‌ها، چنان که در جلد دوم، ضمن تاریخ

۱. لاهوت، تاریخ صفویه، ص ۱۵ به بعد

۲. تاریخ بخارا، به تصحیح مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۲۷

سیاسی ایران دیدیم، بارها مردم ایران و دیگر ملل خاورمیانه برای تأمین آسایش نسبی و مبارزه با ستمگران به پا خاسته و با سرسختی مبارزه کرده‌اند منتها چون متحد و متشکل نبودند کمتر نتیجه گرفته‌اند.

بطور کلی اکثر سلاطین مستبد شرق، نظیر سلطان محمود غزنوی، امیر تیمور گورکانی، نادرشاه و دیگران برای مردم و شخصیت انسانی آنان ارزش و مقامی قائل نبودند، اگر اکثریت خلق، برای حفظ حقوق خود علیه متجاوز ستمگر، یا مأسور ظالم غاصبی قیام می‌کردند، به‌جای اینکه مورد تأیید و تقویت حکومت وقت قرار گیرند، مورد تنبیه و توبیخ واقع می‌شدند بار تولد محقق شوروی می‌نویسد:

محمود، اهالی کشور را به دو دسته تقسیم کرده بود، نیروهای مسلح و اهالی محل، و به سپاهیان حقوق می‌داد و از آنها انتظار داشت که بدون چون و چرا، تمام قوانین او را اجرا کنند. و از مردم معمولی، به‌نام اینکه آنها را از تعرض دشمنان مصون می‌دارد، توقع و انتظار داشت که تمام عوارض و مالیاتهای تحمیلی را بپردازند.

با این حال نباید تصور کرد که محمود خود را مسئول تأمین آسایش مردم می‌پنداشت برای آشنا شدن با طرز فکر محمود، واقعه تاریخی زیر جالب توجه است:

زمانی که سلطان محمود در هندوستان بود، قراختائیان به خراسان و بلخ حمله بردند چون مردم در مقابل مهاجمین پایداری کردند، قراختائیان نیز پس از فتح شهر، شروع به غارتگری کردند، محمود به‌جای آن که مقاومت مردم را مورد تأیید و تشویق قرار دهد، بر عکس آنها را توبیخ کرد و گفت مردم حق مقاومت و مداخله در امور جنگی ندارند. محمود به مردم گفت: قراختائیان برای آن شهر را خراب کردند و آتش زدند که شما در مقابل آنها مقاومت کردید، من باید بهای تمام این خسارتها را از شما بگیرم. ولی شما را می‌بخشم، به شرط آن که این عمل تکرار نشود. سلطان از شما مالیات، هدایا و سهمیه می‌خواهد تا شما را در پناه قدرت خود گیرد. اینک عبارت بی‌هقی: «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کاری باشد؟ لاجرم شهرستان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از من! بسوختند... پس از این چنین بکنید که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج باید داد و خود را نگاه داشت.»<sup>۱</sup> به این ترتیب می‌بینیم که سلطان محمود نه تنها با آزاداندیشی و تجلی هر نوع فکر فلسفی و اجتماعی مخالف بود بلکه با قیام مردم علیه دشمنان کشور نیز مخالفت می‌نمود. به قول بار تولد «محمود به همه اتباع خود همچون نیروی پرداخت کننده مالیات و عوارض و غیره می‌نگریست و هرگونه تجلی مراتب سیهن پرستی را از طرف آنان بی‌جا می‌دانست.»<sup>۲</sup>

گیبون مورخ نامدار انگلیسی برخلاف محمود می‌گوید! «مسلم مردمانی که حاضر به برداشتن اسلحه در راه دفاع از جان فرزندان و اسوال خویش نباشند بهترین و فعالترین نیروی طبیعی خویش را از کف داده‌اند.»<sup>۳</sup>

۱. تاریخ بی‌هقی، ۵۵۱

۲. بار تولد، ترکستان نامه، ج ۳، ص ۶۱۴

۳. گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ترجمه طاهری، ص ۵۸۲

همچنین چند قرن بعد در سال ۱۷۸۹ هجری موقعی که سپاه تیمور برای سرکوبی سلطان زین العابدین، پسر و جانشین شاه شجاع حرکت کردند و از راه همدان و گلپایگان به اصفهان رسیدند، علم و روحانیان اصفهان از تیمور امان خواستند و موافقت کردند که مالی به عنوان (نعل بها) تسلیم تیمور کنند ولی مأسورین تیمور به جای آن که طبق قرارداد «نعل-بها» از مردم اصفهان مطالبه کنند به مال و عرض و ناموس مردم تجاوز کردند. در چنین احوالی، مردم تحت رهبری «علی کچه پا» قیام کردند، عده‌ای از مأسورین و سربازان تیموری را کشتند - تیمور به جای آن که به موضوع رسیدگی کند و این عمل طبیعی و انسانی را تأیید و تصویب نماید، فرمان قتل عام اهالی را صادر کرد و دستور داد هفتاد هزار سر از کشتگان به او تحویل دهند، به قول مؤلف کتاب ظفرنامه «... اداره مخصوصی جهت ضبط و ثبت سرها مقرر شد. محافظت محله سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام‌الدین واعظ و اشخاصی که لشکریان تیمور را پناه داده بودند، به عهده دسته‌ای از سپاهیان تیمور واگذار شد و از بقیه هر کس دیگر را که یافتند، کشتند و کسانی که شخصاً نمی‌خواستند قتل نمایند سربریده می‌خریدند و تحویل می‌دادند، قیمت هر سر که در آغاز کشتار بیست دینار بود، در اواخر کار، به نیم دینار رسید و از سرها سناره‌ها ساختند...»<sup>۱</sup>

با این که اکثریت قریب به اتفاق سورهان ایران بعد از اسلام، دست پرورده دولت وقت و وابسته به زمامداران بودند و از قیامها و اعتراضات خلق سخنی به میان نیاورده‌اند، با این حال، در تاریخ بعد از اسلام، مکرر به سواردی برمی‌خوریم که حاکی از تظاهرات خلق و اعتراض مردم بر اعمال ناروای فرمانروایان است. فی‌المثل در تاریخ سیستان می‌بینیم که «عشان-بن نصر» که «سردی اصیل و از سیستان بود»<sup>۲</sup> علیه فرمانروای «بست» به پاخاست. احمد از طرف ابراهیم قوسی مأسور سرکوبی او شد و بالاخره سرعشان را به دار آویختند، مردم شهر از طبقات مختلف بر این عمل اعتراض کردند مخصوصاً «عیاران و سردان سرد بسیار بر او جمع شدند، چه از بست چه از سیستان»<sup>۳</sup> ناچار ابراهیم قوسی از در سلامت درآمد، احمد را از بست فراخواند و سرد ملایمی را به جای او گذاشت. «او سردمان را بنواخت و بد و آرام گرفتند.» این وقایع که در نیمه اول قرن سوم هجری به وقوع پیوست، به خوبی نشان می‌دهد که در ایران از دیرباز افکاد عمومی وجود داشته و در روش عملی و سیاسی فرمانروایان کمابیش اثر می‌گذاشته است.

تظاهرات مصنوعی: گاه زمامداران برای تسکین اغراض شخصی عده‌ای را با تهدید و تطمیع به تظاهر علیه دشمنان خود برمی‌انگیختند - در تاریخ ساسانیان می‌خوانیم پس از آن که ابوالعباس تاش از ابوالحسن سیمجور شکست خورد عده‌ای از دیالمه و خراسانیان را که اسیر شده بودند با رسوایی تمام به بخارا گسیل داشتند. در شهر، «سخنشان بادف و اسحال آن از آلات سلاهی به استقبال شتافته دوکهای زنان در دست آن جماعت نهادند و زبان به سخریه

۱. علی زدی، ظفرنامه، به تصحیح محمد لوی عباس امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۳۱۲

۲ و ۳. تاریخ سیستان، ص ۱۹۱ (تلخیص از: یعقوب لیث، دکتر باستانی، داریزی، ص ۲ به بعد)

و استهزاء گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند...<sup>۱</sup>

همچنین در سلجوقنامه<sup>۲</sup> ظهیرالدین نیشابوری می‌بینیم که در دوران ملکشاه پس از آن که احمد بن عبدالملک عطاش را به آسان از قلعه به زیر آوردند او را «... دست بسته بر شتری نشانند و در اصفهان آوردند و افزون از صد هزار مرد و زن و کودک بیرون آمدند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشکل و خاکستر، با دهل و طبل و دف و سخنان در پیش، حراره و بذله‌گویان، شخصی در این حالت از وی پرسید که تو دعوی علم نجوم کنی، در طالع خویش این درنیافتی؟ جواب داد که در احکام طالع خود، دیده بودم که بجلالی در اصفهان روم که هیچ پادشاهی نرفته باشد... او را بنکالی هر چه تمام‌تر بکشتند و بسوختند و قلعه خراب فرسود...»<sup>۳</sup>

تجلی افکار عمومی  
و مخالفت مردم با عمل  
دولتیان

در تاریخ بیهقی می‌بینیم که در ماجرای به‌دار آویختن حسنک وزیر، عمال بوسهل، به او دشنامهای سخت دادند، از جمله او را سواجز (یعنی مزدور) خواندند، و مردم را تحریص و تحریک کردند که او را سنگباران کنند. سپس به قصد اهانت به او تکلیف

دویدن کردند، ولی او اعتنا نکرد مردم به جای پیروی از تمایلات دولتیان، زبان به اعتراض گشودند و نزدیک بود که غوغائی بزرگ برپا شود. «که سواران سوی عامه ساختند و آن شور بنشانند. و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند آواز دادند سنگ زنید، هیچکس دست به سنگ نمی‌کرد همه زاده می‌گریستند، خاصه نیشابوریان، پس مشتی را زر دادند که سنگ زنند، و سرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خفه کرده... چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند، چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر.»<sup>۴</sup>

دسته بندیهای سیاسی در قرون وسطا: در دوره قرون وسطا، احزاب و اجتماعات به معنی امروزی وجود نداشت. ولی بین قدرتمندان و فئودالهای بزرگ از یک طرف و بین پادشاه و ولیعهد او از سوی دیگر غالباً اختلافات و مبارزاتی نهانی وجود داشت. و هر دسته که قدرت می‌یافتند، مخالفان خود را از پای درسی آوردند. چنان که سلطان سعود چون به قدرت رسید «... دست در نواب پدر کرد و یک یک فرومی‌گرفت و بند می‌کرد و یا می‌کشت و می‌گفت تدبیر آنست که این گریان پیر را از دست برداریم تا تشویش و فتنه نشود. اما حسنک را فرمودیم تا بدار کشیدند... و دویم بفرسود تا حاجب علی را فروگرفتند و او را به قلعه بفرستادند و بند کرد و در بند ببرد و سوم عم خود امیر یوسف را فروگرفت که سردی بیگناه بود... و جوانان و نوخاستگان دگاد آمدند و نصایح و اندرزهای بونصرمشکان و دیگر خیرخواهان در سعود مؤثر نیفتاد و کرد آنچه کرد.»

سعود با اینکه مردی مستبد و خودخواه بود در نخستین سالهای امارت‌گاه با اعیان و رجال مملکت مشورت می‌کرد: «فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان فرست و سپاه سالارتاش را والتون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید، تا با

۲. سلجوقنامه، پیشین، ص ۲۲

۱. دضة الصفا، پیشین، ج ۴، ص ۵۷

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۳۵-۳۴ (به اختصار)



ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان بشنویم، آنگاه آنچه قرارگیرد، برآن کارکنیم.» ما به طور دقیق از طرز اداره کشور، و حدود مداخله و تأثیر وزرا و رجال کشور در نقشه ها و تصمیمات شاه، آگاهی و اطلاع کافی نداریم، تنها منبع گرانبهایی که به طور تفصیل وقایع و روی دادهای سیاسی ایران را روزانه برشته تحریر کشیده و حاصل مشاورات و گفتگوهای رجال مملکت را در اختیار ما گذاشته است تاریخ ابوالفضل بیهقی است، از این منبع می توان به حدود اختیارات وزرا و رجال سیاسی و به دایره محدود بحث و انتقاد در مسائل کشوری آشنا گردید.

بدون تردید برای تأمین منافع مردم راهی جز گفتگو و مشورت با خود مردم یا نمایندگان آنها وجود ندارد، ولی به حکایت تاریخ، سلاطین مستبد، قدرت تحمل بحث و مشاوره و شنیدن آراء مخالفان را نداشته اند، و اگر به حکم اتفاق تن به مشورت می دادند، خود را ملزم به تبعیت از نظر خیراندیشان نمی دانستند.

بعد از عزل احمد بن حسن میمنندی، سلطان محمود با ابونصرمشکان مشورت سلطان محمود راجع به جانشین او مشورت کرد، بونصر از سر خیرخواهی گفت:

«این کار خرد نیست، و در یک مجلس راست نیاید» و پیشنهاد کرد که جماعتی از رجال و محترمان را فرا خوانند و در این باب رأی زنند و کسانی را که شایسته می دانند بنویسند و به عرض برسانند تا آنکه شایسته است انتخاب شود و بالاخره جلسه مشورتی با حضور ارسلان جاذب، علی خویشاوند، بلکاتگین و بکتغدی تشکیل می شود. پس از بحث و گفتگوی بسیار، عده ای چون طاهرستوفی ابوالحسن سیاری ابوالحسین عقیلی، حسنک و احمد عبدالصمد نامزد مقام وزارت می شوند. محمود پس از ملاحظه اساسی چنین می گوید: «ابوالحسن سیاری نیکست و کفایت، اما ردا و عمامه او را دوست ندارم، و طاهرستوفی سردی امینست و معتمد، اما بستد کارست و من شتاب زده ام و کاری زود خواهم و ابوالحسین عقیلی سردی یک لخت و روستایی طبعست و احوال و عادات ما را نیک دانسته ... و او را دوست می دارم، و حسنک بس جوانست... در هیچ دیوان شاگردی نکرده است چگونه باشد که این شغل به او داده شود؟... سردمان چه می گویند؟ که محمود را چندین خدمتکاران پیر کسی شایسته نبود تا کار به جوان می بایست داد... و متحیر مانده ام... دیگر روز حسنک را بخواند و آنچه کردنی بود، بکرد و او را خلعتی پوشانید که در هیچ روزگار به هیچ وزیر نپوشانیده بودند و وزارت بدو ارزانی داشت.»<sup>۱</sup> و پس از چندی از این کار پشیمان شد.

مشورت در مسائل کشوری: مشورت و رایزنی با رجال دولت در تمام دوران بعد از اسلام کمابیش معمول بود و سلاطین و شهرباران غالباً در سهامات سیاسی ورزمی، نظارباب اطلاع را می پرسیدند، بیهقی می نویسد: «از خواجه بونصرمشکان شنیدم گفت: چون بازگشته بودیم امیر (سلطان مسعود) سرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت درین بابها هیچ سخن نگفتی، گفتم زندگی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت، بنده را شغل دبیری است... گفت آری، دیری است تا تو در میان سهامات ملکی، و بر من پوشیده نیست که پدرم (سلطان محمود غزنوی) هر چه بکردی و رای زدی چون همگان بگفته بودند و باز

گشته، با تو مطارحه کردی، که رأی تو روشن است و شفقت تو دیگر، و غرضت همه صلاح ملک.»<sup>۱</sup> پس از اسیر مهمترین شخصیت سیاسی مملکت، نخست وزیر یا «خواجه بزرگ» بود در دوره غزنویان مخصوصاً در دوران قدرت سلطان محمود و سلطان مسعود کسانی که به نام خواجه بزرگ مسئول امور بودند از استبداد محمود و مسعود رنج فراوان می بردند، خواجه احمد حسن بیمنندی و جانشین او احمد عبدالصمد از استبداد و خودسری سلطان، سخت ناراحت بودند، با این حال به حکم خیرخواهی در هر فرصتی شاه را از انجام نقشه های غلط و زیان بخش باز می داشتند، خواجه احمد عبدالصمد پس از آنکه از فتنه انگیزی عراق با خبر شد برای آنکه شاه را از این کار خطا بازدارد از خواجه بونصرمشکان که سردبیر رسایل و محرم اسرار بود استمداد جست و گفت من طی نامه مشکلات کار را گوشزد خواهم کرد و تو این نامه را به امیر برسان بونصرمشکان گفت: «چنین کنم، اما پندارم که سود ندارد» خواجه (احمد عبدالصمد) گفت: «آنچه بر من است بکنم، تا فردا روز که از این رفتن پشیمان شود و والله که شود، و به طمع مجال و استبداد درین کار پیچیده است — نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن، و بردست تو، از آن می خواهم تا تو گواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و متهم می دارد، متهم تر گردم، سقط گوید، اما روا دارم و بی هیچ حال نصیحت باز نگیرم» گفتم: «خداوند سخت نیکو می گوید، که دین و اعتقاد و حق و نعمت شناختن این است...»<sup>۲</sup>

بحکایت تاریخ بیهقی سلطان مسعود در آغاز زمامداری و قبل از آنکه در اثر افراط در میگساری، و تلقینات درباریان معرض و فاسد، تعادل سزایی و اخلاقی خود را از کف بدهد در کلیه مهمات مملکتی با ارباب اطلاع مشورت می کرد: چنان که در تاریخ بیهقی می خوانیم: «اسیر رضی الله عنه، برین نامه ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت کارها بر این جمله باشد، تدبیر چیست؟»

پس از آنکه سلطان مسعود بکلی از ترکمانان و سلجوقیان سرعوب شد بدون مشورت با سران کشور، آهنگ هندوستان کرد، چون خواجه بزرگ و دیگر رجال دولت مسعودی از تصمیم نابخردانه شاه آگاهی یافتند، ستحیر شدند امید همگان به خواجه بزرگ بود «تا این تدبیر خطا را دریابد و پوست باز کرده بنویسد.»  
خواجه احمد عبدالصمد با شجاعتی کم نظیر ضمن نامه ای از سوء تدبیر شاه پرده برداشت و آشکارا گفت: «اگر خداوند، حرکت از آن می کند که خصمان به در بلخ جنگ می کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند...»

خداوند را به هندوستان چرا باید بود؟ این زمستان در غزنی بپاشد که به حمد اله هیچ عجز نیست... و یقین نداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب این دولت بزرگوار ریخته شود،

۱. تاریخ بیهقی، فبا، ص ۵۷۷

۲. همان کتاب، ص ۵۷۸

چنانکه همه کس را طمع زیارت گردد، و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندین حرم و خزائن بزمین ایشان باید برد، سخت نیکوکار نبوده باشیم و بر هندوان، و دیگر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود؟ و خداوند تا این غایت پندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی و استبداد کردن بر همه بگذشت. و اگر خداوند برود، بندگان دل شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند بگزارد و از گردن خود بینکند و رأی رأی خداوند است.»

از فحوای این نامه بخوبی پیداست که رجال سیاسی ایران در حدود هزار سال پیش آن قدر شهامت و شخصیت داشتند که واقعیات سیاسی را بدون بیم و هراس بر زبان آورند و شاه را، «مستبد» بخوانند و بر اشتباهاتی که کرده واقف گردانند. البته سلطان مسعود که سردی عیاش و شرابخوار بود به اندرز سفقانه وزیر با تدبیر خود وقتی ننها و در پاسخ او گفت: «صواب این است که ما دیده ایم و خواهی به حکم شفقت آنچه دید باز نمود منتظر فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید که آنچه من می بینم شما نتوانید دید. جواب نبسته آمد و همگان این بدانستند و نوید شدند.»<sup>۱</sup>

بیهقی در تاریخ خود «مجلد هشتم» ضمن محکوم کردن و بر شمردن معایب استبداد، اخلاق محمود را با فرزندش مقایسه می کند: «... خواجه بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت، که این خداوند بهمت و جگر بخلاف پدر است، پدرش سردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتی چیزی نامصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهی خویش گفتی، و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی، در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی، باز چون اندیشه را بر آن گذاشتی بسر راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند «مسعود» دیگر است که استبدادی می کند نااندیشیده، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.»<sup>۲</sup> بیهقی یک بار از سطوت و استبداد محمود چنین یاد می کند: «... چون بر آن واقف گشتم گفتمی طشتی بر سر من ریختند پر زاتش و نیک ترسیدم از سطوت محمودی.»

مقایسه سیاست  
سلطان محمود  
با سلطان مسعود  
(فرزندش)

در دوران بعد از اسلام چنان که دیدیم گاه در سواحل بحرانی و هنگام ظهور حوادث ناگوار، سلاطین با سران قوم مشورت می کردند و نظر آنها را می شنیدند. ولی هیچ گاه خود را ملزم به انجام آراء خیرخواهان نمی شمردند. چنانکه یکبار مسعود غزنوی با رجال دولت خود از در مشورت درآمد و به آنان گفت: «... بردلم می گردد غزوی (یعنی جنگی) کنیم به جانب هندوستان... تا سنت پدران تازه کرده باشیم... در هندوستان بدانند که اگر پدر ما گذشته شد، ما ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و تن آسان باشند، خواجه گفت خداوند، این سخن نیکوست، اما این مسئله است و چون سخن در مشورت افکنده آید بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود تا صواب هست یا نه آنگاه آنچه خوشتر آید می باید کرد، علی تکین ما در دم کننده است (یعنی دشمن است) و... با قدرخان سخن عقد و عهد

گفته است و رسولان رفته‌اند و در ستاظره‌اند اگر رایت عالی قصد هندوستان کنید این کارها همه فرومانده باشد که بی‌بچید... که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند. بنده را صواب بر آن می‌نماید که خداوند این زمستان به بلخ نرود...» ولی مسعود بدون توجه به رأی و نظر ناصحان عازم هندوستان شد سران قوم گفتند: «این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته» یکی دیگر از معتمدان گفت «... ندانم آخر این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید» پس از شکست سختی که در اثر استبداد رأی، نصیب مسعود شد یکی از بزرگان ضمن نامه‌ای به شاه نوشت: «این خللها پدید آمد از رفتن دوبار به هندوستان و یکبار به طبرستان و کار مخالفان امروز به منزلتی رسیده است که به هیچ سالار، شغل ایشان کفایت نتوان کرد... دست از سلاهی نباید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد، و این حدیث توفیر برانداخت.»<sup>۱</sup> شاه پس از شکستهای مکرر ناچار به خطای خود اعتراف کرد بی‌هقی در تاریخ خود، پس از آنکه به اشتباهات گوناگون سیاسی و اجتماعی سلطان مسعود اشاره می‌کند، پیروزی سلجوقیان را نتیجه و محصول سیاست غیرانسانی سلطان مسعود و استبداد و میگساری و عدم توجه او به مصالح مردم می‌داند و تلویحاً می‌نویسد که اگر مسعود تحت تأثیر مأسورین فاسد و مغرض چون بوسهل زوزنی و ابوالحسن عراقی و دیگران قرار نمی‌گرفت و برمال و جان مردم طمع نمی‌کرد و از مردم آمل و طبرستان هزارهزار دینار و جامه‌های رومی طلب نمی‌کرد بین دولت و ملت جدائی نمی‌افتاد و کار رسوائی حکومت غزنوی به اینجا نمی‌کشید، سپس این جمله پرسرغز و طلائی را می‌نویسد که: دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند.<sup>۲</sup>

### نتیجه استبداد سلاطین

ابونصر بشکان که سالها در دستگاه محمود و مسعود غزنوی به خدمات دیوانی اشتغال داشت، چون سردی نیک‌نهاد و مشفق و راستگو بود، مورد بی‌مهری سلطان مسعود قرار گرفت، روزی این میاستمدار پیر با تأسف بسیار گفت: «خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست، و من دل بر همه بلاها خوش کردم...»<sup>۳</sup> یکبار سلطان مسعود ضمن نامه‌ای که به ارسلان خان می‌نویسد به خودسری و استبداد رأی خود اشاره می‌کند و می‌گوید علی‌رغم اندرزهای یاران، من به جای آنکه به هرات روم با لشکر فراوان به سرو رفتم که از آب و علف اثری نبود «صلاح آن بود که گفتند، اما ما را لجاجی و ستیزه‌ای گرفته بود از آن جهت که کار با نوخاستگان (یعنی سلجوقیان) بی‌بچیده می‌ماند خواستیم سوی سرو رویم تا کار برگزاده آید... سوی سرو رفتیم و دلها گواهی می‌داد که خطای محض است... از بی‌آبی و بی‌علفی...»<sup>۴</sup>

با این بیان مسعود به استبداد خود و زیانهای جبران‌ناپذیری که به مردم و لشکریان وارد آمده است اقرار می‌کند. نسفی در مقدمه کشف الحقایق از تأثیر روش و رفتار سلاطین در حال عامه مردم سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در هر عصر و زمانی اگر پادشاه عادل باشد

۱. تاریخ بی‌هقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۷۲۴

۲. همان کتاب، ص ۷۷۲

۳. تاریخ بی‌هقی، پیشین، ص ۷۹۲

۴. تاریخ بی‌هقی، پیشین، ص ۸۴۸

بیشتر اهل شهر عادل باشند. اگر ظالم باشد، ظالم شوند. و اگر زاهد، زاهد شوند و اگر حنفی مذهب باشد، حنفی شوند. و اگر شافعی، شافعی، از جهت آن که همه کس قرب پادشاه را طالب باشند و همه کس سرید ارادت و سجت پادشاه باشند. هر کس که بینی از پادشاه بخوف و اندیشه دارد. — پس به این سبب جمله در مناسبت کوشند و خود را به سبابهت منسوب کنند.»<sup>۱</sup>

رئیس شهر: در دوره قرون وسطا رئیس شهر به صورت ظاهر، مدافع منافع مردم بود و اخلاقاً موظف بود از تعدی مأموران دیوانی به مردم جلوگیری کند. بارتولد می نویسد: «شغل رئیس (رئیس شهر و حومه) که در دوران پیش از مغول، هنوز جنبه پلیسی کنونی خود را نداشته، به ارث از پدر به پسر می رسیده، رئیس اول شخص شهر و نماینده منافع آن شمرده می شده. و پادشاه به توسط وی، اراده خود را به ساکنان شهر اعلام و ابلاغ می کرده، به احتمال قوی رؤیسان از میان افراد معروفترین خاندانهای محلی منصوب می شدند. و لاقلاً در آغاز چنین بوده است.»<sup>۲</sup>

ولی ظاهراً هیچوقت منتخب واقعی مردم نبودند.

حافظ ابرو، به نقل از قسمت مفقود تاریخ بیهقی می نویسد: «یکبار مردم بلخ، محمود را در یکی از خیابانهای شهر متوقف کردند و شکوائیه ای علیه عوارض سنگینی که برای نگهداری باغ بلخ سلطان، از آنها می گیرند به محمود تسلیم کردند. محمود در این باره با رئیس بلخ به گفتگو پرداخت.»<sup>۲</sup> و از مردم گله ها کرد.

با اینکه نخستین شهریان سلجوقی با مقایسه با دیگر پادشاهان، مردمی ساده دل بودند و روشی آزادمنشانه داشتند، با این حال آنان نیز اسیر آز و نیاز و شهوت بودند و آنجا که پای مقام، ثروت و شهوت به میان می آمد به هیچ اصل اخلاقی و انسانی و مذهبی پای بند نبودند. بقول دکتر زرین کوب: «درست است که سلک شاه (خواجه نظام الملک) را همچون پدر احترام می کرد و از سلطنت تقریباً به تخت و شکار قانع بود، اما باز وقتی پای ثروت یا شهوت در میان می آمد نه رعایت خواجه را لازم می دید نه رعایت شریعت را، به همین سبب بود که پارسایان واقعی از همکاری با دستگاه آنها غالباً ابا می کردند... یک هوس عجیب وی «سلک شاه» شکار بود که تنها از سم و شاخ آهو هانسی که بیک بارشکار می کرد، در ساوراء النهر و در کوفه سناره هائی ساخت گاه غیر از آنچه شکار می کرد، و یک بار شماره آنها را تا ده هزار یافت، عده بسیاری از غزالان صحرا را داغ می کرد، چنانکه سالها بعد از مرگ او هنوز در بین غزالانی که پسرش محمد در اطراف کوفه صید می کرد، بودند آهو هائی که داغ سلک شاه داشتند.

جایی هم که پای مال در میان بود، سلطان پروای هیچکس نداشت، حتی پروای خواجه را، یکبار نزدیک بود نظام الملک را به داماد و رقیب وی ابن ابی الرضا که پیشنهاد کرده بود، هزاره زاردینار با شکنجه و تهدید از وی بیرون آورد، و اگذار کند و تازه وقتی نظام الملک توانست خود را از این دام هلاک، خلاص کند سلطان را چنان برین رقیب

۱. کشف الحقایق، ص ۸ (مقدمه)

۲. ترکستان نامه، ص ۵۰۳. همان جا، ص ۶۱۰ (تلمیح)

بدگمان کرد که داد چشماهیش را با کارد بیرون آورند و بیندازند جلوی سگها. با اینهمه پسر همین نظام‌الملک را هم که دلفک سلطان را کشته بود، با مردی زهر دادند و سلطان خود خبر سرکش را به پدر داد و او را تسلیت گفت: این خلق و خوی سلطان را که معجون از هوس، قساوت و احساسات سرکش بود، خواجه می‌بایست تحت نظارت داشته باشد و آنرا با شریعت و آداب و رسوم انسانی آشتی دهد، کفایتی که شاعران و ستایشگران در وجود خواجه می‌ستودند همین قدرت وی بود در تسخیر سلطان. مع‌هذا بسیار بودند زاهدان و فقیهانی که پنهان و آشکارا خواجه را می‌نکوهیدند و کفایتش را به چیزی نمی‌شمردند نه تسلط او و فرزندانش را بر اموال مردم می‌پسندیدند نه لشکر کشیهایی را که سلطان به اشارت او در ماوراء النهر و دیگر بلاد اسلام می‌کرد...»<sup>۱</sup>

نه تنها در منابع تاریخی، بلکه در کتب داستانی و اجتماعی آثار نگرانی از استبداد دیده می‌شود. در کتاب کلیه و دمنه (باب پادشاه و برهان) فردی

به قدرت نامحدود سلاطین و خطرات نزدیکی به پادشاهان مستبد اشاره شده است: «... چه فرمانهای ملوک بر دما و فروج و املاک و اموال جهانیان روا باشد... اگر اخلاق خود را به حلم و دیانت آراسته نگردانند به یک درشت خوئی جهان خراب شود و خلق آزرده و نفور گردند و بسی جسانها و مالها، در معرض هلاک و تفرقه افتد و اصل حلم مشاورت است با اهل خود... و تجنب از خائن غافل و جاهل سوذی...»<sup>۲</sup>

و در جای دیگر از کتاب کلیله و دمنه باب شیروگاو در مذمت استبداد چنین آمده است... علما گویند که «در قعر دریا با بند غوطه خوردن و درستی لب مار دم بریده سکیدن، خطر است. و از آن هلیک‌تر، و مخوف‌تر، خدمت و قربت سلاطین...»

و در همین باب می‌نویسد: «... حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید، مگر نادان: صحبت سلطان، و چشیدن زهر به گمان، و سرگفتن با زنان و علماء، پادشاه را به کوه بلند تشبیه کنند که در او انواع ثمار و اصناف معادن باشد لکن بسکن شیر و مار و دیگر موذیات که بر رفتن در وی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه مخوف...»<sup>۳</sup>

«... عاجزتر ملوک آن است که از عواقب کارها غافل باشد و سهامات ملک را خوار دارد و هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید، موضع حزم و احتیاط را سهمل‌گذارد، و چون فرصت ساقط‌گشت و خصم استیلا یافت، نزدیکان خود را متهم گرداند و به هریک حواله کردن گیرد... چه مال بی‌تجارت و علم بی‌مذاکرت و ملوک بی‌سیاست پایدار نباشد...»<sup>۴</sup>

۱. فردا از مددسه، درباره زندگی والدین ابوحامد غزالی، ص. ۹۲ به بعد

۲. نصای منشی، ترجمه کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۴۸

۳. همان، ص ۶۶ و ۶۷ ۴. همان، ص ۹۶

در جای دیگر از این کتاب محیط دربارهای قرون وسطا و اطرافیان سلاطین، چنین

توصیف شده‌اند:

«کار نزدیکان ملوک حسد و منازعت و بد سگالی و مناقشت است، و روز و شب در پی یکدیگر باشند، و گرد این معانی برآیند، و هرکه هنر پیش داد، در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود پیش یافته شود.»  
«هرکه بنیاد خدمت سلطان به نصیحت و امانت و عفت و دیانت مؤکد گرداند و اطراف آن را از ریا و سمعه و ریب و خیانت مصون و منزه دارد، کار او را استقامتی نبندد و مدت عمل او را دواسی و ثباتی ممکن نگردد. هم دوستان سپر معادات و مناقشت در وی کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند...»<sup>۱</sup>

نسفی در مقدمه کشف الحقایق می‌نویسد: «... پس هرکرا اعضاء و جوارح در فرمانت، او امیر است و اسیر لقب اوست. و هرکرا اعضاء و جوارح در فرمان نیست، اسیر است و اسیر لقب اوست»<sup>۲</sup>

امیر واقعی  
به نظر نسفی

می‌گویند رشید پس از دستگیری برمکیان، کس نزد یحیی فرستاد و درباره ویران کردن ایوان کسری مشورت کرد، وی گفت: «هرگز به این کار اقدام مکن.» رشید به حاضران گفت «یحیی هنوز به

نظر مشورتی و  
تدبیر یحیی برمکی

آثار مجوس دلبستگی دارد» و خرابی ایوان را آغاز کرد، در جریان این کار دید که ویران کردن ایوان جز با مخارج بسیار ممکن نیست. ناچار از این کار دست کشید و حال را به او خبر داد، این بار یحیی گفت: «هر چه بایسته است خرج کند و این کار را ادامه دهد.» رشید از اختلاف گفتار اول و آخرش در عجب شد و کس فرستاد و حال پرسید، گفت: این که اول گفته بودم: می‌خواستم آوازه بلند و نیک‌نامی ملت اسلام برقرار سازد و اقوامی که بروزگاران بعد آیند، بر این بنای بزرگ بنگرند و گویند قومی که قوم سازنده این بنا را مغلوب کرده و رسوم آن برانداخته و ملکش بگرفته، قومی بزرگ و دلیر و گردنفرافز بوده است. اما در خصوص جواب دوم چون خبر یافتم که ویرانی ایوان را آغاز کرده و در این کار فرومانده، خواستم ناتوانی از ملت اسلام دور کرده باشم تا کسانی که به روزگار آیند، نگویند این قوم از ویران کردن بنایی که ایرانیان ساخته بودند ناتوان بود.»<sup>۳</sup> نظامی عروضی می‌نویسد: «بعد از پیغامبری هیچ حملی گران‌تر از پادشاهی و هیچ عملی قوی‌تر از ملک نیست پس نزدیکان او کسی باید که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای به مشورت و رأی و تدبیر ایشان باز بسته بود. و باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند...»<sup>۴</sup>

متفکرین و خیراندیشان، همواره سلاطین و قدرتمندان را به انتخاب وزرا و مشاورین صالح و کاردان ترغیب کرده‌اند. بهاء‌الدین

دعوت به بحث و مشاوره

۲. نسفی، کشف الحقایق، به اهتمام دکتر احمد مهدی دامغانی، مقدمه

۱. همان، ص ۳۱۵

۳. نظامی عروضی، چهارمقاله، به اهتمام محمد قزوینی، ص ۱۲

۴. مروج الذهب، پیشین، ج ۱، ص ۲۵۴

محمد بن مؤید بغدادی مؤلف کتاب التوسل الی التوسل در یکی از ناسه های خود. برای انتباه سلاطین و تبلیغ آنان به شاوره و مطالعه و استمداد فکری از مطلعین و صاحب نظران می نویسد، که انبیا و پیاسبران «طلبکار وزیر و حاجتمند مشیر بوده اند تا چه رسد به سلاطین که به زور شمشیر به منصب و مقامی رسیده اند. اینک جمله ای چند از آن نامه «محافظت مصالح بلاد و عباد... و تقویت ضعف و زیردستان... جز به وزیری نبود که در انواع فضایل متفق علیه و مشیری در فنون هنر مشارالیه که به نظر حقیقت... عواقب اسور بیند و در تیره شب حوادث به نور رأی روشن جاده مصلحت باز یابد... و بدین سبب است که انبیا علیهم السلام به استظهار تأیید ربانی... طلبکار وزیر و حاجتمند مشیر بوده اند گاه التماس و اجعل لی وزیراً من اهلی هرون کرده اند، و گاه خطاب و شاورهم فی الامر یافته...»<sup>۱</sup>

در جای دیگر می نویسد: «... از راه قیاس شناخته ایم و به وجه تجرت معلوم کرده که استقرار قواعد جهان داری... به منصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض و مؤکد است... رستگاری تیغ را دستبازی قلم از لوازم است و پایداری ملک را پایمردی دای از فرایض... وزیری، که پادشاه خزانه اسرار ملک پیش رویت او بگشاید و دل در هدایت و مناصحت او بندد و مفتاح ابواب و مصالح، در دست کفایت او نهد...»<sup>۲</sup>

هرگاه آثار منظوم و منثور فارسی را از نظرگاه سیاسی مورد مطالعه قرار دهیم، می بینیم که زمامداران به رعایت افکار عمومی و مشورت با خبرگان کمتر توجه کرده اند: نظامی در داستان اسکندر و دارا احتمالاً از یک جلسه مشورتی که «دارا» با بزرگان ایران تشکیل داده سخن می گوید:

چه دارای دریا دل آگاه گشت	که سوچ سکندر ز دریا گذشت
ز پیسبران روشن شد رای زن	بر آراست پنهان یکی انجمن
زهر کاردانی به رای درست	در آن دآوری چاره ای باز جست
که بدخواه را چون در آرد شکست؟	بد چرخ را چون کند باز پست؟ <sup>۳</sup>

(نظامی)

سولوی نیز با استبداد و خود کامگی مخالفت کرده است:

مشورت ادراک و هشیاری دهد	عقلها را عقلها یاری دهد
امر شاور هم برای آن بود	کز تشاور سهو و کژ کمتر شود
عقل را با عقل دیگر یار کن	امر شوری بینهم را کار کن

(سولوی)

دانا، هم داند، هم پرسد، نادان، نه داند، و نه پرسد و سولوی فرماید: بیست صباح از یکی روشنتر است.

(سولوی)

(سولوی)

یک هوا از دو عقل بگیرد

عقل قوت گیرد از عقل دگر

بنا دو عاقل، هوا نیامیزد

۲. همان، ص ۷۹

۱. التوسل الی التوسل، ص ۷۶

۳. نظامی، پیشین، ص ۹۳۰



بابهان رای زن ز بهر بھی

کز دو عقل از عقیده بی برهی  
(سنایی)

اولتد برگردن آن کاندیشه تنها کند

(فرخی)

نصیحت خواجه شمس‌الدین جوینی به پسرش:  
یک نصیحت بشنوا زین کاندرا آن نبود غرض  
کار تو دایم تواضع باد با خرد و بزرگ  
گر کسی درد دلی گوید تو را، از جان خویش  
آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز  
گر لکبر می کنی، با خواجگان سفله کن  
مصلحت از قول دینداران کاسل عقل جوی  
بنظر استوارت میل: «پادشاهان مستبد یا کسان دیگری که عادت نکرده‌اند کوچکترین

چون کنی عزم مهمی، مشورت از پیش کن  
منصبت چون بیشتر گشته است اکنون پیش کن  
گوش با درد دل آن عاجز دل ریش کن  
سوی براندام خصم از بیم همچون نیش کن  
ورتواضع می کنی، با مردم درویش کن  
مشورت بارای درویشان دوراندیش کن!  
بنظر استوارت میل: «پادشاهان مستبد یا کسان دیگری که عادت نکرده‌اند کوچکترین

حرف مخالفی از دهان اطرافیان خود بشنوند، معمولاً از صحت عقاید خود در بارهٔ موضوعی  
اطمینان کامل دارند، اما بردمی که توفیق و سعادتشان از اینگونه پادشاهان بیشتر است و  
گاهی حرفها و عقاید مخالفین را به گوش خود می‌شنوند و نیز تا حدی عادت کرده‌اند به این که  
عقایدشان وقتی کاسلا درست نیست اصلاح پذیرد، اینان نیز بدبختانه اطمینان ناسحدودی به  
مضاوت مردم پیرسون خود دارند و فقط عقایدی را که این گروه می‌پذیرند صحیح می‌دانند  
دومین سخنور بزرگ عهد باستان یعنی سیسرون، بزرگترین خطیب روم قدیم (۱۰۶-۴۳ ق.  
م) همیشه سخن و ادعای حریف را با دقتی تمام بررسی می‌کرد تمام کسانی که موضوعی را  
به قصد کشف حقیقت بررسی می‌کنند، بهتر است از روشی که این خطیب بزرگ در دادگاه‌ها  
بکار می‌برد، تقلید کنند. کسی که تنها بر فکر و نظر خود آشنا باشد چنته‌اش تهی است، قرن‌ها  
گذشت و میلیونها از نفوس بشری در نتیجه فقدان آزادی بحث و انتقاد جان دادند تا سرانجام  
نهال آزادی در غرب ریشه دوانید و سردی بنام جان استوارت میل در کتاب تحقیق در باب  
آزادی این جملات گرانقدر را برشته تحریر کشید.

«اگر تمام نوع بشر باستثنای تنها یک نفر دارای عقیده‌ای باشد و فقط همان یک  
نفر عقیده‌ای داشته باشد که با عقیده نوع بشر مخالف است، همانقدر که آن یک نفر حق  
ندارد در صورت امکان، عقیده خود را بنوع بشر تحمیل نماید نوع بشر نیز بهمان درجه حق  
ندارد که عقیده خود را به آن یک نفر تحمیل سازد.»<sup>۲</sup>

راوندی در «احیاء الصدور در ستایش عدل و روش صحیح کشورداری می‌نویسد:  
«... عدل یک ساعت، بهتر است از عبادت هفتاد ساله... هر که عدل بکار دارد،  
حصار ملکش شود، و هر که ظلم پیش آرد، شتاب هلاکش بود... باید که در  
فراخی و تنگدستی راستی نگاه دارد و حق مردم گزاردن، نه در وقت دست تنگی  
از حق کم کند، و در فراخ دستی زیادت دهد. و از آن کس ستانده که ستدن «دا

بود، و بدان کسی دهکده دادن روا بود نه به هوای دل کند، و نه بر سراد نفس رود... بهترین عدل آنست که به مسلمانان آن خواهد که به خود پسندد و هرج نپسندد که دیگری باوی کنند، باید او با دیگران نکند، یکی از بنی امیه پرسید که زوال ملک شما به چه بود؟ گفت ما به لذتها مشغول شدیم. اعتماد بر وزیران کردیم و ایشان منفعت خویش را بر ما و رعیت اختیار کردند و کارها از ما پنهان داشتند، به رعیت ظلم کردند و ایشان را از انصاف ما ناامید کردند... طول معدلت از زوال سلطنت اسان دهد، خراج سنگین بر دیه‌ها نهادند، تا روستائی دیه بگذاشت و ضیاعها خراب شد و خزانه کم گشت و لشکر بازافتاد و دلشان از ما برید...»<sup>۱</sup>

### اندرز به سلاطین

در کتاب مسامرة الاخبار و مسامرة الاخیار ضمن توصیف آمدن سلطان علاءالدین بن فراسرز، نوبت دوم به سلطنت روم، به بعضی از مظالم و بی‌عدالتیهای آن روزگار اشاره می‌کند و می‌گوید:

«سلطان ستمگر... خاک بر دنبال اقبال خود می‌کند، و آب روی حشمت می‌برد و آتش سخط می‌افروزد: رعیت را مدارا نمودن ظلم و معصیت، وقتی میسر شود که قدم پادشاه بر جاده عدل و عبادت مستقیم باشد. چون پادشاه از غایت ظلم و معصیت ظالم، از نظلوم فرق نکند، و روز عزیز و شب قدر از هفتم شوال باز نداند و به جهت یک‌ساعته لذت که به مذاق او رسد حرارت و وخاست عاقبت آن اندیشه نکند از اتباع او چه توقع توان داشتن...»<sup>۲</sup>

در کتب و آثار تاریخی ما، مکرر به اسرا و زورمندان تأکید شده است که از راه حق و عدالت منحرف نشوند. ولی چون مردم متحد نبودند و به زور شمشیر از حقوق فردی و اجتماعی خویش دفاع نمی‌کردند، همیشه سست‌دین و ستمگران از بی‌خبری و سستی مردم سوءاستفاده کرده‌اند. اینک نمونه‌ای از تعالیم دانشمندان: شهرها را، به عدل محکم کنید... و آن، با روئیت که آب آترا نریزاند و آتش نسوزاند و سنجیق بر وی کار نکند. «عقد‌العلی» سستی بر پادشاه حرام است، چه او نگهبان ملک است و زشت باشد که نگهبان را به‌نگهبانی حاجت افتد. (شاهد صادق) - برای سلاطین و شهریاران دروغگو و عواقریب و برای کسانی که تظاهر به سردم‌دوستی و خدمت‌گزاری می‌کنند ولی عملاً در راه منافع و مصالح خویش تلاش می‌کنند، هیچ چیز وحشتناک‌تر از آزادی‌گفندان نیست، کنستانس آکسالوف می‌گوید: «تنها گفنتار آزاد برای دروغ‌خوین خطرناک‌ست. هرگز به یاری سران و امیرانی که اقتدارشان بر پایه بندگی ملت است برنخیزد...»<sup>۳</sup>

سلاطین به نظر ابوعلی دقاق: ابوعلی دقاق نیشابوری، از صوفیان بنام، در مقام اندرزی می‌گوید: «... حذر کنید از صحبت سلاطین که ایشان را رأی چون رأی کودک‌کان بود و صولت چون صولت شیران، و گفت شیوه سلاطین آنست که از ایشان صبر و با ایشان طاقت نیست...»<sup>۴</sup>

۱. راوندی، (احق‌الصدور)، پیشین، ص ۶۹ به بعد

۲. اخبار سلاجقه (روم)، به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، ص ۴۸۳ (مقل از مسامرة الاخبار)

3. Constans Axalof

۴. علی‌اکبر دهخدا، لغت نامه، ص ۶۶۴

۵. جم‌الزاده، آزادی و حیثیت انسانی

این که سعدی می‌گوید: «عمل پادشاهان دو طرف دارد اسیدنان و بیم جان، خلاف رأی خردسندانست بدان امید در این بیم افتادن»، خود نموداری است از قدرت مطلق و بی‌چون و چرای سلاطین قرون وسطا.

در آثار الموداء از قول بزرگمهر آمده است که از او پرسیدند چه چیز است که کار مردم پارسا تباہ کند؟

گفت: «ستودن ستمکاران»

جنگ و غارتگری: بعضی از شهریاران و سپهسالاران نزدیک‌بین و مال‌اندوز بجای جهاننداری به جهان‌خواری و تجاوز به حقوق عمومی سخت راغب بودند سلطان مسعود و پدرش سلطان محمود از غزنویان — و سلطان جلال‌الدین منکبرنی از خوارزمشاهیان و بسیاری دیگر از شهریاران، کمتر در فکر رعیت‌پروری و اصلاح اسوراجتماعی بودند، پس از آنکه سپاه جلال‌الدین به بلاد کرج راه یافتند به اشاره سلطان دست به تعدی و تجاوز دراز کردند شهاب‌الدین نسوی نویسنده سیوت جلال‌الدین منکبرنی از قول حسام‌الدین خضری دوست خود می‌نویسد: «... میان کرج سه ماه اقامت کردیم، پیوسته بغارت و تخریب عمارات و ابتلاء اهالی... مشغول بودیم و غلام و برده گرجی چنان ارزان شده یک نفر غلام گرجی به دو دینار فروخته می‌شد، آنها که مواشی را از دریندها می‌گذرانیدند از چنگ عدو آسین نبودند... لشکر از غایت استیلا دلیر شده بودند به سخن ما التفات نمی‌کردند...»<sup>۱</sup> در میان رجال و سپهسالاران نیز بعضی متجاوز و خون‌آشام بودند، در همین کتاب در شرح درازدستی شرف‌الملک در بلاد آذربایجان می‌خوانیم: «چون شرف‌الملک به شهر خوی در آمد دست صادرات بگشود و تمامت مردم را بدوشید، آنکه به غلام خود ناصرالدین بوغا داد، و از آنجا به سرند رفت و آن را از خوی عظیم‌تر بدوشید، و نخبوان را نیز همچنان، بلکه عامه بلاد آذربایجان را جاروب کرد، چنانکه در هیچ‌یمن، یسار نگذاشت...»<sup>۲</sup> جلال‌الدین منکبرنی دست کمی از او نداشت، این سرد مانند پدر بی‌تدبیرش سلطان محمد خوارزمشاه، سلباً نقشه و برنامه‌ی برای اداره مملکت نداشت جلال‌الدین با اینکه مستمراً سورد تعقیب مغولان بود، هرگز دست دوستی به سوی مردم ایران دراز نکرد و از چپاول و غارتگری روی نگردانید.

بدون اینکه به عاقبت کارها بیندیشد «همواره به نوشیدن می و شنیدن دف و نی مشغول بود، شب مست بخواب می‌رفت و صبح در خماری برمی‌خاست، لشکر او هر روز کمتر و کار او هر ساعت شوش‌تر می‌شد و او از آن خبردار نبود و بدان التفات نمی‌نمود» تا شاعر او خطاب به او گفت:

شاه زسی‌گران چه برخواهد خاست  
ز رستی بیکران چه برخواهد خاست

شه‌مست و جهان‌خراب و دشمن‌پس و پیشش  
پیدا است کزین میان چه برخواهد خاست

بقول استاد سنیوی: «به نظر می‌رسد که تصمیمات او برحسب مقتضیات لحظه و ساعت بود و نقشه و اندیشه و پیش‌بینی در کارهای او کمتر دخالت داشته است از برای «آن» و «روز» زندگی می‌کرد بگیر و بخود به بخش و چیزی منه — هیچ فکر نمی‌کرد که این مملکت یا آن شهر از

آن اوست و این مردم رعایای او...»<sup>۱</sup>

جهانگیری و جهاننداری: «تعرضی، به احوال و اعمال جلال الدین خوارزمشاه در جامع التواریخ بخواجه نصیرالدین طوسی منسوبست، می گوید: «خواجه نصیرالدین (به خدمت هولاکو) عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول ستمگشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تظاول می کردند، آن حال بر رای او عرضه کردند، فرمود که: ما این زمان جهانگیرییم نه جهانداد و در جهانگیری مراعات (عیت شرط نیست، چون جهاندار شویم فریادخواه را داد دهیم. هولاکو فرمود که: بحمدالله تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم، با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال الدین بضعف و بعجز مبتلا.»<sup>۲</sup> چنانکه در جلد دوم ضمن تاریخ مغول یادآور شدیم جلال الدین منکبرنی با تمام شجاعت و قهرمانی که داشت از نعمت عقل سلیم بی نصیب بود و در فکر سعادت و نیکبختی مردم نبود او و پدرش سلطان محمد خوارزمشاه خود را از حمایت خلق بی نیاز می شمردند، جلال الدین در نتیجه همین سیاست غلط و افراط در میگساری نه تنها از مبارزات شجاعانه خود طرفی نسبت بلکه آخرین روزهای عمر خود را در شرایطی نکبت بار گذرانید. نویسنده سیرت جلال الدین منکبرنی در شرح احوال پدرش سلطان محمد می نویسد: سلطان... همی گریست و می گفت از چندین زمینهای اقالیم که سلک خود گرفتیم، امروز و گز زمین یافت نخواهد شدن که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند... چون انفاس معدود بر سلطان آخر آمد و هنگام رحلت از این جهان رسید... ستممهران که مقدم فراشان بود با شربت غسل او کردند و چادری که او را در آن بگور نهند دست نداد... بضرورت کفن او را از پیراهن ساخت و در این جزیره دفن کردند.»<sup>۳</sup> این شهریار در دوران قدرت و عنفوان شباب سخت خودخواه و متکبر بود، چون شیخ شهاب الدین سهروردی به عنوان سفیر خلیفه به خیمه او راه یافت، سلام کرد ولی جوابی نشنید و سلطان اجازه نشستن به وی نداد. چون اظهارات سهروردی در فضیلت خلیفه و زهد و تقوای خلفای عباسی پایان یافت این نوجوان در پاسخ رسول گفت: «این کس که تو او را وصف می کنی در بغداد نیست من می آیم و کسی را بخلافت می نشانم که بدین اوصاف باشد.»<sup>۴</sup> با این بیان سلطان از فساد خلیفه سخن گفت در حالیکه خود و مادرش در فساد و تباهی و ناچیز شمردن حقوق مردم دست کمی از خلیفه وقت نداشتند جلایی در کشف المحجوب می نویسد: «درویشی را با ملکی ملاقات افتاد، ملک گفت حاجتی بخواه گفت من از بنده بندگان خود حاجت نخواهم. گفت این چگونه باشد؟ گفت مرا دو بنده اند که هر دو خداوندان تواند، یکی حرص و دیگری طول اسل...»

علت دوام حکومت فردی: ویل دورانت ضمن گفتگو از حکومت معاویه می نویسد: «حکومت سلطنتی فردی از دوران کوروش تا روزگار ما دوام یافته و ظاهراً این روش برای فرمانروایی اقوام نادان و استعمار آنها مناسب است.»<sup>۵</sup>

۱. سیرت جلال الدین منکبرنی، پیشین، ص ۴  
 ۲. سیرت جلال الدین منکبرنی، باعتمام مبنوی، ص ۶۸ به بعد  
 ۳. همان کتاب، ص ۴  
 ۴. همین کتاب، ص ۳۰۲  
 ۵. ویل دورانت، تمدن اسلامی، پیشین، ص ۶۵

به این ترتیب، مادام که افراد اجتماع در مکتب احزاب سیاسی دموکراتیک و سترقی، تعلیم و آموزشی کافی نبینند و از راه تعلیم و تربیت به حقوق فردی و اجتماعی خود پی نبرند و برای کسب و حفظ آن حقوق مبارزه نکنند، از ثمرات آزادی برخوردار نخواهند شد.

در ایران قبل و بعد از اسلام، به حکایت آثاری که در دست است، آزادی بحث و انتقاد حتی به صورت ناقصی که در یونان و روم قدیم بود وجود نداشت. و خیرخواهان و رجال قوم، نمی توانستند بدون بیم و هراس آنچه مصلحت دولت و مردم است بر زبان آورند.

### فقدان آزادی بحث و انتقاد

چنانکه دیدیم اگر جلساتی به منظور مشاوره و تحقیق تشکیل می شد، بیشتر جنبه تلفن و تظاهر داشت و کسی نمی توانست خلاف نظر و میل سلطان وقت سخنی گوید. سعدی با استادی تمام ضمن حکایاتی مختصات یکی از جلسات مشورتی را در آن ایام توصیف می کند: «وزرای نوشیروان در سهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یک از ایشان دگرگونه رای می زدند و ملک همچنین تدبیری اندیشه کرد. بوذرجمهر را رأی ملک اختیار آمد وزیران در نهانش گفتند: «رأی ملک را چه مزیتی دیدی بر فکر چندین حکیم؟» گفت: به سبب آن که انجام کار معلوم نیست و رأی همگان در شیت است که صواب آید یا خطا. پس رأی پادشاه اختیار کردم، تا اگر خلاف صواب آید، به علت متابعت او از معاقبت ایمن باشم.»

به خون خویش باشد دست شستن  
بباید گشت، اینک ماه و پروین!

خلاف رای سلطان رای جستن  
اگر خود روز را گوید شب است این

(از باب اول گلستان)

البته این حکایت مطلقاً صحت و ارزش تاریخی ندارد، و سعدی برای نشان دادن مختصات حکومت فردی به جعل چنین حکایتی پرداخته است.

سعدی در جای دیگر می گوید: «به آواز خوش کودکان و محبت پادشاهان اعتماد نباید کرد که آن به خوابی و این به خیالی بدل شود.»

قرائن زیر نشان می دهد که نزدیکان و خیرخواهان شاه یا وزیر اگر حقیقت و واقعیتی را به شاه یا وزیر تذکر می دادند؛ موجب خشم و ناراحتی آنها می شد.

انوشیروان و بزرگمهر: از دیرباز سلاطین مستبد شرق به وزرا و مشاورینی علاقه داشتند که تسلیم صرف اراده و نظریات آنها باشند حتی انوشیروان عادل! نیز حاضر نبود که به گفتار صریح وزیری چون بزرگمهر گوش فرا دهد و سخن او را با صبر و شکیبائی بشنود، به حکایت شاهنامه، یکبار انوشیروان در اثر سوء تفاهمی، بر وزیر با تدبیر خود بزرگمهر خشم می گیرد و او را زندانی می کند. پس از چندی از حال وزیر خود جويا می شود. وی در جواب می گوید که جای من از جای شهریار بهتر است شاه که منتظر چنین جوابی نبود، فرمان می دهد که او را در چاه تاریکی دربند کنند. پس از چندی بار دیگر پیغام می فرستد که جایش چون است. بزرگمهر پاسخ می دهد که روز من از روز شهریار بهتر است. انوشیروان در حالی که خشم و غضب بر او چیره شده بود دستور می دهد که او را در تنور آهنین تنگ و تاریکی افکنند و اطرافش سیخ و پیکان گذارند تا از حرکت و جنبش بازماند. در چنین وضعی،

باردیگر شهریار جویای حال بزرگمهر می‌شود. انوشیروان این بار در برابر سردانگی، و استقامت این سرد به‌زانو درسی‌آید و یکی از بستگان خود را همراه با دژخیمی نزد او می‌فرستد تا از راز پرده بردارد. در این حال بزرگمهر چنین می‌گوید:

بدان پاکدل گفت بوذرجمهر  
نه این پای دارد به‌گردش نه‌آن  
چه با گنج و بخت و چه با رنج سخت  
ز سختی گذر کردن آسان بود  
که نمود هرگز به‌ما بخت چهر  
سرآید همه نیک و بد بیگمان  
ببندیم هرگونه ناکام رخت  
دل تاجداران هراسان بود

شاه پس از شنیدن این سخنان، دستور رهایی او را می‌دهد و پس از مدتی بزرگمهر شرح واقعه را به‌اطلاع انوشیروان می‌رساند و شاه به‌بی‌گناهی او پی‌می‌برد. نه تنها سلاطین، بلکه وزرا و حکمرانان دیگر نیز به کسی اجازه بحث و انتقاد نمی‌دادند با این حال صاحب‌نظران از ارشاد آنان غفلت نمی‌کردند.

در کتاب تحفه از آثار قرن هشتم که نویسنده آن معلوم نیست چنین می‌خوانیم:

«هیچ مرتبت از منزلت سلطان عادل برتر نیست مگر مرتبه نبوت. پس واجب کند که سلطان حق این نعمت... به‌واجبی بداند... و از عهده عهد «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» برآید... و چنان که هیچ مرتبتی از درجه سلوک عادل برتر نیست، هیچ مرتبت از منزلت ملک جابر زیرتر نباشد... چنان که وجود سلطان عادل، صلاح عباد و بلادست... وجود سلطان جا بر، فساد عباد و بلاد است... اگر سلطان از نهج عدل عدول نماید هر آینه خدم قدم بر بساط انبساط نهند و دست تعدی بر ارواح و ازواج خلق دراز کنند. ضیاع در معرض ضیاع افتد، و بضاعت مناهی و سلاهی رواج یابد، و چون خیر و صلاح مغلوب گردد، مسئله معکوب شود، سوازین و سکاییل نقصانی پذیرند، برو برکت از میان کنار گیرد... خلاق دست از صدقات و زکات باز دارند و روی از احسان و اجمال برتابند، حرص و آرزو و شره و نیاز و فکر و حیل و زور و خدیعت دستخوش اهل روزگار شود.»<sup>۱</sup>

و در کتاب بحر الفوائد در تأیید این معنی چنین آمده است: «در جهان از مرگ پادشاه عادل برتر نیست و در جهان از مرگ پادشاه ظالم بهتر نیست...»<sup>۲</sup>

در میان آثار انتقادی گذشتگان، نظریات کاشانی در پیرامون عقیده افضل‌الدین کاشانی شخصیت شهریاران قابل توجه و شایان نقل است:

بابا افضل کاشانی در یکی از آثار خود در طی سه‌گفتار در پیرامون، پادشاهان و راه و رسم فرمانروایی و کارکنان و نایبان شاه، مطالبی می‌نویسد و به‌اسرا و زورمندان زمان اندرزهایی می‌دهد و در پایان با صراحتی تمام می‌گوید: «... جمعی از پادشاهان که بنام پادشاهی خرسند باشند... چندان که خاصیت و هنر پادشاهی در ایشان بیشتر جسته شد، کمتر یافته آمد، بلکه پادشاه را چنان دیدم که میل او

به شهوت راندن از همه اشخاص رعیت یا از بیشتر ایشان افزون بود، غلبه غضبش بر خود از غلبه رعیت بر خردشان زیادت آمد و حرص و شره براندوختن و نهادن ذخیره‌های ناپایدار بر حرص و شره رعیت به رجحان داشت و از دانش و مکارم اخلاق و از خرد اصلی که بدان دانشهای یقینی بود و آگهی از عاقبت کار و بازگشت، از رعیت بی‌خبر تر و مغافل تر بود و کوشش و جدش در سیر کردن آز و خوشنود کردن خشم بود، و سیر کردن آز را به گرد کردن مالهای گذرنده دید، به هر طریق که زودتر برآید اگر غارت بود و اگر خواستن به الحاح و سندن به قهر... کارش خوردن به افراط و جمع اسباب بازی و غفلت و خنده و بیهوده گفتار ناسزا یافتن، و این احوال... همه برخلاف شرایط سروری و آیین جهاننداری دیدم... از این جهت آهنگ بنیشتن این نامه کردم تا چند خصلت از خصال پادشاه در آن یاد کرده‌آید... هر چه شاهان نیکبختی شناسند، لشکر فراوان است و سلاح بسیار و خزینه آبادان و تجمل بی‌اندازه از لباس و پیرایه و فرمان برداری رعیت و ساز و اسباب نشاط و لهو و مانند این، و چنین چیزها که دل با وی آمیزد و الفت‌گیرد و بسته آن شود، سبب گرفتاری و اسیری دل بود نه سبب آزادگی و رستگاری که اگر به عدد این چیزها که اسباب و علامات اقبال و نیکبختی همی پندارند، از سلاح و سپاه و چهارپای و زر و سیم و گوهر و آلات و سرای و بارگاه و باغ و قصور و همه بزنجیر و ریسمانها در تن یک شخص بندند چنان که از وی به دشواری باز توان کرد، آن تن در غایت گرفتاری و بدبختی باشد... چنین ذشتیها را خوب دیدن از خلل بینائی دانستم و چون بیننده بی‌خلل و آفت بود... این نامه یار بصیرت پادشاه شود...»<sup>۱</sup>

### شرایط حکومت و زمامداری

در تاریخ فخری، ضمن بحث در پیرایون اسور سلطنت و سیاست ملکداری می‌نویسد: «برای حسن جریان اسورکشور، باید نخست پادشاه عاقل باشد. زیرا با عقل است که دولتها و بلکه ملتها تدبیر و اداره می‌شوند... دیگر عدل است که با به کار بردن آن، اسوال فراوان به دست می‌آید و سرزمینها آبادان می‌گردد و مردان صلاح و شایستگی می‌پذیرند.»

در سال ۶۵۶ هجگاسی که هلاکو بغداد را فتح کرد، فرمان داد که از علما استفتا شود که کدام یک افضل اند: سلطان کافر عادل یا سلطان مسلمان ستمکار؟ «چون هنگام فتوا رسید علما از پاسخ خودداری کردند. سرانجام رضی‌الدین علی بن طاووس که سردی محترم و مقدم بر ایشان بود، قلم برگرفت، و رأی خود را مبنی بر برتری سلطان کافر عادل بر سلطان مسلمان ستمکار نوشت سپس دیگران رأی خود را در این باره نوشتند...»<sup>۲</sup>

دیگر آنکه، پادشاه باید از دانش بی‌نصیب نباشد، تا از لغزش مصون باشد. چهارم ترس از خدا، «پادشاه هرگاه از خدا بترسد، بندگان خدا از جانب وی ایمن اند.» پنجم، عفو از گناهان و بخشیدن لغز شهاست.

۱. «سایل با با افضل کاشانی، نسخة خطی کتابخانه ملک، شماره ۴۱۹۳، ص ۴۰ به بعد (به اختصار)

۲. ابن‌طفلی تاریخ فخری، ترجمه محمدوحید گلپایگانی، از ص ۱۸ به بعد

ششم، شاه باید از کینه توزی و عناد با مردم خودداری کند و کرم و جوانمردی پیشه سازد. هفتم، شاه باید هیبت و قدرت خود را به مردم نشان دهد تا آزدندان بر ضعیفان ستم روا ندارند.

هشتم، سیاست و وفای به عهد، سرمایه سلطنت و وسیله جلوگیری از خونریزیست. نهم، پادشاه باید به مشکلات اسور کشور واقف باشد، نیکوکار را به خاطر نیکوکاریش پادشاه و تجاوزکار را برای تجاوزش کیفر دهد و هوای نفس را ترک کند. بزرگمهر حکیم گفته است: «سزاوار است که پادشاه در شکیبائی و کتمان سر، مانند زمین و برای اهل فساد، مانند آتش، و در نرمی با کسی که با وی نرمی کند، مانند آب باشد. نیز شایسته است که پادشاه شنواتر از اسب و بیناتر از عقاب و آگاهتر از سنگخوار و پرهیزجوتر از کلاغ و دلیرتر از شیر و نیرومندتر از یوز باشد. و نیز بر پادشاه است که سستبد به رأی نباشد، و در پیش-آمدهای سخت، با خردمندان و خواص مردم و با هر کس که در او هوش و عقل و رأی پسندیده و تمیز درست و شناسایی به اسور مشاهده کرد، مشورت نماید. و نباید حشمت پادشاهی، وی را از مانوس کردن مستشار به خود و جرأت دادن به او و به دست آوردن دل او باز دارد. تا مستشار از راه خلوص ادای وظیفه کند. زیرا هیچ کس با زور خیراندیشی نمی کند و جز با میل و رغبت به دوستی نمی گراید.»

چنان که در واقعه بدر پیغمبر(ص) در جایی فرود آمد که آب نبود، یکی از یاران گفت صواب آن است که از اینجا کوچ کنیم و کنار آبی رحل اقامت افکنیم حضرت بر خطای خود اقرار کرد از آنجا حرکت کردند و کنار آبی فرود آمدند. گفته اند: «خطای با مشورت بهتر از صواب با استبداد و خود کامگی است. صاحب کلیده و دمنه گفته است: پادشاه ناچار از داشتن مستشاری سورد اطمینان است که همواره سرخویش با او در میان نهد و در رأیش معاون او باشد، زیرا طالب مشورت هر چند خود از مستشار افضل و اعقل، و در صحت رأی به او مقدم باشد. ولی گاه است که همو به رأی طالب مشورت چیزی سی افزایش دهد...»<sup>۱</sup>

فخری در جای دیگر از کتاب خود، می نویسد که سلاطین باید برای هر یک از طبقات، سیاست خاصی در پیش گیرند. بافضلا و دانشمندان طریق لطف آمیز پیش گیرد «و مردم متوسط را با دوستی آسپخته به ترس» و مردم عوام را با ترس و بیم از کیفر، از انحراف باز دارد. «بدان که پادشاه برای رعیت خود، همچون طبیب برای بیمار است... سزاوار نیست کسی را که در تأدیبش تهدید کفایت می کند، او را به زندان افکند، همچنان که سزاوار نیست کسی را که در ادب نمودنش زندان کفایت می کند، بزند. و کسی را که با چوب باید زد با شمشیر به قتل رساند.»<sup>۲</sup>

الفخری سلاطین را از انجام کیفرهای شدید نظیر قتل و مثله بر حذر می دارد و تأکید می کند که مجازات باید متناسب با جرم باشد.

فخری در جای دیگر می نویسد که سلاطین و بزرگان باید خود، جوهر و شخصیت داشته باشند و «عظامی» نباشند. یعنی به استخوان پوسیده اجداد و نیاکان خود افتخار نکنند.



«گفته‌اند سیاست پنج گونه است. هر آن کس که سیاستش در خانه درست بود، در دپه نیز درست است و هر کس سیاستش در دپه صحیح بود، در شهر نیز صحیح است و هر کس سیاستش در شهر خوب بود، در اداره لشکر نیز خوب است و هر کس سیاستش در اداره لشکر پسندیده بود، در کشورداری نیز پسندیده است.»

فخری با این گفته‌ها همداستان نیست و می‌نویسد: «چه بسا پادشاهی که سیاست سلکداریش خوب است ولی سیاستش در اداره منزل خوب نیست.»<sup>۱</sup>

به نظر او کشور با شمشیر و قلم اداره می‌شود، و هیچیک از دیگری بی‌نیاز نیست. فخری می‌نویسد: «با هوش‌ترین پادشاهان کسی است که جد را جانشین هزل کند و میل را مقهور خرد سازد... پادشاه با احتیاط، کسی است که بر نفس خویش دیدبان بگمارد تا مردم به‌عیب او بیش از خود وی آگاه نباشند... گفته‌اند با هوش‌ترین پادشاهان کسی است که پیش‌آمد بزرگ و سهم را قبل از وقوعش تدارک نماید.»<sup>۲</sup> فخری پادشاه ستمکار و قدرتمند را بر پادشاه ضعیف و آلت فعل ترجیح می‌دهد... «... پادشاه نیرومند ستمکار از حرص و آز رعیت جلوگیری می‌کند، و جانب ایشان را با نیروی خود در مقابل دیگران نگاه می‌دارد... رعیت را از شر دشمن حفظ می‌کند... اما پادشاه ضعیف رعیت را به‌حال خود وامی‌گذارد. در نتیجه هر کس می‌رسد بر ایشان تسلط می‌یابد. و آنان در زیر هرپائی کوفته و پایمال می‌شوند و در حقیقت به‌سزله‌کسانی هستند که از شریک نفر در اسان، ولی به شرگروهی گرفتارند.»<sup>۳</sup>

با این بیان، فخری نشان می‌دهد، که تمرکز ناشی از قدرت یک پادشاه بر اصول فئودالیسم و حکومت عشیره‌ای دجغان دارد. زیرا در رژیم سلطنتی در صورتی که تمام قدرتها ناشی از شخص شاه باشد، مردم ناگزیرند فرامین فرد واحدی را گردن نهند، در حالی که در رژیم خان‌خانی، هر روز قدرتی گردن‌فرازی می‌کند و برمال و جان مردم تجاوز می‌نماید. فخری با این استدلال، (قرنها قبل از مارکس) حکومت متمرکز سلطنتی را به حکومت قدرتها ترجیح می‌دهد.

در کتاب تحقیق الملوک در آداب که بین ربع اول قرن هفتم و ربع آخر قرن هشتم تألیف شده است و نویسنده آن معلوم نیست، در باب دهم - «در خدمت پادشاهان» می‌نویسد: «پوشیده نیست که خدمت پادشاهان کردن کاری بزرگ است و هر کس که خود را سلازم خدمت پادشاه گرداند، همچنان که در صدد خطر بزرگی بود، در معرض خشم پادشاه باشد. و خطر مؤاخذت همچنان بود، و از این جاست که رسول علیه‌السلام فرموده است من اقرب من ابواب السلاطین افتتن. یعنی هر کس به درگاه پادشاهان نزدیک شد، توقع فتنه به او نزدیکتر شد. و عرب گفته است که من شرب کاس الملوک احترقت شفتاه. و مراد این است که هر کس از کوزه پادشاهان آب خورد هر دولب او بسوزد.

شنیدم که آتش بود پادشاه  
به نزدیک آتش که جوید پناه؟  
... سندیاد حکیم گوید پرستش پادشاهان و تجارت دریا و با شیر خشم آلود کوشیدن  
و با مارگزنده بازی کردن، سه‌مناک و پریم کاری است...»

## اندرزهای سیاسی و اقتصادی خواججه نصرالدین طوسی به پادشاه

در عهد ایلخانان مغول پادشاه وقت (اباقآن) از خواججه نصیر-الدین طوسی متفکر و سیاستمدار معروف ایران می‌خواهد که راه و رسم شهریاران قدیم را که موجب آبادانی مملکت و رفاه و آسایش رعیت می‌شده است، تقریر و به‌رشته تحریر در آورد، تا مورد استفاده قرارگیرد. خواججه به خواهش سلطان عمل می‌کند و ضمن نصایح و اندرزهای سیاسی، بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی آن ایام را توصیف و بیان می‌نماید. به همین مناسبت، برای استفاده خوانندگان عین این نامه پرمطلب و ارزنده را نقل می‌کنیم:

«اما آنچه پادشاهان قدیم و دانایان ولایتها گفته‌اند و رسم ایشان بوده، اینست که نوشته می‌شود، گفته‌اند که بنیاد پادشاهی بردو چیز است: یکی شمشیر و دیگر قلم، و شمشیر در دست سپاهیان باشد و قلم در دست نویسندگان و مردم سپاهی را چهار شرط باشد، اول آن که با یکدیگر متفق باشند، دوم با پادشاه یکدل. سوم آنکه جز به فرمان پادشاه کار نکنند. چهارم آن که مردان کار باشند، و ادب سلاح آموخته و هر کس که در او این چهار شرط نبود لشکر را نشاید. و اگر در میان لشکر درآید، لشکر را به فساد آورد، و پادشاه باید که با لشکر چهار شرط رعایت کند. اول آن که ایشان را به علف و جاسه و سلاح و چهارپای، بازماندگی نباشد دوم آن که بزرگان را به جای بزرگ، خردان را به جای خرد بدارند. سوم آن که بهادران را که خدمت بهتر کنند، به زندگانی بهتر دارد. و پس از مردن، فرزندان ایشان را غمخواری نماید. چهارم غنیمت که از یاغی گیرند، برآستی به ایشان دهند، چنان که بعد از این گفته شود، و فایده لشکر چهار چیز است، اول قوت و هیبت و شکوه پادشاه، دوم دفع یاغیان، سوم ایمن داشتن رعایا، چهارم پاک داشتن راهها از دزدان، و علفخوارها از جانوران درنده. و چون پادشاهی را یاغی باشد، باید رعایت چهار چیز کند: اول آن که اگر قوت جنگ ندارد صلح کند و طلب صلح اولی. دوم آن که اگر جنگ کند، تدبیر حرب، و مردمان و جای و وقت سوافق تعبیه نیکو کند. سوم آن که اندیشه بد نکند تا نیک پیش آید. و اگر یاغی غلبه کند، اندیشه تدارک آن کرده باشد. و احتیاط زن و فرزند خود و لشکر و خزانه و بنه و رعیت به جا آورده باشد. چهارم آن که بر یاغی غلبه کند، سرور نشود، تعجیل نکند و از سر احتیاط و عقل و عدل و فکر و رؤیت، کارها تمام کند. و اگر پادشاهی را یاغی نباشد، چهار چیز نگاه دارد اول آن که لشکرها همچنان ساخته می‌دارد که هنگام جنگ، دوم آنکه از پدید آمدن یاغی ناگاه غافل نباشد، سوم آن که دشمن خود را خرد ندارد، چهارم آن که اطراف ملک را از سرد و سلاح خالی نگذارد، این همه سخنها تعلق شمشیر دارد.

و اما قلم در دست چهار قوم باشد: اول اهل دین، دوم اهل علمهای باریک چون حکمت و نجوم و طب، سوم کسانی که کارهای بزرگ می‌سازند. چون وزیران و یارغوچیان و نویسندگان که سخن پادشاه به ایل و یاغی رسانند و نویسند، چهارم کسانی که حاصل دخل و خرج نگاه دارند. و

فایده قلم چهار است: اول راه خدای تعالی در میان خلق نگاه دارد تا دیگرگون نشود، دوم خبرهای پوشیده را آشکار کند. سوم سخنهایی را یاد دهد تا فراموش نشود. چهارم آن که راستی در میان مردم نگاه دارد.

و دخل پادشاه از چهار موضوع بود: اول از میراث گذشتگان، دوم از مال رعیت، سوم از کفایت خود، چهارم از عطای خدای تبارک و تعالی. و مال پادشاه دو نوع بود: اول خاصه او، دوم سال مصالح پادشاهی اما آنچه از گذشتگان بود مثل پدران و برادران، که به او رسد، خاصه پادشاه بود. اما آنچه از رعیت ستاند، از چهار قوم باشد. اهل زراعت، و اهل تجارت، و چهارپای داران، از طایرات: و آنچه از مملکت پادشاهان یابد، مال پادشاه بود. و اما آنچه از رعیت ستاند، اگر اهل زراعت بود، یا توانگر باشد یا درویش. و آنجا که کشت کنند، یا باغ باشد یا آب و زمین نیکو بود. باید که اگر توانگر و جای نیک باشد از ده یکی بدهد.

آن را عشر گویند. و اگر جای بد می شود و سرد درویش، از بیست یکی. و نصف عشر گویند. درویشان را علوفه و خرج از سر بدهد. آنچه بر سر آمد از ده یکی یا از بیست یکی بدهند، و اگر بر سر نیاید هیچ ندهند. و رسم قدیم آن بوده است.

بعد از آن چون ولایتها بسیار شده است قسمت دشوار شده. و باید رعیت را آنچه بوده است تا ده یک بیرون نکنند، تصرف نتوانند کرد. پادشاهان عادل منصف فرسوده اند تا دخل زمینها و باغها را حساب برگرفته اند، در سالی بهتر و در سالی سیاه و در سالی بد، که چند باشد.

و ده یک یا بیست یک چه رسد و بهای آن نه گران، نه ارزان، چند حصه هر سال باز کرده اند به راستی معین و بدان زمینها و باغها نوشته اند و از آن خراج خواهند. اگر زمین هر سال نکادند، و باغ هر سال میوه ندهد، خراج آن نستانند و به حکم «لیس علی الخراب خراج» و به هر چند سال، زمینها و باغها باز بینند. اگر آبادان خراب شده باشد خراج بیفکنند و اگر خراب معمور باشد، بر دو قسم است: خراب قدیم که یک قرن که عبارت از سی سال باشد، سه سال مرفوع القلم دانند و چیزی نستانند. و بعد از آن نصفی خراج تا دسال مقرر دانند تا در آبادانی مستمر باشند و به رغبت مردم باشد. و اگر در آن نزدیک خراب بوده باشد، عمارت کنند، ملاحظه در واجب خراج او کنند. و اگر زمین باغ شود و باغ زمین بقدر آن طلبند، به راستی نه کم و نه بیش. و زمینها و باغها که پادشاهان قدیم خراج نهاده اند به سببی از اسباب آنرا خوانند و بهای آن زمین گران تر بود. و کسانی باشند که خراج ایشان بیفکنند باشند، و آن را بعضی بلاد اسقاط خوانند و بعضی سوزوع. و کسانی باشند که زری معین ایشان را ادرار کرده باشند، و در وجه خراج ایشان دانند یا جهت معیشت به ایشان دهند. و این هر سه، یعنی حر و اسقاط. و ادرار، به میراث برفته باشند و به یکدیگر فروخته باشند و از حساب سال و دستگاه مردم باشند، آنرا به هیچ وقت باطل نکنند. و یاسای بزرگ چنگیزخان همچنانست که آنرا مقرر دانند، تا مال مردم گم نشود. و خراج ولایتها را

قانونها باشد در هر ولایتی که بدان کارکنند و به هر بوضع نوعی باشد که لایق آن ولایت باشد. و این مال جهت مصالح پادشاهی شناسند و اسما اهل مال و تجارت در بیشتر اوقات از ایشان چیزی نخواستند، الا آن که گفته‌اند از اصل مال چیزی به پادشاه بدهند. چنان که از دویست و چهل دینار، یک دینار گرفته و آن را مال تمغا مقرر کرده‌اند. و بعد از زمان چنگیزخان به تمغا مشهور شده، و اما از چهارپای و از آن هم در قدیم چیزی نگرفته‌اند، بعد از هر چهارپای که زاینده بود و به صحرا چرانند، از صد یکی گرفته‌اند. و از آنچه کمتر بود زر گرفته‌اند به همان نسبت، و آنرا مراعی خوانند:

و بعد از آن از پنجاه یکی گرفته‌اند و به هر موضعی و جائی، نوعی دیگر گرفته‌اند. همه جهات مال پادشاهی را. و اسما طایرات چهار قسم است: اول مالی که او را هیچ میراث خوار نبود، دوم کسی که مال پادشاه خورده باشد، سوم «بلارغو» و چیزهای گم شده، چهارم غایبانه کسی که سرگ و زیست آن شخص معلوم نباشد و او را وارث نبود. و آن هر دو، چون خداوند مال باز آید، عوض مال او باز دهند و این همه مصالح پادشاهی باشد، و اما آنچه از یاغیان و دشمنان ملک باشد، دو نوع باشد: نوع اول آنک لشکرگرد کند از اسیر و چهارپای و سلاح و مال، از آنچه بهادران به بهادری گرفته باشند به ایشان دهند، از باقی، پنج یک از آن پادشاه جهان حاجت بردارد، باقی به لشکر قسمت کند. سوار را دو دهد و پیاده را یکی. دوم آنچه لشکر یافته باشد، مانند آب و زمین و چهارپای و مال که در ولایت باشد. و آن از حساب مال پادشاهی بود. و اما آنچه از کفایت حاصل کند، چهار نوع باشد: اول از مالکان بدهند. دوم آنچه از کانهای زر و سیم و سوارید و آهن و دیگر کانهها برآید. سوم آنچه از کارخانهها و «اخران» و ارتاقان و ملکههای زر خریده حاصل شود. چهارم آنچه از صید دریا و بیابان به پادشاه رسیده باشد. این جمله خاصه پادشاه باشد، و این جمله رسم پادشاهان گذشته است. و در این روزگار، نزدیک، بعضی مالهای دیگر افزوده بودند. و آن هم چهار قسمت: قسم اول فرعهایی که از مالهای ده، یازده و دوازده می‌سند، و از جهت مرسوم کارکنان. قسم دوم سالی که از اوزان یا از خراباتها می‌سند، قسم سوم مالی که از قباله‌داران بعضی حرفتها، زیادت می‌کردند. قسم چهارم مالی که از میراث کسانی که خویشان دور داشته، می‌گرفتند. و آن معنی، پادشاه جهان چنگیزخان واروغ او پسندیده نداشته‌اند. و پادشاهان بزرگ از چهار مال ننگ داشته‌اند، اول از گرفتن باج و بدرقه راهها و کشتیها. دوم آنچه از تباه کردن زر و سیم حاصل کنند، سوم خریدن آنچه مردم بدان محتاج باشند و باز فروخت کردن. چهارم آن که سالی که به سبب گناهها از مردم ستانند، چون کشتن و زدن و خمر خوردن. و از مردم بر سرهای ایشان چیزی نگرفتند. و این در سلطانی گرفته‌اند و در پیش، از آنان نگرفته‌اند. و آن قوبچود که اکنون به حکم یاسای بزرگ می‌ستانند، نسنندی. و اکنون هم به حکم یاسق از پنج کس نمی‌گیرند. اول از مردم طرخان که پادشاه ایشان را طرخان کرده

باشد چون دانشمندان و ارکان. دوم از پیران، سوم از رنجوران و معلولان، چهارم از درویشان، پنجم از کودکان، و در قدیم مردمانی که برزیگری و بازرگانی و اوانی و کار دیگر نکردندی، چون جلد و جوان بودن، بی کار نگذاشتندی. و اما آن سال که از بخت و روزی یابند چهار بود: اول آنچه اول رسیده است. از کسانی که مال خویش به پادشاهان بخشیده باشند، دوم گنجهایی باشد که ناگاه یابند. سوم پیشکش و تحفه و هدیه باشد که به خدمتی آورند، چهارم آنچه پادشاهی دیگر فرستد.

سخن در خرج پادشاه: پادشاه را از دوگونه خرج باشد: اول خرج خاصه خود. و آن از سال خاصه خود کند که آنرا جدا دارد و با سال پادشاهی درنیاسزد. و آن میراث پدران باشد و پنج یک غنیمتها. و آنچه به کفایت به دست آید و یا به بخت و روزی به او رسد یا به نوعی دیگر خاص به او. و آن در چهار وجه صرف کند، اول خرج خاصه خود و فرزندان. دوم عطا و بخشش کسانی که او را خدمتی کنند. سوم ساختن تجملها و زمینها، چهارم عمارتها که ضرورت بود از آرزوهای کسی که دل او و مصالح پادشاهی در چهار وجه صرف کنند، اول خرج لشکر و کسانی که کار پادشاه کنند، چون نویسندگان و یاروچیان و نائبان، تا در سال پادشاه تصرف نکنند و رشوت نستانند و روی ذل نبینند، و از مردم چیزی نخواهند، و بر سال پادشاه به شفقت باشند. دوم خرج ایلیچیان و آیندگان و شوندگان. سوم خرج بازماندگان و درویشان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر و مصلحت شهرها و ولایتها. چهارم نهادن یام. و در قدیم برید بوده است، در راهها بر هر چهار فرسنگ ایستاده تا کیسه بر زمین نهد. شب را و روز را بگویند تا به جایگاه برسانند. و مردم بسیار که از جایی به جایی شدند تا به حضرت پادشاهی بر چهار پایان از سال پادشاهی شدند که به هر شهر و محله آمده بودی و رعیت را زحمت الاغ نبود، و پادشاه در چهار سال تصرف نکردی: اول معیشتهای اهل خیر که دیگر پادشاهان داده بودند. دوم مال یتیمان. سوم مال یاغیان که امید مراجعت ایشان باشد و امانتهای مردم. چهارم مال وقف، وقف جهت خیرات کرده اند. پادشاهان آن را به فال نیک نداشتندی و فرمودندی تا از آن معتمدی بر خیر باشد تا چنانچه وقف کرده اند در آن خیرات صرف کنند، و به سوجب شرط واقف به مصرف استحقاق رسانند. و آنچه مصرف باطل یا کم شده بودی، و به آن رسانیدن ممکن نه. در وجه درویشان و بازماندگان یا چیزهای دیگر مثل بول و رباط و علاج رنجوران و دیگر مصلحتها صرف کنند. و نگذاشتندی که هر کس بی راه تصرف کند تا ثواب آن ایشان را مدخر باشد. اینست خرجها. و شرح هر یک به تطویل می انجامد. اگر فرمان شود، آن شرح نیز نموده گردد. و پیش از این پادشاهان برین قاعده می رفته اند. لاجرم مردم ایشان از دعیت و لشکر حرفه و معمود بوده است و نام نیکو از ایشان مانده، و خرج از دخل کمتر مقرر می کرده اند و خزانه های پرمال و گنجها جهت ذخیره روزگار و دفع دشمن می نهادند. ایزد

تعالی ایام سلطنت پادشاه پرووام دارد و بندگان در ظل او مرفه گردانند.<sup>۱</sup>

نصیحت نامه  
خواجه نصیرالدین  
به اباقاخان

اباقاخان در سال ۶۶۳ هجری، تاج شاهی بر سر نهاد، و به جای پدر خود هلاکو زمام امور را در دست گرفت، در روز تاجگذاری خواجه نصیرالدین طوسی، خطابه‌ی پندآمیز ایراد کرد که خلاصه آن این است:

«... در بندگی عرضه می‌افتد که اسسال از حکم نجوم سالی پریشانست و کارهای بیمناک در پیش، و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد. وقت آسایش نیست، و اگر اکنون آسایش طلبند، بعد از این دنج بسیار روی نماید. و اگر حالا دنج بر خود گیرند و کاسازی کنند، در عقب آن آسایش فراوان بینند. غرض آن که در نشستن به جای پدر، تعجیل واجب است، که اگر یک سرور معین نشود، اهل بغی دلیر شوند و ایل والوس شکسته دل گردند، اول آن که برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت به آن جماعت اقتدا به پدر نماید و نوبتیان و کاردانان را سیورغامیشی (یعنی نوازش) فرماید. و هر کس که فاضل تر و معتمدتر و هوادارتر باشد، او را به خود نزدیک تر گرداند، تا رأی‌های نیکو زنند و اندیشه‌های پسندیده کنند. دیگر آن که امیران لشکر را استمالت دهد... و هر لشکر را به سلاح و برگ و چارپای و علوفه دل خوش دارد. دیگر آن که سلوک و اکابر ولایت را به لطف خویش اسیدوار کند و یرلیغها به اطراف روانه گرداند که فلان کران از رعایا تخفیف کنند. و کسانی که به حکم یاسا بزرگ ترخان بوده‌اند، بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند... دیگر آن که فرماید تا درویشان و بازماندگان را از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر صدقه دهند و کسانی که به بلا و سخن گرفتار باشند، رها کنند. و آنکه کسانی که نافرمانی کنند و یاسانگاه ندارند، سالش دهند و بترسانند. دیگر آن که در امور سلکی احتیاط عظیم فرماید، تا جاسوسان به دشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند. دیگر آن که زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و قنای به کاد دادد و خویش را سبک ندارد... و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود.

دیگر آن که با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند... تا دولت سلطنت روز به روز در تزايد باشد... دیگر آن که به یاسای پدر عمل کند... لشکر آراسته دارد تا از یاغیان نترسد، دیگر آن که عدل کند و کار ایشان به زودی و راستی بسازد. دیگر آن که فرمانبرداران را سیورغامیشی فرماید، و سرکشان را سرکوفته دارد... دیگر آن که کم آزاری پیشه کند و نیکان و بی گناهان را نرنجانند، در آبادانی سعی کنند، تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید. دیگر آن که از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار و هشیار، تا خللی روی ننماید.

۱. به نقل از: رساله خواجه نصیرالدین، از ص ۷۵۵ تا ۷۹۰

دیگر آن که دشمن کوچک و کار اندک، خرد شمارد. تا در اندیشه بزرگ بیفتد... در این وقت هرک مشوقی به خدمت آورد و این بنده کلمه‌ای چند از حکمت در سلک بیان کشید، مأمول آن که قبول افتد.»<sup>۱</sup>

خواجه نصیرالدین طوسی در فصل نهم از کتاب اخلاق ناصری از قول حکیمی می‌نویسد: «سلوک محتاج‌ترین خلقتند به مقتنیات (اندوخته‌ها) و اسوال. پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند، و یکی از خلفا گفته است «اشقی الناس فی الدنيا والاخرة الملوک.» و بعد از آن صفت سلوک کرده و گفته که هر که به درجه پادشاهی رسد، خدایتعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود، صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود... بر اندک حسد برد، و از بسیار در خشم شود و از سلامت ساست بماند و از ادراک لذتها محروم ماند. نه از چیزی اعتبارگیرد و نه بر کس اعتماد کند... به ظاهر شادی نما و در باطن اندوه‌فزا باشد، و چون دولت او به آخر رسد، و ماده عمر منقطع شود، خدایتعالی به مقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه. الا ان الملوک هم المرحوسون.

تا اینجا سخن اوست، و الحق، در صفت احوال ملوک تیر بره‌د صواب زده است... کسانی که در ظاهر احوال سلوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مقرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و سراکب و جنایب (یعنی اسب یدک) و کوکبه و دبدبه ایشان ببینند، گمان برند ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع لذنی بی‌نهایت باشد... اگر کسی ناگاه بریاستی رسد یا به پادشاهی، روزی چند در ابتدا از آن التذانی یابد. و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب بنشیند، بعد از آن، آنرا چون دیگر اسور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهایی کند که از دایره تصرف او خارج افتد... تا اگر فی‌المثل دنیا و آنچه در «نیامت بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند...»<sup>۲</sup>

بنظر خواجه، سیاست سلوک از دو نوع بیرون نیست «اول نظر خواجه نصیرالدین سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند. و غرض از آن، تکمیل در آیین سیاست و مملکتداری و خلق بود و لازمش نیل سعادت. دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن، استعباد (یعنی طلب بندگی) خلق بود و لازمش نیل شقاوت و ندمت.» بنظر خواجه، آنان که در رأس حکومت فاضله قرار دارند، راه عدالت پیش می‌گیرند و با مردم و رعیت چون یاران و اصدقاء رفتار می‌کنند. و در سراسر شهر، سکون و سودت و عدل و عفاف را گسترش می‌دهند. در حالی که پیروان سیاست ناقصه، ظلم پیش می‌گیرند. چه رعیت را چون بنده و برده خود می‌پندارند. در چنین شهری جز اضطراب و تنازع و جور و عنف و غدر و جنایت، چیزی حاکم نیست. بنظر خواجه اگر سلاطین، راه ظلم پیش گیرند، مردم از آنان پیروی می‌کنند. و اگر راه عدل بر گیرند، باز قاطبه مردم از آنان تبعیت کنند «الناس علی دین سلوکهم و الناس بزمانهم

۱. سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی، به اهتمام محمد مددی زنجانی

۲. اخلاق ناصری، به اهتمام ادیب تهرانی، ص ۱۳۰ به بعد

اشبه ستم با بانهم» یعنی مردم بر دین و راه سلاطین خود هستند و از این نظر به سلاطین شبیه ترند تا به پدران خود، یکی از ملوک گوید: «نحن الزمان من رفعاها ارتفع و من وضعناها اتضع» یعنی ما به منزلت زمان هستیم، رفعت هر که را اراده کنیم، رفیع خواهد شد. و آن را که تحقیر کنیم، پست خواهد گردید. طالب ملک باید هفت خصلت داشته باشد اول ابوت تا در پرتو آن به استمالت دلها کوشد و هیبت او در چشمها باشد. دوم علو همت، که بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید. سوم ستانت رأی، که آن از جودت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجربه اندوزی از حال گذشتگان حاصل شود، چهارم عزم صحیح و تصمیم درست، که خود حاصل رأی سالم و کسب فضیلت است، پنجم صبر برشاید دیگر اعوان صالح، سپس خواجه می نویسد اگر زمامداران بر مردم تکیه کنند و «سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند، دولت ایشان بماند. والا به زودی متلاشی شود.»

اگر همکاران و اعمال حکومتی متحد و متفق باشند، غلبه خصم بر آنان به سهولت امکان پذیر نیست سپس می نویسد: «تدبیر حفظ دولت به دو چیز بود: یکی تالف اولیاء و دیگری تنازع اعداء.» سپس می نویسد: «اسکندر پس از غلبه بر ایران، ملوک طوایف را به جان هم انداخت. و از مخالفت آنان بایکدیگر برای تثبیت موقعیت خود استفاده کرد، به نظر خواجه برای دوام حکومت زمامداران، باید اصول عدالت را در مورد عموم طبقات و گروههای مهم اجتماع سرعی دارند.

به نظر خواجه، سراغات حال چهار صنف ضروری است:

اول — «اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب حساب، و مهندسان و منجمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا به وجود ایشان بود و ایشان به مشایبه آهند در طبایع.

دوم — اهل شمشیر، مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه (فرمانبرداران) و غازیان (جنگجویان) و اهل ثغور و ارباب پاس و شجاعت و اعوان باب ملک و حارسان دولت که نظام عالم به توسط ایشان بود...

سوم — اهل معامله چون تجار که بضاعات از طرفی به طرفی برند و چون محترفه و ارباب صناعات... که معیشت نوع، بی تعاون ایشان مستمع بود.

چهارم — اهل سزاعت، چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعات سرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود.»

و چنان که از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال... لازم آید از غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید، و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که: «فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاسوال، و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء و السیاسة و فضیلة الالهین هو التعاون بالحکم الحقیقه، هم جمیعاً یتعاونون علی عمارة المدین بالخیرات و الفضایل.» یعنی برتری کشاورزان به کمک کردن از راه کوشش و همکاری است و فضیلت بازرگانان



کمک از راه ثروت است و فضیلت پادشاهان کمکی است که از راه مشورت و سیاست بمنصه ظهور می‌رسانند. و برتری حکمای الهی یاری و کمکی است که این جماعت از راه صدور احکام به مردم می‌کنند. و مجموع این طبقات و گروهها از راه همکاری و هم‌آهنگی مشترک، سازمان اجتماع را به سوی نیکیها و فضایل رهبری می‌کنند. شرط دوم در عدالت، آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کنند، و مرتبه هر یکی برابر قدر استحقاق و استعداد تعیین نمایند. سپس خواجه، مردم را از لحاظ موقعیت اجتماعی و منافع و زیانهای که ممکن است به مردم برسانند به پنج گروه تقسیم می‌کند و در مورد عناصر شریر و مزاحم می‌گوید: «اگر شر ایشان عام و شامل نبود، با ایشان باید مدارا کرد. و اگر شر ایشان عام باشد، باید از راه حبس، قید، نفی، و بالاخره اگر ضرر آنان بسیار باشد باید از راه قتل به زیان مستمر آنان پایان داد.» ولی خواجه نصیرالدین تأکید می‌کند که در اجرای حکم قتل، باید تأمل و مطالعه فراوان کرد و در راه اصلاح حال تبهکار، باید تلاش فراوان نمود.

به‌طور کلی خواجه در این فصل، مکرر هیأت حاکمه و زمامداران را به رعایت عدالت و تأمین مصالح عمومی تبلیغ می‌کند و مانند خواجه نظام‌الملک، به کسانی که مسئولیت اداره کشوری را به عهده گرفته‌اند می‌گوید:

«باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی‌بینه نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند، و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل پاس و شجاعت، تقصیر جایز ندارد، و مجالست و محالطت با اهل فضل و رأی کند، و به لذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید... و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل نگرداند. چه قوت فکر ملوک در حراست ملک، بلیغ‌تر از قوت لشکرهای عظیم باشد. و جهل به‌مبادی، موجب وخامت عواقب بود... و این جمله تبعه سوء‌تدبیر یک تن باشد. ویر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم درید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من بیفزاید. که این تباه‌ترین اسباب فساد رأی ملوک باشد، بلکه سبیل او آن بود، که از ساعات سهو و راحت، بل از ساعات امور ضروری مانند طعام و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزایشد. و باید که اسرار خود پوشیده دارد احتیاج به مشاورت و استمداد عقول، آن بود که مشاورت با اصحاب همت و عزت و تدبیر کند... و با ضعفای عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید... و باید که دایماً منتهیان و متجسس‌ان به تخصص از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از احوال دشمنان رأیهای ایشان معلوم کنند... در استمالت اعداء و طلب موافقت از ایشان با قصی‌الغایه بکوشد. و تا ممکن بود چنان سازد که به‌مقابله و محاربه محتاج نگردد... بعد از آن شرایط حزم و سوءظن به تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند. مگر بعد از وثوق به ظفر تا بتدبیر و حیلۀ تفریق اعداء و استقبال ایشان سیسر شود، استعمال آلت حرب از حزم دور بود... و باید آخر همه تدبیرها محاربه بود... در تفرقه اعداء تمسک به انواع حیل و تزویرات و نامه‌ها به دروغ! مذبوم نباشد... مهم‌ترین شرایط حرب تیقظ (بیداری) و استعمال جاسوس و طلا به بود... از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که بنده اسیر توان گرفت، نکشد... بعد از ظفر

البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند...»<sup>۱</sup>

در مناہج الطالبین فی معارف الصادقین تألیف علی بن الحسن بن علی المشتهر به علاء القزوینی الهلالی (مؤلف در سالهای ۷۷۸ - ۷۷۹) چنین آمده است: از اسطو پرسیدند که به غیر از حق سبحانه و تعالی سزاوار است، که او را پادشاه خوانند؟ گفت: «آنک او را علم و عدل و نصفت و شجاعت و سخاوت و حلم و ترحم و عفو و کرم و آنچه مناسب آن باشد از خصال حمیده و مکارم اخلاق، به درجه کمال رسیده باشد. چه پادشاهان به «فرایزدی» و روشنی جان و پاکی تن و بزرگی اصل و دولت... پادشاهی توانند کرد و فرایزدی را چند معنی گفته اند، عقل و علم و عدل، و نیز فهمی و ادراک هر چیز... و فرهنگ و شجاعت و سواری و مردانگی و دلیری و آهستگی و خوش خویی و داد مظلوم از ظالم شدن و دوستی ملک و رعیت و سروری و سرداری و تحمل و مدارا و بردباری و تدبیر اندر کارها و خواندن اخبار ملوک ماضیه و سیرت ایشان داشتن و از حال و کار و قضیه ایشان تفحص نمودن. زیرا که این جهان بقیه دولت پیشینگان است که پادشاهی کرده اند و هر یکی نام و نشان و سیرت خود به یادگار گذاشته و هیچ یادگاری بهتر از نام نیک در جهان نیست.»<sup>۲</sup>

در کتاب بحر الفوائد که نویسنده آن معلوم نیست، راجع به «ادب پادشاهی» مطالبی نوشته که به چند جمله از آن اکتفا می کنیم: «بدان که اگر دین پادشاهی به شرط شرع بود سعادت می است. و اگر بخواست طبع و موافقت نفس بود، شقاوتی است که آن را نهایت نیست. پادشاه را گفته اند از حق ها گیرد و حق خورگن و این که تواند کردن و نیکبخت بندهای بود که حلال خورد...» دیگر از آداب پادشاهی این که «سلطان هر روز که برخیزد، نیت کند که امروز عدل چنین کنم و خیرات چنین کنم... حجاب بردارد و بنشیند و اصحاب حوایج را شغلها می گزارد... با رعیت برحق زندگی کند نه بعنف که اگر به هرگناهی شمشیر بردست گیرد، پس رغبت بنماید.. جهد کند تا جمله رعیت را خشود تواند کردن... عدل کند و عدل فرماید تا نجات یابد... مجالست با علما کند تا او را نصیحت کنند... ظالمان را دست کوتاه دارد. و البته غلامان را نگذارد که ظلم کنند که روز قیامت وی را از ظلم ایشان بپرسند و از او باز خواهند در تورات است که: هر پادشاهی که به ظلم نایبان خود راضی باشد در آن ظلم شریک باشد...»<sup>۳</sup>

نویسنده بحر الفوائد در جای دیگر می گوید که سلاطین باید ستهای نیکو از خود به یادگار گذارند، با علما دوستی کنند و با رعایا بی حجاب گفتگو کنند، تا از درد دل آنان آگاهی یابند. و از ساختن شهرها، راهها، رباطها و مسجدها و قضای حاجت مردم غفلت نورزند. ولی پادشاهان پندها می شنوند ولی به کار نمی بندند حق می دانند ولی به کار نمی بندند. زیرا مهر بر دلهای ایشان نهاده اند و چنان مست جاه و مال و شهرت و لهو و لعب هستند که تا صیت ملک الموت نبینند، به هوش نیابند.»<sup>۴</sup> در جای دیگر خطاب به سلاطین می نویسد: «عدل و راستی کنید، حق گوئید و حق فرمائید و حق گفتن و حق کار بستن صعب است... حق ها

۱. اخلاق نامه، ص ۲۷۷ به بعد. ۲. دکتر محمد معین، هژدیستا (ادب پارسی)، ص ۴۱۶

۳. بحر الفوائد، با اهتمام دانش ورده، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۱۸. ۴. همان، ص ۲۲۲

گیرید و به حق خرج کنید... اگر سلطان به صلاح باشد، همه خلق به صلاح باشند... مثل پادشاهان چون مثال چشمه است. هر وقت که چشمه صافی بود، جویها همه صافی بود»<sup>۱</sup>  
 در میان شعرا، سعدی برای اراده و افکار عمومی ارزش فراوان قائل است و سبب پیروزی فریدون را حمایت و تقویت مردم می‌داند. و می‌نویسد: «خلقى به قصب پروى گردآمدند و تقویت کردند تا پادشاهی یافت در جای دیگر از گلستان، از قول وزیر به پادشاه ستگری چنین اندرز می‌دهد: «ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو چرا خلق را پریشان می‌کنی، مگر سر پادشاهی نداری؟»

همچنین سعدی در یکی از قصاید معروف خود باین مطلع:

بسی صورت بگردیده است عسالم	وزین صورت بگردد عاقبت هم
سلاطین بیدادگر را از قیام و عصیان خلق بیم می‌دهد و می‌گوید:	
به نقل از پادشاهان یسار دارم	که شاهان عجم کیخسرو جم.
ز سوز سینه فریادخواهان	چنان پرهیز کردندی که از سم
که سردان چو برگرد آیند بسیار	بتنگ آید روان، در خلق ضیغم <sup>۲</sup>
حرامش بساد ملک و پادشاهی	که پیشش مدح گویند از قفازم

غالباً در مواردی که بین سلاطین، اسرا و خان‌ها، برای در دست گرفتن قدرت اختلاف می‌افتاد امپریالخانگی که زیرک بود، از افکار و تمایلات عمومی پیروی می‌کرد و از قدرت خلق استمداد می‌جست. فی‌المثل در اختلافی که بین شاهرخ و خلیل سلطان (در عهد بازماندگان تیمور) پدید آمده بود «شاهرخ با مخالفان و دشمنان خلیل سلطان روابط محرمانه برقرار کرد و در خفا برای به دست آوردن ماوراءالنهر زمینه‌سازی می‌کرد: شاهرخ محرمانه به نارضایتی مردم سمرقند و افسران و افراد اردوی خلیل سلطان دامن می‌زد، و آنان را بر ضد شاه جوان تحریک می‌نمود. نارضایتی مردم سمرقند، از عدم توجه خلیل، به وضع پریشان آنان و قحط و غلای شدید سرچشمه می‌گرفت، عین همان فلاکت و بدبختی بسال ۱۴۰۷ میلادی در خراسان هم رخ داد لیکن شاهرخ مسلط به اوضاع بود و با اقدامات مجدانه خود، از مرگ و میر اهالی جلوگیری کرد و مردم را بیش از پیش به سوی خود جلب نمود.» در حالی که خلیل سلطان و شاه‌ملک، معشوقه او، خزانه مملکت را بیهوده خرج می‌کردند. اشخاص نالایق را به کارهای مهم می‌گماشتند. مردم که دیدند مقدرات آنها به دست زنان درباری و عناصر متملق و نالایق افتاده است، بکمک عمال و ایادی شاهرخ پرداختند و راه را برای پیشرفت قوای شاهرخ به سوی ماوراءالنهر هموار کردند.»<sup>۳</sup>

علت دشمنی مردم  
با احمد قابض

«احمد قابض (خواجه درویش)، یکی از شقی‌ترین و بدنام‌ترین سردان روزگار است، به طوری که خواندبیر در دستورالوزرا (ص ۴۰۳) آورده، این سردمدت‌ها در مقام صاحب‌جمعی و قابضی بوده و بعداً امپرتومان دارالسلطنه هرات شد. در سنه احدی عشر وتسعماته (۹۱۱) که صابن‌الدین علی

۱. همان، ص ۳۱۴ . ۲. یعنی شیر

۳. المغیبک و زمان دی، ص ۱۱۸ به بعد

در دوران پادشاهی سلطان حسین میرزا به قدرت رسید، این مرد بدنهاد را از کار برکنار و زندانی کرد. ولی پس از چندی که امیر محمدولی بیگ به زمامداری رسید، صابن الدین به زندان رفت و احمدقابض بر مسند صابن الدین علی تکیه زد و به مردم آزاری مشغول شد. «... از صبح تا شام در فکر آن بود که آیا کدام بیچاره را در قید بلا اندازد... اگر چه بر سیبل رشوت مبلغها از مردم گرفتگی، اما بساختن مهم ایشان نپرداختی... به واسطه شرارت آن سرخیل ارباب خبائث، دود از دودمانها برآمد...» عاقبت شبی در حالی که مست و مخمور بود، بدست جوانمردی کشته شد. چون خبر مرگ او به گوشها رسید، مردم سخت شادمان شدند. «هر دو کس که بیکدیگر را می دیدند، مانند ایام عید، مراسم تهنیت و مبارکباد به جای می آوردند

بلغت کسی را سزاوار دان که زحمت رساند به خلق جهان

و چون توهم آن بود که اگر چشم عوام بر جنازه او افتد، هجوم و ازدحام نموده، به زخم سنگ جسد آن بی فرهنگ را متلاشی سازند، سه روز در طویله امیر یوسف علی ماند و در آن ایام... مردمی که می خواستند که به نظر عبرت در آن کم سعادت نگرند، یک یک یا دو دو به رسم رونما چیزی می دادند و مبلغی کلی از بن سمر به حصول پیوست و بالاخره شبی جسد متعفن آن مدبر را از شهر بیرون بردند، در مگاک انداخته و از دم مردم گودش را ظاهر ساختند»<sup>۱</sup> با وجود استقرار حکومتهای فردی در شرق، زمامداران و شهریان ناگزیر بودند کمابیش به افکار عمومی توجه کنند و گاه در برابر اعتراض و مقاومت مردم، عقب نشینی نمایند چنان که یکبار، پس از حمله مغول به ایران به علت بی کفایتی و عیاشی و ولخرجی کیخاتوخان و وزیر بی تدبیرش صدر جهان، خزانه، از پول تهی گردید و کار افلاس به جایی رسید که گاهی برای خرید یک گوسفند جهت مطبخ ایلیخان، پولی در خزانه نبود، در چنین شرایطی یک نفر یهودی، به نام عزالدین برای حل مشکل بی پولی، پیشنهاد کرد که به جای زر و سیم رایج، پول کاغذی «چاو» را در ممالک ایلیخانی رایج کنند و به بحران موجود، با این تدبیر پایان بخشند.

طرح عزالدین مورد موافقت صدر جهان و کیخاتو قرار گرفت، با وجود مخالفت افکار عمومی، با صرف مبلغی گزاف، دستگاهی به نام چاوخانه ایجاد کردند و پس از تهیه و آماده شدن اوراق بهادار، مردم را به زور به قبول آن واداشتند و مقرر گردید هر کس از قبول آن خودداری کند، کشته شود. ولی تلاش مقامات دولتی در راه اشاعه چاو مفید نیفتاد در تبریز تمام بازارها بسته شد. و آذوقه نایاب گردید، مردم تبریز صدرجهان را «صدر کاغذی» خواندند در شیراز و دیگر بلاد صدای اعتراض مردم بلند شد و مردم حاضر نشدند کالاهای خود را در مقابل چادی که خالی از وجه بود از کف بدهند. «صدر جهان چون وضع را سخت آشفته دید، کیخاتو را متقاعد کرد که فرمانی دایر به نسخ چاو صادر کند.»<sup>۲</sup>

اکنون بار دیگر عقاید و افکار صاحب نظران ایرانی را در پیرامون سیاست (پس از حمله مغول) مورد مطالعه قرار می دهیم.

۱. نقل از دهخدا، لغت نامه، ص ۱۴۵۹

۲. نگاه کنید به تاریخ مغول، عباس اقبال، از ص ۲۴۸ تا ۲۵۱

وظیفه پادشاهان به نظر  
سعدی

پادشاهان پدر یتیمانند، باید که بهتر از آن غمخواری کنند مریتیم  
را که پدرش، تا فرق نباشد میان پدر درویش و پدر شاه... کام و سراد  
پادشاهان حلال آنگاه باشد که دفع بدان از رعیت کنند، چنانکه  
شبان، دفع گرگ از گوسفندان اگر نتواند که بکنند مزد شبانی حرام می ستاند فکیف چون می تواند  
و نکند. ذوالنون مصری پادشاهی را گفت شنیده ام فلان عامل را که فرستاده ای به فلان ولایت  
او رعیت دوازده دستی می کند و ظلم روا می دارد، گفت دوزی سزای او بدهم. گفت بلی روزی سزای  
او بدهی که سال از رعیت تمام شده باشد، پس بزجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی،  
درویش و رعیت را چه سود داد؟ پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید!

آنچه سعدی در حکایت سابق الذکر بیان کرده در حقیقت روش اکثریت قریب به اتفاق  
سلاطین ایران بود به این ترتیب که دزدان و ستمگران را در غارت هستی مردم آزادی گذاشتند  
وقتی که فریاد مردم بلند می شد. بجای دادرسی به نفع مردم، شاه اسوال فرمان روای ظالم را  
به نفع جیب خود مصادره می کرد و حاکم دیگری بجای او می گماشت سعدی با شجاعت  
فراوان سلاطین و ارباب قدرت را به مسئولیت خطیری که به عهده دارند واقف می کند:

چنان خسب کاید فغانت به گوش  
که نالد ز ظالم که در دورتست  
نه سگ دامن کاروانی، درید  
دلیر آسدی سعدیا، در سخن  
بگویی آنچه داری که حق گفته به  
طمع بنند و دفتر ز حکمت بشوی

سعدی شیرازی در آثار منظوم خود نیز مکرر، اسرا و سلاطین را به داد گستری و  
عدالتخواهی دعوت کرده است:

بنویتند سلوک اندر این سپنج سرای  
چو دوستی کند ایام اندک اندک بخش  
چه سایه بر سر این ملک سروران بودند  
درم بحسورستانان زر بزیستده  
به عاقبت خبر آمد که مرد ظالم سرد  
دیار مشرق و مغرب به جوی، جنگ مجوی  
دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلسی  
این پنجروزه مهات ایام آدمی  
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند  
زان گنجهای نعمت و خروارهای سال  
از سال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت

کنون که نوبت توست، الی ملک بعدل گرای  
که روز باز پسین دشمنست جمله ربای  
چو دور عمر به سر شد، در آسند ز پای  
بنای خانه کنانند و بسام قصر اندای  
به سیم سوختگان ز نگار کرده سرای  
دلی به دست کن و زنگ خاطری بزدای  
ز نهار بدسکن، که نکرد دست عساقلی  
آزار مردمسان نکنند جز مغفلی  
بیرون از این دولتمند دنیا تانولسی  
با خویشان بگور نبردند خردلی  
بهتر ز نسام نیک نبردند حاصلی

خواهی که رستگارشوی، راستگارشوی،  
تیر از کمان چورقت، نیاید بشت باز  
ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد  
گر پنج نوبت به در قصر می زنند  
آز بگذار و پادشاهی کن  
رعیت چو ببینند و سلطان درخت  
از رعیت شهی که سایه ربود  
چو دشمن خرد روستائی برد  
مخالف خردش برد و سلطان خراج  
پادشه پاسبان درویش است  
یکی از ملوک بی انصاف، پارسایی را پرسید که از همه عبادتها کدام فاضل تر، گفت  
تو را خواب نیمروز، تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

سعدی با همه محافظه کاری، در اشعار زیر مردم را به جنگ با ستمگران دعوت می کند.  
و لیکن نه شرطست با هر کسی  
که از مرغ بد، کنده به پر و بال  
درختی بیرو که بار آورد  
که رحمت بر او جور بر عالمیست  
یکی به در آتش، که خلقی به داغ  
ستم بر ستم پیشه عدل است و داد  
حرام است برچشم ملالاد قوم  
سعدی شیرازی در رساله پنجم، «در نصیحت ملوک» به زبانی شیرین، سلاطین را به عدل و داد فرا می خواند و دشمنان ملوک و ملت را معرفی می کند:

پادشاهان که مشفق درویشند، نگهبان دولت و ملک خویشند، به حکم آن که  
عدل و رأفت خداوند مملکت، موجب امن و استقامت سر رعیت راست، و عمارت زراعت پیش...  
و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و متاع دیگر بیاورند پس مملکت آبادان شود و  
خزاین معمور. پادشاهان به صحبت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان به صحبت پادشاهان  
ملوک از پیر پاس دعیتند، نه رعیت از پیرطاعت ملوک.  
وظایف پادشاهان:

۱) عمارت جسر و مسجد و خانقاه و چاهها بر سر راهها از مهمات امور مملکت دانند.  
۲) عامل سردم آزار را حکم و عمل ندهد که دعای، بد نه تنها بروی کنند.  
۳) پادشاهان بر رعیت سرانند. و نادان سری باشد، که به داندان، بدن خود را  
باره کنند.

۴) یکی مظلومه پیش حجاج برد، التفاتش نکرد. سرد به خنده همی گفت این مرد از  
خدای عزوجل متکبرتر است. این سخن به حجاج رسانیدند. وی را بخواند، گفت: چرا چنین

گفتی؟ گفت: از بهر آن که خدای تعالی با سوسی سخن گفت و ترا از دل بری آید که با خلق خدا سخن گوئی. چون این بشنید، انصافش بداد.

۵) سلطان خردمند، رعیت نیازدار تا چون دشمن بیرونی زحمت دهد از دشمن اندرونی ایمن باشد.

۶) از جمله حسن تدبیر پادشاهان یکی آن است که با خصم قوی در نییچد و بادشمن ضعیف جور نکند که پنجه باغالب انداختن نه صلاح است و پنجه مغلوب شکستن نه سروت.

۷) هر که از تونده ایمن است، از او ایمن سباش که سار از، بیم گزند خویش، قصد مردم کند در مثل است که پای دیوار کردن و ساکن نشستن کار خردندان نیست.

۸) اینکه گویند کلام الملوک، سلوک الکلام، اعتماد را نشاید: سخن اندیشیده گوی و معنی دار.

۹) درویش توانگر گفت: همت آنست که به دیده طمع در مال و نعمت پادشاه ننگرد و سلطان گدا طبع، طمع در مال رعیت کند.

۱۰) پادشاهان پدر یتیمانند، باید که بهتر از آن غم خورند یتیم را که پدرش، دست عطا تا تواند گشاده دارد، مگر آن که دخل با خراجات وفا نکند، که اسراف و بخل هر دو مذسوسند.

۱۱) جوانمردی پسندیده است. اما نه به حدی که دستگاه ضعیف شود. و نعمت نگاه داشتن مصلحت است. اما نه چندان که حاشیه و سپاهی سختی کشند.

۱۲) دزدان دو گروهند، جمعی باتیر و کمان در صحراها و بعضی به کیل و ترازو در بازارها. باید دفع ایشان را واجب داند.

۱۳) اگر سلطان دفع دزدان نکند، به بازوی خود کاروان می زند. هنرمند را نیکو دارد، تا بیهنران راغب شوند و هنر پرورند و مملکت کمال گیرد.

سپاهی که در وصف کارزار، از دشمن ترسد و گریزد، ببايد کشت که خونبهای خود به سلف خورده است.

سپاهی را که سلطان نان می دهد. بهای جان می دهد. پس اگر بگریزد شاید که خویش بریزد.

پادشاهی که عدل نکند و نیکنامی توقع دارد بدان مانند که جو کارد و امیدگندم دارد. سردی نه جهانگیر است بلکه جهان داری.

درویشی بسلاست، به، که پادشاهی و سلاست.

چنان کن که خیر تو در قفای تو گویند که در نظر، از بیم گویند یا از طمع، دشمن به دشمن برانگیز، تا هر طرف که غالب آیند، فتح از آن تو باشد. از بدگویان مرنج که گناه از آن تست.

چرا چنان نباشی که بدت نگویند... طعام آنکه خورد که اشتها غالب شده باشد، و سخن آنکه گوید که ضرورتی افتد، و سر آنکه نهد که خواب غلبه کرده باشد، و سخن آنکه گوید که ضرورتی افتد، و شهوت آنکه راند که شوق به انتها رسیده باشد.

در حکمرانی چنان زندگی کند اگر وقتی حاکم نباشد جفا و خجالت نبرد، همچون زنبور ناتوان که هر کس او را افتاده بیند، پای بر سرش زند.

اگر از آن کس که فرمان ده‌تست اندیشه فاکتی، بر آن کس که فرمانبر‌تست لطف کن تا کسی را در چند قضیه نیازمایی، اعتماد مکن.

علاقات شیخ‌سعدی با اباقآن: می‌گویند شیخ در مراجعت از زیارت کعبه، به تبریز می‌آید و با دوستان و یاران قدیم تجدید عهد می‌کند. سلطان وقت اباقآن که آوازه شیخ‌سعدی را شنیده بود، وی را نزد خود می‌خواند. شیخ از رفتن امتناع می‌کند، ولی سرانجام به خواهش یاران به خدمت شاه می‌رود، در مراجعت پادشاه از شیخ می‌خواهد که او را پندی دهد، شیخ در جواب می‌گوید:

حلال باد خراجش که مزد چوپانی‌ست

که هرچه می‌خورد از جزیه مسلمانان است»<sup>۱</sup>

سعدی تدبیر و سیاست را بر جنگ و ستیز ترجیح می‌دهد:

«شهی که پاس رعیت نگاه سسی دارد

وگر، نه راعی خلقتست، زهرمارش باد

همی چون برآید به تدبیر کار

بود دشمنش تازه و دوست ریش

اگر فیل زوری و گرسیر جنگ

در آرند بنیاد روئین زجای

به خردان سمرمای، کارد رشت

دو تن پرور، ای شاه کشورگشای

قلمزن نگه‌دار و شمشیرزن

هر آن کوقلم را نورزید و تیغ

چو در لشکر دشمن افتد خلاف

اگر جز توداند که رای توچیست

سکندر که با شرقیان جنگ داشت

چو بهمین به زابلستان خواست شد

درون فرومایگان شادکن

مدارای دشمن، به از کارزار

کسی کش بود دشمن از دوست بیش

بنزدیک من، صلح بهتر که جنگ

جوانان به شمشیر و پیران به رای

که سندان نشاید شکستن به‌مشت

یکی اهل رزم و یکی اهل رای

نه مطرب، که مردی نیاید ز زن

بر اوگر بمیرد، نگو، ای دریغ!

تو بگذار شمشیر خود در غلاف

بر آن رای و دانش بپاید گریست

در خیمه گویند بر غرب داشت

چپ آواز افکند و از راست شد

ز روز فروماندگی یسار کن

(بوستان‌سعدی)

مولوی نیز که معاصر سعدی است، در مسائل سیاسی به نفع مردم سخن می‌گوید و

معتقد است که اگر سلطانی پاک‌داسن و رعیت‌نواز باشد، رفتار او در درباریان و اطرافیان

اواثر می‌کند و مردم روی آسایش و آرامش می‌بینند و هرگاه سلطان در سال و جان مردم طمع

ورزد، فساد او به دیگر طبقات نیز سرایت می‌کند.

چرخ اخضر خاک را خضرا کند

وز همه آب روان چون دولها

هر یکی آبی دهد خوش، ذوقناک

هر یکی لوله، همان آرد پدید

خوض کن در معنی این حرف «خوض»

خوی شاهان در رعیت جا کند

شه چو خوضی‌دان و هر سو لوله‌ها

چونکه آب جمله از خوضی است پاک

وردر آن حوض آب شورا است و پلید،

زانکه پیوستست هر لوله به حوض



آب روح شاه اگر شیرین بود  
می بلرزد عرش از مدح شقی  
خوی شاهان در رعیت جا کند  
گفت پیغمبر بکن ای رای زن  
شہوت از خوردن بود کم کن زخور  
هر که او بنهاد ناخوش سنتی  
نفس، مردم از درونم در کمین  
ای شہان کشتیم ما خصم بیرون  
سہل شیری دان کہ صفا ہا بشکنند  
نام میری و وزیری و شہی  
بنده باش و بر زمین رو، چون سمند  
بار خود بر کس منہ، برخویش نہ  
بیخ و شاخ این ریاست را اگر  
حرص بط یکتاست وین پنجاہ تاست  
حرص بط از شہوت خلقت و فرج

جمله جواہر پر ز آب خوش شود  
بد گمان گردد ذ مدحش متقی  
چرخ اخضر خاک را خضرا کند  
مشورت کہ: المستشار مؤتمن  
یا نکاحی کن گریزاز شور و شر  
سوی او نفرین رود ہر ساعتی  
از ہمہ مردم بتر در مکر و کین  
ماند زان خصمی بتر، در اندرون  
شیر آنست آن کہ، خود را بشکنند  
نیست الا درد و مرگ جاندهی  
چون جنازہ نہ کہ برگردن نهند  
سروری را کم طلب، درویش بہ  
باز گویم، دفتری باید دگر  
حرص و شہوت مار و منصب از دہاست  
در ریاست بیست چندانست درج  
(مولوی)

مولوی در اشعار زیر خودخواهی و تجاوزکاری قدرتمندان و امرای زمان را استادانہ ثابت می کند و نشان می دہد کہ از دیرباز سردان مستبد جز بہ اشخاص متملق و چاپلوس، بہ کس دہکرمجال رشد و خودنمایی نمی دادند:

شیر و گرگ و روبہی بہر شکار  
گفت شیر: ای گرگ، این را بخش کن  
...گفت ای شہ گاو وحشی آن تست  
ہزما را کہ بز میانہ است و وسط  
شیرگفت: ای گرگ، چہ گفتی، بگو!  
...گرگ را بر کند سر، آن سرفراز  
بعد از آن، رو شیر با روباہ کرد  
سجدہ کرد وگفت آن گاو سمین  
وین بز، از بہر میانہ روز را  
واندگر خرگوش بہر شام ہم  
گفت ای روبہ، تو عدل افروختی  
از کجا آسوختی این، ای بزرگ

رفته بودند از طلب در کوهسار  
معدلت را نوکن، ای گرگ کهن  
آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چست  
رو بہا خرگوش بستان بی غلط  
چون کہ من باشم، تویی ما و تو!  
تا نمازد دوسری و امتیاز  
گفت: این را بخش کن از بہر خورد  
چاشت خوردت باشد ای شاہ سہین  
پخنٹی باشد شہ فیروز را  
شب چرہ، ای شاہ با لطف و کرم  
این چنین قسمت، ز کہ آسوختی؟  
گفت ای شاہ جہان، از حال گرگ!

مولوی نیز عموم طبقات، بخصوص زمامداران و سلاطین را بہ پیروی از عقل و سال اندیشی و مشورت با اہل اطلاع دعوت و تبلیغ کردہ است:

تا چہ عالم ہاست در سودای عقل  
تا چہ با پھناست این دریای عقل

شیر حقیقی، پهلوانی، پردلی  
اندر آ، در سایه نخل امید  
کش نقابد برد از ره، غافل  
قارهی زان دشمن پنهان ستیز  
مانع بد فعلی بد گفت شد

عقل جز وی، عاقل و بیکار شد  
نورافزون گردد و پیدا شود  
پیشه گر کسائل شود از پیشه گر  
دشمن دانا، به از نادان دوست  
«امر هم شوی، بخوان و کارکن  
نی سیدی سوی، اندر ریش و سر»

اوحدی سراغهای از شعرایی است که به مسائل سیاسی و مشکلات اجتماعی عصر خود با نظری انتقادی می نگرد و به زمامداران و مردم کوچک و بازار برای تأمین سعادت فردی و اجتماعی، اندرزهای جالبی می دهد:

زین دو آفاق در پناه بود  
بی وجود مدبری داهی  
سپر ملک روز گیرا گیر  
سروش فتنه را، وزیر چراغ  
کارفرمای دولت، اینانند  
وزر باشد وزارت ایشان  
سرهم سینه های ریش بساز  
کابروی جهان به گردن تست  
گومدان نحو و حکمت و تقییر  
عدلشان عالمی بیاداید

پایداری به عدل و داد بود  
برکشد تخت را به گردون یال  
شهر بی ده، زبون شود ز خراج  
به فضیحت خراب خواهد بود  
و آنکه از حلق هر زبون خوردن  
خرج آن جمله از خراج یتیم  
در حقیقت جوی نیرزی تو  
عدل کن گر زایزد آگاهی  
حکم بی عدل و علم اثر نکند

گفت پیغمبر علی را کای علی  
لیک بر شیری مکن هم اعتماد  
اندر، آدر سایه آن، عاقلی  
تو برو در سایه عاقل گریز  
زان که با عقلی چو عقلی جفت شد  
نفس با نفس دگر چون یار شد  
عقل با عقل دگر دو تا شود  
عقل، قوت یابد از عقل دگر  
دوستی با مردم دانا نکوست  
عقل را با عقل یاری یارکن  
پیر پیر عقل باشد، ای پسر!

شاه مهر و وزیر ساه بود،  
نشود طالع، اختر شاهسی  
خنجر خسرو است کلک وزیر  
شاه باشد، به روز عدل، چو باغ  
وزرا ملک را اینسانند  
گرسازند کار درویشان  
کار ایشان به دست خویش بساز  
... نه شب عیش و باده خوردن تست

طلب عدل کن ز شاه و وزیر  
نحوشان عمر و زید را شاید  
ظلم و شاهسی چراغ و بساد بود  
ملک معمور و گنج سالامسال  
شاه بی تخت چون ستاند باج  
خانه ظالمان نه دیر که زود  
چه جنایت بتر ز خون خوردن  
تو نترسی که باغ سازی و تیم  
گربه یک جبه ظلم ورزی تو  
ای که بر تخت مملکت شاهسی  
عدل بی علم بیخ و بر نکند

ظلم و شاهی چراغ د باد بود  
پادشاهیش بیخ وریشه کند  
چشم دولت، ز شاه خفته بدار  
(اوحدی)

پسایداری به عدل و داد بود  
شاهگر عدل و داد پیشه کند  
شاه خفته است و فتنه گر، بیدار

اوحدی در یکی از قصاید خود، خطاب به خداوندان روز چنین می گوید:

خطا ز سر بنهی، روی در صواب کنی  
چو عشق بازی و سنگی خوری و خواب کنی  
تو هم خراب شوی گر جهان خراب کنی  
که نام نیک در این دولت آکتساب کنی  
هزار سینه به سیخ جفا کباب کنی  
قلاده ها که تو در گردن کلاب کنی  
چو خلق را همه از خلق خود عذاب کنی؟  
کنند با تو، زسانی، چه اضطراب کنی؟  
عدل کن گرزایزد آگاهی  
حکم بی عدل و علم اثر نکند  
پادشاهیش بیخ و ریشه کند  
(جام جم)

جهان به دست تو دادند تا ثواب کنی  
... شود به عهد تو، بسیار فتنه ها بیدار  
سهل خراب جهان را به دست ظلم که زود،  
چو دور دولت تست ای اسپرسلک، بکوش  
... روا سدار که از بهر پهلوی، بریان  
نراضه های زر پیوگان مسکین را  
بیان دوزخ و خلق تو، خود تفاوت چیست  
... نگاه کن که گر این ها که می کنی با خلق  
ای که بر سلک و مملکت شاهی،  
عدل بی علم بیخ و بر نکند،  
شاه کس و عدل و داد پیشه کند

ابن یمن شاعر آزاده پارسی زبان، نیز همه خلاقیت و هنر شاعری خود را به تصویر  
شم ها و سخن مردم و وجوه و جوانب زندگی روزانه مردم وقف کرده است.

گر گدایی و گرشه نگاهی  
درین چاه یا سرگاهی است  
لیک هر یک فتنه در راهی است  
پس به نزدیک آنکه آگاهی است  
چون گدا نیز شاه، نان خواهی است  
ورنه سی روز بی گمان ماهی است  
(ابن یمن)

هر که را در جهان همی بینی  
طالب لقمه ایست، وز پی آن  
مقصد جمله خلق یک چیز است  
اهل عالم بنان چو محتاجند  
شاه را برگدا چه نیاز رسد  
اختلافی که هست در نام است

حافظ، شاعر غزل سرای ما، در بعضی از غزلیات، روح مبارزه و آشتی ناپذیرا نشان می دهد:

غیرت نیارود که جهان پر بلا کند  
روز و شب را شراب نوشیدن  
یا به الوان لباس پوشیدن  
هر زمان بی گنه خروشیدن  
گر تو خواهی زمن نیوشیدن  
به مراعات خلق کوشیدن  
قدریک ساعت عمری که در او داد کند  
شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد  
ساقی به جام عدل بنده تا گدا  
نبود بهتری چو دست دهد  
یا طعام لذیذ بس خوردن  
یا بر آنها که زیر دست تواند  
من بگویم که بهتری چه بود  
مملکت را زغم رهانیدن  
شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد

(حافظ)

## مخالفت جامی با ظلم و استبداد جامی در منظومه اخلاقی خود به این مطلع:

یکی کعبه‌درو، گم شد از قافله نه همراه او زاد و نه راحله،  
شرح گمگشتگی مسافری را می‌دهد که پس از مدت‌ها سرگردانی به پیرزنی برسی خورد که  
از گوشت سار و سوسمار تغذیه می‌کند، وی نیز به حکم اضطرار، لقمه‌ای چند از این غذای  
نامطبوع می‌خورد، و از پیرزن می‌پرسد که چرا به ده یا به شهر نمی‌آیی؟ وی در جواب می‌گوید:

بگفتا که هر جای شهر و ده است، یکی سفله بر خلق فرمانده است.  
قناعت نمودن به ناکام و کساکم، بدین ناگوار آب و ناخوش طعام.  
از آن به که بهر شکم بخردی بود زیر فرمان همچون خودی.

شاه بایست که چشم باز بود بر بند و نیک سرفراز بود.  
چشم او باز باشد از چپ و راست، تا ز عالم برون بود کم و کاست.  
... باید او را دلی ز علم چوکوه کش نگردد، ز دادخواه ستوه،  
دادخواهی اگر ز تنگدلی، نسبت او کنند به سنگدلی،  
نشود از حدیث او بی‌سنگ، و ز جفا گویش، بلند آهنگ،  
و ز جهد از زبان او شرری که چو آتش در او کند اثری.  
گو درون را چو آب صافی کن و آتشش را به آن تلافی کن  
(جامی - سلسله الذهب)

هلالی جغتائی: که شاعری حساس بود، وقتی که از مظالم عبیداله خان ازبک با  
خبر گردید، زبان به هجو و توبیخ او گشود و گفت:

تا چند عبید از پی تالان باشی غارت کنی و مال مسلمان ببری  
تاراج گر مال یتیمان باشی؟ کافر باشم اگر مسلمان باشی!

عبیداله که مردی متعصب و بدنهاد بود، و قبلاً جمعی از وجها و اهل علم را به بهانه لعن  
صحابه کشته بود، این شاعر حق‌گو را نیز زندانی کرد و پس از شکنجه بسیار، او را در چهار  
سوق هرات در سال ۹۳۰ به قتل آورد. و مصداق این بیت قرار گرفت:

سر پرورد از تحمل تهی حرامش بسود تاج شاهنشاهی  
شاهی که بر رعیت خود می‌کنستم سستی بود که می‌خورد از آن خود کباب!

بهاء‌الدین ولد (پدر مولوی) در کتاب «معارف» خود خطاب به سلاطین و امرا چنین می‌نویسد:  
«گفتم میرزا که تو همچون بوتیماری که سرفرو کرده‌ای و همت و وهم در بسته‌ای که مرا این  
می‌یابد و آن می‌باید... و جاه و مال می‌طلبی... آخر کدام صحت به فرمان تو آمد و به فرمان  
تو رفت، و کدام فرزند به فرمان تو آمد و به فرمان تو رفت تا چنین مغرور شدی... اینها را که  
می‌گیری به اسانت و عاریت می‌گیری و شبانی می‌کنی... تو نمی‌دانی که هر چه بیش‌طلبی، بار  
تو بیش‌شود و کار تو مشکل‌تر بود. چو در عهده این قدر اسانت درمانده‌ای دیگر چه می‌طلبی  
بگر درین اسانت و رعایت‌ها که داری. اگر صیانتی به جای می‌آری، دیگر می‌طلب و اگر خیانت

می‌کنی دیگر مطلب...»<sup>۱</sup>

سلامی رو می‌گوید: «زنهار مبر با پادشاهان نشستن، ازین روی خطر نیست که سر آورد، که سری ست رفتنی، چه امروز چه فردا. اما ازین رو خطر است که به‌ایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد، لابد باشد که بروفق ایشان سخن گوید، و رایهای به‌ایشان را از روی دل نگاه داشتن قبول کند و نتواند مخالف آن گفتن. ازین رو خطرست... چون طرف ایشان را معمورداری طرف دیگر که اصلست، از تو بیگانه شود.<sup>۲</sup> درویشی به‌نزد پادشاهی رفت، پادشاه به‌او گفت که ای زاهد، گفت: زاهد تویی گفت: من چون زاهد باشم که همه دنیا از آن منست؟ گفت: نی، عکس می‌بینی، دنیا و آخرت و ملک، جمله از آن منست و عالم را من گرفته‌ام تویی که به‌لقمه و خرقة قانع شده‌ای...»<sup>۳</sup>

**اندرزهای سیاسی**  
**خواجهر رشیدالدین فضل‌اله**  
 نوشته، راه سیاست و مملکتداری را به‌وی می‌آموزد و می‌گوید:

سیاست چو با عدل‌سازی قرین  
 و گسر ظلم را پیشه‌سازی در او  
 جهانست همه سر به فرمان نهند  
 مطیعان همه رو به عصیان نهند  
 اینک قسمتی از تعالیم او:

«... اگر خواهی که عنان او اسرو احکام انام و ایام در قبضه تصرف خود آوری، باید که این نصایح که در قید کتابت و سلک کفایت خواهم آورد، ورد زبان و حرزجان‌سازی:

**اول** - بدانک جامع منافع دینی و عقبی صادق قول و حسن فعل است. و این دو خصلت در دنیا مُد جاه و در آخرت شفیع گناه است...

**دوم** - با دشمنان که قوت مخاصمت و مقاومت و طاق و جلال و مقامات ایشان نداشته باشی، به‌رفق و مدارا و لطف و مواسا به‌سر بر...

**سوم** - باید که سیاست بعد از تفحص و استکشاف کنی تا سبب قطع شجره عناد و قلع ماده فساد گردد و از انزجار فجار و انعدام اشرار دست بازنداری، تا جانب سیاست و طرف ریاست مرعی داشته باشی...

**چهارم** - باید که شجاع باشی که مرد شجاع چنانکه ستوده خلق است، محبوب حق است...

**پنجم** - باید که از زلال جود سماجت به‌لب تشنگان جهان، راحت رسانی... اگر ابواب انعام و اکرام بر روی خاص و عام بسته داری، علم دولتت معکوس و اختر سعادتت منحوس و آفتاب اقبال در محاق ادبار منحوس گردد...

**ششم** - باید که از شجره دیانت، ثمره امانت قطف کنی، و از سمت خیانت و بدسگالی محترز باشی، که هر کس طرف امانت مرعی دارد، در دنیا نیک‌نام و مرزوق و در آخرت از آتش دوزخ مطلق باشد...

۱. بهاء ولد، معارف، به تصحیح فروزانفر، طهوری، تهران، ۱۳۵۲، ج ۱۱، ص ۵۴

۲. جلال‌الدین رومی، فیه‌ما‌فیه، به تصحیح فروزانفر، ص ۹، ۳. همان، ص ۱۹

**هفتم** — بايد که از نعیم مزحرف فانی این جهان، که جز کدورت و پریشانی بهره‌ای ندارد، اجتناب نمایی و از عفاف به کفاف قانع گردی که القاعه کنز لایفنی...

**هشتم** — باید که بر اصحاب ثروت و جاه رشک نبری، که حاسد پیوسته از سوزش رشک، چون نای ضعیف و چون سوی نحیف گردد...

**نهم** — باید که در افشاء سر، و اظهار راز، توقف جایز شمیری که سرنهفته و راز ناگفته به. و اگر گویی، با کسی باید گفت که عروس سرایر، در پرده ضمایر او محجوب و مستور تواند ماند. و سرگفتن با زنان، بهیچوجه اجازت نداده‌اند...

**دهم** — باید که مجالست با علما و مصاحبت با فضلا کنی... و از مخالفت جاهل بدگوی، لثیم بی اصل اجتناب باید نمود...

**یازدهم** — باید که در همه حال توکل به حضرت ذوالجلال کنی...

**دوازدهم** — باید که از سر حقارت و تذلل قدم در راه حق نهی...

**سیزدهم** — باید که از قبح نفخوت و استبداد، استبعاد جوئی و از کبر و منی اعتراض کنی تا از ثمره تواضع متمتع، و از خصایص فروتنی منتفع گردی...

**چهاردهم** — باید که حدیقه حکومت را به ازهار (یعنی گلهای) معدلت و انوار نصفت آراسته گردانی که نتیجه برکت عدل در جهان شایع است...

**پانزدهم** — باید وقار را پیرایه طبیعت، و حلم را زیور خلقت خود سازی و آتش غضب و قهاری را به آب سکون و سردباری فرو نشانی. و اگر چنانچه ... قاهر و ظالم و جابر باشی و به درشتخوئی و فظاظت طبع منسوب گردی و در باب تعریک (گوشمالی) متعبدیان و فتک دشمنان به تعجیل مثال دهی و به اندک گناهی که از مجرسی ظاهر شود پیش از تجسس و تفحص، در سیاست و عقوبت افراط و غلو جایز شمیری، همواره پریشان حال و کوفته بال باشی و رغبت و محبت مردم از خدمت توقاصر گردد.

خواجه در فصل دیگری از مکاتبات خود به یکی از فرزندان خود تأکید می‌کند که «از احوال لشکریان غفلت نکند، و موجب رعایت خاطر آنان را فراهم سازد. و دبیران را که با اندیشه و قلم خود، از دولت پشتیبانی می‌کنند، مورد توجه قرار دهد، و از کمک مظلومان غفلت نرزد و راههای سراسر مملکت را در اسن و امان نگاه دارد، تا مسافران و تاجران با خیال راحت آمد و رفت توانند کرد. و املاک عجزه را که بتکچیان متمدن، و نواب مسلط دیوانی تصرف کرده‌اند، استرداد کن و مدارس و مساجد و خانقاهها و پلها و راهها و بناهایی را که قدما ساخته‌اند و رو به خرابی نهاده، از نو آباد کن و از معاشرت بسیار با زنان پرهیز کن. از افراط و تفریط حدز کن، و در شجاعت و سخاوت غلومنا که «افراط شجاعت و سخا، تهور، و اسراف و جنون و اتلاف است» با غلامان ماه پیکر معاشرت مکن. از فرا گرفتن علم غفلت مورز، هرگز سرگ را از یاد مبر. سخن مادر و اندرز پدر را گوش کن و دل ایشان سیازار. در هنگام جوانی پیری و در وقت پیری، جوانی مکن. از پرخوری پرهیز کن عاشق شو، و در نزدیکی با زنان افراط مکن. پرگو مباش انصاف و عدالت را رعایت کن. رسولی که به جایی می‌فرستی، زیرک و

دانا و هشیار، و گویا و فصیح و توانا باشد. هر چه گوید از سر عقل گوید که دشمن همچنان که او را بیند، مرتبهٔ تودا از فرستادهٔ تو معلوم کند.»

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری<sup>۱</sup> نیز ضمن گفتگو از «سیاست ملوک و آداب سلوک»، از سیاست فاضله سخن می‌گوید و می‌نویسد: «پادشاه باید تمسک به عدالت کند و رعیت را به جای اصدقا دارد، و مدینه را از خیرات عامه مسلو نماید و خویش را مالک شهوات دارد...» سپس می‌نویسد: «خیرات عامه امن بود و سکون و سودت با یکدیگر، و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و عذر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن، مردمان در هر دو حال نظر بر سلوک داشته باشند و اقتدا به سیرت ایشان کنند. و از اینجا گفته‌اند «الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم شبه منهم بآبائهم» و یکی از ملوک گوید: نغن الزمان من رفعا نه ارتفع و من وضعناه اتضع...»

**روش سیاسی تیمور**  
در اندرزنامه تیموری مشهور به توزوک<sup>۲</sup> تیموری که بعضی آن را منسوب به تیمور لنگ سی‌داند، تعالیمی به چشم سی‌خورد که با روش مستبدانه تیمور، بهیچ وجه هماهنگی ندارد، با این حال ذکر پاره‌ای از آموزشهای آن خالی از فایده نیست:

«هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد، چون شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد، و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی و ندامت بار آورد... در امور سلطنت نه‌حصه مشورت و تدبیر و کنکاش است و یک‌حصه شمشیر که گفته‌اند به تدبیری ملکه‌ها توان گشاد و فوجها توان شکست، که به شمشیرهای لشکرها میسر نشود و به تجربه به‌من رسیده که بک‌مرد کار دیده شجاع مردانه صاحب عزم و تدبیر و حزم، بهتر از هزار مرد بی‌تدبیر و حزم است...»<sup>۳</sup>  
در کنکاش یازدهم، از نقش جاسوسان و اطلاعاتی که به وسیله آنان می‌توان به دست آورد، سخن می‌گوید و از تدابیری که برای جلب قلوب لشکریان باید به کار برد، گفتگو می‌کند و می‌نویسد «لشکر خود را به خود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود، کنکاش چنان دیدم که به بعضی مروت نمایم و با بعضی مدارا کنم و گروهی را به‌سال فریفته گردانم و جمعی را به‌سخن و قول و تعهد تسلی دهم... طایفه‌ای که در مقام بی‌التفاتی بودند، یک‌یک را به خلوت طلب داشته صحبت داشتیم. آنها که حریص و طماع بودند، به‌سال و منال فریفته ساختیم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشته، آنچه از ملوک و ولایت مسخر سن شده بود به‌ایشان ناسزد کردم و سایر سپاه را به‌لقمه و خرقة اسیدوار گردانیدم. به‌شیرین‌زبانی و گشاده‌رویی ایشان را فریفته ساختیم و خدمات ایشان را یکی به‌ده باز نموده خوشدل گردانیدم. تا آن که موافق و متفق همگی با من متفق گشتند.»

به‌طوری که از اندرزنامه تیمور برمی‌آید، وی برای تحکیم ارکان دولت خود، برای سادات، علما، شایخ و ارباب علم و اطلاع و اسرا و سرهنگان و سپهسالاران و سپاهیان، ارزش

۱. خواجه اسیر طوسی، اخلاق ناصری، ص ۲۵۷ به‌بعد

۲. واژه Tuzuk ترکی به‌معنای آیین و رسم و قانون است، هم‌اکنون در زبان مردم آذربایجان واژه دوزوک به‌کار می‌رود که احتمالاً با این کلمه هم‌ریشه است.

۳. توزوک تیموری، ص ۲ به‌بعد

و احترام فراوان قائل می‌شد. وی در مورد وزراء و مدیران کشور، چنین می‌نویسد: «از وزراء و کتاب و منشیان دیوان سلطنت، خود را آراسته ساختم و ایشان را آئینه‌دار مملکت خود گردانیدم که وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را به من نمودار می‌ساختند، و خزانه و رعیت و سپاه مرا معمور نگاه می‌داشتند، و رخنه ملک را به تدبیر لایق برمی‌بستند و مداخل و مخارج کارخانه سلطنت را مضبوط نگاه می‌داشتند. و در توفیر و معموری ملک سعی می‌بودند... حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانه سلطنتند، بر خود جمع آوردم و به اتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران می‌کردم. از طبقه منجمان سعادت و نحوست ایام و کواکب و سیر ایشان و دور افلاک را مشخص می‌نمودم، و به اتفاق مهندسان، عمارات عالیه بنا نهادم و طرح باغات انداختم. ... مترددین و مسافرین هر ملک و دیار را تسلی دادم که اخبار ممالک را به من رسانند، و تجار و قافله‌سالاران تعیین نمودم که به هر ملک و دیار از ختاوختن و چین و ساچین هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ، متاعهای نفیس و تحفه‌های لایق به جهت من بیاورند. و احوال و اوضاع و اطوار هموطنان و سکنه آن دیار را به عرض من رسانند. و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا به خاطر آورده نمودار سازند... حکم کردم که هر تاجری که سرمایه و رأس‌المال را از دست داده باشد. به وی اقتدر زر دهند که باز رأس‌المال خویش سازد. و هر سزاعی و رعیتی که از رعیتی و زراعت بی‌استطاعت شده باشد، مصالح زراعت و عمارت به وی مقرر دارند. و هر طایفه و هر صنفی که شیوهٔ سپاه‌گری اختیار کند، ویرا سپاهی سازند.»<sup>۱</sup>

**رابطه امیر تیمور با هر یک از طبقات مردم**

امیر تیمور در این کتاب روش کلی و عمومی خود را نسبت به طبقات مختلف اجتماع چنین بیان می‌کند: «هر ملک را که مسخر ساختم، عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم به ایشان مقرر ساختم و کلانتران آن ولایت را به منزلهٔ برادر... و اطفال را به جای پسر دانستم و سپاه آن ملک را به درگاه خود راه دادم... و همه را در سایهٔ امید و بیم نگاه داشتم و بدنیگان هر ملک نیکی کردم. و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم. و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را به سراتب عالیه امتیاز دادم... حاکم هر ملکی را که مسخر من شد حکومت آن ولایت باز به وی ارزانی داشتم... اسر کردم که دزدان و قطاع‌الطریق هر ملک را به یاسا برسانند... اسر نمودم بر سر راهها ضابطان معین نمایند که حارث و پاسبان راهها باشند و اسوال و استعنهٔ تجار و مسافران را منزل به منزل برسانند... اسر نمودم که حکام به تهمت ارباب غرض از هیچ فردی جریمت نکنند و بعد از ثبوت گناه از احداث اربعه، جریمه فراخور گناه از مجرم بگیرند. و اسر نمودم که سرشماری و خانه شماری از هیچ شهری و قصبه‌ای نگیرند و هیچکس از سپاه در خانه رعیت. به زور نزول نکنند و چهارپایان و الاغ رعایا نگیرند و در جمیع امور رعایا حد اعتدال نگاه دارند و اسر نمودم که گدایان هر ملک را وظیفه مقرر گردانند تا رسم گدایی برفاقت...»<sup>۲</sup>

۱. همان، ص ۲ به بعد

۲. همان کتاب، ص ۹۷ به بعد



بسیاری از این تعالیم با راه و رسم عملی تیمور از زمین تا آسمان اختلاف دارد، تیمور در جریان جنگهای خود در خاورمیانه مخصوصاً هنگام فتح اصفهان، نشان داد که کمترین حلی برای مردم قائل نیست.

از دیرباز، بین گفتار و کردار شهریان فاصله‌ای دراز بود. و اکثر خلفا و سلاطین بدون این که خود بدانند از اصول ساکیاولی پیروی می‌کردند.

آئین شهر یاری: به نظر ما کیاولی شهریار باید «... جدآمین اخلاق و کشورداری، و وجدان شخصی خود و خیر عام فرق بگذارد و باید آماده باشد که برای کشور آن کاری را بکند که در مناسبات خصوصی اشخاص، ممکن است شرارت خوانده شود. او باید ارتشی نیرومند داشته باشد، زیرا هیچ کشورداری نمی‌تواند از توپهای خود بلندتر حرف بزند، باید ارتش خود را همواره سالم، با انضباط و مجهز نگه دارد و باید با تحمل مشقات و خطرات شکار، خود را برای جنگ تربیت کند. در عین حال باید فنون دیپلوماسی را نیز تحصیل کند، زیرا حيله و فریب گاه از زور مؤثرتر و کم‌خرج‌تر است معاهدات، هنگامی که برای ملت زیانبخش باشد، نباید محترم شمرده شود.»<sup>۱</sup>

این خلدون، اندیشمند و جامعه‌شناس معروف که در عهد امیر تیمور می‌زیست ضمن بحث در پیرامون خصوصیات حکومت مطلقه می‌نویسد، «یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل‌خواهی

است و در نتیجه این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می‌یابد... و دخل ایشان با خرج برابری نمی‌کند، بدین سبب تهی دست در میان ایشان از بینوایی می‌میرد و آنکه در ناز و نعمت است مستمری خویش را صرف وسایل تجمل می‌کند و در فراخی معیشت و خوشگذرانی مستغرق می‌گردد آنگاه این وضع... به مرحله‌ای می‌رسد که کایه حقوق و مستمری خدمتگزاران دولت در برابر فزونی عادات تجملی کافی و وافی نمی‌باشد» سپس می‌نویسد: در چنین شرایطی سلطان مستبد به مصادره اموال ثروتمندان می‌پردازد تا مخارج خود و ایادی و نزدیکان را تأمین کند و چون از این راه احتیاج دولت و اطرافیان فراهم نمی‌شود ناچار دولت با افزایش خراج‌های گذشته و تحمیل مالیاتهای جدیدی کوشد اطرافیان و لشکریان راضی نگه دارد ولی این کوششها بی‌حاصل است اساس حکومت متزلزل می‌شود، و همسایان و قباایل تازه‌نفس از وضع موجود استفاده می‌کنند و بنیان دولت پوسید را در هم می‌ریزند.

این خلدون از قیام مردم، علیه شهریان ستمگر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «چه بسیاری از کسانی که پرستش حق را پیشه خویش می‌ساختند... بر ضد امیران ستمگر قیام می‌کردند و آنها را به تغییر رفتار زشت دعوت می‌نمودند و اسر به معروف و نهی از منکر به امید اینکه ازین راه به ثواب ایزدی نایل آیند پیشه خویش می‌ساختند در نتیجه پیروان بسیاری بر آنان گرد می‌آیند... و جان خود را در این راه، در معرض خطرات و مهلکه‌ها قرار می‌دادند»<sup>۲</sup> سپس ابن خلدون می‌گوید در صورتی که قیاسهای دسته‌جمعی از طرف قبایل و عشایر پشتیبانی

۱. دل‌دورات، تاریخ تهران، اقبال، تهران ۱۳۵۲، ج ۳، دلساس، ص ۵۶ (به اختصار)

۲. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ترجمه کتابادی، ص ۳۱۲ به بعد

نشود قادر نیست وضع پادشاهان و دولتهای مستحکم و نیرومند را متزلزل سازد. ولی در هر حال اسیر معروف و نهی از منکر ضروری است بعد از قول پیامبر (ص) می نویسد «هر که از شما منکری بیند باید آنرا بدست خویش تغییر دهد و اگر نتوانست بزبان خود آنرا بازگوید و اگر از این راه هم میسر نباشد پس بدل خود آنرا بدشمرد.»<sup>۱</sup>

پیدایش حکومت فردی  
بنظر ابن خلدون

ابن خلدون که از صاحب نظران و متفکرین عالیه قدر قرون وسطاست تحت عنوان «خود کامگی» (حکومت مطلقه) از اسور طبیعی کشورداری است «مطالبی می نویسد و این طور اظهار نظر می کند که: در جنگ بین قبایل و عصبیتهای گوناگون سرانجام یکی که نیرومندتر است بر دیگران مسلط می شود و دیگران را مسخر فرمان خود می کند و «چون خوی خود پسندی و غرور و عار و ننگ که از سرشتهای حیوانی است در وی وجود دارد، خواهی نخواهی از شرکت دادن در اسور فرمانروائی و سلطنت سرباز می زند و خوی خدا منشی که در طبایع بشر یافته می شود در او پدید می آید... درین هنگام از اهتمام عصبیت های دیگر برای شرکت جستن در فرمانروائی ممانعت می شود و عصبیت ایشان مغلوب می گردد. وی به هیچ کس اجازه نمی دهد کوچکترین دخالتی در اسور فرمانروائی از خویش نشان دهد و بسود و زیان آن در نگیرد، و نگاه قدرت و بزرگی یکسره به وی تعلق می گیرد...»<sup>۲</sup>

ابن خلدون که نماینده متفکرین قرون وسطاست معتقد است که در عصر فتودالیسم «موضوع خود کامگی در دولتها الزامی و اجتناب ناپذیرست» قرنهای بعد جامعه شناسان جدید نیز با توجه به آشفتنگیها و قتل و غارت های قرون وسطائی باین نتیجه رسیدند که سلطنت و حکومت فردی در چنان شرایطی، عامل ترقی و پیشرفت است ولی همین که اصول فتودالیسم براقاد در عصر بورژوازی، مداخله مردم در کارها و استقرار دموکراسی از ضروریات است.

بنظر ابن خلدون، اعراب با تمدن و شهرنشینی و سیاست و مملکتداری بهیچوجه آشنا و مانوس نیستند «زیرا نازیان ملتی وحشی اند، عادت و موجبات وحشیگری چنان در میان آنان استوار است که همچون خوی و سرشت آنان شده است، و این خوی برای ایشان لذت بخش است، زیرا در پرتو آن از قیود فرمانبری حکام و قوانین سرباز می زنند و نسبت به سیاست کشور داری نافرمانی می کنند، و پیداست که چنین خوی و سرشتی با عمران و تمدن منافات دارد و در جهت مخالف آن است، چنان که کلیه هدفهای عادی آنان در زندگی، کوچ کردن ازین سوی بدان سوی و تاخت و تاز بدقبایل دیگرست در صورتی که چنین هدفی مخالف آرامش و اقامت گزیدن می باشد که از مهمترین مبانی تمدن است... گذشته از این خوی آنان غارتگریست که هر چه را که در دست دیگران ببیند می ربایند و تاراج می کنند و روزی آنان در پرتو تیرهای آنان فراهم می شود، و در ربودن اسوار دیگران به اندازه و حد معینی قایل نیستند بلکه چشم ایشان بهر گونه ثروت یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد آنرا غارت می کنند، و هرگاه از راه غلبه جوئی بر کشوری دست یابند و فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آنوقت به سیاست حفظ اسوار مردم توجهی ندارند و حقوق و اسوار همگان پایمال دستبرد زورسندان می شود و از میان می رود

و عمران و تمدن به‌ویرانی می‌گراید، همچنین آنان از این رو مایه تباهی عمران و اجتماع می‌شوند چه آنان کار هنرمندان و پیشه‌وران را هیچ می‌شمرند و برای آن ارزشی قایل نیستند.»<sup>۱</sup>

ابن خلدون در فصل بیستم کتاب خود می‌نویسد: «شیفتگی به‌خصال پسنیده از نشانه‌های پادشاهی و کشورداری است» به‌نظر ابن خلدون شهریاران بیداردلی که به‌سعادت خود و هم‌نوعان خویش علاقه دارند باید در دوران قدرت و فرمانروائی از «... بخشش و بخشودن لغزشها، و چشم‌پوشی از ناتوانان و مهمان‌نوازی و یاری رسانیدن به‌بیچارگان و ستم‌دیدگان، و دستگیری از بینوایان و شکیبایی بر شداید، و وفای به‌عهده و بخشیدن اسوال در راه عرض و ناموس مردم و دادرسی و انصاف دادن نسبت به‌درماندگان و ناتوانان و توجه به‌احوال ایشان، اطاعت از حق، فروتنی در برابر بینوایان و گوش فرادادن به‌شکایت دادخواهان و دوری‌گزیدن از بیوفایی و مکرر و فریب و پیمان‌شکنی و نظایر اینها» غفلت نورزند به‌نظر ابن خلدون آنانکه مرد سیاست هستند از اجرای تعالیم و آسوزشهای سابق الذکر غفلت نمی‌کنند ولی آنهایی که سر پادشاهی ندارند با «ارتکاب اعمال ناشایست و پیشه‌کردن پستیها و فرومایگیها و پیمودن راههای ناستوده»<sup>۲</sup> به‌سراشینی سقوط می‌افتند.

### علل ضعف و سقوط حکومتها به‌نظر ابن خلدون

ایران در دوران تاریخ دوهزاروپانصدساله خود، مکرر مورد حمله و تعرض قبایل چادرنشین قرار گرفته است، در تمام این موارد، قبایل و اقوام وحشی و دور از تمدن غالب، پس از چندی محکوم تمدن و آداب و خصوصیات زندگی شهرنشینان شده و رسوم و عادات دیرین را ترک گفته‌اند. ابن خلدون سورخ و جامعه‌شناس معروف قرون وسطا به‌این مطلب در فصل یازدهم کتاب خود اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«هرگاه ملتی غلبه یابد (البته مراد ابن خلدون از مات مفهوم علمی جدید آن نیست بلکه مرادش قوم سهاجم است که اغلب در شرایط چادرنشینی و بیابانگردی زیست می‌کردند) و وسایل ناز و نعمت و ثروتی را که در تصرف کشورداران پیش از وی بوده به‌چنگ آورد، نعمت و توانگری وی از هرگونه فزونی می‌یابد و عادات ایشان نیز به‌مان نسبت افزون می‌شود و آنگاه از مرحله ضروریات و خشونت زندگی گام فراتر می‌نهند و به‌وسایل ناضرور و اشیاء ظریف و آرایش و تجمل می‌گرایند و در عادات و احوال از پیشینیان پیروی می‌کنند، و عاداتی را که برای بکار بردن وسایل تجملی لازمست نیز کسب می‌کنند، و در همه احوال از خوردنی و پوشیدنی گرفته تا فرشها، شیفته انواع ظریف و تجملی آنها می‌شوند و درین باره بر یکدیگر تفاخر می‌کنند و هم در خوردن خوراکیهای لذیذ و جامه‌های نیکو و فاخر و سوار شدن بر مرکوبات زیبا و تندرو بر سلتهای دیگر می‌بالند. و جانشینان آنان درین امور بر پیشینیان سبقت می‌جویند و مسابقه‌وار، آنها را تا پایان دولت و به‌میزان توانائی کشور خویش اداسه می‌دهند، و بهره و آسایش خود را در سلکت‌داری، اینگونه امور می‌دانند» بعد ابن خلدون در سطور بعد می‌نویسد: «... هرگاه قومی شاهد ملک را در آغوش گیرند، دیگر از متاعب و

دشواریهایی که در راه جستن آن تحمل می کردند دست می کشند و آسایش و آرامش و سکون را بر می گزینند، و به تحصیل ثمرات و نتایج کشورداری چون بناها و مساکن و پوشیدنی ها، می پردازند، چنانکه کاخها بنیان می نهند، و آبها جاری می سازند و بوستانها می کارند، و از کیفیات این جهان بهره مند می شوند و آسایش را بر سختیها ترجیح می دهند و در وضع پوشیدنیها و خوردنیها و ظروف و گستردنیها تا سرحد اسکان به ظرافت کاری و زیبایی می گرایند و بدان خو می گیرند و آنها را برای نسلهای آینده خویش به ارث می گذارند...»<sup>۱</sup> ابن خلدون در سطور بعد توضیح می دهد که چگونه پس از غلبه قومی بر قوم دیگر یکی از افراد که شایستگی و اهلیت بیشتری دارد بر دیگر سران عشایر و قبایل پیشی می گیرد و دیگران را محکوم فرسان و اراده خود می کند و بدین ترتیب شخصیت و عصبیت دیگران را محکوم تمایلات شخصی خود می کند «زمام همه امور را بدست می گیرد و همه ثروتها و اسوال را به خود اختصاص می دهد، ازین رو دیگران هم در جنگها زبونی و ناتوانی نشان می دهند و نیرومندی و غلبه جویی ایشان به مستی تبدیل می شود و به خواری و بندگی خو می گیرند، و آنگاه نسل سردم ایشان هم بر همین شیوه تربیت می شوند و گمان می کنند مستمری و حقوقی که از سلطان می گیرند به منزله مزد ایشان در برابر حمایت و یاری به اوست و جز این چیزی در عقل آنان نمی گنجد و کمتر ممکن است هیچیک از آنان در ازای این فرد (سلطان) تن به سرگ دهد و فداکاری کند. در نتیجه این وضع، سستی و خلل بدولت راه می یابد و از قدرت و شکوه آن کاسته می شود و به علت از میان رفتن روح دلاوری و جنگاوری در مردم، دولت رو به ضعف و فرسودگی و سالخورده گی می گذارد و وجه دوم این است که، چنان که یاد کردیم، یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل خواهی است و در نتیجه این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می یابد و مخارج مستمری های ایشان افزون می شود و دخل ایشان با خرج برابری نمی کند بدین سبب تهی دست از بیخوابی می میرد و آنکه در ناز و نعمت است مستمری خویش را صرف وسایل تجملی می کند، و در فراخی معیشت و خوشگذرانی مستغرق می گردد، آنگاه این وضع در نسلهای آینده توسعه می یابد و به مرحله ای می رسد که کلیه حقوق و مستمری خدمتگزاران دولت در برابر فزونی عادات تجملی و وسایل ناز و نعمت، وافی نمی باشد و به نیازمندی گرفتار می شوند...»<sup>۲</sup> در چنین شرایطی رئیس دولت یسا سلطان ناچار می شود بر میزان مستمریها بیفزاید، تا رخنه ای که در زندگی ایشان پیدا شده ببندد، و نیازمندیهای ایشان را برآورد و پیداست که این امر تنها با افزودن بر خراجها جبران می شود...» بعداً ابن خلدون نشان می دهد که افزودن بر خراج، به آزمندی و افزودن خواهی زمامداران پایان نمی دهد بلکه روز بروز رعیت فقیرتر و طبقه متنعم حریص تر می شود سپس ابن خلدون به مسأله اصولی تری اشاره می کند و می نویسد: «تجمل خواهی و نازپروردگی برای مردم زیان بخش است، چه در نهاد آدمی انواع فسادها و بدیها و فرومایگیها و عادات زشت را پدید می آورد... و مقدمات زبونی و پریشان حالی در دولت پدید می آید و گرفتار بیماریهای سزمن پیری و فرسودگی می شود و سرانجام دولت واژگون می گردد.»

... تجمل خواهی سبب می شود که اقوام بیابانگرد و سرسخت بتدریج... «دلاوری و ایپاکی و خوگرفتن بشکار و سفر کردن در فلاتها و دشتهای دور را از یاد ببرند... در نتیجه دلاوری ایشان از دست می رود.»<sup>۱</sup> این خلدون در این بحث جالب، نشان می دهد که اغلب دولتهایی را که اقوام چادرنشین و بیابانگرد پدید می آوردند باگذشت یکی دو قرن دگرگون گردید و گردانندگان این حکومتها دستخوش سستی و تن پروری شدند و غالباً در پایان کار از دیگر قبایل و اقوام ترک و تاجیک که برای تثبیت حکومت و فرمانروایی خود کمک خواستند و در اغلب موارد همین ها که بیاری حکومت آمده بودند، پس از آشنایی به تشکیلات مملکتی و وقوف به نقاط ضعف دولت، در مناسب ترین ایام با حمله و تعرض به حکومت فاسد و در هم ریخته آنان پایان بخشیده اند هرگاه تاریخ ایران بعد از اسلام را مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم آنچه ابن خلدون نوشته در مورد اعراب بیابانگرد، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغول، تیسوریان و دیگر قبایل و عشایری که در ایران بعد از ساسانیان به حکومت و فرمانروایی رسیده اند کاملاً صادق است و تمام این دولتها باگذشت زمان دستخوش فساد، تبلی و تن آسایی شده و سرانجام بدست اقوام تازه نفس از پای درآمده اند.

### مراحل مختلفی که دولتها از آغاز تاسیس تا روز شکست طی می کنند

... ابن خلدون در فصل هفدهم کتاب خود بار دیگر وضع دولت را از آغاز پیدایش تا مرحله شکست و تباهی مورد مطالعه قرار می دهد. به نظر او عمر دولتها از پنج مرحله بیرون نیست:

«مرحله نخستین دوران پیروزمندی و چیرگی بر مخالفان و استیلا یافتن به کشور و بازگرفتن آن از دست دولت دیگریست، در این مرحله پیشوایی و رهبری قوم در بدست آوردن بزرگی و سروری و خراج ستانی و دفاع از سرزمین و آب و خاک و نگرهبانی و حمایت از آن بهیچ رو منحصر به یک فرد نیست، زیرا... پیروزی و غلبه برای همه اعضای قبیله روی داده و عصیت نیز در این مرحله همچنان در میان آنان پایدار و مستقر است.

مرحله دوم دوران خودکامگی (حکومت مطلق) و تسلط یافتن یکتا بر همه افراد قبیله و جمعیت در امر کشورداری است، چنانکه دیگران را از دست درازی به امور کشور و مشارکت در سلطنت و بهره ور شدن از مزایای تاج و تخت مانع می شود.

رئیس دولت در این مرحله به برگزیدن رجال و اتکاء به سوالی و یاران نمک پرورده همت می گمارد و بر عده این گروه می افزاید تا بتواند کسانی از افراد خاندان و عصیت خود را که ادعای همسری با وی دارند و خود را در بهره مندی از مزایای کشور سهیم و شریک او می دانند سرکوب کند و از عرصه رقابت بیرون راند، بنابراین سلطان رقیبان را گوشمال می دهد تا زمام فرمانروایی مستقلاً در کف او قرار می گیرد و حاکمیت درخاندان او پایدار می شود و خود-کامگی به وی منحصر می گردد.

از این رو بنیان گزار این مرحله، به علت مدافعه و زد و خورد با حریفان خویش همان رنجها و مشقتهایی را که پایه گذاران مرحله نخستین در بدست آوردن کشور می برند، تحمل

می کند، بلکه کار او دشوارتر و پررنج تر است، زیرا پایه گذار نخستین، با بیگانگان، به کشمکش و زدوخورد می پردازد... در صورتی که پادشاه در مرحله دولت با نزدیکان و رقیبان خویش به ستیزه جویی برمی خیزد.

... مرحله سوم دوران آسودگی و آرامش دولت برای برخورداری و بدست آوردن نتایج و ثمرات کشورداری است، نتایجی که طبایع بشر بدانها دل بسته و آرزو مند است، مانند کسب ثروت و نیکناسی و بیادگار گذاشتن آثار جاوید و نام آوری و شهرت طلبی، از اینرو، تمام هم خود را مصروف امور خراج ستانی و موازنه دخل و خرج و محاسبه هزینه ها و مستمریها و میانه روی در آنها می نماید و به پی افکندن بناهای زیبا و کارگاههای عظیم شهرها و آبادانیهای پهناور و معابد با شکوه همت می گماید، و به هیأت های نمایندگی از اشراف و ملتها و بزرگان و سرآمدان قبایل بار می دهد و آنان را مشمول احسان خویش می کند، و کسانی را که شایستگی دارند مشمول انعام و نیکوکاری خویش قرار می دهد، گذشته از اینکه یاران و حاشیه نشینان و هواخواهان خویش را مورد عنایت قرار می دهد، و در گشایش احوال و فراخی سعیش و جاه و جلال، از راه بخشیدن اسوال و برآوردن پایگاه آنان، سعی بلیغ مبذول می دارد، و اصلاح حال سپاهیان را هدف خویش قرار می دهد و درباره وضع معاش و پرداختن حقوق ایشان در آغاز هر ماه توجه و عنایت خویش را درین نمی کند، تا آثار آن در وضع لباس و سلاح و نشانها و جز اینها نمودار گردد، آنوقت دولتهای صلح جویی که با آن دولت دوست و هم پیمان هستند بدان مباحثات می کنند، و دولتهای جنگجو و دشمن بیمناک و هراسان می شوند.

این مرحله آخرین مراحل استبداد و خود کامگی خداوندان دولت است، زیرا دولتها در همه این مراحل تلاش می کنند که برای آیندگان خویش استقلال رأی و تسلط در فرمانروایی و ارجمندی بدست آورند و جاده ها را برای ایشان هموار سازند.

مرحله چهارم دوران خرسندی و مسالمت جویی است و رئیس دولت در این مرحله به آن چه گذشتگان وی پایه گذاری کرده اند قانع می شود و با امرا و پادشاهان دیگر، راه مسالمت جویی پیش می گیرد، و در آداب و رسوم و شیوه سلطنت به تقلید از پیشینیان خود، می پردازد، و کلیه اعمال ایشان را گام به گام دنبال می کند.

مرحله پنجم دوران اسراف و تبذیر است و رئیس دولت در این مرحله آنچه را پیشینیان او گرد آورده اند در راه شهوت رانیها و لذایذ نفسانی و بذل و بخششها بر خواص و ندیمان خویش می بخشد و در محفلهها و مجالس عیش، تلف می کند و یاران و همراهان بد و نابکاری برمیگزیند... و کارهای بزرگ و سهمی را که از عهده انجام دادن آنها بر نمی آید به ایشان می سپارد، چنان که بهیچ رو، از نتایج اسر و نهی و حل و عقد امور آگاه نیستند، در حالی که بزرگان و عناصر شایسته قوم خویش... را فرو می گذارد و با آنان به بیمبری و جفاکاری رفتار می کند، چنانکه کینه وی را در دل می گیرند و یساری و همراهی خود را بوی درین می دارند. و به نافرمانی و طغیان می گرایند و به سبب شهوترانی وضع سپاه و لشکر تباه می شود، در این مرحله رئیس دولت، خود مستقیماً بکار ایشان عنایت نمی کند و خویش را از آنان پنهان می دارد و به پرستش احوال و سروسامان دادن کارهای ایشان نمی پردازد. در نتیجه اساسی را که پیشینیان وی برای نگهبانی کشور بنیان نهاده بودند، واژگون می سازد، درین مرحله پیروی

د فرسودگی به دولت راه می یابد.

متأسفانه این خلدون اندلسی از منابع یونانی و رومی سود نجسته و از انواع گوناگون حکومت، یعنی حکومت جمهوری، حکومت اشراف (اریستوکراسی) و حکومت سلطنتی، تنها از حکومت سلطنتی، سخن گفته و از تحولات و دگرگونیهای که در این حکومت در طول زمان رخ می دهد بتفصیل و با استادی تمام سخن گفته است. به طوری که گفته ها و نظریات سیاسی و اجتماعی او در تمام سلسله ها و حکومتهای ایران چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام صادق و مقرون به حقیقت است به نظر این خلدون خشونت و شدت عمل موجب سقوط حکومتهاست، و رفق و مدارا با مردم، سبب دوام و استقرار فرمانروایی سلطان است «اگر وضع کشور قرین آرامش و آسایش باشد، آنوقت مصلحت رعیت تأمین خواهد گردید، و اگر کشور در چنگال فقر و کجروی و بیدادگری گرفتار باشد به زیان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد.

بهبود اوضاع کشور، وابسته به همراهی و مساعدت سلطان نسبت به رعیت است، چنانکه اگر سلطان در کيفردادن مردم سختگیر و کینه توز باشد، و گناهان ایشان را بزرگ جلوه دهد آنوقت بیم و خواری، مردم را فرا می گیرد و سرانجام به دروغ و مکر و فریب پناه می برند و بدان خوبی گیرند و فساد و تباهی به فضایل اخلاقی آنان راه می یابد و چه بسا که در نبردگاهها و هنگام مدافعه، از یاری سلطان دست می کشند و در نتیجه بددلی و کینه ورزی درونی مردم، به امر مهم نگهبانی کشور لطمه و آسیب می رسد و گاهی هم ممکن است به سبب این وضع غوغا کنند و سلطان را به قتل برسانند و در نتیجه دولت به تباهی بگراید و حصارهای کشور ویران می شود و اگر بر همین سنوال فرمانروائی و خشونت وی ادامه یابد... عصبیت تباه می شود و اساس نگهبانی سرزها متزلزل می گردد.

ولی اگر سلطان نسبت به رعایا باسهر و ملایمت رفتار کند و از بدیها و جرائم ایشان درگذرد، بوی انس می گیرند و او را پناهگاه خویش می سازند... هنگام پیکار با دشمنان وی جانسپاری می کنند.

اسور دیگری که در کشورداری باید مراعات شود... عبارت از نعمت دادن به رعیت و مدافعه از حقوق ایشان است چه حقیقت پادشاهی هنگامی کمال می پذیرد که سلطان از رعیت دفاع کند و نعمت بخشیدن و احسان سلطان به رعایا از جمله شرایط رفق و همراهی به ایشان و مراقبت در امور معاش (اقتصاد) مردم است و این امر یکی از اصول مهم رعیت نوازی و دلجوئی آنانست...»<sup>۱</sup>

ابن خلدون ضمن بحث در پیرامون سختصنات اجتماع بشری، می نویسد که آدمیان از برکت عقل و دانش، برای جلوگیری از تجاوز و ستمگری باید یک نفر را به نام حاکم یا «پادشاه» به فرمانروایی قبول کنند. «بنابراین آن حاکم یک فرد از خود آنان خواهد بود، که بر آنان غلبه و تسلط و زورمندی داشته باشد، تا هیچ کس به دیگری نتواند تجاوز کند، و معنی پادشاه همین است.»<sup>۲</sup>

ابن خلدون به این نکته اشاره نمی‌کند که اگر سلطانی که از طرف مردم به فرمانروایی برگزیده شده از حدود و وظایف خود تجاوز کرد و راه ستمگری در پیش گرفت، وظیفه مردم چیست؟ در صدر اسلام افراد و جناحهای مرفعی از جمله «خوارج» معتقد بودند که خلیفه یا سلطانی که به مصالح اجتماعی بی‌اعتنا باشد، ممکن است معزول شود و شخص دیگری به جانشینی او برگزیده شود. در اروپای قرن شانزدهم از برکت رشد اقتصادی و اجتماعی بار دیگر این فکر زنده شد به این توضیح که از قرن شانزدهم به بعد در اروپا بنیان فئودالیسم روبه زوال می‌رفت و اصول سلطنت مطلقه استوار شده بود. بورژوازی جوان اروپا میل داشت از قدرت نامحدود سلطنت بکاهد، صاحب نظران آن دوران می‌گفتند: «قدرت سلطنت و دیعه‌ای است که دارنده آن موظف است به نحو خوب و شایسته از آن استفاده کند. قدرتی که به شاه واگذار می‌گردد، و دیعه‌ایست که در نتیجه قرارداد میان شاه و ملت به او واگذار شده است و بر اساس همان قرارداد ملت می‌تواند قدرتی را که به یک فرد ظالم واگذار شده است، از او باز ستاند.»<sup>۱</sup>

ابن خلدون در جای دیگر حکومت یک دسته یا یک گروه را بر حکومت فردی یا «حکومت مطلقه» ترجیح می‌دهد و معتقد است که «هنگامی که بزرگی و سیادت در میان دسته‌ای (از یک قبیله) مشترک است و همه یکسان در راه آن می‌کوشند، همت‌های آنان در غلبه بر بیگانه و دفاع از سرزمین خویش به منزله یگانه راهنمای ایشان در سر بلندی... خواهد بود. و هدف آنان در رسیدن به ارجمندی مشترک، سرگ را بر ایشان گوارا خواهد ساخت و جانسپاری را بر تن‌های آن ترجیح خواهند داد. لیکن هر گاه یکی از آنان فرمانروای مطلق گردد، عصبیت دیگران را سرکوب می‌کند و زمام همه امور را به دست می‌گیرد و همه ثروتها و اسباب را به خود اختصاص می‌دهد. از این رو دیگران هم در کار جنگها زبونی و ناتوانی نشان می‌دهند و نیرومندی و غلبه جوئی آنان به سستی مبدل می‌شود. سپس ابن خلدون به خوبی نشان می‌دهد که در نتیجه «حکومت فردی» ناز و نعمت و تجمل خواهی در دستگاه دولت فزونی می‌یابد و حقوق و مستمریها و حواجی و مخارج کارکنان دولت روز بروز بیشتر می‌شود. در این موقع رئیس دولت یا سلطان ناچار می‌شود بر میزان مستمریها بیفزاید تا رخنه‌ای را که در زندگی ایشان پیدا شده ببندد و این کار ملازمه با افزودن بر میزان خراجها و عوارض دارد. به طور کلی مردم از دادن مالیاتهای جدید ناراضی می‌شوند و هیأت حاکمه نیز در نتیجه نازپروردگی و تجمل خواهی به انواع بدیها و فرومایگیها و عادات زشت خود می‌گیرند و روح دلاوری، سرسختی و بیباکی و زرمجوئی را از کف می‌دهند و اندک اندک به سرایشی سقوط و فرسودگی نزدیک می‌شوند.»<sup>۲</sup> سپس ابن خلدون در ص ۷۱ کتاب خود می‌نویسد: «... اگر مملکت و توابع آن در بهترین مراحل آبادی و عدالت باشد، منظور رعیت از داشتن سلطان به نیکوترین وجوه حاصل می‌شود. یعنی اگر کشور قرین آرامش و آسایش باشد، آن وقت مصلحت رعیت تأمین خواهد گردید. و اگر کشور در چنگال فقر و کجروی و بیدادگری گرفتار باشد، به زیان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد. بهبود اوضاع کشور وابسته به

۱. هر. لاسکی، سیواآزادی، ترجمه مهندس مقدم مراغه‌ای، جیبی، تهران، ص ۶۴

۲. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۲۸، به بعد (به اختصار)



همراهی و مساعدت سلطان نسبت به رعیت است. چنان که اگر سلطان در کیفیت دادن مردم «مختگیر و کینه توز باشد و در صدد تجسس نوامیس ایشان بر آید و گناهان ایشان را بزرگ جلوه دهد، آن وقت بیم و خواری مردم را فرا می گیرد و سرانجام به دروغ و مکر و فریب پناه می برند و بدان خوشی گیرند و فساد و تباهی به فضایل اخلاقی آنان راه می یابد. و چه بسا هنگام دفاع، از یاری سلطان دست می کشند... و گاهی هم ممکن است به سبب این وضع شوها کنند و سلطان را به قتل رسانند... ولی اگر سلطان نسبت به رعایا با مهر و سلاطت رفتار کند... امور کشور از هر سوی به بهبود می گراید.»<sup>۱</sup>

سیاست و مملکتداری: ابن خلدون ضمن مطالعه در موضوع اساست و خلافت، می نویسد که سلاطین و امرا غالباً به مردم ستم می کردند. نتیجه بیدادگری آنان عصیان عمومی و هرج و مرج و کشتار بود. برای جلوگیری از این وضع، زمامداران ایران و دیگر ملل بر آن شدند که «در اداره کردن امور کشور به قوانین سیاسی خاصی که فرسائبری از آنها بر همگان فرض باشد، متوسل شوند؛ و عموم مردم متقاعد و پیرو چنین احکام شوند. چنان که این وضع در ایران و دیگر ملتها معمول و منجری بود، و هرگاه دولتی دارای چنین سیاستی نباشد، امور کشور به سروسامان نخواهد رسید... اگر این گونه قوانین از جانب خردمندان و بزرگان و رجال بصیر و آگاه دولت وضع و اجرا گردد، چنین دولتی دارای سیاست عقلی خواهد بود... کشورداری و حکومت طبیعی، و داشتن مردم به امور زندگی بر مقتضای غرض و شهوت است. و مملکتداری، سیاستی بر مقتضای نظر عقلی در جلب مصالح دنیوی و دفع مضار آن می باشد...»<sup>۲</sup>

**اعالیم سیاسی ابوسعید** در دوره قرون وسطا، به علت کندی وسایل حمل و نقل و ناامنی راهها و احتمال تعرض دزدان و راهزنان، غالباً زایران بیت الله الحرام، قبل از آن که راه سفر پیش گیرند، وصیت نامه خود را می نوشتند و با زن و فرزند و یاران دیرین خویش وداع می کردند، سپس به دستور اسلام «و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً» در این راه پر خطر قدم می گذاشتند.

چون سلطان ابوسعید عزم خود را بر سفر حج اعلام داشت، رجال مملکت از بیم تعرض دشمنان، ویرا از این کار باز داشتند. ولی او نپذیرفت و فرمان داد تا خواجه شهاب وصیت نامه ای از زبان او به اسم سلک زاده در قلم آورد و او را به وظایف دینی و دنیایی خود واقف گرداند: چون وصیت نامه او حاوی تعلیمات سیاسی است قسمتی از آن را نقل می کنیم:

«... در بزرگداشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد و قضاة و ائمه دین را در روا گردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها بیالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در اسن، آسودش کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نگردد و از اطراف و آفاق چون آوازه عدل شنوند، روی به ولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت هر روز برمزید باشد، و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست به اهل فسق و فجور، از جمله سهامات دین و سلک داند و در قلاع و حصون، کوتوالان اسپین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و

مشاهیر و معارف لشکر منصور برحسب درجه و تفاوت مقدار ایشان به واجبی رعایت کردن، از سهمات مصالح شمرد. و از هر کس آنچه بشنود، نیک بشنود و در آن اندیشه کند و آنچه زبده و خلاصه سخن هر کس باشد نگاه دارد.

و رکن بزرگتر، در نگاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و به هیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم مخالفتی ظاهر شود... سواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود، در راندن حکم تأخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان نظام را فرماید تا در شنودن سخن متظلمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها به واجب تمام به جای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند... اسباب حرب در سفر و حضر بسیار دارد و هر هفته دوروز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود، و اصحاب مناصب و معارف و اهل علم و عقل را بنشانند و سخن مظلومان بی سلامتی بشنود، و کار مسلمانان آنچه معاشرتی باشد با مشورت دیوان معامله و آنچه شرعی باشد به فتوای ائمه و حکم قضاة بگذارد. و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و متصرفان و گماشتگان را فرماید تا رعایا را نیکو دارند...<sup>۱</sup>

سپس بفرزند خود تأکیدی کند که در امور سیاسی با عده‌یی از فرزنانگان و در امور شرعی با قاضی وقت و در امور مالی و دخل و خرج سلطنت با دو تن دیگر از اهل بصیرت رأی زنی و مشورت نماید، سپس با عده‌یی از رجال از شهر هرات خارج شد...<sup>۲</sup>

در کتاب تحفه در اخلاق و سیاست که مؤلف آن معلوم نیست، در غالب فصول مخصوصاً در فصل اول کتاب: در قصایل ولات باداد مسی نویسد که عدل ساعت خیر، من-عبادة، سین سنة (یعنی یکساعت به وظایف عدل قیام نمودن، بهتر است از شصت سال عبادت کردن)... و چنانکه هیچ مرتبتی از درجه ملوک عادل برتر نیست، هیچ مرتبت از منزلت ملوک جابر زیر تر نباشد... سفیان ثوری در اثنای محاورت، ابو جعفر منصور (خلیفه) را گفت من شخصی دانم که اگر او تنها در این زمان سریرت خود مهذب گردند تمامت اسلام تبعیت او سیرت پسندیده گیرند و قدم از جاده داد و سنهج سداد بیرون نهند، منصور گفت: آن شخص کیست: گفت آن شخص توئی...<sup>۳</sup>

در کتاب آداب الملوك از امام فخر (۵۴۴ - ۶۰۶) سلاطین به رعایت اصول زیرین دعوت شده‌اند: بدانید چون پادشاه سایه خداست و نایب پیغمبر باید او را خصلتهای آراسته و طریقتها پیراسته باشد و به قدر امکان در کل احوال تشبه به پیغمبر کند، و ما از آن نه صفت اندرین کتاب بیاوریم و کتاب را بر آن ختم کنیم. اصل اول، پادشاه باید که حکیم باشد: اصل دوم، پادشاه باید که کریم باشد اصل سوم، پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل غالب بود، و از کارها به سبادی قانع نبود. اصل چهارم، پادشاه باید که در عفو فرمودن تأخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که باشد که در ثانی الحال پشیمانی نموده و از پشیمانی هیچ نفعی حاصل نمی‌شود. اصل پنجم، پادشاه باید که بر رعیت نیک

مشفق بود، و بر طریق داد کردن ملازمت نماید که پیغمبر می فرماید که عدل ساعت خیر من عبادت سبعین سنة و علت این، آن است که نفع عبادت با آن کس گردد. اما عدل با خلاق مردم، اصل ششم، پادشاه باید مخالط و مجالست با اهل علم و فضل کند. زیرا... که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطن است.

نخجوانی در دستورالکاتب...، از نتایج ظلم و بیدادگری سلاطین سخن می گوید «مدتیست تا استماع می افتد که نواب حضرت شهریار از شارع شریعت و شاهراه طریقت معدلت و نصفت انحراف نموده اند و در محافظت بلاد و عباد اهمالی کسی نه مناسب حال مقربان سلاطین باشد به جای آورده و عوض یکدینار واجب دیوانی ده دینار از رعایا ستد و بدان سبب مصالح مختل و مناظم مهمل مانده و رعایا بعضی جلاء وطن کرده اند...»

شنیدم که با پور روشن روان	سلکشاه گفت آن شه کامران
که ما را شهی بهر آن داده اند	بدین پایگه زان فرستاده اند
که داد و دهش پیشه ما بود	نکوکاری اندیشه ما بود
نخفتیم زان در شب قیروش	که تادیگران را برد خواب خوش
هزار آفرین بر چنان شاه باد	بر آن داور افسر و گاه باد
اگر شاه را داد آیین بود	کشاورز را بیل ذابن بود
ز شوره بروید گل ارغوان	چو باران گهر بارد از آسمان

داعی دولتخواه... آنچه از محض اخلاص و دولتخواهی در خاطر آمد به عرض رسانید تا... خلاق را و دایع حضرت خالق جل جلاله دانسته از هول حساب یوم المنقلب و العآب اجتناب فرماید و تصور نکند که اعمال نواب و مقربان او را که عموم رعیت از آن معذب و مغنی باشند، از او نخواهند دانست و محاسبه آن از او نخواهند طلبید. بل که اگر ایشان، با خدم و حواشی خود که تخت تملک و تصرف داشته باشند، خطایی ناسوجه کنند، جناب شهریار در حضرت باری هر آینه بدان مؤاخذ و مخاطب خواهد بود...»<sup>۱</sup>

اندرزهای سیاسی و اجتماعی امیرعلیشیر نوائی: به خواجه افضل و خواجه عبدالله سروراید.

«برادر ارجمند خواجه افضل الدین و فرزند دلپسند شهاب الدین عبدالله سروراید را بعد از سلام مشتاقانه اعلام آن که بشرح حب جاه و ریاست مغطور است و مجبول و نفس بی اختیار و شعور هر کس یکسب این مطلوب مشغول. خاصیت جاه غفات افزایی است و التفات پادشاه بادهای است که کارش هوس ربایی خلاق است... اگر گاهی خود را به مدد عقل به حال آورد، مستی آن باده بحالش نگذارد. و در آن مستیش کجا به خاطر آید که ملک منتقم و غدار است... پادشاه عدالت شعار اقتدار جاهش را بقائی نیست، و عهدش را وفائی نه، دشمنان از قبایح او درخنده و دوستان از قضایح او شرمنده. آشنایان از آن ناخوشیها متأثر و بیگانگان از آن دایوانه و شیها متعجب و متحیر. پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستیها خود را بیخود نسازد و به خودرانی و

ببخودیهها نیندازد. و به حال مظلومان و درویشان پردازد. این نادان بی سروسامان را شمه‌ای ازین حالات برسرگذشته و از هیچیک آگاه و بهره‌مند نکشته. این دم که بر تقصیرات خود آگاه گردیده، چه فایده که فلک آن ورقها را در نور دیده، نه از آه نداشت کشیدن فایده، و نه از اشک نداشت فشاندن نتیجه.

تا توانستم، ندانستم چه سود چون بدانستم، توانایی نبود ایشان را که حق سبحانه و تعالی آن دولت و جاه کرامت فرموده و سعادت قرب شاه عنایت نموده، التماس آن است که اوقات خود را به غرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند. و عجزه وزیردستان را به شفقت و دلجوئی بنوازند و کار خاکساران بمرحمت و نرم‌گویی بسازند و بسخن درشت درویش را دل نخرانند و بالفاظ سلایم، سرهم جراحات دل‌ریشان باشند و از فریب نفس و شیطان ایمن نشینند... در همه کاری اخلاص و راستی پیشه کنند... از سخن راست که صلاح دولت پادشاه و رعایا و سپاه در آن باشد نترسند و بگویند آنچه بواسطه بد کرداری به اینای جنس رسد فراموش نکنند و خود را عیاذاً بالله از شراب غرور مست و بی‌هوش نکنند و بجهت مصلحت دنیا با یکدیگر نستیزند... چون نفس را مشقتی رسد در پناه صبر و تحمل گریزند... و با همگان مدارا و مؤالفت سعی دارند والسلام.»

روحی انار جانی از شاعران نیمه دوم قرن دهم آذربایجان در رساله‌یی که در عقاید و رسوم مردم تبریز نوشته در فصل دوم در بیان عدل و اخلاق سلاطین می‌نویسد:

«بدانکه آنچه از اسراء سلاطین مطلوبست آنستکه عادل و قابل و کامل و کریم و رحیم و بزرگ منش و کوچک دل و رعیت پرور و دادگسترو نیکوسیر و شجاع و دلاور، خیر و مدبر، فقیر دوست و درویش نواز، دوست پرور و دشمن گداز، سلیم با سخاوت و حلیم با کرامت و با همه کس شکفته و خندان و بر ضعفا و سساکین مشفق و مهربان و بی عجب و تکبر و پر نفع و بی طمع، جرم بخش و عیب پوش، پاکیزه لفظ و نیکو گفتار، خوشخوی و نیکو کردار، خشم خور با تحمل عاقبت اندیش پرتاسل،... والا فطرت، بخشنده عالی همت... تا مردم عالم از حکومت و سلطنت و رعیت پروری و اخلاق و الطاف ایشان خوشحال و سرفه‌الحال گشته دعا و ستایش نمایند و فقرا و سساکین بدولت ایشان در مهل امن و آسان بوده باعث نجات دنیا و آخرتشان باشد نه آنکه ظالم طبیعت، بی رحم. بی کرم، بی انصاف بی سروت و بخیل ترشروی و رذل، پست و دون همت بد دهن دشنام ده زبون کش خانه خراب کن که چشم بر مال رعیت و عجز سیاه کند، و چغول دوست و بد نفس نگهدار، بی درد جفا پیشه و از آه مظلومان بی اندیشه...»<sup>۱</sup>

**مشورت با ارباب اطلاع**  
محمد بن هندوشاه نخب جوانی در فصل یازدهم کتاب خود خطاب به زمامداران و مدیران کشور چنین می‌نویسد: «مشاورت در کلیات امور و ظلیفه اسرا و وزرا و ایناقان و ارکان دولت است با جمعی از حکما و اکابر در تدبیر مال و حفظ ملک و ترتیب لشکر و دفع دشمن... چه پادشاهان بزرگ مشورت را با اصحاب رای و ارباب رؤیت به‌غایت معتبر دانسته‌اند و چون مستشار یعنی آنک با او مشورت کنند و رأی او طلبند در محل

اعتماد بوده، از رأی او تجاوز ننموده‌اند و آن را دستور کارنامه اعمال ساخته.» سپس می‌نویسد که مستشاران و مشاوران شاه باید از لحاظ مالی و جانی تأمین کامل داشته باشند تا بتوانند با فراغ بال و آسایش خیال در مسائل و مشکلات مملکتی بیندیشند و بهترین وسایل و راهها را برای توفیق در امور، به پادشاه اعلام دارند. چه «شورت پناهی‌ست از پشیمانی وامانی‌ست از سلامت مردم...»

المشورة لقاہ العقول... یعنی مشورت، آستن گردانیدن عقول است یعنی عقلی دیگر اضافت کردن صواب است که هرگز خطا نگوید... مرد چون با کسی که او را تدبیر و رأی راست باشد مشورت کند و با مشورت او کار کند و از دوست عاقل نصیحت طلبد و بنیاد کار بر آن نصیحت نهد، حزم از او فوت نشود و خصم هرگز درو نرسد و برو غالب نگردد... بر مستشیر لازم که از اشارت مستشار تجاوز نکند و بر مستشار واجب، و اگر چه خصم بود، که در استشارات امین باشد و از خیانت محترز که پیامبر (ص) فرمود المستشار مؤتمن.<sup>۱</sup>

محمد بن هندوشاه در جای دیگر می‌نویسد: «بد حال‌ترین مردم کسی‌ست که بواسطه گمان بد که او را باشد، بر هیچ کس اعتماد نکند... هر کس به بدگمانی در حق مردم مبتلا شود، غموم و هموم او به درازی انجامد. و آنکس که در حق مردم نیکوگمانی کند، نفس خود را راحت داده باشد... هر کس که با عقلا مشورت بسیار کند، اگر بعد از مشورت او قضیه به صواب پیش آید، جهت خود مادم و ستاینده کم نیابد و اگر خطایی پیش آید... بواسطه آنکه با عقلا مشورت کرده او را معذور دارند.»<sup>۲</sup> نخجوانی در جای دیگر، بار دیگر زبانداران را از استبداد و خودسری بر حذر می‌دارد و به آنان می‌گوید «... چون با عاقل مشورت کنی عقل او که ماده تصرف و تدبیر است از آن توشود و از مزلقه استبداد خلاصی یابی... نفس خود را در مخاطره انداخت کسی که به رأی و فکر خود مستغنی شد و با عاقلی مشورت نکرد... در اسئال عرب آمده است المشورة راحة لک و تعب علی غیرک»<sup>۳</sup> در جای دیگر می‌نویسد: «... چون تو را اندیشه در پیش آید به عزم حزم دل بر کار نه و فساد رأی آن است که صاحب رأی در فکر خود متردد باشد، و روزی که بر دشمن ظفر یافتی بر قدرت خود اعتماد مکن و او را مهلت مده و برو پیشی گیر از آنکه این قدرت که امروزتر است فردا او را باشد. و شاید که بر تو ابقا نکند<sup>۴</sup> مشاورت با عاجز، غایت مرتبت عجز است و حزم آن است که چون قصد امری کردی بی‌توقف آن را از قوت به فعل رسانی.»<sup>۵</sup>

نخجوانی سپس، از خطر تردید و تزلزل سخن می‌گوید و خطاب به ارباب قدرت می‌گوید: «... چون با کسی مشورت کنی، بعد از آنکه رأی بر امری صحیح قرار گرفته باشد، مشورت را دیگر باده تازه مکن و از سر می‌گیری...»<sup>۶</sup>

همچنین در جزء اول کتاب دستورالکاتب نخجوانی در پیرامون لزوم مشورت در کارها به تفصیل سخن رفته است:

«... چون سبانی دین و دولت بی‌تأسیس ارکان مشاورت استحکاسی نمی‌یابد... اگر

۱. دستورالکاتب، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۹ و ۱۸۱؛ ۲. همان، ص ۱۸۷؛ ۳. همان، ص ۲۰۲

۴. همان، ص ۲۰۴؛ ۵. همان، ص ۲۰۶؛ ۶. همان، ص ۲۰۷

در کلیات قضایا با ثواب افکار عقلا رجوع کنند از منهج احتیاط و کاردانی بعید نباشد چه حضرت رب العالمین، سید المرسلین را... بحکم و شاور هم فی الامر، اسر فرمود که باصحابه در کارها مشورت کند تا است خود را از امتثال آن حکم مستغنی ندانند...<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت نعم الموازرة المشاورة، وبئس الاستعداد الاستعداد یعنی چه نیکو وزیر گرفتنیست مشورت کردن و چه بد استعدادیست بخودی خود بکاری قیام نمودن و در صد کلمه فرموده لاصواب مع ترک المشورة ترجمه برین موجب است:

مشورت ره بـ صواب آسـ در همه کار مشورت بایـ  
کار آنکس که مشورت نکند نـ صواب آسـ

در جریان حمله مغول به ایران، چنان که در جلد دوم این کتاب دیدیم، بیش از پیش وضع اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی مردم ایران رو به فساد و تباهی نهاد و آثار شوم این حمله بدفرجام در عهد تیموریان و صفویان و قرون بعد آشکار گردید. اینک نمونه‌یی چند از جمود فکری، و ظلم در آن ایام:

رفتار یکی از غلامان درباری: ابن عرشاه ضمن تاریخ عهد تیمور می نویسد تنی چند از مردم وی به بازی نزد سرگرم بودند، آنان را در نقش مهره‌ها خلاف افتاد. یکی از بازیکنان به سر تیمور سوگند یاد کرد که نقش مهره چنین و چنان بوده است. دیگری دست بر آورد سیلی محکمی به روی او زد و ناسزا گفت. چنان که گویی یحیی نبی یا زکریا را سر بریده یا شریعت محمدی، یا موسی نبی را بر آدم ابوالبشر مقدم شمرده است. و گفت: «ای فلان فلان زاده ترا جسارت و گستاخی بدانجا رسیده است که نام تیمور را بر زبان می رانی؟ ترا نشاید که چهره به خاک راه او سایی تا چه رسد که به سرش سوگند یاد کنی...»<sup>۲</sup>

«در میان حکمرانان فارس امیر مبارزالدین محمد از جهت فسق و فجور، عوامفریبی و دشمنی با عقل و منطق، از دیگران ممتاز است.» امیر مبارزالدین در . . . هجری از خاندانی که «متصب راهداری ولایات» داشتند<sup>۳</sup> دنیا آمده و در جوانی ابتدا حکومت بیید یزد را عهده دار بود و اندک اندک طی مدتی قریب چهل سال در دستگاه ایلخانان مغول به ترقیاتی نایل می شود و سالها در یزد و کرمان حکومت رانده و پس از قتل ابواسحاق، فارس را نیز ضمیمه قلمرو خود می سازد. وی سردی است خوش طالع، بی ادب، عاسی و بی تربیت. دشنامهایی بر زبان می راند که «استربانان هم از گفتن آن خجالت می کشند»<sup>۴</sup> بی اعتدال و سبک مغزست. زمانی به افراط در می خوارگی و فسق و فجور مایل می شود و زمانی برعکس، کار را بدانجا می کشاند که به قول معین یزدی سوره شخصی او «های و هوی سسکان به تکبیر خداپرستان مبدل می شد. گلبانگ می خواران به دعای دینداران عوض یافت و چهره مبارک که افروخته جام مدام بود، سیمای متعبدان گرفت و خاطر

۱. دستورالکاتب جزء یکم، ص ۱۸۱ به بعد ۲. عجایب المقدور، ص ۲۰۶

۳. دکتر محمد مبین حافظ شیرین سخن، تهران، ۱۳۱۹، ص ۲۲۶

۴. دکتر فنی، تاریخ عصر حافظ، تهران، ۱۳۲۱، ص ۱۸۶

شریف که به نشئه شراب فرحان می‌گشت نشاط للصابم فرحان یافت<sup>۱</sup> در همین اوان است که برای تکمیل توبه خود با یکی از بازماندگان خلفای عباسی درصبر بیعت می‌کند و به حج روانه می‌شود تا یک سوی رسول (ص) را که در خاندان یکی از سادات آن شهرست به چنگ آورد و توفیق می‌یابد.<sup>۲</sup> و پس از جنگیدن با بعضی از طوایف منحط مغول، ادعا می‌کند که چون اجداد اینان زمانی بت پرست بوده‌اند، پس هنوز هم کافرند. فقهای چاپلوس و مفتیان جیره‌خوار نیز فتوا می‌دهند که آنچه حضرت می‌فرماید عین صواب است و اینان کافر و بت پرستند.<sup>۳</sup> در نتیجه به خود لقب غازی اسلام می‌دهد... شخصاً امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و خم می‌شکند و شرابخواران را حد می‌زند، و عاقبت این تعصبات عامیانه و تزویر-های آزادی‌کش را با جنایتی موحش تکمیل کرده به درکات پست استبداد و توحش فرو می‌افتد و به عنوان این که کتب فلسفه «مضل» و بعضی کتب «محرمت» الانتفاع است به سوختن و شستن چند هزار مجلد کتاب فرمان می‌دهد.<sup>۴</sup>

مشرعین آدم‌کش: یکی از قهرمانان آدم‌کشی امیر محمد مظفر است. پسر صدرالدین عراقی که همواره ملازم او بود، گفته است: «من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن، بعضی ارباب جرایم را به پیش جناب مبارزی آوردند و او ترك قرأت قرآن می‌داده ایشان را به دست خود می‌گشت، همان دم بازآمده به تلاوت مشغول [می‌شد].» از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: «آقام شاه شجاع روزی از مبارزالدین سؤال کرد که شما به دست خود هزار آدمی کشته باشید؟» گفت: «نه لیکن ظن من آن است که عدد آن جماعت به هشتصد (سپیده باشد).»<sup>۵</sup> (روضه الصفا).

حافظ شیرازی ظاهراً در مقام اعتراض به سفاکی و ستم‌پیشگی سلطان احمد جلایر، چنین می‌گوید:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد  
قدر یک روزه عمری که در او داد کند  
بولوی در مذمت سنتهای بد می‌گوید:

هر که او بنهاد ناخوش سنتی  
لیکوان رفتند و سنتها بمانند  
سوی او فخرین رود همسر ساعتی  
وزلثیمان ظلم و لعنتها بمانند

### مشکلاتی که پس از مرگ یا قتل سلاطین پدید می‌آید

عدم ثبات: رشیدالدین فضل‌الله در مقدمه جامع‌التواریخ به آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی و فقدان سازمان‌داری و انتظامی ثابت، در ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد همین که پادشاهی می‌مرد یا سلسله‌ای منقرض می‌شد، مدت‌ها قتل و غارت و نا امنی و گرانی و درهم ریختگی در امور مختلف مشهود بود: «... در هر انقلابی چه مایه اضطراب و بولغاق (یعنی آشفتگی) اتفاق می‌افتاد

۱. مبین‌الدین بزدی، مواهب‌الهی، به اهتمام سعید نفیسی، تهران ۱۳۲۶، ص ۱۰۶

۲. تاریخ عصر حافظ، ص ۱۷۳

۳. همان، ص ۸۰

۴. ابوالقاسم انجوی شیرازی دیوان خواجه حافظ شیرازی، تهران ۱۳۴۵، مقدمه (به اختصار)

۵. (روضه الصفا)

و از التهاب آتش فتنه تیغ آبگون چند خون بر خاک می ریخت و چند سر بر باد می داد و بازار تاراج رواج یافته، اجناس و انواع هرمتاع کساد می پذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران و اعیان زمان به واسطه قتل و نهب منقطع و مستأصل می گشت، تا بعد از آن جلوس پادشاهی می شد و مع هذا مدتی مدید، قواعد آن کار متزلزل بود...»<sup>۱</sup>

خطر حکومت فردی: چنانکه می دانیم تیمور که یکی از دیکتاتورهای بنام شرق است به خوبی می دانست که پس از وی امپراطوری عظیم او در اثر اختلافات فراوانی که بین بازماندگانش وجود دارد، از هم خواهد پاشید. حکایت زیر که مربوط به خواجه احرار است، به بهترین وجهی خطر حکومتهای فردی و سست بنیانی را که ریشه تشکیلاتی و اجتماعی ندارند، آشکار می کند. بار تولد می نویسد: «به مناسبت روز تولد خواجه احرار، مجلس جشن و سرور برگزار شده بود. سوتی که مجلس داشت گرم می شد خبر مرگ تیمور به اطلاع حضار رسید و چنان هیجان عجیبی در مجلس و مجلسیان به وجود آورد که دیگهای خوراک را رها کرده به کوهساران ستواری شدند... زیرا مردم می دانستند که بمحض وفات تیمور برای تصاحب تاج و تخت میان فرزندان وی جنگ در خواهد گرفت و دوران امنیت و آراش سپری خواهد شد.»<sup>۲</sup>

جوزا فابار بارو می نویسد: «چون به تبریز رسیدم چنان سلطان حسن بیگ «اوزون حسن» را بیمار یافته که در شب دیگر که عید خاج شویان بود، در گذشت، و چهار پسر از وی به جای ماند، سه تن از یک سادر و یک تن از سادر دیگر. همان شب آن سه تن، چهارمی را که نابرداری ایشان و جوانی بیست ساله بود خفه کردند و سپس سلکت را بین خود تقسیم نمودند. پس از آن برادر دوم، برادر بزرگتر را به کشتن داد و خود پادشاه شد. «سپس جوزا فابار از آشفتنگی اوضاع سلکت در آن دوره سخن می گوید و می نویسد برای جلوگیری از خطر، جامه های ژنده پوشیدم و از بیم کشمکشهای داخلی شب و روز با اسب شتابان می رفتم...»<sup>۳</sup>

زندگی خصوصی سلاطین غالباً توأم با هراس و نگرانی بود. و همان طور که به آسانی و با کمترین سوءظنی مردم را به کشتن می دادند، ممکن بود به آسانی مورد سوء قصد دشمنان نیز قرار گیرند. پیترودلاواله که سالها از عمر خود را در عهد شاه عباس در ایران سپری کرده است، می نویسد: «در اتاقی یا چادر که شاه در آن می خوابد، همیشه هشت الی ده بستر آماده می کنند تا او در هر کدام مایل باشد بتواند بخوابد. و هیچ کس نمی داند شاه کدام یک از آنها را برای خوابیدن انتخاب کرده است. به علاوه ممکن است در ظرف یک شب به تعداد دفعاتی که از خواب بلند می شود بستر خود را نیز عوض کند. و این عمل شاه به منظور اجتناب از سوء قصد صورت می گیرد تا بلائی که در زمان حیات پدرش بر سر برادر بزرگ وی آمده بر او نازل نشود.»<sup>۴</sup> این مشکلات تا پایان حکومت قاجاریه مکرر دیده شده است. در ایران به علت فقدان احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی و نبودن تشکیلات اداری صحیح، با سرگ هر پادشاه امنیت و آراش در سراسر کشور متزلزل می گردید و حکومت فئودالیت به تمام عوارض و آثار

۱. تاریخ اجتماعی دوره مغول به اهتمام امیر حسین جهانگیر، ص ۳۶۵

۲. الخ بیگ و زمان او، پیشین، ص ۹۲. ۳. سفرنامه دنیزیان، پیشین، ص ۱۰۳

۴. سفرنامه پیترودلاواله، ص ۸۵



آن ظهور می کرد فریزر ضمن گفتگو از مرگ فتحعلی شاه می نویسد: «سردم همه از مرگ شاه در وحشت هستند. آنهایی که می توانند، برای خود سلاح و وسایل دفاع تهیه نمایند، از خریدن آن کوتاهی نمی کنند قیمت باروت خیلی ترقی نمود. مکتایل به سن گفته است وقتیکه در خلوت به دربار شاه می روم، مشاهده می کنم که همه مشغول تهیه سلاح می باشند و دکانهای اسلحه - فروشی پراز جمعیت است. مردم همه برای خود و کسان خود اسلحه تهیه می کنند. در ظاهر چبزی اظهار نمی نمایند، پیدا است که هر کسی به فکر حفظ خویش است. مثل این است که هر کس از همسایه خود وحشت دارد. حتی در میان طبقات عالی اتحاد و صمیمیت وجود ندارد. سوهنلن و وحشت از گفتار و کردار و اطوار هر کس پیدا است.»<sup>۱</sup>

نادیده گرفتن حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی: در دوره قرون وسطا، هیچ اصل و قانونی که از حقوق فردی و اجتماعی افراد حمایت کند وجود نداشت. زورمندان به خود اجازه می دادند که نه تنها افراد معین، بلکه سکنه شهری را برای تأمین منافع مادی خود مورد نهب و غارت قرار دهند. در ضمن مطالعه حکومت براق خان نبیره جغتای خان، می خوانیم که وی پس از فرار از معرکه جنگ، به سمرقند رسید و پس از مشورت با هم‌رزمان، گفت: «رای من این هست که سپاهیان خود را با سمرقند تاراج شهرها و قصبات ساوراءالنهر سازیم تا از این راه شادمان و آبادان شوند.» امرا این تدبیر را مستحسن داشته، زبان به دعوا و ثنا گشادند. چه غایت شادمانی و کمال کاسرانی اهالی قلماق و دشت قباچاق، منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است. القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر، بی برگ و نوانند. به شهر در آمده آنچه خواهند بر بایند. اکابر و اشراف به قدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه همراه خود آوردند.<sup>۲</sup>

مقاله امرا: جوزا قاباربار و در سفرنامه خود می نویسد: «جهانشاه (جهانشاه قراقوینلو) یک بار اصفهان را تصرف کرد و مردم را به فرمانبرداری خواند. چون دوباره سردم شوریدند، لشکری به اصفهان فرستاد و فرمان داد که شهر را غارت کنند و بسوزانند، و هر یک از سپاهیان در بازگشت سر بریده‌ای همراه بیاورند. و لشکریان این فرمان را اجرا کردند. چنان که از کسانی که در آن لشکرکشی شرکت کرده بودند، شنیدم که هر کس نتوانسته بود سر سردی را ببرد، سر زنی را بریده و سوهایش را تراشیده بود تا فرمان شاه را اطاعت کرده باشد و آن لشکر به امر شاه، همه شهر را ویران کردند. با این همه یک ششم آن اکنون مسکون است...»<sup>۳</sup>

فقدان تأمین اجتماعی: در تاریخ ایران بعد از اسلام هر وقت قدرت مرکزی نقصان می یافت، فئودالها و اشرار و بی‌غیبان محلی قدهلم می کردند و به قتل و غارت و چپاول اموال مردم دست می زدند. از جمله پس از مرگ شاه طهماسب، به علت بی کفایتی سلطان محمد خداپنده، ترکمانها دست تعدی به سوی مردم دراز کردند «در یکی از پیکارهای محلی سیصد تن از مردم کاشان غافلگیر گشته به چنگ دشمن افتادند. ترکمانها همه اسیران را گردن

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس پیشین، ص ۳۳۰ (باختمار)

۲. روضه الصفا، پیشین، ص ۲۸۵  
۳. سفرنامه ونیزیان، ترجمه دکتر امیری، پیشین، ص ۸۱

زده سرهای بریده را بر کنگره‌های قلعه جلالی آویختند. پس از سه روز به سردم شهر گفتند اگر سرهای کشته شدگان را می‌خواهید، باید برای هر یک سر، سه عدد خربوزه سیاه پوست به قلعه بیاورید و سر را بگیرید.

اسوال سردم را هر چه در ظاهر بود غارت نمودند و آنچه را هم پنهان کرده بودند، با شکنجه و عذاب از قنبرها و دخمه‌ها بیرون آوردند. دست آخر نیز خانه‌ها و کاروانسراهای تجارتی را خراب کرده از بیخ و بن ویران نمودند.<sup>۱</sup>

در تاریخ اشعیا، مورخ ارمنی به مطالبی برمی‌خوریم که حکایت از ستمگری مأسورین و فقدان حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی در محیط ایران می‌کند. هر چند آثار این مورخ خالی از سبالغه نیست، ولی در هر حال مناظری از بی‌عدالتیهای اجتماعی را در اواخر عهد صفویه نشان می‌دهد: «... شاه سلطان حسین از یک دختر گیلک خوشش آمد، دستور داد چند دختر به همان شکل و صورت پیدا کنند و برای حرس‌سرایش بیاورند. عمال و عوانان همه‌جا دنبال دختران گشتند و به دروغ آواز در افکندند که عده‌ای از بک، شیعه شده‌اند و باید دختران ایرانی به آنها شوهر کنند و به آنها زبان فارسی بیاسوزند. آن وقت همه‌جا به جستجوی دختر برآمدند، دختران سردم را گرفتند و بعد از آن که مبلغی از پدر و مادرهاشان بستند، آنها را آزاد کردند. چنان که تنها حاکم «ایروان» پانصد دختر و دوشیزه را به این بهانه گرفته بود و تا از کسانشان پولی نگرفت آنها را رها نکرد. می‌گویند بعضی از این دخترها را که کسانشان پولی ندادند یا نداشتند که بدهند، پیش شاه فرستادند و او چون آنها را نپسندید، همه را به نوکران و غلامان خویش داد...»<sup>۲</sup>

کشتارهای فجیع در عهد صفویه: تنها شاه اسمعیل اول در خون‌ریزی بی‌بalk نبود بلکه شاه اسمعیل دوم در آغاز سلطنت چون به جهاتی از طایفه صوفیه بینماک بود، «جمعی از سرداران بزرگ قزلباش را به کشتن آن طایفه مأمور کرد. در همان حال نیز گروهی، از سرداران چرکس به کشتن عمزادگان و برادران و برادرزادگان خویش فرستاد و در آن روزشش تن از شاهزادگان صفوی را به فرمان وی در قزوین کشتند. از صوفیان بیچاره نیز هزار و دویست تن به هلاکت رسیدند و معلوم شد که شاه اسمعیل سرداران قزلباش را به کشتن صوفیان سرگرم کرده است تا کشتن شاهزادگان به آسانی صورت پذیرد. در همان روز مأسورانی هم برای کشتن سایر شاهزادگان صفوی از خرد و بزرگ به ولایت ایران روانه کرد و از دودمان شاهی تنها محمد میرزا را که با وی از یک مادر بود با فرزندان او زنده گذاشت... ظاهراً در کشتن ایشان از مادر شرم داشت.» در یکی از اسناد کتابخانه واتیکان که گزارشی از زمان سلطنت شاه اسمعیل دوم است، نوشته‌اند که «... او بسیاری از سران و حکام را برای آزمایش کردن شمشیر خود به دست خویش کشت. در حدود دوازده هزار تن به دست او یا به دست امرای او کشته شدند، گذشته از کسانی که گویا تبعید کرد.»<sup>۳</sup>

۱. مأخوذ از: نقادۃ الآثار

۲. دکتر زرین کوب یادداشتها و اندیشه‌ها، به کوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، ماهوری، ۱۳۵۱، ص ۱۹۸

۳. قادیخ کشیشان کرملیت، ج ۱، ص ۵۷

اولتاریوس سفیر دوک هلشتاین که در زمان شاه صفی به ایران آمده است، در سفرنامه خود می‌نویسد: «... تمام دوستان و بستگان برادرش حیدر میرزا و کسانی را که محرك به حبس افتادن وی شده بودند، کشت. یکبار نیز برای این که از احساسات بزرگان و اسرا در باره خویش آگاه شود، شهرت داد که مرده است. سپس کسانی را که از این خبر دروغ اظهار شادمانی کرده بودند، هلاک کرد... به قدری در کشتار نزدیکان افراط نمود که خواهرش پریخان خانم از بیم جان خود به کشتن او همت گماشت و این کار چنان با مهارت صورت گرفت که هنوز کسی نمی‌داند که او را چگونه کشتند...»<sup>۱</sup>

**نمونه دیگری از ظلم و استبداد:** شاه سلیمان صفوی «شیخعلی خان را احضار داشته به او فرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت کنی، شیخعلی خان در جواب گفت: «نشأ شراب بانسأ جوانی سناسب است و زندگی و رفتار من باید موافق پیری باشد.» شاه سلیمان فرمود: «باید جاسی شراب یا مقداری معجون نشاط صرف کنی.» پیر بیچاره معجون را قبول کرد، و چون بر خلاف عادتش بود، اطوار ناهنجار از او بروز نمود. پادشاه به خندید و اهالی دربار را خواسته، وزیر بی نظیر را ملاحظه کردند. پس فرمود تا ریش او را تراشیده به خانه اش بردند. چون به هوش آمد و واقعه را دانست، از خدمت وزارت استعفا نمود.<sup>۲</sup>

در محاصره اصفهان محمود افغان به بهانه ای ارسنجان جلفا را تهدید به قتل عام کرد. چون روحانیان به وساطت برخاستند، محمود از سر قتل آنان درگذشت، صد و بیست هزار تومان جریمه مطالبه نمود. در اثر جزع و اصرار بسیار، سرانجام قرار شد ارسنجان هفتاد هزار تومان بدهند (مأمور محمود کلانتر و بزرگان جلفا، دورخانه ها راه افتادند و از هر خانه هر آنچه جواهر، سروارید، طلا، نقره و پارچه های زری بود، بگرفتند و همه را در جایی جمع آوردند. پارچه های زری را که با تارهای سیم و زر بافته شده بود، ربع قیمت واقعی به حساب آوردند. جواهرات سرواریدها طلاها هر چه بود، همه را با ترازوی علافی که با آن جومی کشند، وزن نمودند و هر مثقال را برابر یک هزار دینار قیمت حساب کردند. به این معنی که آنچه در واقع بیش از بیست هزار تومان ارزش داشت، فقط نه هزار تومان برای آن ارزش قایل شدند... آنان همچنان شصت و دو دختر از جلفا بردند و پس از این که مدتی آنها را نگاه داشتند، پنجاه تن را آوردند و دوازده تن دیگر را به عنوان زنهای خویش نگاه داشتند.»<sup>۳</sup>

## فرمان منع ورود امرای عظام و مقرران و ملازمان پادشاهی به خانه و کاشانه مردم

قدرت سلاطین: در تمام دوره قرون وسطا نه تنها سلاطین، بلکه کلیه اسرا و سقربان و ملازمان پادشاهی می‌توانستند برسال و جان مردم تعدی و تجاوز کنند و حتی مأمورین دولت به خود حق می‌دادند که به عنف در خانه و کاشانه مردم سکنی گزینند در چهل ستون اخلاق بین گنبد نظام الملک و چهلستون سلجوقی مجاور آن، لوح سنگی به طول یک متر و عرض هفتاد و دو

۱. زندگی شاه عباس اول، ج ۱۱، ص ۲۲۳ همین کتاب، ص ۲۹

۲. فدا نامه ناصری پیشین، ص ۱۵۴

۳. دکتر باستانی هادری، سیاست و اقتصاد صفوی، پیشین، ص ۳۴۳، به بعد، نقل از سقوط اصفهان، ص ۴۹

سانتیمتر نصب شده که به خط ثلث بر جسته چنین نوشته شده است «فرمان همایون شد آنکه چون حضرت ملک ذوالجلال و خداوند لم یزال... پادشاهی عرصه جهان... به القاب همایون ما موشح و سزین ساخته، مقرر داشتیم که من بعد هیچ آفریده از امراء عظام و مقربان کرام و ملازمان درگاه فلک احتشام و قورچیان ظفر فرجام، خلاصه غلامان و ملازمان بیوتات شریفه از هر طایفه و طبقه و هر که بوده باشد، در خانه احدی نزول ننموده، پیرامون نگردد. و هر کس در هر خانه نزول داشته باشد، در روز بیرون رفته و توقف ننمایند تا همگی به فراغت خاطر در خانه و مکان خود ساکن بوده دعا به دوام دولت ابدی الاتصال ما نمایند.

فرمان دیگری مربوط به سال ۹۱۱ هجری در دست است و به موجب آن شاه اسماعیل صفوی پس از مقدمه ای می نویسد: «من بعد هر کس که بر خانه ها و محلات اصفهان و سکنه آنها چیزی حواله نماید، یا هر کس که دهد و... ستاند واجب القتل باشد. خلاف کننده در لعنت خدا و رسول و به عتاب شاهی گرفتار.»<sup>۱</sup>

(قسمتی از این فرمان لایقراء است)

### آیین مملکتداری به نظر شاه تهماسب صفوی

آیین شاه تهماسب صفوی در قانون سلطنت: «حکم جهان سطاع عالم مطیع از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی شرف نفاذ یافت که منتسبان درگاه سلاطین سجدگاه و کارگزاران بارگاه خلائق اسیدگاه از برادران و فرزندان عالی-تبار و بیگلربیگیان و ولات و خلفا و سرداران و اسرا و خوانین معظم و سایر منصبداران و وزراء و مستوفیان و ضابطان و عاملان جزء و کل و کوتوالان قلاع و سفیدریشان اویماقات و کلانتران و کنجدایان و راهداران و جمهور ملازمان استان خلالت نشان و منتظامان مهام اقطاع و اصقاع فرمان پذیر بوده بدانند... این دستورالعمل را که الحال از موقف جلال، عز اصدار می یابد، در انتظام احوال عباد و بلاد پیش نهاد و مدار علیه نموده، سرسوی انحراف نورزند و در عهده شناسند.

اول- به طریق اجمال آن که در جمیع کارها از عادات و معاملات و عبادات رضای الهی را جویا بوده و نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خود را تا نتوانند همت بر آن گمارند که منظور نداشته خالصانه شروع در آن کار کنند.

دوم- دیگر آن که خلوت دوست نباشند که این رسم درویشان صحرا-گزین است و پیوسته عام نشین و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق بازاریان است. و بالجمله میان روی به کار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند.

سوم- و بزرگ کرده های ایزدرا از عقلاء و علماء عالی مقدار درست کردار عزیز و محترم دارند.

چهارم- بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کنند.

پنجم- در هنگامی که کار خلق خدا نباشد، به مطالعه کتب ارباب صفوت و صفاء مثل کتب اخلاق که طب روحانی است مشغول و به تعطیل و

آسایش و راحت طلبی اصلاً خوب نکنند که ما نا حال اموات و نسوان است نه عادت مردان و زندگان.

ششم- و در کارها صلب و فراخ حوصله باشند تا به سهام کثیره خطیره و تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام سهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته، کار همه به خوشنودی و دل آسایی به تقدیم رسانند.

هفتم- و به فقیران و مسکینان و محتاجان به تخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خروج و دخول بسته اند و زبان خواهش نمی گشایند، به قدر طاقت احسان و اسداد کنند.

هشتم- و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را به جای خود دارند و به این میزان عدالت، اساس پاداش هر یکی نمایند و به دل دقیقه شناس دریابند که از بین گروه، کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و سزادانی که بسا تقصیر اندک سزای جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است.

نهم - و ستمردان را به نصیحت و بلاغت و به درستی و هیبت به تفاوت سراتب رهنمونی کند و چون از نصیحت و تدبیر گذرد، به بستن و زدن و بریدن عضو نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و تأمل فراوان به جای آورند که نتوان سرکشته پیوند کرد و تا نتوانند مستحق کشتن را به درگاه آسمان- جاه فرستند و با حقیقت آن را سعروض دارند... و اگر در نگاهداشت آن ستمرد فتنه ای یا در فرستادن او فسادی باشد، در آن صورت او را از هم گذرانند و در سیاست گاه، عبرت بدکاران گردانند.

دهم- و از پوست کندن و سوختن و عقوبتهای سخت سلاطین کبار احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را، نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لت کردن سودمند نه. یازدهم- و هر کس را که بر عقل و کیاست و دیانت او اعتماد باشد، رخصت دهند که آنچه ناشایسته از ایشان بینند که به رغم خود بد داند، در خلوت بگویند.

دوازدهم - و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سد راه گفتن است.

سیزدهم- و هر کس را که ایزد متعال این توفیق داده باشد که خود به خود نقص ناقصان را اظهار کنند عزیز و محترم دارند. چهاردهم- و نیک اندیشی که زبان خود برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر را دارد.

پانزدهم- و خوش آمد دوست نباشند، که بسا کارها از خوش آمدگویان تباه می نماید و یک بارگی هم به این طبقه اگر از حد اعتدال نگذرانند بد نباشند.

شانزدهم- و در داد، دهی و پرسش دادخواه، خود به نفس خود به قدر وسع قیام نمایند.

هفدهم- و اساسی داوطلبان را به ترتیب آمدن نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده، محنت انتظار نکشند.

هجدهم- و هر که بدی از کسی نقل کند، در سزای آن شتاب زدگی نمایند و تفحص کنند که سخن سازمقتری بسیار است و راست گوی نیکه اندیش کم. نوزدهم- و هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و به آهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بر فزونی خرد و اخلاق ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غضب که عقلا خاموش می شوند از کلمه الحق غفلت نورزند.

بیستم- و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات، خوی خود کنند مادامی که منجر به فاسد نشود. اکثر افراد انسان بی گناه و تقصیر نمی توانند بود و گاه از تنبیه دلیر شوند و گاه به غیرت آوارگی اختیار کنند. جمعی باشند که بی گناه تنبیه ایشان باید کرد و بعضی باشند که هزار گناه از ایشان باید گذرانید، سیاست نازک ترین مهمات سلطنت است. به آهستگی و فهمیدگی و فراسی به تقدیم رسانند.

بیست و یکم- و همواره از کل و جزوی احوال و اوضاع متعلقه به خود و حدود خود آگاه و خبیر باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است.

بیست و دوم- سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را به دروغ گویی نسبت دادن است و مخاطب را به بدگمانی متهم داشتن او.

بیست و سوم- به دشنام دادن عادت نکنند که شیوه اجلاف و اراذل است. بیست و چهارم- و در افزونی زراعت و استمالت رعیت و تخم و تقاوی دادن اهتمام نمایند که سال به سال اسصار و قری و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت، همه آبادان شود.

بیست و پنجم- به جمع رعایای ریزه فرداً فرد برسند و غمخواری کنند. بیست و ششم- و از قول قرار به هیچ رسم و قول بر نگردند. بیست و هفتم- و قدغن نمایند که سپاهی و غیر آن در سساکن مردم بی رضای ایشان هرگز فرود نیایند.

بیست و هشتم- و در کارها بر عقل خود اعتماد نکرده، مشورت با داناتری از خود کنند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق و صواب یافته نشود.

بیست و نهم- و با بسیار کس مشورت در بیان ننهند که عقل درست معامله، دان خدا داده است نه به خواندن و نه به روزگار گذراندن به دست افتد.

سیام- و هر کاری که از ملازمان شود به فرزندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند...

سی و یکم- و خیراندیشان هر طبقه را دوستدار باشند.

سی و دوم- و خواب و خورش از اندازه نگذرانند.

سی و سوم- و لجوج و مفسد و شریر و شدیدالعداوه نبوده، سینه را زندان کینه ن سازند و... خنده و هزل کمتر کنند.

سی و چهارم- و به آرایش بدن و نفاست جامه و لباس نپردازند.

سی و پنجم- و هر کس از پایه استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کند.

سی و ششم- و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند.

سی و هفتم- و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارند.

سی و هشتم- و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشند.

سی و نهم- و خرج کمتر از دخل کنند که هر که را خرج از دخل زیاد باشد، احمق است. هر که برابر باشد، چنان که احمق نیست عاقل هم نیست.

چهارم- در عهد تخلف نورزد.

چهل و یکم- و درست قول باشد، خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت.

چهل و دوم- و بدذاتان و شریران را به خود راه ندهد، اگر چه این جماعت از برای بدکاران دیگر خوبند، اما از ایشان مطمئن نمی تواند بود.

چهل و سوم- و سررشته حساب از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود متهم دارند.

چهل و چهارم- و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشند که به وسیله قرب ستم نکنند.

چهل و پنجم- و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی می کنند حذرناک باشند که فسادها ازین رهگذر پدید می آید...

چهل و ششم- و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند.

چهل و هفتم- و به سخن یک جاسوس خصوصی در مقام احتمال غرض اعتبار نکنند، که راستی و بی طمع می کم یاب است.

چهل و هشتم- پس در هر اسری چند جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر یک را جدا بشنوند و پی به مقصود برند.

چهل و نهم- و جاسوسان باید غیر معروف باشند.

پنجاهم- و سپاهیان را پیوسته ورزش فرمایند.

پنجاه و یکم- و بهشکار و سیر معروف نباشند، مگر به جهت ورزش سپاهیگری.

پنجاه و دوم- و احدی در کل ممالک غلات را از رعایا به طمع گرانی انبار نکنند.

پنجاه و سوم- و در اسنیت طرق و شوارع چه در شوارع و چه در معموورها از کیسه بر، و شب دزد و رباینده اثر نگذاشته، براندازند.

پنجاه و چهارم- و هر چه کم شود یا به تاراج رود یا دزدان برند، پیدا سازند والا خود، از عهده بر آیند.

پنجاه و پنجم- و اموال غایب و متوفی از هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند، اگر وارث داشته باشد به آنها گذارد و اگر وارث نباشد به امین معتمد سپارند... هر گاه صاحب حق پیدا شود، به او وصول یابد... مبادا سیر - چشمی از میان بر خیزد.

پنجاه و ششم- و در ارزانی نرخها کوشش نمایند و نگذارند که مال- داران بی مصلحت دولت قاهره، به طمع آن که کم کم گران فروشند، بسیار خریده و ذخیره نمایند.

پنجاه و هفتم- و رسم تجارت را از غلات ضروریه بر اندازند.  
پنجاه و هشتم- و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب نباشد.  
پنجاه و نهم- و خورنده و فروشنده و کشنده آن را چنان سیاست نمایند که موجب عبرت دیگران گردد.

شصتم- و در غیر نقارخانه های همایون که در سماک محروسه است دیگر در جایی سرنا و ساز نوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته، هردف باشد مجرم است.

شصت و یکم- و در لوازم جشن نوروزی و عیدین و مولود و سایر اعیاد متعارفه اهتمام نمایند.

شصت و دوم- و در روزهای عید در شهر نقاره نوازند.

شصت و سوم- و در هیچ وقت زن، بی ضرورت بر اسب سوار نشود و اگر چه ضرورت اقتضا کند ناممکن باشد برزین سوار نشود و لجام خود به دست نگیرد.

شصت و چهارم- و اسردان و زنان هر چند عجزه باشد، در کنار معرکه های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند. و اگر چه اصناف این گروه را از معرکه گیری منع نفرموده ایم، اما قدغن است، اطفال زیاده بر دوازده ساله را در معرکه با خود نیاورند.

شصت و پنجم- و در هر شهر و قریه از سماک محروسه تفحص کنند هر گاه طفلی یتیم مانده باشد و کسی از اقربا نداشته باشد که پرورش او کند، اگر وضع و خردسال است دایه معتمدی تعیین نموده و به او سپارند که تربیت کند و بعد از رسیدن به سن تمیز برای ذکور، معلم صالحی، از برای اناث زن سیوه عقیقه تعیین نموده اطفال ایتم را به ایشان سپارند که تعلیم و تربیت او کند و پسری که آموختن پیشه و صنعتی مناسب و موروثی او باشد روز به کسب رفته شب نزد معلم آید، و چون به سن رشد و بلوغ رسند، بر وفق شریعت غرا ذکور را با اناث نکاح نمایند و تعیین وظیفه معلم و سربى به قدر حال و اخراجات ضروریه اطفال نموده ماه به ماه عمال دیوانی، هر بحال از عین المال دیوان بلا تأخیر به اطلاع حکام شرع و عرف همان شهر و بحال برسانند و در نوروز هر سال برای اطفال و معلمین فرداً فرد دو



دست سر ابا مناسب حال و در اول میزان لباس زمستانی یک دست.

شصت و هشتم- و در عروسی آنچه لایق حال او باشد، فی الجمله تدارک مایحتاج زندگی همه از سرکار دیوان اعلی ساسان نموده مجری دانند. و اگر ایتم صد باشد و اگر یک، به همین دستور عاسلان و کلانتران هر شهر و محال مقرر را رسانیده سر رشته آن را سال به سال نام به نام به نظر اقدس رسانند.

شصت و نهم- و دستور العمل دارالقضاء آنچه متعلق بر آن است و دستور العمل معاسلات و ضوابط متعلق به آن را در ضمن دو طغرا فرمان همایون که در سنه سابقه عز صدور یافته بر قرار دارند.

شصت و هشتم- و بره و بزغاله مادام که به شش ماه حلال نرسد، در هیچ مکان نه در خانه ها و نه در صحراها ذبح نشمایند و احدی مرض و بیم مرگ آن را عذر ذبح نسازد و اگر بمیرد گو مرده باشد ذبح نکنند.

شصت و نهم- و صاحبان اسوا و کرایه کشان بی ضرورت اتفایه به شتر زیاده از یک صدم تبریزی و به استر زیاده از هشتاد من و الاغان زیاده از پنجاه من بار نکنند و بر هر باب آنچه به قانون اعتدال و انصاف نزدیک تر باشد اختیار کنند.

ستوفیان عظام، این فرمان واجب الاذغان را به ثبت دفاتر خلود نموده بیگلربیگیان و حکام و خلفای عالی مقدار سواد آن را به اولوسات و قری و نواحی متعلقه به خود رسانیده مضمون مبارک آن را بشنوند و در سر چهار شهر از امصار معتبره مشهوره عراق و آذربایجان همین فرمان اقدس را لوح سنگ خارا نقش، در محل شایسته نصب نمایند تا کارگزاران روزگار را هوش افزا و ازین خاندان نبوت و ولایت قانون سلطنت به یادگار در جهان باشد.

محمد تقی دانش پژوه ضمن مقدمه جامعی که بر این آیین نامه تاریخی نوشته می گوید: «آیین او که یاد کردیم، فرمانی است دارای هفتاد بند و دستور نامه اداری و سیاسی اوست و درست مانند یاسای غازانی و چهل حکایت اوست که در تاریخ مبارک غازانی نقل شده است و در آن از موسیقی و شراب منع شده است و دستور داده شده که آن را در چهار شهر عراق و آذربایجان در سنگ خارا نقش کنند و این سنگ را در جای مناسبی نصب نمایند. دانش پژوه یاد آور شده است که در فرمان نخستین شاه طهماسب دستور داده بود که زنان رقاص در شهرهای سر راه همایون در جلوی او پای کوبی کنند. گویا از توبه نصوحی که کرده بود باز گشته است.»

تذکره شاه طهماسب: از مطالعه تذکره شاه طهماسب می توان کمابیش به طرز فکر و اندیشه های سیاسی و اجتماعی این سرد بی هنر و نالایق پی برد وی در صفحه چهارده کتاب خود اخی سلطان تکلو و دسری سلطان شاملورا که در جنگ عبید از بک کشته شده بودند. مورد سلامت قرار می دهد و می نویسد: «بی رضای من رفته بودند و می خواستند که رشید و صاحب

داعیه باشند، ندانستند که کار به کوشش نیست.

ای به کوشش فزاده از پی بخت  
 و در صفحه ۱۷ کتاب خود بار دیگر می نویسد: به تحقیق دانستم که دولت را خدا  
 می دهد و به جود و قوت امرا سوای زبان به کسی نمی رسد.  
 در صفحه ۳۳ همان کتاب برای فرار از کار و مسؤولیت به این بیت حافظ استناد  
 می جوید و می گوید  
 کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ  
 ای بسا عیشش که با بخت خداداد کنی<sup>۱</sup>

## سازمان حکومتی در عهد صفویه

شورای شاهی وزیران: با این که در ایران قرون وسطا از دموکراسی و مفهوم واقعی آن نام و نشانی نبود، با این حال گاه سلاطین بنا بر مصالح شخصی یا به حکم دوراندهی و محافظه کاری، در مسائل مهم مملکتی با اشخاص بصیر و کارداران زمان خود مشورت می کردند. به طوری که دالساندری می نویسد: «شورای دولتی یا به تعبیر امروزی هیأت وزیران، تحت ریاست عالیله شاه طهماسب همه روزه جز روزهایی که ویژه ناخن گرفتن و گرمابه رفتن پادشاه بود، تشکیل می شد. در این شورای دوازده نفری، بزرگترین امیران لشکری و بزرگان کشور که پیشینه درخشانی در کارهای گوناگون داشتند، شرکت می جستند. آنچه در دوران پادشاهی طهماسب صورت می گرفت، دنباله کارهایی بود که وزیران با کفایت و خردسندی چون نجم الدین مسعود نجم ثانی و شاه حسین اصفهانی و جلال الدین تبریزی در دوران پادشاهی اسماعیل آغاز کرده بودند. این میراثی بود که به وزیر اعظم شاه طهماسب یعنی معصوم بیگ صفوی رسید و وی به اتکای بستگی و اعتماد شاه ایران در راه حفظ مصالح کشور صفوی و بسط قدرت پادشاه کوششهای بی دریغ کرد. دالساندری می نویسد: شاه بر روی مصطبه ای قرار می گیرد که چندان از سطح زمین بلندتر نیست، هنگامی که دربار تشکیل می شود، پسرانش به ویژه سلطان حیدر میرزا که دستیار پدر در اجرای کارهای مهم کشور است، در عقب سرش می نشینند و هرگز پادشاه غایب نمی شود. وزرای پادشاه که چهار نفرند، پیش روی او بر زمین می نشینند، در آغاز پادشاه موضوعهای گوناگونی را طرح می کند و در باره آنها سخن می گوید و نظر هر یک از وزیران خویش را در باره مسائل جویا می شود. هر کدام به نوبت بر می خیزند و به نزد شاه آمده با صدای بلند عقاید خود را به عرض می رسانند تا سائرین نیز گفته های آنان را بشنوند. در اثنای این گفتگوها اگر مطلبی به گوش شهربار بخورد که پسند خاطرش باشد گاهی به وزیر اعظم خود دستور می دهد تا آن موضوع را روی صفحه کاغذی یادداشت کند. اما اغلب اوقات خودش به دست خویش این گونه مطالب را می نویسد. بدین سان هر کدام از امیران و درباریان شاه به فراخور حال و به نسبت درجه و مقام خویش عقاید خود را بیان می کنند، اگر در باره موضوعی که عنوان شده است برای شهربار ایران جای هیچ گونه تردیدی نماند، آن موضوع در نخستین شورا حل و فصل می شود و الا پادشاه پس از شنیدن عقاید و نظرهای وزیران و

امیران خویش در خلوت غور کرده رای می‌دهد. قورچی باشی که رئیس کل پاسداران شاهی است، هر چند یکی از امیران لشکر شمرده نمی‌شود، با این همه، در مجالس شور حضور می‌یابد و پادشاه نظر وی را خواستار می‌شود، وزیران شاه حق هیچ‌گونه اظهار نظری ندارند و مادام که شاه آنان را مخاطب قرار نداده است، لب به سخن نمی‌کشایند.<sup>۱</sup>

توضیح آن که قورچی باشی در واقع وظایف و مسؤولیتهای وزیر جنگ امروزی را بر عهده داشت و از نظر درجه و اهمیت بعد از وزیر اعظم به‌شمار می‌آمد.<sup>۲</sup>

طرز حکومت ایران به‌نظر تاورنیه: تاورنیه در سفرنامه خود طرز حکومت ایران را در عهد صفویه چنین توصیف می‌کند: «سبک حکومت ایران مطلقاً استبدادی است، پادشاه مالک جان و مال رعایای خود است. بدون هیچ مشاوره یا سازمان قانونی که در اروپای ما معمول است. می‌تواند بزرگترین رجال مملکت را به هر قسمی که میلش تقاضا کند به قتل برساند. بدون این که هیأت دولت حق چون و چرا یا احدی قدرت و جرأت داشته باشد که سبب و جهت آن را سؤال کند. نمی‌توان گفت در تمام دنیا هیچ پادشاهی مستقل‌تر و مستبدتر از پادشاه ایران نیست. همین که پادشاه فوت می‌شود، اولاد ارشد او را به تخت می‌نشانند و او هم برای امنیت جان و مقام خود برادرانش را در حرمخانه محبوس و چشمهای آنها را کور می‌کند و اگر اندک سوءظنی از ایشان حاصل کند، آنها را به قتل می‌رساند. و نه فقط در باره برادرانش این رفتار را می‌کند، بلکه نسبت به پسران، خواهران و برادران هم همین روش را معمول می‌دارد. یسار داریم که در سفرهای اول سن به ایران، به این سختی در باره شاهزاده‌ها رفتار نمی‌کردند. فقط میل داغی آهسته روی سردسک چشم آنها می‌کشیدند... ولی حالا با نوك كارد چشمها را به کلی از حدقه بیرون می‌آورند. مثل این که مغزگردوی تازه را از پوست بدر آورند این رسم را شاه‌صفی پس از آنکه فهمید شاهزادگان (به سبب رعایتی که ماسورین اجرا در حق آنان روا می‌دارند) کور نمی‌شوند، معمول داشت. چنان که یکی از خواجه‌سرایان چنین ارفاقی در حق شاه‌عباس ثانی معمول داشت و شاه صفی تا دم سرگ از این مطلب بی‌خبر بود.»<sup>۳</sup>

شورای مملکتی: شاردن (در ج ۵ ص ۲۳۷) می‌گوید که «در ایران هیچ شورای مملکتی یا کشوری مشابه آنچه در اروپا موجود است وجود ندارد. فقط در سوتج جنگ شاه اسرا و فرساندهان لشکری خود را گرد می‌آورد و در این‌گونه موارد به کتابی که تصور می‌رود از تألیفات شیخ صفی‌الدین است تقال می‌زند.

در جای دیگر می‌نویسد: عملیات وزیران را شورایی غیررسمی که در حرم با عضویت ملکه مادر و خواجه‌سرایان سهم و زنان صاحب نفوذ و سوگلی تشکیل می‌شد خنثی می‌کرد. معذک بزرگان از مشاوره و بحث در امور غفلت نمی‌کنند و هر روز باسداد و شاسگاه در مجاورت دروازه قصر در تالارهایی که برای این کار تخصیص داده شده و کشیکخانه نام دارد

۱. سفرنامه و نیزها در ایران، پیشین، ص ۲۲۰ به بعد

۲. طاهری، تاریخ اجتماعی... پیشین، ص ۲۲۶ (به اختصار)

۳. سفرنامه تاورنیه، پیشین، ص ۷۴۸ به بعد

گرد می‌آیند و در کلیه امور مهم و در آنچه که اظهار نظر آن خاص پادشاه است به‌مبادله می‌پردازند. شاه معمولاً عرایض و استدعیاتی را که دریافت می‌داشت، برای کسب نظر وزیران در نحوه تهیه پاسخ آن عرایض، و هم مسائل دیگری که کسب نظر وزیران در آن ضروری بود، به‌این شورا احاله می‌کرد.<sup>۱</sup>

سانسون (در ص ۱۳۷) می‌گوید که کلیه تصمیمات در شورای شاهی اتخاذ می‌شود و برای نظرات و اشارات ایرانیان اهمیت خاصی قایل‌اند. آنان اسور را با دقت خاص حلاجی می‌کنند و جز پس از اندیشه بسیار و تفکر عمیق و صحیح و دقیق تصمیم قطعی نمی‌گیرند. شورای وزیران: در دوران فترت و کودکی شاه‌عباس، این شورا اهمیت بسیار کسب کرد. در اوایل سلطنت صفوی نمایندگان سرکش ایلات شاهسون برای عضو ساختن ناسزدهای سورد نظر خود با یکدیگر به‌جنگ و مناظره می‌پرداختند.

شاه عباس‌سام میرزا (صفی‌میرزا نوه خود) را به‌جانشینی معین کرده بود. ولی چون شاه در سازندران درگذشت و سام‌میرزا در اصفهان بود، وزیران با مشارکت افراد صوفی سندی دایر به تأیید جانشینی سام‌میرزا تنظیم و مهر کردند (عالم آراء ص ۷۳۷).

توصیف شاردن (درج ۹ ص ۴۲۶ تا ۴۶۷) از مجلس مشاوره‌ای که با عضویت وزیران برای انتخاب شاه سلیمان تشکیل شده بود، بسیار جالب است. شاه سلطان حسین پسر ارشد شاه سلیمان را امرا و خواجه‌سرایان و خوانین و رؤساء، با صوابدید و حسب‌الصلاح مریم بیگم از شاهزاده خانمهای حرم، انتخاب و به‌پیروی از نظری سندی در این باب مهر کردند.

در دربار صفوی مراسمی وجود داشته است که عالم آراء (در ص ۷۵۸) به‌عنوان «ترتیب مقرر و آیین معهود قزلباش»<sup>۲</sup> یاد می‌کند، اما از قرار معلوم نفوذ شخصی ارباب مناصب ممکن بود در امر انتخاب و تعیین جانشینی سلطنت اثر داشته باشد، و جریان آن را به نفع اشخاص ذی نفوذ تغییر دهد... شاردن با توجه خاص، ترتیب تقدم و تأخر محل جلوس شاغلین مقامات رسمی و ارباب مناصب را هنگام انتخاب شاه‌عباس دوم به‌سلطنت شرح می‌دهد: در طرف راست، وزیراعظم جلوس کرد، و زبردست وی وزیران دیگر یعنی قولر آغاسی و ناظر بیوتات و دیوان بیگی و امیر آخورباشی جلو و حکیم باشی در طرف چپ تفنگچی باشی (فصل ۱) و زبردست وی مجلس نویس و امیر شکارباشی و سنجم‌باشی و دوسر کرده خواجه‌سرایان نشسته بودند. و ضمناً ایشیک آغاسی باشی به‌فاصله کمی پشت سر او سهرت‌ظاهرآ بین وزیر اعظم و تفنگچی آغاسی می‌ایستاده است... این ترتیب کمابیش با ترتیب مستور در تذکره‌الملوک برابر است...»

پیشین<sup>۳</sup> که از طرف پاپ و امپراتور در آخر قرن شانزده به‌دربار ایران اعزام شده بود، در باره تضادهای اخلاقی شاه‌عباس سخن می‌گوید و می‌نویسد که این پادشاه در حالی که احتیاجات یک ساعت‌ساز معمر فرانسوی را که در اثر کهولت نمی‌توانست کار کند تأمین می‌نمود، نسبت به‌اتباع خود ممکن بود بسیار متلون‌المزاج و بی‌رحم باشد و سر آنها را برای

۱. همان، ج ۵، ص ۴۴۰

۲. سازمان اداری حکومت صفویه، با تعلیقات میتودسکی، پیشین، از ص ۷۹ به‌بعد (با اختصار)

کوچکترین تقصیر قطع کند. سیمون از آباه مسیحی که سردی ایتالیایی بود، ضمن توصیف چالاکی و هوشیاری شاه‌عباس می‌نویسد: «... شاه عادت داشت که در کوچه‌های پایتخت پیاده راه برود و آزادانه در میان مردم حرکت کند وی از قول شاه نقل می‌کند که گفته است: این طریق سلطنت کردن است و... پادشاه اسپانی و سایر مسیحیان لذتی از فرمانروایی نمی‌برند، زیرا مجبور بودند خود را با جلال و شکوه بسیار احاطه کنند.»<sup>۱</sup>

بنظر پیتر و شاه‌عباس از لحاظ شخصی سردی بی‌تکلف و آزاد بود و در فعالیتهای روزانه کمتر به مقام شامخ خود می‌اندیشید، بلکه از بعضی جهات کارهای او شبیه رؤسای جمهوری امروز دنیاست. پیتر و می‌نویسد روز ۲۱ سپتامبر ۱۶۱۹ شاه از شهر بیرون رفت و با همراهان خود از اسب فرود آمد و به تماشای پرواز پرندگان شکاری پرداخت و در حالی که روی خاک نشسته بود، ران مرغ بریان شده‌ای را دندان می‌زد و در روز عید فطر سال مذکور «... شاه پس از انجام دعا به آشپزخانه رفت و پیش‌بندی به کمر بست و بادست خود برای مستمندان پلو کشید.»<sup>۲</sup>

با این حال اگر تصور کنیم که شاه‌عباس سردی رحیم و انسان‌دوست بود، راه خطا رفته‌ایم. او مکرر شقاوت و سنگدلی خود را به‌خاص و عام ثابت کرد. با این‌که مورخان و خارجیانی که از ایران دیدن کرده‌اند به شاه‌عباس اول نسبت انسان‌دوستی می‌دهند، به‌قول پیتر و دلاواله و عبدالفتاح فومنی نویسندهٔ تادیخ گیلان، در جریان شکار جمادی‌الاول ۱۰۲۸ هجری به دستور شاه عدهٔ کثیری از مردم شهرها و دهات مجبور شدند که چرندگان و درندگان را از گوهها و دشتها به‌نخجیرگاه برانند تا شاه و همراهان او براحتی بتوانند هر قدر بخواهند از این حیوانات شکار کنند. پس از پایان این تفریح به‌شاه عرض کردند که «... دو هزار و هفتصد نفر آدم از مؤمنان و مسلمانان از سرما و برودت هوا هلاک شده‌اند. شاه‌عباس آن را وقتی نهاد.»<sup>۳</sup>

مینورسکی می‌نویسد: «شاه اسمعیل صفوی و پدران وی پشتاپشت خویشان را تجلی‌گه و مظهر زندهٔ خداوند تبارک و تعالی می‌دانستند. بدین جهت آنان را باید با پیشوایان فرق الهراطی شیعه همچون اسماعیلیه و نصیری و دروزیها قیاس کرد و بس...» یک ونیزی در تیریز حدود سال ۹۲۶ میلادی اظهار می‌دارد: «مردم، این صوفی (شاه اسمعیل) را همچون خدا دوست دارند و احترام کنند. و به‌ویژه سربازان تا آنجا که بسیاری بی‌ساز و برگ و سلاح جنگ به کارزار درشوند و برآند که سولایشان اسمعیل در پیکار به‌حراستشان خواهد خاست.» فرستادهٔ ونیزی دالساندری<sup>۴</sup> (۱۵۷۱ م.) همین مطلب را دربارهٔ شاه طهماسب تأیید می‌کند و می‌گوید او را به‌جهت نسبت باعلی (ع) نه همچون‌شاه، بل به‌مشابهٔ خدا پرستش کنند.» شاردن در جلد پنجم سفرنامهٔ خود، اطاعت محض ایرانیان را از شاه در همهٔ امور ناشی از آن می‌داند که معتقدند «کلام خداست که بر زبان وی می‌گذرد. و هنگامی که وی از سود سرشار حاصله از توزیع غذای باز پس ماندهٔ سفرهٔ شاه به‌وسیلهٔ توشمال باشی سخن

۱. میراث ایران، ص ۵۱۶ به بعد

۲. سفرنامهٔ پیتر و، ص ۴۰۴ به بعد

۳. همان، ص ۲۷۷

4. Dalessandri

می‌دارد، می‌گوید این نتیجه اعتقاد ایرانیان است به جنبه فوق بشری شاهان خویش، هر چه را بساید متبرک شمارند. دست او آثار نیکی است که شفای بیماران از آن جمله است.»

**مصادره اموال:** یکی از مظاهر استبداد و حکومت فردی مصادره اموال و دارایی مردم بود. شاردن در مورد مصادره اموال و املاک می‌گوید: «هر گونه بی‌مهری شاه به‌طور حتم با مصادره اموال و ثروت توأم است و این تحول و انتقال ثروت بدبختی شگفت‌آور و هراس‌انگیزی دربردارد. طرف، در یک آن چنان از همه چیز ساقط می‌شود که دیگر سالک هیچ چیز نیست، ثروت و غلام و گاهی حتی زن و فرزندش را نیز از وی می‌ستانند چنان که جز یک پیرهن برای تعویض ندارد.»<sup>۱</sup>

«یک روایت اغراق‌آمیز حکایت دارد که شاه‌عباس خشونت خود را از همان روز اول حکومت نشان داد و آن عبارت از این بود که بزرگان و سرجه‌بانانی را که فکر می‌کرد مایه زحمت باشند، به‌عنوان ضیافت دعوت کرد و آنان را در همان مجلس متهم به خیانت نمود و با اشاره او سربازان به‌جان حاضران افتادند و همه را کشتند و بلافاصله بیست و دو سر بر نیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان و به تماشای مردم گذاشته شد.»<sup>۲</sup>

همین سیاست خشن از طرف شاه‌عباس در دیگر مناطق نیز کامیاب اجرا شد و فتودالها و زوربندان و یاغیان یکی بعد از دیگری سرکوب شدند.<sup>۳</sup> در واقع منتقدان و مقتدران چنان در بیم و وحشت و عدم تأمین بودند که شاردن می‌گوید: «وقتی یکی از اشراف به نام رستم‌خان، هنگامی که از حضور شاه سرخص شده بود، به دیدن آمد، با سیمایی بشاش وارد شد و آینده‌ای برداشت و لبخندزنان دستارش را بر سر میزان کرد و سپس به من گفت:

هر بار که من از حضور شاه بیرون می‌آیم و ارسی می‌کنم ببینم آیا هنوز سرم روی شانه‌هایم هست یا نه؟ حتی وقتی به‌خانه می‌آیم، برای اطمینان در آینه نگاه می‌کنم.»<sup>۴</sup> هموگوید پیش از صدوسی و هفت باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجود داشت که بیشتر از مصادره اموال بزرگان تحصیل شده بود. وقتی محمد بیگ صدراعظم خواست آنها را بفروشد، بستری برای آنها پیدا نشد، چه خریداران آنها را بدین می‌دانستند.

شاردن می‌گوید: بسیاری از افراد ثروتمند برای حفظ و باقیماندن املاکشان راهی اندیشیده‌اند، و آن این است که با قباله‌ای عایدات املاک خود را برای نگاهداری مسجد یا مدرسه‌ای وقف نمایند.

میرزای عالمیان حاکم گیلان (وقتی که ناچار شد هنگام سرگ قسمت عمده ثروت خود را به شاه‌عباس اول ببخشد) با دلی پر درد گفت: هیئات، هیات چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها به در آوردم که یک دل (یعنی دل شاه‌عباس) را از خود راضی کنم. آن هم مقدور و میسر نشد.»<sup>۵</sup>

... مصادره اموال حکام در دوره‌های بعد نیز همچنان دنبال می‌شد و این کار خصوصاً در زمان شاه‌عباس دوم بیش از پیش شدت یافت، چنان که جانی خان حاکم کرمان به انتقام

۱. شاردن، ج ۸، ص ۱۵۷ ۲. ترجمه دون‌ژوان ایرانی، ص ۲۴۶

۳. به نقل از سیاست و اقتصاد دکتر پارزی، ص ۸۱ به بعد

۴. شاردن، ج ۸، ص ۱۵۶ ۵. زندگی شاه‌عباس، پیشین، ص ۲۷۲

قتل ساروتقی مقتول شد، نظر بیگ قورچی، ماسور ضبط اسوال وی در کرمان بود... به قول شاردن تنها یکی از کارگزاران همین جانی خان (درگیلان) یعنی داودخان بیش از دو میلیون (اکو) از مردم گیلان به زور اخاذی کرده بود. جانی بیگ پشتیبان او بود. باید اضافه کنم که اسوال این داودخان و حتی بستگانش را تا درجه سوم سصادره کردند، دخترانش را در سلاه عام فروختند و پسرانش مقطوع النسل شدند.<sup>۱</sup>

کمک ندیمان و دلکها به مردم بی پناه: در حکومتهای استبدادی شرق چون آزادی عقیده و بیان مطلقاً وجود نداشت. گاه مردم برای نجات از مظالم حکومت به روحانیان یا ندیمان و دلکها متوسل می شدند و چه بسا که به یاری آنان از تحمیلات حکومت سی کاستند در دوره شاه عباس در سال ۱۰۰۳ به دستور شاه مکرر مردم بیچاره قزوین را وادار کردند که از جیب خود شهر را چراغانی کنند تا شاه و اطرافیان او به عیش و نوش پردازند. حسن بیگ شاعر هزلگو که از درد دل مردم با خبر بود، یکبار هزلیاتی مکرر گفت. شاه گفت: «سگ مکرر شد» او گفت: «آری، ولی نه چندان که آیین بندی و چراغانی شما» «شاه مقصود او را دریانت و فرمان داد چراغانی را بر چینند.»<sup>۲</sup>

**در جستجوی امنیت و آرامش نسبی**  
مردم ایران از دیرباز به امنیت و آرامش و عدالت نسبی سخت پای بند بودند به قول کیبون «اگر پادشاهی کمابیش حقوق مردم را رعایت می کرد، مردم از عیبها و لغزشهای کوچک او درسی گذشتند.» شاه عباس با این که چندان سماعی عدل و داد و نگاهبان اصول و فروع مذهبی نبود، چون از سیاست اقتصادی و اجتماعی معتدل و عاقلانه ای پیروی می کرد، مورد محبت مردم بود. سفیر اسپانیا که در سال ۱۰۱۱ ه. به معیت شاه عباس به کاشان رفته و خود شاهد و ناظر احساسات مردم بود، چنین می نویسد:

«هنگام ورود شاه به کاشان، مردم از زن و مرد تا یک فرسنگی شهر به استقبال آمده بودند. زنان با نقابهای بالا زده و روی گشاده دیده می شدند، از دیدار شاه مردم چندان شادی کردند که مایه تعجب بود. با آن که سرداران و سربازان شاه ایشان را از سر راهش می راندند و گاه به سختی می زدند کاری از پیش نبردند. بسیاری از مردم به شاه رسیدند و خود را بر زمین افکندند و جای سم اسپش را بوسه دادند. زنان نیز به سینه می کوفتند و از خدا می خواستند که عمر ایشان را بگیرد و به عمر شاه بیفزاید. گروهی نیز قفسهای پر از کبوتر و پرندگان دیگر در دست داشتند و همین که شاه از برابر ایشان می گذشت، آنها را آزاد می کردند. منظورشان ظاهراً این بود که شاه به مردم ایران آزادی! داده است. دسته دیگر گاوهایی برای قربان کردن حاضر ساخته بودند.»<sup>۳</sup> شاه عباس از مشاهده احساسات محبت آمیز مردم سخت متقلب و بی اختیار متأثر گردید. آستین لباس سرا گرفت و گفت: «... می بینی که این مردم چگونه با شادی و سرور از من استقبال می کنند؟ من شایسته این همه مهربانی نیستم و هر وقت گناهان بی شمار خود را به یاد می آورم، شدت غم و اندوه دلم را از لباس تو نیز سیاه تر می -

۱. شاردن، ۱۷ ج، ۷۹-۹۱

۲. زندگی شاه عباس، ۲ ج، ص ۲۸۵

۳. زندگی شاه عباس اول، ۲ ج، ص ۲۵۴

سازد. ای کاش مرد ساده درویشی بودم و بایک لقمه نانی زندگی می‌کردم و پادشاه این سرزمین فراخ و این همه مردم که در کمال بی‌لیاقتی بر آنان حکومت می‌کنم نمی‌بودم. بیان این عبارات با گریه توأم بود. کشیش او را دل‌داری داد... پس از آن که شاه عباس فرمان قتل صفی سیرزا ولیعهد خود را که مورد علاقه و محبت مردم بود صادر کرد، مردم سخت دژم و سلول شدند. وقتی که شاه به کاشان رفت، روزی با ملا میرعلی کاشی که سردی نیکنام و بی‌باک بود روبرو شد. شاعر اسب شاه را نگه داشت و گستاخانه گفت چرا پادشاه زاده ما را کشتی؟ بهتر از خود از حسد نمی‌توانستی دید و این بیت را که مصراع دوش تاریخ کشته شدن صفی میرزاست، بر زبان راند.

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد      ثانی حارث بی‌رحم بود تاریخش<sup>۱</sup>

**شاه صفی و قتل وحشیانه**  
**خاندان امامقلی خان**  
 امامقلی خان فرزند اللهوردی خان به علت قدرت و ثروت فراوان و نفوذی که در میان لشکریان و عامه مردم داشت، مورد سوءظن شاه صفی و مادر او بود. مادر شاه پس از مشورت با اعتمادالدوله بر آن شد که

امامقلی خان و سه پسر او را بکشد تا جان شاه در اسان باشد. چون شاه نیز با این معنی کمال موافقت را داشت، به مناسبتی امامقلی خان و پسرانش را به قزوین فرا خواند و در فرصت مناسب به دستور شاه فرزند امامقلی خان را گردن زدند و نزد امامقلی خان بردند. امامقلی خان در حال نماز بود، نماز او را شکستند تا سر پسران خود را ببینند. خان استدعا کرد که اجازه دهند تا نماز خود را تمام کند. اجازه دادند و خان بدون آن که حالتش تغییر کند، نماز را به پایان رسانید و سپس سر او را نیز از تن جدا کردند و آن را با سرهای سه پسرش پیش شاه بردند و شاه آنها را به حرم نزد مادر خود فرستاد «خاندان امامقلی خان شاید بهترین و کثیرالعدله‌ترین خاندانهای ایران بودند چه خود او پنجاه و دو فرزند داشت. به محض این که شاه سرا و پسرانش را برداشت، به عجله چند چاپار به شیراز روانه نمود و دستور داد که جمیع اولاد او را بکشند، تنها دو طفل شیرخوار او را دایه‌ها پنهان کردند و هیچ کس نتوانست آنها را بیابد.»<sup>۲</sup>

تشریفات حرکت شاه:      کارری در سفرنامه خود می‌نویسد: «در دربار ایران رسوم است که هنگام بیرون آمدن شاه از کاخ سلطنتی، معمولاً ده تن سرباز قریب نیم فرسنگ جلوتر از وی به راه می‌افتند و حرکت شاه را به مردم اطلاع می‌دهند تا مردم در کنار گذرگاه شاه با ادب و احترام باشند و اگر زنان شاه نیز همراه وی باشند، موضوع دو روز قبل به اطلاع مردم می‌رسد و چون زنان شاه سواره و رویشان باز و بی‌پرده خواهند بود، لذا مردم مجبورند مسیر سوکب شاه و حرم او را ترک و قرق کنند. البته سزای کسی که سر از این امر بپیچد، اعدام است. اعدایی که بدون استثناء و عذر و بهانه قابل اجرا می‌باشد.»<sup>۳</sup>

با این که شاه عباس از سلاطین خوش‌نام ایران است، به خود و اتباع خویش اجازه می‌داد که در دوران صلح و آشتی مردم را از خانه و کاشانه خویش بیرون رانند تا اشخاص مورد علاقه و محبت او در آن خانه‌ها سکنی گزینند. پیترو دل‌واله در سفرنامه خود می‌نویسد:

۱. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۱۱۹

۲. سفرنامه کادری، ص ۱۲۶ به بعد

۳. مجله یادگار، ص ۲، ۱۳، ص ۲۴ به بعد



«در قزوین برای یافتن خانه هنگامه‌ای بر پا بود و از این جهت خیلی به زحمت افتادیم، داروغه و کلانتر برای راضی کردن همه نمی‌دانستند چه باید بکنند، ولی ما را چون مهمان شاه و از دیگران محترم‌تر بودیم، به چند خانه بردند تا هر یک را خودمان خواستیم انتخاب کنیم. در حالی که دیگران هنوز بیرون از شهر و در چادرها به سر می‌بردند.

در ایران مدخل خانه‌ها را بسیار زشت و کوچک و تاریک می‌سازند تا در این‌گونه مواقع سربازان و سرداران سپاه بر آنها طمع نبرند و به قصد منزل کردن در آنجا صاحب خانه را بیرون نیندازند، خانه‌هایی که به‌ما نشان دادند، از این‌گونه بود و من چون مشاهده کردم باید زنان و مردان بی‌گناهی به‌خاطر ما از خانه و مسکن خود رانده شوند، زیر چادر در کنار چشمه کوچکی منزل کردم.»<sup>۱</sup>

هزلتین از افکار و اندیشه‌های بورژواهای انگلستان راجع به دربار ایران و شکوه و جلال آن و عشق و تجمل و زیاده روی و ولخرجی زمامداران ایران سخن می‌گوید. فی‌المثل بازرگانان و سائوران سیاسی انگلیس گفته بودند که شاه «هفته‌ای دو روز خود را در حمام مشغول می‌دارد. و هر زمان هم که قصد حمام می‌کند، پنج شش نفر از زنان صیغه خود را همراه می‌برده است. یک‌روز را زنان سزبور صرف شستشو و مشت‌ومال و استحمام شاه می‌کردند و روز دوم را به گرفتن ناخنهای شاه و سایر کارهای او می‌پرداختند. مردم انگلیس اطلاع یافته بودند که ایرانیان چهار زانو بر روی قالی خود می‌نشینند و پشت به دیوار می‌دهند.»<sup>۲</sup> سرتوماس هربرت به اتفاق رابرت شرلی در شهر اشرف به حضور شاه‌عباس می‌رسد و از دستگاه پر جلال شاه‌عباس تعجب می‌کند و می‌نویسد: «زمین اتاقها مفروش از قالیهای بزرگ و گران‌قیمت بود. ساقیان و غلام‌بچه‌های زیبا، با نیم‌تنه‌هایی از پارچه‌های زربفت به‌تن و عمامه‌های جواهرنشان بر سر و صندلیهای مزین به نقش و نگار در پا داشته‌اند، سوهای مجعد آنان بر شانه‌هایشان آویخته بود و چشمهای آنها درخشان و زنده، و گونه آنها از سرخی همچون شنگرف بوده است.» و نیز می‌نویسد که «پادشاه ایران شخصاً ادب و تواضع دل‌پسند و دقیق را با درنده‌خویی در وجود خویش ترکیب کرده است... این پادشاه همان کسی است که به‌سبب حسد، دیدگان فرزند خود را برکند... و اکنون به‌سلامتی سیهانان خود جام می‌زند. در حالی که سفیر انگلیس به‌علت احترام در برابر شاه بر پا ایستاده، کلاه از سر بر گرفته و سر خود را برهنه می‌نماید. پادشاه نیز عمامه خود را برای احترام به سفیر انگلیس، از سر بر می‌دارد.»<sup>۳</sup>

عروسی مصلحتی: کاروری در سفرنامه خود می‌نویسد: «ارامنه گاهی دختران صغیر خود را نیز از ترس این که مبادا کسان شاه آنها را برای حرم برمایند، به‌شوهر می‌دهند و در این موارد مادرهای پسر و دختر به‌عقد و عروسی رضا می‌دهند و مراسمی برگزار می‌کنند بدین ترتیب که پس از حصول توافق صادر پسر بادوزن مسن و یک کشیش به‌منزل دختر می‌روند و از طرف پسر حلقه انگشتری در انگشت دختر می‌کنند. گاهی پسر را نیز همراه می‌برند.

۱. سفرنامه پیترو، پیشین، ص ۲۸۹

۳. همان، ص ۵۴۵

۲. هیوات ایران (ممالک محرومة ایران)، پیشین، ص ۵۴۵ به‌بعد

کشیش آن دو را تقدیس و صیغه عقد جاری می کند و سور کوچکی نیز ترتیب می دهند.»<sup>۱</sup>  
 ژان گوره فرانسوی می نویسد: «در کشورهای مشرق زمین وقتی زمامداری از جهان می رفت و دیگری جایش را می گرفت، برای این که بیم خود را در دل ها جا بدهد، متخلفین را با مجازات های هولناک به کیفر می رسانیدند. حکام جدید هم وقتی وارد حوزه حکومت خود می شدند، شدت عمل به خرج می دادند تا این که مردم از آنها بترسند. چون گفتیم که در حکومت استبدادی یگانه عامل حکومت ایجاد وحشت در دلهاست و هر حکومت استبدادی در هر نقطه از دنیا که به وجود آمده، با تولید وحشت حکومت کرد و تا دنیا باقی است تنها راه ابقای یک حکومت استبدادی ایجاد رعب می باشد تا مردم از فرط بیم پیوسته مطیع باشند و سربلند نکنند.»<sup>۲</sup>

حرمسرا و سازمان دربار درعهد صفویه: سارسان درباری و دولتخانه ای که شاه اسمعیل پی افکنده بود، در عهده شاه طهماسب رو به توسعه نهاد. دالسانداری دربار طهماسب را دارای دو بخش متمایز می شمرد: بخش نخست را دربار خصوصی و خلوت شاه، و بخش دوم را شورای دولتی می خواند. در بخش نخست زنان شاه سکونت داشتند که بعضی از آنان را دختران جوان و بندگان کشور و گروهی دیگر را کنیزگانی تشکیل می دادند که شاه آنان را خریده یا بر سبیل تحفه قبول کرده بود. تقریباً همگی یا بیشتر این خواتین دختران گرجی و چرکسی بودند که شاه بخشی از اوقات شبانه روزی خود را در کنار ایشان سپری می کرد. به گروه غلامان موظف، ادای خدمت های گوناگونی از آن جمله کمک کردن به شخص شاه در هنگام لباس پوشیدن و یا لباس از تن بیرون کردن و نظم خیمه و خرگاه شاهی و آشپزخانه محول بود عده این غلامان به چهل تا پنجاه نفر بالغ می گردید. عده این غلامان عادی در دوران پادشاهی شاه عباس بزرگ به گفته ژان شاردن به هزار یا هزار و دویست نفر می رسیده است که آنان را برحسب زیرکی و استعدادشان در سنین بعدی به مقام های مهم مملکتی می گماشتند. امیر زادگان و فرزندان ناسور کشور طبقه ممتازی از غلامان بودند که قاعدتاً در کاخ شاهی نمی زیستند، اما تمام روز را در دربار به خدمت شاه آماده بودند. وظایف این دسته از غلامان نیز گوناگون بود و از آن جمله هنگام گرمای به رفتن یا تفریح، به ملازمت شاه مفتخر بودند. دالسانداری می نویسد: «این گروه از سلتزمین ر کاب شاه معمولاً پانزده تا بیست و پنج ساله بودند و ندرتاً به اشخاصی بر می خوریم که سی سال از عمرشان گذشته باشد. این گروه تا هنگامی که سوی بر صورت نداشته باشند، به دریافت گونه ای مقرری نایل می شوند. شاه طهماسب به نسبت اهمیت خدمتی که این غلامان انجام می دهند، به بعضی بیست و پنج هزار و به برخی پنجاه هزار سکه اسکوری با بهره بیست درصد وام می دهد که مدت این وام در مورد بعضی ده سال و در مورد برخی دیگر بیست سال است. خود شاه همه ساله مرتباً بهره این وامها را از غلامان خود می ستاند. ایشان نیز آنچه را به وام گرفته اند، در مقابل وثیقه مناسبی با بهره شصت تا هشتاد درصد به اعیان و بزرگان درباری که چشمداشت مناصب و مقامات مهمتری را از شهریار مملکت دارند وام می دهند. اگر وام گیرنده در پایان مدت نتواند اصل و فرع، هر دو را یکجا تحویل دهد، در آن صورت

ناگزیر است برای پرداخت بدهی تمامی دارایی خود را بفروشد... «اگر شاه در ازای خدمت به پاداش لیاقت و کاردانی این گونه سران لشکر و عیان و درباریان آنان را به مقامهایی چون قورچی باشیکری یا فرماندهی پاسداران سلطنتی یا حکومت ایالت‌های مختلف مملکتی می‌گماشت در آن صورت پرداخت این گونه واسها آسان بود. والا کسانی که به چشم داشت رسیدن به مقامهای بزرگ تن به چنین خطر بزرگی داده بودند، به کلی خانه خراب می‌شدند... بیشتر کسانی که به عشق جاه و مقام وام می‌گرفتند، می‌دانستند که گاهی شخص فروسایه‌ای چون پلهماسب، در ازای خدمت و جانفشانی ممکن بود به جای منصب مثلاً به ایشان غلامی خوبرو یا کنیز کانی زیبا و خوش اندام ببخشد. در واقع از آنجا که این امر متضمن هزینه‌ای از خزانه وی نبود، کراراً به چنین تدبیری مبادرت می‌ورزند.»<sup>۱</sup>

در اندرون دربار یعنی در حرمسرای سلاطین صفوی، همیشه عده‌ای زن عقدی و تعداد کثیری کنیز عمر خود را بارنج روحی شدیدسپری می‌کردند. زیرا گذشته از رقابت و حسادت که معمولاً بین آنان حکومت می‌کرد، از محرومیت جنسی نیز بسیار ناراحت بودند. زیرا که شاه معمولاً به زنان سوگلی خود توجه می‌کرد و زنان معمولی شاید سالی یکی دو بار با شاه همبستر می‌شدند. به همین علت تعیشت غیر طبیعی مخصوصاً (طبق زدن) بین آنان خیلی رواج داشت. شاه عباس چون کمابیش به این حقیقت توجه داشت، به قول پیترودلاواله نگاهگاه زنان حرم خود را سلقه می‌کرد و به عقد ازدواج بزرگان و سرکردگان خود در می‌آورد.<sup>۲</sup>

یک بار شاه به یکی از این رجال نظر کرد، در پایان می‌گساری شبانه گفت: «آیا می‌روی تا ایامی را با آن زن به سر آوری؟ منظورش زنی بود که پس از فسخ نکاح از حرمسرای خود به او بخشیده بود. خان جواب داد «البته». و اضافه کرد که سعی خواهد کرد به بهترین وجهی به این زن بپردازد، زیرا باید به زنان اعطایی شاه واقعاً خدمت کرد. شاه به خنده پرسید «خلوت را با او چگونه می‌گذرانی؟» جواب داد. «عالی» و سپس جام را سرکشید. پیتر و که در این مجلس حضور داشت، می‌نویسد شاه در جام خود شراب ریخت، و در حالی که با دست خود آنرا حرکت می‌داد تا سرد شود، به من تعارف کرد. من هم از لحاظ ادب گرفتم و نوشیدم و شاه به همان شیوه سابق برای خود در همان جام شراب ریخت و سرکشید.»<sup>۳</sup>

در جای دیگر می‌نویسد: «یک روز شاه سی زن از حرم خود را به اشخاص مختلفی شوهر داد، زنی را که شاه به این صورت شوهر می‌دهد و از حرم خسارج می‌کند، به کجاوه‌ای روی شتر می‌نشانند. کجاوه، صندوق بزرگ سرگشاده‌ای است که بر یک طرف شتر بسته می‌شود و در طرف دیگرش نیز محفظه‌ی مشابیهی قرار گرفته که محتوی اسباب و اثاثیه زن یعنی بالش و لحاف و دوشک و لباسها و طلا و جواهرات و خلاصه تمام اشیایی است که او در حرم داشته است. وقتی زن از طبقه خیلی پایین نباشد، علاوه بر این اشیاء و اثاثیه، حتماً دو بست تا سیصد سکه طلا نیز با خود دارد، زیرا به طوری که می‌دانید، در مشرق زمین زن سالی به شوهر نمی‌دهد و تجهیزیه به صورتی که نزد ما معمول است به خانه او نمی‌برد. بلکه فقط اسباب و اثاثیه خود را به خانه همسر نقل مکان می‌دهد.»

قدرت سلطان: کمپفر که در زمان شاه سلیمان صفوی در ایران بود، می‌نویسد: «شاه صفوی ایران از حقوق کاملاً ناسجدود و مستقل در اعمال قانون برخوردار است و در بقیه جهان قدرت دولت یا با توافقی رسمی و شناخته شده یعنی توسط قانون اساسی محدود می‌شود، یا سوانعی در راه آن وجود دارد... اما شاه صفوی بر خلاف آنچه گفته شد، به هر کاری سباز است و هیچ رادع و مانعی در سلطنت خود نمی‌شناسد و عقد قراردادهای، اعلان جنگ و صلح، تغییر دادن در قوانین مملکت، وضع مالیاتهای جدید و حتی اختیار جان و مال هر فرد و زنان و فرزندان او، همه در دست شاه است و هیچ قاعده و قانونی زیردستان را چه فرا دست و چه فرودست در مقام هوی و هوسهای یک فرمانروای احتمالاً منقطع حفظ و حراست نمی‌کند. کمپفر در مورد ولیعهد می‌نویسد که او تعلیم و آموزش منظم و جدی نمی‌بیند و با معاشرت با سردان لایق، تربیت نمی‌شود، زندگی ولیعهد سراسر در اتاقهای حرمسرا می‌گذرد و خارج از حدود حرمسرا حتی به‌وی اجازه نمی‌دهند که رنگ آفتاب را ببیند. مصاحبین ولیعهد خواجه‌های زنگی هستند که از اطراف و اکناف مناطق جنوب عالم، خریداری شده‌اند... معلم ولیعهد که غلامی است اخته شده، به پیشنهاد زنان انتخاب می‌شود. این معلم که به‌هیچ وجه توانایی ندارد که شاه آینده را به‌روز شایسته مقام سلطنت آشنا سازد، یکه و تنها او را درس دین می‌آورد و به‌او انواع و اقسام رسوم و آداب خرافی را تعلیم می‌دهد.»<sup>۲</sup>

معلم ولیعهد، مغزشاهزاده را با افسانه‌های بی‌معنی پر می‌کند، بدون این که توانایی این را داشته باشد که به وی علمی واقعی بیاموزد. حقوق عمومی، اصول مملکتداری، ورزش و مسائل مربوط به تربیت... به‌هیچ وجه مورد نظر نیست. «به همین علت پس از تغییر سلطنت، شاه بی‌تجربه با انبوهی از مشکلات مواجه می‌شود.» هر کس می‌کوشد گلیم خود را از آب بیرون بکشد، بزرگان سرگرم بندوبست و بگیر و بنده هستند و در این میان هیچ کس پروای کار مملکت را ندارد. احدی در بین جمع بی‌شمار این برگزیدگان و معتمدان شاه نیست که به تبعیت از ندای وجدان و از روی وطن‌پرستی مشکلات کار مملکت را بر شاه بی‌تجربه بنمایاند و یا به‌او نصیحت کند... آنها برای آن که بهتر بتوانند به منافع شخصی خود برسند، سعی می‌کنند سر شاه را به‌انواع و اقسام قصه‌های خوشمزه گرم کنند. مدیران شورای مملکتی به‌وی اطمینان کامل می‌دهند که اوضاع رو به‌راه و در اطراف و اکناف مملکت امنیت برقرار است.

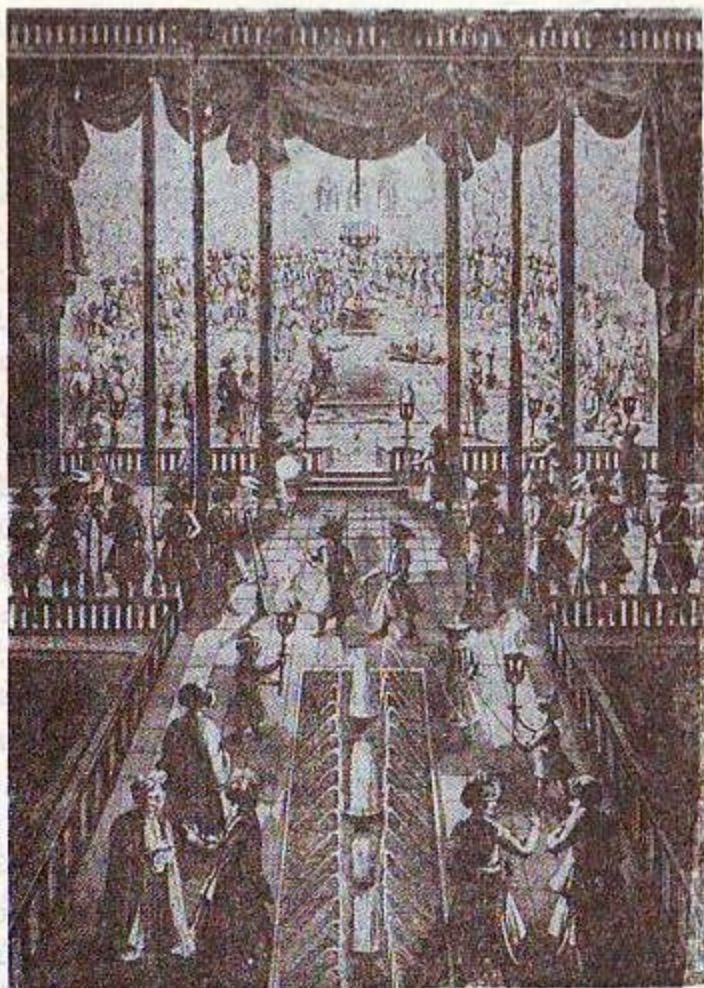
کمپفر می‌نویسد: پس از مرگ شاه عباس دوم، رجال مملکت برای این که بیشتر و بهتر بر اوضاع مسلط باشند، تصمیم گرفتند شاهزاده حمزه را که صغیر و ناتوان بود، به سلطنت برگزینند. ولی رئیس خواجگان دربار زبان به مخالفت گشوده و شاه صفی را برای احراز مقام سلطنت شایسته و وارث قانونی شاه‌عباس شمرد. بزرگان ناگزیر با این نظر موافقت کردند و وزیر اعظم تصمیم گرفت یک‌نفر را برای اعلام این جریان به اصفهان گسیل دارد. کمپفر می‌نویسد چون در ایران کشتن و کور کردن ولیعهد عملی عادی بود، وقتی ولیعهد را از مادرش خواستند، تا به تخت سلطنت بنشانند، او در حالی که اشک می‌ریخت، سر خود را در آغوش کشید و گفت به‌هیچ تمهیدی او را رها نخواهد کرد. هنگامی که اصرار و ابرام ناظر حرم از

هد گذشت، مادر خنجر را از کمر پسرش بیرون کشید و تهدید کرد که اگر باز به بردن پسر او اصرار ورزد، وی با دست خود او را خواهد کشت. خواجه، قسم خورد که شاهزاده صحیح و سالم باز گردد... آن گاه این جوان در بیعت ناظر با خاطری ششوش و در حالی که هنوز چهره‌اش از اشکهای مادر تر بود از حرمسرا خارج شد. تفنگچی لر آفاسی به محض دیدن وی به خاک افتاد و به نشان احترام سه‌بار زمین ادب بوسید. آن‌گاه زانو زد و نامهٔ دیوان عالی را بیرون کشید و اشک‌ریزان گزارش داد که «پدرش سرد و وی به‌جانشینی انتخاب شده است و حال بهتر آن است که هر چه زودتر فرمان به برگزاری مراسم تاجگذاری بدهد.»<sup>۱</sup>

کمپفر می‌نویسد پس از آن که همه‌چیز رو به‌راه شد، شاه باز به حرمسرا وارد شد. «مادرش که از ملازمان احاطه شده بود، از او استقبال کرد و با سه‌بار بوسیدن خالک پای او مراتب احترام خود را ابراز داشت. همسر و ستعه‌های وی نیز چنین کردند. شاه‌جوان هنگام تاجگذاری گاه سرخ می‌شد و گاه رنگ می‌باخت. او که کمی پیش چون غلام‌سرای بود، ناگهان با گذشت شبی به فرمانروای تام‌الاختیار سراسر ایران بدل شده بود، بدون این که از امور مملکتداری بویی به‌شمامش رسیده باشد...»<sup>۲</sup> روز بعد که مردم در اثر نواختن نوازندگان سلطنتی از تغییر سلطنت آگاهی یافتند، بدون این که عکس‌العملی نشان دهند، دنبال کار و کسب خود رفتند. کمپفر از خونسردی مردم در این موارد اظهار شگفتی می‌کند و می‌نویسد که شاه جدید معمولاً برای رهایی از رقابت و تهدید اطرافیان، بلافاصله فرمان به کور کردن یا قتل شاهزادگانی می‌دهد که ممکن است مدعی تاج و تخت باشند.

فاصله‌شاه نامردم: در یکی از نامه‌های پادشاه‌هند به‌شاه‌صفی، دربارهٔ سلاطین چنین آمده است «... در خدمت پادشاهان عظیم‌الشان ضرور است که جمعی از دانایان بوده باشند و آنقدر شخصیت و عزت و قدرت داشته باشند که دلیرانه هر ساله را که مصلحت دولت در آن باشد عرض نمایند» پادشاه باید «... داد مظلوم از ظالم بستاند... تا ضرور نشود هیچ یک از بنده‌های خدا را عقوبت نمایند...»<sup>۳</sup>

وظایف پادشاه: به‌طوری که از نوشته‌های سانسون برسی‌آید «در ایران مردم هرگز نمی‌توانند شکایت خود را به‌عرض‌شاه برسانند و معمولاً جز در سواری که شاه سوار بر اسب به‌گردش می‌رود و از خیابانها عبور می‌کند، مردم نمی‌توانند عریضه‌ها و خواستهای خود را به‌شاه تقدیم دارند، عبور شاه از معابر عمومی نیز ساده و بی‌پیرایه صورت نمی‌گرفت، بلکه ابتدا چهار صد تفنگدار که نوار دراز قرمز ابریشمی رنگی به‌تفنگهایشان بسته‌اند، در دو خط مستقیم مسیر شاه حرکت می‌کنند. پس از آنها عده‌ای سرهنگ و افسر سوار، با تجهیزات به‌راه می‌افتند و از پس آنها رئیس کسل دربار حرکت می‌کند و پس از آن رئیس کل بیوتات سلطنتی و میر-آخورباشی و خوان سالار بزرگ هر یک با عده‌ای صاحب منصب می‌گذرند. پس از آن تعدادی اسب بسیار عالی با زین و یراق قیمتی و سپس افسران قزلباش با تبرزین‌های جنگی، پس از آن سهماندار باشی و پس از او اسرا و رئیس کل تشریفات حرکت می‌کنند. بعد از اینها غلام بچگان، و کسی که چتر سایه‌بان شاه را حمل می‌کند و ماسورتهیه قلیان، و خواجه حرم‌سرا به‌راه



تاجگذاری شاه سلیمان، تصویر از سفرنامه کمپونز

می افتند و پشت سر آنها اعلیحضرت تشریف می آورند...» طبیعی است که با این تشریفات، دسترسی به شاه و اعلام شکایت برای مردم بی نوا تقریباً محال است.<sup>۱</sup>

شکایت از حاجب و دربان: میرزا طاهر نصرآبادی از شعرا و محققین عصر شاه سلیمان در ضمن مکتوبی که مخاطب آن میرزا قاسم خلوت نشین عباس آبادی اصفهانی تبریزی الاصل است، از وی گلّه می کند و می گوید روزی که برای وصول حواله شما به سراغ خواجه التفات صندوق دار رفتم، از پسر شما بی اعتنائی دیدم. در این نامه نصرآبادی به بسیاری از سنن اشراف آن دوران حمله می کند و می نویسد که پس از آنکه با احتیاط تمام قدم به اندرون نهادم، یساولان و ایشیک آقاسیان به حکم آنکه

سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبان بگیرد آن داســــن

از شش جهت زبان گشودند که «کیم سن وهانده گدرسن و درتوپ باغله» شروع نمودند من بیچاره روستایی بی جگر که سوای «بوره و بشو» حرفی دیگر نشنیده، از استماع این سخنان مانند نقش دیواری برجای ماند، نه یارای برگشتی و نه قدرت اندرون رفتن. آن شخص رفیق دست فقیر را گرفته به زبان نستاسی به ایشان گفت مانع نشوید خدام خود فرسوده اند... لاجول گویان داخل ایوان خان شدم، چه دیدم یک سازنדרان ریکه، یک قرداغ قارداش، یک هندیستان خواجه سرای، علی الخصوص خواجه یاقوت، خواجه لاهوت، خواجه فرتوت و خواجه مشکی و خواجه رشکی و خواجه ناجی و خواجه راجی و خواجه حاجی سیاه و سفید و زرد و عنابی فقیر را آن قدر واهمه روی داد که خود را از مردگان شمردم. ناگاه نظر این بیچاره غریب بسمتی افتاد که مخدوم زاده عالیشان به عظمت و اجلال متمکن بودند به پیش رفته دست از جان شسته بعد از سلام و کورنش پیغام خدام را گذرانیدم به تغیر و زهر چشمی که اگر در کار قیصر کردی زهره فغفور آب شدی بشد و سد تمام فرسودند که «ما خواجه التفات نیستیم...» در پایان نامه، نصرآبادی از روی کمال خیرخواهی به سیرزا قاسم می نویسد که فرزند خود را تربیت کند که اگر «بیچاره ای به آستان بوسی آید، آخر در تواضع زبانی و رسمی تقصیر نورزد... اگر در تعظیم من قد الف می نمود، از ایشان چه کم می شد؟ به هر حال تا ممکن است در تربیت ایشان بکوشید و سعی بلیغ به جای آورید... چون دو کلمه گستاخی نسبت به سالزمان عالی واقع شد حمل بر نوع دیگر نفرمایند...»<sup>۱</sup>

در مراسم تاجگذاری شاه سلطان حسین صفوی: کاری شهودات خود را از جریان تاجگذاری شاه سلطان حسین چنین بیان می کند «...وقتی که ساعت سعد از طرف ستجمان تعیین شد، به بازارگانان و پیشه وران بازار دستور دادند که هر کدام چراغی روشن کنند و تانصف شب در بازار بمانند و گرنه به پرداخت دوازده تومان محکوم خواهند گردید. حس کنجکاو، سرا و ادار ساخت که شب را نخوابم، بیرون بروم و در شهر گردش کنم. چند کوچه و بازار که گشتم، برای من روشن شد که چراغانی کوچه و بازار به تهدید صورت گرفته و چراغها و شمعهایی که بازار را روشن کرده نه تنها جلوه به بازار نبخشیده، بلکه وضع نا مطلوبی نیز در آن ایجاد کرده است. از آتش بازی و شادمانی حسابی نیز خبری نبود. و این امر نشان می داد که مردم شاه صفوی را دوست ندارند. فقط از او می ترسند. چنانکه روز درگذشت شاه سلیمان، جمع کثیری عروسی و بزم شادمانی برپا داشتند وقتی از کوچه و بازار می گذشتم، تصور کردم که حتماً در میدان بزرگ و با عظمت شهر، با چراغانی و آتش بازی و هلله و شادمانی مردم رویرو خراهم شد، متأسفانه آنجا چیز فوق العاده ای نبود تا حس کنجکاو مرا ارضا کند. خسته و کوفته از گشت بازار، خود را به قهوه خانه ای رساندم و با صرف قلیان منتظر فرا رسیدن ساعت تاجگذاری شدم... نزدیکهای نصف شب ساعت سعد تاجگذاری فرا رسید؛ همزمان با آن، نزول باران، وضع بیرون را به هم زد. اما باصدای طبل و شیپور به اطلاع مردم اصفهان رسانیدند که حسین به شاهی رسید.»<sup>۲</sup>

بدین ترتیب جشن تاجگذاری شاهی چون سلطان حسین آغاز و انجام پذیرفت.

۱. مجله یادگاد، ص ۲، ن ۱۴، ص ۴۷، به بند، مقاله «برو و بیضای»

۲. سفرنامه کاردی، ۱۰۹-۱۱۰، ص ۱۰۹-۱۱۰

## سازمانهای وابسته به دربار صفوی

صاحب‌جمع: این صاحبان مناصب رؤسای دوایر یا کارخانجات مختلفی از دستگاه خاصه شریفه بودند که توسط ناظر بیوتات اداره می‌شد، نویسنده تذکره الملوک ابتدا از جریان امور و مقرراتی که در کارخانجات مختلف جهت کسب اعتبارات و حمایت می‌شد، بحث می‌کند؛ در رأس هر یک از دوایر یک صاحب‌جمع قرار داشت که زیر نظر وی یا هم‌ردیف او یک مشرف که مراد بازرس است مشغول انجام وظیفه بود. قسمتی از وظایف مشرف عبارت از تعیین و برآورد بودجه و اعتبار مورد نیاز بیوتات مربوطه بود و گزارش آن تقدیم ناظر بیوتات می‌گردید، و ناظر پس از اسعان نظر و دقت در برآورد فوق آن را تقدیم وزیر بیوتات می‌کرد و وزیر مذکور آن را در گزارشی جامع منظم می‌کرد و به وزیر اعظم که بدون توقیع وی هیچ اعتباری یا دار نمی‌شد، تقدیم می‌داشت. بلافاصله پس از تعلیفه وزیر اعظم، صاحب‌جمع تهیه رسید می‌کرد و این رسید توسط وزیر بیوتات و مستوفی ارباب التحاویل اسضا و خط‌گذاشته می‌شد و ناظر بیوتات آن را مهر می‌کرد. رسید پس از انجام این مراسم برای دریافت وجوه آماده بود.

طبق سندرجات تذکره الملوک تعداد بیوتات یا کارخانجات سلطنتی سی‌وسه بود. خزانه دار و کلیددار خزانه، از خواجه‌سرایان با توقیر و سورد احترام بودند. مطلب جالب آن است که صاحب‌جمع خزانه عاشره یا خزانه‌دار، نه تنها مسؤول نگهداری وجوه و اشیایی که به خزانه سپرده شده بود شناخته می‌شد، بلکه اقداماتی نیز برای اعاده و تحصیل مطالباتی که سوجد وصول آن سر رسیده بود به عمل می‌آورد.

جبادار باشی: نیز از خواجه‌سرایان بود. کمپفر درص ۱۲۴ در عدد ادبیقات مختلف ابواب جمعی وی از چلنگران و کارگران و پیکانگران و باروت‌سازان و آتشبازان نام می‌برد. به علاوه مسگرخانه که گویا کارخانه جداگانه‌ای بوده است و طبق سخن کمپفر انواع ظروف سی‌سی ساخته و کارگران آنجا، آن اندازه ماهر بودند که در کار خود ریزه کاری زرگران را معمول می‌داشتند. و مقصود از این اشاره به احتمال قوی محصولات سی‌سی مشهور اصفهان است، یعنی ظروف کنده کاری شده مانند سینی و غیره.

مرکز اسلحه‌سازی در ایران: (قورخانه) یا به قول کمپفر (در صفحه ۶۸) جباخانه در قلعه‌ای قدیمی در اصفهان قرار داشت. یک کارخانه اسلحه‌سازی نیز در ایروان برای مقابله با عثمانیها ایجاد کرده بودند.

قیچاچی خانه: یا خیاطخانه در دستگاه بیوتات، اختصاص به تهیه ملبوس شاه و اهل حرم داشت علاوه بر این، خلعتهای گرانبهای امرا که تن پوش شاه بود و به اسرا داده می‌شد، و یک قیچاچی خانه ایرانی نیز دایر بود که خلعتهای کم‌بهارتری تهیه می‌کردند و سه‌گونه محصول داشت که عبارت بودند از بالا پوش و قبا و تاج، نیم‌تاج، انواع مختلف سرپوشها یا کلاههای زمان صفوی قابل مطالعه مخصوص است. تاج و هاج که در فصل ۳۰ آمده است، شاید همان تاجی است که سانسون بر سر هم‌انداز دیده بود و آن را چنین توصیف می‌کند: «عرقچین بزرگی پوشیده از قلابدوزی و زربفت و دارای نوک بلندی و در اطراف آن چندین دالبر قرار دارد که قسمت پایین آن به سلیله‌های زرین احاطه شده است و قسمت فوقانی آن پر است از پر کلنگ.» سانسون اضافه می‌کند که این کلاه وقف دوازده امام است که در مواقع رسمی قزلباشها و خوانین



بر سر می گذاشتند و ساسوران رسمی تات (غیر ترک) حق بر سر گذاشتن آن را نداشتند. بدون تردید در مورد وظایف فراشباهی و صاحب جمع شعلخانه ابهاسی وجود دارد. ظاهراً سدهها تصدی این دو شغل با یک نفر بوده، ولی بعد از فراشباهی خراسان یعنی کسانی که فرش پهن می کردند و چادر می افراشتند، خادمین و پیشخدمتان قصر شاهی بودند. فراشخانه دارای داروغه‌ای که گویا تصدی امور کارگزینی و استخدامی را داشته، سرایداران با فراشان متفاوت بودند و اینان را برای تصدی کارهای سنگین در قصر مورد استفاده قرار می دادند.

توشمال باشی یا خوانسالار عالی شاه، در حقیقت ناظر و بازرس مطبخ شاه بود و کلیه امور آشپزخانه را تحت نظر داشت. این شخص موقعی که شاه در صاحبیت بانوان حرم به سر می برد، ظروف محتوی غذا را تا در حرم بدرقه می کرد و در مجالس رسمی وی غذاها را می چشید، و در تمام مدت صرف غذا، توشمال باشی ایستاده می ماند. این شخص با استفاده از عقیده مردم، از خوراکی که شاه بدان دست زده بود استفاده فراوان می کرد. (به این معنی که مردم برای غذایی که دست شاه به آن خورده بود ارزش بسیار قایل بودند و آن را به قیمتی گران می خریدند و می خوردند.) توشمال باشی در بیوتاتی که سواد غذایی تهیه می کردند، یعنی در میوه‌خانه و غانات و بیوتات دیگری نظیر هویج خانه، چورک خانه (نانوایی) و حلواجی (شیرینی پزخانه) و بقوت (لبنیات و ماست) و ترشی خانه و غیره اعمال نفوذ و نظارت می کرده است. سواد اولیه مورد مصرف این بیوتات علی العموم توسط حکام، با ارسال بارخانه در موسم مخصوص و بهنگام دست آمدن نوبر و ارمغان هر سر زمین تدارک می گردید.

متصدی تدارک آب و قهوه و آشامیدنیهای خنک و همچنین متصدی نگهداری ظروف مانند سقاخانه، ایغخانه و چینی کاسه‌خانه که ظروف طلا و نقره را نیز نگهداری می کرد، در شمار بیوتات محسوب می شدند.

در تذکره الملوک از شیریه خانه بدون ذکر تفصیل و تفسیر سخن به میان آمده، آنچه مسلم است شاه، گاه در محافل خصوصی و گاه در مجالس رسمی و در حضور سفرا و تجار و هنرمندان خارجی میگساری می کرد. چون این عمل منع شرعی داشت، روحانیان به مجرد این که استنباط می کردند که شاه سازندگان را فرا خوانده است، از مجلس بیرون می رفتند.

در تذکره الملوک به شترخان یا طویل شتران اشاره شده است. ظاهراً ناظر دواب یا دواب ایلخی، انواع و اقسام دواب بارکش و شترهایی را که برای استفاده درباریان تخصیص داده شده بود، تحت نظر و مراقبت خود داشت. رکاب یا رکیب به معنی رخت و البسه و پوشیدنیهای شاه است. شاید چون در مسافرتها این وسایل را در جامه‌دانها در رکاب شاه می بردند، به این نام مشهور شده است. مهتر رکابخانه یا خواجه‌سرا، در خلوتگاه در خدمت شاه بود و جعبه کوچکی بر کمر آویخته و دستمالها و داروها و عطریات مورد استفاده شاه را می آورد. شعلدار متصدی روشنایی و حرارت قصر بود. دیگر از لواحق دربار نقاره‌خانه است که عبارت از عده‌ای طبل زن و شیپورزن بودند که در هنگام غروب و سحرگاه دو ساعت پس از نیمه شب از ایوان و از درسرای شاه می نواختند. کمپفر از «چال جی باشی» یعنی رئیس نوازندگان و موسیقی‌دانان و دختران رقاص و غیره سخن رانده است.

شعلدار باشی مسئولیت نظارت عمومی به کلیه گروههای مشغول کننده و سرگرم کننده

مردم را داشت. کلیه اماکن فساد و عاملین فسق و فجور را تحت نظر داشت. دراصفهان یازده هزارفاحشه معلوم الحال ثبت شده و هزار و پانصد زن که کم و بیش آلودگی داشتند (تک‌پران) وجود داشته است و زنان شق اخیر چون بسیار به آبرو و حیثیت خود پایبند بودند، به شدت مورد اخاذی اطرافیان شعلدار باشی واقع می‌گشتند. مأسوران ابواب‌جمعی وی، آلات جرایم قماربازان را حتی تا گوشه‌های دور افتاده‌گورستانها و ویرانه‌ها، گردآوری می‌کردند. شاه عباس که ظاهراً عواید این رشته را نا مشروع می‌دانست، مقرر داشت که از محل این درآمدها وسایل روشنایی و شعل و آتشبازی تأمین گردد.<sup>۱</sup>

مینورسکی ضمن بحث در پیرامون سازمان اداری حکومت صفوی، از ایشیک آغاسی و زیردستان او سخن می‌گوید و می‌نویسد ایشیک آغاسی باشی حرم، فقط مسؤول نظارت در آستانه حرم بود و هیچ‌گونه دخالتی در مسؤولیتهای مهمتری که توسط همانندان دیوانی وی انجام می‌گردید، نداشت. گویانست به دیگر صاحب‌منصبان دیوانی از لحاظ مقام نازلتر و فروتر بود. موضوع جالب توجه آنکه لشکر نویس دیوان، مسؤول اعضاء و خدمه حرم نیز بود. یساول که ریشه مغولی دارد، به معنی قانون و فرمان است و به مأسورینی اطلاق می‌شود که او امر و فرمانها را در حضور سلطان، اجرا می‌کردند. در زمان صفویه یساولان صحبت، وظیفه آجودانهای امروزی را انجام می‌دادند. از عالم‌آرای عباسی (ص ۱۲۴) برسی آید که یساولان صحبت را به مأسوریت‌های خطیر نیز می‌فرستادند. مأسوریتهایی که نتیجه برخورداری از اعتماد کامل سلطان بود. شاردن آنان را با عنوان خدمتکار مصاحب یا «خادم خاص» می‌خواند و می‌گوید که آنان در تشریفات و مراسم با چوبدستها یا عصاهای زراندود حاضر می‌شدند. یساولان صحبت از میان پسران نجیب‌زاده‌ترین امراء برگزیده می‌شدند. در شرفناغه شرف‌خان (جلد اول ص. ۵۰) شمه‌ای از شیوه تربیت جوانان نجیب‌زاده‌ای که در حرم شاه به مصاحبت شاهزادگان پذیرفته می‌شدند، مسطور است و جا دارد که سپاسگزار این اشارت صاحب شرفنامه باشیم. آنان بدست لله‌های مجرب و متقی و پرهیزگار سپرده می‌شدند و ضمن کلیه فنون نظامی، از جمله چوگان‌بازی نیز بدیشان آموخته می‌شد. حتی اشتغال به فن نقاشی نیز از تکالیفشان بود. زیرا شاه طهماسب معتقد بود و می‌گفت که این هنر «سلیقه را راست می‌کند». یساولان مجلس چندان ممتاز و مورد نظر نبودند و یساولان صحبت و مجلس، هر دو تحت نظر ایشیک آغاسی باشی قرار داشتند ضمن این که یساولان صحبت در حضور شاه می‌ایستادند، یساولان مجلس در کار رسانیدن فرامین و احکام سلطان به مجلس نشینان بودند.<sup>۲</sup>

حکیم باشی در دوره صفویه حکیم باشی ناظر امور پزشکی شاه و اطرافیان او بود و از خزانه حقوق کلانی می‌گرفت. بزرگترین خطری که حکیم باشی را تهدید می‌کرد، عزل از سمت و ضبط اسوا و افتادن به زندان بود، و این امور هنگامی پیش می‌آمد که بیمار تاجدار وی فوت شود. و شاردن و کمپفر سرگذشت دو حکیم باشی شاه‌عباس ثانی را نقل می‌کنند، معهذا رفتاری که با آنها شده، نشان می‌دهد که در زمان صفویه نسبت به دوران مغول با حکیم‌باشیان بهتر رفتار می‌شده است. در زمان مغول حکیم‌باشیان جان درگرو کار خود داشتند.

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، با عملیات مینورسکی، پیشین، ص ۱۲۲ به بعد

۲. همان، ص ۱۲۲

عطارخانه: باشغل حکیم باشی، گونه‌ای بستگی داشت. کمپرسی گوید: «داروهای مورد نیاز شاه و درباریان در عطارخانه شاهی تحت نظارت، به دستور عطار تهیه و ترکیب می‌شد. و همچنین اشاره می‌کند به پرهیزخانه که در آن انواع جوشانده‌ها و شربت‌ها ترتیب داده می‌شد. شاردن به بستگی نزدیک مشاغل منجمان و حکیم‌باشیان اشاره می‌کند و می‌گوید قبل از بکار بستن نسخه حکیم، جلب سواقت منجم ضروری بود. صاحب‌نظران خرافات وابسته به اسرار نجومی را یکی از علل تنزل و انحطاط نظام ایران می‌دانند...»<sup>۱</sup> در دوره قدرت نادر و بازماندگان او سازمان عریض و طویل عصر صفوی تقلیل کلی یافت و عمال و حواشی دربار شاه سلطان‌نحسین در اثر حمله افغانه پراکنده شدند و پس از استقرار حکومت نادری به مشاغل دیرین باز نگشتند، سازمان اداری ایران در عهد نادر طول و تفصیل چندانی نداشت.

اندرزهای سیاسی نادر به محمدشاه، سلطان‌نهاد: نادر قبل از مراجعت از هند، بر آن شد که به محمدشاه نصیحتی بکند و به بهانه دوستی او را به اقدامی وادارد که متصرفات خود او محفوظ بماند. می‌گویند که وی چنین مطالبی بر زبان راند: «شما باید زمین‌هایی را که برای استفاده حکام تعیین شده است از آنها بگیریید و از خزانه خودتان سواجب آنها را نقداً بپردازید. نگذارید هیچ یک از آنها قوایی جداگانه برای خود نگاه دارند در این صورت احتیاجی به داشتن ارتش ثابت و عظیم نخواهند داشت. ولی در هر حال باید قشونی سرکب از شصت هزار سوار برگزیده داشته باشید و هر ساله مبلغ شصت روپیه برای هر یک از آنها خرج کنید. هر ده نفر یک ده باشی و هر ده باشی یک یوزباشی و هر ده یوزباشی یک سینه‌باشی باید داشته باشد.

از وضع مملکت و از زندگی افسران و خانواده آنها اطلاع حاصل کنید و از استعداد و لیاقت هر یک از آنها با خبر باشید. اجازه ندهید که هیچ یک از سربازان عاقل بماند. وقتی ضرورت ایجاب می‌کند عده‌ای کافی از قوای خود را تحت فرماندهی لایق و با وفا و با تجربه اعزام دارید. ولی وقتی مأسوریت خود را انجام داد، دوباره او را بخواهید بدینوسیله از عواقب جنگ با یک دولت نیرومند کمتر وحشت خواهید داشت.

در مورد انتخاب بزرگان دربار دقت کنید و کسانی را که نیرنگ‌باز و جاه‌طلب و خود-خواه هستند به حضور خودتان راه ندهید. اگر قرار بود من آنها را انتخاب کنم، در غیاب من به شما احتیاسی نخواهند گذاشت. ولی اطمینان داشته باشید که اگر یکی از آنها سر به شورش بردارد، او را تنبیه خواهم کرد. در صورت لزوم من می‌توانم از قندهار ظرف مدت چهل روز خودم را به دهلی برسانم. هیچ وقت فکر نکنید که من از شما خیلی دورم.»

این نصیحت تا حدی طبق اصول حکومت خود نادر بود. مرزهایی که وی زیر نظر داشت، به اندازه‌ای از هم دور بودند که وی مجبور بود قوای عظیمی آماده داشته باشد و دفاع مرزها را به ایرانیان بسپارد که حق داشت به آنها بدگمان باشد. «به سربلند خان و نظام‌الملک و سایر امیران محمد شاه توصیه می‌کرد که نسبت به پادشاه خود با وفا باشند.»<sup>۲</sup>

نویسنده «مستم‌التواریخ» که ظاهراً خود را پیرو مکتب افلاطون می‌داند در مقدمه کتاب خود یک کشور مطلوب یا یک مدینه فاضله را چنین توصیف می‌کند: «... در قلمرو ما از غنی و فقیر، از مردوزن باید کسب و پیشه داشته باشد و از غله‌جات و حبوب و ثمرات و

هر چه حاصل از زراعت آمد در چهارفصل پنج یک آنها را باید به خزانه پادشاه رسانند و هر چه از معدنها و دریاها یا چیزهایی که بی مالکیت حاصل آید حق پادشاه است و هر که بمیرد و بی وارث باشد و ارثش پادشاه است و هر منفعتی که از کسب و پیشه و صنعت حاصل آید پنج یکش را باید به خزانه پادشاه رساند. و معاملات شهرستان پنج یکش باید به خزانه پادشاه رسانده شود. و هر چه وارد گمرک پادشاهی شود، چهل یک آنرا به خزانه پادشاه رسانند و در قلمرو ما در هر شهر یا قریه عظیمی باید بیمارخانه یا طبیب حاذق و عملهجات و اخراجات از سرکار دولت باشد. و باید در هر شهری، عدد سکنه از سرد و زن و بزرگ و کوچک از غریب و بومی در دفتر پادشاه نوشته شود. و پادشاه، باید ضامن جان و مال و عرض کسانی که در فرمایشش باشند باشد... در قلمرو پادشاه، باید شاهراهها را چنان بسازند که راهروان آزار و ضرر و رنج نیابند. خصوصاً در شهرستانها، کوچهها و خیابانها باید زمینش هموار باشد و به جهت آب باران تدبیرها کنند که راهروان آزار نیابند.

در همه منازل قلمرو و در همه کوچهها و بازارها باید پاسبانان پاسبانی اسوال مردم نمایند و پادشاه باید از صبح تا نیمه روز به دیوانخانه بنشیند یا هفت و وزیر با تدبیر به مهم سازی خلائق مشغول باشد، و از نیمه روز تا شام پادشاه باید از روی عشق و محبت و دشمنی و کینه و رزی و بوالهوسی و دلخواهی هیچ کاری نکند مگر به مشورت عقلا و از روی مصلحت. پادشاه باید دروغ نگوید و وفا به عهد و میثاق نماید و بر روی کسی نخندد و خائن را به - سلازست نگاه ندارد و خطایش عتاب آسبز باشد و جزای حسن خدمت و سوء خدمت را بدهد و بر همه فرمان برداران و پیروان پدر باشد و بر عدل و احسان و قسط و انصاف با خلوص نیت و پاکدلی با خلائق سلوک نماید و در اسور بلند همت باشد و طامع نباشد و ضبط حبه و دینار حقوق دیوانی ننماید.

مثلاً اگر دانه گندم یا جو یا هر یک از حبوب، چه اگر دانه خردل و خشخاش باشد افتاده باشد بر زمین خم شود و بردارد و ضبط نماید و به جایش صرف نماید و از این طریق عاایش نیاید. زیرا پادشاهان از همه فقرا فقیرتر و از همه محتاجان محتاج تر می باشند. باید به حکم پادشاه کوچهها و خیابانها و بازارها از سردار و چیزهای کثیف و عفونت پذیر پاک و پاکیزه نمود تا باعث عفونت هوا و وبا و بیماری نگردد. و باید مردمان عیار مکارزیرک محقق را شاه به اطراف و جوانب ممالک خود و غیر خود روانه نماید که از وقایع و کون و فساد همه عالم خصوصاً از همه قلمرو و دستگاهش اخبار به او رسانند که از همه جا با خبر و آگاه باشند. پادشاه باید بردبار و پر حوصله باشد و همیشه به نفس اماره خود سوار باشد نه آن که نفس اماره را به خود سوار نماید. و همیشه شهوت و غضب را مغلوب بدارد و نگذارد که بروی غالب شوند و یا در هر شهر و ده و سرحدی به جهت طی دعوا و رفع ادعا حکمهای عادل با معرفت قرار دهد. پادشاه باید طالب رنج و مشقت خود و راحت و رفاه دیگران باشد. و پادشاه باید دایم در پی اصلاح اسور مملکت و اهلس باشد. در جای دیگر می نویسد: «پادشاه باید در اسور زراعت و فلاح بسیار سعی و حریص باشد و در احداث و تعمیر و تنقیه قنوات... اهتمام

بهجا آرد. پادشاه باید از روی خواهش نفس اماره و دلخواهی و غیظ و غضب کاری نکند که منجر به ندامت و فساد خواهد شد، بلکه امور سلطنت باید از روی مشاورت باشد و صلاح - اندیشی اولوالالباب باشد. پادشاه باید خیانت کار را در دستگاه خود راه ندهد اگر چه فرزند یگانه و برادر بسا جان برابرش باشد... پادشاه باید بی طمع باشد. پادشاه باید با حزم و مبال اندیش و دوربین و در امور غورورس و صرفه جو... و مانند پدر تربیت سپاه و رعیت نماید در دفع دزدی و راهزنی و شلتاق سعی و اهتمام نماید و در هر منزلی پاسبانان و سخلوچیان قرار دهد. شاه و گدا و توانگر و بینوا و عالم و جاهل و مجتهد و مقلد در ادا نمودن حقوق دیوانی باید همه برابر باشند. اول چیزی که بر پادشاه واجب است، تحصیل وزیر با تدبیر روشن ضمیر از همه جا آگاه با اسانت و دیانت با فهم و ادراک با حکمت است که اگر آن نباشد همه امور سلطنت مختل و معیوب خواهد بود.<sup>۱</sup>

به نظر مؤلف «ستم التواریخ» هر پادشاهی را بر سبیل وجوب هفت وزیر با تدبیر روشن - ضمیر یا نایب دلپذیری باید که با هم ضدیت داشته باشند. و در هر بلدی از جانب پادشاه حاکی باید که صاحب نظم او نسق و حراست و حفظ و حیانت و احتساب و حسن سیاست باشد. و در هر بلدی از جانب پادشاه هفت عامل معتبر با اسانت و دیانت و هر یک با نایبی باید و در هر شهری یک کارخانه آقاسی پردخل کم خرج بلند رتبه قناعت پیشه پر حلم و حوصله باید که موافق حساب مالیات و حقوق دیوانی را دینار دینار، جبه جبه، خردل خردل، قلمیر - قلمیر جمع نماید و به خزانه عاشره پادشاهی رساند و مالیات دیوانی را بیشتر از ثلث و خمس اخذ و مطالبه نماید و صادرات را بیشتر از خمس مالیات بگیرد، مگر در حالت اضطرار. باید حاکم صاحب سیاست و نظم و نسق، دخل و تصرف در امور مالیات دیوانی نماید و کارخانه آقاسی، دخل و تصرف در امور حکومت و ریاست نماید و هر دو حد خود نگه دارند.<sup>۲</sup>

اندرز رستم الحکما: مؤلف رستم التواریخ که خود را خیرخواه شاه و گدا و غمخوار بیگانه و خویش سی داند، از روی کمال خیرخواهی به سلاطین و امرا و کلیه سردان سال اندیش اندرز سی دهد و سی گوید در امور مهم مشورت کنید و رأی خبرگان را به کار بندید.

اگر چه تو باشی گزین مجتهد      مکن تکیه هر گز تو بر رأی خود  
همیشه تو تکیه به کنکاج کن      سپس تیرپران به آماج کن  
نموده شور است از مشورت      صلاح امور است از مشورت<sup>۳</sup>

«سیاح دانشمند هلندی مرسوم به کورنی لوبروین که در سالهای اول قرن هجده میلادی در ایران سیاحت نموده است، در کتاب خود که سیاحت از آذربایجان مسکو به ایران و هند شرقی نام دارد و ترجمه فرانسوی آن در سال ۱۷۴۵ در پاریس به طبع رسیده است، در وصف بعضی از سلاطین صفوی سی نویسد:

«حکومت شاهان ایران یکی از مستبدترین حکومتهای جهان است. پادشاه در اعمال و افعال خود جز اراده و مشیت شخصی خود هیچ گونه اصولی و قواعدی را نمی شناسد، و شاید تنها در امور مذهبی اختیارات او اندکی محدود باشد. حیات و ممات و دارایی تمام اهل مملکت بدون استثنا کاملاً در ید قدرت اوست، پادشاه در حراسرای همایونی به دنیا سی آید و

در میان همان چهار دیواری بزرگ می‌شود و مانند گیاهی که از نور و حرارت آفتاب محروم باشد هیچ‌گونه تعلیم و تربیتی که در خور پادشاهان باشد نمی‌یابد و از دنیا و مافیها بالمره بی‌خبر می‌ماند. همین که به سن و سالی رسید، او را به خواجه‌ای می‌سپارند که به اسم «لله باشی» سرب و معلم او می‌گردد و خواندن و نوشتن را به او می‌آموزد، وسایل دینی را به او یاد می‌دهند و ضمناً کرامات و معجزات پیغمبر اسلام را نیز برای او حکایت می‌نمایند. و تا به حد افراط کینه و بغض او را بر ضد ترکه‌های سنی مذهب بر می‌انگیزانند و به او چنین می‌فهمانند که دشمنی با این قوم در حقیقت طاعت پروردگار است. جای تأسف است که ابداً علم تاریخ و علم سیاست را به این شاهزادگان نمی‌آموزند و گوش آنها را با کلمات تقوی و پرهیزکاری آشنا نمی‌سازند و بلکه به‌منظور این که فرصتی برای تفکر و تعمق در اسور و قضایا پیدا نکنند، از همان سن جوانی او را در میان زنان می‌اندازند و دروازه‌های عیش و نوش و هوس را به روی او می‌گشایند و به این هم اکتفا نکرده او را به خوردن تریاک و نوشیدن کوکنار معتاد می‌سازند و حتی کوکنار را با عنبر و ادویه دیگر مخلوط می‌کنند که نشئه آن زیادتر شود و بر قوه باه بیفزاید. استعمال این سکیفات و مخدرات کم کم موجب سستی و رخوت کامل می‌گردد. زندگی شاهزادگان صفوی به همین منوال می‌گذرد. تا روزی که شاه بمیرد و نوبت سلطنت به آنها برسد، آن وقت آنها را از حرمسرا بیرون می‌آورند و بر تخت سلطنت می‌نشانند و در تمام دربار در مقابل او به خاک می‌افتند و اطاعت و اقیاد خود را عرضه می‌دارند. شاه جوان در ابتدا مانند آدمی که هنوز درست از خواب بیدار نشده است، مدتی مات و مستحیر و گیج است. ولی رفته رفته به خود می‌آید و چشم می‌گشاید و بنای سلطنت را می‌گذارد اطرافیان او هم ابداً در صدد نیستند که او را به راه صلاح هدایت نمایند، بلکه تمام همشان را مصروف می‌دارند که شاه جوان را خوش‌آید و خودشان را در نظر او عزیز نمایند. از طرف دیگر سعی دارند که حتی المقدور پادشاه، از اوضاع واقعی مملکت بی‌خبر بماند و به کارهای سلطنت نپردازد و حتی وزیر بزرگ که او را اعتمادالدوله می‌خوانند، هر وقت سطلبی داشته باشد، منتظر می‌شود تا شاه قلبان به دست، سرکیف و حال باشد، آنگاه قربان‌گویان مطلب خود را که اغلب به منافع شخصی او یا دوستان و کسان و بستگان اوست، به اسم مصالح عامه کشور به عرض می‌رساند و به زور چاپلوسی کار خود را از پیش می‌برد.<sup>۱</sup>

هانری مارتین نام، از کشیشان انگلیسی که به قصد ترجمه انجیل و تورات به فارسی در سال ۱۸۱۱ میلادی به ایران آمده، در کتاب شرح زندگی خود در باب ایرانیان می‌نویسد:

«این ملت بیچاره از ظلم و استبداد حکومت خود که هیچ چیز قادر نیست که جلو ظلم و اجحافش را بگیرد و یا حتی تخفیفی بدهد، فریادش بلند است، زهی اروپای سعادت‌مند... ملت‌های اروپایی چقدر نسبت به این ملت ایران سربلند به نظر می‌رسند. با این همه ایرانیان مردم باهوش و دل‌زنده‌ای هستند و استعداد دارند که بزرگترین و قاددترین ملت مشرق‌زمین باشند. تنها چیزی که کم دارند، یک حکومت خوب و صالح و مذهب مسیح است. همو در جای دیگر می‌نویسد: «در تمام طول راه هر جا که شاه عبور کند، مردم و رعایا ازین قضیه چنان

هراسناک و متوحشند که گویی مصیبت آسمانی به آنان نازل شده است. بطاعون و اراض و قحطی در مقابل بلا و مصایبی که از طرف ملازمان شاه بالنسبه بمردم وارد می‌گردد، چیز کمی است که در حساب نمی‌آید...»<sup>۱</sup>

### شیوه حکومت در عهد قاجاریه

رابرت گرت واتسن انگلیسی که در سال ۱۸۶۵ کتاب خود را موسوم به تاریخ ایران در دوره قاجاریه نوشته، در باره دربار ایران می‌نویسد: «۳۰۳ پادشاه تا به حال به ترتیب در ایران بر تخت سلطنت نشسته‌اند. اصل اساسی قانون ایران می‌رساند، که شاه یعنی کشور و همه افراد برای خاطر سلطان زنده‌اند. تمام انتصابات در سراسر قلمرو سلطنت به وسیله شاه یا کسانی که از جانب او اختیارات دارند انجام می‌گیرد... پیرامون فرزندان شاه را، از همان اوان طفولیت گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می‌گیرند... یکی از هدفهای تحصیل مقام در ایران، جمع کردن حداکثر پولی است که اسکان دارد به وسیله یک دستگاه اداری وصول شود. در ایران تقریباً هر چیزی بسته به پول است. وزیران باید نه تنها در بدو انتصاب وجهی به این مناسبت تقدیم دارند، بلکه بعداً هم باید مرتباً برای دوام امتیاز خود وجه پرداخت کنند، از سوی دیگر بدیهی است که آنها نیز به نوبت خود می‌پندارند حق دارند که همین قاعده را نسبت به زیردستان و ارباب رجوع خود اجرا کنند.»<sup>۲</sup>

سپس می‌نویسد: «انفصال رجال بیشتر منوط به سیزان آز و هوس رئیس مملکت است... همین که کسی مقامش را از دست داد، مقام دیگری را با پرداخت پول برای خود فراهم می‌کند. مؤلف سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که ایرانیان، به هیچ وجه پایبند راستگویی نیستند... در ایران عدالت را باید خرید و نباید به عنوان این که حقی است خواستار آن بود.»<sup>۳</sup>

وضع حکومت در ایران: ملکم که قبل از واتسن به ایران آمده است در جلد دوم کتاب خود می‌نویسد: «پادشاه ایران از جمیع سلاطین عالم به رعایا مطلق العنان تر و مقتدرتر است... از زمان قدیم حکم پادشاه همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده است، مگر سرعت اصول شریعت. پادشاه هر چه بخواهد می‌تواند بکند و مجلس سعینی به جهت اصلاح امور یا اداره سهام، از اسرای مملکت یا وکلای رعیت یا رؤسای ملت در ایران نیست. شاه در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب منصبان، از هر قبیل و ضبط اسوا و سلب ارواح رعایا از هر صنف علی‌الاطلاق مختار است. چون و چرا در کار وی کردن معمول نیست. حدود قدرت و اختیارات او بر حسب ازمه و اسباب تغییرپذیر است. علمای ملت یعنی قضات و مجتهدین همیشه مرجع رعایای بی‌دست و پا و حاسی فقرا و ضعفا بیچاره‌اند. آعظم این طایفه به حدی محترمند که از سلاطین کمترین دارند. هر وقت واقعه‌ی مخالف شریعت و عدالت است، خلق به ایشان رجوع می‌کنند... اهالی شهرها بیش از قبایل صحرائین که جزء سپاهیان ایرانند، در معرض ظلم و طغیان حکومت قرار می‌گیرند. سلاطین ایران می‌توانند به فرزندان خود خدمتی رجوع کنند یا آنها را در حرم محبوس دارند یا چشمشان را بکنند یا جانشان را بگیرند. تنها حکم پادشاه بر عموم طبقات و بر جان و مال یا غیایان و دشمنان نافذ نیست، بلکه حکم پادشاه

بر عموم طبقات بدون هیچ مقدمه‌ای ساری و جاری می‌شود.<sup>۱</sup>

هر چند فتحعلی‌شاه مثل آغامحمدخان سرسلسله قاجاریه مستبد و خون‌آشام نبود، ولی مثل هر پادشاه خودکامی از شنیدن حرف حق برآشفته و ناراحت می‌شد.

فتحعلی‌شاه و ملکشعراء صبا: فتحعلی‌شاه که گاه با تخلص «خاقان» شعر می‌گفت، قطعه‌ای از اشعار خود را بر فتحعلی‌خان صبا ملکشعراءی زمان خواند و از او پرسید که چطور است ملکشعراء بی‌درنگ گفت که شعری است خالی از مضمون و بویج. شاه بر آشفت و دستور داد شاعر را به اصطبل بردند و سراسر آخوری بستند و مقداری کاه پیش او ریختند. ولی دیری نگذشت که خشم شاه فرو نشست و به حضور او بار یافت. پس از چندی باز شاه شعری گفت و برملکشعراء خواند و رأی او را خواستار شد. ملکشعراء بدون آن که سخنی بر زبان آورد، برخاست، شاه پرسید کجا می‌روی؟ عرض کرد به اصطبل. شاه خندید و دیگر شعر خود را بر او عرضه نکرد.

آقامحمدخان قاجار که در استبداد و خون‌ریزی آیتی بود به روایتی ۵/۷ من چشم از مردم کرمان در آورد. به قول مرحوم هدایت «در فرایض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلا و ملا طالب مقام شهادت بوده» با این حال این سرد متورع و شب‌خیز، در جریان فتح کرمان در حالیکه به نماز و عبادت خدا مشغول بود، گروه‌گروه دستگیرشدگان را می‌آوردند و او بدون این که از عبادت خدا غفلت ورزد، با اشاره به گردن یا گوش یا بینی، به جلا دادن خود می‌فهماند که گوش، بینی یا گردن آن بی‌نویان را ببرند. (بنقل از سیاست و اقتصاد صفوی)

«آدلر» یکی از روانکاوان گفته است که خشونت و خودکامی غالباً جبران شدید احساس ناراحتی است که آدمهای کوتاه‌قد یا آنهایی که از نقص جسمانی رنج می‌برند حس می‌کنند (غالب دیکتاتورها مانند سزار، ناپلئون، هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و جز آنها کوتاه‌قد بوده‌اند). همین آدلر معتقد است که گرایشهای اقتدار طلبانه و غریزه تسلط، جایگزین نیاز به لذت (در بینش فروید) می‌شود...<sup>۲</sup> از استدلال‌های علمی فروید و آدلر می‌توان کمابیش بر علل قساوتها و خونریزیهای آقامحمدخان خواجه پی‌برد. چه این مرد جنگی و سلحشور را در عنقوان شباب به فرمان کریمخان خواجه کردند و وی را از یکی از طبعیترین لذایذ و غرایز بشری بی‌نصیب نمودند.

اندرزهای فتحعلی‌شاه به عباس میرزا: فتحعلی‌شاه که شهریار عسرت‌طلب و خودخواه بود، پس از آن که در دوره دوم جنگهای ایران و روس سپاهیان عباس میرزا در کنار رود ارس از روسها شکست خوردند، عباس میرزا ناچار درخواست صلح کرد و پس از مذاکرات طولانی و گفتگوهای فراوان، قرار شد غیر از واگذاری ولایات ایروان و نخجوان و ساکو و طالش و موغان دولت ایران دو‌کروور به عنوان غرامت جنگی بپردازد و رودارس بین دولتین خط سرحدی جدید باشد فتحعلی‌شاه سرانجام پس از مداخله میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و نمایندگان سیاسی انگلستان، با این که درلثامت و پول‌پرستی کم‌نظیر بود، حاضر شد که مبلغ شش کروور نقداً به خزانه خود به وسیله قائم‌مقام و عده‌ای دیگر برای روسها بفرستد تا قرارداد صلح امضا شود. در این

۱. تادیخ ایران، اثر سرجان ملکم، ترجمه حبره، پیشین، ۱۲۳، ص ۱۵۰ به بعد

2. Adler

۳. اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، پیشین، ص ۴۰ به بعد



سوق فتحعلی شاه ضمن نامه‌ای که به قلم قایم مقام برای عباس میرزا فرستاده بود، مراتب ملال و کدورت خود را از عباس میرزا عیان ساخته است. اینک جمله‌ای چند از این نامه تاریخی را که واعظی غیر متعظ به ولیعهد خود نوشته نقل می‌کنیم: «نایب السلطنه بدانند که مقرب الخاقان قایم مقام را که به دربار دولت همایون فرستاده بود، وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد، عرضها کرد و عذرها خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود، به سمع قبول اصفا شد... اگر آن فرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشاء الله تعالی مرزوق شود، بد چشم عبرت خواهد دید که چگونه یک باره آکنده‌ها پراکنده گشته و اندوخته‌ها انداخته شده. خدا آگاه‌تر است که اینها همه را به پاس خاطر آن فرزند و آن که آواره و بی‌سازمان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده‌ایم... نمی‌دانیم بعد از آن که به فضل الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا حاصل کرد، خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود، از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه...

حکومت به دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست

بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار، قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر. درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس نوکر هر چه اسپن باشد، از آقای نوکر اسپن تر نیست. این نصایح سشفقانه و اوامر سلوکانه را وسیله نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران. زیاده بر این طول مده، حکم همان است که کرده‌ایم و پول همین است که داده‌ایم. اگر صلح جویند حاضر و آماده‌ایم و اگر جنگ می‌خواهند تا همه‌جا ایستاده‌ایم...»

«... فتحعلی شاه که در سوق حرکت قاطرهای حامل شش کرور اشرافی از تهران و شنیدن آواز زنگ آنها از خود بی‌خود شد و بی‌قرار افتاد، در این نامه هر چه توانسته است با ارسال این پول منت بر سر فرزند خود گذاشته و هر چه خواسته است در طعن و ضرب به او کوشیده و همه گناهها را به گردن او بار کرده است، شاید سیرزا ابوالقاسم قایم مقام هم که خود منشی نامه است و به علت مخالف بودن با جنگ با روسیه در تمام مدت این محاربات از کار برکنار و در مشهد در حال تبعید و نفی می‌زیسته و از نایب السلطنه و مقربان دستگاه او دلتنگی داشته، در غلیظ کردن ماده این طعن و ضرب بی‌دخالیت نبوده است.»<sup>۱</sup>

دربار سلطنتی: سرهنگ دروویل که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده است، در مورد دربار ایران چنین می‌نویسد: «... دربار سلطنتی ایران سخارج هنگفتی دارد، زیرا شاهزادگان و حکام نیز به پیروی از پدر یا ارباب تاجدار خود پنجاه شصت تن بی‌کاره را در خدمت نگه می‌دارند. این بی‌کاره‌ها به هنگام گردش شاهزادگان یا حکام از پیش و پس به راه می‌افتند تا بد به وشکوهی به سوکب وی به بخشند. بی‌کاره‌ها به لقب «غلام» یعنی (بردگان) ملقب‌اند. ولی در دربار ایران لفظ غلام مترادف با گارد شاهی است. شاه غلامان متعددی دارد و غلامان را از میان جوانان زیبای کشور انتخاب می‌کند. غلامان اسکورت شاه را تشکیل می‌دهند و زیر فرمان

کلانتر باشی خدمت می‌کنند. حقوق و جیره آنان بسیار قابل توجه است.»<sup>۱</sup>



سپهسالار

سرجان ملکم، ضمن بحث در پیرامون وضع اجتماعی و طرز حکومت در ایران، یکی از علل و عوامل استقرار ظلم و بی‌عدالتی را، در محیط خانوادگی ایران جستجو می‌کند، بنظر ملکم: یکی از اسباب قویۀ عدم ترقی... قانون زن متعدد گرفتن و زنان را در حالت قید و حبس داشتن است، شک نیست که این وضع، اثر کلی در تعویق ترقی کسانی که این راه را اختیار کرده‌اند دارد... در ملت اسلام هر کس در خانه خود حاکی قهار است، از طفولیت تا شیخوخت، هیچ نمی‌بیند و نمی‌شنود، مگر حکومت و اطاعت، عادتش یا بر فرمان دادن یا فرمان بردن جاری شده است. و لهذا نمی‌تواند بفهمد که معنی و یا مقصود از آزادی شخصی و ملکی چیست بنابراین «همین نوعی که پادشاه ملک را بالنسبه بخود واجب الاطاعه می‌داند، خود را بالنسبه به اهل خانه خود مطلق العنان می‌داند.»

وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در عهد فتح‌علی شاه و جانشین او محمدشاه قاجار بسیار آشفته و درهم بود در نیمه اول قرن نوزدهم یعنی در موقعی که جوامع غرب به سرعت به سوی تمدن جدید و انقلاب صنعتی پیش می‌رفتند و آثار ظلم و استبداد و حکومت فردی را پشت سر می‌گذاشتند، در ایران نه تنها وضع اقتصادی مردم بسیار درهم بود. بلکه پادشاهان و زمامداران این مملکت کمترین حقوق و احترامی برای توده مردم قایل نبودند. الکسیس سولتیکف در کتاب خود به نام مسافرت به ایران که در سال ۱۸۲۸ میلادی به رشته تحریر کشیده است، طرز رفتار مأمورین حکومتی را با مردم ایران چنین شرح می‌دهد:

«... لباس پوشیده با چهار فرانش برای گردش در بازار بیرون رفتن، مجبور شدم که از فعالیت نوکرها جلوگیری کنم چه آنها با ضربه چماق و لگد اشخاص را که در سر راه ما بودند از پای در می‌افکندند. طبق رسوم این مملکت چند روز قبل از آمدن ما، چون گدای بی‌سروپایی دست خود را به طرف یکی از رجال دراز کرده بود، توسط فراشها به سختی کبفر دیده بود. حتی پیرمردان را از سر راه من دور می‌کردند یا ریش آنها را می‌کشیدند یا سبت به صورت آنها می‌کوفتند. زیرا به هر صورت باید عبور یک مرد متشخص «نجیب» بر همگان معلوم گردد. این تنها وسیله تظاهر و احترامی است که در حق یک شخصیت بزرگ مرعی می‌داشتند. اگر سرنوشت انسانهای بدبخت این است، لزومی ندارد بگویم که خران و شتران و دیگر چهارپایانی که در سر راه و گردش من واقع شده بودند به سختی کتک خوردند. من

واقعا از این سروصدا و از این توفان ضربات کسه سوجد بی گنااهش من بودم گیج شده بودم و



اعتماد السلطنه موقع ناهار خوردن شاه روز نامه می خواند  
عزیر السلطان ملیجک هم در آن دیده می شود

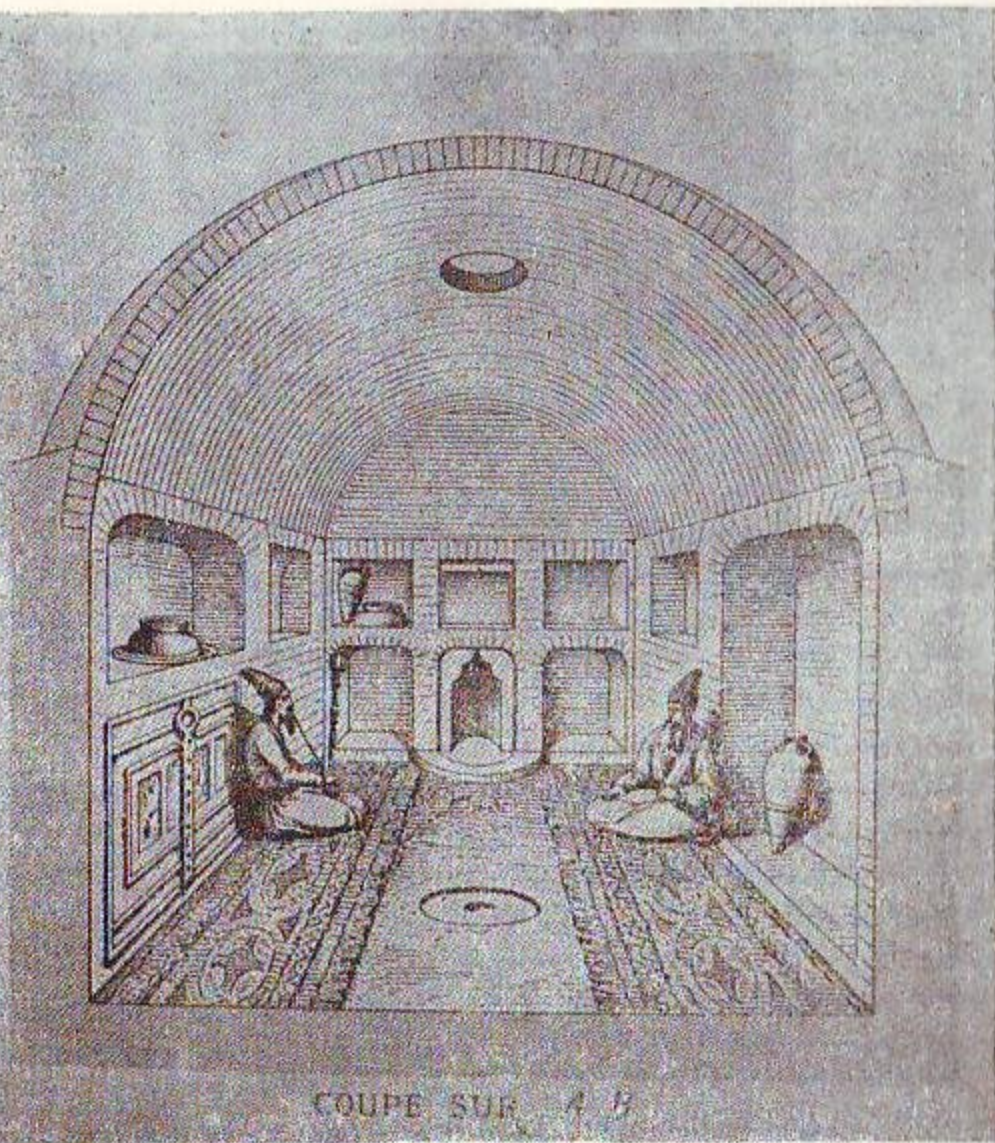
هرگز مورد تأیید من قرار نگرفت...»<sup>۱</sup>

وضع ناسطلوب اجتماعی و اقتصادی ایران در عهد ناصرالدین شاه همچنان دوام یافت، اقدامات اصلاحی امیر کبیر در نتیجه سوءنیت اطرفیان شاه و میرزا آقاخان نوری و عدم هشیاری مردم دنبال نگردید دزدی و رشوه خواری و بی توجهی به مصالح عمومی از مشخصات عهد ناصری است. میرزا آقاخان کرمانی در رضوان از مظالم وزیر کرمان یاد می کند و می نویسد این سرد پس از مهاجرت من از وطن از سر خیرخواهی نامه ای فرستاد و از این که من تاب نا - سلایمات را نیاورده ترک وطن کرده ام، سرزنش نموده و بار دیگر مرا به مسکن اصلی فرا خواند. من نه تنها دعوتش را اجابت نکردم بلکه اعلام کردم که «خود شخص آن جناب را با آن همه سوابق خدشت درین گرداب هولناک پیوسته چون کشتی توفانی در معرض خطر می بینم... به حسن تصادف شبی میرزاده را آتش خشم افروخته گشت، بفرمود او را از فراز ایوانش به زیر انداختند. هر چه مالک بود، از وی بگرفتند. آن وزیر به فاصله اندک سکنه کرد و در گذشت... چه هر کس خون مظلومان را در شیشه کند تا خاطر ظالمی به دست آورد، حق سبحانه تعالی همان ظالم را برگمارد تا دمار از روزگارش برکشد.»<sup>۲</sup>

رجال ایران: سیدجمال الدین اسدآبادی در نامه ای که به سال (۱۳۰۹ - ۶۰) به سید حاجی مستان داغستانی نوشته، چنین گفته است: «رجال ایرانی در سیاست و صنعت کلام مهارت دارند، ولی علم آنها بی عمل است. اگر یک قسمت از صد قسمت قوایی که درگفتار صرف می کردند در کردار بذل می نمودند، ایران از حیث ترقی و ثروت و عظمت و قوت در

۲. اندیشه های میرزا آقاخان، پیشین، ص ۹

۱. الکسیر - سولتیکف مسافرت به ایران



دو تن از رجال عهد قاجار

مصاف دول عظیمه قرار داشت.»<sup>۱</sup>

محیط دربار: واتسن که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمده است می نویسد: «عبارات تملق آمیزی که گوش شاه ایران را از دوران کودکی با آنها پر می کنند، برای از بین بردن بسیاری از سلکات اخلاقی پادشاه کافی است. پیرامون فرزندان شاه را از اوان طفولیت گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می گیرند. ولیعهد معمولاً از همان سن و سال بسیار کم، تعیین می شود

و به مقام حکومت آذربایجان منصوب و از نظارت مستقیم مادر خود دور می‌شود. بنابراین تربیتی ساختگی و بدون قاعده و اصول نصیب او می‌شود. درس چهارده یا پانزده سالگی به او زنی می‌دهند که زود از او سیر می‌شود، و به تدریج بر شمار زنهای او می‌افزایند، اسکان مسافرت به خارج برای ولیعهد وجود ندارد.<sup>۱</sup> شاه و اطرافیان او بجای آنکه در فکر درمان دردهای اجتماعی باشند وقت خود را به عیاشی سپری می‌کنند.

احمد امین که او نیز در عهد ناصرالدین‌شاه به ایران آمده است راجع به طرز حکومت در ایران چنین می‌نویسد:

**طرز اداره تهران و ولایات**  
حکومت تهران بعهد نایب‌السلطنه کامران میرزا سوبین فرزند شاه واگذار شده، وی علاوه بر این سمت، نظارت حربیه (وزارت جنگ) را نیز عهده‌دار است معاونی بنام وزیر تهران دارد، حکومت تهران دارای سه اداره (پلیس، احتساب و تنظیمات) می‌باشد حدود اختیارات پلیس فوق‌العاده محدود است. ایران به سی و پنج ولایت تقسیم شده است، حکومت ولایات، در مقابل مبلغی معین پیشکش اعطا می‌شود تقسیمات ولایات بعلت فک و الحاق از ولایاتی به ولایات دیگر ثابت نیست. اکثر شهرها دارای اسم و عنوان مخصوص به خود هستند مانند دارالسلطنه تبریز، دارالعلم شیراز، دارالملک طبرستان، بلدطیبه همدان و امثالهم ولایت تبریز از نظر اعتبار در درجه اول بود. ولایات اصفهان و خراسان در مرحله دوم اهمیت می‌باشند.<sup>۲</sup>

القاب و امتیازات دولتی در عهد ناصرالدین‌شاه: امین‌الدوله در خاطرات خود می‌نویسد: «مکرر به دستخط پادشاهی، احکام اکید صادر می‌شد که القاب و نشانها و دیگر امتیازات دولتی منسوخ است و یا جز به شرط استحقاق و لیاقت داده نمی‌شود... روزی چند نمی‌رفت که پسرهای شاه قدغن پدر خود را می‌شکستند و برای هر بی‌سروپا امتیازات و شؤونات دولت را خوار و خفیف می‌کردند. وزرای ارکان خلوت هم از شاهزادگان باز نمی‌ماند و به اصرار و ابرام بیشتر از پیشتر القاب و امتیازات داده می‌شد و شاه از حکم خود که در روزنامه هم چاپ شده و به اطراف فرستاده بودند، شرم و آزرم نداشت. بی‌خجالت می‌گفت که الحاح و ابرام مردم نمی‌گذارد یک حکم جاری و یک قاعده بر قرار بماند. شاهزاده‌ها اضطرار پدر خود را شناخته به تاخت و تاراج رعیت قانع نشدند. برای دولت نیز به‌صورت مختلفه خرج تراشی می‌کردند و هر ساله مبلغ گزاف از مالیات مملکت در کوره طمع و حوزة آرایشان صرف می‌شد...»<sup>۳</sup>

بلای القاب: حاج سیاح در پیرامون القاب می‌گوید: بدبختی دیگر و رسواتر این که یک قاموس بزرگی از القاب در ایران پیدا شد و مضاف، ایبه دولت و سلطنت و سلطان و لشکر و دفتر و نظام و خاقان و کشور و خلوت و حضور و دین و اسلام و علماء علم و شریعت و وو... هر یک با هزاران مضاف، آن هم مکرر در مکرر به اشخاص اعطا گردید. صاحب لقبی خود را برتر از سایر مردم می‌شمرد و تعظیم و تکریم و سجده و تقدم از بی‌لقبان مطالبه می‌نمودند.<sup>۴</sup>

۱. تاریخ در عهد قاجاریه، ترجمه وحید مازندرانی، پیشین، ص ۱۹

۲. ایران در سال ۱۳۱۱ ق. تلخیص از مجله پرسپیه‌های تاریخی سال هفتم، شماره ۴، زم ۸۵ به بند

۳. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، پیشین، ص ۸۹. ۴. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۴۷۸ به بند

حاج سیاح در جای دیگر در دفتر خاطرات خود می‌نویسد: «بدبختانه امر قشون در ایران از هر امر دیگر سخت‌تر است و در عوض ترقی، همه در عقب لقب هستند. آنچه بی‌حساب و شما راست؛ لقب است و صاحب‌منصبان بی‌تابین و سرداران بی‌نوج و القاب اسلام و شریعه و... بلی چیزی که بعد از صفویه زیاد ترقی کرد تعصب و فحش و لعنت و سرو-سینه زدن و تعزیه‌داری است و از اسلام آنچه باقیست همان زیارت رفتن و حمل نعش است.»<sup>۱</sup>



عده‌ای از رجال دوره قاجاریه

عده‌ای از رجال دوره قاجاریه

در اواخر عهد ناصری برای نجات از بحران مالی، مناصب و القاب را در معرض فروش و حراج درآوردند. هر کس هر منصبی تقاضا کرد در مقابل مبلغی پول به او دادند. مثلاً درجه سلطانی، یآوری، سرهنگی، سرتیپی، امیرپنجی، امیرتومانی، سرداری، سالاری و امیر نویانی به اندازهای فروخته شد که عده صاحبان مناصب دوسه مقابل افراد نظامی شد. چون این کار به ابتدال کشید، فروش القاب افتخاری شروع شد و به اختلاف لغات قیمتی برای صحنه فراسین معین گردید و از هر ماده چندین لفظ مشتق شد. به طوری که قلمرو و منتهی‌الارب هم از تعداد آنها عاجز شدند. مثلاً ماده نصرت از حیث اشتقاق لفظی و مضاف‌الیه قریب پانصد لقب شد، نظیر نصرةالدوله، نصرةالسلطنه، نصرةالملک، نصرةالسلطان، نصرةخاقان، نصرةلشکر، نصرةنظام، نصرةحضور... اسم فاعل آن هم که ناصر باشد، به همین قسم: ناصرالدوله، ناصرالسلطنه، ناصرالملک، ناصرالممالک، ناصرالسلطان... صیغه فعل آن را هم مهمل نگذاشتند.

نصیرالدوله، نصیرالسلطنه، نصیرالملک، نصیرالسلطان، نصیرنظام... بعد آن را به باب افتعال بردند و لغاتی چون منتصرالدوله، انتصارالدوله ساختند... همچنین لغت اسانت را گرفتند و از او



امین الدوله، امین الدواب و بعد به باب افتعالش بردند مؤتمن الدوله، مؤتمن الممالک، مؤتمن السلطنه پدید آوردند بعد از آن که پدر مشتقات را در آوردند، القابی چون هژبرالسلطنه، بهاءالدوله، حسامدقتر، سیف لشکر، ضرغامدقتر و ضرغام لشکر و هزاران لقب دیگر از این قبیل به مردم فروختند. آشفتگی وضع اجتماعی ایران به جایی رسید که ناپلئون سوم هنگام بازگشت فرخ خان امین الملک از پاریس، ضمن نامه بالنسبه مشروحه به خرابی وضع ایران اشاره کرد و به شاه ایران اندرز داد که به افکار عمومی توجه کند و به وضع آشفته اداری، مالی، قضایی ایران سروسامان ببخشد. اینک ترجمه آن نامه.

اندرزهای سیاسی ناپلئون سوم به ناصرالدین شاه:

ترجمه نامه ناپلئون سوم:

«برادر و دوست من، حرکت فرخ خان امین الملک سفیر بزرگ آن اعلیحضرت، فرصتی به من می دهد تا از آن اعلیحضرت در باره نامه ای که نوشته بودید سپاسگزاری کنم و ایشان را از مراتب محبت

اعتمادالسلطنه صنیع الدوله (محمدحسن)

خود مطمئن سازم. خوشوقتیم اگر در عهدنامه ای که میان آن اعلیحضرت و انگلیس منعقد شد، توانستم خدمتی انجام دهم. زیرا صادقانه بقای دودمان سلطنتی و ملتی را که تحت حکم آن اعلیحضرت است خواهانم. دوستی خالصانه ای که من برای شما دارم و توجهی که مملکت شما در من ایجاد می کند، خالی از هر نفع شخصی می باشد. وضع جغرافیایی ایران هم طوریت که فرانسه جز میل به عظمت و آبادانی آن نظر دیگری ندارد. اما روسیه و انگلیس هر دو نفع زیادی به ایجاد نفوذ در ایران دارند تا تسلط خود را در شرق دور زیادتر کنند. سیاست سالم آن اعلیحضرت در این خواهد بود که با آن دو دولت بزرگ مدارا کنند، ولی با هیچ یک از آنها متحد نشود. اما هر چه آن اعلیحضرت نیرومندتر باشد، بیشتر در جستجوی همستگی با او خواهند بود و بیشتر به استقلال او احترام خواهند گذاشت. در همه ممالک دنیا برای کسب قدرت بایستی که اول افکار مردم را به دست آورد و منافع همگان را در نظر گرفت و سپس تشکیلات نظامی و اداری محکمی داشت. بدین معنا که دولت آن اعلیحضرت باید به مذهب و عدالت تکیه کند و تشکیلات اداری پاک و منوری داشته باشد. با دستگاه اخذ مالیات عادلانه و نیروی مسلح منظمی گمان می کنم که ایران باید پناهگاه اسلامی واقعی که هر روز در اسبابول ضعیفتر می شود باشد. وضع آن اعلیحضرت از سلطان عثمانی خیلی بهتر است. چون او با گروه قلیلی مسلمان بر عده زیادی عیسوی حکم می رانند، نژاد فاتح هم که صفات مردانگی نیاکان خود را حفظ

نکرده است و بدین دلیل نفوذ معنویش هر روز کمتر می‌شود. و چون دولت مسلمان ناچار است که ضمانتها و حق‌های بیشتری به اتباع عیسوی خود بدهد، از حیثیتش میان افراد هرچه بیشتر کاسته می‌شود. ایران برعکس می‌تواند اعتقادهای قدیمی و رسوم سابق خود را دست نخورده حفظ کند و به دنیا ثابت نماید که قرآن مخالف با پیشرفت تمدن نیست. بدین معنا که آن اعلیحضرت می‌تواند در آن واحدی که به دین نیا کانش وفادار مانده است و با حفظ شعارهای ملی که تأثیر خیلی زیاد در افکار مردم دارد طرز سالی عادلانه‌ای انتخاب کند که در ضمن سراغات اسواال اتباعش درآمد خزانه را منظمآ زیاد کرده باشد و تشکیلات اداری به وجود بیاورد و با تأسیس راهها و ترعه‌ها منافع سملکت خود را زیاد کند و بالاخره نیروی مسلحی تشکیل دهد که بدون این که بار سنگین مالی باشد آن اعلیحضرت را مورد احترام دیگران قرار دهد. بدین شکل آن اعلیحضرت می‌توانند ایران را به بهترین سملکت خاورزمین تبدیل کنند و آنگاه زواری که به سکه برای حج و برای زیارت و تکریم مدفن می‌روند، خواهند دانست که پایتخت مشرق زمین در تهران است. از این پس درباره نیروی نظامی معتقد هستند که بهتر است انسان قوای منظمی داشته باشد تا نیروهای زیاد و بی نظم. اگر آن اعلیحضرت بیست یا سی هزار مرد منظم به شکل اروپایی و با لباس ایرانی داشته باشند (و این رقم به نظر من کافی است) بقیه را مانند سپاهیان افریقا درآورند... نقشه‌ای که از آن خیلی صحبت کرده‌اند، ساختمان راه‌آهنی است که از کنار فرات بگذرد و دریای مدیترانه را به خلیج فارس وصل کند، و برای انگلیسیها کوتاهترین راه خواهد بود برای رفتن به هندوستان. این نقشه که با پیشرفت تمدن وفق دارد، به نظر من به نفع ایران نیز می‌باشد زیرا با وجود این که این راه‌آهن از قسمتی از اسپراتوری عثمانی می‌گذرد، اما سی فرسخ آخر آن در ایران است. بدین شکل این سملکت نه تنها در ایام صلح شاهد عبور عمده تجارت هندوستان خواهد بود، بلکه در هنگام جنگ چون به مدیترانه وصل شده است، می‌تواند از این راه به آسانی کمکهای لازم را که متحدانش برایش می‌فرستند دریافت دارد.

درست است که این راه‌آهن را انگلیسیها خواهند ساخت، اما وضع جغرافیای راه طوری است که انگلیس اگر با دولتی اروپایی در جنگ باشد، هیچ‌گاه کاملاً بر راه مستولی نخواهد بود. در صورتی که ایران به راحتی همیشه مسیر آن را تحت نظر خواهد داشت... فرصت را غنیمت می‌شمارم تا مراتب قدردانی بی‌شمار و دوستی فنا ناپذیر خود را تقدیم کنم. برادر و دوست آن اعلیحضرت، ناپلئون، ۲۱ آوریل، ۱۸۶۸ مطابق با ۱۲۷۵ ق.»<sup>۱</sup>

ناصرالدین شاه به حدی مرتجع و بدخواه خلق بود که پیشنهادات معتدل و سودمند پادشاه مستبدی چون ناپلئون سوم را به کار نداشت و قدسی اساسی در راه اصلاح کشور بر نداشت. حکومت ایران: مجد الملک در سال ۱۸۶۴ مجدیه که در عهد ناصرالدین شاه نوشته است، درباره حکومت ایران چنین می‌نویسد: «حکومت ایران نه به قانون اسلام شبیه است و نه به قاعده ملل و دول دیگر. باید بگوییم حکومتی است مرکب از عادات ترک و فارس و تاتار و مغول و افغان و روم، مخلوط و درهم. و یک عالمی است علیحده با هرچ و سرچ زیادی که در هر چند قرن یکی



از ملوک الطوائف سزور به ایران غلبه کردند، از هر طایفه با عادات مکروهه و مذسومه در ایران باقی مانده و در این عهد همه آن عادات کاملاً جاری می‌شود. اگر اجراکنندگان این عادات بگویند حالت حالیه ما اجرای این عادات را اقتضا نمی‌کنند که بهترین قانونهاست و در همه عصر می‌توان معمول داشت. شترمرغهای ایرانی که از پترزبورغ و سایر بلاد خارجه بر گشته‌اند و دولت ایران سبلتها در راه تربیت ایشان متضرر شده، از علم دیپلمات و سایر علومی که به تحصیل و تعلیم آن مأمور بودند معلومات آنها به دو چیز حصر شده استخفاف ملت و تخلف دولت. در بدو ورود پای ایشان روی پا بند نبوده که از اروپا آمده‌اند، از موجبات اخذ و طمع و بخل به سرتبیه‌ای تنزیه و تقدیس می‌کنند که همه مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست (کذا) به شبهه می‌افتد که آب و هوای بلاد خارجه چه عجب چیزها از آب بیرون آورده. گویا توقف آنجا، با لذات سرببی است که قلب ساهیت می‌کند... همین که مصدر کاری و مرجع شغلی شدند، با اطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی به برکت سیاحت قطعاً اروپا پوشیده است و به این زودبیا کسی در صدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست، بالا دست همه بی‌ترتیبها بر می‌خیزند و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج فتنون بی‌دیانتی و ترک غیرت و سروت و احتراسات اسور خاره و طمع بی‌جا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و سزاح گویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان، چنان سبالغه دارند که پادشاه از ساسوریت ایشان پشیمان می‌شود و ستحیر می‌ماند که با این‌ها به چه قانون سلوک نماید.

به بارماهی مانند نه ماهی است و نه مار      منافقی چه کنی مار باش یا ماهی<sup>۱</sup>  
 میرزا ابراهیم نواب بدایع نگار، از نویسندگان نامدار عهد ناصری نیز از آشفتگی اوضاع اجتماعی و اقتصادی دوران خود شکایت می‌کند و ضمن نامه مشروحه می‌گوید: پدرسال-اندوزش «درست دیده و فهمیده بود» این جهان تاجرپسند است و نه عالم‌پسند، از خدمت دیوانی هم کسی را حاصل و بهره‌ای نیست، خدمت دولت و تحصیل مقام «خیلی تعلق و تعلق می‌خواهد، خیلی عشوه و رشوه می‌خواهد، خیلی سالوسی و چاپلوسی می‌خواهد، خیلی بی‌خبری از آیین و ناموس می‌خواهد» و خانه آن نظام از پای بست ویران است، اگر ناصرالدین‌شاه است کارش منحصر است به «صحبت و تفریح دنیائی و عمارت و عزل و نصب بی‌موقع و خفض و رفع نابهنگام، اگر دولت است کارش منحصر است به گرفتن چیزی از چهار یتیم و دادن آن چهار او باشد. اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است نه زراعت بر جاست و نه تجارت و سپس داستان دزدی را می‌آورد که به خانه‌ای رفت و چیزی نیافت و روبه صاحبخانه کرد و گفت: ما که رفیقیم و چیزی نبردیم تو خودت یک فکری بحال خودت بکن.» و پس از بسط این مضمون چنین نتیجه می‌گیرد: «بدا بحال سملکتی که ترقی اشخاصش منوط باشد به جهل و حوق، با تجاهل و تحاسق یا مسخرگی و لوطیگری و یا دزدی و خیانت و کسی نتواند که در آن خالك حرف حق بزند و بر باطل اعتراض کند و دعوی علم و هنر کند و در صدد دفع و رفع کذب دیگران بر آید.»

نویسنده، در طی نامه مشروح خود می‌نویسد: «سالنامه روس را دیدم جمعیت ایران

رانه کرور نوشته بود، از لفظ فرانسه و انگلیس کراآ شنیدم که دولت ایران ضعیف شده است و باید در تدارک چاره باشد، فکر سامانی برای خود بکنند، می بینید که مدار حکومت پادشاه و حوزه سلطنت به آراء چند نفر اطفال نابالغ منوط است، همه جوان نازپرورده و متنعم از همه جا بی خبر، از همه جا بی اطلاع مجالس سلوک باید آراسته باشد به علما و حکما و سردمان سرجب کار دیده و جنگ آزموده متتبع با خیر، از همه جا آگاه و بهر لطیفه از دانش و خیر متوسل...

ناز پرورد تنعم نبرد راه بسده دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ... درسی سال پیش شنیدم جمعیت ایران ۲۲ کرور است و مالیاتش پنج کرور، وای عجب حالا بی ششوم جمعیت ایران ۱۴ کرور است و بقول روسها نه کرور، آنهم حرف است... اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است مگر چهار آخوند پیش نماز و چهار دسته سینه زن و پیل باز و ده دوازده روضه خوان و شبیه خوان بدصدای بد آواز.

اگر نوکر است جمعی، آنهایی که اهل قلم و اصحاب شمشیرند دست به دست هم داده اند و حاصل دولت بل حاصل سلکنتی را می برند و همه امتیازشان به فراش خلوت و و پراق است و لباس خز و ستجاب و غیره و غیره، نه کسی از علم حرب و جنگ بهره ای دارد نه از راستی و درستی... جمعی مردم بی خبر بصور مختلف و لباسهای متفاوت و ریش و سبیل متناسب و غیر متناسب، یک مشت رعیت فقیر بیچاره فلک زده را طعمه خود کرده اند، وقتی از اینها چیز می گیرند و می برند و می خورند، کج می نشینند و تند نگاه می کنند... قوام رعیت بدو چیز است یا ذاعت است یا تجادت، اگر زراعت است زارع و مالک که از دست ظلم و تعدی ضباط و عمال و به علاوه بخل آسمان و اسساک زمین، بیشتر در اطراف دنیا پریشان و متفرق شده است و زراعتی نمانده است... ده سال است نوغان گیلان ضایع شده است و البته سی کرور به دولت و مملکت خسارت وارد آمده است هیچ کس نپرسید و هیچ کس نگفت، خوب سبب این چه بوده است و راه تلافی و اصلاح این چه چیز است... اگر تجارت است تجار و کسبه از بس دهیک و ده نیم داده اند و قیمت و اجرت تلگراف دادند و بدر خانه این و آن دویدند جمعاً گدا و سائل بکف شده اند...

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزده شوی ورنه سخن بسیار است! «پاولی<sup>۱</sup> مدت بیست و پنج سال از طرف وزارت داخله فرانسه ماسوریت داشته است که از پادشاهان و شاهزادگانی که به عنوان گردش یا مهمانی به این سرزمین می آمده اند پذیرایی کنند و به رسم ماسور تاسینات نگهبان مخصوص و راهنمای رسمی ایشان باشد. این شخص در این مدت آنچه را که در مصاحبت دوازده تن از این مهمانان دیده، در کتابی به نام اعلیحضرتها جمع آورده است، وی ضمن توصیف اعمال کودکان مظفرالدین شاه، اشاره ای هم به مسافرت ناصرالدین شاه می کند و می نویسد که این پادشاه هنگام اقامت در پاریس، انتظار داشت اوامر و توقعات او بی چون و چرا، در کشور قانونی فرانسه نیز عملی و اجرا شود. براساس این

۱. روزگار يك اهل قلم در دوره قاجاریه، اسر مهدوی و هما ناطق، راهنمای کتاب، سال هجدهم، شماره های ۱۰-۱۲ (به اختصار)

فکر، روزی که در مراسم اجرای حکم اعدام مجرّمی به سیدان اعدام آمده بود، به بعضی آن که چشمش به محکوم افتاد، قلب عطفش بر سر شفقت آمد و با لهجه‌ای آسرا نه گفت این نه، آن یکی، و با اشاره دست مدعی‌العموم را که برای اجرای تشریفات این اعدام قانونی آمده بود، به مأمورین نشان داد و اصرار هم ورزید و چون دید که مطابق میل او عمل نمی‌شود، رنجید و آن را نشانه بی‌احترامی نسبت به خود تلقی کرد.<sup>۱</sup>

«پاولی پس از آشنایی با مظفرالدین‌شاه دریافت که این پادشاه طفلی سن بوده... از جهت میزان فکر و فهم، مظفرالدین‌شاه حکم یک بچه مدرسه‌ای دوازده‌ساله را داشت و درست همان تعجب و سادگی و کنجکاوای که به چنین طفلی دست می‌دهد، او را دست می‌داد گاهی در بذل و بخشش راه افراط می‌رفت، بی‌نهایت درجه بوالهوس و بهانه‌گیر بود... به من از صمیم قلب محبت می‌ورزید... روزی که بر سر کمال لطف بود، گفت پاولی تعجب شما نوکر عزیز و خوب من... صدراعظم ایران چون دید که من از این خطاب تعجب کردم و قدری هم از این مقامی که شاه در سلسله مراتب مشاغل اجتماعی برای من تعیین کرده آزرده‌خاطر شده‌ام، مداخله کرد و گفت که مقصود اعلیحضرت از اظهار این القاب که شما را نوکر خود خواند، این است که شما جزئی از افراد خانه ایشان محسوبید. لغت «دوستیک» در خاطر سلوکانه به معنی دولتخانه است.» پاولی در جای دیگر می‌نویسد «... برخلاف تصور عمومی، مظفرالدین‌شاه آنقدرها هم متمول نبود. هر دفعه که به فرنگستان می‌آمد، برای آن که بتواند دیوانه‌وار خرجهای گزاف کند، نه تنها دست به دامن استقراض خارجی، آن هم از دولت روسیه می‌زد، بلکه طریقه ماهرانه دیگری برای تهیه پول داشت... شاه پس از حرکت از ایران، اعیان دولت را از وزراء و حکام جمع می‌کرد و به ایشان می‌گفت چه کسانی می‌خواهند افتخار التزام رکاب همایونی‌را داشته باشند؟ هر کس که داوطلب قبول این پیشنهاد می‌شد باید از پیش مبلغی به رسم پیشکش به شاه تقدیم دارد و میزان تقدیمی هم به تناسب مقامی که در سفر به او داده می‌شد از پنجاه هزار تا چهارصد هزار فرانک بود.»<sup>۲</sup>

میس می‌نویسد که این اشخاص می‌توانستند پس از مراجعت به ایران آن مبلغ تقدیم شده را با مداخل دیگر به هر نحو که خود می‌خواهند و می‌توانند تحصیل کنند. به بعضی این که همراهان ملتفت می‌شدند که امروز اعلیحضرت در طی گردشهای روزانه به چه مغازه‌هایی خیال دارد سر بزند، یک فوج از ایشان بر سر صاحب مغازه می‌ریختند و از او می‌خواستند که مبلغ گزافی به ایشان تعارف بدهد تا شاه را با تعریف و تشویق به خریدن اجناسی از او وادارند... معمولاً هم صاحب مغازه روی مخالف نشان نمی‌داد، چه پول هر چه را به این جماعت به اسم تعارف می‌داد بر روی اجناسی که شاه باید بخرد می‌کشید... در جای دیگر می‌نویسد «مظفرالدین‌شاه به آسانی از هر چیز می‌ترسید و به وضع غربی هم دچار وحشت می‌شد. همیشه یک طپانچه پر در جیب شلوار داشت. ولی هیچ وقت نشده بود که آن را مخالی کند. در یکی از سفرهای خود در پاریس موقعی که از تاثیر خارج می‌شد، به یکی از اعیان همراه خود دستور داد که پیشاپیش او با طپانچه لخت حرکت کند و لوله آن را رو به -

مردم بی‌آزاری که برای تماشا ایستاده بودند متوجه سازد. به محض این که من این حرکت را دیدم، دویدم و با تغییر تمام به آن ماسور گفتم که طپانچه را به جیب بگذار... این قبیل حرکات معمول مملکت ما نیست. ماسور نمی‌خواست زیر بار برود، من ناچار به ایراد خشونت و تهدید شدم تا اطاعت کرد. ترس مظفرالدین‌شاه تنها از خارجیان نبود، بلکه از ایرانیان هم بیم داشت. هیچ‌گاه از شدت ترس حاضر نشد که به بالای برج ایفل برود.»

پاولی چند صفحه بعد می‌نویسد: «یک روز بعد از ظهر که در «بوادویولنی» می‌گشتم، مظفرالدین‌شاه در نزدیکی دریاچه‌ها محلی را پسندید و امر داد کالسکه‌ها توقف کنند تا شاه از مناظر اطراف و اشخاص همراه چند عکس‌نوری بر دارد. همه پایین آمدیم، قدری دورتر چند تن خانم بسیار آراسته بدون آن که به ما اعتنایی کنند مشغول صحبت با یکدیگر بودند. من با این کسه هیچ آن جماعت را نمی‌شناختم... نزدیک رفتم و با کمال عذرخواهی تقنن شاهانه را به اطلاعشان رساندم. خانمها هم تقنن خود را در این داشتند که این دعوت را به-



خواجهگان و غلامان درباری

لطف پذیرند. شاه از ایشان عکسی برداشت و با هر یک تبسمی کرد. و چون کار عکاسی تمام شد، مرا پیش خواند و گفت پاولی خانمهای زیبای دل‌انگیزی هستند، برو بایشان بگو که با من بیایند به تهران. لابد حال زار مرا در آن موقع حدس خواهید زد. هرچه فصاحت و عبارت‌پردازی در چنته خود داشتم به کار بردم تا به شاهنشاه بفهمانم که یک زن را نمی‌توان به آسانی مثل یک پیانو، یک دستگاه سینما یا اتوبیل به تهران برد. همچنان که معمول شاهنشاه

در معاملات است در مورد یک زن هم با ادای «من این را می خرم» کار را تمام کرد.<sup>۱</sup>

توضیحات پاولی راجع به حقوق افراد در جامعه فرانسه در ذهن شاه مؤثر نیفتاد. زیرا اندکی بعد که شاه در یکی از نمایشهای اپرا در جایگاه رئیس جمهور جلوس کرده بود، به جای آنکه به نمایش ورتصهای دلایز رقاصه ها توجه کند، در طبقه چهارم به زنی زیبا توجه کرده بود و به وسیله وزیر دربار از پاولی خواست که سوچبات آشنایی او را با آن زن فراهم کند. پاولی با رعایت نزاکت یکی از همکاران خود را مأمور این کار کرد. ولی پس از مدتی معطلی دید که مأمور او با سهیلهای آویخته پیش می آید. به او گفتم چه شده و خانم در جواب چه گفت؟ مأمور گفت هیچ فقط سیلی آبداری به صورت من نواخت. صدراعظم ایران این خبر سالت اثر را به شاه رسانید. اعلیحضرت ابروهای پرپشت خود را درهم کشید و گفت کالسکه مرا حاضر کنید که خسته ام و می خواهم بروم. سپس پاولی می نویسد: «در پاریس خانمهای زیبا و دلربایی بودند که برای استفاده از ثروت و ولخرجیهای شاه با او هم بستر می شدند.» در صفحات آخر به بعضی از عادات مستبدانه و خودخواهانه شاه اشاره می کند و می گوید هنگام بازی بیلیارد و شطرنج «باید سعی کرد به شاه باخت. اگر کسی از بدبختی می برد، شاه متغیر می شد و گوشه ای می رفت و قلیونی جهت او می آوردند.» بعد از دعوت شاه از علیاحضرت گراندوشس ولادیمیر که از روسیه به فرانسه آمده بود، سخن می گوید و می نویسد هنگامی که صدراعظم در سر میز نشسته و منتظر غذا بودند، پیشخدمتی با یک سینی طلا آمد و شاه در مقابل مهمانان خود با دو انگشت دندان عاریه را از سینی برداشت و بین دو فک خود نهاد و از این کار ناهنجار خم به ابرو نیاورد. «بدتر از این حرکت آن که در وسط غذا شاه رشته صحبت را شلنگاً با علیاحضرت قطع کرد، بی آن که چیزی بگوید، بیرون رفت و پس از پنج دقیقه برگشت و تبسم کتان بر سر جای اول خود نشست. در این حال وزیر دربار ایران با صدای بلند گفت اعلیحضرت برای قضای حاجت به بیرون رفتن احتیاج پیدا کرده بودند... گویا شاه برای رفع اثر همین خاطره ناگوار بود که فردای آن روز چند قطعه از آن قالیچه های نفیس کاشانی را برای گراناوشس فرستاد به ضمیمه نامه ای از صدراعظم به این مضمون که چون اعلیحضرت راضی نمی شوند که بر فرشهایی که پای علیاحضرت بر آنها آمده پای دیگری گذاشته شود، خواهش دارند که آنها را از جانب ایشان بپذیرند.»

پاولی می نویسد: «خوشا به حال گراندوشس که از سن خوشبخت تر بود. زیرا که من هرگز به وصال آن یک قطعه قالیچه ای که شاه پیش از حرکت از ویشی به میل خود امر داده بود که آن را بدن بدهند نرسیدم.»<sup>۲</sup>

پس از قتل ناصرالدین شاه ظلم و استبداد کم شد، قیدوبندهای سابق سستی گرفت و تا حدی مردم به بحث و انتقاد پرداختند، و عاظ و خطبا در مساجد و روزنامه نگاران در مطبوعات و اهل هزل و مطایبه با شوخی و مزاح دردهای اجتماعی را به زبان و قلم می آوردند. بحث و انتقاد از اوضاع اجتماعی: چنان که قبلاً یادآور شدیم، در ایران از دیرباز به علت فقدان آزادی و عدم توجه به حقوق فردی و اجتماعی، کسی نمی توانست آزادانه وضع

عمومی کشور را مورد مطالعه و انتقاد قرار دهد. تنها دلقکها و مستخرگان کمابیش به خود اجازه بحث و انتقاد می دادند آقای میرفخرایی در کتاب گیلان در جنبش مشروطیت می نویسد: «قبل از آن که اولین فرماندار بعد از انقلاب مشروطیت انتخاب شود، شخصی به نام میرزا یوسف خان جنگل نویس اعلانی منتشر ساخت مبنی بر این که حاکم رسمی گیلان دو روز دیگر از مرکز وارد خواهد شد. در روز سمرق، خود شخصاً به دارالحکومه (قسمتی که سالم مانده بود) حضور یافت و به عنوان حاکم جدید برای مردم سخنرانی کرد. میرزا یوسف خان جنگل نویس کسی بود که در مجالس جشن و سرور برای خندانیدن خلق الله دعوت می شد و در عین مستخرگی نکاتی را به زبان می آورد که مردم عادی از گفتنش بیمناک بودند. نظیر کریم شیرهای عهد ناصرالدین - شاه با شیخ شیپور و شیخ کرنا وحاجی میرزا زکی خان و یا شهدی ابوالقاسم صراف دوران اخیر که در کسوت دیوانگان روزها به چند خیابان و بازار سر می زد و به صدای بلند کسبه و اصناف را با بعضی دقایق و نکات سیاسی آشنا می ساخت.» میرزا یوسف خان در دارالحکومه چنین گفت: «ای گیله سردان چنانچو به کول که رعایای دولت ابد مدت هستید گوشتان را باز کنید و متوجه باشید چه می گویم شما سکافید وظایف خود را در مقابل حکمران محبوب و قدرتمند ممالک محروسه در کمال صمیمیت و صداقت و از روی کمال راستی و درستی ایفا نمائید. یعنی هر وقت دیدید حاکمتان سوار کالسکه است و برای استراحت و رقع خستگی کارهای روزانه به هواخوری تشریف می برند، معطل نشوید و بی درنگ دست راست و چپتان را رو سینه گذاشته مانند فتر دولا شوید و منظم تکریم کامل به جا آورید. حرف زدن، خندیدن و راه رفتن و شوخی کردن مطلقاً ممنوع است. مرا دولت علیه برای شبانی شما گوسفندان و بزهای عزیز فرستاده است تا به - خاطرتان خطور نکند که هرگز به ولایات توجه ندارد. من کسی هستم که ماسورم هر ده خانواده را به یک دیگر محتاج کنم. من با کسی شوخی ندارم و به هر کس هر مقدار برای مخارج آبدارخانه و راه افتادن دم و دود حواله دهم سکلف است بی درنگ بپردازد. به زاج مازولبیا و بامیا و رشته خشکار بسیار سازگار است. به همه شما رسماً اعلام می کنم که ولو جان کُردی هم باشد، اجازه ندهید که آبدارخانه مبارک تعطیل شود.»<sup>۱</sup>

اکنون که تاحدی شیوه حکومت در ایران بعد از اسلام آشنا شدیم سازمان اداری ایران را در طی سیزده قرن اخیر مورد مطالعه قرار می دهیم:



سابقه تاریخی  
سازمانهای دولتی  
یا دیوانها

«در دوره ساسانیان شغل دبیری در خاندانها، موروثی بود، و پادشاهان، دبیران خود را، مخصوصاً دبیران بزرگ را از میان کسانی برمیگزیدند که پدر بر پدر دبیر بودند. طبری در شرح مملکتداری انوشیروان در این باره بدین گونه اشاره می کند: «پس مردی را بخواند از دبیران بزرگ از آن کسها که دبیری اندر خانگاه ایشان بود از سالهای بسیار»<sup>۱</sup> و بنا بر روایت خوارزمی، در دستگاه ساسانیان هفت دبیر بوده است بدین شرح:

۱. دبیردادگستری (داد دبیر) - ۲. دبیر عواید دولت شاهنشاهی (شهر آماردبیر).  
۳. دبیرخزانه (گنج آمار دبیر). ۴. دبیر عایدات سلطنتی (شهر آمار دبیر) ۵. دبیر اصطبل شاهی (آخور آمار دبیر). ۶. دبیر عایدات آتشکده ها (آتش آمار دبیر). ۷. دبیر امور خیریه (روانگان دبیر). و رئیس طبقه دبیران را که این چنین مقام و اهمیتی در دستگاه دولتی داشته اند، «ایران دبیر» می گفتند و احياناً مأسوریت سیاسی هم به او واگذار می شده است.<sup>۱</sup>

پس از ظهور نهضت اسلامی حدود و مقررات قدیم رو به فراسوشی رفت، خلقای صدر اسلام کما پیش بر گزیده مردم بودند، و در مسائل مهم با صحابه و یاران پیغمبر و عامه مردم مشورت می کردند در عهد خلیفه اول و دوم حضرت امیر عملا سمت وزارت داشت و در امور مهم مورد مشورت قرار می گرفت، چنانکه در عهد عمر، پس از آنکه سیل غنائیم به مرکز خلافت روان گردید، عمر راجع به تقسیم غنائیم با زعمای عرب به مشاوره پرداخت، علی گفت کلیه غنائیم را به تساوی بین مسلمانان تقسیم کنیم، ولی عثمان که سردی تاجر پیشه بود و بمسائل اقتصادی بصیرت بیشتری داشت، گفت بهتر است که قسمتی از این غنائیم را در خزینه بیت المال ذخیره کنیم و بالاخره به پیشنهاد یکنفر ایرانی، عمر به تأسیس دیوان مبادرت کرد و نخستین سنگ بنای بوروکراسی و سازمان اداری اسلامی بنست ایرانیان گذاشته شد. در این دوره نظر مشورتی سران اسلام همواره مورد توجه بود چنانکه یکبار عمر خلیفه مسلمین بچشم خود دید که مردی با زن شوهرداری زنا می کند، صبح مسلمانان را فراخواند و به آنان گفت، اگر خلیفه

۱. تادئخ طبری، تصحیح ملک الشرا بهار، ص ۱۰۲۷ و نگاه کنید به مجله بررسیهای تاریخی، شماره مسلسل



شما ناظر چنین صحنه‌ای باشید می‌تواند حکم شرع را در مورد زنا اجرا کند اکثر مسلمین روی موافق نشان دادند، ولی علی (ع) گفت سبباً چنین کنی! اسلام برای اثبات زنا حضور چهار شاهد را ضروری دانسته است. به این ترتیب می‌بینیم که در صدر اسلام، صحابه و یاران پیغمبر حکم وزیر و معاون خلیفه را داشتند و در مسائل دشوار به او کمک فکری و عملی می‌کردند، می‌گویند، پس از قتل عثمان به علی پیشنهاد خلافت شد، ولی او رد کرد و گفت: و انا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً - اگر من وزیر شما باشم بهتر است.

الماوردی، مؤلف کتاب الاحکام السلطانیة از دو نوع وزارت اسم می‌برد:

«وزارت تنفیذ که بموجب آن شخص وزیر، احکام و فرامین خلیفه را به رعایا و والدیان ابلاغ می‌کند و در حقیقت واسطه‌ای بیش نیست، و لازم نیست که این وزیر دارای درجه اجتهاد بوده و شرایط اسلام و حریت را دارا باشد، به عکس وزیر تفویض که باید واجد هر سه شرط باشد.

در وزارت تفویض، وزیر می‌تواند متصدی همه عملیاتی که خلیفه صلاحیت آنها را دارد بشود جز سه کار:

۱- تعیین ولیعهد ۲- طلب استعفا از مقام، از مردم ۳- عزل مستخدمینی که خلیفه آنها را به کار گماشته است. نمی‌توان بطور دقیق، حدود قدرت و وظایف و اختیارات وزیر تفویض را معین کرد، زیرا چنانکه تاریخ نشان می‌دهد. قدرت سیاسی و اقتصادی وزیر تفویض بر حسب لیاقت یا عدم لیاقت خلیفه، امیر، و یا سلطان زیاد یا کم می‌شود، در مواردیکه امیر یا سلطان سردی بیداردل و فعال بوده و در امور سیاسی کشور بطور جدی مداخله و نظارت می‌کرده است، وزیر تفویض ناگزیر بود. در مسائل مهم تصمیمات خود را به اطلاع سلطان یا خلیفه برساند و بدون جلب موافقت او به هیچ کار مهمی اقدام نکند.<sup>۱</sup> به این ترتیب می‌توان گفت وزیر تفویض در دستگاه خلفا و سلاطین مقتدر، حدود قدرت و اختیاراتشان به حدود صلاحیت وزیر تنفیذ تنزل می‌کند و برعکس در مواقعی که خلفا و سلاطین اهمیت و شایستگی لازم را نداشتند، وزرا فرمانروای حقیقی مملکت بشمار می‌آمدند و حل و عقد کلیه امور، زیر نظر آنان صورت می‌گرفت چنانکه در عهد عباسیان خاندان برمکی قدرت و نفوذ فراوان کسب کردند و بتدریج سازمان اداری ساسانیان را در دولت عباسیان بوجود آوردند نا گفته نماند که دیوانها از صدر اسلام تا زمان عبدالملک به زبان فارسی و رومی بود و اعراب بمسائل اداری و مالی احاطه و تسلطی نداشتند «هنگامیکه «حجاج» زمام امور عراق را بدست گرفت... زادان فرخ دیوان فارسی را اداره می‌کرد سپس صالح بن عبدالرحمن جانشین او شد، وی در دل حجاج راه یافت و از خاصان او شد، و بتدریج او، به حسابداری نیز آشنا شد و دفاتری را که به همت زادان فرخ به زبان فارسی تنظیم شده بود به عربی برگردانید حجاج چون این بدید در سال ۷۸ هجری به صالح دستور داد دیوانها را به عربی برگرداند»<sup>۲</sup> به این ترتیب اعراب از عهد عبدالملک به بعد استقلال دیوانی و اداری بیشتری کسب کردند، ولی دهقانان نه تنها

۱. تاریخ حقوق ایران،<sup>۱</sup> تألیف جنوری لنگرودی، ص ۴۵

۲. کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۶۸

در عهد بنی‌امیه بلکه در دوره عباسیان نیز همواره برای حل مسائل مالی، اقتصادی و سیاسی مورد مشورت سران عرب قرار می‌گرفتند.

در مقدمه کتاب جهشیاری، راجع به دیوانهای ایران قبل از اسلام، کلیات مربوط به دیوانها چنین آمده است: «پادشاهان ایران دو دیوان داشتند: دیوان خراج، دیوان هزینه. درآمدها متعلق به دیوان خراج و هزینه‌های قشون و غیره، مربوط به دیوان هزینه بود.

پادشاهان ایران را رسم این بود، که هر طبقه در خدمت ایشان لباس مخصوص می‌پوشیدند و هیچکس به‌جز افراد آن طبقه، آن لباس را نمی‌پوشید. هر وقت سردی نزد پادشاه می‌رفت، وی او را از لباس و حرفه و طبقه‌ای که وابسته به آن بود می‌شناخت...»<sup>۱</sup>

استاد فقید اقبال آشتیانی ضمن بحث در پیرامون «دیوان» و اشتقاق آن، می‌نویسد: «در زمان ساسانیان برای ثبت تمام مخارج و عواید سملکت و اساسی مؤدیان مالیات و مقرری مؤلفین از روی درجات ایشان، کتابچه و دفتر مخصوصی وجود داشت که آنرا دیوان می‌گفتند: «در دوران بعد از اسلام» دواوین عمده عبارت بود از دیوان الجند یا دیوان عرض الجیوش که بطور اختصار آنرا «دیوان عرض» می‌گفتند و ذکر دیوان عرض که مترادف با وزارت لشکر و نظام و سان قشون است، در کتب قدیم مثلاً (تاریخ بیهقی) زیاد دیده می‌شود. دیوان رسالت یا دیوان انشاء، دیوان الخراج، دیوان النفقات، دیوان الصدقات، دیوان المظالم و غیره. فقط دیوان عدلیه که وزارت عدلیه امروز جانشین همان است، تا این اواخر هم بین ما معمول بوده... از نکاتی که اشاره بدان بی‌فایده نیست، این که کلمه دوان<sup>۲</sup> که در زبان فرانسه به معنای گمرک است. از همین لفظ دیوان فارسی اشتقاق یافته است.»<sup>۳</sup>

در همان روزی که عمر، خبر وصول غنائم و وجوهی را که از بحرین رسیده بود، به مردم می‌داد، سردی بر خاست و گفت: «ای امیر-المؤمنین، من دیده‌ام که عجم‌ها دیوانی دارند تو نیز این کار را بکن.»

از روایت دیگر برمی‌آید که فکر تأسیس دیوان را همان ایرانی معروف، «هرمزبان» در ذهن عمر تلقین کرده است. روایت چنین است که، عمر عده‌ای را به سوئی گسیل می‌داشت، هرمزبان پیش او بود، گفت. این پولهایی را که به این افراد می‌دهی اگر کسی نرفت و تخلف کرد، تو از کجا می‌دانی؟ بیا دیوانی برای این کار تأسیس کن. عمر پرسید: دیوان چیست؟ هرمزبان توضیح داد. عمر با مسلمانان به مشاوره پرداخت، علی گفت: آنچه گرد می‌آید تقسیم کن و از سالی به سالی نگذار که دفتر و حسابی لازم آید. عثمان گفت: مال گزافی است و باید مردم را شماره کرد و معلوم داشت که بکی رسیده و بکی نرسیده است. خالد بن ولید گفت: «من در شام که بودم، پادشاهان آنجا دو چیز داشتند، دیوان و سپاه. تو نیز این دو را ایجاد کن.»<sup>۴</sup>

۱. کتاب الوژدان جهشیاری، مقدمه ناشران، ص ۲۹

۳. بنقل از مجموعه مقالات، عباس اقبال، به اهتمام دکتر دبیرسیاقی، ص ۸۳ به بعد

۴. مفرزی المواعظ، ج ۱، ص ۱۴۸

از این روایات بر می آید که فکر تأسیس دیوان و نیز فکر ایجاد سپاه منظمی در دوره خلافت عمر، در میان مسلمانان پیدا شده و ارتباط با ایران و روم، اعراب را به آشنائی با سازمانهای مالی و اداری و لشکری و اقتباس آنها رهنمون گشته است. کلی این وقایع را به سال پانزده هجرت، ولی واقعی و ذهری به سال بیستم نسبت داده اند. به روایت طبری و بلاذری دیوان در سال بیستم هجرت، بر اساس دیوانی که ایرانیها داشتند ایجاد شد، و دخل و خرج کشور و شماره اهل عطا (مردسی که از خزینه مقرر دریافت می کردند)، در آن ثبت می گردید... نکته جالب توجه این است که چهار سال پیش از آن که دیوانی در مرکز خلافت اسلامی به وجود آید، یعنی در سال شانزدهم هجرت، یکی از ایرانیان به نام ذادان فرخ برای مغیره سردار عرب، دیوانی در بصره تشکیل داد. و همین نکته نشان می دهد که مواجهه و ارتباط با ممالک مفتوحه، اعراب را ناچار کرد که برای خود دفتر و حسابی ایجاد کنند و این کار و این امور و اداره آنها به دست دبیران و حسابداران سل مغلوب بود... با این که نخستین دیوان را عمر در سال ۲ هجرت تشکیل داد. دیوان به معنی واقعی تا بیست و پنج سال بعد از آن وجود نداشته است... این که دیوان استیفا قبل از معاویه چگونه کار می کرد اطلاعی نداریم، مسلماً تشکیلاتی برای اطمینان از درستکاری و صحت عمل عمال محلی در میان بود... معذک معاویه را باید نخستین سازمان دهنده و سوجد بوروکراسی عرب نام برد. راجع به پیدایش و تشکیل دیوان، جهشیاری در کتاب الموزاء می نویسد عمر نخستین کسی از عرب بود که دیوانها را در اسلام تشکیل داد. سبب این اقدام آن بود که «ابوهریره» با مقداری پول از بحرین نزد او رفت، و عمر به او گفت: چه چیز آورده ای؟ گفت پانصد هزار درهم، عمر گفت: آیا می دانی چه می گویی؟ گفت: آری یکصد هزار درهم و یکصد هزار درهم و یکصد هزار درهم و یکصد هزار درهم. عمر گفت: آیا حلال است؟ گفت نمی دانم. آنگاه عمر بر منبر شد و حمد و ثنای او را به جای آورد و گفت: ای مردم، پول زیادی برای ما رسیده است. اگر بخواهید آن را پیمانہ کنیم و اگر خواهید شماریم. سپس مردی برخاست و گفت: «یا اسپرالمؤمنین من عجمها را دیده ام برای خود دیوان ترتیب داده اند. شما هم دیوان هائی تشکیل بدهید،»<sup>۲</sup>

به نظر محقق شوروی اینوستراتسفس «هر قدر تاریخ دوره نخستین اسلام تحت بررسی دقیق تر قرار می گیرد به همان اندازه موضوع تأثیر شدید ایرانی در پرورش افکار و رشد مؤسسات در اسلام مسلم تر می گردد و این تأثیر در تشکیلات دولتی نیز قطعی بوده است...»<sup>۳</sup>

چنانکه گفتیم نخستین سوجد واقعی بوروکراسی عرب، معاویه بود. وی به کمک «زیاد» در شرق و «سرجون بن منصور» در مغرب، وزارت دارائی را به معنی امروزی آن ایجاد کرد و پیش از وی، عواید حاصله از اراضی خراجی و صوافی تفکیک نمی شد هر دو یکجا و به یک صندوق پرداخته می شد و مستقیماً بین عربها تقسیم می گردید. عمر در اعطای اقطاع از صوافی اکراه داشت ولی عثمان و علی گشاده دستی زیادتری در این باره نشان دادند، معاویه عواید حاصله از خراج را از عواید صوافی بالمره جدا کرد.<sup>۴</sup>

۱. جزیه در اسلام، از صفحه ۱۳ به بعد ۲. الموزاء والکتاب، همان، ص ۴۴

۳. مطالعاتی دربارهٔ مسائیان، ترجمه آقای ناطق زاده، ص ۵۲ ۴. یعقوبی، ج ۱۲، ص ۲۷۷

«وقتی معاویه به خلافت رسید معمول بود که قسمت اعظم عواید هر بلده، در همانجا صرف شود. بطوری که بعضی قسمتهای عراق، از لحاظ مالی کاملاً مستقل بودند و خود معاویه فقط درآمد شام را داشت. بنابراین وی فرمان داد که هر ولایتی سهمی به خزانه دمشق بفرستد.»<sup>۱</sup> چنان که گفتیم معاویه در مصرف این وجوه، مطلقاً خود را مقید به احکام شرع نمی دانست، بلکه برای حفظ خانواده و اعوان و انصار خویش، به هر نحو که مقتضی می دید، از مالیه مملکت استفاده می کرد.<sup>۲</sup>

باید توجه داشت که از صدر اسلام، در پرداخت خراج و جزیه اصول ثابتی در سراسر امپراتوری اسلامی حکومت نمی کرده و سران اسلام از عهد عمر به بعد به خاندان پیغمبر و صحابه و سجاهدین بزرگ و اشراف عرب، به چشم دیگری می نگریستند و برای آنان حقوق و امتیازات بیشتری منظور می داشتند «نه عمر و نه جانشینان وی به هر تقدیر که فکر کنیم، اشخاصی مثل طلحه، زبیر، و سعد بن ابی وقاص را موظف به پرداخت خراج نمی کردند. اما این دلیل نمی شود که با رعایای عراق نیز همین معامله را بکنند، بالعکس لحن و لهاذن، گلدزبهر، فان فلوتن و سایر نویسندگان که در باره تاریخ امپراتوری عرب به تحقیق پرداخته اند، این است که علی رغم اصول قرآن، در میان جامعه مسلمانان مساوات موجود نبود، عربیهائی که در فتوحات شرکت کرده بودند، به صورت یک دسته حاکمه اشرافی دارای حقوق و امتیازات خاص در آمده بودند و مسلماً حاضر نبودند که با «موالی» در یک ردیف باشند، علت بسیاری از آشوبهایی که در دوره اسویان پیدا شد، همین وضع بود. عده ای از موالی که در سازمانهای دولتی و یا در غزوات شرکت کرده بودند، موقعیت اجتماعی و امتیازاتی داشتند و تغییر مذهب برای آنان تولید اشکال نمی کرد. اما نومسلمانان طبقات پایین تر، اشخاص بی سواد، فقیر و روستائیان، چه در دهات و چه در شهر، مورد اهانت قرار می گرفتند تا جایی که طبری آنانرا «اجامرو اوباش» و حسن بصری این بی نوایان را «مجهول الهویه و حمقا» می خواند. این مردم برای علمداران انقلاب و مساوات طلبان، دست افزار خوبی بودند و مردانی چون مختلار به آنان می گفتند در صورت پیروزی در تقسیم بیت المال بین آنان و اعراب، امتیازی نخواهد بود. حجاج با این طبقه محروم به سختی رفتار کرد و آنان را بدروستاهای خود باز گردانید و دوباره آنانرا با این که اسلام آورده بودند، مشمول جزیه گردانید.»

اکنون که از سابقه «دیوان» در دوره ساسانیان و در آغاز نهضت اسلامی تا حدی آگاهی یافتیم، وضع دیوانها یعنی سازمان اداری را در دوران بعد از اسلام مورد مطالعه قرار می دهیم:

سازمانهای اداری و حکومتی ایران بعد از اسلام:

پس از آن که شاهنشاهی ساسانی بعلی که ذکر آن گذشت، در سال ۶۴۱ میلادی (۲۱ هجری) بدست تازیان از پای درآمد، در حدود دو قرن مردم ایران از نعمت استقلال سیاسی بی نصیب بودند. پس از روی کار آمدن سلسله سفاریان (۲۴۵ - ۲۹۰) تبعیت ایران از حکومت بغداد یکباره از میان رفت و زمامداران این

سلسله، برای اداره سرزوبوم خویش، به سازمان جدیدی دست زدند. از تشکیلات اداری ایران در دوره صفاریان اطلاع صحیحی در دست نیست. آنچه مسلم است. یعقوب لیث و برادرش عمرو، چندان در اندیشه ایجاد دربار و تشکیلات اداری نبودند، زندگی یعقوب با سادگی تمام. با سپاهیان و همزمانش سپری می‌شد، و ظاهراً جز یک دبیر رسائل، به نام «محمد وصیف» و یک حاجب و عده‌ای مأسورین دیوانی و ایلچی و غلام، تشکیلات دیگری نداشتند.

در کتاب «روضه‌الصفا» درباره او چنین می‌نویسد: «هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود. چون دشمن او هزیمت می‌رفت، هیچکس از لشکریان او زهره و مجال نداشت که بی‌رخصت او دست به غارت و تاراج برد... هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می‌پختند، اول حصه غلامان درگاه جدا می‌کرد، آنگاه به خواص قسمت می‌نمود، روزی یکی از ایلچیان به او گفت، که تو را داعیه پیشوائی هست و در خیمه تو به غیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده‌ای هیچ چیز نیست. یعقوب جواب داد که به هر نوع که سردار معاش کند، نوکران نیز بدان نهج زندگی کنند... ظاهراً سرادش این بود که اگر من از راه اعتدال و انصاف منحرف شوم، دیگران نیز از من پیروی خواهند کرد.»

تشکیلات اداری: بارتولد می‌نویسد: «سازمان سیاسی اسلامی در شرق و همه مقامات اداری، آن به دو دسته بزرگ تقسیم می‌شد: یکی «درگاه» (دربار) دیگر «دیوان» (دفتر). تا زمان سامانیان هیچ اطلاعی درباره وجود نگهبانان شخصی پادشاه، مانند آنچه دربار عباسیان دیده می‌شده و از بندگان زرخرید و بیشتر ترکان مرکب بوده‌اند، در مالک اسلامی شرقی سخنی در میان نیست در دربار اسمعیل و جانشینان وی، چنین گروه نگهبانی را می‌یابیم. گرچه در آن زمان «اهل درگاه» هنوز اهمیتی را که بعدها به دست آوردند کسب نکرده بودند. در آن عهد بیشتر ساکنان ماوراءالنهر هنوز مسلح بودند...»<sup>۱</sup>

دیوان‌ها: نرشخی در تاریخ بخارا می‌نویسد: «که در ناحیه ریگستان، به دستور آل‌سامان، سزایهای عالی ساختند... بغایت نیکو. و سال بسیار دروی خرج کرد و بر در سزای خویش، سزای عمال فرسود بنا کردند، چنان که هر عاملی را علیحده دیوانی بودی بر در سزای سلطان، چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان صاحب شرط و دیوان صاحب مؤید و دیوان مشرف و دیوان مملکه خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان قضا، بدین ترتیب دیوانها فرسود بنا نهادند.»<sup>۲</sup>

ریچاردن فرای راجع به دستگاه اداری امرا سامانی، چنین می‌نویسد: «وزیر در رأس نظام اداری قرار داشت و دیوانهای مختلفی تحت نظارت وی بودند. نرشخی از ده دیوان در بخارا نام می‌برد که همگی در مجاورت ادلا که مقر فرمانروا بود، جای داشتند. یکی از این دیوانها دیوان استیفا بود، که وظیفه خزانه‌داری یا دوایر مالیه را انجام می‌داد. دیوان دیگر را اگر دیوان بایگانی و محل ضبط اسناد و مدارک بنامیم، احتمالاً به بهترین وجهی توصیف کرده‌ایم

(شاید مقصود دیوان خاتم باشد.)

دیوان سوم دیوان چند، اختصاص به امور نظامی داشته است. دیوان برید، نه تنها ما، بر رسانیدن نامه‌ها از جایی به جای دیگر بوده، بلکه حکم دستگاه کسب اطلاعات و جاسوسی را نیز داشته است. دیوان صنایع یا دیوان املاک اختصاصی امیر، یمن، تحت نظارت دکیل قرار داشته، زیرا قسمت عمده دارایی امیر، به صورت زمین بوده است. دیوان دیگری عهده دار وظایف انتظامی، مانند نظارت بر اوزان و مقیاسات و امثال آنها بوده است (مقصود دیوان احتساب است) علاوه بر این، از دیوان اوقاف و دیوان قضا اجمالاً سخن می‌گوید:

فرای در جای دیگر می‌نویسد: «بخش عمده کارداران دولت در شهرها زندگی می‌کردند. این کارداران دولت را می‌توان به دو طبقه تقسیم کرد، اول کتاب و منشیان غیر روحانی که دبیر نامیده می‌شدند، و ثانیاً عمال مذهبی که عنوان فقیه داشتند، گرچه در کار طبقه کاتبان دوام گونه‌ای وجود داشت، اما تشکیلات و سازمانی شبیه سازمان مستخدمین دولت در میان نبود، و هنگامی که وزیری معضوب می‌شد، و وزیر دیگری به جای وی منصوب می‌شد بسیاری از کارداران نیز، شغل خود را از دست می‌دادند. حمایت از افراد، از امور شایع و رایج بود، و وزیر جدید دستگاه کاملی از کارداران داشت که همراه وی وارد دستگاه دولت می‌شدند، و بر سر مشاغلی که متصدیان آنها همراه وزیر معزول از دستگاه اداری اخراج شده بودند، می‌نشستند.

کتاب و کارداران معزول، همواره مشکلی پیش می‌آوردند. آنها برای به دست آوردن مشاغل خود، توطئه می‌کردند یا در صدد جلب حمایت حاکم یا وزیر مقتدری بر می‌آمدند. مناصب معمولاً به شیوه استادی و شاگردی از پدر به پسر به ارث می‌رسید و البته فنون مشاغل چون اسرار حفظ می‌شد، ظاهراً اصناف که بعدها کسب اهمیت کردند در این دوره، اهمیتی نداشتند.»<sup>۱</sup>

به موازات سازمان مدنی حکومت، نظام روحانی نیز وجود داشت. و این دستگاه اخیر ظاهراً از ثبات بیشتری برخوردار بود. مقامات روحانی بسیار زیاد بود. قاضی به همه مراجعات و امور، چون حکام شرع رسیدگی می‌کرد... مسجد شهر، معمولاً محلی بود که قاضی در آنجا رأی خود را صادر می‌کرد. گرچه در متون قدیم سواددی هست که نشان می‌دهد قاضی در خانه خود، به قضاوت می‌نشسته است. متأسفانه جزئیات آیین دادرسی، معلوم نیست. پیشوایان روحانی اهل تسنن در بخارا نفوذ و قدرت خاصی داشتند. زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین بار امیر اسماعیل را به بخارا خواندند، و بعدها مدتی بعد از انقراض سامانیان، این پیشوایان اداره امور سیاسی و اجتماعی شهر را در دست گرفتند.»<sup>۲</sup>

دکتر مهدی محقق ضمن مطالعه در برخی از اصطلاحات اداری و دیوانی در تاریخ بیهقی، مهم‌ترین دیوانهای آن دوران را، دیوان رسالت (ص ۳۳۳)، دیوان استیفا (ص ۳۶۷) دیوان خلیفت (ص ۳۲۲) دیوان عرض (ص ۶۰۴) دیوان وزارت (ص ۲۰۶) دیوان وکالت (ص ۲۰۶) دیوان مملکت و حساب (ص ۳۶۲) دیوان نکت (ص ۶۰۶) دیوان برید، دیوان قضا و دیوان مظالم، می‌داند و می‌نویسد: «که از دو دیوان اخیر، به صورت مجلس قضا و

مفالم یاد شده است.»<sup>۱</sup>

سازمان حکومتی در دورهٔ ساسانیان ۲۶۱-۳۸۹: اسماعیل ساسانی پایه‌گذار حکومت ساسانیان، برای تأمین استقلال ماوراءالنهر و خارج شدن از زیر سلطهٔ خلافت عباسی، سعی کرد تا حکومتی متمرکز به وجود آورد و با استفاده از ادارات و دیوان‌ها، به قلمرو خود نظم و قراری بخشید.

در دورهٔ ساسانیان، دستگاه حکومتی، عبارت بود از دربار پادشاهی یا درگاه، و دیوان‌ها یعنی وزارتخانه‌ها و ادارات مرکزی کشوری و نظامی، در شرایط رژیم فتودالی آن‌روز، کاملاً آزاد و مستقل نبودند، بلکه متنفذین درباری و خانهای ملوک الطوائف، اغلب در کار دیوانها مداخله می‌کردند.

به طوری که نرشخی می‌نویسد: در زمان نصر دوم ساسانی (۹۱۴ - ۹۴۳) در اطراف میدان بخارا نزدیک قصر شاهی، ادارات مرکزی و دیوان‌ها قرار داشتند بدین قرار:

۱) دیوان صدارت یا وزارت. دیوان وزارت یا حاجب کل، مهم‌ترین ادارات مرکزی بود، متصدی این مقام که خواجه بزرگ یا صدر یا دستور یا وزیر خوانده می‌شد، عالیتترین مقامات دولتی را به عهده داشت. یعنی تمام فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی کشور را زیر نظر داشت، بطوری که رؤسای سایر دیوانها، تا حدی تابع دیوان وزارت بودند.

۲) دیوان استیفاء. یا دیوان مستوفی و یا خزانه، که تمام امور مالی مملکت و تنظیم دخل و خرج، به وسیلهٔ این دیوان و مأموران آن صورت می‌گرفت. مقام مستوفی که مسؤول امور مالی بود، بعد از مقام خواجه بزرگ بود.

۳) دیوان (مسائل) (طغراه). در این دیوان، کلیهٔ اسناد و مدارک دولتی را نگهداری می‌کردند و ادارهٔ امور دیپلماسی با سایر حکومتها با این دیوان بود، «رئیس این دیوان را طغرای می‌گفتند و او در ایامی که سلطان به شکار می‌رفت و خواجه بزرگ همراه نبود، وزیر سلطان محسوب می‌شد. دیوان طغرا شامل شعبه‌ای بود به نام دیوان الرسائل والانشاء که عده‌ای به نام منشی و کاتب رسائل، در آن کار می‌کردند.

۴) دیوان صاحب‌الشرط. که نظارت بر آذوقه، حقوق سپاه و طرز رفتار سپاهیان با مردم با این دیوان بود.

۵) دیوان صاحب‌البرید. این دیوان که همان ادارهٔ پست است، وظیفه‌اش رسانیدن اخبار دولتی بود، و کارمندان این دیوان، نه فقط امور پستی را انجام می‌دادند، بلکه اخبار مهم را بطور مخفی به مرکز می‌رسانیدند، و غالباً طرز عمل و کارهای حکام و مأمورین مهم محلی را به مرکز حکومت گزارش می‌دادند.

این دیوان و اعضای آن، تابع حکام محلی نبودند و بلاواسطه با ادارهٔ مرکزی مربوط بودند و فقط از اواسر مرکز پیروی می‌کردند. به عقیدهٔ بعضی از محققین، دیوان صاحب‌البرید با ادارهٔ پست آنروز، فقط کارهای حکومتی را انجام می‌داد و برای رفع احتیاجات و ارسال نامه‌های مردم قدسی بر نمی‌داشت.

۱. یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، ص ۶۱۰ (۴، ر.خ. بوهقی، چاپ فیاض و غنی ۱۳۲۴)

۶) دیوان محتسب. این دیوان ناظر بازار، اوزان و خرید و فروش کالاهای دهقانان و صنعتگران بود و می‌توانست از خرید و فروش کالاهای فاسد و تقلبی و از بالا رفتن قیمت‌ها جلوگیری نماید.

این دیوان به تدریج حفظ امنیت و آرامش شهر را نیز به عهده گرفت و مراقب بود که مردم از خوردن مشروبات الکلی خودداری و به رعایت امور شرعی توجه کنند. در آن دوره در هر شهری محتسب مخصوصی وجود داشت.

۷) دیوان اشراف. رئیس این دیوان را شرف می‌گفتند، کار این دیوان بازرسی اعمال مأموران و دخل و خرج خزانه بود.

۸) دیوان موقوفات. که به کار مساجد و اراضی موقوفه رسیدگی می‌کرد، ادارات محلی تمام این دیوانها، غیر از دیوان پست از دو مرکز دستور می‌گرفتند. از یک طرف تابع حکام و فرماندهان محلی بودند، و از طرف دیگر از دولت مرکزی تبعیت می‌کردند.

۹) دیوان صاحب‌الجیش. یا منصب سپهسالاری، که مسئول آن از طرف شاه انتخاب می‌شد. این دیوان را دیوان عرض سپاه نیز می‌گفتند در کتاب تحفه می‌نویسد. ملک‌جمشید رؤسای دیوانها را فرا می‌خواند و به هر یک در پیرامون وظایف و تعهداتی که دارند تعلیماتی می‌دهد که ما با رعایت اختصار، قسمتهایی از تعالیم او را به هر یک از مسؤولین امور دیوانی ذیلاً نقل می‌کنیم، تا خوانندگان بهتر به اصول و وظایف هر یک از دیوانها واقف گردند: دیوان رسائل - «کاتب رسائل را پیش خواند و گفت نامه تو زبان بنست، باید که سخن پاک و درست و قریب به فهم نویسی و از تطویل و اطناب احتراز نمایی و فصول و حدود هر قضیه را روشن کنی و مهمات را مقدم داری، تا خواننده را مقصود بر بدیهه حاصل شود و به زیادت فکر و تأمل احتیاج نیفتد.»

دیوان خراج - «صاحب خراج را طلب داشت و گفت تو حکم و عدل میان من و رعیت هستی شرایط راستی را سراعات باید نمودن و به غور احوال رسیدن و حد هر چیز را نگاهدار با کس حیف مکن و بر خود روا مدار و کار به دیگران نگذار.»

دیوان عرض: «...آنگاه روی به اسفهسالار کرد و گفت نظم امور مملکت به تلفیق احوای ششم منوط است، و دیوان عرض و ضبط احوال سلطنت، به تألیف قلوب خدم مربوط. و تو حصن مملکتی، و اعتماد کلی بعداله تعالی به سدد و کفالت و جلادت توست. باید که لشکر برخیز تو رغبت نمایند و رعب و هیبت تو در دلهای ایشان ثابت باشد، و در کارها شرایط ثبات و احتیاط به جای آری و فرصت نگاه‌داری تا به واسطه ثبات قدم، لشکر به طاعت و انقیاد سر در آرند و اطماع فاسده از سالک منتقطع گردد.»

دیوان محتسب - «بعد از آن صاحب حرمی را گفت تو سپر دولت منی. باید که سیر گزیده پیش‌گیری و سهر و تیغظ (بیداری) توتیای دیده سازی و دایم ستأهب و مستعد کار و مترقب و مترصد احوال باشی و اوقات ایام و لیالی بر تواتر و توالی در بندگی درگاه و ملازمت بارگاه مصروف‌داری و ساعات اعوام و شهور بر قدر طاعت مستغرق طاعت ما گردانی و جانب حزم و احتیاط را یک لحظه مهمل نگذاری.»



«آنکه صاحب شرطه را طلب داشت و او را گفت ترا با من در مملکت مشارکت و مساهمت ثابت است و خیر و شر و نفع و ضرر بر رأی تو منوط است. باید که بدلی منشرح و اسلی منفسخ به اقامت وظایف این خدمت قیام نمائی و چنان که معهود کفایت و شهامت توست، از عموم رعایا با خبر باشی، از بهر آن که تو سایه منی در میان رعیت، بیگناه را مستظهر و قویدل گردان و مجرم را مالیده و پهریشان دار و مراقبت کن، و در اصغای حق و رعایت صدق، از ملامت لایم اندیشه‌ای مدار.»

**حاجب بزرگ** «پس حاجب بزرگ را پیش خواند، گفت: تو عدل و امینی، در آنکه خواص دولت را به طریقه مثلی بداری و نگذاری که هر کس از سراتب و سواقف خود تجاوز کند، ایشان را به چشم من نگاه کن، و حشم را از خشم من بترسان. اوقات فرصت عرض احوال و مصالح خلق را فوت نکن، و ساعات مکننت تقریر خاص و عام از دست مده و قضای حوائج مردم را به جان میان در بند، و هنگام بلالت طبع از مباسطت اجتناب کن، و کسانی را به شرف قرب و ملازمت حضرت مخصوص گردان که به انواع آداب آراسته باشند، و دقایق شرایط خدمت دانسته، تا از بونه امتحان ناقص عیار بیرون نیایند. و بیخ محبت من بر زمین دل ایشان بنشان، تا او اسر و نواهی را به جان و دل تلقی نمایند.»  
و صاحب اندگشتی را گفت: گشاد و بست و قبض و بسط اسور، به دست توست و نفاذ احوال به حکم تو متعلق، باید که هیچ دقیقه‌ای از دقایق احتیاط فرو نگذاری و به قلیل و کثیری، بی علم و خبرت من خوض نکنی، تا خدمت تو به محمدمت مقرون گردد.»

**دیوان نفقات** پس با صاحب دیوان نفقات گفت: «... چون چشم خلق به دست توست و سواجب معاش ایشان بر تو واجب، طریقت اقتصاد مسلوک دار. تا استغناء، سبب طغیان ایشان نشود و عدم احتیاج مایه کفران ایشان نگردد. با فرومایه شیوه «اجع کلبکک یتبعک» را پیش گیر و احتیاط کن تا مستعد بی سببی از ما محروم نماند. و احتیاط بلیغ به جای آور تا کار به مردم کافی... حوالت رود تا گرد و صمت گرد دامن کفایت تو نگردد.»

اکنون که از کلیات فارغ شدیم، وظایف هر یک از دیوانها را مورد مطالعه قرار می دهیم:

**دیوان وزارت در ایران:** مهمترین مشاغل کشوری را پس از خلفا و سلاطین متصدیان دیوان وزارت به عهده داشتند، کسانی که به قبول وزارت یا خدمات مهم دیوانی در دوره قرون وسطا تن می دادند، در واقع مردمان حادثه جویی بودند که برای کسب مال و جاه، در این راه پرخطرگام می نهادند. مطالعه در تاریخ زندگی وزراء ایرانی، چه در دوران قدرت خلفای عباسی و چه در عهد سلسله های ایرانی، نشان می دهد که کمتر وزیری جان به سلامت برده است. بلکه اکثر متصدیان این مشاغل، یا در اثر تجاوز نامحدود به حقوق مردم و یا در نتیجه ثروت و قدرت فراوانی که کسب کرده اند، یا به جهات دیگر مورد غضب یا حسد خلیفه یا سلطان وقت قرار

گرفته و به طرزی وحشیانه مقتول یا زندانی شده‌اند و آنچه را در طول مدت زمامداری بزور و تجاوز از مردم بیتوا گرفته‌اند خلیفه یا سلطانی ستم‌پیشه، بعطیة تصرف خود در آورده است به همین جهت از دیر باز مردم روشن بین قرون وسطا عاقبت «عملداری را در جهان سیاه‌رویی و خاکساری دانسته‌اند.» نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء از قول اکابر زمان خود می‌نویسد: «عملدار کوعبرت از نام خود بردار که اولش عمل است و آخر داد.

گر بده روز تو انم که کنسم نانی کسب  
 نان خشکی که به خوناب جگر تر گردد  
 ای اگر همیشه به دوش آری و کلخن تابی  
 به که در حضرت سلطان به عمل گردی نصب»  
 عقیلی در جای دیگر می‌نویسد «تا روزگار القائم با سرالله، همیشه وزرای خلفا بر وزرای سلاطین مقدم بوده‌اند. اول کسی که در اهانت وزیر خلیفه کوشید، اسیرالامرا ابوبکر رائق بود. نایب دیلمیان که بر خلاف معهود، بالادست وزیر ابوالقاسم بن سلیمان نشستن جایز داشت و از آن زمان وزرای پادشاهان بر وزرای خلفا غالب و مستولی شدند. خلفاء، وزیران سلاطین را به تاج الوزراء و وزیر الوزراء، و وزراء خود را به عمیدالرؤسا و رئیس الرؤسا ملقب گردانیدند.»<sup>۱</sup>

غزالی در کتاب نصیحة الملوك به مسؤولیت خطیر و وظایف اخلاقی مأموران دیوانی اشاره می‌کند و می‌نویسد «... خنک توای مرد که هرگز نه امیر بودی و نه عرفی (کارگزار) نه کاتب و نه عوان (مأمور و محصل دیوان) و نه جابی (از جنابت به معنی گرد کردن خراجست «سرگزیت»)... رسول فرمود وای بر اسیران، وای بر عرفیان، وای بر اسینان... عمر گفت: وای بر داور زمین از داور آسمان که وی را بیند، مگر آن که داد بدهد و حق گزارد و به هوی حکم نکند و بر خویشاوند میل نکند و به بیم و امید حکم نگرداند...»<sup>۲</sup>

در باب چهلم مؤلف قابوستامه در شرایط وزارت چنین می‌نویسد: «ای پسر اگر چنان بود که به وزارت افتی، محاسب باش و معامله نیکو شناس و با خداوند خویش راستی کن و انصاف ولی نعمت خود بده و همه خویشتن را سخواه که همه به تو ندهند... اگر بخوری به دوانگشت خور تا در گلویت نماند. اما به یک باره دست عمال فرو مبنند... تا دانگی به دیگری نگذاری، درسی نتوانی خورد... و اگر بخوری، محرومان خاموش نباشند... اگر کفایتی خواهی کردن، به عمارت و زراعت کوش و از آن حاصل کن، و ویرانیهای مملکت آبادان دار تا ده چندان توفیر پدید آید و خلقان خدای را بی‌توان نکرده باشی... در وزارت سعمار عادل باش تا همیشه زبان تو روان باشد و زندگی تو بی‌بیم بود... پس خداوند را به نیکویی کردن ترغیب کن... منصف و عادل باش و اگر چه صاین و بی‌خیانت باشی، از پادشاه ترسان باش... هر جا پادشاه رود، تو از او جدا مباش و او را تنها مگذار تا دشمنان تو با وی در غیبت تو فرصت بدگفتن نیابند... چنان کن که نزدیکان او جاسوس تو باشند تا از حرفی که بزند ترا آگاه کنند... و هر زهری را پادزهری ساخته کنی... و نیز از پادشاهان اطراف و نواحی پیوسته آگاه باش و چنان باید که هیچ دوست و دشمن خداوند تو، شربتی آب نخورد که منهی تو ترا از آن آگاه

نکند و تو از حال سملکت او چنان آگاه باشی که از سملکت خداوند خویش... و حالها بر خداوند خویش همی نمائی تا از دوست و دشمن با خبر باشد... و از بهر طمع، جهان در دست جاهلان و بیدادگران منته و عاملان کم‌دان و فرومایه را عمل بزرگ مفرسای... پادشاهان و وزیران را باید که فرمان یکی بود و امر، قاطع. تا حشمت برجای ماند و شغلها روان بود... نبیذ معخور، خود را نگاه دار و چنین باش که گفتم، که وزیر پاسبان سملکت باشد و سخت زشت باشد که پاسبان را پاسبانی دیگر باید.»<sup>۱</sup>

برای آن که خوانندگان بیشتر به وظایف و تکالیف وزراء و حکمرانان واقف گردند، جمله‌ای چند از مکتوب نظام الملک را به فرزند خود خواجه فخرالملک، در اینجا نقل می‌کنیم:

نظام الملک در این اندرزنامه به فرزند خود می‌گوید:

۱) باید طوری عمل کند که همه رعایا از او آسوده باشند و با خیال فارغ به کسب و کار مشغول شوند.

۲) باید در خانه خود را به روی متظلمان بگشاید و هفته‌ای یک روز با صبر و شکیبایی به شکایات مردم رسیدگی کند.

۳) به اسرای لشکر و مخدومین مخصوص خود و شیوخ و موالی و پیشوایان دین، به دیده احترام نگاه کند، علت غیبت آنان را بپرسد و چون بیمار شوند، به عیادت آنها رود، و اگر برای آنان مهمی پیش آید، به هر وسیله ممکن است به آنان یاری کند تا در خدمت وی حریص و صدیق گردند که الانسان عبید الاحسان.

۴) هر روز معاریف را بر خوان خود دعوت کند.

۵) با نزدیکان پادشاه با ادب رفتار کند و به آنان هدایا دهد و هفته‌ای دوبار با ارکان دولت شراب خورد.

۶) در ایام نوروز به همه دوستان، حریفان و یاران صلّه و خلعت دهد.

۷) اگر نزدیکان تقاضایی کنند یا از کسی شفاعتی نمایند (اگرچه مصلحت نباشد) باید تقاضا را پذیرفت و وعده کمک داد.

۸) باید حقوق عمال دولت را به موقع رسانید و از حال آن‌ها غفلت نکرد.

۹) باید در عمران راهها و پلها مراقبت نمود.

۱۰) در تقسیم آب رودخانه‌ها و قنوات و چشمه‌ها، رعایت عدل و انصاف ضروری است.

۱۱) متولی دارالضرب باید شخصی اسین باشد تا در عیار، قلب نکند.

۱۲) با دزدان و راهزنان به هیچ وجه ارفاق جایز نیست.

۱۳) باید مراقبت کرد، در حق زنان، اعمال زور و بهتان نشود.

«کسانی که به زنان هتک حرمت، و قصد نام ننگ و عرض مردم کنند، در قهر ایشان بهالغت نماید. و اگر سخن چین یا ندیمی قصد عرض کسی کند، در قمع و قهر او کوشد. چه نام و ننگ به سالها به دست آید و به یک دروغ باطل گردد.» اندرزهای سیاسی غزالی به سلاطین و وزراء نیز قابل توجه و شایان نقل است:

غزالی در نصیحة الملوك می گوید: «اسا به یاید دانستن که پادشاهی به دستور (یعنی وزیر) نیکک شایسته و با کفایت نیکک آید... بین با همه بزرگی که رسول خدای (ص) داشت، ایزد تعالی او را اسر فرمود به مشورت کردن با یاران از خردسندان و دانایان، چنان که فرموده است و شاورهم فی الاسر. و جای دیگر فرمود و اجعل لی وزیراً من اهلی. پادشاه باید که با وزیر سه کار کند، یکی آن که چون از وی زلتی آید، به عقوبت نشتابد، دیگر آن که چون توانگر شود، به مال او طمع نکند، سیم آن که چون حاجتی خواهد، روا کند و چنان باید که سه چیز بر وی فراخ کند: یکی آن که هر گاه که خواهد پادشاه را ببیند، و دیگر آن که سخن بدگویان در حق وی نشنود. سیم آن که راز از وی پنهان ندارد که دستور نیکک، رازدار پادشاه باشد...» در جای دیگر می نویسد «... دستور آهسته باید و نیکو سخن و دلیر و فراخ دل و نیکو روی و شرمگین و خاسوش و پاکدین، تا پادشاه را از همه ناشایستگی دور کند. و با تجربه باید، تا کارها بر پادشاه آسان کند. و بیدار باید تا فرجام کار ببیند و از گردش زمانه بترسد و از خشم زمانه خویشتن را نگاه دارد... و پادشاه چنان باید که در شأن وی سخن بدگویان نشنود تا دوست رشک برد و دشمن غم خورد. و دستور چنان باید که اگر پادشاه را به خوبی ناپسندیده بیند، او را به خوبی نیکو باز آورد. زیرا پادشاه که خود کامه باشد، چون سخن نه به سراد او گویی بترکند... اما دانانو دزیران آن بود که تا تواند حرب به نامه و تدبیر کند. و حیلت سازد تا حرب نبود و اگر به تدبیر و حیلت کار نیکو نشود، به عطا وصلت کوشد و اگر دشمنان منهنم شوند، گناهشان عفو کند و به کشتن ایشان نشتابد، زیرا که زنده را به توان کشت، اما کشته را زنده نتوان کرد.»

نویسنده کتاب تحفه در باب هفتم می نویسد «... چون حق سبحانه و تعالی یکی از ملوک را به نظر عنایت ملحوظ فرماید... او را دذیری صالح کراست کند که اگر دقیقه بی از دقایق عدل و احسان از لوح دل او برود، او را با یاد دهد، و اگر عزم اجمال حزم کند حسن معاونت دریغ ندارد... ملوک در معضلات اسور به رأی و رویت وزرا پناه طلبند... ویر کارها نواب کاردان کافی معتمد علیه، رحم دل خدا ترس جلد سعین کند که بفرط دوربینی و غایت عاقبت اندیشی او اعتماد داشته باشد تا قضای حوایج مسلمانان را به جان میان بندد، و وجوه خزانه را از وجوب انگیزند، و سمت اقتصاد را التزام نمایند... و رعایت جانب رعیت را، مستدعی دوام ایام دولت شناسد.» سپس ضمن حکایتی، می نویسد: نظام الملک از سلک شاه اجازه خواست تا به کعبه رود، پس از آن که شاه با تقاضای او موافقت کرد، وی مقدمات سفر را فراهم نمود و آماده حرکت گردید. درویشی نامه ای به او داد و گفت: پیغمبر را در خواب دیدم، «سرا گفت حسن را بگو: حج تو اینجاست به عکه چرا می روی؟ نه من تو را گفتم که بر درگاه این ترک باش، و ترک او مگو و مطالب از باب حاجات بساز و درماندگان امت سرا فریاد رس. خواجه آن عزم را فسخ کرد و بازگشت.» در حکایت بعد شیخ ابوسعید از سر خیرخواهی به خواجه می گوید کسی که قبول وزارت می کند و این مسؤولیت خطیر را به عهده می گیرد، «به حقیقت سزودریست که روزگار خویش را فروخته است و بهای آن سنده، نتواند که اوقات خود را به اختیار خود

گذرانند. نه با عیال خلوت تواند داشت و به مطالعه کتب و تلاوت قرآن مشغول شد، بلکه این اعمال او را نافله است و غمخوادی بندگان خدا، واجب، و ترک همه نوافل به اجماع امم بهتر از اضعاف بعضی از واجبات است. و خواجه اگر چه وزیر است، اما به حقیقت اجیر است...» به طوری که از فحوی کتب آن دوره بر می آید، غالباً سلاطین و وزرای ایشان، به اشخاص نا - صالح کارهای مهم رجوع می کردند و به شایستگی و لیاقت اشخاص توجه نمی شد، نظام الملک می نویسد: «... اگر وزیر عاقل و دانا باشد، علامت آن باشد که کارها به مردم اهل، تفویض کنند... تا مملکت را زوال نیاید.»

در جای دیگر نظام الملک نشان می دهد که در آن دوره نیز عده ای در اطراف شاه و وزراء با گرفتن حق السکوت زندگی راحتی داشتند، و دولت برای آن که از زخم زبان و اعتراضات آنان در امان باشد، مبلغی از بیت المال را به آنها می بخشید «... و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ارباب سروت و اصحاب شرف که ایشان را از بیت المال نصیب باشد و مستحق نظر و ادرار باشند... این طایفه چون امید از آن دولت ببرند، بدسگال دولت شوند، عیبهایی که به عاملان و دبیران و نزدیکان پادشاه بود به صحرای افکنند... و بر پادشاه بیرون آیند و ملک را آشفته دارند.»

نظام الملک برای شغل وزارت، ارزش و اهمیت فراوان قائل است و می گوید: «و از احوال وزیران می باید پرسیدن تا شغلها بوجه می رانند یا نه که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو، باز بسته باشد که چون وزیر نیک روش و نیک رأی باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خوشنود و آسوده و با برگ، و پادشاه فارغ دل. و چون بدروش باشد، در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان گفت، همیشه پادشاه سرگردان بود و رنجور دل و ولایت مضطرب.» در ایران از دیرباز به نور چشمی ها و اشخاص مورد نظر کارهای متعدد رجوع می کردند، تا سود بیشتری کسب کنند. به همین مناسبت نظام الملک در جای دیگر به وزیران و مصادر امور تأکید زیاد می کند که به یک شخص مشاغل گوناگون رجوع نکنند «... هر آنکه که وزیر بیکفایت بود و پادشاه غافل نشانش آن باشد که یک عامل را از دیوان دو عمل فرماید. و امروز کسی هست که بی هیچ کفایتی، ده عمل دارد اگر شغل دیگر پدید آید، هم التماس کند و درخواهد و اندیشه نکنند که این سرد اهلیت این دارد، و کافی است یا نه و دبیری و تصرف و معاملات دارد یا نه، و چندین شغل که در خویشان پذیرد بسر برد یا نه، و چند سردمان جلد و کافی و شایسته و معتمد و معروف را محروم گذاشته اند و در خانه ها معطل نشسته و کس را تمیزی آن نباشد که چرا باید که مجهولی، بی کفایتی چند شغل بردست گرفته اند و معروفی و معتمدی یک شغل ندارد و محروم ماند...»

خواجه پس از آن که به تفصیل سیاست غلط اداری و راه و رسم مملکتداری در آن دوران را مورد انتقاد قرار می دهد، می نویسد: «هر وقت که بی اصلان و مجهولان و بی فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و ستیان را معطل بگذارند و یک کس را پنج شش عمل فرمایند و یکی را یک عمل فرمایند، دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد.» خواجه در

پایان سخن تمام این ستمها و حق کشیها را محصول فساد و رشوه خواری پادشاه می‌داند و با شجاعت و صراحت تمام می‌نویسد: «اگر کسی سلک را گوید: بگیر و سرد را بگذار «آن کس به حقیقت دشمن ملک است و فساد مملکت می‌جوید که زر هم از مرد بدست آید.»<sup>۱</sup>

به نظر نظام‌الملک «... چون روزگار نیک فراز آید و زمانه بیمار بگردد، نشانش آن باشد که پادشاهی نیک پدیدار آید و مفسدان را کم کند و رأیها صواب افتد و وزیران و پیشکاران او نیک باشند و اصیل، و هرکاری به اهل آن کار فرمایند و دو شغل به یک مرد ندهند، و از پادشاه لشکر و رعیت ترسند و کودکان را بر نکشند و تدبیر با دانایان و پیران عاقل کنند، و همه کارها به قاعده خویش باز برند تا کار دینی و دنیاوی بر نظام باشد، و هر یک را به اندازه کفایت او عمل بود و هر چه به خلاف این رود رخصت ندهند و کمابیش کارها به ترازوی عدل و شمشیر سیاست راحت گردانند.»<sup>۲</sup>

نظام‌الملک مبنا و منشأ تمام مظالم و مفسدات را «وزیر بد» می‌داند، و در فصل چهل و یکم می‌نویسد: «سلک به عمال آراسته باشد و سر همه عاملان و متصرفان وزیر باشد، و هر آنگاه که وزیر بد باشد و ظالم، عمال همه همچنان باشند، بلکه بتر.»<sup>۳</sup>

نظام‌الملک در فصل چهل و دوم سیاستنامه، نظریات بسیار جالب خود را در مورد سازمان اداری ابراز می‌کند، نظام‌الملک در حدود نه قرن پیش، با اصرار زیاد، از سلاطین و زمامداران می‌خواهد که کارها و مسؤولیتهای آنها را تفکیک کنند و به هر کسی فقط یک کار بدهند، به نظر خواجه، اگر دو شغل به یک نفر بدهند، یا دو مرد را مشغول یک کار کنند کار از نظم و حساب خارج خواهد شد. «هر که دو مرد را یک شغل فرماید، این بدان افکند و آن بدین، همیشه کار نا کرده ماند. و مثل زنند در این معنی که: خانه به دو کدبانو نارفته ماند، و به دو کدخدای ویران.»

نظام‌الملک از این که در عهد او بازار تبعیض و حق کشی رواج تمام دارد و عده‌ای با دادن رشوه یا در اثر انتساب به اربابان قدرت، تمام کارهای مهم مملکتی را قبضه کرده‌اند سخت ناراحت است، و این جریان را محصول غفلت شاه و بی‌کفایتی وزیر می‌داند.<sup>۴</sup> راوندی در راحة‌الصدور از دوران وزارت نظام‌الملک به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «... درینا آن روزگار که وزراء چنان فاضل و دانا و عاقل و توانا بودند، و کار وزارت این ساعت به شاگرد غلامی آمدست، هر چه عوان‌تر و وجوه‌انگیزترست بازار او تیزترست... بدانکه چنانکه قوام دست با صایع بود، قوام ملک به صنایع باشد. و صنایع بر کشیدگان و گزیدگان پادشاه باشند، وزیر نظیر چشم است و مستوفی شبیه گوش و منشی و کاتب زبان و وکیل درو حاجب نشان و رسول برهان عقل، و ندیم بیان فضل پادشاه باشد.»<sup>۵</sup>

ویل دورانت ضمن بحث در پیرامون تمدن اسلامی می‌نویسد: «مهمترین سازمان دولت،

۱. سیاستنامه، به اهتمام «پوبرت» ص ۲۰۸. ۲. همین، کتاب، ص ۲۲۵.

۳. همین، کتاب، ص ۲۱۴. ۴. سیاستنامه، پیشین، ص ۲۰۱.

۵. راحة‌الصدور، به تصحیح محمد اقبال و مینوی، ص ۱۲۹.

دیوان خراج و حساب و پلیس و برید و مظالم بود. دیوان مظالم، محکمه‌ای بود که احکام قضائی و اداری از آن عرضه می‌شد، پس از سپاه، دیوان خراج به نظر خلیفه اهمیت داشت، که ماسورین و وصولش به عناد و سرسختی، کم از ماسورین وصول روم شرقی نبودند، مبالغ گزاف از اقتصاد عمومی کشیده می‌شد. تا نظم حکومت به پا ماند و مخارج حکام پرداخت شود. درآمد قلمرو خلافت به دوران هارون الرشید سالانه بیش از پانصدوسی میلیون درم (در حدود چهل دو میلیون دلار بود. به علاوه مالیاتهای جنسی که در این روزگار نهاده بودند، تعداد آن بیشمار بود، دولت مقروض نبود، برعکس به سال ۱۷ هجری، خزانه نود میلیون درم موجودی داشت. برید عمومی، در این دوره نیز برید چون دوران ایرانیان و رومیان، فقط مورد استفاده دولت و بزرگان قوم بود و بیشتر از همه برای نقل اخبار و دستوره‌های گوناگون از پایتخت به ولایات به کار می‌رفت، به علاوه وسیله جاسوسی وزیر، در باره اعمال حکام محلی بود... کبوتر را تربیت می‌کردند و برای نامه‌بری بکار می‌بردند. اخبار به وسیله تاجران و مسافران نقل می‌شد در بغداد هزار و هفتصد پیرزن به کار جاسوسی اشتغال داشتند... حکام ولایات، عیناً چون حکام رومی عقیده داشتند که می‌باید در ایام خدست اسوالی را که برای تحصیل حکومت خرج کرده‌اند و محتثائی را که پس از ترك منصب تحمل خواهند کرد، جبران کنند. گاهی خلفا حکام را مجبور می‌کردند آنچه را ر بوده‌اند، پس بدهند. قضات مقرری خوب داشتند، با این همه بعضی از آنها زیر نفوذ گشاده دستان قرار گرفته‌اند و به ننگ رشوه خواری تن داده‌اند...»<sup>۱</sup>

خطر مقام وزارت: براون می‌نویسد: «مقام وزارت، با تمام قدرت و عزت و احترامی که داشت، اسری خطرناک بود. المنصور، ابومسلم را که امین آل محمد لقب داشت، غدارانه به قتل رسانید، خود ابومسلم هم به فرمان السفاح، سبب شد ابوسلمه را بکشند. ابوسلمه نخستین کسی بود که لقب وزارت داشت، ابوالجهم که جانشین او شد، از طرف خلیفه مسموم گردید. چون ابوالجهم اثر زهر را در درون خود احساس نمود، بر خاست از اتاق بیرون رود، خلیفه پرسید کجا می‌روی؟ وزیر بینوا پاسخ داد همان جایی که تو مرا فرستاده‌ای. سرگ او مصادف شد با قدرت یافتن خاندان بزرگ برمکی. آنان نیز پس از پنجاه سال زمامداری، چنان که می‌دانیم از بیدادگری عباسیان مصون نماندند.»<sup>۲</sup>

ارکان و پایه‌های حکومت و مملکتداری: «از قول منصور خلیفه عباسی نقل می‌کنند که گفته است برای اداره امور نیوی و خلافت، فقط به چهار نفر صاحب منصب لایق و درستکار احتیاج است. نخست قاضی صحیح‌العملی که هیچکس نتواند انگشت ملالت به سوی او دراز کند. دوم داروغه‌ای که از حق مظلومان در برابر اقویا دفاع کند. سوم تحصیلدار مالیاتی که بی‌جور و ستم حقوق دیوانی را بستاند و چهارم جاسوسی که گزارش بینظر و بیطرفانه‌ای راجع به سه نفر اولی بدهد...»<sup>۳</sup>

اردشیر بابکان را پرسیدند که کدام یار بهتر و بایسته تر باشد پادشاه را گفت: «دستود نیک که با وی رأی زند و تدبیر سلکت کند، تا او صواب و خطای آن پادشاه را باز نماید و

۱. تمدن اسلامی، ص ۱۲۱ به بعد ۲. قدایخ ادبی ایران، ص ۲۷۲

۳. هیراث ایران، ترجمه دجیب‌ها، ص ۱۰۶ (ایران و اعراب، مقاله یروفسودوی)

نیک آمد خویش در خوش آمد پادشاه و بد آمد خویش از بد آمد پادشاه داند.»<sup>۱</sup>

در دوره عباسیان، وزرای ایرانی و عرب با هم مبارزه و مخالفت می کردند و غالباً جان و مال آنها در اثر آزمندی و جاه طلبی در معرض خطر قرار می گرفت. شاعری گوید:

الوزير وزير آل محمد

اودی فمن یشناک کان وزیرا

یعنی وزیری که وزیر خاندان محمد بود در گذشت (هلاک شد) از این پس دشمن تو وزیر باد.

وزرا، در این دوره با یک رشته مشکلات و خطرات گوناگون مواجه بودند این خلدون

می گوید:

«سبب نکبت و هلاک براسکه، استبداد آنها در شؤون مملکت و تسلط بر اسور و ضبط

اموال دولت بود، به حدی که هارون برای خود اندکی از بیت المال را می خواست و برای او میسر نمی شد، آنها بر او مسلط و غالب و در سلطنت او شریک و آزاد بودند، بطوری که او با بودن آنها در اسور مملکت اختیار و تصرفی نداشت.»<sup>۲</sup>

این خلدون در باره مقام وزارت می نویسد: «از مهم ترین درجات سلطنتی و اساسی همه پایگاههای پادشاهی است و نام آن بر مطلق یاری دلالت می کند. زیرا این کلمه یا از «سوازت» به معنی معاونت و یا از «ورز» به معنی سنگینی مأخوذ است و گویی وزیر با اعمال خویش، سنگینی های کار سلطنت را بدوش می گیرد... نیازمندیها و اعمال سلطان از چهار وجه بیرون نیست، چه او مأمور حمایت عموم است از قبیل نظارت در کار سپاهیان و سلاحها و جنگها و دیگر اسور مربوط به نگهبانی و احقاق حقوق عامه. و گرداننده این اسور، همان وزیر است که در دولتهای قدیم شرق متداول بوده و درین روزگار نیز در مغرب معمول است...»<sup>۳</sup>

به نظر نظام الملک «... از احوال وزیر و معتمدان همچنین دداس باید پرسیدن تا شغلهای بر وجه می راند یا نه که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد، که چون وزیر نیک روش باشد، مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ، و پادشاه فارغ دل. و چون وزیر بدروش باشد، در مملکت آن خلل تولید کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان بود و رنجور دل، و ولایت مضطرب.»<sup>۴</sup>

نویسنده تاریخ سیستان می گوید: «پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند

(یعنی چون) وزیران به صلاح باشد.»

به نظر فردوسی:

ز دستور پاکیزه راهبزر

درخشان شود شاه را گاه و فر

و ابوالفضل بیهقی معتقد است: «بی وزیر کار راست نیاید» و ناصر خسرو می گوید:

خلل از ملک چون شود زایل؟

جز برای وزیر و تیغ امیر

ابوالفضل بیهقی با روشن بینی و وسعه نظری که خاص او بود. هزار سال پیش نوشت که:

۲. پرتو اسلام، ج ۱۲، ص ۶۹

۱. آداب الحرب، مبارک شاه، ص ۱۳۵

۴. سیاستنامه، همان، ص ۳۰

۳. مقدمه، ابن خلدون، ج ۱۲، ص ۴۶۷



«دولت و ملت دو برادند که به هم بروند و از یکدیگر جدا نباشند.» و با این بیان اسرا و وزراء و عمال دولت را به رفیق و مدارا با مردم تبلیغ می کرد.

مقام وزارت  
بعداز اسلام

احمد امین راجع به سابقه تاریخی لفظ «وزیر» چنین می نویسد: «لفظ وزیر، میان عرب، قبل از فتح اسلام معروف بود و در قرآن نیز آمده: «واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی» در حدیث سفینه چنین آمده است: سخن الاسراء و انتم الوزراء.»

در طبقات «ابن سعد» نیز چنین ذکر شده است: «ابوبکر، وزیر پیغمبر» بود... در زمان بنی امیه لفظ وزیر بکار برده شده است.

طبری گوید: «زیاد را وزیر معاویه می گفتند» با وجود این نمی توان گفت که لفظ وزیر بمعنی اصطلاحی خود استعمال می شد، بلکه بمعنی یارو یاور آمده بود.

ابن خلکان می گوید: «علماء لغت در اشتقاق لفظ وزارت به دو قول قائل هستند، یکی بمعنی وزر که بار باشد، باین معنی وزیر بار سنگین سیاست را می کشد، ابن قتیبه نیز قائل باین معنی می باشد دوم بمعنی وزر (بفتح اول و دوم) که کوه باشد زیرا کوه را پناهگاه دانسته که انسان از بلا و هلاک بدان پناه می آورد، وزیر نیز بمعنی پناه دهنده که سلطان بدو اعتماد و برای وفکرش التجا می کند این قول ابی اسحاق رجاج است و ما نیز همین عقیده را داریم.»

مقام وزارت در عهد  
عباسیان

قبل از استقرار حکومت عباسیان، عنوان وزارت وجود نداشت، هر یک از خلفا برای حسن جریان امور، کسانی را که از دیگران خردمندتر بودند، به عنوان ملازمان و مشاوران خود دعوت و از آراء و نظریات آنها برای حل مشکلات استفاده می کردند و به آنها عنوان کاتب یا مشیر می دادند.

پس از روی کار آمدن عباسیان، این عنوان تغییر کرد و عنوان وزارت یکی از عناوین مهم مملکتی گردید.

ظاهراً کلمه «وزیر» مشتق از لفظ عربی «وز» بمعنی بار است، و معمولاً وزیر بار گران مسؤولیت امور مملکتی را به عهده دارد. چون وزرا واسطه بین شاه و مردم بودند، حسن نیت و خلق و خوی آنها در وضع عمومی مملکت مؤثر بود.

این مقام با تمام اهمیتی که داشت، شغلی خطرناک بود و خلفای مستبد و فاسد عباسی، اکثر وزراء خود را به عناوین مختلف از بین بردند؛ جریسان قتل ابومسلم و ابوسلمه را بدست منصور و سفاح گفتیم، ابوالجهم که جانشین او بود نیز از طرف خلیفه مسموم شد و چنانکه گفتیم چون برخاست که از اطاق بیرون رود، خلیفه گفت کجا میروی وزیر پاسخ داد همان جایی که تو سرا فرستادی، پس از او خاندان برمکی مدت پنجاه سال دستگاه خلافت عباسی را اداره کردند و در راه بسط علم و اداره امور ممالک اسلامی، قدمهایی برداشتند.

برمکیان - (خاندان برمک) که در قرن اول و دوم هجری به کمک فکر و نبوغ ذاتی خود، در ظاهر عهده دار مقام وزارت و در معنی زمام امور ممالک اسلامی را در کف داشتند،

اصلاً ایرانی بودند و بنا بر روایات قدیمی، سدان و کهنانت «نوبهار» بلخ را که معبدی بودایی بود بر عهده داشته‌اند. و در اواخر قرن اول هجری به دین اسلام گرویدند. به تدریج از برکت کاردانی و لیاقت، در دستگاه خلافت راه یافتند و زندگی پر تجملی برای خود و اطرافیان خویش فراهم کردند و مقام و قدرت خلفا را تحت الشعاع خود قرار دادند، به طوری که در مدت هفده سال، ابتدای خلافت هارون الرشید، تمام کارها در دست خیزران مادر خلیفه و یحیی بن خالد بود و چون خیزران در گذشت، یحیی برمکی با پسرش فضل، اداره حکومت اسلامی را در کف گرفتند تا جایی که خلیفه نمی‌توانست در اندوخته‌هایی که برمکیان از راه تدبیر و کاردانی برای دستگاه خلافت جمع‌آوری کرده بودند دخل و تصرفی کند.

ابن خلدون می‌نویسد: «تمام مشاغل مهم، در دست خویشاوندان و دست‌پروردگان یحیی قرار داشت، به طوری که همیشه پنج نفر برمکی، معتبرترین مشاغل لشکری و کشوری دربار عباسیان را بر عهده داشتند و هر کس را که از آنان نبود، از کار دور می‌داشتند. شاهان برای آنها هدایایی می‌فرستادند و احتراماتی برای آنها معمول می‌داشتند که بیشتر از احتراماتی بود که برای خلیفه می‌نمودند. و زندگی پراز تجمل برمکیان باعث تحقیر هارون شد.»

قدرت برمکیان و نفوذ فراوان آنها در شؤون اقتصادی و سیاسی ممالک اسلامی و علاقه بسیار به خاندان خود و عدم توجه به سایر ارباب قدرت و خانواده‌های متنفذ زمان، سبب رواج بازار سعایت علیه آنان گردید، و به تدریج هارون به دستگیری دشمنان خاندان برمکی، در صدد سرکوب کردن و محو آنها برآمد و به دوستان خود گفت «عباسیان غلام برمکیان شده‌اند و با این که آنها به صحت این حرف اعتراض می‌کنند، ولی این فکر در ضمیر آنها رخنه کرده است.» در موقع دیگر هارون گفته بود «ما به خود و کسان خود غدر کردیم و بر قدرت و ثروت برمکیان افزودیم، اکنون می‌بینی که در منتهای شوکت و اقتدارند و دارایی‌شان حد و حصری ندارد.» هارون به علل و با مقدساتی که ذکر کردیم، به قتل برمکیان و از بین بردن خانواده آنان سبادت کرد.

مسعودی می‌نویسد: «پس از سقوط برمکیان، امپراتوری اسلامی رو به ضعف گذاشت و همه دریافتند که اداره امور از طرف هارون الرشید چقدر ناقص و حکومت او تاچه پایه فاسد است. پس از سقوط برمکیان، آشفتگی و بی‌نظمی محسوسی در تمام شؤون اقتصادی و سیاسی دستگاه خلافت پدید آمد، به طوری که هارون نیز بعدها در طی نطقی به آثار شومی که از فقدان خاندان برمکی پدید آمده اشاره می‌کند.»<sup>۱</sup>

معمولاً در تواریخ، از برمکیان به نیکی یاد می‌کنند. در حالی که افراد این خاندان، با تمام نفوذ و قدرتی که داشتند، برای بهبود وضع اقتصادی اکثریت مردم قدمی بر نداشتند، بلکه آنان نیز در چپاول بیت‌المال و بیبادگری، از خلفا و عمال عرب عقب‌نماندند، در دوره‌ای که یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی در طبرستان حکومت داشتند، از تجاوز به مال و ناسوس مردم خود داری نمی‌کردند و چنان که در تاریخ طبرستان نوشته شده است. «از خوف فضل و جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هارون عرضه دارد، با اینحال در بین افراد

این خاندان کسانی بودند که کما بیش به علم و دانش و حفظ حقوق مردم توجه داشتند.»  
 در کتاب عقدالفرید می نویسد: «هارون روزی با یکی از نزدیکان خود در باره برمکیان سخن می گفت، او خطاب به هارون گفت: ای امیرالمؤمنین چنین می نماید که تو به مال و نعمت آنان به دیده رشک می نگری، ایشان را تو خود بر آورده ای و بدین پایگاه رسانیده ای آنچه می کنند بفر وجود تست، در باره آنان هرچه خواهی توانی کرد، رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تو می بندی، من اکنون بطفیل آنان زنده ام... چندان ملک و مال که آنان دارند از فرزندان من کس ندارد، در این صورت چگونه توانم در حق آنان نیک دل و نیک بین باشم.»  
 عدهایی حکایت عباسه را افسانه بی پیش نمی دانند و معتقدند که علت اساسی سقوط برمکیان نفوذ سیاسی و اقتصادی و ثروت بیکران آنان بود که خلیفه را بر آن داشت که جعفر را بکشد و فضل و یحیی را سالها در دخمه های تاریک زندان، شکنجه دهد تا اموال و ذخائری را که بظلم و زور از مردم گرفته بودند به خلیفه جابر تسلیم کنند.<sup>۱</sup>  
 پولهایی که به قیمت خرابی دهات و فلاکت و بیچارگی کشاورزان، به طرزی فجیح و ظالمانه گردآوری می شد، بدون هیچ قید و شرط، حیف و میل می شد، سرکز اکثر ظلم و ستمها و اسراف و تبذیرها، بغداد یعنی مقر خلیفه عباسی بود.

«سردم، حتی دهقانان و بازرگانان، در زیر بار جور و فشار عمال ولایات خرد و فرسوده شده بودند، برای این مردم درمانده ستمیده ای که خلیفه آنان را به یک مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخش می فروخت هیچ ملجأ و پناهاهی وجود نداشت.»<sup>۲</sup>  
 همین مظالم و بیداد گریها بود که سبب قیام حمزه بن آذرک و خوارج علیه دستگاه خلافت گردید و بنیان حکومت جابرانه علی بن عیسی را متزلزل کرد و هارون خلیفه ظالم و راحت طلب و عیاش را به حرکت به سوی شرق و نامه نویسی به حمزه واداشت. حمزه در پاسخ به خلیفه عباسی نوشت:

«جنگ من با عمال تو برای دنیادوستی و جهانگیری و شهرت طلبی نیست بلکه این نبرد، محصول مظالم و بیداد گریهای عمال و کارگزاران توست و تنها من نیستم که با تو سر جنگ دارم، بلکه مردم خراسان و سیستان و فارس و کرمان نیز با عمال ستمگر تو به جنگ برخاسته اند.»

فساد عجیب و بی سابقه ای در دستگاه خلافت عباسی حکومت می کرد. رجال برای نزدیکی به خلیفه، از هیچ ناروائی ابا نداشتند. عمال ایرانی و عرب در فساد حکومت شریک و سهیم بودند.

در نتیجه ادامه این احوال بود که سرانجام نواحی شرقی ایران و خراسان از چنگ خلیفه بیرون رفت و به تدریج حوزه نفوذ خلفا نقصان یافت.

براون می گوید: براسکه نفوذ خود را به نفع هموطنان خویش بکار می بردند. ولی در عین حال مراقب بودند که مورد سوءظن خلفا قرار نگیرند؛ هنگامی که خلیفه المنصور، بغداد پایتخت جدید خود را می ساخت، یکی از نزدیکان او مصلحت چنان دید که ایوان

کسری را ویران کنند و سواد آنرا در ساختمانهای جدید به کار برند، خلیفه در این باره با خالد بن برمک مشاوره نمود، خالد پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین چنین کاری مکن فانه آیه - الاسلام، این قصر به تحقیق علامت فتح و فیروزی اسلام است، زیرا چون خلق خدا ایوان کسری را نظاره کنند، متوجه شوند که چنین بنا تنها به فرمان خدا ویران شود. دیگر این که نمازگاه علی بن ابیطالب (ع) در آنجا بود، مخارج خراب کردن آن بیش از نفعی است که از خرابی عاید گردد.» منصور جواب داد:

«ابیت یا خالد الامیلاالی العجیبه! یعنی تو جز به عجمیت اهمیت نمی دهی. دیری نگذشت که صحت پیشگویی خالد راجع به رنج و زحمت و مخارج ویران ساختن طاق کسری معلوم گردید.

روزی خلیفه به او گفت: «ای خالد ما با عقیده تو همراه شده ایم و از ویران کردن ایوان دست کشیدیم.» خالد پاسخ داد: «یا امیرالمؤمنین، اکنون می گویم کاخ را ویران سازید، مبادا مردم بگویند خلیفه حتی از فرو کوفتن بنائی که دیگران ساخته بودند عاجز است!» خوشبختانه خلیفه بار دیگر به حرف او گوش نداد.

مظالم وزرا: بطور کلی، اسرا و وزراء ایرانی و غیر ایرانی که در حلقه حکومت خلفا وارد بودند، کما بیش در فجاج و مظالم این دستگاه شرکت داشتند، در قادیخ طبرستان می نویسد: «پس از آن که خالد برمکی از حکومت طبرستان معزول شد... بازاری به کنار رودبار ایستاده بود، گفت: الحمدالله از ظلم تو خلاصی یافتیم، این حال با خالد به گفتند. بفرمود تا بازاری را بیاورند، گفت: اگر از ولایت شما معزول کردند، از انتقام تو کسی سرا معزول نکرد. گردن بازاری بفرسود زد.»<sup>۱</sup>

در حقیقت در دوره قدرت خلفای عباسی، غالباً اریستوکراتها و اشراف ایرانی برای تجدید نفوذ باستانی، خود را به دربار خلیفه نزدیک می کردند. این عناصر جاه طلب، به بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مردم، توجه چندانی نداشتند، چنان که مطالعه در احوال برمکیان و رفتار فضل بن سهل و برادرش حسن، این حقیقت را روشن می کند.

در این دوره، اخاذی و رشوه گیری، تنها منبع مهم عایدی وزرا و ارباب قدرت بود، کارگزاران و سران نظامی، در پناه حمایت آنان بر جان و مال مردم مسلط بودند. غالباً وزرا از مأسوران مالیه پول به قرض می گرفتند و سپس به آنان مأسوریت می دادند که آن وجه را به تدریج از مردم بینوا بستانند. و به این وسیله عاملان بیدادگر را در ظلم و ستم بر مردم، آزاد می گذاشتند. خلیفه که در حقیقت رئیس دزدان و غارتگران بود بوسیله جاسوسان خود ناظر اوضاع بود. و هر وقت مصلحت می دید، به نام «استصفا» ضیاع و عقار و کلیه چیزهایی را که وزرا از مردم بیچاره به زور گرفته بودند، تصاحب می نمود. این فرات که وزیر المتقدر بود، گفت: سلطان، من و حبیب بن عبدالله جوهری را مجبور کرد تا هر یک ده هزار دینار از ملک خود به خزانه سلطان تسلیم کنیم.

غالباً کشاورزان و صاحبان اراضی، برای آن که از شر اعمال دولت در امان باشند،

زمین خود را به نام یکی از اصحاب قدرت به ثبت می دادند و غالباً مرد صاحب نفوذ، زمین را تصاحب می کرد و صاحب اصلی زمین تنها در عایدات زمین ذی سهم بود.

نویسنده کتاب اغاثی می گوید: «... وزیر معتمد روزی به مظالم نشسته بود، وقتی مجلس تمام شد، سردی را دید که همچنان نشسته است، پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت: آری. وزیر پرسید: که بر تو ستم کرده است. گفت: تو و ساکنون... نتوانسته ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده ام، پاسخ داد فلان ضیعه سرا و کیل تو به غضب بستند و چون هنگام خراج فراز آمد، خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک به نام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود و کیل تو هر سال غله آن می برد و من همه ساله خراج آن را می پردازم و کس از این گونه ستم به یاد ندارد.»

«در قرن دهم میلادی، مأسورین و کارگزاران زیادی در مسالک اسلامی بکار مشغول بودند. چنان که در شهر کوچک رقه در کنار فرات در سال ۸۴۳ م یک قادی، یک تحصیلدار، یک فره‌انده ساخلو و شحنه و یک مأسور پست و یک مباشر و ناظر منطقه و یک فرمانده ژاندارسری انجام وظیفه می کردند.

هر وزیر عده‌ای همکار داشت و همینکه به وزارت برگزیده می شد، دوستان خود را به مقامهای حساس می گماشت. و به این ترتیب، غالباً تغییر وزراء با تغییر رؤسا و مسؤولان ادارات توأم بود. بعقیده مز' در آن دوره در دستگاه خلافت، وضعی شبیه به وضع امریکا قبل از نخستین جنگ جهانی وجود داشت. و هر کس می خواست موقعیت مهمی کسب کند، منتظر بود تا حزب یا دسته او به زمامداری برسد. البته با تغییر وزراء اداره کنندگان مشاغل کوچک همچنان در سمتهای خود باقی می ماندند.»<sup>۲</sup>

حقوق کارمندان از میزان حقوق کارسندان دیوانی در منابع فارسی مطلب و آساری موجود نیست. ولی در مصر سلسله مراتب اداری، حکومت داشت و به کارسندان حقوق کافی می دادند. در قاهره قدیم، مانند بغداد، وزیر هر ماه پنجاهزار سکه طلا، یک مدیر یا دبیر کل (صاحب دیوان) صدویست سکه طلا، یک معاون رئیس، صد سکه طلا، یک رئیس تشریفات هفتاد سکه طلا و یک مأسور درجه اول، حقوقش از سی سکه طلا شروع می شد.

مأسوران با سواد و با اطلاع، همیشه از بین پارسیان انتخاب می شدند. مقر و محل کار پارسیان بغداد بود و قبطنی‌ها معمولاً در قاهره قدیم مشغول می شدند. مأسوران اعزاسی، به دو زبان تکلم می کردند. یعنی غیر از زبان عربی با یکی از زبانهای فارسی، ارمنی، چینی و قبطنی آشنائی داشتند. این کارسندان مورد نرفت و سرزنش عمومی بودند. زیرا مردم معتقد بودند که آنان عواید عمومی مسلمین را به یغماسی برنند. آنها منافع خود را به کمک اتحادیه‌هایی که در موارد گوناگون به یاری آنها می پرداخت، حفظ می کردند، مثلاً اگر کسی به جرمی مورد ضرب و جرح قرار می گرفت صندوق اتحادیه به او خسارت می داد.

روز تعطیل هفتگی کارسندان، جمعه بود. ولی در قرن دهم، پنجشنبه را نیز به آن افزودند. شخصیتهای مختلف سلطنتی از خلیفه وقت، لقب می گرفتند، به طور کلی ایرانیان و

سلل شرقی مانند چینیه‌ها، به لقب اهمیت فراوان می‌دادند.

در قرن دهم، شخصیت‌های مهم سملکتی اکثراً از بین خانواده‌های اشرافی انتخاب می‌شدند. فرزند ابن‌مقله وزیر مدت هجده سال بر مسند پدر نشست و فرزند ابن‌عمید بیست و یک سال صدارت کرد.

وزرا معمولاً بسیار غنی بودند. مثلاً علی بن الفرات، یک بودجه ۵۰ میلیون دیناری برای مخارج سالانه در اختیار داشت. و با این اعتبار، او و خانواده‌اش با آسایش تمام زندگی می‌کردند. علاوه بر این، همکاران نزدیک او و پنجهزار کارمندان دولت، از پنج سکه تا صد سکه طلا حقوق می‌گرفتند. و بعضی کالاها و سواد غذایی نیز به آنها داده می‌شد.

در سبطخ علی بن الفرات، روزانه نود گوسفند، سی اسب، دویست سرغ و دویست کبک اهلی و دویست کبوتر ذبح می‌شد و پنج خباز شب و روز کار می‌کردند. در سال ۹۲۳ میلادی، این وزیر به تأسیس بیمارستان مجانی برای کارمندان خود در بغداد دست زد که برای او ماهانه سه هزار فرانک طلا خرج داشت.<sup>۱</sup>

چنان که در صفحات قبل یادآور شدیم، از دوره هارون الرشید به بعد، خلفا در گرداب عیاشی و فساد فرو رفته بودند و غالباً کارها به دست وزیران آنها انجام می‌گرفت. چون خلفا در مصرف بیت‌المال، به هیچ وجه رعایت مصلحت عمومی را نمی‌کردند. وزرا نیز از روش آنها پیروی می‌کردند. مهدی خلیفه عباسی به جای رسیدگی به امور مملکت، به عیش و عشرت پرداخت و کارها را به وزیر خود یعقوب سپرد. بشار بن برد، شاعر عرب، زبان به اعتراض گشود و گفت خلیفه «یعقوب» است زیرا خلیفه مسلمان به دست چنگ و عود گرفتار شده است. اگر وزیری از لحاظ صرفه‌جویی، خلیفه را از ولخرجی باز می‌داشت، نتیجه‌ی از کار خود نمی‌گرفت. مثلاً واثق خلیفه عباسی از آواز کنیزکی خوشش آمد، دستور داد پنجهزار دینار به صاحب کنیز بپردازند. ابن زیات وزیر خلیفه این بخشش را بیجا دانست و در پرداخت آن تعلل ورزید، خلیفه خشمگین شد و دستور داد به جای پنجهزار دینار، ده هزار دینار بپردازند. به این ترتیب می‌بینیم که اگر به فرض محال، وزیر شرافتمندی می‌خواست با خلیفه مسلمان صمیمانه همکاری کند و مملکت را از خطر ورشکستگی نجات دهد، خلیفه و اطرافیان او نمی‌گذاشتند. در نتیجه وزرا به پیروی از روش خلیفه وقت، هدفی جز مال‌اندوزی نداشتند، مقام وزارت را می‌خریدند و سپس به چپاول مردم و بیت‌المال می‌پرداختند...<sup>۲</sup> ابن مقله، نیم میلیون دینار به الراضی خلیفه عباسی تقدیم کرد و در اوایل قرن چهارم هجری به وزارت رسید و ابن جبیر مقام وزارت را از قائم بامرالله، به مبلغ سی هزار دینار خرید. و البته وزیران اطمینان داشتند که چند برابر مبلغ تقدیمی از مردم رشوه و پیشکش می‌گیرند...<sup>۳</sup> از رشوه‌خواری عجیب وزیران آن زمان یکی این بود که خاقانی وزیر مقتدر در ظرف یک روز، نوزده ناظر برای کوفه تعیین کرد و از هر یک پولی گرفته حکم آنها را امضا نمود و هر یک را پس از دیگری روانه کوفه ساخت. و طبعاً همه آنان میان راه به یکدیگر برخوردند و از یکدیگر چاره‌جویی نمودند. یکی از آنان گفت اگر طرفدار عدالت باشید، باید آخرین کسی که از پیش وزیر آمده است. به نظارت

کوفه بپذیرید. چون فرمان او فعلاً ناسخ ندارد... والیان و سایر مأمورین، ناچار به طور سالانه مبالغ معینی خدمت وزیر می فرستادند. و گرنه فوری معزول می شدند... ابوالحسن بن فرات، سه بار به وزارت مقتدر برگزیده شد: دفعه اول در ظرف سه سال وزارت، هفت میلیون دینار اختلاس کرد که تماسش مصادره شد، سپس در سال ۳۰۴ وزیر شد و در ۳۰۶ معزول گشت، و بار دیگر یک سال به وزارت رسید، و در ظرف سه سال ده میلیون دینار پول نقد و مقداری املاک اختلاس کرد. درآمد املاک مزبور دو میلیون دینار بود. و عجب این که هیچیک از شاعران و تاریخ - نویسان، نام او را به بدی نبرده اند زیرا بذل و بخشش فوق العاده می کرد، و همانطور که برمکیان با بذل و بخشش، قلم تاریخ نویسان را شکسته و زبان شاعران را بسته اند، این فرات نیز با همان وسایل خود را نجات داد. مثلاً هر موقع که این فرات وزیر می شد، مقرریهای ذیل را می پرداخت:

۱) به راویان حدیث بیست هزار درهم، به شاعران بیست هزار درهم به ادیبان بیست هزار درهم و به فقیهان بیست هزار درهم و به صوفیان بیست هزار درهم می داد. علاوه بر این، به پنج هزار نفر از بزرگان آبرومند دیندار اهل علم، ماهانه ای می داد که حداکثر آن ماهی صد دینار و حداقل آن ماهی پنج درهم بود.

آری با این وسایل، این فرات زبان و قلم را تحت اختیار خود در آورد. و همه نوع سوءاستفاده می کرد... اما منابع ثروت وزیران دوره عباسی چنین بوده است:

۱) رشوه در سوغ و اگذاردن کار.  
 ۲) رشوه برای باقی گذاردن مأموران بر سر کار خودشان.  
 ۳) دست اندازی بی حد و حساب به املاک مردم.  
 ۴) اختلاس از اسواول دولتی و مالیاتها، چه دفاتر این ایام، هر نوع دزدی را تسهیل می کرده است.

۵) خریداری حواله حقوق مأمورین در مانده دولتی توسط دلان به نصف، و دریافت تمام آن از خزانه دولت، و همین قسم خریداری مستمری و مقرری فقیهان و خانواده های فقیر آبرومند.  
 ۶) تجارت با ارزاق عمومی.

۷) دریافت مبالغی سرانه از کسانی که املاک دولتی را اجاره می کردند، یا مالیات شهری را به بمقاطعه می گرفتند.

۸) غصب اسواول تجار با استفاده از پشتیبانی خلفا.

۹) سوءاستفاده از عیار سکه و ضرب سکه های کم عیار که بسیار سود داشت. پولهایی که به این ترتیب گردآوری می شد، غالباً با مصادره اسواول وزیر یا قتل او از میان می رفت. زیرا دولت و سپاهیان به پول احتیاج داشته و غالباً پولی در خزانه نبود. لذا به دستور خلیفه یا به میل سران سپاه، اسواول وزراء مصادره می شد.»<sup>۱</sup>

بنظر خواجه نصیرالدین طوسی «هیچ کار سخت تر از وزارت نبود که به مکنان او

مناقصه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل بسا او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتظر فرصتی، حبایل (یعنی داسها) باز کشیده و مترصد ایستاده.<sup>۱</sup>

فرار از امیری و وزیر: افضل الدین کرمانی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری، در شمار کسانی است که از قبول امارت و وزارت امتناع ورزیده و گفته است:

از وزر بت رسم و وزیرى نکنم      میرم ز گرسنگی و میسری نکنم

با آن که دوچاه است و دو حضرت دریزد      در قعر دوش، من دبیری نکنم

شیخ نجم الدین کبری، بانی سلسله کبرایه، در مورد دیوانیان و خواجگان، در دوران شکست و معزولی، چنین می گوید:

خواجگان در زمان معزولی      همه شبلی و بایزید شوند

باز چون بر سر عمل آیند      همه با شمر و با یزید شوند

نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی تعیین المراتب می نویسد: «... چون حق تعالی به امیری خیر خواهد، او را وزیری صالح صادق کرامت کند تا اگر امیر را افعال خیر فراسوش شود، وزیر با یاد او دهد. و اگر او را خبری بر زبان رود، وزیر در اتمام آن بمد و معاون او باشد و وظیفه نصیحت فرو نگذارد. و اگر غیر آن خواهد، حق تعالی آن امیر را نایبی بدسیرت دهد تا عمل خیر با یاد او نیارد. و اگر امیر خواهد که به عمل خیر مشغول شود، وزیر معاونت او نکند. و این بیت از زبان وزیر نیک درین مقام مناسبتی تمام دارد:

سرا چون نیک تو جویم که بد تواند گفت      سرا چو خیر تو خواهم چه خوف از اشرار

و حجة الاسلام غزالی طوسی رضی الله عنه جهت سلطان سعید سلک شاه طاب ثراه و حکیم ابوعلی بن الهیثم رحمه الله علیه نیز، جهت بعضی از ملوک و سلاطین عصر خویش، مواظب و نصایح نوشته اند و آنرا بدون گردانیده. و اکنون در میان مردم با دیگر نصایح علما و حکما متداولست. و فایده این معنی خیرخواهی پادشاهان و صلاح اندیشی ممالک ایشان است.<sup>۲</sup>

ابن خلدون می نویسد: «یکی از راههای اسرار معاش، کارمندی دولت است. کارمندان دولت به عقیده این مرد، عموماً به طور مستقیم یا غیر مستقیم، به دستورهای شاه و برای شاه انجام وظیفه می کنند و بی به شایستگی و حسن نیت کارمندان در عصر خود، به دیده تردید می نگرد و می نویسد: «خدمتگزاری که شایستگی خدمتگزاری داشته باشد و بتوان به توانایی و بی نیازی وی اعتماد کرد، در حکم کیمیاست. بعضی از کارمندان در کار خود متخصص و توانا هستند، ولی به آنها نمی توان اعتماد کرد. و جمعی قابل اعتمادند ولی شایستگی و تخصص ندارند.»

وی در جای دیگر به یک نکته دقیق علمی و اجتماعی اشاره می کند و می گوید: «ارزش هر کس به اندازه کار و به میزان اهمیت و نیاز مردم به آن کار است. و به همان نسبت، پیشه و وسیله معاش او فزونی یا نقصان می پذیرد... جاه و نفوذ برای کسب ثروت سودمند



است، چه خداوند جاه در پرتو نفوذ خود منزلتی به دست می آورد که مردم به وی نزدیک می شوند. از قدرت و جاه او استفاده می کنند و به بسیاری از مقاصد نیک یا بد خود نایل می آیند. باید دانست که جاه و نفوذ در میان مردم به ترتیب طبقات تقسیم شده است، و هر طبقه ای پس از طبقه دیگر، دارای جاه و قدرت است. چنان که در طبقات برتر پادشاهانند که هیچ قدرت و دستی بالای توانائی آنان نیست.»

ابن خلدون در جای دیگر به تفصیل ثابت می کند که کسب جاه و مقام، فقط در سایه فروتنی و چاپلوسی میسر است. چنان که بیشتر توانگران! و سعادتمندان! بدین خوی متصف اند و اشخاص بلندپرواز و متکبر، به جاه و مقام نمی رسند. وی نیز به حال بزرگزادگان بی هنر و بازماندگان خاندانهای قدیم که اهل تملق نیستند، تأسف می خورد و می گوید این جماعت با سختی و تنگدستی زندگی می کنند و به پایگاه سوهومی دل بستگی دارند.

ابن خلدون با این بیان، قلم نسخ بر سکارم اخلاقی می کشد. در مورد دیوان نامه ها و رسائل می گوید: متصدیان این امور، معمولاً از بستگان و نزدیکان اسرا و خلفا بودند که تنظیم دفاتر و اسناد را در اختیار داشتند و دستورها و اوامر خلیفه را مختصر و بلیغ می نوشتند و معمولاً از علوم زمان و بلاغت حظی کافی داشتند.<sup>۱</sup>

در دوره سامانیان، دیوان وزارت بیش از پیش کسب اهمیت کرد. ریاست این دیوان را به ترتیب بلعمی، جیهانی، مصعبی و عتبی به عهده داشتند. ابوطیب مصعبی در زمان احمد بن اسماعیل و نصر بن احمد،

### دیوان وزارت در عهد سامانیان

عهده دار مقام وزارت بودند. وی مدوح رودکی و در دو زبان فارسی و عربی مسلط بود. و به دستور نصر بن احمد کشته شد. غیر از ابوالفضل بلعمی و پسرش که از وزرای نامدار این سلسله اند. از خاندان جیهانی، وزارت ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی بیش از دیگر افراد این خاندان کسب اهمیت کرده است. وی غیر از فعالیت های سیاسی، به فلسفه و نجوم و هیأت و جغرافیا نیز علاقه فراوان داشت. مهم ترین آثار او کتاب المسالك و الممالک است که در آن از کشورها و راه های آن و معابر نظامی و کوهها و دشتها و جویها به تفصیل سخن رفته است. به طوری که گردیزی در ذین الاحباد نوشته است، چون او به وزارت نشست، به همه ممالک جهان نامه ها نوشت و رسمهای همه درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخه کردند و به نزدیک او آوردند. چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و روم و مصر و زنج و کابل و سند و عرب، همه رسمهای جهان به نزدیک او آوردند، و آن همه نسخه ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تامل کرد و هر رسمی که نیکوتر و پسندیدتر بود، از آنجا بر داشت و آنچه ناستوده تر بود، بگذاشت. و آن رسمهای نیکو برگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند و به رأی و تدبیر جیهانی، همه کار مملکت نظم گرفت. بلعمیان نیز در این دوره مصدر خدمات مهم بودند.

به عقیده استاد سعید نفیسی، یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل

محمد بن عبدالله بلعمی و پسرش ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، پرورش و انتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیشه ساخته‌اند. دو وزیر بزرگ دیگر که پس از آن همین سیاست را داشته‌اند، یعنی شمس‌الکفایة ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در زمان سلطان محمود غزنوی و خواجه عمیدالملک کندری در زمان البارسلان سلجوقی، هر دو از این روش پیروی کرده‌اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی، همه در زمان وزارت خویش، همواره زبان فارسی را بر زبان تازی برتری گذاشته‌اند. و تا توانسته‌اند، کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که زنده نگاه داشتن ایران و رها نیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همه جنبشهای ملی ایران است، چیز است که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده است و رسمی است که ایشان در وزیری و کشوربانی پدید آورده‌اند.<sup>۱</sup>

در دوره پادشاهی اسیر نصر سامانی، ابوالفضل بلعمی، ابو عبدالله جیهانی و ابوطیب مصعب، مقام وزارت را به عهده داشتند. بلعمی دستور داد تا کلیله و دمنه را از عربی به فارسی ترجمه کنند، و رودکی شاعر زبردست آن دوره نیز این اثر گرانبها را به نظم در آورد. دیگر از وزرای معروف سامانیان، ابوالحسن عتبی است.

دردوره آل بویه نیز وزرای کاردانی نظیر ابن عمید و صاحب بن عباد، اداره امور مملکتی را در دست داشتند. و در کار وزارت با قدرت و استبداد رفتار می‌کردند، و تنها مقامی که می‌توانست از آنها بازخواست کند، امیر یا پادشاه بود. معمولاً وقتی که ظلم و جور وزرا از حد می‌گذشت، به پادشاه یا امیر متوسل می‌شدند. و شاه، یا وزیر را عزل می‌کرد یا اسوا را مصادرمی نمود و یا او را می‌کشت. چنان که لشکریان بهاءالدوله در سال ۳۱۸ از مظالم (ابن معلم) وزیر وقت، به او شکایت بردند و او را وادار کردند که وزیر خود را عزل و به آنان تسلیم کند. و امیر چنین کرد و لشکریان او را به بدترین وضعی کشتند. به‌طور کلی چون بیشتر اسرا و سلاطین ایران بعد از اسلام، مردمانی سلحشور و بی‌سایه بودند، ناچار برای اداره قلمرو خود، وزرائی شایسته و کاردان از بین ایرانیان انتخاب می‌کردند. به همین جهت است که ما در بین وزرای قرون بعد از اسلام، به نام کسانی چون ابن عمید، بوعلی سینا، صاحب عباد و خواجه نظام‌الملک پر می‌خوریم که کما بیش در راه بهبود اوضاع و تعدیل مظالم سلاطین، کوشا بودند. می‌گویند هنگامی که صاحب عباد در بستر بیماری خفته بود، فخرالدوله دیلمی به دیدن او رفت، صاحب در آخرین ایام حیات، خطاب به وی چنین گفت:

«هر چه در وسع و طاقت من بود در رواج کار دولت تو کوشیدم و دیباچه جوانی و عنفوان زندگی را در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام تو به این سیرت رسید. اکنون بنده می‌رود، و اگر اسیر به همان طریقه رود، برکات آن به روزگار همایون باز گردد، و سرا در آن نامی نباشد. ولی بدین خمول ذکر راضیم. هم ذکر اسیر نیکو باشد و هم رعیت در آسایش باشد، اما اگر خلاف این صورت

بندد، بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداخته بنده بود. و این چنین کار، دولت را زیان دارد و در ملک خلها ظاهر شود. نباید امیر به قول صاحب غرض، متن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند.»<sup>۱</sup>

ولی فخرالدوله نه تنها تعالیم صاحب عباد را به کار نبست، بلکه روز بعد از سرگ او دستور داد اسوال وزیرش را مصادره کنند.

این سرد مدت هجده سال و یک ماه، منصب وزارت آل بویه را داشت. و در آغاز کار نویسنده و شاعر گمنامی بود که نخست به مقام دبیری رسیده و با گذشت زمان از برکت نبوغ و استعداد ذاتی، به مدارج عالی اجتماعی و سیاسی و ادبی نایل آمده است.

### شخصیت صاحب بن عباد

خانه صاحب در شهری محفل اهل علم و ادب بود، وی در دادن عطایا و صلوات به دانشمندان و ادبا، زیاده روی می کرد و اگر منصفانه قضاوت کنیم، باید بگوئیم بیت المال را غالباً برای کسب شهرت به مصارف غیر ضروری می رسانید. عوف بن الحسین الهمدانی گفت: «وقتی وارد خزانه خلع صاحب شدم و خزانه دار که دوست من بود، دفتر ثبت خلعتها را به من نشان داد، دیدم شماره دستارهای خزنی که در زیستان آن سال تنها صرف خلعت سادات و فقها و شعرا شده بود، غیر از دستارهای خزنی که صرف خلعت دیگران شده بود، به هشتصد و بیست دستار می رسید.»

وقتی صاحب در شهر ری بیمار شد، و از عضدالدوله که آن وقت در بغداد بود، پزشکی برای معالجه فوری خود درخواست نمود، عضدالدوله مجلس مشاوره ای از فحول پزشکان بغداد تشکیل داد و در آن مجلس، برای معالجه صاحب، جبرئیل بن بختیشوع را که سرآمد پزشکان آن عهد بود و زبان فارسی را به خوبی می دانست، انتخاب نمودند. عضدالدوله او را به «ری» فرستاد و صاحب، مقدم او را گرامی داشته و اسوال بسیاری بدهاو بخشید و جبرئیل در آنجا به درخواست صاحب، کتاب کوچکی در شرح امراض که از فرق سر تا قدم بر انسان عارض می گردد، تألیف نمود. و صاحب هزار دینار زر برای تألیف رساله بدهاو عطا نمود. و همیشه جبرئیل می گفته است صفت مائتی ورقه و اخذت عنها الف دینار.»<sup>۲</sup>

با آن که دولت آل بویه و وزراء آن، در ترویج مذهب تشیع و رها ساختن قسمتی از ایران از زیر یوغ بنی عباس کوششها کرده اند، ولی نباید فراموش کرد که آنها برخلاف سامانیان نه تنها در احیاء شعایر ملی و زنده کردن زبان و ادبیات فارسی قدسی بر نداشته اند. بلکه آنان بخصوص صاحب بن عباد از مخالفین جدی نشر زبان فارسی و از دشمنان سرسخت ایرانیان متعصب بود.

صاحب بن عباد در شهر ری کتابخانه عظیمی داشت که مورد علاقه فراوان او بود. تا جایی که در جواب نوح بن منصور سامانی که او را به بخارا و پیوستن به دربار سامانیان فرا-

۱. حبیب السیر، همان، ۲۳، ص ۴۳۰

۲. اسفرائینی، روایات الجنات، باهتمام سیدمحمد کاظم امام

خوانده بود، پاسخی معذرت‌آمیز نوشت، و از جمله معاذیر او این بود که برای حمل کتابهای من بیش از چهارصد شتر لازم است.

فخرالدوله نه تنها بر خلاف سوگندی که در مقابل صاحب‌بن‌عباد یاد کرده بود رفتار کرد، بلکه با وضع مالیاتهای سنگین بر مردم، و انتخاب دو وزیر ستمکار به نام ابوالعباس-البضی و ابوعلی‌بن‌حمویه، موجبات شورش و طغیان را در منطقه نفوذ خود فراهم کرد.

این دو وزیر که با دادن ده هزار دینار، منصب وزارت را از فخرالدوله خریده بودند، برای جبران این زیان، دست تجاوز به جان و مال مردم دراز کردند. تا جایی که به قول حمدالله مستوفی «... عادت مذسومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای در آوردند تا به سرتبته‌ای که قاضی ری عمادالدین عبدالجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت، و در اصول، شیخ معتزله بود، جهت آن که گفت بر صاحب‌عباد ترحم نفرستم که سر توبه او معلوم نیست، بگرفتند و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند. و از قضاء معزول گردانیدند...»<sup>۱</sup>

ابوحیان که معاصر ابن‌عمید و صاحب بود، کتابی بنام **مثالب‌الوزیرین صاحب‌بن‌عباد و ابوحیان توحیدی** در ذم این دو تألیف کرده است. وی در وصف صاحب گوید: «وی

کثیرال حفظ، حاضر جواب و فصیح بود. از هر ادبی ذخیره‌ی و از هر فن اندکی بهره داشت. گفتار متکلمان معتزله بروی غالب و نوشته‌های او به روش آنان است. با اهل فلسفه و هندسه و طب و نجوم و موسیقی و منطق و حساب، سخت ستیزه‌ی می‌کرد، عروض و قافیه خوب می‌دانست، شعر می‌سرود... به مذهب ابوحنیفه و گفتار زیدیان می‌گرایید. از رأفت و شفقت و رقت قلب حظی نداشت، و به خاطر جرأت و جسارت و قدرت و بسط یدی که او را بود، مردم از وی پرهیز می‌کردند، کبیر او سخت و پاداش وی کم بود.» تا آن که گوید: «سردی را هلاک و جمعی را از روی تکبر و غرور و ظلم تبعید کرد. و با این همه، کودکانی تواند او را فریب دهد. چه راه غلبه بر او باز و کاری آسان است. و طریق آن، این که می‌گویند سولای ما اجازت فرماید تا اندکی از کلمات منظوم و سننور او را عاریت ببرم چه از فرغانه تا مصر یا تفلیس جز به خاطر استفاده از کلام او زمینها را نیموده‌ام...» سپس نمونه‌هایی از ریاکاریها و عوامفریبیها و خودخواهیهای او را ذکر می‌کند. ابوحیان گوید: «بیشتر مردم به خاطر جلب رضایت صاحب، مذهب وی را اختیار کردند، و او کوشش بسیار داشت تا ابوالحسن متکلم کلابی را به مذهب خود در آورد. لیکن او گفت مرا بگذار، که اگر منمهم به مذهب تو در آیم، دیگر کسی نزد تو نخواهد بود، که بد او را به تو بگویند... صاحب خندید و گفت: ای ابوعبدالله، تو را معاف داشتم و آتش جهنم را از تو دریغ ندارم. هر گونه که خواهی بدان در آی، ابوحیان گوید: ابوالحسن مرا گفت، آیسا من باید به جهنم بروم که عقاید و اعمال من معروف و مشهور است و او به بهشت رود با آن قتل نفوس محترم، و ارتکاب مجرمات بزرگ... گویند هنگامی که یکی از اهل علم بر او داخل می‌شد، می‌گفت: برادر! با ما سائوس

۱. در حقیب‌السیر (ج ۲)، ص ۴۴، نیز از مطالب و ستمگری‌های ابوالعباس البضی و حمویه نسبت به مردم و قاضی‌ری سخن رفته است.

باش و سخن‌گویی، و از این خدم و حشم و جاه و جلال وحشت مکن که سلطان علم پو تو از سلطان ولایت است. از ساجز انصاف و مؤانست نخواهی دید. و چندان از این گونه می‌گفت تا آن سرد بدین سخنان فریفته شده با وی به‌سباحه و سجادله می‌پرداخت و او را در تنگنای بحث وجدال قرار می‌داد. در این وقت صاحب، برافروخته می‌شد و بر وی غضب می‌کرد، سپس می‌گفت ای غلام دست این سگ را بگیر و او را پانصد عصا و تازیانه بزن و به‌زندان انداز که خدا عصا را بیهوده نیافریده است...»<sup>۱</sup>

ابوحیان گوید: به‌سال ۳۵۸... جوانی از مردم سمرقند که او را ابو واقد کرابیسی می‌گفتند، در مجلس حضور داشت... او را گفت: «ای برادر، آنوس باش و سخن‌گویی که خاطر تو رعایت کنیم... بگو چه کاره‌ای: گفت؟ «دقاق» (کوبنده) پرسید «چرا می‌کوبی؟» گفت: «مخمس را آنگاه که از راه حق منحرف شود.» صاحب چون این بدیعه از وی بشنید، به‌شگفت آمد و درهم شد و گفت: «این بگذار و سخن بگویی» او اظهار عجز کرد. صاحب پرسید: «مذهب تو چیست؟» گفت: «مذهب من آنست که ستم را نپذیریم و به‌خواری نخواهم و جر برابر ولینعمت خویش، یا آن که عصمت من بدو پیوسته است خاصوش نشوم.» صاحب گفت: این مذهب نیکوست، لیکن طریقی که آنرا یاری می‌کنی چیست؟ گفت: «آن در سینۀ من پنهان است، و نزد مخلوق نمی‌برم و کوس آن در بازارها نمی‌نوازم و بر کسی که سگ دارد عرضه نمی‌دارم...» پرسید: «در بارۀ قرآن چه می‌گوئی؟» گفت: «در حق کلام پروردگار چه بگویم که، آفریدگان از آگهی بر غیب و بحث در اسرار جهان و عجایب حکمت آن، ناتوانند...» صاحب گفت: «راست گفتی، بگو مخلوق است یا غیر مخلوق» گفت: «اگر چنان که خصم گوید، مخلوق باشد تو را زبانی نرساند، صاحب گفت آیا بدین قرآن در دین خدای مناظره و به‌عبادت وی قیام کنی؟» گفت: «اگر کلام خداست، ایمان من بدو، عمل من به - محکم و تسلیم من به‌مشابه آن، سرا فایده دهد. و اگر کلام غیر خداست (وحاشا لله که چنین باشد) سرا زبانی نخواهد داشت.» صاحب باخشم تمام سکوت کرد. آنگاه معلوم افتاد که او جاسوس رکن‌الدوله و از نزدیکان وی می‌باشد.<sup>۲</sup> ... از صاحب، لطایف و بذله‌هایی به‌جای مانده است... از جمله یاقوت گوید، جماعتی از مردم اصفهان وی را گفتند اگر قرآن مخلوق باشد، رواست که بمیرد و هر گاه در آخر شعبان بمیرد نماز تراویح را در رمضان چگونه به‌جای آریم؟ گفت: «هر گاه قرآن در پایان شعبان، بمیرد، رمضان نیز خواهد مرد، و گوید پس از تو مرا زندگی نشاید و ما نیز از نماز تراویح آسوده می‌شویم» همان‌طور که ابوحیان، نوشته، یکی از علل فساد امرا و وزراء ایران در طول تاریخ، این بود که هیچیک از رجال و شخصیت‌های مملکتی، جرأت و جسارت این را نداشتند که سران مملکت را آن چنان که هستند، مورد مطالعه و انتقاد قرار دهند و جنبه‌های مثبت و منفی و کارهای خوب و بد آنها را بدون حب و بغض بیان نمایند و آنان را از لغزشها و معایب خود آگاه سازند.<sup>۳</sup> البته در کشورهای عقب مانده بحث و انتقاد در پیرامون روش زورسندان و وزرای خود کاسه کار آسانی نیست

۱. معجم‌الادبا، پیشین، ۱۰۲ ص ۲۸۸

۲. همان، ج ۱۲، ص ۲۹۲

۳. همان، ص ۲۹۶

و چه بسا که منتقد با عکس‌العمل شدید ارباب قدرت مواجه گردد، ولی در هر حال چاره‌ای جز فداکاری نیست و چنانچه تاریخ نشان داده است استفاده از نعمت آزادی و امنیت فردی و اجتماعی بدون مقابله با ستمگران ممکن نیست و تما افراد و گروه‌های متجاوز، در مقابل خود قدرت و نیروی مقاوم و مبارز نبینند، دست از تعدی و تجاوز برنخواهند داشت. ابوحنیان پس از ذکر سواردی چند از نقاط ضعف صاحب، به علل اصلی انحراف اخلاقی او توجه می‌کند و می‌نویسد: «امر عمده‌ای که او را در باره خودش به اشتباه انداخته و نسبت به فضل خودش مغرور کرده و بر استبداد رأیش افزوده است، این است که هرگز کسی روبروی او وی را تخطئه نکرده است و کسی زشتی کارهای او را هرگز به روی او نیاورده است. هیچگاه او را نگفته‌اند اشتباه کردی، یا خطا گفتمی. همه وقت به او گفته‌اند سیدنا درست گفت و راست فرمود...! کسی مثل او ندیدیم و مردی همپایه او نشنیدیم... همین که صاحب این هدایات و امثال آن را می‌شنود، می‌جنبد و می‌خندد و از شادی می‌پرد و می‌گوید نه، چنین نیست، اینها که بر شمردی، حق سبقت دارند، و ما از پیروی آنان ناتوانیم... این همه را می‌گوید، ولی آثار ریا و دروغ و تزویر بر وجناتش ظاهر است... خیال می‌کند تمام این حالات بر ناقدان بصیر و خرده‌بینان و مردم‌شناسان پوشیده است. یکی از علل فساد و درعین حال خوشبختی او، این است که شاه نسبت به او اطمینان فراوان دارد و سخن هیچکس را در باره او نمی‌شنود، و این معنی بر کبر و نخوت و خودپسندی او افزوده است. ولی چه فایده که ثروت و جاه و جلال، همه این معایب و زشتیها را پوشانده است؛ وقتی از ابوحنیان می‌پرسند با همه این صفات که بر شمردی، کارها را چگونه روبه‌راه می‌کند، می‌نویسد:

«... بخدا اگر پیرزن نادان یا کنیز بی‌خردی را به جای او برگمارند، اسور را به همان ترتیب اداره خواهد کرد. زیرا کسی به او ایراد نخواهد کرد که چرا کردی یا چرا نکردی و چنین موقعیتی، تاکنون به هیچیک از کسان پادشاهان جهان دست نداده است. روزی کسی درباره حیف و میل اسوال و کارهای زینابخشی که از او سر زده بود، به شاه گزارشی داد. شاه عین همان گزارش را به وی داد، و او شخص مزبور را خفه کرد. با این همه ادعا می‌کند که من به روز قیامت ستمقدم. و اگر کارهای جهان و مقامات اشخاص بر اساس عقل و منطق بود، می‌بایست کودکان خردسال را تعلیم دهد. زیرا تکبر و داد و فریاد و حرکات لب و دهان و قیافه او، تنها مورد پسند کودکان تواند بود...»<sup>۱</sup>

وزیر خوب ابوطالب جراحی کاتب، در نامه شکوه‌آمیزی که به ابن عمید نوشت، در شرایط وزارت و ریاست چنین گفت: «در خانه رئیس، هنگام بسته بودن باید بسته، و هنگام باز بودن باید باز باشد، مجلس رئیس با مردمان فاضل باید پیوسته آبادان و خیرش به هر کس برسد و احسانش لبریز و رویش گشاده و خدمتکارش با ادب و حاجبش بزرگوار و گشاده‌رو و دربانش پر لطف و سکه‌اش رایگان و طعاشش خوردنی و قدر و منزلتش زیاده و دخترش سیاه‌از صلات و جوایز و صدقات باشد. ولی تودر خانه‌ات همواره بسته، و مجلس‌ت خالی، و نیکی‌ات یاس‌آور، و احسانت نومید کننده و خدمتگزارت بی‌ادب و حاجبت پرخاشجو، و دربان‌ت

ترش رو، و سکه‌ات در عیوق (نام ستاره) و دقترت پر از حبس فلان شخص و برانداختن بنیان فلان کس و تبعید فلان آدم است. تو را بخدا سوگند جز این چیزی داری؟»<sup>۱</sup>

پس از پایان حکومت سامانیان و استقرار حکومت ترکان و غلامان،  
شکل حکومت و سازمان اداری و قضایی ایران تغییر مهمی نکرد.  
وزرای دوره  
غزنویان

در این دوره‌ها نیز فتووالهای صاحب نفوذ یا اشخاصی که در طول زمان سراتب خدمت و وفاداری خود را به‌سرا ثابت می‌کردند، می‌توانستند به مقامات مهم، از جمله وزارت منصوب شوند. نظام الملک در سیاستنامه، می‌نویسد: «البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود به‌سی و پنجسال سپهسالاری خراسان دست یافت.»<sup>۲</sup>

در دوره پادشاهی محمود، سه نفر به وزارت رسیدند:

۱- ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی. یکی از وزرای ایران دوست ابوالعباس اسفراینی است. این مرد با پیروی از روش صفاریان و سامانیان می‌کوشید تا بار دیگر زبان و ادبیات فارسی را رونق دهد و ایرانیان را از نفوذ زبان عرب خلاصی بخشد. وی در دوران هفده ساله وزارت خود، دستور داد کلیه مراسلات و دفاتر دیوانی را به زبان فارسی نویسد و از نوشتن دفاتر و نامه‌ها به زبان عربی خودداری کنند. ولی محمود که ترک بود و در بین ایرانیان خود را بیگانه می‌دید، سعی می‌کرد تا پشتیبانی خلیفه عباسی را به خود جلب کند. به همین جهت به اقدامات اسفراینی روی خوش نشان نمی‌داد. و بالاخره کاری کرد تا اسفراینی، وزیر ایراندوست از کار کناره گرفت. یکی از اقدامات خیر اسفراینی این بود که فردوسی طوسی شاعر عالیقدر ایرانی را به تنظیم شاهنامه برانگیخت و او را به یاری محمود امیدوار ساخت.

فردوسی در این باره می‌گوید:

نشستنگه فضل بن احمد است	کجا فضل را مستند و مرقد است
به‌پرهیز و دادو به‌دین و به‌رای	نبد خسروان را چنوک‌خدای
که او بر سر نامداران نکوست	که آرام این پادشاهی بدوست
پراکنده رنج من آمد به‌سر	زدستور فرزانه دادگسر
پسندیده از دقت‌راستان	بپیوستم این نامه باستان

ناگفته نماند که ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، نخست در دیوان عمیدالدوله، حاجب و سرادار نوح بن منصور، هفتمین امیر سامانی، شغل دبیری داشت. و زمانی که سبکتکین و پسرش محمود، به کمک ابوعلی سیمجور و نوح بن منصور به خراسان آمدند، صاحب برید سرو بود. یعنی مأسوریت داشت که وقایع آن دیار را مرتباً به وسیله برید (چاپار یا قاصد) به اطلاع حکومت مرکزی برساند.

پس از آن که محمود از جانب امیر سامانی به اسارت نیشابور رسید، پدر محمود سبکتکین، که به کاردانی اسفراینی اعتقاد داشت، از امیرنوح تقاضا کرد تا او را به وزارت محمود بفرستد. عتبی در تاریخ یمنی می‌نویسد با آن که محمود قلباً به وزارت احمد بن حسن میمنددی علاقه داشت، برای رضای خاطر پدر به وزارت اسفراینی رضایت داد.

## علت اختلاف محمود با اسفراینی

عوفی در جوامع‌الحکایات، سبب عزل او را چنین بیان می‌کند: «...خواجه ابوالعباس اسفراینی که وزیر سلطان محمود بود، در منصب وزارت تمکن یافت... ساعیان به‌سمع رسانیدند که او غلامی ترک دارد دامش نام که مادر ایام به‌جمال او نزاده است و چشم روزگار صورتی زیباتر از وی ندیده سلطان می‌خواست آن غلام را از وی بخواهد، و بهانه می‌طلبید. تا روزی به‌خواجه گفت: شنیده‌ام که عمارتی خوب ساخته‌ای... ما را به‌سهمانی کی خواهی برد تا آن عمارت را به‌بینیم؟... گفت: هر گاه که پادشاه فرماید. گفت: روز سه‌شنبه که ناف هفته و اواسط عقد ایام و فراغت اهل دیوانست، آنجا آییم. وزیر خدمت کرد و به‌ترتیب ضیافت مشغول شد. و بر میعاد، سلطان به‌وثاق او خراسید. خواجه ابوالعباس دعوتی ساخته بود که فلک به‌صد هزار دیده مثل آن ندیده بود و ایام نشنیده... چون هنگام عرض خدمتی آمد، از هر چیز بسیار خدمت نمود، از آن جمله ده غلام ترک بود که هر یک به‌لطف بی‌نظیر و در حسن و جمال بی‌مثل... محمود چون غلامان را بدید پسندید، و از آن کس که حال آن غلام در خدمت او گفته بود، سؤال کرد که آن غلام در میان اینان کدام است؟ گفت: آن غلام درین میان نیست. سلطان فرمود بدو بگویی که آن یک غلام را به‌من ده و این ده غلام باز بر که ما این ده بدان، صلح می‌کنیم. خواجه ابوالعباس گفت: سرا بی او به‌سر نرود مگر تا سر رود. سلطان چون این سخن بشنید، آتش غضبش بر سر دوید و آن خدمت‌های او را هیچ قبول نکرد و به‌خشم از آنجا بیرون دوید و رفت و بر ابوالعباس متغیر شده و حرمت او روی به‌انحطاط آورد. خواجه آن را مشاهده می‌کرد و از آن کوفته می‌شد تا روزی از غایت ضحرت، به‌نزدیک کوتوال قلعه‌ غزنین رفت و گفت: از برای من در این حصار خانه‌ای ترتیب کن که به‌اختیار خود آنجا خواهم نشست. پس کوتوال از جهت او خانه‌ای مهیا کرد، خواجه آنجا نشست و رقع به‌خدمت سلطان نوشت که من به‌اختیار خود در حصار نشستم. خانه و اسباب و ملک و آن غلام و کنیزکان که در خانه‌اند و آنچه دارم همه آنچاند، پادشاه‌داند. محمود چون این رقع خواند، فرمود که ما بر آن نبودیم که خواجه بنشانیم، اما چون او به‌اختیار نشست ما به‌اختیار روی تعرض نرسانیم.

پس بفرمود تا سرای خواجه را فرو گرفتند و تمامت ملک و اسباب و نقد و جنس و اسب و استر و غلام و کنیزکان او را در تصرف خویش در آورد و پس از آن هرگز کار خواجه- ابوالعباس انتظام نپذیرفت.»<sup>۱</sup>

بعضی علت غضب سلطان را به‌وی، معایت امیرعلی‌خویشاوند و تنزل عایدات مملکت دانسته‌اند چون سلطان وزیر را از جهت قلت عایدات، سورد عتاب قرار داد، وی ساحت خویش را از هر اتهامی مبرا شمرد. و چون شاه در این معنی مبالغه کرد، «از وزارت استعفا خواستی.» سرانجام سلطان که با‌وی برسر مهر نبود، رئیس بلخ را مأمور رسیدگی به‌کار او کرد. وزیر چون این حال بدید، با‌پسای خود به‌زندمان رفت. محمود از این کار در خشم شد و او را به‌خرابکاری متهم نمود و وادار کرد «خطی به‌صد هزار دینار باز داد و به‌ادای آن مال مشغول شد و



بعضی بگذارد و در باقی فقر و ناقه... پیش گرفت، سلطان بفرمود خواجه را به افلاس سوگند دادند و خطی به اباحت خون از او باز ستدند که از صاست و ناطق و قلیل و کثیر وی را یساری نیست.»<sup>۱</sup> عاقبت وزیر را با همین اتهامات به سال ۷۰۴ هـ، در زیر شکنجه کشتند.

پس از اسفراینی، سیمندی به وزارت رسید. وی بر خلاف اسفراینی، **خواجه احمد حسن میمندی** به زبان عربی علاقه داشت. به همین جهت دستور می دهد کلیه فرامین، دفاتر و مکاتبات را به زبان تازی نویسند. وی با رفتار خود، فردوسی شاعر بلند پایه ایران را از خود رنجانید. در دوران وزارت سیمندی، وقایعی رخ می دهد که برای نشان دادن وضع سیاسی و اجتماعی آن ایام، مختصری از آن حوادث را یاد آور می شویم. در این دوره یکی از ملوک خوارزم، نمایندگانی نزد سلطان محمود می فرستد و تقاضای وصلت با خاندان او می کند. محمود می پذیرد. ولی پس از این خویشاوندی، پادشاه خوارزم به اتکاء قدرت محمود با مردم خوارزم، ظلم و ستمگری آغاز می کند تا جایی که مردم قصد جان او می کنند، و هنگام غذا خوردن، او را از پای در می آورند. سلطان محمود از این که دامادش را به این نحو کشته اند، ناراحت می شود و کلیه رجال دولت را برای مشاوره دعوت می کند. خواجه احمد و سپهسالار او نصر؛ که برادر سلطان بود، و حاجب بزرگ و سرهنگان حشم، جملگی در این بحث شرکت کردند. ولی خواجه احمد که وزیر بود و سپهسالار نصر، ضمن اظهار عقیده، همواره نگرانی خود را از دو دلی و سوءظن سلطان اعلام می کردند، و حاضر نبودند در مقابل سلطان عقیده ای اظهار کنند. بالاخره پس از مشاوره طولانی، تصمیم می گیرند که نامه ای به خوارزمیان بنویسند و قاتلان امیر را مطالبه کنند و از آنها بخواهند که خطبه به نام سلطان کنند و سالیانه مبلغی بفرستند و دست فتنه جویان را کوتاه کنند. این نامه به اعضای وزیر، به خوارزمیان نوشته شد. پس از آن که سواران، نامه وزیر را به خوارزمیان ابلاغ کردند، آنان ضمن عذرخواهی به قبول تعهدات رضا دادند، و از خواجه خواهش کرده بودند که از سلطان تقاضای عفو کنند، در همین ایام سلطان محمود با قوای خود، به جانب بلخ می رود خوارزمیان چون از آمدن محمود با خبر می شوند، به گردآوری قوا می پردازند و خود را برای مبارزه با سلطان آماده می کنند. در نخستین برخورد، خوارزمیان پیروز می شوند. سلطان از این جریان نگران می شود و گناه شکست را به گردن وزیر خود خواجه احمد می اندازد، و خطاب به ابونصر می گوید:

«دیدم که خواجه بسا ما چه کرد، او سرا دشمن است به حقیقت وزیر از بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند که چاره نیست پادشاهان را از طلب زیادتی کردن ملک و نعمت؛ اما وزیر را مصلحت باز باید نمود و اگر خواستی، به نامه ها و رسولان این کارها را در می توانست یافت. اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد...» ابونصر پس از شنیدن این مطالب سلطان را دلگرمی می دهد و جرأت نمی کند که از بیگناهی خواجه و دیگر مشاوران سلطان سخنی گوید. سپس به ابونصر می گوید «نزدیک خواجه رو و او را بگو که هر چه به دشمنی ممکن بود، به جای آوردی و

نصیحت بازگرفتی... اگر لشکر مرا تا کاسی پیش آید، پوستت بازکنم و سخت در خشم شد.» ابونصر فرمان سلطان را اجرا می‌کند و پیغام را به‌خواجه می‌رساند. خواجه خطاب به ابونصر می‌گوید: تو که برادر سلطانی و سایر مشاوران می‌دانند که من سلطان را به‌جنگ ترغیب نکرده‌ام، ولی اگر سلطان اجازه دهد، من فرماندهی سپاه را به‌عهده‌گیرم و این جنگ را با موفقیت پایان بخشم. سلطان محمود پس از شنیدن این سخن خاسوش شد، و پس از یکی دو روز، فتح و پیروزی نصیب قوای سلطان محمود شد.

خواجه احمد حسن می‌مندی، به‌علت مال و ثروت و طول مدت زمامداری و قدرت و نفوذ بسیار، به‌تدریج مورد غضب سلطان و سایر رجال و بزرگان درباری قرار می‌گیرد. وی پس از وقوف بر این معنی، برای نجات از سکافات سلطان، از ابونصر استمداد می‌جوید و ابونصر که منتظر فرصت مناسبی بود، روزی به‌مجلس شراب سلطان می‌رود و با او از هر دری سخن می‌گوید، از جمله سلطان محمود خطاب به او می‌گوید: «وزیران، دشمن پادشاه باشند تو این را در هیچ کتاب خوانده‌ای؟ گفتیم: بر این جمله نخوانده‌ام، اما خوانده‌ام که احمق و ابله کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد گفت: از بهر چه؟ گفتیم: از بهر آن که پادشاهان در ملک خود شریک نتوانند دید که فرمان دهد کسی را که وزارت دادند. اگر چه آن کس عزیز باشد، او را دوست دارند، یک هفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند. این سخن را البته جواب نداد.» سلطان پس از چندی بار دیگر با ابونصر در باب خواجه احمد مشورت می‌کند و ضمن اقرار به کفایت و کاردانی او، می‌گوید چون او از کودکی با من بود، چنان که باید برای من احترام قائل نیست، و از طرف دیگر، از دراز دستی و آزمندی او در جمع مال، شکایت می‌کنم. پس از این جریانات، سلطان فرمان می‌دهد که تمام دارائی او را (از صامت و ناطق در زیرزمین و زیرزمین) به‌نفع خزانه سلطان ضبط کنند.

سلطان محمود در آخرین نامه خود به‌خواجه احمد چنین می‌گوید:

«گرفتم که هر چه در حق تو گفته‌اند دروغ بود و جوابها دادی و بگذشت، یک چیز مانده است و ما آن را باز پس می‌داشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و سزای تو بفرمائیم. و آن، این است که وزیری را که سال صامت از می‌هزارا هزارا دم بگذرد، باید در سر فساد بزرگ داشته باشد تا این غایت می‌واند هزارا درهم از جهات تو به‌خزانه رسیده است، به‌رسم هدیه و سه دفعه از قماش و دیگر عوارض سی هزار هزارا درهم پوشیده به خزانه رسانیده‌اند و امروز چون مصادره یافتی، هفتاد و اند هزار هزارا درهم از تو بستند و اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی (انخواستی) گردانیدی تو را با این مال ساختن چه بوده است؟ راست باید گفت تا چه در سر داشتی؟ اگر راست نگوئی بر خون خود سعی کرده باشی.»

پس از وصول پاسخ وزیر، سلطان به‌مدافعات او توجهی نکرد. گفت: چنین کسی مستحق مرگ است. و فرمان می‌دهد که بار دیگر او را سوگند دهند که آخرین دینار دارایی خود را تحویل دهد. سپس او را پس از هجده سال وزارت، در قلعه کالنجار زندانی کردند. تدبیر و کاردانی احمد بن حسن، مورد تأیید محمود بود. چنان که محمود به ابونصر

مشکان گفت: «این احمد سردیست سخت کافی و کار دیده و کار آزموده و در کار راندن، سرا بی درد سر می رانده، اما من به چشم او سبک می نمایم، به جهت آن که از کودکی باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمتها رفته.»

در دوره سعود چنان که خواهیم دید، این مرد مدت دو سال وزارت او را به عهده گرفت. و چون درگذشت، سعود گفت «... به سرگ این محتشم شهامت، دیانت و کفایت ببرد...»

وزارت محمد میکال  
معروف به حسنگ

پس از میمنندی، محمود این مقام را به حسنگ می سپارد. تا محمود حیات داشت حسنگ مورد عنایت او بود ولی چون وی درگذشت و سعود به زمامداری رسید، حسنگ که در دوران امارت محمود، همواره در اختلافاتی که بین محمود و سعود وجود داشت جانب محمود را می گرفت و از ولیعهدی و جانشینی محمد فرزند دیگر محمود جانبداری می کرد ظاهراً باین علت و یا بمناسبت تمایلاتیکه بمذهب اسماعیلیه داشته مورد بغض و کینه خلیفه و سعود قرار می گیرد و به دستور آنها به دار آویخته می شود. چون محاکمه و مجازات این وزیر نمودار جلوه هایی از زندگی اجتماعی و سیاسی آن ایام است، با رعایت اختصار، قسمتهائی از آن را از تاریخ بیهقی نقل می کنیم.<sup>۱</sup>

چرا حسنگ را به دار  
آویختند؟

حسنگ یکی از شخصیت های مهم دربار سلطان محمود بود که مدتی به مقام وزارت رسید، وی پیش از رسیدن به این مقام، با جمعی از خراسانیان عازم حج می شود، و در مراجعت ظاهراً به علت نااسنی راه، از طریق شام به عراق می رود. و در طی این سفر خلیفه فاطمی به جهات سیاسی، برای عموم حجاج خلعت می فرستد و حسنگ و دیگران، خلعت را می پذیرند و از طریق موصل به - خراسان می آیند. خلیفه بغداد، از این معنی درخشم می شود و رسولی نزد محمود می فرستد. ولی محمود به گفته های مغرضانه خلیفه توجه نمی کند اما سعود پس از امارت به شرحی که خواهیم دید، گفته خلیفه را به کار می بندد و او را به محاکمه می خواند و اعدام می کند. علت دشمنی سعود با حسنگ، ظاهراً این بود که در زمان قدرت سلطان محمود، حسنگ به اشاره سلطان با سعود از در مخالفت در می آید و او را از خود می رنجاند. ابوسهل یکی از درباریان که با حسنگ دشمنی داشت، پس از پایان دولت محمود و استقرار امارت سعود، سوغ را مغتنم می شمرد و از راه سعایت و کینه توزی، آتش دشمنی دیرینه سعود را تیز می کند و حسنگ را «قرمطی» ه دشمن دین و دولت می خواند. سرانجام سعود تصمیم به قتل حسنگ می گیرد و خطاب به ابوسهل می گوید «حجتی و غدیری باید کشتن این سرد را.» ابوسهل در جواب می گوید «حجت بهتر از این که این مرد قرمطی است، خلعت از صبریان استند تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازارد. فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت.» در همین ایام خواجه بونصر مشکان و بعضی از بزرگان دولت که از حقیقت موضوع با خبر بودند، نهان و آشکارا می کوشیدند که این آتش خاسوش شود و خون حسنگ ریخته نشود. ولی ابوسهل نیز آرام نمی گرفت و همواره از شکایت و اصرار خلیفه مبنی بر قرمطی بودن حسنگ سخن می گفت. ولی چنان که بیهقی در

تاریخ خود یادآور شده، در دوران قدرت سلطان محمود، کوشش خلیفه و دشمنان حسنک به جایی نرسید، و محمود در جواب خلیفه گفت: «بدین خلیفه خرف شده باید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قمرطی می‌جویم و آنچه یافته‌اید و درست گردد، بردار می‌کشم و اگر مرا درست شدی (یعنی مسلم شدی) که حسنک قمرطی ست خبر به‌اسیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی، وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قمرطی است من هم قمرطی باشم.» پس از آن که محمود در گذشت، کار سعایت بوسهل بالا گرفت تا سرانجام با صحنه‌سازیهای موجدات بردار کردن حسنک را فراهم می‌کنند، روزی مسعود گفت «به‌طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نوشته شود و گواه گیرد بر خویشتن.» خواجه گفت: «چنین کنم، و به‌طارم رفت و جمله خواجه‌شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و... قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان و کسانی که نامدار بودند، همه آنجا حاضر بودند. و چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضل و قومی، بیرون طارم به‌دکانها بودیم در انتظار حسنک...» پس از آن که حسنک به‌طارم وارد شد، جمله اشراف و قضاة به احترام او برخاستند. در این موقع خواجه بزرگ روی به حسنک می‌کند و می‌گوید: «خواجه چون می‌باشید؟ روزگار چگونه می‌گذرانید؟» گفت: «جای شکر است.» خواجه گفت: «دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید...» در این موقع بوسهل بی اختیار از سر عناد و دشمنی می‌گوید «این سگ قمرطی» شایسته سخن گفتن نیست. حسنک می‌گوید «سگ ندانم که بوده است خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان داند، جهان خوردم (یعنی از نعمت دنیا برخوردار شدم) و کارها راندم و عاقبت کاد آدمی مرگ است... این خواجه که مرا این می‌گوید، مرا شعر گفته و بردرسای من ایستاده است.» در این موقع فریاد اعتراض بوسهل بلند می‌شود. ولی خواجه بزرگ آرامش محضر را حفظ می‌کند، در این موقع حسنک از این که در عهد دولت محمودی علیه خواجه بزرگ (میبندی) کارشکنیها کرده بود معذرت می‌خواهد و شجاعانه اقرار می‌کند که «همه خطا بود... به‌ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود...» سپس گفت که از سرنوشت زنان و فرزندانم نگرانم و از خواجه خواست که او را «بچل کند» (یعنی حلال کند) و او و خواجه گریستند و میبندی گفت: از من حلی و قول داد که از خانواده او دلجویی کند. سپس بی‌هتی می‌گوید:

«دو قباله نبشته بودند، همه اسباب و ضیاع حسنک را به‌جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع را نام بروی خواندند و وی اقرار کرد به‌فروختن آن به طوع و دغبت و آن سیم که معین کرده بودند، بستند، و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سبج کرد، در مجلس و دیگر قضاة نیز علی‌الرسم فی‌اسئالها، از این پس مقدمات بردار کردن حسنک را فراهم می‌کنند.

از این جماعات بی‌هتی پیدا است که در آن روزگار نیز دلقک‌هایی بنام قاضی و حاکم در دستگاه حکومت بودند که بر خلاف شرع و عرف به‌اینگونه محاکم فریاشی و اجباری و معاملات یک طرفه «گرهی» صحنه می‌گذاشتند، و در این موارد برای رضای سلطان و حفظ مقام و موقعیت خود، وجدان و انصاف و دین را زیر پا می‌نهادند. درینا که در آن روزگار سورخ

نامدار و شجاعی، چون بیهقی نیز که گاه از بیان واقعیات تاریخی سرباز زده است، شک نیست که معامله حسنگ، وزیر محکوم به اعدام، با مسعود، سلطان مستبد زمان «به طوع و رغبت» صورت نگرفته است، بلکه حسنگ به حکم اجبار و با نهایت بی میلی، به تنظیم این قباله رضا داده است و جا داشت دبیر و مورخ شجاع و صدیقی چون بیهقی به این معنی اشاره می کرد و یا دست کم از نوشتن این جمله که «وی اقرار کرد به فروختن بر طوع و رغبت!» خودداری می نمود.

«... روزی که او را از کران بازار عشاق به ناحیه شارسنتان بردند تا  
**اعتراض و مقاومت**  
 بدار آویزند، یکی از عمال بوسهل به او دشنامهای سخت داد. از  
**عمومی**

جمله او را مواجز (یعنی مزدور) خواند. حسنگ در وی نگرست  
 و هیچ جواب نداد و عامه مردم او را لعنت کردند. پس از آن که حسنگ به پای دار رسید،  
 قرآن خوانان شروع به خواندن قرآن کردند. سپس خطاب به حسنگ گفته شد که «جاسه بیرون  
 کش.» حسنگ جبه و پراهن و دستار به دور افکند و بایستاد «تنی چون سیم سپید و روئی  
 چون صد هزار نگار، و همه خلق بدو می نگرستند.» سپس آواز دادند «سروریش را بپوشید تا  
 از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزد خلیفه.» سپس به قصد اهانت به او،  
 تکلیف دویدن کردند. وی اعتنا نکرد. مردم زبان به اعتراض گشودند و نزدیک بود غوغایی  
 بزرگ برپا شود «که سواران، سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنگ را سوی دار  
 بردند و به جایگاه رسانیدند در مرکبی که هرگز ننشسته بود، نشانیدند و جلادش استوار  
 بست و رسته فرود آوردند و آواز دادند، سنگ زنید؛ هیچکس دست به سنگ نمی کرد همه  
 ذلای می گریستند. خاصه نشابوریان. پس هشتی دند دا زد دادند که سنگ زنند. و مرد خود سرده  
 بود که جلادش رسن به گلو افکنده و خفه کرده. چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از  
 پای دار باز گشتند و حسنگ تنها ماند. چنان که تنها آمده بود از شکم مادر...» حسنگ هفت  
 سال بردار بماند؛ چنان که پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد تا به دستور فرو گرفتند و  
 دفن کردند، چنانکه کسی ندانست که سرش کجاست و تن کجا. و مادر حسنگ زنی بود  
 سخت جگرآور (یعنی پردل) چنان نسیم که دو سه ماه، از او این حدیث پنهان داشتند. و  
 چون بشنید، جزعی نکرد. چنان که زنان کنند. بلکه بگریست به درد. چنان که حاضران از درد  
 او خون گریستند. پس گفت: «بزرگا مردا که این پسرم بود، که پادشاهی چون محمود این  
 جهان به او داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.» یکی از شعرای نیشابور در سرثیه او چنین گفت:

ببرید سری را که سران را سر بود

آرایش ملک و دهر را افسر بود

گر قرمطی و جهود و یا کافر بود

از تخت به دار بردن منکر بود

مطالعه در احوال حسنگ و صحنه سازیهای مسعود و عمالش، بسیاری از اسرار تاریخی  
 آن روزگار را فاش می کند و نشان می دهد که در آن ایام نیز، مخالفان را به عناوین بی اساس  
 چون «قرمطی» بودن به محاکمه می کشیدند و پس از آن که کلیه دارایی آنان را به عناوین  
 شرعی! و قانونی! تصرف می کردند، خونشان را می ریختند. در پایان ماجرای حسنگ ذکر  
 این نکته ضروری است که حسنگ نیز از شمار وزرائی بود که در دوران قدرت خود از راه  
 تجاوز، مال و ثروت فراوانی گرد آورده بود. و به گفته بیهقی «بناهای شادباخ را به فرشهای  
 گوناگون بپاراسته بودند... که مانند آن کس یاد نداشت و کسانی که آنها دیده بودند در

اینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند.»

ظاهراً حسنک برای خوش آمد محمود، به عناوین مختلف متمکنین و ثروتمندان را می‌دوشیده و اسواال آنان را به نفع سلطان و خود ضبط می‌کرده است. فرخی به این معنی اشاره کرده می‌گوید:

مال خدایگان بستاند به عنف و گره  
از دست منکرانی چون منکر و نکیر  
و بیبھی هم از بیان این حقیقت خودداری نمی‌کند و می‌نویسد: «... عاقبت تهور و تعدی خود کشید... واگر زمین و آب مسلمان به غصب بستند نه زمین ماندونه آب. و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زروسیم و نعمت هیچ سود نداشت او برفت، این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برقتند... این افسانه‌ای است بسیار با عبرت، و این همه اسباب سنازعت و سکاوحت از بهر خطام دنیا به یک سو نهاد، احمق مردا که دل در این جهان بندد نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

به این ترتیب می‌توان حدس زد که حسنک غیر از بوسهل زوزنی بعلت تجاوزاتی که به حقوق دیگران کرد، دشمنان دیگری نیز داشته که بازوزنی در آشفته کردن روزگار او همقدمی می‌کردند.

پایان اسف‌انگیز کار حسنک، گفتار عبرت‌آمیز رودکی و بلای روسی را به یاد می‌آورد:

مهرتران جهان، همه سردند  
زیر خاك اندرون شدند آنان  
از هزاران هزار نعمت و ناز  
سرك را سر همه فرو کردند  
که همی کوشکها برآوردند  
نه به آخر جز از کفن بردند؟

(رودکی)

نردبان این جهان ما و منی است  
هر که بالاتر رود، ابله تر است  
عاقبت این نردبان افتادنی است  
استخوانش سخت تر خواهد شکست!

(مولوی)

حسنک وزیر به حکایت قادیخ بیبھی و دیگر منابع، مردی آزمند و ستجاوز بود. ولی دیگر وزرا نیز از این خصلت ناپسند سببا و بی‌نصیب نبودند، رشوه‌خواری و زورگویی و تجاوز به حقوق ضعفا، شیوه اکثریت قاطع وزراء، حکام و متنفذین زمان بود. ولی فرخی که شاعری درباری و بی‌شخصیت بود، بدون این که به حقایق توجه کند، ممدوح معزول را به باد انتقاد می‌گیرد و او را گرگی رباینده، و وزیر حاکم را مظهر عدل و اسن می‌شمارد.

عدل آمد و اسن آمد و رستند رعیت  
دندان همه کنده شد و چنگ همه سست  
شش سال به کام دل و آسانی خوردند  
گویی همه زین پیش به خواب اندر بودند  
هوش از سرشان برده همی سستی غفلت  
از پنجه گریان رسانیده غدار  
گشتند چو کفتار کنون از پی سردار  
باید زدن اسروز چو اشتر همه نشخوار  
زان خواب گران گشتند ایدون، همه بیدار  
و ایدون شده زان سستی غفلت، همه هشیار  
(فرخی)

## وزارت حسن میمندی برای دومین بار

در دورهٔ سلطان محمود و جانشین او مسعود، ابونصر مشکان دبیر رسائل بود. پس از آن که مسعود به سلطنت رسید، فرمان آزادی میمندی را صادر کرد، و به ابونصر مشکان گفت: «اکنون همین زمان به دیوان رو، نامه نویسی به کوتوال قلعه، و این انگشتری من بر موم زن. و نشان همین است و باید مردی جلد بازجویی و سواران سرد به این کار فرستی تا او را بیرون آرند و من به خط خود چیزی نویسم تا اگر نامه توقیعی و سهر قبول نکند، خط من بیند و اعتماد کند... اتفاقاً کوتوال قلعه فقط به خط سلطان اعتماد می کند، و میمندی را آزاد می کند.»

بیهقی سپس می نویسد: «سیزده سال بود، در آن حبس بود و هرگز جزع نکرده بود.»  
حسن میمندی برای قبول وزارت، از سلطان مسعود اختیارات وسیعی می خواهد دادم اما این شغل را شرایط است. اگر بنده این شرایط را در خواهد تمام، و خداوند بفرماید یکسر همهٔ این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند. و همان بازبها که در روزگار ایزر ماضی (سلطان محمود) می کردند، گردن گیرند و من نیز در بلائی بزرگ افتم. و امروز که من دشمنی ندارم، فارغ دل می زیم. و اگر شرایطها در نخواهم و به جای نیارم، خیانت کرده باشم و به عجز منسوب گردم. و من نزدیک خدای عزوجل و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر احیاناً چارهٔ این شغل سرا به باید کرد، من شرایط این شغل را در خواهم به تمامی. اگر اجابت باشد و تمکین یابم، آنچه واجب از نصیحت و شفقت به جا آم» پس از آن که ابونصر مشکان و بوسهل، پیام میمندی را به امیر رسانیدند، وی گفت: «من همهٔ شغلها بدو خواهم سپرد، مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ. و در دیگر چیزها همه کار، وی را باید کرد و بر رأی و دیدار او هیچ اعتراضی نخواهد بود.» «سرانجام پس از گفتگویی چند، شاه موافقت می کند که میمندی تحت شرایط معین و با کسب اختیاراتی وسیع به این کار خطیر تن دهد... دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به طارم آمد و خالی کرد و بنشست و بوسهل و ابونصر مواضعه پیش او بردند. اسیر دویت و کاغذ خواست، و یک یک باب از مواضعه جواب بنشست به خط خویش و توقیع کرد. و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند... خواجه آن را بر زبان راند. پس بر آن خط خویش بنشست و ابونصر و بوسهل را گواه گرفت.» سپس بیهقی می نویسد که آن مواضعه نامه را در مقامات محمودی نوشته ام و از تکرار آن خودداری می کنم. چون این مواضعه نامه حاوی مطالب پر ارزش سیاسی است و از سازمانهای دولتی و اختیارات نخست وزیران با شخصیت آن دوران حکایت می کند قسمتی از آن را نقل می کنیم.

«این مواضعه ای است که بنده نوشته که فصول آن بر رأی عالی زاده الله علواً عرضه افتد، و زیر هر فصلی جوابی، باشد تا بنده شغل وزارت به دلی قوی پیش گیرد. و چون امانی و

دستوری باشد که به آن رجوع می‌کند، چه به هر وقت ممکن نگردد به سزاحت مجلس عالی تصدیق آوردن. در فصل اول می‌مندی می‌نویسد با وجود ضعف پیری این کار خظیرا قبول می‌کنم. و آنچه شرط بندگی و نیکسوخواهی ست به جاسی آورم مشروط بر این که اگر در بعضی اشغال دیوانی تقصیری رود، و بنده را در آن قصدی نباشد عتابی نرود. «جواب: ما خواهه فاضل را نه اسروزی می‌شناسیم که روزگار دراز است که وی را می‌بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان سوسوم بوده می‌دانیم، و حقهای وی بدین دولت پوشیده نیست. دل را به چنین ابواب مشغول نباید داشت و در تمسیت امور وزارت جهه خویش می‌باید کرد. و در جمله و تفصیل از وی جز اسانت و سناصحت متوقع نیست. و به هیچ حال ما را با وی عتابی نباشد و انکاری نرود در کاری که وی را در آن تقصیر بود و السلام.

فصل دوم، بر رأی عالی پوشیده نباشد که وزیر، خلیفت پادشاه باشد. و هر چند فرمان دهند خدایند جهان است، اما کارها باشد اندر این که وزیر را به سجل آن دانند که بی - استطلاع رأی، اندر آن مهم ایستادگی نماید و صلاح دولت نگاه دارد. و چیزهای دیگر است که بر رأی عالی پوشیده دارند، و در پوشیده داشتن آن، فسادهای بزرگ باشد. و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن. و ایمن نیست که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند. اندر این هر دو حال، اگر رأی عالی ببندد، بر آنچه اصحاب عرض نمایند اعتماد نفرمایند و صلاح ملک و رعیت اندر آن دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.

جواب: از این ابواب دل فارغ باید داشت و خویشتن اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت ممکن و محترم باید دانست، و به دلی قوی و استظهاری تمام کاری باید راند... کس را زهره آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد، دل فارغ دار و السلام.

فصل سوم، بنده می‌بیند که چند تن راه انبساط پیش تخت ملک یافته‌اند و در اعمال و اسوال سخن می‌گویند و هر ناستحقی را عملها می‌سازند و مثالها و توقیعهایی می - ستانند و محل خویش در تمکینی که دارند، بدان محکم می‌گردانند که توفیری نه از وجه خویش به هر وقت خزانه را می‌نمایند، و ضرر آن سخت بزرگ است. چه اگر در حال از طریق ظاهر، رأی عالی را بسنده نمایند و سودمند، از راه حقیقت نباید دانست سر تا به سر، همه زشت ناسی و زیان است. اگر رأی عالی زاده‌الله اقتضا کند، فرماید تا این در بر همگان بسته دارند. و اگر در این باب خواهند که خزانه را توفیری نمایند، فرمایند تا با بنده اولاً رجوع کنند و وجوه باز نمایند تا آن توفیر از وجهی حاصل گردد، که تا ثانی الحال به فساد و خللی ادا نکند. و السلام

جواب: ما، چون از اصفهان روی بدین دیار آوردیم و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اعتمادی سالک را پیدا نیامده بود، از شاگرد پیشگان و خدمتکاران، هر جنسی مردم پیش ما می‌رسیدند و کاری، چنان که مقتضی وقت بود، می‌گزاردند. اسروز حالی دیگر است... پس از این، هیچکس را تمکین آن نباشد، که پیش ما خارج حد خویش سخن گوید که چه فرمان ما راست، و از ما گذشته خواهه فاضل را، و دیگران، بلدگان ما اند و شاگردان وی... ما خواهه فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید، به جای آرد. فصل چهارم، دیوان عرض (سربوط به اسور سپاهیان) و دیوان و کالت که دیوان



بزرگ است باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند... ایشان را بشناسد و به نام و نان و جاه و کفایت و مناصحت و امانت معروف باشند، و محاسبات ایشان معلوم بنده می‌گردد... چه اندر این دو شغل، گزافها رود، باید فرمود تا این هردو دیوان پس از فرمان عالی، اشارت و رأی بنده را مقتدا دانند و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

جواب: رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزراء گویند و در روزگار پدر سلطان ماضی، همچنین معهود بوده است. و این دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و متولیان ناسزد نفرموده‌ایم و تا این غایت کاری می‌رانده‌اند نه بر قاعده. و می‌خواسته‌ایم که دیوان وزارت را رونقی دهیم، دیگر ابواب، خود تبع آن است. اکنون چون این مهم از پیش بر خاست، و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی پیدا آمد، با خواجه فاضل اندر این باب رأی می‌زیم و این دو شغل را دو سردکار آمده با نام با استصواب خواجه فاضل ناسزد کنیم و فرماییم تا بر مثالهای وی کار کنند... تا خللی نیفتد و تضییعی نرود.

فصل پنجم، اولیاء و حشم نصرهم الله همگان را ولایت و نعمت و یسار و بیستگانی و مشاخره‌های گران هست. آن انعام بدان سبب ارزانی داشته‌اند تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و بر رعایا ستم نکنند، و اندر اعمال ولایتها که به رسم مقطعان باشد. نایبان ایشان را تصرفی نباشد، و دستها کوتاه مانند، و در آنچه دارند قناعت کنند، و اگر روا داشته‌اند که نایبان ایشان دستها بر گشایند و ولایت و رعیت را تعرض رسانند. و در چنین ابواب، توسطها کنند. ضرر آن به بیت‌المال باز گردد و سخت بزرگ خللی باشد، و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

جواب: در حمایت بر فرزندان ما، پس بر جمله اولیاء و حشم بسته است و به هیچ حال رضا داده نباید... خواجه فاضل باید که در این باب اندیشه تمام دارد و همدستان نباشد که حمایت کنند و حمایت گیرند... و نخست از فرزندان ما در باید گرفت، پس، از دیگران و اگر از جایی تعذری رود، بی‌حشمت باز باید نمود تا آنچه رأی واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم، رسم چنان رفته است که صاحب بریدیها و مشرفیها که خداوند عالم ارزانی دارد، بندگان و خدمتکاران را فرمایند. اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند، تا کسانی باشند امین و ستمد که بنده ایشان را بشناسد. و باعمال مطابقت نکنند، در بردن اموال دیوان، و متولیان این اشغال، باید بر مشاخره‌ای که مطلق باشد، اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش اندر آن خدمت به کار نبرند.

جواب: بر رسمی که رفته است، در این باب زیادتی نتوان آورد، هم بر آن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده است قرار می‌باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد.

فصل هفتم، هر چند بندگان را اگر چه محل قربت دارند، نرسد که از خداوند فراغت کلی خواهند و در تمشیت اعمال و سهامات وثیقت جویند، اما در حق اصحاب دیوان وزارت، این رسم رفته است و ناسعهود نیست. اگر رأی عالی بیند، بنده را این تشریف ارزانی دارند تا بنده مستظهر گردد و با فراغ دل بدین خدمت مشمول باشد.

جواب: خواجه فاضل را بدین مسئلت اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم. همی گوید ابوسعید مسعود بن محمود که والله الطالب الغالب الرحمان الرحیم که

ابوالقاسم احمد بن الحسن را بر این جمله نگاه داریم، و تا از وی در ملک خیانت آشکار پیدا نیاید، رأی نیکوی خویش را در باب وی نگردانیم و سخن حاسدان و دشمنان وی را بر وی نشنویم، و خدای عزوجل را برین جمله گواه گرفتیم و کفی بالله شهید.»<sup>۱</sup>

سوگندنامه ابوالقاسم  
احمد بن حسن بن-  
میمندی

بسم الله الرحمن الرحيم «ان الذين يشترون بعهد الله و ايمانهم  
ثمنا قليلا، اوليك لا خلاق لهم في الآخرة ولا يكلهم الله ولا ينظر  
اليهم يوم القيمة ولا يزكيهم، ولهم عذاب اليم!» یعنی آنان که عهد  
و پیمان خودشان را به بهای اندک سودا کنند، آنان را در آن جهان  
بهره‌ای نیست، و در روز رستاخیز خدای با ایشان سخن بگوید، و به آنان ننگرد، در پاکیزگی آنان  
نیندیشد. و ایشان را عذابی دردناک است— به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که پیغمبر  
(ع) را به راستی به خلق فرستاد. و بدان خدای که نهان و آشکار داند که من که ابوالقاسم  
احمد بن الحسنم با خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم ابوسعید مسعود بن محمود، راست  
باشم، به اعتقاد و بنیت و وجوه معاملات. و با دوستان او دوستی کنم. و با دشمنان، دشمنی  
پیوندم. و در هر چیزی که به صلاح تن و ملک و دولت وی و مصالح و اسباب و فرزندان  
و اولیاء و حشم و اصناف لشکر و مال و ملک وی باز گردد، اندر آن سعی تمام کنم و در  
شغل وزارت که بر من اعتماد فرموده، طریقه اسانت سپرم و خیانت نکنم، و خویشان را اندر  
تضییع سال آن خداوند، هیچگونه توفیر نکنم و نگیرم و در طلب اسوال و دخل ولایات وی  
آنچه جدوجهد است، به جای آورم و با فرزندان و سپاهسالاران و کافه حشم وی سطاقت  
نکنم. در چیزی که ضرر آن به وی و ملک وی باز گردد، و همچنان با دشمنان و مخالفان  
وی چون خاینان و یسا ناسواقتان و معاندان از مجاوران و سلوک اطراف، اگر سخنی باید گفت  
یا سکا نبتی باید کرد، به فرمان عالی کنم. و بر پوشیدگی کاری نه پیوندم که در آن فسادی به  
سلک و تن وی باز گردد. و اگر این شرایط را یکسان یکسان به جای نیاورم، از خدای  
عزوجل و حول و قوه وی بیزار باشم و بر قوت و حول خویش اعتماد کردم و هر نعمت و  
خواسته که دارم از صاست و ناطق و تا آخر عمر بدارم به سبیل (یعنی در راه خدا داده شود).

و اگر سوگند را دروغ کنم، هر برده که دارم و تا آخر عمر، بدارم آزاد، و اگر این  
سوگند را دروغ کنم، هر زن که دارم و تا آخر عمر بخواهم، به سه طلاق باشند. و اگر این  
سوگند را دروغ کنم و یا رخصتی جویم و یا استثنائی کنم. این سوگندان را سر لازم آید، و نیت  
من اذدر این سوگندان که خوردم، نیت خداوند عالم، سلطان اعظم ابوسعید مسعود بن محمود  
است، و خدای عزوجل را بر این سوگند که خوردم، گواه گرفتم و کفی بالله شهیداً (به نقل از کتاب  
مجمعل فصیحی خوانی<sup>۲</sup>)

بیهقی در تاریخ خود به تفصیل از وزارت سجدد خواجه احمد حسن یاد می‌کند و  
می‌نویسد که وی در آغاز اسر، از قبول شغل وزارت استناع ورزید و گفت «من پیر شدم و از

۱. قرآن: سوره آل عمران، ۴۲، ۷۲

۲. محمد دهرستانی، گزیده تاریخ بیهقی، بهشون، ص ۲۳، به بعد (به اختصار)

من این کار به هیچ حال نیاید...»<sup>۱</sup>

مسعود او را به حضور خود می خواند و با بیانی دوستانه به او می گوید «خواجه چرا تن در این کار نمی دهد؟ و داند که ما را به جای پدرست و سهمت بسیار پیش داریم. واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت من بنده و فرمان بردارم و جان بعد از قضاء اله تعالی از خداوند یافته ام، اما پیر شده ام و از کار بمانده...» بالاخره خواجه به ابرار شاه تحت شرایطی که نوشتیم وزارت را قبول می کند. بیعتی می نویسد: «خواجه به درگاه آمد و پیش رفت، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیاء و حشم بر اثر وی در آمدند و رسم خدمت به جای آوردند، و اسیر روی به خواجه کرد و گفت خلعت وزارت نباید پوشید که شغل درپیش بسیار داریم و نباید دانست که خواجه خلیفت ساست، درهرچه به مصلحت بازگردد و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها، و بر آنچه ببندد کس را اعتراض نیست.»<sup>۲</sup> سپس به اشارت امیر، خواجه را به جامه خانه می برند تا خلعت وزارت بپوشد.

چون احمدحسن سیمندی بار دیگر به زمامداری رسید، بلکه انگین که مقدم حاجبان بود، وی را به جامه خانه برد... تا نزدیک چاشنگاه ورجال  
همی ماند و همه اولیاء و حشم بازگشته چه نشسته و چه برپای، و خواجه خلعت بپوشید... قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خردنقش پیدا و عماسه قصب بزرگ، اسابغایت باریک و سرتفع، و طرازی سخت باریک و زنجیره بزرگ، و کمری از هزار شقال، پیروزه ها در نشانده.

حاجب بلکه انگین بر در جامه خانه بود نشسته. چون خواجه بیرون آمد، بر پای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه باد و پیروزه انگین سخت بزرگ به انگشتری نشانده، به دست خواجه داد، و برفت در پیش خواجه. چون به میان سرای رسید، او را پیش امیر بردند، بپوشاندند. امیر گفت: خواجه را مبارک باد! خواجه بر پای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی گوهر به دست امیر داد. و گفتند دو هزار دینار قیمت آن بود. امیر مسعود انگشتری پیروزه بر آن نگین، نام امیر بر آنجا نبشته به دست خواجه داد و گفت انگشتری سلک ساست، و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما، مثالهای خواجه است و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به سوی خانه و با وی کوکبه بود که کس چنان یاد نداشت...»<sup>۳</sup>

سپهسالاران، کدخدایان، حاجبان، ندیمان و دیگر رجال، هر یک به فراخور شغل و مقامی که داشتند، خلعت می پوشیدند. «چنان که احمددینا انگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند، خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمزر هزارگانی بستد و با کلاه دو شاخ و ساختش هم هزارگانی بود.»

بیعتی در مورد حاجب بلکه انگین می نویسد: «... بلکه انگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانند و کوس بر اشتران و علاستها بر در سرای بداشته بودند و سنجوق غلامان و بدره های سیم و تخته های جامه در میان باغ بداشته بودند و پیش آمد با خلعت قبای سیاه

و کلاه دو شاخ و کمرز... همین که کسی به اسیری و یا سپهسالاری، یا مقام مهم دیگری ارتقاء می‌یافت، غیر از خلعت، وی را اسب نیز می‌دادند. چنان که مسعود به احمد دینالکین گفت: «هشیار باش، قدر این نعمت را بشناس... جواب داد آنچه واجب است از بندگی به جای آرد، و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخواستند و بر نشست و برفت.»<sup>۱</sup>

خواجه احمد بن حسن در این مقام بود تا به علت پیری و ضعف، درگذشت وی سردی با کفایت، کاردان و کینه کش بود تا آخرین روزهای حکومت، حساب خود را با دشمنان تصفیه کرد چون خبر سرگ او را بونصر به اسیر داد، سخت متأثر گردید و گفت: «... دریغ احمد، یگانه روزگار، چونکم یافته شود و بسیار تأسف خورد... بونصر گفت این بنده را این سعادت بسته است که در خشنودی خداوند گذشته شد... به سرگ این محتشم شهاست و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد... هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از سرگ، دعای نیک کنند.»<sup>۲</sup>

مسعود در کفایت، کاردانی و رزجویی به پای محمود نمی‌رسید. با این حال سعی می‌کرد خود را چون او پادشاهی کشورگشا جلوه دهد. در تاریخ بیهقی که از گرانبها ترین مدارک تاریخی آن روزگار است، یکی از جلسات مشورتی سلطان را با بزرگان توصیف می‌کند و اعمال ناصواب سلطان را آشکار می‌سازد.<sup>۳</sup>

### مشورت مسعود با سران قوم

«...خواجه بزرگ (مقصود ابوالفضل احمد بن محمد وزیر سلطان مسعود است) را نارگرفت با عارضی و بونصر بشکان و حاجبان بلکاتگین و بکنغدی، و خالی کردند (یعنی خلوت کردند). اسیرگفت: بر کدام جانب رویم، خواجه گفت، که خداوند را رأی چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: هر دلم می‌گردد غزوی (یعنی جنگی) کنیم به جانب هندوستان... تا سنت پدران تازه کرده باشیم... در هندوستان بدانند که اگر پدر ما گذشته شد، ما ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و تن آسان باشند. خواجه گفت: خداوند، این سخن نیکو است... اما این مسئله است، و چون سخن در مشورت افکنده‌اید، بنده آنچه داند بگوید، و خداوند نیکو بشنود تا صواب هست یا نه؟ آنگاه آنچه خوش تر آید، می‌باید کرد... علی تمکین ما دم کننده است (یعنی دشمن است) و... با قدرخان سخن عقد و عهد گفته است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند... اگر رأیت عالی قصد هندوستان کند، این کارها همه فرومانده باشد که بپیچد... که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند... بنده راصواب بر آن می‌نماید که خداوند این زمستان به بلخ نرود.

چون این قاعده استوار گشت و کارها قرار گرفت، اگر رأی غز و دوردست تر افتد، توان کرد... شما که حاضرید اندر این که گفتم، چه می‌گویید همگان گفتند «... آنچه خواجه بزرگ بیند و داند، ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است... اسیر گفت رأی درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید و ما را پدر است...»

۱. همان، ص ۲۷۱ . ۲. تاریخ بیهقی، نباض

۳. تلمیسی از بیهقی، نباض، ص ۷۴۵

با این حال مسعود بدون توجه به اوضاع آشفته خراسان برای آنکه ثابت کند از پدرش کمتر نیست، عازم هندوستان شد، ولی بزرگان و فئودالها با وی همداستان نبودند. به همین جهت در جلسه شورتی وزیر گفت: «... من بهیچ حال روا ندارم که خداوند به هندوستان رود، چه صواب آنست که ببلخ رود، در بلخ هم مقام نکنند و تا سرو بروند، تا خراسان بدست آید...» با این اندرزه‌ها، چون شاه آهنگ هندوستان کرد، سران قوم با نگرانی گفتند: این خداوند را استبدادیت از حد و اندازه گذشته یکی دیگر از معتمدان گفت: «ندانم عاقبت این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید.» پس از شکست سختی که در اثر استبداد رأی نصیب مسعود شد یکی از بزرگان ضمن نامه‌ای به شاه نوشت: «این خللها پدید آمد از رفتن دوباره یکبار به هندوستان و یکبار به طبرستان، و کار مخالفان امروز بمنزلی رسیده است که بهیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با لشکرگران بردند... دست از سلاهی بپاید کشید، و لشکر پیش خویش عرض کرد و این حدیث توفیر بر انداخت» و شاه پس از شکستهای مکرر ناچار به خطاهای خود اعتراف کرد.<sup>۱</sup>

در ایران با وجود استبداد مطلق سلاطین، و با این که امراء و موقعیت وزراء در برابر فرمانروایان به علت غرور و خودخواهی به اندرزه‌های سیاسی وزیران خود واقعی نمی‌نهادند، معه‌ذا هیچگاه خود را از وزیران دلسوز و کار-

آزموده بی‌نیاز نمی‌دیدند، چنان که سلطان محمود بطوری که اشاره رفت، از احمد بن حسن میمندی به نیکی یاد می‌کند و او را وزیری کافی و کاردان می‌داند و فرزندش مسعود نیز چون به جای پدر نشست، با اعتمادی که به درایت و کاردانی میمندی داشت، به اصرار، این سرد را با اختیاراتی وسیع به مسند وزارت نشاند، و او را چون پدر خویش خواند و گفت: «سهامات بسیار پیش داریم، واجب نکنند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. در جای دیگر، مسعود پیغام داد «من همه شغلها را بدو خواهم سپرد... بر رأی و دیدار وی هیچ اعتراضی نخواهد بود.»<sup>۲</sup>

پس از آن که میمندی خلعت وزارت پوشید و از دست سلطان «انگشتری» دریافت داشت، مسعود گفت: «انگشتری ملک باست و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما، مثالهای خواجه است.»

با این حال نباید تصور کرد که این اختیارات در مقابل استبداد سلاطین کوچک‌ترین سد و مانعی ایجاد می‌کرد. چنان که از مطالعه در احوال ابوالعباس اسفراینی بر می‌آید، محمود پس از قریب هفده سال وزارت، بر این سرد بهانه جوئی می‌کند و او را به حیف و میل در عایدات مسلکتی متهم می‌سازد، ولی وزیر که خود را بی‌گناه می‌دانست، در مقابل عتاب و اعتراض سلطان پایداری می‌کرد. به قول مترجم تادیک عبّی «هرگاه که از جانب سلطان در آن معادبت مبالغه رفتی، از وزارت استعفا خواستی.» سلطان که در مقام خرده‌گیری و آزار اسفراینی بود، رئیس بلخ را ساسور رسیدگی به حساب او می‌کند. و چون او به اشاره شاه دلایلی

بر گناهکاری وزیر ابراز می کند، وزیر از سر لجاج به پای خود به قلعه غزنه می رود. ولی سلطان دست از سر وی بر نمی دارد و او را به پرداخت سالی گران محکوم می کند که وی از تادیبه آن عاجز می ماند. «...سلطان بفرمود تا خواجه را به افلاس موگند دادند و خطی به اباحت خون از او باز ستند که از صاست و ناطق و قلیل و کثیر وی را یساری نیست.»<sup>۱</sup>

بعید نیست که منشأ همه این پرونده سازی ها به شرحی که گفتیم، همان غلام مورد علاقه سلطان محمود باشد که وزیر از تسلیم آن خودداری کرد و عناد سلطان متدین! را علیه او برانگیخت تا جایی که به نام وصول مابقی اسواول دولتی، آن مرد را آفتدر شکنجه دادند تا جان سپرد.

پس از او جانشینش یعنی احمد بن حسن میمندی نیز با وضع دشواری روبرو شد. دکتر غلامحسین یوسفی ضمن شرح روزگار فرخی، سرنوشت احمد بن حسن میمندی را چنین توصیف می کند «... احمد بن حسن میمندی نیز مانند سلف خود، پس از چندی گرفتار شد. پس از حبس ابوالعباس فضل بن احمد، به قول مترجم تاریخ یحیی «سلطان، سهمات دیوان خویش به شیخ جلیل سپرد. و اگر اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور ملک برای وی به قطع می رسیدی و وزارتت در پرده عزلت می راندی.» اما سبب تفویض منصب وزارت را به او چنین نوشته اند «به وقت آن که خاطر سلطان به خواجه ابوالعباس متغیر گشت و او را محبوس کرده متوجه دیار هند گشت، خواجه احمد، حسن را به خراسان فرستاد تا ضبط اسواول و خراج نمود. آثار شهاقت! به اظهار رسانید و به وقت مراجعت رایسات سلطانی اسواول وافر و تحف متکاثر به خدمت سلطان آورد، و رعایای خراسان بر اخلاص و هواداری او متفق شدند و زبانها به ثنای او گشادند. سلطان، منصب وزارت بدو ارزانی فرمود»<sup>۲</sup> اگر این موضوع درست باشد، می توان گفت که در ترقی احمد حسن نیز ضبط اموال و خراج و تقدیم تحف فرادان بی تأثیر نبوده است. اما از آن جا که وزیران و دیگر صاحبان مناصب در دربارهای پرفتنه و توطئه، همیشه گرفتار خصومتها بودند، پس از مدتی احمد بن حسن هم مخالفانی پیدا کرد و ازو سعایت کردند و نظر سلطان از وی برگشت.

اسلان جادب که از اسرا بود، در خراسان از این موضوع خبر یافت و در نامه خود به ابونصر مشکان، وزیر را ستود و چنین نگاشت:

«سن واجب دانستم، چون خبر شنیدم این مشورت نوشتن، اگر چنانست که تغییر رسمی است ویر طمعی چنان که به هر وقت همی بود کار نیک خواهد شد، بدان که سال بذل کند فرصت نگاهداری و این نکته ها را باز نمایی»<sup>۳</sup> از پیغاسی هم که احمد بن حسن میمندی به - توسط خواجه و نهانی به نزد ابونصر مشکان فرستاده است، آشکار است که معمولاً با تقدیم سال و هدایا، فرو نشانیدن خشم سلطان ممکن بوده است. مضمون پیغام چنین است «یا ابا نصر بدان که این پادشاه هر گاه بر من تغییری پیدا کردی به سالی عظیم تدارک آن

کردی. این نوبت، خلاف آن می بینم و بدان منزلت رسیده که مال سود نمی دارد.»<sup>۱</sup>

محمود نیز به بونصر مشکان پس از بیان کفایت و لیاقت احمد بن حسن در کار وزارت، عیب عمده او را در این می داند که «بسیار دراز دست است، مال نه فراخور خویش می ستاند که صد هزار و دویست هزار دینار می ستاند...»<sup>۲</sup> درستست که سلطان قاعدتاً بایستی با دراز دستی وزیر و عمال او در اسواول دولتی موافق نباشد، ولی در اینجا از قراین مختلف، از جمله از سفارش وی به سارغ مأسور محافظ احمد بن حسن، درجه علاقه و توجه او به مسائل مالی به خوبی استنباط می شود. بخصوص که می بینیم احمد بن حسن پس از این که در می یابد که به جان او کاری ندارند، به بونصر مشکان پیغام می دهد «دل من باری قوی گشت که به جان قصدی نیست. مال آسانست و مرا هر چه هست از خویشتن دریغ نیست.»<sup>۳</sup> پیداست که گرفتن دارائی وزیر هم مورد نظر بوده است. در شرح حال وزیر نوشته اند که «بعد از گرفتاری، خواجه احمد را به ولایت او بردند، آنچه داشت تمام بستند و بعد از آن دانشمند صابونی را بفرستادند تا او را در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند مغلظه که او را از صابت و ناطق در زیر زمین و زیر زمین چیزی نمانده و دشمنان... جان او می خواستند که بر شود، گفتند هنوز مال بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند به دروغ خورده است. پس از آن که احمد بن حسن میمندی به یکایک تهمت‌ها که برو وارد کرده بودند جواب درست داد، و «دیگران همه از وی سپر بیفکنند»، محمود پیغام داد خطایی بزرگ تر مانده است که همان برای کیفی تو کافی است و آن این که ثروتی بزرگ اندوخته ای «اگر در سر فضولی نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید، ترا با این مال ساختن چه بوده است؟»... خواجه احمد میمندی در جواب سلطان می گوید: ثروت خود را از دولت سلطان یافته ام، و در راه سلطان و برای حشمت دولت او می خواسته ام خرج کنم. به قول بونصر مشکان، سلطان ازین سخنان خوشش می آید و می خواهد از خون او درگذرد.»<sup>۴</sup> بالاخره این وزیر در کالتجیر زندانی می شود و در دوران سلطنت مسعود بار دیگر بر مسند وزارت می نشیند.

پس از آن که احمد بن حسن میمندی بعد از عزل و حبس، بار دیگر به وزارت رسید، فرخی زبان به تملق گشود و در وصف او چنین گفت:

بودن تو به حصار اندر جاه تسو نبود	آن نه جا هست که تا حشر پذیرد نقصان
شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنرست	نه به دیدار و به دینار و به سود و به زبان
هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ	نشود خرد به بدگفتن بهمان و فلان
گر چه بسیار بماند به نیام اندر تیغ	نشود کند و نگردد هنر تیغ نهسان
ورچه از چشم نهان گردد ساه اندر میغ	نشود تیره و افروخته باشد به نیسان
شیر هم شیر بود، گرچه به ذنجیر بود	نبرد بندو قلاده، شرف شیر زبان
باز هم باز بود ورچه که او بسته بود	شرف بازی از باز فکندن نتوان

۱ و ۲. از کتاب آثار الموزاء، عقلی، بتصحیح آقای محدث، ص ۱۵۶-۱۷۳

۳. از کتاب فرخی میستانی، تألیف آقای دکتر یوسفی، ص ۲۶۳ به بعد

۴. همان کتاب، ص ۲۶۵

غالباً در سواحل بحرانی سلاطین با وزراء و نزدیکان خود در مسائل مهم بحث و گفتگو و مشاوره می‌کردند. ولی در هیچ حال خود را مکلف به انجام نظریات خیرخواهانه آنان نمی‌شمردند. چنان که

سلطان سعود پیش از عزیمت به گرگان، در نیشابور با وزراء و نزدیکان خود گفتگو می‌کند و نظر آنان را در این باره می‌خواهد. در تاریخ بیهقی شرح این مذاکرات چنین آمده است: «... رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید و گوئید؟ خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شمائید، چه می‌گوئید؟ گفتند ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هر چه خداوند سلطان بفرماید، بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است؛ سخن باید و نیاید و شاید و نشاید، کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست.» نه تنها در این مورد، بلکه در موارد دیگر نیز سران سپاه خود را کنار می‌کشند و حتی الاسکان اظهار نظری نمی‌کنند و اعلام رأی را به عهده نخست‌وزیر وقت یا خواجه بزرگ می‌گذارند.

خواجه احمد که به مشکلات امور واقف بود، با نظر اسیر، شجاعانه به دلایلی چند مخالفت می‌کند و در پایان می‌گوید «پس اگر والعیاذالله خلی پیدا آید، خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی.»

در مورد دیگری که سلطان، رأی ششورتی بزرگان را می‌خواهد، یکی از سران سپاه می‌گوید «من و مانند من که خداوندان شمشیریم، فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنر این کارها خواجه بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند، ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه پیشه ما.» پس از آن که «عارض» از طریق مداخله و به نام کثرت کار عارضی از بیان نظر خودداری کرد، بونصرمشکان که ظاهراً سرد خیرخواهی بود و از تملق‌گویی و رباکاری بزرگان و مشاوران شاه رنج می‌برد، به ابوالفضل بیهقی می‌گوید «همگان عشوّه آهیز سخن می‌گفتند و کارهای بزرگ افتاده سهل می‌کردند چنانکه رسم است که کنند و من البته دم نمی‌زدم و از خشم برخودشتم می‌پیچیدم و اسیر انکاری آورد.» بطوریکه گفتیم در مواردیکه سران مملکت از روی خیرخواهی، اعمال سفیهانه سلطان را بزبانی نرم بیان می‌کردند و او را از ادامه نقشه‌های غلط برحذر می‌داشتند وی از سر نخوت و خودخواهی به اندرزهای مشفقانه آنان گوش نمی‌داد. بیهقی از قول بونصرمشکان در این باره می‌نویسد «چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر سرگفت می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی‌بینم. جواب دادم که خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است. بهیچ حال سخن نمی‌تواند شمرد... جز خاموشی و صبر رهی نیست.»

پس از سالها خدمت در نتیجه سعایت بدخواهان نظر سعود به وزیر خود تغییر کرد و به‌وی بدگسان شد خواجه بونصر که بر بیگناهی وزیر وقوف کامل داشت و سوءظن سلطان را نسبت به‌وی بزبان مملکت و ملت می‌دید بر آن شد که آتش اختلاف و سوءظن را خاموش کند پس با سوانقت وزیر یک بار با امیر خلوت کرد و گفت «یک چندی دست از طرب کوتاه باید

بدگمانی سعود

بروزیر خود

خواجه احمد عبدالصمد



کرد و تن بکار داد و با وزیر رأی زد، امیر گفت چه می‌گویی این همه از وزیر خیزد که با مارت است نیست و در ایستاد و از خواجه بزرگ «گله‌ها کردن گرفت» خواجه بونصر موقع را مناسب دید و گفته‌های وزیر و گله‌ها و نوسیدیهای وی را با سیر باز نمود و گفت «وزیر بدگمان تدبیر است چون داند کرد که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید بدلش آید که دیگر گونه خواهد شنود.» پس از مدتی گفتگو امیر بخطا و سوءظن ناروای خویش اعتراف می‌کند و می‌گوید «همچنین است که گفتمی و ما را تا این غایت ازین سرد خیانتی پیدا نیامده است، اما گوش ما را از دی‌پو کرده‌اند.» خواجه بونصر بعداً نزد وزیر می‌رود و آنچه گذشت با وی در میان می‌گذارد و وزیر می‌گوید «... من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم، بدین درجه بزرگ که سرانهاد تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم، اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده‌اید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید.» با تمام این مشکلات رجال و زمامداران مردم دوست و شرافتمند، بدون آن که به جان و مال خویش بیندیشند در مواقع بحرانی و خطرناک به شاه اعلام خطر می‌کردند.

چنانکه خواجه بزرگ در یک مورد ضروری از شاه دعوت کرد که بی‌درنگ در جلسه مشورتی حاضر شود، پس از تجاوز سلجوقیان به گرگان و طبرستان خواجه عبدالصمد گفت: «امیر را آگاه باید کرد و بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشنگاه فراخ و نشاط خواب کرده است، گفت: چه جایگاه خواب است؟ آگاه باید کرد، و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند. مرا که بوالفضل نزدیک آغاجی خاصه خادم فرستادند. با وی بگفتم. در وقت درسرای پرده بایستاد و تَنَحُّج کرد، من آواز امیر شنیدم که گفت چیست؟ آن خادم گفت بوالفضل آمده است و می‌گوید که خواجه بزرگ و بونصر... می‌باید که خداوند را ببیند که سهمی افتاده است. گفت: نیک آمد و بر خاست و من دعا بگفتم و امیر رضی الله عنه طشت و آب خواست و آب دست بگرد و از سرای پرده بخیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشدو عراقی را بسیار دشنام داد.» خواجه بزرگ مؤدبانه امیر را سرزنش و توبیخ کرد و گفت: «خداوند را در اول هر کاد که پیش گیرد، بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود گفت چه باید کرد؟ وزیر گفت اگر رأی عالی بیند حاجیان بکنعذی و بوالنصر را خوانده آید... با کسانیکه خداوند بیند از اهل سلاح و تازیکان تا درین باب سخن گفته‌اند و رأی زده شود. گفت نیک آمد.» با تمام صداقت و صراحتی که خواجه بزرگ داشت سلطان مسعود حاضر نبود حقایق را درک کند. بونصر مشکان وضع دولت مسعود را پس از پیش‌روی ترکمانان در آخرین سالهای زندگی امیر، چنین تصویر می‌کند: «... حال خراسان چنین و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خود رأی و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان بر- افتادند... و ندانم که آخر این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید.»<sup>۲</sup>

## رفتار وزراء با مردم

در دوران قرون وسطا، تجاوز و زورگویی اکثر وزراء و تعدی آنان به مال و جان مردم، اسری عادی بود. امیر و خلیفه و قدرتمندان زمان غالباً وزراءی خود را در چپاول خلقی آزادی گذاشتند و همین که کاملاً ثروتمند و صاحب ضیاع و عقار می شدند، اسوا و دارایی آنها را به بهانهایی می گرفتند. «وقتی وزیری را استصفا می کردند و مالی را که از او مطالبه می نمودند، از عهده ادایش بر نمی آمد، او را دوباره به سر شغل خویش می بردند تا به حشمت و جاه سابق، بتواند از آنچه به دست می آورد باقیمانده «قرض» خود را به دستگاه خلیفه بپردازد. این خلفا و وزراء، البته نماز می خواندند و روزه می گرفتند، صدقه هم می دادند، لیکن بی وحشتی، اسوا سلسمین را به انواع حيله ها می ربودند، از تجار و سوداگران قرض و امانت می گرفتند و غالباً در ادای آن، تعلل می نمودند، به اسلاك و ضیاع عامه تجاوز می کردند و به شکایات و تظلم آنها گوش نمی دادند. وزیری که پس از چند سال وزارت معزول می شد گذشته از ضیاع و عقار بسیار، میلیون ها دینار زر نقد داشت که از مصادره و سرافق و رشوه و هدیه به دست آورده بود. با این همه، زندگی وزرا همه در دغدغه و نگرانی می گذشت و غالباً به پریشانی می انجامید. زیرا نه فقط خلفا در هنگام حاجت آنها را مصادره می کردند، بلکه ترکان و غلامان نیز خاصه در ادوار ضعف خلافت، مکرر می شوریدند و خانه های آنها را غارت می کردند... در واقع به سبب همین تظاولها که خلفا و وزراء می کردند، خزانه بیت المال خالی بود و غالباً چیزی از آن به لشکریان عاید نمی شد. حرص در اندوختن مال اختصاص به خلیفه وزیر نداشت سایر طبقات قدرتمند هم در این کار حرصی تمام می ورزیدند. مصادره همه جا از منابع عمده تحصیل مال به شمار می آمد. عامل، رعیت را مصادره و غارت می کرد، وزیر عامل را مصادره می نمود. و امیرالاسرا یا خلیفه، وزیر را مصادره می کرد. گاه خلیفه امیری را به امیر دیگر می فروخت، از او پولی می گرفت و به او اجازه می داد که آنرا به اضافه هر مبلغی دیگر که بتواند، از آن امیر به مصادره ستاند. رفته رفته کار به جایی رسید که حسابی خاص و صندوقی و دیوانی جداگانه برای محاسبه اسوا مصادره در درگاه خلیفه درست شد...»<sup>۱</sup> و این خود آیت زوال و انحطاط حکومت بود.

## تشریفات و مراسم و مقامات گوناگون یوانی در عهد غزنویان

مراسم استقبال: هر وقت امیر یا شخصیت بزرگی به شهر می آمد، مردم و دولتیان از او استقبال می کردند. بییهی در وصف استقبال مردم شهر غزنین از سعود، چنین می گوید: «دیگر روز امیر سوی حضرت دارالملک راند، با تعبیه سخت نیکو. مردم شهر غزنین سرد و زن و کودک بر جوشیده و بیرون آمدند و بر خلقانی چند خیمه های با تکلف زده بودند که پیران می گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی بود چنان که سخت رنج می رسید بر آن خوانها گزشتن... و امیر نزدیک نماز پیشین به کوشک معمر رسید و به سعادت و همایونی فرود آمد.»<sup>۲</sup>

هدیه، صلح و انعام: در جشنها و اعیاد و عروسیها، به عنوان هدیه و پیشکش، درم و دینار و لباس و جامه و کنیز و غلام و چهارپا و اشیاء تزیینی و تجملی نثار می کردند به -

رسولان و شاعران و مطربان و پستچیها صله و انعام می دادند. در ایام بیماری و هنگامی که واقعه‌ای صعب اتفاق می افتاد، به شکرانه سلاستی و بهروزی، صدقه می دادند، هر یک از اعیان و رجال که بمقامی ارزنده می رسیدند... مناسب حال خود به سلطان هدیه‌ای تقدیم می کردند و سلطان هم در عوض هدیه‌ای به آنان می داد... چون کسی به مقامی شامخ می رسید، همه اولیاء و اعیان برای تهنیت و تقدیم هدایا، به خانه او می رفتند. در این موقع سرسوم بود که شخص مزبور همه هدایا را به خزانه سلطان می فرستاد، و گاه سلطان مقداری از هدایا را به وی می بخشید... مسعود بر اثر بدخواهی اطرافیان، به جان مردم افتاد و صله‌هایی را که امیر محمد برادرش به اشخاص داده بود، بزور از ایشان پس گرفت و رسوائی و فضاحتی به بار آورد که شرح آن گذشت.

- ۱) آغاچی: آغاچی ظاهراً یک نوع حاجب و خادم خاصه، و واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسایل سلطان است «نزدیک آغاچی خادم بردم و بدو دادم.» ص ۱۶۹
- ۲) آخور سالار: کسی که اسور طویلۀ اسبان و ستوران را عهده‌دار بوده است. «این دوسالار بکتگین چوگانی پدری و پسری آخور سالار مسعودی را» ص ۳۴۲
- ۳) پرده‌دار: کسی که در دربار مأسور بالا بردن پرده است و معمولاً به دربان اطلاق می شود. «پرده‌داری بروی استحفاف کرده بود و وی را بینداخته» ص ۱۸۱
- ۴) جاسوس: «شبهها را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفهای منهیان آوردند.» ص ۵۷۷
- ۵) جامه‌دار: کسی که مأسور جامه‌خانه و رخت‌خانهٔ سلطانی بود در این میان احمد جامه‌دار می آمد سوار و روی به حسنک کرد. ص ۱۸۷
- ۶) چوگان‌دار: کسی که گوی و چوگان سلطان نزد او بوده است. «هشتم ربیع الاول، نامه رفت سوی بکتگین چوگان‌دار محمودی.» ص ۵۶۳
- ۷) حاجب: پرده‌دار و دربان «حاجب آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم.»
- ۸) حاجب یزدگ: رئیس و فرمانده حاجیان «حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر را باز گردانند.» ص ۸
- ۹) حاجب نوبتی: «چون آنجا رسیدم، حاجب نوبتی را آگاه کردم. فرخی گوید: شاه ترکستان بر درگاه فرخنده تو گاه خود خسبد چون نوبتیان، گاه پسر»
- ۱۰) حاجب سالار: بزرگ و فرمانده حاجیان.
- ۱۱) واریار: حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به بلخ آید.» ص ۸۳
- ۱۲) حوائج کشان: کارپرداز لوازم مطبخ «چنان که حوائج کشان و ثاقها نزدیک وی آمدندی» ص ۲۷۲
- «سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را.» ص ۲۳۷

- ۱۲) خازنان: خازن، حافظ و نگهدار خزینه بوده است. «طاهر برخاست و جانبی بنشست و خازنان را بخواند.» ص ۲۳
- ۱۳) خیلنانشان: سپاهی و لشکری را گویند که همه از یک خیل و طایفه باشند. «و خیلنانشان که رفته بودند، سوی غزنین باز آمدند.»
- ۱۴) خواجه‌شماران: اشخاصی که در شمار خواجهگان بودند «جمله خواجه‌شماران و اعیان و صاحب‌دیوان رسالت آنجا آمدند.» ص ۱۸۳
- ۱۵) (سول‌داد: کسی که مأمور راهنمایی و پذیرایی رسولان بود «تا آنگاه که رسول-دار رسول را به‌سرانی که ساخته بود، فرود آورد، و رسولی رسید از آن سنجهر با کالیچار و پیغام گزارد.»
- ۱۶) زمامان: به معنی ناظر و مشرف. و شغل زماسی شغلی بوده است مانند مشرفی. «با ایشان خردمندان بودندی، نشسته از خردمندتران روزگار برایشان چون زمانان.»
- ۱۷) ساقیان: کسانی که به‌شاه‌آب و شراب می‌دادند. «و این ساقیان ماه‌رویان عالم، به‌نویت دوگان دوگان می‌آمدند.» ص ۲۵۲
- ۱۸) سفیر، سفلات: سفیر کسی بود که به‌عنوان نماینده شاه به‌بلاد دیگر فرستاده می‌شد. «و این قاضی از اعیان علماء حضرت است، شغلها و سفارتهای با نام کرده.»
- ۱۹) شحنة: شخصی که از طرف سلطان مضبط «در شهری گماشته می‌شد. و ولایت تکیناباد و شحنگی نسبت بدو مفوض کردیم.»
- ۲۰) غاشیه‌داد: کسی که زین روی اسب را در جلو حمل می‌کرد «چون قاسم رازی غاشیه‌دار شد، مجال باشد پیش ما غاشیه برداشتن»
- ۲۱) مبشران: کسانی که مأمور رسانیدن خبرهای خوش بودند و «مبشران مسرع از خیلنانشان سوی غزنین فرستادند.»
- ۲۲) مسخرگان: لطیفه‌گویان «عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را می‌هزار درم.»
- ۲۳) مطربان سزایی و بیرونی: مطربان سزایی در داخل دربار و حرمسرا، به‌راسگری می‌پرداختند. و «مطربان سزایی و بیرونی دست به‌کار بردند و نشاطی بر پا شد»
- ۲۴) نقیبان: بزرگان و پیشوایان و آنان که معرفت به‌احول مردم داشتند «امیر اسب نداشت و نقیبان را گفت هم‌اکنون خواهیم که این مولانا زاده را حاضر کنید.» ص ۴۹۹
- حُرکت سلاطین و خلفا «هنگام عبور خلفا و پادشاهان و شاهزادگان، عده‌ای با حرابه جلو آنان می‌دویدند و مردم را از سرراهشان دور می‌کردند، و به‌این رسم، رسم (دورشو) می‌گفته‌اند و نظاسی گوید:
- نفیر چاوشان از دورش‌سودور زگیتی چشم بد را کرده مهجور
- از زمان صفویه به‌بعد، کسانی که جلو پادشاهان می‌دویدند و دورشو می‌گفته‌اند، شاطر نامیده می‌شدند. شاطران چوبی سرخ‌رنگ که طبرخون نام داشت در دست می‌گرفتند و چابک جلو

پادشاهان می‌دویدند (فرهنگ برهان قاطع و دیگر فرهنگها).<sup>۱</sup>

بطوریکه از قرائن تاریخی استنباط می‌شود گردانندگان سازمانهای اداری و دیوانی، پس از سقوط یک سلسله خود را در اختیار سلسله یا دودمانی که حکومت و قدرت را در دست می‌گرفت قرار می‌دادند و سران حکومت جدید به حکم احتیاج از سوابق دیوانی و احاطه و تسلط کارستانان مجرب و کارآزوده به نفع خود استفاده می‌کردند، گاه اعیان دولت همین که سلسله‌ای را در حال افول می‌دیدند ناچوانمردانه با مخالفان زورمند، از در دوستی در می‌آمدند تا از این راه موقعیت سیاسی و اقتصادی دیرین خود را حفظ کنند.

ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: (در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نیشابور کرد تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر امیر خراسان را فرو گیرد، و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه‌ها که: «زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما هیچ کاری نباید جزلهو و دغو خراسان که بزرگ ثغری است بباد نشود، سه تن از پیران کهن تر دانایان سوی یعقوب تنگریستند و بدو هیچ تقرب نکردند و بر در سرای محمد طاهر می‌بودند تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را به بستند، این سه تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند، یعقوب گفت چرا بمن تقرب نکردند چنان که یارانانان کردند؟ گفتند تو پادشاهی بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم نگیری، بگوئیم، گفت نگیرم. بگوئید، گفتند امیر جزاز اسروز هرگز ما را دیده است؟ گفت ندیدم، گفتند بهیچ دقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتب و مراسلت بوده است؟

گفت نبوده است. گفتند پس ما سردمانی ایم پیر و کهن و طاهریان را سالهایی بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن، و بمخالفان ایشان تقرب کردن. اگر چه گردن بزنند؟ گفتند پس احسوال ما این است و ما اسروز در دست امیریم و خداوند ما بر افتاد با ما آن کند که... از بزرگی اوسزد، یعقوب گفت بخانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید باید که پیوسته به درگاه من باشید، ایشان ایمن و شاکر باز گشتند و یعقوب پس از این جمله آن قوم را که بدو تقرب کرده بودند فرسود تا فرو گرفتند و هر چه داشتند پاک بستند و براندند و این سه تن را بر کشید و اعتمادها کرد.<sup>۲</sup>

سازمان اداری و تشکیلات حکومت سلاجقه از حکومت ساسانیان و غزنویان اقتباس شده بود زیرا چنانکه می‌دانیم ترکان غز و خزر که پس از سالها زدو خورد به تشکیل حکومت عظیم سلجوقی توفیق یافتند قومی بی تجربه و دور از تمدن بودند به طوری که سنجری یکی از بزرگترین سلاطین این سلسله از خوانسار و نوشتن بی بهره بود. چیزی که به دوام و بقا این دولت کمک شایان کرد، وجود کتاب و عمال زبردست ایرانی بود که طی چند نسل در دولت ساسانی، غزنوی و دیلمه به اداره قسمتهای مختلف این سرزمین مشغول بودند و در رشته‌های مختلف

دیوان وزارت  
در عهد سلاجقه

مالی، اقتصادی و جنگی، یعنی در کلیه مسائل لشکری و کشوری، سوابق و اطلاعاتی داشتند. سلاجقه که قومی جنگجو و رشید بودند، با قبول اسلام و استفاده از ذخائر علمی و فرهنگی ایرانیان و به کار گماشتن عمال کهنه کار دیوانی به کارهای خود، زمینه را برای پیشرفت امور فراهم ساختند. در عهد طغرل اول سه وزیر با تدبیر یعنی ابوالقاسم علی بن عبدالله سالار بوزگان و ابومحمد حسن بن محمد نظام الملک دهستانی و رئیس الرؤسا ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی، کار خظیر صدارت را به عهده گرفتند و به کمک عمال دیوانی و کارمندانی که در اختیار داشتند، نخستین سنگ بنای حکومت سلاجقه را استوار کردند، و بعد از ایشان عمید الملک کندری و خواجه نظام الملک طوسی که بزرگترین وزرای این سلسله اند، بیش از پیش بنیان حکومت سلجوقی را استحکام بخشیدند، عباس اقبال در وصف خواجه می نویسد: «در مدت سی سال وزارت خود در دستگاه الب ارسلان و ملکشاه، به دستیاری عمال و کتاب زبردست و پسران با کفایت خود، به قوه درایت و تدبیر، قسمت اعظم سمالک اسلامی را در دستهای نظم و ترتیبی که تهیه آن در آن ایام میسر می شده است، راه می برد، و خود به شخصه به جزئیات امور لشکری و کشوری و تفحص حال مردم و نشر علم و ادب و رفع جور و ستم، توجه می کرد، و بقدری مقتدر و محبوب و نافذالحکم بود، که در بعضی موارد قدرت حقیقی او بر نفوذ سلطان سلجوقی می چربیده. چه علاوه بر محبوبیت در میان عامه، رشته غالب امور کشوری و لشکری را بدست پسران و پروردگان خود داده بود، و کتاب و عمال دیوانی، همه ریزه خوار خوان نعمت و برآورده او بودند و هیئت غلامان شخصی او که ایشان را نظامیه می خواندند در واقع حکم لشکری جان نثار را نسبت به خواجه خود داشتند، و همین کیفیت بود که در مدت سی سال، با وجود تحریکات بعضی از عمال دیوانی و دلسردهای ملکشاه هیچکس جرئت آن که خواجه را از مقام خود بیندازد، نداشت و چندین بار کسانی که در این مرحله قدم زدند همه مغلوب و منکوب از میان رفتند، و خواجه تا وقتی که به پیری رسید و امارات ضعف و مستی سزاج، در او ظاهر شد، چون کوه بر مقام ستین خود استوار بود.

بنظر شادروان اقبال آشتیانی تنها عاملی که بزودی جمیع حوائج دیوانی و سیاسی و مالی ترکان سلجوقی را بنحوی شایسته تأمین کرد و آنان را در حفظ همه سمالک مفتوحه توانایی داد «طبقه کتاب و عمال دیوانی ایرانی بود که عمر خود را در دولت سامانی و غزنوی و دیالمه و خلفا با اداره قسمتهای مختلف سمالک شرقی گذرانیده و از همه جهت بصیر و کارآزموده و خیر بودند و در جمیع شعب امور کشوری و لشکری همه گویه اطلاعات داشتند در ساوراءالنهر و خراسان و عراق از این جماعت عدّه کثیری چه از عمال سابق دیوان و چه از طبقه جوانی که بر روی کار می آمدند وجود داشت.

سلاجقه چون مسلمان بودند بهسولت می توانستند از این جماعت استفاده کنند و ایشان را در کار کتابت و عمیدی و استیفا و حکومت «قضاء» محل رجوع خود قرار دهند، مخصوصاً چون از خود هیچگونه فکری در باب اداره سمالک نداشتند این طبقه از عمال دیوانی تقریباً عین تشکیلات و انتظامات اداری را که در عهد سامانیان و غزنویان در ساوراءالنهر و خراسان وجود داشت باقی گذاشتند و دیوان سلاجقه بغیر از پاره ای تغییرات بمقتضی زمان و بعضی تبدیلات اصطلاحی عین همان دیوان غزنویان و سامانیان بود.

اداره این کارگاه عظیم را ابتدا ابوالقاسم علی بن عبدالله سالار بوژکان و ابو محمد حسن بن محمد نظام الملک دهستانی و رئیس الرضا ابو عبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی که طبقه اول وزرای سلاجقه محسوبند و هر سه در ابتدای تشکیل این سلسله و در عهد طغرل اول مقصدی صدارت شده‌اند، در عهده داشتند و بمعیت یک عده کتاب و عمال پرورده دستگاه غزنویان امور اداری مملکت تازه تأسیس شده را راه می‌بردند و بعد از ایشان ابو نصر منصور بن محمد بن عمید الملک کندری وزیر طغرل مخصوصاً خواجه بزرگ... نظام الملک این شالوده را استحکام بخشیدند و خواجه بزرگ نظام الملک... در مدت سی سال وزارت خود در دستگاه البارسلان و ملک شاه بدستگیری عمال و کتاب زبراست و پسران با کفایت خود و قوه درایت و تدبیر، قسمت اعظم سمالک اسلامی را در سنتهای نظم و ترتیبی که تهیه آن در آن ایام میسر می‌شده است راه می‌برد. و خود بشخصه بجزئیات امور لشکری و کشوری و تفحص حال مردم و نشر علم و ادب و رفع جور و ستم توجه می‌کرد. و بقدری مقتدر و محبوب و نافذالحکم بود، که در بعضی موارد قدرت حقیقی او به نفوذ سلطان سلجوقی می‌چربیده...<sup>۱</sup>

«خواجه نظام الملک طوسی، وزیر سلاطین سلجوقی یکنفر ایرانی بوده که از مرتبت و مقام نازل به شامخترین منزلتی که در آن زمان ممکن بوده، رسید و منشأ تغییرات عظیمی در حالت اجتماعی کسافه مسلمانان گردید و عنان همه امور و پیش‌آمدهای نسیاسی ایران را در سراسر دوره سی‌ساله سلطنت البارسلان و ملک شاه در دست داشت و حوزه قاهر و حکومت ایران را چنان وسیع کرده که در کلیه این هزار و سیصد ساله تاریخ اسلام نظیر آن در ایران دیده نشده است، و در تمامی نواحی... جایی نبود که در انجام دادن امر او اندک تأخیری روا دارند، دو سلطان مذکور که بزرگترین سلاطین سلجوقی بودند، آراء و تصرفات او را اطاعت می‌کردند و وی را مختار مطلق کلیه امور ولایات مفتوحه خویش کرده بودند، غالباً خلفای عباسی از اراده او سر نمی‌پیچیدند، شاهان روم و غزنه در سایه حمایت او می‌زیستند، سلطان عرب در رکاب او پیاده رفت، و سم اسب او را بوسید. ملوک اطراف نامه‌های او را بر سر و چشم می‌گذاشتند و پوشیدن خلعت او را تشریف می‌دانستند. راستست که جنگجویان ترک در جنگها پیش برده بودند... لیکن جهانگیری غیر از جهانداری است قوم ترکمان پس از تأسیس سلطنت ناگزیر بودند از مغلوبین خود مدد بخواهند، و از تجارب ایشان در اداره مملکت و شناسائی ایشان به احوال بلاد و عباد و معرفتشان به قوانین نظم و اداره، استفاده کنند. وزرای برسی و پسران سهل در دربار هارون الرشید و مأمون باعث توسعه تسلط و استحکام اساس خلافت عباسی شدند، ابن العمید و صاحب ابن عباد دولت آل بویه را رونق دادند. نظام الملک طوسی آل سلجوق را صاحب امپراطوری عظیمی ساخت و نصیرالدین طوسی قوم مغول را از صورت یک قوم غارتگر خونخوار جهانسوز به صورت سردمان فاتح و با تدبیر و با سیاست در آورد، در این ادوار متوالی این رجال ایران تمدن، ایران قدیم را که بقدریج با اصول و مبانی اسلام بیشتر آمیخته می‌شد، تجدید می‌کردند، و آن را بر مهاجمین عرب و دیلم و ترکمان و مغول تحمیل می‌کردند... نظام الملک از دهقان زادگان طوس بود. طبقه دهقانان، در ایران قبل از

اسلام و در مدت چند قرن صدراسلام عبارت از ملاکین درجه دوم بودند که جزء آزادگان و مردمان اصیل و نجیب محسوب می‌شدند و در حکم ستون فقرات جامعه بودند که استواری و بقای کلیه اصناف پایین‌تر یعنی بزرگان و پیشه‌وران و کسبه و غیرهم به وجود ایشان بسته بود، و وظیفه اداره کردن ناحیه‌های زمینهای ملکی‌شان ارتقا به ایشان مقرر بود و در سرافعات بین مردم، قضاوت و حکومت می‌کردند و هرگاه ولایت مسکونی ایشان معرض حمله می‌شد به دفاع آن قیام می‌نمودند، و در دوره اسلامی، خود رسوم و سنن قدیم ایران و فرهنگ و تاریخ و داستانهای ملی را عهده‌دار بودند، گاهی از میان ایشان رجال بزرگ و سرداران نامی بر می‌خاست و گاهی نیز ملک و مالشان از دستشان می‌رفت و فقیر می‌شدند اما همیشه اهل علم و معرفت بودند... گاه در کارهای دیوانی و اداری مثل نویسندگی و حسابداری و وصول کردن مالیات و خدست درخانه‌شاهان و حکمرانان داخل می‌شدند - پدر وجد نظام‌الملک از این دهقانان بودند و ابوالحسن علی که پدر نظام‌الملک باشد در دستگاه حکمران خراسان داخل شده بود...»<sup>۱</sup>

چنانکه گفتیم زنان، چه قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام در دوران ضعف و انحطاط سلسله‌ها، در کارهای سیاسی کمابیش مداخله می‌کردند، با اینکه پس از حمله اعراب، زنان از میدان فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رانده شدند با این حال پس از حمله ترکان به ممالک اسلامی تا حدی این سد شکسته شد و زنان ترك به سنت آباء و اجدادی خود، در اسور مختلف با مردان بحث و گفتگو و اظهار نظر می‌کردند، نظام‌الملک که در مکتب اسلام تربیت شده بود، چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ مذهبی با مداخله زنان در اسور دیوانی و سیاسی مخالف بود و می‌کوشید تا نوعی تمرکز و هم‌آهنگی در اسور مختلف مملکتی پدید آورد، و از مداخله این و آن در اسور سیاسی و اداری مملکت جلوگیری نماید، بر اساس این فکر در فصل چهل و سوم سیاستنامه می‌نویسد: «نباید زیردستان پادشاه زبردست گردند که از آن خلهای بزرگ متولد شود و پادشاه بی‌قدر و بی‌شکوه گردد، خاصه زنان که ایشان اهل سترند و ایشان را کمال عقل نیست، و غرض از ایشان گوهر نسل که بجای بماند و هر چه اصیلتر شایسته‌تر، و هر چه مستورتر ستوده‌تر، و هر وقتیکه زنان پادشاه فرمان دهند همه آن فرمایند که صاحب غرضان، ایشان را شنوانند، و چنانکه مردان، احوال بیرون پیوسته به‌رأی - العین می‌بینند ایشان نتوانند دید... لابد فرمان ایشان بر خلاف راستی باشد، و از آنجا فساد تولد کند و وحشت پادشاه را زیان دارد و مردمان در رنج افتند و خلل در ملک و دین آید، و مال مردمان تلف شود، و بزرگان دولت آزرده شوند، و در ایام قدیم (هرگاه) زن پادشاهی بر پادشاهی مسلط شده است جز فتنه و فساد و شور و شر نبوده است.»

سپس خواجه شواهدی چند از تقایح سوء فرمانبرداری مردان از زنان ذکر می‌کند و در مقام اندرز به مخدوم خود، سران سلجوقی می‌گوید: «همیشه پادشاهان و مردان قوی رأی طریق نیکو سپرده‌اند و چنان گذاشته که زنان و ضعیفان از راز دل ایشان خبر نداشته‌اند و پند و



هوی و فرمان ایشان را در بسته‌اند و مسخر ایشان نشده‌اند.»<sup>۱</sup>

تنها زنان حرم شاهی مستقیماً و یا بوسیله عمال و ایادی خود در امور سیاسی مملکت مداخله نمی‌کردند بلکه سران سپاه و قبایل ترك نیز در امور مختلف دخل و تصرف می‌کردند و با ایجاد تمرکز که مطلوب خواجه بود مخالفت می‌نمودند.

در این منشور بعد از مقدمه‌ای، چنین آمده است: «... چون استقرار قواعد جهاننداری، به منصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض و موکول است... مستند وزارت او را، بعد از اقامت شرایط استخارت... به نظام‌المله و الدنيا... ارزانی داشتیم. تا... الدال علی‌الخیر کفاعله حاصل آرد و صورت‌های فاسد و تصویرات بد، از دل و چشم او دور کند، چه دل پادشاهان آیین‌های است نقش‌پذیر... چنان سازد که مقصود ما...

باین منشور الب ارسلان

وزارت فرزند خود

ملکشاه را به خواجه-

نظام‌الملک و اگدار

می‌کند

توفیر دیوان و ظهور آسایش سردمان حاصل باشد و صلاح جمهور را شامل جانب فرزند... باید که جناب... دولت ملاذی را به عین عنایت و نظر احترام و شفقت نگرند... در معضلات بی‌مشورت عقل کامل و استصواب خرد شامل عزیمت مصمم نگرداند و حشم و خدم و اسرا و کبرا و نواب و حجاب خصوصاً و عموماً به خدمت او و رعایت جانب شریفش وصایت واجب داند... تا به دل فارغ و رفاهیت خاطر، به مهمات دیوان فرزند مشغول تواند بود، تا مصالح اسرآن فرزند سرعی باشد و حاجات مسلمانان مقتضی، و آثار خدمت او در آن دولت مرضی، و ایزد عزاسمه از همگنان بدین افعال راضی، و الله ولی‌التوفیق.»<sup>۲</sup>

ملکشاه بموجب این

فرمان به نظام‌الملک

اختیار فراوان می‌دهد

«چون حضرت تبارک و تعالی و تقدس از آدسیان به پادشاهی مرا گزید و در جهاننداری خلیفه گردانید، و همچنین او را که بهترین تاجیکان است و در این روزگار، به مثل او خواجه کسی ندیده و نشنیده، و ما او را به جایگاه پدر دانستیم، و مملکت را و خود را و لشکر را بدو سپردیم، اکنون خواستیم که جهانیان را معلوم گردد که ما، با او چگونه ایم و از بهر مردم این تشریفات فرمودیم و حکم ترا بر همه روان کردیم که آنچه تو کنی و گویی، گفته و کرده ما باشد، و عهده هر دو جهان بر تو افکنندیم، تا در این جهان خلق را آسوده داری و نگذاری که ظلمی رود، یا رنجی رسد. و لشکر را وظیفه و جاسگی به وقت رسائی و جهان را سر به سرآبادان سازی، چنانچه از پادشاهی ما و وزارت تو، تا قیام قیامت باقی خواهد ماند که از ما بزرگ‌تر پادشاهی و از تو شایسته‌تر وزیری و دستوری نبوده است. و در آن جهان که فریادرس، حضرت بیچون خواهد بود، جواب و سؤال با تست. بر ما اسان بود که تمکین تو دادیم، و به نفس خود، از سخن تو نگذشتیم و فرمان تو را بر همه مطلق گردانیدیم و دستوری دادیم که بدخواهان خود را از روی زمین برداری، و اگر اکنون عذری هست از کاهلی تو است.»<sup>۳</sup>

۱. میاستنامه، به تصحیح قزوینی و مهدی چهاردهی، ص ۱۸۳، به بند

۲. مؤید ثابتی، اسناد و نامه‌های تاجیکانی، ص ۲۵، به بند (به اختصار)

۳. همان، ص ۲۳

## دسایس و دسته‌بندیهای سیاسی در عهد نظام‌الملک

نظام‌الملک وزیر نامدار عصر سلجوقی نه‌سال در عهد البارسلان و بیست سال در زمان ملکشاه، با قدرت تمام وزارت کرد، با اینحال دوران صدارت او از توطئه‌ها و تحریکات سیاسی خالی نبود، وی همانطور که دوستانی صمیمی چون اسام محمد غزالی داشت از تحریکات و دسایس دشمنان نیز رنج می‌برد، هانری لائوست در کتاب سیاست و غزالی می‌نویسد: «در سال ۴۷۲ ملکشاه فرمان قتل «ابن‌علان یهودی» یکی از کارگزاران نظام‌الملک را که مأمور اخذ مالیات ارضی بصره بوده است صادر می‌کند، می‌گویند ملکشاه تحت تأثیر سعایت دو رقیب نظام‌الملک به‌اساسی خمارتکین شرابی، امیر سلجوقی که علیه باسنیری با این‌سلسله همکاری داشته و سعدالدوله گوهر آئین، یکی از درباریان عالیرتبه قرار گرفته و چنین تصمیمی اتخاذ کرده است، اما بر خلاف انتظار، این امر به‌سقوط وزیر منتهی نشد، نظام‌الملک با به‌کار بردن حیل مختلف سیاسی با پذیرایی بسیار شکوهمندی که هنگام مراجعت سلطان از اصفهان تدارک دید، و نیز با تقدیم تحف گرانبها، موفق شد، سلطان را با خود موافق کند، درعین حال با رعایت احترام و به‌طریق دوستانه، اشتباهات سلطان را به‌وی گوشزد نمود و چون سلطان به‌وزیر قدرتمند خود احتیاج مبرم داشت او را به‌پشتیبانی خویش مستظهر ساخت. هدف از توطئه‌ای که در سال ۴۷۴ تدارک دیده شد، آن بود که وزیر به‌سوء سیاست مالی و نیز به - خیانت متهم شود، توطئه را به‌حمیار منشی خمارتکین شرابی رهبری می‌کرد، توطئه‌کنندگان نظام‌الملک را مورد اتهام قرار دادند که سالانه هفتصد هزار دینار بین هوادارانش بخش می‌کند و هفتاد هزار دینار حاصله از مالیات اراضی را خود می‌ستاند، به‌عبارت دیگر، اینان مدعی بودند که وزیر پیرامون خود، دار و دسته‌ای مقتدر تشکیل داده و از اعتماد سلطان سوء استفاده کرده است، متقابلاً نظام‌الملک به‌حمیار را متهم کرد که قصد جان وی دارد، بالاخره پس از یک سلسله تحریکات متقابل، قضیه به‌پیروزی وزیر خاتمه یافت، ملکشاه به‌حمیار را عزل و زندانی کرد و چشمانش را از کاسه بیرون کشید. نفس وجود این گونه سجازات‌ها، خود‌گویای کیفیت اوضاع و رویه سیاسی آن عصر است.

توطئه سال ۴۷۶ نیز از نوع توطئه قبلی است، این توطئه نیز به‌طرز فجیعی خاتمه یافت. این‌بار، گرداننده اصلی شخصی است به‌نام ابوالمحاسن بن‌رضا، یکی از نزدیکان ملکشاه که پدرش صاحب دیوان انشاء (طغرا)ی سلجوقی بود. نظام‌الملک از این توطئه نیز به - سلامت رهید، ضیافت بسیار مجللی برای سلطان ترتیب داد، تحفه و تعارف فرستاد و خدمات بزرگی که برای دولت انجام داده بود یادآور شد، صورت اسوالی را که وقف کرده بود از لحاظ سلطان گذرانید و حتی به‌ملکشاه پیشنهاد کرد که تمام اسوالش را به‌عنوان هدیه قبول کند، سپس اجازه زاویه‌نشینی طلبید تا باقی عمر را در گوشه‌ عزلت بگذراند، اعمام و اقوال وزیر در سلطان مؤثر افتاد. ابوالمحاسن نیز، بمرگ محکوم شد و طغراء به‌مؤیدالملک یکی از پسران نظام و یکی از حامیان غزالی سپرده شد، عمل وزیر، ما را به‌یاد اعتراف غزالی در مقدمه‌ی اندازد آنجا که وی افسوس می‌خورد که چرا به‌دنبال ثروت و جاه رفته و از همان ابتدا عزلت اختیار نکرده است. پس از خاتمه این حوادث و سفر سلطان و وزیر به‌بغداد در سال ۴۷۶ چنین گمان می‌رفت که این دو، عاقبت‌الامر به‌اتفاق نهائی رسیده باشند ولی واقعیت امر با

ظواهر آن یکی نبود، ملکشاه که در این زمان به سرکوبی دشمنان متعدد خود توفیق یافته بود، در مقابل خود، وزیری می دید که زیاده از حد قدرت داشت بدین سبب برای تضعیف وی اندیشه می کرد...»<sup>۱</sup>

نظام الملک ضمن نامه یی بدون تاریخ، از فرزند خود فخرالملک گله می کند که چرا اندرزه های سیاسی او را در مأسوریت طوس کاملاً به کار نبسته است. و سپس می نویسد: «... پادشاه حق خدمت مرا سراعات فرسوده به تصور این که، چون خدمت من پسندیده افتاد،

نصیحت نامه  
نظام الملک به پسر  
خود فخر الملک

خدمت فرزندم نیز پسندیده افتد و انشاء الله اقتدا به من کند. مرد خردمند چون به ابتدا در شغلی شروع کند، جایگاه دارد و نیکنمایی حاصل گرداند، که چون نیکنمایی منتشر شد... اگر حاسدی یا مفسدی خواهد که ذکر جمیل از او باز ستاند، نتواند. و آن کس که جاهل بود، به کسب مال مشغول شود و خود را به محقرات آسوده گرداند تا هم جاه به باد دهد و هم بدنام شود... باید که چون به حضرت رود، به ادب رود و به ادب نشیند و گوش هوش سوی او دارد، تا چون سخنی گوید، نیک فهم کند و بداند که جواب بر چه وجه می دهد. و در دیوان با حلم و وقار باشد و سخن مردم را به غور رسد و در باندگان را اعانت کند... در سرای خویش بر لشکریان و رعایا گشاده دارد، و اگر کسی را پی عذری مسموع باز گرداند، لابد متوحش گردد آنرا تبعها بود، و بهر وقت تحفه ای از طرائف که میل حضرت بدان بیشتر باشد از سلاح و اسب و جز آن... در جشنها، رسم خدمت به جای آورد... با ارکان دولت دوستی ورزد... اگر به دیدن او آیند، ایشان را جامه دهد و اسب برنشانند... مردم کم خرد دون همت را از پیش خود دور دارد.. دست خائنان کوتاه می باید داشت، چون خود حمایت کند راست نباید، خود را به حسن اداء معروف کند، و اگر چیزی خرد بهای آن تمام و نقد دهد تا در هیچوقت دلتنگ نباشد، و کیل خرجان را سفارش کند تا همین طریقه ورزند چه نیک و بد چاکر در عداد محاسن و مقابح مخدوم معدود شود و باید که همیشه ایشان را چیزی بر مردم باشد نه مردم را برایشان، به تخصیص از جایی که وجه مایحتاج مطبخ و اصطبل ستانند... رسم خوان نهادن از معظمت شمرد و هر وقت این معنی را رعایت کند... در هر حال دل قوی دارد. ظن ما در حق خود راست گرداند... از حال عمال باخبر باشد و اگر از جایی تقصیری رود، تدارک کند... در مال خزانه هیچ تصرف ننماید، و البته محترز باشد و بدان هیچ حوالتی نکند... و مشرفی بر خزانه گمارد تا نفیر و تطمیر آن باز گوید، و صندوقهای زر به نهر او باشد و بی حضور او کس تصرف نکند. باقی جماعت نیک خواهان که مصاحب اند، بهر وقت تذکار کنند انشاء الله تعالی.»

نظام الملک راه سازش با دستگاه حکومت سلجوقی و متابعت از روش نظام الملک خلفای بغداد و بزرگان سنی را پیش گرفت، و چنان که خود می گوید «بر درگاه آن ترک ملازم شد تا مطالب ارباب حاجات را به اسعاف و انجام مقرون گرداند.»<sup>۲</sup>

وی ضیاع و عقار فراوان به هم زد، پسران و دامادان و کسان و نزدیکان خویش

۱. سیاست و غزالی، تألیف هاری لائوس، ترجمه مهدی مظفری، ج ۱، ص ۳۹ به بعد

۲. مؤید ثانی، اسناد تاریخی، بهشین، ص ۲۴ به بعد

را به آب و نان و جاه و جلال رسانید. به فرهنگ و دانش نیز خدماتی کرد تا به زعم خویش در آن جهان نیز از همگان عقب نماند. دارالعلمی چون نظامیه بغداد که سرچ مردم دانش‌پژوه زمانه بود، و کسانی چون غزالی در آن به تدریس اشتغال داشتند، تأسیس کرد و منظور هر چه بود، از این رهگذر نام نیکی از خود باقی گذاشت.

در همین ایام «عمرخیام به پژوهش‌های علمی و فلسفی پرداخت و خود را از کشمکش‌های سیاسی روز، به دور داشت و یکی از دانشمندان بزرگ زمان خویش شد و جمعی او را همتای فارابی، و ابن‌سینا شمرند. گرچه به توصیه نظام‌الملک - در تدوین تقویم جلالی، سهم به‌سزائی یافت، ولی از جهت عقیده و افکار، اگر با حسن صباح همراه نبود، به‌وی نزدیک‌تر بود تا به نظام‌الملک. رساله‌ای از خیام در دست است که - گرچه بعضی از محققان در اصالت آن شک دارند - در آن خیام، اسماعیلیان را در ردیف حقیقت‌پژوهان یاد می‌کند. ولی حسن صباح در پی به‌دست آوردن قدرت و مبارزه علنی با سلجوقیان و خلفای بغداد بر آمد، و در این راه از هیچ اقدامی دریغ نکرد، استوار و مصمم قدم نهاد، و به قول خود او «با آن ترک و آن روستائی (ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملک) به مبارزه برخاست و ارکان دولت سلجوقیان را به لرزه در آورد.»<sup>۱</sup>

**حسن تدبیر نظام‌الملک** به‌طوری که حمداله مستوفی در تاریخ‌گزیده نوشته است ملکشاه سلجوقی «یک روز برسبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت ناگاه در دست رویان افتاد، سلطان با غلامان گفت مرا تواضع نکنید و یکی از شما شمارید که اگر رویان مرا بشناسند زنده نگذارند. چون نظام‌الملک از این معنی آگاه شد، شب هنگام غلامی چند را به‌سنزل سلطانی فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و کسی به رسم رسل پیش قیصر رفت. قیصر از او صلح طلبید. نظام‌الملک صلح قبول کرد. قیصر گفت: جمعی از لشکر شما، کسان ما گرفته‌اند کیستند؟ نظام‌الملک گفت سگر چند غلام بی‌سر و بن باشند و اگر نه آنجا از این معنی خبری نبود. قیصر ایشان را بدو سپرد. چون از لشکر قیصر جدا گشت، فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذرخواست که اگر نه این معنی کردی، خلاصی صورت نبستی. سلطان او را نوازش نمود و بنتها داشت. چون به لشکر پیوست، با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید. قیصر سلطان را بشناخت، گفت اگر پادشاهی، ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش، سلطان ملکشاه گفت: پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب. و او را امان داد و با سرملک فرستاد.»

**روابط حسن صباح**  
**با**  
**خواجه نظام‌الملک**

به‌طوری که در بعضی منابع نوشته‌اند، روزی سلطان ملکشاه از نظام‌الملک سؤال می‌کند که دفتری که شامل جمع و خرج ممالک باشد، در عرض چه مدتی ممکن است تنظیم نمود؟ نظام‌الملک برای تهیه چنین دفتری، دو سال وقت می‌خواهد. شاه می‌گوید دیر می‌شود، حسن که در مجلس حاضر بود اظهار می‌کند که در چهل روز این دفتر را تنظیم خواهد

کرد به شرط آنکه نویسندگان و ارباب اطلاع در این مهم با او یاری کنند. شاه در این باره نیز دستور کمک داد و حسن در پایان چهل روز، دفتری پاکیزه و منقح آماده کرد. نظام‌الملک چون از جریان باخبر گردید، سخت متوحش و نگران شد و به روایتی به دست غلام خود و به قول عده‌ای دیگر، به دست خویش دفاتر و اوراقی که حسن به دستگیری همکاران خود ترتیب داده بود، درهم و ناسنظم گردانید. چون وقت اعلام گزارش رسید، سلطان از جمع و خرج سملکت مطالبی پرسید، و حسن در جواب هان و هون می‌گفت و به علت آشفتگی اوراق از گفتن جواب صریح عاجز بود.

نظام‌الملک موقع را مناسب دید و گفت: «دانایان در اتمام اسری که دو سال مهلت خواهند، جاهلی دعوی کند که آن را در چهل روز تمام کند، لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد.» پس از این دسیسه، حسن نتوانست در دربار سلک‌شاه باقی بماند. ناچار به ری رفت و از آنجا متوجه اصفهان شد و در منزل رئیس ابوالفضل پنهان گردید. روزی حسن در اثنای محاوره، شکایت از سلطان و وزیر او به زبان آورد و گفت اگر دیدار موافق داشتیم، سملکت این ترک و روستائی را بر هم می‌زدیم. رئیس ابوالفضل با خود گفت شاید در دماغ خبطی پیدا شده والا چگونه ممکن است با دو کس در برابر سلطانی که حکم او از انطکیه تا شام جاریست ایستادگی نمود؟ رئیس بدون این که در این باب با حسن سخنی گوید، شب دیگر به هنگام غذا، شربت و مودای که برای تقویت دماغ مفید است، حاضر کرد. حسن که سردی زیرک بود، به این نکته واقف شد و عزم رحلت کرد. رئیس هر قدر اصرار کرد، مؤثر نیفتاد. چون حسن از مصر مراجعت کرد و بر قلعه الموت مستولی شد، رئیس ابوالفضل در سلک یاران او قرار گرفت. روزی حسن به او گفت «ای رئیس دماغ من مخبط شده یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من؟ دیدی که چون دو یار مساعد یافتیم چگونه به سخن خویش وفا نمودم؟ گویند که حسن صباح بعد از قتل نظام‌الملک و وفات سلطان سلک‌شاه، رئیس را به این حدیث مخاطب ساخت.»<sup>۱</sup>

می‌گویند نظام‌الملک در حدود سال ۸۵۰ هـ ضمن نامه‌ای خطاب به سلطان سلک‌شاه از شغل وزارت استعفا کرده است.

«عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام‌الملک آن که بعرض  
باریافتگان بارگاه خلیفه‌الارض می‌رساند و از ملازمان آستان قیصر  
آشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمانست و کعبه اقبال  
حاجت‌خواهان، التماس می‌نماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که من المهدالی‌العهد  
در سلک دولتخواهان بی‌اشتباه کمر خدست و عبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و  
اخلاص که از ایام شباب تا هنگام شیب بی‌غبار عار، و عیب به دولت آن حضرت بر مسند  
عزت نشسته، در سرانجام سهام ملک و اهل سملکت اهتمام تمام به جای آورده و الحمدلله -  
تعالی در این مدت چهل سال که در پایه تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم به پای  
خدست و ملازمت‌ایستاده، از ایزد تعالی جل‌شأنه توفیق آن یافته که در رعیت پروری دقیقه‌ای

### استعفا نامه نظام‌الملک

ناسرعی نگذاشته، و حالا که سنین عمر به هشتاد ونه رسیده، می‌خواهد که قلم از ورق دفتر تفرقه و قدم از روش راه و رسم تردد کوتاه و کشیده دارد، و به رخصت عالی، روی در بیابان کعبه مراد و مقصود نهد، و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد، در خدمت چاروب کشی بیت‌الاحرام بگذرانند. ودولتالی و ایامی که در طواف باشد، به دعای دوام دولت ابدی. الانتظام قیام نماید. باقی آنچه از رأی ملک آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود. و الاسرا علی.»

جواب ملک‌شاه: آصف جاها، اقبال پناه‌ها، دستورالوزراء فی الافساق، صاحب اعظم اکرم، خواجه جهان معظم، دارای نیکرای مکرّم، رعیت پرور، عدالت‌گستر، معتمدالملک، رکن السلطنه، ناظم‌الملک و الخلافه معزالدين نظام‌الملک قواماً، زید قدره و دولته، به وفور عنایات بی‌غایات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده، بدانند که شفقت در باره آن رکن السلطنه به درجهٔ اعلی است و توجه خسروانه را به خود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. بر آن معتمدالملک واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر می‌بود. حال نیز از رأی صوابنمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است و از علم الیقین به عین الیقین رسیده و رشتۀ تفکر به جایی کشیده که انجام سهام مملکت و قرار و آرام رعیت برای صوابنمای و تدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمی‌بندد و نظام‌الملک انتظام نمی‌یابد. نظم:

باش تا از لطف ما بر فرق تو افسر نهند  
باش تا شاهان، همه بر آستانت سر نهند  
باید بیشتر از پیشتر امیدوار به خدا و خداوند بود. رضا جوئی بندگان حضرت خالق کرده، در دلالت خیر و منع از شر، سعی موفور به ظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد، در آخرت از حضرت ملک عفو طلب دارد. اگر حاجت یک فقیر و در سائدهٔ عاجز به اهتمام آن وزیر نیکو شیر، به سمع مبارک ما رسد و روا گردد ثواب آن به چندین حج برابری کند. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

بعضی منابع در بارهٔ منشا اختلاف ملک‌شاه با نظام‌الملک می‌نویسند  
اختلاف نظام‌الملک  
با ترکان خاتون  
که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت به نام محمود و میل فراوان داشت که محمود را به ولایتعهدی برساند. ولی نظام‌الملک بر کید او را که از خاتون دیگری متولد و از سایر پسران سلطان لایقتر بود، برای احراز این مقام شایسته‌تر می‌دانست. ترکان خاتون که به این جریان پی برده بود، همواره در فرصتهای مناسب علیه خواجه سخنها می‌گفت. از جمله به ملک‌شاه گفت: خواجه دوازده پسر دارد که هر یک را به امارت ناحیه‌ای گسیل داشته و راه ترقی و پیشرفت را بر دیگر خواص مسدود کرده است. در نتیجهٔ این تلقینات، سلطان به خواجه پیغام داد: «که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست، در اقامت بینه و ایراد حجت اجمال و تکامل چراست، و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان، به فرزندان خویش می‌دهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل می‌کنی؟ اگر دست از این طریقه باز داشتی، فهوالمطلوب و الا فرمایم تا دوات از پیش دست، و دستار از سر تو بر دارند. خواجه جواب داد که سوکلان قضا و قدر دوات و دستار من بادیهیم و افسر سلطان درهم بسته‌اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده و استقامت آن به سلامت این منوط است.» سلطان از جواب خواجه در خشم شد و

تاج‌الملک قمی را که ریاست دیوان ترکان خاتون را داشت، به جای خواجه برگزید. پس از چندی سلطان راه بغداد پیش گرفت و خواجه نیز از عقب او روان شد و در نهاوند به دست یکی از فدائیان از پای درآمد. و پس از چندی ملک‌شاه بیمار شد و هجده روز پس از قتل خواجه نظام‌الملک درگذشت. معزی گوید:

رفت در یک سه به فردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ساه دگر

ملک‌شاه سلجوقی از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر سمالک و تصرف او در اسوا و فرسانروایی پسران و داماد و نمایندگان او در اقطار دولت سلجوقی ملول و ناراحت بود. تا این که بیان عثمان ابن نظام‌الملک که ضبط و ربط اسور شاه جهان تعلق به اوستی داشت و شحنة

علل رنجش  
سلطان ملک‌شاه  
از نظام‌الملک

آن ولایت که از خواص سلطان بود، نزاعی در گرفت و عثمان به نمایندگی سلطان اسائه ادب کرد. شحنة سلطان از این معنی به خدست سلطان شکایت کرد، شاه پس از وقوف از این جریان، عده‌ای از درباریان را نزد نظام‌الملک فرستاده گفت: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر است. و اگر تابع منی، چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمی کنی که بر عالم مسلط شده‌اند. به سبب این که حرمت بندگان ما نگاه نداری، اگر می خواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند. ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذارند وزیر در غضب رفته، گفت: با سلطان بگوئید که تونمی دانی که در ملک شریک توام و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیدی، و به خاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد، به چه کیفیت اسرا و لشکریان جمع آوردیم و از چی چون گذشته و برای تو شهرها گشادم اقطار جهان بسخر گردانیدیم. دولت تاج توبه دوات من متوسطت. هر گاه دوات من بر گیری تاج تو (برداختند). چون خشم خواجه تسکین یافت، از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این کلمات از سر آرزوگی خاطر گفتم. اگر خواهید، همین سخن به عرض رسانید. والا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید. رسولان مراجعت کرده با سلطان گفتند که خواجه می گوید من بنده کمینة شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است. هر چه فرسان شود، تجاوز از آن صورت نیندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد. سلطان این سخن شنید و خاموش شد. و چون مجلس خالی گشت، رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن به مسامح علیه رسانیدیم بلکه چنان و چنین گفت. از این کلمات سلطان متوحش گشته به غایت کوفته خاطر شد ولی به عزل خواجه سبادت نکرد و به جانب بغداد توجه نمود. خواجه از عقب سلطان روان شد.» در طی راه وقتی که خواجه به بروجرد رسید، یکی از فدائیان که به لباس اهل تصوف سلبس بود، نامه‌ای به دست خواجه داد. در حالی که خواجه به نظر آن مشغول بود، فدائی کاردی بر خواجه زد و کار او بساخت.

با این که در دوران سلطنت ملک‌شاه و پسرش سلطان سنجر، طایفه اسماعیلیه گاه برای مبارزه با دشمنان خود، به این قبیل کشتارها دست می زدند. ولی نباید از نظر دور داشت که در این ایام، گاه سلاطین و اسرای وقت از این وضع استفاده کرده به نام این طایفه یا با مواضعه

مجرمانه با آنان، به قتل دشمنان خود مبادرت می کردند. غلامان و یاران نظام الملک، درست یا غلط، این قتل خواجه را محصول مخالفت باطنی سلطان شمرده و ظاهراً در مقام انتقامجویی بر آمدند. چنان که سی و سه روز پس از قتل خواجه، سلک‌شاه نیز در بغداد فوت کرد. امیر معزی شاعر نامدار این ایام، در این رباعی به این دو واقعه اشاره می کند.

دستور و شهنشه از جهان رایت خویش      بردند و مصیبتی نیامد زین پیش  
بس دل که شدی ز سرگ شاهنشہ ریش      گر کشتن دستور نبودی در پیش

سورخین آن ایام، علت سرگ سلطان را، سعی می دانند که به او خورانی دهند.

استاد فقید عباس اقبال می نویسد: «بعد از قتل خواجه و مرگ ملک‌شاه، دولت سلجوقی به هم بر آمد و کسانی که خواجه را پیش ملک‌شاه، سفور کرده بودند، نتوانستند حتی چندماه نیز چرخ کارهای اداری ممالک ملک‌شاه را بگردانند. به علاوه نفوذ سی ساله خواجه به زور از میان نمی رفت و تا نظامیه و پسران خواجه به اسیری رضا نمی دادند، از هیچکس کاری ساخته نمی شد. چنان که مدعی خواجه یعنی تاج الملک ابوالغنائم شیرازی، موفق نشد که با وجود مساعدت خلیفه و ترکان خاتون زوجه سلطان، محمود را به جای ملک‌شاه به سلطنت بر دارد و خود جای خواجه را بگیرد. نظامیه او را قطعه قطعه کردند، و بر کبارق پسر بزرگ سلطان را به روی کار آوردند و وزارت او را یکی از پسران خواجه یعنی عز الملک حسین سپردند.

حق خواجه نظام الملک و پسران او در دولت سلجوقی و سنتی که خاندان او بر سلاطین این سلسله دارند از مسلمیات است... همین قدر در اینجا می گوئیم که بر تخت نشاندن الب ارسلان و تثبیت سلطنت او در مقابل سلیمان برادرش که دست نشانده عمید الملک بود، و استقرار سلطنت بر کبارق، نتیجه کفایت و کاردانی مؤید الملک پسر هنرمند او، و سلطنت سلطان محمد ایضاً بر اثر زحمات و تدابیر همین مؤید الملک است. و دولت سنجر نیز قریب پنجاه و پنج سال در دست فخر الملک پسر خواجه و شهاب الاسلام برادرزاده اش، و صدرالدین محمود و ناصرالدین طاهر دو پسر فخر الملک می گشت (تمام مدت امارت و سلطنت سنجر شصت و دو سال است) و شمس الملک عثمان پسر دیگر خواجه، مدتی وزارت سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه، و قوام الدین حسن بن ناصرالدین طاهر بن فخر الملک ایامی چند وزارت سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه، و قوام الدین حسن بن ناصرالدین طاهر بن فخر الملک ایامی چند وزارت سلطان سلیمان سلجوقی را داشت. و پسران دیگر و دامادان و دست پروردگان خواجه نیز از ایامی که چغری بیگ بر سر و مسلط شد تا قریب بر اقتادان سلاجقه عراق، اسور دولت سلجوقی بتفاوت ایام کم و بیش تحت سیطره و نفوذ خاندان آل اسحاق یعنی خواجه نظام الملک و برادرزادگان و بنی اعمام و فرزندان و دامادان او بود.»<sup>۱</sup>

به طوری که شادروان اقبال در کتاب وزادت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی متذکر شده است، خوشبختانه قسمتی از سراسلات رسمی عهد سلاجقه در کتابخانه شرقی لنینگراد موجود است که از طرف وزارت فرهنگ، از روی آنها عکسبرداری شده، و ما از روی این منبع قسمتهایی از نامه های تاریخی این عصر را که برای تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی



آن دوران سودمند است، نقل می‌کنیم:

فرمان صداوت: «اولی‌ترین کار که اندیشه صافی و نظر شافی بدان گمارند... کار وزارت است که مصالح جمهور و منازم امور خلق بدان تعلق دارد... از آن عهد که نوبت ملک و پادشاهی به ما رسیده است و آفتاب جهانداری ما بر اقطار عالم تافته، اندیشه ما مقصور بوده است بدان که مملکت را ثبتاالله، دستوری مَدین و عالم و کافی و خوب سیرت و نیکو سریرت و قوانین ملک شناخته و آینده دولت دانسته و سیز ملوک خوانده و از تجارب روزگار تهذیب یافته اختیار کرده آید تا ما را بر نیکوکاری داده و راه‌های خوب نماید... مصالح کافه مسلمانان یاد دهد و مقرر گرداند. چه ما به همه حال آن فرمائیم کردن که دزیر گوید و نماید و پیش ما آرد و هرچه فرمائیم، اعتماد بر قول او باید داشتن و فصول سخن او همه به اصول انگاشتن...»<sup>۱</sup> از سندرجات این نامه نیز تا حدی قدرت فراوان بعضی از وزراء و درجه نفوذ آنها در امور مملکتی و شخص شاه آشکار می‌شود. در دوره حکومت سلاجقه، مظاهر رژیم فتووالینت در ایران بیش از پیش آشکار می‌شود. غیر از اختلافاتی که فتووالها و ملوک الطوائف با هم داشتند، شاه نیز همواره از قدرت آنها نگران بود، و گاه برای از بین بردن مدعیان خود با عده‌ای از اشراف و زورمندان همدست می‌شد و دشمن بزرگ خود را از بین می‌برد. چنان که ملک‌شاه که از نفوذ خواجه نظام‌الملک و بستگان وی نگران شده بود، به دستگیری عده‌ای از اشراف، نظیر تاج‌الملک و مجدالملک، خواجه را از کار برکنار و شاید مقدمات قتل او را فراهم ساختند و بعد علت و عامل اساسی قتل را، یکی از فدائیان فرقه اسماعیلیه معرفی کردند.

چون مقام وزارت ارزش فراوان داشت، جمعی با دادن رشوه به این مقام می‌رسیدند. چنان که شمس‌الملک در حدود سال ۵۰۰ هـ، با دادن دو هزار دینار خدستانه، به وزارت عرض لشکر در دستگاه سلطان محمد بن ملک‌شاه برقرار گردید، و در تمام مدت صدارت نظام‌الملک ثانی در این شغل باقی بود.

همچنین فخرالملک برای آن که وزارت را از دست مؤیدالملک خارج کند، به دستگیری زبیده‌خاتون مادر شاه و مجدالملک قمی، به تطمیع بر کبار و پرداخت، و به طوری که در کتاب (داحة الصدور صفحه ۴۳) نوشته شده است «ره آورد و پیش کش بسیار و آلت و تجمل آورد از سراپرده جهرسی و نوبتی اطلس و ساحهای نیکو و ساخت‌های مرصع به جواهر و اسبان تازی تنگ بسته و شکره و زرادخانه و وزارت بستند.» به این ترتیب مؤیدالملک که برای وزارت از فخرالملک شایسته‌تر بود، به کمک رشوه از کار برکنار و زندانی شد، و ظاهراً فخرالملک و در معنی مجدالملک قمی، به مقام وزارت رسید. و از این مثال می‌توان دریافت که خرید مقامات مهم با پول و اعمال نفوذ در کارها، در ایران سابقه‌ای کهن دارد.<sup>۲</sup>

علاوه بر این، در آن دوره بهترین سلاح سیاسی برای سرکوبی مخالفان، متهم ساختن آنان به همکاری با باطنیان بود. چنان که در ایام سلطان محمد، شخصی به نام قاضی خطیب که در سال ۵۰۰ هـ سعدالملک و چهار تن دیگر از دیوانیان را به تهمت باطنی بودن به کشتن داده بود، بار دیگر

توطئه‌های سیاسی  
علیه مخالفان

برای از بین بردن دشمنان و مخالفان، یکنفر باطنی را فریب می‌دهد و نام صد تن از مردان سیاسی و درباری را به او می‌آسوزد و می‌گوید که اگر از تو پرسیدند از باطنیه چه کسانی را می‌شناسی، این عده را نام ببر و بیمی به خود راه مده سپس این قاضی مغرض برای اجرای نقشه خود، به سلطان محمد می‌گوید که من سردی باطنی را می‌شناسم که به یاری او می‌توان از خصوصیات باطنیه اطلاعاتی کسب کرد. چون سرد باطنی را حاضر می‌کنند، او طبق تعلیمات، خطیبی قریب صد تن از بزرگان زمان را بر می‌شمارد، سلطان جاهل که به گفته‌های او اعتماد کرده بود آنها را به دست اسرای ترک می‌سپارد و آنها اسلاک و دارائی ایشان را به غارت می‌برند. ولی خوشبختانه در سال ۴۰۲ هـ یکی از فدائیان اسمعیلی خطیبی را بضرب کارد از پا در می‌آورد. سلطان پس از این واقعه، به اشتباه خود پی می‌برد و زندانیان را آزاد می‌کند. به طوری که مرحوم اقبال در شرح حال وزرای سلجوقی متذکر شده‌اند: از زمان جلوس طغرل تا مرگ سنجر یعنی از ۴۲ تا ۵۰۵ هـ که صد و بیست و سه سال به طول انجامیده، سی تن به وزارت طغرل، الب ارسلان و سلک‌شاه و محمد و برکیارق و سنجر رسیده‌اند. از این جماعت خواجه نظام الملک و دو پسرش فخرالملک و قوام‌الدین احمد نظام الملک و نظام‌الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی و سعین‌الدین سخص الملک کاشی را باطنیه کارد زدند و پنج وزیر دیگر به سعایت همکاران درباری، یا اسرای سلطان به قتل آمدند. و عده‌ای از وزرا نیز به تحریک رقبا و درباریان به دست باطنیه به قتل رسیده‌اند.

ظهیرالدین نیشابوری در سلجوقنامه می‌نویسد: «... چون الب ارسلان به زمانداری رسید به دلالت نظام الملک عمیدالملک ابونصر کندری را که وزیر عم او طغرل بیگ بود و ذهنی پاکیزه داشت، بگرفت و وزارت بر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق طوسی مقرر کرد، چون ابونصر کندری بر سلک واقف و مطلع بود و چند سال ملازم سلطان بود او را با خود می‌گردانید. سفید و قانون ولایت و احوال خیر و شر مملکت از او استکشاف و استنتاج می‌نمود و نظام الملک به رأی و کیاست و ذهن و فراست، دشمن جان او بوده، به هلاکت و ریختن خون او سعی می‌نمود. چه از کفایت و درایت و دوراندیشی و باریک بینی او مخوف و مستشعر بود، عاقبت به خون او اجازت حاصل کرد، و سایسی را به خون او به زندان فرستاد، عمیدالملک از کشته‌خود، یک زمان اسان و سهلت خواست، و وضو به شرایط نیکو ساخت و چند رکعت نماز و داع بگذارد و گفت خون من بر تو حلال نیست، اما من حلال می‌کنم به شرط آن که با من سوگند خوری که چون فرمان به جای آوری و از قتل من فارغ شوی، حسب الله از من پیغماسی به سلطان و خواجه برسانی. سلطان را بگویی که کندری گفت بس خنجر خدستی و مبارک قتلی که از خدست ملازمت درگاه شما مرا کرد، از صحبت شما دنیا و آخرت، یعنی عمت طغرل بیگ سرا بر کشید و این جهان به من داد تما بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی به ادراک درجه شهادت، از خدست شما سرا دنیا و آخرت حاصل شد... و خواجه را بگویی که مدهوم بدعتی و زشت قاعده‌ای که در جهان آوددی، به وزیر کشتن و عذر و مکر کردن و عاقبت آن بیندیشیدی، می‌ترسم که این رسم ناستوده مکره و مدهوم به اولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد و از آنگاه باز، پکت دزیر به مرگ خود نمود...»<sup>۱</sup>

کادهای نظام الملک: نا گفته نماند که پس از سرگ طغرل بیگ، ابونصر کندری سایل بود سلیمان فرزند دیگر طغرل به جای پدر بنشینند، ولی تلاش او به جایی نرسید و به زندان افتاد و دو سال بعد، ظاهراً به تحریک نظام الملک به دست آلب ارسلان به قتل رسید. کندری قبل از آن که به دست دژخیمان از پای درآید، پیام زیر را به نظام الملک فرستاد: «با کشتن وزراء بدعت و رسم بسیار زشتی در دنیا به جای گذاشتی، از خداوند سست می کنم که خودت و عاقبت را به همین سرنوشت مبتلا کند.» در مقابل این قبیل کارهای منفی که گاه از سیاستمداران سر می زند.

نظام الملک در دوران قدرت، پس از برقراری اسنیت و آراسش در سال ۱۰۷۴ م. (۴۶۶ هـ.) حکیم عمر خیام نیشابوری و تنی چند از ستجمین زسان را مأسور تهیه تقویم جدید یعنی تقویم «جلالی» (به ساسبت اسم جلال الدین سلکشاه) نمود، و آنان این مأسوریت را با دقت تمام به پایان رسانیدند.

دیگراز اقدامات خیر نظام الملک، توجه به مأسورفرهنگی و ایجاد مدارس عالی نظامیه در بغداد است که یکی از استادان به نام آن حجة الاسلام غزالی بود. بزرگترین شاهکار قلمی نظام الملک سیاست نامه است که ظاهراً خواجه به دستیاری دانشمندان در ه فصل راه و رسم مملکتداری و بعضی از سازمانهای دیوانی ایران در قرون وسطا و مسائل مهم سیاسی دیگری را مطرح کرده است.

خواجه نظام الملک مانند یحیی برمکی (وزیر هارون الرشید)، عاقل و مآل اندیش بود «یحیی در دوران زمامداری نظم و اسنیت و عدالت نسبی را بر قرار کرد، راهها، پلها و کاروانسراها ساخت و کانالهای آبیاری حفر کرد، و با وجود سالیتهای سنگینی که برای پر کردن خزانه خلیفه و خزانه شخصی خود می گرفت همه ولایتها کمابیش از اسنیت و رفاه برخوردار بودند.»<sup>۱</sup> خواجه نظام الملک نیز مانند یحیی، به خوبی می دانست که یک زمامدار و وزیر عاقل، برای استثمار و بهره کشی از اکثریت جامعه، باید قائل به ضوابط و حدودی باشد، و اگر کار استثمار عاقلانه، به چپاول و غارت هستی رعایا منجر شود، پس از سالی چند، عواید و درآمد عمومی نقصان می یابد، و در نتیجه از میزان مالیات و عواید دولت کاسته می شود. و از این رهگذر نه تنها توده مردم، بلکه دولت و هیأت حاکمه نیز زیانی جبران ناپذیر خواهند دید. یکی از مدارک گرانبهای تاریخی در عهد سلجوقیان، نامه هایی است که بین رجال سیاسی و شخصیتهای علمی و فرهنگی آن دوران رد و بدل شده و تا حدی اوضاع سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آن دوران را روشن می کند.

اندرز غزالی به خواجه ضیاء الملک  
 در این نامه مشروح، پس از مقدمه ای چنین می نویسد: «... چون صدر وزارت بلغه الله اعلى المقامات، مرا از جای نازل تر به جای رفیعت می خواند، من نیز وی را از مقام گروه اول که اسفل السافلین است به اعلی علیین که مقام گروه سوم است می خوانم... بسیج آن کند که به زودی از حسیض درجه عوام به رفاه درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد به حق.

تعالی یکی است، بعضی نزدیک تر و بعضی دورتر نیست. اما راه از این سه مقام به حق تعالی برابر نیست و به حقیقت بشناسد که اگر یک فرض از فرایض خدای تعالی فرو می گذارد و یا از محظورات شرع ارتکاب می کند و یا یک شب آسوده سر می خسبد و در همه ولایت یک مظلوم رنجور باشد، درجه وی جز حقیض مقام نیست و از جمله اهل غفلت است.»<sup>۱</sup>

قسمتی از نامه حکمت آمیز  
غزالی به خواجه  
فخر الملک بن نظام الملک  
وزیر سلطان سنجر

«بسم الله الرحمن الرحيم اسير وحسام و نظام و هر چه بدین مانند همه خطابست و القاب و از جمله و هم و تکلف است و انا و اتقیاء استی براء من التکلف معنی «اسیر» به دانستن و حقیقت وی طلب کردن سهم تر است، هر که ظاهر و باطن به معنی امیری آراسته است اسیر است، اگر چه هیچکس او را اسیر نگویند و هر که از این معنی

عاطل است اسیر است اگر چه همه جهان دیرا امیر گویند. و معنی اسیر آن است که اسر وی بر لشکر وی روان بود، و اول لشکری که در ولایت آدمی کرده اند جنود باطنی دی است و این جنود را اصناف بسیارند و «ما یعلم جنود ربک الا هو» و رؤسای ایشان سه اند یکی شهوت که به قاذورات و مستقیحات گراید، و یکی غضب که قتل و ضرب و هجم فرماید، و دیگر کرنری که به سکر و حیل و تلبیس راه نماید و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیدندی به سزا، یکی خنزیری بودی و دیگری کلبی و دیگر شیطانی، و خلق دو گروهند: گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخر کرده اند و فرمان بر ایشان روان کرده اند این قوم امیران و پادشاهانند. و گروهی آنند که کمر خدمت ایشان بسته اند و روز و شب در طاعت و متابعت ایشان استاده اند این قوم اسیرانند و نایبانیان این عالم باشند...»

سپس در پایان نامه به خواجه فخر الملک اندرز می دهد... اگر سعادت آخرت می - خواهی، فرمان حق تعالی پیش گیر، سپرس و پیوش و سجوی و مخور و تصرف مکن الا در فرمان حق تعالی. و اگر دلت قرار نمی گیرد و می خواهی تا شمه ای از حقیقت کارها بشناسی، از کتاب کیمیای سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بچسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.»<sup>۲</sup>

در سراسله ای که سلطان سنجر به وسیله ششی توانای خود سؤیدالدین به وزیر خلیفه مستوفد در نیمه رمضان سال ۵۲۸ از خراسان نوشته است، روش سیاسی خود را نسبت به - فرقه اسماعیلیه و توده مردم روشن می کند. و از جمله می نویسد: «اسروز ایزد تعالی همه جهان را در تحت تصرف و اسان ما دارد... هر روز ایزد جل و جلاله سلک و دولت مستحکم تر می گرداند... ما هر روز اندرین کاسرانی متواضع تریم و در متابعت سرای عالی غالی تر، در حق رعایا مسلمانان و کافه رعایا همیشه به نیکویی اندیشیده ایم و سریرت و عقیدت از همه اندیشه های ذمیم و ارادت ظلم و عدوان صافی داشته ایم و از تجبر و تکبر و نخوت بر خلق خدای تعالی دوری چسته ایم و خویشتن را از قواعد جباران و فراغت صیانت کرد و راه وصول اصحاب حاجات به حضرت خویش سهل و آسان گردانیده و حجاب توقع از میان برداشته و به قدر میسور اولیاء و اصفیاء و حشم و رعایا را موااسات فرموده و خویشتن را بنده گناهکار ضعیف

۱. غزالی نامه، از استاد همامی، ص ۲۱۵

۲. عباس اقبال آشتیانی، مجموعه مقالات، مکاتیب فارسی

شناخته. چه معلوم است که از همهٔ اسوال و ذخایر دنیا، در روزی دو قرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست. و می‌دانیم که پدر و جد و اعمام و اخوان ما و دیگر ملوک سلاطین عالم، نیز، جمعی که فراهم آورده‌اند بگذاشتند، و ملک باقی جز آفریدگار را نتواند بود... و دیگر به‌سمع ما می‌رسد که می‌گویند بر سبیل تشییع که ملحدان را اسان داده است، آن هم از آن سخن‌هاست که به‌سراد می‌رسانند و آن اثر که ما را و حشم ما را بوده است، در قهر ایشان یاد نیارند. و ندانند که مثل آن به‌هیچ وقت نبوده است.»<sup>۱</sup>

### منشور وزارت مجدالدین کرمانی

ارزش دیوان وزارت و تأثیر وزیری کاردان و بی‌غرض در حسن جریان کارها در منشور زیر بیان شده است منشور زیر ظاهراً از سخی‌الدین طغرل‌شاه بن محمد بن ارسلان‌شاه سلجوقی است که بعد از پدرش در سال ۵۵۱ در کرمان به‌سلطنت رسیده است. به‌سبب این فرمان، مجدالدین کرمانی در سال ۵۴۴ به‌منصب وزارت برگزیده می‌شود. در این نامه پس از مقدمه‌یی می‌نویسد: «که توفیق در کار مملکت‌داری سوغی اسکان‌پذیر است که مملکت را دستوری متدین، عالم کافی خوب سیرت و نیکو سریرت، قوانین ملک شناخته و آیین دانسته و سیر ملوک خواننده واز تجارب روزگار تجذب یافته اختیار کرده‌آید، تا ما را به‌نیکوکاری دارد و راههای خوب نماید... و مصدوقهٔ حال رعایا و زیردستان صافی از شوائب غرض به‌سمع ما رساند، مصالح کافهٔ مسلمانان یاد دهد و مقرر گرداند چه ما به‌همه حال آن فرماییم که وزیر گوید و نماید و پیش ما آرد... سجع این مآثر و شایستهٔ این منصب بزرگ صاحب اجل مؤید منصور... به - آداب دین و دنیا آراسته است.»<sup>۲</sup>

### وزارت درعهد سلجوقیان

به‌نظر بارتولد، سلجوقیان به‌اقتضای محیط نشوونمای خود، با زندگی آمیخته با تمدن و شهرنشینی آشنا نبودند و نمی‌توانستند همانند سامانیان و غزنویان حکومت نمایند، حتی مران این قوم تا پایان کار خود، از هر گونه دانش و تعلیمی بیگانه بودند و خبر موثقی در دست است که حتی آخرین سلطان مقتدر سلجوقی یعنی سنجر، سوادخواندن و نوشتن نداشت. دلیلی هم نیست که بگوئیم اسلاف وی با سوادتر از او بودند، گرچه پدرش ملک‌شاه، واجد فرهنگ بیشتری معرفی می‌شود. بدیهی است که سلطان بی‌سواد نمی‌توانسته مراقب دستگاه اداری متصرفات وسیع خویش باشد. و این وظیفه منحصرأ به‌عهدهٔ وزیر بود. بدین سبب در عهد سلجوقیان، وزیران به‌درجه‌ای از اقتدار رسیدند که پیشتر بی‌سابقه بود. نظام‌الملک کاملاً حق داشت که خود را با سلطان خویش شریک در حکومت بخواند، در عین حال در چنین شرایطی مداخلهٔ سلطان و دربار او در امور حکومت انعکاس نکبت‌بار خاصی در جریان امور داشت. به‌همین جهت نظام‌الملک می‌کوشید که حتی الامکان تمرکز و ثباتی در اوضاع پدید آورد. و این آرزو با ماهیت استبدادی حکومت‌های آن دوران تحقق پذیر نبود. نظام‌الملک می‌کوشید که دستجات صحرائین سلجوقی را اندک‌اندک با زندگی شهری آشنا و مأنوس کند و فرزندانش «دشت و صحرا» را به‌صورت غلامان درباری در-

۱. نامهٔ سنجر به وزیر المسترشد، مجلهٔ یادگاد، سال ۴، ن ۱۰۰۹، ص ۱۴۲ به‌بعد

۲. مؤید ثابتی. اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۱۴۲

آورد. ولی تحقق این اندیشه کاری سهل و آسان نبود.<sup>۱</sup>

### مناصب دولتی در عهد سلاجقه دوم

در کتاب مسامرة الاخیاد و مسامرة الاخیاد در توصیف مناصب دولت در عهد غیاث‌الدین کیخسرو، چنین می‌خوانیم: «مناصب کماکان بر اکابر مقرر ماند. وزارت بر صاحب فخرالدین... اسارت به اسم پروانگی بر سعین‌الدین پروانه، و نیابت سلطنت به اسم امین‌الدین میکائیل و استیفا به نام سجدالدین... و اشراف سمالک به اسم جلال‌الدین... بگلربیگی بر شرف‌الدین... مقوض شد.»<sup>۲</sup> بارتولد می‌نویسد:

«... در دولت خوارزمشاهیان نیز همان مشاغل عمده عهد سلطنت سلجوقیان، یعنی مقام وزیر و قاضی و مستوفی وجود داشته است. مورد استعمال اصطلاحات «وکیل» و «شرف» در قرن ششم هجری ظاهراً اندکی تغییر کرد، گذشته از «وکیل درگاه» از «وکیل دیوان خاص» که احتمالاً مطابق با «وکیل خرجی» عهد مغولان بود، یاد شده است. وکیل بر وصول و دریافت وجوه نقدی - به استثنای آنچه خاص نگهداری لشکر بود - نظارت می‌کرد در ایالات این وظیفه را مشرفان ایفا می‌کردند. رئیس این اداره به نظر خویش متصدیان مشاغل را در ایالات سعین و منصوب می‌کرد. فقط وزیران ایالتی به فرمان همایون منصوب می‌گشتند، به ویژه در نواحی که ولایت به عهده شاهزاده‌ای بوده، در میان مشاغل لشکری، بر خلاف دولت سلجوقیان شغل دژخیم (جاندار) واجد اهمیت بسیار بود. در سندی که از طرف تکش نوشته شده، «جاندار» در شمار بزرگان لشکر و سران نگهبانان سلطان نام برده شده است. در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، ایاز که مأسور اجرای احکام قتل صادره از طرف سلطان بود، لقب «جهان پهلوان» داشته و ریاست فوجی مرکب از ده هزار سوار را عهده‌دار بوده است. در باره قدرت و نیروی مأسوران اداری اطلاعات ما کمتر است... در این دوره نیز به وزارت‌های موروثی بر می‌خوریم. اساس و شیوه انتظامات لشکری که در زمان سلجوقیان بسط یافته بود، در این دوران هم کماکان وجود داشته است...»<sup>۳</sup>

### القاب و عناوین

القاب و عناوین از دیرباز مورد علاقه ایرانیان بوده است. براون ضمن بحث در پیرامون آثار ادبی هخامنشی می‌نویسد:

«داریوش کبیر قانع است به این که خود را «پادشاه بزرگ، شاه شاهان، پادشاه ایران، پادشاه کشورها، فرزند و یشتاسپ، نوه ارشام هخامنشی بخواند. ولی شاپور ساسانی در کتیبه‌های پهلوی واقع در حاجی‌آباد، خود را آسمانی (یعنی فوق بشر) و سزداپرست می‌داند و می‌گوید شاهپور شاه شاهان ایران و غیر ایران، می‌نوسرشت و از سوی یزدان فرزند سوچودی آسمانی و مزدایرست اردشیر (ارتخشتر) می‌نوسرشت از سوی یزدان، نوه بابک پادشاه که خود نیز آسمانی و از سوی یزدان

۱. بارتولد ترکستان نامه، پیشین، ص ۶۴۹ به بعد (با اختصار)

۲. اخیاز سلاجقه دوم، پیشین، ص ۴۱۸ (با اختصار) ۳. ترکستان نامه، پیشین، ص ۷۸۵ به بعد

بوده است. به نظر براون هرکس در پی تحصیل زبان فارسی باشد، به اندازه کافی با القاب و عناوین تو خالی و پرطمطراقی که بیشتر فرمانروایان کوچک ایران در ادوار بعد از اسلام برای تجلیل و آرایش نام خود لازم می‌شمردند، آشناست. و سن با تکرار آن مکررات که حاکی از خودخواهی و خودپسندی آنهاست، بهبوده سایه خستگی و ملال خاطر دیگران را فراهم نخواهم کرد.<sup>۱</sup>

به طوری که کریستن دانمارکی می‌نویسد: در ایران قبل از اسلام نیز طبقه ممتاز القاب و عناوینی مختص به خود داشته. چنان که بهرام اول لقب گیلانشاه و وهرام سوم حاکم سیستان لقب سگانشاه و حکمران کرمان به لقب کرمانشاه نامیده می‌شد. علاوه بر این، عناوینی نظیر ارگبد اسوارید و نژادگان از وجود القاب و عناوین در عصر ساسانیان حکایت می‌کند.<sup>۲</sup>

چنان که گفتیم، القاب تعارف‌آمیز به طور رسمی از عهد عباسیان آغاز شد، آنان برای عمال خویش نظیر ابوسلم خراسانی و ابوسلمه خلیل، عناوینی تعیین کردند و اولی را امین آل محمد و دومی را وزیر آل محمد خواندند و به قول ابوریحان بیرونی، عباسیان دوست و دشمن را یکسان لقب دادند و در این راه زیاده روی کردند. به طوری که رفته رفته سران حکومت به یکی دو لقب قانع نبودند و عباسیان لقبهایی نظیر: بهاءالدوله، ضیاءالمله، ذوالیمینین، ذوالریاستین، ذوالقلمین را به اسرا و وزاری خود اعطا کردند. در عهد سلاطین آل بویه ساسانیان، غزنویان، سلاجقه، اتابکان، صفویه و قاجاریه نیز اعطای القاب سخت معمول بود.

استاد فقید محمد قزوینی در حواشی و تعلیمات چهارمقاله نظامی عروضی چنین می‌نویسد: «... و خلف بن احمد نخست کسی است که محمود غزنوی را به لقب سلطان خواند، در *مجموع التواریخ* که در عهد سلطان سنجر یعنی در سنه ۵۲۰ هـ تألیف شده است و یک نسخه قدیم صحیحی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است، گوید: و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ اسیر خلف سلک سیستان رفت. چون محمود او را بگرفت و به غزنین آورد، گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد.»

ابن خلدون در مقدمه خود با آوردن شعری از ابن ابی شرف، به ابتذال القاب اشاره می‌کند و می‌گوید:

سمایز هندی فی ارض اندلس      اسماء ستمد فیها و معتضد  
القاب مملکة فی غیر موضعها      کالهریحکی انتفاخاً صورة الاسد

آنچه سرا از خاک اندلس دور نگاه می‌دارد، لقبهایی چون ستمد و معتضد است که در غیر سورد به کار رفته است. دارندگان این القاب تو خالی به گریه‌ای مانند که به خود باد می‌کنند تا به صورت شیر در آیند.

ابویکر خوارزمی در باره لقبهایی که از طرف خلیفه به این و آن داده می‌شد در *معجم الادبا* چنین می‌گوید:

«قل الدرهم فی کیسی خلیفتنا      و صار ینفق فی الاقوام القابا»

۱. ادادد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه و تملیق از علی یاثا صالح، ص ۱۴۲

۲. آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۸ به بعد

پول در جیبهای خلیفه ساکم شده است در عوض به جای پول لقب می بخشد.»<sup>۱</sup>

سیر القاب و عناوین: در صدر اسلام از تشریفات درباری و القاب و عناوین و حاجب و دربان نام و نشانی نبود، پس از آن که مردم با ابوبکر بیعت کردند، او را خلیفه رسول الله خواندند. و پس از آن که عمر به خلافت رسید، یکی از صحابه او را «امیر المؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را شنیدند و از این پس او را به این لقب خواندند. پس از آن که بر سر خلافت بین مسلمین اختلاف افتاد، شیعیان لقب «امام» را به علی (ع) اختصاص دادند و تنها او را امیر المؤمنین خطاب کردند.

غیر از شیعیان، رافضیان افریقیه و اداره مغرب و سایر فرق اسلامی، پیشوایان خود را امام و امیر المؤمنین خطاب می کردند بعدها بخصوص در دوره خلافت بنی عباس، خلفا برای ابراز وجود به پادشاهان القاب می دادند که از آن جمله است لقب شرف الدوله، عضد الدوله، نظام الملک، رکن الدوله و غیره. بطوریکه در کتاب تجارب السلف آمده است «عرب را القاب رسم نبوده است و وقتی که خواستندی تعظیم کسی کنند... کنیه او گفتندی، اما القاب آیین سلاطین عجم است مثل بنی بویه و بنی سلجوق... اما عدول از لقبی به لقبی جهت آن کردند که نامها متفاوت است. نام هست که از ناسی بهتر است... و جا حظ گفته است که ابو عبیدالله بزرگ تر است از ابو عبدالله. و ادراک فرق به ذوق صحیح توان کرد. و همچنین القاب نیز متفاوت است... نصیرالدین و مؤیدالدین و عونالدین... بزرگ تر است از نجم الدین و شمس الدین و تاج الدین. خلفا چون خواستندی که کسی را بزرگ گردانند و مراتب عالی بخشند، هیچ دقیقه یی از دقائق اجلال و تعظیم فرو نمی گذاشتند تا حدی که در سرای، جای ایستادن اسب آن کس هم معین می گردانیدند.» پس از آن که مستنصر وزیر قمی را دستگیر کرد، ابن ناقد را به خدمت خود خواند و ضمن اعطای خلعت وزارت، کلیه القاب وزیر پیشین را به وی ارزانی داشت: المولی الوزير الاعظم صاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر، المنصور المجاهد نصیرالدین صدر الاسلام غرس الامام، عضد الدوله مغیث الامه، عماد الملک، اختیار الخلفه المعظمه مجتبی الامامه المکرمه، تاج الملوک سید صدر العالمین ملک وزراء الشرق و الغرب غیاث الوری ابوالا زهر محمد بن الناقد، ظهیر امیر المؤمنین.

اهمیت القاب: معز الدوله پس از تصرف کرمان در سال ۳۳۴ راه بغداد پیش گرفت و بر سر تکلیف چیره شد در این هنگام خلیفه او را معز الدوله و لقب عماد الدوله و رکن الدوله را به دو برادرش عطا کرد، عناوین و القاب از دوره سامانیان به بعد اهمیت مخصوصی پیدا می کند. سلاطین، اسراء و وزراء هر یک برای کسب سوغیت، سعی می کردند تا لقبی به دست آورند به طوری که نظام الملک متذکر می شود تا قبل از دوره سلاجقه، اعطاء القاب و عناوین ساده و سهل نبود، و مقام و سوغیت و ارزش اجتماعی اشخاص را به وسیله القابی که به آنها داده می شد، تشخیص می دادند. مثلاً به اسراء و بزرگان حسام الدوله، سیف الدوله و امین الدوله، نظام الملک، کمال الملک، جمال الملک، شرف الملک، عمید الملک، و به سلاطین در دوره سامانیان فقط یک لقب می دادند مثلاً نوح را شاهنشاه خواندند پدر نوح منصور را «امیرسدید»



و پدر منصور را «امیرحمید» و محمود غزنوی را «یمین الدوله» لقب دادند. پس از آن که خلیفه به خان سمرقند سه لقب داد، محمود که سردی متعصب و جاهطلب بود، سخت ناراحت شد که چرا با همه کشورگشایان او را فقط یک لقب داده است. پس از فرستادن نمایندگان و هدایای بسیار، بالاخره او را یمین الدوله، امین الملّه، ابوالقاسم، ولی، امیرالمؤمنین لقب دادند. قضات و پیشوایان دین را مجدالدین، شرف الدین، شرف الاسلام، فخرالعلماء و امیران جنگجو را ظهیرالاسلام، غیاث الدین والدنیا، شرف الاسلام و سیف الدین لقب می دادند.

«در دورهٔ سلاجقه لقب اتابک که به معنی پدرخوانده است، به معلم و مربی ولیعهد اعطا می شد، القاب و عناوین در عهد سلاجقه خیلی طرف توجه قرار می گیرد. لقب شاه گاهی به اشخاص داده می شد. نظیر «بهرامشاه» پدر ابن بی بی مورخ، که از رجال درباری بود ترجمان لقب داشت، در این دوره لقب افندی که از یونانیان گرفته شده مخصوصاً در بین سلاجقه روم معمول بود. روسای قبایل که از طرف سلطان انتخاب می شدند، به عنوان «امیر» خوانده می شدند، ترکهای عثمانی رئیس شهربانی را «شحنه» می گفتند.»<sup>۱</sup>

خواجه نظام الملک برای القاب اهمیت و ارزش بسیار قائل است، و در معنی القاب می نویسد: «دیگر القاب بسیار شده است و هر چه بسیار شود، قدر و خطرش نماند. و همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ مخاطبه بوده اند که از ناموسهای مملکت یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازهٔ هر کسی است. چون لقب سرد بازاری و دهقان، همان باشد که لقب عمیدی، هیچ فرق نباشد میان ضعیف و شریف و محل معروف و مجهول یکی باشد. چون لقب امامی یا عالمی یا قاضی سعین الدین بود و لقب شاگردی یا ترکی که از علم شریعت هیچ دست ندارد، بلکه خواندن و نوشتن هم نداند لقبش سعین الدین بود. پس چه فرق باشد میان عالم و جاهل و قاضیان و شاگردان در سرتبت؟ لقب هر دو یکی باشد و این روا نباشد... اکنون تمیز برخاسته است و ترکان لقب خواجگان بر خویشان می نهند، و تازیکنان لقب ترکان و به عیب نمی دانند...»<sup>۲</sup>

نظام الملک در صفحات بعد می نویسد:

«که در روزگار، ارزش لقب از بین رفته تا جایی که... کسی را اگر هفت لقب یا ده لقب کمتر نویسند، خشم گیرد و بیازارد... و سامانیان که چندین سال پادشاه روزگار بودند و بر ساوراءالنهر و غزنین و خراسان و خوارزم و نیم روز و عراقین فرمان دادند، هر یکی را یک لقب بوده است. نوح را شاهنشاه خواندندی و پدر نوح منصور امیر سدید و پدر منصور نوح را امیر حمید... از بویان... یکی را رکن الدوله لقب بود و یکی را عضدالدوله و وزیرانشان را لقب استاد جلیل و استاد خطیر بود و وزیری که از وی بزرگتر و فاضل تر نبود، در عراق و خراسان صاحب عباد بود و لقب او کافی الکفاة بود و لقب وزیر سلطان محمود شمس الکفاة بود...»

۱. کردافسکی، قادیخ سلاجقه آسیای صغیر، ترجمهٔ آقای جادلامی (قبل از انتشار)

۲. سیاستنامه به اهتمام هیوبرت، پیشون، ص ۱۸۹

سپس خواجه از این که در عهد او مسأله القاب نظم و نسق دیرین را از کف داده اظهار سلال می کند و می نویسد:

«... اکنون هر نااهلی و سجهولی و بی فضلی را دین و دولت و سلک در لقب آورده اند.»<sup>۱</sup>

در ایران بعد از اسلام اولین کسی که به مترسلان درس ساده نویسی نخستین کسی که با القاب و عناوین، مخالفت ورزید آموخت، حسن صباح بود. در عهد سلطان سنجر رئیس مظفر را که یکی از پیروان صدیق حسن صباح بود، به علت پیری و ناتوانی در

سجده گذاشته به نزد سلطان بردند. پادشاه او را بسیار نواخت. یکی از وزیران (که احتمالاً فخرالملک فرزند نظام الملک بود) رئیس را نکوهش کرد که «پیرانه سر مطیع ملحدان شده است و سال و دژ اسیر داد حبشی را به ایشان داده.» رئیس پاسخ داد: زیرا که حق با ایشان دیدم و گر نه توقع مال و جاه نداشتم و نندادم. آنگاه چند نامه را که از دربار سلجوقی به وی نوشته شده بود خواست و به وزیر نشان داد و گفت ببین «چه القابی عالی و اساسی بلند نوشته اند.» و بعد نامه های حسن را نمود و گفت: «ببین چگونه بی تکلف می نویسد اگر مقصودم مال و لقب و مقامی بود، هرگز نمی بایست از درگاه سلطان دور شوم.»

کاغذهای حسن چنین بود: «رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد... چنین کند و چنان کند...» وزیر تعجب کرد و گفت: «احسنست به فرمان ده و فرمانبر. این را چه توان گفت؟»<sup>۲</sup>

نا گفته نماند که چون حسن صباح بر آن شد که دژ الموت را از مهدی علوی خریداری کند، براتی بر عهده رئیس مظفر نوشت که متن آنرا سورخان نقل کرده اند و نمونه درخشانی از ایجاز و اختصار در نامه نویسی است بدین مضمون:

«رئیس مظفر حفظة الله، مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت به مهدی رساند... مهدی علوی برات را گرفت و در دل اندیشید که رئیس مظفر دارای جاه و مقام است و قائم مقام مرد مقتدری چون امیرداد حبشی مقرب درگاه برکیارق می باشد چگونه ممکن است بر نامه و برات این مرد بی سروپا و قعی نهد. بنا بر این در پی اخذ وجه نرفت. ولی پس از مدتی که تنگدست شد، برای آزمایش برات را نزد رئیس مظفر برد و او نیز در حال، خط بیوسید و زد بداد.»<sup>۳</sup>

نا گفته نگذاریم که غزالی نیز با القاب پرطمطراق بسختی مخالف بود، وی در آغاز نامه حکمت آمیزی که به خواجه فخرالملک (فرزند خواجه نظام الملک) و وزیر سلطان سنجر نوشته است با صراحت تمام می گوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم، امیر و حسام و نظام و هر چه بدین مانند همه خطاست و القاب و از جمله وهم و تکلف است و انا و اتقیاء استی براء من التکلف» معنی امیر بدانستن و حقیقت وی طلب کردن سه متر است، هر که ظاهر و باطن به معنی امیری آراسته است امیر است اگر چه هیچکس او را امیر نگوید و هر که از این معنی عاطل است امیر است اگر چه

همه جهان او را امیر گویند...<sup>۱</sup> با اینحال همه مردم مانند حسن صباح و غزالی فکر نمی کردند و برای کسب القاب و عناوین سخت تلاش می کردند.

محمد بن هندوشاه نخجوانی در جزء دوم از جلد یکم کتاب دستور الکاتب فی تعیین المراتب از صفحه ۳ تا پایان صفحه ۹ کتاب خود را به توصیف القاب و عناوین اسراء، وزراء، خوانین، نقبا، سادات، شایخ، قضاة و اتباع ایشان نواب دیوان سلطنت و دیوان وزارت و اصحاب دیوان، چون مستوفی، شرف، ناظر، حکام اوقات، سلوک ولایات، رسولان اطراف، امیر شکار، و امیر مجلس و دیگر شخصیت‌های مملکتی پرداخته و بر حسب مقام و موقعیتی که دارند برای هر یک عنوانی خاص ذکر کرده است.

ابن یمن شاعر انسان دوست و آزاداندیش ما که به سال ۷۴۹ هجری قمری در گذشته است، از آشننگی وضع القاب و عناوین در عهد خود سخن می راند و از سر طعن می گوید:

دوری در آمده است که راضی نمی شود کمتر کسی که صدر معظم نویسمش  
آخر وزیر را چه نویسم که هر فقیر دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش  
منصب بدان رسیده که اکنون گدای کوی نپسندد ارز شاه جهان کم نویسمش

کارری که در عصر صفویه به ایران آمده است، در سفر نامه خود می نویسد: «در بین ایرانیان نام خانوادگی معمول نیست، اما برای معرفی شخص می گویند فلان پسر فلان. عنوان افتخاری صاحبان قلم و نویسندگان «میرزا» و لقب جنگاوران و اهل رزم «بیگ» است. ولی غالباً این قبیل عنوانها را از سر اشتباه به نادانان می دهند. به اولاد محمد (ص) معمولاً صاحب می گویند و این کلمه معنی سینئور دارد.»<sup>۲</sup>

رستم الحکما در پایان کتاب خود (مستم التوادیک به القاب آن دوران اشاره می کند، از جمله می نویسد: که القاب فتحعلیشاه عبارت بود از نواب همایون، نواب مالک الرقاب، نواب اقدس والا شاعنشاہ عالم، خاقان اعظم، قآن افخم، اولوالا سر محترم، خدیو صاحبقران، کاسکار معظم... و برای شاهزادگان القابی چون قهرمان الملک، شجاع الملک، توأمان الملک، اعتماد الملک، قوام الملک، معین الملک، رشید الملک، امین الملک، متقیم الملک، ظهیر الملک، غیاث الملک، ناسخ الملک، ناصر الملک، رکن الملک، زین الملک، سعد الماک و جز اینها بر می شمارد.»<sup>۳</sup>

شہوت کسب عناوین و القاب چنان که اشاره کردیم، تا پایان سلسله قاجاریه در ایران وجود داشت.

غالباً اشخاص به سوجب فرمان صاحب لقب می شدند.

فرمان القاب: فرسخ خان در رمضان ۱۲۷۲ به سوجب فرمانی به لقب امین الملکی ملقب و به اخذ نشان شمال همایون (تصویر ناصرالدین شاه) مفتخر شد.  
پس از مقدسه ای، در فرمان اعطای نشان چنین آمده است «... مقرب الخاقان فرخ خان...»

۱. عباس اقبال آشتیاری، مجموعه مقالات مکاتیب فخری غزالی، ص ۸۷۱

۲. سفرنامه کاردی، ص ۱۴۴

۳. محمدحاشم آصف (رستم الحکما)، (مستم التوادیک، به اهتمام محمدمشیری، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۲، ص ۴۶۷

در هر وقتی از اوقات که مصدر خدمتی از خدمات مهمه و مرجوعات معظمه گردید، زرکامل- العیار قابلیتش از بوته استحان بی غلغل و غش برآمد... درین وقت در خور همت سلو کانه چنان دیدیم که نشانی طراز پیکر افتخارش قرار دهم و به اعطای لقبی خاص بین الاقرا نش سرافراز فرماییم. لهذا در هذلسنه میمونۀ لوئی ٹیل خیریت تحویل به صدور این توقیع رفیع در اعطای نشان تمثال همایون و لقب اسین الملکی اشاره فرمودیم... و مقرر فرمودیم که عموم چاکران دولت علیه و بندگان سده سنیه از شاهزادگان عظام و امرا و اسنا و صاحبمنصبان نظام و غیر نظام، او را به لقب مزبور ملقب و احترام لایقه را در خور نشان مبارک نسبت به او سرعی دارند.»<sup>۱</sup> بیماری لقب جوئی و لقب خواهی تا استقرار حکومت خاندان پهلوی دوام یافت. چنان که گفتیم رضاشاه به موجب فرمانی به این سنت غلط و بی معنی پایان داد. در دورۀ قاجاریه نخستین کسی که با القاب و تشریفات بی معنی تا حدی مبارزه کرده میرزا تقیخان امیر کبیر است، در روزنامه های دوران او «هرجا صحبت از اقدامات و اصلاحات و تصمیمات دولت است مباشرین روزنامه همه را به نام انهای دولت و عباراتی نظایر آن ذکر می کنند و هیچگونه تظاهری به نام والقاب امیر کبیر دیده نمی شود» لیکن پس از عزل امیر تظاهر واضح بنام والقاب میرزا آقاخان نوری در غالب شماره های روزنامه بنظر می رسد مثل:

«جناب جلالتمآب کفالت و کفایت انتساب مقرب الخاقان اعتمادالدوله العلیه العالیه...»<sup>۲</sup> و امثال اینها.

احمد اسین که در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه به ایران آمده است، در پیرامون القاب می نویسد:

به حضرت شاه اعلیحضرت همایونی به وابستگان خاندان سلطنتی، نواب مستطاب، اشرف والا، به صدر اعظم جناب مستطاب اجل به وزرا معتبر و متنفذ جناب جالتمآب اجل عالی، به سایر وزرا جناب جلالتمآب به مقامات مآدون وزراء جناب فخاست نصاب و به مقامات پایین تر جناب عالی و سپس عالیجابه مجدت همراه عالیجابه بلند جایگاه و بعضاً هم لقب جناب را به تنهایی به کاری بردند. به سفراء کبار، جناب جلالتمآب اجل عالی، به مسفراجناب جلالتمآب، به مصلحتگزاران و مستشاران جناب، و به سایر ارکان سفارت سنیه حضرت پادشاهی (عثمانی) جناب عزتمآب رفعتجاه و به اعضاء سایر سفارتخانه های خارجی عالیجابه خطاب می نمایند... القاب با کلمات الملك، السلطنه، الدوله ختم می شود مانند مشیرالملک، مشیرالدوله، مشیرالسلطنه... در روزهای رسمی، کلیۀ مآسورین اعم از این که دارای درجۀ نظامی باشند یا نباشند، یونیفورم نظامی در بر می نمایند. وزراء و مآسورین ارشد دولت، یونیفورم بزرگ با شال در خرقة حاضر می کردند و به تناسب درجه، و اعتبار گردن بند الماس یا صدف و بعضاً تمثال مرصع شاه را به گردن می آویزند...»<sup>۳</sup>

۱. مجموعه اسناد و هداياك فرخ خان امین الدوله، پیشین، ص ۱۰

۲. امیر کبیر، تألیف اقبال، ص ۱۴۹

۳. ایران در سال ۱۳۱۱ ه.ق، مجله بررسیهای تاریخی، ترجمۀ محمود غروی، سال مهم، شماره ۴، از ص ۸۵ به بعد

مهر زدن برنامه‌ها: مهر زدن برنامه‌ها و چکها از روزگار پیش از اسلام معمول بوده است و مسلمین به ناچار از دیگران تقلید کردند. می‌گویند پیشوای اسلام می‌خواست نامه‌ای به قیصر بنویسد. به وی گفتند مردم غیر عرب نامه‌ای را که مهر نشده باشد، نمی‌پذیرند. به این جهت پیشوای اسلام انگشتی از سیم اختیار کرد و بر روی نگین آن نوشت (محمد رسول الله). از این مهر ابوبکر و عمر و عثمان نیز استفاده کردند. بعدها معمول شد که بر روی خاتم که زبوری است که در انگشت می‌کنند کلمات یا اشکالی را حک می‌کردند و آنرا در سرب یا چیزی مشابه آن فرو می‌بردند و بر صفحه کاغذی می‌زدند تا اثر کلمه‌ها بر آن صفحه به جا ماند. غیر از خلیفه و سلطان که از خاتم استفاده می‌کردند، قضات نیز احکام و دستورهای خود را با خاتم مشخص می‌کردند.

ابن خلدون می‌نویسد: «معاویه هنگامی که برای صلح با حسن (ع) از در سلاطنت و مماشات در آمده بود، نامه سفیدی فرستاد و پایان آنرا مهر کرد. و در نامه دیگر به وی نوشت: «در نامه سفیدی که ذیل آنرا مهر کرده‌ام، هر گونه شرایطی که می‌خواهی بنویس. چه آن بسته به نظر تست.» تا قبل از معاویه، بستن نامه‌ها معمول نبود ولی در عصر او به علت تحریفی که در یکی از نامه‌ها به عمل آمد، مقرر گردید که در دیوان یک نفر را برای بستن نامه‌ها تعیین کنند تا با دقت نامه را به بندد و مهر کنند.

پایمردی و شفاعت نزد سلاطین: هر وقت خلفا یا سلاطین بر کسی خشم می‌گرفتند، وی ناچار بود برای رفع کدورت کسی را به پایمردی و شفاعت برگزیند تا در فرصت مناسب سخنی به مصلحت او بگوید، بیهقی گوید: «... صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند ترکمانان سلجوقی تا پایمرد باشد.» چون مدتی دراز (فضل ربیع) در عظمت ماند، پایمردان خاستند و دل مانع از آن کردند بروی...»

به نزدیک او پایمردم تو باش  
بدین درد، درمان دردم تو باش  
(اسدی)

به جای کلمه پایمرد، شفیع، مددکار، خواهشگر، میانجی، واسطه، معین و دستگیر و یاور نیز استعمال شده است.

که باید که باشد مرا پایمرد  
از آن سرفرازان روز نبرد  
(فردوسی)

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است  
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت  
(سعدی)

گفتم که پایمرد وسیلت باشدم  
گفتا که بهتر از کرم او کسی دگر؟  
(انوری)

اکنون که از بحث در پیرامون القاب و عناوین و دیگر لواحق دیوانی فارغ شدیم باردیگر سیر دیوان وزارت را از عهد مغول به بعد مطالعه می‌کنیم.

دیوان وزارت در عهد مغول: چنان که دیدیم پس از سرگ چنگیز و تجزیه ممالک او و تشکیل حکومت ایلخانان، مداخله وزرای ایرانی در کارها فزونی گرفت، یکی از وزرای نامدار ایران

که از اواخر سلطنت هلاکو به مقام وزارت رسیده و در راه عمران و آبادی و رواج علم و ادب و جلوگیری از خرابکاریهای مغولان نقش مؤثری داشته، خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان است. یکی از اقدامات خیر این وزیر با تدبیر این که پس از پیروزی قوای هلاکو به الموت، یعنی آسیانه اصلی حسن صباح و نهب و غارت خزاین و آثار تاریخی آن حدود، عمال هلاکو تصمیم داشتند کتابخانه نفیسی را که اسماعیلیان در طی سالیان، در الموت تأسیس کرده بودند به دستور هلاکو نابود کنند. ولی عطاملک جوینی که در این سفر در کتاب هلاکو بود، از وی اجازه خواست که کلیه این کتب و آثار فرهنگی را مورد مطالعه قرار دهد و آنها را که مفید و سودمند است جدا کند و بقیه را بسوزاند، وی با کسب این اجازه، قدم در کتابخانه تاریخی آنان گذاشت و پس از گردآوری کتب نفیسه و آلات نجومی، بقیه کتابها را از بین برد. و با این اقدام خیر، خدست فرهنگی بزرگی به ایرانیان کرد. پس از سرگ هلاکو، اباقاخان نیز این سردمدبر کاردان را به وزارت خود برگزید. او با فرزندش بهاء‌الدین محمد در اصفهان و عراق عجم سالها به حل و فصل امور مشغول بودند. همچنین علاء‌الدین عطاملک جوینی در تمام مدت سلطنت اباقاخان در عراق با قدرت به فرمانروایی مشغول بود، در این مدت قدمهای مؤثری در راه تعمیر خرابیهای عصر مغول برداشت. و به این ترتیب شمس‌الدین محمد و برادرش عطاملک جوینی با کفایت و کاردنی در دوره اباقاخان به اداره مملکت و جمع‌آوری عایدات همت گماشتند و تا آنجا که شرایط زمان اجازه می‌داد، در راه عمران ایران و سعادت هموطنان خود کوشش بسیار کردند. همین پیروزیهای سیاسی و اجتماعی سبب گردید که عده‌ای از متنفذین که قدرت خاندان جوینی را سد راه پیشرفت خود می‌دیدند و با وجود آنان نمی‌توانستند در حل و عقد امور مداخله کنند، مقدمات سعایت مجدالملک یزدی را علیه این خاندان فراهم سازند.

سعایت مجدالملک یزدی  
 بود و به یاری وی در دستگاه ایلخانیان به مقامی مهم رسیده بود،  
 همواره سعی در برانداختن این خاندان داشت. در سال ۶۷۸  
 هنگامی که اباقاخان از تبریز عازم خراسان بود، در قزوین ارغون پسر اباقا به استقبال او آمده بود، در این موقع مجدالملک که منتظر فرصت مناسبی بود، نزد وی رفت و گفت «زیاد از یک سال است تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد. و چون ناچار به توسط اسرا و مقربان به عرض می‌توان رسانید، به هروقت آغاز کرد صاحب دیوان و قوف می‌یابد و از اسوال پادشاه خدستی و رشوتی تمام به اسرا می‌دهد تا سخن پوشیده می‌ماند. اندیشه کردم که چون اسرا مصالح پادشاه به خدست و رشوت می‌فروشند، شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت. بدان سبب آسدم و عرضه می‌دادم که معادل آنچه از تمامت ممالک به خزانه پادشاه می‌رسد، حاصل اسلاک صاحب دیوان است که از اسلاک پادشاه حاصل کرده و کفران او به جانی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه (مقصود معین‌الدین پروانه است) به تحریک او با

(بند قدار) که سمالک روم را قتل و غارت کرد یکی بود... اگر پادشاه بنده را سیور غامیشی (یعنی نوازش و بخشش) فرماید، بر صاحب دیوان درست کنم که چهار صد تومان یعنی چهار میلیون دینار اسلاک از سال پادشاه خریده است و دو هزار آن دیگر یعنی بیست میلیون دینار از نقود و گله و ربه دارد و اگر تماست خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع سلاحد بیاورده اند، مقدار یک هزار تومان (یعنی ده میلیون دینار) باشد، بنده درگناه باشد و بمیرد. و بدان سبب که بنده بهر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی به مقدار ده هزار دینار حق السکوت به بنده داده است و تماست را به شهزاده ارغوان ارائه داد. شهزاد این سخن در خلوت به عرض اباقاخان رسانید. اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا به تانی تدارک آن کرده شود. اباقاخان چون به دارالملک تبریز رسید، مجدالملک... به خدمت اباقا رسید و آنچه شهزاده ارغون گفته بود، وی مع الزیاده به عرض رسانید. ابا قاخان از صاحب دیوان به خشم رفت به تماست، ایلیچیان فرستاد تا نواب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانید تا در حضور اباقاخان به تحقیق و تحقیق، کشف آن حال رود. صاحب دیوان التجا و استعانت به اولجای خاتون برد و حجتی نوشت که تماست اسلاک و اسباب که درین مدت خریده است، حق پادشاه است. اولجای خاتون (زوجه هولاکو بود که بعد از سرگ شوهر، به رسم مغول به پسرش اباقاخان رسیده بود) اباقاخان را بر سر عنایت آورد و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد، ویرلیغ روانه داشتند که ایلیچیان باز گردند و نواب صاحب را تعرض نرسانند. پس از این جریان مجدالملک نوید شد و شرحی نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان را مورد عنایت قرار داده اند. او در هر حال مرا راحت نخواهد گذاشت. اباقا در جواب می نویسد اگر من صاحب دیوان را مورد نوازش قرار دادم، تو را نیز توبیخ و سرزنش نکردم. پس از چندی اباقا مجدالملک را مورد توجه و تشویق قرار می دهد و دستور می دهد از کنار آب آسون تا سرحد مصر را به اتفاق صاحب دیوان اداره نمایند و به مجدالملک تأکید کرد که در کار ملک و مال و خزینه، با دقت تمام نظارت کند. از این تاریخ دوران قدرت صاحب دیوان سپری می شود. در ربیع الاول ۶۸۰ سومی که علاءالدین از بغداد با دو خزانه زر به دربار اباقا رسید، مشاهده کرد که بازار تهمت و سعایت رواجی تمام دارد. نه تنها دشمنان، بلکه کسانی که به همت و عنایت علاءالدین به مقام و موقعیتی رسیده اند. به تحریک مجدالملک زبان به اعراض می گشایند و به او تهمتها می زنند.»

علاءالدین در شرح این مصائب و کارشکنیها دو رساله یکی به عنوان تسلیة الاخوان (نام رساله دیگر معلوم نیست) به رشته تحریر در می آورد و می گوید با آن که بر همه معلوم بود که دعای خصمانه مجدالملک و یاران او کذب محض است، برای آن که خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله... خلاص دهم، اداء این مبلغ را قبول کردم... آن جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهیم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی به من نخواهد رسید، تدبیری دیگر به کار بردند و به عرض اباقا رسانیدند که وی دو میلیون و پانصد هزار دینار بابت حسابهای معوقه بدهکار است. ولی تیر آنها به سنگ خورد و اباقا دریافت که این دعای پایه ندارد. و نیز اگر این عوارض را از رعایا به قهر مطالبه کنند، ضرر آن به مراتب بیش از فایده آن است و موجب خرابی ولایت و تفرقه رعیت می گردد. پس

از این جریان، بار دیگر ذهن اباخان را نسبت به علاءالدین مشوب کردند و به او گفتند او بقایای مالیاتی را به صورت زر نقد در حوضها گرد آورده است. علاءالدین می گوید چون دیدم مراد پادشاه از اشاعه این اتهامات مطالبه «زر» است، به بغداد آمدم «و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و سرصعات و جواهر و جامه، تا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سقال تسلیم شد و اسلاک و سرایها و حماسها و ممالیک و دواب و هرچه اسم سلکیت بر آن اطلاق رفته بود و حتی خاصه و فرزندان خود را نیز با سرها و اجمعها بسپرد و بعد از آن خط که اگر فیما بعد زری به مقدار یک درم مدفون یا مودوع بیرون آید، معاقب و مؤاخذ باشد.» در همین ایام برادر علاءالدین که ملازم پادشاه بود، از سر شفقت و دلسوزی به بغداد می آید و از دارایی خود و فرزندان و نواب و معتمدان، هر قدر می تواند جمع آوری و قرض می کند تا شاید از این راه چشم طمع سلطان را سیر کند. پس از آن که «جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر» را نزد پادشاه بردند، معلوم شد که اینها عشر آنچه به عرض شاه رسانیده اند نیست. به همین مناسبت اباخان دستور می دهد مجدالملک با اسرا و محصلین به بغداد آیند تا گنجها و جواهرات گرانبهایی را که در حوضها پنهان شده بیرون آورند. پس از آن که مأسورین شاه برای انجام مأسوریت به بغداد آمدند، علاءالدین را در خانه خود توقیف می کنند و دوستان و یاران و معتمدان او را روزهای متمادی سورد شکنجه و عذاب قرار می دهند و برای کشف جواهرات، حتی از نبش قبر عزیزان و اطفال این خاندان خودداری نمی کنند و چون از این تلاشها نتیجه ای نمی گیرند، تمام دارایی و مایملک او، حتی مشروبات و مأكولات وی را می فروشند و نزد سلطان می برند و ما وقع را به اطلاع او می رسانند. بالاخره پادشاه پس از وقوف به حقیقت امر، دستور می دهد او را از محبس رها سازند و از «قید حدید و دو شاخ» خلاص کنند. پس از این جریانات باز دشمنان از پای نمی نشینند و بار دیگر سخن از رابطه این مرد با ملوک مصر و شام به میان می آورند و ایلخان را وادار می کنند تا رسولی به سعیت ایلچیان جهت کشف اسرگسیل دارد. با تمام تشبثاتی که مجدالملک و عمال او برای فریفتن این جماعت به کار بردند، خوشبختانه در این مرحله حق بر باطل غلبه کرد و سلطان به سانس آنان پی برد و دیری نگذشت که سزده جلوس سلطان احمد و فرمان رهایی علاءالدین را می آورند و «قیود روحانی و جسمانی» را از جسم و جان این مرد برمی دارند. در قوریلتهای بزرگ که مدت نه روز به طول انجامید و کلیه ملوک و شاهزادگان و اسرا از جمیع نواحی در آنجا مجتمع شده بودند، سلطان بار دیگر برادر علاءالدین را در مقام پیشین خود یعنی حکومت خراسان، سازندران، عراق، اردن و آذربایجان ابقا کرد و چند منطقه را به فرزند وی هارون سپرد و مکرر از مظالمی که در گذشته در حق علاءالدین شده بود اظهار تأسف کرد، و این مرد را سورد عنایت مخصوص خود قرار داد، «چتر و سلاح خاص» به وی ارزانی داشت. و چون از تجاوزات مجدالملک و همکاران او با خبر شد، دستور داد تمام اسوا که در طول این مدت از او و یارانش ربوده اند و بخزانه تحویل نداده اند از آنان بازستانند.

مجدالملک که در طول مدت زمامداری دشمنان زیادی گرداگرد خود جمع کرده بود.

اکنون از فرصت استفاده کردند و فرمان به یاسا رسانیدن او را از خان مغول گرفتند. و به طوری-



که علاءالدین در تاریخ خود نوشته «از مسابقت به قتل او چند کس را جراحت رسید... و اعضا و اعصاب او را بر آتش سوزان می نهادند و بریان کرده می خوردند؛ پس از آن او را عضو عضو کرده به هر قطری از اقطار، عضوی از اعضای او را فرستادند. سر او را به بغداد و دست او را به عراق و پای او را به فارس. و شخصی زبان او به صد دینار از سردار بخريد و به تبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیٹی گفت:

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی  
جوبنده مال و ملک و توفیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی  
فی الجمله به یک هفته جهانگیر شدی

سپس نوبت یازان و همکاران سجدالملک می رسد و مخالفان، جمله ایشان را از نصاری و غیر هم با کارد و شمشیر به قتل رسانیدند و در بازار، اعضای بدن آنان را در آتش بسوختند. دیگر از افراد برجسته خاندان جوینی که به دست مغولان کشته شده، **قتل خواجه شمس الدین صاحب دیوان** خواجه شمس الدین صاحب دیوان است. با آن که ایلخان (ارغون) در آغاز امر از سر جرایم او در گذشت و او را به عنایت خود امیدوار ساخت، پس از چندی در اثر سعایت بدخواهان اقتراآت گوناگونی بروی وارد گردید. «خواجه را دست بسته به محکمه بردند و هنگامه جوینانی که به تحریک دشمنان قیام کرده بودند بر خواجه تهمتها بستند...»

«ارغون که با خواجه از قدیم کینه دیرینه داشت، بر آن وزیر باتدبیر که مدت بیست و نه سال با قدرت و کفایت سمالک مغول را اداره کرده و اسباب شوکت دولت هولاکو و جانشینان او شده بود، نبخشود و حکم شد که او را به قتل آوردند.» پس از آنکه خواجه را در شعبان ۶۸۳ در نزدیکی اهر به قتل رسانیدند، چهار پسر او را در همان سال کشتند. و سپس نوادگان و دیگر اعضای برجسته این خاندان، یکی بعد از دیگری به نحوی به دست ایلخانان یا عمال آنها هلاک شدند.

خواجه شمس الدین که از بزرگترین وزرای نامدار ایرانی است، از لحاظ کفایت و کاردانی و دانش دوستی و شعرپروری، کم نظیر بوده است. تا جایی که سعدی شیرازی در مدح او و برادرش علاءالدین عطا ملک جوینی قصائدی گفته و نام او را جاوید ساخته است علاوه بر این، خواجه نصیرالدین طوسی و شعرای نامدار معاصر آنان به نام افراد این خاندان کتابها نوشته اند و قصایدی ساخته اند.

باز تولد به حقیقتی اشاره می کند و می نویسد که اگر در جریان قتلها و خونریزیها تنها مغولان را محکوم کنیم و باعث وبانی همه این وحشتها بدانیم، بی انصافی خواهد بود. دوسون و دیگران از «مناظر نفرت انگیز تاریخ مغول صحبت می دارند ولی فراسوش می کنند که تقریباً همه مجاکمات و جریاناتی که ما را این چنین متأثر و متألّم می سازد، نتیجه تحریکات نمایندگان اقوام با فرهنگ بوده و دولت های مغول فقط آلت فعل، در دست مفتنان و محرکان چیره دست مسلمان و اویغور و اروپائی بوده اند. غالباً مغولان متهم را به دست دشمنانش می سپردند و به همین

مسبب و محرک قتل  
وزراء و زمامداران  
در عهد مغول

اكتفا سی کردند و البته این اقدام در تخفیف شومی سرنوشت وی تأثیری نداشت...»<sup>۱</sup>

در آن حال که مرحوم سعید شهید صاحب دیوان الممالک خطاب راه را خواستند شهید کردن و چوب بسیار زده بودند و یک شمشیر رانده، التماس کرد و یک ساعت اسان خواست و رو به سوی آسمان کرد و گفت: «هرچ از تو آید خوش بود- خواهی شفا خواهی الم. و ایمان عرضه کرد و این حرفی چند به خط اشرف تحریر کرد به جانب تبریز فرستاد، پیش جماعتی بزرگان و هی هده... چون به قرآن تفال کردم، این آیت بر آمد که: ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکه الاتخافوا ولا تحزنوا و ابشرونا بالجنة التي كنتم توعدون (آیه ۳ از سوره فصلت) باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نکو داشت و هیچ سرادی از وی دریغ نداشت، خواست که هم در این جهان فانی اشارت جهان باقی بدورساند. چون چنین بود سولانا سحی الدین و سولانا فخر الدین و برادران دینی سولانا افضل الدین... وائمه و سشایخ کبار را که ذکر هر یک به تطویل می انجامد و سوضع احتمال نمی گردد، از این بشارت نصیبی واجب نمود تا دانند که قطع علائق کردیم و روانه گشتیم. ایشان نیز به دعاء خیر مدد دهند و السلام. صاحب مرحوم خواجه شمس الدین صاحب دیوان انارالله برهانه و اعلی فی الجنان شانه را در روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانیة و ستمانه در ناحیت و راوی شهید کردند رحمة الله.»<sup>۲</sup>

در تاریخ ادبی براون وصیت نامه صاحب دیوان چنین نقل شده است: «جماعت اعزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و تهنیت بخوانند و بدانند ایشان را به خدای عزوجل سپرده آمد، ان الله لایضیع ودایعه، در خاطر چنان بود که مگر ملاقات باشد، وصیتی کرده آید چون روزی نبود به آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر نکنند و ایشان را بر تحصیل علم رغبت دهند و البته نگذارند که گرد عمل (یعنی خدمات دولتی) گردند و به آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد بسازند. و اگر فرزند اتابک و والدهاش به ولایت روند، اجازت است نوروز و مسعود و والده ملازم بلقاخاتون باشند. اگر از اسلاک چیزی سرحمت فرمایند، بستانند و بدان قناعت کنند. حرم بزرگ از تبریز کجا توان رفتن هم آنجا باشد. بر سر تربت ما دو برادران باشند. اگر عمارتی در خانقاه شیخ فخرالدین توانند بکنند و ایشان نیز آنجا روند، دیگر مؤنه هرگز از ما آسایش نیافت اگر خواهد شوهر کند. فرج و والده با اتابک به هم باشند، زکریا را با اسلاک تومان شهنشاهی و دیگر سواضع که به امیر تومان داده ایم باز گذارند، دیگر عرضه دارند. و اگر از اسلاک چیزی سرحمت فرمایند، فیها والا قناعت نمایند. باری تعالی بر ما رحمت کناد و بر ایشان برکت، در این وقت، خاطر با حضرت ایزدی بود. همین قدر بیش نتوانستم نوشت. بنده و آزاد را نیکو دارند و شبها غریب ما را فراموش نکنند.»<sup>۳</sup>

به طوری که استاد فقید قزوینی متذکر شده اند «خانواده صاحب دیوانیان، یکی از قدیم ترین و مشهورترین خانواده های نجیب ایران و با عن جد در دولت سلجوقیه و خوارزمشاهیه

۱. ترکستان نامه، پیشین، ص ۹۹۸ ۲. اسناد تاریخی مؤید ثابتهی، پیشین، ص ۲۲۴، ۲۲۵

۳. ادرارد براون، از سعیدی تاجامی، ترجمه حکمت، ص ۳۹

و مغول همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفه صاحب‌دیوانی (که عبارت بود از اداره نمودن امور سالیه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بود با وظیفه مستوفی‌الممالک در ایران در این اواخر، یا وزارت مالیه حالیه) محول بدیشان بوده است. و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروف‌اند به‌صاحب دیوان. هر چند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر به‌صاحب‌دیوانی نبوده است. مانند شمس‌الدین محمد جوینی برادر مصنف (تاریخ جهانگشای)، مثلاً در عهد اباق‌بن هولاکو وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشتغال او وظیفه صاحب‌دیوانی بوده است. ولی باز به‌لقب صاحب‌دیوان معروف بود.<sup>۱</sup>

**سعدالدوله یهودی:** دیگر از وزرای معروف عصر ایلخانان پس از خانواده صاحب‌دیوانیان، سعدالدوله یهودی است. با این که این مرد در آغاز کار در اثر کردانی و گردآوری و تحصیل بقایای مالیاتی و اصلاح حال کشاورزان، وضع مالی مملکت را سر و صورتی داد، پس از چندی در اثر جاه‌طلبی و منحرف کردن ذهن ایلخان مغول، جمعی از اسرا و پیشوایان مذهبی و متنفذین را از خود رنجانید. بزرگ‌ترین اشتباه سعدالدوله این بود که ایلخان ارغون را وادار کرد که خود را نبی مرسل بخواند، و پیروان کلیه مذاهب و ادیان را به قبول دین جدید و بت‌پرستی دعوت کند، و اگر کسی مخالفت کرد، از طریق جهاد به قلع و قمع او اقدام کند. این وزیر بی‌تدبیر با تصویب ارغون مصمم شد که خانه کعبه را به بتخانه تبدیل کند و مقدمات کار را برای اجرای نقشه و اشاعه دین جدید فراهم نمود. ولی دیری نگذشت که ارغون در تبریز سرریز شد و سعدالدوله با بیماری او، خود را در محاصره دشمنان دید و با وجود بذل و بخششهای فراوان، نتوانست سببت عمومی را به خود جلب کند، عاقبت در صفر ۶۹ او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند و ارغون نیز کمی بعد درگذشت. خبر قتل سعدالدوله، موجب شادمانی مسلمانان و پیروان سایر مذاهب گردید و در تمام شهرها یهودیان را که چندی به‌ترکتازی پرداخته بودند، به شنیع‌ترین وضعی کشتند و اسوار آنان را به‌نیما بردند.

دیگر از وزرای مقتدر عصر ایلخانی صدر جهان است. این مرد چون **وزارت صدر جهان زنجانی** مورد حمایت جدی ایلخان کیخاتو بود، سعایت و مخالفت مأسورین سالیه در طرد او مؤثر نیفتاد. بلکه ایلخان بر حدود قدرت و اختیارات او افزود و دستور داد که کلیه مأسورین با نظر او منصوب شوند و حقوق کلیه دیوانیان تحت نظری پرداخت گردد.

چون کیخاتوخان در دوران سلطنت خود به علت عیاشی و ولخرجی خزانه را خالی کرده بود و صدر جهان نیز به‌جای آن که جلوی این اسراف و تبذیرهای بی‌سورد را بگیرد در بذل و بخششهای بی‌جا از ارباب خود عقب نمی‌ماند، در نتیجه، کار بی‌پولی و افلاس خزانه سخت بالا گرفت. تا جایی که نه تنها حقوق دیوانیان عقب افتاد، بلکه گاهی برای خرید یک گوسفند جهت مطبخ ایلخان، پولی در خزانه نبود. در چنین شرایطی یک نفر یهودی به نام عزالدین، برای حل مشکل پول، پیشنهاد کرد که به‌جای زروسیم رایج، مانند چینیان پول

کاغذی «چاو» را در سمالک ایلخانی رایج کنند و به بحران موجود، با این تدبیر پایان بخشند. طرح عزالدین سورد موافقت صدر جهان و کیخاتو قرار گرفت. و با وجود مخالفت افکادعمومی، با صرف سبلغی گزاف، دستگاهی به نام چاوخانه ایجاد کردند و پس از تهیه و آماده شدن اوراق بهادار، مردم را به زور به قبول آن وا داشتند.

ولی تلاش مقامات حاکمه در راه اشاعه چاو، مفید نیفتاد و نه تنها در تبریز، مردم از قبول معامله با پول کاغذی امتناع ورزیدند و با بستن دکانها و مهاجرت از شهر، مخالفت خود را اعلام کردند، بلکه در شیراز و دیگر بلاد سروصدهایی بلند شد و مردم حاضر نشدند کالاهای خود را در مقابل چاوی که خالی از وجه است از کف بدهند. در نتیجه این احوال، صدر جهان دریافت که این کار سامان پذیر نیست. ناچار کیخاتو را متقاعد کرد که فرمانی دایر به نسخ چاو صادر کند و به این ترتیب نگرانی عمومی مرتفع شد.

صدر جهان را با وجود زیرکی، پس از چندی به تجاوز به اسوال دیوانی متهم کردند. غازان دستور داد او را به تغلغشاه سپردند و او این مرد را محاکمه و به دو نیم کرد و پس از چندی برادر و دیگر افراد خاندان او را نیز از بین بردند.

**خواجه رشیدالدین**  
**فضل الله**

بزرگترین وزیر نامدار عصر ایلخانی که در قسمت عمده عصر سلطنت غازان خان و اولجایتو به مشارکت و همکاری سعدالدین ساوجی مقام وزارت را عهده دار بود، خواجه رشیدالدین فضل الله سورخ معروف عصر مغول است. این مرد ضمن اداره اسور سملکتی در دوران عمر پیر ساجرای خود، همواره می کوشید که خود را از شر سعایت و فتنه انگیزی رقیبانی نظیر سعدالدین ساوجی در امان دارد تا بتواند کار عظیم تألیف جامع التواریخ را که اثری بدیع و جالب بود به پایان رساند. با این حال و با تمام تلاشی که در راه صلح و سلم و آرامش محیط خود می نمود، سعدالدین ساوجی که خواجه را رقیب خود می دید، شروع به اهانته و کارشکنی کرد. ولی خوشبختانه تحریکات او به جایی نرسید و سلطان به سوء نیت او پی برد و دریافت که ساوجی سالیانه مبلغ هنگفتی از عواید خزانه را به مصرف شخصی می رساند. به همین مناسبت دستور داد تا او و عمالش را محاکمه و مجازات کنند. و بالاخره این وزیر و همکارانش را در بغداد به قتل رسانیدند. خواجه پس از رهایی از شر رقیب نابکار خود، به اصلاح اوضاع آشفته سملکت پرداخت و به هر خطه حاکمی خوش نام و امین فرستاد. از جمله حمدالله مستوفی قزوینی سورخ معروف را به حکومت قزوین و زنجان و چند نقطه دیگر منصوب کرد. پس از مرگ ساوجی شخصی به نام قاج الدین علی شاه که ابتدا دلال جواهر بود و در اثر لیاقت و کاردانی در دربار اولجایتو شهرت و اعتباری کسب کرده بود، به مقام وزارت رسید. وی پس از چندی با مخدوم خود خواجه رشیدالدین شروع به مخالفت نمود و سعی کرد که رقیب جلیل القدر خود را به هر وسیله ممکن است از میان بردارد. بالاخره کوشش این وزیر و دیگر مخالفان به ثمر رسید و خواجه در سال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و بی درنگ برای ادامه کار علمی و استراحت، عازم تبریز شد. ولی از بخت بد امیر چوپان که به ارزش سیاسی و حسن تدبیر خواجه واقف بود، وی را بار دیگر به قبول وزارت دعوت کرد. ولی وی که سالها بود به این کار مشغول بود و سیزده فرزند او در اقطار کشور به کار دیوانی اشتغال داشتند، سعی کرد از قبول خدمت استناع ورزد.

سرانجام به اصرار امیر چوپان، بار دیگر قبول مسئولیت نمود. ولی دیری نگذشت که وی را متهم کردند که شربتی مسموم به خدا بنده خورانده و موجب قتل او شده است. سلطان ابوسعید، ایلیخان بی کفایت وقت نیز اتهام را وارد دانست و امیر چوپان و عمال علیشاه رقیب خواجه، صحت این معنی را گواهی دادند تا حکم قتل خواجه و فرزند شانزده ساله اش عزالدین صادر شد و در جمادی اولی ۷۱۸، نخست عزالدین ابراهیم فرزند شانزده ساله خواجه و سپس وزیر بی نظیر عصر مغول را در سن ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دو نیمه کردند و با این عمل سبعانه به عمر یکی از بزرگترین رجال و سوره‌خین و حکما و اطباء شرق پایان دادند.

متعاقب این فاجعه، دشمنان خواجه آرام نگرفتند و پس از غارت ربع رشیدی که از شاهکارهای خواجه در تبریز بود، تمام اسواو او و فرزندانش را ضبط کردند. و برخلاف مقررات شرعی و عرفی، اسلاکی را که وقف کرده بود به تصرف خود در آوردند و به این سظالم و پیدادگریها قناعت نکرده، خواجه ستوفی را به علت سابقه آشنایی با یهودیان و اطلاع بر رسوم و عادات آنها، به یهودی بودن متهم کردند و جسد آن مرد محقق و دانشمند را از مسجدی که در ربع رشیدی ساخته بود بیرون آوردند و در قبرستان یهودیان به خاک سپردند. پس از این جریان اسغناک، تاج الدین علیشاه به شکرانه این جنایت، هدیه‌ها بخشید. از جمله در سال ۷۱۸ دو حلقه طلا که هر کدام هزار مثقال وزن داشت، به حرم کعبه فرستاد تا آنها را به یاد این فتح بزرگ! در خانه خدا بیاویزند. جالب توجه است که تاج الدین علیشاه پس از قتل حریف توانای خود، شش سال با قدرت حکومت کرد و پس از آن که وضع مالی و اسور دیوانی و سیاست مملکت را درهم و آشفته ساخت، فوت کرد. و این تنها وزیری است که در عصر پر ماجرای مغول به طور طبیعی در گذشته است. ولی خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله که بعدها به پاداش خدمات خواجه رشیدالدین به وزارت رسیده بود، با آن که مردی نیکخواه و سلیم النفس و با گذشت بود و حتی به دشمنان پدر و بدخواهان خود در دوران قدرت نیکی و سهربانی کرده بود، به دستور یکی از مخالفان در رمضان ۷۳۶ کشته شد. غیاث الدین محمد مانند پدر، غیر از حسن اداره و کاردانی، مردی فاضل و دانش دوست بود و عده‌ای از فضلائی زمان کتب و رسالات و آثار منظوم خود را به نام خواجه انشاء کرده و به وی تقدیم داشته‌اند. پس از قتل خواجه به تحریک دشمنان، بار دیگر ربع رشیدی و منازل خواجه و اتباع او دستخوش نهب و غارت گردید و بسیاری از کتب خطی نفیس، در این حادثه ناگوار به تاراج رفت.

«شخصیت علمی، اخلاقی و سیاسی خواجه، و توجه خاص او به بهبود شخصیت خواجه  
 اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران، به پیشرفت نیابت  
 خیرخواهانه غازان خان و برادرش اولجاتیو کمکی شایان توجه  
 رشیدالدین فضل الله

کرد. این سرد در دوران بیست و سه ساله وزارت خود، کتابخانه‌ها، بیمارستانها و مدارس بسیار تأسیس کرد... پروفسور براند در کتاب طب عربی نوشته است که رشیدالدین در ربع رشیدی بیمارستانی ساخت که دارای پنجاه طبیب بود که از هند، چین، مصر و سوریه به تبریز آمده بودند. و هر طبیب مسؤول تربیت ده دانشجو بود. علاوه بر اطباء، در بین کارسندان بیمارستان، جراحها، شکسته‌بندها وجود داشتند که هر کدام به نوبه خود پنج دانشجو را تعلیم می دادند.

کلیه این اطبا و شاگردان، ایشان در خیابانی جنب بیمارستان ساکن بودند و حقوق آنان به صورت نقدینه و جنسی پرداخت می شد... رشیدالدین نه فقط به وضع بیمارستان پایتخت توجه داشت، بلکه چون خود او طبیب و عالم بود. به ایجاد بیمارستانها و توسعه دارالشفای در نقاط دیگر نیز کوشش می کرده است. چنان که طبیعی به نام این مهدی به سرپرستی بیمارستان همدان فرستاد و داروهای بسیار برای او ارسال نمود.» رشیدالدین بر روی هم سردی مثبت و فعال بود. تفکر فلسفی و اجتماعی و سیاسی او، مادی و مبتنی بر عقل و استدلال بود، علم نجوم را که در آن دوران مبنای علمی صحیحی نداشت، نمی پسندید و تا آنجا که می توانست، با خرافات و ایدئالیسم مبارزه می کرد. وی در نامه ای به فرزند خود میراحمد حاکم اردبیل چنین می نویسد: «چنین استماع افتاد که آن فرزند تعلم نجوم هوس کرده است و ازین معنی دلم به غایت پریشان شد. زنهار که سخن اهل نجوم که سالکان ستهج خطا ورهروان محجه اعمی اند، نشنود... زمام اختیار فلک در قبضه تدبیر ماه و تیر نداند و اقبال و ادبار انسان را از سعود برجیس و نحوس کیوان نشناسند... و محبت این علم بی نفع که چون فضلات واجب الدفع است از صفائح میخيله بسترده (مکاتبات ص ۳۰۰)»<sup>۱</sup> بر گزیده اندیشه های این مرد را از نامه ای که به جلال الدین فرزند خود نوشته، می توان دریافت در این نامه از فرزند خود می خواهد که از افتادگان و آزادگان حمایت کند، مصالح رعایا و کافه جمهور را از نظر دور ندارد، فقرا، غربا، ضعفا و مظلومان را دریابد. حرمت علما را از یاد نبرد و در تجدید بنا و ترمیم مدارس، پلها و مساجد بکوشد.

در اوایل سال ۶۸۲ هنگام مراجعت ارغون از بغداد به سوی خراسان جمعی از یاران او گفتند که وجیه الدین از مال دیوانی مبلغی کلان اختلاس کرده است. خواجه وجیه الدین که به صحت عمل خود اعتقاد داشت، پیغام داد که شاهزاده حکم فرماید تا محاسبین و کتاب حساب او را برسد و اگر چنان که معاندین می گویند دیناری اختلاس کرده، به جای هردینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ارغونی کسی پیش او فرستادند و به او فهماندند که عوض شاهزاده مال است نه کشیدن حساب. پس صلاح او در این است که به مسؤول او جواب قبول دهد. بعد از مدتی گفتگو و تبادل نظر، خواجه وجیه الدین قبول کرد که پانصد تومان یعنی پنج میلیون دینار تحویل خزانه ارغون دهد. سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات. ولی در ضمن یکی از خواص خواجه وجیه الدین، به ارغون رسانید که خواجه در همین روزها صورتی از نمایس جواهر و ذخائر خود را نزد معتمدی به طوس فرستاده تا آنها را پیش او به اسانت بسپارد. ارغون ساسوری فرستاد و آن صورت را به دست آورد و چون بر کثرت ابواب جمعی خواجه وجیه الدین اطلاع یافت، از قبول دویست تومان جنس استنکاف کرد و آن را نیز به نقد خواست، خواجه وجیه الدین اضطراراً آن وجه را تهیه کرد به این شکل که قریب سه هزار من طلای مسکوک داد و بقیه را جواهر و پارچه های نفیس زربفت از خزانه

### رفتار ارغون با

### خواجه وجیه الدین زنگی وزیر خراسان؟

۱. درباره رشیدالدین فضل الله، مقاله غلامرضا سلیم، به عنوان تعلیم و تربیت، ص ۱۷۲

۲. تلخیص از مجله یادگار، سال ۵، ش ۶ و ۷، ص ۵۲ به بعد

فیروز کوه و سرو و هرات.

ارغون از این بابت سرور شد و خواجه وجیه‌الدین را خلعت بخشید و بر سر شغل خود باقی گذاشت (تاریخ و صاف). خواجه وجیه‌الدین در نامه‌ای که به نظم و نثر به اسیر طوغان شهنه قهستان نوشته، تلویحاً به تجاوزاتی که به حقوق عمومی کرده است اشاره می‌کند:

صاحب اعظم وجیه‌الدین بدم دیروز سن  
زر نهاده گنجه‌ها از بهر دفع روز رنج  
تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد  
چون عزیزم صربوادم، خوارگشتم همچو خاک  
سر بر آوردی به دولت، پایمردی کن به لطف  
کاین همان دهر است کز شاه اردوان بر بود تاج  
به طوری که از کتاب آثار الموداء عقلی برمی آید پس از آن که ارغون تصمیم به قتل شمس‌الدین محمد صاحب دیوان گرفت، وی نیز اشعاری سرود که در پایان آن به مظالم و بیدادگریهای خود اشاره کرده است:

گردون که بود؟ چیست ستاره؟ چه بود سهر؟  
آن ظلم که بر اهل جهان کردم ازین پیش  
حجاج که گویند که ظالم بد و سلعون  
آن ددبه سلطنتم را که تو دیدی  
چون شمس‌الدین محمد از وزرای بدنام و مستکار عهد مغول نبوده است، بعضی بر آنند که این اشعار را یکی از دشمنان او سروده، به نام وی انتشار داده است، با این حال نباید فراموش کرد که در ایران بعد از اسلام، اکثر کسانی که تن به کارهای دولتی و دیوانی می‌دادند، هدف انسانی و اجتماعی نداشته‌اند و قصد اساسی آنها کمک به خلق نبوده است. بلکه منظور اصلی این گروه، مال اندوزی، تجوز به حقوق عمومی و جلب محبت شاه و اطرافیان او بوده است. و برای حصول این مقاصد، به هر عمل دور از عدل و انصافی دست می‌زدند. خاندان برسکی، نظام‌الملک و خاندان او و خاندان جوینی و کلیه خانواده‌هایی که قبل و بعد از ایشان به زمامداری در دستگاه خلفا و سلاطین رسیده‌اند، کم و بیش هدف فردی داشتند و کمتر به مسائل جمعی و انسانی توجه می‌کردند. بنابراین نمی‌توان آنها را سردمانی متقی و پاک‌دامن نظیر سلمان فارسی و اسیر کبیر تصور کرد.

از آنچه گذشت، چنین استنباط می‌شود که اکثریت وزراء خواه در روش عمومی و فرجام کار وزراء  
دستگاه خلفا و خواه در دربار سلاطین، تجاوز به حقوق عمومی، دستبرد به خزانه سلطنت و ظلم و بیدادگری را اسری مباح و عادی می‌شمردند.

از تعالیم عنصر المعالی در باب چهلم قابوسنامه که به فرزند خود می‌گوید: «اگر چنان بود که به وزارت افتی. اگر بخوری به دو انگشت خور تا در گلویت نماند... تا دانگی به دیگران نگذاری درمی نتوانی خورد...» بخوبی پیداست که اکثر زمامداران قرون وسطا اصولاً عمل دزدی و تجاوز به بیت‌المال را عملی مذموم نمی‌شمردند. و نویسنده قابوسنامه از سر خیرخواهی

آشکارا به فرزند خود می‌گوید که در دزدی باید به اطراف و جوانب کارها نگرست و دیگران را هم از خوان نیغما برخوردار کرد.

از رفتار و روش وزرا پیداست که سنت سال‌اندوزی از راههای ناروا و ناسشروع در ایران سابقه‌ی طولانی دارد. اکثر وزرا در دوران زمامداری به انواع مختلف به مردم ستم می‌کردند و مال و منال فراوانی گرد می‌آوردند، و بعد به بهانه‌ی مورد غضب خلفا و سلاطین و امرا و ایلخانان قرار می‌گرفتند. و غالباً جان و مال خود را از کف می‌دادند. با این حال وزرا و زمامداران بعدی از این ماجراها عبرت نمی‌گرفتند و آنان نیز، همین راه را می‌رفتند و به سرنوشت اسلاف خود مبتلا می‌شدند. ابتدال و اقتضاح کار وزارت به جایی رسیده بود که تنوخی در کتاب نشوارالمحاضره از ابن عیاش نقل می‌کند که «در شارع خلدیک بوزینه تربیت شده دیده بود که صاحب و مربی آن می‌پرسید: آیا میل داری بزاز شوی، بوزینه با سر اشاره به قبول می‌کرد سپس می‌گفت:

آیا می‌خواهی عطار شوی باز هم بوزینه سرفرود آورده اشاره به قبول و خشنودی می‌کرد همچنین تمام پیشه‌ها را یک‌بیک می‌شمرد و آن حیوان می‌پذیرفت و اظهار خرسندی می‌کرد و بعد به او می‌گفت: آیا میل داری وزیر شوی، بوزینه با سر اشاره می‌کرد که «نه» و بعد بر سر خود می‌زد و می‌دوید و ضجه و استغاثه می‌نمود و می‌گریخت و مردم ایستاده می‌خندیدند.»

«... به خدا زندگی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است. زیرا که بقال باسداد به دکان آید و شبانگاه به خانه رود و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد، با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان

**خواججه نظام الملک  
طوسی می‌گوید**

پیش او جمع شوند و او به دیدار ایشان خرم و خوشدل باشد. و من به این بسطت جاه و وسعت دستگاه این فرزند را که به این سن رسانیده است (مقصود سؤیدالملک است) چند نوبت معدود دیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار می‌گذرد و شب و روز مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و خدم و حشم اوست. و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودی. و چون اوقات به چنین حالات گذران باشد. لذت عیش خویش کی توانم یافت.»<sup>۱</sup>

ظلم يك وزیر: استاد نفیسی در شرح اوضاع اجتماعی و اقتصادی بخارا چنین می‌نویسد: «در زمان حسن بن طاهر، و زبیری بود نام او حفص بن هاشم. طمع کرد که اسلاکی را از حسن بن علا و کسان او بخرد و ایشان فروختند. و ایشان را بند کرد و عقوبت بسیار داد و هر هفته ایشان را به نزدیک خویش می‌خواند و خریداری می‌کرد. و چون نمی‌فروختند، باز به زندان می‌فرستاد و بر عقوبت می‌فزود، تا پانزده سال برین برآمد و ایشان عقوبت و رنج می‌دیدند و اسلاک خویش نمی‌فروختند، تا روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت:

روزگار دراز شد تا شما در عقوبت بمانده‌اید، آخر چه می‌یابید؟ حسن بن علا گفت یکی از سه چیز را می‌یابیم، یا تو بمیری یا خداوندگار تو و یا ما بمیریم. حفص بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند و عقوبت افزودند، یک ماه از این سخن بر نیامد که حسن بن طاهر بمرد و غوغا برخاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص بن هاشم



همچنان ستواری بود تا ببرد و حسن بن علاء با برداران خویش به بخارا بازگشت.<sup>۱</sup> پس از پایان حکومت ایلخانیان، در دوران حکومت تیمور و بازماندگان او، تنها وزیر کاردان با حسن نیت و دانشمندی که شایان ذکر است امیرعلیشیرنوائی است. امیرنظام الدین علیشیرنوائی در سال ۸۴۳ هجری قمری در هرات متولد شد ایام طفولیت را در مصاحبت حسین میرزابایقرا در مشهد گذرانید و رشتۀ دوستی و آشنائی این دو، هیچگاه از هم نگسست تا زمانی که حسین میرزابایقرا بر هرات مسلط شد و قدرت و حکومت یافت. در این وقت امیرعلیشیر به خدمت او شتافت و در دربار پادشاه مقام و موقعیت سهمی کسب کرد، در سال ۸۷۶ به اسارت دیوان خاصه منصوب شد و شغل مهربرداری به وی واگذار گردید. در سال ۸۹۲ سلطان حسین بایقرا، حاکم استرآباد را که سردی ستم پیشه بود، از کار برکنار کرد و امیر علیشیرنوائی را به حکومت استرآباد برگزید. در مدت یکسالگی که نوابی به کار حکومت استرآباد اشتغال داشت، با مردم به عدل و داد رفتار کرد، سپس از این کار استعفا داد. در مرتبه اول، استعفای او قبول نشد. ولی پس از چند ماه، بار دیگر امیرعلیشیر از کار حکومت کناره گرفت و عزلت اختیار کرد. وی به هدایت عبدالرحمن جاسی به طریقهٔ درویش نقشبندیه گروید، در ایجاد مدارس و محافل علمی در خراسان تلاش فراوان نمود. در زبان فارسی و ترکی استاد بود به نقاشی و کارهای هنری و موسیقی و صنایع ظریفه علاقه و دلبستگی داشت. حسین عودی شیخ نائی و دیگر هنرمندان همواره مورد توجه و عنایت او بودند.

#### خدمات

#### امیرعلیشیرنوائی

نوائی یکی از شخصیت‌های بنام آسیای میانه در عصر بازماندگان امیرتیمور است. این مرد با استعداد و پرکار و این رجل برجسته دولتی، از مقام بلند خود توانست کلیهٔ نقاط ضعف حکومت را با دقت بنگرد و در راه جلوگیری از رنج و عذاب مردم و بهره‌کشی شدید از آنان قدمهایی بردارد وی در عین حال که وزیری کاردان و بشردوست بود، در مسائل تاریخی، ادبیات، معماری، نقاشی و موسیقی صاحب نظر بود و هنرمندان و دانشمندان را مورد تأیید و تشویق قرار می‌داد. «در دیدهٔ نوائی ارزش ایشان به قریحه و استعداد سنجیده می‌شد نه بر این که با چند امیر و بیگ خویشاوندی دارد.» پدرنوائی حاکم شهر سبزوار پس از سرگ شاهرخ، ناچار برای حفظ جان خود راه فرار پیش گرفت و کودک با استعداد خود را همراه برد و موجبات تعلیم و تربیت او را در مشهد و سمرقند فراهم کرد. وی پس از تاجگذاری سلطان حسین، در دستگاه او به خدمت پرداخت و در اثر کفایت و کاردانی به لقب «امیر» مفتخر شد، و پس از چندی به مقام وزارت رسید. وی در دوران قدرت از سنگینی بار مالیاتها کاست، دست مأمورین فاسد و رشوه‌گیر را از کارها برکنار کرد. او چون غازان خان و خواجه رشیدالدین فضل‌الله بر آن بود که برای بهره‌کشی از طبقات زحمتکش نظم و حسابی پدیدآورد تا طبقات ستمدیده و مشر جامعه زیر بار استثمار شدید از هستی ساقط نشوند. ولی به علت بی‌حالی و بی‌کفایتی سلطان حسین و دسایس دائمی رجال و فئودالهای فاسد، نقشه‌های اصلاحی او به سامان نرسید و به جای این مرد مصلح سجدالدین وزیر اداره کارها را به دست گرفت و بار دیگر بازار دزدی و استثمار و زورگونی رواجی تمام یافت.

این حال از دوران زمامداری اسیرعلیشیر، یادگارهای زیادی باقی ماند، «درعهد او مدرسه‌ها، بیمارستانها، گرسابه‌ها، و باغها به وجود آمد. او دانشمندان را از همه جا طلب می‌کرد و به آنها دستور می‌داد تا به نگارش وقایع تاریخی و شرح و تفسیر آثار علمی گذشته بپردازند. موسیقیدانها را تشویق می‌کرد و نقاشی و معماری و خوشنویسی را در حمایت خود می‌گرفت و چنان که گفتیم با بهبود بخشیدن به وضع زندگی توده‌های وسیع مردم، از شدت استثمار آنان کاست و اقتصاد ملی از هم گسیخته را احیاء کرد ولی دارودسته درباری و فئودالها، با وی از مخالفت درآمدند و وی از وزارت استعفا داد و به حلقه یاران شیخ عبدالرحمن جاسی پیوست نوائی تا روزهای آخر زندگی همواره مورد نفرت عناصر فاسد و فئودالها بود. با این حال هرگز از کار و کوشش باز نمی‌ایستاد.»<sup>۱</sup>

چون سخن از وزراست، بی‌سناسبت نیست که یکی از نامه‌های خیرخواهانه جاسی را خطاب به یکی از وزرای زمان عیناً نقل کنیم:

«بعد از عرض اخلاص به لسان محبت و اختصاص، معروض آن که قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آن حضرت نعمتی بزرگ است و شکر نعمت صرف اوقات و انفاس است به مصالح مسلمانان و رفع مفسد ظالمان و عوانان

... راحت و رنج چون بود گذران

زانک باشد به سزاع امید

رنج کئی بهر راحت دگران

رنج توتخم راحت جاوید

حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پایمردی عنان از دست دادگان زیادت گرداند و السلام و الاکرام.»<sup>۲</sup>

روحی انارجان از شعرای نیمه دوم قرن دهم آذربایجان در فصل چهارم رساله خود در بیان حال وزرای بی‌وقوف پرده از روی خلیقات وزرای فاسد برمی‌دارد و در وصف آنان می‌گوید: «ناسوجه، بدخط، بدسلیقه، قاعده ندان کژ قلم، حبه دزد، بی‌رحم، بی‌انصاف، بی‌شرم، بی‌آزم، ظالم طبیعت، تقریرنویس شریر بدنفس، خانه خراب کن... دستار بزرگ و بلند بر سر نهند و اسم یکدیگر را با القاب: (شمساً و غیثاً و تاجاً و کمالاً و ظهیراً و سراجاً و شجاعاً) و امثال آن مذکور سازند و تواضعات خنک رسمی (کنند) به جهت بیست‌دینار چهل معلق زنند، بی‌وفایی و بی‌حمیتی را اشعار خود ساخته، اگر به جهت یار عزیز و یا خویش نزدیک سهم سازی کنند طمع خدمت و رشوت نمایند...»<sup>۳</sup>

## وزرا و زمامداران در عهد صفویه

نوع حکومت: حکومت صفوی اگرچه در آغاز بر اساس مذهب استوار شده بود، ولی اندک‌اندک همچنان که در شرق مرسوم بود به صورت سلطنت استبدادی درآمد. اصولاً اختیارات در دست شاه بود. ولی اگر او طبعی ضعیف داشت یا باور کشور علاقه‌ای نشان نمی‌داد،

۱. ی. ا. برتس، مقاله درباره نوایی، هفت مقاله از ایوانشامان شوروی، ترجمه ا. آزموده، ص ۱۲۷

۲. دیوان کامل جاسی، به اهتمام هاشم رضی، ص ۱۷۶

۳. از رساله روحی، اارجانی، نقل از فرهنگ ایران زمین، ۲۳، ص ۳۴۳

کاملاً به دلخواه وزراء و مشاوران و دست‌پروردگان خود رفتار می‌کرد... لرد کرزن... درباره حکومت ایران می‌نویسد: «حکومت در ایران عبارت است از اعمال اختیاری قدرت توسط چند واحد که به ترتیب از پادشاه شروع و به کدخدای ختم می‌شود.»

تعریف تئودور پارکر از حکومت ملی و آزادی به‌عنوان «حکومت تمام مردم توسط تمام مردم و برای تمام مردم» اگر در دربار صفوی شنیده می‌شد، مفهومی نداشت. در سلطنت مطلقه‌ای که در ایران آن عهد مرسوم بود، اخلاق پادشاه طبعاً کمال اهمیت را داشت. اگر مثل شاه‌عباس کبیر مقتدر و با اراده بود، کشور در مواقع بحرانی با خطری روبرو نمی‌شد. ولی اگر ضعیف‌النفس و بی‌کفایت بود، مسلماً نتیجه معکوس می‌گردید. هنگامی که نوع واحدهای حکومتی را در ایران در اواخر قرن هفدهم مورد مطالعه قرار می‌دهیم، فوراً با بعضی اشکالات روبرو می‌شویم. اولاً در شرحهایی که نویسندگان راجع به آنها داده‌اند، اختلافاتی می‌بینیم. علت این اختلافات تا حدی این است که نوع حکومت ثابت نبود. در واقع می‌دانیم که در طی زمان، تغییراتی یافت. ثانیاً در دستگاه پیچیده حکومت صفوی، هر کدام از وزرا و رؤسا سهمی داشتند. به‌طوری که این ترتیب مانع از مقتدر شدن یکی از آنها می‌گردید. حتی اعتمادالدوله یا وزیراعظم، در سواردی می‌دید که اختیارات او به‌وسیله متصدیان جزء محدود می‌شود. ثالثاً در طی سلطنت شامسلیمان، نظارت بر اسور، تقریباً به‌عهد خواجه سرایان دربار محول شده بود.

اعتمادالدوله وزیر عمده و مهم‌ترین مشاور شاه و عامل اصلی اجرای فرامین او بود و ریاست شورای سلطنتی را که شامل رؤسای لشکری و کشوری و مذهبی بود، به‌عهده داشت. همچنین اسور خارجه از نظر او می‌گذشت و تمام انتصابات رسمی باصوابدید او انجام می‌گرفت و ریاست «سماک» یا ولایات دولتی‌ها با او بود و به کمک مستوفی‌الممالک که خزانه‌دار آن ولایات بود، اسور مالی آنجا را اداره می‌کرد. بعد از اعتمادالدوله چهار نفر بالقاب قورچی باشی، قوللر آقاسی، تفتکچی باشی و توپچی باشی از اسرای دولت صفوی بودند.

در اسور مذهبی، شیخ‌الاسلام مهم‌ترین مرجع به‌شمار می‌رفت تا آن که در اوایل سلطنت شاه‌سلطان‌حسین منصب ملاباشی یا ریاست تمام روحانیان ایران به‌وجود آمد. دیوان-بیگی بر اسور قضائی کشور نظارت می‌کرد. ولی در بعضی موارد مجبور بود با سایر اعضای عالی‌رتبه همکاری کند.

از مناصب مهم دیگر یکی منصب مستوفی‌الممالک بود که مختصراً در بالا به آن اشاره کردیم و دیگری مقام ناظر بیوتات سلطنتی بود که به کارگاههای شاهی رسیدگی می‌کرد سوم مستوفی خاصه یا خزانه‌دار املاک سلطنتی، و چهارم ایشیک‌آقاسی باشی که رئیس تمام یساوان و قاپوچیان و مسؤول نظم و ترتیب مجلس شاه بود. و همچنین سه‌ماندارباشی که از میهمانان شاه پذیرائی می‌کرد و سفیران بیگانه را حضور او می‌برد و وسایل زندگی و آسایش اوقات ایشان را در ایران فراهم می‌ساخت. بعد از اعتمادالدوله که اداره اسور «سماک» یا ولایات دولتی با او بود، دسته دیگری از اعضای عالی‌رتبه وجود داشت. و این اشخاص به ترتیب والی «نایب‌السلطنه بیگلربیگی - استاندار» بیگلربیگی، خان و سلطان بودند که نواحی و شهرهای کوچک را اداره می‌کردند. به‌والی مرزها اسیر سرحد اطلاق می‌شد، وی شبیه مرزبان، درادوار گذشته

بود. امرای سرحدی به ترتیب اهمیت از این قرار بودند: والی عربستان، والی لرستان، والی گرجستان و والی اردلان یا کردستان. رئیس طایفه نیرومند بختیاری اگرچه عنوان فوق را نداشت ولی بعد از والی اردلان به شمار می‌رفت. در زمانی که راجع به آن می‌نویسم، «سالمک» یا ولایات دولتی شامل قسمت کوچکی از کشور بود و بقیه را «خاصه» یا اسلاک سلطنتی تشکیل می‌داد. حدود خاصه همیشه رو بتزاید می‌رفت و در اواخر قرن هفدهم شامل قسمتی از سالمک نیز می‌شد. و معمولاً زمینهایی این عنوان را داشت که از حمله دشمن ایمن بود و امور آنها به دست یک نفر ناظر، و قسمت مالی آن زیر نظر مستوفی خاصه اداره می‌شد. تحت نظر این دو نفر مشاورانی که مقامی مشابه با مقام بیگلربیگی داشتند و همچنین عده‌ای کارمند جزء که در «سالمک» بوده‌اند، انجام وظیفه می‌کردند.

از شرح مختصر ناقصی که گذشت، چنین برمی‌آید که در اواخر قرن هفدهم مردی در ایران می‌زیستند که اگر با آنها بخوبی رفتار نمی‌شد، سراز اطاعت می‌پسچیدند. گذشته از این، در این سالها علائم ضعف و فتور تدریجی در ارکان کشور دیده می‌شد، باعث تأسف است که کسانی ادارهٔ امور را در آن عهد در دست داشتند، نه تنها از این مخاطرات آگاه نبودند بلکه در هنگام بروز خطر نیز نتوانستند از خود لیاقت و کفایتی نشان دهند.<sup>۱</sup>

در سفرنامهٔ ماسنون تشکیلات مملکتی ایران در عهد صفویه، چنین توصیف شده است:

### سازمان اداری در عهد صفویه

«در ایران شش وزیر وجود دارد که آنها را دکن الدوله می‌نامند رئیس الوزراء که وزیر بزرگ هم به اوستی گویند اعتماد الدوله نام دارد. (یعنی تکیه‌گاه و نگهبان دولت) وزیر بزرگ، رئیس الوزراء و صدراعظم کشور و رئیس دولت و مباشر کل مالیه است و وزارت و تجارت کشور نیز زیر نظر او اداره می‌شود. تمام مقرریها و حقوقها و انعام‌ها به دستور او پرداخت می‌گردد. خلاصه در حقیقت رئیس الوزراء و نایب السلطنه کشور شاهنشاهی ایران است. حقوق اعتماد الدوله در هر ماه قمری مبلغ هزار تومان است (یک تومان معادل چهل و پنج لیور است). ولی این مبلغ کمترین رقم عایدات او می‌باشد. زیرا تمام حکام ایالات و ولایات را اعتماد الدوله تعیین می‌کند و مقامات عالی‌رتبه نظامی را هم او انتخاب می‌نماید. علاوه بر این، فرماندهان نظامی که به میدان جنگ مأمور می‌شوند و صاحبمنصبان عالی‌رتبه‌ای که برای وصول مالیات به نقاط مختلف کشور می‌روند، همگی با نظر اعتماد الدوله تعیین می‌شوند. یعنی همیشه اعتماد الدوله می‌تواند وسایلی برانگیزد که این مقامات را به هر کس که دل او بخواهد بدهند.

رئیس الوزراء از داوطلبان این مقامات مبالغ هنگفتی می‌گیرد، حکام ایالات و صاحبمنصبان دربار که روز اول سال نو هدایایی به شاه تقدیم می‌دارند، ناگزیرند که هدیه‌قابلی به اعتماد الدوله بدهند. زیرا اعتماد الدوله از اشخاصی که مقامات دولتی را بین آنها تقسیم می‌کند، قبلاً حقی دریافت می‌نماید.

اعتماد الدوله شش وزیر یا معاون در اختیار دارد، وزیر اول که مستوفی الممالک نامیده می‌شود، ممیز کل مالیه می‌باشد و جایش در حضور شاه بلافاصله بعد از شش وزیر اصلی قرار دارد.

و وزیر دوم که مستوفی خاصه نام دارد، سمیز مخصوص دربار می‌باشد و سمیزی دارالسلطنه اصفهان نیز با اوست و در حضور شاه کمی پایین تر از مستوفی الممالک می‌نشیند. وزیر سوم که داروغه دفتر نامیده می‌شود و مستحفظ دفاتر کل مالیه می‌باشد و در حضور شاه در وسط والدیها می‌نشیند. وزیر چهارم که وزیرالملوک نام دارد، نگاهداری دفاتر دارالسلطنه اصفهان به عهده اوست. در حضور شاه در میان حکام می‌نشیند.

وزیر پنجم که وزیرخاصه نامیده می‌شود، مخارج دربار رسیدگی می‌کند و در حضور شاه بعد از وزیر داخله می‌نشیند. وزیرششم که کلانتر نام دارد، امور تجارت و تجار اصفهان را رسیدگی می‌کند، و در حضور شاه در ردیف سلاطین و شاهزادگان خارجی که بهمان شاه می‌باشند می‌نشیند. این شش وزیر مثل مباشرین کل مالیه در فرانسه، علاوه بر وظایف خودشان هر یک رسیدگی به امور ایالت را که جزء وزارتخانه آنها محسوب می‌شود به عهده دارند. جلسات وزرا در قصر سلطنتی تشکیل می‌شود. اعتمادالدوله علاوه بر این، شش وزیرباشش صاحبمنصب، دو منشی، در اختیار دارد که صاحب رقم نامیده می‌شوند.

قورچی باشی که در این ایام دومین شخصیت کشور شاهنشاهی است، سابقاً فرمانده کل قوا بود. ولی حالا فرماندهی عده‌یی سوارانظام را به عهده دارد و از سرحدات مراقبت می‌کند.

سومین وزیر یاسومین شخصیت، قوللرآقاسی نام دارد، وی رئیس دستجاتی است که غلامان شاه نامیده می‌شوند. این دستجات از طبقه نجبا و ممتاز کشور تشکیل می‌شود و آنها خود را غلام شاه می‌نامند. داوطلبان مقامات مهم باید مدتی در صف غلامان شاه خدمت کنند.

چهارمین وزیر یا چهارمین رکن دولت تفنگچی آقاسی است که ژنرال و فرمانده پیاده‌نظام می‌باشد. این دسته فقط از دو هزار نفر پیاده‌نظام تشکیل می‌شود که مجهز به تفنگ می‌باشند.

پنجمین رکن دولت توپچی باشی می‌باشد که فرمانده توپخانه است و از چهار هزار نفر تشکیل می‌شود. چهار سرهنگ فرماندهی این چهار هزار نفر را به عهده دارند و این چهار سرهنگ در روزهای تشریفات در اطراف شاه می‌ایستند.

ششمین رکن دولت شاهنشاهی، دیوان‌بیگی می‌باشد که مباشر کل عدلیه است دیوان‌بیگی اگرچه در بین ارکان دولت درجه ششم را دارد، ولی در جلسات هیئت دولت که در حضور شاه تشکیل می‌شود، در دومین جا می‌نشیند. دیوان‌بیگی را معمولاً هرگز از مقامش عزل نمی‌نمایند. وی قائم مقام شاه در دادگستری است. ولی دیوان بیگی شخصاً ترجیح می‌دهد که یکی از مقامات چهاروزیر قبلی را داشته باشد.

دیوان‌بیگی تمام مأمورین اجرایی دادگستری را در اختیار دارد و احکام او در سراسر کشور نافذ است. اگر از احکام حکام کسی شکایت داشته باشد، به دیوان بیگی مراجعه می‌نماید.

ایشیک آقاسی باشی در روزهای پذیرائی شاه، رئیس کل تشریفات است. ایشیک آقاسی باشی عصائی به دست می‌گیرد که از تیغه‌های طلا پوشیده شده است و بر روی آن جواهرات قیمتی نشانیده‌اند و مرصع نشان است. این شخص رئیس کل دربار، فرمانده کل افسران، مستحفظ شاه می‌باشد. ایشیک آقاسی در حالی که بر عصای فرماندهیش تکیه می‌دهد، در جلوی شاه می‌ایستد. وقتی که ایلچیان خارجی و میهمانان شاه برای ادای احترام سرفرود می‌آورند و به شاه تعظیم می‌کنند، ایشیک آقاسی بازوی آنها را می‌گیرد و آنها را راهنمایی می‌نماید. وقتی که شاه براسب سوار

می‌شود، ایشیک آقاسی در جلوشاه حرکت می‌کند. حکومت تهران تا قزوین نیز برعهده اوست. خوان سالار: ناظر لوازم و سواد می‌است که برای غذای شاه ضرورت دارد، و صورت مخارج آنرا به اعتمادالدوله می‌دهد و او از خزانه برمی‌دارد و به ناظر می‌دهد. ناظر چهل خوان سالار یا ناظر دیگر در اختیار دارد و بر تمام صاحبمنصبانی که تهیه غذای شاه برعهده آنها می‌باشد یا در میهمانیها وسایل غذا را فراهم می‌کنند، ریاست دارد. منشی دربار یا واقعه‌نویس کسی است که اوامر و احکام شاه را می‌نویسد. همین شخص صورت مخارج را تنظیم می‌کند و حساب آنرا به اعتمادالدوله می‌دهد. منشی دربار، تاریخ‌نویس و وقایع‌نگار نیز هست و کلیه اتفاقات سالانه را در عید نوروز به اطلاع شاه و درباریان می‌رساند. نوشتن نامه به سلاطین خارجی نیز برعهده اوست.

**منجم‌باشی:** خیر و شر را پیش‌بینی می‌کند و نظریات او مورد احترام شاه و اطرافیان است. منجم‌باشی به کمک تسبیح و آلاتی که در اختیار دارد، ساعات خوب و بد را تعیین و اعلام می‌کند. علاوه بر این، منجم‌باشی سعد و نحس کواکب را تشخیص می‌دهد و عواقب کارها را پیش‌بینی می‌کند.

**حکیم‌باشی:** مثل منجم‌باشی نزدیک شاه می‌نشیند و او را از خواص گوشتها و اغذیه مختلف آگاه می‌کند. وی پزشک شاه و درباریان است و چون مسؤول حیات شاه است، اگر شاه بمیرد، جان او نیز در معرض خطر قرار می‌گیرد.

**مهردار:** کسی که مهرشاه را که به زنجیری طلائی بسته است، همراه دارد، مهردار شاه خوانده می‌شود. مهردار، پنج مهر دیگر در اختیار دارد که برحسب مورد از آنها استفاده می‌کند. هیچیک از مهرداران، مهر خاص شاه را در اختیار ندارد. این مهر در دست گیس سفید حرم است. علاوه بر آنچه گفتیم، مباشر کل اصطبل یا هیواخود، میر شکار بایستی که امورشکار را تنظیم و سپگهای شکاری را تربیت می‌کند. دکیب‌خانه آقاسی یا رئیس دسته‌ای که البسه شاه را نگهداری می‌کند و وقفیات دژیری کسی است که خیرات و مبرات را می‌پردازد.

**غلام دژیری:** که حقوق و مقرری دسته‌های غلامان را می‌پردازد و مشرف که مقرری افسران را می‌دهد، هر کدام در میهمانیهای عمومی شاه جای معینی دارند. رئیس دربار و رئیس تشریفات، هرگز در میهمانیهای شاه نمی‌نشینند. او همیشه چشمش متوجه بالای سرشاه می‌باشد و بطرف دیگری نمی‌نگرد. دومی خدمت‌شاه را به‌عهده دارد. میهمان‌دادباشی کسی است که سفرای خارجی را معرفی می‌کند، تاجی‌گرانها به سردار که جواهرات قیمتی به آن زده شده. تمام خانها و قزل‌باشها در روزهای سلام و تشریفات، این کلاه را بر سر می‌گذارند.<sup>۱</sup>

«در دوران حکومت صفویه چنانکه یادآور شدیم عده‌ای به نام «اعتمادالدوله» وزیر اعظم وزیر ایران بودند. ولی این اعتمادالدوله‌ها به علت استبداد مطلق سلاطین و تحریکات مداوم رؤسای عشایر و ایلات و شاهزادگان و مهد علیها و دیگر متنفذین در باری و روحانیان، به‌فرض داشتن لیاقت و حسن نیت، قادر به انجام خدمت مؤثری به مملکت نبودند و غالباً جان و مال آنها مانند دیگر وزیران در معرض خطر بود. از میان نخست‌وزیران این دوره، فتحعلیخان داغستانی

که مصمم بود با محمود افغان مبارزه کند نامی نیک از خود به یادگار گذاشت.»

در دایرةالمعارف فارسی راجع به منصب اعتمادالدوله چنین آمده است: در دربار صفویه اعتمادالدوله (وزیراعظم) عالی‌ترین مقامات دولتی است، تمام مخارج و مصارف و عواید و احکام به اجازه و تصویب و مهر او بستگی داشت، و تمام مدارک و اسناد حکام و عاملان دیوان از نظر او می‌گذشت. در کشیک‌خانه دولتی‌خانه، هر روز بعرض مردم می‌رسید و مستوفیان و وزیران از او اخذ دستور می‌کرد. امور مربوط به شورای سلطنت و مالیات و عواید و تجارت و خارجه تحت نظر او بود. در سفرنامه‌های اروپائیان و منابع عهد صفویه، نام بعضی از کسانی که بدین عنوان شهرت داشته‌اند ذکر شده است.<sup>۱</sup>

به نظر شاردن: دستگاه اداری دولت صفوی دستگاهی بسیار بغرنج و پیچیده بود و مقصود و هدف آن عبارت بود از برقراری یک نظارت دقیق به جریان رسمی امور، و بعلاوه ارضای امیال و خواهشهای بعضی ارباب مقام و منصب.

در تذکره الملوك، مؤلف، خواننده را به جزئیات دستگاه آشنا فرض می‌کند. لذا جزئیات امور را باید از جلد پنجم سفرنامه شاردن صفحات ۴۴ تا ۵۴ استنباط کرد. در مورد عرایض و ماسوریتها جریان عمل چنین بود:

۱. هر کس که می‌خواست تقاضایی از شاه کند، ناچار بود آن را به صورت عریضه شخصاً تقدیم دارد. و عرایض بدون هیچگونه تأسیل پذیرفته می‌شد. حتی هنگام خروج شاه نیز از میان جمعیت تقدیم عریضه ممکن بود.
۲. در اولین فرصت عریضه مزبور برای شاه به وسیله صدراعظم یا ناظر خوانده می‌شد و نظر شاه در حاشیه نوشته می‌شد، و سپس آن را به متقاضی یا یکی از صاحبمنصبان ذی مدخل جهت اجرا رد می‌کردند.
۳. در مورد انتصاب یا دیگر امور مهم، نامه به منشی الممالک رجوع می‌شد و وی آن را به صورت وضع مقتضی در می‌آورد و نسخه مطلوبی از آن تهیه و تقدیم وزیراعظم می‌کرد.
۴. پس از تصویب وزیراعظم، آن را برای برداشتن رونوشت نزد واقعه‌نویس می‌فرستادند و ماسور اخیر توقیعی بر آن به خط خود می‌نوشت. فی‌المثل در صورتی که حکم به عنوان عموم صادر شده بود، واقعه‌نویس می‌نوشت حکم جهان سطاغ شد.
۵. از آن پس مدرک مزبور برای وزیراعظم ارسال می‌شد که وی آن را به حضور شاه برای دستینه‌گذاری ببرد. بعد از آن، وزیراعظم آن را به مهر خویش مهور و تأیید می‌کرد.
۶. سپس مدارک مزبور را به نظر ناظر دیوان همایون اعلی می‌رسانیدند. در صورتی که مدرک با مهر کوچک مهور شده بود، ناظر نیز آن را با مهر خود مهور و تأیید می‌کرد و بر بالای مهر وزیراعظم می‌نوشت: «طبق فرمان عالی و سطاغ شفاهی اعلیحضرت.»
۷. پس از آن، نامه به صاحبمنصبی که از طریق وی ابتدا نامه به جریان افتاده بود باز می‌گردد.

در صورتی که موضوع عبارت از انتصاب به حکومت یا تصدی مقامی در قلمرو خاصه باشد، مدرک باید در دیوان مربوطه ثبت گردد. یعنی یا در دیوان ممالک یا در خاصه. یک حکم به انضمام اصل عریضه و غیره، به مستوفی ذی‌مدخل ارجاع می‌شد تا بر پشت آن بنویسد که «ثبت شود». سپس به دفتر ثبت صاحب‌منصبان دفترخانه لشکرنویس مراجعه می‌کردند و در آنجا مدرک مورد بحث ثبت می‌شد و ذیل آنرا لشکرنویس مهر می‌کرد. سپس به داروغه دفترخانه مراجعه می‌شد، و وی پس از تطبیق متن پیش‌نویس حکم، با اصل عریضه بر آن توقیع می‌کرد و بر آن دستینه می‌نهاد.

پس از آن به ترتیب ناظر و تصدی دفتر توجیه و رئیس دفتر خلاصه، آنرا مهر می‌کردند و به نظر مستوفی الممالک می‌رسانیدند. پس از مهر او، مدرک برای مهر وزیراعظم آماده بود. شاردن می‌گوید جریان اسرار اداری در ایران طولانی است، ولی عاری از نظم نیست. و هر کس هر وقت که بخواهد، ممکن است اطلاع دقیقی از آنچه شاه خواهد کرد به دست آورد. سپس مینورسکی از فرامین سلاطین صفوی و مهرهای آنان سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد که شاه‌سلیمان بنا به نوشته‌های شاردن پنج‌مهر داشت که از زمره، یاقوت، فیروزه درست شده بود و در اغلب آنها عبارت «حسبی‌الله» و بنده شاه ولایت دیده می‌شود. از هر یک از مهرها برای کاری معین استفاده می‌شد و نگهداری هر یک به شخص معینی واگذار شده بود.

پس از روی کار آمدن شاه‌سلطان حسین، وضع داخلی ایران روز به روز بدو خاست می‌گرایید. شاه که سردی نالایق و بی‌کفایت بود، کاسلاً تحت تأثیر القانات خواجه‌سرایان بود. «دولت در ایالات دور دست قدرتی نداشت و هدف اصلی حکام و مأسوران جبران رشوه‌هایی بود که برای نگه داشتن مقام خود پرداخته بودند. این عده می‌کوشیدند پیش از آن که اشخاص ثروتمندتر و با نفوذتری جای آنها را بگیرند، ثروت و سکنتی کسب کنند.»

### عزل و کور کردن فتحعلیخان داغستانی وزیر شاه‌سلطان حسین

در چنین اوضاع آشفته هیرویس فکر خودمختاری و استقلال در سر خود می‌پروراند و در سالهای بعد چنان که ضمن تاریخ عهد صفویه آمده است، محمود قندهاری فرزندش این فکر را عملی کرد. اگر در آن ایام، شاه از عقل متوسطی برخوردار بود و وزرا و زمامداران در صدد مال‌اندوزی و غرض‌ورزی نبودند، تمام مشکلات حل می‌شد. ولی در این موقع حساس، محمد حسین ملاباشی و رحیم‌خان حکیم‌باشی با فتحعلیخان داغستانی سرعناد و دشمنی داشتند. «محمد حسین که مثل پدر بزرگش محمد باقر مجلسی سردی تنگ‌نظر و متعصب بود، از فتحعلیخان داغستانی به علت سنی بودن تنفر داشت. گذشته از این، فتحعلیخان، وابسته به یکی از خانواده‌های معروف و معتبر لرگی بود و دشمنانش این قضیه را مستمسک قرار دادند و گفتند که وی با شورشیان آن طایفه همدست است. به همین علت فتحعلیخان هر نقشه‌ای که برای طرد محمود و از بین بردن لرگیها و دیگر دشمنان کشور می‌کشید، آنها خنثی می‌کردند. حتی یکبار در شب هفتم صفر ۱۱۳۳، حکیم‌باشی و ملاباشی در دل شب به خوابگاه شاه رفتند و شاه بیچاره را از خطری که جاننش را تهدید می‌کرد، آگاه کردند و به دروغ به او گفتند که لطفعلیخان



(عم فتحعلیخان) و همدستانش قصد دارند که همه افراد خاندان سلطنتی را از بین ببرند. و برای اثبات ادعای خود نامه‌یی نشان دادند که فتحعلیخان برای رئیس کردها نوشته است سرانجام شاه تحت تأثیر این توطئه قرار گرفت و بدون این که موضوع را مورد رسیدگی قرار دهد به دستور او چشم فتحعلیخان وزیراعظم را کور کردند. و لطفعلیخان سردارنامی ایران را که ممکن بود سدی در برابر افغانه ایجاد کند، از دستگاه حکومتی طرد کردند. فتحعلیخان دوساله بعد از سقوط اصفهان، به دست محمود، باغم و اندوه فراوان جان سپرد.<sup>۱</sup>

هنگامی که نفوذ و قدرت امراء قزلباش از میان رفت، وزیراعظم قدرتی عظیم یافت. شاردن (ج ۵ ص ۴۳) تا آنجا غلوسی کشد که می‌گوید: «شاهان ایران فقط جنبه تشریفاتی دارند و شاه واقعی وزیر اعظم است. در جایی چنین آورده: هیچیک از اقدامات سلطان مهور به هر سهری که می‌خواهد باشد بدون تصدیق و سهر وزیر، اعتباری ندارد. و نیز می‌گوید که وزیر اعظم به کلیه دو دستگاه محاسبات (یعنی دیوان مالک و دیوان خاصه) نظارت دارد.»

وزیر اعظم یا  
اعتمادالدوله<sup>۲</sup>

می‌دانیم که بیشتر مطالب سندرچ در سفرنامه شاردن مربوط به زمان شاه سلیمان می‌باشد تذکره الملوك علی‌الرسم، اوضاع پس از زمان شاه‌عباس اول را بیان می‌دارد. طبق مفاد و سندرجات آن کتاب، وظایف وزیراعظم را می‌توان چنین خلاصه کرد: «کلیه انتصابات اعم از مقامات عالی و دانی با امضا و تصدیق وی به مرحله اجرا می‌رسید و اداره امور مالی مملکت و میزبانی کلیه دادوستد مربوط به مالیات با وی بوده و صحت عملیات کلیه ارباب مناصب ممالکتی را مورد مطالعه و دقت قرار می‌داد.

کمتر در صفحه ۶ امتیاز سهم دیگر وزیراعظم را یاد می‌کند و آن تعیین مشی سیاست خارجی است و نیز مذاکره با سفراء کبار و امضای قراردادها و غیره. ... در خصوص ناظر دفتر همایون، شاردن می‌نویسد: «وزیر اعظم دارای بازرسی است که لقب ناظر دارد و از جانب سلطان برقرار گردیده است، و سمت منشی اولی وزیراعظم با اوست... از دیگر وظایف وزیراعظم، یکی انجام وظایف وزیر مالیه بود. همکار نزدیک وی در این مورد مستوفی- الممالک بود. تذکره الملوك می‌گوید که بدون تصدیق مقام اخیر، وزیراعظم هیچگونه اقدامی در مورد مالیات دیوانی نمی‌کند... در زمان سلطنت قاجاریه تغییر تبدیلیهای شگرفی در دستگاه حکومت و مقامات مربوط به آن به عمل آمد. لقب اعتمادالدوله متروک شد و شاغل آن مقام، لقب صدراعظم گرفت. و بدین ترتیب با صدری که شاغل مقام روحانی بود، بکلی تمایز و جدائی یافت. ضمناً شغل و مقام (وکیل وزیراعظم) که در زمان صفویه منسوخ شد در حکومت قاجاریه تحت عنوان «قائم‌مقام» باب گشت و شاغل آن مقام در دستگاه ولیعهد که در تبریز ساکن بود، انجام وظیفه می‌کرد، و در صورت کسالت صدراعظم، قائم‌مقام به تهران خوانده می‌شد تا به جای او کار کند...»

کادری در سفرنامه خود از میرزا ظاهر وزیر شاه سلیمان سخن می‌گوید و می‌نویسد:

۱. دك. مقاله اسماعیل دولت‌شاهی در مجله سخن، دوره ۱۷، ادب‌هشتم ماه ۴۶، ص ۱۵۵ به بعد

۲. تلمیس از سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۹۵

«اختیار مطلق در دست وزیر او میرزا طاهر بود که با حیل و تزویر و چاپلوسی و تملق، اعتماد کامل او را به خود جلب کرده بود. میرزا طاهر از دزدان بزرگ روی زمین است. هشتاد سال دارد. با زنده دلی تمام به سر می برد. هنوز بر سر کار خود است و از یک سکه طلا رشوه روگردان نیست. و می گویند روزی شاه از او پرسید چند فرزند داری پاسخ داد درست یادم نیست، امشب می شمارم و فردا به عرض شاه می رسانم. موجب جلب اعتماد شاه فقط چند بیت بود که برای خوش آیند وی گفته بود... در عهد سلیمان، پسر اکبر شاه هندی، از ترس پدر به دربار او آمده بود... روزی شاه از فرط سستی در حضور وی تیغ می کشد و به اسرا حمله می کند. همه پا به فرار می گذارند. شاه می پرسد صولت مرا چگونه دیدی؟ او زبان به تمجید می گشاید شاه خوشحال می شود و به اعزاز و حقوق او می افزاید.»<sup>۱</sup>

در میان رجال و وزرایی که در دوران بعد از اسلام به زمامداری رسیدند، به حکایت منابع تاریخی، شاید وزرای شاه سلطان حسین در خیانت به شاه و ملک و ملت بی مانند بودند این جماعت که جز دروغگویی و خیانت و عیاشی و تجاوز به سال و جان و ناموس مردم هنری نداشتند، نه تنها خودشان قدسی در راه نجات مملکت بر نمی داشتند، بلکه خدمتگزاران صدیقی را نیز مورد تهمت و افترا قرار می دادند. پس از آن که چهارماه از محاصر اصفهان گذشت و آثار قحطی و بیماری آشکار شد، فتحعلیخان قاجار با عده ای سرباز به کمک شاه شتافت. ولی وزرا و اسرای دولت گفتند که وی اراده آشوب دارد. فتحعلیخان از این سخن بر آشفت و خطاب به آنان گفت: «کمربسته ای که ایران را به خرابی دهد و دولت میصد ساله ملوک صفویه را برباد دهد. و کلاه از سر خود گرفت و بر زمین زد و ناسه هایی را که وزرا و اسرا به و الاجاه «محمودخان غلجی» نوشته بودند و عالیجاه معظم الیه قاصد ایشان را گرفته بود، آن مکتوبها را به نظر شاه رسانید. ولی وزرا همه را انکار کردند و گفتند فتحعلیخان مهر و امضاء ما را جعل کرده است. در این موقع پادشاه فاسد و نالایق ایران به گناه اطرافیان خود پی برد و گفت آنچه بایست بفهم فهمیدم.»<sup>۲</sup>

میرزا مهدی استرآبادی - یکی از وزرای زیرک و نامدار ایران که در دوره افشاریه و زندیه مقصدی کار صدارت بوده و با نوکرمندی و کاردانی به حل و فصل کارها پرداخته میرزا مهدی استرآبادی است. این سرد که در عهد نادر منشی مخصوص او بود، از کسانی است که با تملق و چاپلوسی خود، به دستگیریهای نادر افزوده است. نادر که با حرصی پایان ناپذیر پولها و جواهرات را در کلات نادری جمع کرده بود، گاه می گفت تا روزی که من زنده هستم کسی نمی تواند به کلات دستبرد بزند. و هر بار که این سخن بر زبان او جاری می شد، میرزا مهدی استرآبادی منشی او می گفت ظل الله مثل حضرت خضر عمر جاوید خواهد داشت.<sup>۳</sup> این سرد که کتابی در وصف نادر شاه نوشته است، مصمم بود که کتابی در وصف عادل شاه نیز بنویسد، ولی عمر حکومت و فرمانروایی عادل شاه چندان نپایید. والا این وزیر ابن الوقت و تملق، کتابی نیز در وصف این سلطان نالایق مسرف می نوشت. میرزا مهدی خدمت پنج پادشاه را که هر یک خصم دیگری

۲. مستم التوادریخ، ص ۱۴۵ (با اختصار)

۱. سفرنامه کاوسی، ص ۹۱

۳. خواجۀ تاجدار، ص ۷۱

بود، به عهده گرفت و با تملق و مداخله از عهده این کار خطیر برآمد.

روزی که فرزندان نادر را در حضور عادل شاه به طرزی دلخراش می‌کشند، سیرزا مهدی حاضر بود. ولی برای حفظ موقعیت خود سخنی بر زبان نیاورد.

راجع به حقوق و مزایای گوناگون کارمندان دیوانی در تذکره الملوك حقوق کارمندان مطالبی ذکر شده که چندان دقیق نیست. به نظر مینورسکی، مأموران رسمی «سواجب مستمره ثابتی» دریافت می‌کردند. ولی غیر از این مواجب رسمی، صاحبان بعضی مشاغل به نام «مداخل» نیز پولهایی دریافت می‌داشتند.

«انعام» پاداش جایزه‌یی بود که در سوار استثنایی و احتمالاً به علل و سبب خاصی داده می‌شد. وزیراعظم که سواجب معین و شخصی نداشت، انعام سالیانه‌یی دریافت می‌کرد.

«دومان» در کتاب خود صفحه ۲۶ می‌نویسد چه بسیار سواجب و دریافتیهای مأموران حقوق بگیر دولتی، بستگی به بخشش و کرامت سلطان داشت. و می‌گوید: «همواره امیدوار به حصول مبالغی از طریق اقبال و بخت یا حق العمل و هدیه سلطان بودند که هر سه سال به سه سال به آنان می‌رسید. دومان اضافه می‌کند که انعام معمولاً مساوی مواجب سالیانه است. مدد معاش در مورد صدر اعظم به مبلغ هنگفت ۱۳۶ تومان می‌رسید. نوع دیگر مدد خرج بود. مقرری، مدد معاش و غیره باید نوعی از اعانه و کمک باشد. وظیفه ظاهراً اعانه و تصدق بود که در ترتیب اداری هند به صورت نقد پرداخت می‌شد. هولدندا می‌گوید مأموران رسمی مختلف، مداخل و مزایایی داشتند که وابسته به مقام و منصبی بود که احراز کرده بودند. به این ترتیب وزیراعظم یک حق الوزاره دریافت می‌داشت که خاص منصب او بود. و ناظر بیوتات حق النظاره و صدوقورچی باشی حق التولیه و عاملین و غیره حق السعی می‌گرفته‌اند.

پرداخت مواجب: شاردن خزانه شاه را به چاه ویل تشبیه می‌کند و می‌گوید شاه با صدور حواله به عهده ولایات تعهدات خود را به انجام می‌رسانید. قسمتی از سواجب را بدون تردید با پول نقد می‌پرداختند و در اغلب موارد سواجب و مستمری توسط حواله پرداخت می‌گردید. کسی که حواله را در دست داشت، یا بهتر بگوئیم شخص ذی‌نفع، حق داشت مطالبات دولت را از بهره اراضی که در حواله قید شده بود وصول کند. و در واقع ملک مزبور همچون ملک سورونی وی می‌گردید.

استیاز بزرگ تیول آن بود که مبلغ ارزیابی رسمی عواید آن بسی ناچیزتر از مبلغ واقعی درآمد بود. فی‌المثل تیولی اسماً ۸ تومان یا ۱۰ تومان برآوردی آنها بود، تیولداران خود ۱۲۷/۵ و ۹۲ تومان از آن درآمد تحصیل می‌کردند. شاردن (جلد پنجم صفحه ۱۷۴) می‌نویسد که شنیدم در بعضی موارد عواید واقعی ۵۰ برابر مبلغ رسمی است.

پرداختی به وسیله برات برای ذی‌نفع چندان جالب نبود. زیرا ناگزیر بود شخصاً یا توسط مأمور یا واسطه‌ای مبلغ را وصول کند. نوع بهتر برات «برات همه ساله» نام داشت. شخص ذی‌نفع و دارنده حواله، هنگامی که براتها به عهده چند محل پراکنده و دورافتاده صادر می‌گردید، گرفتار مشکل بزرگی می‌شد. شاه عباس برای جلوگیری از این مشکل، فرمان

داد که این شیوه فقط در مواردی که طلب بیش از ۵۰ تومان باشد، اعمال گردد. گردآوری این وجوه به وسیله سأسوران و نمایندگان مخصوص انجام می شد و اینها در اطراف اصفهان پنج درصد (مبلغ وصول)، و در مورد نقاط دوردست ده درصد، حق العمل می گرفتند. گاه قسمتی از مواجب را با حواله جنسها می پرداختند. چنانکه در مورد سربازان، قسمتی یا تمام حقوق آنان را به جنس می دادند. فی المثل صاحب جمع قهوه خانه، انعامی برابر دوهزار من گندم (من شاه) می گرفت و مشرف هویج خانه، جیره روزانه ای معادل دویشتاب خوراک و دوازده نان دریافت می داشت. مواجب سالانه اشخاص اگر جزو گروه ممتاز بودند، بیش از پانصد تومان، و اگر جزو کارمندان میانه حال بودند، از صد تا پنجهزار تومان، و اگر در مرحله نازلی بودند، کمتر از صد تومان در سال می گرفتند (یک تومان مساوی سه لیره و شش شلینگ و هشت پنس است).

به حکایت تذکرة الملوك، وزیر اعظم حقوقی نمی گرفته، ولی مستمری او ۸۲۳ تومان بود، قورچی باشی ۱۴۹۱ تومان، صدراعظم ۱۳۶۰، اسپرشکار ۱۰۵۰ تومان، تفنگچی باشی ۷۱۱، دیوان بیگی ۵۰۰، حکیم باشی ۴۰۰، مجلس نویس ۳۳۰، مستوفی الممالک ۳۰۲، داروغه ۳۰۰، اسپرآخور ۱۸۲، اوراچه نویس ۱۱۸، و ضابطه نویس ۸۹ تومان در سال حقوق می گرفتند. طبق گفته شاردن (جلد ۵ صفحه ۴۳)، هر کس از خزانه وجهی دریافت می داشت، ناچار بود که ده یک آن را به عنوان مالیات بپردازد، و شاه به ندرت و به دشواری ممکن بود کسی را از این مالیات معاف دارد. اما گاهی نیز پنج درصد اخذ می شد.

شگفت آور آن بود که از پیشکشیهای تقدیمی شاه و انعامی که شاه اعطا می کرد نیز مالیات وصول می شد. وظیفه پیشکش نویس آن بود که کلیه پیشکشیهایی را که به دربار آورده می شود، در دفتر مخصوص ثبت و ارزش آنها را تعیین و آورندگان را به حضور شاه هدایت کند. تقدیم کننده مجبور بود که مبلغی اضافی برابر مالیات، متعلق به سال پیشکشی بپردازد. اغلب سفرای کبار نیز ناچار به این رسم گردن می نهادند. این عوارض به نام «رسوم» خوانده می شد. به نظر مینورسکی، بسیار مشکل خواهد بود اگر بخواهیم از متن سبهم تذکرة الملوك اطلاعاتی از رسوم که در دوایر مختلف وصول می شد استخراج کنیم.

آنچه مسلم است رسوم را نیز بین کارمندان تقسیم می کردند. مثلاً از وزیر اعظم ۳۳ دینار، مستوفی الممالک ۴۰، لشکر نویس ۲۰، و ناظر دفتر ۷ دینار اخذ می کردند.

حقوق افراد سپاهی و بیگلربیگیان بر حسب محل و موقعیتی که داشتند، فرق می کرد فی المثل بیگلربیگی «چو خور سعد و توابین» ۲۰۵۳۹ تومان و حکام این منطقه ۶۳۲۶/۴۹۹۷ تومان می گرفته اند. و در تبریز بیگلربیگی ۸۳۱۲ - ۲۳۳۷ تومان و حکام ۹۸۰۴ دینار - ۲۹۹۱۴ تومان می گرفتند. جمع کل عواید دیوانی ممالک محروسه ایران را می توان در حدود هشتصد هزار تومان ذکر کرد. مازاد این مبلغ مستقیماً توسط خاصه شریفه جمع آوری می گردید تقریباً بیست و دو درصد از عواید دیوان ممالک نیز علی الظاهر به خاصه تعلق می گرفت. عوارض ارضی (؟) که در دفاتر اوراچه ثبت می شد شصت و یک درصد کل، و عوارض متعلق به مالیات ضابطه ۱۴/۵ درصد، مالیات معادن ۰.۲٪ و کالاهای تحویلی به ارباب التحاویل یک پنجم درصد بود. میزان عواید شاه، نظر کلیه سیاحان را به خود جلب می کرد و به واسطه فقدان آمار و ارقام دقیق، و سیاست پنهان داشتن این مطالب، کشف واقعیت اسر سخت دشوار است. به طور

کلی عواید شاه را که در آغاز حکومت صفوی بین چهار تا پنج میلیون مکه طلا حدس می‌زند، عاقبت - الامر به هشت میلیون افزایش یافت، این عواید از یک ششمی که از محصول اراضی غله خیز می‌گرفتند و نیز از پنج درصد مال الاجاره خانه‌ها و عوارضی که از مسیحیان و چهار پایان نظیر کوسفند و گاو و غیره می‌گرفتند، تأمین می‌شد.

دلنا<sup>۱</sup> (در حدود ۳۳-۱۶ م) در مجموعه مکاتبات خود، از قول یکی از هموطنان هندی خویش عواید شاه عباس را به ۳۰۷ هزار تومان تخمین می‌زند که بیشتر از محصول ابریشم و میوه‌های متعلق به باغهای شاه و عوارض گمرکی و جزاینها تحصیل می‌شده است.

در میان منابع فرنگی، اطلاعاتی که شاردن در جلد چهارم کتاب خود به دست می‌دهد بیشتر قابل اعتماد است. بنا به گفته او، شاه از قلمرو استانهایی که در آنها هیچگونه علاقه ملکی نداشت، بعضی عواید به نام «رسوم» می‌گرفت. این عواید عبارت بود از:

۱. مالیات با مقدار معینی از بهترین محصولات آن ولایت. فی‌المثل از کردستان روغن، و از گرجستان شراب و غلامان و کنیزکان به دربار می‌فرستادند. دیگر عواید فوق‌العاده نظیر تحف و هدایا و کالاهای گرانبها و پیش‌کشهای نوروزی.

۲. کلیه عواید حاصل از اسلاک خاصه، که متعلق به شاه بود، یعنی از محصول ارضی یک‌سوم حق شاه بود.

۳. حقوق اربابی مثل عوارض حاصل از گله‌ها و عوارض پنبه و ابریشم که معادل یک‌سوم محصول بود و دیگر ثلث عواید سعادن و احجار کریمه و صید سروارید و دودرصد عواید مسکوکات و عواید حاصل از عوارض آب و جزیه‌یی که از ناسلمنانان می‌گرفتند و عوارضی که از پیشه‌وران و حقوق‌راهداری و سازمان‌گمرکات می‌گرفتند، نصیب خزانه شاه می‌شد. علاوه بر این، درآمدهای اتفاقی دیگری نظیر پیشکشها و ضبط و صادرات اسواکسانی که مورد قهر و غضب قرار می‌گرفتند و بیگاری دست‌ورزان و پیشه‌وران را باید یکی از سرچشمه‌های عایدی و ثروت بیکران شاه به حساب آورد.<sup>۲</sup>

سازمان اداری ایران چنان که دیدیم، در آغاز روی کار آمدن سلسله صفویه بسیار مختصر و ناچیز بود. ولی پس از چندی عهد صفویه و زندیه تشکیلات اداری رو به وسعت نهاد، ولی در نحوه حکومت در نهاد و اصل تغییری نکرد و شاه صفوی با عناوین «قیله عالم»، مرشد کاسل، صوفی صافی اعتقاد، و بند شاه ولایت» همان پادشاه مستبد روزگاران گذشته بود و وزیر اعظم او با لقب اعتمادالدوله همان وزیر مقتدر و حکام و نمایندگان وی در سمالک (- استانها و شهرستانها) تابع با عناوین والی و بیگلربیگی، همان حکام مستقل و مستبدادوار سابق بودند. خوشبختانه در تذکره الملوك قسمت اعظم مشاغل اداری و سیاسی در این زمان با شرح وظایف و میزان حقوق و درآمد آنان ذکر شده است، مطالعه اجمالی در این مشاغل، می‌رساند که تنها چیزی که از این سازمان کشوری منظور بوده، حفظ دستگاه سلطنت از نظر مالی و نظامی است، بدون آن که

کوچک‌ترین توجهی به مردم شده باشد. و خلاصه، تمام این سازمانها ایجاد شده بودند تا از مردم «بگیرند». ولی هیچ سازمانی نبود که چیزی به مردم «بدهد» یا حتی برای آنان بشناسد. امر دیگری که قابل توجه است، این که سلاطین اخیر سلسله صفوی، بر اثر آراش مملکت و فراغت از جنگ‌های خارجی، به قدری در لذات پست و تفتن‌های کودکانه و شهوترانی پیش رفتند که هرگز تا آن زمان سابقه نداشته بود.

شرحی که صاحب رستم‌التواریخ از دوره شاهسلطان حسین درباب «سرسره ساختن» یا «ترتیب لذت خانه» می‌نویسد، بسیار ننگین و شرم‌آور است.

در همین کتاب مقداری از مشاغل مملکتی ذکر شده که نقل آن را جهت روشن شدن مطلب بی‌فایده نمی‌دانیم. عالیجناب قدسی القاب آخوندباشی، حکیم‌باشی، منجم‌باشی، سر کشیک‌باشی، نسقچی‌باشی، خیاط‌باشی، چتردارباشی، جقه‌دارباشی، مستنددارباشی، سجاده‌دار باشی، زرگرباشی، عنده‌لیب‌دارباشی (لابد متصدی بلبلان سرشد کامل)، شیربان‌باشی، نجارباشی خراط‌باشی، خاصه‌تراش‌باشی (سلمانی)، حمام‌چی‌باشی، شربت‌دارباشی، لوطی‌باشی و جلادباشی و مسخره‌دارباشی و ابریق‌دارباشی (متصدی آفتابه‌نگن و غیره).

صاحب رستم‌التواریخ که خود و پدرانش در دستگاه‌های دولتی آن روزگار متصدی مقاماتی بوده‌اند، پس از ذکر این مشاغل می‌نویسد: «و امثال اینان همه با عمامه‌زری خلیل-خانی و کفش ساغری و چاقچور کردی و شال چهارذرعی زری بودند و باغلیان، هر جا می‌رفته‌اند و بعضی اسباب و آلات ایشان زرین و سرع بود.» بخوبی پیداست که از این میان چه ثروتی در آن روزگار خرج این «باشی» ها و سازمانهای رسمی می‌شد... شاید پرداخت مالیاتها در دورانی که کشور بر اثر فداکاریها و جنگهای شاه اسماعیل و شاه عباس کبیر آرامش یافته بود، بر زارع و رعیت ایرانی چندان دشوار نبوده، ولی وقتی که مملکت بر اثر بی‌کفایتی شاهسلطان حسین پایمال حوادث و لگد کوب افغان و ترک و روس گردید، باز هم رعیت بیچاره مجبور به پرداخت این «نسق» بود. در حالی که در چنین زمان پر آشوبی، نه جرأت کشت داشت، نه فرصت کار. با ظهور نادر، دوران صفویه از لحاظ سیاسی به پایان رسید، ولی اوضاع اداری و اجتماعی تغییری نکرد. درست است که نادر دیگر در بند سجاده‌دارباشی و ابریق‌دارباشی نبود و سالهای اول کارها را همه پشت زین اسب می‌گذرانید، ولی لشکر کشیهای مداوم او احتیاج به پول داشت. و نادر با خشونت هر چه تمامتر، به همان نسق و دفتر قدیم از مردم مالیات گرفت و حتی چیزی هم بر آن علاوه کرد. و سالهای آخر زندگی او هم که دیگر احتیاج به بحث ندارد. خلاصه وقتی نادر از میان رفت از رعیت استخوانی لشته بیش نمانده بود.

سیرزاسهدیخان افشار منشی مخصوص نادرشاه افشار، طی نامه مشروحه در باره وظایف ماسورین دیوانی چنین می‌نویسد: «... برعالمیان ظاهر است که وجود امثال ما بندگان خاکسار که در سایه حضرت آفریدگار، مرتبه سروری و رتبه برتری یافته‌ایم، از برای همین است که یاری و غمخواری ضعیفان و فقیران و زیردستان نمایم. به‌فحوائ «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت»، یاری ضعیفان نموده شر مخالفان را از سر مسلمان رفیع و ماده فساد را از مراجع مملکت دفع نماییم. نه این که از حال ضعیفان غافل و در کار ایران تجاهل نماییم، تابع رأی دشمن و رضاجوی. خصم و عهدشکن باشیم. به‌حول و قوه خداوندی تحمل کردن از حمیت دور و منافی

طبع غیور است.<sup>۱</sup>

البته بین انشاء و نوشته میرزا مهدی خان افشار منشی مخصوص نادرشاه با عمل ماسورین دیوانی نادر اختلاف از زمین تا آسمان است.

غروب دولت نادری مصادف شد با روی کار آمدن متوالی افراد خاندان افشار در خراسان، و بروز انقلاب و گردن کشیها، و در سایر قسمتهای ایران، جنگهای متعدد و روزانه سردان یاغی و یورشهای پی در پی آنان به یکدیگر، سوجب گردید که همان استخوان شکسته نیز در زیر سم اسبان مهاجمین خرد شود.

تقریباً بیست سال این وضع طول کشید تا کریم خان زند به تدریج توانست رقیبان سیاسی و سرداران گردنکش را، یکی پس از دیگری از میان بردارد... کریمخان سواد و مطالعه و تجربه سیاسی نداشت که بتواند اصلاحاتی عمیقی در اجتماع خود کند.

نخستین دستور وی درباره امور اداری و سازمانی طبق نوشته مؤلف رستم التواریخ در اصفهان صادر گردید... و هفت عامل جهت امور گوناگون علاوه بر حاکم معین نمود. و این هفت نفر عبارت بودند از وزیر و مستوفی و وکیل الرعایا و محصل و کلانتر و محتسب و نقیب.

وظیفه وزیر طبق کتاب تذکرة الملوك بدین شرح است: «نسق محال خالصه و ضبط از وجوهات و دکاکین برعهده اهتمام مشارالیه است که محلی از محال، بی نسق و ناسزروع نماند و آنچه به جهت نسق زراعات ضرور دارند به عنوان بذر ساعده به مستأجر و رعیت داده در رفع محصول باز یافت نماید و از برای مستغلات سرکار خاصه شریفه ضابط و مستأجر به هم رسانیده نگذارد که نقصان به سرکار خاصه برسد و در ضبط مالیات دیوانی نهایت اهتمام به عمل آورد.» و ضمناً جمع نمودن رعایا و توفیر و تکثیر زراعات و تعمیر عمارات و قنوات و دکاکین و خانات و خالصه و محافظت رعایا» و همچنین «تعیین رؤسا با اطلاع کلانتر» از اختیارات و وظایف وزیر «دارالسلطنه اصفهان» بود.

وظیفه مستوفی هم «حواله و اطلاق محصولات و مستغلات و تنقیح و تشخیص محاسبات رعایا و مؤدیان وجوهات دیوانی بود. یعنی وظیفه عمال وزارت دارائی.» اما شغل کلانتر بر طبق سدرجات تذکرة الملوك عبارت بود از: «تعیین کدخدایان محلات و ریش سفیدان اصناف.» بدین ترتیب که سکنه هر محله و هر صنف و هر قریه، فرد مورد اعتماد خود را انتخاب می کردند و «رضانامچه» به اسم او می نوشتند و سواجبی در وجه او تعیین نموده به مهر نقیب معتبر نموده به حضور کلانتر می آوردند و «تعلیقه» (پروانه، اجازه نامچه) و خلعت از کلانتر برای او باز یافت می کردند و چندانفر از سالزمان دیوانی به تابینی کلانتر مقرر بوده اند که خدمات دیوانی را به تقدیم رسانند. ضمناً تمیز و تشخیص گفتگویی که اصناف در باب قدر بنیچه (مالیات) و سایر امور متعلق به کسب و کار خود با یکدیگر داشته باشند با کلانتر

بود که به هر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملکت باشد، از آن قرار به عمل آورند. و ضمناً از هر کس که به رعیت جبری و تعدی واقع شود بعد از آن که به کلانتر شکوه می نمودند، بر ذمه او بود که از جانب رعیت مدعی شده اگر خود تواند رفع نمود فیها والا به وکلاء دیوانیان عرض نمود نگذارد که از اقویا بر ضعفای جبر و تعدی واقع شده موجب بددعایی گردد.»<sup>۱</sup>

محتسب: «ظاهراً محتسب که مأمور اجراء احکام شرع و خلاصه، متصدی امر به معروف و نهی از منکر بود، به تدریج تغییر وظیفه داد. تا در دوره صفویه مسؤول نظارت در نرخ اجناس گردیده است. چنان که از سبدرجات تذکره الملوك برمی آید، ریش سفیدان هر صنف التزام قیمت می داده اند و این التزام را «عالی حضرت محتسب الممالک» مهر می کرد نزد «عالی جاه ناظر بیوتات» (متصدی امور خرید کاخهای سلطنتی) می فرستاد و او به «صاحب جمعان» می داده که موافق آن مشرفان اسناد اجناس ابتیاع قلمی نمایند. «سلاحظه می فرماید که در آن روزگار هم تشریفات اداری کم از حالا نبوده. ضمناً محتسب الممالک حق داشته متخلفین ازین نرخها را «تخته کلاه نماید تا موجب عبرت دیگران گردد» همچنین محتسب الممالک در همه جا نایب داشته که از قرار تصدیق نایب سشارالیه اصناف هر محل ماه به ماه اجناس را به مردم فروشند تا باعث رفاه حال رعایا و ساکنین و ستوطنین آنجا گشته و دعای خیر به جهت ذات اقدس حاصل شود.

نقیب: «خدمت سشارالیه تشخیص بنیچه اصناف است که هر سال در سه ماهه اول کس تعیین، و کدخدایان هر صنف را حاضر نموده به رضای یکدیگر بر وفق قانون و حق و حساب و معمول و دستور مملکت بنیچه هر یک را مشخص و طوماری نوشته بهر نموده به سر رشته کلانتر سپارد که متوجهات دیوانی هر صنف در آن سال از آن قرار تقسیم و توجیه شود.» و کار دیگر وی آن بود که: «هر صنف که استاد تعیین می نماید، باید نزد نقیب اعتراف به رضامندی به استادی آن شخص نموده معتبر ساخته نزد کلانتر آورد، تعلیقه باز یافت نمایند» و بالاخره از وظایف وی «تعیین ریش سفیدان و درویشان و اهل معارک و اسال اینها» بوده است پس چنان که گذشت شغل وی اولاً مذاکره و تعیین بنیچه (مالیات) اصناف بود با توافق رؤسای اصناف، ثانیاً تأیید و تسجیل نتیجه انتخابات صنفی. اما در روزگار گذشته، نقیب وظیفه دیگری داشته و آن نظارت در شجره نامه سادات و تشخیص صحت و سقم اظهارات مدعیان سیادت بوده است... ظاهراً در دوران صفویه تعداد شیادانی که از همان بدو اسر خواسته اند، به دروغ خود را سید قلمداد کنند زیاد بوده اند. هر چند که سیادت خود شاه اسمعیل محل تردید صاحب نظران است. راجع به شغل و کیسل الرعیایا و محصص اطلاعاتی در دست نیست و در کتاب تذکره الملوك هم توضیحی داده نشده جز آن که به قیاس معنای ظاهر کلمه بگوئیم محصص همان سمیز مالیاتی است که مقدار مالیات اشخاص را از روی مقدار نسق زراعتی و نوع زراعت حصه بندی و تقویم می کرده است.

تعیین حقوق ثابت: علاوه بر انتصابات به گفته مؤلف رستم التواریخ، کریم خان حقوق



دیوانی هر حاکمی را تعیین نموده و فی‌المثل حقوق متصدیان حکومت شهرهای درجه اول، مانند اصفهان و شیراز و یزد و کاشان و قزوین را صدتومان نقد، یعنی معادل قیمت چهارصد مثقال طلا قرار داد. این مبلغ برابر بود با چهارصد خروار غله، هر خرواری صدسن تبریز. ضمناً صدخروار غله دیوانی نیز جزو حقوق و اضافه بر مبلغ نقد، برای حکام مقرر گردیده. اکنون که سخن به‌موضوع «سن تبریز» رسید باید این نکته را یادآور شویم که «سن» وزن ثابتی نبود و در هر شهر وزن خاصی داشته چنانکه سن ری چهاربرابر سن تبریز بود و سن شاه دوسن تبریز و سن سادات معمول در خوزستان چهل‌سال پیش هجده سن تبریز بوده است.

کریمخان برای عمال هفتگانه نیز چه نقدی چه جنسی حقوقی ثابت و معین منظور کرد و داروغه‌ای نیز با حقوق ثابت و معین برگزید تا از بی‌نظمی و عربده‌جویی و تعدی و دزدی، و آدمکشی و هرگونه شلتاق جلوگیری کند. این داروغه تقریباً همان وظایفی را به عهده داشت که اکنون رئیس شهربانی به‌عهده دارد. برای جلوگیری از اتفاقات ناگوار در کوچه‌های تنگ و تاریک آن روزگار، دستور داد در هر شهر سه ساعت از شب گذشته طبل بزنند تا دیگر کسی از خانه بیرون نیاید. تعدادی هم‌گشتی شب معین نمود به نام گزمه، که شب تا صبح ددکوچه و بازا می‌گشتند که مال و جان مردم را از دست دزدان و تجاوزکاران حفظ کند.

اگر به‌خاطر بیاوریم که در اواخر دوره صفویه عده‌ای به‌زور قلدری شب‌کمند بر خانه‌های مردم می‌انداختند و زن و فرزندان آنان را در جلو چشم شوهر و پدر و برادر بی‌آبروی می‌کردند، اثر این اقدامات ارزنده خان‌زند بیشتر روشن خواهد شد.

کریمخان پس از استقرار در شیراز، چهل و پنجهزار سپاهی آماده در پایتخت نگاه‌داشت و سواجب و جیره داد. از این جمله دوازده هزار نفر از عراق عجم بودند و شش هزار نفر از مردم فارس و بیست و چهار هزار نفر از

## تشکیلات نظامی و درباری

طوایف مختلفه و سه‌هزار از ایلات بختیاری. تعداد هزار و چهارصد نفر را تفنگ‌های چخماقی و شمشیرهای خوب داد که مردم شیراز آنها را غلام چخماقی می‌گفتند و ظاهراً گارد احترام او بودند. هزار نفر از افراد مسورد اطمینان را نیز امین خود دانسته در خدمت نگاه‌داشت. این جمع که به آنان یساول گفته می‌شد، سمت محافظین او را داشتند... هزار نفر نسقچی (مسور انتظامات و مسؤل اجرای احکام فوری شاه) و هزار نفر فراش و سیصد شاطر نیز در دستگاه او بودند. هفتصد نفر هم جارچی داشت که تلهای طلا و مینا بر سر می‌زدند. تعداد رؤسایی که در ملازمت وی بودند، از ده باشی (فرمانده ده نفر) تا سردار کل به‌شش هزار نفر می‌رسید. غیر از این افراد منظم و ثابت که در دستگاه کریمخان‌زند بودند، وی مقدار زیادی از ایلات بختیاری و لیراوی و ترک زبان را نیز به اطراف شیراز آورده بود و در مواقع لزوم از افراد آن جماعت استفاده می‌کرد. از ایلات لر نیز چند هزار در شیراز به نام

(خانه شهری) اقامت داشتند.<sup>۱</sup>

## سازمانهای اداری در آغاز عهد قاجاریه

سرهنگ درویش که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است، دربارهٔ تشکیلات دولتی ایران در عهد قاجاریه چنین می‌نویسد: سابقاً شاغل والترین مقام درباری اعتمادالدوله ناسیده می‌شد این مقام امروز حذف، و بجای آن مقام صدراعظمی یا (نخست‌وزیری) برقرار شده است. رسیدگی به امور داخلی و خارجی بر عهدهٔ صدراعظم است. وزرا و تمام سازمانهای دولتی، گوش به فرمان وی می‌باشند. مقام دولتی دوم در ایران قایم‌مقامی است که معمولاً اداره و رهبری ولیعهد و تشکیلات او با قائم‌مقام است. مقام سوم دولتی ایران مقام وزارت است. ولی وزیران ایران هرگز اهمیت وزیران ترکیه را ندارند. وزیران معاون صدراعظم تهران وقایم مقام تبریز به‌شمار می‌آیند. در دستگاه حکومتی شاهزادگان دیگر، جز مقام وزارت نمی‌توان یافت، گذشته از وزیران «سیرزها» خدمات مختلف دیوانی انجام می‌دهند. سیرزها رؤسای دوایر و منشیان دولتی محسوب می‌شوند. پس از سیرزها مقامات مختلف دولتی و درباری به‌شرح زیر است:

(۱) رئیس پزشکان که سراقب سلامتی شاه است و ملقب به حکیم‌باشی و عضو شورای خاص سلطنتی است.

(۲) شیخ الاسلام رئیس کل روحانیان، قاضی شرع و پیشوای شیعیان است.

(۳) ایشیک آغاسی یا نسق‌چی‌باشی که رئیس کل تشریفات و انتظامات شاه است، دستاری بر سر می‌گذارد، چماقی از عاج در دست دارد، فرابین شاهانه به صاحب‌منصبان دیوانی و احضار کسانی که باید شرفیاب شوند به عهدهٔ اوست. این سرد چندین فراش‌باشی دارد و آنها نیز بنوبهٔ خود فراشانی زیر دست دارند که وظیفهٔ آنان برافراشتن خیمه و خرگاه سلطنتی است.

(۴) مهماندار باشی. این مرد موظف است که از بدو ورود سفیران بیگانه به ایران، از آنها پذیرائی کند و حوایج ضروریشان را بر آورد. مهماندار باشی تقاضاهای سفیران را به دیوان عرضه کرده و یادداشتهای آنان را به وزیران تسلیم می‌کند. مهمانداران درجه دومی نیز بودند که زیر دست مهماندار باشی انجام وظیفه می‌کردند.

(۵) سهردار باشی. این شخص سهرهای سلطنتی را از گردن آویخته، فرابین شاه را سهر می‌کند.

(۶) سیرآخور باشی یا مسؤول اصطبل مخصوص، سابقاً از مزایای بی‌شماری برخوردار بود. زیرا اصطبل سلطنتی بنا به رسم دیرین پناهگاه و محل تحصن مجرمین محسوب می‌شود. البته مجرمین بدون رضایت سیرآخور نمی‌توانستند در اصطبل بمانند. این رسم از مدت‌ها پیش منسوخ شده است و دیگر مجرمین در ایران نمی‌توانند پناهگاهی برای فرار از کیفر پیدا کنند. حتی درهای حرمسراها نیز که سابقاً کسی حق ورود بدان نداشت، امروز با اولین دق‌الباب برای جستجوی مجرمین که احتمالاً بدانجا پناهنده شده‌اند باز می‌شود.

(۷) خواجه‌باشی یا رئیس خواجه‌سرایان نیز نفوذ فراوانی دارد. حتی رجال

عالیرتبه درباری نیز او را محترم می‌شمارند. خواجه‌باشی بنا بموقعیت خویشی به حرسمرا راه دارد، گاهی به عنوان سائوریت، در سراسر کشور به سیرو سیاحت می‌پردازد و از نمایندگان خویش درباره دختران زیبای هر محل اطلاعات لازم کسب می‌کند و آنها و والدینشان را به نحوی برای فرستادن دختر خود به حرسمسرای شاه، راضی می‌کنند. ضمناً به خانه‌های اعیان و اشراف نیز سرکشی می‌کند تا دخترانی را که شایسته شاه، یا شاهزادگان بدانند به حرسمسرا دعوت کند. به خوبی می‌توان حدس زد که خواجه‌باشی از این راه چه مداخل هنگفتی دارد هر یک از بزرگان هدایای قابل ملاحظه‌ای به وی تقدیم می‌کنند.

۸) ناظر باشی. مسؤول اداره اموال سلطنتی است بازرسی داخلی کاخها و انتخاب یا تعویض نوکران در صلاحیت اوست.

۹) او دوندار باشی (اتاقدار باشی). مسؤول حفاظت کاخها و تنظیم وسایل حرکت برای سفر یا شکار است. افسر زیردست او مشعل‌دار باشی مسؤول روشنایی کاخهاست و خود رئیس مشعلداران به شمار می‌رود.

شکارچی باشی یا میرشکار مسؤول اداره امور مربوط به شکار است. زیر دست او سگبان‌باشی، نگهبان سگان شکاری و طاووس‌خان آقا مسؤول رسیدگی و نگهداری بازان شکاری است.

۱۰) منجم‌باشی یا رئیس اخترشماران، مسؤول تنظیم تقویم و تعیین ساعات سعد و نحس ستارگان است. هر بار شاه قصد سفر شکار و دید و بازدید کند، با وی مشورت می‌کند. ولی عباس‌میرزا، با این کارها مخالف بود.

۱۱) انباردار باشی، مسؤول نگهداری ذخیره خواربار و مواد غذایی است، به‌بشاشی در شغل آشپزی و قهوه‌چی باشی در تهیه دسر و قهوه و چای و شربت، زیر دست انباردار باشی کار می‌کند.

۱۲) صندوق‌دار باشی. مسؤول نگهداری لباسها و هدایائی است که به‌شاه تقدیم می‌شود این شخص صورت ریز اجناس را که شاه از دیگران می‌پذیرد و یا به اشخاص می‌بخشد، نگه می‌دارد و در هر ماه صورت خرج و دخل را به رؤیت خزانه‌دار کاخ می‌رساند و خزانه‌دار نیز به شخص شاه حساب پس می‌دهد.

۱۳) شاطر باشی. سرسته شاطران محسوب می‌شود، شاطرها، جوانان تیزدو و زبرورزنگی هستند که پیاده پیشاپیش اسب شاه حرکت می‌کنند. تعداد آنها صد نفر است و هر یک کلاه مخصوصی به‌سرو چماق کوتاهی در دست دارند. به‌هنگامی که شاه با تشریفات رسمی حرکت می‌کند، شاهزاده‌ها در دو طرف اسب او به‌دنبال هم قدم برمی‌دارند.

شاطر باشی پیشاپیش همه، آهنگ قدم آنها را منظم می‌سازند. شاطر باشی مواظب است که کسی بدون اطلاع نفاه‌چی باشی که به‌دنبال اوست، به‌سوکب شاه نزدیک نشود.

مقامات لشکری بیوک‌سردار فرمانده کل قوا، توپچی باشی فرمانده توپخانه - در آن دوره افسران و درجه‌داران حق داشتند که در غیر ساعات خدمت لباس شخصی به‌تن کنند... و غالباً افسران مجبور بودند که در برابر درجه‌داران زبردست خود سرپا به‌حال احترام بایستند.

واتسون نویسنده انگلیسی در تاریخ خود از میاست مستقل قائم‌مقام سخن می‌گوید و می‌نویسد: «قائم‌مقام سهام امور دولت ایران را سفت و سخت در دست خود گرفته است و برای

آقای جوان خود همان قدر نفوذ و اقتدار دارد که کاردینال مازارن بر لوئی چهارده پادشاه فرانسه داشت، شاه ایران در این وقت حتی این جرأت را هم ندارد که به نوکران مخصوص خود بدون مشورت قبلی با قائم مقام اسری صادر کند.<sup>۱</sup>

### دزدای فتحعلیشاه

یکی از وزرای نامدار ایران که در دوره زندیه و قاجار مقام صدارت **حاج میرزا ابراهیم خان** داشته و قریب چهارده سال در دستگاه جعفرخان و لطفعلیخان زند و آقا محمدخان و فتحعلیشاه قاجار به حل و فصل امور کشوری و دیوانی اشتغال داشته است، میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی است. با این-که رفتار میرزا ابراهیم کلاً تنگ‌بال و ظریف‌خانی‌زند چنان که قبلاً یاد آور شدیم، ناجوانمردانه بود، ولی اقدامات سیاسی این وزیر برای روی کار آمدن سلسله قاجاریه و استقرار حکومت فتحعلیشاه غیرقابل انکار است. با این حال فتحعلیشاه از نفوذ فراوانی که صدراعظم و بستگان او در تهران و شهرستانها کسب کرده بودند، نگران گردید و دستور داد در یک روز، او و بستگانش را در سراسر ایران از بین ببرد.

به نظر آقای محمود محمود «حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله اولین شخصی است که گرفتار چنگال بی‌رحم سیاست خارجی گردید. گناه غیر قابل عفو این سرد ناسی آن بود که مانع گردید فتحعلیشاه پیشنهادهای مهدی‌علی‌خان بهادر جنگ فرستاده فرمانفرمای هندوستان را عملی کند، یعنی مانع شد که شاه ایران به افغانستان لشکر کشیده آن قسمت از قلمرو ایران را خراب و ویران نماید و اسیر آن روز کابل را از امارت خلع کند.

این گله را سال بعد سرجان سلکم از صدراعظم ایران نمود و ایراد کرد که چرا مانع شد شهریار ایران انتقام شیعه‌های افغانستان را از افغانهای سنی بکشد. صدراعظم جواب بی‌دهد میباید از مذهب جداست، صلاح نبود شاه برای یک چنین کار کوچکی یک قسمت از مملکت خود را ویران کند و سکنه آنرا قتل عام نماید. از این جواب سرجان سلکم، صدراعظم ایران را شناخت و به افکار او آشنا شد. عهدنامه‌یی که در این ایام بین ایران و انگلستان به نمایندگی حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله بسته شد، اولین و آخرین عهدنامه‌یی است که دستخوش ابهام نشده و عبارت کش‌دار چند پهلو در آن دیده نمی‌شود و حقی از ایران سلب نشده. بلکه حقوق طرفین کاملاً مساوی است. اگر تعهدی شده، تعهد دو جانبه است و نماینده ایران تعهدی نکرده است که آنرا مسؤول انجام دادن آن باشد...

حاج میرزا ابراهیم خان برای همین عقل و تدبیر و مسائل اندیشی منفور گردید و در دربار ایران غیر لازم شناخته شد.<sup>۲</sup> در صدرالتواریخ خطی، در باب کشتن اعتمادالدوله

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ص ۳۴۲

۲. از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ۱۱۳، ۲۵-۱۲۴

چنین می‌نویسد: «... وزرای کار آگاه و استای دربار گردون‌جهان چنان صلاح دیدند که به حکم ظل‌اللهی در تهران و سایر بلدان مأمور شدند که در روز معینی تمام آن حکام را که بستگان حاج ابراهیم خان بودند گرفته و به کیفر و عقوبت آرند... بمسورین ولایات از جانب اعلیحضرت پادشاهی چنان اشاره شده بود که در غره ذی حجه ۱۲۱۵ اساس زندگی حاج ابراهیم خان را برهم خواهیم زد، شما هر یک در کاشان و اصفهان و بروجرد و شیراز و سایر بلاد باید از روز اول ذیحجه هر یک از بستگان حاج ابراهیم خان را که سرجمع مشاغل دیوانی هستند از پای در آورید و اگر زود تر از این تاریخ به مقر مأموریت خودتان رسیدید، به ملایمت و سلامت نفس حرکت کنید تا غره ذیحجه بیاید... حاج ابراهیم... را در تهران مأخوذ، و هر دو چشم او را برکنندند و زبانش را بریدند و او را زبون ساخته و مغلولاً با زن و فرزندش به قزوین و از آنجا به جهان دیگرش فرستادند.»<sup>۱</sup>

به این ترتیب سه سال پس از مرگ آقا محمدخان، حاج ابراهیم خان کلانتر که از راه خیانت به لطفعلی خان زند به مقام و منصبی رسیده بود مورد غضب سلطان قرار گرفت. به قول نویسنده فارسنامه «پس از آن که... سراتب عزت خاندان او از آل برسک گذشت در غره ذی حجه جناب حاجی ابراهیم خان را باز داشتند... هر دو چشم جهان پیشش را کردند و زبانی که در چنین وقت و به جای عجز و لابه بر زبان خویش زبانه کش بود، قطع نمودند. پس، آن جناب را بازن و فرزند در قزوین و طالقان منزل دادند و هم در آنجا به جهان دیگرش فرستادند... و برادران و فرزندان و منسوبانش هم در غره ماه همین ذیحجه هر یک در بلدی که بود یا فارغ از رنج دنیایی یا گرفتار درد ناپینائی گردید. چنان که عبدالرحیم خان و محمد حسینخان و سیرزا محمدخان را کشتند و اسداللهخان پسر عبدالرحیم خان را کور کردند و سیرزا علیرضا پسر جناب حاجی را از زیور مردی انداختند.»<sup>۲</sup>

... معروف است متظلمی از کسان او به خدشش تظلم آورد، از **حاجی ابراهیم کلانتر و متظلم** شیراز جلاجو، راه اصفهان بر. مظلوم گفت عبدالرحمن خان آنجاست گفتا به کاشان قم رو، گفتا اسدالله خان آنجاست. گفتا بروجرد و کرمانشاهان

گریز، گفتا حسنخان آنجاست. گفتا که به جهنم رو گفتا حاج هاشم است (حاج هاشم پدر حاج ابراهیم کلانتر است).<sup>۳</sup> از حکایت سابق الذکر می‌توان به نفوذ خاندان کلانتری برد.

پس از قتل فجیع اعتمادالدوله و بستگان او در سال ۱۲۱۵، میرزا شفیق مازندرانی، رقیب و دشمن حاجی میرزا ابراهیم خان در رسند صدارت ایران جلوس نمود و قریب بیست سال عهده دار مقام صدارت بود. میرزا شفیق مردی بی شخصیت و در مقابل سیاستهای خارجی ضعیف و غیرمقاوم بود و شاید به همین علت دوران صدارت او سالها دوام نیافت. در وویل که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است می‌نویسد: «... سابقاً شاغل والاترین مقام در باری اعتمادالدوله ناسیده می‌شد این مقام امروز حذف و به جای آن مقام صدراعظمی یا نخست وزیری برقرار شده است. اینک مرد

۱. همان، ص ۱۲۶ . ۲. فارسنامه ناصری

۳. سیرت نامه حاج میرزا آقاسی، اسسه غلی، ماخوذ از مقاله ارج افشار، (اهنمای کتاب، ص ۴۷۸)

سالخورده‌ای به نام میرزا شفیع که مرد پرهیزکار و سیاست‌مدار با قدرتی است صدراعظم ایران است. رسیدگی به امور داخلی و خارجی، بر عهده صدراعظم است. وزرای دیگر زیر دست صدر اعظم اند و تمام دوایر دولتی گوش به فرمان وی می‌باشند. منصب عالی صدارت عظمی، چنان‌که رسم تمام دنیاست دوستان و دشمنان زیادی برای او ایجاد کرده است.<sup>۱</sup>

مرحوم صدر اصفهانی، به علی که کاملاً روشن نیست، در سال اول تاجگذاری آقا محمدخان قاجار (۱۲۱۰ ق) به حکومت اصفهان منصوب می‌گردد. از فرمانی که معتمدالدوله نشاط اصفهانی به او گذاری منصب استیفای مملکت در زمان فتحعلیشاه به نام صدرنوشته، معلوم می‌شود که صدر پس از ارجاع خدمات مهمه که به خوبی از عهده انجام دادن آنها برآمده به منصب بیگلربیگی اصفهان رسیده است. صدر ابتدا فقط حاکم اصفهان بود، ولی بعدها در اثر کاردانی و کفایت، حکومت قم و کاشان نیز به عهده وی محول گردید و مدت یازده سال این مقام با او بود. پس از آن که در سال ۱۲۳۴ قمری میرزا محمد شفیع صدراعظم فتحعلیشاه در قزوین درگذشت، به فرمان فتحعلیشاه صدر اصفهانی که مقام مستوفی الممالکی داشت، به مقام صدارت عظمی رسید و از این تاریخ به لقب صدر شهرت یافت. صاحب کتاب (رضة الصفا) ناصری از وی به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «با وجود این مقام بلند، شبها در لباس غیر معروف به گرد محلات گشتی و به علما و فقرا و ارباب و طلاب سرسومی معین و وظیفه و سلبوس بدل نمودی. کارگرمش به جایی رسید که مردم نادان او را صاحب اکسیر می‌شمردند و خود اکسیر (اوزاعت و فلاحت بود)». کمتر وزیری چون صدر در دوران قدرت خود این همه مدرسه و مسجد بنا و یا تعمیر کرده است و ما از آن جمله مدرسه صدر، بازار بزرگ و مدرسه صدر خواجه، و مدرسه و مسجد پای قلعه را نام می‌بریم.

محمدحسینخان اعتمادالسلطنه در کتاب خوابنامه یا خلسه خود احوال مرحوم صدر را از زبان خود او چنین نقل می‌کند: «حاجی محمدحسینخان گفت من علاف‌زاده بودم و در اول کار خود نیز همین کار می‌نمودم. اولیای من به من خط و سواد نیاسوختند و چراغ معرفتی در پیش پای من نیفروختند. لیکن هوش ذاتی و ذکای فطری مرا در کسب و کار و کلیه امور زراعت و فلاحت، صاحب بصیرت و مهارت نمود در معاملات با قاطبه مردم بخت و سعادت راستی و درستی فرسود. طالبم مدد کرد بوسیلتی معروف درگاه آقا محمدشاه و فتحعلیشاه شدم و با اینکه عاسی و بی سواد بودم، توجه و لطف شهریاری مرا به صدارت رسانید. چون از بی خط و ربطی در آن مقام متبیع که من یافتم خجالت و خفت داشتم، اول کار من تربیت فرزندانم بود. همه را به ادیبان کامل و آموزگاران عاقل دادم... اگرچه بالمال فضل و کمال برای آنها وزر و وبال شد... اما من تکلیف خود را ادا کردم از این مهم گذشته ملک و مال و آفری از سر حلال نه از راه تطاول و روش جهال تحصیل کردم. هر چه دارایی من بیشتر می‌شد، بیشتر به مردم خوراندم و نهال سروت و مردمی افزون‌تر نشاندم. داد و دهش دادم و پایربین خلق بخل و امساک نهادم... برکت در سالم پدیدار آمد. از بذل بسیار، کم نگردید. از آنچه امروز پلنیک می‌گویند، خبری نداشتم و

با در آن کار نمی‌گذاشتم. عمده به آباد کردن اسلاک و اراضی و تخم کاری و زمین داری می پرداختم. فقرا و غربای بلدان بل کافه درماندگان، به وجود من مستظهر بودند و آنچه از من طلب می نمودند، بی من و اذا به ایشان می رسید. دهنده زحمت نمی داد و گیرنده منت نمی کشید.»  
 فقره دوم شرحی است که سرجان ملک در کتاب مقالات خود در باب این مرد نوشته و ما نوشته او را در این خصوص ترجمه و نقل می کنیم: «در این سفر دوم (۱۲۳۷) چنین اطلاع یافتیم که مشاغل حاجی ابراهیم پس از سرگت او نصیب چندتن ازوزرا شده، رفیق قدیم من حاجی محمد حسینخان که در سفر اول سمت بیگلریگی اصفهان را داشت به ما صحبت بسیار کرده بود. در این تاریخ لقب امین الدوله یافته و مستوفی الممالک شده بود، حاجی محمد حسینخان نسبی عالی نداشت بلکه فرزند یکی از دکانداران اصفهان بود. مردم ایران که از نقل اسور عجیبه لذت می برند، دارایی او را اغراق آمیز می گویند و مدعیند که اصل این ثروت که مایه آبروی او پیش شاه است و حاجی محمد حسینخان باب طمع او را با تقدیم پیشکشهای گران قیمت سد می کند از ذخایر سلطنتی زندیه است که آنها را جعفرخان زند در حین فرار از اصفهان در سال ۱۱۹۹ از دست داد و سقوط الاثر شد. و جعفرخان در آن سال به قدری پریشان احوال بود که نه تنها هستی خود را به جای گذاشت، بلکه تاج و عنایم پادشاهی را نیز همراه نتوانست برد و بغارت مردم رفت.

این حکایت ممکن است اصلی داشته باشد. لیکن از آنچه من خود دیدم و تحقیق کردم، مسلم شد که بیشتر دارایی این وزیر پرهیزکار از منابع حلال یعنی کسب و حسن اداره امور شخصی عاید او شده است. و بهترین شاهد این مدعی آن که، هر ولایتی در تحت حکومت او قرار یافته، رو به ترقی و آبادی گذاشته است و اصفهان در ایام حکومت او دو برابر بیش از پیش دارای جمعیت شده و کارخانجات ابریشم و قلابدوزی آن در ظرف آن بیست سال چهارمقابل بیشتر گردیده است.

حاج محمد حسینخان بسیار ساده و بی تکلف زندگی می کند و هیچوقت ادعا نداشته و ندارد که در تکلم تصنع کند یا به عبارت پردازیهایی که معمول بیشتر ایرانیان است دست بزند معاشرت او چندان لطفی ندارد و چنین می نماید که پیوسته در کسب و کار غرقه است. یکی از دوستان من می گفت روزی با او غذا می خوردم. دیدم مرد بی بضاعتی یک جفت کفش سرپایی برای فروش پیش او آورد، حاجی محمد حسینخان او را پیش خواند و گفت بنشین و غذای خود را بخور بعد در باب قیمت کفش با هم صحبت می کنیم.»<sup>۱</sup>

قایم مقام یکی از وزرای کاردان ایران است. شخصیت سیاسی این مرد از مذاکراتی که بین او و نمایندگان سیاسی انگلستان و روسیه روی داده است، کمابیش آشکار می شود. فریزر که از طرف پالمستون به ایران آمده بود، با حضور وزیر مختار انگلیس با قایم مقام مذاکراتی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام  
 فراهانی (تولد به سال  
 ۱۱۹۳ ق.ه)

انجام داد که معرف مقام سیاسی قایم مقام است.  
 کمپبل<sup>۲</sup> می نویسد: ما احقانه تصور می کردیم که در جنگ استدلال بر قایم مقام

۱. مجله یادگار، سال دوم، شماره هشتم، از ص ۴۱ به بعد (نقل و تلخیص) از تنبئات آقای سدهاشمی و عباس اقبال

2. Campbell

فایق می‌آییم. سخنان قایم‌مقام حقیقتاً شنیدنی است. گفت: تا به حال اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تأسیس قنصلخانه روس رد کرده‌ام و تا آخر تیر به هر طریقی باشد، با سردی یا ناسردی رد خواهیم کرد... چنین حقی به هیچ دولت دیگری نمی‌دهم. چه برای ایران زیان-بخش است. در انگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد، پافشاری کنند. والا چه فرقی است با تعدی روسها که به زور سر نیزه عهدنامه ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند تأسیس قنصلخانه روسیه در گیلان موجب انهدام ایران به عنوان یک ملت خواهد گردید و هر کجا پای قنصل روس و انگلیس بازگردد، سلطه ایران را از بین می‌برد. نتیجه این که تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر و ناتوان می‌شود، عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده‌اند تقسیم خواهد شد. ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی‌برد چه رسد به این که دو شیر در میان باشد. بعد فریزر به قایم‌مقام می‌گوید اگر تأسیس قنصلگری «زهر» است، اگر چنین حقی به انگلستان داده شود «پادزهر» خواهد بود. ولی قایم‌مقام این حرف را نمی‌پذیرد و می‌گوید نتیجه این پادزهر تسریع در سرگ است. اگر انگلستان خیرخواه ماست، مواد عهدنامه سیاسی ۱۸۱۴ را مبنی بر حمایت ایران در صورت تعرض یک دولت خارجی تجدید کند.

از این گفتار پیداست که اتهام وزیرمختار انگلیس مبنی بر سازش قایم‌مقام با روسها پایه و سبنانی ندارد. رفتار قایم‌مقام با محمدشاه چه در زمان ولیعهدی و چه در زمان سلطنتش تند و گستاخانه بود. ولی در عین حال نسبت به شاه صدیق و وفادار بود. قایم‌مقام از برکت عقل و کاردانی، کارها را قبضه کرده بود. مثل این که معتقد به لزوم تفکیک حکومت و سلطنت بود. در این باره مؤلف صدالتواریخ می‌نویسد: «قایم‌مقام در ایام صدارت تند می‌رفت و چون خود را مؤسس این سلطنت می‌دانست، پاره‌ای احکام را به دلخواه خود می‌گذرانید. احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرد، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها و اجرای امور دولت را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهد.» نمایندگان روس و انگلیس از آن جهت خواهان حکومت محمدشاه بودند که وی ضعیف بود و به آسانی تسلیم خواست‌های ایشان می‌گردید. منطقی «خیرخواهی» آنان در واقع در هم شکستن نفوذ و ایستادگی قایم‌مقام در برابر آنان بود. والا هیچ وقت دلشان برای ایران نسوخته بود. چنان که از هر فرمایشی پشتیبانی کرده‌اند تا او را به صدارت برسانند. اما درباره درباریان محمدشاه که داعیه وزارت داشتند، جواب آن را وزیرمختار انگلیس خود می‌دهد. در تذکاره سری و محرمانه‌ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته، شرح جیره‌خواران خارجی دولت ایران آمده است. حقیقتاً مایه شرمساری است. می‌نویسد از تجربه‌های سابق دستگیرمان شده که ایرانیان پولکی، پست و خودفروشنده. بعد شرح می‌دهد که میرزا محمدعلی شیرازی همشیره‌زاده میرزا ابوالحسن خان مقرری سالیانه می‌گرفت و آن را از اعتبار سفارت دریافت می‌داشت. میرزا مسعود انصاری سالیانه دوهزار دوکات از روسها حقوق داشت و در هرات با سفارت روسیه در مکاتبه بود. چیزی که قایم‌مقام تا زنده بود پی نبرد، این که میرزا علی نقی فراهانی، منشی خاص او از عمال انگلیس در دربار بود. وزیرمختار می‌نویسد او بهترین جاسوسان ما در دربار است... اطلاعات و مواد اسناد رسمی را در اختیار ما می‌گذارد و کارهای دیگری هم انجام می‌دهد.



میرزا آقاخان نوری نیز چنان که می‌دانیم از سر سپردگان انگلیسیها بود. قایم‌مقام به‌همه آنها به استثنای منشی خود سوه‌ظن داشت... اما اشتیاق نمایندگان روس و انگلیس به تقسیم کار از این جهت بود که در این مورد از تسلط قایم‌مقام بکاهند و اسور را به‌وسیلهٔ دوستانداران و عمال چیره‌خوار خود به‌دلخواه خویش پیش برند.»<sup>۱</sup>

گریبایدف سفیر روس در ایران در کتابی که دربارهٔ ایران نوشته است در حق قایم‌مقام چنین داوری می‌کند: این شخص با هوش‌ترین و فاضل‌ترین تمام مردم ایران است. و اگر این شخص در اروپا هم می‌بود دارای شهرت کامل و مقامی بس ارجمند می‌گردید. معروف است که چون قایم‌مقام، به‌باغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد، از همان تاریخ این‌مثل در تهران و ایران مصطلح گردید که «صبرکن تا قایم‌مقام از باغ بیرون بیاید.»

به‌قول شادروان اقبال‌آشتیانی، محمدشاه پس از آن که به‌استقامت و تدبیر قایم‌مقام به اکثر مدعیان فایق و برکرمی سلطنت سست‌گرديد، همان راهی را رفت که پدرش در قتل اعتمادالدوله حاجی میرزا ابراهیم کلانتر پیش گرفته بود و پسرش در کشتن میرزا تقی‌خان اسیر کبیر پیروی نموده. به این معنی که به‌قتل قایم‌مقام ثانی مدیر اسور و بانی اساس سلطنت خود دست زد، و علت این امر علاوه بر اصلاحات مالی که قایم‌مقام به آنها اقدام کرد و بر خلاف میل غالب اعیان درباری بود، این که شخص قایم‌مقام نیز تا حدی مغرور و مستبد به‌رای محسوب می‌شد و در کارها به‌رعایت رأی محمدشاه که مردی ضعیف‌النفس و بی‌تدبیر بود اعتنائی نداشت مخالفان قایم‌مقام با حاجی میرزا عباس یا حاجی میرزا آغاسی که خود را عارف و مرشد نیز می‌دانست و به‌همین سبب و به‌علت سابقهٔ معلمی در نزد شاه نفوذی داشت، همدست گردیدند و به‌وسیلهٔ او شاه را نسبت به کسی که حقوق مسلم بر پدر و شخص او داشت، بر سر خشم آوردند. شاه در روز ۲۵ صفر ۱۲۵۱ قایم‌مقام را در باغ لاله‌زار (در جنب خیابان لاله‌زار حالیهٔ تهران) که در آن وقت در خارج شهر قرار داشت به‌باغ نگارستان (محل دانشسرای عالی) احضار نمود قایم‌مقام بدون آن که به‌حضور شاه برسد تا شب سلخ صفر در آنجا محبوس بود تا آن که در این شب او را در آنجا به‌حکم محمدشاه در یکی از اتاقهای بالای عمارت نگارستان خفه کردند. و بعدها جسد آن مرد فاضل یگانه در جوارسزار حضرت‌عبدالعظیم به‌خاک سپرده شد. قایم‌مقام ثانی پسر میرزا عیسی یعنی میرزا بزرگ قایم‌مقام اول، و از سادات حسینی مهرآباد فراهان است. او پس از آن که پدرش قایم‌مقام اول به‌سال ۱۲۳۷ در ویای تبریز فوت کرد، به‌جای او به وزارت عباس میرزا نایب‌السلطنه منصوب گردید و از سال ۱۲۴۹ که نایب‌السلطنه در مشهد مرد، به‌همین سمت در خدمت محمدسیرزا داخل گردید و یکی از دختران فتحعلیشاه را که خواهرتنی عباس میرزا بود، در زوجیت داشت. به‌عبارت آخری، عمه محمدشاه زوجهٔ قایم‌مقام ثانی بود. قایم‌مقام ثانی علاوه بر کتابت و کاردانی مردی بسیار فاضل و در حسن خط و سلاست و جزالت انشاء و هنر استیفاء و سیاق، سرآمد زمان خود بود. مخصوصاً در نثر فارسی موجد سبکی تازه است که در روانی و شیرینی و ستانت بی‌نظیر است. و کسانی که در زیردست او کار می‌کردند، همه سردمانی فاضل و منشی بودند و خود قایم‌مقام در تبریز باعث اجتماع جمع بالنسبه کثیری از اهل فضل و

انشاء در آنجا و محرک نهضتی تازه در انشاء نثر فارسی گردیده است. پس از قتل قائم مقام محمدشاه صدارت خود را به حاجی میرزا آغاسی آخوند ایروانی سپرد. این شخص که در بی-اطلاعی و ساده لوحی و بی تدبیری مشهور است، در تمام مدت پادشاهی محمدشاه در صدارت باقی بود و این شاه پیوسته نسبت به او اعتقاد و ارادتی مخصوص نشان می داده است.<sup>۱</sup>

علل و عوامل قتل قائم مقام: <sup>۲</sup> قائم مقام در دوران صدارت خود، زمام امور سیاسی و اقتصادی مملکت را در دست خود گرفت، و شاه نمی توانست بدون موافقت او کار مهمی انجام دهد. دوستان قائم مقام او را از این سختگیریها برحذر داشتند. ولی او گفت: «... می ترسم غافل شوم و غفلتی به هم رسد و کارهای پخته خام گردد. دلم به جهت زحمتهای خودم خواهد سوخت.» شاه از کارهای قائم مقام سخت ناراضی بود و میرزا آغاسی جاهل و خودخواه نیز آتش اختلاف را دامن می زد. یک بار شاه به مستوفیان خود امر کرد که سیصد تومان وظیفه به اسم جناب میرزا بنویسند. پس از صدور فرمان، قائم مقام، مهر رقم را برداشته رقم را پاره پاره کرده، گفت: «با سیصد تومانی که به میرزا آغاسی دیوانه می دهم، می توان می نفر سرباز گرفت که مبلغی به کار نوکری آید. این کیفیت که به عرض شاه رسید مزید علت شد تا عاقبت روزی وی را احضار و شروع به بدگویی و پرخاش می کند. قائم مقام به فرست سرگ را در برابر چشم خود می بیند. خطاب به شاه می گوید معلوم است که با مثل منی که بنای بی مرحمتی شد، اکتفای به هتک حرمت نمی شود و سرا خواهی کشت و بعد پشیمان می شوی. و من چنان نوکری بودم که با وجود تنفر اهل مملکت آذربایجان و توهم خلق ایران و عدم دیناری در خزانه و نداشتن سرباز و توپخانه و با کثرت شاهزادگان و سلطنت ظل السلطان و سرکار فرمانفرما در مملکت فارس و کرمان، تو را آورده و بر تخت طاووس نشاندیم و چنین سلطنتی عظیم به تو ارزانی داشتم. اکنون بی سبب و جهت خود را مورد ملامت مکن، خون سرا به بی گناهی میریز که باعث دوری خلق از تو خواهد شد... از آنجائی که تغییر شاه نسبت به او بسیار بود، خود از جای جسته دست به خنجر برده و سوری او دویده خنجری به شانسه او زده او را گرفتند و در سردابه حبس نمودند. خانه او را ضبط کرده متعلقان و پسرانش را گرفته به سیاست رسانید. به فرموده شاه در دقیقه ای خانواده او را بر چیدند. نه مالی و نه کاشانه ای از او باقی نماند. و خود او را در همان شب در سردابه، کرباس بسیار به حلقش کردند و به ضرب سینه تنگ زدند تا نفسش قطع شد. نعش او را در شب به تخت روانی گذاشته و در شاهزاده عبدالعظیم مدفون کردند. ماه جاه قائم مقام غروب نمود و کوکب اقبال میرزا آغاسی از افق اقبال و فیروزی طلوع کرد...» این هم یکی از بدبختیهای مردم ایران است که اگر پس از قرنهای سردانی چون قائم مقام و امیر کبیر به زمامداری و قدرت می رسند، بجای آنکه با توجه به مقتضیات محیط دست به اقدامات اصلاحی بزنند گمان می کنند در کشوری قانونی چون انگلستان صدارت می کنند و قبل از همه با مخدوم و صاحب اختیار

سطلان خود دست و پنجه نرم می کنند و با این قبیل اقدامات، حیات خود و سعادت مردم را بخطر می افکنند.

فکر اصلاح طلبی. «از پیشروان اصلی مکتب اصلاح طلبی، عباس میرزا ولیعهد و وزیر فرزانه اش سیرزبزرگ قایم مقام بودند. و پس از میرزا بزرگ، پسرش قایم مقام نیز در آن راه گام برداشت.

حق سیرزبزرگ در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران به درستی ادا نشده... سیرزبزرگ نه تنها مغز متفکر حکومت آذربایجان بود، بلکه مربی ولیعهد بوده دوست و دشمن و ماسوران سیاسی و لشکری بیگانه که در ایران بودند از هر دو به احترام یاد کردند. یکی از ماسوران سیاسی روس ولیعهد را پطر کبیر آینده ایران می خواند. دیگری می نویسد: «شگفت آور بود که شاهزاده ای ولیعهد در این گوشه دنیا... این اندازه درباره اسرمهم سیاسی و نظامی اروپا در ده سال اخیر معرفت درست داشته است. وجود او دوره تازه ای را نوید می دهد که تأثیر آن در تاریخ ملی ایران قابل انکار نخواهد بود.» ولیعهد ایران به نمایندگی فرانسه گفته بود: «بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟ آیا مانند تزار روسیه که تاج و تخت خود را ترک گفت و به تماشای شهرهای شما آمد، من هم باید ترک ایران و این دم و دستگاه را بگویم یا به دامن عاقلی هتومل شده آنچه در خور فهم شاهزاده ای است از او بیاموزم.» شارژدافرانگلیس می گوید سیرزبزرگ یگانه وزیر است که نیکبختی و وطنش را در دل دارد. سوری می نویسد: «سیرزا بزرگ... خیلی بزرگ تر از همه کسانی است که در ایران دیدم.» به گفته فریزر: اگر دنیا جمع شوند، نمی توانند او را به رشوه گیری و خیانت به وطنش وادار کنند. در تطور معنوی میرزا بزرگ، ویلوک، شارژدافرا انگلیسی چنین می آورد: «روش عباس میرزا پس از سرگ سیرزا بزرگ تغییر یافته تسلطی که او بر ولیعهد داشت، ضعف های نفسانی عباس میرزا را پوشیده می داشت. حال که سیرزبزرگ در گذشته، منش واقعی نایب السلطنه آشکار گشته... دفتر خدمتش در آغاز اسیدبخش بود اما اکنون یأس بار است... تنها آدم با کفایتی که دارد، سیرزا ابوالقاسم قایم مقام می باشد... بقیه کسانی که دور ولیعهد را گرفته اند، همه مردانی پست و بی مقدارند...»

حاجی میرزا آغاسی: پس از آن که حاجی از ماکوبه تبریز آمد، مرحوم فریدون میرزای فرمانفرما او را برای معلمی محمد سیرزا فرزند نایب السلطنه عباس میرزا معرفی کرد، و سالی هزار تومان مقرری از برای او تعیین شد. حاجی از این موقعیت برای تثبیت وضع خود استفاده فراوان نموده و خود را پیش محمد سیرزا صاحب کشف و کرامت معرفی کرد و از سلطنت نزدیک محمد سیرزا سخن گفت.

عباس اقبال می نویسد:

پیش گویی که حاجی از سلطنت محمد شاه کرده و بعدها معلوم شد که او عین همین

وعده را محرمانه به بعضی دیگر از پسران نایب السلطنه نیز داده بود، چنان مطبوع طبع محمدشاه افتاد و پیش او حتمی الوقوع شمرده می شد که او نیز به حاجی وعده وزارت خاصه داده بود. و اگر در ابتدای سلطنت، استیلای فوق العاده قایم مقام و ترس از قدرت و هیبت او نبود، محمدشاه در سپردن صدارت خود به حاجی به هیچ وجه تساملی نمی کرد. همین که قایم مقام به دستور شاه و تحریک حاجی و مدعیان دیگر آن وزیر، از میان رفت، محمدشاه با وجود مردان کافی سابقه داری مانند محمدخان اسیر نظام و اللهیارخان آصف الدوله، حاجی را بر مستند صدارت نشانند دست بسته مطیع فرمان و محکوم حکم اراده او شد. و در تمام مدت سیزده سال صدارت حاجی، پادشاه ایران در حقیقت حاجی بود. با وجود همه خطاها و خرابکاریها حاجی، هر کس هر چه در باب او می گفت، علاوه بر آن که نمی شنید، به تنبید و آزار او نیز می پرداخت، و چنین عقیده داشت که حاجی هر چه بخواهد می شود و هر چه بکند عین صواب است، و مسئله بی جواب، چنان که می گفت که... «این درد پای سرا حاجی نمی خواهد خوب بشود از برای این که این زحمتها را در دنیا بکشم و در آخرت بهتر بروم، اگر حاجی بخواهد، خوب خواهد شد.» (از صدرا التواریخ) در دست خطهایی که محمدشاه به حاجی میرزا آغاسی خطاب کرده عنوان غالب آنها چنین است: «جناب حاجی سلمه الله تعالی» در حاشیه مراسله ای که حاجی به شاه نوشته و رأی خود را در باب اسری تقریر نموده محمدشاه نوشته است رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی!

حاجی نیز برای جلب محبت شاه در بعضی از مراسله ها او را «ولی خدا» می خواند و با ایمان راسخ، خود را شایسته مملکتداری می داند و در یکی از نامه های خود به شاه می نویسد: «...چندان سر رشته از قشون گردانیدن ندارم. اما از این مردمان ظاهراً بهتر فهمیده باشم... چندین حق بندگی در خدمت دارم، حق تعلیم، حق نوکری، حق باطن، حق ظاهر، حق دولت خواهی...» کت دو سرسی وزیر مختار فرانسه در حق او می نویسد: «حاجی میرزا آغاسی پیرمردی است که تمام قدرت ایران و تمام بی کفایتی دولت آن در وجود او خلاصه شده. محمدشاه نسبت به او اعتمادی ناسجدود دارد. هیچ کاری بی اراده او انجام نمی پذیرد... اکثر اوقات خیالات عجیب و غریبی به کله او راه می یابد... فوق العاده ناسزاگوست و در صفای نیت او نیز شک می رود. وقتی که من به دیدن او رفتم، او را در اتاقی نشسته دیدم که کثافت وضع آن باعث اشمزاز بود و حاجی همه کس را در آنجا می پذیرفت... یک روز به من گفت که از دست تقاضای بی جای انگلیس جگرم خون است، چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکه ویکتوریا را دستگیر کنم و در سلاطین عام او را به دست سپاهیان بسپارم تا هر معامله ناسزا که می خواهند نسبت به او روا دارند...»

سولتیکف روسی و استوارت انگلیسی هر یک به نحوی خیالبافی های حاجی را به باد مسخره و انتقاد گرفته و از عشق و علاقه فراوان او به توپ (بیزی) و حفر قنات سخن رانده اند. «اگرچه

حاجی کم و بیش درست فهمیده بود که حفظ حدود و ثغور مملکت به داشتن توپ و تفنگ بسته و قسمتی از آبادی و ثروت آن به آبیاری و زراعت منوط است، لیکن از بدبختی، حاجی می‌خواست که این دوکاد مهم فنی را تنها به خیال و طرح‌ریزی و مباشرت دماغ کوچک خود به انجام رساند. و ابتدا حاضر نمی‌شد که از خبرگان و اهل تخصص و بصیرت استمداد جوید. بلکه اگر کسی هم به مصلحت‌اندیشی و خیرخواهی راهی پیش‌پای او می‌گذاشت، در پند گرفتن رأی او و تعقیب راه کج خویش، عناد و لجاج به خرج می‌داد. به همین جهت مالیده‌ای که در جلوس محمدشاه بر شرح مذکور در فوق پریشان بود، بر اثر کج‌خیالیهای ساده‌لوحانه حاجی، پریشان‌تر شد. سرور اصفهانی در همین باب به تعریض به حاجی می‌گوید:

نگذاشت به سلک شاه حاجی درسی شد خرج قنات و توپ هر بیش و کمی  
نه سزرع دوست را از آن آب نسومی نه خانه خصم را از این توپ غمی  
... حاجی به واسطه طمع ورزی و حرص در جمع ملک و بذل و بخششهای بی‌جا، به هر سید و ملا و درویش و خوانین و سران سپاهی بیات و ساکولی بیش از پیش در خرابی وضع مالی کشور و بی‌اعتباری آن کوشید. موقعی که حاجی پس از ورود ناصرالدین‌شاه به حضرت عبدالعظیم گریخت دهات و املاک او را مستوفیان هزار و چهارصد و سی و هشت ده و قریه و مزرعه و قنات و مستغل صورت دادند و حاجی که فرزندی نداشت و هر آن می‌ترسید که املاک او به ضبط دیوان درآید، برای بستن زبان حسودان، آنها را به صیغه شرعی به ولیعهد ایران هدیه کرده بود.

حاجی به قصد عوامفریبی، حداکثر در خواستهای پولی و مستمری تقاضاکنندگان را می‌پذیرفت و براتی بر سر حاکم محل می‌نوشت. ولی نیت واقعی او فریبکاری بود. و چون حکام ملتنت این نکته بودند، بروات به دست اشخاص لاوصول می‌ماند و حاجی به نیک‌نفسی، و عمال به سوءنیت مشهور می‌شدند. همین بروات بی‌پشتوانه، چنان که خواهیم دید، مشکل اقتصادی بزرگی برای امیرکبیر فراهم کرد. به طوری که از یکی از نامه‌های حاجی به محمدشاه برمی‌آید، در اواخر سلطنت این پادشاه وضع مالی مملکت بسیار خراب بود. به طوری که صدراعظم مملکت با کمال سرشکستگی می‌نویسد: «... زمستان نزدیک است هیچ کاری از پیش نمی‌رود، سه هزار تومان حاضر است. شب هم به اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند، قشون راه بیفتند. چنین می‌دانم که انشاءالله هفت هزار تومان پیدا شود. نه کرمان پول دارد نه اصفهان، از فارس قدرقلیلی رسید». در اواخر سلطنت محمدشاه، در نتیجه بی‌کفایتی و اشتباهات گوناگون حاجی سبزه‌آغاسی، خرج دولت بر دخل آن دو کرور فزونی داشت و حقوق دیوانی مردم به توانی یک قران و بیشتر و کمتر خرید و فروش می‌شد.

در کتابچه دستورالعملهای سیاسی دولت به فرخ‌خان امین‌الملک ضمن بحث از اوضاع سیاسی ایران در عهد محمدشاه چنین نوشته شده است: «آن اوقات زمام حل و عقد امور ایران در دست شخص عاری از همه چیز دنیا بود که سلائی برساده وزارت متمکن شده بود و هیچ از راه و رسم دولتی و حسن و قبح کار دولت خبر نداشت. و پادشاه آن وقت هم علیل بود که با علم و اطلاع کامل بر اسورات دولت از شدت ناخوشی و علت مزاج نمی‌توانست اقدام به کارها نماید.»<sup>۲</sup>

## میرزا اسید جعفر خان مشیر الدوله

یکی از رجال نامدار دوره قاجاریه که از اواسط عهد سلطنت فتحعلیشاه تا اواسط سلطنت ناصرالدین شاه همواره در مشاغل مهمه دولتی ذی دخل و از اولین تحصیل کردگان اروپاست، میرزا اسید جعفر مشیرالدوله است. این مرد که در زبردست سردانی مانند میرزا بزرگ قایم مقام اول و پسر او میرزا ابوالقاسم و میرزا محمد زنگنه امیر نظام بارآمده و از دوستان صمیمی مرحوم میرزا تقی خان امیر کبیر بود، علاوه بر آن که سرمایه وافری از علوم قدیمه و جدیده داشته و شور وطن پرستی و دفاع از منافع ایران در جمیع مأموریتها امتیاز مخصوص او بوده است، در این راه چند بار از سست عنصری و خیانت پاره‌ای از مأمورین دولت مثل میرزا محمد علی خان شیرازی که در اواخر عمر امیر کبیر وزیر خارجه شد و میرزا محمد خان مصلحت گذار ایران در عثمانی و سیاست‌اندانی و بی‌خبری حاجی میرزا آغاسی می‌نالد.<sup>۱</sup>

به طوری که از یادداشتهای حاجی میرزا علی‌نقی مشیر لشکر بر می‌آید: «در دوره حاجی میرزا آغاسی، ایران یکی از بدترین ایام تاریخی خود را می‌گذرانید. زیرا این سرد از طرز قواعد ملک‌داری و سلوک دول خارجه، پلیتیک فرنگستان و سایر لوازم وزارت، مطلقاً آگاهی و خبرت نداشت. نظم ایران را چون نظم دبستان می‌پنداشت، و هر یک از سفرای خارجه هر تکلیفی می‌نمودند سلطنت معایب و مناقص لازم آن نگشته، به جهت گذرانیدن، همان آن، اسضا و اجرا می‌داشت. روزی نبود که عزیزی را در میدان با حضور قزاق روس چوب نزنند یا اسیری را از حکومت به جهت ترضیه آنان معزول نکنند، یا جمعی از اکابرالجماء خود را به رعینتی دول خارجه نچسبانند. فی الحقیقه تمام ایران از دولت خود مأیوس گشته، اسرای دربار را به قدر تابینان و منشیان سفارتت و مقدار نماند.»<sup>۲</sup>

پس از مرگ محمدشاه، اوضاع ایران بیش از پیش رو به فساد و مقدمات روی کار آمدن ناصرالدین شاه آشفتنگی رفت. در این موقعیت بحرانی، تنها شخصیتی که به یاری ایران و شخص ناصرالدین شاه شتافت و با عقل و کاردانی به اوضاع

سروسامانی بخشید میرزا تقی خان وزیر نظام بود. وی چون نگرانی شاه را دید، پس از تعزیت و تسلیت و تبریک و تهنیت سلطنت، اظهار شگفتی نمود. و معروض داشت که شاهنشاه ایران و مالک الرقاب ایرانیان، نباید در فراهم نمودن یا نظم ثغور و حدود درماند و رفع اشرار و اسنیت بلاد و اسضا را به چیزی شمارد. اگر عرایض این خانه‌زاد را گوش فرادهید... این چاکر، معضلات اسور را فیصل می‌دهم. شاه را از سخنان او طمانینه و امید سرشار پدیدار شد، فرمود اکنون فراهم نمودن نقود را که از سایر کارها اهم و اقدم است، به چه وسیله تهیه خواهد نمود؟ گفت خطابی به چاکر رقم فرمایند. میرزا تقی خان پس از گرفتن دستخط از یکی از تجار تبریز، سی هزار تومان قرض کرد. و ناصرالدین شاه را با جلال تمام به سوی تهران حرکت داد. یکی از اقدامات خیر امیر نظام در این مرحله، این بود که در قدم اول از تعدی و تجاوز همراهان شاه به مردم عادی جلوگیری کرد. یعنی ... به جمیع سپاهیان و همراهان شاه امر اکید داد که در عبور

۱. مجله یادگار، سال دوم، شماره ۶، ص ۴۳ به بعد

۲. یادداشتهای مشیر لشکر درباره حاج میرزا آغاسی، (۱) هنمای کتاب، اسفند ۱۵۳، ص ۷۸۶

از دهات و زراعات مردم، باید طوری رفتار کنند که دیناری به کسی خسارت نرسد. و اگر احیاناً چهارپای کسی در زراعت دعیتی دیده شود، آن حیوان از هرکسی که باشد به صاحب زراعت داده خواهد شد. حتی گفت که اگر از کسی تعدی و تجاوزی سرزند، شکم او را پاره خواهد کرد و همه می دانستند که امیر مردی گزافه گوی نیست و اسیری را که داد، ممکن نیست از آن عدول کند.<sup>۱</sup> البته این چنین کیفیتهای شدیدی در آن شرایط لازم و ضروری بود.

امیرنظام، پشتکاری شگفت آور داشت. واتسون<sup>۲</sup> مشی سفارت انگلیس می نویسد: «امیرنظام به همان اندازه پرکار بود که حس مسؤولیت داشت. روزها و هفته ها می گذشت که از بام تا شام کار می کرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می دانست، و دشواریها و نبرنگها نیز او را از کار سست و دل سرد نمی ساخت. به شرحی که ویلیامز، نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنة الروم نگاشته، میرزاتقی خان در آنجا سخت بیمارگشت. و چون نمایندگان روس و انگلیس به احوالپرسی او رفتند، دیدند در بستر بیماری، چهره ای رنگ پریده و بدنی فرسوده مشغول مطالعه و تهیه طرح عهدنامه ایران و عثمانی است. و در همین حال با نمایندگان دو دولت به گفتگو و تحلیل سواد پیمان پرداخت. «این حسن مسؤولیت میرزاتقی خان برای ما سخت تأثیر انگیز بود، و چنین غیرتی در خور احترام است.»

جای دیگر که شرح ماجرای آشوب شهر و سوء قصد علیه وزیرنظام و ایران شدن خانه و تاراج اسوالش را می دهد، می نویسد: «میرزاتقی خان با آن حال کوفتگی، مدت هفت ساعت با ما (نمایندگان روس و انگلیس) نشست و به گفتگو پرداخت و مشغول نوشتن نامه هایی خطاب به ما شده و فی المجلس جواب خواست و تا جواب نگرفت دست از کار نکشید. این سخن خود امیر است به شاه «احوال این غلام را خواسته بودید، از تصدق فرق فرقدان ساسی همایون، احوال خیلی خوب است و از اشتغال به خدمات پادشاهی، هیچ خستگی ندارم.» و در جای دیگر می گوید: «مشغولیات این غلام معلوم است، بی کار نمی شود، مقرر فرموده بودند که در باغ خوش می گذرد، بلی، باغ و جا خوب است، اما کار زیاد است.» و در جای دیگر می نویسد: «دیشب از بس که نشسته ام، حالا ناخوش هستم...» خوی و اخلاقی سخت استوار داشت. نویسنده صدالتواریخ که زیر نظر اعتماد السلطنه این کتاب را پرداخته، می گوید این وزیر در وزارت مثل نادرشاه بود و مانند او عزم ثابت و اصالت رأی داشته است.»

در سوردی که نماینده انگلیس خواست رأی امیر را عوض کند، خود اعتراف دارد که «... سعی من و کوشش نماینده روسیه و تلاش مشترک ما، همه باطل است. کسی نمی تواند میرزاتقی خان را از تصمیمش بازدارد. برهان استقلال فکر او همین بس که در کنفرانس ارزنة الروم، بارها دستور حاج میرزا آغاسی را که مصلحت دولت نمی دانست، زیر پا می نهاد. و شگفت انگیز اینکه حتی امیر محمدشاه را نیز نادیده می گرفت. و آنچه را خیر مملکت تشخیص می داد، همان را می کرد... حدشناسی از خصوصیات سیاسی اوست. و چون می دید سیاستی پیشرفت ندارد، روش خود را تغییر می داد... درستی و راست کرداری از مظاهر دیگر استحکام

اخلاقی اوست... «قضاوت وزیرمختار انگلیس این است:»

پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است، در وجود امیر بی اثر است.

به قول رضاقلی خان هدایت که او را نیک می‌شناخت: «به‌ر شوه و عشوه کسی فریفته نمی‌شد.» دکتر پلاک اتریشی می‌نویسد: «پولهایی را که می‌خواستند به او بدهند و نمی‌گرفت، خرج کشتنش شد...» واتسون می‌نویسد: «امیرنظام به آسانی به کسی قول نمی‌دهد، اما هر آینه انجام کاری را وعده کرد، باید به‌سختی اعتماد نمود و انجام آن کار را محقق شمرد.»

امیر خود به این خصیلت خود می‌بالد و در نامه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ به میرزا جعفرخان شیرالدوله می‌نویسد: «شما خود طبیعت مرا می‌دانید... که خلاف اسلاف حرف بی‌سایه و بی‌سوز، نمی‌توانم به زبان آورم چه جای این که بنویسم.»

زمامداری امیرکبیر: پیش از آن که شاه واسیر به پایتخت برسند دربار میدان زور-آزمایی و زمینه چینیهای سیاسی بود. میرزا ابراهیم لشکر نویس و زوایی عریضه‌ای به شاه نوشت به‌مضمون این که: «شاه به تعجیل تشریف فرما شده، میرزاتقی‌خان را به آذربایجان مراجعت دهند. شاه این فضولها را نپسندیده و میرزا ابراهیم را بچوینکاری، سیاست عبره‌اللساثرین تنبیه فرموده، محبوساً به قلعه اردبیل فرستاد و خیالات آن جمع به کلی از خاطرشان محو شد و به فکر رفع تقصیرات خود افتادند... چون شاه و امیرنظام به تهران رسیدند، بر همه آشکارگشت که صدراعظم آینده ایران میرزاتقی‌خان است...»

دستخط شاه: «امیرنظام، ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسؤول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم. به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم. به همین جهت این دستخط را نوشتیم.»

زمامداری ایران در آن اوان کاری خرد و آسان نبود، هر کس به عهده می‌گرفت، مسؤولیتی بزرگ به‌گردن داشت. تا ایمنی سرتاسر کشور را فرا گرفته شورش در اکثر ایالات برخاسته و از همه سهمناکتر قننه سالار پسر آصف‌الدوله در خراسان بود که وحدت سیاسی ایران را به تجزیه تهدید می‌کرد. دولت مرکزی ناتوان و زبون بود و خزانه کشور تهی، بیش از یک سال طول کشید که امیر سر و صورتی به وضع بی‌سامان مملکت داد، شورشها را برانداخت و زمینه اصلاح و ترقی را آماده گردانید. مطلب عمده این که در این فاصله نه تنها پایه صدارت امیر کاملاً استوار نگشته بود، بلکه اساس سلطنت دودمان قاجاریه آینده‌ای ابهام‌آمیز داشت. «از یک سو نخستین قدم امیر در اصلاح مالیه و کاستن مواجبهها و مستمریه‌های کلان، اعیان دولت را علیه صدارت او برانگیخت، از سوی دیگر مخالفت جدی امیر با مداخله روس و انگلیس آنان را به اندیشه تغییر صدراعظم انداخت. میرزاتقی‌خان در آغاز زمامداری با این دو جریان مخالف روبرو شد، اما بر هر دو فایق آمد.»

چهار ماه و نیم پس از زمامداری، اسرا و اعیان درباری دو هزار و پانصد سرباز آذربایجانی را علیه میرزاتقی‌خان برانگیختند و آنان روبه خانه امیر آمدند و عزل او را خواستار شدند. و امیر



با استمداد از مردم و یاران خود این غایله را فرونشاند. نکته بسیار با معنی این که مردم شهر دکان و بازار و کاروانسراها را بستند و به مقابله با سربازان یاغی برخاستند. سرانجام سپاه شورشی از درپوش و فرمانبرداری درآمدند، اسیر هم تدبیر کرد و آنان را بخشید... نماینده انگلیس می‌نویسد: «در راه بازگشت امیر به دربار سلطنتی مردم شهر، به دنبال او روان بودند، گوسفند قربانی کردند، و استقبال شاهانه‌ای از او نمودند. امروز برای شاه روز سرور انگیزی بود... در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده نشده است...» جهانگیرسیرزا می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان از راه مصلحت‌اندیشی و سیاست و کاردانی به هیچ یک از اسرا و اعیان که احتمال انگیزش این فتنه از ایشان می‌رفت، متعرض نشد و صلاح دولت را در فراموش کردن این مسئله دانست.»<sup>۱</sup>

«... در نظام سیاسی ایران دستگاه صدارت نماینده قدرت سلطنت بود و صدراعظم وکیل مطلق پادشاه. اما حد اختیار و اقتدار صدراعظم در اداره دولت بستگی داشت به شخصیت سیاسی خود او در رابطه با قدرت شهریار وقت! در هر حال منشأ قدرت صدراعظم (اعم از این که ریاست فایقه داشت یا اختیار محدود) از سلطان بود. شاه بود که وزارت را تفویض می‌کرد و هم‌بود که می‌توانست با یک فرمان با اقتدارترین وزیر مملکت را براندازد. ولی باید دانست تنها کسی که خواست حد فاصلی میان دستگاه سلطنت و صدارت برقرار کند، قائم مقام بود. اصول حکومتش را بر این پایه نهاد که... احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرد، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها، و اجرای اسرار دولت... را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهند.»<sup>۲</sup>

گرچه اسیر «ذوالریاستین» بود و شاه در فرمان خود، او را مسؤول هر خوب و بد می‌دانست که در کشور روی دهد و نیز اقتدار دستگاه صدارت و حکومت را به طور کلی به حاداعلای آن رسانید، هیچ‌گاه دنبال فکر قائم‌مقام را نگرفت که قدرت سلطنت را محدود کند، چه رسد به این که آیین تازه‌ای در تناسب حدود اختیار سلطنت و وزارت نهاد. تمام تصمیمات سهم از خودش بود، اما بسیار نادر اتفاق می‌افتاد که در آن تصمیمها تصویب‌شاه را لازم نشمرد. این معنی در نامه‌های روزانه اسیر به شاه چشمگیر است که همه نوشته‌های دولتی را برای مطالعه شاه می‌فرستاد... گفتگوهای خود را با نمایندگان سیاسی به صورت کتبی یا زبانی به شاه عرض می‌کرد و به هر کجا برای سرکشی اسرار می‌رفت و هر کاستی در کارها می‌دید به مقام سلطنت گزارش می‌داد. البته همه جا شاه را راهنمایی می‌نمود، که در مذاکره سیاسی با خارجی‌ان چه بگوید، در حاشیه نامه‌ها و فرمانها چه دستوری بنویسد، اما وقتی می‌دید که شاه از مسؤولیت فرار می‌کند و دل به کار نمی‌دهد تکیه کلامش به پادشاه این بود:

گیرم من ناخوش یا مردم... باید سلطنت بکنید یا نه؟ چرا از کار می‌گریزید؟ اگر دماغ در کار بسوزانید، کارها چنان نظم بگیرد که همه عالم حسرت بخورند و وجود امثال این سلام باشد یا نباشد، ذات مبارک دوی هر دردی باشد.

از آنچه گذشت، رأی برخی از تاریخ پردازان را مبنی به این که اسیر مانع دخالت شاه در اسرار کشور بود و یا این که خواست از قدرت سلطنت بکاهد و بر اقتدار خود بیفزاید، ناعبتر

می‌شناسیم. اما انتقاد خود ما بر او این است که چرا اصول سلطنت را برآین تازه‌ای نهاد، و در صدد محدود ساختن قدرت آن بر نیامد... حکومت امیر را نمونه‌ای از «استبداد منور» شناخته‌اند... حکومت او سه جنبه بسیار مهم داشت یکی این که بر پایه قانون و عدالت نهاده شده بود، دیگر این که به تربیت مات معطوف بود، و سوم رضایت و خرسندی خاطر مردم را می‌خواست. مجموع آنها نظام سیاسی متمایزی را ساخت که به نظم سیرزای تقی‌خانی تعبیر می‌گردید و این توصیف ضرب‌المثل مردم و دیوانیان بود.<sup>۱</sup>

امیر به منظور اصلاح اوضاع اجتماعی ایران می‌خواست خرید و فروش حکومت و ولایات را براندازد، طبقه دهقان را از ستمگریهای گذشته آزاد کند، اصول مالیاتی ایران را تغییر دهد. پس مالیه و خزانه مملکت را سروسامانی داد، از سواجب و مستمریهای گراف شاهزادگان و درباریان و دیوانیان و روحانیان کاست، برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد، بر عایدات دولتی افزود و میان دخل و خرج دولت موازنه برقرار نمود و به تربیت صاحبمنصبان جدید پرداخت، فوجهای تازه درست کرد، حتی از ایلات و عشایر سرحدی هنگ نظامی جدید ایجاد نمود و ساخلوهای دائمی سرزی بر قرار ساخت. کارخانه‌های اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی احداث کرد، لباس متحد الشکل نظامی برای سربازان و صاحبمنصبان ترتیب داد، درجه‌های نظامی را تحت قانون جدید مشخص گردانید، برای تأسیس نیروی بحری، کشتیهای جنگی سفارش داد و برای کشتیهای دولتی و بازرگانی بئرق مخصوص درست کرد، در اصلاح دستگاه عدالت دیوانخانه و دارالشرع را بر اصول تازه‌ای بنیاد نهاد، امور شرعی و عرفی را از هم جدا ساخت، اقلیت مذهبی زرتشتی و مسیحی و یهودی را از اجحافهای شرعی رهانید. آیین آزار و شکنجه را ممنوع گردانید، رسم بست‌نشستن را شکست... در اصلاح اخلاق مدنی، رشوه‌خواری و دزدی و پیشکش دادن حکام و دیوانیان و سیورسات لشکریان را برانداخت، تملق‌گویی و القاب و عناوین ناپسندیده اهل دولت و سدیح‌سرایی شاعران را منسوخ نموده، هرزگی و لوطی‌بازی و قداره‌کشی و عربده‌کشی مستانه در کوی و برزن را از بین برد، خواست قمه‌زدن و برخی از عادات مرسوم سوگواری عاشورا را نیز براندازد، اما کامیاب نگردید.

در اصلاح امور شهری، چاپارخانه و پست جدید را راه انداخت، قانون تذکره دادن را بنیان‌گذار، آبله‌کوبی را تعمیم داد، جزوه‌هایی در مبارزه با آبله و وبا میان مردم و سلایان منتشر نمود. یخچالها را از آلودگی پاک کرد، به سنگفرش کردن کوچه‌ها پرداخت، نخستین بیمارستان دولتی را بنا کرد، برای حرفه پزشکی امتحان طبی مقرر ساخت، کروکور و گدای شهر را جمع کرد، از شهر کرج آب به تهران جاری کرد و قانونی برای تقسیم آب نوشت. در بیرون شهر تهران خانه‌های تازه‌ای ساخت، در همه شهرها قراولخانه تأسیس نمود، برای نشر فرهنگ «مدرسه دارالفنون» را بنا کرد، از فرنگستان استادان قابل‌استخدام نمود، به ترجمه کتابهای اروپایی در پاره‌ای از فنون پرداخت، چاپخانه‌های جدید را توسعه داد، روزنامه وقایع اتفاقیه را تأسیس نمود، هیئتی از مترجمان زبانهای خارجی تشکیل داد و باب روزنامه‌های فرنگی را به ایران باز کرد، کارخانه‌های مختلف صنعتی و پارچه‌بافی ایجاد کرد، از صنایع ملی حمایت کرد

واستعنه وطنی را معمول ساخت، استاد معدن‌شناس استخدام کرد و محصولات ایران را به نمایشگاه بین‌المللی لندن فرستاد... چندین سد روی رودخانه هابست، شیلات را از دست اتباع روس گرفت، از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی نمود، بر میزان صادرات ایران افزود و آزادی واردات را عملاً محدود ساخت. تیمچه امیر را به عنوان مجمع بازرگانان بنا کرد... از قدرت روحانیان کاست، با کهنه‌پرستی به پیکار برخاست... حمایت از حقوق اقلیتهای مذهبی از اصول سیاستش بود.<sup>۱</sup>

امیر کبیر نظر به علاقه‌ای که به این مملکت داشت، در همان دوران نمونه‌ای از نامه‌های  
**امیر کبیر به ناصر الدین شاه**  
 ظلم و استبداد ناصری بدون این که بیمی به خود راه دهد، در نامه‌هایی که به ناصرالدین‌شاه می‌نوشت، مشکلات مملکتی را با صراحت گوشزد می‌کرد. فی‌المثل در نامه زیر امیر از دسایس شاهزادگان و قوسها و بستگان، شاه شکایت می‌کند:

قربان خاکپای همایون مبارکت گردهم، دستخط همایون زیارت شد. کاغذهایی که مرحمت فرموده بودید، رسید. در باب تدبیر آصف‌الدوله به فیروز میرزا حکم شد که آنها را نگذارد بپایند. باز هم تا کید می‌شود مقرر فرموده بودید که تازه‌ای نیست، بلکه چه تازه تر از این هست که از دست قومهای شما، دو روز اصفهانیاها لوطی‌بازی در مسجد شاه درآورده به قدر هزار نفر زن و مرد عارض داد و بیداد کرد و پنج هزار تماشاچی جمع کرد. الله، الله بنا گذاشته بودند که خدا اول و آخرش را می‌دانست و بازی از فضل خدا و مرحمت شما خوابید. اما نمی‌دانید که بر من چه گذشت، تفصیل را فردا به خاکپای همایون عرض می‌کنم. زیاد جسارت نورزید، باقی‌الاسر همایون.

در نامه زیرین امیر از روی خیرخواهی به شاه اندرزمی دهد که در گفتگوهای خود با وزیر مختار روس جانب حزم و احتیاط را از دست ندهد و سخنی نسنجیده نگوید:

قربان خاکپای همایونت شوم، دیشب بنده کمترین از محمد علی‌خان شنیدم که جناب وزیر مختار دولت بهیئه روسیه امروز شرفیاب حضور همایونی خواهند شد، اما نفهمیدم مطلبی دارد یا دیدن محض است. اما استدعا دارد که اگر دیدن است چنین مکالمه فرماید که اگر بعد از اینها مطلبی در جواب و سؤال لازم شود و فدوی بگوید که حکم همایون است باور نماید. و اگر بطلب عرض نماید اسیدوار است که چنان جوابهای درست در عین آراسی و سلایمت بفرمایند که بسیار مستحسن شود. نقل سیاه‌ها و ایلچی انگلیس نشود که شش ماه است متصل می‌گویند که شاهنشاه راضی بودند، توفرتی برهم زدی. اگرچه جسارت بود اما لازم بود عرض شد. باقی‌الاسر همایون.

در سوئین نامه‌یی که نقل می‌کنیم امیر از خرابی وضع مالیه مملکت می‌نالد:  
 قربان خاکپای همایونت شوم، در باب بنایی عمارت سرکاری مقرر فرموده بودند که

کار نمی‌کنند. فدوی هم شنیده‌ام که اسماله در هیچ یک از اسور بنایی از قبیل عمارت و مدرسه نظامیه و سرباز خانه کار نشده است. سبب معلوم، از جهت بی پولی است... آه وناله درباب پول و این که تا به حال قریب چهار هزار تومان قرض کرده‌اند، اگر عرض نماید که سخارج عید و دو قافله گرگان و خراسان و تدارک و مواجب قشون و هم‌رهان اردو را به چه زحمت سرانجام کرده، گمان در عرض خود بی‌صداقت نباشد...<sup>۱</sup>

### اقدامات اصلاحی امیر کبیر

از مترقی‌ترین کارهای امیر کبیر اصلاحات مدنی اوست. امنیت مالی و جانی که او برقرار کرد، در ایران بی سابقه بود. عدالت حاکم بر اسور شد و شیوه حکمرانی را تحت قاعده آورد. خود به مباحث ضمن نامه‌ای به جان داود (۸ رمضان ۱۲۶۷) می‌گوید، قرار در کار حکام داده شده است که یک نفر جرئت دینار تعدی به احدی ندارد، دست سپاهیان را که همیشه مظهر زورگویی و قلدری بودند، از تعدی به مردم به کلی قطع کرد و سنت اخذ سیورسات را در منازل سرراه بر انداخت.<sup>۲</sup> برای اطلاع جمهوریات اعلامیه‌ای در این باره در روزنامه وقایع اتفاقیه انتشار یافت... امیر کبیر در انتظام دستگاه قضا، با بر انداختن رشوه‌خواری و منع صدور احکام ناسخ و منسوخ، محاضر شرع را که مرجع رسیدگی به اسور شرعی بود، اصلاح کرد. یکی از ملاحظاتی که رشوه‌گرفته و شهادت به ناحق داده بود، از لباس روحانی خلع کرد و کلاه بر سرش گذاشت. روزنامه وقایع اتفاقیه می‌نویسد: «شخص ملایی شهادت ناحق در حق مدعی داد. و رشوت گرفته بود بعد از آن در حق مدعی علیه هم در بطلان همان ادعا شهادت داده بوده است. امنای دیوانخانه سبار که این گزارش را معلوم کرده آخوند سزبور را تنبیه نمودند و بعد عمامه از سرش برداشته و کلاه بر سرش گذاشتند که شخص غیر اسین در سلک اسنای این مسلک نباشد.»<sup>۳</sup>

امیر از حدود اختیارات محضر شرع کاست و به صلاحیت دیوانخانه که مرجع رسیدگی به «عرفیات» بود افزود. او مقرر داشت در هر قضیه حقوقی، که یکی از طرفین دعوی از اقلیت‌های مذهبی (زرتشتیان، یهودیان و عیسویان) باشد، رسیدگی به آن از صلاحیت محضر شرع بیرون و باید مستقیماً به دیوانخانه احاله شود... همچنین به حکام ولایات دستور داد که اقلیت‌های مذهبی در اقامه مراسم مذهبی خود کاملاً آزاد هستند. از جمله به حاکم خوزستان دستور داده شد که طایفه صابی را مجبور به قبول دین اسلام نکنند مگر آن که خود دین اسلام را قبول کنند.

### تجدید قدرت حکام

تا قبل از روی کار آمدن امیر کبیر، حکام ایالات با قدرتی ناسحدود فرمانروایی می‌کردند و نسبت به مردم عادی و مجرمین رفتاری ظالمانه داشتند. «سیرزا تقی‌خان دره ۲ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ ضمن دستور العمل عمومی به حکام ولایات مقرر داشت که اولاً اعمال شکنجه و مجازات‌های نامناسب را بکلی ترک گویند و ثانیاً هر متهمی را پس از تحقیق کامل و در صورت اثبات جرم به کیفری که درخور گناه اوست برسانند. این دستور العمل برای اطلاع عموم و حکام در روزنامه وقایع اتفاقیه

۱. مجله یادگار، سال پنجم، شماره ۶ و ۷، ص ۱۱ به بعد (از روی خط امیر در کتابخانه مجلس نقل شده است)

۲. فکر آزادی، ص ۵۱، به بعد

۳. روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۳۱

منتشر گردید. « اسیر کبیر، در پیشرفت افکارش مؤمن و در اجرای نقشه‌های اصلاحی خود با همت و درست‌کردار بود و سی‌خواست ایران نوی برپا سازد. به‌قول دکتر پلاک اطریشی: «میرزا تقی‌خان مظهر وطن‌پرستی بود، یعنی همان اصلی که در ایران مجبول است، آنچه‌سی دادند او و نمی‌گرفت خرج معدوم کردن وی شد.»

نهالی که نشانده بود بارور نشده او به‌خاک و خون غلطید و بعد از او روزگار ایران به سیاهی کشید... میرزا عباس‌علی خان آدمیت می‌گوید: «کشتن اسیر کبیر بزرگترین خیانت سلسله قجر به خلق ایران بود.» باید گفت که اگر عباس‌میرزای ترقیخواه خیراندیش و احمدشاه آزادخواه و مشروطه طلب نبودند، افراد دودمان قاجاریه در زمره بدترین شهروانی به‌شمار می‌آمدند که بر این سرزمین فرمانروایی کرده‌اند. آنها در دورانی از تاریخ که سیر مدنیت عالمگیر بود، مسؤلیت و محکومیت بزرگی در عقب‌ماندگی ایران از کاروان علم و معرفت جدید به‌گردن دارند. هر مرد اصلاح‌طلب و ترقیخواه که در ایران برخاست، به‌دست پادشاهان کژکردار و درباریان فاسد کارشان نابود گردید.»

عزل امیر: مقدمات عزل امیر از مدتها پیش فراهم شده بود. غیر از مهد علیا پادشاه، درباریان و دیگر مفتخواران و نمایندگان سیاسی روسیه و انگلستان نیز از اصلاح اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران سخت نگران بودند و به‌خوبی می‌دانستند که فقط در یک بازار آشفته و در یک ایران خراب و بی‌سروسامان می‌توانند به‌آرزوهای خود برسند. شاه نیز مطلقاً با اصلاحات عمیق اجتماعی و بیداری مردم موافق نبود و از ته دل وصیم قلب کارهای امیر را تأیید نمی‌کرد. در عین حال نمی‌خواست خدسنگزار واقعی و دوست صمیمی خود را یکباره از تمام مناصب معزول نماید. این است که دو روز پس از عزلش نامه‌ای مهربانانه به‌امیر نوشت. اینک دستخط شاه (۲۰ محرم ۱۲۶۸)

«جناب امیرنظام به‌خدا قسم، به‌خدا قسم هر چه می‌نویسم حقیقت است و فوق‌العاده شما را دوست می‌دارم. خدا سرا بکشد اگر بخوادم تا زنده‌ام از شما دست بردارم یا این که بخوادم به‌قدر سر سوزنی از عزت شما کم کنم. طوری نسبت به‌شما رفتار خواهم کرد که حتی یک نفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند. به‌نظر می‌آید که زیادی کار شما را خسته کرده است. حالا دوسه قسمت کارها را به‌عهده خودم گرفته‌ام، تمام فرامین نظامی و کشوری که سابقاً به‌مهر و امضای شما صادر می‌شد، از این به‌بعد هم به‌مهر شما خواهد بود. تنها فرقی که کرده این است که مردم ببینند من شخصاً به‌امور غیرنظام رسیدگی می‌کنم. در کارهای نظام ابتدا دخالتی نخواهم کرد، مگر چیزی که شما مصلحت بدانید. مبدا خیال کنید اجازه دهم کسی عریضه بی‌خودی بنویسد یا درباره‌ هیچ کس حقوق و مستمری برقرار کنم یا مثل زبان شاه سرور پولی به‌هدر برود حاشا یک‌شاهی بیشتر از آنچه مقرر داشته‌اید به‌هیچ کس بدهم یا این که هیچ کس بتواند حرفی بزند.»

ناصرالدین‌شاه توسط خواهرش ملکزاده‌خانم عزت‌الدوله زن امیر، پیام محبت‌آمیز دیگری به‌میرزا تقی‌خان فرستاد. امیر به‌همین دل خوش داشت. به‌شاه ضمن نامه‌ای می‌نویسد:

«از شرفیابی این غلام گریزان نشوید، گریزان شده‌اند زیرا که از اول رضای شما را خواسته و می‌خواهم اگر میل دارید ساعتی شرفیاب حضور شما شوم، همه این حرفها تمام می‌شود...»  
سرانجام شاه با شرمندگی نامه زیر را به امیرنظام می‌نویسد:

«جناب امیرنظام به خدا قسم، امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم. من چه کنم به خدا ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری کنم. به خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم، گریه می‌کنم به خدا قلب من آرزوی شما را می‌کند، اگر باور می‌کنید و بی‌انصاف نیستید، من شما را دوست می‌دارم.

بیکلری بیگی آمد و از حرفهای او این طور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع به کجا خواهد انجامید؟ چه کسی می‌تواند یک لحظه حرفی علیه شما بزند؟ به خدا قسم اگر کسی چه در حضور من، چه پیش اشخاص دیگر یک کلمه بی‌احترامی در باره شما بکند، پدر سوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم. به حق خدا نیتی جز این ندارم که من و شما یکی باشیم و با هم به کارها برسیم به سر خودم که اگر شما غمگین باشید، به خدا نمی‌توانم تحمل غمگینی شما را بکنم. تا وقتی که شما هستید و من زنده‌ام، از شما دست برنخواهم داشت. آجودان باشی وزیر جنگ خواهد شد و تمام کسی که شما آنها را گماشته‌اید، در مقامشان باقی خواهند بود. حتر، به قدرتشان نیز افزوده خواهد گشت. وزیرنظام به حکومت عراق خواهد رفت، چراغ‌علی‌خان در اصفهان می‌ماند، دیگران همچنان باقی خواهند بود. می‌بینید تغییری داده نشده است. به خدا قسم می‌خورم اسور نظام را به عهده شما و آگذار کردم که با جدیت به آنها رسیدگی کنید. اگر نکنید خدا و پیغمبر خدا جزای شما را بدهد. برای ابراز لطف خود شمشیری مکمل به الماس گرانها با حمایلی که به گردن خود می‌بستم برای شما می‌فرستم. برای خاطر خدا آنها را قبول کنید و فردا بیاوید سرا ببینید. بنا به دستورها و اوامر شما جیره و حقوق هنگها باید پرداخت شود. از اول نوشتن در اسور نظام به هیچ نحوی مداخله نخواهم کرد. عایدات دولتی نیز کمترین تغییری از میزانی که مقررات آن را خود شما تعیین نموده‌اید نخواهد کرد.»

با وجود تقسیم کارها، همکاری امیرنظام با صدر اعظم فاسد و مغرضی چون اعتماد-الدوله امکان‌پذیر نبود. به همین علت این دوره بیش از سه روز نپایید. از نامه‌ای که اسیر در همین سه روز به شاه نوشته، اختلاف اصولی میان آن دو آشکار می‌شود: «فوج خلخال خوب مشق می‌کنند... اغلب متعلمین خوب ترقی کرده‌اند که معلمین تصدیق می‌کنند.»

راجع به صدر اعظم فرمایش اعلیحضرت مطاع است. «اما مشوسان ایشان وساطت سردم را زیاد می‌کنند. سردسان بی‌سروپا را با رشوه می‌خواهند صاحب منصب کنند، چنانکه یک دو نفر را برقرار کرده میرزا فضل‌الله وزیرنظام هفتصد تومان از ابوطالب‌خان شقاقی گرفته و حکم سرهنگی داد... همه سردم به این خیالات خواهند افتاد. سخن اسیر در وصف تغییر وضع بسیار با معنی است و تأثر خاطر خود را بیان می‌کند.

«این غلام نمی‌تواند نظم دهد بی‌نظم هم کار از پیش نمی‌رود. این درد غلام را می‌کشد که سردم سیرزا (یعنی میرزا فضل‌الله برادر سیرزا آقاخان) گویند آن نظم میرزا تاقی خالی

گذشت، مردن را بر خود گوارا تر از این حرفه می‌دانند...»<sup>۱</sup>

تمام دلایل و شواهد نشان می‌دهد که در دولت جدید وجود امیر مصلح و مزاحم دستگاه است و به همین علت دشمنان داخلی و خارجی قدم به قدم نقشه‌های شیطانی خود را عملی کردند تا خون او ریخته شد. شیل که خود در سقوط دولت امیر تأثیر فراوان داشت، می‌نویسد: «همین که شاه از زیر نفوذ امیر نظام رهایی یافت، گروهی از اطرافیان خود را که امیر بیرونشان کرده بود به دربار بازگردانید و شروع کرد به دستخط صادر کردن و انعام دادن و برقرار کردن مستمری...»

شیل در گزارش دیگری می‌نویسد: «به اعتمادالدوله بصراحت گفتم رسوایی او در رشوه‌خواری و این که هر کس پول بیشتر بدهد منصب را به او واگذار می‌کند مایه سلب اعتماد شاه نسبت به وی گشته... دزدی خود را انکار کرد و گفت عوض این سرزنشها باید به او آفرین گفت، چه حسن روابط ایران را با انگلستان و روس و عثمانی او برقرار نموده است.»<sup>۲</sup> با سقوط دولت امیر نه تنها هرج و مرج قدیم تجدید گردید، بلکه نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی نیز از حد خود تجاوز کردند و بار دیگر مداخله در مسایل داخلی ایران آغاز گردید. مشیرالدوله ساسور ایران در کمیسیون مرزی می‌نویسد: «پس از عزل سیرزاتقی خان نمایندگان انگلیس و روس و عثمانی روش تعدی آمیزی پیش گرفته، حتی اراده دارند تکلیف کنند و دولت ایران بیدق را از محرمه بردارد.»<sup>۳</sup>

مقام سلطنت: در ایران از دیرباز تا آغاز مشروطیت سلاطین از قدرت و اختیارات نامحدود برخوردار بودند. مدت‌ها سلاطین عاقل و مآل اندیش از قدرت و توانایی خود کمتر سوءاستفاده می‌کردند. امیر کبیر ضمن نامه‌ای که در ۲۴ ذیحجه ۱۲۶۷ به نمایندگان روس و انگلیس نوشته است، چنین می‌گوید: «از آنجا که آیین پارلمانی در ایران تأسیس نیافته، همه احکام صادر، ناشی از اراده پادشاه است. خود او و دیگر وزیران فقط نوکران و «واسطه تبلیغات و فرمایشات» شهریارند و بس.» می‌نویسد: «بلی بر همه اقارب و اباعد ظاهر است که جمیع احکام صادره دولت علیه ایران منوط به اجازه و حکم سلوکانه اعلیحضرت ظل‌اللهی روحی فداه است و هیچ وزیری بی حکم و فرمایش اعلیحضرت شاهنشاهی مظهر و مصدر هیچ حکم و عملی نمی‌تواند شد و رسم مشورتخانه الی الآن در ایران معمول نیست که اول وزراء مشاوره نمایند و حکم سلاطین در ثانی صادر شود. بلکه جای شبهه و انکار نمی‌تواند بود که جریان کل احکام کلیه و جزئی از نفس نفیس همایون است...» همچنین در نامه ۶ شعبان ۱۲۶۶ به وزیرای مختار انگلیس و روس می‌نویسد: «دوستدار را در همه اسورات متعلقه به دولت علیه ایران قدر ذره‌ای بی‌اذن و اجازه اعلیحضرت قدر قدرت... اختیاری نبوده... آنچه آن جنابان به دوستدار می‌نویسد، دوستدار به حضور معدلت دستور اعلیحضرت پادشاه با فر و جاه که صاحب تاج و تخت ایران است عرض می‌کند و آنچه بفرمایید به آن جنابان می‌نویسد. البته در این سخنان امیر خواسته از سیاست خود دفاع کند و مصلحت دولت را منظور داشته است. به هر حال از لحاظ اصول حکومت استدلالش درست است. اما از نظر قدرت صدراعظم، چون امیر

ذوالریاستین بود، یعنی وزارت کشور و امارت لشکر را به عهده داشت، مجموع دستگاه اجرایی و اداره مملکت در قبضه او بود. به گفته ناصرالدین شاه «به این قدرت پیشکار و وزیر اهدا در ایران نیامده بود.» امیر خود با تمرکز قدرت در دستگاه صدارت موافق نبود. از این رو خود گفته بود «که چون کارها انتظام یافت، به تأسیس وزارتخانه‌ها و تقسیم کار دست خواهد زد.» مناسبات امیر با شاه دو جنبه متمایز داشت، یکی جنبه تربیتی و دایگی و دیگر جنبه رسمی و دولتی، همه گزارشهایی را که از داخل و خارج کشور می‌رسید، به اطلاع شاه می‌رسانید و گاه در مسایل مهم از او کسب تکلیف می‌کرد. با این حال مغز سیاست و اداره مملکت، میرزاقلی خان بود. اصول سیاست را او تعیین می‌کرد، در جرح و تعدیل آن با شاه مشورت می‌نمود، تصویب شاه را که به دست می‌آورد، پیش می‌برد. از نظر تربیتی مناسبات امیر و شاه یک حالت خاص استثنایی داشت نه رابطه عادی.<sup>۱</sup>

رابطه صدراعظم و سلطان، نه به عالم پیر و مریدی حاجی میرزا آغاسی و محمدشاه شباهتی دارد و نه شبیه وضع تحکم‌آمیز خشک صدراعظم مقتدری چون قایم‌مقام و محمدشاه است. دقیق‌ترین بیانی که می‌توانیم بکنیم این که تا مدتی میانه امیر و شاه یک حالت پدری و فرزندی وجود داشته... شاه از تندیهای امیر نمی‌رنجید و محبتش نسبت به وی متقابل بود. یگانه هدف امیر این بود که به شاه فن مملکتداری را بیاموزد، به کارها هوشیار باشد، به مسؤلیت سلطنت واقف باشد. در یکی از مهمترین نامه‌های امیر که به دست ما رسیده، شاه را متنبه می‌گرداند که «به این طفره‌ها امروز فردا کردن و از کارگریختن، در ایران به این هرزگی حکما نمی‌توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش یا مردم، فدای خاکهای همایون. شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید، بسم‌الله چرا طفره می‌زنید؟ موافق قاعده کل عالم، پادشاهان سابق چنان نبوده که همگی در سن سی‌ساله و چهل‌ساله به تخت سلطنت نشسته باشند. در ده‌سالگی نشستند و سی و چهل‌سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند. هر روز از حال شهر چرا خبردار نمی‌شوید که چه واقع می‌شود؟ و بعد از استحضار چه حکم می‌فرمایید از در خانه و مردم و اوضاع ولایات چه خبر می‌شود و چه حکم می‌فرمایید؟ قورخانه و توپی که باید به استرآباد برود رفت یا نه؟ این همه قشون که در این شهر است از خوب و بد سرکرده‌های آنها چه وقت خواستید؟ و از حال هر فوج دایم خبردار شدید؟ و همچنین بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم، شما نباید دست از کار خود بردارید، یا دایم محتاج وجود یک بنده‌ی بی‌باشید. اگرچه جسارت است، اما ناچار عرض کردم، باقی‌الاسر همایون.»

نامه بعدی امیر می‌نماید که سخنش در شاه تأثیر کرد... و به کار دولت دل داده است. پس شاه را تشویق می‌کند که «دوباره این طور دماغ در کار بسوزانید، جمیع خیالات فاسد از دماغ مردم ایران برود و کارها چنان نظم بگیرد که همه عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد به فضل خدا ذات مبارک دوی هر دردی باشد، و چنان محیط به کار شوند که بی‌مشاوره احدی خدمات کلیه به یک اشاره خاطر همایون انجام گیرد. اینها تملق و جسارت نبود، حقیقت‌گویی بود که جسارت به عرض می‌شود.» تعلیم و تربیتی که امیر به



شاه داد، در پرورش ذهنی و شخصیت او... تاثیر بخشید و اثر آن در نامه‌ها به چشم می‌خورد... نمونه‌ای از دستخطهای شاه به اسیر که سراقبت او را در کارها می‌نماید نقل می‌کنیم:

جناب اسیرنظام - انشاءالله احوالتان خوبست، با کارهای امروز نمی‌دانم چه کردید جواب کاغذهای روس و انگلیس را البته نوشتید، دیگر سلیمان‌خان کی می‌رود؟ احکاش را گفتید بنویسند یا خیر؟ دیگر از سلامتی احوالتان و اسورات دو کلمه قلمی نمایند، مستحضر باشم. فی جمادی الثانی ۱۲۶۶

«... به همان اندازه که اسیر از پشتیبانی و محبت قلبی شاه برخوردار بود، بزرگان دولت و اندرون شاه با او سردشمنی داشتند. اسیر تمایلات جاه‌طلبان اهل دربار را تا اندازه‌ای مهارگردانید، جلوش نفع‌پرستانه آنان را گرفت. در دولت وی نه کسی را مجال دخل و تصرف بیجا در کارها بود و نه توان دزدی و تعدی به حقوق دیگران. اصلاحات ترقی‌خواهانه اسیر خاصه اقدام او در کاستن مواجب و مستمریهای گزاف اهل دولت و شاهزادگان و درباریان آنان را به دشمنی اسیر برانگیخت. سخن شیل وصف درستی است از اخلاق اکثر بزرگان از هر دوره‌ای از تاریخ جدید ایران: چیزی که در این ملک وجود ندارد، شرف و حیثیت و ایمان و حق‌شناسی است. سودپرستی و طمع‌ورزی حاکم بر هر چیز است و انگیزه‌های آبی و هوس و نیرنگ و افسون به این جاسعه مستولی است.» بزرگترین دشمنان اسیر مهدعلیا سادرشاه (یعنی سادرزن خود اسیر) بود. همه بدخواهان اسیر به دور او گرد آمده بودند و هر کس از هر جا رانده بود، به سوی او روی می‌آورد. مهدعلیا، زنی با هوش، جاه‌طلب، تجمل‌پرست، از زیبایی بی‌بهره خط و ربطش خوب و در مکر زنانه استاد بی‌بدلی بود. شخصیت روانی او را دو عنصر عمده یعنی جنون جنسی و قدرت خواهی می‌ساخت. اسیر نخست با مهدعلیا سدارا می‌کرد، ولی سرانجام کار آنها به دشمنی علنی کشید، اسیر قایق آمد، دستگاه مادرشاه تحت نظارت دولت قرار گرفت و به امر شاه هیچ کدام از شاهزادگان بدون اجازه کتبی حق دیدار مهدعلیا را نداشتند. مهدعلیا به شاه نوشت «... سیرزاتقی شاهزاده‌های بیچاره را از سگ کمتر کرده بود.» زندگی خصوصی مهدعلیا نیز به شاه‌گران آمد و به سعیر الممالک گفته بود: «زنی که به‌خانه مادر من رفت، به کار تو نمی‌خورد، طلاق بده.»

به این ترتیب مهدعلیا که در فاصله مرگ محمدشاه و استقرار حکومت ناصری حکمش روان بود، از شاه و وزیر تحقیر و توهین فراوان دید. شاه علی‌رغم میل مادرش خواهر خود عزت‌الدوله را به عقد نکاح اسیر درآورد. با این حال درباریان و کلیه عناصر مفتخور و بیکاره تحت رهبری مهدعلیا علیه اسیر صف‌آرایی می‌کردند. چون اسیر کاملاً از اوضاع آگاه بود، در نامه‌ی خصوصی به شاه می‌نویسد: «دشمن از برای این غلام از مرد و زن زیاد است. خداوند عالم وجود پادشاه را از بلا محافظت نماید.»

ناصرالدین‌شاه که از مدتها پیش، فعالیت‌های ترقیخواهانه اسیر کبیر  
جریان عزل و قتل امیر کبیر  
را به زبان سلطنت و فرمانروایی خویش و خاندانش می‌دانست،  
در ربیع الاول ۱۲۶۸  
تصمیم گرفت به‌صدارت او پایان بخشد. لذا در روز پنجشنبه ۱۹

محرّم ۱۲۶۸ دستخطی به این مضمون برای امیر فرستاد: «چون صدارت و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید با کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم. به آن کار اقدام نمایند تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.»

«امیر که خود را خدستگزارى صادق مى دانست، از این امر سخت ناراحت شد و به شاه پیغام داد که گناه او چیست؟» مدعیان امیر که از مدت‌ها پیش ذهن شاه را مشوّب کرده بودند به نام شاه شرحی دایر بر «تقصیرات امیر» بر روی کاغذ آوردند و به دست میرزا آقاخان اعتماد-الدوله وزیر لشکر برای امیر فرستادند. امیر پس از مطالعه، از شاه تقاضای ملاقات کرد تا شاید با تقریر خدمات صادقانه خود خشم شاه را فرو نشاند. امیر در نامه خود به شاه صریحاً می نویسد: «... این که اصرار در شرفیابی حضور داشته، و باز دارم... برای آن است که هرزگی و نماسی و شیطننت اهل این ملک را می شناسم. این رشته که به دست آنها افتاده، دست نمی کشند و طوری خواهند کرد که این کار منظم را که کل دنیا از شدت حسد به مقام پریشانی برآمدند بالمره خراب... و هم جمیع کارهای پخته را خام می نمایند...»

بالاخره شاه به تقاضاهای کتبی و شفاهی امیر تسلیم شد و به او اجازه ملاقات داد. در این گفتگوی تاریخی به قول صاحب نامسخ التوادیح امیر به عرض رسانید که این مملکت را من به نظام کرده‌ام و این همه کارهای صعب را به کام آورده‌ام، این دبیران و دفترخانه از من آراسته گشته است و این لشکر و قورخانه از من پیراسته شده، اگر من نباشم کیست که از بلدان ایران سال دیوان ارتفاع دهد و در آنجای حدود و اقصای ثغور حراست قلاع و بقاع کند؟ من بودم که متمرّدین درگاه را تباه کردم و از برای هیچ کس در ایران ملجأ و پناهی نگذاشتم. امروز به جای پاداش سراکیفر نباید کرد و کار مملکت را تباه نباید داشت.»<sup>۱</sup>

شاه از این سخنان صریح و دور از بداهنه و تملق بیش از پیش در عزم خود راسخ گردید. میرزا آقاخان که از مدت‌ها پیش در صدد احراز این مقام بود، پس از آن که با اصرار زیاد امیر را به امضای تقصیرنامه واداشت، تصمیم گرفت به دست ایادی و عمال خود، شاه را رام کند زیرا میرزا آقاخان اعتمادالدوله سردی بدنام و اجنبی پرست بود.<sup>۲</sup> و از قبل از ورود ناصرالدین شاه به تهران و جلوس به سلطنت، خود را تحت حمایت کلنل شیل وزیرمختار انگلیس قرار داده بود و از او حقوق و مستمری می گرفت «و شاه به این معنی واقف بود»، سه روز میرزا آقاخان را در دربار معطل نگاه داشت و به او تکلیف کرد که یا صدارت عظمی را اختیار کند یا وابسته و تحت‌الحمایه وزیرمختار انگلیس باشد. «میرزا آقاخان به وزیرمختار انگلیس مراجعه نمود و از او تکلیف خواست، کلنل شیل پیغام داد که به عقیده او حفظ حمایت انگلیس حتی بر تاج کیانی نیز ترجیح دارد ولی اگر میرزا آقاخان به قبول صدارت سایل و مصراست اختیار با خود اوست.»<sup>۳</sup> سرانجام اعتمادالدوله که دلباخته مقام صدارت بود، ضمن نامه‌ای به ناصرالدین شاه چنین نوشت:

۱. امیرکبیر، تألیف عباس اقبال، ص ۳۱۱

۲. نامسخ التوادیح، ص ۶۰۳

۳. حکایات گوینو، ص ۷۱

«این چاکر قدیمی پدر بر پدر خانه زاد و نمک پرورده این آستان مبارک بود... خودم و اجدادم به ابرت خدمت کرده ایم... استعدای این چاکر این است که اگر عرضی شود تحقیق شود و بعد از اثبات، عقوبت شود. محرم ۱۲۶۸.»

در حاشیه همین کاغذ به خط میرزا آقاخان ایضاً مرقوم است: «این بنده درگاه در زیر حمایت هیچ دولتی به جز در ظل حمایت شاهنشاه ایران ظل الله بلکه نیستم و امید الطاف و مرحمت از این آستان سروت نشان داشته و دارم.»

اعتمادالدوله پس از کسب قدرت نیز به خوبی می دانست تا امیر زنده است کار او قوام و دوامی نخواهد داشت و ممکن است شاه روزی بر سر عقل آید و بار دیگر از خدمات این مرد صدیق استفاده کند. بنابراین وی با کمک مهدعلیا بر آن شدند که به هر ترتیبی ممکن است نخست امیر را از تهران برانند و سپس به نحوی موجبات قتل او را فراهم کنند. بالاخره این دو دشمن دیرینه، شاه را واداشتند که بر امیر حکومت فارس یا اصفهان یا قم را تکلیف و او را در انتخاب یکی از این سه مقام مخیر نماید. شاه نیز چنین کرد. ولی امیر چون تأمین جانی نداشت از قبول این مشاغل سر باز زد. بالاخره کلنل شیل وزیرمختار انگلیس با گرفتن اطمینان از شاه امیر را به قبول حکومت کاشان وادار نمود و امیر به این مقام کوچک تن داد. در این موقع بحرانی وزیرمختار روس چون دید میرزا آقاخان نوکر قدیمی انگلیسیها به صدارت نشسته و از بیم آنکه مبادا منافع دولت متبوع او به خطر افتد، به حمایت امیر برخاست و با محاصره مسکن امیر با عدمای قزاق کوشید جان امیر را از خطر حفظ کند. ولی این عمل نسنجیده وزیرمختار به زیان امیر تمام شد. شاه به اقدامات وزیرمختار، شدیداً اعتراض کرد و او بی درنگ تسلیم شد و انگلیسیها نیز از حمایت امیر دست کشیدند. این جریانات به نفع دشمنان امیر پایان یافت. بالاخره شاه به موجب دستخطی امیر را از کلیه مناصبی که به او محول بود برکنار و مسلوب الاختیار کرد و دستور داد که او را تحت الحمايه به فین کاشان ببرند و در آنجا تحت مراقبت قرار گیرد. خانم شیل در کتاب خود می نویسد در روز حرکت امیر من در بیرون شهر تهران بودم، چون چشمم به کالسکه و تخت روان که حامل امیر و عزةالدوله بود افتاد بسیار متأثر شدم و آرزو کردم که آنها را از این ورطه هلاک خلاصی بخشم. در تمام مدت چهل روزی که امیر در فین متیم بود، هیچ گاه از بیم جان از اندرون خارج نشد. ماسورین و سربازان به انواع مختلف موجبات ناراحتی او را فراهم می کردند. عزةالدوله عیال او صمیمانه از شوهر خویش حمایت و مراقبت می نمود، همواره غذایی که برای امیر تهیه می شد قبلاً می چشید. برخی از مورخان متعلق و بی شخصیت عهدناصری، ظاهراً از بیم قدرت سلطان از بیان حقیقت سرباز دزدانده سپهر در ناسخ التواریخ علت سرگ امیر را ضعف و بیماری ذکر می کند و هدایت درودضة الصفای ناصری می گوید: «به واسطه تسلطنقم و تغلبسقم در شب شبیه ۱۸ ربیع الاول جهان فانی را بدرود کرد.»

تنها در کتاب حقایق الاجباد تألیف سیرزاجعفرحقایق نگار جریان قتل امیر به اختصار بیان شده است. «پس از مدت یک اربعین، بر حسب صوابدید ابناء و اسرافنائیش بر بقایش

سرجح گردید. حاجی علیخان فراشبازی به کاشان شتافت، روز هجدهم ربیع الاول در گرمابه بدون عجز و لایب‌ایادی که مدتی متمادی از یمین و یسار اعدای و اشار را مقهور و خوار می‌داشت فصاد دژخیم نهاد اجل به‌تقصید یمین و یسارش پرداخته و به‌دیوار عدمش روانه ساخت.»

«به‌طوری که بعضی از ارباب اطلاع‌گفته و نوشته‌اند، یکی از شرایط قبول صدارت اعتمادالدوله قتل امیر بود و امیر به‌خوبی متوجه وضع خاص خود بود. منتها دشمنان امیر به انواع وسایل و با اعزام نمایندگان مخصوص از زن و مرد، به‌امیر وانمود کردند که شاه در مقام عفو اوست و به‌زودی خلعت نجات از طرف دولت برای شما می‌رسد و بار دیگر به‌صدارت خواهید رسید. با این حال عزة‌الدوله به‌این مواعید خوشبین نبود و از رفتن امیر به‌حمام جلوگیری می‌کرد و می‌گفت صبر کن تا خلعت برسد. امیر معلوم نیست به‌چه علت فریب این سخنان دروغ را خورد و به‌تقصید حمام حرکت کرد. چون به‌حمام داخل شد، اعتمادالسلطنه نیز از راه رسید و بی‌درنگ از احوال امیر جويا شد. گفتند حمام است. بی‌درنگ وارد حمام شد و در حمام را بست و خود با همراهان به‌اندرون حمام وارد شدند. امیر چون او را دید به‌فرجام کار خود پی برد. چون از سوابق اعتمادالسلطنه با خبر بود، سعی کرد با تطمیع، او را از ارتکاب این جنایت بازدارد. ولی تلاش او مؤثر نیفتاد. سرانجام با سواقت امیر سلطانی چندفصد از امیر کرد، خون زیادی بیرون آمد و امیر جان سپرد. به‌طوری که از منابع دیگر برمی‌آید، امیر به‌اعتمادالسلطنه گفت: «آیا می‌گذارید که من از حمام بیرون بیایم آن وقت مأسوریت خود را انجام دهید؟ گفت خیر. گفت سی‌گذارید وصیت خود را بنویسم؟ گفت خیر. گفت سی‌گذارید یک‌دو کلمه با عزة‌الدوله پیغام داده خداحافظی کنم؟ گفت خیر. گفت پس هر چه باید بکنی، بکن. اما همین قدر بدان که این پادشاه نادان، مملکت ایران را از دست خواهد داد. حاجی علیخان (اعتمادالسلطنه) گفت: صلاح مملکت خویش خسروان دانند.»<sup>۱</sup>

۷ خانم شیل در کتاب خود می‌نویسد: قبل از اجرای حکم اعدام، یکی از خانمهای حرم پیش عزة‌الدوله آمد و به‌او گفت شاه بر سر مرحمت آمده و خلعت شاهانه، در راه است. امیر پس از شنیدن این کلمات فریب خورد و تنها به‌حمام رفت و آن خیانت به‌وقوع پیوست. قولی که جملگی برآند این که، امیر کمترین ضعیفی نشان نداد و با کمال شجاعت دستور داد تا دو دست او را فصد کنند. به‌این ترتیب حاجی علیخان چنان که در دستخط شاه نوشته شده است «در انجام این مأسوریت بین الاقران مفتخر و به‌سراحم خسروانی مستظهر گردید.»<sup>۲</sup>

«معمدالدوله حاجی فرهاد میرزا برای ساده تاریخ قتل امیر این چهار جمله را یافته است: «کو امیر نظام»، «خدمت کرد»، «به‌هجدهم ربیع‌الاول مقتول گردید»، «سرد بزرگی تمام شد» که همه به‌حساب جمل باسال ۱۲۶۸ برابر است.»<sup>۳</sup> استاد فقید عباس اقبال درباره‌ آثار سوء قتل امیر می‌نویسد: «... این حادثه جانگداز برای ایران و ایرانی متضمن دو رشته آثار سوء بود یکی آنکه بی‌اغراق خاک مدلت بر فرق کشور و قومی ریخت که امیر عمر خود را برای نجات آنها از حال نکبت و بدبختی صرف می‌کرد و از میان رفتن او بار دیگر این کشور و این قوم را

۱. امیرکبیر، تالیف اقبال، ص ۲۵

۲. همان، ص ۲۵۸

۳. همان، ص ۲۶۰

پیش از پیش در گرداب ذلت و پستی انداخت... و زشت‌نامی و ذکر بسیار بدی بر اثر این حرکت شنیع در خارجه و در میان خارجیان دانستگیر قوم ایرانی شد.» واتسن در تاریخ ایران خود پس از نقل واقعه قتل امیر چنین می‌نویسد: «به این شکل سردی که با این پایه برای احیای ایران رنج برده بود، به دست مردم همین ایران از میان رفت، امیر تنها سردی بود که کفایت و وطن‌دوستی و قدرت‌نفس و پاکیزه‌داسنی را با هم یکجا جمع داشت، یعنی به‌صفتی متصف بود که یک صدراعظم ایرانی تا آنها را نداشته باشد نخواهد توانست کشتی مملکت را در میان این همه سوانح و حوادث به ساحل برساند.»<sup>۱</sup>

خانم شیل در کتاب خود می‌نویسد: «من از واقعه قتل امیر چنان نفرت به هم رسانیدم که تنها آرزویم ترک چنین کشوری است که در آن این قبیل جنایات باصحه دولت به وقوع می‌پیوندد...»

قتل امیر در اروپا با تأثر فراوان منعکس گردید. وزارت خارجه انگلیس پس از اطلاع از این جنایت، به وزیر مختار خود دستور داد که به دولت ایران اظهار کند که دولت انگلیس جریان این امر شنیع و وحشی‌منشانه را با کمال اکراه و تغییر طبع شنید. «مخصوصاً دولت انگلیس از این که ناصرالدین‌شاه با دستخط خود قول داده بود که به هیچ وجه به شخص امیر اذیت و آزاری نرساند و به قول خود وفادار نمانده، اظهار شگفتی می‌نماید.»<sup>۲</sup>

گویینو بعد از توصیف قتل امیر می‌نویسد: «... عزة الدوله به حال پریشانی تمام به تهران آورده شد. ملاقات اولی او با برادرش ناصرالدین‌شاه به وضعی بس ناگوار صورت گرفت چه شاهزاده‌خانم ناسزایی نبود که به برادر نگفت. اما مصیبت عزة الدوله به همین جا خاتمه نیافت زیرا که به او امر شد که به عقد پسر صدراعظم حالیه (یعنی میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری) که جوانی است بیست و دو ساله و بی‌شعور، درآید. او جز قبول امر چاره‌ای نداشت و مادر و برادرش با وجود بی‌میلی شدید عزة الدوله آن قدر با او بدرقتاری کردند که ناچار به این کار تن در داد و به شاه گفت: این بار دوم است که مرا به اجبار شوهر می‌دهی...»<sup>۳</sup>

ناصرالدین‌شاه بعد از قتل امیر کبیر گاه تظاهر به ندامت و پشیمانی می‌کرد. چنان که یک بار ضمن دستخطی خطاب به مظفرالدین‌شاه نوشته بود: «قدر نوکر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم نتوانستم.»<sup>۴</sup> سردسته مخالفان امیر مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه و کلیه شاهزادگان و روحانیان و درباریان مفتخوری بودند که مستمری آنها قطع شده بود. ولی از این میان مهدعلیا مادر زن امیر کبیر نفوذ و قدرت بیشتری داشت. به قول هدایت: «دربار او پناهگاه متخلفین و دشمنان اصلاحات اجتماعی بود. در دستگاه این زن عده‌ای خواجه سرا و خدمتکار خدمت می‌کردند و در آبدارخانه او انواع ظروف طلا و نقره گردآوری شده بود، و هر ظهر و شب شصت، هفتاد تن از بازاندگان فتحعلی‌شاه و خانمهای درباری بر سر سفره‌اش حاضر می‌شدند. امیر کبیر چون با ولخرجیها و مداخلات این زن در امور سیاسی مخالف بود، مهدعلیا رهبری مخالفان را به عهده گرفت. پس از عزل امیر کبیر و

۱. تاریخ ایران، ص ۴۰۴. ۲. نقل و تلخیص از کتاب امیر کبیر، اقبال، صفحه ۲۴۱ به بعد

۳. همان، ص ۲۶۹. ۴. آگهی شاهان، پیشین، ص ۵۸

فرستادن او به کاشان، میرزا آقاخان در نخستین روزهای زمامداری به محارم خود گفته بود تا میرزاتقی خان زنده است، من نمی‌توانم قلمدان او را در جیبم بگذارم.»<sup>۱</sup> و حق داشت، زیرا «سہتاب نرخ روغن چراغ را می‌شکنند.»

اشتباه امیر - از نظر هدایت خودداری امیر از قبول اسارت لشکر اشتباه بود.

«... با همه دانایی و توانایی و کدایت، می‌توان گفت در رد دستخط و خلعت اسارت لشکر دون وزارت کشور، قافیه را باخت و جامه شبیه بر تهمت‌ها که به او زده بودند ساخت... میرزا آقاخان را شعار بود... که به ضرورت ریش خودم را در کون خر می‌کنم، چون کارگذشت بیرون می‌آورم، می‌شویم، گلاب می‌زنم... بلا شبهه صلاح شخصی و خیر مملکت قبول اسارت لشکر بود. مثلی است، در آتش بودن بهتر است تا در کنار، قبول اسارت لشکر مجال سعایت به میرزا آقاخان نمی‌داد. به احترام در مرکز بود و با حضور او غلط کاری کمتر می‌شد و بلاشبه رفع نگرانی از شاه می‌شد، باز اختیارات به خودش برمی‌گشت.»<sup>۲</sup>

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود!

لقاب: امیر کبیر بعد از حسن صباح دومین کسی است که القاب بی‌معنی و مشتم کننده را بر انداخت و دستور داد که در عریضه‌ها و نامه‌های رسمی که خطاب به وی می‌نویسند جز یک عنوان ساده «جناب» به کار نبرند. برای مقام‌های پایین‌تر نیز به ترتیب عنوان ثابتی مقرر کرد. مردم در تعجب ماندند که چطور وزیری آن القاب چاپلوسانه را از خود دور می‌نماید؟ اما امر او را گردن نهادند. «گویا فرق عظیمی است میان او و مردمی که دیگران را به سجده و نیایش مجبور می‌کنند... عنوانهای رسمی که در آن زمان به کار رفته از این قرار است: عنوان نواب والا، در مورد شاهزادگان درجه اول، جناب برای رئیس دولت، مقرب الخاقان و عالیجاه برای دیگر منصب‌های دیوانی... علاوه بر این امیر در این فرمان منشیان را به سادگی نویسی و اجتناب از روده‌درازیهایی سنشینه واداشته است و نامه‌های امیر به ناصرالدین شاه خود بسیار ساده و خالی از هرگونه تکلف است.»<sup>۳</sup>

پس از قتل میرزاتقی خان امیر کبیر، رجال ایران دیگر خدمتگزار شاه نبودند، آنها توجهشان به همسایه‌های شمال و جنوب بود. رجال درباری به چشم خود دیدند چه کسی امیر کبیر را برداشت و به قتل رسانید و کدام دولت بود که میرزا آقاخان نوری را به صدارت رسانید. این رجال که در ظاهر، ایران‌مدار بودند، در اداره ایران از خود اختیاری نداشتند، دستور کسانی را به موقع اجرا می‌گذاشتند که آنها را در رأس امور ایران قرار داده بود... نمایندگان دول خارجی که سروکارشان با این اشخاص بود، بدون تردید در جنایاتی که این اشخاص مرتکب می‌شدند شریک بودند. ولی آنها این جنایات را خدمتی به کشور متبوع خود می‌دانستند... در این عملیات شخص آنها به هیچ وجه نفع شخصی نداشتند و شاید اگر آنها را به حال خود می‌گذاشتند به چنین عملیاتی دست نمی‌زدند. ولی چون دستور از مافوق داشتند، منافع مملکت خودشان اقتضا می‌کرد با جدیت تمام این عملیات را انجام می‌دادند و مکلف بودند و چاره‌ای غیر از این

۱. سیاستگران دوره قاجار، پیشین، ص ۲۵

۲. امیر کبیر و ایران، پیشین، ص ۲۲۱

۳. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۵۷

نداشتند. اما اعتراض و ایراد بر آن وزراء و سیاست‌گردانهای ایرانیست که دانسته و فهمیده به یک چنین عملیاتی اقدام می‌کنند و چنین امتیازاتی را به اجابت می‌دهند. هرگاه در یک کشور اروپایی یک وزیری پول بگیرد، رشوه قبول کند، یا اجازه بدهد دیگران برای او پیش کشی و تعارف بفرستند، آن وزیر بی‌گفتگو تحت محاکمه درمی‌آید و به مجازات قانونی می‌رسد. فقط در ممالک عقب‌مانده و مستعمره این طوار اعمال ناپسند مجاز است و سرتکبین مجازات نمی‌شوند.<sup>۱</sup>

دکتر فروریه فرانسوی که در سال (۱۸۸۹) ۱۳۰۷ همراه ناصرالدین‌شاه از اروپا به ایران آمد و سه سال در دربار ایران بود، کتابی نوشته است موسوم به سه سال در دربار ایران، وی در باب دادن امتیازات به عمال خارجی چنین می‌نویسد: «امتیاز روی امتیاز به سرور به اجانب داده می‌شود. طولی نخواهد کشید که تمام ایران به دست اجانب خواهد افتاد.»<sup>۲</sup>

روسها و انگلیسیها با گذشت زمان کاملاً به ارزش اخلاقی و اجتماعی رجال ایران پی‌برده بودند. در نامه‌ها و مکاتبات رسمی خود آشکارا می‌نوشتند: «برای وزرای ایران از منطق، دلیل و برهان و مصالح و منافع آینده سلی کشورشان نباید سخن گفت. چه این مطالب در وجود آنها تأثیری ندارد، فقط توجه آنها معطوف به دو چیز است: «دو پول با پول انسان می‌تواند هر کاری را بخواهد با آنها انجام بدهد، فقط پول باید داد دیگر چانه زدن لزومی ندارد. هرگاه ما از این راه داخل شده بودیم، پیشنهاد خود را قبولانده بودیم و آنها راضی می‌شدند با ما کنار بیایند.»<sup>۳</sup>

البته در دوره قاجاریه مردانی چون قائم‌مقام و امیرکبیر هم بودند که در مقابل دسایس اجانب مقاومت می‌کردند و از اقدامات ناصواب پادشاه وقت جلوگیری می‌نمودند. ولی در کشورهایی که با اصول حکومت‌فردی و استبدادی اداره می‌شوند، معمولاً دوران زمامداری این قبیل وزراء سخت کوتاه است. می‌گویند وقتی امیرکبیر معزول و عازم کاشان بود، به کسانی که به بدرقه او رفته بودند، گفت: «من تصور می‌کردم ایران به یک وزیر عالم و مجربی نیازمند است، حال می‌فهمم ایران باید یک پادشاه خوب داشته باشد.»<sup>۴</sup> اوضاع و وقایع جهان در یکی دو قرن اخیر به خوبی نشان می‌دهد که در هر دو مورد اسیر راه خطا رفته و اشتباه کرده است. اوضاع اجتماعی و اقتصادی هیچ کشوری را نمی‌توان به دستیاری چند وزیر یا اسیر «عالم و مجرب» بهبود کلی و اساسی بخشید. بلکه تنها راه پیشرفت و سعادت یک ملت بیداری و رشد فکری خود سردم است. مادام که سردم در پناه دموکراسی و حکومت ملی زمام‌کارها را به دست نگیرند و نمایندگان حقیقی خود را به مجلس نفرستند و دولتهای سلی روی کار نیابند و اعمال و کارهای آنها به وسیله مجلس نمایندگان و احزاب و اجتماعات سلی و جراید و مطبوعات آزاد، مورد بحث و انتقاد قرار نگیرد، هیچ دردی درمان و هیچ مشکلی بنحو اصولی و اساسی از بین نخواهد رفت. اگر امیرکبیر در یک محیط آزاد و دموکراتیک پرورش یافته بود، به جای آن که به فرد صاحب قدرتی تکیه کند، با حمایت و پشتیبانی مردم، دست به اقدامات اصلاحی می‌زد، و مسلماً نتایجی بهتر می‌گرفت و چنان فرجام غم‌انگیزی نداشت.

۱. تاریخ و جغرافیای سیاسی محمود محمود، ج ۶، ص ۱۸۷ به بعد.

۲. همان، ص ۱۹۰.

۳. زندگی امیرکبیر، اثر مکی، ص ۲۶۵.

۴. همان، ص ۲۷۹.

کسانی که می‌نویسند «آزادی در میان هر ملتی که بروز کرد آن ملت را به خون و آتش کشید و هستی آنرا بباد داد...»<sup>۱</sup> «آزادی» را با هرج و مرج و آشفتگی اشتباه می‌کنند. ملت انگلستان قریب هفت قرن است که کمابیش از مزایای آزادی و دموکراسی برخوردار است و قرنه‌است که حکومت فردی از آن کشور رخت بر بسته است. صاحب‌نظران معتقدند که تمام پیروزیهای سیاسی و اقتصادی انگلستان از برکت دموکراسی و آزادی نصیب آن ملت شده است. قرنه‌است که در انگلستان به جای «فرد واحد» مجلس نمایندگان و کارشناسان مسائل اقتصادی و اجتماعی در هر زمینه‌ای به بحث و مذاقه می‌پردازند و برای درمان هر یک از دردهای اجتماعی متخصصین و کارشناسان روزهای متوالی به گفتگو و مشاوره می‌نشینند و نتیجه تحقیقات و مطالعات خود را به هیأت دولت و نمایندگان ملت تسلیم می‌کنند. در کشور انگلستان، فرانسه، آمریکا و سایر کشورهای آزاد جهان ایجاد سدها یا احداث مریضخانه‌ها و مدارس و جز اینها پس از تصویب کارشناسان با رعایت‌الاهم فالاهم در سراسر کشور تحت اصول و برنامه و ضابطه صحیحی گسترش می‌یابد و هوی و هوس این و آن در ایجاد کارخانه، دانشگاه یا انشاء راه یا سد جدیدی در مملکت تأثیری ندارد.<sup>۲</sup>

از آنچه گفتیم خصوصیات اخلاقی و هدفهای سیاسی امیر کبیر روشن شد. اکنون باید بدانیم که میرزا آقاخان نوری صدراعظم دیگر ناصرالدین‌شاه کمترین عنایتی به مصالح عمومی نداشت. تنها هدف او حفظ مقام صدارت بود و برای بقاء فرمانروایی خود، به هر پستی تن می‌داد. وی در نامه‌ای به ناصرالدین‌شاه می‌نویسد: «... هوا سرد است، ممکن است به وجود سبارک صدمه‌ای برسد. دو تا خانم بردارید ببرید ارغونیه (نزدیک قلهک) عیش بکنید.<sup>۳</sup> و توصیه می‌کند: آنجا پشت کوه قاف است هر شب متوالی عیش بفرمایید»<sup>۴</sup> و چنین آدمی آنقدر به حقیقت و اصول بی‌اعتنا بود که وقتی ناصرالدین‌شاه خواست پسر جیران معشوقه تجریشی خود (امیر قاسم‌خان) را ولیعهد کند، اعتمادالدوله برای این که ولیعهد را از نسل پادشاهان بدانند «نسبت محمدعلی تجریشی پدر جیران را به هولاکو-خان مغول پیوست.» و پسر خود را پیشکار ولیعهد قرار داد. چنین سردی، وقتی صحبت از قرارداد پاریس می‌شود که می‌خواهند افغانستان را از ایران جدا کنند و او صدراعظم است، به هیچ چیزی نمی‌اندیشد جز صدارت خودش. ببینید بیچاره فرخ‌خان کاشی را در چه تنگنایی قرار داده بوده است... اینک چند سطر از نامه مخصوص و رمز میرزا آقاخان به اسیرالملک فرخ‌خان:

«... فرداست که بهار می‌شود و... دوست محمدخان پنجاه هزار افغان... ن برهنه تازه نفس را به تحریک انگلیس بر سر هرات و آن قشون خسته ولکنته ما... سرازیر می‌کند و معلوم است که حالت هرات و آن قشون به کجا منجر می‌شود... زیادتر از همه درد بی‌پولی است. از شما که نمی‌توان پنهان داشت کار به جایی رسیده است که اشرفی‌های دوهزاری عهد

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی، ج ۷، ص ۲.

۲. خان‌مک - اسان، سیاستگران دوره قاجاریه، ص ۱۸.

۳ و ۴ همان کتاب، ص ۱۷ و ۲۰.



آقا محمدخان را که در خزانه به قدر هشت نه هزار تومان بود، بیرون آورده اشرفی سکه زدیم و به خرج می دهیم... تا زود است و پرده از روی کار برداشته نشده است و خدای نکرده صدمه و لگد افغان و دیگری را نخورده ایم، کار را به هر قسمی که صلاح دانید بگذرانید... چیزی که در میان نیست، یکی تغییر سلطنت است که نوشته‌اید «حاکم بد دهان اینها تغییر سلطنت می‌خواهد دیگر عزل من است که آن هم بالمال خدا نکرده راجع به تغییر سلطنت می‌شود سواى این دو فقره در هر باب اختیار کلیه به هم رسانیده‌اید... در هر حال مصالحه کنید و بگذرانید. فی ۱۴ رجب ۱۲۷۳»

این نامه را همان مردی نوشته است که هنگام معزولی به دست‌وپا افتاده و برای دوباره بازگشتن به صدارت (با این که در همان نامه آرزوی کرد که جبهه مروارید دوره صدارت کاشکی از روز اول کفن من می‌شد) می‌گوید: «سرد بیچاره‌ای بودم، سفاخرت من به نوکری سو روئ بود. گفتند زنده باش، بودم. گفتند بمیر، و مردم.»<sup>۱</sup>

و در جایی که از میزان شخصیت خود صحبت می‌کند، می‌گوید «این بنده میرزاتقی نیست که خود زور داشته باشد و هوایی، زور و تسلط چاکر اعتبار شاه است.»<sup>۲</sup>

«امیر کبیر در دوران صدارت خود به کلیه آشفته‌گی‌ها و بحرانهای سیاسی ایران با نیروی عقل و شمشیر پایان داد: پس از آن که فتنه سالار پایان یافت، شاهنشاه ایران همی خواست تا کثیر اعمال سالار را به حبس ببرد فرمان دهد. و چون از سوی مادر، نسبت با فتح‌علی شاه داشت، او را با تیغ تباه نسازد. میرزاتقی خان امیر نظام زمین خدمت ببوسید و معروض داشت اگر عفوگناه از مثل تو پادشاه پسندیده است، اما در حق سالار سزاوار نیست و قتل او را که شری قلیل است، از برای نفع کثیر واجب باید داشت.»<sup>۳</sup> و این حرف امیر درست همان حرف نظام‌الملک است با ملکشاه در باب عم ملکشاه قاورد که گفت: «الملک عقیم سیاست با خوبشاوندی راست نیاید.»<sup>۴</sup> و قاورد را خفه کردند.

«حقیقت، من به کربلایی قربان حسد بردم و بر پسرش... این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگاری می‌گذارد (از نامه قائم مقام). در میان همه رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران، که نامشان ثبت تاریخ جدید است، میرزاتقی خان امیر نظام بی‌همتاست. دیو جانوس روز روشن با چراغ در پی او می‌گشت. به حقیقت سزاوار است که به عنوان «اشرف مخلوقات» به‌شمار آید. بزرگوار مردی بود.»

میرزاتقی خان و رای هرگونه قیاسی برجسته‌ترین نمایندگان چهار دولت بود که در کنفرانس ارزنة الروم گرد آمده بودند.»<sup>۵</sup>

سخن بزرگان  
درباره امیر

میرزا آقاخان نوری جانشین امیر کبیر، در دوران زمامداری جز گردآوری مال، خیانت به مملکت، اجرای اواسر بیگانگان و تثبیت موقعیت خود، هدف و آرزوی نداشت. در تاریخ

۱. سیاستگران دوره قاجاریه، پیشین، ص ۵۵

۲. دکتر باستانی بارزی، آسیای هفت‌سنگ، ص ۳۵۳ به بعد

۳. ناسخ‌التواریخ، پیشین، ص ۵۷۹

۴. اخبارالدوله سلجوقیه، پیشین، ص ۵۹

۵. داپرت واتسون

۶. داپرت کرژون

حقایق الاخباد خورسوجی، جزو وقایع سال ۱۲۷۵ هجری قمری چنین می‌خوانیم: «سیرزآقاخان نوری در رعایت خویش و تبار، بی‌اختیار بود. کافه سنسوبان و متعلقان تا همسایگان ایشان بل اکثر اهالی بی‌شعور نور و کجور را حتی المقدور حاکم بلادگردانید و مالک الرقاب عباد، هر جا احمقی بود از شراب هوش‌ربای دولت سست آمد و هر کجا ابلهی بود، با عیش و نعمت همدست گردید... تعدی را در مملکت لازم و تملک و تصرف در ساء و دماء مظلومین را ملازم شدند. هر ناحیتی از ایران که به تصرف آن بی‌دینان بود، ویران شد... حسب الامر خسروگردون غلام، مستوفیان حکام به بحسابات ظاهری ممالک محروسه رسیدگی نموده، جزاز سالی شصت هزارتومان که از دیوان همایون در وجه سیرزآقاخان مستمر و برقرار بود، در این ایام صدارت سالی صدوده هزارتومان علاوه از راتبه استمراری و تعارفات و هدایا و پیش‌کشی و ارتشاء باخودی مشارالیه بود...»<sup>۱</sup>

صدراعظمت‌های ایران بعد از امیرکبیر: «انگلیسیها برای آن که همیشه دولت و دربار قاچار را دردست داشته باشند، بعد از قتل امیرکبیر حتی الامکان سعی داشتند صدراعظمت‌های دست‌نشانده خویش را روی کار بیاورند. این صدراعظمت‌ها نخست از راه گرفتن رشوه و برقراری مقرری تحت نفوذ قرار می‌گرفتند. ولی انگلیسیها برای آن که آنان را تا پایان عمر «انگلوویل» نگاه‌دارند و هیچ‌گاه به خیال استقلال فکری و وطن‌پرستی و ناسیونالیستی نیفتند، با لطایف الحیل همگی را وارد سازمان اینترناسیونالیستی فرامسون می‌نمودند. در این فرقه برای اجرای نظریات معمار اعظم، اصولی نظیر اطاعت محض، حفظ اسرار و غیره رعایت می‌شد که آنان را وادار به اطاعت می‌چون و چرا از اوامر صادره می‌کرد. اگر نظر کوتاهی به تاریخ ۱۰ ساله اخیر ایران بیفکنیم خواهیم دید که در دوران تسلط اجانب در ایران چند صدراعظم کشور ما، که فرامسون نبودند یا کشته و مقتول شدند و یا پس از مدت کوتاهی خانه‌نشین و معزول گردیدند... پس از آن که در لژها سرگند وفاداری و اطاعت از دستور معمار اعظم را یاد می‌کردند، به مقام صدارت عظمی برگزیده می‌شدند. طبیعی است که در دوران تصدی خود آتی روی از قبله ماسونی انگلستان بر نمی‌داشتند.»<sup>۲</sup>

تقسیم رشوه بین وزراء و درباریان: سیرزآبوالحسن شیرازی پس از آن که در صف فراماسونها درآمد و اعتماد انگلیسیها را جلب نمود، بامقدار زیادی تض و هدایا و پول نقد به سعیت سرگرواوزلی راه ایران پیش‌گرفت تا با تقسیم رشوه و هدیه، حکومت ایران را به قبول درخواست‌های انگلستان وادار سازد. در اسنادی که بین اداره هند شرقی و وزارت خارجه انگلستان و نایب‌السلطنه و سرگرواوزلی رد و بدل شده، مقررینها و رشوه‌هایی که باید بین درباریان و نوکرهای درباری و زمامداران تقسیم شود قلم به قلم ذکر شده. در یکی از نامه‌ها نوشته شد است: «وقتی شخصی از طرف اعلیحضرت به عنوان سفارت در دربار تهران تعیین می‌شود، باید بهای پیش‌کشی‌هایی را که به منظور معرفی خود به دربار ایران می‌برد از بودجه عمومی پرداخت نماید...» در جای دیگر اوزلی ضمن گفتگو از مقررینها و رشوه‌هایی که باید به اشخاص داده شود

۱. تاریخ روابط سیاسی، پیشین، ج ۲، ص ۷۱۴

۲. فراماسونری در ایران، پیشین، ص ۲۱، به بعد

در مورد مقرری میرزا ابوالحسن می نویسد: «در عین حال توصیه می کنم که این وجه باید از طریقی داده شود که همواره در اختیار سفیر باشد تا هر وقت که رفتار میرزا مخالف انتظار بود قطع شود.»

«یکی از رجال جلیل القدر دوره قاجاریه که هم فردی خوش نیت و با کفایت بود و هم در فضل و کمال و حسن خط و انشاء از مبرزین آن عصر به شمار می رفته، مرحوم حسنعلی خان گروسی است که از حدود ۱۲۵۳ تا پنجم رمضان ۱۳۱۷ قمری که این دنیا را وداع گفته، یعنی در طی شصت و چهار سال دایم آدرخست بوده و مشاغل نظامی و سیاسی و اداری مهم را در داخل و خارج ایران در عهده داشته است. این مرد که از عهد عباس میرزا مصدر خدمات مهمی بود، به علت حسن خدمت و پاکداسنی مورد عنایت سیرزاتقی خان امیر کبیر بود و ماسوریت های مهمی در خارج از کشور به او محول گردید. در سال ۱۲۷۵ وزیر علوم ۴۲ نفر از محصلین ایرانی را برای فراگرفتن علوم مختلف به پاریس فرستاد و مقرر گردید که حسینعلی خان وزیر مختار ایران، سرپرستی آنان را به عهده داشته باشد. پس از هفت سال اقامت در فرنگ به ایران برگشت و بار دیگر مصدر خدمات مهمی گردید. از جمله پیشکاری آذربایجان و وزارت او در دستگاه ولیعهد است. در این مدت این مرد علی رغم مصالح خود از حرکات بی قاعده درباریان و شخص ولیعهد جلوگیری می کرد به همین مناسبت مظفرالدین شاه از او راضی نبود.»

شخصیت امیر نظام: کرزن در کتاب خود در حق امیر نظام می نویسد: «مردی است قوی-الاراده و با عزم. در دوره پیشکاری خود در آذربایجان هرج و مرجهای آن ایالت را به کلی از بین برد. خلاصه او بهترین ولات اداره کننده ایرانی است و با این که ۶۷ سال از سنش می گذرد هنوز مردی سالم و خوش بنیه است.» دکتر فوریه طبیب ناصرالدین شاه نیز وی را مردی زیرک، عاقل و با تجربه می دانست. وی در ضمن معالجه امیر نظام به وی از اسور شگفتی که از پاریس تا تهران دیده بود سخن می گوید. امیر نظام در پاسخ به وی می گوید «انشاء الله وقتی که زیادتر در این مملکت ماندید، عجایب بیشتری خواهید دید.» مرحوم امیر نظام که مردی پاک و درست کار و با کفایت و جدی بود، هیچ وقت نمی توانست تحمل بعضی از حرکات رکیک و آبروبرانداز اطرافیان ولیعهد را بکند، بلکه غالباً به سختی ایشان را مورد بازخواست قرار می داد و احياناً تنبیه می کرد. چنان که مرحوم عبدالحسین میرزا نصرت الدوله رئیس قراسواران آذربایجان و سلطان مجید سیرزاعین الدوله سیرآخور ولیعهد، از ترس امیر نظام جرأت نفس کشیدن نداشتند. حتی شاه و ولیعهد هم از او حساب می بردند و امیر نظام در بیان حقیقت و نمودن راه اصلاح از ایشان نیز باکی نداشت. در پیشکاری اول مرحوم امیر نظام وقتی ناصرالدین شاه به ولیعهد نوشت که ظل السلطان حاضر است دو کروور برای تغییر ولیعهدی تقدیم کند امیر نظام از قول ولیعهد به شاه نوشت: بعد از آن ده کروور برای تغییر شاه تقدیم خواهد کرد، خوب است که عاقبت کار از اول اندیشیده شود. غیر از فعالیت های سیاسی و نظامی، امیر نظام در سبک انشاء و شیوه تحریر مردی ممتاز بود و در ساده نویسی و شیرینی قلم دست کمی از سیرزا ابوالقاسم قایم-

مقام نداشت. برای این که خوانندگان از سبک نگارش و عاقبت زندگی این رادمرد پاك‌دامن آگاه شوند، یکی از نامه‌های او را عیناً نقل می‌کنیم. امیرنظام به یکی از دوستان خود چنین می‌نویسد: «خدایگانا پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الفقوموت الاکبرومعنی آن را تا به حال نمی‌دانستم. در این دو سال اقامت تهران این دوایت دلایت و این بیان عیان‌شد، مدت دو سال است که در احتضار این سوتم و به سكرات آن گرفتار اماموت به فوت نرسیده و حرکت به سکون، بدل نشد. نقشها هرچه بود زده شد و کشفها هرچه داشت دریده گشت، فایده‌ای نبخشید و نخواهد بخشید. چه قطعه‌ها و تحریرات خوب به انجام رسید اما روغنی به چراغ و جرعه‌ای به ایغ نریخت. کار تهران به عشوہ است و رشوہ، عشوہ را جمال ندارم و رشوہ را مال. به خدای متعال من تن به مردن داده‌ام اما سرگجان می‌کند و پیش نمی‌آید. بخت بدبین، کز اجل هم ناز می‌باید کشید، کرایه خانه و مواجب نوکر دیوانه که از و اجبات فوری است به قضا رضا نمی‌دهند و امروز به فردا نمی‌نهند. لابد باید به این و آن آویخت و آبروها آب جوشد و روها از سنگ سخت تر که به این خط و ربط باید گرسنگی کشید، تنگی و سختی دید، بهترین دوست آنست که اگر انشاءالله بر دم و عذاب را سبک کردم این رباعی را به سنگ قبر بنویسد:

ای آنکه به رنج و بینوایی سرده در حالت وصل از جدایی سرده  
با این همه آب، تشنه لب رفته به خاک اندر سرگنج از گدایی سرده  
زیاده عرض ندارم.»<sup>۱</sup>

اندیشه‌های اصلاحی مشیرالدوله (۱۲۹۸-۱۲۴۳) را از نامه‌های رسمی او و به وزارت امور خارجه می‌توان دریافت. وی در طی این نامه‌ها از تحولات سیاسی اروپا، نهضت‌های آزادی در ممالک تحت سلطه عثمانی، نشر تمدن و معارف اروپایی، اصلاح حکومت و تأسیس مجلس شورای دولتی، وضع قوانین جدید، لزوم تشکیل مجالس و کلاهی ملت، تأمین آزادی و حقوق فردی، منع تبعیضات دینی و تساوی افراد در برابر قانون سخن می‌گوید. میرزا حسین خان همه جا دولت ایران را به اخذ تمدن غربی و اصلاح حکومت و رواج قانون ترغیب می‌کند و این تغییرات را از شرایط اصلی زندگی، در جهان متمدن عصر جدید می‌شمارد. وی در ضمن نامه‌های خود به دربار ایران از اقدامات اصلاحی که در سرزمین عثمانی به عمل آمده و از نشر فرهنگ و معارف در آنجا و به طور سر بسته از لزوم رفع حجاب در ایران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «عن قریب آدم کاردان به جهت دولت موجود خواهد بود و در باره تعلیم و تربیت زنان نکته‌ای راجع به حجاب می‌آورد مبنی بر این که زنی که زبان فرانسه یاد گرفت و از کتب آنها مطالعه نمود و از عادات آنها مستحضر شد، نمی‌توان متوالیاً او را در پرده نگاه داشت. و البته بالاخره بدون حفاظ داخل مجالس خواهد شد.» کشیدن راه آهن و اصلاح راهها نیز مورد علاقه مشیرالدوله بود. وی در نامه ۱۹ ذی‌قعدة ۱۲۸۳ ناصرالدین‌شاه را از نتایج سودمند حکومت سلی در عثمانی واقف می‌گرداند: عوض این که اداره شصت کرور عبدالله و سر نوشت همه آنها در ید قدرت چهار پنج نفر و کلاست بهتر نمی‌شود که در دست سیصد و چهار صد نفر مبعوثان

ملت بیفتند و وکلای دولت در نزد مجلس پارلمنت مسؤول و سواخذ باشند و افعال ایشان محل ایراد یا تحسین واقع شود و اگر خطایی کردند این دسته را معزول داشته دیگران روی کار آمده مشغول خدمت دولت و ملت می گردند؟ اگر قرار باشد اشخاص معدود همیشه تازنده اند در سرکار باشند و دولت را به قول خود فرار بدهند، سایر مردم به چه امید خدمت خواهند نمود؟ این فکر به طوری عمومی شده است که در مجلس و محفل جمیع طبقات تبعه عثمانی به جز این نظرات حرفی گفته و شنیده نمی شود. مشیرالدوله با این بیان حکومت ایران را به قبول جبر تاریخ و پیروی از اصول دسوکراسی تشویق می کند و در نامه های بعدی خود آشکارا می گوید که آبرو و حیثیت دیرین ما باقواعد و نظامات منتهی که اکنون در کشور ایران بر قرار است، به کلی بر باد رفته است... سارا قابل همسری با دول اروپا نمی شناسند... اگر هر کس غیر از این عرض نماید، مدهانه و تملق و دروغ گفته است. پس بر اولیای دولت واجب و لازم است که هر قدر زودتر داخل جاده ترقی شوند و دقیقه ای آرام را بر خود حرام دانند. شاید از ادامه فعالیت بتوانیم وضع شبهه از عامه ملل نموده حسن ظن آنها را در باره خود جلب کنیم. در جای دیگر مشیرالدوله تأسیس روزنامه های ملی را در ایران برای تنویر افکار و آشنا کردن ایرانیان با تحولات فکری، اقتصادی و اجتماعی اروپا ضروری می داند، به زمامداران ایران توصیه می کند که در ترغیب و تحریض اهل حرف و صنایع و ترویج تجارت کوشا باشند. مشیرالدوله «مداخله دولت-های خارجی را در مورد ایران و بهانه جوییهای آنها را نتیجه مستقیم این عقب افتادگی ایران می داند و برای جبران انحطاط اجتماعی ایران پیشنهاد می کند که آنچه از کیسه رعیت به نام مالیات بیرون می آید بدون حیف و میل داخل خزانه شود و طبق اصول صحیح به مصارف لازمه سلامت برسد و بیماری مملکت و مزمن (شوه خواد) را از ایران براندازند.» مشیرالدوله در نامه سورخه ۱۹ ذیقعه ۱۲۸۳ از خونسردی و بی اعتنائی حکومت ایران شکایت می کند: «با کمال تأسف عرض می نمایم که معروضات بنده در حین خواندن از قبیل قصص و حکایات معدود شد، پس از یک مرتبه ملاحظه نسبتاً منسیا گردید و آن ترقیاتی که منظور بود و عصر حاضر تقاضای آن را می نمود حاصل نشد.» در نامه دیگر به وزیر امور خارجه از فریبکاریهای اوشکایت می کند و با تأسف بسیار می نویسد: «... والله وقت گذشت، فرصت از دست رفت، همیشه برای دولت ایام راحت و عدم اشکالات داخلی و خارجی ممکن نمی شود. در چنین اوقات باید تدارک آتیه و ترقیات لازمه را که دیگران به شعبه های امور خود داخل کرده اند از قوه به فعل آورد و خود را فریب نداد چه عیب دارد که حالا در غیرت کار کردن... بر یکدیگر سابقه جویم و نام نیک در دنیا و در خدمت به ولی نعمت و وطن و ملت یادگار به گذاریم... حکام و ولات ما که مأمور می شوند، اول درصدد خرج تراشی به جهت دولت و بعد طلب و خواهش تخفیف که به حساب دولت بیاورند و دیناری به رعیت ندهند... یادگاری که از ایام حکومت خود می گذارند ظلم است و تعدی و جریمه گزاف و تخریب مملکت و خانه خرابی رعیت... اگر هر یک از ما به قدر حصه خودمان معنی وطن داری را فهمیده بودیم و ادای تکلیف از خود می کردیم، حالا وضع دولت و ملت ما رنگ دیگری داشت...»

مشیرالدوله پس از زمامداری ضمن دستور عمومی به کلیه حکام ولایات عمل ضرب و شکنجه و بریدن اعضای بدن متهمین و مقصرین را به کلی ممنوع ساخت و به منظور جلوگیری از

تعدی فرمانروایان مقرر داشت که رسیدگی به امور جزایی منحصرأ در صلاحیت و اختیار دیوانخانه عدلیه تهران خواهد بود. حکام ولایات فقط اختیار داشتند متهمین و مقصرین را توقیف کنند... مشیرالدوله حق داشت که به سلامت نفس... کسانی چون ظل السلطان معتمدالدوله، حسام السلطنه و دیگران که بر قسمت اعظم ایران حکومت می کردند و همگی از عمال جور و ستم بودند و در تعرض به جان و مال مردم قاعده و حدودی در کارشان نبود... اطمینان نداشته باشد. مشیرالدوله به حکام نوشت که دولت از مال حلال یعنی از عین مالیات، حقوقی که گذران شما با آبرو بشود بشما مرحمت فرموده است. «اگرطالب پول بیشتری هستید، در زمینهای خالصه با احداث قنوات و فعالیتهای مشروع کشاورزی، بر دارایی و بر قدرت خود بیفزایید. اگر شما میل دارید چهار دست یراق تیپ طلا داشته باشید یا در مجلس شما قاب و قدح صورتی چیده شود یا فوراً چند پارچه سلکشش دانگ ابتیاع نمائید یا تجملات دیگر جهت خودتان درست کنید، دولت ضامن نیست. اگر به همان سواجب قانعید نعم المطلوب والا اصلاح در امور خلع خودتان از حکومت است.» مؤلف صدرالمتواریخ می نویسد: حکام و رؤسای تلگرافخانه مجبور بودند که نامه ها و تعالیم مشیرالدوله را در مساجد و محافل عمومی بخوانند که جمیع مردم مستحضر شوند. اگر رئیس تلگرافخانه با حاکم می ساخت، به انواع عقوبات گرفتار می شد. مشیرالدوله به سوجب «قانون نامه» تکالیف حکام و رؤسای قشون را مشخص و به تصویب شاه رسانید و به سوجب آن مقام حاکم والا تر از رئیس قشون است. رؤسای قشون و نظامیان حق مداخله در امور مملکتی را ندارند و نمی توانند در امور ولایتی، مالیات و تعیین ژاندارم و سایر امور مداخله نمایند. پرداخت تنخواه قشون مقدم بر دیگر مخارج است. مشیرالدوله در راه بیدار کردن افکار ملی روزنامه ای به دو زبان فارسی و فرانسه تأسیس کرد و یک نفر بلژیکی را به مدیریت آن گماشت. همین که شماره اول آن منتشر شد، چون در آن از مساوات و عدالتخواهی و مخالفت با تملق گویی سخن رفت، در پایان آن را وسیله تحریک علیه میرزا حسین خان قرار دادند و انتشارش به دستور ناصرالدین شاه موقوف گردید.

مؤلف صدرالمتواریخ در باره این «صدر وسیع الخیال» می نویسد: «اولین وزیری که طرز جدید آورد، اوضاع امور و سبک قدیم را تغییر داد راه مراوده ایران را بیشتر باز کرد و در ایران طرح نوی ریخت و خیال داشت که بنای جداگانه ای ترتیب دهد و باعث آرایش بلاد و آسایش عباد باشد. ولی به مقصد نرسید و بنایش نا تمام ماند. روش قدیم را خراب کرد و چندان زمان پیدا نکرد که طرز جدید را به میان آورد.»

فرهاد میرزا معتمدالدوله از راه خرده گیری به سپهسالار نوشت: «جناب عالی یک مرتبه در شش ماه بخواهید قواعد پنج هزار ساله ایران را به هم بزینید. گویا فوق عادت و طاعت باشد.» مشیرالدوله به امید آشنا کردن ناصرالدین شاه با ترقیات اروپا، شاه را در سال ۱۲۹ به فرنگستان برد. نیروهای ارتجاعی یعنی درباریان، ملایان، شاهزادگان و دیگر انگلهای اجتماع دست اتحاد به هم دادند و علیه صدراعظم اصلاح طلب به مخالفت برخاستند. عاقبت شاه علی رغم مصالح عمومی، مشیرالدوله را به ترک مقام صدارت و اقامت در رشت واداشت. بدین طریق

یک جهش دیگر اجتماع ایران در راه ترقی خواهی و تجدد طلبی و ایجاد حکومت قانون با شکست مواجه گردید و نیروی کهنه پرستی و فساد باز پیروز آمد. در سال ۱۲۸۷ ق. نوشته شده است، حاج میرزا محمدخان سینکی ملقب به مجد الملک، صدارت میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی و بی‌علاقگی و فساد این مرد را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و از جمله می‌گوید: «... جلوس رئیس کل، باشبکلاه و پوستین بر روی صندلی از دور فریاد می‌زند که ای مردم از من چه می‌خواهید؟ هیچ امری از من متمشی نیست، جز اخذ بی‌رحمت، کبر بی‌معنی، استغنائی جعلی و استعفای دروغی... در اطراف صندلی او یک دسته از متملقین چرب‌زبان و زندان عالم‌سوز که به مصلحت‌بینی معروفند، از قبیل حاج سعیدالدوله و امثال او قنبرک کرده ایستاده‌اند... دسته‌ای هم از منشیان دست‌سوز جمع و قلمی تیز کرده‌اند که به دستبرد و خرابی آذربایجان و تماسی کردستان و بی‌نظمی قشون ایران، فرامین منصب و علاوه سواجب و اعطای نشان و خلعت بنویسند، روسی بگیرند و در هر قضیه خواه نفع دولت و خواه ضرر دولت، ایشان به بداخل خود رسیده باشند. پادشاه با همه صبر و بردباری متغیر می‌شود، متحیر می‌ماند که اگر وقتی کسی مصدر خدستی شود، تکلیف چیست و به کدام عطیه دولتی باید او را امتیاز داد؟ با این تحیر و تغیر مجبور می‌شود به متابعت رأی رئیس کل و اتباع او... این شخص با سابقه درویشی و خاکساری و قلندری و ترک و تجرید، همین سلام و قیام بی‌قعود را به یک امتدادی از امتداد سلام پادشاه بیشتر، در حضور خود علی‌الاستمرار منعقد می‌خواهد...»<sup>۲</sup>

اتابک و امین‌الدوله: میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان اتابک قریب پانزده سال چه قبل و چه بعد از جلوس مظفرالدین شاه در مسند صدارت ایران باقی بود و قدمی در راه اصلاحات برنداشت. پس از این مدت از صدارت افتاد و مقرر شد که به‌قم برود. بعد از او حاج میرزا علی‌خان امین‌الدوله به این مقام برگزیده شد. این مرد به‌اوضاع ایران آگاه بود. معایب دستگاه دولت را می‌دانست و راه اصلاح آنها را بلد بود. ولی عیب کار در این بود که کسی با خیالات او همراه نبود یعنی منافع شخصی درباریان و علما و اعیان و اشراف مملکت با نقشه‌های اصلاحی او تعارض داشت. امین‌الدوله می‌خواست اول بودجه مملکتی را تنظیم کند... و در آن تاریخ تمام بودجه قشونی بین عده‌ای تقسیم می‌شد و آن عده حاضر نمی‌شدند در اسور قشونی اصلاحات بشود. امین‌الدوله اظهار می‌کرد چه لزومی دارد ایران روی کاغذ هشتاد هزار قشون ابواب جمعی داشته باشد در صورتی که هزار نفر نظامی صحیح در تمام مملکت ندارد. و معتقد بود که باید این عده را به بیست هزار نفر تقلیل داد و این بیست هزار نفر را درست تربیت کرد. امین‌الدوله می‌خواست برای امنیت راهها، سازمان ژاندارمری به‌وجود آورد. ولی با این فکر هم مخالفت کردند، زیرا هر قسمتی از راهها به‌یک دزد طراری سپرده شده بود. شاید اگر دسایس درباریان و روحانیان و اجانب نبود و اتابک دست به تحریکاتی نمی‌زد و انگلیسیها همان طور که وعده کردند کمک مالی می‌کردند، امین‌الدوله موفق می‌شد که به یک رشته اصلاحات مقدماتی دست بزند ولی بی‌خبری، عیاشی و نزدیک‌بینی شاه و اطرافیان او و عهد شکنی انگلیسیها مانع پیشرفت نقشه‌های امین‌الدوله شد. ناچار این مرد اصلاح طلب از کار کناره‌گرفت و بار دیگر اتابک به‌زمامداری

رسید. وی پس از طرد مغالین خود بیست و دو میلیون ونیم منات از روسها قرض کرد. در این سالها انگلیسیها با مشکلات سیاسی چندی دست به گریبان بودند که مهمترین آنها اختلاف فرانسه و انگلیس و جنگ مردم شجاع ترانسوال با انگلیسیها بود. این گرفتاریها به روسها فرصت داد که بیش از پیش در سیاست ایران مداخله کنند... تا انگلیسیها از گرفتاریهای خود فراغتی حاصل نمودند، روسها سی و دو میلیون ونیم منات طلا به ایران قرض داده بودند، گمرکات ایران را توسط بلجیکها در دست گرفته بودند و معاهده گمرکی را به نفع خودشان به ایران بسته بودند و این عملیات با کمال جدیت و بدون تظاهرات فوق العاده صورت گرفته بود. قبلاً تذکر دادیم، مظفالدین شاه با یک اردو، گدا و گرگنه به عنوان پادشاه ایران به تهران حمله آوردند. این گروه تصور می نمودند، که خزانه ناصرالدین شاه مملو از طلاست، ولی همین که از خستگی راه آسوده شدند و سر خزانه ایران رفتند، چیزی در آنجا نیافتند و تمام صندوقها خالی بود. ناچار به اثاث سلطنتی دست گذاشتند، هر چه ممکن بود فروختند و به جائی کفاف نداد... ناچار از روسها قرض کردند از بیست و دو میلیون ونیم منات طلا پس از پرداخت جریمه امتیاز تنباکو، دلالتی کمیسیون و غیره فقط یک میلیون لیره به خزانه پادشاه رسید و شاه با این پول عازم اروپا شد. در مدت هشت ماه پولهایی که از روسها گرفته بودند تمام خرج شد، همین که به تهران رسیدند بار دیگر در فکر بودند قرض دیگری کرده راه اروپا پیش گیرند. این کار نیز صورت گرفت و ده میلیون منات دیگر در اواخر سال ۱۳۱۹ از روسها قرض کردند و این بار انگلستان و ایتالیا را نیز دیدن کردند. مظفالدین شاه برای سومین بار در سال ۱۳۲۲ به فرنگستان رفت. ولی این بار اتابک اعظم همراه نبود. شاهزاده عین الدوله صدر اعظم ایران بود و او همراه شاه به اروپا رفت.

... هرگاه در تاریخ این ایام مطالعه دقیق شود، دیده خواهد شد که در هیچ وقت شاه با رجال درباری به این درجه نسبت به مملکت بی علاقه نبودند، هیچ کس به فکر حیثیت مملکت نبود، همه چیز را به رایگان از دست می دادند، در مقابل پولی که برای مصارف شاه و درباریان تحصیل می کردند، حاضر بودند از هر چیز مملکت صرف نظر کنند. دوره مظفالدین شاه را باید یک دوره بی علاقهگی نسبت به کلیه امور مملکت دانست. شاه به کلی از امور مملکت داری بی اطلاع بود، و رجالی که از تبریز همراه او آمده بودند هیچ یک را نمی توان جزو رجال فهیم و سرد سیاست نامید... شاه و درباریان چنین پیش خود تصویری کردند که ایران مانند یک ده شش دانگی است که متعلق به خودشان است و به ارث برده اند و برای رفع تنگدستی در پیش هر کسی می توانند وثیقه بدهند و پول بگیرند... رجال دربار و هیأت حاکمه عاری از هر نوع احساسات وطنی بودند.<sup>۳</sup>

دولت ایران در آن تاریخ روزنامه رسمی داشت مرسوم به «ایران»، دولت وقت، دلایل اقدام خود را به این قرض در آن روزنامه ها به اطلاع عموم رسانیده و ما قسمتی از سترجات آن را (از شماره ۳۴) برای آشنایی به اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران نقل می کنیم: دولت ایران چهار قسم قرض داشت که ناچار باید قراردادی آنها را بدهد یا دچار مشکلات لایتناهی گردد:

۱. تلخیص از: تاریخ محمود محمود، ص ۱۹۷ به بعد

۲. همان، ص ۲۰۸

۳. همین کتاب، ص ۲۱۸



اول - قرض رژی که ابتدا پانصد هزار لیبره بود و حالا چهار صد هزار لیبره باقی بود که باید تا سی سال با فرع صدی شش داده شود و گمرکات فارس و بنادر فارس به ضمانت این استقراض مقرر بود و سالی قریب دویست هزار تومان از بابت اصل و فرع صدی شش باید داده شود.

دوم - قرض بانکهای روس و انگلیس و مسکو، که به این سه بانک پنج کرور و کسری مائروض بود و سالی سیصد هزار تومان متجاوز از قرار صدی دوازده فرع باید داده می شد و گمرکات آذربایجان و گیلان و مازندران و غیره به ضمانت قرض بانک روس مقرر بود.

سوم - قرض تجار داخله قریب به دو کرور با فرع صدی هجده که سالی متجاوز از صد و هفتاد هزار تومان، فرع باید داده شود و اصل آن هم، چون هیچ یک از این قروض شش ماهه و تمدید بیشتر ممکن نبود لازم بود داده شود.

چهارم - قرض به ارباب حقوق دیوانی بود که از چهار سال قبل تا به حال به تفاوت از هر سنه مبلغی باقی بود و در هدهد السنه به قشون فقط یک ماه جیره داده شد و بسیاری برات دارها سواى آنها که به خرج ولایات منظور بود هنوز دیناری نرسیده بود و از اینها گذشته مخارج لازمه دیگر در آبادی مملکت و اصلاح اسور قشون و داخله و تصحیح جمع و خرج و تعمیر استحکام سرحدات و ایجاد بعضی راههای عرابه رو کوچک، تأمین راه دهات و بلوکات و وصل آنها به شهرها و بعضی اقدامات دیگر مثل تعمیر سد اهواز یا امثال آنها و کارهایی از این قبیل که در سنتها درجه لزوم بودند. ولی به واسطه بی پولی امکان نداشت. حل این معما جز به یکی از دو صورت ممکن نبود، یا باید بردخل یعنی بر مالیات افزود یا باید از خرج کاست یعنی از حقوق و رسومات دیوانی و وظائف و غیره کم کرد.

هیچ یک از این دو خاصه با این گرانی و نیامدن حاصل در این سالهای اخیر جز خرابی رعیت و تمامی نوکر حاصل نداشت و عاجلاً هم فایده نمی بخشید و خاطر رأنت و مرحمت مظاهر اعلی حضرت... تصویب نفرمود... از راه دیگری اراده فرمودند، اداره گمرکات دولتی که سالها مغشوش بود. به سامورین بلژیکی سپرده شد و از سال اول در نتیجه نظم و حسابی که در کارها بر قرار شد. عواید دولتی فزونی گرفت، دولت از محل عواید گمرک... مبلغ شصت میلیون فرانک تقریباً بیست و چهار کرور تومان پول رایج ایران از بانک استقراضی رهنی ایران قرض می کند. که در مدت هفتاد و پنج سال شمسی هر سالی مبلغ صد و شصت هزار تومان ادا نماید. فرع این پول از قرار صدی پنج در سال (از تومانی یکشاهی کمتر است) سال به سال به نسبت هر قدر که از اصل باقی باشد در دو قسط ششماه به ششماه داده خواهد شد. ضمانت محل ادای اصل و فرع این استقراض از منافع گمرکات ایران به استثنای گمرکات فارس و بنادر فارس خواهد بود... چون دولت ایران از این قرض سایر قروض خود را ادا خواهد نمود و حالا احتیاج به قرض نخواهد داشت، لهذا به بانک و عده می دهد که قبل از حصول رضایت بانک مزبور از دیگران قرض کلی ننماید.<sup>۱</sup>

در آن تاریخ مردم را مطلقاً به حساب نمی آوردند و اگر این دلایل سست و غیر منطقی را هم در روزنامه دولتی منتشر نمی کردند، کسی بر آنها اعتراض نمی کرد شاه و درباریان او خیال تفرج در اروپا را داشتند. برای آنها ایران و حیثیت آن خالی از موضوع بود. در میان آنها کسی

نمود که از اوضاع جهان اطلاعی داشته باشد. اگر امین الدوله و هم‌فکرهای او مانند ناصرالملک بصیرتی به اسور ایران داشتند، آنها نیز پس از آمدن سیرزاعلی اصغرخان اتابک از دور شاه و دربار پراکنده شدند و هر یک به‌طرفی رهسپار شدند و با سیل یا بدون سیل از تهران دور شدند فقط در آن تاریخ قدرت کامله در دست اتابک بود و بس.<sup>۱</sup> و اتابک در آن سالها کاملاً عامل سیاست روسها بود. انگلیسیها پس از فراغت از مشکلات ترانسوال و اروپا بار دیگر به ایران روی آوردند و چون دربار و هیأت حاکمه ایران را قویاً متمایل به روسها دیدند، بر آن شدند که از عدم رضایت عمومی استفاده کنند و بنیان قدرت پادشاه را متزلزل نمایند، در سال ۱۸۹۲ مطابق با سال ۱۳۰۹ انگلیسیها به‌طور جدی برای پیشرفت نقشه‌های خود اقدام کردند. روزنامه قانون در لندن، روزنامه هفتگی *جل‌المعتین* از کلکته که در سال ۱۳۱۱ انتشار آن شروع شده بود، تبلیغات سید جمال‌الدین از استانبول، نطقهای آتشین پروفیسور براون<sup>۲</sup> و اعلام ستمگریهای هیأت حاکمه علیه بابیان و اقلیتهای مذهبی، جملگی برای این بود که راه برای جنبش شروطیت و تحدید قدرت پادشاه هموار گردد.

چیرول<sup>۳</sup> در کتاب خود تحت عنوان *مسأله خادرمیانه به‌اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران* اشاره می‌کند از جمله می‌نویسد ناصرالدین‌شاه در اوایل پادشاهی خود هرساله مبلغی صرفه‌جویی می‌کرد. ولی بعدها این روش را ترک کرد و هرچه اندوخته بود، بیهوده مصرف کرد. بعد از قرضه‌های بی‌مورد مظفرالدین‌شاه سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: در مدت کمی چهار میلیون لیره از روسها قرض کردند، ولی از ایرانیها کسی ندانست که این پولها به‌چه مصرف رسید، نه یک راه ساخته شد و نه یک قنات احداث گردید و نه یک کاروانسرا تعمیر شد. بعد چیرول از عدم رضایت عمومی در ایران بحث می‌کند و می‌گوید: همه از این وضع شکایت دارند و می‌گویند این قرضه‌ها کجا رفت؟... این صحبتها از بازارهای پایتخت جریان پیدا کرد، به کاروانسراها رسید و از آنجاها به تمام اطراف مملکت پراکنده می‌شود. در جای دیگری می‌نویسد: افکار عمومی با مفهومی که ما از آن استنباط می‌کنیم، در کشور ایران وجود ندارد. اما یک طبقه متنفذ وجود دارد که صدای آن‌گرچه مانند سابق قوی نیست، ولی هنوز هم... بر توده‌های مردم تسلط دارند. اینها روحانیان هستند. در ایران از نفوذ علمای مذهبی این قدرها کاسته نشده و با این که زیاد منزّه و پاکدامن نیستند، می‌توانند تاحدی بین مردم و فرمانروایان واسطه باشند.<sup>۴</sup> راجع به سازمان آشفته‌اداری ایران در عهد قاجاریه خوشبختانه مدارک و اسناد گرانبایی از اروپاییان و صاحب‌نظران ایرانی به‌یادگار مانده که به‌نحوی روشن وضع ادارات دولتی ایران را بیان می‌کند و ما در‌سطور زیر شمه‌ای از آنها را نقل می‌کنیم:

سازمان دولتی در عهد قاجاریه: واتسن که در عهد قاجاریه ایران رادیده‌است، در باره حکومت ایران چنین می‌نویسد: ... آشفته‌گی بزرگی تقریباً در تمام شعبه‌های دستگاه اداری حکمفرماست... یکی از هدفهای اصلی تحصیل مقام در ایران، بعد از جلب نظر همایون جمع کردن حداکثر پول است. وزیران نه تنها باید دربدو انتصاب وجهی به‌این ستاسبت تقدیم دارند، بلکه بعداً هم

۱. همان، ص ۲۲۵      ۲. همان، ص ۲۴۰

باید مرتباً برای دوام استیاز مقام خود وجه پرداخت کنند. بدیهی است که آنها نیز می‌پندارند که حق دارند همین قاعده را نسبت به زیردستان و ارباب رجوع خود اجرا کنند. در نتیجه عدالت را باید خرید. شخص ثروتمندی که بتواند بهای خلافهای خود را بپردازد، می‌تواند تقریباً آنچه دلش بخواهد انجام دهد... انفصال در اثر بی‌لیاقتی نیست، بلکه بیشتر منوط به میزان آرزو و هوس یا نیازهای رئیس مملکت است... هر ایرانی در مقامی که هست به قدر کافی بهره برداری مالی می‌کند تا قادر باشد وقتی مقامش از دست رفت مقام دیگری با پرداخت پول برای خود فراهم کند. اختیار فرمانداران به حدی است که کمتر کسی با وجود بُعد مسافت در مقام شکایت و مراجعه مستقیم به تهران بر ضد آنها بر می‌آید. گاه مردم برای نجات از شر فرماندار پلیدی، به شاه هدیه‌ای تقدیم می‌کنند تا حاکم متفور را به محل دیگری گسیل دارد...<sup>۱</sup>

کارمندان دولت: کنت دوگوبینو می‌نویسد: در ایران شرط ورود به خدمات دولتی طی تحصیلات مخصوص نیست بلکه هر کس سواد داشته می‌تواند وارد خدمات دولتی بشود. و احیاناً مستخدمین عالی‌رتبه بی‌سواد هم در ایران پیدا می‌شود. همین موضوع یعنی بی‌شرط بودن ورود به خدمات دولتی سبب گردیده که در ایران هر کس مختصر سواد دارد می‌خواهد وارد خدمات دولتی شود و شما از این نوع مردم در ایران خیلی زیاد مشاهده می‌کنید که عرقاً آنان را هیژا می‌خوانند. میرزایان نه تنها وارد خدمات دولتی، بلکه وارد خدمات نظامی نیز می‌شوند و ترقی آنها بسته به حسن تصادف است. یکسوه تصادف ممکن است موجب بدبختی اشخاص شود. طرز زندگی میرزها نظیر تمام طفیلی‌های جهان طوری است که پایه اخلاقی آنها را متزلزل می‌نماید و خواهی نخواهی آنها را وادار به تظاهر می‌کند... خیلی متعلق هستند و انسان نمی‌تواند به درستی آنها اطمینان نماید.<sup>۲</sup>

میرزا سلکم خان در رساله دژیو و ذیق نظریات اصلاح طلبانه خود و انحرافات فکری و اخلاقی زمامداران ایران را ذکر می‌کند... رفیق باز رفتید بر سر وزارت، آخر از این وزارت چه فایده برده‌اید که این قدر طالب آن هستید؟ اگر برای این است که به این دولت خدمت بکنید و از برای خود نیک‌نامی و آسودگی بگذارید که به قدر کفایت جاه و منصب دارید. و اگر منظور شما آنست که میرزا آقا خان بشوید (جانشین امیر کبیر) پس اول بفرمایید از آن ذلت چه نوع لذت تصور می‌کنید؟ این چه حرص است که در خرابی خانواده خود دارید؟ از وزرای ایران یکی را نشان بدهید که دردم آخر آرزوی مهتر خود را نکشیده باشد، شما چرا باید از این همه سرمشق متنفذین تنبیه نشده باشید؟ با این که بیست دفعه دیده‌اید که حرص و طمع وزراء به کجا منجر شده است، باز شب و روز در اخذ اموال و علو منصب خود کشتی می‌نمائید... هرگاه نصف آن تدابیری که میرزا آقاخان به جهت ازدیاد مداخل نظام الملک (پسرش) به کار برد، صرف انتظام لشکر می‌شد، الان هند مال ایران بود. ما وقتی که یک کالسکه مندرسی سوار می‌شویم و چند نفر گرسنه دور خود جمع می‌کنیم، خیال می‌نماییم که جمیع مراتب بزرگی و نهایت مقامات استقلال را حاصل کرده‌ایم. لذت بزرگی را آن وزیر در ایران خواهد برد که بتواند بگوید راه آهن

۱. گروت دانسن، تاریخ ایران، ترجمه وحید مازندرانی، پیشین، ص ۱۹

۲. تلخیص از ده سال در ایران، ترجمه منصوره، ص ۲۷

ایران را من ساختم، اما کن مشرفه را من گرفته‌ام، افغان مال من است، عهدنامه ترکمن‌چای را من پاره کرده‌ام... چهل سالست لرد پالمستون وزارت می‌کند، همیشه مقروض بوده است در عمر خودش نه یدک داشته است نه فراش. الان از وزارت معزول است و اشخاصی که کرورها دارند فخر می‌کنند که دو دقیقه با او حرف بزنند. اگر مستحق وزارت باشید همت خود را یک‌قدم هم صرف این نوع وزارت ننمایید. پس از گفتگوی بسیار رفیق به وزیر می‌گوید اصول نظم اینهاست: مجلس تنظیمات، مجلس وزراء، ترتیب وزارتخانه، ترتیب عدالت، قوانین مالیات... احمد امین وابسته نظامی دولت عثمانی که در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه به ایران آمده است، راجع به سازمان اداری ایران می‌نویسد: در ایران وزارت و نظارت‌های متعدد به‌اساسی صدارت، ریاست شورای دولتی، وزارت جنگ، خارجه، داخله، مالیه، عدلیه، تجارت، پست و تلگراف، معادن، اوقاف، نافع، مطبوعات و ترجمه و نشریات موجود است. اکثر امور چند وزارتخانه وسیله یک وزیر اداره و نظارت می‌شود.

صدراعظم (سیرزاعلی اصغر امین‌السلطان) کلیه امور مملکتی و خارجه را شخصاً در خانه شخصی خود رهبری و اداره می‌نماید. چون مجلس شورای ملی وجود ندارد، رسیدگی به امور مملکتی با هیأت وزیران است که در حضور شاه یا در خانه صدراعظم تشکیل جلسه می‌دهند... رسیدگی به دعاوی اتباع خارجی مقیم ایران و اهالی ایران در دیوان محاکمات که وابسته به دربار سلطنتی است صورت می‌گیرد... مأمورین وزارت خارجه، به‌طور مداوم در وزارت خارجه اشتغال ندارند، فقط در صورت لزوم وسیله مأمور مخصوص به وزارتخانه فرا خوانده می‌شوند و عدلیه و تجارت را یک وزیر و معارف و پست و تلگراف را وزیر معارف نظارت و اداره می‌نماید. در وزارت عدلیه فقط به دعاوی حقوقی و تجاری رسیدگی می‌شود. بدین جهت وزارت عدلیه و وزارت تجارت در هم ادغام شده‌اند. وزارت داخله و مالیه را صدراعظم شخصاً اداره می‌نماید. ضرابخانه و رسومات باهم مجتمع‌اند. در ایران تشریفاتی برای جلب اتباع خارجی و تبدیل تابعیت آنها اعمال می‌شود و نیز تسهیلات و شیوه‌ای که در اداره عشاير معمول می‌دارند بی اندازه ماهرانه می‌باشد. رتبه، مأموریت، اقباب، عنوان: به علت نبودن مراتب کشوری به مأمورین غیرنظامی نیز درجات نظامی اعطا و به تناسب هر رتبه حقوق مخصوصی به آنها تعلق می‌گیرد و در هنگام انتصاب به شغل از حقوق مزبور استفاده می‌نمایند. هر یک از مقامات کشوری و مراتب نظامی با تقدیم مبلغی به نام پیشکش اعطا می‌گردد. حکومت ولایات هم به همین ترتیب واگذار و رسومات ولایات نیز علاوه بر پیشکش باید پرداخت گردد.

به والی‌های ولایات، حاکم می‌نامند، در ولایات بزرگ یک نفر پیشکار و در سایر ولایات شخصی به نام نایب‌الحکومه به اضافه یک معاون و بیگلریگی یعنی احتساب آغاسی (مستوفی) که مأمور مالیه می‌باشد آن ولایت را اداره می‌نمایند و در محلهایی که اتباع خارجی وجود دارد، یک کارگزار تعیین می‌گردد. برای اخذ رسومات یک اداره مخصوص وجود دارد... احمد امین در مورد ارتش ایران می‌نویسد:

... وزارت جنگ شامل: اداره قشون، مجلس محاکمات، توپخانه، فشنگ‌خانه،

زنبورک خانده، مدرسه ناصریه، آجودانباشی و ریاست ارکان حرب است. اسور محاسبات و لوازم تحت نظر ریاست اداره قشون است... زنبورک خانده در حدود هشتاد شترسوار بوده و در معیت شاه انجام وظیفه می نماید، با آلتی شبیه توپ تیراندازی می نماید که فاقد اعتبار جنگی است. مدرسه ناصریه از طرف نظارت حربیه اداره می شود و معلمین اتریشی برای تدریس در این مدرسه استخدام شده اند. کیفیت این مدرسه نسبت به دارالفنون در سطح پایین تری است و صورت غیر منظمی دارد و از فارغ التحصیلان چنانکه باید استفاده نمی کنند، در ایران سرباز گیری تحت اصول صحیحی انجام نمی شود و به آنان حقوق کافی نمی دهند، به همین علت سربازان در ایام فراغت به کارهایی نظیر پینه دوزی، حمالی و صرافی تن می دهند.

برای افراد تحت السلاح سالیانه دودست لباس داده می شود. از تجمع هشتاد و پنج تا صد نفر سرباز یک دسته و از اجتماع هشت تا ده دسته یک فوج به وجود می آید. هر فوج ناسی مخصوص خود دارد. درجات نظامی بدین ترتیب است.

۱ - سرباز ۲ - سرجوخه ۳ - وکیل ۴ - اردل  
در حال حاضر در ایران هشتاد و یک فوج موجود است که بیست و هفت فوج تحت السلاح و پنجاه و چهار فوج در حال مرخصی است. صنف سوار تحت نام لشکر قزاق که از سه تیپ تشکیل می شود تحت فرماندهی افسران روس است و مجموعاً بالغ بر هزار و صد سرباز و بهترین قوای منظم نظامی ایران است.

قریب هزار نفر سرباز چریک که فاقد تعلیمات منظمند، به نام قوای علاءالدوله در معیت شاه می باشد.

علاوه بر این در آذربایجان بیست و در سایر مناطق جمعاً شصت دسته سوار موجود است که در صورت لزوم تجمع می نمایند.

صنف توپخانه: تعداد توپچیان ایران اعم از افسر و سرباز در حدود شش هزار و چهار صد نفر می باشد. تمام توپچیان تحت آموزش ژنرال اتریشی به نام واغز می باشند.

افسران - نظر به این که فرماندهی قشون ناحیه به عهده افراد محلی است، افسران فارغ التحصیل دارالفنون، تنها در افواج تهران به خدمت گمارده می شوند. نظریه کثرت افسران، حقوق، متناسب با رتبه و درجه پرداخت نمی شود. در آمد فرماندهان در مواقع اعطای مرخصی غیر رسمی به زیردستان، و نیز از مداخلی که سربازان دارند تأمین می شود.

بدین مناسبت به هر اندازه زیردست یک فرمانده بیشتر باشد به همان اندازه در آمدوی نیز افزون است. درجات نظامی ایران با درجات نظامی دولت عثمانی و کشورهای اروپایی قابل مقایسه نیست... در هر فوج یک طبیب و جراح وجود دارد و یک دسته موزیک هجده بانندی نیز موجود است.

اسلحه قشون ایران: تعداد چهار هزار تفنگ اتریشی نوع جدید (ورندل) که جدیداً خریداری شده است، به اضافه دوازده هزار تفنگ نوع قدیم (ورندل) موجود است که در مخازن نگهداری می شود و در موقع لزوم بین افراد توزیع می گردد. بدین مناسبت اکثر آطرز استفاده آن را نمی دانند.

توپها نیز عبارت از توپهای قدیم اتریشی است. توپ ۹ سانتیتری هجده عدد، توپ ۸ سانتیتری شانزده عدد، توپ ۷ سانتیتری چهار و هفت عدد، از توپهای قدیم اتریشی در حدود پانصد عدد

موجود است که صد قبضه آن قابل استفاده می‌باشد.<sup>۱</sup>

هائری رنهد آلمانی که در دوره مظفرالدین‌شاه به ایران آمده است، شرح جامعی از وضع آشفته ادارات ایران می‌نویسد و از جمله می‌گوید حکام بدون توجه به آمار و ارقام و وضع طبیعی محل از مردم به‌زور مالیات می‌گیرند و قسمت اعظم آن را به جیب می‌ریزند، رعیت بدبخت مجبور است که سه الی چهار برابر مالیات مرسوم را که باید به خزانه دولت وارد شود، بپردازد و در نهایت پریشانی زندگی کند. این مالیات و مداخل را از اراضی زراعتی و مواشی و باغها و غیره می‌گیرند و اگر زیان یا خسارتی از قبیل هجوم ملخ و سیل زدگی و سایر آفات متوجه زارع گردد منظور نظر نیست و تحصیلداران مبلغ مرسوم سالیانه را با جبر و شکنجه از او می‌گیرند.

همین بی نظمی در قشون هم حکمفرماست، مثلاً صاحبمنصب به درجه بالاتر ارتقاء پیدا نمی‌کند مگر این که مبلغی به عنوان پیشکش به وزیر جنگ بدهد و پس از اخذ درجه همین مبلغ را به اضافه مداخل از صاحبمنصبان زیر دست خود می‌گیرد و آنها هم به همین طریق با زیردستان خود معامله می‌کنند و بالاخره حقوق سربازان به جیب آنها می‌رود. بعلاوه مبلغی هم از سربازان می‌گیرند و به آنها اجازه می‌دهند که در شهرها به کسب و کار بپردازند تا بتوانند اسرار معاش نمایند. تعارف هدیه‌ایست که زیر دست به سافوق خود می‌دهد تا مقصود او را انجام دهد. لرد کرزن راجع به نقصان مداخل کارمندان دولت شرحی می‌نویسد که بسیار قابل توجه است. او از «سرجان سلکم» نقل می‌کند، که: «فتحعلی‌شاه در عید نوروزی سیلیون تومان از فرمانفرمایان و حکام ایالات و ولایات و سایر اعیان و بزرگان به عنوان پیشکش می‌گرفت. ولی ناصرالدین‌شاه به اخذ نصف این مبلغ هم موفق نگردید و در سنوات اخیر این مبلغ بطور محسوسی تقلیل یافته است. این نقصان مداخل بسیار قابل ملاحظه است و می‌رساند که تحصیلداران مالیات چگونه خون رعایای بدبخت را مکیده‌اند که دیگر قادر به پرداخت مداخل نیستند. و نظر به این که مداخل حکام رویه تقلیل‌گذاشته، از مبلغ پیشکشی سالیانه نیز کاسته شده است. تجمل‌پرستی عمال دولتی، آنها را مجبور می‌کند که به رشوه‌گیری عادت کنند. یکی از تجملات داشتن نوکر زیاد است که حداقل آن پنجاه و حداکثر پانصد نفر است... با وجود عده بسیاری کارمند دولتی، هیچ‌گونه آمار و ارقامی در کار نیست و ثبت احوال و شناسنامه در این کشور از چیزهای مجهول است. همچنین پرونده و دفاتر محاسبات و غیره جزو امور ناشناخته محسوب می‌گردند. آنچه در دست مستوفیان و منشیان است، تکه کاغذی است موسوم به: «فرد» که قابل اعتماد نیست. هر یک از مستوفیان و منشیان قلمدانی در جیب و لوله کاغذی در شال کمر خود فروبرده بودند.<sup>۲</sup> چه بسا ملکی مالیات کمی می‌داد و بعدها کاملاً آباد شده و اکنون هم همان مالیات قدیمی را می‌دهد. و بسا اسلک که رویه خرابی می‌رود، ولی رعایا مالیات پیشین را می‌پردازند، زیرا سمیزی اراضی معمول نیست.»<sup>۳</sup> برای آنکه خوانندگان بیشتر به اوضاع پریشان اداری ایران در اواخر عهد قاجاریه آشنا شوند به ذکر اسنادی چند می‌پردازیم.

۱. «ایران در سال ۱۳۱۱ ه. ق» ترجمه محمود غروی، پژوهشهای تاریخی، سال نهم، شماره ۴، ص ۷۷ به بعد

۲. سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه فردوسی (مترجم‌ها یون)، ص ۲۵ به بعد

۳. همان، ص ۴۷

## سعایت از وزراء و بزرگان

از دیرباز وزراء و شخصیت‌های مهم سیاسی مورد بخل و حسد همکاران خود قرار می‌گرفتند و غالباً سلاطین دهن‌بین، بدون مطالعه و رسیدگی، شخصیت‌های مهم مملکتی را به وضعی دلخراش به‌دیار نیستی می‌فرستادند در زمان ناصرالدین‌شاه، فرخ خان امین‌الدوله بارها مورد اتهام قرار گرفت. یکبار ناصرالدین شاه در پاسخ نامه او می‌نویسد: «... تو همچو نوکر نیستی که این نوع حرفها در حق تو بزنند... در دنیا همیشه در سیانه نوع بشر حسد و بخل بوده و هست و هیچ وقت دنیا از این خالی نخواهد بود، لیکن پادشاهان و بزرگان باید عاقل باشند و گوش به حرفهای بیپوده ندهند... و گویا کسی نتواند در خدمات مختصه شما مداخله بکند و اگر شده باشد سهواً بوده است. بعد از این ملاحظه خواهد شد...»

اختلاس: هانری رنه آلمانی در سفرنامه خود در پیرامون اختلاس می‌نویسد: «در موقعی که شاه به فکر انجام کارهای عام‌المنفعه می‌افتد و می‌خواهد مثلاً به اصلاح جاده‌ای پردازد و یا پلی در روی رودخانه‌ای بسازد مبلغی که برای این کار منظور شده و از خزانه دولتی بیرون آمده است به محض این که به دست کارمندان دولتی می‌رسد، در هر مقام و درجه‌ای که هستند مقداری از آن برمی‌دارند به طوریکه چون به دست عامل اجرار رسید، قابل آن نیست که اقلاً به کار آغاز کنند.

همو ضمن توصیف سازمان اداری ایران در اواخر دوره قاجاریه می‌نویسد: باوجود عده زیادی کارمندان دولتی هیچ‌گونه آماری در کار نیست. با این وضع آشفته و درهم مالی، حقوق کارمندان نیز به موقع نمی‌رسید و غالباً صدای کارمندان و افسران و سربازان بلند می‌شد. در یکی از نامه‌های تاریخی عهد قاجاریه چنین می‌خوانیم:

وضع حقوق کارمندان: «خداوندگار... مطلب تازه این است که پلیس‌ها بیست روز قبل رئیس خودشان را در اداره نظمیه حبس کرده، حقوق خودشان را مطالبه کردند. یک روز تمام بدبخت رئیس آنها حبس بود، نه آب به او دادند نه نان. به عرض شاه رسید جناب سپه‌دار را فرستادند، او قول داد که تا چهار روز دیگر سواجب شماها داده خواهد شد، قبول کردند و رئیس را از حبس بیرون آورده رها کردند. امروز روز چهارم از طرف سپه‌دار خبری نشد، تمام پلیس‌ها و شب‌گردها رفتند به منزل سپه‌دار، سپه‌دار از ترس از منزل فرار کرده، رفت پیش اتابک. زن و بچه او به داد و فریاد آمده، به حضرت اتابک تلفن کردند که این جمع می‌گویند اگر سپه‌دار امروز پول ندهد، خانه‌اش را خراب خواهیم کرد تا به حال از خانه سپه‌دار بیرون نیامده‌اند... همین قدر بدانید که تمام ادارات به صدا خواهند آمد. پول هم در میان نیست، نه دولت می‌فهمد چه بکنند و نه ملت پول دارد روز و انقضاء روز قیامت این سملکت است. دیگر مطلب تازه ندارم که به عرض برسانم.»<sup>۱</sup> پنجم شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

ناظم الاسلام می‌نویسد: در سال (۱۳۲۳) ارفع‌الدوله سفیر ایران در فروش مشاغل دیوانی اسلامبول برحسب امر عین‌الدوله به تهران احضار شد، پس از پذیرایی کاسلی که عین‌الدوله از ارفع‌الدوله نمود، به‌مشیرالدوله پیغام داد که... ارفع‌الدوله

برمن وارد شده است و صد هزار تومان برای شغل وزارت امور خارجه می دهد که هشتاد هزار تومان تقدیمی اعلیحضرت و بیست هزار تومان تقدیمی خود منست و چون باتو دوست می باشم، می توانم از بیست هزار تومان حق خود چشم پیوشم، ولی اعلیحضرت از این مبلغ نمی گذرد، حالا یا این وجه را متقبل شوید یا در مقام استعفاء برآیید. مشیرالدوله نوری قلم روی کاغذ آورد، هشتاد هزار تومان به اسم اعلیحضرت و بیست هزار تومان به اسم شاهزاده عین الدوله حواله نوشت و فرستاد به تجارتخانه طوبانیاس و یا به اداره دیگر به هر جهت پول را داد و ختم عمل شد. عین الدوله قریب به همین اندازه از ارفع الدوله گرفت و او را به محل مأسوریت خود روانه نمود.»<sup>۱</sup>

انتخاب وزیر برای وزارت تجارت: در زمان صدارت عین الدوله، بخشنامه زیر صادر گردید: «به عموم حکام ولایات مخابره می شود چون اسر وزارت تجارت به موجب حسن انتخاب ذات اقدس سلوکانه روحنا فداه، به حضرت مستطاب اشرف ارفع امجد اسعد والا سرکار شاهزاده حاجی سیف الدوله دام اجلاله واگذار گردیده، حسب الاسر اقدس اعلی ابلاغ می شود که از این تاریخ به بعد، کلیه اسورات وزارت جلیله تجارت را به حضرت معزی الیه رجوع نموده بر حسب او اسر مؤکد بندگان اعلیحضرت اقدس همایون روحنا فداه نسبت به مأسورین و نمایندگان وزارت تجارت نهایت تقویت و محبت به عمل آورده، اسباب پیشرفت مقاصد عالیله شاهانه را از هر جهت فراهم و رجوع این کار را به حضرت معزی الیه به عموم تجار اعلام و ابلاغ نمایند. سلطان عبدالمجید.»<sup>۲</sup>

### طرز اداره تهران و ولایات

«حکومت تهران به عهده نایب السلطنه کاسران میرزا، سومین فرزند شاه واگذار شده. وی علاوه بر این سمت، نظارت حربیه (وزارت جنگ) را نیز داراست. معاونی بدنام وزیر تهران دارد. حکومت تهران دارای سه اداره (پلیس، احتساب و تنظیمات) می باشد. حدود اختیارات پلیس فوق العاده محدود است. ایران به سی و پنج ولایت تقسیم شده است، حکومت ولایات در مقابل مبلغی معین پیشکش، اعطا می شود. تقسیمات ولایات به علت فک والحق از ولایتی به ولایت دیگر ثابت نیست. اکثر شهرها دارای اسم و عنوان مخصوص به خود هستند. مانند دارالسلطنه تبریز، دارالعلم شیراز، دارالملک طبرستان، بلده طیبه همدان و امثالهم. ولایت تبریز از نظر اعتبار در درجه اول بوده و ولایات اصفهان و خراسان در مرحله دوم اهمیت می باشند.»<sup>۳</sup>

محاكمة زمامداران خانی در مجلس: در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۰۷ سراسپرینگ رانس به سر ادواردگری ضمن گزارش وقایع روز مره در ایران می نویسد که: «آقای سید محمد مجتهد از مجلس خواست تا مصراً احضار عین الدوله را بخواهد و به کارهای او در مقام صدر اعظمی رسیدگی شود. یکی از نمایندگان تبریز تقی زاده در این موقع نطق ستهورانه ای ایراد کرد و خاطر نشان ساخت اگر قرار باشد مجلس همه آنها را که مناصب دولتی داشته اند به محاکمه جلب نماید، دیگر نمایندگان فرصت انجام هیچ کاری غیر از آن نخواهند داشت. زیرا غالب آنها از مقامی که

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ۱۳۳، ص ۲۸۷

۲. مقاله سروان محمد کشمیری در پردسیهای تاریخی سال پنجم، شماره ۶، ص ۱۴۹

۳. ایران در سال ۱۳۱۱، ص ۱۰۴، ترجمه محمود فردی، مجله بررسیهای تاریخی، سال نهم، شماره ۱۴، ص ۸۵ به بعد



به آنها سپرده شده سوء استفاده و خیانت کرده اند. اگر یکی از آنها مجازات شود، همه آنها باید مجازات شوند، اگر بنامست عین الدوله تحت بازجویی قرارگیرد، امین السلطان که از همه آنها خائن تر است و لقب مناسب او (خائن السلطان) می باشد نیز باید به محاکمه جلب شود. ولی با وجود این، او قصد بازگشت به ایران دارد... مجلس لایحه ای تصویب نمود که به موجب آن هر مقام دولتی که رشوه بگیرد یا رشوه بپردازد به انفصال از خدمت و قطع مقرری او و مجازات محکوم می شود. لایحه مزبور برای توشیح سلو کانه فرستاده شد. مذاکرات چند روز بعد مجلس نیز جالب و قابل نقل است، در این جلسه این مطلب مطرح می شود که آیا ممکن است که یک نفر در آن واحد دو شغل داشته باشد؟ در جریان بحث یکی از نمایندگان پیشنهاد نمود که در این مورد باید از ترتیب و رویه ای که در سمالک اروپایی در اثر تجربه معمول است اقتباس کرد. این جمله فوراً مورد اعتراض آقای سید عبدالله سچهد قرار گرفت، مشارالیه تقلید از شیوه های اروپایی را مذمت نموده اظهار داشت که تعالیم قرآن برای مردم کافی است. بعضی از نمایندگان گفتند در اینجا موضوع مذهب مورد بحث نیست، بلکه مذاکرات ما راجع به امور سیاسی است و اگر تعالیم قرآن که برای امور دینی و مذهبی ما می باشد، واقعاً برای کلیه امور ما کافی می باشد پس به چه علت سمالک اسلامی تا این اندازه از اروپاییها عقب افتاده اند...»<sup>۱</sup>

ایرج میرزا نیز در عارف نامه و دیگر آثار خود کما بیش باطن وطنز به اوضاع آشفته سیاسی و اجتماعی ایران در اواخر دوره قاجاریه اشاره می کند و به توصیف اخلاق سیاستمداران می پردازد:

سیاست پیشه مردم حیل سازند  
همانا حقه باز و شارلاتانند  
به هر تغییر شکلی مستعدند  
سن و توزود درگیرش بمانیم  
برای آسایش خیال و کوک شدن آجیل:

سر منبر وزیران را دعا کن  
بگواز هست این هیات ماست  
زمعی و فکر آن دانا وزیرست  
و کیلان را بگور روح الامینند  
مقدس زاده اند از مادر خویش  
یقیناً اگر زبی چیزی بمیسرند  
بجز شهریه مقصودی ندارند  
ایرج میرزا به فساد یکی از نخست وزیران در دوران اخیر اشاره می کند:

این رئیس الوزراء قابل فخرشی نیست  
همتش جزئی اخاذی و کلاشی نیست  
لایق آنکه تو دل بسته او باشی نیست  
در بساطش بجز از مرتشی و راشی نیست

۱. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان به اهتمام معاصر، ص ۳۰۲.

۲. ایرج میرزا... به اهتمام دکتر محبوب، ص ۳۱ (مقدمه)

کرجهان را بسپاریش جهان را بخورد  
 ... قوام السلطنه به پیشگاه داخلی خود میرزا قاسم خان گوید!  
 یک دوروزست دگر دست بکاری نزن  
 دشت و فتحی نکنی دخل قماری نزن  
 چه شنیدی که بدینگونه هراسان شده‌ی  
 ... پیشکار جواب می‌دهد:  
 دم سزن قافیه تنگ است. بیا تا برویم  
 قصه توپ و تفنگ است بیا تا برویم  
 هر چه از مردم بیچاره گرفتیم بس است  
 ایرج در یکی از مثنوی‌های خود (انقلاب ادبی) از وضع متزلزل استخداسی خود سخن می‌گوید:

من از این پیش معاون بسودم  
 جا کشی آمد و معسزولم کرد  
 چه کنم؟ سرکزیان رشوه‌خوردند  
 بعد گفتند که این خوب نشد  
 پیش خود فکر به‌حالم کردند  
 ... من رئیس همه بسودم وقتی  
 رؤسا جمله مطیع بسودند  
 حالیا گوش به‌عرضم نکنند  
 نه غلطکار نه خائن بودم  
 سه مه آواره و بی‌پولم کرد  
 همگی کاسه‌بر و کیسه‌برند  
 لایق خادم محبوب نشد  
 انسپکتور ژنرالم کردند  
 مسایه واهمه بودم وقتی  
 تابع اسر منیعم بسودند  
 جزیکی چون همه، فرضم نکنند<sup>۱</sup>

۱. ایرج هیرزا، به‌اهتمام دکتر محبوب، ص ۲۱۴

۲. دیوان ایرج هیرزا، ص ۱۲۲ به بعد



[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

۳. دیوان رسائل

در میان سازمانهای اداری و سیاسی دوران بعد از اسلام دیوان انشاء یا دیوان رسائل، مقام و ارزش سیاسی بسیار داشت، رئیس این دیوان زیر نظر مستقیم امرا و سلاطین انجام وظیفه می کرد و غالباً در مسائل مهم کشوری و لشکری و سیاسی مورد مشورت امیر و خواجه بزرگ یا نخست وزیر وقت قرار می گرفت، مهمترین کارمندان این دیوان دبیران بودند که در فن دبیری و نگارش نامه های سیاسی و کلیات علوم و فنون عصر خود استادی و مهارت داشتند، با اینحال گاه ممکن بود در اثر لغزش قلم و عدم توجه بموقیعت مخاطب، جان و مال و هستی آنان در معرض مخاطره قرار گیرد، زیرا نوشته برخلاف گفتار قابل انکار و تحریف نیست. مورخ و دبیر نامدار عصر غزنویان ابوالفضل بیهقی در سجد دهم کتاب خود به این معنی اشاره می کند و خطاب به ارباب قلم و دبیران می گوید: «احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند، که از گفتار باز توان ایستاد و از نوشتن باز نتوان ایستاد و نوشته باز نتوان گردانید.»<sup>۱</sup>

مسعود سعد سلمان نیز با صراحت تمام به دبیران اعلام خطر می کند و می گوید:

بگفتن تو را گر خطائی فتد      زبربط فزونت نمالندگوش  
وگر در نوشتن خطایی کنسی      سرت چون قلم دور ماند زگوش

بنا به نوشته این ندیم یکی از منشیان نامدار که جان خود را در راه قلم از کف داده عبدالله بن مقفع است. شرح مطلب این است که عبدالله بن علی، «پسر عموی منصور خلیفه عباسی» بر او خروج کرد، پس از شکست، مدتی متواری بود عده ایی از او شفاعت کردند منصور پذیرفت و قرار شد ابن مقفع امان نامه ای تنظیم نماید، ولی این مترس نامدار در تنظیم امان نامه راه افراط پیمود و در بعضی فصول آن نوشت:

«اگر امیر المؤمنین بعم خود عبدالله گذر کند ز نانش بی طلاق بیزار، و ستورانش وقف و بندگانش آزاد، و مسلمانان از بیعت او، یله وورها باشند، این نامه را که برای توشیح نزد منصور بردند سخت بر وی گران آمد و گفت چه کسی آنرا نوشته، گفتند مردی بنام ابن مقفع کاتب عم تو عیسی، منصور به سفیان والی بصره دستور کشتن او را داد و او هم ویرا تکه تکه کرد و در آتش تنور انداخت.»<sup>۲</sup>

۱. فهرست ابن ندیم ترجمه رضا تجدد، ص ۱۹۵ (د.ک لفتنامه دهخدا، ذیل ابن مقفع)

جالب توجه است که سلطان مسعود غزنوی با همه خودخواهی و استبداد رأیی که داشت به بیگناهی دبیران و نویسندگان اعتراف می‌کند و ضمن قدردانی از پدر خویش، جفا‌های او را نادیده می‌گیرد و خطاب به کسانی که در مقام سعایت و نمایی بودند می‌گوید: «... و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد؟ که مأموران بودند. و مأسور را از فرمانبرداری چه چاره است. خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویسد، اگر چه استیصال او در آن باشد زهره داد که ننویسد؟ و فرمود که تمام آن ملطفه‌ها را پاره کردند...»<sup>۱</sup>

خواجده نصیرالدین طوسی ضمن اندرزهایی که به پادشاه وقت (اباقتان) داده است به ارزش و مقام قلم اشاره می‌کند: «... اما آنچه پادشاهان قدیم و دانایان ولایتها گفته‌اند و رسم ایشان بود اینست که نوشته میشود: ... بنیاد پادشاهی بر دو چیز است: یکی شمشیر و دیگر قلم، شمشیر در دست سپاهیان باشد و قلم در دست نویسندگان...»<sup>۲</sup> در آغاز کتاب عتبه‌الکتابه نیز به مسئولیت کار دبیران اشاره شده است: «چون دبیر خاطر بر جمع سجع و تتبع قوافی گمارد از مقصود سخن و مطلوب فحوی باز ماند... بلاغت در سلامت لفظ و ایجاز معنیست...»

بنظر احمد اسین‌مصری «قدرت و توانائی ایرانیان در انشاء و ترسل و ناسه‌نگاری بیشتر از اعراب بود، نه تنهادر زمان بنی‌عباس بلکه حتی در عهد بنی‌امیه، بزرگترین نویسندگان چون عبدالحمید کاتب و سالم سولی هشام هر دو ایرانی و پارسی نژاد بودند... هر یک از وزراء یک یا چند منشی به نام کاتب و پیشکار داشتند هر یک از ولات و امرا و رجال دولت، کاتب و پیشکار مخصوص داشتند، حماد عجرد پیشکار یحیی بن محمد بن صول در موصل بود، ابن مقفع منشی داود بن عمر بن مسعود بود. عبدالله بن سوار بن بلمون، منشی یحیی بن خالد برمکی بود... منشی و نویسنده در سراتب و مقامات خود ترقی یافته بوزارت می‌رسید... اغلب نویسندگان و مستوفیان نیز مانند وزراء، ایرانی و پارسی نژاد بودند و به نیاکان خود اقتدا می‌کردند... علوم و آداب و فلسفه و جغرافیا و تاریخ را هم می‌آموختند، زیرا وضع آنها محتاج تعلیم و اطلاع بود، گاهی هم برای خلیفه یا والی مشکلاتی پیش می‌آمد که حل آنها را از کاتب و پیشکار خود می‌خواستند، و او ناچار بر اغلب مسائل آگاه می‌شد، زیرا منشی و پیشکار یگانه کسی بود که مطالب را بخلفا می‌رسانید و خلیفه را بر احوال و اوضاع و سراسلات مطلع می‌نمود و خود او جواب کلیه مطالب را می‌نوشت...»<sup>۳</sup> بنظر احمد اسین اطلاعات عمومی منشیان از تمام طبقات بیشتر بود، دلیل این مطلب کتب و ناسه‌ها نیست که این گروه تألیف و تدوین کرده‌اند. نویسندگان نه تنها در علوم و آداب اطلاعاتی داشتند بلکه در شطرنج و چوگان بازی و نواختن عود و اسب‌سواری و آداب معاشرت استاد بودند.

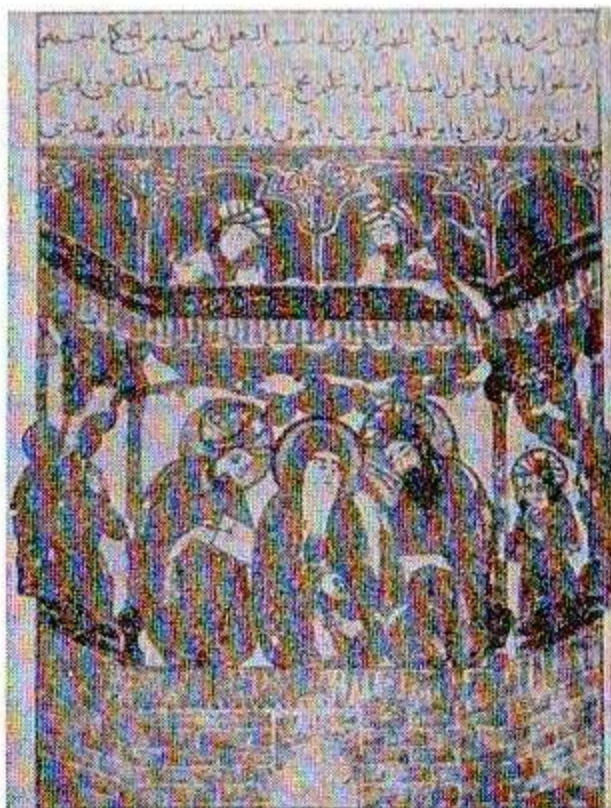
در اهمیت دیوان رسائل و فن کتابت و نویسندگی همین بس که ابن ندیم نویسنده نامدار کتاب الفهرست چهل صفحه از کتاب گرانقدر خود را به ذکر نام و آثار و افکار نویسندگان و مترسلان جهان اسلامی اختصاص داده است.<sup>۴</sup>

۱. بنقل از رساله‌ی خواجده نصیرالدین طوسی، از ص ۲۵۵ به بعد

۲. عتبه‌الکتابه، ص ۱ به بعد

۳. چتر و اسلام، ترجمه خلیلی، ص ۳۱۶ به بعد

۴. نگاه کنید به الفهرست، از ص ۱۹۰ تا ۲۳۱



نویسندگان، کاتبان و ملازمان، از نسخه خطی اخوان الصفا محفوظ در کتابخانه مسجد سلیمانیه، استانبول، در ۱۲۸۷ میلادی به اتمام رسیده است

جهش‌یاری در کتاب الوزراء، از مقام و موقعیت ممتاز دبیران و نویسندگان در ایران باستان سخن می‌گوید:

همه نویسندگان هنگام اقامت، لباس معمولی خود را می‌پوشیدند و هر وقت که شاه مسافرت می‌کرد به لباس جنگجویان درمی‌آمدند. جمله پادشاهان ایران، هر کس را که مهر پادشاه را جعل و یا نقشی می‌کرد، سخت تنبیه می‌نمودند و او را مانند مرتکبین جنایات بزرگ، مجازات می‌کردند.

پادشاهان ایران نامه‌نویسان را ترجمان‌های شاه می‌خواندند و به آنان می‌گفتند مبادا از مطلب به خاطر حذف معنای آن بکاهید و از تنظیم عبارات و بلاغت آنها چشم‌پوشید و مطلق آنها را سست بکنید.<sup>۱</sup>

در زمان ایرانیان رسم این بود که نویسندگان جوان و کسان‌ی که در دربار شاه تربیت یافته بودند، جمع‌آوری و به کارگماشته می‌شدند، و پادشاه به رؤسای نویسندگان خود فرمان می‌داد ایشان را آزمایش کنند و هوش و استعدادشان را بسنجند، آنگاه هر کدام از ایشان

که مورد پسند بود، نامش به پادشاه عرضه می شد و به او دستور داده می شد که از ملازمان دربار باشد و به خدمت مشغول گردد. سپس پادشاه دستور می داد که آنان به درباریان به پیوندند و به تناسب شایستگی و استعداد خویش، به کارهای مختلف گماشته شوند.

هیچیک از کسانی که پادشاه او را می شناخت و نامش به وی عرضه می شد، نمی توانست با کسی از مردم آیزش کند. مگر آن که شخص پادشاه چنین اجازه ای را به او بدهد.

«پادشاهان، نویسندگان و دبیران را بر دیگران مقدم می داشتند. به اهمیت هنرنویسندگی پی برده بودند، و این طبقه از مردم را به خود نزدیک می کردند آنان را صاحب نظر و تدبیر و اهل هنر می دانستند و می گفتند ایشان نظام امور و کمال مملکت و رونق پادشاه می باشند و زبان گویای پادشاهان و خزانه داران آنان و امانت داران و خدستگزاران رعیت و کشور خود به شمار می آیند. پادشاهان ایران هنگام اعزام قشون یکی از بزرگان نویسندگان خود را همراه آن می کردند و به فرمانده قشون دستور می دادند که بدون نظر او توقف و عزیمت نکند...»

ابن خلدون نیز ضمن بحث در پیرامون «دیوان نامه ها و نگارش» به ارزش و اهمیت و ظرافت این شغل اشاره می کند: «... کاتب امیر از خویشاوندان و بزرگان قبیله او بشمار می رفت. تا از لحاظ امانت داری و حفاظت اسرار سهمی که داشتند مطمئن باشند... خاندان عباسیان خداوندان آن صنعت را در پایه ای بلند جای می دادند و کاتب ایشان اسناد دفاتر احکام را بطور مطلق صادر می کرد و در پایان آن نام خویش را می نوشت و آنرا با مهر سلطان مهر می کرد... یکی از پایگاههای دیگر نویسندگی، توقیع است و آن چنانست که کاتب در حضور سلطان، هنگامی که مجالس فرمان دادن و حل و عقد امورتشکیل می شود می نشیند و احکام و دستورهای را که پادشاه با سوجزترین و بلیغ ترین الفاظ بروی القاسی کند برنامه ها و شکایات می نویسد... توقیع گوی باید از بلاغت و سخنوری خطی وافر داشته باشد... جعفر بن یحیی به روی شکایت نامه هایی که در برابر رشید می گذاشتند توقیع می نوشت و آنها را به خدایگان عرایض و شکایات رد می کرد و توقیعات وی بحدی شیوا و رسا بود که در بدست آوردن آنها، میان خداوندان بلاغت، بمنظور آگاهی بر فنون شیوائی و بلاغت رقابت و همچشمی پدید آمده بود، چنانکه گویند هر عریضه ای که توقیع او بر آن بود به یک دینار خرید و فروش می شد... خدایگان این دیوان... باید اصول علوم را بدانند و مورد مطالعه قرار دهد زیرا در مجالس پادشاهان... اینگونه سبایل پیش می آید و او را بدین واسی دارند که با آداب معاشرت پادشاهان آن آشنا باشد و رسوم ایشان را رعایت کند...» عبدالحمید کاتب طی نامه مشروحه خطاب، به ارباب قلم می نویسد، کسی که به این کار خطیر و ظریف اشتغال می ورزد «باید در حال بردباری بردبار و در هنگام قضاوت فهیم و دانا و در سوقع اقدام سباز و دلاور و گاه عقب نشینی نیک دوربین و احتیاط کار باشد، پاکداسنی و داد و انصاف را برگزیند و خویش را بدانها بیاراید، هنگام طرح رازها، رازدار و در سختیها و شاداید وفادار باشد مصائب و ناگواریها را که ممکن است پیش آید پیش بینی کند و بر سوز آنها آگاه باشد، کارها را به هنگام خود انجام دهد و حوادث را در جایگاه خود دریابد، باید در هریک از فنون و شعب دانش بیندیشد و آنها را نیک فراگیرد و اگر نتواند آنها را کاملاً بیاموزد باید باندازه ای که او را بس باشد از خرمن دانشها خوشه چینی کند، به نیروی خرد و تربیت نیکو و تجربه اندوزی فراوان، باید هر اسری را پیش از روی دادن، و فرجام

هر کاری را پیش از انجام دادن بشناسد، پس سزاست که برای روبرو شدن با هر امری بسیج آنها فراهم سازد و خود را در برابر آن مجهز کند...»<sup>۱</sup>

در جای دیگری نویسد: «وهرگاه یکی از شما نویسندگان به هم نشینی سلطانی برگزیده شوید، باید طبایع و عادات او را بیازمایید، و همینکه خصال نیک و بد او را شناختید، باید او را بر آنچه با نیکی سازگار است یاری دهید، و با تدبیر دقیق و لطایف حیل و بهترین وسیله‌ها بکشید او را از تمایلات زشت و خصال بد منصرف کنید. می‌دانید که رام کننده چارپایان اگر بخواهد در سیاست خود بصیر باشد، بجستجوی شناختن خویهای آنها می‌پردازد... کسانیکه بکار سیاست مشغولند... باید با خدایگان خویش برفق و مدارا رفتار کنند و کژیهای کار او را راست و مستقیم سازند.» سپس به ارباب قلم و سیاستمداران می‌گوید: «...نباید هیچیک از شما در وضع مجلس و جامه و مرکوب و خوراک و آشامیدنی دنیا و خادمان و دیگر امور گوناگون از اندازه شایسته و لازم آن تجاوز کنید... برای پاکداسی خویش، از میانه روی و اقتصاد یاری جوئید و از تلف کاریهای اسراف و بدفرجاسی تجمل خواهی و نازپروردگی بپرهیزید، چه این دوشیوه فقر و بینوائی ببار می‌آورد و بزرگان را دچار خواری می‌کند.»<sup>۲</sup>

عوفی نیز در جوامع الحکایات به ارزش مقام دبیری اشاره می‌کند: «... هیچ صناعتی از حرفت دبیری شریفتر نیست که دبیران محرم اسرار ملوک و ناظم اسرار دولتها باشند و آنک به نوک اقلام خود کفایت کنند بجد و حسام مکنی نشود...» سپس عوفی راجع به صناعت دبیری و نوادر کارهای دبیران حکایاتی نقل می‌کند.

اکنون دیوان رسائل را از نظر تاریخی بررسی می‌کنیم!

فن دبیری — «فن دبیری و انشاء رسائل دیوانی در ادبیات ایران پس از اسلام به صورت رشته‌ای مخصوص از فنون سخن تجلی کرده است. شاید بتوان نخستین دبیر رسمی دربار ملوک ایران پس از اسلام را محمد بن وصیف دبیر رسائل یعقوب صفاری دانست. پس از وی در قرن چهارم دبیران نامبردار همچون ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود، و همچنین شاگرد او ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، دبیر دیوان رسایل محمود و مسعود پدید آمده‌اند که انشاء ترسل را در فارسی به مقامی عالی از فصاحت و بلاغت و آنچه لازمه سیاست در سخن است رسانیده‌اند.

اما تدوین منشآت فارسی و جمع و تألیف آن به وسیله خود یا دیگران، هر چند تا آنجا که اطلاع داریم از دوران غزنویان و به وسیله بیهقی آغاز گشته، لکن می‌توان گفت که مانند سایر علوم و فنون در اواخر عهد سلجوقیان به کمال خود رسیده است.

به حال نمونه‌هایی که از منشآت دبیران فارسی پیش از این عهد باقیمانده، آثاری است که از خلال کتابهای تاریخ در ضمن بیان حوادث نقل شده است.

قدیمی‌ترین دیوان رسایل که اکنون در دست داریم، مجموعه‌هایی است که دو دبیر عالی‌مقام اواسط قرن ششم هجری از منشآت خویش، جمع و تألیف نموده‌اند.

۱. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۴۸۵ به بعد (به اختصار) ۲. همان، ص ۳۹۲

۲. جوامع الحکایات، محمد عوفی، به اهتمام محمد رمضان، ص ۲۵۹



رشیدالدین دبیر مشهور خوارزمشاهیان و دیگری همکار معاصر وی منتخب‌الدین بدیع اتابک جوینی منشی و صاحب دیوان انشاء سلطان سنجر که منشآت دیوانی و اخوانیات خود را در مجموعه‌ای به نام عتبه‌الکتابه گردآورده است. پس از این دو دبیر، تدوین منشآت شایع و معمول گشت و در هر عصر مجموعه‌هایی از منشآت ترسل جمع و تألیف می‌گردید.<sup>۱</sup>

بطور کلی در نامه‌های رسمی «سلطانیات» نویسنده مکلف است مصالح و منافع سیاسی مملکت خود را از نظر دور ندارد، اما «در اخوانیات و نامه‌های خصوصی و دوستانه مجال سخن وسیع است نکته‌گوئی، غزل‌سرانی، گله‌گزاری، لطیفه‌پردازی، مزاح، ایراد اشعار طولانی، نکته‌سنجی‌های ادبی همه اینها راه دارد.

«رشید» نه تنها در نامه‌های رسمی و سیاسی که از طرف شاه می‌نوشته بلکه در نامه‌های شخصی خود نیز، همواره ملاحظات عاقلانه و مال‌اندیشی‌های بخردانه را داشته و چنانکه شایسته دبیر درباری است، زمام سخن را پیوسته در دست خود داشته و اضطراب احوال و تبدل حوادث را در مدنظر گرفته و عواقب محتمله را پیش‌بینی می‌کرد. و درباره روز مبادا می‌اندیشیده است، و شاید گرفتاری او بر اثر دوبیتی که در پاسخ انوری درباره تسخیر هزار اسب، بتعریض بر سلطان سنجر گفته بود، بیشتر مایه تنبیه و اعتیاد وی بتحفظ و احتیاط گردیده است.<sup>۲</sup>

ناگفته نماند که در میان دبیران و مترسلان ایران بعد از اسلام خواجه ابونصر مشکان مقام و موفقیت ستازی دارد، تا جائیکه ابوالفضل بیهقی مورخ فعل و دبیر نامدار عصر غزنویان ضمن توصیف نامه‌هائی که بین مسعود و خلیفه بغداد ردوبدل شده، به مقام شامخ استاد خود اشاره می‌کند و او را «امام روزگار» در فن دبیری می‌شمارد!

«استادم خواجه ابونصر نسخه‌ی نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری...»<sup>۳</sup>

استاد فقید مجتبی می‌نویسند: «اداره اسور کشوری در عهد سلطین ترک با ایرانیان بود که ایشان را تاجیک (کلمه‌ای ترکی، که بفارسی تأثیریک و تازیک شده است) می‌نامیدند و از عهد غزنویان بر همین قاعده می‌رفتند و هر قسم کار درباری و دیوانی مثل نویسندگی مشرفی و صاحب بریدی و استیفاء و نیابت و وکیل‌داری و وزارت در همه نقاط مملکت چه در مرکز و چه در ولایات و چه در نزد اسرای ترک بدون استثنا به تازیکان مفوض بود، بعضی از این وزراء، زبان ترکی هم یاد گرفته بودند، ولی لازم نبود. عربی و فارسی و آداب و رسوم و قوانین و اوضاع مملکتی را ایشان می‌دانستند و ترکان فقط بکارهای لشکری و غارت و تاخت و تاز و مصادره کردن اسوار و کشتن کسانی که مقصر شناخته می‌شدند و اسوری از این قبیل می‌پرداختند، از تاریخ یمنی گرفته تا جامع التواریخ و ما بعد آن هر کتابی را که در باب تاریخ و احوال مملکت نوشته شده است بخوانید جز این نمی‌یابید...»<sup>۴</sup>

به نظر آقای دانش‌پژوه، «هنر دبیری و نویسندگی اسلامی و ایرانی، گذشته از پیوندی

۱. دکتر قاسم موبسرانی، نامه‌های رشیدالدین و طواط، دانشگاه تهران، ۱۳۲۸

۲. همان کتاب، ص ۱۳۰ و ۱۳۲

۳. قدیخ بیهقی (بناش) ص ۳۸۹

۴. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، به اهتمام استاد مینوی، مرفوبه بد

که با خطابه و بلاغت دارد... از فرهنگ و ادب ایرانی و یونانی نیز ریشه گرفته است... در باره تاریخ نویسندگان و دبیران دیوانهای اسلامی، از کتاب الموزان والکتاب ابوعبدالله جهشیاری... بهره بسیار می توان برد. او می نویسد که نویسندگان ایرانی پیش از اسلام چند گروه بودند و پادشاهان ایران را دو دیوان خراج و نفقات بود. و چهار انگشتری. و نویسندگان و دبیران را پوشاکی جداگانه بود جز لباس جنگجویان و سپاهیان. و دبیران را ترجمان پادشاه می خواندند. در آن روزگار رسم چنین بود که دبیران نوحاسته و نوکار را... می آزمودند و هوش آنان را می سنجیدند. هر که را می پسندیدند، نامش را به پادشاه می گفتند... پادشاه می فرمود که آنان را به میان کارکنان دیوان ببرند و به کارش بگمارند... پادشاهان دبیران را برتری می نهادند... و دبیران هوشمند را به پایگاه بلندتری می رسانیدند و می گفتند دبیرانند که کارها را به سامان می رسانند و کمال شهریاری و آبروی پادشاهی اند...»<sup>۱</sup>

به نظر بارتولد محقق و سورخ نامدار شوروی، «دیوان عمیدالملک، احتمالاً همان دیوان الرسائل یا دیوان انشاء است. از دیوان اخیرالذکر در تالیفات سورخان غالباً یاد شده است و حتی در زمان ساسانیان نیز به این اصطلاح برمی خوریم. در تالیف بیهقی، رئیس دیوان رسائل لقب خواجه عمید دارد و وی یکی از مأسوران بلند پایه و عمده مملکت بوده است.»<sup>۲</sup>

ابوالفضل بیهقی تا سال ۴۳۱ هـ که استادش ابونصر مشکان حیات داشت، به کار ترسل در دربار محمود ادامه می داد. چون ابونصر درگذشت و ابوسهل زوزنی به ریاست دیوان رسایل رسید، بیهقی که طرز رفتار و روش سیاسی و اخلاقی زوزنی را نمی پسندید، شرحی به سلطان مسعود نوشت و از شغل دبیری استعفا کرد. پس از آنکه نامه بیهقی را سلطان مسعود قرائت کرد، به خط خود خطاب به بیهقی نوشت: «... اگر بونصر گذشته شد، ما بجائیم و ترا به حقیقت شناخته ایم، این نوییدی بهر چراست.» سپس بیهقی می نویسد «... من بدان جواب خداوند زنده و قویدل شدم و بزرگی این پادشاه و چا کرداری بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت ابوسهل را گفت ابوالفضل شاگرد تو نیست، او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکودار، اگر شکایتی کنی همداستان نباشم، گفت فرمانبردارم. پس وزیر را گفت ابوالفضل را بقوسپردم از کار وی اندیشه دار، وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قویدل کرد.»<sup>۳</sup>

بیهقی در وصف مقام و منزلت علمی و اخلاقی ابونصر مشکان استاد خود می نویسد: «... چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد روشن رایی و علم و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید و اخبار و احوالش آن است که در مقامات (محمودی) و در تاریخ بیاید. و اما بحقیقت نباید دانست که ختم الکفایة و البلاغة والعقل به، و او اولی تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی دبیر رحمة الله علیه گفته اند، شعر:

الم تر دیوان الرسائل عطلت      بفقدانه اقلامه و دفاتره

و چون سرا عزیز داشت، و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم. و نام و مال و جاه و عزیز یافتم، واجب داشتم بعضی از محاسن و معالی وی که مرا مقرر

۱. دانش پزده، «دبیری و نویسندگی» مجله هنر و مردم، اسفند ۴۹. (به اختصار)

۲. ترکستان نامه ترجمه کریم کشاورز، ص ۴۹۵      ۳. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۸۰۱

گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن، و از ده یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را از حقها که در کردن من است بکزارم... روزگار این مهتر به پایان آمد... قلم را لختی بروی بگریانم... تا تشفی باشد مرا و خوانندگان را.»<sup>۱</sup>

همکاران بیهقی: بوسهل روزنی برخلاف ابونصر مشکان در هنر دبیری پیاده بود یعنی در این رشته استادی و مهارتی نداشت کارهای اساسی دیوان رسالت بقلم توانای بیهقی سامان می گرفت، سلطان سعود در بحرانی ترین ایام حکومت، روزی از بیهقی می پرسد: «سرا سوی خانان ترک چه باید نبشست؟ گفتیم خداوند چه فرماید؟ گفت دونسخت کرده اند بوالحسن عبدالجلیل و سعودلیث بدین معنی، دیده ای؟ گفتیم «ندیده ام و هر دو آنچه نبشستند خیاره باشد» بخندید و دوات داری را گفت این نسخها بیار، بیاورد، تأمل کردم، الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده... و این دو آزاده سرد همیشه با بوسهل می خندیدی که دندان تیز کرده بودند صاحب دیوانی رسالت را و عسرت او می جستند و هرگاه از مضایق دبیری چیزی بیفتادی، و امیر سخنی گفتی، گفتندی: «بوسهل را باید گفت تا نسخت کند که دانستندی که او درین راه پیاده است و مرا ناچار مشت می بایستی زد و می زدسی» از گفتار بیهقی پیداست که بوسهل روزنی رقیبان و مدعیانی داشته، ولی مدیر و گرداننده واقعی دیوان رسالت از اواخر عصر محمود تا پایان اسارت سعود، ابوالفضل بیهقی بوده است.

راجع بمفادنامه ها و منشورها و مسائل سهم سیاسی امیر (یا سلطان) با نخست وزیر «خواجه بزرگ» و رئیس دیوان انشاء و دیگر صاحب نظران بحث و گفتگو می کرد، ابوالفضل بیهقی ضمن گفتگو از ماجرای ترکمانان می نویسد که بونصر مشکان مأسور نگارش نامه ها بود «امیر پس از رفتن وی... مرا خواند، گفت رقعتی از خویشتن بنویس به وی و بگویی که امشب آن نامه ها را که فرموده ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم با خواجه اندر آن باب رأی زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید.»<sup>۲</sup>

وضع دبیران — پس از روی کار آمدن احمد عبدالصمد تغییراتی در کارسندان دیوان رسائل پدید آمد بنابه نوشته بیهقی «... بومحمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محبتش دبیری خواجه ابوالقاسم کثیر می کرد... و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان نامی بود، خواجه این دوتن را بخواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت و اعتماد من بر شما آن است که بود، فردا بدیوان باید آمد و بشغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران را بیاورد. گفتند فرمان برداریم. و بونصر بستی دبیر که امروز برجای است، مردی سدید و دبیری نیک و نیکوخط، بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود... وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود.»<sup>۳</sup>

همانطور که غزنویان از سازمان اداری و آئین مملکتداری سامانیان تقلید و تبعیت کردند سلاجقه نیز پس از آنکه بخراسان دست یافتند از آغاز کار بدستگیری دبیران و منشیان دستگاه غزنوی، پیروزی خود را به اطراف اعلام کردند، بیهقی می نویسد: «طغرل بر تخت بنشست

۱. همان، ص ۷۹۴ به بعد ۲. همان، ص ۸۴۴

۳. تاریخ بیهقی، ص ۵۱۱ ۴. بیهقی، فیاض، ص ۱۹۲ به بعد

و همه اعیان بیامدند و باسیری خراسان بروی سلام کردند. «سپس می گوید ضمن غارت «... کاغذ و دویت خانه سلطانی گرد کردند و بیشتر ضایع شده بود نسخه‌ی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند و نامه‌ها نبشتند بخانان ترکستان و پسران علی تکین و عین الدوله و همه اعیان ترکستان بخبر فتح، و نشانه‌های دودت خانه‌ها و علمهای لشکر فرستادند با مبشران. و آن غلامان بی وفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بناوختند.»<sup>۱</sup>

راجع به سقام و ارزش قلم، ادبا و صاحب نظران از دیرباز سخنهای جالب و دلنشین گفته‌اند. فردوسی را مکرر در اشعار خود به سقام والای «دبیری» اشاره است.

چنانکه از قول بزرگمهر در پیرامون مقام «سخن» و ارزش دبیری چنین می گوید:

سخن سنج و دینار گنجی سنج،	که برداشتی سرد، خوار است گنج
گزین کن از ایوان یکی مرد پیر	خردمند و گویا و گرد و دبیر
اگر شاه باشد بدین دستگیر	که این پاک فرزند گرد دبیر
دبیری بیاسوز فرزند را	چو هستی بود خویش و پیوند را
دبیری رساند جوان را به تخت	شود ناسزا زو سزاوار بخت
دبیری است از پیشه‌ها ارجمند	وزو مسرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر	نشیند بر پادشه ناگزیر
بلاغت چو با خط فراز آیدش	به اندیشه معنی بیافزایدش
زلف آن گزیند که کوتاه تر	به خط آن نماید که دلخواه تر
خردمند باید که باشد دبیر	همان بردبار و سخن یادگیر
به هر کار دستور بد بر زهر	دبیر جهان دیده خوب چهر

(شاهنامه)

فرخی در پیرامون ارزش قلم چنین میگوید:  
نیاید آن که ز نوک قلم پدید آید  
قلم به ساعتی آن کارها تواند کرد  
قلم بود که ز جایی به تو سخن گوید  
سلوک را گه و بی گاه پیش دشمن خویش  
بسا سپاه گرا، تا که در زمانه شدند  
مسلوک را قلم و تیغ برترین سهمی ست  
بنای ملک به تیغ و قلم کنند قسوی  
همه شهان و بزرگان و خروان جهان

(فرخی)

در نمایی ز ملک هفت اقلیم

(ابوحنیفه اسکافی)

با قلم چون کسه تیغ یار کنی

... به خندید و گفت آن نه شکل من است  
ولیکن قلم در کف دشمن است  
(سعدی)

اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بیا نیستی (از نصیحة الملوك غزالی)  
ابن خلدون ضمن بحث در پیرامون تفاوت شمشیر و قلم در دولتها، می نویسد: «باید دانست که شمشیر و قلم هر دو ابزار و وسایل خدایگان دولت است که در فرمانروائی خویش از آنها یاری می جوید، ولی در آغاز تشکیل دولت و هنگامی که هنوز مردم کشور، کاملاً مستخر فرمان دولت نشده اند نیاز پادشاه به شمشیر بیشتر است. اما در اواسط دولت... یاری گر او قلم است و نیاز فراوانی بدان پیدا می کنند تا آنرا در راه مقاصدش بکاربرد و دیگر به شمشیر حاجتی ندارند... مگر آنکه غائله ای روی دهد یا رخنه ای به کشور راه یابد.»<sup>۱</sup>

در پیرامون دبیری دبیر، نویسنده، کاتب، منشی، ادیب، قلم زن از دیرباز عنوان و لقب کسانی بود که در دربار سلاطین یا در سازمانهای دولتی و دیوانی یا بطور آزاد و به سائقه ذوق شخصی به هنرنویسندگی اشتغال داشتند. صاحب تاریخ عقدالعلی در این رباعی در پیرامون عواقب شوم وزیری و دبیری چنین می گوید:

از وزر بتسرم و وزیستی نکنم  
میرم به گرسنگی و میری نکنم  
با آنکه دوجاه است و دوحضرت در یزد  
در قصر دویتر سن دبیری نکنم

به طوری که از متون تاریخی و سنگ نبشته ها برمی آید، دبیرواژه ای است بسیار قدیمی که از قرنهای پیش از میلاد مسیح در یادگارهای دیوانی و درباری و دولتی عهد باستان به چشم می خورد. در کتاب حدودالعالم می خوانیم:

«در این ناحیت جبال ناحیتی است بسیار کشت و برز، و آبادان و جای دبیران و ادیبان و بسیار نعمت...»  
ابوالفضل بیهقی گوید:

«... صدری شهم، فاضل، دبیر و با کمال و خرد است...» بیهقی - ادیب، ص ۳۹۶  
گرگشته ای دبیر، فروخوانی  
این خطهای خوب معما را

(ناصر خسرو)

قلم بدست دبیری به از هزار درم  
مثل زدند دبیران سفلس سسکین  
(سوزنی)

«سامون رضا (ع) را گفت ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد»  
(بیهقی، ص ۱۳۷)

واژه «دفتر» نیز مانند واژه های «فرهنگ» و «دبیر» از واژه های دانشی و دیرسال فرهنگ ایران است.

به چند نمونه از شاهنامه فردوسی و آثار شاعران دیگر اشاره می کنیم:  
که این نامه را دست پیش آورم  
ز دفتر به گفتار خویش آورم

پسندیدم از دفتر راستان  
همی خواند خواننده باهر کسی  
نیشته کلیله بر آن دفترش  
که زنده است جمشید را دختری  
که علم عشق در دفتر نباشد  
(حافظ)

به پیوستم این نامه باستان  
چو از دفتر این داستانها بسی  
یکی دفتری دید پیش اندرش  
چنین خواندم امروز در دفتری  
بشوی اوراق اگر همدرس مایی

سعودسعد و پدرش از دیوانیان و ارباب قلم بودند.

پدر بنده سعد بن سلمان  
که به درگاه بود از اعیان

شصت سال تمام خدمت کرد  
که به اطراف بود، از اعمال

و دربارهٔ فعالیت بدفرجام دیوانی خود می‌گوید:

بگرفت بلای بدگریبانم  
دود عزلم برآسد از روزن

چون پیرهن عمل پوشیدم  
آتش شغل من نجسته هنوز  
ناصر خسرو در وصف دبیران گوید:

برسرت خزو، زیر پای حریر  
که امیرا، هزار سال میر  
به وزیر دیبر و با تدبیر  
جز برای وزیر و شیخ و امیر  
که سخنهایش را کند تحریر  
راهبرتر ز نامه‌های دیبر  
بند پیرانه از پدر پذیر

ای زده تکیسه بر بلند سریر  
شاعر اندر مدیح گفته تو را  
سلک ار استوار کسردستی  
خلل از سلک چون شود زایل  
پادشه را دبیر چیست زبسان  
نیست بر عقل میر هیچ دلیل  
زین دبیری مباح غافل هیچ

اسدی طوسی در چند بیت نظر خود را دربارهٔ «دستور» و «حاجب» و «دبیر» بیان می‌کند:  
به هر کار یکتا دل و رهنمای  
طرازندهٔ درگه و بزم و بار  
شمارنده چابک‌دل و یادگیر

کهن دار دستور و فرزانه رای  
خردمند کن حاجب خوب کار  
نکسو خط و داننده باید دبیر

مقام وارزش دبیر و ندیم: سعودی می‌نویسد: «وقتی به حکومتی رفتی، ببین دبیر تو کیست، زیرا آنها که از تو دورند مقام ترا از دبیرت شناسند و هم عقل حاجب خویش را استحاجت کن که واردان پیش از آن که تو را ببینند از رفتار حاجت دربارهٔ توقضاوت کنند، همدم و ندیم خویش را از مردم بزرگ انتخاب کن که مرد را به همنشینانش قیاس می‌کنند.» وقتی دبیری با ندیمی مفاخره کرد، دبیر گفت: «من یارم و تو سربار، من برای کارهای جدیم و تو برای شوخی، من هنگام سختی به کار آیم و تو به وقت تفریح، من به هنگام جنگ به کار آیم تو به وقت صلح.» ندیم گفت: «من به وقت نعمت به کار آیم و تو به وقت نکبت، من جزو خاصانم و تو اهل حرفه‌ای، من می‌نشینم و تو می‌بایستی، تو در قید رسومی و من می‌نویسم... من شریک بزرگانم و تو

کمک ایشان، من همدم سرانم و تو ابرار دست ایشان، مرا ندیم از آن رو گفته اند که از سفارتم ندامت برند.»<sup>۱</sup>

ذوالقلمین: بیهقی در تاریخ گرانقدر خود از سه لقب به تفصیل سخن گفته است. «در ذوالریاستین که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین که ظاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت بود، قصه ای دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود. چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأسون رسید... فضل سهل وزیرخواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأسون را گفت نذر کرده بودی به مشهد سن (یعنی در حضور سن) و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کنایت کند و خلیفت گردی، ولیعهد از علویان کنی، و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی. مأسون گفت سخت صواب آمد. کدام کس را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است... فضل گفت امیر المؤمنین را بخط خویش مطلقه باید نبشت... رضا را سخت کراهیت آمد و دانست آن کار پیش نرود اساهم تن در داد، از آن که از حکم مأسون چاره نداشت و پوشیده و متنکر به بغداد آمد... مأسون او را ولیعهد کرد و علمهای سپاه برانداخت و سبز کرد و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامها نبشتند و مأسون، رضا را گفت ترا وزیر و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت یا امیر المؤمنین، فضل سهل بسنده (یعنی کافی) باشد که او شغل کدخدایی ترا تیمار دارد و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامها می نویسد مأسون را این سخن خوش آمد و مثال داد، این دوتن را. تا این شغل کنایت کنند. فضل را ذوالریاستین از این گفتندی و علی سعید را ذوالقلمین.»<sup>۲</sup> جهشیاری مینویسد: «رشید خواست خاتم خلافت را که برعهده فضل بود به جعفر واگذار کند، به یحیی بن سلیمان گفت: من می خواهم برای این منظور فرسانی صادر کنم که حاکی از عزل فضل نباشد. او از جانب دشید به یحیی بن خالد نوشت: امیر المؤمنین تصمیم گرفته است خاتم خلافت را از دست راست تو به دست چپ انتقال بدهد.»<sup>۳</sup>

یحیی بن خالد می گفت: مردم بهترین چیزی را که می شنوند می نویسند و بهترین آنچه را که می نویسند از برمی کنند... بلاغت آنست که هر قومی با آنچه می فهمد سخن بگوید، او بمنشیان خود می گفت: «اگر بتوانید نوشتجات خود را، مانند فرامین مختصر کنید بهتر است همین شیوه را بکار برید»<sup>۴</sup>.

نظر عمر بن عبدالعزیز در شیوه نویسندگی: قبل از عباسیان عمر بن عبدالعزیز که شریفترین خلفای اموی است «برای احتراز از بکار بردن طومار، دستور داده بود خطها را جمع و نزدیک بهم بنویسند و نامه هایش تقریباً به اندازه یک وجب بود... به عاملی که به او نامه نوشته و تقاضای کاغذ نموده بود نوشت: قلم خودت را نازک و بیانت را کوتاه کن تا کاغذهای موجود

۱. هروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۲۲۹

۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح فیاض، ص ۱۴۰

۳. کتاب الوزر، و کتاب ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۲۶۵

۴. همان کتاب، ص ۲۵۶

برایت کفایت کند.»<sup>۱</sup>

انواع انگشتری: مسعودی در سروج الذهب می نویسد: «پرویز نه انگشتر داشت که در اسور ملک بکار بود. یکی انگشتر نقره که نگینی یاقوت سرخ و نقش صورت شاه داشت، و وصف شاه را در اطراف آن نوشته بود... و نامه ها و سجات را با آن مهر می کردند. انگشتر دوم نگین عقیق داشت و نقش آن «خراسان آزاد» بود و حلقه طلا داشت و یادداشتها را با آن مهر می زدند. انگشتر سوم نگین جزع داشت... جوابهای چاپار را با آن مهر می زدند. و انگشتر چهارم نگین یاقوت گلی داشت... و حلقه طلا داشت و حواله ها و نامه های عفو یا غیاب و مجرمان را با آن مهر می کردند، انگشتر پنجم نگین یاقوت گلی داشت... و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر می کردند و نگین آن آهن چینی بود. انگشتر ششم نقش عقاب داشت و نامه های سلوک آفاق را با آن مهر می کردند و نگین آن آهن چینی بود. انگشتر هفتم نقش «مگس» داشت و داروها و غذاها و بوهای خوش را با آن مهر می کردند... انگشتر هشتم نگین سروارید داشت... نامه هایی که درباره خونبها فرستاده می شد با آن مهر می کردند. انگشتر نهم آهن بود که هنگام دخول حمام به دست می کرد و نگین آن آیزن داشت...»<sup>۲</sup>

چو بر نامه بنهاد خسرو نگین  
ستدگیو بر شاه کرد آفرین

(فردوسی)

انگشتری ز نهار دادن: در روزگار قدیم وقتی که سلاطین و پادشاهان می خواستند به کسی زینهار بدهند انگشتری خود را به او می دادند:

انگشتوانه — انگشتری و انگشتوانه چنان که دیدیم برای مسئولین و صاحب منصبان لشکری و کشوری بهترین سند و نشانه بود، بیهقی می نویسد: «ده روز گذشته از جمادی الاولی (۴۲۶ هـ) سه غلام سرایی رسیدند بپشارت فتح، و انگشتوانه اسیر بنشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد، که اسیر ایشان را بتاخته بود و دواسبه بودند انگشتوانه را بسالار غلامان سرایی حاجب بکتفدی دادند بستند و بوسه داد و بر پای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق بزدند... و سخت نادر ناسه پی بود چنانکه وزیر اقرار دارد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده ام...»<sup>۳</sup>

دار ملک سروری بستند خصمان لاجرم  
طالب انگشتری زینهار است این زسان

بر سر اکنون کرده ها دارند سرها سر بسر  
آن که جست انگشتری سلک جم زین پیشتر  
(سلمان ساوجی)

هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست  
مهر خاسوشی کم از انگشتر ز نهار نیست

ارزش خاتم و انگشتری — سلطان سنجر که شهریاری عشرت طلب و امرد باز بودگاه آلت دست شاهد پسران قرار می گرفت چنانکه «قایماز کج کلاه یکبار که سلطان مست بود و دست او را در دست داشت، انگشتری شاه را از انگشت وی ربود، و وزیر سلطان را به اتکاء آن خاتم سر برید، چنانکه سنجر از رسوائی، که در آن کار بود، جرأت نکرد آن اقدام قایماز را

۱. کتاب الوزا، و الکتاب جهشیادی، ترجمه طباطبائی، ص ۸۵

۲. مروج الذهب، بیستون، ج ۱، ص ۲۷۲

۳. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۵۹۲



خودسرانده بخواند، و پذیرفت که کار به اسرار و انجام شده است...»<sup>۱</sup> در کتب داستانی از جمله در جلد اول بختیارنامه به ارزش «توقیع» و «انگشتی» در امور سیاسی و مالی کشور اشاره شده است: «بختیار دخل و خرج خزانه سرتب می داشت... تا توقیع پادشاه نبودی یکک درم به کس ندادی و تا انگشتی خاص نیاوردندی هیچ مهر نگشادی...»<sup>۲</sup>

ابن خلدون سی نویسد: «و اما محافظت مهرها انگشتی (خاتم) از جمله پایگاههای پادشاه و وظایف دولتی است، و سهرزدن بر نامه ها و چکها از جانب پادشاهان پیش از اسلام و پس از آن معروفست، و در صحیحین (مقصود صحیح بخاری و صحیح مسلم است) آمده است که پیامبر (ص) سی خواست نامه ای بقیصر بنویسد، بوی گفتند مردم غیر عرب نامه ایراکه مهر نشده باشد نمی پذیرند، از این رو پیامبر انگشتی از سیم برگزیده و بر روی نگین آن نگاشت محمد رسول خداست (محمد رسول الله) — بخاری گوید سه کلمه سزبور را در سه سطر قرار داد و بدان نامه را مهر کرد و هم گوید هیچکس مانند آن نتوانسته بود بتگارد و پس از پیامبر ابوبکر و عمر و عثمان بدان مهر، نامه ها را مهر می کردند، ولی پس از چندی مهر سزبور از دست عثمان در چاه آریس فرو افتاد و آن چاه آب فراوان داشت و قعر آن معلوم نشد از این رو عثمان اندوهگین شد و آنرا بفال بد گرفت و مهر دیگری نظیر آن بساخت.»<sup>۳</sup>

### محافظت انگشتی

#### یا مهر

در کیفیت نقش این مهر (خاتم) و چگونگی مهر کردن نامه ها با آن، سخن بسیار گفته اند، ابن خلدون برای نشان دادن ارزش مهر یا انگشتی در فعالیت های دیوانی سی نویسد: «رشید هنگامی که بر آن شد جعفر را بجای برادرش فضل بوزارت برگزیند به یحیی بن خالد پدر آنان گفت: ای پدر من، بر آن شده ام که خاتم را از دست راستم بدست چپ خود تغییر دهم. و او از وزارت مجازاً به کلمه خاتم تعبیر کرد زیرا علامت گذاری برنامه ها و چکها در آن روزگار از وظایف پایگاه وزارت بود، و گواه بر صحت اطلاق خاتم برین معنی موضوعی است که طبری بدینسان نقل کرده است!

معاویه هنگامیکه برای صلح با حسن (ع) از در سلاطنت و مماشات درآمده بود نامه سفیدی بوی فرستاد و پایان آنرا مهر کرد و در نامه دیگری بوی نوشت: «در نامه سفیدی که ذیل آنرا مهر کرده ام هر گونه شرایطی که می خواهی بنویس چه آن بسته بنظر تست.»  
... نخستین کسی که برنامه ها مهر (ختم) یعنی علامت گذاشت معاویه بود زیرا او برای عمرو بن زبیر که در کوفه بود صد هزار حواله داده بود. ولی عمرو نامه را باز کرد و صد را دو بست کرد، آنگاه زیاد حساب آنرا نزد معاویه فرستاد، ولی معاویه انکار کرد و عمرو را فراخواند و زندانی کرد، تا آنکه برادرش عبدالله آنرا پرداخت و از آن پس معاویه دیوان خاتم را پدید آورد، حکایت یاد کرده را طبری آورده و در پایان آن گوید:

«و در دیوان کسی را برای بستن نامه ها تعیین کرد در صورتیکه تا آنوقت نامه ها

۱. نه شرقی نه غربی - انصافی، بررسی چند کتاب تاریخ از دکتر زدهن کوب، ص ۲۱۴

۲. بختیارنامه (احق الارواح)، ممر دقایق مروزی، با اهتمام دکتر ذبیح الله صفاء، ص ۴۲

۳. مقدمه ابن خلدون، ص ۵۲۲

را استوار نمی‌بستند، بعبارت دیگر برای نامه‌ها ترتیبی داد که سر بند داشته باشند.

و دیوان خاتم عبارت از گروهی از نویسندگان است که موظف بفرستادن نامه‌های سلطان و مهر کردن آنها یا بوسیلهٔ علامت‌گذاری و یا از راه سر بند نهادن بر آنها هستند...»<sup>۱</sup>

مهر پادشاه: در مقدمهٔ کتاب الوزراء جهشیاری چنین می‌خوانیم:

خسروان (پادشاهان ایران قبل از اسلام) چهار مهر داشتند:

بر مهر مخصوص جنگ و پاسبانی کلمهٔ «بردباری» و بر مهر مخصوص مالیات و عمران کلمهٔ «تأیید» و بر مهر مخصوص برید کلمهٔ «عجله و شتاب» و بر مهر رسیدگی به شکایات کلمهٔ «دادرسی» نقش بسته بود.<sup>۲</sup>

نبوغ و استادی جعفر برمکی: جهشیاری در کتاب الوزراء ضمن توصیف دوران خلافت هارون الرشید در مورد جعفر برمکی می‌نویسد:

«جعفر» سردی فصیح و نویسنده بود: دستوری را که می‌نوشت نسخه‌برداری می‌شد و دیگران آنها را می‌آموختند. علی بن عیسی بن یزدانی نقل می‌کند، او روزی در مجلس شکایات نشست و بیش از یک‌هزار دستور نوشت. سپس نامه‌هایش میان عمال و قضات و نویسندگان و دبیران و دیوانها، توزیع شد. در توقیعات او هیچ تکراری دیده نمی‌شد و چیزی برخلاف واقع و حق به نظر نمی‌رسید.

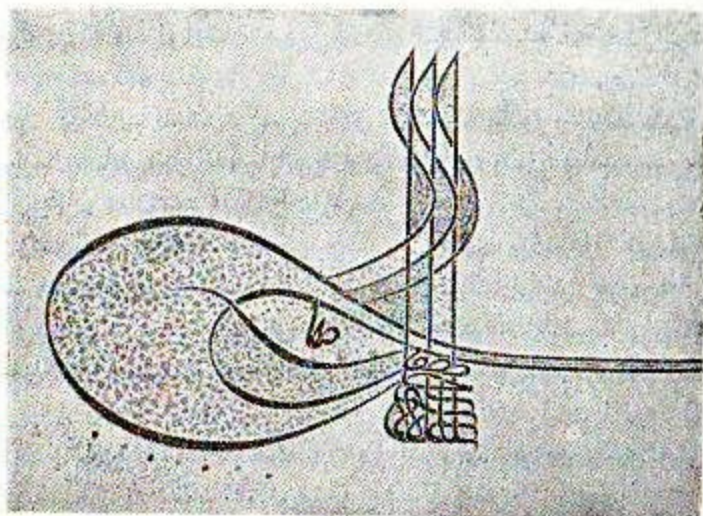
«ثماسة بن اشرس گفت: جعفر بن یحیی در سخن‌گویی فصیحترین مردم بود، او در کلام خود آراش و ستانت و اختصار و شیرینی را درهم آمیخت.<sup>۳</sup>

ارزش دبیران به نظر غزالی: «دانا یان گفته‌اند که هیچ چیز بزرگوارتر از قلم نیست که همهٔ کارهای گذشته‌را به‌وی‌باز توان آورد: از جمله بزرگواری قلم آن است که ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده قوله عزوجل: ن والقلم وما یسطرون. و جای دیگر فرمود: اقراء و ربك الاکرم الذی علم بالقلم. دیگر گوید قلم زرگر سخن است. دیگر گوید دل‌کان است و خردگوهر و قلم زرگر. دیگر گوید قلم طیب سخن است. دیگر گوید که قلم طلسمی بزرگ است... اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان به پای نیستی و این هر دو جا کند اندر همه چیزها... دبیر را ده چیز ب باید دانستن، یکی نزدیکی و دوری آب در زیر زمین اندر بیرون آوردن کاریها و دانستن اندازهٔ شب و روز به زستان و تابستان...»

به نظر غزالی دبیر باید در رشتهٔ زمین‌شناسی، آب‌شناسی، نجوم، ریاضی، شعر و قافیه شناسی استاد باشد و با این حال باید از طغیان قلم بپرهیزد. و در پایان این مقال می‌نویسد: «چون نامه نوشتی، پیش از آن که در نوردی فروخوان، آن‌گاه در نورد و جهد باید کرد تا سخن بسیار نباشد و کوتاه و بسیار معنی باشد، و سخن دوباره نوشته نشود و از الفاظ گران پرهیز کند تا ستوده بود. و اندر باب دبیری سخن بسیار است، بدین قدر بستند باشد، تا دراز نگردد که چنین گفته‌اند خیر الکلام مقل و دل و لم یمل. یعنی سخن آن نیکوتر که به گفتن کوتاه باشد و به معنی نزدیکتر و راهنمای تر چنان که سلال نگردد.»<sup>۴</sup>

۱. همان، از ص ۵۲۴ به بعد ۲. کتاب الوزراء جهشیاری، ترجمه طباطبائی، پیشین، ص ۲۹

۳. همان، ص ۲۶۱ ۴. امام محمد غزالی، فصححة الملوك، ص ۴۰۶، جلال عماد، پیشین، ص ۱۰۱ به بعد



طغرا: « کلمه طغرا که تا این اواخر زیاد معمول بود و بر زبان منشیان فارسی در عباراتی مثل: «یک طغرا کاغذ یا یک طغرا فرمان» بسیار می گشت، همان است که خط طغرا از اقسام خطوط اسلامی و نسبت طغرایبی... از آن گرفته شده است... این اصطلاح ظاهراً اول بار در عهد استیلای سلجوقیان شیوع یافت. و طغرا در آن ایام عبارت از خطی بوده است که بر صدر فرمانها بالای بسم الله می نوشته اند به شکل قوسی، شامل نام و القاب سلطان وقت. و آن در حقیقت حکم امضاء و صحنه پادشاه را داشته و تا فرمانی به طغرا نمی رسیده، صاحب اعتبار نمی شده... در دستگاه سلاطین سلجوقی، دبیری که هنر درست کشیدن خطوط قوسی را خوب می دانسته، مأمور انجام این وظیفه بوده. او را سربطغرائی و به فارسی «طغراکش» می خواندند. طغرایبی معروف صاحب لامية العجم هم همین مقام را ابتدا در زیر دست مؤید الملک بن خواجه نظام الملک در دیوان ملکشاه داشت.

معزی در مدح همان تاج الملک گفته:

چون قلم گیری و بر منشور شه طغرا کشی  
شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال<sup>۱</sup>

اسکدار: اسکدار کیسه پیک است که نامه ها را در آن می گذاشتند. در آثار تاریخی مکرراً این کلمه بکار رفته است. بیهقی می نویسد: سواری در رسید اسکداری داشت... بخط بوالفتح حاتمی نایب برید هرات استاد مآثر ایستد و بگشاد... از نامه فصلی در بخواند و از حال بشد، پس نامه در نوشت و گفت تا در خریده کردند و مهر اسکدار نهادند و بوسه صور، دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد و وی برت. بعد بیهقی می نویسد: «پس از مذاکره با سلطان مسعود، استاد آن سلفه بوالفتح حاتمی نایب برید، سرا داد و گفت مهر کن و در خزانه حجت نه و وی باز گشت و دبیران نیز.»<sup>۲</sup>

در جای دیگر بیهقی گوید: اسکدار غزنین رسید در این ساعت، پیش برد، نامه کوتوال غزنین بود<sup>۳</sup>

۱. مجموعه مقالات اقبال آشتیانی، پیشین، ص ۵۲۳ به بعد

۲. تاریخ بیهقی، غنی و فیاض، ص ۷۱۷ به بعد

۳. تاریخ بیهقی، اجابادوب، ص ۶۲۲

من نامه نوشتم وی آن را به خط خویش استوار کرد. و خریطه کردند در اسکدار گوزگانان نهادند<sup>۱</sup>  
توگویی که زاسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسکدار

(عنصری)

پیک: پیک یا قاصد به کسی اطلاق می شد که مأمور رسانیدن بار یا نامه ای بود. قاصد، بریده، سرسال، ساعی، پروانه، چاپار، نامه بر، پیام آور، رسول، پیامبر، چپر، فرستاده، سفیر، پست خبربر و پیکان همان معنی پیک را دارد.

پیک غزنین نرسیده است که من خبری یابم از دوست مگسر  
گر نامه کند شاه سوی قیصر روسی ورپیک فرستد سوی فغفور ختایی  
«دو مرد راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده اند»

«سه پیک در رسیدند از منتهیان که برخصمان بودند با لطفها در یک وقت»<sup>۲</sup>

(بیهقی)

از بهر آن که نامه بر تعزیت شوند شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد

(خاقانی)

نامه پراکنی: بیهقی می نویسد: در آن ایام که برای دست یافتن به سسند خلافت بغداد بین مأمون و برادرش محمد زبیده اختلاف بود، رجال و بزرگان و اصناف مردم به دو گروه تقسیم شده بودند جمعی با ملطفه ها و نامه های تملق آمیز جانب مأمون، و عده ای جانب برادرش را می گرفتند چون محمد را بکشتند خازنان آن ملطفه ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه ها که از سرو نبشته بودند باز نمودند، مأمون خالی کرد باویرش حسن بن سهل و حال آن ملطفه های خویش و از آن برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنان هر دو جانب را دور باید کرد، مأمون بختندید و گفت: یا حسن آن نگاه از دو دولت کسی نماند و به دشمن پیوندند و ما را در سپارند، و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت سلک، و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد بهتر آمد خویش را می نگریستند... چون خدای عزوجل خلافت بما داد ما این فروگذاریم و دردی بدل کس نرسانیم، حسن گفت: خداوند برحق است در این رأی بزرگ که دیده و من بر باطلم چشم بد، دور باد، پس مأمون فرمود که آن ملطفه ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت و خردمندان دانند که غور این حکایت چیست. <sup>۳</sup> از این داستان می توان به عقل و مال اندیشی مأمون پی برد.

گشاده نامه: یعنی نامه سرگشاده بنظر آقای دکتر فیاض مقصود حکمی است که به دست خود مأمور می دادند و مأموریت او را در آن ذکر می کرده اند و بمنزله اعتبارنامه بود. بیهقی می نویسد: «گفت دویت و کاغذ بیار. نوشتگین بیاورد و امیر بخط خویش گشاده نامه بی نبشت.»<sup>۴</sup> همچنین ضمن ماجرای ترکمانان سلطان مسعود می گوید: «... این ملطفه خرد بتوقیع مؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمد (یعنی نمد اسب) یاسیان استر سوزه، چنانکه صواب بیند پنهان کند... من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ

۱. همان، ص ۴۰۶. ۲. لغت نامه دهخدا، ماده «پیک»، (به اختصار)

۳. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۳۸. ۴. بیهقی، فیاض، ص ۱۴۷

تحریر کردم و استادم پیشی برد و هر دو توقیع کرد و باز آورد و رکابداری از معتدان بیاوردند و وی را اسبی نیک به دادند و دوهزار درم صلتی و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را بر چه جمله رساند و گشادنامه نهمین و رکابدار برقت.<sup>۱</sup>

بیهقی می نویسد: «یک روز بخانه خویش بودم، گفتند سیاحی بر در است می گوید: حدیثی سهم دارم، دلم بزد که از خوارزم آمده است، گفتم بیاریدش، و برآمد و خالی خواست (یعنی با من خلوت کرد) و این عصابی که داشت برشکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود بیرون گرفت و بمن داد...<sup>۲</sup> در این گزارش محرمانه نتایج بدآموزیها و تحریکات ناصواب بوسهل که موجب بدگمانی آلتوننتاش شده بود به تفصیل بیان شده بود. توقیع و طغرا: «توقیع در لغت به معنی نشان گذاردن است. و نوشتن عبارتی در پای نامه و کتاب را هم توقیع می گفته اند. ولی در تداول دیوانی، عنوان توقیع در چند مورد به کار می رفته است. نخست آن که به دستخط پادشاهان و ملوک توقیع گفته می شد. چون پادشاه چند سطر به خط خود در زیر و یا در حاشیه منشورها و فرمانها و مکاتیب می نوشت. به آنها «منشور توقیعی» و «مثال توقیعی» و «ملطفه توقیعی» می گفتند: ظاهر آن... رفته رفته به فرمانها و حکمهای کتبی هم توقیع گفته اند.»

چند نمونه از عتبة الکتبه: «ولی فرمان و توقیع ما هیچ کس را تسکین و نصرف ندهد» از کتاب سیوت جلال الدین منکبونی: «پس فرمود که توقیعی چند به هر طرف بنویسم... نشیان دوره ایلخانان گاهی به جای توقیع لفظ و «نشان» نیز استعمال می کرده اند، از جمله در جامع التواریخ رشیدی چنین آمده است: و فرمود که تا «نشان» به خط ببارک و آلتون تمناء خاصه نباشد، آن اولاغ به کسی ندهند.»<sup>۳</sup>

طغرا: «... طغرا نیز مانند توقیع: در موارد مختلف در حکم دستخط، امضاء و فرمان بوده ولی بیشتر و معمولاً به علامت و نشان مخصوص پادشاهان که بر نوشته های سلطانی و دیوانی به منظور تأیید و تأکید مطالب و مندرجات آنها اضافه می کرده اند اطلاق می شده... مؤلف غیث اللغات در این باره می نویسد «طغرا خط سطربری باشد به خط پیچیده که القاب سلطان باشد. مثل السلطان الاعظم الاعدل جلال الدین اکبر شاه غازی. اما این که اصطلاح طغرا از چه زمان در دیوانهای رسایل و انشاء معمول شده، قدر مسلم این است که تا زمان سلجوقیان در هیچ یک از کتابهای فارسی این واژه را نمی بینیم. و در تداول دیوانهای این زمان، چنان که پیش ازین هم گفته شد، به جای طغرا همه جا اصطلاح توقیع به کار می رفته است.»<sup>۴</sup>

در صدر فرمانها یک نفر به نام طغرائی با استادی تمام خطی قوسی رسم می کرد که آن را به فارسی طغراکش می گفتند. این شخص فرمانها و مثالهای سلطان را به امضای او می رسانید. به عبارت دیگر در دیوان رسایل، طغراکش یا طغرائی به کسی اطلاق می شد که در نوشتن و ترسیم خط قوسی طغرا استاد بود. و طغرا، خطی بود به شکل قوسی و کماتی که در دوران قرون وسطی بالای «بسم الله» می نوشتند و شامل نام و القاب سلطان وقت بود. در آن دوره در

۱. همان، ص ۵۱۲

۲. همان، ص ۴۱۰

۳. همان، ص ۲۵۴

۴. سرهنگ قائم مقامی، پردسیهای تاریخی، ش ۲۷، ص ۲۴۴ به بعد

حقیقت حکم امضاء و صحنه پادشاه را داشته است که به عنوان منشور و فرمان صادر می شد. رئیس دیوان رسایل گاه وظیفه وزیر امور خارجه را انجام می داد و از طرف سلطان وقت به مأموریت های سیاسی می رفت. و غالباً صاحب دیوان رسایل نیابت صدارت در وزارت را نیز به عهده داشت. در یکی از فرامین عهد سلجوقی در باب تعیین رئیس دیوان انشاء چنین آمده است:

« اکنون که به الهام ایزدی و تلقین اقبال و ظفر، نیابت دیوان وزارت به وی تفویض فرموده شد و زمام امر و نهی و حل و عقد سهامت ملک و مصالح دین و دولت به دست کفایت و فضل و فطنت او داده آمد و برای صائب ترتیب کلیات مصالح ممالک حرسها الله بواجبی پیش گیرد و خاطر ما از آن فارغ گردد و وجوه ارزاق و مواجب حشم و خدم معین و مرتب گرداند و اسباب ترفیه خلاق... مهیا کند... و همچنین ترقیب دیوان انشاء که نازک تر شغلی در دیوان آن است، به واجبی پیش گیرد و در هر چه طبقات کتاب که اسنای اسرار وثقات خفایای احوال ملک اند تحریر کنند تانی و تأسیل نماید و بر دقایق الفاظ و معانی ایشان مطلع باشد و حال عقل و فضل هریک از مکتوب و نتایج قریحت و علم او بداند... تا هر مثال و خطاب که نافذ و صادر گردد و به ادانی و اقاصی جهان رسد متضمن مصالح و فواید جهان و جهانیان باشد... چون این دو منصب رفیع را به مکان او مشرف گردانیدیم، در جملمگی مصالح ملک و دولت رجوع به او کنند و هر چه او به گمان دهاء و ذکاء و فطنت ایراد و اصدار کند، معترض نشمرند و از آن عدول ننمایند و طریق مساعدت و متابعت سپرند.»<sup>۱</sup>

برای آن که خوانندگان به وضع سیاسی و اجتماعی و سنن و تشریفات دیوانی آن ایام واقف شوند، به اختلافاتی که بین مؤید الملک پسر خواجه نظام الملک با سلطان سلک شاه بر سر تعیین یکی از محرران و طغراکشان درباری در گرفته اجمالاً اشاره می کنیم.

پس از آن که شغل طغرا به مؤید الملک محول گردید، وی ادیب مختار روزنی را که سالها در شمار محرران درباری بود، از کار برکنار کرد و به تشبثات وی برای احراز مقام پیشین توجهی نکرد. ناچار روزنی به محضر سلطان رفت و ماجرای خود با سلطان در میان گذاشت و از بی مهربیهای مؤید الملک شکایت کرد و تقاضای ارجاع خدمتی نمود. سلطان به یکی از حاضران دستور می دهد که به مؤید الملک بگویند که ادیب را که از خدمتکاران قدیم است شغلی شایسته رجوع کند. پس از آن که دستور سلطان به مؤید الملک ابلاغ شد، وی گفت « من سوگند خورده ام تا سن در کار باشم ادیب را کار نفرمایم » چون این معنی را به اطلاع شاه رسانیدند، در خشم شد، گفت: « اگر مؤید سوگند خورده من سوگند نخورده ام که ادیب را طغراکشی نفرمایم. پس روی به قماچ کرد که امیر صاحب دیوان بود. گفت، طغراکشی دیوان را به ادیب دادیم. باید که او را به خزانه بری و تشریفی که معهود است در وی پوشی و او را به دیوان بری و به راست بالمش وزارت بنشانی. ادیب خدمت کرد و دست راست ملک شاه ببوسید و حاضران او را تهنیت کردند... و نظام الملک اگر خواست و اگر نخواست او را تهنیت کرد و بشاشت نمود. ناگفته نگذاریم که استبداد مؤید الملک یکی از اسباب نقصان حرمت و حشمت نظام الملک گشت.»<sup>۲</sup>

۱. عمار اقبال آشتیانی، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، پیشین، ص ۲۵

چنانکه اشاره کردیم در موارد مهم و حساس که سلطان دستوری صادر می کرد، برای آن که مخاطب اعتماد کند و در اجرای امر شاه تردید نکند، انگشتر شاه را بر سوم سی زدند تا اگر نامه و مهر را قبول نکند به نشانه انگشتر اعتماد کند. چنان که این روش برای رهایی حسن میمندی از زندان هندوستان اعمال شد.

در کتاب عتبة المكتبة در باب ارزش و اهمیت دیوان انشاء چنین آمده است:

«... ترتیب دیوان انشاء که نازکتر شغلی در دیوان آنست به واجب گیرد و در هر چه طبقات کتاب که اسما اسرار و ثقات خفایا احوال ملک اند تحریر کنند به تانی تأمل کند و بر دقایق الفاظ و معانی ایشان مطلع باشد و حال عقل و فضل هر یک از مکتوب و نتایج و نسیای قریحت و قلم او بداند که کتاب الرجل عنوان عقله و فضله، تا هر مثال و کتاب و خطاب که نافذ و صادر گردد و به ادانی واقاصی جهان برسد مستضمن فواید و مصالح جهان و جهانیان باشد...»<sup>۱</sup>

عوفی در باب هفدهم جوامع الحکایات چنین می نویسد: «هیچ صنعتی از حرمت دبیری شریفتر نیست که دبیران محرم اسرار ملوک و ناظم امور دولتها باشند. و آنک به نونک اقلام خود کفایت کنند، به جد حسام مکفی نشود... دبیری پنج نوعست... اول کاتب خراجست، دوم کاتب احکام و سوم کاتب معونت، چهارم کاتب جیش و پنجم کاتب رسایل. و هر یک در فن خود باید که بهارتی دارند. کاتب خراج باید که محاسب و جلد باشد و در ضرب و قسمت و تقدیر مساحت او را بصارتی کامل باشد و کاتب احکام را باید که دقایق علوم شریعت و رسوم و اشارت آن او را معلوم و مقرر باشد... کاتب معونت باید که بمقادیر دیات، احکام قصاصها و ارش و جنایات و حکومت و جراحات و مجازات هر یک نیکو بداند. و کاتب جیش باید که حلیت و اساسی و الوان طبقات اصناف حشم بشناسد... و کاتب رسایل باید که به اسالیب لغت عرب و اصطلاحات و امثال و اشعار و قوفی تمام دارد و بر تطویل و ایجاز قادر و ماهر باشد.»<sup>۲</sup>

مقایسه لشکریان با دبیران: عوفی در همین کتاب ضمن بحث در پیرامون دبیری می نویسد: «آورده اند که در ایام ملوک ماضی... میان دبیری و اسیری در نشستن سنازعتی افتاد. امیرگفت: من زیر دست تو نیستم از آنک پادشاه را به ما حاجت پیش از آنست که به شما، ولایت به شمشیر توان بستند به قلم... سلطان ایشان را بخواند و دبیر را گفت که اصحاب سیف را بر اصحاب قلم ترجیح است، بدانج اصحاب قلم خدمت کاران اصحاب سیف باشند. و تونیز اصحاب قلم را ترجیح می نهی بر اصحاب سیف، آن فضایل را تقریر کن که کد است.» دبیرگفت: «شمشیر برای دفع دشمنان به کار آید نه برای دوستان، و قلم هم برای نفع دوستان به کار آید هم برای دفع دشمنان. و دیگر از اصحاب سیف بسیار کس بر خداوند خود خروج کرده است... و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشده... سوم آن که اصحاب قلم خزانه دار و دخل ملوک باشند و اصحاب شمشیر محل خرج پادشاه. و تا جمع نشود خرج نتوان کرد... چهارم آن که اصحاب شمشیر جنگ دانند اما تدبیر ندانند، و قوت دارند اما رای صواب ندارند، و قهر خصمان و زجر متعدیان به رای صواب پیش از آن توان کرد که به مجرد قوت و شوکت، پادشاه چون این سخنان بشنید

۱. عتبة المكتبة، به اهتمام محمدتزوینی و عباس اقبال، پیشین، ص ۴۸.

۲. جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمدعوفی، به اهتمام محمد معالی، ص ۲۵۹ به بعد.

پسندید و دبیر را تشریف فرسود...»<sup>۱</sup> - القاب منشآت رسمی و دولتی در عهد خوارزمشاهیان بر حسب مقام و موقعیت اسراء و پادشاهان و وزراء فرق می کرده و آغاز و انجام این نامه‌ها، تقریباً همه به یک شکل تهیه شده است. برای سلطان سنجر، یا پادشاهان مقتدری که در طراز او بوده‌اند خداوند عالم، سلطان بنی آدم، فرمانده شرق و غرب یا خداوند عالم، سلطان بنی آدم پادشاه روی زمین، به پادشاهان همشان و همپایه خود و اسراء مستقل از قبیل محمود بن محمد بن بغراخان... و مانند ایشان: مجلس عالی، خاقان اعظم، پادشاه اسلام؛ یا مجلس عالی، خاقان معظم، پادشاه اسلام... خطاب می کردند.

پایان این گونه نامه‌ها نیز مانند آغاز آن، سبکی مخصوص دارد و تقریباً همه آنها به یک شکل پایان می یابد. یعنی منتهی می شود به درخواست این که: هر فرمانی هست اعلام دارند تا در استمال آن طریق بندگی سپرد، یا هر مرادی که باشد بنماید تا به انجام آن اهتمام شود. هر چند تعبیرات در این باره بر حسب شأن طرف مختلف آمده است، اما مطلب یکی است... فرمانهایی که برای انتصاب قضات، و متولیان اوقاف و ائمه جماعت و سایر ارباب مناصب صادر شده است نیز، همه یک اسلوب عمومی و مشترک دارند بدینسان:

«نخست شرحی درباره اهمیت و ارجح آن مقام، که از جهت دین یادنیآ ذکر شده، پس از آن لیاقت و کفایت ساسور جدید و صداقت و وفاداری او بیان شده، سپس انتصاب او به آن مقام اعلام، و از آن پس عامه طبقات را به تمکین او در آن مقام امر می کنند... مفاد همه آنها یکی است. آن گاه نامه به جمله ان شاء الله ختم می گردد.»<sup>۲</sup>

ناگفته نگذاریم که خط و کتابت در دوران قرون وسطا نه تنها برای کارمندان دولت و دیوانیان بلکه برای مردم فرهنگی و علم دوست ارزش و مقام خاصی داشت و در باب اصول و قواعد نگارش، و انواع خط و اسباب کتابت و راه و رسم نویسندگی و اصول خطوط سته (محقق، ثلث، نسخ، ریحان، توقیع و رقاع) کتب و آثار زیادی از طرف آشنایان به این هنر منتشر شده است. از جمله فتح الدین احمد بن محمود سبزواری ظاهراً در اواخر قرن هشتم هجری کتابی در اصول خط سته به رشته تحریر کشیده و در کتاب خود از زمان ظهور خط، اسباب کتابت یعنی قلمتراش، قلم، مداد و انواع کاغذ، طرز قلم تراشیدن و چگونگی گرفتن قلم به دست و خطاطان ناسدار عالم اسلام درسی و دو صفحه مطالبی به رشته نگارش در آورده است.»<sup>۳</sup>

معنی بعضی از اصطلاحات دیوانی: خدمت: پیشکش. اقطاع: تیول. اطلاعات: مخارج لشکری. ایجابات: مواجب و مستمری. ادارات: پرداختیهای مستمری که از روی احسان می دادند مانند مستمریهای طلاب علوم و غیره.

تشویقات: عطاها و هدایا. معاسلت: باقی مانده حساب و بدهی مالیاتی. جراید معاسلات: دفترهای معاسلات یعنی دفترهای بدهی مالیاتی. خط: نامه. مستوفی کل ممالک: مقصدی امور مالی مملکت و صاحب دیوان استیفاء. نایب یا نایب استیفاء: رؤسای دیوان استیفاء ایالات و ولایات که از طرف مستوفی کل اعزام می شدند.

۱. همان کتاب، ص ۲۶ به بعد. ۲. نامه‌های (شیدالدین و طواط، پیشین، مقدمه)

۳. مأخوذ از کتاب اصول و قواعد خط سته، به کوشش ابرج افشار، به نقل از فرهنگ ایران زمین، ج ۱۱، ص ۱۰۳ به بعد.



برات: حواله، نامه، سفته. مشروح: گویا مراد صورت ریز حساب بوده است. تقلید: یعنی گماشتن کسی به مقام قضاء و استیفاء و مانند آن. مثال: فرمان یا دستور، اعم از کتبی و شفاهی. مشاھرات و جرایات: به معنی مقرری و مستمری ماهانه است. بقعه: ناحیه، مدرسه و محل سوق رفته. اعمال: مناصب از قبیل قضاء و استیفاء و ولایت که مفرد آن عمل است. سفاوضه: مطالعه و سلاطه ورقعه به معنی نامه است. مسرع: پیک تندرو. خطابت: اسامت جماعت. خزانه کتب خاص: کتابخانه سلطنتی. اجرا و جامگی: مستمری جنسی و نقدی. حساب کرد: صورت حساب. نشان: مقصود سهر یا اسضاء بوده است.<sup>۱</sup>

در میان سردان تاریخ، کسی که پیش از همه (حدود نه قرن پیش) مبارزه با القاب بوج از ساده نویسی حمایت نمود و با عناوین و القاب و تشریفات بی حاصل مبارزه کرد، حسن صباح بود. چنان که از مدارک تاریخی برمی آید، چون سلطان سنجر به عراق می آمد، رئیس مظفر به اشاره حسن صباح می خواست به هر وسیله شده با سلطان، روابط خویش را نیکو کند، وی را ضیافت کرد و هدیه های بسیار به وی و امیران و صاحبان مناصب او داد. رئیس مظفر را که پیر و ناتوان بود در محضه گذاشته به نزد سلطان بردند. پادشاه او را بسیار نواخت، یکی از وزیران — که احتمالاً فخرالملک فرزند نظام الملک بود — رئیس را نکوهش کرد که «پیرانه سر، مطیع سلحدان شده است و مال و دژ اسیر داد حبشی را به ایشان داده است.» رئیس مظفر با شهاست بسیار پاسخ داد: «زیرا که حق با ایشان دیدم و گرنه توقع مال و جاه نداشتم و ندارم.» آن گاه چند نامه را که از دربار سلجوقی به وی نوشته شده بود خواست و به وزیر نشان داد و گفت به ببین چه القابی عالی و اساسی بلند نوشته اند. و بعد نامه های حسن را نمود و گفت: «به بین چگونه بی تکلف می نویسد.» اگر مقصود مال و لقب و مقام می بود، هرگز نمی بایست از درگاه سلطان دور شوم. کاغذهای حسن چنین بود: «رئیس مظفر خدایش نیکی بر سزید کند... چنین کند: و چنان داند.» وزیر تعجب کرد و گفت «احسنت به فرمان ده و فرمان بر، این را چه توان گفت؟»<sup>۲</sup> سلطان سنجر که عازم عراق بود، به حکم مصلحت در این باره سخن بار رئیس مظفر نگفت. در سیرت جلال الدین در توصیف دیوان انشای ترکان خاتون (یعنی همان زن فاسد ستمکار و سنگدلی که سر آمد زنان دربار خوارزمشاهی بود) چنین آمده است «... هفت تن از دانشمندان مشهور در دیوان انشای او به کار مشغول بودند، طغرای فراسین وی عصمة الدنیا والدین (!) الخ ترکمان، سلکة النساء العالمین و علامت آن: اعتصمت بالله وحده بود، و در فراسین، آن علامت را به خط جلی و بسیار زیبایی می نوشتند به طوری که جعل آن اسکان نداشت.»<sup>۳</sup> توقیع نامه ها: در دیوان رسائل پس از نوشتن نامه و فرمان و منشور، آن را به تصویب و اسضای پادشاه می رسانیدند.

«... بونصر مشکان مشورش بنویسد و به توقیع آراسته گردد.»

(بیضقی)

۱. نامه های (شیدالدین و طواط، دکتر موسرکامی، پیشین

۲. کریم کشاورز، حسن صباح،

۳. سیرة جلال الدین منکبرنی، پیشین، ص ۵۹

پیشین، ص ۱۸۵ به بعد

مثالم داد کاین توفیق شاهست - همت شهنه، همت تعویذ را هست ... تا مثالی  
(یعنی فرمانی) سوشح به توفیق عالی به استدعای من برمیید.<sup>۱</sup>  
به پاسخ چنین بسود توفیق شاه که آن کس که خستو بود برگناه  
(فردوسی)  
بر درگه خلیفه دبیران همی کنند توفیق نامه‌های تو بر دیده‌ها نگار  
(فرخی)

به نظر نظامی عروضی:

خصوصیات علمی و اخلاقی یک دبیر

«... دبیر باید کریم‌الاصل، شریف‌العرض، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر، ثابت‌الرأی باشد. و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ او فرنیصیب او رسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، و سراتب ایناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و به خطام دنیوی و مزخرفات آن مشغول نباشد... و عرض مخدوم را محفوظ دارد و در اثناء کتابت و مساقی ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او خاصیت باشد، اد قلم نگاه‌داد... الابدان کسی که تجاوز حد کرده باشد... به هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد... و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه‌گردد که فصحاء عرب گفته‌اند، خیر الکلام ماقول و دل... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ای ندارد و از هر استاد نکته‌ای یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای اقتباس نکند...»<sup>۲</sup>

سپس نظامی عروضی می‌نویسد: در دوره‌ای که اسکافی مقام دبیری داشت، ماکان کاکوی راه عصیان پیش گرفت. نوح بن منصور تاش را با عده‌ای سپاهی به جنگ او فرستاد، در این جنگ ماکان کشته شد، تاش به اسکافی گفت: «کبوتر بباید فرستاد، بر مقدمه، تا از پی آن مسرع فرستاده شود. اما جمله وقایع را به یک نکته باز باید آورد... اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت: اما ماکان فصار کاسمه والسلام... ماکان چون نام خویش شد، یعنی نیست و نابود گردید. چون این کبوتر به اسیر نوح بن منصور رسید، ازین فتح چندان تعجب نکرد که از این لفظ...»<sup>۳</sup>

نظامی عروضی ضمن حکایتی دیگر می‌نویسد: «گورخان پس از تسخیر ماوراءالنهر، بخارا را به «اتمنگین» بداد و به او تأکید کرد که در حل و عقد امور موافقت امام بخارا احمد بن عبدالعزیز را جلب کند. پس از چندی به او خبر دادند که اتمنگین ظلم و ستم می‌کند و به امام بخارا توجهی ندارد.» گورخان پس از وقوف بر این معنی خطاب به او نوشت: «بسم‌الله الرحمن الرحیم، اتمنگین بداند که میان ما اگر چه مسافت دور است، رضا و سخطما بدو نزدیک است. اتمنگین آن کند که احمد فرماید، و احمد آن فرماید که محمد (ص) فرموده است والسلام...»<sup>۴</sup>

عنصر المعالی در باب سی و نهم قاپوسی ناهه می‌نویسد:

«اگر دبیر باشی باید که بر سخن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در عبارت به عادت نداری و بسیار نوشتن عادت کن تا ما هر شوی... و نامه خویش را به استعارت و اسئال

۱. قرجمه یمینی، پیشین ص ۳۲. ۲. چهار مقاله، به اهتمام قزوینی، پیشین، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۱۷. ۴. همان، ص ۲۱.

و آیت‌های قرآن، و اخبار نبوی آراسته‌دار... اما هر سخن گویبی عالی و مستعار و شیرین و مختصر گوی. و کتاب باید دراک بوده اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنان سرموز را دریا بد... و دیگر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی... تیز فهم یادگیر نافرماوشکار و متفحص باش... و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاملات همه عاملان آگاه باشی تجسس کن... به‌ظاهر تفحص شغل وزیری مکن، ولی به باطن از همه کارها آگاه باش... که این همه در کاتبان هنر است. و بهترین هنری کاتبی را زبان نگاهداشتن است و خداوند خویش را از همه شغلهای آگاه کردن و فضول نابودن.»<sup>۱</sup>

**کارمندان دبیرخانه** در دبیرخانه سلاطین نامدار غیر از تعدادی دبیر و منشی و دوات‌دار و مسئول خزانه حجت و دیوان‌بان، چندتن مترجم که به زبانهای سلسله تابع و همجوار آشنایی داشتند، نیز مشغول کار بودند.

نامه‌هایی که سلطان به امراء و حکام می‌نوشت، ابتدا نسخه‌ای می‌کردند، و نزد پادشاه می‌بردند، پس از حکم و اصلاح «بیاض» می‌کردند. پس از توقیع و امضای سلطان، به وسیله رکابداران با اسبی مجهز برای شخص مورد نظر می‌فرستادند. بیهقی از قول امیر می‌نویسد: «آن نامه را که فرمودیم نسخه باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخه تامل کنیم و با خواهی نیز در آن باب رأی زنیم...»

**هنرهای دبیران** در حکایتی که در صحت و سقم آن تردید است، چنین آمده که سلطان محمود نامه‌ای به خلیفه می‌نویسد و از او منشور فرمانروایی ماوراءالنهر را مطالبه می‌کند. ولی خلیفه از قبول آن درخواست

شرباز می‌زدند و می‌گوید که اگر تو بدون فرمان من حمله بر ایشان ببری، «من همه عالم را بر تو بشورانم.» محمود از این سخن برآشفته می‌شود و خطاب به رسول خلیفه می‌گوید: «من از ابوسلم کمترم؟ مرا این شغل خود با تو افتادست، اینک آدم با هزار پیل تا دارالخلافة را به پای پیلان ویران کنم و خاک دارالخلافة را بر پشت پیلان به غزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود.» پس از چندی رسول خلیفه پیامد و نامه با قطع منصوری نوشته و پیچیده مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت: «این جواب نامه توست. بونصر سشکان که عمید رسایل بود. دست دراز کرد و نامه را بگشاد. اول نامه نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم، و بعد از فاصله بی «الم»، و آخر نوشته بود الحمد لله والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین. و دیگر هیچ نوشته بود.» منشیان و کاتبان محتشم از درک مقصود عاجز ماندند. سرانجام جوانی به نام خواجه ابوبکر قهستانی که «هنوز درجه نشستن نداشت»، زبان به سخن گشود و گفت خداوند «یعنی محمود» خلیفه را تهدید کرده بود که خاک دارالخلافة را بر پشت پیلان به غزنی آرم، در جواب سلطان به آیه‌ای از *سوره الفیل*: «الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل.» استناد جسته. محمود از این سخن متأثر شد و از خلیفه عذرها خواست و ابوبکر قهستانی را از برکت این نکته سنجی بنواخت، «خلعتی گرنامه فرسود و او را فرسود تا در میان ندیمان بنشیند و قاعده درجش بیفزود. بدین یک سخن درجه بزرگ یاخت.»<sup>۲</sup>

۱. قبا بوسنامه، به اهتمام دکتر موسوی، پیشین، ص ۲۰۷

۲. در پیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج ۱، ص ۶۱۹

«دیوان رسالت یا انشاء در تشکیلات حکومتی کشورهای اسلامی وظایف دیوان رسالت دارای اهمیت و مقام خاصی بوده است. وظایف خطیری که بر عهده صاحب دیوان محول بوده از نوشتن شناسنامه‌ها و احکام سلطانی و جواب‌نامه‌های رسیده و به‌عرض رساندن اخبار واصله و نگارش نامه‌های رمز و محرمانه و طرف مشورت سلطان قرار گرفتن، و غیر اینها، همه حاکی از اهمیت این اداره می‌باشد... ترکمانان سلجوقی پس از فتح دندانقان از جمله غنایمی که به کف آوردند، کاغذ و دواتهای سلطانی بود که از آن استفاده تبلیغاتی کردند و به‌خانان ترکستان و بسرای علی تکین فتح نامه‌ها نوشتند... و نشانهای دویت‌خانه و علمهای لشکر فرستادند با مبرهان»<sup>۱</sup>

دیوان رسالت تشکیل می‌شد از یک رئیس که صاحب دیوان رسالت خوانده می‌شد و چند دبیر و منشی. صاحب دیوان رسالت را سلطان شخصاً برسی‌گزید و معمولاً از بین مردان کاردان و شایسته انتخاب می‌گردید. سلطان مسعود در مورد ابوالفضل بیهقی گفته بود که «اگر ابوالفضل سخت جوان نیستی، این شغل به‌وی دادیمی»<sup>۲</sup> پس از انتخاب صاحب دیوان رسالت و خلعت پوشیدن و پایان تشریفات، رئیس دیوان به‌طارم می‌رفت و در سجل خود قرار می‌گرفت و دبیران و منشیان خود را پس از مشورت با سلطان انتخاب می‌کرد. گاه سلطان به جهاتی با پیشنهاد صاحب دیوان رسالت مخالفت می‌کرد. چنان که گفت: «... عبدالله بنسبه امفراینی و بوالفتح حاتمی نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهم فرمود»<sup>۳</sup> و چون رئیس دیوان آنان را شایسته برای دبیری معرفی کرد، چنین پاسخ شنید «... همین است که همی گویی. اما این دوتن در روزگار گذشته مشرفا بوده‌اند از جهت سرادر دیوان تو، امروز دیوان را نشایند»<sup>۴</sup> دبیران دارای درجات مختلف بودند، تازه‌کاران اجازه نشستن نداشتند و بعضی که سابقه بیشتر داشتند، می‌نشستند. و گاه خلیفه یعنی جانشین صاحب دیوان می‌شدند، و دبیری که وظیفه‌دار تنظیم صورت اسوال خزانه و آنچه وصول شده و عطا شده بوده است و با مستوفیان همکاری می‌نمود. «دبیرخزانه» نامیده می‌شد «... خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را به‌خزانه بردند از راه بازار»<sup>۵</sup>

صاحب دیوان رسالت غیر از کارهای اصلی، در بعضی امور دیگر نیز دخالت می‌کرده است. چنان که گاه طرف مشورت قرار می‌گرفت یا پیغام رسانی و وساطت می‌کرده است. بیهقی می‌نویسد که سلطان مسعود در مقام مشاوره به رئیس دیوان رسالت می‌گوید:

«... تو مردی ای که جز راست نگویی و غیر صلاح نخواهی. در این کار چه بینی بی‌حشمت بازگویی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است»<sup>۶</sup> و او با کمال صراحت می‌گوید: «... زندگی خداوند دراز باد یک‌چند دست از شادی و طرب به‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و...»<sup>۷</sup>

دیوان رسالت در دوران قرون وسطا مرکز فعالیت‌های سیاسی بود. به همین مناسبت

۱. محمد مهدی رکنی زدی، یاد نامه بیهقی، از ص ۲۳۳ به بعد (به اختصار) نکات: کتب به: تاریخ بیهقی،

به اهتمام دکتر فیاض، پیشین، ص ۲۶۸

۲. همان، ص ۶۰۰ ۳. همان، ص ۱۴۵ ۴. همان، ص ۱۴۵

۵. همان، ص ۲۹۱ ۶. همان، ص ۵۸۰ ۸. همان، ص ۴۸۷

امراء و پادشاهان اطراف، فنودالهای بزرگ و استانداران و شخصیت‌های مهم سیاسی سعی می‌کردند به وسیله دبیران و دیگر کارمندان این دیوان اخبار و اطلاعات مورد نظر را کسب کنند... و اسیرک بی‌هقی با ایشان بود بر شغل آنچه رود آنها کند و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری می‌کرد...»<sup>۱</sup>

چون کسی به مقامی گمارده می‌شد، صاحب دیوان، نامه یا حکمی به دست او می‌داد که در آن دوره «منشور» خوانده می‌شد «... بونصر سشکان منشورش بنویسد و به توقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشد آنچه واجب است از احکام به جای آورده آید...»<sup>۲</sup>

**ملطفه:** ملطفه به نامه‌های کوچک و محرمانه‌ای اطلاق می‌شد که سلاطین و زمامداران و شخصیت‌های سیاسی برای اجرای نقشه‌های خود به این و آن می‌نوشتند. چنان که نوشتگین برای بیداری و آگاهی مسعود، ملطفه‌ای برای او می‌نویسد و او را از تصمیم سلطان محمود درباره خیش خانۀ مصورش آگاه می‌سازد و او قبل از رسیدن جاسوسان محمود وضع خیش خانۀ یا عشرت‌گاه خود را دگرگون می‌کند. «گاه سندرجات نامه یا ملطفه رمزی و معماگونه است در این مورد آنرا «ملطفۀ معما» می‌خواندند مسعودی در وقت به معمایی که نهاده بود با خواجه عبدالصمد این حال بشرح باز نمود...»<sup>۳</sup>

پیمان‌نامه: پیمان‌ای است سشتمل بر عهد و پیمان پادشاهی با پادشاه دیگر یا خلیفه که برای اطمینان طرف، سوگند شرعی هم در آن ذکر می‌شده است و گروهی از خواص هم ذیل آن گواهی خویش را بر درستی سندرجات عهدنامه می‌نوشتند.

در تاریخ بی‌هقی متن دو پیمان نامه تحت عنوان «نسخة العهد» آمده. نخستین پیمان، نامه‌ای است که سلطان مسعود برای سنجهر بن قابوس فرستاده. و در سبب فرستادن این نامه می‌نویسد: «و کار دوستی بدان جایگاه رسید که سنجهر از اسیر مسعود عهدی و سوگندی خواست، چنان که رسم است که میان ملوک باشد.»<sup>۴</sup>

و اینک مقدمه این پیمان‌نامه: «همی گوید مسعود بن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلقی داند که تا اسیر جلیل ابونصور سنجهر بن قابوس طاعت دار، فرمان بردار و خراج گزار خداوند، سلطان معظم ابوالقاسم محمود... باشد و شرایط آن عهد... نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند من دوست او باشم به دل، و با نیت و اعتقاد و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی.»<sup>۵</sup>

سوگندنامه: «نامه بیست سشتمل بر قسم شرعی که سوگند خورنده باید آنرا بر زبان راند و سپس با خط خویش پایداری و وفاداری خود را بر آن بنویسد و دیگری را هم با آن گواه گیرد. معمولاً چون سلطان شغلی سهم به یکی از رجال و اگذار می‌کرده بعد از دادن منشور وی سوگندنامه‌ای از وی می‌گرفته است، متن این سوگندنامه چون دیگر نامه‌ها توسط صاحب دیوان رسالت تهیه می‌شده و پس از انجام تشریفات سوگند خوردن به وسیله دواتدار در دواتخانه ضبط و بایگانی می‌شده است.»

«بوسهل و بونصر، آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان راند پس بر آن خط خویش نبشت و بونصر و بوسهل را گواه گرفت.»  
 «.. وی سوگند بخورد چنان که رسم است و خط خود بر آن نبشت و بر این عرضه کردند و به دوات دار سپردند.»<sup>۱</sup>  
 «بونصر سوگندنامه نبشته بود عرض کرد، هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند.»<sup>۲</sup>

فتح نامه: مکتوبی است متضمن خبر پیروزی لشکر در نبرد که به وسیلهٔ سبهران به دیگر بلاد فرستاده می‌شد. چنان که سلطان سعود پس از پیروزی به ترکمانان، دستور داد تا فتحنامه نویسند: «گفت برو بونصر را بگویی تا فتحنامه نسخت کند...»

گاه رسول سلطان مبلغ پیام شفاهی یا «مشافهه» بود که مضمون آن معمولاً از طرف رئیس دیوان رسالت تهیه می‌شد و سعی می‌کردند که مطلب روشن و صریح بیان شود.<sup>۳</sup>  
 گاه مفاد بعضی از نامه‌های سیاسی حکایت از وعده و وعید و تهدید و تطمیع می‌کند. در نامه‌ای که در عهد علاءالدین تکش خوارزمشاه به یکی از ملوک و اسرای اطراف نوشته شده است چنین می‌خوانیم: «... اکنون قاعده الفت و عقد اخوت میان ما و برادر اعزاکرم ملک عالم عادل ابقاه الله چنان محکم و بربر است... که در آن اندیشه قصوری پیدا نیاید. فلان را غایت اقبال خویش در سعادت قبول خدمت ما بیاید شناخت... و بر جادهٔ خدمتکاری و شیوهٔ طاعتداری ثابت قدم و راسخ اعتقاد باید بود و دست از دامن این دولت که تا دامن قیامت پاینده باد، نباید داشت، و اقطاع نانباره از این حضرت باید خواست... چه اگر برخلاف این اندیشه در خاطر جای دهد... عاقبت آن... و خیم... باشد باید فلان این معانی را به سمع خرد بشنود... و این نصایح را از سر شفقت تمام شناسد... و یقین داند که اگر این اعمال را مباشر باشد... هر روز لطف‌رأی ما دربارهٔ او بر زیادت خواهد بود... و اگر از این شیوه انصراف نماید و از جاده انحراف کند... و از حد بندگی فراتر شود تانه بس دیرگاهی... دعای سیاست مافراجنبد و نوایر سطح ما فروع زند و صواعق خشم ما ظاهر گردد و آنچه مرحمت ما بدان راضی باشد برود... و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. به تاریخ سنهٔ سبع و سبعین.»

گرگ آشتی: گاه زماسداران به حکم ضرورت با دشمنان خود سکارانه از در صلح و آشتی در می‌آمدند و آن را گرگ آشتی می‌نامیدند «... صواب آنست که «گرگ آشتی» کنیم و باز گردیم.» (تاریخ بیهقی)... «... گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی کند...» (بیهقی) با توگر این سگ کند، عزم به گرگ آشتی بازی بز می‌دهد، تا کُندت خوک بند عطار

سوگند نامه خوارزمشاه: چنان که در تاریخ عهد سلجوقیان دیدیم، چندین بار بین آتسز و سلطان سنجر جنگ در گرفت. و در این محاربات غالباً قوای آتسز شکست می‌خورد. در نیمهٔ شوال ۵۳۵ یعنی دو سال بعد از اولین برخورد جنگی بین سنجر و خوارزمشاه، آتسز بن محمد

۱. همان، ص ۲۶۹ ۲. همان، ص ۲۵۵

۳. مأخوذ از مقالهٔ دکنی یزدی، در ادامهٔ ابوالفضل بیهقی، از ص ۲۳۳ تا ۲۶۶

خوارزمشاه سوگندنامه زیر را امضاء کرد، به نزد سلطان سنجر فرستاد و از در اطاعت درآمد. ولی دوماه بعد همین که سنجر از خان ختایی شکست خورد، آتسز عهد و پیمان و سوگندنامه را فراموش کرد، قسمتی از خراسان را گرفت و خود را خوارزمشاه خواند. اکنون برای آن که خوانندگان با مفاد و مندرجات سوگندنامه های آن روزگار آشنا شوند، قسمتی از آن را نقل می کنیم:

«قال الله تعالى و هو اصدق التائین و اوفو بالعهد ان العهد كان مستولا و اوفو بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا لایمان بعد تو كیدها و جعلتم الله عایكم كفیلا.»

من که آتسزین محمد خوارزمشاهم توفیق می خواهم از خدای عزوجل و به رحمت او پناه می طلبم و در نگاهداشت عهدهی که می بندم... عهد بستم من که آتسزین محمد خوارزمشاهم و نذر کردم با خدای عزوجل و رسول محمد (ع) که تامن باشم، مطیع و فرمانبرو بنده خداوند عالم سنجر بن ملک بن محمد که زندگیش دراز باد باشم و سر از طاعت و بندگی او نتابم و با مخالف و بدخواه دولت وی از ترك و تازیك و خویشی و بیگانه وزن و مرد و كافر و مسلمان بازنگردم و به خود پناه ندهم و به هیچ وجه از وجوه، دولت او را خلاف نکنم و با دوست دولت که دانم، دوست باشم و با دشمن دولت که دانم دشمن باشم و اگر کسی از مخالفان دولت وی برخلاف دولت وی چیزی نویسند یا پیغامی دهند یا تدبیر کنند، پوشیده ندارم و رأی اعلا را معلوم گردانم و در دفع و قهر و قمع مخالفان و قاصدان دولت وی بدان که ممکن گردد و وسیع من آید، به تن و مال در حال بکوشم و به همه وجوه بندگی نمایم... بالله الرحمن الرحیم.

هم بر این باشم که در این عهد مذکور است... اگر به هیچ وجه از وجوه خلاف کنم، خدای تعالی را بر من ده حج پیاده که به پای خود بیازم و ده سال روزه که پیوسته بدارم و هر چه مال دارم بر ساکنین مکه و مدینه صدقه کردم و هر سنگوحه که دارم و خواهم داشت همه طلاق داده باشم... و از جمله آنان باشم که خدای عزوجل در محکم تنزیل گفت «اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار» و خدای عزوجل را و رسول او را محمد (ع) و جمله انبیاء و فرشتگان (ع) و ثقات و معروفان و معتبران را که حاضر بودند بر این عهود و وثیقه و سوگندان گواه گرفتم بطوع و اختیار و رغبت فی منتصف شوال سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه.

**عهدنامه تکش خوارزمشاه**  
**بایکی از ملوک اطراف**  
 عهدنامه زیر برای یکی از ملوک اطراف فرستاده شده تا بر اجرای مندرجات آن سوگند خورد. در این سوگندنامه پس از مقدمه ای چنین آمده است: «... از سر طوع و اختیار به نیت درست و اعتقاد صافی...»

من بنده که فلان بن فلانم می گویم:  
 به ایزد، به ایزد، به زینهار ایزد، به خدایی که قادر بر کمال است، به خدایی که لم- یزل و لایزال است، به خدایی که نهان و آشکارا در علم قدیم او یکسان است... ازین وقت و ساعت که این عهد می بندم و این سوگند می خورم، در خدمت و طاعت خداوند عالم تکش خوارزم... صافی دل و پاکیزه اعتقاد و بی غایله ام به اسوال و ممالک و ولایاتی که اختصاص

تصرف دیوان خاص او دارد و آنچه به خدم و حشم متعلقان او متعلق باشد قدیم و حادث سرورث و مکتسب قصد بدنکنم، نفرمایم و در هیچ حال و به هیچ وجه به حشم و خدم و آزاد و بنده و رعیت و پیوستگان و خویشاوندان و فرزندان بزرگوار او... قصد بدنکنم. و به هر سهم که دولت او را روی بیاید و... در کفایت آن فرمان دهد اگر تعذری ظاهر که در سجل قبول آید نباشد... تقصیر و تهاون نبزم... اگر از این جمله سوگند یا یکی را خلاف کنم، ده ساله روزه پیوسته خدای را بر من واجب باشد و ده حج خدای را بر من لازم گردد... هر بنده که سرا هست از بندگی آزاد باشد... و بال هر خون ناحق که از عهد آدم تا منقرض عالم ریخته اند و خواهند ریخت، به خویشتن پذیرفته باشم. هر سکوحه که به عقد نکاح در حباله منست و خواهد بود، خصوصاً فلانه، از من به سه طلاق هشته باشد... من بنده فلان بن فلانم این جمله قبول کرده ام و بدین شرط سوگندان خوردم... و برین جمله خدای را تعالی و کفی به شهدا و فرشتگان و ارواح انبیاء حاضران را گواه گرفتم واللہ ولی التوفیق.»<sup>۱</sup>

متصدیان دیوان رسائل، وزراء و اسراء گاه از بی سواد و بی خبری  
**اهلیت اخلاقی دبیران**  
 سلاطین سوء استفاده می کردند. چنان که ابوالقاسم در گزینی انسابی

### دیوان رسائل

در ایاسی که در عراق به عنوان عامل یا وزیر سلطان سنجر تعیین شده بود، از سلطان خواست که بر سبیل احتیاط اوراق سفیدی را امضاء کند و در اختیار وی بگذارد تا عنداللزوم به امضای سلطان، احکام و فرامین مقتضی صادر نماید. سنجر به گفته او عمل کرد و این مرد فاسد و بدنهاد به امضای سلطان فرمانی نوشت و اموال زیادی از سردم گرفت و سپس علیه خلیفه المسترشد بالله احکامی منتشر کرد. سنجر در نامه مشروح خود به وزیر خلیفه به این معنی اشاره می کند و می نویسد: «... آنچه به خواجه عمید ابوالقاسم انسابی حواله می کند، ما او را و هیچ کس دیگر را بخالفت و بی فرمانی آن حضرت نفرمودیم و نفرمائیم... اگر به خط او نبشته ها دارند، پیش ما باید فرستاد تا بروی حجت کنیم و آنچه واجب آید بنفرماییم، و اگر می گوید امثالها به توقیع ما یافته اند، معلوم است که ما خواندن نبشتن ندانیم...»<sup>۲</sup>

### ناصر خسرو زمانی

### دبیر پیشه بود

ناصر خسرو علوی شاعر نامدار و مبلغ معروف اسماعیلیان، زمانی به کار دبیری مشغول بود: «من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اسوا و اعمال سلطانی، و به کارهای دیوانی مشغول بودم. و مدتی در آن کار مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم...»<sup>۳</sup>

راوندی نویسنده راحة الصدور، خردمندی، بلاغت و خط خوش را از لوازم دبیری می شمارد.

چو باشد برپادشه ناگزیر  
 به اندیشه معنی بیفزایدش  
 که با او لب شاه خندان بود<sup>۴</sup>

خردمند باید که باشد دبیر  
 بلاغت چو با خط گرد آیدش  
 به پیش سهان ارجمند آن بود

۱. التوسل الی التوسل، پیشین، ص ۱۳۸ به بعد
۲. اسناد و نامه های تاریخی، پیشین، ص ۶۱
۳. سفرنامه ناصر خسرو، پیشین، ص ۲
۴. راحة الصدور، به تصحیح عباس اقبال، پیشین، ص ۱۰۹



معمولاً مردم شاکی و ناراضی اگر دستشان به دامن شاه می‌رسید و شکایت خود را به گوش او می‌رساندند، ممکن بود شاه به وسیله دیوان رسایل به موضوع رسیدگی کند و یا بدون رسیدگی دقیق، شخص

رسیدگی به شکایات مردم

متهم را کیفر دهد.

«ابوالفتح بستی عامل نساء سردی را بگرفت، دارایی او را ضبط کرد و دستور داد او را زندانی کنند. پس از چندی مرد از زندان گریخت و به غزنین رفت و شرح حال خود با سلطان محمود بگفت و دادخواهی کرد. سلطان نامه‌ای به عامل نساء نوشت و مرد، بار دیگر به نساء رفت و نامه را به عامل رسانید. ولی او نامه را نادیده گرفت و با خودگفت این مرد دگر باره به غزنین نرود و سلطان را نبیند. آن ضیاع وی باز نداد و به نامه هیچ کار نکرد. مرد دیگر باره راه غزنین پیش گرفت. پس از مراجعه مکرر، یک روز شاه را دید و از عامل نساء بنالید و سلطان گفت بر من نامه دادنت، اگر فرمان نکنند من چه کنم؟ برو و خاک بر سر کن. سردگفت: ای پادشاه، عامل تو به فرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد؟ سلطان محمودگفت: نه ای خواجه، غلطگفتم مرا خاک بر سر باید کرد. در حال دوغلام سرایی را نامزد کرد، تا به نساء رفتند و شحنة نواحی را حاضر کردند و آن نامه در گردن ابوالفتح آویختند و بر در دیده بردار کردند که این سزای آن کسست که به فرمان خداوندگار خود، کار نکند. و اسرها نافذ گشت و مردمان در راحت افتادند.»<sup>۱</sup>

انتقام یک دبیر یا منشی ناراضی: شار حاکم عربستان در دوران نکبت و بدبختی به دست غلامی سپرده شد. غلام از شار که روزگاری حکومت و سلطنت داشت، آسرانه خواست که نامه‌ای به زن او نویسد و زن را از سلاستی خویش آگاه سازد، شار که این کار را دون شأن خویش می‌دانست، قلم بر دست گرفت و چنین نوشت:

«ای قحبه نابکار و شوخ چشم ضایع روزگار، تو را تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اسوال، به جهت تحصیل آن مراد به سمع من نرسیده و پنداری نمی‌دانم که روزگار به شرب خمر و سلاهی و سناهی می‌گذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی به معاشرت و سباحت اشتغال می‌نمایی، خانمان من بر باد دادی و آبروی من بر خاک ریختی و در هنک پرده عصمت کوشیده، حرمت من نگاه نداشتی. اگر به سلاست به وطن رسم، سزای تو بدهم چون نامه به خانه او رسید و زن از مضمون آن آگاه شد، بی‌هوش شد و شک نکرد که دشمنان و فاسدان پیش شوهر، او را بدان قبایح متهم کرده‌اند از خانه بیرون رفت و در گوشه‌ای سختی شد، غلام چون به سزل رسید، سرای خود را چون بیابان لوط یافت. از همسایگان پرسید، صورت واقعه و سندرجات نامه را با او گفتند. غلام دریافت که این ماجرا حاصل غرض ورزی شار است. خاتون، را به وثاق خویش باز آورد.»<sup>۲</sup>

مغولان پس از کشورگشایی، سرانجام دریافتند که باید سازمانی متمرکز برای اداره امور دولت ایجاد کنند. چنگیز به کمک مشاوران اوغوری و چینی، دبیرخانه دولت را به وجود آورد و این سازمان

دبیرخانه دولت در عهد مغول

در زمان کیوک و اوکتای همچنان باقی بود. «کیوک بلغای آغا را که نسطوری و قاضی القضاات بود، به ریاست این دبیرخانه گمارد.» نویسندگان ایرانی او را «دیس الکتاب خوانده اند. کیوک صدور فرمان پرلیخ را به او واگذار کرد و مستشیان، ساسوران اداره صندوق، مقولان جواهرات، البسه و پوست، ساسوران نظارت در ضرب سکه، تحت نظر او بودند. طبق گزارش ویلهم فن روبروک، این صاحب منصبان در دوران زمامداری سنکو، به استثنای چند تن همه مسلمان بودند.

دبیرخانه که مسئول صدور احکام سلطنتی «پائزا» بود، به تعداد زبانهای رسمی دربار به چند بخش مغولی، فارسی، ایغوری، ختایی، تبتی و تنکولی تقسیم می شد. اسناد به شیوه معینی انشا و تنظیم می شد. در آغاز اسناد «با تأییدات خداوند جاودان» نوشته می شد، ولی در دوران زمامداری فرمانروایان مسلمان، بسم الله الرحمن الرحیم اضافه گردید. کاغذ اسناد طولانی و باریک بود. در دوره ایلخانان فرمان از طرف دبیرخانه صادر می گردید و بیش از پیش در مکاتبات از سرسشقه های کهن شرقی استفاده می شد. به موجب سنت، وقتی پیش نویس اسناد را برای ایلخانان می خواندند که او، مست نباشد، پس از تنظیم سند یکی از صاحب منصبان عالی مقام آنها با سهر سیاه «قراتمغا» سمهور می کرد. فرمانها در دفتری وارد می شد و دفترها را با دقت تمام نگهداری می کردند. الواح زرین و سیمین «پائزا» از طرف دبیرخانه صادر می شد. دارندگان این الواح با احترام بدرقه می شدند و نظرشان مطاع بود. این الواح به صاحب منصبان عالی رتبه پادشاهان دست نشانده، سقراء، ایلچیان و آباء کلیسا داده می شد.

وضع نشان دولت در دورانهای مختلف یکسان نبود. رنگ و شکل آنها عوض می شد، متن آنها چند سطر و به زبان مغولی بود. نشان زرین دولت در دست وزیر اول بود. غازان در مورد بزرگی و جنس نشانها دستوراتی داد به طوری که نشان بزرگ برای سهر اسناد و مکتوبات مربوط به سلاطین و امور مهم دیگر به کار می رفت و برای امور کم اهمیت تر و امور لشکری و امور مربوط به خزانه نشانهای طلایی کوچکتری به کار می بردند...!

## دیوان رسائل در عهد مغول

به طوری که از تاریخ جهانگشای جوینی برمی آید، چنگیز و پیروان او به عبارت پردازی و سجاوله کاری مطلقاً توجه نداشتند... هر کس که بر تخت خانی نشیند، یک اسم در افزایش «خان» یا قآن و بس. میان سلطان و عاسی فرق نهند... مقصود سخن نویسنده و زواید و القاب و عبارات راسنکر باشند. در تاریخ الفی نیز چنین می خوانیم: چنگیزیکی از دبیران خوارزمشاه را فراسی خواند و به او سی گوید به والی موصل در باب تسلیم و اطاعت نامه ای بنویس. کاتب به عادت قدیم نامه ای مفصل و مصنوع می نویسد که مورد پسند خان مغول قرار نمی گیرد و خطاب به منشی می گوید: «ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست.» چون کاتب نگون بخت پاسخ داد که نامه را بدین اسلوب باید نوشت، خان به غایت خشمناک شده فرمود که دل تو با ما یاغیست، چیزی نوشته ای که چون یاغی بر خواند دریاغی گری سجدتر شود. بعد از آن فرمود تا منشی احمق را به یاسا رسانیدند.»<sup>۲</sup>

پس از سپری شدن دوران حکومت چنگیز و جانشینان او و استقرار دولت ایلخانان،

بار دیگر سنن و رسوم و آداب ایرانی در دستگاه حکومتی راه یافت. تعارفات و القاب بی‌فایده و بی‌معنی که یک‌چند در اثر صولت حکومت چنگیز و جانشینان بلافصل او راه فراموشی سپرده بود، مجدداً در محاورات و مکاتبات به کار رفت.

دیران: خواجه رشیدالدین فضل‌الله ضمن نامه‌ای به فرزند خود می‌نویسد: «دیران که خداوندان فطنت و پشتیبانان دولت‌اند و نوک‌قلم ایشان بلبل بوستان بلاغت و عندلیب اغصان براعت‌است... زینهارتا در حفظ جانب و صیانت ناموس این گروه سرمایه مقدرت مصروف داری.»<sup>۱</sup>

سعدی در بوستان در تأیید این معنی و در مقام اندرز به سلاطین می‌گوید:

دوکس پرور ای شاه‌کشور گشای      یکی اهل رزم و دوم اهل رای  
... قلمزن نگهدار و شمشیرزن      نه سطرَب که یاری نیاید ز زن

خان سلطان دختر سلطان محمد خوارزمشاه که زمانی همسر سلطان  
نامه زنی ایراندوست و عثمان حاکم ماوراءالنهر بود، پس از شکست خوارزمشاهیان و فتح  
دعوت جلال‌الدین مغول به همسری جغتای در آمد و به علت هوش و کیاست و زیبایی  
منکبرنی به صلح مورد لطف او قرار گرفت، از وی فرزندی به دنیا آورد. پس از آن که جغتای

درگذشت، این خاتون در دستگاه مغول همچنان قرب و منزلتی را که در نزد شوهر داشت حفظ کرد...  
این خاتون در وضع تازه خود همواره می‌کوشید تا شاید بتواند خدمتی به حکومت نیمه‌جان و نیمه  
برباد رفته پدرش انجام دهد. از این رو همواره برادر خود جلال‌الدین را از راه دور و توسط  
رسولان مخفی از احوال مغول آگاه می‌گردانید. هنگامی که جلال‌الدین اخلاط را محاصره کرده  
بود به نزد او رسولی را با «نشانه‌ای» که عبارت بود، از «یکی از انگشتری‌های پدرش» که در  
آن نگینی فیروزه با نام «محمد» نشانیده بودند، فرستاد و چنین پیغام داد که: «چنگیز از دلیری  
و شوکت و قدرت و وسعت عرصهٔ ممالک تو آگاهی یافته است، اینک با تو عزم مصاهرت و  
مصالحت دارد، به شرط آن که ملک از حد جیحون تقسیم گردد و این جانب تو را و آن سوی  
رود، او را باشد، اکنون اگر تو آن توان در خویش بینی که با تاتار برآیی و از ایشان کیفر  
ستانی... هر چه خواهی کن، وگرنه مسالمت را به هنگام میل و رغبت دشمن، مغنم شمار. به  
شهریار جواب صواب نداد و در آشتی نگشاد...»<sup>۲</sup>

اهمیت جای انگشت: خواجه رشیدالدین فضل‌الله در یکی از آثار خود: از مهر کردن  
قراردادها با انگشت در چین یاد می‌کند و می‌نویسد: «در کاتای، قراردادها و معاهدات را  
با انگشتان دست مهر می‌کنند تا خط انگشتان طرفین قرارداد بر آن نقش بندد.»  
توضیح بعدی او کاملاً جالب است، زیرا می‌نویسد: «تجربه ثابت کرده است که در

۱. آثار الموزا ۶۱ مقبل، پیشین، ص ۳۰۹

۲. سیرت جلال‌الدین منکبونی، ص ۶۲۱ (به نقل از زن داوران - صرمغول از دکتر شیرین بیانی، ص ۲۸)

جهان دو نفر را نمی‌توان یافت که دارای انگشتان کاملاً مشابه هم باشند.<sup>۱</sup>

محمد بن هندوشاه نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی تعیین المراتب ضمن بحث در پیرامون علم انشاء به‌منشیان تأکید می‌کند که «در بند تهذیب عبارت و تنفیح استعارت باشند و از استعمال الفاظ غریب وحشی احتراز کنند.»

الخط یبسی زبساناً بعد کاتبه وصاحب الخط تحت التراب مدفون

سپس می‌نویسد: «و از استعجال و سرعت قلم... احتراز و اجتناب ورزد، چه حکیم افلاطون گفته است لا تطلب سرعة العمل بل اطلب تجویده... چه مردم نپرسند که این عمل در چه مقدار زمان کرده شده، بلکه سؤال از جودت صنعت کنند، منشی را هیچ زینت چون حسن خط عبارت نیست و در استعجال و سرعت قلم، رعایت آن دو مهم، مشکل توان کرد.»<sup>۲</sup>

در جای دیگر برای نشان دادن اهمیت منشیان می‌گوید:

«نویسندگان پادشاهان به‌مثابت چشمهای ایشان اند که بدیشان ببینند و گوشهای ایشان اند

که به ایشان شنوند و زبانهای ایشان اند که از قبل ایشان سخن گویند و نویسند.»

و در فصل سوم در آداب کتاب و آلات ایشان می‌نویسد «... کاتب را در کتابت به آلتی چند چون قلم، و قلم تراش و دوات و محراک و خبر و کاغذ احتیاج است. باید کی تمام معد باشد و عاریت نخواهد... هر قلمی که امروز به کار داشت دیگر روز به تجدید بترشد، همچنین محراک و مقط معد باید داشت تا به کارد و قلم نباید شورانید و قلم را بر قلم دیگر قلمت نباید کرد و تماست آلات کتابت و دست و جامه را از سیاهی محافظت نماید.»<sup>۳</sup>

القاب و عناوین در مکاتبات: محمد بن هندوشاه نخجوانی در کتاب سابق الذکر راه و رسم نامه‌نگاری و چگونگی به‌کار بردن القاب و عناوین را نسبت به طبقات و مقامات مختلف به تفصیل بیان کرده است. عبارت دستورالکاتب چنین است: «در القاب و مکاتبات اشراف الناس از علما و حکما و مدرسان و مفتیان و محدثان و معیدان و ائمه و خطبا و وعاظ و اطبا و فقها و حفاظ و صلحا و ارباب فقوت و منقطعان و گوشه‌نشینان و محتسبان و منجمان و شعرا و استادان و جد و پدر و جده و مادر و عم و خال و عمه و خاله و برادران بزرگ و کوچک و خواهران بزرگ و کوچک و پسران و دختران و خواجیه‌سرایان و دوستان و ندما و تجار و ابطال و شبجعان و اسفیه‌سالاران و صدور و اعیان و القاب و ادعیه ایشان و خطاب عموم اوساط الناس و غیرهم... یکسان نیست و برای هر کس بر حسب موقعیت اجتماعی او باید القاب و عناوین خاصی به‌کار برده از جمله در القاب و ادعیه مفتیان چنین می‌نویسد: سندن تقوی و مقر تورع و تقوی به وجود مبارک مولانا اعظم مقتدی ائمه العالم مفتی الفریقین امام المذهبین جامع مستثنات الفضائل متبوع الاکابر والافاضل جلال المله والدین نجم الاسلام والمسلمین، سالهای بی‌انتها آراسته باد و نهال افضل در چمن تشرع و تصون پیراسته یحمد وآله...»<sup>۴</sup> و در مورد اطبا چنین می‌نوشتند: «انفاس مسیح خاصیت مولانا اعظم ملک ملوک الاطباء فی العالم قدوة حکماء العرب

۱. تاریخ پزشکی ایران، ترجمه جاویدان، ص ۴۵۰

۲. دستورالکاتب، جزء اول از ج ۱، پیشین، ص ۶۰-۵۹

۳. همان‌جا ۴. همان، جزء دوم از ج ۱، ص ۲۷۰

والعجم، جالینوس الوقت، اکمل المتقدسين والمتأخرين، نجم الملة والدين جلیس اعظام السلاطين  
 مسبب شفای امراض قلوب و ارواح و سوجب ازالته اعراض اجساد...»<sup>۱</sup> و درباره بازگنان و  
 تبار ناسه را با این عبارت شروع می کردند: «به جانب صدر معظم صاحب اجل اکرم ملک التجار  
 سفیر ایران، معتمد الملوك و السلاطين علاء الدوله والدين...»<sup>۲</sup> و در القاب و ادعیه محتسبان  
 چنین می نوشتند: «توفیق الهی در جمیع حالات رفیق سولانا معظم صدرا سام مکرم قدوه ارباب  
 الحسبه بحسن الفکر والنظر الاسر بالمعروف والناجی عن المنکر جمال المله والدين باد تادر  
 دلالت خلایق به سنج مستقیم شریعت و معدلت مجد باشد و در تحقیق حق و ابطال باطل از  
 شعول اسانت و دیانت سجتهد انشاء الله تعالی.»<sup>۳</sup>

عهدنامه بین سلطان ابوسعید و شاهزاده یسور: در عهد ایلخانان نیز گاه بین حکمرانان و  
 زوربندان عهد و پیمانهای ناپایداری منعقد میشد چنان که پس از مرگ اولجایتو، بین سلطان  
 ابوسعید و شاهزاده یسور پیمانی منعقد شد که چند جمله آن این است: «... مادر این عهد سابق و درین  
 بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابوسعیدخان خلدالله سلطنة کردیم، صادق و اثقیم و در آنچه  
 گفتیم، مکرری و تزویری نیست که اگر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم... با دوستان او  
 دوست و با دشمنان او دشمن باشیم... اگر در فرمان برادری و مطاوعت و هواداری تقصیر روا  
 داریم، از اروغ یا فروغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی...  
 و مستوجب لعنت خدای عزوجل و ملائکه و انبیا گردد...»<sup>۴</sup>

مجلس نویس یا واقعه نویس: از وضع دیوان رسائل از اواخر عهد ایلخانان تا استقرار  
 صفویه اطلاع زیادی جز آنچه در کتاب دستورالکاتب آمده است در دست نداریم.  
 مینورسکی می نویسد: «در دوره صفویه مجلس نویس که واقعه نویس نیز خوانده می شد  
 از مصادر و ارباب مناصب مهم به شمار می رفت، و طبق اظهارات شاردن (ج ۵ ص ۳۴۳) در  
 غیبت وزیر اعظم، امور مربوطه به او را انجام می داد. در مجالس و اجتماعات به دست چپ شاه  
 می نشست. غالباً او را به نام وزیر چپ (وزیر دست چپ) می نامیدند، در مقابل وزیر اعظم که  
 به وزیر راست یا وزیر دست راست معروف بود. شغل وی ثبت و کتابت مذاکرات جلسات یا  
 تنظیم صورت جلسه بوده است. در این صورت باید گفت که شغل وی بسیار شباهه شغل یک  
 وقایع نگار رسمی است. زیرا در تذکره الملوك مقام و سمت اخیر به همین نام مجلس نویس آمده  
 است. ریو... ضمن مطالب راجع به محمد طاهر وحید مورخ می گوید که در ۱۰۵۵ ق. برابر  
 با ۱۶۴۵ شاه عباس ثانی او را به سمت مجلس نویس یا وقایع نویس درگاه منصوب کرد. ولی  
 این تفسیر ممکن است صرفاً بر اساس فقه الغه یا ترجمه تحت اللفظ باشد... نادرشاه، میرزا  
 مهدیخان را منصب وقایع نگاری خویش داد...» وی در مقدمه اثر معروف خود— که پس از  
 مرگ نادر تکمیل و خاتمه یافت— به طور مهم اشاره می کند، و می گوید «از چاکران حضور  
 و برضبط وقایع مأمور، از طرفی مجلس نویس منشی سلطان بود.»<sup>۵</sup> سانسون او را منشی منحصر  
 به فرد کشور، و کمپفر «منشی بزرگ یا اعظم کشور» می نامند. مجلس نویس موظف بود که فرامین

۱. همان، ص ۲۹۸

۲. همان، ص ۲۲۶

۳. همان، ص ۲۸۲

۴. سیاحتنامه، پیشین، ج ۵، ص ۲۴۲

۵. تاریخ نامه هرات، پیشین، ص ۶۶۲ به بعد

سلطان را به صورت مقتضی و صحیح و مناسب درآورد. چون سلطان در اغلب موارد فرمانها را شفاهاً (یا بالمشافهه) صادر می کرد، ناچار بود یا با تعلیقۀ وزیر اعظم، یا توسط رسالۀ

یکی از اسرا و یا نوشتن عبارت حسب الامر الاعلی تأیید گردد، در هر یک از این دو حال فرمان به واقعه نویس ارایه می شد تا در دستگاه اداری وی به صورت رقم صحیح درآید. ارقامی را که به واقعه نویس تسلیم می کردند، بیاضی و دقتی خوانده شده است. از روی آنها طغرائی با مرکب سیاه می نوشت و تنظیم می کرد.

**اصطلاح ترکی معروف**  
طغرا در ترکیه عثمانی به قطعاتی حاوی نام سلطان که به خط خوش و شیوای خاص نوشته شده بود و علاقت مخصوص او را تشکیل می داد، اطلاق می شد... در ایران طغرا عبارتی معمول به بود گواه بر تعلق ارادۀ شاه که به دست مقاماتی ذی نفوذ و صاحب اختیار تنظیم می شده است.

**دیگر از امتیازات مهم**  
واقعه نویس عبارت از رسانیدن وقایع و عرایض به سمع شاه بود، گزارشهای حکام را از هر نوع اعم از تقاضا و اخبار و اطلاعیه برای

سلطان می خواند و پاسخ شاه را مرقوم می داشت. شاردن این حقیقت مهم و ذیقیمت را که واقعه نویس در کلیه ایالات وجود داشت و وزیر چپ رئیس آنان محسوب می شد و بالنتیجه همان وظیفه صاحب برید روزگار خلفای عباسی را ایفای کرده است، به دست می دهد. واقعه نویس هر زمان که می خواست، اجازه تشریف به حضور سلطان را داشت. چون پاسخ نامه های دیگر سلطان را وی تهیه و نسخه قراردادها را نگاهداری و سوابق امور سیاسی را ثبت و ضبط می کرد، لذا مقامی مؤثر و با نفوذ در مذاکرات با سفرای خارجه به شمار می رفت. ورود و خروج و منظور از سفر و دیگر امور مشابه را ثبت می کرد، و از این قرار بایگانی تحت اختیار وی بسیار مفصل بوده است. مستمری ثابت او را ۳۳ تومان ذکر کرده اند اما دهان تصور می کنند که مبلغ آن بایستی به



عکس خوشنویس در عهد صفویه

هزار بالغ آید.<sup>۱</sup>

شاردن می گوید که ایرانیان راسه عمل خرافی دربارهٔ مکتوبات است. که یکی از آنها قیچی نمودن گوشهٔ راست کاغذی باشد. بطوریکه دیگر مکتوب سریع کاسل نبوده و دلایلی نیز ذکر می کند.<sup>۲</sup> آنچه باید بر آن افزود این است که «ایرانیان مکتوبات خود را خصوصاً در عهد صفویه به نام پنج تن بصورت پنج گوش، درآورده و بدین ترتیب، نهایت اخلاص خود را به خاندان پیغمبر خویش نشان می دادند. کلیه مکاتیب و فرامین سلطنتی با آب طلا و جوهر لاجوردی و سرخ و مرکب سیاه نگاشته می شد. شاردن می نویسد نام خالق را با آب طلا می نویسند و اساسی پیغمبر و ائمه را با جوهر لاجوردی می نگارند، اسم شاهنشاه را با مرکب سرخ تحریر می کنند و در رسالاتی که نام خداوند در آنها درج نشده و اساسی ائمه ذکر نگردیده است، اسم پادشاه را با آب طلا ثبت می کنند و همچنین در مکتوباتی که عنوان شاهنشاه بلافاصله بعد از نام الله گذاشته شده باشد آب طلا بکار نمی رود. (شاردن، ج ۲ صفحه ۲۲۳)

غالباً در صدور فرمان برای تیولها و احکام دیوان بیگی عبارت «حکم جهانمطاع شد» و برای سیورغالها و مسئولین سالیاتی «فرمان همایون شد» و در پاسخ نامه ها تعیین حقوق افراد «فرمان همایون شرف نفاذ یافت» نوشته می شد.

در میان اسناد متعلق به عهد سلجوقی و فرامینی که مربوط به دورهٔ صفویه است اختلاف سهمی از جهت عبارت پردازی دیده می شود. در اسناد دستهٔ اول حسن رفتار با رعایا اصرار گردیده و در فرامین دستهٔ دوم ستایش و تعظیم سلطان است...<sup>۳</sup>

«نه تنها موضوع کتابت و دیوان رسائل و خط خوش و زیبا از دیرباز مورد توجه مردم و دولتهای بعد از اسلام بوده بلکه مسألهٔ جلدسازی، صحافی، ساختن مقوا و آهار، ساختن وصالی، جزء بندی و سینه و پشتی و پیزاره و شیرازه چسباندن، جلادادن، قلم کاری، جلد یک پوستی و دوپوستی و دیگر تزیینات کتاب، از روزگار قدیم مورد علاقهٔ خواص بوده و عده ای از این راه زندگی می کردند. در رسالهٔ منظوم جلدسازی به تفصیل از جزئیات این هنر و راه و رسم صحافی و جلدسازی مطالبی نوشته شده است. هر چند اشعار مست و مغلوط است ولی از این که خواننده را با بسیاری از فنون و اصطلاحات این رشته آشنا می کند قابل توجه است.»<sup>۴</sup>

## دیوان رسائل در عهد صفویه

ابلاغ نامه ها و فرامین سلطنتی از دیرباز به کمک چاپارها و شاطرها صورت می گرفت. تا ورنیه از مظالم چاپارهای ایران سخن می گوید می نویسد:

«... یک اسب از اصطبل شاه یا حاکم به او می دهند و یک نفر پیاده هم از دنبال او می دود، همین که چاپار ضمن راه به کسی برسی خورد که اسب بهتری

چاپارهای سلاطین  
صفویه

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشتر، ص ۹۵ به بعد

۲. سیاحتنامهٔ شاردن، ج ۲، ص ۲۸۵

۳. دو فرمان در بارهٔ طالقان، انبیه محمد تقی میرا بوالقاسمی نقل از فرهنگ ایران زمین، ج ۱۲، ص ۲۶۷ به بعد

۴. رسالهٔ جلد سازی، تصنیف سید یوسف حسین در ماه رمضان از دست جمال صاحب، سنه ۱۲۲۸، به اهتمام ایرج افشار

به نقل از فرهنگ ایران زمین، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۱ به بعد

دارد، حق دارد که اسب او را بگیرد. صاحب اسب ناچار باید عقب او بدود تا اسب خود را بگیرد. و اغلب این چاپارها از اختیاری که دارند سوءاستفاده می کنند، یا پول می گیرند و مزاحم نمی شوند یا بی جهت اسب اشخاص را می گیرند. فقط به آنها گفته شده است که با فرنگیها چنین معامله ای نکنند. در عثمانی چندی این روش ظالمانه معمول بود، ولی سلطان مراد با ایجاد پستخانه به این وضع پایان داد.<sup>۱</sup>

کبوتر نامه رسان: پیترودلاواله، در پایان مکتوب پنجم خود می نویسد: «در حال حاضر منتظر کبوترهای قاصدی را که درباره آنها به برادرزنم نامه نوشته ام برایم از بابل بفرستند، این کبوترها نامه را به مقصد می رسانند و مراجعت می کنند، از زمانهای قدیم در آسیا از وجود آنها استفاده می کرده اند، به طوری که «تاسو» آنها را چاپارهای پرنده خوانده است. نسل کبوترهای بغدادی از همه بهتر است و برادر زن من تعدادی از بهترین نوع این پرندگان را پرورش داده است، و اکنون خیال دارم تعداد آنها را افزایش دهم و در صورت امکان از آنها برای فرستادن نامه هایم به ایتالیا استفاده کنم...»<sup>۲</sup>

نامه رسان یا «شاطر»: پیترودلاواله در سفرنامه خود می نویسد: «موقعی که باید نزد شاه بروم، یک نفر شاطر نیز استخدام خواهد کرد. شاطر کسی است که وظیفه نامه رسانی را بر عهده دارد، و به علاوه جلوی اسب حرکت می کند و کلاه پر داری بر سر و زنگوله هایی به کمر دارد که در موقع حرکت صدا می کند و مردم با شنیدن صدا کناری می روند. پاهای این افراد کابل برهنه و لباس آنان فقیرانه است و چنان با سرعت می دوند و به قدری در روز راه می روند که اگر بخواهم آنرا شرح دهم، تصور خواهید کرد افسانه پردازی می کنم...»<sup>۳</sup>

جارچی: اخبار و مسائل مهم و فوق العاده در دوران قرون وسطی به وسیله جارچی به اطلاع عموم می رسید. پیتر و ضمن سفرنامه خود می نویسد: «شاه عباس در ۱۷۱۶ ژوئن سال ۱۷۱۶ داد در شهر چار بزند که تمام نظامیان از هر درجه و مقام با عجله خود را از راهی که بر تبریز می رود به سلطنتیه که سه روز با قزوین فاصله دارد، برسانند و در آنجا مجتمع شوند تا بعداً به محل مورد لزوم اعزام گردند. این دستور بلافاصله اجرا شد و در تمام شهر جارچیها اوامر شاه را به اطلاع رسانیدند. زیرا در اینجا چسباندن اعلان به دیوار مرسوم نیست...»<sup>۴</sup>

در دوره صفویه نیز سیاستمداران به القاب و عناوین و رعایت نکات ادبی و اخلاقی سخت پای بند بودند. در نامه ای که عبدالؤمن خان از بک به شاه عباس نوشته بود، از سر غرور و خودستایی ادعا کرده بود که «... سرداران آفاق اسر ونهی ما را گردن نهاده اند و گردنکشان عالم در آستانه ما به سر ایستاده اند.

ز دریا به دریا سپاه منست جهان زیر و فر کلاه منست

و در پایان از شاه عباس خواسته بود که پناهندگان را به درگاه عالم پناه ما فرستند...» شاه عباس در پاسخ او می نویسد:

۱. سفرنامه تاددنیه، پیشین، ص ۹۰۴

۲. سفرنامه پیترودلاواله، پیشین، ص ۶۶۵

۳. همان، ص ۲۹۹

۴. همان، ص ۱۱۳



به شاهان نوشتن چتین نامه‌ها  
مگر قول استاد نشنیده‌ای  
سراسر بود عیب فرزانه‌ها  
چنین نامه‌ها را پسندیده‌ای  
بزرگش نخوانند اهل خسر  
که نام بزرگان به زشتی برد<sup>۱</sup>

**مهردار:** در دیوان رسایل سهردار یا وزیرمهر همیشه در مجلس شاه نزدیک او می‌نشسته است مخصوصاً در دوره صفویه این سنت معمول بود. در کتاب عالم‌آرا به این معنی اشاره شده است... او را سهردار کرده که همه وقت در پیش نظرنشسته به شرف مکالمه، و همزبانی شرف باشد.<sup>۲</sup>

«در عهد صفویان سهردار یا وزیر مهر همیشه در مجلس شاه نزدیک وی می‌نشسته است، سهرداران شاه سه تن بوده‌اند یکی مقرب الخاقان، سهردار مهر همایون، یا وزیر مهر؛ دیگری سهردار مهر شرف نفاذ. و این دو هر یک قسمتی از نامه‌ها و فرمانهای شاهی را سهر می‌کرده و برخی از احکام را به هر دو مهر می‌رسانیده‌اند. سومی سهردار قشون که فقط احکام مربوط به سرداران و سپاهیان و مسایل جنگی را مهر می‌کرد...»

**پیک پیاده:** کارری در سفرنامه خود می‌نویسد: «هنگام صبح با یک پیک پیاده‌ای برخوردیم که از اصفهان می‌آمد و شش زنگوله کوچک دور کمرش بسته بود که تا هم باشنیدن صدای آنها کسی مانع راهش نشود و هم خودش را ضمن راه خواب نگیرد. می‌گویند پیکهای شاهزادگان نسبت به اهمیت مقامشان تا دوازده زنگوله به کمر می‌بندند.»<sup>۳</sup>

چنانکه گفتیم در عهد مغول، دیوان انشاء ارزش و مقام چندانی نداشته، ولی بعد از ایلخانان در دوره جلایریان این شغل و لقب، رسمیت کامل یافت و در کتاب دستورالکاتب تألیف محمد بن هندوشاه نجوانی به این اصطلاح مکرر برسی‌خوریم و حتی از وجود سواد و فرمان منشی الممالکی که به نام سولانا سعدالدین شیخی صادر شده و در آن کتاب است می‌توان دریافت که تثبیت و رسمیت این شغل و منصب به قسمی بوده که تفویض آن ایجاب می‌کرده است، فرمان صادر شود. اینک قسمتی از فرمان مزبور را که از محتوای آن نکاتی چند درباره وظیفه منشی الممالکی معلوم می‌گردد در اینجا می‌آوریم:

«استعلا بر شواهی جبال جمال... جزیه تعیین حذاق کتاب و اساتید انشاء دیوان ممالک صورت نبندد... مصالحت میان سلاطین اسلام بی‌تسخیر کلمات سحر کردار حاصل نگردد. و موافقت میان ملوک ایام بی‌تسخیر عبارات گوه‌ربار او، اتفاق نمی‌افتد... تفویض منصب انشاء ممالک بچنانب او شد تا بروجهی که مقتضای رأی نقاد و طبع وقار و فیضان و لمعان اشعه فضیلت اوست، به تقلید دیوان انشاء اشتغال نماید، و مناسب هر فرد از افراد انسانی چون سلاطین و امرا و وزراء و ارکان دولت و اعوان حضرت و اشراف و اعیان و اواسط الناس توکیل لایق و ترتیبی رایق در سلک تعبیر آورد... مطالب را بروضعی بیان کند که غریب الفهم نباشد و از تکلف عبارات و تعسف استعارات احتراز و اجتناب ورزد و حد وسط مرعی دارد، مطول و سمل و سوجز و مغل و نویسد... در کتابت احکام دیوانی و فرامین سلطانی داد سخن بدهد و ناموس

۱. نامه‌های تادیخی عهد صفویه، ص ۲۶۴

۲. عالم‌آرای عباسی، چاپ تهران، امیر کبیر، ج ۱۶، ص ۲۰۶

۳. سفرنامه کادری، پیشین، ص ۵۰

حضرت سلطنت و دیوان اسارت و وزارت در کتابت رعایت کند، و تا بیان مطلب بر طریق ایجاز ممکن گردد از اطناب محترز و مجتنب باشد... این حکم نفاذ یافت تا از این تاریخ اسراء الویس و تومان و... بدانند که از ابتدای این سال مولانا صاحب اعظم... شیخی را منشی دیوان بزرگ در جمیع ممالک مآدانند. در کتابت مکاتبات سلطانی... رجوع کلی با او کنند...<sup>۱</sup>

از رسوم دیوانی دوره صفویه آگاهی بیشتری داریم. وظایف و شغل منشی الممالک در دو رساله دستور الممالک تألیف میرزا رفیعا و تذکره الملوك اثر میرزا سمیعا به صورت بالنسبه کاملتری تشریح و توصیف شده است و سا شرحی را که میرزا رفیعا در این باره نوشته است، در اینجا می آوریم:

«شغل مشارالیه سواى تحریر ارقام که تعلق بدهالیجه واقعه نویس دارد، و دیگر جمیع احکاسی که منشیان دارالانشاء بعضی را به مسوده دفتری و بعضی را به مسوده منشی الممالک می نوشتند و از دفترخانه همایون می گذشت، عموماً از تیولنامجات اسراء و بیگلر-بیگیان و سلاطین ممالک محروسه و همه حوالبجات و تنخواه براتی و سیورغالات و وظایف و اجازات و اقطاعات و معافیات و مسلمیات و احکام منصب و وزراء و مستوفیان و کلاتران و محتسبان و محمصان ولایات و احکام بیاضی که از دیوان عدالت بنیان صادر می شد و احکام التزاماتی که هر کس بر طبق دعوائ خود به دیوان اعلى می داد و به هر طرف که لازم می آمد ابواب جمع محصلان دیوانی می شد و حکمی که در عنوان تصدیقات دفتری رسوم سپرداران نوشته می شد و دیگر آنچه که به دفترخانه رجوع نداشت، از قبیل تحریرات خلیفگان ممالک محروسه و فرمانها و نشانها و غیر هم که به مسوده منشی الممالک قلمی می نمودند با مشارالیه است و به قلم سرخی و آب طلا مشارالیه به طلاهای مختلف که مخصوص هر حکمی و نشانی و فرمانی بود مزین و محلا می ساخت.»

در شرح وظایف منشی الممالک تا اینجا نوشته های دورساله دستور الملوك و تذکره الملوك مشابهت بسیار دارند، ولی اختلاف کلی در دو رساله مزبور در این است که مؤلف دستور الملوك نوشتن نامه ها و جوابهایی را که به هر یک از اسراء و ملوك و پادشاهان دیگر نوشته می شد، وظیفه منشی الممالک دانسته و در تذکره الملوك این کار از وظایف خاص واقعه نویس که نام دیگر آن مجلس نویس بود معرفی شده است. و اگر نوشته آقای محیط طباطبایی را مبنی بر این که دوشغل واقعه نویس و منشی الممالکی تا زمان شاه عباس اول ۹۹۶ - ۱۰۳۸ یکی بود، و از آن تاریخ این دو شغل از یکدیگر تفکیک شده اند، درست بدانیم خلط وظایف این دو شغل و اختلاف نوشته های دو رساله... را باید ناشی از این دانست که دو رساله مزبور از روی دو دستورالعمل متفاوت تنظیم و تدوین شده اند. اما به موجب مجموعه منشآت خطی که در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۸ - ۱۱۰۵ هـ) درباره اقسام نوشته های دیوانی و مقررات و آداب نگارش آنها، تألیف شده، قدر مسلم این است که روش و ترتیب نگارش نوشته های دیوانی و سلطانی تا زمان شاه طهماسب اول (۹۳۰ - ۹۸۴) بر اساس تداول دیوانی دوره های پیش بوده و از زمان شاه طهماسب اول دستورالعملی نوین برای

نکارش اقسام فرمانها وضع گردیده است... بدین ترتیب، سکااتبات پادشاهان و نامه‌ها و جوابهایی را که می‌نوشتند، منشی الممالک مسوده می‌کرد و در حضور شاه خوانده می‌شد، و اگر مورد قبول و پسند واقع می‌گردید، به‌نامه‌نویس می‌دادند تا به‌خط خویش بنویسد. و در دوره صفویه کاغذ هر نامه را از کتابخانه می‌دادند و مذهب آن هر یک را فراخور حال و رتبه و عظمت‌شان آن پادشاه... تذهیب و تزیین و متن نامه را «افشان طلا» می‌نمودند، آن‌گاه نامه‌نویس شروع به نوشتن نامه می‌کرد.

درباره روش تنظیم و صدور سلطانیات و دیوانیات در دوره‌های افشاریه و زندیه اطلاعاتی در دست نیست. ولی ظاهراً به‌علت این که پادشاهان این دو سلسله همیشه در اردو کشی و جنگ و حرکت بوده‌اند و تشکیلات ثابتی نداشته‌اند، احتمالاً امور انشاء و رسایل آنها با چند تن منشی و نویسنده برگزار می‌شده است. و چند فرمانی هم که از این پادشاهان موجود می‌باشد و در پشت هر یک از آنها اثر و نقش یکی دو مهر و طغرا بیشتر دیده نمی‌شود و سادگی تشکیلات اداری آنها را نشان می‌دهد.

دوران پادشاهی آقا محمدخان قاجار نیز از حیث دستگاه و تشکیلات اداری مشابه زمان پادشاهان افشار و زند بوده است... در زمان فتحعلی‌شاه چون بالنسبه آرامش و سکونی در کشور برقرار شده بود، دوباره تشکیلات اداری کشور توسعه یافت. بعلاوه توجه دولتهای اروپایی به ایران، سبب گردید که در ماه صفر ۱۲۲۰ هـ. این شغل برای نخستین بار به میرزا رضاقلی نوانی متخلص به سلطانی که از آغاز روی کار آمدن آقا محمدخان در دستگاه او بود، واگذار گردید. و او نخستین منشی الممالک در دوره قاجاریه بوده است... به طوری که از این فرمان برمی‌آید، در صدر دوره قاجاریه علاوه بر وظیفه خود، روابط سکااتباتی و سیاسی بین پادشاه با پادشاهان دیگر که همان شغل وزارت امور خارجه باشد؛ وظایف انتظام سهام خزانه عاشره، استیفاء کشور و نظامت امور در سرای سلطنتی و اختیار (مهرسهرآثار) نیز به منشی الممالک محول بوده است... بنابراین منشی الممالک یا وزیر دیوان انشاء در این دوره، مشاغل مستوفی الممالک و ایشیک آغاسی باشی (حاجب دربار) و سهردار سلطنتی را نیز سرجمع وظیفه اصلی خود، به‌عهده داشته است.

یک سال بعد (۱۲۲۱) از اعطای منصب منشی الممالکی به میرزا رضاقلی، فتحعلیشاه زمام امور دولتی را بیرون از دستگاه حربخانه به دست چهار نفر سپرد: ۱. صداعظم که بر تمام نظارت داشت، ۲. امین الدوله که وزارت استیفاء کل کشور (وزیرداری) را به‌عهده داشت، ۳. منشی الممالک و وزیر رسایل که وظایف دفتر مخصوص پادشاه و امور مربوط به روابط با خارجیان را انجام می‌داد، ۴. وزیر لشکر که مسئول امور لشکری بود.

«میرزا رضاقلی چنان که گفتیم تا سال ۱۲۲۴ در شغل منشی الممالک باقی بود. تا این که در این سال به وزارت خراسان معین گردید و شغل و منصب منشی الممالکی به میرزا عبدالوهاب نشاط اختصاص یافت... بعد از تعیین معتمدالدوله نشاط به وزارت امور خارجه، چون او درست به این کار نمی‌رسید، امر دیوان انشاء در اوایل به میرزا خانلر رجوع می‌شده است، و رفته رفته که مسؤریتهای دیگر هم به نشاط محول می‌گردید، ظاهراً امور وزارت خارجه نیز معطل مانده بود. و احتمالاً به همین سبب فتحعلیشاه در سال ۱۲۴۰ میرزا ابوالحسنخان

شیرازی معروف به ایلیچی را بی آن که در کار انشاء دخالت داشته باشد، به وزارت امور خارجه انتخاب نمود. و از این زمان است که منشی الممالک از وزارت امور خارجه تفکیک گردیده است. از این پس تا روی کار آمدن ناصرالدینشاه، مقام منشی الممالکی به اشخاص مختلفی احاله گردید، تا این پادشاه این مقام را منسوخ کرد و میرزا محمد سعید انصاری را منشی رسایل خاصه کرد.<sup>۱</sup> اسب یدک: ژان گورن فرانسوی می نویسد: «رسم سغول ها و بعد از آنها ترکمانان، این بود که در راه پیماییهای سریع، اسب یدک یا خود می بردند. و بردن اسب یدک این فایده را داشت که در راه وقتی متوجه می شدند که اسب آنها خسته شده، سوار اسب یدک می شدند. و اسب خسته را یدک می کشیدند تا این که خستگیش رفع شود. زیرا می دانستند اسبی که سوار یا بار نداشته باشد خسته نمی شود، و راههای طولانی می پیماید...»<sup>۲</sup>

پس از مرگ کریمخان، آقا محمدخان شب ۱۴ صفر از شیراز حرکت کرد و عصر روز ۱۸ همان ماه به تهران رسید و صد و پنجاه فرسنگ مسافت را خواجه تاجدار بدون استراحت طی کرد.<sup>۳</sup> ضبط و بایگانی اسناد سیاسی: «رسم نگاهداری اسناد و مدارک سلطانی و دیوانی، از دیرباز در ایران معمول بوده است، و به استناد مدارک بسیاری که در دست داریم، می دانیم پادشاهان ایران، اسناد و نوشته ها و عهدنامه های خود را در مخازنی مخصوص نگاهداری می کرده اند، و در بسیاری از کتابها نیز به وجود این گونه مخازن اشاره شده است. اما در دوره اسلامی، ظاهراً به علت عدم ثبات پایتخت ها و اسکان حملات و تجاوزات قبایل و جنگهای پیاپی فراوانی که میان پادشاهان و ملوک نواحی مختلف روی می داد، مراکز ثابتی برای نگاهداری اسناد نبود و نوشته ها و اسناد را همیشه در سفرها و اردو کشی ها با پادشاه می بردند، تا در موارد نیاز در دسترس باشد. در دوره صفویان و بعد هم در دوره قاجاریه، به سبب تثبیت حکومت، ثابت شدن پایتخت، آرشيو سلطنتی به وجود آمد. اما ظاهراً این وضع تنها منحصر به دربار بوده است، و حکام و والیان بایگانی ثابتی برای نوشته ها و اسناد نداشته اند، بلکه هر زمان والی و حکمرانی تغییر می یافت نوشته ها و مدارک حکومتی را هم با خود می برد. و این سنت بعدها هم که به تقلید از اروپاییان قرار شد، دولت ایران در دربارهای دول، سفارتخانه های ثابت و دائمی داشته باشد، باز معمول بود. سفیران چون تغییر مأموریت می دادند یا به ایران احضار می شدند، کلیه اوراق و مدارک دوران سفارت خود را که حتماً باید سابقه کار سفیر بعدی باشد، با خویش می بردند، و سفرای جدید به مرور و به اقتضای اموری که پیش می آمد، سوابق امر و موضوع را از دولت متبوع خود می خواستند. و وزارت امور خارجه از آن سوابق رونوشت های مصدق می فرستاد، تا مبنای آگاهی و اقدامات سفیر جدید باشد... این مأمورین به هنگام مرگ، انبوهی از اسناد و نوشته های دولتی، و سیاسی و دیوانی مربوط به موضوعهای گوناگون را که در دوران حکمرانیها و یا سفارتهای خود فراهم کرده بودند، به جای می گذاشتند، و همین اوراق و رونوشتهاست که امروزه گاه به گاه در خاندهای قدیمی به دست می آید.»<sup>۴</sup>

پیکهای پیاده: یکی از وسایل ارسال نامه و اعلام اخبار قوری، پیکهای پیاده (وشاطرها)

۱. سرهنگ جهانگیر قائم مقامی، مجله پرسپه‌های تاریخی، سال ۵، ۲، ص ۱۸۷ به بعد (به اختصار)

۲. خواجه تاجدار، پیشین، ص ۲۲۲ ۳. همان، ص ۲۶۲

۴. دکتر جهانگیر قائم مقامی، مجله پرسپه‌های تاریخی، سال ۵، ص ۲۱

بودند که برای رسیدن به مقصود شب و روز راه می‌رفتند. ژان‌گوده می‌نویسد کریم‌خان زند برای این که نامه‌ای را به حسینعلی‌خان دراسترآباد برساند، کا کا نوروز را فراخوانده و از او پرسید که نامه را در طول چند روز از شیراز به استرآباد خواهد رسانید؟ او پس از محاسبه دقیق گفت: چهارده روزه نامه را خواهد رساند.

امروز چون احتیاجی به پیک پیاده ندارند، آن افراد را تربیت نمی‌کنند. اما در گذشته پرورش شاطران یا پیکهای پیاده مثل تعلیم و تربیت خلبانان در این دوره ضروری بود... در پرورش شاطران دو چیز بیش از چیزهای دیگر مورد توجه بود، یکی این که شاطر نفس داشته باشد، دوم این که خستگی را تحمل کند... یعنی روزها و شب‌ها بدون انقطاع راه رود... یعنی شب قدم‌ها را آهسته می‌کردند و در همان حال بخواب می‌رفتند... آنها اگر از مسیر خود منحرف می‌شدند چشم می‌گشودند و به کمک ستارگان خط سیر خود را اصلاح می‌نمودند. «یکی از پیکهای معروف ایرانی که اسمش در تاریخ باقی مانده شاطر صالح است که از شاطران قطب‌الدین ازلاغ پسر خوارزمشاه بود.»<sup>۱</sup>

### دیوان رسائل درعهد قاجاریه



میرزا، در لباس رسمی عهد قاجاریه

«دیوان رسائل

فتحعلیشاه قاجار

به‌عهده میرزا-

رئیس دیوان  
رسائل

عبدالوهاب نشاط بود. این مرد ... در سال ۱۳۱۸ هـ. که چهل و سه سال از عمرش گذشته بود، به تهران آمد و به دربار فتحعلیشاه راه یافت و سمت دبیری و منشیگری و لقب «متمم‌الدوله» گرفت. پس از چندی به سرپرستی دیوان رسائل گمارده شد... نشاط پس از احراز این مقام، همه جا در سفر با شاه همراه بود و بیشتر احکام سلطنتی و فراین رسمی و نامه‌های خصوصی شاه و عقدنامه‌ها و وصیتنامه‌های افراد خاندان سلطنت، با خط و انشای او تحریر می‌شد. و تا پایان عمر عهده‌دار این سمت بود...<sup>۲</sup>

«ناگفته نماند که قبل از نشاط، میرزا رضی منشی الممالک فرزند میرزا شفیع آذربایجانی عهده‌دار دیوان استیفا بود... میرزا شفیع مستوفی نادرشاه بود

و میرزا رضی پس از فوت پدر در دولت کریمخان زند و پس از او در دربار آغامحمدخان قاجار منصب استیفا داشت، و رسایل و نامه‌ها و فراسین عمده را به عربی و فارسی و ترکی و جغتایی تحریر می‌کرد. و چون نوبت پادشاهی به فتحعلیشاه رسید، در دربار او عزت و احترام بیشتری یافت. و مشهور است که به هنگام سلام، هم لوله قرطاس و هم خنجر الماس به کمر می‌زده است.<sup>۱</sup> می‌گویند شخصی به حکم رشک و حسد به وی نگاهی تمسخرآمیز کرد، و او به فرست دریافت. به حاضرین گفت «من تعجب دارم از این که اشخاصی را می‌سال دیدم که بی‌سواد و استحقاق، دوات کاغذ به کمر زده هیچ به آنها نخندیدم و حالا که من به امثال اسر و استحقاق خود، خنجری به کمر زده‌ام بر من می‌خندند.»<sup>۲</sup>

یکی دیگر از منشیان دربار فتحعلیشاه، فاضل‌خان گرومی است. این مرد به وسیله فتحعلیخان صبا به دربار راه یافت و از برکت استعداد ذاتی، نام و نشانی کسب کرد و در عداد منشیان مخصوص و ملازمان شاه درآمد. پس از مرگ فتحعلیشاه و در عهد محمدشاه نیز جزو منشیان مخصوص بود تا در سال ۱۲۵۶ هـ. در اثر بیماری درگذشت. فاضل‌خان از فصیحترین نویسندگان دربار فتحعلیشاه است. قایم‌مقام در منشیات خود بارها از فاضل‌خان به احترام یاد می‌کند و وی را کسی می‌داند که «قدرش مجهول است و مثلش معدوم» و درباره او گوید: «لم تر عینی مثلکم فاضلا، چشم من چون شما فاضل ندیده است.»

فاضل‌خان غیر از منشیات خود که از نمونه‌های عالی فصاحت آن روزگار بود، تذکره‌ای نیز به دستور فتحعلیشاه به نام انجمن خاقان در ذکر احوال شاعران و دانشمندان دربار شاه قاجار تألیف کرده است...<sup>۳</sup>

برای آن که خوانندگان با منشیات عهد قاجاریه آشنا شوند، نخست نامه‌ای را که میرزا عبدالوهاب نشاط از قول فتحعلیشاه به ناپلئون امپراتور فرانسه نوشته و سپس نامه‌ای را که میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام از طرف شاه به مناسبت کشته شدن گریبایدوف سفیر روس به امپراتور روس نگاشته است، در زیر نقل می‌کنیم:

نامه فتحعلیشاه به امپراتور فرانسه: «بعد از شکر و منت خداوندی... پادشاه مكرم، خسرو معظم، خدیو اکرم، امپراتور اعظم، مالک ممالک فرانسه و ایتالیا، روانش شاد و جهانش بر سراد باد.

شهریار، کامکارا از روزی که میان این دو دولت جاوید مدت عهد یگانگی بسته و شاخهای گلین یکرنگی به هم پیوسته است، تا کنون به میانس بختهای فیروز، روزی نرفت که رشته دوستی در دست الفت تابی نبیند و گلشن یک‌جهتی از شرب صفوت آبی. و در پایان نامه می‌گوید: «بریدان و معتمدان این دولت در آن حضرت... ملک‌شان، اقبال مثال دایر و واقف و در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیمند و در عین استقامت‌گاه راجع‌گاه مستقیم والسلام.»

نامه فتحعلیشاه به امپراتور روس: اول دفتر بنام ایزد یکتا — صانع و پروردگاری و توانا

۱. همان، ص ۵۳. ۲. نادر میرزا، تاریخ و جغرافیای تبریز، پیشین، ص ۲۶۵.

۳. از صبا تا فیما، همان، ج ۱۱، ص ۵۵.

وجودی مثل ومانند و سبب از چون و چند که عالم و عادل است و قاهر هر ظالم، پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاد. به حکمت بالغه خود بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب ببخشد... بر رأی حقایق نمای پادشاه ذیجاه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فر شهربار بحر و بر برادر والا گهر خجسته اختر، امپراتور سمالک روسیه و مضامین... مخفی و مستور نماند که ایلیچی آن دولت را در پایتخت این دولت به اقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر، آسیبی رسیده که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کارگزاران این دولت واقعی واجب و لازم افتاد، لهذا، اولاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی، فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را به پایتخت دولت بهیبه روسیه فرستاده حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی استای این دولت را در تلونامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر به کمال یگانگی و اتفاق که سبب این دو حضرت آسمان رفعت هست، انتقام ایلیچی سزور را بر ذمت سلطنت خود ثابت داشته هر کدام از اهالی و سکان دارالخلافت گمان می رفت که در این کار زشت اندک مدخلیتی تواند داشت، به اندازه استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج بلد نمودیم. حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز به همین جرم که چرا دیر خبر شده، قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم. بالاتر از اینها همه پاداش و سزایی بود که نسبت به عالیجناب میرزا مسیح وارد آمد بسا مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدایی که زمره خواص و عوام به او داشتند، به واسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلیچی در دایره او کرده بودند، گذشت و اعماض را نظر به اتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این گزارش بر آن برادر نیکو سیر لازم بود، به تحریر این نامه دوستی پرداخته و اعلام تفصیل اوضاع را به فرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم. امید از درگاه پروردگار داریم که دم به دم سراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته به آمد و شد رسل و رسایل مضاعف گردد. و العاقبه بالعافیه، تحریر فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۵.

سرجان ملک در کتاب تاریخ ایران می نویسد: «وزرا و مستوفیان را غالباً لقب «سیرزا» می دهند... به هر کس که به نوشتن و خواندن به قدر کفایت آشنا باشد، می توان سیرزا گفت. و این قسم آدم در کلیه طبقات یافت می شود، چنان که هر صاحب منصب لشکر و هر ضابط محلی هم یک سیرزا دارد. وضع و امتیازشان این است که قلمدان و لوله کاغذی به کمر می زنند و هر قدر متمول باشند، مانند اسرای قبایل چندان اظهار تجمل نمی کنند.»<sup>۱</sup>

دیران: دیران و بنشینان سلاطین گاه با زجر و عقوبت شدید رویرو می شدند. چنان که آقا محمد خان پس از تسخیر کرمان به سیرزا محمد علیخان برادر فتحعلیخان صبا که منشی لطفعلی خان بود، گفت: چگونه جسارت کردی و به من چنان کاغذ تندی نوشتی؟ جواب داد در آن وقت تو غایب بودی و او حاضر، بیم من از حاضر زیادتر از غایب بود. با این پاسخ منطقی

۱. از صبا قانیما، ج ۱، ص ۴۹.

۲. سرجان ملک، تاریخ ایران، پیشین، ۱۲۳ ص ۲۰۲.

وی قانع نشد و دستور داد تا دست او را بریدند.

سرجان سلکم در پیراسون این حادثه دلخراش چنین می نویسد:

«منشی لطفعلی خان را نزد آقا محمدخان آوردند، ازو پرسید، چگونه جرأت کردی که به چون من پادشاهی از جانب لطفعلی خان فرسان نویسی؟ منشی گفت من در خدمت او بودم و او حاضر بود و تو غایب... پادشاه به غضب رفته، فرسود تا دستهایش را بریدند و چشمهایش را برکنندند.»<sup>۱</sup>

در نامه ها بر حسب مقام و سوقعت اشخاص، القاب و عناوین فرق می کرد. در کتاب منشآت میرزا مهدیخان نمونه ای چند از القاب و عناوین عهد قاجاریه ذکر شده است. خطاب به سلاطین: از خاکپای باریافتگان استان سلاطینک پاسبان اعلیحضرت قدر قدرت فلک رفعت پادشاه جمجاه اسلام پناه مظفرالدین شاه خلداله ملکه سلطانه.

هرگاه مخاطب نخست وزیر «صدراعظم» و یا وزیر باشد چنین نویسند: از لحاظ مبارک حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس ارفع صدراعظم دولت ایران روحی فداه بگذرد... «حضرت مرحمت ظهور بندگان عظمت نشان حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد، ارفع اقدس وال اظل السلطان روحی فداه شرف افتتاح پذیرد...

حضور مهر ظهور بندگان ثریا نشان حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس والا امیر- الاسراء العظام وزیر جنگ روحی فداه مشرف باد...

خطاب به روحانیان: حضور مرحمت ظهور العالم الفاضل الکامل سید الافاضل و سند الفضایل مقتدی الانام، علامته العلماء العظام الکرام، مرجع الاسلام...»<sup>۲</sup>

یکی از اقدامات خیر و نوآوریهای سپهسالار، مبارزه با سنت کهن منشیان و مترسلین بود. او باب تملق و مداهنه و عبارت پردازیهای بی معنی را بست و عناوین و القاب را که از «خداوندگارا» و خدایگان بالاتر رفته و «تا داسن جلال جهان آفرین» رسیده بود سلفی کرد و دستور داد که «نوشتجات را بدون عنوان قلمی دارند.»

علاوه بر این، در دوران سپهسالار «اوقات درب خانه» یعنی ساعات کار اداری مشخص گردید تا قبل از استقرار نظام جدید سپهسالار، حتی اغلب وزیران به دیوان نمی آمدند. «در این سملکت هیچ امری نباید بگذرد مگر پس از طول زمان و تضییع وقت زیاد... اکنون که تصمیم گرفته شد «اوضاع ایران بر منازم جدید» نهاده شود اوقات کار اداری را معین و مشخص می داریم.»

در دوران او مصادد اسوار باب رجوع را یک یک به حضور می پذیرفتند «تا هر کس حرف خود را بدون خجالت از غیر واضح و بی پرده بگوید و جواب شافی بشنود، پس از ادای مطلب و شنیدن پاسخ فوری برخیزد تا نوبت به دیگری تواند رسید.»<sup>۳</sup>

سپهسالار سلاقات خصوصی را در ساعات اداری قدغن کرد و اعلام کرد که اسوار

۱. همان، ۲۳، ص ۷۴. ۲. منشآت میرزا مهدیخان، پیشین، ص ۳۵.

۳. دکتر آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۴۴۹.





بهم و فوتی را بطور مختصر به مقام صدارت اعلام کنند، پاسخ آن دو روز بعد به نویسنده خواهد رسید. در حقیقت حدود یک قرن پیش سپهسالار کوشید یکی از مشخصات تمدن جدید بورژوازی یا «شهریگری» را که عبارت از استفاده و بهره برداری از ساعات و دقائق عمر است در محیط ایران عملی کند. ولی چون شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران برای اجرای این فکر آماده نبود، نیت خیر او بسا ارکناریش از مقام صدارت رو به فراسوی رفت و دامنه این بی نظمی دیوانی اداسه یافت.

«دیگر از کارهای مترقی سپهسالار این بود که هنگام حرکت، «با نوکر و قراول» راه نمی افتاد. در مقام صدارت تنها از خانه به مقر کار خود می رفت و دیگران ناچار تبعیت می کردند. رسم خلعت فرستادن را لغو کرد، القاب را بر انداخت... بساط ناهار آوردن به وزارتخانه و غلیبان کشیدن را در جلسه های رسمی ممنوع کرد...»<sup>۱</sup>

استاد و معلم منشیان عهد قاجاریه (چنانکه اشاره کردیم) میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود، و امیرنظام کروی و دیگران از شاگردان مکتب او بودند «منشآت قائم مقام را حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله فرزند عباس میرزای ولی عهد و نواده فتحعلیشاه گردآوری کرده بود. و منشآت حاج فرهاد میرزا را، که در فصاحت و زیبایی دست کمی از منشآت قائم مقام نداشت همین امیر نظام کروی با علاقه سندی بسیار گرد کرد و در سجدی فراهم آورد، با آن که حاج فرهاد میرزا در منشآت خود بدو تعریض های سخت و کنایه های نیش دار فراوان آورده است... با این حال در جمع آوری منشآت فرهاد میرزا شوق بسیار داشت، و این نکته را معتمدالدوله در یکی از نامه های اخوانی خود به تصریح یاد کرده است (به قول ابوالفضل بیهقی: «فضل جای دیگر نشیند») — اما منشآت امیرنظام کروی و نامه های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و روانی و شیرینی و رعایت قوانین بلاغت از نوشته های قائم مقام و حاج فرهاد میرزا دست کمی ندارد و حتی در یک مورد، وارد کردن تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات عوامانه در انشاء و استفاده و مدد گرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد، از قائم مقام و معتمدالدوله پیش افتاده است و از این جهت شاید بتوان او را نسبت به دهخدا پیش قدم و دارای فضل تقدم شمرد و اگر امیرنظام

در این سبک معلم و مقتدای دهخدا نباشد، باری ازین دندان می توان گفت که دهخدا در نوشتن «چرند و پرند» های خود به منشیات امیرنظام گروسی نظر داشته و از آن الهام گرفته است.

امیرنظام این نوع ترکیبات و تعبیرها را با ضرب المثل ها و شعرهای فصیح فارسی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیت ها و مثالهای عربی با استادی و چیره دستی تمام درهم آبیخت و نثری فصیح و هموار و یک دست از آن پدید می آورد، بی آنکه خواننده در هنگام خواندن آن از تلیق این دونوع سخن متضاد احساس زدگی و غرابت و ناهمواری کند — علاوه بر این امیرنظام مردی صاحب ذوق و شعر دوست و سخن شناس بود و خط تحریری بسیار خوشی چون پرتا ووس داشت. و خود شیوه بی در خط تحریری ابداع کرده بود که به شیوه امیرنظام معروف بود و در همان اوان، خواستاران و مقلدان فراوان یافت و ایرج نیز یکی از شاگردان همین مکتب است، اگر امیرنظام را در دوران خود صاحب بهترین و زیباترین خط در شمار نیاوریم، به طور قطع می توان او را یکی از چندتن استادان معدود خط شکسته شمرد.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از دبیران و منشیان اواخر عهد قاجاریه احمد قوام (قوام السلطنه) بود که ریاست دبیرخانه یا دارالانشاء مظفرالدینشاه را داشت و «دبیر حضور» خوانده می شد این مرد را ایرج، در دوره اول رئیس الوزرائی «دزدکت بسته لقب داد»<sup>۲</sup>

ایرج میرزا شاعر معروف، نیز یکی از دبیران این دوره است، وی «در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین الدوله صدراعظم سمت منشی گری داشت، کلیه اخوانیات را به وی رجوع می کرد — پس از آمدن امین الدوله به تهران در صدارتش نیز به دبیری و انشاء می پرداخته است»<sup>۳</sup> متأسفانه از منشیات شیرین و پرمغز ایرج، جز چند نمونه چیزی بیادگار نمانده است از آن جمله دو نامه زیر چون معرف سازمان اداری و وضع کارمندان دولت و اخلاق رجال ایرانی است به نقل آن مبادرت می کنیم:

نامه اول؛ شب ۲۳ دلو:

قربانت شوم، دیشب بنده صحیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از چهل و پنج سال زحمت و خدمت و انس و الفت با مالکین امور این مملکت، تا به امروز در پناه اقدام و اسماک پسر، موفق به خرید یک خانه خراب ناتمام غیر قابل سکونت شده ام، و معهذاً اگر مساعده بی از شهریه اداره داده نشود که قیمت را بدهم و قباله را بگیرم به زحمتی خواهم افتاد که بالاتر از زحمت بی خانمانی خواهد بود. — حضرت مستطاب عالی هم البته صحیح فرمودید که تا اجازه آقای رئیس الوزراء نباشد این مساعدت یا شاید اقسام این مساعدت را نمی توانید بکنید. پس حالا چه باید کرد، حق خدمت دیرینه خودم را در خدمت ذی رفعت این رئیس الوزراء... یک همچو سؤال حقیری بکنم که تفضل فرموده حقوق پنج ماهه بنده را مساعده بدهید و ماهی پنجاه تومان یعنی نصف آنچه را دارم به ازاء آن از حقوق شهریه ام کسر بگذارید» پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به یک حال و با بنده هم تا یک درجه مساعدت و مهربان بوده و هستید اگر ممکن است که بی مزاحمت خاطر مبارک ایشان... این مساعدت را با بنده بفرمایید

۱. ایرج میرزا و... به اهتمام دکتر محمدجعفر محبوب استاد دانشگاه، ص ۲۱ (مقدمه).

۲. همان، ص ۱۷.

۳. ایرج میرزا، پیش، ص ۵۵ (مقدمه).

خیلی خیلی متشکر و ممنون می‌شوم والا می‌فرمایند هرچه اسباب خانه دارم می‌فروشم و به خانه خراب خود می‌روم و همان را معرف قدردانیها و بزرگواریهای عصر خودمان قرار می‌دهیم سبحان الله، کسانی که به فرسنگها از خدمت ذی شوکت این بزرگوار دور بوده‌اند یا به سماجت ایشان یا به سماجت خودشان به مراتب عالییه رسیده و رواتب کاسله بردند، اما بنده که از سالهای دراز، هر وقت بی‌کار بوده‌اند محرم‌تر از همه خدمتشان بوده‌ام و هر وقت با کار بوده‌اند محرم‌تر از همه، از زمان وزارت سابق تا ریاست لاحقشان مکرر عرض و استرحام کرده‌ام که این یکصد تومان شهریه با این گرانی ارزاق و پریشانی اوضاع کفاف معیشت را نمی‌کند، همه را شنیده‌اند اما تا بیکار بوده‌اند که عطایشان موقع نداشته و تا پاکاد بوده‌اند که لغاشان مقدور نبوده است، ناچار باید به بخشش خدائی و رزق عوایی قناعت بکنم و بسوزم و بسازم: از مرحوم وصال است:

گرچه زین دولت (بنده عرض می‌کنم هیات) همه نا کاسی آمد کام را

در فنا اقتیسم اگر او را فنا سی خواستیم

جز قفای شاهد دولت نیند هر که گفت

روی این فرخنده دولت را فنا سی خواستیم

جسارت کردم. ایام عمر و عزت پاینده باد چاکر ایرج

قسمتی از نامه دوم: قربانت شوم، دست خط مبارک حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء

داست شوکت را در ذیل عریضه‌ای که بحضور سراحم‌ظهور عالی عرض کرده بودم زیارت نموده بفال نیک گرفتیم. تا کنون که سرقوبات مبارکه ایشان این لهجه تغیر و تمسخر نداشت حالم این بود که هست، حالا که سبک مقاوله تغیر کرده شاید انشاء الله طرز معاسله هم تغیر بکند بعد از این که نتیجه همه سهربانیهای تا کنون ایشان این باشد که همان روز رسیدن به رئیس الوزراءی که بنده با یک دنیا شوق و ذوق برای عرض تبریک به شمیران می‌روم، و مشارالملکی به تصور این که من سابقه بندگی به آقای رئیس الوزراء دارم و حالا از دیدن من خوشوقت خواهند شد، سرا برداشته در حیاط درونی به حضور می‌برد و آقای رئیس الوزراء بمجرد دیدن من عوض همه اظهار مرحمت‌ها فوراً می‌گویند: «سراد، ما یک ترتیبی داشتیم چرا ترتیب را به هم زدی» یعنی چرا جلوگیری از ورود من نکردی، بعد هم که حشمة‌الدوله می‌آید و من می‌خواهم بیرون بیایم، می‌ایستم که آقا نگاه بکنند، تعظیم کرده سرخص بشوم و آقا متعمداً به قدر ده دقیقه نگاه نمی‌کنند تا بی‌قدری مرا در نظر حاضرین تسجیل فرموده باشند و بالاخره هم مایوس از عطف نظر بیرون می‌آیم، و همه این سرگردانیها و ناخوبیها را برای این می‌کنند که مبدا سهربانی دیده وفاء مواعید سابقه را تقاضا کنیم... حالا آقای رئیس الوزراء که عمرشان دایم و شغلشان ثابت باد اگر سبیل تغیر و تمسخر دارند، یا قصد تفقد و تلطف بر هر دو قادرند... فدوی ایرج!

در دوره قاجاریه به علت ستمگری زمامداران و فقدان امنیت قضائی

سردم تن به کار نمی‌دادند، کشاورزی و صنایع دستی یعنی سهم‌ترین

فعالیت‌های تولیدی بسیار ضعیف بود، تجارت رونقی نداشت، به علت

رکود اقتصادی پول و سرمایه کافی در دست سردم نبود به همین علت کالاها بسیار ارزان و

حقوق کارمندان

در عهد قاجاریه

قدرت خرید مردم سخت ناچیز بود. کارسندان دولت حقوق کافی نمی‌گرفتند، و دولت حقوقی را که تعیین می‌کرد، در موقع مقرر نمی‌پرداخت، در نتیجه کارسندان بلندپایه به زبردستان خود ستم می‌کردند و از آنان رشوه و پولهای نامشروع مطالبه می‌کردند و آنان نیز بحکم اجبار به توده مردم زور می‌گفتند و از آنها به‌عناوین مختلف اخاذی می‌کردند به همین علت مردان صدیق و پاکدامن تن به خدمت دیوانی نمی‌دادند.



امین‌الدوله محسن (مثنی حضور)

اعتماد السلطنه که مردی فرصت‌طلب بود می‌نویسد: «میل ندارم اخراج شده مواجهم قطع شود... اول مواجه که از دولت به من داده شد چهارده تومان است به خواست خدا و به زحمت به دوهزار تومان رسانیده‌ام...»<sup>۱</sup>

در دوره قاجاریه نیز نگاه قسمتی از حقوق کارسندان به جنس پرداخته می‌شد.

در گزارشی که از ساخلوی بوشهر در سنه ۱۳۰۶ قمری به تهران مسخ‌بره شده، خطاب به وزیر اعظم می‌گوید: «چون مأسورین بوشهر در آخر هر ماه بدون یک روز تأخیر جیره خود را دریافت می‌دارند، اگر تسامح در دادن جیره بشود، در نقطه بوشهر اسباب اقتضاح خواهد شد، بدین جهت تلگرافاً معروض داشت، جیره یک‌ساعه تمام مأسورین بوشهر یک‌صد خروار است، گندم فعلاً خرواری پنج تومان و نان خرواری نه تومان و شش‌هزار دینار است. در حقیقت خرواری چهارتومان و شش‌هزار دینار تفاوت نان باگندم است و موجب این است که باید به دست آسیاب آرد شود، زیرا که طاحونه در دوازده فرسخی است و آب شیرین را باید، و هیزم را هم باید...»<sup>۲</sup>

برای آنکه خوانندگان به‌طرز ترسل و نامه‌نگاری، و ارزش پول در اواخر دوره قاجاریه واقف گردند، یکی از فرامین عهد مظفرالدین‌شاه را عیناً نقل می‌کنیم:

فرمان برقراری مقرری در حق آقاسیدمحمدادی قاضی سمنانی از طرف مظفرالدین‌شاه

### محل مهر مظفرالدین‌شاه

آنکه چون مشیت حضرت سبحان و اراده قادر مبین اساس آسایش ناس را برای ادای شکر و سپاس به اقتضای رأی محمدت پیرای اقدس همایون مسا قرار داد، مسا نیز بشکرانه این عطیت کبری و پاس این موهبت عظمی بردست همت بلند شاهانه، قرض فرض پنداشته‌ایم که هریک از دعاگویان دولت ابد آیت را که مستحق و مستعد بذل مرحمتی باشند، آنان را به انواع

۱. روزنامه خاطرات، پیمین ۱۲۱.

۲. مجله بردسپهای تاریخی، سال پنجم، شماره ۴، ص ۲۹۶.

نعم و اقسام کرم قرین آسایش و نیایش فرسائیم، از جمله جناب سلاله الاطیاب فخر الانجاب آقا سید محمد هادی پسر جناب مستطاب عمده العلماء العظام، قدوة الحکماء الفخام آقا سید عبدالله قاضی سمنانی که از اجله علماء عظام کثر الله امثالهم و دعاگوی مخصوص ذات ملکوتی صفات همایونی است، محض توسعه معاش و رفاه حال جناب معزی الیه از هذه السنه ایت ایل خیریت دلیل و مابعدها مبلغ شصت تومان بموجب تفصیل بر حسب تصویب جناب مستطاب قواماً للشرف والمجد والاقبال و نظاماً للشوکه والنجد والاجلال اجل اشرف افخم امین السلطان صدر اعظم بعنوان مقرری در حق معزی الیه مرحمت و برقرار فرمودیم که همه ساله اخذ و دریافت نمود. به آسودگی به اسر دعاگوئی بپردازند، مقرر آنکه جنابان فخاصت نصایبان، سستوفیان عظام و کتبه سعادت فرجام، شرح فرمان قضا تومان را در دفاتر خلود ودوام ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند شهر شوال ۱۳۱۶ هـ

در پشت این فرمان ۳۴ امضا و سهر و «رویت» دیده می شود که از آنجمله سهر صدر اعظم امین السلطان و قوام الدوله و اعتماد حضور و وزیر دفتر دیده می شود.

غیر از مترسلان و منشیان درباری و دولتی، و محرران محاضر شرع، عده ای از راه نامه نویسی در کوی و برزن اسرار معاش می کردند، این گروه پس از شنیدن اظهارات مراجعہ کنندگان، از طرف آنها به اشخاص مورد نظر یا به مقامات مختلف مملکتی، عرض حال یا نامه می نوشتند.

فرریچارد وضع نامه نگاران حرفه ای را در جمله ای چند توصیف می کند:

نامه نویسی — «... یک نامه نویسی حرفه ای در حالی که روی یک قالیچه نماز (جانمازی) که دو پا عرض و سه پا طول دارد نشسته و سیزی به بلندی سه اینچ در جلو خود قرار داده، حاضر است که نامه هایی به مضمون تهنیت بولود جدید و یا تسلیت فقدان کسی برای بی سوادان بنویسد.»<sup>۱</sup>

تا پایان دوره قاجاریه، سازمان اداری ایران وضع ثابت و منظمی نداشت، حقوق کارمندان به موقع و مرتب نمی رسید، ارتقاء رتبه کارمندان نظم و حسابی نداشت. از آغاز حکومت پهلوی سازمان اداری ایران روبه تغییر نهاد، القاب و عناوین پوچ قدیم روبه فراسوشی رفت، حقوق کارمندان، ترفیع مقام آنان و ثبت و نگهداری اسناد و مدارک دولتی، تحت قوانین و ضوابط جدیدی قرار گرفت که بحث در پیرامون آنها از حوصله این کتاب خارج است.

برای اطلاع خوانندگان نمونه ای از ابلاغات آغاز سلسله پهلوی را عیناً در صفحه قبل نقل کردیم.

در تشکیلات اداری ایران از دیرباز تا عصر حاضر اقلیتی از کارمندان که به طبقات ممتاز و صاحب نفوذ تکیه و بستگی داشتند، به جای یک شغل معین، ششغل و مسئولیتهای گوناگونی را در اختیار می گرفتند تا از این راه حقوق و درآمد کلانی به دست آورند. در حالی که در حال حاضر تصدی چند

سازمان اداری

در ممالک کم رشد

۵. این فرمان را دوست ارجمند من آقای دکتر ابوالفضل قاضی (استاد دانشگاه) برای استفاده عموم در اختیار اینجانب قرار دادند.

۱. سفرنامه فرد (دیحاردز)، پیشین، ص ۴۲.

حکم استخدام در آغاز  
حکومت پهلوی



شماره ۱۲۰۹۱۱۱۲۸  
۹۱۳۴/۷-۱۱-۱۳۰۴

# وزارت طرق و شوارع

بموجب این حکم آقای سید علیخان آذری به سمت عضو صندوق اداره سات

بارتبه یک ارایخ اشغال مجتهد منصوب پست

این شغل بمسئله مشارالیه محول میگردد

شغل به وسیله فرد واحدی در کشورهای مترقی اسکانپذیر نیست. ادولگست می نویسد: «در تعداد زیادی از کشورهای جهان سوم، کارمندان حقوقی دریافت می کنند که با حقوق اداری کشورهای توسعه نیافته قابل قیاس است (بالا بودن سطح حقوق اداری در این کشورها، یکی از میراثهای دوره استعمار است). این حقوق در مقایسه با درآمد ناچیز توده های عظیم جمعیت، یک رقم قابل توجه است... دومن<sup>۲</sup> ثابت کرده است که نماینده مجلس افریقایی در یک ساه ونیم کار، درآمدی دارد برابر با مجموع درآمد یک کشاورز در تمام طول زندگی. البته اکثر اوقات به این

۱. خوردشیدی که در تاریکی درخشید، نوشته ع آذری، ص ۲۶۲

درآمد استفاده‌های ناشی از فساد دستگاه را هم باید اضافه کرد.<sup>۱</sup> و در تعداد زیادی از کشورهای کم‌رشد مقامات و پستهای اداری قابل خریداری است و فساد به اندازه‌ای عمومیت دارد که به صورت امرعادی درآمده است. دستگاه اداری، سلسله مراتب را در شاغل، از بین می‌برد. حق تقدم‌ها را معکوس و تلاشهای سازنده را بی‌ارزش می‌سازد. هر نقشه و هر اقدامی را به تدریج خفه می‌کند، مانع ابراز هرگونه تهور است، و هر کوششی را به تمسخر می‌گیرد... این دستگاه، یکی از نیرومندترین وسایل، در دست مؤسسات خارجی است. برای این که بتوانند به زبان مردم کشور، سود خویش را تأمین کنند... اقلیت ممتاز که از حمایت نظامی و پلیسی قابل ملاحظه‌ای برخوردار هستند، با سیاست متوقف کردن آموزش عمومی، احتکار و عقیم کردن زمینها، از رشد عمومی جلوگیری میکنند، در کشورهای کم‌رشد، طبقه متوسط بسیار ضعیف است...»<sup>۲</sup>

www.Bakhtiaries.com

۱. اولرکت، جهان سوم و پدیده کم‌رشدی، ترجمه منیر جزایر، تهران، ص ۶۱.

۲. همین کتاب، ص ۹۷.





## روابط سیاسی ایران با کشورهای دیگر

www.Bakhtiaries.com

به طوری که از سندرجات کتب تاریخی نظیر تاریخ بیهقی و سیاست نامه خواجه نظام الملک و داحه الصدور راوندی و بعضی سفرنامه ها و آثار دیگر برمی آید، در دوران بعد از اسلام در جنب دیوان وزارت یا دیوان سائل و اشراف، عده ای از رباب قلم و سیاست، مأسور سراقبت و تحقیق در وضع عمومی کشورهای همجوار بودند، و همواره سعی می کردند با اعزام مأسورین رسمی سیاسی، یا با فرستادن افرادی گمنام در لباسهای مختلف، به نام درویش، تاجر، پیشه‌ور و یا گدا، در بین محافل مختلف اجتماعی و سیاسی ممالک همسایه، نفوذ کنند. و با دسائیس و تدابیر لازم، از وضع نظامی، اقتصادی و اجتماعی کشور مورد نظر اطلاعاتی که لازم می دانستند کسب کنند. و با پیک و مأسور مخصوص، اخبار و وقایع و نقشه های حریف را به دولت متبوع خود برسانند.



هیات نمایندگی ایران به سوی مسکو، در عهد محمدشاه قاجار، از سفرنامه سولتیکف...

در قادیخ بیهقی مکرر از اعزام رسول یا نماینده‌یی از طرف دولت غزنوی، به اطراف، و پذیرایی محمود و مسعود از نمایندگان خلیفه و دیگر کشورها، سخن به میان آمده است: «رسول برخاست و نامه در خریطه دینای سیاه پیش تخت برد و به دست امیر داد.»<sup>۱</sup>

معمولا سلاطین هنگام پذیرایی از نمایندگان کشورهای خارجی، بر تخت یا اریکه یا سریر سلطنت و اورنگ پادشاهی تکیه می‌زدند. بر از رنگ و پیکر، دگر ساج بود. برده تختش یکی مهره عاج بود، فردوسی

ابوالفضل بیهقی می‌گوید: «تختی همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخه‌های نبات از وی برانگیخته.»<sup>۱</sup> و در جای دیگر مینویسد: «رسولدار، رسول را به سرانی که ساخته بودند فرود آورد.»  
در ترجمه قادیخ یمینی نیز به نام «سفارت» بر می‌خوریم: «ابوجعفر ذوالقرنین را بدین سفارت تعیین فرمود و بردست او حملی از تحف خراسان و سچلوپات ترکستان به فخرالدوله فرستاد.»<sup>۲</sup>

بارتولد می‌نویسد: «محمود در سال ۳۹۲ هجری ۱۰۰۱ میلادی ابوطیب سهل بن محمد صعلوکی امام شافعی و طغانچک والی سرخس را به دسولی به‌اوزگند فرستاد. نصر رسولان را با لطف و مهربانی پذیرفت و هدایایی گرانبها به‌وسیله ایشان به‌خدمت سلطان فرستاد که عبارت بود از: محصولات معادن، مشک، اسبان و شتران، غلامان و کنیزان، بازهای اشهب، پوستینه‌های سیاه، شاخ ختو، قطعات سنگ یشم، و طرفه‌های قیمتی چینی. محمود دختر نصر را به‌زنی گرفت. پیمان — با همان شرایطی که پیشتر میان بغراخان و ابوعلی منعقد شده بود — میان آن دو بسته شد، یعنی مرز بین دو مملکت مسیر آسودریا، اعلام گشت. ولی چیززی نگذشت که قراخانیان نقص عهد کردند.»<sup>۳</sup>

عهد پیمان بین محمود و نصر

جالب توجه است که فردوسی، هزارسال پیش به سیاستمداران هشدار داده و به آنان گوشزد کرده است که در انتخاب سفیر «فرستاده» دقت کافی مبذول دارند، و سردی محیل و کاردان برگزینند.

اهمیت مأمورین سیاسی

فرستاده باید فرستاده‌ای درون پر زسکر و برون ساده‌بی نظام‌الملک در فصل بیست و یکم سیاستنامه به‌اهمیت و ارزش رسولان و نمایندگان سیاسی کشورها اشاره می‌کند و به‌مأمورین دولت تأکید می‌کند که مراقب اعمال آنها باشند تا به‌زیان کشور جاسوسی نکنند، و از اسرار سیاسی و نظامی مملکت باخبر نگردند:

«رسولان که از اطراف می‌آیند تا به‌درگاه برسند، کسی را خبر نمی‌باشد. و درآمدن و شدن، هیچ کس ایشان را تعهدی نمی‌کند... این را بر غفلت و خوار داشتن کارها حمل کنند، باید که گماشتگان سرحدها بگویند، تا هر که بدیشان رسید، در حال سوار فرستند و خبر دهند که این کیست؟ و از کجا می‌آید؟ و چند سوار و پیاده‌اند؟ و آلت و تجمل چگونه دارند؟ و به‌چه کار می‌آیند؟ و ستمدی با ایشان ناسزد کنند تا ایشان را به‌شهر معروف رساند... هم برین مثال تا به‌درگاه

۱. قادیخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۲۹۲. ۲. همان، ص ۵۵۰.

۳. ترکستان نامه، پیشین، ص ۵۷۸.

و ایشان را به هر منزلی نزل دهند. و نیکو دارند. و به خشنودی گسیل کنند. و چون بازگردند، هم برین مثال روند که هرچه ایشان را کنند از نیک و بد، همچنان باشد که پادشاه را کرده باشند. و به باید دانست که پادشاهان که به یکدیگر رسول فرستند، نه مقصود همه آن نامه و پیغام باشد... بل که خواهند که بدانند که احوال داهها و عقبها و آبهها و جرها (چراها) و آبخورها چگونه است تا لشکر تواند گذشت یا نه؟ و علف کجا باشد؟ و کجا نباشد؟ و بر جای از گماشتگان کیست؟ و لشکر آن ملک چند است؟ و آلت و عدت به چه اندازه است؟ و ترتیب پایگاه و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت... و ظلم و عدل چگونه است؟ و پیرست یا جوان؟ عالم است یا جاهل؟ ولایتش خراب است یا آبادان؟ لشکرش خشنود است یا نه؟ رعیتش توانگر است یا درویش؟ و در کارها بیدار است یا غافل؟ بخیلیست یا سخی؟ وزیرش کافی است یا نه؟ میل او بیشتر به جداست یا به هزل؟ و به غلمان راغب تر است یا به زنان؟ اگر وقتی خواهند که او را به دست آرند و با او سخالفتی ورزند یا عیبی گیرند؛ چون بر احوال او واقف باشد، تدبیر کار او بسگالند و از نیک و بد بدانند.»<sup>۱</sup>

### مناسبات خلفا با سلاطین ایران

چنانکه ضمن تاریخ سیاسی ایران دیدیم، از ربع اول قرن سوم هجری به تدریج، مقدمات سقوط سیاسی خلافت عرب فراهم گردید، این امپراتوری وسیع، چنانکه گفتیم ترکیب ناجوری از اقوام و ملل مختلف بود که از لحاظ درجه تمدن و فرهنگ یکسان نبودند. نه زبان مشترک داشتند و نه سطح تمدن یکسان، و نه زندگی اقتصادی واحد، بلکه از نظر فرهنگ و سطح تکامل اقتصادی و اجتماعی در مراحل مختلفی قرار داشتند.

غیر از عوامل سابق الذکر جنبش های آزادیخواه ایرانیان و دیگر ملل شرق، به تدریج از قدرت مرکزی دستگاه خلافت کاست و به مردم آزادی دوست این منطقه، امکان داد که در سایه تلاش و مبارزه، فارغ از مداخلات بغداد، به زندگی سیاسی خود ادامه دهند. طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان خراسان است که نخستین تلاش را در راه استقلال ایران به عمل آورد.

چون سامون به سال ۱۹۴ هجری مخالفت خود را نسبت به امین (برادر خود) اعلام کرد طاهر با وی همدستان و به سرداری سپاه وی برگزیده شد و پس از شکست دادن سپاهیان امین، بغداد را تسخیر کرد، و به پاس این خدمت، حکومت نیمه مستقل تمام ایران به دست یکن از ایرانیان افتاد، طاهر که خود را ایرانی الاصل و از اخلاف رستم پهلوان می شمرد و خلیفه را مدیون فداکاریهای خود می دانست، در سال ۲۰۷ هجری در مسجد جامع مرو هنگام

۱. میاستناه، به اهتمام فروزی، پیشین، ص ۱۵۵ به بعد (نگاه کنید به سبأستنامه هیوبرت، از ص ۱۲۵ به بعد).

نماز جماعت، نام خلیفه را از خطبه انداخت جاسوسان خلیفه این عمل طاهر را به وی گزارش دادند، او نیز ظاهراً به وسیله کنیزی که در دستگاه طاهر داشت وی را مسموم کرد. ولی حکومت را در خاندان طاهریان باقی گذاشت.

سلسله‌هایی که از عهد مأمون به بعد، در ایران روی کار آمدند، بعضی چون علویان طبرستان، صفاریان و آل بویه با پیروی از آیین تشیع، در معنی مدعی دستگاه خلافت بودند برخی دیگر مانند سامانیان، غزنویان و سلجوقیان، پیرو آیین تسنن، یعنی بر همان مذهب خلیفه بودند و وی را بصورت ظاهر مقتدای خود و امیرالمؤمنین میخواندند.

طاهریان و سامانیان از لحاظ اصل و تبار اشرافی خویش، و نظر بمقاسی که از طرف دولت عربی داشتند قادر نبودند مانند ابوسلم و دیگر داعیان و مبلغان شیعی علناً علیه خلافت بغداد بمبارزه برخیزند ولی در هر حال چنانکه ضمن تاریخ سیاسی آن ایام (در جلد دوم) دیدیم مأمورین آرام و مطیعی نبودند و از هر فرصتی برای تأسین آزادی و استقلال ایران استفاده می کردند.

از قرن سوم و چهارم هجری به بعد که هر قسمت از جهان اسلامی، در زیر سلطه امیر یا سلطانی قرار داشت، خلفای فاسد عباسی که مورد حمایت معنوی مردم نبودند برای حفظ و تثبیت موقعیت سیاسی خود، از رژیم ملوک الطوائفی آن ایام، به نفع خود استفاده میکردند و برای جلوگیری از قیام حکومتها علیه دستگاه خلافت، مانند دول استعمارطلب کنونی، سیاست تفرقه و نفاق را پیش میگرفتند و هر جا نیروی مخالف یا مقاومتی در مقابل خود می دیدند بیاری دیگر اسرا و متنفذین، بجنگ وی برمیخواستند و در راه زوال یا تضعیف آن می کوشیدند. و در بعضی موارد، به مسموم کردن و قتل مخالفین خود مبادرت میکردند. چنانکه دیدیم یعقوب لیث صفاری بطور جدی با دستگاه خلافت، سر جنگ داشت، همکاری او با خوارج، و مبارزه دلاورانه وی با خلیفه عباسی، از علاقه او به استقلال و آزادی ایران حکایت می کند.<sup>۱</sup>

وقتی ابن بلعم در زرنج نامه خلیفه را به وی تسلیم می کند می گوید: *ناهه امیرالمؤمنین است آن (ا) بیوس، ولی یعقوب که به خلیفه ایمانی نداشت بر غم گفتار سفیر، از بوسیدن نامه خودداری می کند، نامه را میخواند و اسیران طاهری را بخواهش خلیفه آزاد می کند. یعقوب تا آخرین نفس، در راه شکست و اضمحلال خلافت عباسی کوشید ولی جانشین او عمرو بن لیث، ظاهراً میخواست با خلیفه سازش و مدارا کند، و مصمم به جنگ با حکومت بغداد نبود ولی خلیفه که از مبارزه آشتی ناپذیر یعقوب خاطرات تلخی داشت به حکومت عمرو بن لیث بدیده نگرانی می نگریست و در نهان می کوشید که اسماعیل ابن احمد را، علیه او برانگیزد و حکومت صفاریان را براندازد.*

خواجه نظام الملک به این دسایس و تحریکات اشاره میکند: «پیوسته در سر کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک اسماعیل بن احمد که خود چکن بر عمرو بن لیث و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن، که تو حق تری اسارت خراسان و عراق را، که این ملک سالهای بسیار پدران ترا بوده است و ایشان یقغلب دارند...»<sup>۲</sup>

۱. نگاه کنید به جلد دوم این کتاب، از ص ۲۵۲ به بعد.

۲. سیاستنامه، باهنام هیو پرت دارک، ص ۲۴ به بعد.

از دوره سامانیان بعد سرسلسله‌ها و جانشینان آنها از طرف خلیفه وقت تأیید میشدند و این کار با تقدیم هدایا و تشریفات دیگر صورت می‌گرفت، معمولاً پس از ابلاغ نامه خلیفه، در خطبه‌ها، نام سلطان را با القاب یاد میکردند.

سلاطین ترک غزنوی چون از پشتیبانی مردم بی‌نصیب بودند خود را به‌دستگاه خلافت نزدیک کردند و از قدرت دین برای جلوگیری از جنبشهای مخالف، استفاده‌ها نمودند قبل از غزنویان، هر کس داعیه حکومت و فرمانروائی داشت خود را از تخمه بزرگان و آزادگان پیشمرد و گاه به‌جعل نسبتنامه‌ها می‌پرداختند، با استقرار حکومت غزنویان، موضوع اصالت نژادی و احساسات قومی مورد حمله ترکان غزنوی و حامیان عرب آنها قرار گرفت القادر بالله در دوران خلافت چهل و یکساله خود (۴۲۲ - ۳۸۱) در ترویج مذهب اهل سنت و اشاعره کوششها کرد و با شیعیان و معتزله و اسماعیلیان از در مخالفت درآمد چه اینان آزادمنش و در اندیشه استقلال سیاسی و رهائی از قید خلافت بغداد بودند. محمود چون در بین مردم پایگاهی نداشت به خلیفه بغداد دست دوستی داد و خطبه بنام القادر بالله خواند و اجازه داد که در روی سکه نام او و خلیفه را نقش کنند، تا محمود زنده بود نامه‌ها و رسولان از طرفین رد و بدل میشد، محمود پیروزیهای نظامی خود را به خلیفه اطلاع میداد و او به افتخار فتوحات محمود در هند، در مرکز خلافت جشن می‌گرفت.

رفتار وحشیانه محمود با اسماعیلیان و قمرطیان و عمل سبعانه او با نماینده خلیفه مصر (تا حدی که آب دهان بر مکتوب او انداخت) و قتل (تاهرتی) رسول و فرستاده الحاکم جملگی نشان میدهد که محمود میخواست با پشتیبانی معنوی خلیفه عباسی، و به نام دین به سیاست توسعه طلبی و غارتگری خود ادامه دهد، در حقیقت محمود و خلیفه عباسی هر دو از یکدیگر استفاده سیاسی میکردند. محمود به خلیفه عباسی ایمانی نداشت. تا آنجا که القادر بالله خلیفه عباسی را بگفته بیهقی «خلیفه خرف شده» میخواند. بطوریکه از اشعار فرخی برسیاید یکبار محمود آهنگ تسخیر بغداد نمود ولی سرانجام از گناه و تعلق خلیفه در گذشت.

پس از مرگ محمود، فرزندش مسعود از سیاست پدر پیروی نمود - خلیفه بغداد چون از مرگ محمود آگهی یافت طی نامه‌یی به مسعود تعزیت گفت و بمناسبت جلوس مسعود بر اریکه سلطنت اعلام تهنیت نمود و برای او عهد و لوا فرستاد، بگفته بیهقی «امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قویدل شد، و فرمود تا آن بر بلا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشته و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نیشابور و هرات فرستادند تا سردمان را مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی عهد پدر وی است»<sup>۱</sup> و با این عمل مدعیان و مخالفان را بر جای خود بنشانند.

چون القادر بالله درگذشت. و القانم بامرالله به جای او نشست، مسعود و خلیفه جدید برای تحکیم موقعیت سیاسی خود به تبادل سفر او نمایندگان پرداختند.

## آئین و تشریفات پذیرائی از نمایندگان خارجی در ایران

چون ابوالفضل بیهقی با تشریحی خود، به تفصیل از پذیرائی امیر مسعود از رسول خلیفه

سخن گفته، و کلیه آداب و رسوم و سنن اجتماعی و سیاسی، یعنی طرز استقبال از نمایندگان خارجی، لباس رجال؛ سیاسی و نظامی، طرز تسلیم اعتبار نامه، مراسم تعزیت و تهنیت چگونگی تنظیم قرارداد های سیاسی، حدود مداخله مردم، و بسیاری دیگر از مراسم را که در حدود هزار سال پیش در مورد استقبال و پذیرایی از نمایندگان سیاسی سرعی می داشتند، استادانه توصیف و بیان کرده است، قسمتی از نوشته بیهقی را نقل می کنیم: «... ولات و عمال و گماشتگان سلطان، سخت نیکو تعهد کردند، و رسم استقبال را بجا آوردند، امیر، خواجه علی میکائیل را رحمة الله علیه بخواند و گفت رسولی می آید... با کوبه بزرگ از اشراف علویان و قضاة و علما و فقها باستقبال روی، از پیشتر و اعیان درگاه و مرتبه داران بر اثر تو آیند و رسول، بسزا، در شهر آورده آید.

علی درین باب تکلفی ساخت از اندازه گذشته، که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود. برفت باستقبال رسول و بر اثر وی بوعلی رسولداد با مرتبه داران.. بسیار برفتند و چون بشهر نزدیک شد، سه حاجب و بوالحسن کرجی و مظفر حاکم ندیم، که سخن قازی نیکو گفتندی و دسر هنگ با سواری هزار پذیره شدند و رسول را با کراستی بزرگ در شهر آوردند.. و بکوی سبدهافان فرود آوردند بسرای نیکو و آراسته، و در وقت بسیار خوردنی با تکلف بردند.» چون رسول به پایتخت رسید سرگ القادر بالله و خلافت و زمامداری القائم باسرالله را به اطلاع سلطان رسانید. سلطان مسعود فرمان داد که مراسم تعزیت و تهنیت به جای آرند و صاحب دیوان رسالت را باسور کرد که نامه هائی در این باره در چند نسخه بنویسند و بیعت نامه بی بین خلیفه و سلطان رد و بدل شود بیهقی آئین پذیرائی از نمایندگان خلیفه را (در حدود ده قرن پیش) چنین تصویر میکند: «چون صبح بدید چهار هزار غلام سرایی در دوطرف سرای امارت بچند رسته بایستادند، دوهزار باکلاه دوشاخ و کمرهای گران... و با هر غلامی عمودی سیمین، و دوهزار باکلاه چهارپو بودند و کیش و کمر و شمشیر و شفا و نیم لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست. و همگان باقباهای دیبای شوشتری بودند و غلامی سیصد از خاصگان در رستهای صفه بزر و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصع بجواهر و سپری پنجاه و شصت بدر بداشتند و در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب با کلاه های دوشاخ و کمر زر بودند و بیرون سرای، مرتبه داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح و برگستوان و جابه های دیبای گوناگون با عماریه و سلاحها بدو رویه بایستادند، با علامتها، تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه، و رسول را بر نشانند و آوردند، و آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست گفتی روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خود پیش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت، و در کوشک شد و امیر رضی الله عنه بر تخت بود، پیش صفه، سلام کرد رسول خلیفه، و خواجه بزرگ احمد حسن جواب داد، و جز وی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران بحمله بر پای بودند. و رسول را حاجب بوالنصر بازو گرفت و بنشانند امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ساندی؟ رسول گفت: ایزد عز ذکره مزد دهد سلطان معظم را، بگذشته شدن اسم القادر بالله امیرالمؤمنین انارالله برهانه، انالله و انالیه راجعون. مصیبت سخت بزرگ است، اما سوهبت بقای خداوند بزرگتر.

ایزد عز ذکره جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا، امیرالمؤمنین را باقی دارد.»

خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت بقازی سخت نیکودرین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند، رسول برخاست و نامه در خریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست.

امیر، خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستند و باز پس آمد و روی فرانتخت بایستاد و خریطه بگشاد و ناسه بخواند، چون پپایان آمد، امیرگفت ترجمه اش بخوان تا همگان را مقررگردد، بخواند بیارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست و رسول را بازگردانیدند و بکراست به خانه باز بروند.

و امیر ماتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد، با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند، و رسول را بیاوردند، تا شاهد حال بود. و بازارها بستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج سی آمدند، و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز میگردانیدند و پس از سه روز سردمان بازارها بازآمدند و دیوانها دربگشادند و دهل و دبدبه بزدند. امیرخواجه علی را بخواند و گفت مثال ده، تا خوازه زنده (یعنی آئین بندی به گل و ریاحین) از درگاه تا در مسجد آدینه و هر مکلف که ممکن گردد بجای آرند که آدینه (جمعه) در پیش است و ما بتن خویش بمسجد آدینه خواهیم آمد، تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت چنین کنم و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی بکار آوردند، روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از دیر عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچ کس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت و بسیار خوازه زدند (یعنی آئین بندی با گل) از بازارها تا سرکوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محترمان که آنجا نشست داشتند.

پس شب آدینه تا روز می آراستند. روز را چنان شده بود که بهیچ زیادت حاجت نیامد و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیرگفت ببایدگفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هرگروهی بجای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش میدارند و هیچکس چیزی را اظهار نکند از بازی و راسش تا ما بگذریم. چنانکه یک آواز شنوده نیاید، آنگاه که ما به گذشتیم کار ایشان راست، آنچه خواهند کنند.

گفت فرمان بردارم و بازگشت و این مثال بداد و سیاه پوشان برآمدند و حجت تمام گرفتند. و امیر چاشتگاه، فراخ برنشست و چهارهزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم روز پیش آمدن رسول، پیاده درپیش رفت و سالار بگتندی در قفای ایشان، غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلغاتکین در قفای ایشان و بر اثر سلطان، خواجه بزرگ با خواجهگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم و اعیان بلخ و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دست راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته چنانکه بجز مقررعه و برداربرد، رتبه داران هیچ آواز دیگر شنود نیامد. چون بمسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند، و علی میکائیل

رسول خلیفه دورتر بنشستند و رسم خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد، چون فارغ شد و بیمارامیدند، خازنان سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر نهادند نثار خلیفه را، و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوندزادگان، امیران، فرزندان، و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و او از سی دادند که نثار فلان و نثار فلان می نهادند تا بسیار زروسیم نهادند.

چون سپری شد، امیر برخاست و برنشست و پهای شارستان فرو رفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ. و خواجه بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را بخزانه بردند از راه بازار.

و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و برسته بازار برآمدند، و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و ظرایف و هر چیزی برافشانند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت، تا نگاه که به در عبدالاعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه بسرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بود، نان بخوردند و علی دندان مزدی بسزا بداد رسول را و آن نزدیک امیر بموقعی سخت نیکو افتاد.

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و بازگردانیدن رسول پیش گرفته آید، بونصر بدیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت، تا آنچه نهادنی بود نهادند که امیر برنشستی که آورد، آمده است عهد بنده بر آن شرط که چون ببغداد باز رسد، امیرالمؤمنین سنشوری تازه فرستد (چنانکه) خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و سکران و دالستان و کیکانسان وری و جبال و سپاهان جمله تابعه حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان سکانت نکند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند، بی واسطه این خاندان، چنانکه بروزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله رضی الله عنه نهاده بودند یا سلطان ماضی (محمود) تعمله الله برحمته، و وی که سلیمانی است بازآید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حسن رای امیرالمؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب سکران قصد عمان و قواسطه را برانداخته شود و لشکری بی اندازه جمع شده است و زیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی.. اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن، بضرورت امروز بمصر یا شام بودیمی، و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می رسند و ایشان را کار می باید فرسود و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان بسته نیاید، اما باید ایشان بیدارتر باشند و جاه حضرت خلافت را بجای خویش باز برند و راه حج را گشاده کنند. اگر درین باب جهدی نبود ساجد فرمائیم که ایزد عز ذکره ما را ازین پرسد که هم حشمت است جانب ما را و هم عدت و آلت تمام و لشکر بی اندازه.

رسول گفت این سخن همه حق است تذکره بی باید نبشت تا سرا حجت باشد. گفتند نیک آمد و وی را بازگردانیدند و هر چه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد و روز پنجشنبه نیمه محرم (۳۴۴ هـ) قضاة و اعیان بلخ و سادات را بخواند و چون بار بگسست



ایشان را پیش آوردند و علی میکائیل نیز پیامد و رسول داد (سول دا بیادد) و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلکساتکین و حاجب بکتغدی حاضر بودند، نسخت بیعت و سوگندنامه را، استاد سن پبارسی کرده بود، ترجمه بی راست چون دیبای روسی، همه شرایط را نگاه داشته، برسول عرضه کرد و تازی بدو داد تا سی نگرست و باوازی بلند بخواند چنانکه حاضران بشنوند... بونصر نسخت بتامسی بخواند امیرگفت شنودم، و جمله آن، مرا سقرگشت نسخت پبارسی سرا ده، بونصر بدوباز داد و امیرمسعود خواندن گرفت، و از پادشاهان این خاندان رضی الله عنه ندیدم که کسی پبارسی چنان خواندن و نبستن که وی... خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش درمعنی شهادت نبستند و سالار بکتغدی را خط نبود بونصر از جهت وی نبشت و رسول و قوم بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند، و امیر ماند و این سده تن، خواجه را گفت امیر، که رسول را باز باید گردانید. گفت ناچار، بونصر نامه نویسد و پیغامها، بر رای عالی عرضه کند و خلعت و صلت رسول بدهد و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدوسپارد تا برود، امیرگفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمدگفت: «بیست هزار سن نیل رسم رفته است خاصه را و پنجهزار سن حاشیت درگاه را و نثار بتامسی که روز خطبه کردند و بخزانة معمور است و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم است که چه دهند و در اخبار عمرولیت خوانده ام که چون برادرش یعقوب باهواز گذشته شد، و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که بچنگ رفته بود و بزددنش — احمد بن ابی الاصب برسولی نزدیک عمر آمد برادر یعقوب، و عمرو را وعده کردند که باز گردد و بنشاپور بباشد تا مشهور و عهد و لوا آتجا بدورسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد درحال و بازگردانید، اما رسول چون بنشاپور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات ولوا و عهد آوردند، هفتصد هزار درم درکار ایشان بشد و این سلیمان برسولی و شغلی بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت، آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته ایم بیارد آنچه رای عالی بیند بدهد.»

امیرگفت سخت صواب آمد، و زیادت خلیفه را بر خواجه بردادن گرفت و وی سی نبشت! صدپاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده بزر. و پنجاه نافه سشک و صد شمامه کافور و دویست میل (واحد ذرع؟) شاره بغایت نیکوتر از قصب و پنجاه تیغ هندی و جامی زرین از هزار مثقال، پرسوراید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی بغایت نیکو و ده اسب خراسانی ختلی بجل و برقع دیبا، و پنج غلام ترک قیمتی، چون نبشته آمد امیرگفت این همه را راست باید کرد... این همه خازنان راست کردند و امیر بدید و بپسندید، و استادم خواجه بونصر نسخت نامه بکرد، نیکو بغایت، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری و آن را تحریر من کردم که بوالفضل که نامه های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و سلوکت اطراف همه بخط سن رفتی و همه نسختها من داشتم و بقصد ناچیز کردند و درینجا و بسیار درینجا که آن روضه های رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد پبارسی و تازی، بمجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز سه شنبه بیستم محرم (۳۴۳ هـ) رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر

چنانکه فتها را دهند.

ساخت زر پانصد مثقال و استری و دو اسب و بازگردانیدند. و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود بنزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی. و خواجه بزرگ از جهت خود رسول را استری فرستاد بجل و برقع و پانصد دینار و ده پارچه جامه و استادم بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بردست رسولدار و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد باوی فرستادند چنانکه یکان یکان را می بازگرداند با اخباری که تازه میگردد و دوتن را از بغداد بازگرداند بذکر آنچه رود و کرده آید و در جمله رجالان و تود کشان سردی منهی را پوشیده فرستادند که بردست این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید — و اسیر مسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها — و نامه ها رفت با سکدار بجمله ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه بخشودی رود. <sup>۱</sup> سپس بیهقی نامه خلیفه و نسخه عهد نامه را که به زبان تازی است نقل می کند.

در پایان تاریخ بیهقی در قسمت ملحقات «تاریخ بیهقی» ترجمه فارسی نامه خلیفه القائم باسارالله مسعود در ۹ صفحه بچشم میخورد در این نامه مفصل و سلال انگیز، پس از مقدمه بی طولانی خلیفه از سلطان مسعود می خواهد که دست بیعت به سوی او دراز کند و اطرافیان و پیروان خود را به متابعت از خلیفه برانگیزد اینک جمله بی چند از این نامه مفصل:

«این نوشته ایست از جانب بنده خدا... قائم باسارالله امیرالمؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بنده های او و انتقام کشنده از دشمنان او... و امین ملت ابوالقاسم یاری دهنده امیرالمؤمنین...» و بعد از آن به سلطان مسعود خطاب میکند و پس از حمد خدا و سپاس پیاپی او (در ۴ صفحه) به سلطان مسعود میگوید: «... پس دراز کن ای سلطان مسعود... به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کنده بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست... و باش از برای رعیت پدر شفق و سادر سهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرد. است و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته.. این نوشته را بر همه مردم عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمانی، تا آنکه حجت خدا و حجت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد... و بر پای دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در شهرهای مملکت خود... شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمؤمنین... و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده اش امیرالمؤمنین بتو باد...»<sup>۲</sup>

بیعت مسعود با خلیفه وقت و شروط و تعهداتی که به عهده گرفته است از نظر تاریخی شایان توجه و قابل نقل است:

۱. تاریخ بیهقی، (فیاض)، ص ۳۷۹ به بعد.  
 ۲. تاریخ بیهقی، ملحقات (فیاض)، ص ۴۹۶ تا ۴۵۷ (به اختصار).

«بیعت کردم بسید خود و مولای خود عبدالله زاده عبدالله ابو جعفر امام قائم با سرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمانبرداری و پیرو بودن و راضی بودن... از روی اعتقاد و از ته دل برستی نیت و اخلاص درونی... اقرار داشتم بفضل او و به آنکه اسامت، حق اوست... واجب است بر من... آنکه من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب و چنگ در زده‌ام در بیعت او بوفای عهد... بحق تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است... که این بیعتی که دست و دل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمان‌بری است... و من وفا خواهم کرد و بهمه آنچه بیعت بان تعلق گرفته است... پس اگر بشکنم این بیعت را و چیزی را از آن بگردانم... یا بشکنم... هر چیزی ملک من است از زریاجوهریا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت... از ملک من بیرون است... و هر بنده که در بندگی من است خواه نر خواه ماده همه آزادند در راه خدا... و هر اسب نعلی و استرو و خروستر... و هر زن که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق بآن که رجعت در او نکند... پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا، که در میان سکه است سی بار پیاده نه سواره... اگر باین قسم که خورده‌ام وفا نکنم بس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیة و خوارگرداند مرا... و این بیعت نوشته، بیعت من است قسم خورده‌ام بان از اول تا آخر... و گواه میگیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و بیست است او از برای گواهی» این بود خلاصه ترجمه فارسی بیعت‌نامه که بیهقی در ه صفحه برشته تحریر کشیده است.<sup>۱</sup>

اگر مناسبات سیاسی محمود را با خلیفه عباسی با روابط مسعود با دستگاه خلافت مقایسه کنیم، به اختلاف عظیمی که در مقام و موقعیت سیاسی و رزی این دو اسیر وجود داشت پی میبریم.

محمود چون در بین سردم ایران محبوبیتی نداشت برای حفظ خود به خلیفه عباسی دست دوستی داد و خلیفه از این جریان استقبال نمود و غالباً انتظارات و توقعات محمود را انجام میداد، در حالیکه محمود به گفته‌های خلیفه تسلیم نمی‌شد، چنانکه یکبار خلیفه عباسی اصرار ورزید که حسنک وزیر محمود قرمطی است و با فاطمیان طرح دوستی ریخته و باید به دار آویخته شود، ولی محمود که حسنک را می‌شناخت با لحنی تند به خلیفه اعلام کرد که اگر حسنک قرمطی است من نیز قرمطی‌ام و با این پاسخ قطعی، خلیفه را به جای خود نشانید، ولی مسعود در خود نیروی مقاومت نمی‌دید، وی برای ارضای اغراض خصوصی خود و تأمین نظر خلیفه حسنک را بشرحی که در تاریخ بیهقی آمده است به دار آویخت و بیعت‌نامه ننگینی که عمال خلیفه انشاء کرده بودند امضا کرد و نشان داد که سطوت و قدرت محمودی را با ضعف و زبونی مسعود نمیتوان مقایسه نمود.

۱. تاریخ بیهقی، (فیاض)، از ص ۹۵۷ تا ۹۶۲ (به اختصار).

## مناسبات سیاسی مسعود با قدرخان ترکستان

در عهد مسعود، خان ترکستان سوغیت سیاسی و نظامی ممتازی داشت به همین مناسبت مسعود که به ضعف درونی دستگاه خود واقف بود بر آن شد که با خان ترکستان طرح دوستی ریزد و با وصلتهای سیاسی و تقدیم تحف و هدایا وضع متزلزل خود را استحکام بخشد. ابوالقاسم حصیری و قاضی ابوطاهر تباتی از طرف مسعود به عنوان رسول و نماینده سیاسی ضمن نامه بالنسبه ششروخی به دربار قدرخان رهسپار شدند، در پایان قسمت اول نامه، از قدرخان تقاضا شده که رسولان را موفق و منصور هرچه زودتر بازگردانند و نمایندگانی متقابلاً به دربار مسعود بفرستند تا عهد دوستی بسته شود.

در نخستین قسمت نامه پس از مقدمه‌یی برای تحکیم مبانی دوستی تقاضای وصلت و خویشاوندی بین دو دودمان شده است، اینک جمله‌یی چند از آن نامه: «... پس از عهد بگویی خان را که چون کاری بدین نیکویی برفت و برکات این، اعقاب را خواهد بود، ما را ای افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزند ما ابوالفتح مودود دام تأییده که مهتر فرزند ماست و بعد از ما ولی عهد ما، در ملک وی خواهد بود... این دو کریمه از خاتونان باشند کریم‌الطرفین... تا این دوستی چنان سؤکد گردد که زمانه را درگشادن آن هیچ تأثیر نماند... دو عقد به مبارکی تمام کرده‌اید و قاضی بو طاهر را با خویشتن بری تا هر دو عقد کرده‌اید، و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان بجای آرد و مهر آن دو ودیعت آنچه بنام باشند پنجاه هزار دینار هریوه، کنی و مهر دیگر بنام فرزند سی هزار دینار هریوه، و چون از مجلس عقد بازگردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است، بفرمایی، خازنان را که با تواند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و ولی عهد و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمان و خویشاوندان و حشم ادام‌الله تأییده‌هم... و عذری که باید خواست بخواهی... چون مهدها فرستاده آمد تا بمبارکی و دایع بیارند، آنچه شرط و رسم آن است بسزای هر دو جانب با مهدها باشد... پس دستور بازگشتن خواهی و رسولان را که ناسزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان سلامت، همگان بدرگاه رسند ما نیز اقتدا بخان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به زیادت دوستی و موافقت بارگردد بجا آریم...»

در نامه و شافهه دوم مسعود به تفصیل از روابط و مناسبات خود با پدر خویش محمود سخن می‌گوید و از ساعیان و دشمنان که در تیره کردن روابط او با پدر دست داشتند، و از نوسانات و تغییراتی که در مناسبات پدر و فرزند در طول زمان روی داده تا آنجا که محمد نامزد مقام ولیعهدی شده است، به تفصیل یاد می‌کند و در پایان می‌گوید: «امروز کار ملک... بر ما قرار گرفت... که دو تیغ بهیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد که نکتجد...» بیهقی مینویسد، پس از تنظیم نامه‌ها «امیر مسعود خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها به دادند و نسخت تذکره هدیه‌هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج کردند سخت بسیار و برسم، و آن دو جام زرین مرصع بجواهر بود با پاره‌های یاقوت و عقدهای مروارید و جامه‌های بزر و جامه‌های دیگر از هر دستی، روسی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری و تخت قصب‌گونه‌گونه و شاره و

مشک و عود و عنبر و دو عقد گوهر... پیش چشم کردند و برسولان سپردند...<sup>۱</sup> پس از تهیه مقدمات و آمادگی کامل روز دوشنبه دوم ربیع الاول ۴۳۳ هجری نمایندگان از بلخ به سوی ترکستان رهسپار شدند.

### سوء تدبیر يك سفیر

ابوالفضل بیهقی (نزدیک هزار سال پیش) در مجلد دهم تاریخ خود از رسولی نابکار و نالایق بنام یعقوب جندی سخن میگویند که در اثر سبک مغزی و دعاوی بی اساس، نه تنها سوقیت مخدوم خود «خواستار شاه» را بخطر افکند، بلکه سرانجام جان خود را نیز از کف داد. پس از آنکه خوارزمشاه درباره خطبه خواندن بنام سلطان محمود دچار تردید و تزلزل گردید، بر آن شد که با اعزام رسول از نیت باطنی محمود، با خبر گردد ولی در انتخاب سفیر راه خطا رفت و سردی حادثه جو و ناآگاه را باین مهم گسیل داشت، بیهقی در وصف این سفیر چنین مینویسد: «سردی بود که او را یعقوب جندی گفتندی، شریری، طماعی، نادرستی و بیرونگار سامانیان یک بار ویرا رسولی ببخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود، اکنون نیز او را ناسزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود. و حال این سرد پر حيله پوشیده ماند یعقوب را گسیل کردند، چون بغزنین رسید، چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدور است خواهد شد، و لافهازد و منتها نهاد، و حضرت محمودی و وزیر درین سعانی سخنان وی را عظمی ننهاند، چون نویسدش بایستاد ورقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب درباب امیر محمود، و آتش فتنه را بالا داده و از نوادر و عجایب پس از این به سه سال، که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه باز نگریستند این رقعت بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بر دادکشیدند و بسنگ بکشتند.

احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و بنبشته باز نتوان گردانید، و وزیر نامه نبشت و نصیحتها کرد و بترساید، «که قلم روان از شمشیر گردد و پشت قوی بود به چون محمود پادشاهی» بیهقی در صفحات بعد به تفصیل از اختلافاتی که بین اطرافیان خوارزمشاه و شخص او وجود داشت یاد میکند و از گفتگوهای خانان ترکستان با خوارزمشاه و فعالیت ستهیان و جاسوسان محمودی در دستگاه حکومتی آنان شرحی می نویسد و در پایان میگوید: «امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از آنچه او ساخته بود خبر داد، که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است. و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت... و لکن نگذاشتند قوسش و نگوییم حاشیت و فرمان بردار، چه حاشیت و فرمائبردار نباشد، که فرا پادشاه تواند گفت، کن و مکن که این عجز و نیاز باشد... مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم... تا آن قوم را که... بر رای خداوند خویش اعتراض نمایند ما لیده آید و بر راه راست پداشته آید و نیز امیر را

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، از ۶۹۲ به بعد، به اختصار.

که ما را برادر و داساد است بیدادکنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف بکاد نیاید.

اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین بازگردیم و ازین دوسه کار، یکی باید کرد: یا چنان بطوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا تشاری و هدیه بی تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان، نزدیک وی فرستاده آید، که ما را زیادت سال حاجت نیست، و زمین فلتمهای ما بددند از گرانی باد زد و سیم، و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما باستغفار فرستد تا ما باچندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجت وی قوی بود بجز فرمانبرداری روی ندید و بمجاسلت و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت، که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فر اوه، که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم و گرگانج، و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید، تا اینکار قرار گیرد مجاسلت در میان بماند و فتنه بیای نشود.»<sup>۱</sup>

پس از آنکه سلطان مسعود در اثر اشتباهات مکرر سیاسی و نظامی  
 ضعف و زبونی خود پی برد با خواجه بزرگ و دیگر سران نظامی  
 و سیاسی بمشورت نشست، پس از گفتگوی بسیار، خواجه بزرگ که  
 از ضعف دستگاه حکومت باخبر بود برای آنکه حتی الامکان شکست  
 نهائی را به عقب اندازد با موافقت سلطان نماینده بی نزد سران سلجوقی فرستاد و گفت من بدون  
 جلب موافقت سلطان برای جلوگیری از خونریزی حاضریم که از جانب شما نزد سلطان شفاعت  
 کنم بشرط آنکه شما در نسا و باورد و فراوه و بیابانهای اطراف آن مستقر شوید و متعرض  
 سردم نشوید. ترکمانان ظاهراً قبول کردند و پس از مذاکرات مفصلی که بین رسول ترکمانان  
 با خواجه بزرگ و بونصر مشکان در گرفت سرانجام رسول گفت «ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم  
 اما سی باید با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدیری و مگری نرود ما بیارامیم و بضرورت  
 دیگر بار سکا شفتی پیدا نکردد و اینکه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و بر آن بروند تا  
 رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید.»<sup>۲</sup> به این ترتیب  
 بقول بیهقی «گرگ آشتی» کردند، در حالیکه دو طرف میدانستند که غرض استفاده از فرصت و  
 دفع الوقت است. و سران ترکمانان کاملاً به آشتی و از هم پاشیدگی حکومت مسعودی پی  
 برده بودند.

### بیان احوال و استمداد سلطان مسعود از ارسلانخان، خان ترکستان

سلطان مسعود، پس از آنکه در اثر متمگری به مردم خراسان و سازندران، حیثیت و اعتبار  
 اجتماعی خود را از کف داد و چند سرتیبه از سپاهیان سلجوقی شکست خورد، ناچار دست

۱. تاریخ بیهقی، ص ۹۱۱ به بعد.

۲. تاریخ بیهقی، ص ۲۷۸.

استمداد بسوی ارسلان خان دراز کرد و پس از بیان سرگذشت دوساله اخیر، از خان یاری طلبید، اینک جمله بی چند از این نامه مشروح: «بسم الله الرحمن الرحيم... برخان پوشیده نگردد که ایزد عز ذکرة را تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید... قریب دوسال که رایت ما بخراسان بود از هرچه رفت و پیش میآمد و کام و ناکام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می آمد و شرط مشارکت و مساهمت در هر بابی نگاه داشته می آید...» سپس سلطان مسعود از خطاهای نظامی خود و قحطیها و نابسامانیهایی که در مسیر حرکت او روی داده بود مطالبی برای خان مینویسد و به استبداد رأی خود اعتراف میکند: «... و صلاح آن بود که گفتند، اما ما را لجاجی و ستیزه‌ی گرفته بود... سوی سرو رفتیم و دلها گواهی میداد که خطای محض است، راه نه چنان بود که می بایست از بی‌علنی و بی‌آبی و گرما و ریگ بیابان... رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هر چند دل مشغول گردد، (یعنی نگران شود) این نامه فرموده آید که چگونه حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که بدخبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی نهند... خان بحکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است، داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را، از کافران قریش روز احد ناکامی پیش آمد و نبوت او را زبانی نداشت... و حق همیشه حق باشد... چون ما که قطبیم بحمدالله در صدر ملکیم و بر اقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم نصرهم الله بسلاست اند، این خللها را زود درتوان یافت که چندان آلت وعدت هست که هیچ بشمار آن نتواند رسید خاصه که دوستی و شاکری داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از مادرین ندارد و اگر التماس کنیم که بنفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد... و این نامه با این رکابدار مسرع فرستاده آمد و چون در زمان سلاست بغزنین رسیدیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و دین معانی گشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رأی و اعتماد خان را در این کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و سر، آترا از اعظم مواهب شمریم باذن الله عزوجل.»

پس از پایان حکومت غزنویان در دوره سلاجقه ارزش و احترام سیاسی خلفا در جهان اسلامی رو بکاهش نهاد. خلفای فاطمی مصر در بغداد نفوذ کردند و بسا سیری القائم باسرالله را از بغداد بیرون راند، طغرل در این موقعیت بحرانی بیاری خلیفه آمد و خلافت عباسی را از سقوط قطعی رهائی بخشند، پس از چندی طغرل بیک سلجوقی برای جلب محبت القائم باسرالله فرستادگانی با هدایا نزد وی فرستاد و پیغام داد که تصمیم دارد از راه بغداد به زیارت مکه رود، خلیفه برای فرستادگان طغرل احترامی تمام قائل شد. چند روز بعد از ورود به بغداد بین کسان طغرل و مردم بغداد نزاعی درگرفت. طغرل این واقعه را بهانه قرار داد و اهالی شهر را غارت کرد. مؤلف روضة الصفا می نویسد:

«اهل بغداد با لشکر طغرل بیک در محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد، از هر طرف خلعتی کثیر به قتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شدند و ترکمانان دست

به غارت و تاراج برآوردند... از خرابی دقیق‌ه‌ای سهم‌ نگذاشتند و هر که به‌سمانت پیش می‌آمد، می‌کشتند، تا به‌ترت خلفاء رسیدند و از آنجا مال بی‌حساب آوردند... و در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا به حدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط می‌فروختند و درازگوشی به سه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دارالسلام خراب شد الا کرخ...»<sup>۱</sup>

نه تنها سلاجقه ایران، بلکه سلاجقه آسیای صغیر نیز برای خلافت بغداد احترام‌شایانی قایل نبودند گردلفسکی در کتاب سلاجقه آسیای صغیر می‌نویسد که آنان برای خلیفه بغداد احترام مذهبی قایل نبودند. هنگامی که سفیر، نامه خلیفه را می‌خواند، شاه رو به مقر خلیفه می‌ایستاد و با احترام فرمان او را می‌شنید. سلطان علاءالدین کیقباد اول نامه خلیفه را بر سر نهاد و انجام آنرا تمهید کرد. وی برای دریافت هدایای خلیفه از تخت به‌زیر آمد و نعل طلایی قاطر خلیفه را بوسید. البته این احترام از روی اعتقاد و تعصب مذهبی نبود، زیرا پس از آنکه دستگاه خلافت به دست مغولان برچیده شد، سلاطین سلجوقی همین احترامات را برای سلاطین و نمایندگان مغول معمول داشتند. و حکم و فرمان آنها در بغداد نیز نافذ بود.

«پس از قتل خواجه نظام‌الملک سلک‌شاه به جانب بغداد حرکت کرد و در بیست و چهارم رمضان وارد شد و کاری را که همیشه نیت داشت و خواجه از آن جلوگیری کرده بود انجام داد، یعنی المقتدی خلیفه را ملزم کرد که ولیعهد خود را خلع کرده فرزندی را که از دختر سلطان داشت و در این زمان هنوز پنج سالش تمام نبود ولی عهد خود سازد و بغداد را تسلیم او کرده، خود، بصره یا دمشق یا حجار، هریک را که خواهد برای اقامت برگزیند خلیفه ده روز مهلت خواست تا وسایل حرکت کردن خود را، آماده سازد، همچنین سلطان جوان که وزیر پیرو مطاعش از میان رفته بود امر کرد خلعت وزارت را برای تاج‌الملک جوان و مطیع آماده سازند، در حینی که تهیه این امور دیده میشد سلک‌شاه به شکار رفت و روز سوم شوال به بغداد بازگشت و به این علت که گوشت شکاری بسیار خورده بود تب کرد، اطبا او را فصد کردند، لکن بیماری او سخت شد. ارباب دولت که سنگینی مرض او را دیدند اسوال خویش را به حرم دارالخلافه منتقل کردند که در اسان باشد، و سلک‌شاه پیش از آنکه تاج‌الملک را بر بسند وزارت بنشانند یا خلیفه را از بغداد برانند در شب جمعه شانزدهم شوال وفات یافت و بسبب فقر و وحشتی که بین او و خلیفه تولید شده بود بعضی احتمال دادند که او را به اسر خلیفه مسموم کرده باشند، و یکی از سوره‌خین تصریح میکند که به دست خادسی به او زهر خوراندند...»<sup>۲</sup>

برای آن که خوانندگان بیشتر به روابط خلفا با حکومت ایران آشنا شوند، قسمتی از نامه تاریخی سنجر را به وزیر خلیفه مستر شد در نیمه رمضان سال ۵۲۷ ذیلا نقل می‌کنیم:

در این نامه، سنجر اعلام کرد که با ملاحده اسماعیلی صلح و سازشی نکرده است و قصد او بر انداختن خلافت مستر شد و برگزیدن کسی از آل عباس به جای او نیست. بلکه برعکس، مایل است به دستگاه خلافت و آیین اسلام خدمت کند، مشروط بر این که خلیفه

۱. نگاه کنید به (روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۲۶۱ (به اختصار).

۲. نقد حال از مجتبی مینوی، ص ۲۵۷.



از ایجاد نفاق بین سران خاندان سلجوقی دست بردارد و با طغرل ولیعهد او مخالفت نرزد.

اینک سطری چند از آن نامه مفصل:

«... سخن ما از همه شویب و غوایل دور باشد و غدر و خیانت و سرک و خدیعت، هرگز به حضرت ما راه نیافته و با طبع و اخلاق ما جز راستی و وفاداری و حسن عهد برزیدن و حلم را نگاه داشتن و بکار بستن و به رعایت حقوق کوشیدن انتسابی ندارد. اما چون از جانبی که وفا طمع داریم، جفا بینیم و بر جایی که تکیه کنیم، راه نیابیم و آنجا که عاطفت و شفقت ورزیم، حق آن نشناسند و سوابق احسان یسارند... و از رعایت حقوق بزرگ تغافل نمایند، وحشت‌های بی پایان تولد کنند و آزارها مایه گیرند، سب فتنه و تشویش عالم گردد و نااهلان و فرومایگان در افساد ذات البین و تهییج شروشور کوشند تا خویشتن را با اصحاب مناصب بزرگ در رسانند... و امروز ایزد تعالی، همه جهان را در تحت تصرف و اسان ما دارد به فضل و رأفت خویش. چنان که معلوم است که همه نشانندگان و نایبان ماند، و در هر حضرتی و مملکتی از دیار اسلام و کفر، و در نوبت ایالت و سلطنت ما پادشاهی زیادت گشته است. ابتدا از دارالخلافه بگیریم آنکه مکه و مدینه حرمهاله پس غزنین و ساوراء النهر و روم و هند و دیار عرب و یمن و قبایل ایشان بحمدالله و سته که هر روز ایزد جل جلاله ملک و دولت این مستحکمتر می گرداند و در ولایت و مال و لشکر و فرمان می افزاید. ما هر روز اندرین کاسرانی متواضع تریم و به بندگی و حاجتمندی خویش معترف تر و نعمتهای ایزد را جل ذکره شا کرتر... در حق مسلمانان و عامه رعایا، همیشه نیکویی اندیشیده ایم و از نخوت و استیلا بر خلق خدای تعالی دوری جسته ایم و خویشتن را از قواعد جباران و فراعنه صیانت کرده و راه وصول اصحاب حاجات به حضرت خویش سهل و آسان گردانیده و حجاب از میان برداشته و خویشتن را بنده گناهکار ضعیف شناخته، چه معلوم است که از همه اسوال و ذخایر دنیا، در روزی دوقرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست... و دیگر به سمع ما می رسد که می گویند بر سبیل تشنیع که ملحدان (مقصود پیروان حسن صباح است) را امان داده است، آن هم از آن سخنان است که به سراد می رسانند و آن اثر که ما را و حشم ما را بوده است در قهر ایشان، یاد نیارند و ندانند...»

... لشکرها ترتیب فرمودیم و فرستادیم هم ده پانزده هزار از ایشان کشتند و آنچه از آن سلاطین بردست ما و حشم ما هلاک شده باشند، خود نامحضور است. لیکن چون آن مفسدان از فتک و قتل قبیله و انواع سرک و حیل فریادی ایستادند و چندین اسام و سپهسالار بزرگ را از خیار است هلاک می کرده اند و راهها نایمن می داشتند و مسلمانان را گمراه می کردند آن سگان را امان داده شد برین شرایط که دعوت البته نکنند و در شهرهای بزرگ نزول نسازند و به رعیتی مشغول باشند و راهها ایمن دارند. تا این قرار افتاده است آن خوف برخاسته است. و دیگر آنچه می نمودند که کسی دیگر از آل عباس یا علویان اختیار باید کرد. ایزد تعالی داند که این سخن بیهوده، نزدیک ما مستحکم است... ما باری در طاعت داری و متابعت و سوالات خاندان بزرگ عباسی، بر سنت پدران خویش خواهیم رفت و تا باشیم خواهیم بود...»<sup>۱</sup>

در دوره خوارزمشاهیان، مخصوصاً از آغاز زمامداری سلطان محمد خوارزمشاه، مناسبات خلیفه با این سلسله به تیره‌گی گرائید. در سال ۶۱۱ میلادی پس از آن که خوارزمشاه غزنین را متصرف شد، در خزانه شهاب‌الدین غوری مدارکی به دست آورد حاکی از این که خلیفه، وی را به جنگ و مخالفت با خوارزمشاه تحریک می‌کند، خوارزمشاه برای مبارزه با خلیفه عباسی «الناصر لدین‌اله»، از علمای مملکت فتوا گرفت که بنی‌عباس شایسته مقام خلافت نیستند و در دوران زمامداری، مرتکب خلافها و تحریکاتی شده‌اند. وباستناد این فتوی خلیفه را معزول کرد و نام او را از خطبه و سکه انداخت و یکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند بطوریکه دیدیم این جریان یعنی مبارزه و مخالفت خلیفه مغرض و بی‌کفایتی چون ناصر، با سلطان محمد خوارزمشاه که او نیز از عقل و تدبیر بی‌نصیب بود به پیشرفت کار چنگیز کمک فراوان کرد و سرانجام بساط خلافت، در عصر مستعصم بدست هلاکو برچیده شد.

### مناسبات سیاسی فاطمیان با خلفای بغداد

نیمه دوم قرن پنجم هجری یکی از پرهیجان‌ترین ادوار تاریخی است در این دوره چنانکه هانری لائوست در کتاب «سیاست و غزالی» متذکر شده است، سه سلسله و سه قدرت بزرگ یعنی عباسیان، سلجوقیان و فاطمیان در خاورمیانه با هم رقابت میکردند، شیعیان و مخصوصاً فاطمیان قاهره با استفاده از ضعف عباسیان، بغداد را تهدید، و سعی میکردند رقیب سیاسی و مذهبی خود یعنی خلفای عباسی را براندازند، از طرف دیگر سلجوقیان که از ۴۲۹ پس از غلبه بر غزنویان قدم در میدان سیاست گذاشته و به سرعت پیشرفت میکردند. در سال ۴۶۶ در انبار و موصل خطبه به اسم طغرل بیک خواندند و خود را به دروازه‌های عراق رسانیدند، در چنین شرایطی بعید بنظر میرسد که قائم خلیفه عباسی، سپاهیان غارتگر سلجوقی را به بغداد خوانده باشد با اینحال بعضی از مورخان با توجه به خطر فاطمیان، معتقدند که خلیفه ناتوان، سلطان طغرل را به یاری خود طلبیده است در چنین وضع بحرانی خلیفه «قائم» می‌کوشید مقام خلافت بغداد را، جانشین پیامبر و منبع قدرت مذهبی به سلل و زمام‌داران خاورمیانه معرفی نماید، و نقش داور را در بین حکمرانان این منطقه ایفا نماید ولی ظاهراً خلفای سلجوقی چون سلطان محمود و مسعود غزنوی برای خلیفه بغداد ارزش و احترامی قایل نبودند. عاقبت چون کار عمال فاطمیان در بغداد بالاگرفت، بسا سیری در صدد برانداختن خلافت فاسد عباسیان و الحاق این منطقه به حوزه قدرت فاطمیان برآمد و بالاخره بغداد را گرفت و بنام مستنصر خطبه خواند. ابن‌سلمه وزیر زیرک خلیفه، که ظاهراً محرمانه با سلجوقیان مربوط بود، آنان را برای نجات خلافت، به بغداد فرا خواند «در دوم شوال طغرل در دارالملک مستقر شد، خلیفه گرچه برای او خلعت فرستاد و عناوین رکن‌الدین و شاهنشاه به وی اعطا کرد ولی به او اجازه حضور نداد، سلطان مدت ۱۳ ماه در بغداد به سربرد بی‌آنکه بتواند بحضور خلیفه شرفیاب شود، به حضور نپذیرفتن سلطان، خالی از معنی سیاسی نبود، در سال ۴۴۸ هـ هنگامی که سلطان موصل و بصره را اشغال کرده بود و خلیفه وی را به سبب چپاول‌گری‌های جدیدش نکوهش نمود و دستورهای دین را به وی گوشزد کرد. عاقبت در سال ۴۴۹ پس از آنکه سلطان به بسامیری چیره‌گردید و بطور شکوهمندی به بغداد وارد شد، خلیفه اجازه شرفیابی عطا کرد، در پیشگاه خلیفه، طغرل مجدداً مراتب خدستگاری و اطاعت خود را از مقام خلافت ابراز داشت... ملاقات خلیفه

و سلطان در نهروان صورت پذیرفت، طغرل به خلیفه قول داد که بعد از استقرار مجدد وی در منصب خلافت، عازم شام و مصر شود تا این بلاد را از چنگ فاطمیان بدرآورد<sup>۱</sup> ولی این بواعید به نحو کامل صورت عمل نگرفت و روابط میان خلیفه و سلطان که بی اجازه در امور خلافت دخالت می کرد بهبود زیادی نیافت، شواهد تاریخی نشان میدهد که اگر طغرل به حمایت خلیفه نیاسده بود خلافت بغداد، سالها قبل از حمله هلاکو، به همت والای بسامیری برافزوده بود در زبدة التواریخ به این معنی اشاره شده است: «سن تمهید قواعد بغداد برای مستنصر مغرور می کردم و خواستم که بنوعی جابوعددی را براندازم و قائم را بکشم تا حق در نصاب خود آدام گیرد این ترک (طغرل) جاهل پیامد و سنگ تفرقه در میان انداخت.»<sup>۲</sup>

پس از طغرل، مناسبات خلفای بغداد با البارسلان و ملکشاه طبیعی و عادی بود اولین اقامت ملکشاه و نظام الملک در بغداد در سال ۷۹۷ ع صورت گرفت «در این سفر ملکشاه وزیر خود نظام الملک را به همراه داشت، ملکشاه ابتدا به زیارت قبور و مشاهده ائمه رفت و بعد به حضور خلیفه رسید، خلیفه به وی خلعت پوشانید و «کار بلاد بندگان خدا» را رسماً بدو تفویض کرد، در همین مجلس نظام الملک که در کنار خلیفه جای گرفته بود، امراء را با ذکر عنادین هر یک و میزان ثروت و اقطاعشان به خلیفه معرفی نمود.»<sup>۳</sup> روابط عادی بین ملکشاه و خلیفه دوام نیافت در سال ۸۰۵ ع ملکشاه به بغداد وارد شد و وزیر خلیفه (عمیدالدوله) را بحضور پذیرفت «در پاسخ تهنیت وزیر خلیفه، ملکشاه درشتی کرد و وی را سأسور ساخت تا به خلیفه پیغام برد که وی باید بغداد را ترک کند و به هر جایی که میخواهد راهی شود. چون مقتدی برای فراهم آوردن اسباب سفر یک ماه مهلت طلبید، ملکشاه پاسخ داد که «فی الحال باید خارج شود»<sup>۴</sup> بالاخره پس از مذاکرات سختی، ملکشاه با مهلت دهمروزه موافقت کرد، اما پیش از آنکه مهلت سپری شود (چنان که قبلاً گفتیم) سلطان در شرایط مظنونسی جهان را بدرود گفت. سلطان پس از مراجعت از شکار در اثر تب شدیدی درگذشت.»<sup>۵</sup> چنین بنظر میرسد که سلطان توسط شخصی به نام سزدک و به تحریک کارگزاران نظام الملک و یا هواخواهان خلیفه مقتدی مسموم شده است — مساله جانشینی ملکشاه موضوع آسانی نبود برای احراز این مقام چهار پسر سلطان و برادرش تلاش و ستیز می کردند، در چنین اوضاعی خلیفه سعی میکرد با استفاده از اختلافات، موقعیت سیاسی خود را استحکام بخشد بالاخره در سیدان رقابت بر کیارق پیروز شد، خلیفه که نخست در زیر فشار ترکان خاتون و تاج الملک با شهریاری محمود موافقت کرده بود در اثر فشار هواداران نظام الملک به سلطنت بر کیارق تن دارد، بر کیارق پس از چندی برای تحکیم موفقیت خود راه بغداد پیش گرفت و از خلیفه خواست که نام او را در خطبه ذکر نکنند، خلیفه نیز قبول کرد ولی چندروز بعد، در محیط پر تشنج و تحریک بغداد مرگ نامنتظره و مظنون خلیفه اعلام شد به این ترتیب پس از مرگ نظام الملک، ملکشاه و تاج الملک، مرگ مقتدی، چهارمین قتل سیاسی مهم در این دوران بحرانی است مناسبات

۱. سیاست و غزالی، تألیف هانری لاتوست، ترجمه مهدی مظفری، ص ۹ - ۴۱ (به اختصار).

۲. زبدة التواریخ، ص ۹۹.

۳. سیاست و غزالی، پیشین، از ص ۴۶ به بعد (به اختصار).

۴. همان، ص ۵۴. ۵. همان، ص ۲۹.

خلیفه با آخرین شهریاران سلجوقی وضع ثابتی نداشت و خلیفه ناتوان عباسی ناگزیر بود از هر کس قدرت نظامی و نفوذ سیاسی بیشتری را دارد اطاعت کند.

چنانکه دیدیم دوره خوارزمشاهیان نیز مناسبات سلاطین با خلفا همواره دستخوش تزلزل بود و چنانکه در جلد دوم صفحه دوست و هشتاد و دو گفتیم آمد و رفت سفرانیز به بهبود مناسبات خلیفه با سلطان محمد خوارزمشاه منتهی نشد تا ناصر، خلیفه عباسی و سلطان، که هر دو در گرداب فساد و خودخواهی غوطه‌ور بودند مدام علیه یکدیگر تحریک میکردند و بطور مستقیم و غیر مستقیم مقدمات حمله خانانما سوزمغول را فراهم می‌ساختند تا سرانجام بشرحی که قبلاً گفتیم با حمله هلاکو و تدابیر و تعالیم خواجه نصیرالدین طوسی خلافت پانصدساله عباسی بر افتاد. و این کانون فساد و تحریک و توطئه برای همیشه از صحنه سیاست خاورمیانه بیرون رانده شد. گرد فلسکی محقق شوروی، در کتابی که راجع به سلاجقه آسیای صغیر نوشته است، می‌گوید:

«یکی از وظایف دیوان وزارت، استقرار روابط سیاسی با کشورهای دیگر بود. این دیوان برای اطلاع از اوضاع نظامی و وضع عمومی کشورهای همجوار، غالباً عده‌ای را با لباسهای مختلف برای جاسوسی به ممالک مورد نظر گسیل می‌داشت. در دوره سلاجقه ظاهراً «سلک‌الکتاب» که رئیس منشی‌ها بود، نقش وزیر اسور خارجه را ایفا می‌کرد. منشی‌ها به عنوان دوات‌دار و ترجمان نیز خوانده می‌شدند. و جزو مشاوران و سردان سیاسی به‌شمار می‌رفته‌اند.

بطوری که از شرح حال پدر «ابن بی‌بی» سورخ برسی‌آید، این شخص مترجم بود، و دستورهای سیاسی سلطان وقت را انجام می‌داد.

مترجمین و مسئولین اسور سیاسی، معمولاً از بین اشخاص مبرز و دانشمند انتخاب می‌شدند. این اشخاص از برکت اطلاعات وسیعی که داشتند، به‌نکته سنجی‌ها و رموز سیاسی آشنا بودند. و در گفتگوها و مکاتبات خود دقایق دیپلماسی و سیاست را رعایت می‌کردند. بیشتر سیاستمداران این دوره اهل خراسان بودند. نامه‌ها و سراسلات، غالباً یا فارسی و یا عربی بود. در دوره سلاجقه در آسیای صغیر نیز، مدت‌ها خط و زبان رسمی، فارسی بود. ولی بعدها در اثر اعتراض مردم، زبان ترکی یعنی زبان محلی معمول شد. منشور احکام و سوگندهای سیاسی، مهور به مهر دولتی بود. و به‌طوری که اشاره کردم، به‌عنوان طغرا خوانده می‌شد.

مهر دار: کسی که به‌ر به‌پای احکام می‌گذاشت، مهر دار خوانده می‌شد، و اهمیت بسیار داشت. و چون این اشخاص با جعل مهر و اسبها می‌توانستند کارهای مهمی انجام دهند، مورد نظر متنفذین قرار می‌گرفتند. چنان‌که شمس‌الدین محمد طغرای هنگامی که بر سر جانشینی سلطان اختلاف بود، سند جعلی مهمی را مهر کرده و بر اثر این اقدام، به‌مقام وزارت رسید...»<sup>۱</sup>

در کتاب داحه الصدور و آیه السرد راوندی، وظایف سیاسی یک سفیر یا مأمور زبردست سیاسی چنین تعیین شده است:

خصوصیات اخلاقی  
یک مأمور سیاسی

«... چون پادشاه از کار دشمن آگاه نبود، تدبیر او نتواند. که شطرنج باز چندانکه بازی خویش بیند بازی خصم را هم نگرد. و اسباب ظفر و پیروزی دشمن بسیار است. یکی اسید غنیمت که در دل سپاه افتد. دوم کینه که در سینه لشکر به غایت رسد. سوم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن افتد. و چهارم اسید صلح که نیت‌های ایشان سست کند. و کینه‌ها کم گرداند. پنجم که رسولی عاقل و سخندان برود، اگر روی آشتی بیند، به نهنان لشکر جان‌بین، از دشمن آشتی خواهد تا او بد نیت شود. و از کارها تعافل ورزد. و نهنانش خلاف آشکارا شود. و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین یا می دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخنگوی و دولت‌دار شاه باید از شمار لشکر دشمن و نیک و بدو دخل و خرج او برسد و معلوم گرداند و دشمن را بترساند و بر زبان براند که پادشاه می‌گوید که من نمی‌خواهم که سبب فتنه و خون ریختن من باشم و... نیز نمی‌دانم که تو را آسوخت که مرا دشمن گیری؟ چه بزرگان گفته‌اند دانا آن بود که دشمن را دوست کند و نه دوست را دشمن سرا سپاه کامکار و خواسته بسیار است. و دستوران دانا و مبارزان توانا دارم. اگر دشمن از این سخن خشم گیرد... از هنر و دانش او آمن باش که خشم اندیشه ببرد و کارها به اندیشه باز توان یافت. و از بسیاری عدد باک‌مدار. چه بزرگان گفته‌اند از دشمن هم پشت‌ترس نه از دشمن بسیار.»<sup>۱</sup>

غزالی در نصیحة الملوك از قول سلطانی چنین می‌نویسد: «... او را مسئولیت نمایندگان سیاسی

گفتند از ناشایستگان کدام زیان‌کارترند؟ گفت آنان که به رسولی دهند و از بهر مقصود خویش خیانت کنند. و همه ویرانی مملکت از ایشان خیزد. چندانکه اردشیر گفتی چند خون‌هاست که بریخته‌اند و چند لشکرهاست که هزیمت کرده‌اند و چند اهل حرمت است که پرده ایشان دریده‌اند و چند خواسته که غارت کرده‌اند و چند سوگند آن که دروغ کرده‌اند به خیانتهای رسولان و ناشایستگی ایشان...»

سپس می‌نویسد:

«چون ملوک عجم کسی را به رسولی فرستادندی به ملکی، دیگر جاسوسی با وی نفرستادندی تا بشدی و هرچه آن رسول گفته بودی و شنیده بودی همه بنوشتی. چون رسول باز آمدی، با نبشته مقابله کردندی. اگر راست آمدی و دانستندی که آن مرد شایسته است، آن‌گاه به رسولی نزد دشمن فرستادندی...»<sup>۲</sup>

۱. داحه الصدور و آیه السرد (راوندی)، به تصحیح اقبال دمیروی، ص ۲۱۷.

۲. نصیحة الملوك، بی‌شون، ص ۱۶۵.

## طرز پذیرایی از نمایندگان سیاسی در بغداد

این مسکویه در کتاب خود تجارب‌الامم طرز پذیرایی و تشریفات سیاسی را که در دربار خلفای عباسی معمول بوده است تا حدی روش می‌کند. وی می‌نویسد: در سال ۳۰۵ دوفرستاده از جانب پادشاه روم و از راه فرات به مدینه‌السلام (بغداد) آمدند و تحف و هدایای سهمی همراه داشتند. آنها در روز دوشنبه دوم محرم وارد شده و در خانه صاعد بن مخله منزل گزیدند. ابوالحسن بن الفرات (وزیر خلیفه) بدانجا رفت تا فرش و اثاث و سایر لوازم مورد احتیاج آنها را از سرکوب و خوراکی و شیرینی و غیره برای آن دو و همراهان فراهم سازد. آنها استدعا نمودند به خدمت المقدر برسند تا پیامی را که آورده‌اند به او ابلاغ نمایند. به ایشان گفته شد که ملاقات خلیفه کاری است دشوار و پیش از ملاقات وزیر او، و اعلام منظور خود به وی، ملاقات خلیفه غیر مقدور است. وقتها اوست که می‌تواند در این باره تصمیم بگیرد. سپس ابوعمر که از سرز همراه آنان بود، از وزیر تقاضای وقت ملاقات آنان را نمود. وی روزی را برای این کار تعیین کرد. وزیر دستور داد که از خانه صاعد تا محل اقامت وی را سربازان صف‌آرایی کنند و از در ورودی منزل تا مکان پذیرایی، غلامان و سربازان و نواب و حاجبان مخصوص بایستند. در یکی از جایگاههای منزل موسوم به دارالبستان که با سقف‌های تذهیب کاری شده و فرش و پرده‌های زیبا که بهای آن سی هزار دینار بالغ می‌شد آراسته شد و از هر جهت وسایل تزیین و آرایش منزل فراهم گردید. و خود در نمازخانه بزرگی برمسند بلندی قرار گرفت و در اطراف او خدمتکاران جای گرفتند. (فرماندهان و اولیای امور در داخل محوطه اجتماع نمودند. در این حال دو فرستاده رسیدند. کثرت جمعیت و سربازانی که در مسیر آنها قرار گرفتند، موجب حیرت و تعجب سفرآوردید.

سپس مسکویه وضع سالن و صحن خانه و مکان جلوس وزیر و فضای باغ را که پر از رجال سیاسی بود، با دقت کامل و به تفصیل بیان می‌کند یک نفر مترجم همراه آنان بود و برای آنها مسایل مختلف را ترجمه می‌کرد و توضیح می‌داد. آنها گفتند برای شرفیابی به حضور خلیفه و تقدیم هدایا آمده‌اند. وزیر به آنها وعده داد که موقع و تاریخی برای شرفیابی آنان نزد خلیفه تعیین نماید. در روز مقرر سربازان از خانه صاعد که اقامتگاه فرستادگان پادشاه روم بود، تا دارالخلافه با لباسهای فاخر و مسلح، صف‌آرایی نمودند. و ترتیبی داده شد که مدخل و جایگاه خلیفه و سرسرا و راهروها، پر از سربازان و اسلحه باشد.

مسکویه چگونگی رهبری نمایندگان را از راهروها، حیاطها و محوطه‌های مختلف تا حضور خلیفه، و مراتب شگفتی و حیرت آنان را از انبوه سربازان و انواع اسلحه و سهماتی که داشتند، استادانه توصیف می‌کند.

مقتدر بر اریکه خلافت تکیه زد. و رجال و اولیاء امور به ترتیب رتبه و مقام، در دو طرف او ایستاده بودند.

چون دوفرستاده، داخل تالار شدند، زمین را بوسیدند و در جایی که حاجب برای آنها معین کرده بود، ایستادند. آن‌گاه پیام سلطان روم را عرض و هدایا را تقدیم کردند. و وزیر از

جانب خلیفه به آنان پاسخ گفت. و به این ترتیب ملاقات سفر با خلیفه، پایان یافت. چون از حضور خلیفه بیرون رفتند، روپوشها (مطارف) و عمامه های خز، به آنها هدیه دادند و صدوهفتاد هزار دینار از بیت المال به افسران و فرماندهان برجسته خلعت داده شد. و به هر یک از فرستادگان بیست هزار درهم صلح دادند. آن گاه فرستادگان به همراهی مترجم از سرز کشور بیرون رفتند.

این بود نموداری از طرز پذیرایی خلیفه از نمایندگان سیاسی که با تقلید از روشها و سنن دیرین ایرانیان، در حدود هزار سال پیش صورت گرفته است.<sup>۱</sup>

ابن فضلان می نویسد که پادشاه اسلاوهیاتی را ماسور می کند که از اسیرالمومنین المقتدر، تقاضا کنند که جمعی را از جانب خود برای آسوختن مسایل دینی و شرایع اسلامی به آن سرزمین بفرستد. پس از مذاکره و گفتگو، خلیفه با تقاضای اسلاوها موافقت می کند و مقرر می شود هیاتی چهار نفری به ریاست ابن فضلان این ماسوریت مذهبی

ماموریت ابن فضلان  
و همراهانش به کشور  
خزر به دستور المقتدر  
خلیفه عباسی<sup>۲</sup>

و سیاسی را انجام دهند. روز پنجشنبه ۱۱ صفر سال ۳۰۹ هجری، ماسورین خلیفه به سعیت کاروانی، پس از گذشتن از دشتهای و بیابانها و رودها و تحمل رنجها و خطرات فراوان، به مقصد می رسد. این سفر طولانی یازده ماه طول می کشد که شرح آن را ابن فضلان با قلمی شیوا در سفرنامه خود نوشته و از برخورد همراهان با گروه راهزنان و حمله لشکر سرما، در کرانه جیحون و مشکلاتی که هنگام عبور از رودخانه ها روی داده است، به تفصیل سخن می گوید. و از آداب و سنن اجتماعی اسلاوها با شگفتی و تأسف یاد می کند. ابن فضلان وقتی زنان را پهلوی سردان دید، ناراحت شد. و از بدن برهنه آنان به وحشت افتاد. به آنها می گفت خود را بپوشانید. در صفحه ۲۰۷ رساله خود می گوید: «همواره کوشش داشتیم که زنها هنگام شنا، خود را از سردان بپوشانند. ولی موفق نمی شدم...» او از شنیدن کلمات کفرآمیز از کفار، به خدا پناه می برد... نسبت به مردمی که خود را پس از بول و غایط و جنابت نمی شستند، اظهار تأسف می نمود. بسیار اتفاق می افتاد که زنان با عورت باز، از برابرش می گذشتند و او با خشم و نفرت روی خود را می پوشانید... چون یکی پرسید: «آیا پروردگارتان دارد؟» برای او طلب آرزوش کرد چون متوجه شد که مردها ریش خود را می کنند و سبیلها را آزاد می گذارند ایشان را به بز تشبیه می کرد... ابن فضلان می نویسد، مقصود هیأت اعزاسی آشنا نمودن اهالی، به امور دینی بود. ولی در این راسعی فراوان کرد و تنی چند مسلمان شدند. ولی چنان که می دانیم آرزوی او و خلیفه تحقق نیافت. او در این سفر تاریخی از مسکوک رایج بعضی از بلاد، از جمله از درهم های غطریفی، لباس مردم و طرز زندگی و آداب و رسوم، وضع مسکن و خوراک و پوشاک و معتقدات مردم آن سامان سخن می گوید و به پادشاه اندرز می دهد که از عنوان پادشاهی درگذرد «زیرا پادشاهی خدا را سزاست.» وی از کوتاهی شب و درازی روز در آن مناطق، و مشکلاتی که از این جهت، در گزاردن نماز مغرب و نماز صبح روی می دهد با شگفتی یاد می کند. ابن فضلان از درجه و میزان تأثیر تبلیغات خود در پادشاه سخنی نمی گوید و می نویسد به پادشاه اسر کردم «پاسخ سلام امیرالمومنین خلیفه را بدهد.»<sup>۳</sup>

## نماینده سیاسی در کشور همجوار

به موجب فرمان ذیل پادشاه خوارزم (ظاهراً ایل ارسلان) یکی از سرداران سلطان محمد بن محمد سلجوقی را از طرف خود به عنوان «وکیل دری» در دربار پادشاه مزبور که در عراق سلطنت داشته

است، تعیین می نماید، نام این سردار امیر سپهسالار عزالدین بوده است. به طوری که عماد کتاب در تاریخ السلجوقیه می نویسد: «وکیل در کسی بوده است که در هر موقع می توانسته است به حضور سلطان رفته و اخبار مهم و نامه های فوری را به عرض برساند، و جواب را دریافت و ابلاغ نماید. مرتبه و کیل دری بالاتر از مرتبه حاجب بوده است. و کیل در می بایست شخصی بلیغ و خوش بیان و با اخلاق و خصوصیات احوال سلطان آشنا باشد. به طوری که از فرمان زیر مستفاد می شود، و کیل در مانند نماینده مختار و یا سفیر سلاطین و پادشاهان، واسطه ابلاغ پیغام و وسیله انجام کارهای طرفین بوده است. چنان که در یکی از نامه ها که رشید و طواط به یکی از اسرای خراسان می نویسد، این عبارت را می نگارد «... و به صدق عنایت آن بارگاه همایون واثق باشد. و این دوستدار را در همه احوال نایب و وکیل در و تیماردار مهمات خویش شناسد.»

در نامه ای که به سلطان عراق نوشته شده است، پس از مقدمه ای چنین می خوانیم: «... واجب دیدم بر سنتی که میان انصار دعوت و اولیاء دولت معهود است رفتن. و یک کس را از ملازمان حضرت و مجاوران خدمت او که از صدق اخلاص به درجه اختصاص رسیده ... تعیین کردن، که تا میان ما و مجلس اعلام الله واسطه خیر باشد و حاجات و ملتزمات و مهمات را... به وقت پیش سریر اعظم عظمه الله عرضه کند... و هیچ دقیقه از دقائق مناصحت و هیچ لطیفه از لطافت مخالفت فرو نگذارد... رقم اختیار در این معنی بر امیر سپهسالار عزالدین... افتاد که چون بدان حضرت بزرگوار رسد و عهد خدمت ما تازه گرداند، در آن حضرت نایب و تیمار دارنده ما باشد. و رسالات و مکتوبات ما به هر وقت که وارد گردد عرضه کند... آنک مصلح اعمال و مناهج اعمال ما بدان متوسط است بنویسد و ما را اعلام دهد... چه «الشاهدیری سالیری الغایب» و حقیقت شناسد. که چون او در این مهم که از امهات مهمات است، شرط حقگزاری و رسم امانت داری به جای آرد... امداد صنایع ما در حق او مترادف تر باشد.»<sup>۱</sup>

گاه امراء و سلاطین برای تحکیم بنیان دوستی یا رفع شبهات و سوء تفاهات همراه پیک یا رسول نامه ای مشروعی نیز می فرستادند:

سابقاً از مناسبات سیاسی و نامه های متبادله بین سنجر و خلیفه سخن گفتیم، بطوری که از نامه مشروح سلطان سنجر به شرف الدین انوشیروان خالد، وزیر المسترشد بالله خلیفه عباسی بر می آید، در عهد سلطان سنجر عده ای از نیک اندیشان که از نزدیک شاهد و ناظر مظالم و مفاسد خلفای عباسی بودند، به گوش سلطان می خواندند که اینان شایسته نشستن بر بسند امیر المؤمنین نیستند. و بساید مرد صالحی را از علویان به جای آنان برگزید. ولی سنجر که خود در گرداب فساد غوطه ور بود، با این نظریات روی موافق نشان نمی داد. و نوشته او به وزیر خلیفه، سوید

روابط سلطان سنجر  
با خلیفه عباسی



این معناست: «... و دیگر آنچه می نمودند که کسی دیگر از آل عباس یا از علویان اختیار باید کرد. ایزد تعالی داند که این سخن بیهوده نزدیک ما عظیم سستگر است. و گوینده را زجرها فرموده ایم که هرگز این صورت نبندد که ما مذهب و معتقد خود نگردانیم و از اساسان خویش که فوز و نجات دو سرای در شایعت ایشان داریم، برگردیم. و اگر سرای عزیز (یعنی دستگاه خلافت) در توقیر و احترام جانب ما بر سنت پدران خود بخواهد رفت، ما باری در طاعت داری و متابعت و سوالات خاندان بزرگ عباسی، بر سنت پدران خویش خواهیم رفت. و تا باشیم چنین خواهد بود...»<sup>۱</sup>

در دوران سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه مناسبات دربار ایران با خلیفه عباسی سخت تیره شد رفتار غرور آمیز و سفیهانه سلطان محمد خوارزمشاه با سهروردی سفیر خلیفه، خواندنی و عبرت آموز است:

وقتی که شیخ شهاب الدین سهروردی از جانب خلیفه الناصر الدین الله به عنوان سفارت به حضور خوارزمشاه بار یافت، سلطان از سر کبر و غرور رعایت ادب نکرد. بلکه چون سفیر «به خرگاه فلک اشتباه درآمد، خوارزمشاه را دید بر نهالچه نشسته، جاسه های بی تکلف پوشیده. شیخ به طریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد. و نگفت که بنشین. و شیخ همچنان بر پای ایستاد و به عربی خطبه خواند...»<sup>۲</sup> همین پادشاه سبک مغزی تدبیر را، در دوران شکست و نگون بختی در جزیره آپسکون بی کفن به خاک سپردند. در حالی که سلاجقه آسیای صغیر با مردم و خلفا رفتاری سازش کارانه داشتند و مظالم و مفساد خلفا را نادیده می گرفتند به حکایت ابن بی بی وقتی که شهاب الدین سهروردی به عنوان سفیر، از جانب الناصر الدین الله خلیفه عباسی (۴۷۵-۶۲۴) مشهور شهر یاری به علاء الدین کیتباد پادشاه سلجوقی روم تقدیم کرد، سلطان «دست او را بوسید و با احترام و توقیر تمام وی را به قوتیه وارد کردند. تا در قوتیه بود سلطان به کرات به زیارتش استسعار یافت. و از تأثیر نفس او چنان شد که می خواست: «چون ابراهیم ادهم طریق عیسی سریم پیش گیرد.» شیخ او را منع فرمود و در اثر نصایح و ترغیب او به عدل و دادگستری، سلطان از لباس نخوت و غرور و عجب و غفلت به کلی منسلخ شده. و چون جان فرشته، همه خیرگشته است...»<sup>۳</sup>

برای آن که خوانندگان به اهمیت نقش رسولان، که در عین حال عمل منہیان و جاسوسان را نیز انجام می دادند واقف شوند، یادآور می شویم در ایامی که آتسز علیه سنجر به پا خاسته بود، سلطان سنجر ادیب صابر شاعر را، به رسولی نزد وی می فرستد. رسول سزور ضمن انجام مأموریت، دریافت که آتسز دو نفر از اسماعیلیان را با پول فریفته است و آنها را به سرو فرستاده تا سلطان را به طور ناگهانی هلاک کنند. سلطان سنجر در نتیجه گزارش ادیب صابر، به سوق از خطر رست. ولی در عوض،

۱. همان، ص ۵۸.

۲. روضة الصفا، پیشین، ج ۴، ص ۲۹۹.

۳. فروزانفر، شرح حال مولوی، ص ۲۵، (نقل از تاریخ ابن بی بی، ص ۹۵).

رسول وظیفه‌شناس به‌اسر آنسز به‌جیحون افکنده شد (نیمه اول قرن ششم هجری<sup>۱</sup>).

**اهمیت نمایندگان سیاسی**  
فخری در تاریخ خود از اهمیت رسول و «سفیر» سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از فرستاده می‌توان به‌حال فرستنده پی‌برد. یکی از حکما گفته است، هر گاه حال شخصی بر شما پوشیده است و به‌میزان عقلش آگاه نیستند، به‌نامه و فرستاده او بنگرید. زیرا این دوگواهی هستند که دروغ نمی‌گویند. رسول باید عاقل باشد تا راه راست را تمیز دهد. و از برکت امانت‌داری و پارسایی به‌فرستنده خیانت نکند و به‌سال و مقام فریفته نگردد...»<sup>۲</sup>

**عقیده رشیدالدین در مورد نمایندگان سیاسی**  
«... باید که رسولی که به‌جایی فرستی، زیرک و دانا و هشیار و گویا و فصیح و توانا باشد. و ظاهر و باطن او به‌عفت و دیانت آراسته باشد و هرچه گوید از سرعقل گوید. که دشمن همچنان که او را بیند، مرتبه تو را از فرستاده تو به‌دلایل فراست و براهین کیاست معلوم کند. و دیگر باید او را ثروتی و مالی باشد تا هرچه دشمن به‌او دهد، در چشم او حقیر و صغیر نماید. دیگر باید که شجاع و مردانه باشد...»<sup>۳</sup>

پذیرش سفرا نزد مغولان از اختیارات انحصاری فرمانروا نبود. شاهزادگان و وزراء نیز مجاز بودند که سفرای خارجی را به‌حضور بپذیرند. اما این اختیار ظاهراً هیچ‌گاه به‌حکام داده نمی‌شد.

**پذیرش و اعزام سفرا در عهد مغول<sup>۴</sup>**  
بدینگونه ابوسعید در دوران زمام‌داری پدرش و با اجازه او، با یساور فرمانروای ساوراءالنهر درباره‌ی ورودش به‌خراسان مذاکره کرد. و نیز اسیر چوپان ندیم ابوسعید سفرای سلطان مصر، پاپ ژان بیست و دوم و قآن را به‌حضور پذیرفت.

... در دوران قآن‌ها، یعنی هنگامی که حکام مناطق غربی تا حدی استقلال عمل داشتند، وضع‌طور دیگر بود. در آن‌سوق بایجوسی توانست پیاسه‌هایی را که به‌او خطاب شده بود، بپذیرد. اما احتمال می‌رود که وی ورود سیمون و آسلین سفرای پاپ را به‌کیوک‌گزارش داده باشد. ارغون نیز در سال ۶۴۱ ه. با فرستادگان سلاطین سلجوقی آسیای صغیر، و اسرای ایوبی شمال سوریه (که تا آن‌وقت مغلوب مغولان نگردیده بودند). مذاکره کرده است. معمولاً مردان به‌عنوان سفیر اعزام می‌شدند. تنها داود پنجم پادشاه گرجستان یک‌بار زنان را به‌چنین ماسوریتی فرستاد.

مغولان عدم تعرض به‌سفرا را، برخلاف بسیاری از شاهان شرق‌زمین در آن زمان، وظیفه‌ای مقدس می‌دانستند. تنها در هنگامی که به‌فرستادگان آنها در خارجه تعرض شده بود، آنان از این وظیفه مقدس عدول می‌کردند. حتی بایجوکه نخست قصد قتل سفرای پاپ را داشت، با توجه به‌عواقب آن، از این کار صرف‌نظر کرد.  
مغولان حتی برای ایلچیان و مبلغین دینی که هیچگونه ادعای سفارت نداشتند،

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ج ۲، ص ۶۸۹. ۲. تاریخ فخری، پیشین، ص ۹۳.

۳. سلیم، غلامرضا، «در باره رشیدالدین فضل‌الله»، تعلیم و تربیت، ص ۱۷۸.

۴. تلخیص از: برنولد اشپور، تاریخ مغولی، ترجمه میرآفتاب، ص ۳۶۲.

حقوق مخصوص سفرا را قایل بودند (چون ویلهلم فن روبروک). و آنها در این صورت با وسایل دولتی مسافرت می کردند. و بزرگان و حکام مناطقی که رسولان از حوزه قدرت آنها عبور می کردند، موظف بودند از آنان پذیرایی کنند... برای سفرا در طول راه، آواز خوانده می شد. و به این ترتیب به آنها ادای احترام می گردید... سفیر را در ساختمانی که محل سفرا بود، مسکن می دادند. و گاه سفرا را در خیمه های کوچک می پذیرفتند. و پذیرائی به طور محدود صورت می گرفت. ژان می نویسد که غذایی که به چهار نفر داده می شد، به زحمت کافی بود که یک نفر را سیر کند. طعام ویلهلم از گوشت گوسفند، حریره ارزان، و آبجو تشکیل می شد. پس از آن که او، نزد منکو از این وضع شکایت برد، شراب، آرد و روغن نیز به او دادند.

مغولان، هیات هایی را که اعضای آن متعدد بودند به سبب مخارجی که به وجود می آمد، با میل نمی پذیرفتند. چون تفتغا، خان دشت قبچاق (در سال ۳۰۳ م). هیئتی مرکب از ۳۲۵ تن به حضور غازان فرستاد، ایلیخان به تمسخر گفت، که این گروه برای فتح مناطق مورد نظر کوچک، و به عنوان فرستادگانی برای مذاکره بسیار است.

برای هر یک از سفرا تعدادی خدمتگزار می فرستادند. سفرا پس از ورود، مورد پرسش و جستجو قرار می گرفتند. وزیر مالک، کار بازجویی را به عهده داشت. سفرا قبل از حضور به خدمت فرمانروا، ناچار بودند خواسته خود را طی نامه ای معروض دارند. و آن نامه را با سکتوب هایی که از ولینعمت خود آورده بودند، حضورخان مغول تقدیم کنند. ترجمه نامه ها غالباً اشکالاتی فراهم می کرد. تشریفات پذیرایی سفیر، بسیار بود. لباس آنان جستجو می شد که کارد و سلاح دیگر با خود نداشته باشند. نگهبانانی که زیر بازوی سفیر را می گرفتند، در عین حال مراقب او بودند. سفرا می باید لباس فاخری بپوشیدند. در فاصله یک تیررس از اسب پیاده شود. درجه احترام و نحوه پذیرایی سفرا، فرق می کرد. گاه در آغاز شرفیابی، ترجمه سکتوب سفیر به وسیله وزیر برای فرمانروا خوانده می شد. گاه گفتگوهایی بین طرفین صورت می گرفت. و درحین شرفیابی، خان شخصاً جامی از شیر اسب به آنها تعارف می کرد. آنها می توانستند در صورت عدم تمایل، از نوشیدن خودداری کنند. سفرا، معمولاً هدایایی همراه خود می آوردند. سفرا پس از پایان شرفیابی، خیمه یا قصرخان را ترک می کردند. و نگهبانان خان، آنها را تا منزلشان بدرقه می کردند. سفیران می توانستند با سردم گفتگو کنند. مدت اقامت سفرا در هنگام ورود معلوم می شد. و هنگامی که می خواستند قصرخان مغول را ترک گویند، نیازمند به اجازه فرمانروا بودند. در این هنگام، معمولاً «پاسخ فرمانروا را برای مخدم خود می بردند. به نمایندگان سیاسی، در آن ایام بیشتر به عنوان پک جاسوس و ماسور گردآوری اطلاعات می نگرستند و به همین مناسبت نمایندگان سلطان مصر در مصرخان و فرستادگان ایلیخان در دربار سلطان مصر با مشکلات گوناگون روبرو می شدند. اما سفرای غازان را که اسلام آورده بود در سال ۷۰۰ ق. سلطان سلوک به خوبی پذیرفت. در روز شرفیابی، آنان، از میان هزارتن مشعلدار که دوردیف صف کشیده بودند، گذشتند. و پس از تقدیم نامه و تبادل هدیه ها بازگشتند.»<sup>۱</sup>

سفارت مجیرالدین  
خوارزمی به دربار  
سلطان علاءالدین  
کیقباد سلجوقی

چون سلطان جلال‌الدین بشهر سراغه رسید با وزراء و اکابر و سرلشکران و مدیران دولت خود در تقدیم مصالح رائی زد، صلاح چنین دیدند که با سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی ملک روم راه مصادقت گشاده گرداند قاضی القضاة مجیرالدین طاهر بن خوارزمی را جهت اتمام آن مهم بخدمت سلطان فرستاد... «در این حال صدر معظم، عالم مجتهد قوام‌الملک مجدالدوله والدین... را سوی آن حضرت توجه دادیم و بر زبان رسالاتی بازنماید و فتح باب بموافقت و یگانگی واجب دارد. مجلس سامی سخن او را بسمع رضا اصفا فرمایید... الخ در محروسه قیصریه بخدمت رسید، سلطان در اعزاز مقدم شریفش بمبالغت تمام فرمود و روز بار قیام فرمود و سلام و معانقه رفت، چون اداره رسالت از آغاز به انجام رسید، از جریان امور و کیفیت احوال و واقعات استیلای مغول و مقابله سلطان جلال‌الدین با ایشان استخبار کرد، مدتی قاضی مجیرالدین بخدمت سلطان اقامت نمود و حجاب بیابنت را از میان جانبین سرتفع گردانید، و قرار رفت که دختر سلطان جلال‌الدین را که از همشیره اتابک ابوبکر بن سعد داشت ناسزد بلکه غیاث‌الدین کیخسرو کنند، چون زمان مفارقت گشت نامه‌ای از انشای طغرانی اسدآبادی در جواب آن مکتوب فرستاد ملخص آن اینست... چون خطاب بزرگوار که مایه مباهات و افتخار بود رسید شوقی که در سینه ممکن بود افروخته گشت و جانب محروس صدر کبیر عالم مجیرالدوله والدین طاهر رسید و مشافهات شریف رسانید، آن امیر سپهسالار صلاح‌الدین مستسعد خدمت گشت، توقع مستحکم است، که آنچه گوید و نماید گفته این مخلص شمرند و بتواتر بمخاطبات متاكد گردانند تا این مخلص برجاهد خدمت مستمر باشد. چون قاضی مجیرالدین بسیواس رسید مرضی مهلك بر ذات شریفش غارض شد و روی در نقاب تراب کشید، صلاح‌الدین تحف و هدایا را به خطه اخلاط در وقتی که سلطان جلال‌الدین بمحاصرت آن مشغول بود رسانید.» ولی از این سفارت چنانکه انتظار میرفت نتیجه مطلوب بدست نیامد، جلال‌الدین، در اثر افراط در میگساری و نداشتن برنامه سیاسی و نظامی مشخص از قدرت و نیروی سلحشوری خود چنانکه باید استفاده نکرد و در راه ایجاد جبهه واحدی علیه مغول قدسی بر نداشت و نیروی خلق را به چیزی نگرفت.

رفتار ناهنجار  
جلال‌الدین منکبرنی  
بانمایندگان سیاسی  
علاءالدین کیقباد

در بحرانی‌ترین ایام تاریخی یعنی پس از حمله مغول، علاءالدین کیقباد سلجوقی بحکم عقل و مال اندیشی بر آن شد که مناسبات خود را با سلطان جلال‌الدین منکبرنی بهبود بخشد. با این نیت عده‌ای از رجال سیاسی دربار خود را با تحف و هدایا و «سی استر بار اطلس و خطائی و قندز و سمور و اجناس دیگر باسی نفر غلام با برگ و عدت، و صد سراسب و پنجاه سراسر با حملهای اطلس ارسال کرد.» ولی جلال‌الدین که سری پرغرور داشت در این ایام تیره و تار بجای آنکه دست حریف نیرومند خود را به گرمی بفشارد و پیمانی علیه دشمن مشترک متعقد کند، نمایندگان علاءالدین را بر آن داشت که «آن تحف و لطایف را همچون تقدیم دعایا نقدینه کنند و شمس‌الدین آلتونبه با حاجب خاص

در سوقف عرض بایستند و بزانو درآید، آنکه حاجب هرچه آورده اند یک یک بر ملا بر مردم شمارد و داضی نشدند که سلطان علاءالدین را از اکفاء و اقرا ن خود گیرند...» پس مجازات را بر وجهی کردند که لایق نبود و رسل را تکلیفی کردند که طاقت آن نداشت، و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر علاءالدین خواستند تا بدان واسطه الفت مؤکد گردد، اجابت نکردند... «در باب اخذ ارزوم نیز از وی اجازت خواستند.» در خشم شد و سوافقت نکرد مؤلف مینویسد: «ومن روزی پیش شرف الملک درآمد، رسولان روم را آنجا دیدم نشسته، با ایشان درشتی در خطاب می کرد و می گفت: اگر مرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها به ولایت شما درآیم و بلشکر خود همه را بگشایم از این نوع کلمات می گفت، چون ایشان بدرآمدند گفتیم: سبب آن درشتی چه بود؟ پادشاهی باحسان و ولا و محبت آغاز کرده است و رسولان وی پیاپی میسرسند و دم اخلاص می زنند؛ گفت: جمله تقدیمهایی که بمن آورده اند به دوهزار دینار نمیرسد.»<sup>۱</sup> از این جمله پیداست که وزیر پول پرست سلطان، در تیره کردن روابط دوشهریار سهم بزرگی داشته است... پس رسولان علاءالدین با جوابهای غیر مرضی... مراجعت کردند... چون بمیان راه بلاد روم رسیدند رسولان علانی اعلام کردند که این سعی... بمثابت ضرب جدید بار داشت... پس سلطان علاءالدین به ملک اشرف میل کرد، و کمال الدین کامیار را پیش وی فرستاد و اعلام کرد که: این شخص که من در مخالفت او رغبت کردم... بزه تر و خشک، ابقا نمی کند و پیش او شاه و گدا به یک نرخند... دانستم که رد او جز بحدسیف نامسکن است...»<sup>۲</sup>

**ایلچی یا مامور صلح** (از لفظ ایل - صلح، انقیاد) و پسوندچی. تقریباً مرادف صلح چی و صلح ساز و مأمور در ایجاد انقیاد و مصالحه به کار رفته است.

ایلچی در عهد مغول عنوان مأمور صلح و فرستاده مخصوص جهت استقرار مصالحه بین قبایل و طوایف مغول و ترک بوده است. و نیز فرستاده مخصوص و فوق العاده ای که بر حسب استدعای سلاطین و شاهان و ساکینان از جانب خان، به ولایات می رفته و به دعاوی مردم و رفع ظلم، از آنها رسیدگی می کرده است. چون خود آنها علوفه و علیق خود را در بین راه از مردم می گرفته اند، گاه وجود آنها سبب مزید تکلیت می شده است. غازان خان جهت آمد و شد ایلچی ها مقررات و قواعدی وضع نموده و در دفع جور و تعدی آنان اهتمام کرد. بعدها مخصوصاً در عهد صفویه و قاجاریه (قبل از مشروطیت) ایلچی، عنوان سفیر و رسول رسمی، که از طرف پادشاهان، به دریا دیگر سلاطین می رفته است، بوده. و غالباً وزرای مختار ایران در دربار سلاطین اروپا عنوان وزیر مختار و ایلچی مخصوص داشته اند. و ورود و پذیرائی ایلچی در دربار سلاطین، تشریفات و مقرراتی خاص داشته است که نمونه بعضی از این تشریفات، در سفرنامه ها و کتب تاریخی آمده است. در دربار صفویه و قاجاریه، غالباً ایشیک آقاسی باشی، ایلچی خارجی را به حضور می برده است.»<sup>۳</sup>

۱. همان کتاب، ص ۲۳۴ به بعد.

۲. دایرة المعارف فادسی، پیشین، ص ۲۴۴.

## مزاحمت ایلچیان

اعزام نمایندگان و رسولان به اطراف و جوانب مملکت، از دیرباز در ایران معمول بود. و سلاطین و حکام و وزرا و سایر مسئولین اسور، گاه و بی‌گاه اقدام به اعزام ایلچی می‌کردند. ولی این کار، در دوران تسلط مغولان به صورت ناسطوب و مبتدلی درآمده بود. تا جایی که به گفته رشیدالدین فضل‌الله «تمامت خوانین و شهزادگان و اسراء اوردو و اسراء هزاره و صده و شصتگان ولایت و قوشچیان و پارسچیان و اختاچیان و قرچیان و ایداچیان و دیگر اصناف که به هر شغلی منصوب بودند، به هر مصلحتی اندک و بسیار، ایلچی به ولایات می‌فرستادند.» بطوری که در شهرها و اردوها غالباً عده زیادی به نام ایلچی بودند که نه تنها مزاحم مردم بیچاره محلی بودند، بلکه اکثر اوقات مزاحم مسافران و بازرگانان و سایر طبقات نیز می‌شدند. و به نام این که کارمهمی دارند، اسب و وسایل سفر آنان را به زور می‌گرفتند. و گاه آنان را در بیابانی مخوف به حال خود می‌گذاشتند و گاه دزدان حرفه‌ای نیز از آشننگی اوضاع اجتماعی استفاده کرده خود را به صورت ایلچی درآورده و کاروانیان و مسافران را می‌زدند و هستی آنها را به بیغما می‌بردند. و گاه بدون احتیاج، از مردم اسب و الاغ می‌گرفتند و به دیگران می‌فروختند. بطوری که رشیدالدین فضل‌الله متذکر شده «... و گاه می‌بود که در شهری، به دیوان قرب دوستان صندلی، از آن ایلچیان نیاوندی و حکام گفتندی که مهم هر کدام که ضرورت تر است بیشتر بسازیم. ایلچیان بدان سبب با همدیگر خصومت می‌کردند. و آنکه غالب می‌آمد، حکام به حمایت او از دست دیگران خلاص می‌شدند. و اندک مهلتی به وی می‌دادند و خدمتی از آن او می‌کردند... در آخر سال تمامت آن ایلچیان کارها ناساخته... مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرت که به واسطه ایلچیان واقع می‌گشت، زیادت از آن بود که شرح توان داد»<sup>۱</sup> عصر مغول از جهت تعدی و تجاوز عمال و مأمورین به جان و مال مردم، یکی از تاریکترین ایام تاریخی ایران است.

سده‌ی که در عصر مغول در فارس می‌زیسته است، در ابیات زیر، رفتار ناهنجار عمال ستمگر را مجسم می‌کند.

دزدی بی‌تیر و کمان می‌کند	عامل ظالم به سنان قلم
این همه بیداد شبان می‌کند	گله ما را گله از گرگ نیست
دزد، که ناطور همان می‌کند	چون نکند رخنه به دیوار باغ

تا قبل از عهد غازان خان ایلچیان و شصتگان مانند میهمانی ناخوانده مزاحم مردم می‌شدند. و چون عموم طبقات مردم از این میهمانان متنفر بودند، «چربیان» یعنی پست‌ترین عمال ظلم و جور، از این آشننگی به نفع خود استفاده می‌کردند. و همین که ایلچی یا مزاحم

### بیدادگری ایلچیان و شصتگان و حکام به عموم طبقات

دیگری وارد شهر می‌شد، او را به جلو انداخته به پیش از دوستان خانه رجوع می‌کردند. و از هر یک مبلغی می‌گرفتند. و بالاخره ایلچی را به خانه کسی که با او سیانه خوبی نداشتند، وارد می‌کردند. سپس از همسایگان زیلو، جامه خواب، غزغان و سایر مایحتاج را به زور می‌گرفتند.

و با این که بردن این اشیاء صورت اسامی داشت، معمولاً یا رد نمی کردند یا چیزی که پس می دادند، قابل استفاده نبود. در نتیجه این احوال، مردم به خانه سازی و عمران و آبادانی توجه نمی کردند. و آنها که خانه ساخته بودند، اسم گورخانه، رباط و مدرسه بر آن می نهادند تا شاید از مزاحمت ایلچیان در اسان باشند. ولی این تدابیر مؤثر نبود. حتی جمعی از مردم درهای خانه خود را برداشتند و در زیر زمین سمر دشواری تعبیه کردند. با این حال ایلچیان به یاری چریبان، دیوار خانه سردم را سوراخ کرده، به زور وارد می شدند و تمام مایملک سردم را به یغما می بردند. و هیچ یک از اسرا و وزراء و حکام به فریاد سردم نمی رسیدند.<sup>۱</sup>

**اعتراض مردی به روش** به طوری که رشیدالدین فضل الله نوشته: «روزی سردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس به دیوان آمد و می گفت ای اسرا و وزراء حکومت، در عهد مغول و حکام، روا مدارید که من سردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من به سفراند و هر یک عورتی جوان در خانه گذاشته و دختران نیز دارم و ایلچیان به خانه من فرو آمده اند. همه جوانان چابک و خوب روی و مدتی شد تا در خانه من اند. آن زنان ایشان را می بینند... من شبانروزی ایشان را نگاه نتوانم داشت و بیشتر سردم را همین حالت واقع است. چنان که می بینم چون تدبیر برین نط است، تا چندسال دیگر در این شهر یک بچه حلال زاده به دست نیاید.»<sup>۲</sup>

... سپس حکایت کرد که در عهد سلاجقه در حدود نیشاپور اسراء و ترکان در خانه های سردم به زور فرود می آمدند... روزی ترکی در خانه ای آمد تازه عروس زیبایی دید و در او طمع کرد. خواست سرد را به بهانه آب دادن اسب از منزل بیرون کند. ولی سرد که متوجه جریان بود، از خانه بیرون رفت و عروس خود را با اسب به کنار آب فرستاد. اتفاقاً شاه، نوعروس را در حالی که مشغول آب دادن اسب بود، مشاهده می کند و علت را می پرسد. زن جواب می دهد به واسطه ظلم تو. و مشکل خود را مفصل می گوید. شاه متأثر می شود و دستور می دهد مأموران برای خود اردو بزنند و منزل بسازند و مزاحم سردم نشوند.<sup>۳</sup>

رفتار ظالمانه مأمورین با سردم تا عهد غازان خان ادامه داشت. وی به این اعمال ناروا پایان بخشید و دستور داد در شهر ایلچی خانه ها ساختند و فرش و کلیه مایحتاج زندگی آنان را تأمین کردند.

کم کم نام سشوم و ننگین «چریبان» روبه فراموشی رفت و مردم از سرفراغت و بدون بیم و هراس به ساختن ابنیه و آثار مشغول شدند. و کسانی که از بیم مزاحمت ایلچیان ترك شهر و دیار کرده بودند، به نسکن و ساوای دیرین بازگشتند. و قیمت خانه ها بالا رفت. تا جایی که رشیدالدین فضل الله می گوید: «خانه ای که پیش از این به صد دینار بود، این زمان به هزار دینار نمی دهند.» در جای دیگر می نویسد: «... چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند، کسی ایشان را (یعنی ایلچیان را) از دیگر مسافران باز نداند و به واسطه چنین عدلی شامل عموم خلقی درآیاشند. مغولان و صحرائشینان در یورتها، زارع و تجار، و صادر و وارد

۱. رک، رشیدالدین، تاریخ مبارک غازانی، پیشین، (به اختصار)، ص ۳۵۸.

۲. همان، ص ۳۵۸. ۳. همان، ص ۳۵۹.

در راهها، ایمن، و سکان شهرها و دیهها از سرفراغت به تجارت و زراعت مشغول و تمامت بازن و بچه از میان دل و جان دعای دولت پادشاه می‌گویند...»<sup>۱</sup>

عبیدزاکانی ستمگری مأسوران و مباشران املاک را در آن سالهای تیره و تار ضمن حکایتی هزل آمیز بیان می‌کند:

«دهقانی در اصفهان به درخانه خواجه بهاء‌الدین صاحب دیوان رفت، با خواجه سرا گفت که با خواجه بگوی که «خدا بیرون نشسته است با تو کاری دارد.» باخواجه بگفت. به احضار او اشارت کرد. چون درآمد پرسید: تو خدائی؟ گفت آری. گفت چگونه؟ گفت: حال آن که من پیش، ده‌خدا، باغ خدا و خانه‌خدا بودم. نواب تو ده و باغ و خاله را از من بستند «خدا ماند.»<sup>۲</sup>

قوشچیان و پارسچیان: در عهد مغول عده‌ای به نام «قوشچیان و پارسچیان» مأسوریت داشتند که هر سال از جاهای معینی عده‌ای چهارپا یا به اصطلاح آن روز «جانور» بگیرند. ولی این مأسوران دولتی، معمولاً از حدود وظیفه و مأسوریت خود تجاوز می‌کردند. و علاوه بر چهارپایان و علوفه و جوهی که معین شده بود، به زخم چوب از مردم شهرها و دهات تعداد کثیری چهارپا می‌گرفتند. و به این حد قناعت نکرده از گرفتن علوفه، گاه و جو، پول زائد بر میزان مقرر، نیز خودداری نمی‌کردند. و با فروختن چهارپایان مسروقه، پول هنگفتی به دست می‌آوردند. غازان خان به این وضع آشفته نیز پایان داد. و دستور داد که فقط «یکهزار جانور و سیصد قلاده یوز، از ولایات مختلف مطالبه و گسیل دارند. علاوه بر این، اسرا و قوشچی و پارسچی را گفت که عده‌ای معین را برای مطالبه چهارپایان برگزینند، و به آنان تأکید کنند که در راه، مزاحم مردم نشوند و پول و علوفه و اولاغ از مردم شهرها و دهات مطالبه نکنند. با اجرای این دستور، نه تنها دولت به چهارپایان مورد نیاز خود رسید، بلکه عاصه مردم از ستمگری مأسورین رهایی یافتند.

در پایان این فصل، رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد «... در اوایل حال یکی دونویت اتفاق افتاد که بعضی از اسراء قوشچی که بروایت می‌رفتند... زیادت گرفتند... ایلچی معتبر روانه فرمود... هر یک ۱۰ هفتاد و هفت چوب زدند همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه کردند... هر چند از گرگ گوسفندی نیاید، لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده است...»<sup>۳</sup> خواجه در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد: «... و شرح نتوان داد که هر سال چند اولاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیرهم می‌گرفتند. و چند هزار رعیت را سرودست و پای می‌شکستند. و همواره رعایا در پی اولاغ سرگردان و حیران بودند... و رعایا از برزیگری و کسار کردن باز می‌ماندند...»<sup>۴</sup> پس از مرگ غازان بار دیگر ستمگران پیاخاستند و انکله و مزاحمان به مردم آزاری پرداختند.

نخجوانی در اثر معروف خود دستورالکاتب، تحت عنوان «سنع نزول به خانه‌های رعایا» از روی کمال خیرخواهی به سلطان وقت می‌گوید:

مدتی است تا استماع می‌افتد که... اسراء ارکان دولت و ایلچیان و متغلبان در

۱. همان، ص ۳۶۰.

۲. عبید زاکانی، «کلیات»، پیشین، ص ۸۶.

۳. تاریخ مبارک غازانی، پیشین، ص ۱۵۱ به بعد.

۴. همان، ص ۱۵۶.



خانه‌های کدخدایان و رعایا نزول می‌کنند، وسالت بسیار با اهالی و ساکنان عاید می‌گردد. چه ایشان تا در خانه‌ها، می‌باشند، مجموع مطاعم و ماکل و مشارب و سفارش از خداوند خاصه می‌طلبند. اگر سلتمس ایشان مبدول داشت، هر ترتیبی که جهت عیال و اطفال کرده، بدیشان می‌باید داد، و خود و زن و فرزند گرسنه و عاجز به سر بردن. و اگر سلتمس مبدول نمی‌دارد، به زخم چوب و شکنجه می‌ستانند. و بسیار می‌باشند که بعضی در زیر شکنجه هلاک می‌شوند. و به وقت بیرون رفتن، آنچه از احوالات و ادوات خانه چون زیلو و پرده و طشت و آفتابه و شربه و غیره آن که ایشان را در نظر می‌آید، جهت خود می‌برند. و بیرون این تنوعات ظلم و تعدی، البته متعرض عودات نیز می‌گردند. و آن بیچارگان را مجال منع نمی‌باشد. اما سردان جهت آنک اگر فریاد کنند، فریادرسی نمی‌دانند. و اما زنان جهت آنک از فضیحت و بدنامی می‌اندیشند. ناچار تحمل آن سنکرات می‌کنند و هیچ نمی‌گویند و به حقیقت اختلال احوال دین و دنیا و خرابی مملکت و سلطنت از اینجاست. و چون به نظر اعتبار تأسل رود، مفهوم شود که تکون و تولد اکثر اولاد زنا که به دزدی و حراسی‌گری و مفسدی و عوانی مشغول می‌گردند، ازین رهگذر است. و بر پادشاهان واجب است که صیانت خانه‌ها و عورات رعایا همچنان کنند که صیانت حرم و اتباع خود می‌کنند، تا دعوی سلطنت از ایشان مصداق و مسموع آید... اکنون تدبیر رفع چنین قضایا آنست که اولاً حکم مطاع نفاذ یابد که اسرا و وزراء و ارکان دولت و اعوان حضرت و سایر سقران و ارباب اعتبار و غیر هم، جهت خود سرایه‌ها و خانه‌ها سازند و یا در بیع آرند یا به کرایه گیرند. و اثمان و اجور بی‌قصور ادا کنند. و بعد از آن جهت ایلچیان و صادر و وارد، بیرون شهرها ایلچی-خانه‌ها سازند. و چنانک پادشاهان قدیم کرده‌اند، این سواض را زیلوها و جامه خواب و آلاتی که از آن چاره نباشد چون خم و سبو و کوزه و غزغان و کاسه و غیر آن از سال دیوان مرتب دارند. و وظایف یومی ایشان روز بروز می‌رسانند، تا آن طایفه را زحمت اهل شهر و رعایا نباید داد... و عورات مردم در کنف عفت و عصمت محمی و مستور مانند. و رعایا که از بیم ایلچیان و تعرض و فساد ایشان از خانه‌های خود بیرون نمی‌توانستند رفت، به ایمنی و فراغت بیرون روند. و به مهمات و مصالح خود مشغول گردند. و صدور این حالات موجب دوام دولت و سبب بقای مملکت گردد... اعزام رسول و ایلچی نه تنها در ایران بلکه در میان ملل متمدن باستانی از دیرباز معمول بوده است.»

ابن بطوطه که از نیمه اول قرن هشتم به ایران و چند کشور آسیای  
 مسافرت کرده است در دوران اقامت در هند مورد عنایت سلطان قرار  
 میگیرد و از طرف او بعنوان «ایلچی» مأمور دربار چین میشود، به دستور  
 سلطان هرچه برای این مسافرت لازم است فراهم کردند و بالاخره ابن-

مسافرت سیاسی  
 ابن بطوطه بین دربار  
 چین و هند

بطوطه بمعیت عده‌یی، از هندوستان عازم چین میشود پس از رسیدن بچین «پادشاه چین برای سلطان  
 هدایائی که عبارت از صدفتن غلام و کنیز و پانصد جامه از پارچه که سخاکه صددست آن از  
 مصنوعات شهر زیتون و صدف دیگر از مصنوعات شهر خنسا بود و پنج من مشک و پنج جامه  
 مرصع بجواهر و پنج ترکش زردوزی شده و پنج قبضه شمشیر فرستاد و تقاضا کرده بود که  
 سلطان اجازت فرماید تا بتکده‌ای که در ناحیه جبال قراچیل (هیمالیا) واقع است، تجدیدبنا  
 شود... سلطان در برابر هدایای پادشاه چین هدایائی بهتر و گرابهاتر برای او ارسال داشت که  
 عبارت بود از صد اسب نجیب با زین و لگام و صد غلام و صد کنیز هندو که هنر خواندن و  
 رقص میدانستند و صدجامه (از پارچه بی‌رسی که از پنبه بافته میشود و در زبائی بی نظیر میباشد  
 و هر دست آن صد دینار ارزش دارد.» سپس ابن بطوطه بتفصیل یکایک هدایای سلطان را  
 بریشمرد و مینویسد: «سلطان برای این مسافرت اسیرظهیرالدین زنجانی را که یکی از فضلا و  
 اهل علم بود به اتفاق کافور شر ایدار که هدایا به او سپرده شده بود همراه ما کرد و بفرمود تا  
 اسیرمحمد هروی، با هزارتن سوار ما را تا ساحل دریا برساند و هیات نمایندگی چین را که پانزده  
 تن بود با حدود صد خادم در معیت ما روانه کرد، بدین ترتیب با اردوئی بزرگ حرکت  
 کردیم...»<sup>۱</sup>

درسال ۸۹۵ پادشاه شروان فرخ یسار، رسولان کاردان به درگاه

متن يك تعهدنامه سیاسی

يعقوب پادشاه فرستاد و شرطنامه گذرانید. سوادش این است:

«والله، بالله، تالله الطالب المدرک المهلک الحی الذی لاینام و لایموت و بالقران المجید القدیم  
 الذی لایفوت، که در مدت عمر با دوست حضرت اعلی خاقانی ابوالمظفر السلطان یعقوب بهادر  
 خان دوست باشیم و با دشمن ایشان دشمن. و در طریق رعیت پروری و عدالت گستری به نهج  
 قویم و صراط مستقیم آن حضرت سلوک نمایم. و در ادای مبلغ پنجهزار تومان تبریزی که از  
 نواب حضرت اعلی قبول نموده‌ایم مطلقاً تعلق و اهمال ننمایم. و بر اسراء و ارکان دولت و  
 حکام نامدار، و اعیان و شاهیر مملکت شیروان که در این ایام با پدرم اتفاق نموده‌اند، بی‌اذن  
 و رخصت از جانب نواب حضرت اعلی سیاست نکنم و به قتل نرسانم و غارت نکنم. و به‌جار  
 و یساق آن حضرت، به دستور خاقان سعید امیر تیمور حاضر شوم. و لشکر به هر طریق که امر  
 فرمایند بفرستم... و اگر العیاذ بالله از جمیع و اسور یا از بعضی ترمذ و عناد نمایم. از حرز الله تعالی  
 و سبحانه و ذمه رسول الله خروج نمود باشم و مستحق غضب و سخط الهی و قهر پادشاهی باشم.»<sup>۲</sup>

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، ص ۵۵۱ به بعد.

۲. روملو، حسن بیگ، احسن التواریخ، به اهتمام دکتر لوائی، ص ۶۲۴.

نامه سیاسی امیر تیمور گورکان به سیدعلی کیا  
 امیر تیمورگورکان دوبار به سیدعلی، حکمران گیلان نامه نوشته است. در نامه نخستین رعایت ادب کرده است. ولی در نامه بعدی از حد ادب خارج شده است و سید را به درگاه خود فراخوانده، در مقام تهدید و ارباب او برآمده است و از جمله چنین نوشته است: «سیدعلی کیا به تحیات و رافات فراوان مخصوص بوده و همگی همت همایون بر تمهید قواعد و اشفاق و سلوک اوضاع بر نهج وفاق

مقصورشناسد... احوال ملک عزالدین لرو پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و اسراء شیروان و شکی و ملک بقرات تغلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع... از جاده مطاوعت انحراف نمودند به چه نوع تأدیب یافتند... اکنون اگر چنانچه نظام استقامت و اسور خود می خواهد، باید که به همت فیاض پادشاهانه و عنایات و الطاف خسروانه حضرت مانیکو امیدوار و مستظهر بوده، بلا حجاب به درگاه عالمیان متوجه شود، یا یکی از برادران و فرزندان را روانه گرداند. اگر به خلاف این معنایی به جای آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود، می باید که جنگ را آماده و مهیا باشد که... متوجه ولایت او خواهیم شد... هر آینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی و غارت، گناه، تماسی بدو عاید گردد. و او بزه و آثم باشد. والسلام.»

سید در پاسخ تیمور پس از ذکر کلیات، چنین می نویسد:

پاسخ دلیرانه  
 سیدعلی کیا

«... این مقدمات مبتنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبتنی است از سفاقت بسیار و نخوت بی شمار و کلمات ناپسندیده و عبارات نااندیشیده، مطلقاً دعوی ابوبیت کرده هر شخص که به صفات اوله نطفه و آخره جیفه موصوف شد و هر روز دو نوبت به اکل و شرب محتاج باشد، چگونه... از جناب ما حضرت ما و مستقر عزت و جلال ما سخن گوید... در این باب تامل رفت، به جر حماقت کاتب صورتی ننمود. جهت آن که رعایت ادب کردن به کافه انام از خواص و عوام لازم و واجب است. و اگر هم با یکی از فرودستان و درم خریدگان باشد، سخن سفیهانه و گراف نباید گفت؛ و تحکم و تکبری که نموده به این عبارت که «قلم عفو مغفرت بر جراید جرایم او کشیده شود» بانه که اگر با یکی از... آنان که از قبل او حاکم موضعی باشد، این خطاب توان نوشت... حقا که اگر او را به دقایق این معانی شعوری بودی، رخصت کاتب ندادی... قبول دعوتی که می فرساید و اسر بر متابعت و انتقاد که می نماید، از دو وجه خالی نتواند بود: یا از جهت مصالح دین باشد، یا فواید دنیوی. افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته اند و صورتی که با بندگان حق تعالی به ظهور آورده از قتل و غارت و سوخت و تاخت و اسر و غیره، معلوم شد که این معنی علامت دین و دیانت نیست. چه بر کفار که غیر ملت باشند، مثل این حرکات جایز نیست. و انبیا و اولیا رخصت نداده اند. به تخصیص با مسلمانان، که اهل قبله باشند... و از ایشان اسری صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال

باشند. و اگر غرض فواید دنیوی ... پس تکلیف مالایطاق نمودن و سادات ... را ملازمت فرسودن و تهدید و تخویف نمودن، مناسب عقول ارباب دین نیست ... از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته، برای بقیه عمر که از دهر فانی مانده است، خود را در مقام مذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات دانید. النار ولا العاد ... برای مهلت چند روزه در جهان فانی که سکت او عین سرعت است و اقامت او مقدمه رحلت، بدین مذلت رضا دادن از خیالات شمر. و لیس للومنین آن یذل نفسه ... چند روزی ... عنان اختیار فوجی از بندگان پروردگار به قبضه اقتدار این ضعیف روزگار دادند، بر حسب قدرت و امکان در اعلاء ... احوال رعایا و ذیبدستان و تیمور دگان و غلات (سیدگان را خالصاً مخلصاً لوجه الله آنچه ستود و ممکن بود، به تقدیم رسانیده ایم. و تارستی باقی باشد، خواهیم کوشید ... از کثرت ازدحام ایشان باک نخواهیم داشت ... اعتبار بر قضیه خوارزم و هرات و سیستان و خراسان و عراق و آذربایجان و تغلیس ... نکنند. و آنرا از کرامات و نصرت تصور نکنند ... اکنون هاتق غیبی از جهت توجه مخالفان و معاندان که بدین جانب متوجه اند و بی استحقاق قصد آزار صلحا و اتقیاء و علماء این دیار دارند، در گوش جان می گوید ... سعد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته و ایستاده ایم. و بجمداله مقامهای استوار و مبارزان نیزه گذار داریم و تا جان در بدن و سر در گردن باشد، خواهیم کوشید ... ذکر می که در اواخر مکتوب رفته بود که چون متابعت نکنند لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسرکه واقع گردد، او آثم باشد. از علما که ملازمند، همین قدر استفسار نمایند که در این قضیه، به وزرو و بال و عقاب که؟ احق و اولی است و که سزاوار لعن و عذاب حق تعالی است؟ با مثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار، بر افعال و احوال همگنان مطلع است. و به گناه زید، عمرو را مواخذه نکنند. و لاتزروو از رة وزر آخری.»<sup>۱</sup>

ظاهراً این نامه مستدل و شجاعانه در سزاج اسیر تیمور موثر افتاده و او را از جنگ و مبارزه ای که فرجام آن روشن نیست، باز داشته است. چه سیدعلی کیا تا سال ۸۱۲ یعنی پنج سال بعد از وفات امیر تیمور، به حکومت و فرمانروایی خود در گیلان و مازندران ادامه داده است.

سلطان احمد جلایر در سال ۷۸۴ به تخت سلطنت نشست. و پس از آن که حوزه قدرت تیمور وسعت گرفت، وی را به نزد خود فراخواند. ولی سلطان احمد از قبول این دعوت امتناع ورزید. اکنون قسمتی از نامه این دورا اینجا نقل می کنیم:

مکتوب امیر تیمور  
به سلطان احمد جلایر  
و پاسخ سلطان احمد

نامه امیر تیمور: احمد جلایر به عوطف پادشاهانه محفوظ و بپهرسند و ملحوظ و مقبول باد. بدانند که چون ریات ظفرنگار به طرف شیراز عود نمود، منصور نا منصور با قریب ده هزار سوار، خود را فدای عساکر منصور کرد و مانند گرد خود را بر هوا

پراکنده کرد. امروز اگر تو خود را نمی‌شناسی، ما تو را وارک و سماک تو را می‌شناسیم. حکم آن که سعیا علی الراس لامشیا علی القدم، هر چند زودتر خود را به درگاه عالم پناه عرش سسکت کیوان منزلت رساند، و خاک بارگاه را توتیای چشم سازد. امید هست که به عنایت پادشاهانه مشمول گردد.

جواب سلطان احمد جلایر: تیمور مدبور به ظلم و ستم معروف و مشهور، بدانند که چون مکتوب مکتوب نامسقول و رسول سلول ناسقول تو بدین درگاه گیتی پناه و سده سدره اشتباه رسید، اقل خدام را فرمودیم که در آن مطالعه نمایند. سراسر کبر و منی و دغا بازی و خودبینی به سوق عرض افتاد. عجب که رویاه گمراه بی دست و پا، دلیری و صلابت شیرینی نماید. و کم اصل، با اصیل برابری کند. نام ارک و سماک ما برده و از اصل و نژاد خود دور مانده ... اگر توانیم مقاومت نماییم و اگر برخلاف این باشد، سبق الفرار سما لایطاق من سنن المرسلین، و سیعلموا الذین ظلموا ان منقلب ینقلبون!

نمایندگان سیاسی در عهد تیمور — بطوری که از سفرنامه کلاویخو برمی آید، در عهد تیمور نه تنها رعایت وضع عمومی و مصالح نمایندگان سیاسی نمی‌شد، بلکه مردم بی‌نواهی که در مسیر حرکت سفیر بودند، به انواع بدبختی دچار می‌شدند. کلاویخو سفیر اسپانیا می‌نویسد:

«آن کس که راه‌نمای ما بود، بدنبال سران شهر، یاده... که در آن فرود آمده بودیم، می‌فرستاد. و چون آنها را به حضور راهنمای ما می‌آوردند، به مجرد این که سخنی می‌گفتند فوراً کتکی مفصل می‌خوردند... سپس برای جبران این کوتاهی و فراموشکاری، اهل محل، باید مبلغ هنگفتی جریمه بدهند، تا در آینده از سفرها بهتر پذیرایی کنند.»

در حدود سال ۸۰۵ هـ. (۱۴۰۲ م.) هانری سوم پادشاه اسپانیا که **مبادله سفرا بین ایران و اسپانیا در عهد تیمور** سخت به کسب اخبار درست، دلبستگی داشت، دو سفیر به جانب شرق گسیل داشت، تا آنچه را در جریان مسافرت خود می‌بیند گزارش

دهند. این دو، پس از طی سریق، در آنکارا به اردوی تیمور رسیدند و به حضور او بار یافتند. از آنان با ملاحظت پذیرایی شد. پس از چندی، تیمور تصمیم گرفت متقابلاً، هیاتی با هدایای بسیار گران بها نزد پادشاه اسپانیا بفرستد. و قرار شد سفرای او همراه فرستادگان پادشاه اسپانیا طی طریق کنند. در نتیجه این اقدام تیمور، پادشاه اسپانیا بر آن شد که کلاویخو را با گروهی دیگر به نزد تیمور گسیل دارد. این هیات، هدایایی نیز همراه داشتند و تنی چند از آنان در نتیجه رنج سفر جان سپردند. کلاویخو بیش از یک قرن، پس از آن که مارکوپولو نحوه راه یافتن به آسیای مرکزی را در کتاب معروف خویش بیان کند، به سوی سمرقند راه افتاد. این سفر قریب ۱۵ ماه به طول انجامید و در جریان خلیج آن، درنگها و تعطیلهای بسیار روی داد. کلاویخو شرحی از کشتیهای بادی آن دوران در شهر قسطنطنیه و آثار تاریخی آن می‌نویسد.

پس از آن که هیات اسپانیایی به معیت سفیر تیمور داخل قلمرو تیموری شدند، با آنان همه‌گونه همراهی شد. این هیات در خوی با سفیر سلطان مصر برخورد کردند

که برای ادای بعضی تعارفات نزد تیمور می‌رفت. وی نیز هدایایی نظیر چند شتر مرغ و یک زرافه همراه داشت. هیات هم‌گام با این حیوانات، طی طریق می‌کردند تا به شهر تبریز رسیدند. «تبریز سرکز بازرگانی ایران بود. این شهر بر سر راه کاروان روشرق و غرب واقع بود، و کاروانیانی که از کنار دریای سیاه و آسیای صغیر می‌آمدند، با کاروانیانی که از اقصای آسیای مرکزی آمده بودند برمی‌خورند. در اوایل دوران مغول، تبریز سرکز حکومت نیز به‌شمار می‌رفت. اما تیمور اخیراً آنرا به سلطانیه نقل کرده بود. و نایب‌السلطنه وی در آن شهر، مقر داشت. کلاویخو و همراهان، پس از عبور از شهرهای مختلف به شهر مذهبی مشهد می‌رسند. جالب توجه است که در عهد تیمور، چون هنوز بدعت‌های مذهبی و تعصبات جاهلانه به وسیله قزلباشها و سلاطین صفوی و روحانیان قشری در دماغ مردم راه نیافته بود؛ از برکت آزاداندیشی مردم، کلاویخو و همراهان توانستند به راحتی و آزادانه آرامگاه امام رضا را زیارت کنند.

کلاویخو در این مسیر طولانی، همه‌جا از کمک دولت تیموری برخوردار بود. تعویض اسبهای چاپاران به هزینه دولت صورت می‌گرفت. در مسیر، کاروانسراهایی بود که در آنها اصطبل‌های پر از اسب قرار داشت. و همه، آماده خدمت به مأموران حکومتی و پیکها بودند. ضمناً مأمورین حکومتی به هنگام ضرورت، می‌توانستند اسب اشخاص را نیز مصادره کنند. کلاویخو در این سفرنامه از ذکر مظالم مأمورین ایرانی به مردم و کشاورزان خودداری نمی‌کند و می‌نویسد: تاتاران با بیدادگری، با دهقانان و روستائیان رفتار می‌کنند. راهنمایان و صاحب‌منصبانی که از طرف دربار فرستاده می‌شدند. همه‌جا خواسته‌های خود را با دادن قازیان و ایراد ضرب و شتم وصول می‌کردند.

کلاویخو و همراهانش پس از ورود به سمرقند، به خدمت تیمور بار یافتند و مورد مهر و محبت او قرار گرفتند.

در این ایام، تیمور آخرین روزهای زندگی خونبار خود را طی می‌کرد. و شاید به همین علت اصرار کلاویخو و همراهان برای تودیع بنا تیمور به عهده تعویق می‌افتاد، چون بیم آن بود که با مرگ تیمور نظم و آرامش موجود به کلی از بین برود، به اصرار دولتیان، هیات، راه کشور خویش را در پیش گرفته، به اسپانیا برگشتند. در این مأموریت، کلاویخو و همراهان یک صد هفته از عمر خود را در دریا و خشکی و شهرهای گوناگون گذرانیدند. و با مناظر نیک و بد و خوشیها و ناخوشیهای بسیار روبرو گردیدند که شرح آنها در سفرنامه کلاویخو آمده است.<sup>۲</sup>

کلاویخو در سفرنامه خود بسیاری از خصوصیات اجتماعی و مظالم حکومت تیموری را توصیف می‌کند. از جمله می‌گوید چون ما قصد ملاقات تیمور را داشتیم، فرمانروایان محل خود را موظف می‌دانستند هرچه زودتر ما را به سمرقند برسانند. با این که در راه سلطانیه به نیشابور سخت بیمار بودم و در تب می‌سوختم، هرچه اصرار کردیم که به ما اجازه استراحت بدهند، از بیم غضب تیموری اجازه ندادند. به طوری که «چون نوبت عزیمت و بر اسب نشستن رسید، همچون مردگان بودیم»<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۵۱.

۲. همان، مقدمه، ص ۲۳-۱۰ (به اختصار).

۳. همان، ص ۱۸۳.

کلاویخو مکرر از روش وحشیانه ماسورین تیموری سخن می‌گوید و می‌نویسد: «چون مردم از آمدن تاتاران و سواران تیموری که برای اجرای دستوری می‌روند با خبر می‌شدند، بی‌درنگ با منتهای سرعت می‌گریزند. گویی ابلیس به دنبال آنها کرده است. بازرگانان نیز دکانهای خود را تخته می‌کنند و مانند دیگران فرار می‌کنند، و درخانه‌های خود پنهان می‌شوند. در ضمن گریز به یکدیگر با آوای بلند می‌گویند «ایلچی» یعنی سفیران. چون می‌دانند با آمدن سفیران، روز آنان سیاه می‌شود. به این ترتیب مردم چنان می‌گریزند که پنداری اهریمن شخصاً به دنبال آنان روان است... چون کدخدا را یافتند به او ناسزا می‌گویند و تازیانه می‌زنند. او را در پیش خود می‌دوانند تا آن که آنچه نیاز سفیران است، به دست آورند. این ماسورین به نام اجرای فرمان ولینعمت خود، مردم را در فشار می‌گذارند و دم از کسی بر نمی‌آید...» کلاویخو می‌نویسد: «ماسورین تیموری بدون توجه به تمایل و علاقه مردم، عده‌ای را جبراً به حوالی سمرقند کوچ می‌دهند تا به نفوس این خطه بیفزایند.»

همو می‌گوید: «در کشور تیمور چون فرستاده و سفیری نزد او می‌رود، موظف است هدیه و پیش‌کشی برای تیمور در برابر افتخاری که به او داده است، بفرستد.»<sup>۱</sup>

کلاویخو در سفرنامه گرانقدر خود که گنجینه بی‌از اطلاعات اجتماعی است می‌نویسد: پس از ورود به سمرقند و تقدیم پیشکشهایی به ماسورین مخصوص تیموری، ما را طی تشریقاتی بسیار، به حضور تیمور هدایت کردند. وی بر زمین یعنی بر سکوی نشسته بود که در برابر آن فواره‌ای بود و آب را به هوا می‌پراکند. و در روی فواره سیبهای سرخی همچنان بالا و پائین می‌رفتند. تیمور بر تشکهای کوچکی که گلدوزی شده بود، تکیه داده بود، وی قبایی از پرند ساده و بی‌پیرایه و بدون گلدوزی بر تن، کلاه سفید بلندی بر سر داشت که بر فرق آن یک لعل بدخشان می‌درخشید، و به گرد آن، سروارید و گوهرهای گرانبها دیده می‌شد.

... چون او را دیدیم، تعظیم کردیم و زانوی راست را بر زمین نهادیم و دستها را بر سینه گذاشتیم. آنگاه گام به گام پیش رفتیم و باز دوتا شدیم. و بار سوم نیز سرفروود آوردیم. اما این بار، بر زمین زانو زدیم و همچنان ماندیم. آن گاه تیمور فرمان داد برخیزیم و به او نزدیک تر شویم... آنجا سه تن از بزرگان که ندیم تیمور بودند، ایستاده بودند. آنها زیر بازوی ما را گرفتند و ما را نزد تیمور بردند، و به زانو زدن واداشتند. آن گاه تیمور پیر، برای آن که ما را ببیند، اجازه داد که برخیزیم و در حضور او بایستیم... تیمور از حال و وضعیت ما جوینا شد و گفت: «پسرم پادشاه شما چگونه است؟ زندگی را چگونه می‌گذرانند؟ آیا تندرست است؟ ما نیز پاسخهایی شایسته دادیم. آن گاه پیاسهایی را که حامل آن بودیم، گذاشتیم.<sup>۲</sup> چون سخن ما به پایان رسید، تیمور رویه بزرگان و درباریان خود کرد و گفت «اینک سفیرانی را که پسرم پادشاه اسپانیا فرستاده است، بنگرید. وی برآستی از بزرگ‌ترین شاهان فرنگ است که در آن سوی زمین بر سر دسی بزرگ و نام‌آور فرمان می‌راند. من پیام حسن نیت برای پادشاه اسپانیا خواهم فرستاد. همین کافی بود که او، تنها سفیرانی بانامه‌ای

نزد من روانه کند و پیشکش و تقدیمی نمی‌فرستاد. برای من همین بس بود که از تندرستی و خوشی او آگاه شوم و پیشکشی از او هرگز نمی‌خواستم.<sup>۱</sup>

«در این هنگام یکی از نواده‌های تیمور، نامه مخصوص پادشاه اسپانیا را در برابر دیدگان تیمور قرار می‌دهد. ولی تیمور پس از گشودن نامه می‌گوید بهتر است که در فرصتی مناسب‌تر نامه خوانده شود. پس از پایان این مراسم، پیشخدمتها دست‌به‌کار آوردن انواع اغذیه، مشروبات و میوه‌های گوناگون شدند. آنها گوشت گوسفند آب‌پز، بی‌آبگوشت و کباب و گوشت اسب را در ظرفهای چرمی بزرگی می‌گذاشتند که با بزرگی و سنگینی، پیشخدمتها، با درفتن دسته ظرفها می‌توانستند این ظروف را به‌سوی تیمور یا اشخاص دیگر بلغزانند. عده‌ای با داشتن پیش‌بند و آستینهای چرمی، تکه‌های گوشت را در قدهای بلندی که از زر و سیم و یا چینی بود، می‌نهادند. پس از آنکه محتوای قدها از لحاظ سواد غذایی تکمیل می‌شد، دو یا سه تن از بزرگان، این قدها را در برابر تیمور و سفیران و سایر مقربان تیمور می‌نهادند. زیرا این قدها، به قدری سنگین بود، که برداشتن آنها برای یک نفر غیر ممکن بود. هنوز خوراک اول تمام نشده، خوراک دوم را می‌آوردند. و مازاد غذاهای ما را برای خدمتکاران ما فرستادند که به‌خانه‌ها ببرند. کلاویخومی نویسد: مقدار خوراک چنان بود، که اگر خدمتکاران می‌خواستند در مراجعت به‌خانه حمل کنند، تا ۴ ماه کفایت خوراک ما را می‌کرد. به‌محض این که گوشتهای کباب شده و آب‌پز خورده شد، قدهای گوشت گوسفند و آبگوشت را آوردند. سپس مقادیر زیادی میوه از قبیل هندوانه، هلو، انگور، و جز اینها را در برابر ما نهادند. آن‌گاه قدها و کاسه‌های زرینی از شیرمادیان که با شکر آسیخته بودند، برای نوشیدن ما آوردند.<sup>۲</sup>

باده‌پیمایی و آداب آن: تیمور با آن که خود را مسلمان معرفی می‌کرد، در باده‌پیمایی سخت افراط می‌نمود. و مهمانان و ملازمان او نیز ناگزیر بودند که درسیخوارگی با او همگامی و همقدسی نمایند. در نظر آنها سی‌خوش و گوارا، آن بود که میهمانان از آن به قدری بنوشد که از خود بی‌خود شوند. کلاویخومی نویسد:

«پیشخدمتهایی که در ضیافت شاهانه خدمت می‌کنند، در برابر مهمان زانومی زنند، و تا یک پیاله خالی می‌شد، پیاله دیگر را به دست او می‌دهند. و این کار همچنان ادامه می‌یابد. چون یکی خسته شد، دیگری جای او را می‌گیرد. به هر کس که از نوشیدن، سر باز می‌زند، گفته می‌شود که مخالفتی است با تیمور که او را آنجا خوانده و به او احترام گذاشته است... در صورتی که در پیاله اندکی بماند، پیشخدمت آنرا پس نمی‌گیرد. مهمان باید آنرا تا ته بنوشد، مهمانان هر پیاله را لاجرم یا در دو جرعه می‌نوشند. جرعه دوم را به سلامت علیحضرت می‌نوشند... سردی که به حد و فوور می‌گساری کند؛ بهاد لقب می‌یابد...»<sup>۳</sup>

«... چون ما همه خوردیم و سیر شدیم، نمایش پیشکشهایی که آورده بودیم، آغاز شد... اینها پیشکشهایی بود که از ولینعمت خود، پادشاه قسطنطنیه آورده بودیم. و نیز پیشکشهای سلطان مصر را هم نمایش دادند. سرانجام سیصد اسب را هم از برابر تیمور گذرانیدند. این اسبها را یکی از بزرگان به او پیشکش کرده بود. چون



این کارها تمام شد، ما سفیران به راهنمایی خدمتکاران خود، به خانه برگشتیم. بزرگی را مأسور ساخته بودند تا از ما نگهداری کند و راهنمای ما باشد...»<sup>۱</sup>

## فعالیت‌های سیاسی بین شرق و غرب

در دایرةالمعارف فارسی در پیرامون دیپلماسی چنین آمده است:

دیپلماسی — فن و عمل رهبری مذاکرات بین ملتها به منظور حصول سازشی که مورد رضایت متقابل همه آنها باشد. مأمورین این کار، یعنی دیپلماتها، عهده‌دار امور سیاسی و تنظیم اداره روابط دولت با دولتهای دیگر می‌باشند. تا قرن هفده روابط بین المللی عموماً با مکاتبه مستقیم بین سران ممالک یا اعزام ایلچی‌ها و سفیرانی که برای مقصود خاصی اعزام می‌شوند، صورت می‌گرفت. این روش، نتایج مطلوب را نداشت و به تدریج احتیاج به ارتباط دائمی احساس شد. «و نیز» نخستین دولتی بود که در اواخر قرون وسطا، نمایندگان مقیم به ممالک خارجه اعزام کرد. در اواخر قرن ۱۷ میلادی، داشتن سفارتخانه‌های دائمی در اروپا معمول شده است. سراتب نمایندگان سیاسی عبارتند از سفیر کبیر، وزیر مختار و فرستاده فوق العاده، وزیر و کاردار این مأمورین در کشور-هایی که بدانجا فرستاده می‌شوند، دارای مصونیتها و فعالیت‌های دیپلماسی هستند. از قبیل معافیت از پرداخت مالیات و توقیف و محاکمه و غیره. و مسکن آنها از حقوق برون‌سرزی بهره‌مند است. بعدها این مزایا و فعالیتها شامل همه کارسندان سفارتخانه نیز شد. امروز غیر از مستشار و دبیر، وابسته‌های نظامی، دریایی، هوایی، بازرگانی، فرهنگی، صنعتی، کارگری و غیره، جزو دیپلماتها محسوب و از معافیت‌های مذکور بهره‌مند هستند. عده این مأمورین دائماً و به تازید هستند، به طوری که عده کارسندان سفارت کشورهای بزرگ در پایتخت‌های بزرگ دنیا، به چندین صد نفر می‌رسید. وظیفه این کارسندان این است که در حدود موازین بین المللی و بدون توسل به جاسوسی، ناظر وقایع سیاسی، اقتصادی و نظامی کشوری که در آن مأموریت دارند، باشند. و اطلاعات دقیقی به کشور متبوع خود بفرستند.<sup>۲</sup> اکنون که از بحث کلی در پیرامون دیپلماسی فارغ شدیم، تاریخ روابط اروپائیان را با ایران از قرون وسطا به بعد مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

یکی از نتایج استیلای سلطان محمد دوم (مشهور به فاتح) بر قسطنطنیه آغاز توجه اروپائیان و بسته شدن راه‌داد و سندن اروپائیان به مشرق زمین، این بود که به سرزمین ایران<sup>۳</sup> سلاطین و پاپهای اروپا بر آن شدند که با اتحاد و جلب دوستی ایران، از نفوذ و دست‌اندازی روزافزون عثمانیها بر خاک اروپا جلوگیری کنند. غیر از این عامل سیاسی، غریزه سودجویی، سودای تحقیق و کنجکاو، میل بازاریابی و تبلیغ آرای مذهبی... همه انگیزه‌هایی است که بازرگانان، دانش‌پژوهان و جهانگردان و مبلغان مسیحی را از

۱. همان، ص ۲۳۵. ۲. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، ص ۱۰۲ (به اختصار).

۳. ماعوذ از طاهری، ابوالقاسم. تاریخ سیاسی و اجتماعی... پیشین، ص ۳۱ به بعد.

قدیم‌ترین زمانها و از دور افتاده‌ترین نقاط مغرب‌زمین به سوی ایران کشانیده است. اما از بخت بد، از آثار و سفرنامه‌های آنان بر اثر توفانهای سیاسی و نظامی اثر جالبی برجای نمانده است. با این حال از مختصری که از سفرنامه‌ها و یادداشتهای آنها باقی‌است، می‌توان کمابیش به بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران پی برد.

سفر بنیامین یهودی اسپانیایی: بنیامین تودلایی جهانگرد یهودی اسپانیایی، یکی از نخستین جهانگردان بیگانه‌است که صدوپنجاهسال پیش از این بطوطه از ایران دیدن کرد، شرح نسبتاً مختصر و در عین حال بی‌اندازه جالبی در پیرامون شهرها و نواحی مختلف ایران و از آن جمله خوزستان به جا نهاده، و وصفی از اصفهان، کاشان و یزد در سفرنامه‌اش نگاشته است. از آنجا که ظاهراً غرض بنیامین گردآوری آمار و اطلاعاتی دربارهٔ یهودیان خاورزمین بوده است، از خلال نوشته‌های وی پیداست که در این هنگام یعنی عهد سلطنت مظفرالدین سعدبن زنگی، اصفهان و شیراز از آبادترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده است. زیرا که در اولی پانزده هزار، و در دومی ده‌هزار نفر یهودی زندگی می‌کردند. موافق نوشته‌های همین بنیامین، در عهد اتابکان یا دقیق‌تر بگوییم، در بیست سال اول سدهٔ هفتم هجری، یزد از لحاظ جمعیت، و فور نعمت و آبادی، سومین شهر ایران شمرده شده است.

درست یک قرن پس از بنیامین، جهانگرد ونیزی مارکوپولو<sup>۱</sup> قدم به خاک ایران نهاد. وی در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم هجری، مطالب جالبی از پاره‌ای نواحی ایران از جمله یزد، کرمان و هرمز و وضع بازرگانی و رونق بازار تبریز نوشته است. به طوری که از سفرنامهٔ او برسی آید، در عهد قویبلای نیز برای نمایندگان سیاسی ارزش بسیاری قایل بودند.

رسم است هنگامی که مسافری از راه سی‌رسد، چنانچه سفیر یا تاجر باشد، کلیهٔ هزینهٔ اقامت او، تا مدتی که کار سیاسی یا تجاری او تمام نشده، از طرف خان پرداخته می‌شود. سرپرستهای وی، مجبورند هر شب برای او زنی ببرند. این زنان حق دریافت وجه و یا هدیه از مهمانان ندارند. در عوض خان هم از آنها مالیاتی دریافت نمی‌دارد.<sup>۲</sup>

سفرنامهٔ اودریک<sup>۳</sup>: این مرد چهل و هشت سال، بعد از مارکوپولو برای مطالعات مذهبی از ونیز و از راه ارز روم خود را به تبریز و سلطانیه رسانیده است و چند سالی را (شاید بین سالهای ۷۲۵ و ۷۳۰ هـ) در دیرهای فرقهٔ فرانسیسیان به سر برده است. و سپس از راه هرمز و شیراز و کردستان و بغداد به زادگاه خویش بازگشته است.<sup>۴</sup>

هجوم مغول به ایران و آغاز جنگهای صلیبی بیش از پیش، سلاطین و پاپهای روم را به استقرار مناسبات سیاسی با شرق، علاقه‌مند ساخت. به همین مناسبت در شورای روحانیون عیسوی در شهر لیون به تاریخ ۶۴۳ هـ (۱۲۴۵ م.)، رهبران روحانی برآن شدند که باتصویب پاپ اینوسان چهارم، هیئتی به چین و هیئت دیگری مرکب از چهار نفر رهبان عیسوی به ایران

1. Marco Polo

۲. سفرنامهٔ مارکوپولو، ترجمهٔ حبیب‌الله صحیحی، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۰، ص ۱۲۹.

3. Odoric

۴. ملاحی، ابوالقاسم، پیشین، ص ۲۳.

گسیل دارند. نمایندگان اعزاسی به ایران از مذاکرات خود با بایجو سپهسالار مغولی ایران نتیجه‌ای نگرفتند. و نمایندگان چین نیز نتوانستند نظر شورای لیون را به چینیان بقبولانند. به این ترتیب دو هیئت اعزاسی از سفر دور و دراز خود نتیجه‌ای به دست نیاوردند.<sup>۱</sup>

لوی نهم پادشاه فرانسه معروف به لویی مقدس، برای پیروزی لشکریان عیسوی، جلب حمایت مغولان را ضروری می‌شمرد. به همین مناسبت ویلیام روبروکی<sup>۲</sup> را به حضور منگوقاآن فرستاد. ولی وی با تحمل رنج فراوان نتیجه‌ای نگرفت. در دوران قدرت قویلیای - قآن (۶۹۳ - ۶۵۸ هـ) از برکت امنیت نسبی، بازار تجارت رونق گرفت، و دو برادر ونیزی به اتفاق فرزند خود مارکو پولو به خدمت قویلیای رسیدند، و در پکن اقامت گزیدند. عهد قویلیای در چین و دوران حکومت امیر ارغون، و نماینده خان مغول در ایران را باید مقدسه رواج عیسویت در مشرق زمین و تبادل سفیران در میان شرق و غرب دانست. اما فراموش نکنیم که یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر در برقراری این ارتباط، وجود عیسویان نسطوری در سازمان حکومت اسپراتوری مغول بود. پاره‌ای از این نسطوریان که مردانی دانشمند یا بازرگان یا پزشک بودند، در دستگاه مغولان صاحب مقامهای مهمی گردیدند. و کرارا برسبیل فرستاده مخصوص خان، یا ایلخان مغولی به دربار پادشاهان اروپایی روانه می‌شدند.<sup>۳</sup>

آمدن ربان‌سوما<sup>۴</sup> به ایران: ربان‌سوما از نمایندگان است که به ایران و اروپا سفر کرده است. فیلیپ خوش‌سیمابه‌وی اطمینان داد که با کمک و همکاری ارغون‌خان، بیت المقدس را از چنگ سالیک خواهد رهانید. و همو در سال ۱۲۸۷ با ادوارد اول ملاقات کرد. اما این اولین ملاقات، به عقد پیمانی با انگلیس منجر نشد.

در میان نامه‌های تاریخی این ایام، نامه‌ای که ارغون خان خطاب به فیلیپ خوش - سیماء، و ادوارد اول نوشته، شایان توجه و قابل نقل است.

سلطان فرانسه: به نیروی خدای لایزال و تحت توجهات خان اعظم (قویلیای) ارغون چنین فرمان می‌دهد: فرموده‌اید که چون لشکریان ایلخان به مبارزه با مصر اقدام کنند، ما نیز به ایشان خواهیم پیوست. با قبول این پیام می‌گوییم که با اعتماد به کمک خداوند، قصد داریم که در آخرین ماه زمستان (ژانویه ۱۲۹۱ م.) آهنک حرکت کنیم و در حدود پانزدهمین روز اولین ماه فصل بهار، در برابر دمشق خیمه و خرگاه برپا سازیم. اگر شما به عهد خویش وفا کنید و لشکریان خود را در موعد مقرر به آن نقطه گسیل دارید، به خواست خداوند چون ما بیت المقدس را فتح کنیم، آن را به شما تسلیم خواهیم کرد. لکن اگر شما به میثاق خویش پایدار نباشید، حرکت لشکریان ما بی‌ثمر خواهد بود. از این دو راه، کدامین را اختیار خواهید فرمود؟ و اگر ما ندانیم که چه باید کرد بر این کار چه سودی مترتب خواهد بود؟ فیلیپ به این نامه که در ۶۸۸ هـ نوشته شده بود، توجهی نکرد. ولی ادوارد اول که

۱. طاهری، ابوالقاسم. همان، ص ۲۴.

2. W. Rubruqui

۳. طاهری، ابوالقاسم، همان، ص ۲۵.

4. Rabban Suma

به استقرار مناسبات دوستانه با مغولان دلبستگی داشت، دو نفر از رجال انگلستان را با عده‌ای به ایران فرستاد. ولی چون ادوارد در همین ایام سرگرم جنگ با اسکاتلند بود، نتوانست به یاری ارغون برخیزد. و نمایندگان ادوارد قبل از رسیدن به ایران دریافتند که ارغون در گذشته است.<sup>۱</sup>

**روابط ایران و چین** به طوری که از منابع تاریخی مربوط به عهد شاهرخ و الوغ بیک برمی - آید، در حدود سال ۱۴۰۷ م.، نمایندگان سیاسی و اقتصادی، مکرر بین دربار چین و ایران درآمد و رفت بودند. بارتولد می‌نویسد: «... به همراه سفراء چین سفیر فوق‌العاده خلیل سلطان موسوم به خدایداد نیز با هدایا و تحف بسیار به چین رفت... در سال ۱۴۰۸ میلادی، همان نمایندگان سال ۱۳۹۵ میلادی که به ایران آمده بودند، به ریاست آن چزی. دانو به ترکستان آمدند. و بعد در سال ۱۴۰۹ میلادی به هرات رفته و به مناسبت مرگ تیمور به شاهرخ تسلیت گفتند. در همان سال نیز به کشور خود مراجعت کردند. تیمور به همراه نمایندگان چین، سفیر خویش را به دربار امپراتور چین فرستاد. و در تاریخ مربوط به حوادث سال ۱۴۱۰ میلادی در خصوص گذشتن سفرای اعزامی دربار هرات از «بش‌بالیق» بحث می‌شود. در سال ۱۴۱۲ باز، هیئتی از دربار چین به ایران آمد و مورد استقبال گرم مردم هرات واقع شد. منازل آنان را با معاشهای ابریشمی و قاللیهای گران قیمت زینت دادند. گردش نمایندگان چین مدتی در صفحات غرب طول کشید، و در نامه امپراتور چین، به شاهرخ و خلیل سلطان اندرز داده شد که با هم متحد باشند.

این هیئت که به سرپرستی Bo. A. ErHiN. Tag به ساوراءالنهر آمده بود، در سال ۱۴۱۳ به چین مراجعت کرد. به همراه آن هیأت، نمایندگان به شیراز و هرات و سمرقند و سایر شاهزاده نشینها، به چین رفتند.

در ظرف یک سال هیئتهای زیادی به دربار چین فرستاده شدند و همه آنان در سال ۱۴۱۵ میلادی به کشور خود بازگشتند. و پس از آنهم نمایندگان دربار ایران و سایر نقاط، به چین عزیمت کردند. مورخان آن دوره از آمدن نمایندگان دول خارجی بحث نموده‌اند. نمایندگان دربار هرات بار دیگر به چین فرستاده شدند و در سال ۱۴۱۶ میلادی به محل ماسوریت خود رسیدند. در همان سال از دربار امپراتوری چین سفرایی به هرات، سمرقند، آندو و اصفهان فرستاده شدند. همه آنان در سال ۱۴۱۷ به کشور خود بازگشتند. لیکن به عقیده حافظ ابرو و عبدالرزاق، سفراء چین در سال ۱۴۱۷ میلادی در هرات حضور داشتند. و در ۲۳ ربیع‌الاول ۸۲۰ هجری... در هرات به افتخار نمایندگان خارجی، به ویژه سفرای چین، مجلس جشن و سرور برگزار گردید. و در همان مجلس مراسم تودیع به عمل آمد.

در این ضیافت باشکوه، شاهزاده الخ بیک نیز که در ۱۹ ربیع‌الاول ۸۲۰ هجری برابر با روز جمعه هفتم ماه مه ۱۴۱۷ به هرات وارد شده بود، شرکت داشت. با این هیئت، باز هم نماینده فوق‌العاده دربار هرات موسوم به اردشیر توواجی و از طرف دربار سمرقند یک سفیر دیگر، به چین حرکت نمود. اردشیر توواجی در ۲۳ رمضان ۸۲۲ هجری برابر با ۱۴۱۹ میلادی به هرات مراجعت کرد. به همراه سفیر فوق‌العاده دربار هرات، یک هیئت حسن نیت دیگر به

هرات وارد شد. این هیئت سفراء چین قبل از رفتن به دربار هرات به سمرقند رفتند و هدایا و تحف زیاد به الغ بیک تقدیم نمودند. و به فاصله یک روز توقف در سمرقند، به سوی هرات حرکت کردند... نمایندگان چین به همراه سفرای دربار هرات و سمرقند، در دهم صفر ۸۲۳ هجری برابر با ۱۴۲۰ میلادی به دربار چین رفتند. نمایندگان دربار سمرقند از سال ۱۴۲۰ الی ۱۴۲۱ میلادی در پکن ماندند. آنان در سوغ شرفیاب شدن به حضور امپراطور چین، اسب سفید زیبایی را که الغ بیک فرستاده بود، تقدیم نمودند.

غیر از نمایندگان مخصوص دربار هرات و سمرقند، بایسنقر شاه ملک (فرمانروای خوارزم) و سیورغتمش خان، نیز سفرایی در دربار چین داشتند. خاطرات سفیر مخصوص شاهزاده بایسنقر موسوم به غیاث الدین نقاش، در میان خاطرات سایر نویسندگانی که در حق چین مطالبی نوشته اند، مفصل تر و جالب تر است.

در ربع دوم قرن ۱۵ مسئله اعزام نمایندگان فوق العاده و سفرای مخصوص، کمی از حدت و شدت اولی افتاد. مورخین چین، این موضوع را ناشی از تحولات سیاسی تغییر خط مشی دیپلماسی آن زمان امپراتوران، می دانند. امپراتور چین در نامه ای که در سال ۱۴۳۲ م. برابر با ۸۳۵ ه. به دربار هرات فرستاد، از شاهرخ ضمن گله گزاری از آشوبها و انقلابات آسیای مرکزی به ویژه قسمتهای سرحدی چین، جداً «خواست که به این ناراحتیها خاتمه داده شود. این نامه توسط «هادم — لی گویل» تقدیم حضور شد. در سال ۱۴۲۷ م، برابر ۸۳۰ هجری، امپراتور چین از شاهرخ تقاضا کرده بود که از بازرگانان چین حمایت کند... متن نامه ای که در سال ۱۴۴۵ میلادی امپراتور چین به عنوان الغ بیک فرستاد، در تاریخ عمومی چین موجود است. مصنوعات چینیان از قرن ۱۰ به خارج صادر گردید. مخصوصاً ظروف چین از وهله اول شهرت یافت. الغ بیک یکی از کاخهای زیبای خود را... با مصنوعات چینی سزین کرده بود. الغ بیک در زمستان سال ۱۴۲۱ م. در بخارا سفراء ویژه تبت را به حضور پذیرفت. ولی از هدفهای آن هیأت و نحوه پذیرایی اطلاعات کافی موجود نیست.»<sup>۱</sup>

جوزافا باربارو در سفرنامه خود می نویسد: در طی جنگهایی که میان عالیجناب سینیورا<sup>۲</sup> و سلطان عثمانی در سال ۱۴۷۱ م. (۸۷۶ ه.) در گرفت، سراقه به سیر و سفر در میان بربرها خوگرفته بودم، همراه سفیر حسن بیک (اوزن حسن) پادشاه ایران به آن سامان روانه گردند. سفیر حسن بیک به ونیز آمده بود تا جمهوری ونیز را به ادامه جنگ با سلطان عثمانی برانگیزد. ما از ونیز، باد و کشتی رویه راه نهادیم و دو کشتی بزرگ دیگر به دنبال می آمد و پراز سپاهی و سهمات جنگی بود. و اینها غیر از تحف و هدایایی بود که عالیجناب سینیورا برای حسن بیک توسط ما فرستاده بود... هدایا عبارت بود از چند توپ و ابزار بمباران و تفنگ و باروت و گلوله و دیگر سلاحهای مختلف به ارزش سه هزار دو کات. سربازان، مسلح به کمان شاخی و تفنگ بودند. دو یست تن زیر فرمان سه سرهنگ و

۱. الخ بیگ و دوران او، تالیف باربولد، ترجمه احمدی پور، ازس ۱۸۳ به بعد.

یک فرمانده به نام طوماس که ده تن را برای هرواحد برگزیده و مجهز کرده بود، قرار داشتند. تحف و هدایا عبارت بود از ظروف سیمین به ارزش سه هزار دوکات، پارچه های زربفت به ارزش دو هزار و پانصد دوکات، پارچه های سرخ و دیگر پارچه های پشمی به ارزش دو هزار دوکات...»<sup>۱</sup>

«در جزیره قبرس، نماینده و نیز و سفیر اوزون حسن درباره وضع راهها و اشکالاتی که در راه وصول به مقصد داشتند، تبادل نظر کردند. و سرانجام پس از تحمل خطرات و مشکلات فراوان به تبریز رسیدند.» (در ۳ مه، شاه بامدادان کس به دنبال او (یعنی بطریق انطاکیه) و ما فرستاد و به همه ما بار داد. بطریق سه جامه زربفت و سه جامه از مخمل ارغوانی و سه جامه از مخمل بنفش همراه آورده بود که به شاه تقدیم کرد. شاه ما را به خیمه خود خواند و از سفیر خواست که غرض از رسالت خود را معروض دارد و بطریق گفت که او فرستاده دولت بورگونی است. و به نام او پیشنهادهای سهم تقدیم نمود. سفیر خطابه ای مفصل ایراد کرد که به ظاهر چندان تأثیری در شاه نمود. و تکرار آن در اینجا لازم نیست. ناهار را با اعلیحضرت خوردیم و وی بسیار چیزها از سفیر پرسید و پاسخ شنید. و پس از آن به چادرهای خود باز گشتیم. در ۲ ژوئن ۱۷۰۵ به تبریز وارد شدیم و منزلی در اختیارمان نهادند و در هشتم ماه ماو بطریق ناسبرده به دربار احضار شدیم. و پیش از این چهار بار شاه به من گفته بود که باید به کشور فرانکها بازگردم. و عالیجناب جوزا فابار بار و نزد او بماند. اما من پیوسته به این کار اعتراض کرده بودم و هرگز گمان نمی بردم که وی بار دیگر در این باره سخن گوید. هنگامی که در پیشگاه شاه حاضر شدیم، اعلیحضرت بطریق فرمود: تو نزد مخدوم خود بازگرد، و وی را آگاه کن که من بر آنم که به عهد خود وفا کنم و با ترکان عثمانی بجنگم. و به زودی چنین خواهم کرد. و سپس شمه ای در این معنی گفت. آنگاه روی به من کرد و گفت تو نیز با این کشیش نزد سرور خود بازگرد، و می گویی که من نیز در آستانه جنگ با عثمانیان ایستاده ام و آنان نیز نبرد می جویند. من سفیری بهتر و کاردان تر از تو نتوانم فرستاد. تو در اصفهان به سر برده و با من بدینجا بازگشته ای و هر چه باید ببینی، دیده ای و می توانی به مخدوم خود و همه بزرگان عالم مسیحیت حقیقت را گزارش دهی.» وقتی این را شنیدم، سخت آزرده خاطر شدم و در پاسخ گفتم که این کار از من بر نمی آید و دلیل و برهان آوردم. سپس شاه با نگاهی غضب آلود گفت «من می خواهم و به تو فرمان می دهم که بروی. و مضمون این امر را در نامه ای به مخدومت خواهم نوشت.» آنگاه از بطریق و جوزا فابار بار و خواهش کردم که آنچه در این باره می اندیشند بر زبان آرند. هر دو گفتند چاره جز فرمانبرداری نداریم. پس به پاس عقیده ایشان و اراده شاه پاسخ دادم: خدایکانا اگر چه از این کار بیزارم، اما چون خشنودیت در آن نهفته است، هر چه فرمان دهی می پذیرم. و هر جا که بروم از قدرت عظیم اعلیحضرت و حسن نیتش سخن خواهم گفت تا شاهزادگان مسیحی خشنود شوند. چنین می نمود که شاه از پاسخ من خشنود است و از روی عنایت جوابی کوتاه و مهر آمیز داد. «ملکم می نویسد ازدواج اوزون حسن با یک شاهزاده خانم و نیزی، به تحکیم مناسبات دو کشور کمک کرد. و نیزیها چشم امید به طبع سرکش و جاه طلب اوزون حسن دوخته بودند. و در همان ایامی که عثمانیها در مقام عقد پیمان دوستی با

جمهوری و نیز بودند و مجلس شیوخ با چنین مشکلی روبرو بودند، چهارتن از سفیران اوزون - حسن بهونیز آمدند تا پیمانی علیه ترکان و بر ضد سلطان مصر ببندند بشرط برآن که ونیزیها با نیروی دریایی خود بر هر دو کشور عثمانی و مصر حمله برند. ونیزیها صمیمانه و با جان و دل پذیرفتند. و پس از مشورت، «کاترینوزنو» را انتخاب کردند. و او با خشنودی، مسافرت به - ایران را بر عهده گرفت. و در ۱۴۷۱ ژوئن سال ۱۴۷۱ به دربار اوزون حسن فرستاده شد. مأموریتش آن بود که پیشنهاد کند که ما حاضریم یکصد کشتی مسلح کوتاه و بسیاری کشتیهای بزرگ و کوچک دیگر را مسلح کنیم. و با آنها به اسپراتوری عثمانی از راه دریا حمله بریم. مشروط بر آن که او نیز از راه خشکی با همه نیروهای خود به ترکان بتازد. کاترینوزنو با این مأموریت از ونیز خارج شد و با زحمت زیاد به ایران رسید و با احترام فراوان پذیرایی شد و با زحمت زیاد موفق گردید با دسپینا خاتون به نام جمهوری و نیز ملاقات کند. این بانو نیز قول همه گونه مساعدت به سفیر ونیز داد. سرانجام اوزون حسن تحت تاثیر این تبلیغات و آمد و رفتها، به فرمانروای گرجستان نوشت که جنگ را با ترکان آغاز کند. اما بهار سپری شد و خبری از تدارکات جنگی ونیز نشد. شاه رفته رفته نومید شد. ولی ونیزیها با اعزام پیک، قول وفاداری می دادند و در ۱۶ ژانویه جوزانا باربارو را به عنوان سفیر باشش توپ دژگشای بزرگ و تفنگهای قتیله‌ای و تفنگهای جنگی، به تعداد کثیر و باروت و دیگر مهمات و شش توپچی و یکصد تفنگچی و دیگر سربازانی که در به کار بردن توپ مهارت داشتند و یک دریاسالار، و با نیروی دریایی عظیم به ایران گسیل داشت.

بالاخره جنگ ایران و عثمانی آغاز شد و در جبهه‌های مختلف پیروزی نصیب ایرانیان گردید. ولی در آخرین نبرد که در سال ۱۴۷۳ بوقوع پیوست، ده هزارتن از ایرانیان و چهارده هزارتن از ترکان، به خاک هلاک افتادند و ترکان عثمانی فاتح شدند.<sup>۱</sup>

روابط سیاسی باهند «با افزایش قدرت دودمان آق‌قویونلوها (= سپیدگوسفندان) و بلند آوازه شدن نام و اعتبار امیرحسن بیگ (= اوزون حسن)، فرستادگان پادشاهان و فرمانروایان کشورهای مختلف با هدایایی بسیار، متوجه دربار پادشاه بایندری گردیدند. شرحی که جوزانا باربارو، در پیرامون شکوه و حشمت دربار و دارایی، و به ویژه جواهر خزانه شاهی در سفرنامه‌اش نگاشته است، بسیار جالب و دلنشین است... در میان هدیه‌هایی که سفیران هند عرضه می‌دارند، سخن از جانور درنده‌ای به میان می‌آید، نظیر ببر و شیر. در میان هدیه‌ها فیل تومندی در برابر پادشاه با اشاره فیلبان در یک چشم برهم نهادن درخت بزرگی را از جای برمی‌کند. همچنین زرافه‌ای به حضور پادشاه تقدیم می‌شود... باربارو درباره جواهرات شاهی، چنین می‌نویسد: «... آن‌گاه پادشاه سه پارچه الماس ناتراشیده به من نشان داد که یکی از آنها وزنش به سی قیراط می‌رسید... و دو پارچه دیگر که یکی ده قیراط و دیگری سیزده قیراط وزن داشت. و سپس از من پرسید که آیا در کشور ونیز چنین جواهراتی پیدا می‌شود. پاسخ دادم خیر. به مجردی که این سخن را شنید، سستی سروراید برداشت که بر روی هم چهل رشته بود. و در هر رشته‌ای سی دانه سروراید دیده می‌شد. نیمی از آنها غلطان بود...»

آن‌گاه به اشاره‌اش در کاسه‌ای سیمین نزدیک به ۶ دانه سروراید ریختند که همه آنها ناسفته و بسیار خوشرنگ بود... آن‌گاه گفت می‌تواند یک‌بار اسب از این سرورایدها نشانم بدهد.»

از نوشته‌های باربارو و کنتارینی به‌خوبی پیداست که اوزون‌حسن به‌فرستادگان جمهوری ونیز توجه خاصی داشت. همیشه هرچا پادشاه حرکت می‌کرد، آنان نیز مانند نزدیکان و سرداران و درباریان ملتزم رکاب بودند، و مکرر در خلوت به‌بارگاه فراخوانده می‌شدند و از هردری سخن به‌میان می‌آمد. اوزون‌حسن به‌ویژه علاقه‌سند بود اطلاعاتی در پیرامون جغرافیای ونیز و وضع اروپا و شیوه کشورداری پادشاهان اروپایی به‌دست آورد، همچنین ونیزیها، علاقه او را به‌علوم و فنون گوناگون تایید کرده‌اند... «چنان که گفتیم، در دوران زمامداری تیمور، سفیر اسپانیا به نام کلاویخوسفری به ایران کرد، و در حدود سال ۱۴۰۶ م، با همراهان خود از طریق طرابوزان، خوی و تبریز، متوجه سلطانه، ری، جاجرم و بلخ شد و تا دورترین نقاط شمال ایران عهد تیموری، سفر کرد. و در بهار سال ۱۴۰۶ م (۸۰۹ هـ) به اسپانیا مراجعت کرده‌اند. نوشته‌های این سیاح و سفیر اسپانیولی چنانکه قبلاً گفتیم هرچند از لحاظ جغرافیایی زیاد دقیق نیست، ولی نوشته‌هایش از لحاظ تشریح اوضاع اجتماعی عصر تیموری بسیار جالب و خواندنی است.

پس از سرگ تیمور در عهد فرزندان او و دودمان آق‌قویونلو و قراقویونلو، رشته ارتباط با عیسویان یکباره قطع نشد. ولی در عهد اوزون‌حسن، روابط سیاسی با غرب مخصوصاً با جمهوری ونیز وسعت گرفت. چه در این ایام نفوذ سیاسی عثمانیها در غرب رو به‌فزونی بود. و جزیره یویبا<sup>۱</sup> واقع در مجمع‌الجزایریونان سورهجوم لشکریان عثمانی قرار گرفته بود و نیریان باعزام کویرینی<sup>۲</sup> و باربارو<sup>۳</sup> و کاترینوزینو<sup>۴</sup> سعی کردند حمایت ایران را به‌سوی خود جلب کنند.

«از سرگ کلاویخو (حدود سال ۱۴۰۶ م.) تا ظهور آنتونی جنکین-سون که برای نخستین بار به‌فکر ایجاد روابط بازرگانی با ایران افتاد (سال ۱۵۵۷ م.) یعنی در عرض ۱۵۰ سال کوششهای زیادی

### توجه بازرگانان انگلیسی به ایران<sup>۶</sup>

از طرف کشورهای اروپایی برای ریختن شالوده مناسبات سیاسی و اقتصادی با خاور زمین، و به‌ویژه کشور ایران به‌عمل آمد. در اثنای این صدوپنجاه سال تدریجاً وضع بازرگانی جهان دچار تحول گردید. و همین دگرگونی سبب علاقه بازرگانان انگلیسی به‌دایر کردن رابطه بازرگانی با مشرق‌زمین و منجر به رقابت شدیدی با پرتغالیان شد.

در این تاریخ، یعنی نیمه دوم سده شانزدهم میلادی، کشورهای اروپایی، پس از دو قرن جنگهای صلیبی و مبارزه با مسلمین فرسوده شده، و در پی طرقي بودنند تا مناسبات خود را با دولتهای مسلمان خاورزمین بهبود بخشند، تا از این راه حرکت جهانگردان اروپایی و دعای مسیحی و آمد و رفت بازرگانان به‌سهولت امکان پذیر شود. و سوداگران اروپایی از راه زمین و دریا بتوانند در پناه امنیت و آرامش به‌فعالیتهای اقتصادی مشغول شوند. تا پای سلطان محمد فاتح به‌خاک اروپا نرسیده بود، ناوگان ژن و ونیروپیزا در دریای مدیترانه و دریای سیاه رفت و

۱. طاهری، ابوالقاسم، پیشین، ص ۸۲ به‌بعد.

2. Euboea      3. Quivini      4. Barbaro      5. Caterino Zono

۶. تلخیص از، طاهری، ابوالقاسم، پیشین، ص ۴۲ به‌بعد.



آمد می‌کردند. اما فتح قسطنطنیه به این وضع پایان داد و مقدمات چیرگی و تسلط کشورهای چون اسپانیا و فرانسه، پرتغال و هلند و انگلستان را در عرصه دریاها فراهم آورد. کشف راه جدید هندوستان و گذشتن از دماغه امید نیک، به تمامی ملت‌های اروپایی نشان داد که تفوق سیاسی و اقتصادی از این پس با کشوری است که توانایی ساختن و ادارهٔ ناوهای بزرگ و مجهز و اقیانوس پیما را داشته باشد.

در این ایام، کمابیش اصول فتوایلیسم در اروپا متزلزل شده بود و نهضت شهرگیری و بورژوازی در غرب رو به وسعت می‌نهاد. راه‌های ارتباطی اصلاح و تعمیر می‌شد. و با رشد سریع صنایع دستی و پیشرفت فرهنگ عمومی، رنسانس یا تجدید حیات علمی و فکری آغاز شده بود. در چنین شرایطی اروپاییان که از جنگ‌های داخلی و زدو خورد‌های مذهبی دویست ساله به‌جان آمده بودند، در راه تأمین سعادت فردی و اجتماعی خویش کوشیدند. انگلیسی‌ها که قبل از دیگران در رشتهٔ صنایع دستی و قماش پیشرفت کرده بودند، به واسطهٔ پناهنده شدن اقلیت پرتستان فرانسه به آن سرزمین، بیش از پیش در صنعت پارچه‌بافی توفیق یافتند.

آمدن آنتونی جنکینسون به‌عثمانی و ایران که از پیش‌گامان تجارت با شرق محسوب می‌شود، برای هموار کردن راه تجارت بود. وی با پافشاری و مقاومت، موفق شد از سلطان سلیمان اجازه بگیرد که با کششیه‌های خویش بدون پرداخت عوارض به‌بنادر عثمانی کالا وارد کنند. این سرد از پرتو کاردانی، از طرف گروه بازرگانان انگلیسی یا شرکت مسکوی<sup>۱</sup> به‌سمت فرمانده کل ناوگان بازرگانی منصوب شد. وی در این سفر که تا سال ۱۵۵۸ به‌طول انجامید، با تزار روسیه ایوان مخوف ملاقات کرد و با وی شام خورد، و پس از گفتگوهای لازم، راه ایران را پیش گرفت. ولی به‌علت آشفتگی اوضاع داخلی ایران، ناچار به انگلستان برگشت.

سه سال بعد یعنی در سال ۱۵۶۱ م، با دونا به طرف ملکه الیزابت اول، یکی خطاب به تزار و دیگری خطاب به شاه طهماسب، ماسور گردید که راه تجارت با ایران را بگشاید. در ایران جنکینسون پس از چند ماهی سفر، به خدمت عبداله‌خان اسپرشیروان، به‌قزوین رسید. در این هنگام طهماسب با سلطان سلیمان بر سر استرداد فرزند سلطان عثمانی «با یزید» که به همراهی جمعی از لشکریان خویش به ایران پناهنده گردیده بود، چانه می‌زد.

با وجود مشکلات فراوان، جنکینسون به حضور شاه طهماسب راه یافت و مابین ملاقات و گفتگوی او را با شاه ایران، ضمن تاریخ عهد شاه طهماسب بیان کردیم. با وجود رفتار ناهنجار شاه طهماسب، با نمایندهٔ بازرگانی انگلیس، تلاش آنان در این راه قطع نشد. و بالاخره کارگزاران شرکت مسکوی به‌سبب فرمانی اجازه گرفتند بدون دادن باج یا عوارض، کالاهای خود را به‌خاک ایران وارد و ابریشم خام را به کشور خود صادر کنند. ولی تلاش این دسته و هیئتهای ونیزی، که به این منظور به ایران آمدند، در اثر رقابت دلالان عثمانی وارسی و ونیزی به نتیجه مطلوب نرسید. سرانجام آرسان جنکینسون و الکاک<sup>۲</sup> تا صد و شصت سالی پس از این تاریخ تحقق نیافت. و تاریخ تجارت ابریشم از راه بحر خزر از عهد جان التون<sup>۳</sup> و جوناس هنوی<sup>۴</sup> آغاز می‌شود که هر دو در دوران پراشوب زمامداری نادرشاه به ایران سفر کردند.

باززرگانان انگلیسی همین که از راه بازرگانی شمال ایران، مایوس شدند، بر آن شدند که از طریق حلب، ترابلس و شام، خود را به خلیج فارس برسانند. در سال ۱۵۸۱ نیوبری<sup>۲</sup> و فیچ با تحمل زحمات خود را به هرگز رسانیدند. ولی پرتغالیها که در آن هنگام تجارت خلیج فارس را در دست داشتند، وی را دستگیر و زندانی کردند. فیچ پس از رهایی از زندان و مراجعت به لندن، شرحی از ماجرای سفر خود نوشت و فکر بازرگانان انگلیسی را به ایجاد شرکت هند شرقی متوجه ساخت.

شاه عباس برخلاف شاه‌همااسب مردی غیر متعصب و تاجر پیشه، و سیاستمداری عاقل بود. وی نه تنها جلوی هجوم عثمانیها را به خاک ایران گرفت، بلکه از سیاست تجاوز کارانه عثمانیها در خاک اروپا نیز جلوگیری نمود. و این جریان بیش از پیش توجه زمامداران کشورهای غرب را معطوف به ایران نمود. در سال ۱۵۹۸ م. نخستین هیئت، به سفارت برادران شرلی (آنتونی و رابرت) که سردمی جهانگرد و حادثه‌جو بودند، از انگلستان به ایران آمدند، و در وین به وسیله یکی از بازرگانان ایران به احوال مردم ایران و رفتار محبت‌آمیز شاه‌عباس با خارجیان آشنا شدند. و با تحمل مشقات فراوان به قزوین قدم نهادند. و پس از پذیرایی شایانی که از آنان به عمل آمد، به حضور شاه رسیدند. و به سلطان ایران گفتند از آن رو، رنج سفر را بر خود هموار کرده‌اند تا در رکاب سلطان با دشمنان ایران بجنگند. شاه هدایای آنان را پذیرفت و دو برادر و همراهان ایشان را با تقدیم هدایای گرانبها شادمان ساخت. و در مقابل این محبتها، برادران شرلی که در مسائل جنگی تجربه‌های فراوان داشتند، به تدارک و تجهیز لشکریان شاه کمر بستند و سربازان ایرانی را به پیروی از روش اروپاییان به سه صنف پیاده سوار و توپخانه تقسیم کردند. و به این ترتیب ارتش ایران از لحاظ توپخانه با ترکان برابر شد. شاه‌عباس برای آن که مراتب اعتماد و حق شناسی خود را نشان دهد، به سوجب فرسانی آنتونی شرلی را به سفارت، مأمور درباره‌های اروپا کرد تا از این راه آنان را در جنگ با عثمانیها با خود متحد سازد. آنتونی پس از دریافت این فرمان، برادر خود را در ایران گذاشت. ولی آنتونی به شرحی که در ضمن تاریخ عهد صفویه نوشتیم، از سفارت خود نتیجه مطلوب نگرفت و در خاک اسپانیا جان سپرد. در سال ۱۶۰۸ م. (۱۰۱۷ هـ) شاه‌عباس رابرت شرلی را برای اجرای نقشه‌های اقتصادی و نظامی خود روانه غرب کرد. وی پس از مسافرت لهستان، آلمان و ایتالیا، راه انگلستان پیش گرفت. جیمز اول مقدم او را گرمی داشت و نامه محبت‌آمیز شاه‌عباس را دریافت کرد. شاه ایران در این نامه تسهیلات فراوانی برای بازرگانان انگلیسی در نظر گرفته و آنان را از پرداخت هرگونه باجی معاف کرده بود. با این حال در اثر کارشکنی بعضی از بازرگانان انگلیسی، رابرت جز تبادل پیامهای محبت‌آمیز ارسغان دیگری با خود به ایران نیاورد.

پس از آن که شرکت هند شرقی در بندر سورت هندوستان مستقر گردید، مقدمات نفوذ استعماری انگلیسیها در آن سرزمین فراهم گردید. در حدود سال ۱۰۳۲ هـ. (۱۶۱۴ م.) کالاهای انگلیسی وارد ایران گردید. کسی که در راه استقرار مناسبات اقتصادی بین

آغاز نفوذ شرکت  
هند شرقی در  
ایران<sup>۳</sup>

۱. طاهری، ابوالقاسم، همان، ص ۴۷ به بعد.

2. Newbery.

۳. تلخیم از، همان، ص ۵۱ به بعد.

ایران و انگلیس سعی فراوان کرد، جوان دلیری بود بنام استیل<sup>۱</sup> که قبلاً به ایران سفر کرده بود و از خصوصیات اجتماعی و اقتصادی ایران با خدمتگزاران شرکت هندشرفی سخن گفته بود، و نظر به اطلاعاتی که از اوضاع ایران داشت، از طرف شرکت، مأمور گردید که به اتفاق یکی از هموطنان خود به دربار شاه عباس برود و از او فرمانی برای داد و ستد و فروش انواع قماش و ماهوت و فاستونی انگلیس بگیرد. این دو نفر انگلیسی با پایمردی و وساطت رابرت شرلی، از شاه عباس دستخطی گرفتند که هر موقع کشتیهای سوداگران و رعایای پادشاه انگلیس به بنادر ایران وارد شوند، در حق ایشان مساعدت کنند. به این ترتیب نخستین کشتی انگلیس در بندر جاسک لنگر انداخت و انگلیسیها موفق شدند در اصفهان و شیراز، دفتر تأسیس و نمایندگان بازرگانی خود را برای بازاریابی به آنجا گسیل دارند.

### روابط ایران و آلمان

در نخستین سالهای پادشاهی شاهطهماسب، شارل پنجم در اوج اقتدار خویش به هابسبورگ، اطریش و هانده و چند منطقه دیگر فرمان می‌راند. در همان ایامی که شاه اسماعیل بنیان حکومت خویش را استوار می‌کرد، شارل پنجم برای جلوگیری از پیش روی لشکریان عثمانی، دست دوستی به سوی ایران دراز کرد. در اوت ۱۵۲۵ م، شارل پنجم نامه‌ای به شاه اسماعیل نوشت در حالی که در آن تاریخ یکسال از سرگ اسماعیل گذشته و شاهطهماسب براریکه سلطنت نشسته بود، جالب توجه است که در نامه فوریه ۱۵۲۹ نیز، باز مخاطب شارل پنجم، شاه اسماعیل است. در پایان این نامه می‌گوید: «مقصود ما سعادت افراد بشر و آزادی مردم عالم است.» و در پایان یادآور می‌شود که «اگر در عالم دوستی، خدمتی از دست وی برآید که شایسته مقام ارجمند و والای پادشاه ناسور ایران باشد، هرگز مضایقه نخواهد کرد. و از درگاه خداوندستعال درازی عمر شاه اسماعیل را می‌خواهد.»<sup>۲</sup>

دالساندری سفیر ونیزی: دالساندری که در حدود هشت سال پس از جنگین سون در ۱۵۱۷ م به کمک حیدر میرزا به حضور طهماسب در قزوین باریافت، مانند جنگین سون مراتب محافظه کاری و بزدلی و بی کفایتی شاه را تأیید می‌کند و می‌نویسد «بزرگترین سرگرمی وی عشق به زنان و زراندوزی است. و گاه در باره کشورداری، از آنان نظر می‌خواهد. هر چند این شاه طبعی لثیم دارد، نسبت به زنهایش گشاده دست است. گاه به زنها اجازه می‌دهد که از کاخ شاهی خارج شوند. من خود دیدم مادر سلطان مصطفی سیرزا، که نقاب سیاهی چهره اش را پنهان داشته بود، بیرون آمد و مثل مردان بر روی زمین نشست. و چهارتن غلام و شش تن رکابدار پیاده در اطراف اسبش روان گردید.»<sup>۳</sup>

تلاش پاپ برای اتحاد با محمد خدا بنده: با وجود وضع آشفته‌ای که ایران در این ایام داشت، سران غرب مخصوصاً پاپ اعظم، به کمک ایران برای جنگ با عثمانیها، اهمیت فراوان قایل بودند. پاپ گرگوریوس سیزدهم که در اوایل ماه ژوئن ۱۵۷۹ م (۹۸۷ هـ) طی نامه‌ای که به گراندوک مسکوی فرستاد، وی را از جریان رویدادهای سیاسی ایران و اهمیت رسانیدن کمک به محمد خدا بنده، آگاه گردانید... پاپ گرگوریوس سیزدهم طی پیام رمزی که به کاردینال

لهستان فرستاد، درباره اهمیت جلب کمک ایران برای جنگ با عثمانی‌ها سخن رانده، و اعلام کرده است که «در صورت لزوم، حاضر است به ایران کمک مادی کند. و اگر ایران آغاز حمله کند، آنها از راه زمین و دریا، عثمانیها را ناراحت کنند. و اگر شاه ایران حاضر به چنین حمله‌ای نباشد، باید او را متعهد ساخت که به مجردی که لشکریان عثمانی بر خاک عیسویان اروپا هجوم برند، وی نیز بی‌درنگ از طرف سرزهای خود با آنها جنگ آغازد.»<sup>۱</sup> چنانکه می‌دانیم از قرن شانزدهم و هفدهم میلادی به بعد، در نتیجه رشد صنعت و تجارت، ایجاد راههای ارتباطی در خشکی و دریا، و پایان جنگهای مذهبی، ملل غرب به زندگی مادی روی آوردند، و مسافرت‌های گوناگونی از طرف بازرگانان و نمایندگان سیاسی و اقتصادی کشور های اروپائی به ایران آغاز گردید. به همین علت؛ راجع به تاریخ مناسبات ایران با غرب از دوره صفویه به بعد مدارک و اسناد بسیاری در دست داریم. ناگفته نگذاریم که در میان همسایگان ایران، کشور پهنای هندوستان از دیرباز کشوری صلح دوست و بی‌آزار بود. و همواره با ایران روابط دوستانه داشته است. از میان همسایگان ساسانی، تنها دولت عثمانی در قرن شانزدهم و هفدهم مکرر در نتیجه سیاست توسعه طلبی، با ایران دست و پنجه نرم کرده است. و زسانی با پیروزی و گاهی با شکست روبرو شده است. ولی از قرن هفدهم و هجدهم به بعد، مردم ایران با شوم‌ترین سبب‌های استعمارگران روبرو گردیدند. و ما شرح تجاوزات و زورگوییهای روسیه تزاری و مظالم امپریالیسم انگلستان را در تاریخ سیاسی ایران، مخصوصاً پس از تأسیس کمپانی هند شرقی و نفوذ سرمایه‌داران در کشور زرخیز هند، قبلاً یادآور شدیم.

روابط ایران و اروپا از عهد صفویه به بعد به علل اقتصادی و سیاسی ربه توسعه نهاد. استاد مینورسکی راجع به این مناسبات، تحقیقات ارزنده‌ای کرده است که نخست به ذکر آن می‌پردازیم. منشی الممالک: مینورسکی ضمن بحث در پیرامون سازمان اداری حکومت صفوی، می‌گوید: «لقب منشی الممالک به زمان سلطنت ایلخانان مغول می‌رسد. بهترین ترجمه این لقب همانا وزیر امور خارجه است.» البته در صورتی که مجلس نویس را که حق بیشتری برای چنین عنوانی دارد از نظر دور داریم، منشی الممالک، در صدر کارکنان ابواب جمعی قسمتی از تشکیلات اداری صفوی، که تعداد آنان بسیار بوده، و در کارهای کثیر، از قبیل توقیع تیول و نوشتن عبارت مخصوص اداری به سرخی یا به آب طلا و نهادن دستینه و وصول و گردآوری وجوهات رسیدگی می‌کردند، قرار داشت.

شاردن از شش منشی و مهرداد سملکتی واجد اهمیت، نام می‌برد:

۱. منشی الممالک که وظیفه وی عبارت است از تهیه و ارسال اسناد و مدارک مربوط به امور سملکتی به طور عموم، و ولایات بالاخص که با مهر عالی مهورگشته باشد.
۲. رقم نویس که با فراسین شاه در خصوص امور اداری دیوان سروکار دارد.
۳. حکم نویس که اسناد و مدارکی را که قرار است به مهر شرف نقاد دیوان یا خاصه مهورگردد، در ید اختیار دارد.

۴ و ۵ و ۶. مهردادان که ظاهراً در فصول ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ تذکره الموک از آنان ذکر کرده است، با آن که بین دو ستن سفرنامه شاردن و تذکره الموک توازن و تشابه بسیار وجود

دارد، باز مطالب تذکرة الملوك به طور دقیق باسطالب سفرنامه شاردن یکسان نیست؛ شکی نیست که منشی الممالک مناسی با اهمیت و ذی نفوذ بود. زیرا در شورای سلطنت، عضو محرم راز به شمار می‌رفت. و ابواب جمعی بسیار داشت. و حداقل قسمتی از مکاتبات شاه تحت تصدی و مسئولیت او بود. اما تعیین حدود مشخص بین وظایف او و واقعه نویس، کار آسانی نیست. شاید در نوع نامه‌ها و مکاتیبی که به هر یک از دو مقام مزبور احاله می‌گردید، تفاوت و اختلافی بوده است. طغرا با آب طلا و سرخی توسط منشی الممالک رقم کشیده می‌شد و بایستی ذیل آن عبارتی نظیر حکم جهان مطاع و غیره که از تذکرة الملوك آمده است نوشته شود... مقصود از اصطلاح خط طغرا، ممکن است عباراتی دایر بر نعت خدا و حضرت علی (ع) و ائمه اطهار باشد که بر سر لوحه فرمان می‌نوشتند.

مهرداد مهر همایون، چنانکه شاردن توصیف می‌کند:<sup>۲</sup> فی الواقع مسئول نگهداری مهرهایون که معمولاً به دست مادر شاه سپرده می‌شد، نبود. در روزهای آدینه اسنادی که به مهر وزیران رسیده بود، به در حرم ارسال می‌گشت و آنجا جعبه محتوی مهرهایون آورده می‌شد. و پس از آن که اسناد و مدارک جهت شاه قرائت می‌گردید، مهرداد، محل معهود و مناسبی را بر روی فرمان مزبورتر، و مهر را تقدیم شاه میکرد تا وی آنرا بر آن محل بگذارد، مهرداد مزبور با آنکه دارای حقوق و سزایای مالی بسیار بود. گویا وظیفه و مسئولیت خطیری نداشت اما شاید وظیفه‌ی نظیر «وزیر مشاور» داشته است.

... دو اقدادان، صاحب منصبانی بس دون بودند و مواجب آنان بسیار نبود. و در جلسات عمومی بارهای عام در صف سپاهیان و اسلحه داران قرار می‌گرفتند. طبق سخن شاردن، دواتدار همواره نزدیک سلطان و ملازم خدمت بود. و در کمر بند و شال خود دوات و در داخل جعبه خویش کاغذ سفید داشت و مستعد تحریر فرامین بود...<sup>۳</sup>

طرز رفتار بانمایندگان سرحدی بین ایران و عثمان، از دقت و مراقبت حکمران آن سخن می‌گوید و می‌نویسد: «به محض این که یک کاروانی می‌رسد، سنجبور است که به شاه گزارش بدهد. هر وقت یک سفیری وارد می‌شود، باید تمام مخارج او را کفایت نماید. سفارت را با دقت و مراقبت از قلمرو خود به حوزه نفوذ حکمران دیگر برساند. و آن حاکم نیز در مورد سفرا ناگزیر است که همین اقدامات را معمول دارد. به همین جهت سفرای کشورهای دیگر، در خاک ایران اگر بخواهند، می‌توانند هیچ خرجی نکنند، تمام مخارجشان را دولت ایران می‌دهد.»<sup>۴</sup>

راجع به پذیرایی از سفرای خارجی کمپفر توضیح جالب و دل‌نشینی داده است کمپفر که در عهد شاه سلیمان به ایران آمده است، در کتاب دد در بلاد شاهنشاه ایران به توصیف صحنه‌ای از

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر در خصوص مهردادان، ر.ک. سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، ج ۱، ص ۱۶.
۲. سیاحتنامه شاردن، پیشین، ج ۱۵، ص ۴۵۳.
۳. سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۱۱۷ به بعد.
۴. سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب اوری، ص ۸۱.

پذیرایی سفر، می‌پردازد و می‌نویسد در این مهمانیها تمام درباریان با شکوه تمام شرکت می‌جویند و برای جلب نظر، حیواناتی را که کاسلا تمیز و تیمار شده‌اند (مانند فیل، کرگدن، شیر ببر، اسبهایی که پوشش آنها باطلا و جواهر آراسته شده) نمایش میدهند، همچنین کوزه‌هایی بسیار بزرگ، آتش خوریها و بشقاب‌هایی که از طلا و نقره خالص ساخته شده است و سربازانی که با لباس زرینت رژه می‌روند، در برابر بینندگان ظاهر می‌شوند. علاوه بر اینها سرسرای قیمتی حوضها، فواره‌های خروشان، فرشها و نمدهای قیمتی که همه‌جا گسترده شده، سوزن دوزیها، دیوارهایی که آنها را باطلا آراسته‌اند، تاج پرشکوه و چشم‌گیرشاه، طنین نامانوس ساز و آواز ایرانی، غذا و تنقلاتی که چون کوه بر روی هم انباشته شده است، تمام، برای این است که سفیر و همراهانش را تا مدتی مدید تحت تاثیر قرار دهند. پس از آن که او برای ادای تهنیت به طرف شاه رفت و خطابه کوتاهی را ایراد کرد، در بین مهمانان جایی به وی تعارف می‌شود. در میهمانی‌های ایران، مردم روی صندلی و پشت میزهای بلند قرار نمی‌گیرند، بلکه روی قالی و نمدها که زمین را با آن فرش کرده‌اند می‌نشینند.

در زبان فارسی کلمه ایلچی بدون هیچ تفاوت به یک سفیر کبیر بایک نماینده سیاسی و یا یک پیک ساده دولت، اطلاق می‌شود. همین که ایلچی وارد خاک ایران شد، بلافاصله ورود خود را به داروغه نزدیکترین محل و توسط او به والی اعلام می‌کند. در این اعلام رسمی، باید نام رئیس مملکتی که ایلچی را فرستاده، ذکر شده باشد. پس از آن والی با یک پیک سوار، ورود سفیر را به وزیر اعظم گزارش می‌دهد و وزیر اعظم یا ناظر، توسط همان پیک تعلیمات لازم را به والی می‌دهند که یک یوزباشی وعده‌ای سرباز همراه سفیر می‌کند و خوراک و مسکن و سایر احتیاجات او را تأمین می‌کنند. همین که هیئت سفارت به ولایت جدیدی وارد شوند، والی یا فرماندار به استقبال او می‌آیند و وسایل آسایش او را فراهم می‌کنند. و این جریان تا ورود سفیر به اصفهان ادامه پیدا می‌کند. و در اصفهان نیز خانه و مسکن متناسب در اختیار نماینده سیاسی قرار می‌دهند و تمام مخارج زندگی او را از خزانه دربار تأمین می‌کنند. سفیر خارجی پس از استقرار، علت ماموریت خود را به ناظر توضیح می‌دهد تا وی مطلب را به عرض شاه برساند. و معمولاً شاه در یک روز مناسب سفیر را طی تشریفات به حضور خود می‌پذیرد.<sup>۱</sup>

روابط سیاسی شاه اسماعیل با سلطان سلیم عثمانی: پس از پیمانی که بین شاه اسماعیل و پادشاه گرجستان و سلطان مصر و علاءالدوله، علیه سلطان عثمانی بسته شد، شاه اسماعیل آماده نبرد با ترکان شد. «سفیرانی با هدایای نازد سلیم فرستاد که در آن هنگام در آسایش بود. و هدایا عبارت بود از دوسمی از یک پارچه زر و زین و شمشیری مرصع با نامه‌ای بدین مضمون: اسماعیل پادشاه بزرگ ایرانیان، این هدایا را به توای سلیم، می‌فرستد که مناسب با شأن و مقام تست. زیرا که این هدایا به ملک تو می‌ارزد. و اگر تو سردی دلیری، آنها را خوب نگه دار. زیرا من سی‌آیم و آنها را از تو می‌ستانم و سریر سلطنت را که غصب کرده‌ای بر باد می‌دهم چه شایسته آن است که دهقان زادگان بر آن همه ولایت فرمانروا باشند؟» این نامه چنان خشم

سلیم مغرور را برانگیخت که می‌خواست فرستادگان او را به قتل برساند. اما پاشاها او را از این کار بازداشتند. با این همه، از شدت غضب فرمان داد که گوش و بینی سفیران ایران را بریدند و ایشان را با آن حال، با نامه‌ای بدین مضمون نزد اسماعیل بازگردانیدند: «سلیم سلطان اعظم ترکان بی‌آن که به عوعوی سک اعتنا کند، پاسخ او را چنین می‌دهد: اگر او قدم بدین دیار نهد، با او همان معامله را خواهیم کرد که سلف من محمد با سلف او اوزون‌حسن به‌جا آورد.»<sup>۱</sup>

بانوژ. ای هزلتین<sup>۲</sup> تحت عنوان ممالک محروسه ایران، اجمالا از تاریخچه مناسبات سیاسی و اقتصادی ایران با ممالک غرب سخن می‌گوید به‌نظری در دوره قرون وسطی و در آغاز قرون جدید، اطلاعات اروپاییان از ایران و ممالک شرقی بسیار محدود و آویخته با تخیلات و افسانه‌های فراوان بود. مارکوپولو سیاح ونیزی که در قرن ۱۳ میلادی به ایران و دیگر ممالک شرقی مسافرت کرده است، در سفرنامه خود مطالب جالبی از وضع شهرها و کیفیت مسافرت خود و اوضاع اقتصادی و بازرگانی ایران به‌رشته تحریر کشیده و از تنگه‌ها و معبرهای صعب کوهستانی ایران و بیابانهای بی‌آب و علف و دیگر خصوصیات ایران مطالبی ذکر کرده است.<sup>۳</sup> «در سال ۹۶۱ هجری (۱۵۵۳ میلادی)، شرکت جدیدالتاسیس «بازرگانان حادثه‌جو»، نقشه یک دریانوردی تازه و عجیب را طرح نمودند. و با سه کشتی به منظور اکتشاف و تحقیق در احوال بخشهای شمالی آسیا، راه دریا پیش گرفتند. از این سه کشتی دو تای آن پایان غم‌انگیزی داشت و به مقصد نرسید. ولی سومی به کشف راه شمالی روسیه توفیق یافت، و بدین طریق راه مسکو و از آنجا راه به دریای خزر گشوده گشت. چند سال بعد سرآنتونی جنکین‌سن توانست تا اقصی نقطه آسیای وسطا یعنی تا بخارا پیش رود و به انگلستان مراجعت نماید. در فکر او طرحهایی برای ایجاد یک راه بازرگانی خشکی از طریق روسیه به ایران سوج می‌زد ... در پایان قرن شانزدهم میلادی، یک حس جغرافی‌شناسی و علاقه به جغرافیا در مردم انگلیس پرورش یافته بود. و از آن به بعد پیوسته نقشه برداری جهان، کامل‌تر می‌شد و خاور زمین کم‌کم در نظر اروپاییان از آن وضع افسانه وار و خیالی بیرون می‌آمد. مع هذا در مورد ایران پیش آمد و اوضاع و احوال چنین شد که مدتها بعد هم هنوز حالت افسانه‌ای و سحرانگیز آن باقی ماند. رابطه اروپا با هندوستان و چندی بعد با چین از راه دریا، پیوسته آسان‌تر و بیشتر می‌شد. اما از ایران هنوز هم مردم فقط ناسهایی می‌دانستند. چه این کشور خارج از شاه راهها، قرار گرفته بود. و مسافران فقط با کاروانهایی که آهسته راه طلایی آنرا می‌پیموندند، بدین سرزمین می‌رسیدند. در راه سمرقند ... اسکان داشت مسافرین از سرما منجمد شوند و بمیرند. اما دیده پندار و خیال، عدل‌های شالهای ابریشمی و قالیها را می‌نگریست که در پایان مسافرت از پشت شترها پایین می‌آوردند.»<sup>۴</sup>

۱. سفرنامه ونیزیان، ص ۲۶۴.

## 2. Heseltine

۲. سیاحتنامه مارکوپولو در پایان سده پانزدهم به‌رشته تحریر درآمده است.

۳. به کتاب ممالک محروسه ایران رجوع شود.

به نظر استاد نصراله قلسفی... از انقراض دولت ساسانی تا حمله مغول، یعنی در دوران حکومت خلفای اموی و عباسی، در حقیقت میان اروپا و ایران رابطه‌ای وجود نداشت. زیرا از طرفی پس از انقراض دولت روم غربی و در قسمت بزرگی از دوره قرون وسطا، اروپا، خود گرفتار سلوک الطوائفی و تاخت و تاز طوائف مختلف وحشیان و اختلاقات سیاسی و دینی دولتهای نوپید بود. و اساساً به امور سیاست خارجی و تجاری، خاصه با کشورهای آسیا توجهی نمی‌کرد؛ از طرفی نیز حکومت دینی خلفای اسلامی قاره اروپا را از ایران و کشورهای مرکزی و شرقی آسیا جدا ساخته و میان وراث تمدنهای درخشان ایران و روم کهن، دیواری کشیده بود.

در دوران جنگهای صلیبی (۴۹۰ تا ۶۹۰ هـ.) اروپا و آسیا به یکدیگر نزدیک‌تر شدند و نفوذ تمدن اسلامی به اروپا، سایه ایجاد روابط سیاسی و تجاری میان کشورهای این دو قاره شد. لکن تا زمانی که خلافت عباسی پایدار بود، بازار تجارت اروپا با ایران و سمالک شرقی آسیا، رونقی نداشت و بازرگانان اروپایی قدم از سواحل دریای روم این سوتر نمی‌نهادند. پس از حمله مغول بر ایران، چون بنیاد حکومت عباسیان سست شد، دولتهای اروپایی که دیرزمانی، از قدرت و نفوذ و توسعه اسلام در اندیشه بودند و همواره ضعف و زوال آن را آرزوی کردند، خرسند شدند. و با آن که از بیم سیل بنیان‌کن مغول و خطر حمله آن قوم خونخوار به اروپا بر جان خود سی‌لرزیدند، در صدد برآمدند به هر وسیله، خود را به مغول نزدیک کنند و به دستیاری ایشان کاخ اسلام را واژگون سازند. چنان که پاپ اینوسان چهارم<sup>۱</sup> به همین قصد در سال ۵۲۴۳ هـ. یعنی سال ۱۲۴۵ م. دو دسته از روحانیون عیسوی را نزد خان مغول روانه کرد... بعد از آن هم لوئی نهم، معروف به مقدس، پادشاه فرانسه، که در سواحل دریای روم سرگرم جنگهای مذهبی با مسلمانان بود، سفیرانی چند به دربار خان مغول فرستاد... پس از انقراض دولت عباسیان، دامنه روابط اروپا با آسیا وسعت گرفت و اسپراتوران روم شرقی و پاپ و سایر پادشاهان و امیران اروپا، سفیران بسیار به دربار جانشینان چنگیز فرستادند و پای سبلغان و سوداگران عیسوی، به خاک ایران باز شد و بازار تجارت اروپا با کشورهای غربی آسیا و چین رونق گرفت. ناسی‌ترین مسافران این دوره، مارکوپولو جهانگرد و نیزی است که از ایران به چین رفت و در خان‌بالغ (پکن) به خدمت قوبیلای‌قان، پسر تولوی رسید و بیست سال از جانب وی به کارهای بزرگ کشوری مشغول بود، و در سال ۶۹۵ هـ. (۱۲۹۵ م.) به اروپا بازگشت، و سفرنامه‌اش معروف است.

در دوره حکومت هلاکوخان و فرزندانش، در ایران، رشته روابط سیاسی سلاطین مغول با پاپ و پادشاهان اروپا استوارتر شد. زیرا ایلخانان ایران چون با سلاطین مسلمان شام و مصر در جنگ بودند، می‌کوشیدند که پاپ و پادشاهان مسیحی اروپا را نیز با خود همداستان کنند و با یاری عیسویان، حکومتهای اسلامی مصر و شام را براندازند. در این دوره چون ایلخانان مغول با پادشاهان اروپا و کشورهای عیسوی مذهب روابط دوستانه داشتند، بازار تجارت ایران با اروپا رونق گرفت و شهر تبریز یکی از مراکز بزرگ مبادلات تجاری گردید. لکن همین که



ترکان عثمانی در سال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳ م.) شهر قسطنطنیه را گرفتند و امپراتوری روم شرقی را برانداختند، بازار تجارت اروپا با مشرق، بسته شد و رشته روابط ایران و اروپا منقطع گشت. به همین سبب، اروپاییان نیز بر آن شدند که برای رسیدن به هندوستان و چین و به دست آوردن امتعه آسیا، راهی دیگر پیدا کنند، و این امر محرک کشف راه دریایی جنوب افریقا گردید. از آنچه گذشت چنین بر می آید که روابط ایران و اروپا در قرنهای اولیه اسلامی پس از حمله مغول، آغاز و بعد از فتح قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی بار دیگر قطع گشته است؛ و چون رابطه کوتاه جانشینان چنگیز و تیمور را نیز با پادشاهان عیسوی رابطه ایران و اروپا نمی توان شمرد، روابط اساسی ایران با کشورهای اروپایی در حقیقت، از دوران سلطنت صفویه آغاز می شود.

«پادشاهان صفوی از آغاز سلطنت، چون خود را با خطر استیلای ترکان عثمانی روبرو می دیدند، با دشمنان ایشان از در دوستی درآمدند. و هنگامی که سلاطین عثمانی به فتح سمالک شرقی اروپا و آزار عیسویان مشغول بودند، مخصوصاً به ایجاد روابط سیاسی و تجاری با کشورهای اروپا و جلب قلوب مسیحیان همت گماشتند و دیری نگذشت که میان ایشان با پادشاهان و فرمانروایان بزرگ اروپا، مانند پاپ روم و سلاطین اسپانی و پرتغال و هلند و روسیه و انگلستان و اتریش و لهستان و فرانسه و غیره بنیان دوستی و روابط سیاسی و تجاری استوار گشت، و این روابط در دوران پادشاهی شاه عباس اول، توسعه و رونق بسیار یافت.»<sup>۱</sup>

استاد فقیه، عباس اقبال طی مقالاتی که در مجله گرانقدر یادگار، به یادگار گذاشته است، سرگذشت خلیج فارس و مداخلات شوم پرتغالیها و دیگر دول مستعمراتی را در آغاز نهضت بورژوازی غرب با استادی تمام توصیف کرده است؛ به نظر اقبال: «... تسلط ایرانیان بر سواحل و جزایر خلیج، بر خلاف آنچه بی خبران تصور می کنند، منحصر به سواحل ایران امروزی و جزایر مجاور آن نبوده بلکه دامنه این تسلط بر کلیه جزایر و سواحل آن، مخصوصاً به قسمت عمان و مسقط و الحسا<sup>۲</sup> و جزایر مجاور الحسا<sup>۳</sup> منبسط بوده و در تمام ادواری که ایران قدرت داشته، حکام و سران سپاهی ایرانی در بحرین و عمان و مسقط به نام پادشاهان ایران حکومت می کردند. و مرزهای ایران که تا آن حدود کشیده می شد، از هجوم و تعرض اعراب بدوی عربستان و سایر خارجیان حفظ می کرده اند ... دوره صدساله استیلای پرتغالیان بر این دریا، که از ۹۱۲ هجری قمری تا ۱۰۳۱ یعنی مدت صد و نوزده سال طول کشیده، یکی از پر عبرت ترین و جانگدازترین ادوار تاریخ ماست؛ چه در این مدت، به علت دوری پایتخت از جزایر و سواحل خلیج فارس و گرفتاری سخت شاه اسماعیل و شاه طهماسب در دفاع مملکت در مقابل ترکان عثمانی و از یکان ترکستان، دولت ایران از احوال ایرانیان اطراف خلیج فارس غافل بوده و این سردم غیرتمند و وطن پرست در چنگال نیرنگ و قدرت یکی از بی رحم ترین دول مستعمراتی اروپا، یعنی اهالی پرتغال، دست و پا می زدند... با اجرای این مدت بالنسبه طویل را هیچیک از مورخین سا ن نوشته اند.

۱. زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج ۴، ص ۱۴۳ به بعد (به اختصار).

۲. الاحسا، الحسا؛ بخشی که بالاخص بحرین خوانده می شده است.

۳. جزیره‌هایی که امروز مجموع آنها را بحرین می خوانند.

تمام اطلاعاتی که از کتب ایشان راجع به این دوره به دست می‌آید، یکی دو صفحه و در پاره‌ای موارد از چند سطر تجاوز نمی‌کند.<sup>۱</sup>

«در سال ۸۹۱ هجری مطابق با ۱۴۸۶ میلادی، یعنی پنجاه‌وسه سال کشف راه دریایی هند بعد از فتح قسطنطنیه به دست سلطان محمد عثمانی و پانزده سال پیش از تشکیل سلسله صفویه در ایران، یکی از ملاحان پرتغالی به اسم بارتلمو دودیاژ خود را به دماغه جنوبی افریقا رساند و از آنجا قدم در اقیانوس هند نهاد. ولی به رسیدن به سواحل هندوستان و آسیا که مقصد عمده او بود توفیق نیافت.

در سال ۴۰۴ ه. (۱۴۹۸ م.) یعنی دو سال قبل از تشکیل دولت صفوی، سلاح پرتغالی دیگری به نام واسکودوگاما، اندیشه او را به عمل رسانید. یعنی از طریق جنوب افریقا و اقیانوس هند، به ساحل غربی هندوستان رسید و پای پرتغالیها را به آبهای جنوبی آسیا باز کرد. واسکو-دوگاما ابتدا از بندر لیسبون (لشبونه) پایتخت پرتغال در سال ۱۴۹۷ میلادی (۳۰۳ ه.) به دماغه جنوبی افریقا آمد و قصدش این بود که از آنجا متوجه جهت شمال شود و خود را به سواحل افریقای شرقی برساند. سواحل افریقای شرقی، مخصوصاً قسمت زنگبار، از خیلی قدیم تحت استیلای اقتصادی و معنوی تجار مسلمان و از ضمایم امارت عمان و مسقط محسوب بود و جمع کثیری از دریانوردان عرب و ایرانی در آنجا اقامت داشتند؛ مخصوصاً غالب اسورتجارتی آنجا به دست ایرانیان می‌گشت و ایرانیان مهاجر از مردم فارس و کرمان و جزایر خلیج، از خیلی پیش در آنجا رحل اقامت افکنده بودند و نام زنگبار به معنی ساحل زنگی‌نشین که فارسی خالص است و هنوز نیز باقی است، نشانه‌ای از این دوره استیلای اقتصادی و معنوی ایرانیان بر آن قسمت است. واسکودوگاما، در ساحل افریقای شرقی یعنی در بندر سلنده، با بحریمایان مسلمان داخل در ارتباط شد و چون او و همراهانش به هیچ وجه راههای بحری شرق را نمی‌شناختند، از ایشان خواست تا یکی از ناخدایان و معلمین مسلمان، هادی او به هندوستان شود... واسکودوگاما به هدایت شهاب‌الدین (که زبردست ناخدایان خلیج فارس تربیت شده بود) در تاریخ ۴۰۴ هجری به بندر کالیکوت از بنادر غربی هندوستان رسید... با این کشف عظیم، کلید سلطنت پر ثروت هندوستان از راه دریا به دست اروپاییان افتاد... کشف راه بحری هندوستان به اروپا، ضربه بزرگی بود به تجارت خلیج فارس و جزایر و سواحل آن. چه بازرگانان و دریانوردان مسلمان این حدود به علت استقرار پرتغالیها در دو طرف راههای بحری قدیم اقیانوس هند، یعنی هندوستان و جزایر و سواحل افریقای شرقی، دیگر نمی‌توانستند آزادانه به تجارت بروند. و چون پرتغالیها نیز مردم بی‌رحم و منفعت پرستی بودند و در ضبط و مصادره کشتیهای غیر پرتغالی، از دزدان دریایی پایی کم نداشتند، دیگر کسی جرأت این که خود را در مقابل ایشان به خطر بیندازد، نداشت... بعد از رسیدن واسکودوگاما به هند، پرتغالیها به تدریج دست به تصرف بنادر اطراف کالیکوت دراز کردند، و چند سالی طول نکشید که برای پادشاه خود مستعمراتی در این قسمت از دنیا تشکیل دادند و امانوئل اول پادشاه پرتغال، در سال ۵۹۱۵ ه. (۵۰۵ م.)

۱. مجله یادگاد، سال چهارم، ش ۶ و ۲، ص ۱۰۳ به بعد (بناختار).

یعنی سال پنجم پادشاهی شاه اسماعیل صفوی، حکمران مستقلی برای اداره هند پرتغال به عنوان نایب السلطنه، فرستاد.<sup>۱</sup>

چنان که گفتیم، پس از آن که قسطنطنیه به دست سلطان محمد فاتح افتاد، راه بازرگانی اروپا و آسیا از طریق دریای مدیترانه بسته شد و سوداگران در جستجوی راه جدید تجاری به کوشش و تلاش برخاستند و نخست متوجه بندر اسکندریه شدند. ولی پدرتاری سمالیک مصر و عوامل دیگر، بازرگانان را بر آن داشت که در جستجوی راه دیگری سعی و تلاش نمایند. دریا نورد پرتغالی دیاز، از جنوب آفریقا برای کشف راه دریایی هندوستان به کشتی نشست و وارد اقیانوس هند شد. و دوازده سال بعد از او دریاسالار پرتغالی، واسکودوگاما از همان راه به هندوستان رسید. و با کشف این راه جدید، بر قدرت و اعتبار پرتغال و نفوذ سیاسی و اقتصادی این کشور افزود و دست اعراب مصر و یمن و عمان را، از اداسه فعالیت‌های بازرگانی در آن منطقه کوتاه کرد. بعد از او آلفونسو دو آلبوکرک<sup>۲</sup> با نیروی نظامی و چند کشتی، در صدد تسخیر جزیره هرمز برآمد و خواجه عطار، نایب السلطنه این جزیره را به خراجگزاری پادشاه پرتغال فراخواند. ولی خواجه با تکیه به نیروی نظامی خود، تسلیم نشد و کار آنها به جنگ کشید. سرانجام پرتغالیها پیروز شدند و ضمن اخذ غرامت، خواجه را خراجگزار حکومت پرتغال خواندند. وی متعهد شد همه ساله پانزده هزار اشرفی به دولت پرتغال خراج بدهد و حقوق و امتیازات فراوانی برای پرتغالیان قایل شود. حکومت صفوی نیز که از جهت قدرت دریایی، خود را قادر به جنگ با حکومت پرتغال ندید، ناچار با آن دولت قراردادی به این نحو منعقد نمود:

« ۱. قوای دریایی پرتغال با نیروی لشکری پادشاه ایران به بحرین و قطیف مساعدت کند.

۲. نیروی دریایی پرتغال در فرونشاندن انقلابات سواحل بلوچستان و مکران با دولت ایران یاری کند.

۳. دو دولت ایران و پرتغال با هم متحد شوند و با ترکان عثمانی بجنگند.

به سبب این سوافتنامه، دولت ایران از جزیره هرمز چشم پوشید. پس از مرگ آلفونسو دو آلبوکرک، از طرف دولت پرتغال، شخص دیگری به عنوان نایب السلطنه هندوستان برگزیده شد. ولی بطور کلی مأسوران پرتغالی در دوران قدرت خود به سبب آرزندی، با مردم، به بدی رفتار کردند. و سرانجام بازرگانی آنان یعنی هرمز، مسقط و بحرین در اثر سوء سیاست مسؤلان اسور رو به ویرانی رفت. این ایام متارن بود با مرگ شاه اسماعیل اول و جلوس شاه طهماسب بر تخت سلطنت. در این دوره، سلاطین ایران چون در غرب گرفتار جنگ با حریف زورمند خود، یعنی سلطان سلیمان خان قانونی، پادشاه عثمانی بودند و در خراسان با ازبکان دست به گریبان بودند، فرصت توجه به اوضاع خلیج فارس را پیدا نکردند. و از طرف دیگر در این دوره، قدرت دریایی پرتغال در خلیج فارس بلاعارض بود. و ایران فقط در صورتی می توانست با پرتغال

۱. مجله یادگار، سال چهارم، شماره ۲۶، ص ۱۰۳ به بعد (به اختصار).

دست و پنجه نرم کند که یا از جهت نیروی دریایی، همپایه پرتغال گردد، و یا از دولت دریایی دیگری در راه شکست پرتغالیان استمداد جوید. و چون هیچیک از این دو توفیق دست نداد، ایران تا سال ۱۵۸۰ میلادی (۹۸۸ هـ) که پرتغال به تصرف دولت اسپانی در آمد، ناظر تعدیات حکومت پرتغال بود. در این موقع، سلطان محمد خدابنده، پدر شاه عباس، در ایران حکومت داشت. حکومت اسپانی در این موقع با فیلیپ دوم بود. وی برای تأمین سه منظور، سفیری به دربار ایران فرستاد:

«۱. شاه ایران پیروان مذهب کاتولیک را در اقامه آداب مذهبی، آزادی کاسل عطا کند.

۲. از دشمنی و جنگ با دولت عثمانی دست برندارد.

۳. به رعایای اسپانیا در راه تجارت، امتیازاتی بدهد.»

نایب السلطنه هند کشیشی را که به زبان فارسی آشنا بود، به ایران فرستاد و سلطان محمد، بخوبی از وی پذیرایی کرد و هنگام مراجعت، سفیری از طرف خود، به دربار اسپانیا فرستاد. ولی با غرق شدن این کشتی، کاری از پیش نرفت. شاه عباس که پس از سلطان محمد خدابنده زمام امور را در دست گرفت، بر آن شد که با دولتهای بزرگ اروپا از در دوستی درآید؛ به این امید که از قدرت آنها برضد دولت عثمانی استفاده کند. به همین مناسبت، در دوران فرمانروایی شاه عباس، مناسبات ایران با پادشاه اسپانی و امپراتور آلمان و پاپ روم و جمهوری ونیز و تزار روسیه و پادشاه فرانسه و لهستان روبه وسعت نهاد. شاه عباس پس از مدتی مطالعه، بنا به پیشنهاد آنتونی شرلی، مصمم شد که سفیری نزد تمام پادشاهان بزرگ عیسوی مذهب اروپا بفرستد و آنان را به ضد دولت عثمانی تجهیز و آماده نماید. شاه عباس یکی از سرداران خود را به نام حسینعلی بیگ بیات، مأمور کرد که از جانب او به عنوان ایچی راه اروپا پیش گیرد و با همکاری آنتونی شرلی این مأموریت خطیر را به انجام رساند. نظر اساسی شاه عباس این بود که دولتهای عیسوی مذهب را برضد دولت عثمانی متحد سازد، و دیگر آن که با هر یک از آنها برای فروش ابریشم ایران که در اختیار و انحصار شخص وی بود، قرار دادی منعقد آید. ولی البت، هدف و مقصود اصلی شاه عباس بازگرفتن ولایات از دست رفته از دولت عثمانی بود. آنتونی شرلی با این که به ظاهر سمت راهنمایی داشت، ولی در معنی از هر جهت با سفیر قزلباش برابر بود. در یکی از اعتبارنامه‌ها نوشته شده بود: «ای پادشاهانی که آیین عیسی را پیروی می کنید بدانید که واسطه دولتی ما و شما این سرد (یعنی آنتونی شرلی) بوده است... این مرد به رضای خویش نزد ما آمد و با صوابدید وی یکی از رجال دربار خویش را همراه وی کردیم... پس او را نماینده شخص ما بدانید و آنچه می گوید و می خواهد گفته و خواسته ما شناسید.»

«در نامه‌های شاه عباس، اصول و سواد زیرین برای عقد دوستی پیشنهاد شده بود:

۱. دولت ایران باب دوستی را به علت دوستی با ملل مسیحی و دشمنی با دولت عثمانی مفتوح می سازد؛ ۲. مایل است اطمینان حاصل کند که اگر با این دشمن مشترک به جنگ برخاست، تمام بار جنگ بر دوش وی نخواهد ماند؛ ۳. از امپراتور آلمان و پاپ و سایر فرمان-

روایان اروپا خواسته بود که اگر قرارداد دوستانه‌ای با ترکان عثمانی بسته‌اند، فسخ کنند، در صورتی که به مقتضای مصلحت نمی‌توانند با تمام قوا با پادشاه ایران بر ضد سلطان عثمانی همکاری کنند، لاقلاً تا زمانی که او با سلطان در جنگ است در نهان پشتیبان وی باشند؛ ع. از فرمانروایان اروپا خواسته بود که نگذارند اسلحه و مهمات آنها به دست ترکان عثمانی برسد؛ ه. در پایان، شاه‌عباس از سر خیرخواهی دول اروپایی را از جنگ با یکدیگر برحذر داشته بود تا بر ضد دشمن مشترک، هم‌پیمان شوند. و در آخر، شاه‌عباس به تمام پادشاهان فرنگ پیشنهاد کرد که سفیرانی با شرایط و نقشه‌ها و پیشنهادهای خود به ایران بفرستند؛ چنان که او کرده است.

حسینعلی بیگ و شرلی در نهم ژوئیه سال ۱۵۹۹ م. (۱۰۰۸ هـ.) با همراهان از اصفهان بیرون آمدند تا از راه دریای سازندگان روسیه به اروپا بروند. همسفران آنها چهارده قورچی از سواران اصیل ایرانی و چهارده ملازم و یکسلا و پنج مترجم و پانزده تن از همراهان آنتونی شرلی بودند... سی و دو شتر از دنبال این هیئت، هدایایی را که شاه‌عباس برای فرمانروایان فرنگ برگزیده بود، بر پشت داشتند. شاه، سفیران خود را تا محل دولت‌آباد مشایعت کرد و در آنجا مهر طلای خود را به سر آنتونی شرلی داد و گفت: برادر، هرچه را که تو سهر کنی گرچه به قدر سلطنت من ارزش داشته باشد، قبول دارم! سپس روی او را بوسید و دست برادرش را برت شرلی را در دست گرفت و وعده داد که در غیاب سرآنتونی، با او چون برادری مهربان رفتار کند.

حسینعلی بیگ و سرآنتونی شرلی پس از یک ماه مسافرت از راه کاشان و قم و ساوه و قزوین، به گیلان و کنار دریای سازندگان رسیدند و با کشتی راه روسیه را پیش گرفتند. گذشتن از دریای خزر دو ماه طول کشید و سرانجام به بندر هشترخان و پس از دو ماه و نیم مسافرت به مسکو رسیدند.

سفرای ایران پس از شش ماه از مسکو خارج شدند و در بندر آرخانگلسک، از بندرهای شمالی روسیه، به کشتی نشستند و از راه اقیانوس منجمد شمالی و سواحل نروژ، عازم آلمان شدند. و در پاییز سال ۱۰۰۹ هـ. به شهر پراگ رسیدند. ردلف دوم با شکوه و جلال فراوان از ایشان پذیرایی کرد. سپس راه ایتالیا<sup>۱۰</sup> پیش گرفتند. چون جمهوری ونیز در این ایام سرگرم عقد مصالحه‌ای با دولت عثمانی بود از پذیرفتن سفیر ایران خودداری کرد. در روم بین شرلی و حسینعلی بیگ اختلافاتی ظهور کرد. به همین سبب، پاپ آنها را جداگانه به حضور پذیرفت. پس از چندی به جهاتی، شرلی راه فرار پیش گرفت. حسینعلی بیگ و همراهان از طریق بندر ژن و جنوب فرانسه به سوی اسپانی رفتند و پادشاه اسپانی با احترام فراوان ایشان را پذیرفت. پس از دو ماه، نمایندگان سیاسی ایران با یک کشتی اسپانیایی رهسپار خلیج فارس شدند. در جریان سفر اسپانیا، ملایی که همراه جمعیت بود، به ضرب کارد یک سرد متعصب اسپانیایی از پا درآمد و سه تن از همسفران حسینعلی بیگ به دین مسیح گرویدند و سفیر ایران از این وقایع سخت پریشان و ناراحت شد.

با این که از مسافرت شرلی و حسینعلی بیگ نتایج مطلوب به دست نیامد، ولی کمابیش حکومت ایران به کشورهای بزرگ اروپایی معرفی گردید؛ مخصوصاً پذیرایی‌های شایسته‌ای که از سفیران ایران در دربارهای روسیه و آلمان و ایتالیا و اسپانی شد، نشان داد که دولت ایران

در سیاست بین‌المللی آن زمان، دارای چنان اهمیت و قدرتی است که کشورهای بزرگ اروپایی در برابر دشمن مشترک خود، سلطان عثمانی، به دوستی و همدستیش نیاز فراوان دارند.<sup>۱</sup> آنتونی شرلی پس از چندی، از طرف پادشاه اسپانیا به سمت فرماندهی نیروی دریایی آن کشور در دریای مدیترانه منصوب شد تا با نیروی دریایی هلند و عثمانی به جنگ بر خیزد. آنتونی شرلی این سمت جدید خود را به شاه‌عباس اعلام نمود.

«اگر چه پرتغالیها در مدت یک قرن استیلای خود بر جزایر و سواحل خلیج فارس، مکرر با شورش مردم هرمز و رؤسای ایرانی و شیوخ عرب، و در دوره اخیر با قوای بحری دولت عثمانی مواجه شدند و پاره‌ای اوقات پیش‌آمد اوضاع و احوال نیز برایشان سخت بود؛ لکن از حدود اوایل قرن ۱۷ میلادی (نیمه اول قرن ۱۱ هجری) که مقارن سلطنت شاه‌عباس بزرگ و دوره سنتها عظمت و اعتبار دولت صفوی در ایران بود، برای ایشان دشمنان خطرناکی در سواحل و آبهای خلیج پیدا شد که از جهت قدرت و وسایل کار، به سراتب، از دشمنان سابق قوی‌تر بودند. بخصوص در دوره شصت ساله‌ای که پرتغال تحت تبعیت اسپانیا رفته بود، اهمیت و شوکت آن در شرق کاملاً رو به انحطاط گذاشته و بی‌رحمی و طماعی و ستم‌پیشگی عمال پرتغالی نیز پیمانۀ صبر مردم را لبریز کرده بود.

### انگلیسیها و هلندیها در آبهای خلیج

این رقبای جدید در ایران از طرفی دولت مقتدر صفوی و از طرفی دیگر انگلیسیها و هلندیها بودند که می‌خواستند جانشین پرتغال و اسپانیا شوند. انگلیسیها از اواسط قرن ۱۶ میلادی برای تجارت با شرق و غرب، از سرمایه‌داران و تجار و صاحبان کشتیهای تجارتي، شرکت‌های بزرگی در سملکت خود درست کرده بودند؛ از جمله شرکت مسکوی در عهد شاه - طهماسب اول سه سفارت به ایران فرستاد و امتیازاتی برای خود تحصیل کرد. پس از آن که در سال ۹۹۶ هجری پیروزی نهایی نصیب انگلیسیها شد و سیادت بحری از دست اسپانی و پرتغال خارج گردید، سرمایه‌داران و تجار انگلیسی بر آن شدند که از طریق دریا با ایران و هندوستان به تجارت ادامه دهند. و بالاخره در سال ۱۶۰۰ میلادی شرکت هندشرقی تأسیس شد و به این فکر صورت عمل بخشید. و هلندیها نیز که از سالها پیش با فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا برای تحصیل استقلال، دست و پنجه نرم می‌کردند، کم‌کم موفق شدند شرکت هند شرقی هلند را برای تجارت با هندوستان و ایران و دیگر مناطق تشکیل دهند. به این ترتیب، دو دولت تازه نفس انگلستان و هلند، متفقاً بنیان قدرت دیرین اسپانیا و پرتغال را در هم ریختند و غالب دارالتجارها و متصرفات پرتغال را در اقیانوس هند و کبیر به حیطة نفوذ خود افزودند.

در این ایام، دولت صفویه، از برکت حسن سیاست شاه عباس، نفوذ فراوان کسب کرده بود. به همین مناسبت، مردم جزایر و بنادر خلیج فارس، که از دیرباز کینه اجانب را در دل داشتند، سر به طغیان برداشتند. مردم بحرین در یک بلوای عمومی بر عمال پرتغال شوریدند و عیسویان غاصب را قتل عام کردند و رئیس‌التجار پرتغالی را به دار آویختند.

پس از فتح بحرین به دست لشکریان ایران و محاصره بندر جرون، فیلیپ سوم، پادشاه

اسپانی و پرتغال به حکم اضطرار از دوستی درآمد و با اعزام نمایندگان سیاسی و تقدیم تحف و هدایا در راه به کف آوردن مناطق از دست رفته، سعی و تلاش فراوان نمود. ولی چون اسپانیاییها، بر خلاف سواعیدی که داده بودند، در جنگ با عثمانی قدم مؤثری به نفع شاه عباس برنداشتند، شاه عباس تصمیم گرفت دست اسپانی و پرتغال را یکباره از جزایر و سواحل خلیج کوتاه کند. پس از مذاکرات طولانی که بین امام قلی خان و نمایندگان شرکت هند شرقی صورت گرفت، طرفین موافقت کردند که ایرانیها از خشکی و انگلیسیها از دریا به قشم و هرمز حمله کنند و پس از فتح، غنایم را به تساوی تقسیم نمایند و حاصل گمرک هرمز، بین دو طرف تقسیم شود و اجناسی را که انگلیسیها برای شاه و والی فارس وارد می کنند، از پرداخت حقوق گمرکی معاف باشد. به این ترتیب، بزرگترین پناهگاه پرتغالیها در خلیج، پس از یک قرن و کسری به تصرف ایران در آمد.<sup>۱</sup>

از این پس بتدریج برون بندر عباس نامیده شد. و آرزوی دیرین مردم جنوب و شاه عباس در بیرون راندن اجانب از مناطق جنوب تا حدی صورت عمل گرفت. باید متوجه بود که بندر هرمز، مرکز صدور ابریشم، و بطور کلی ابریشم سراسر ایران، در انحصار و اختیار خزانه شاهی بود؛ بنابراین، شاه عباس از لحاظ تأمین منافع شخصی نیز علاقه داشت ابریشم ایران بجای آن که از طریق ترکیه یا راه ولگا - خزر به اروپا صادر شود، از راه دریایی هرمز و جنوب آفریقا به اروپا فرستاده شود، و بالاخره در این راه توفیق یافت.<sup>۲</sup>

شاه عباس، که از آمد و شد سفیرانی که از اروپا به ایران آمده یا از ایران به اروپا رفته بودند نتیجه دلخواهی نگرفته بود، بار دیگر رابرت شرلی را با نامه ها و هدایای بسیار، همراه چندتن از بزرگان ایران، به سفارت روانه دربار پادشاهان بزرگ اروپا و پاپ کرد. با این که از سفارت رابرت شرلی و برادرش نتیجه بزرگی حاصل نیامد، ولی پذیرایی گرمی که امپراتور آلمان و پاپ روم و پادشاه اسپانی از نمایندگان او کردند، به شناسایی ایران و افتتاح روابط اقتصادی و سیاسی بین ایران و اروپا کمک کرد.<sup>۳</sup>

### سفارت رابرت شرلی به اروپا

شاه عباس و جانشینان او برای حفظ شخصیت خود، مدتی دراز از پذیرفتن سفیران بیگانه خودداری می کردند. تحمل کردن این رفتار، مخصوصاً برای نمایندگان دولتهای اروپایی سخت ناگوار بود. زیرا تا شاه آنها را بار نمی داد، نمی توانستند از خانه بیرون روند یا به مسافرت و سیر و سیاحت پردازند. هیچکس جز مهماندار و مأسوران مخصوص شاه، به دیدن آنها نمی رفت. گاه مانند زندانیان، چند ماه تنها و در محیطی محدود و مقید زندگی می کردند. در دوران توقف، شاه به وسیله میهماندار از موضوع مأسوریت و منظور سفیر آگاه می شد. سفیران، چون به حضور شاه می رسیدند، پس از تعظیم و بوسیدن پای یا دست او، نامه ای را که از فرمانروای خود داشتند، باو تسلیم

### طرز بار دادن سفیران بیگانه

۱. مجله یادگار، سال چهارم، ش ۳، ص ۲۲ به بعد (به اختصار).

۲. برای کسب اطلاعات کافی در پیرامون مداخلات استعماری اروپاییان در بنادر و جزایر خلیج فارس، رجوع کنید به سلسله مقالات سرخنگ جهانگیر قائم مقامی در مجله پرده‌پهای تاریخی.

۳. زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج ۴، ص ۱۸۸.

می کردند و هدایا را با تشریفات خاصی از نظر او می گذرانیدند.

مثلا سفیر هند (خان عالم)، عده همراهانش از هفتصد می گذشت. این سفیر با خود از هندوستان جانوران گوناگون مانند فیل، گاو هندی، ببر، پلنگ، آهو، یوز، کرگدن، طوطیهای رنگارنگ، و نیز ارابه های زرین مخصوص هند، که با گاوان سپید کشیده می شد، و هدایای دیگر از دندانهای فیل و استخوانهای ماهی و سلاحهای گرانبها از شمشیر و خنجر و امثال آن، و آلات موسیقی گوناگون، و تحفه های دیگر آورده بود که دیدن آن، برای مردم اصفهان تازگی داشت.<sup>۱</sup>

«شاه عباس با سفیران بیگانه با مهربانی بسیار رفتار می کرد و همیشه سخن سواقی و مناسب با روحیه و ذوق و معتقدات ایشان می گفت... اگر مایل نبود که سفیری در باره موضوع مأسوریت خود سخن گوید، چنان با مهارت او را به سوالات گوناگون مشغول می کرد که در میان گذاشتن مطالبی دیگر میسر نمی شد. و سرانجام نیز او را بدون این که برخلاف میل خود وعده ای داده باشد، سرخص می کرد. ولی اگر برخلاف، می خواست در موضوع دلخواهی بحث کند به آسانی رشته سخن را بدان موضوع می کشید و به میل خود نتیجه می گرفت.»<sup>۲</sup>

سفیران بیگانه و جهانگردان فرنگی در باره رفتار محبت آمیز این پادشاه و سرگرمیها و تفریحاتی که برای ایشان فراهم می ساخته است، در سفرنامه های خود مطالبی شیرین نوشته اند؛ شاه برای دلخوشی و سرگرمی سفیران، آنان را با خود به شکار می برد، در جشنهای ملی مانند جشن نوروز و جشن آبریزان و امثال آنها دعوت می کرد. گاه دستور چراغانی و آتشبازی می داد یا با ایشان به قهوه خانه ها می رفت و یا در بازارهای بزرگ به سعیت ایشان به گردش و تفریح و گفتگو و شوخی با مردم شهر و تماشای رقص و بازیهای مختلف مشغول می شد.<sup>۳</sup>

«شاه عباس گاه برای ورود سفیران کشورهای بزرگ، تشریفات فوق العاده ترتیب می داد؛ از آن جمله در ماه رجب سال ۱۰۲۸ هجری قمری، در روزی که سفیران هندوستان و عثمانی و دولت مسکوی (روسیه) به اصفهان وارد می شدند، فرمان داد همه مردم اصفهان، از مسلمان و فرنگی و کبر و یهود و ارسنی، از ایشان استقبال کنند... پی یقرو دلاواله، جهانگرد ایتالیایی، شرح ورود سفیران هند و عثمانی و مسکوی را در سفرنامه خود به تفصیل نگاشته که قسمتهایی از آن را نقل می کنیم: ... از چند روز پیش شاه به شصت هزار تفنگدار پیاده از مردم اصفهان و اطراف آن شهر و حتی از شیراز و یزد و کرمان فرمان داده بود که با بهترین وضعی در روز معین حاضر شوند. ایشان نیز دسته دسته از نواحی مختلف با لباسهای رنگارنگ و سروانگیز و عمامه های مکمل به پره های زیباگرد آمدند. هر دسته فرماندهی مخصوص داشت و با آهنگ طبل و فنی و آلات موسیقی دیگر، مانند سنج حرکت می کرد. هر دسته نیز پرچم یا علم جداگانه ای داشت. این شصت هزارتن در دو صف از قصر شاهی تا قریه دولت آباد کنار یکدیگر ایستادند و هر یک تفنگی در دست داشت که قنداقش را به پهلوئی خویش چسبانیده و لوله اش را به سوی

۱. زندگانی شاه عباس اول، بهمن، ۱۳، ص ۶۳.

۲. همان، ص ۶۴ به بعد (به اختصار).

۳. همان، ص ۶۹.



آسمان نگه داشته بود. آن روز صبح در کوچه‌ها صدای طبل و شیپور و سازهای گوناگون گوش را کر می‌کرد... جلو قصر شاه در طول میدان نقش‌جهان، گذشته از دو صف تفنگدار، یک دسته غلامان خوش صورت نیز در دو صف ایستاده بودند که برخی جاسهای زرین شراب و برخی دیگر ظرفهای پر از آب یخ در دست داشتند و مردم را آب، یا شراب می‌دادند... رجال و اعیان با جامه‌های فاخر ابریشمین و عمامه‌های مکتل به جواهر قیمتی و پره‌های زیبا بر اسبان اصیل گرانبها که زین و لگام زرین و سیمین داشتند، در میان سواران و ملازمان خود حرکت می‌کردند... علاوه بر این، شاه دستور داد که بیست و پنج تن از زنان حرم نیز در پذیرایی شرکت کنند. اینان نیز سوار بر اسب، رویندها بالازده با روی باز حرکت کردند و با نظم کامل به استقبال سفیران رفتند. مشهور بود که از زنان حرم شاهند... سفیران هر یک نام‌هایی از طرف پادشاهان خود تقدیم کردند.»<sup>۱</sup>

یکی از همراهان شرلی می‌نویسد:

**پذیرایی از میهمانان**  
در ایران صندلی نیست و ما بر روی قالی نشستیم. من چون نمی‌توانستم به دو زانو بنشینم، بر چهار زانو نشستم. سفیر عثمانی که در مجلس حاضر بود به شاه اشاره کرد که مردم انگلیس معمولاً بر صندلی می‌نشینند و بر زمین نشستن برای ایشان دشوار است. شاه عباس بیدرنک از جای برخاست و به اتاق دیگر رفت و میز کوچکی را که بر آن بطریهای شراب می‌نهند، به وسیله غلام بچه‌ای از آنجا پیش ما آورد و دستور داد تا در روی آن قالیچه گلدوزی شده‌ای افکندند و به من اسر کرد تا بر روی آن بنشینم، سپس شراب خواست و به سلامت من شراب نوشید و گفت که نعل کفش یک عیسوی را بر بزرگترین سردان عثمانی ترجیح می‌دهد.<sup>۲</sup>

**پذیرایی از نمایندگان انگلستان در عهد شاه عباس**  
یکی از نمایندگان انگلستان ضمن توصیف وقایع سپتامبر ۱۶۲۸ مینویسد: «طرز مهمانی چنین است: اطاقها از یک طرف باز است. و ستونهای چوبی جلو آن اطاق که دراز و زیباست قرار دارد در جلو اطاق حوضی واقع است که اطرافش را سبزه‌وگل کاشته و بطریهای شراب چیده‌بودند، اطاق بنا بر عادت ایرانیان پوشیده از قالی است و مردم بر روی آن می‌نشینند... سفره را در وسط اطاق می‌گسترند و بر روی آن انواع میوه را می‌چینند، بطریهای شراب و نیز ظرف نقره، برای اینکه آب دهان در آن بیندازند یا هسته و پوست میوه در آن بریزند سر سفره می‌گذارند میهمانان به این طریق از صبح تا شب در اطراف سفره می‌نشینند و به نوشیدن شراب یا خوردن میوه مشغول میشوند ممکن است کباب جوجه یا کباب گوشت به عنوان غذا بخورند، بلافاصله بعد از آنکه شمعها را روشن کردند، مینیهای بزرگ، مملو از پلو که یک نفر بزحمت آنرا بر میدارد. به مجلس می‌آورند، پلو را بر رنگهای مختلف ملون میکنند مهمانی به این ترتیب برگزار میشود البته فراموش نشود که بعد از شام نوای موسیقی به ترنم در آمد و رقاصه‌ها رقصیدند و آتش بازی مفصلی شده، شب در اطراف حوض چراغهای کوچکی قرار میدهند.»<sup>۳</sup>

۱. همان، ۴۳، ص ۵۹ به بعد (به اختصار). ۲. همان، ۴۳، ص ۲۲۹.

۳. فرهنگ ایرانزمین، جلد ۸، ص ۲۱۱

چنانکه گفتیم «در ۱۵۹۸ آنتونی شرلی بهراهی عده بیست و پنج نفری بطور خصوصی بایران مسافرت کرد، این مسافرت بدان جهت بوده که خبر توجه شاه عباس به ارانسه و حمایت از آنها به پاپ وقت رسید و پاپ به تصور اینکه شاه عباس علاقه‌ای به مذهب عیسوی پیدا کرده است شرلی را تشویق کرد که به ایران مسافرت نماید و در صورت اسکان شاه عباس را به مسیحیت فرقه کاتولیک بگرداند یکی از همراهان آنتونی شرلی برادرش ربرت بود...» سال بعد شاه عباس آنتولی شرلی را مأسوریت داد که به دربار سلاطین مسیحی برود و آنها را دعوت نماید که با وی علیه ترکها که آنروز دشمن مشترک اروپا و ایران بودند اتحادیه‌ای تشکیل دهند... مقارن رسیدن کشتی‌های کمپانی به انگلستان نقدعلی بیگ سفیر جدید ایران با این کشتی وارد شد و بمحض ورود به لندن اعلام داشت که ربرت شرلی جاعل است و استوار نامه وی جعلی است. منظره اولین ملاقات بین ربرت و نقدعلی بیگ بطوریکه ناظران عینی نوشته‌اند بسیار تند و دور از نزاکت بود این وضع غیر طبیعی دولت انگلستان را بر آن داشت که قبل از هر کار به کشف حقیقت پردازد «سردود مورگوتون عضو دفتر مخصوص ما که مورد اعتماد خاصه بود به عنوان سفیر کبیر، مأسور دربار ایران شد و مقرر گردید پس از تقدیم استوار نامه به عرض شاه ایران برساند که سر ربرت شرلی سابقاً از طرف او به سفارت باینجا آمده بود، مجدداً با مأسوریتی از طرف او بازگشت و پدر فقید عزیزم که روحش شاد باد وی را به عنوان سفیر کبیر پذیرفت و همان محبت هم از جانب ما با وی شد، بگو که سر ربرت شرلی پیشنهاد روی منافع مشترک دو ملت درباره عقد قرار داد و مشاوره بنا کرد و پس از آن سفیر دیگری نقدعلی بیگ با مأسوریت از آن شاه وارد شد و بلافاصله پس از ورود با سر ربرت شرلی در ملاعام مخالفت ورزید و بوی که در سعیت یکی از رجال و نجبای این کشور بدیدن آن سفیر رفته بوده رفتاری خشونت آمیز نشان داد و استوار نامه‌ای را که به او ارائه شده بود پاره کرد و سر ربرت شرلی را زد که این رفتار وی نسبت به یکی از نجیب زادگان این مملکت مستبعد و برخلاف تمام اصول و روش مردمان این کشور است و اگر به احترام شاه ایران (که وی سفیرش بود) نمی‌بوده در این دولت که عدالت و تمدن با چنان دقت و شدت و احترام رعایت و اجرا می‌شود جسارت وی اغماض نمی‌شد و چون حضور دو مأسور از طرف یک فرمانروا یا مخالفت یکی با دیگری عادی نبود، شما باید در حضور شاه با تشریح وضع عجیبی که این اتفاق پیش آورد از مقام و دستورهای هر یک از دو سفیر کسب اطلاع کنی و نظر ایشان را نسبت بهر یک بفهمی.

همچنین پیشنهادهایی را که از طرف سر ربرت شرلی به ما شد و شما سواد آنرا از دبیر مخصوص ما دریافت خواهی داشت بشاه ارائه بده و اگر شاه با آنها موافق و مایل به عملی ساختن آن از طرف ما شد، با اطمینان‌هایی که از طرف وی هم عمل خواهد شد شما مأسور هستید آنها و بعلاوه هر چیز دیگر را که شاه مایل باشد، بعرض ما برسانید.

همچنین شما میتوانید به نمایندگی و به نام ما قول داده و تعهدنامه‌ای که ما از صمیم قلب هر امر منطقی را که مناسب امور ما باشد و دوستی ما را تشدید کند و بفتح ملت ما باشد و از طرف شاه پیشنهاد بشود و شما دو مراجعت از طرف شاه به ما بگوی، جواب مثبت خواهیم داد.

بالاخره میل قلبی ما این است شما هیچ لقب یا مقامی نپذیرید و کنسولی منسوب نسازید و در اسور بازرگانی و سال التجاره آنها که با ایران معامله می نمایند دخالت نکنید و فقط طبق این دستورالعمل بدون اینکه ایجاد زحمت یا خرج یا ناراحتی برای بازرگانان ما بکنید رفتار نمایید، تخلف از این دستور سبب هدم خون شما خواهد بود.» ولایت هال ۱۰ آوریل ۱۶۲۶ - در خلال این مسافرت در زمامداران دو کشور تغییراتی پدید می آید نمایندگان سیاسی انگلستان پس از تحمل رنج فراوان سرانجام اجازه شرفیابی حاصل میکنند سفیر انگلیس از اینکه اطرافیان، مرتباً از او هدیه مطالبه میکنند اظهار شگفتی میکند پس از بار یافتن، نماینده دولت انگلستان شرح ما وقع و مبارزه وحشیانه نقدعلی را با شرلی، شرح میدهد و از شاه ایران تقاضای رسیدگی و اعلام کیفر مینماید، سپس سفیر می گوید: «شاه انگلستان خداوندگار و فرمانروای او، وی را فرستاده که اتحاد محکمتر از آنچه اجداد اعلیحضرتین وجود داشته است ایجاد نماید و در پایان گفت هیچ هدیه ای همراه نیاورده است زیرا در انگلستان و دنیای غرب رسوم است که اول دوستی و اتحاد را ایجاد، سپس هدایا را ارسال دارند... سپس شاه با کلماتی ملامت آمیز در پاسخ سفیر گفت گرانبهاترین هدیه ای که ممکن است شاهی بفرستد همانست که اکنون سفیر همراه آورده است یعنی محبت و دوستی پادشاهی عظیم الشان - در مورد نقدعلی، شاه ایران گفت که او حالا سرده است و از دسترس ما دور است راجع به سایر مطالب هیچ جوابی نداد مخصوصاً راجع بشرلی نه در تأییدش چیزی گفت و نه اقدامات نقدعلی بیک را رد کرد (ناگفته نماند که نقدعلی در نزدیکی سواحل هند در حالیکه از ناراحتی وجدان رنج میبرد خود کش کرد) بعد از این، سفیر گفت من از طرف پادشاه انگلستان آماده برای انعقاد قراردادهایی که به حال دو دولت سودمند باشد میباشیم، شاه وعده کرد بار دیگر با وی در این موارد مذاکره کند و به سوی قزوین حرکت کرد سفیر نیز راه قزوین پیش گرفت ولی از این تاریخ ببعد مهمانداران ایران، با سفیر انگلیس و همراهانش با سردی رفتار میکنند، نسبت بمسائل مربوط به کشتی جنگی و اسور بازرگانی و حدود اختیارات شرلی و قول و قرارهای او از طرف شاه و نمایندگان او هیچگونه پاسخ قطعی و روشن داده نمی شود، چون در این جریانات سفیر انگلستان میمیرد، جانشین او به پادشاه انگلستان بعداً چنین گزارش میدهد: اربابم سفیر انگلیس در زمان حیاتش در قزوین شصت پنج نفر انگلیسی و ارسنی و سراکشی و هشت راس اسب در خدمت داشت برای بخارج این عده شاه روزانه ۴۰۰ لیره مقرر داشته بود که داروغه به صورت عوارض روز بروز دکان به دکان جمع آوری میکرد، از یکی نیم پنس و از دیگری یک پنس به تناسب کم و زیادی در آمد به عنوان خرج مهمانی شاه از آنها می گرفت.

نماینده سیاسی انگلیس در حالیکه به رفتار غیر دوستانه دولت ایران به شدت اعتراض میکند صورتی از هزینه زندگی، در آن ایام بلست می دهد:

شش پوند	سه کیلو	گوشت	۱۰ پنس
شش پوند	سه کیلو	برنج	۴ پنس
دوازده پوند	شش کیلو	نان	۸ پنس
دو ظرف پنیر			۴ پنس
یک پوندونیم کره			۴ پنس
آب هر جا بلست بیاوریم			۵ پنس

بدون در نظر گرفتن سوخت برای غذا.

سپس مینویسد: سفیر باید، اسب، خودش بخرد چادر تهیه کند و شتر کرایه نماید، حرفی نیست که ایرانیان سردمی متمدن هستند و سفر بی مخاطره میباشد و بیم سواجه با راهزن یا دزد نیست... بعید نیست که در پشت این پرده، تضاد کمپانی هند شرقی و دولت انگلیس و زمینه چینی و سوءنیت بعضی از رجال ایران در تیره شدن مناسبات ایران و انگلیس مدخلیت داشته باشد، نامهایی که از طرف توماس شرلی برادرزاده ربرت شرلی به چارلز اول تقدیم شده و به اظهارات و اتهامات ناروای برخی از تجار انگلیسی اشاره شده است بخوبی نشان میدهد که بین محافل ذی نفع و ذی نفوذ انگلستان نیز هماهنگی وجود نداشته است و شاید مجموع این عوامل و اظهارات ضد و نقیضی که به شاه گزارش می دادند، او را از اتخاذ تصمیم راسخ باز داشته است... سرانجام در اوت ۱۶۲۸ شاه ایران پاسخ پادشاه انگلستان را به نمایندگان سیاسی تسلیم می کند این نامه در پارچه نقره دوزی، پیچیده بود و بندهای نخی بدان بسته بودند و مهر شاه بر آنها زده شده بود»<sup>۱</sup>

لسترچ در دیباچه کتاب دون اوان ایرانی راجع به موقعیت جهانی ایران در آغاز قرن هفدهم چنین می نویسد: در ده سال آغاز قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هـ)، ایران، که نیرویی عظیم بشمار می آمد، در وضع بسیار مساعد و مطلوبی قرار داشت، که هرگز از زمان حمله عرب یعنی قرن هفتم میلادی چنین روزگاری را ندیده بود. یک قرن پیش از این زمان، شاه اسمعیل، نیای شاه عباس، ایرانیان را با شدت عمل و فشار بسیار خویش، یک ملت واحد مبدل ساخت. بعلاوه وی با اعلام این که مذهب رسمی ایرانیان شیعه است. با اصل خاص پیروی از امامان — که خود او نیز اصل و تبار خود را به آنان می رسانید — و این اصل ناچار باید مذهب واحد و منحصر به فرد قاطبه مردم ایران باشد، ترکان سنی مذهب را کافر و مرتد جلوه گر ساخت.

وی و جانشینانش، صدها سال یعنی تا زمان شاه عباس، همچنان جنگ با سلاطین ترک عثمانی را ادامه دادند. اما این جنگها، گاهی با فتح و گاه با شکست سواجه می شد. بنابراین شاه عباس تصمیم گرفت، با کشورهای مسیحی اروپایی که به گمان وی حاضر بودند با او در برابر سلطان عثمانی متحد و به قسطنطنیه حمله ور شوند و ترکان را شدیداً در مخاطره قرار دهند، پیمان اتحاد ببندد.

بنابراین شرلی درست در ساعتی سعد و خجسته رسید. وی هیچگونه اعتبارنامه ای از ملکه الیزابت نداشت تا ارائه دهد. ولی خویشتن را یکی از اعیان و نجبا، مورد اطمینان بلکه معرفی و پیشنهاد کرد تا سفیر را به علیاحضرت و دیگر پادشاهان و فرمانروایان اروپا معرفی کند. ایرانیان آن زمان به آمدن سفیران پادشاهان مسیحی، بخوبی خو گرفته بودند... هیأت سفارت تشکیل شد و به طرف اروپا حرکت کرد. شرلی و یک سفیر ایران، هر دو اعتبارنامه برای هشت کشور اروپا در دست داشتند. قبلاً نیز سفیر مخصوص حرکت کرده بود تا در هشترخان منتظر باشد و به اتفاق آنان به مسکو رود. این سفیر اخیر می بایست در مسکو توقف کند، در دربار

۱. سفرنامه استودالات، ترجمه احمد توکلی، مقدمه سرویس راس، بنقل از فرهنگ ایرانزمین، ج ۸۸، ص ۱۶۲ به بعد (به اختصار).

تزار بودیسی گودونف بماند. سفیر ایران که ساسور کشورهای مغرب بود، بطوری که از مفاد کتاب نامه‌های فوگو برسی آید، مردی سالخورده با سواهای خاکستری به نام حسینعلی بیگ بود. همچنان که گذشت، با وی چهار دبیر بود که یکی از آنها برادرزاده وی علی قلی بیگ بود. دیگر اوروج بیگ که دبیر اول سفارت بود و بعدها به نام دون ژوان ایرانی شناخته شد. اوروج بیگ شاید درین هنگام از چهل سال کمتر داشت. او پسر سلطان قلی بیگ بود که در ۱۵۸۵ م. (۹۹۳ هـ) در محاصره تبریز که ایرانیان می کوشیدند آن را از دست ترکان بیرون کشند و با ناکاسی مواجه گشتند، به قتل رسید. این امر در زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده (پدر شاه عباس) روی داد...<sup>۱</sup>

به این ترتیب «اوروج بیگ» در سفر دور و دراز خود با سرآنتونی شرلی مشهور و سفیر ایرانی شاه عباس، حسینعلی بیگ بیات همراه بود. هیأت سفارت ایران مرکب بود از نوزده تن و عبارت بود از سفیر و چهار تن خدمتکار. هیأت انگلیسی همراهان سرآنتونی شرلی هم یازده تن بودند و با دو تن کشیش پرتغالی و پنج مترجم، این عده که در حدود چهل تن می شدند از راه دریای خزر - ولگا (که بر روی سطح یخ بسته آن فرسنگها راه پیمایی کردند) به مسکو رفتند و پس از پنج شش ماه توقف در این شهر، به انتظار سرآمدن زمستان و از راه آرخان گل و اقیانوس منجمد شمالی به آلمان و چکسلواکی و روم و ایتالیا رفتند. و سپس در روم سیهمان پاپ بودند. از اینجا ارتداد در میان ایرانیان راه یافت و سه تن از خدمتکاران هیأت، مسیحی شدند و در پناه کلیسای رومی ماندند. از روم به جنوب فرانسه و آن گاه به اسپانیا رفتند. اوروج بیگ گذشته از آن که صاحب قلم بود، شمشیرزن نیز بود. چنان که در جنگهای تبریز در برابر سپاهیان عثمانی، جنگیده و شرح زنده و پرشوری از مقاومت‌های ایرانیان در آن سامان از خود به جای گذاشته است. پدرش - چنان که گفتیم - در آن جنگ به قتل رسید. او داستان کشته شدن پدرش را، در این کتاب به رشته تحریر کشیده است... اوروج بیگ روزانه یادداشتهای دقیقی از سفر خود و دیدنی های آن می نگاشت تا در بازگشت از آنها کتابی بپردازد و به شاه عباس اول عرضه کند. شاید هم سائقه او، درین کار، دستور خود شاه بوده است. بی شک شاه عباس خواهان آگاهی از اوضاع اروپا بوده است. از طرفی شک نیست که اروپا در آغاز قرن هفدهم که قرن ظهور دکارتها، وینکن-هاست، درجاده پیشرفت و ترقی گسهای بلند برسی داشت؛ و آنچه از اوضاع آنجا برای زمامداران ما گفته می شد عبرت انگیز بوده است...»<sup>۲</sup>

سفرای هندوستان و مسکوی در حضور شاه عباس: پیتر و که خود ناظر پذیرایی از سفرای مسکوی و هندوستان بوده، در پیرامون طرز پذیرایی شاه و هدایایی که دو سفیر تقدیم کرده اند، چنین می نویسد: «همین که شاه به بیدان آمد و از اسب پیاده شد، مهماندار بلافاصله به سوی سفرای مسکوی رفت و آنان را به نزد او برد. سفیر بزرگ، نامه اسپراتور خود را تقدیم کرد. شاه آن را گرفت و طبق معمول، سخنان ملاحظت آمیزی بر زبان راند که چون دور بودم، نتوانستم بشنوم. سپس با آن سه نفر یعنی دونفر مسکوی و منشی اسپراتور و همچنین سفیر هند، به خانه علی پاشا داخل شد و همگی در ایوان آن خانه که شرف بر بیدان است، نشستند

و باقی روز و تقریباً تمام شب را در آنجا به میگساری پرداختند. و دیگران برای خود در میدان گردش می کردند.

پس از آن که شاه به روی ایوان آمد، نمایش هدایا آغاز شد. و آنها را نخست از برابر وی می گذرانیدند و سپس دور میدان می گردانیدند و بیرون می بردند. هدایای سفیر هند را پیش از هدایای سفیر مسکوی از نظر گذرانیدند. این هدایا مرکب بود از بیست و نه شتر حامل بارهای پر حجمی که گمان می کنم پر از پارچه های کار هند بود.

پس از آن اتفاق بزرگی را، که از چوهای طلایی بسیار ظریف و زیبا ساخته بودند، به معرض نمایش گذاشتند و سپس مقدار زیادی شمشیرهای سر ص و سلاحهای دیگر که همگی به سنگهای قیمتی تزیین شده بود، و در پی آن بیش از صد طبق پر از عمامه هایی که در هند تهیه می شود، در روی هر طبقی پنج تا شش عدد دیده می شد، نشان دادند. طبق ها همه چوبی و روی آن ها رنگ شده بود و در ایران همیشه برای حمل و نقل اشیاء و تقدیم هدایا از این طبق ها استفاده می کنند.

یکی دیگر از هدایا دندان حیوان بسیار بزرگی بود که دو نفر در دست گرفته بودند. و قطعاً دندان فیل یا نوعی ماهی بود که از آن در ایران معمولاً دسته چاقو و خنجر و سلاحهای دیگر می سازند.

پس از آن، نیز هدایای کم اهمیت تری به معرض نمایش در آمد که من به درستی آنها را ندیدم. ولی در پایان، پنج عرابه هندی از نظر گذشت که هر یک دو چرخ بیشتر نداشت و نشیمنگاه چهار گوش آن را نیز بی کرسی و هموار ساخته بودند. بطوری که با طرز نشستن ما، دو نفر، به زحمت در آن قرار می گرفتند. ولی به رسم نشستن شرقیها چهار نفر بخوبی می توانستند در آن جای بگیرند و بر بالشهای گرد متعددی که در اطرافش چیده شده بود تکیه بزنند.

تمام این عرابه ها، به طلا و پارچه های زربفت آراسته بود و هر یک را دو گاو سفید بسیار پاکیزه می کشیدند که بر روی آنان نیز پارچه های ظریف و زیبایی قرار داشت. گاوهای هندی با گاوهای ما تفاوت دارند، به این معنی که بر روی پشت آنان نزدیک گردن، کوهانی قرار گرفته است. از این جهت، به شتر بی شباهت نیستند. بعلاوه مانند اسب می دوند. و عرابه های هند یعنی سرزمین شاه سلیم بی اندازه سبک هستند که در سوق لزوم، بلافاصله گاوها را از آن جدا می کنند و چرخهایشان را بر می دارند، و دو نفر آن را بردوش خود قرار می دهند. و حتی به ارتفاعات کوهها می برند و پس از این که جاده هموار شد، باز آنها را به وضع اول بر می گردانند و چرخها را می گذارند و گاوها شروع به کار می کنند... بعد از عرابه ها، نوبت به جانوران عجیب رسید. نخست دو کرگدن را از برابر دیدگان حاضرین گذرانیدند. می گویند این حیوانات با فیل می جنگند... بعد از آن، جانوری مانند گاو کوهی نمایان شد که شاخهای بسیار درازی داشت... پس از آن نوبت به انواع گوزنها و آهوهای عجیب و خران وحشی زرد رنگ رسید. و از همه تماشایی تر بز وحشی نقره قاسی بود که سه پا بیشتر نداشت.

هدایای سفیر هند، با عبور هشت الی ده فیل پایان یافت. بر پشت دو یا سه فیل، برجی قرار داده بودند و در هر برج سردانی نشسته بودند. این برج بیشتر به تخت خواب شباهت داشت و برای مسافرت اشخاص مهمی که می توانند فیل نگهداری کنند، بسیار راحت است.

در جنگها نیز از وجود فیل استفاده می‌شود. و چون مشرق‌زمینی‌ها به زانو می‌توانند بر زمین بنشینند، هفت تا هشت نفر تفنگچی یا تیرانداز، قادرند در داخل این تخت قرار گیرند. فیلانان بیرون از تخت، بر روی گردن حیوان می‌نشستند و او را هدایت می‌کردند... همین‌که نمایش هدایای سفیر هند به پایان رسید، نمایش هدایای سفیران مسکوی آغاز شد. نخست چهار بسته پوست خزر را که روی هم‌رفته متعلق به چهار حیوان بود، سپس تعدادی دندان جانوران را که نفهمیدم از ماهی یا حیوان دیگری بود از نظرها گذرانیدند. بعد تعدادی فانوس یا چراغهای دیگر آوردند که به جای شیشه در آنها طلق نصب شده بود. آن‌گاه نوبت به خمهای کوچک پر از بهترین نمونه عرق مسکوی رسید که در ایران طالب فراوان دارد... پس از آن شترهای متعددی گذاشتند که بر روی آنها چلیکهای پر از عرق قرار داشت. با این نظم و ترتیب، نمایش خاتمه یافت و چون هوا تاریک شده بود، چراغانی آغاز گردید. شنبه ۱۷ نوامبر ۱۶۱۹، شاه... از قزوین به جانب فرح‌آباد حرکت کرد تا زمستان را در آنجا به سرآورد و سفیر هند و عده‌ای از نزدیکانش را نیز با خود برد. زیرا چون تعداد همراهان سفیر به هزار بلکه هزار و پانصد نفر می‌رسید، بردن همه آنها اسکان‌پذیر نبود...<sup>۱</sup> این بود نمونه‌ای از برخورد شاه‌عباس با سفیران کشورهای بیگانه.

شاه‌عباس در سال ۱۰۳۰ هـ. با کلیه همراهان و دستگاه پر تجمل سلطنتی خود و ایلیچیان بیگانه، مدت چهار ماه در کاشان اقامت نمود؛ که وقایع نگاران ایرانی آن را باختصار یاد کرده‌اند. سفیر روس با شخصت‌وسه نفر همراهانش که در آن موقع به کاشان دعوت شده‌اند، شرح ورود و پذیراییهای مکرر از هیئت را به تفصیل نگاشته است.

### پذیرایی شاه‌عباس از سفیر روس

در ۲۹ محرم سفیر روس را با جلال و احترام تمام از لاهیجان حرکت دادند... شاه‌عباس که در کاشان بود امر داد که سفیر را بدانجا روانه نمایند. در ۲ صفر، سفیر، با احترام و جلال به آن شهر وارد شد. شاه‌عباس خوانچه اطعمه و اشربه و میوه‌های گوناگون و از آن جمله انگور اعلا نزد سفیر فرستاد... شاه‌عباس حاج خسرو را مأمور کرد تا به سفیر بگوید که شاه میل دارد سفیر را در میدان بار دهد تا عموم اهل شهر و ایلیچیان بخارا و دول دیگر ببینند از سفیر یک دولت معتبری چگونه پذیرایی به عمل می‌آید. سفیر روس این تکلیف را رد کرد و شاه‌نیز قبول نمود که در خلوت پذیرایی کند.

ملاقات دوم بر وفق دلخواه شاه در میدان به عمل آمد و در ۲۳ صفر مراسم چراغانی و آتشبازی نیز صورت گرفت. خلاصه تا ۱۹ جمادی‌الآخر که شاه در کاشان اقامت داشت، شش بار از سفیر پذیرایی نمود و گاهی او را به تیراندازی دعوت نمود و از توپخانه روسیه صحبت می‌داشت.<sup>۲</sup>

۱. سفرنامه پیتر دولاده، پیشین، ص ۴۲۷ به بعد.

۲. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۱۲۲ (نقل از) تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، ج ۱، ص (۲۲۷).

## سفیرترک در دربار شاه عباس

پیتر و جهانگرد ایتالیایی می‌نویسد، ترکها برای تحمیل پیشنهادات خود، هیاتی را به ایران گسیل داشتند. ولی شاه که از پیش به وسیلهٔ ساسوران و سهامنداران خود کمابیش از نظریات آنان آگاه بود، مدتها از پذیرفتن آنها خودداری می‌کرد. پس از آن که در آخرین روز ماه اوت (۱۶۱۹) سفیر را پذیرفت، به دیگر نمایندگان ترک اجازه حضور نداد، سوقعی که سفیر نامهٔ خود را تقدیم کرد، دیگران شنیدند که شاه با صدای بلند گفت: فقط سوقعی با ترکها صلح خواهیم کرد که بغداد و حلب را تصرف کرده باشم. و من از این حرف واقعاً خنده‌ام گرفت. زیرا می‌دانم از مبالغه‌های عجیب شاه عباس است. همراهان سفیر ترک اجازه شرفیابی نیافتند و همه در بیرون منتظر ماندند. به هیچیک، حتی اجازه نشستن داده نشد... همان روز صبح شاه دستور داده بود در شهر جار بزنند که احدی حق ندارد با سفیر ترک یا با همراهان او صحبت کند، یا معامله‌ای با آنان انجام دهد و جنسی اعم از خوراکی و پوشاکی به ایشان بفروشد. زیرا تمام آذوقه آنان، از طرف شاه تأمین می‌شود. این رفتار شاه نسبت به ترکها به عنوان عمل متقابل رفتار آنان، نسبت به سفیر ایران انجام گرفت. و از طرفی شاه خواست به سفیر امکانشی برای جاسوسی ندهد. سپس پیتر و می‌نویسد چون هیچ خبری در دربار ایران مکتوم نمی‌ماند، بلافاصله شرایط صلح منتشر شد. شرایط عبارت بود از آنکه شاه همه ساله دویست تاسیصد بار ابریشم بدهد، زینهایی را که از ترکها گرفته است یعنی تبریز شیماختی و شیروان و غیره را پس بدهد و فرزند خود را به عنوان گروگان، به ترکها بسیار دجز در مورد ابریشم، در سایر موارد شاه پیشنهادات ترکها را رد کرد. در ملاقاتیکه در روز سوم سپتامبر ۱۶۱۹ به عمل آمد، وقتی که سخن از گروگان به میان آمد شاه عباس... دست به شمشیر برد و از غلاف بیرون آورد و به سفیر ترک نشان داده گفت فرزند من این است... اگر ترکها بخواهند، می‌تواند با آسودگی خیال رو به ایران بتازند. سفیر ترک جواب داد در جنگی که اتفاق خواهد افتاد، عدهٔ زیادی بی‌گناه به هلاکت می‌رسند و مسئولیت و معصیت آن بر عهدهٔ شاه خواهد بود... شاه پاسخ داد که معصیت این کار از آن ترکها خواهد بود. زیرا او در خانه خود نشسته و به کسی تعرض نکرده است. سنتهی وظیفه دارد در مقابل هر تعرضی دفاع کند. و ترکها هستند که همه ساله بدون هیچ سوجبی به خاک ایران حمله می‌برند و خرابیهای فراوان به بار می‌آورد... شاه تصریح کرد که مایل به جنگ با ترکها نیست، زیرا می‌داند که آنان از لحاظ تعداد سرباز بر قوای او برتری دارند و منتظر روز نبرد هستند... آنها می‌توانند پیش بیایند و او سرتباً عقب نشینی خواهد کرد و همه چیز را خواهد سوزانید... ولی در سوقع لازم نسیگدارند حتی یک نفر از آنها به وطن خود مراجعت کند.<sup>۱</sup>

توسعه روابط سیاسی ایران با کشورهای خارج، از عهد صفویه به بعد: چنان که گفتیم مناسبات سیاسی ایران با سلطنت غرب از عهد صفویه رو به وسعت نهاد. در عهد شاه طهماسب صفوی (۹۷۰ هجری - ۱۵۶۲ میلادی) ملکه الیزابت، آنتونی جنکینسون سفیر خود را با نامه‌ای به حضور شاه طهماسب صفوی فرستاد که شرحش گذشت. در عهد شاه عباس کبیر



مناسبات سیاسی ایران با اروپا فزونی گرفت. این پادشاه توانسته بود در مقابل ارتش متجاوز عثمانی پایداری کند. در این ایام سلاطین عثمانی به اروپایی شرقی حمله ور شده بودند و می‌خواستند دامنه تجاوزات خود را به اتریش و ایتالیا برسانند. ولی جنگ ایران با عثمانیها سبب گردید که مقداری از قوای ترکها متوجه ایران گردد و اروپائیان تا حدی از تهاجم ترکها در اسان بمانند. یکی از سیاسیون اروپا گوید: «فقط ایرانیها ما بین ما و مرگ حایل شدند اگر ایرانیها نبودند ترکها ما را محو و نابود کرده بودند.»<sup>۱</sup>

در این دوره بطوری که دیدیم در حدود هفتاد و پنج تن از انگلیسیها تحت سرپرستی سرآنتوان شرلی و سررابرت شرلی وارد ایران شدند و در پناه حمایت شاه عباس برای پیشرفت ارتش ایران، قدمهایی برداشتند.

در این ایام شاه عباس، به کمک انگلیسیها، پرتغالیها را از خلیج فارس بیرون می‌راند و به کلیه افراد اروپایی اجازه می‌دهد که در خلیج فارس آزادانه تجارت کنند. با مرگ شاه عباس، قدرت سلسله صفویه نقصان یافت. در دوره حکومت افغانه و نادر-شاه روابط سیاسی ایران با ممالک غرب تقریباً در حال رکود بود.

نادرشاه در دوران سلطنت ۱۱ ساله خود (۱۱۹۴-۱۱۶۰) موفق سیاست خارجی نادرشاه گردید مناطقی را که آخرین شهریاران نالایق صفوی از کف داده بودند بار دیگر تسخیر کند، وی پس از کسب فتوحات در صدد تثبیت وضع سیاسی خود و اصلاح اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم بر نیامد بلکه با کشورگشائی و تجاوز مداوم، مردم ایران و سپاهیان خود را فرسوده کرد، و پولها و جواهرات گرانبهائی را که پس از غارت هند همراه آورده بود در گنجینه‌ها ذخیره کرد و در راه عمران و آبادی مملکت بمصرف نرسانید. «در جنگ با ترکیه که از: ۱۱۵۶-۱۱۵۹ هجری ادامه یافت گاهی پیروزی نصیب نادر و زمانی نصیب ترکان می‌گشت ولی نتایج حاصله ثابت نبود، و سبب عدم موفقیت این بود که در آن اوان در ایران و کشورهای تابع، قیاسهای عظیمی و قوع یافت و نادر ناگزیر برای فرونشاندن نایرمشورش، عده‌ای از لشکریان خود را از صحنه عملیات دور و بمرکز عصیان گسیل میداشت... لشکرکشی به داغستان و تشبثات نادر برای ساختن ناوگان در بحر خزر سبب گردید که نیروی نظامی روس در سرزمین ایران متمرکز گردید.»<sup>۲</sup>

در آغاز حکومت کریم خان تجارت خلیج در دست انگلیسیها و هلندیها بود. فرانسویها هم که در این دوره در جستجوی بازار بودند. در ایران باحریف زورمندی چون انگلستان رویو شدند و در سال ۱۱۷۳ با چهارکشتی به بندرعباس روی آوردند و تجارتخانه انگلستان را گلوله باران کردند. و پس از غارت کالاهای تجاری از خلیج فارس بیرون رفتند. پس از ایس واقعه انگلیسیها مرکز تجاری خود را به بصره منتقل کردند و هلندیها مرکز فعالیت تجاری خود را در خاک عثمانی مستقر ساختند.

در دوره کریم خان زند، از برکت امنیتی که نصیب ایران گردید، انگلیسیها برای بسط

۱. تاریخ ادبیات، بوادن، پیشین، ج ۴، ص ۱۱ و ۹۳.

۲. تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، پیشین، ص ۶۳۸ به بعد.

نفوذ اقتصادی و تجاری خود بار دیگر به سعی و تلاش برخاستند، و سرانجام به موجب فرمانی، کریم خان در سال ۱۱۷۷ به انگلیسیها اجازه تجارت داد و مقرر گردید که آنها در بوشهر یا هر منطقه‌ای در خلیج فارس که میل دارند، هر مقدار زمینی که برای تجارت خود لازم دارند، تصرف کنند و مؤسسات خود را در آنجا برقرار سازند و چند توپ برای حفظ امنیت منطقه سوار کنند.

کریم خان موافقت کرد که از امتعه انگلیسیها هیچ نوع مالیاتی در یافت نشود و فقط شیوخ از امتعه صادراتی سه درصد حقوق گمرکی دریافت دارند.  
هیچ یک از ملل اروپائی غیر از انگلیسیها، حق ندارند که کالاهای پشمی خود را به بندر ایران وارد کنند.

سواد قرار داد مجموعاً به نفع حکومت انگلستان بود. کریم خان در ذیل فرمان مطالبی اضافه کرد و از جمله نوشت «... انگلیسیها مجاز نیستند تمام وجوه مال التجاره خودشان را که در ایران به فروش می‌رسانند به خارج حمل کنند. زیرا که این عمل انگلیسیها، مملکت ایران را از حیث ثروت و مکنّت فقیر خواهد نمود و در نتیجه به طور کلی، تجارت ایران صدمه خواهد دید...»<sup>۱</sup>

انگلیسیها تا سال ۱۱۸۳ در بوشهر به فعالیتهای تجاری اشتغال داشتند. ولی در نتیجه تعدیلات شیوخ و ناامنی محل بار دیگر انگلیسیها مرکز تجاری خود را به بصره منتقل کردند.<sup>۲</sup>  
در سال ۱۱۶۷ هلندیها جزیره خارک را مرکز تجارت خود قرار دادند و قلعه نظامی در آن جزیره بزرگ کردند و به صید و تجارت سروراید پرداختند. پس از چندی سیرسها که از اتباع ایران بود، راه عصیان پیش گرفت و پس از تصرف خارک به قتل هلندیها و غارت اموال آنان پرداخت و به این ترتیب دوران تسلط اقتصادی و سیاسی هلندیها در خلیج فارس به سر رسید. پس از کشته شدن سیرسها، کریم خان برای گوشمالی انگلیسیها که مرز تجارتی خود را به بصره منتقل کرده بودند، رفتار عثمانیها را نسبت به زوار ایرانی بهانه قرار داد، و قشون را به محاصره بصره فرستاد. با این که در این جریان، انگلیسیها دو کشتی جنگی خود را در اختیار عثمانیها قرار دادند، اما محاصره بصره سیزده ماه طول کشید و سرانجام پس از چهارده ماه به تصرف ایرانیها درآمد. پس از مرگ کریم خان، آشفتگی و نابسامانی به ایران راه یافت در این دوره، در مناسبات ایران با کشورهای خارج، واقعه مهمی روی نداد. تنها در عهد جعفرخان زند فرمانی دایر به استقرار مجدد روابط اقتصادی بین ایران و انگلستان صادر گردید. در این فرمان بیش از پیش دست انگلیسیها را در فروش کالا باز گذاشتند. و صریحاً نوشته بودند که «... اگر سابقاً قرار بوده حقوق گمرکی مطالبه شود، بعد از این فرمان، ما به هیچ عنوانی مطالبه حقوق گمرکی نخواهیم نمود، و آنچه هم در سابق بود، ما آنها را لغو و باطل می‌نمائیم بتاريخ هشتم ربیع الثانی یک هزار و دو بیست و دو، مطابق ۱۸ ژانویه ۱۷۸۸»<sup>۳</sup>

در دوره قاجار بیش از پیش کشورهای متجاوز و استعمار طلب به ایران و دیگر کشورهای آسیایی روی آوردند و عثمانی به علت موقعیت جغرافیایی مورد توجه کشورهای توسعه

طلب قرار گرفتند، آقا محمدخان پس از تثبیت موقعیت سیاسی خود با زیرکی دریافت، که برای نجات از تجاوزات روسیه تزاری بهتر آنست که، دو دولت ایران و عثمانی دست اتحاد بهم بدهند بنا به نوشته احمد امین، آقا محمدخان طبق نامه‌ی پیشنهاد کرد که دو دولت در برابر هجوم‌های روس متحد شوند به روایت احمد جودت، وقتی نامه او در شورای باب عالی مطرح شد پاشاها (فرماندهان نظامی) این پیشنهاد را منطقی و منطبق با مصالح دولت عثمانی دانستند، ام‌اشیخ الاسلام راغب افندی عمامه بر زمین کوبید که: «تا من زنده‌ام چنین اتحادی منعقد نخواهد شد بگذارید اینان بدست روسیان نابود شوند.» وجود چنین روحیه‌ای در آن طرف که در سراسر گزارش سفیر عثمانی نیز جلوه‌گر است یکی از موانع اصلی اتحاد بود.<sup>۱</sup> در عهد سلطنت فتح‌الشاه، ایران به حکم موقعیت جغرافیایی خود، میدان رقابتهای سیاسی انگلستان و فرانسه گردید. و بطوری که ضمن تاریخ سیاسی این دوره (جلد دوم از صفحه ۴۸۸ به بعد) دیدیم، زمامداران ایرانی گاه آلت اجرای مقاصد سیاسی انگلستان و زمانی بازیچه سیاست توسعه طلبی روس بودند. دولت فرانسه که در این موقع ناظر اوضاع آشفته ایران بود می‌کوشید به یاری ایران و عثمانی سدی در برابر سیاست تجاوزکارانه روسیه تزاری بسوی هند ایجاد کند. «در تعلیماتی که در تاریخ ۱۵ ماهه ۱۸۰۷ (۷ ربیع الاول ۱۲۲۲) به گاردان داده شده، ایجاد هماهنگی نظامی میان ایران و عثمانی از اصول کارهاست... آقای سرتیپ گاردان باید بجهت وافی بسدول دارد تا ایران و عثمانی، تا حدی که ممکن است در عملیات نظامی بین دریاهای خزر و بحر سیاه علیه روسها به توافق قدم بردارند، زیرا نفع هر دو مملکت یکی است چه روسیه به علت وسعت بیابانها... چشم طمع به همسایگان جنوبی دوخته و آنها را در معرض تهدید قرار داده است»<sup>۲</sup> فرانسه به مملکت ایران به دو نظر می‌نگرد: از یک طرف ایران را دشمن طبیعی روسیه میدانند، از طرف دیگر سرزمین آنرا وسیله و راهی برای لشکرکشی به هند میشمارد<sup>۳</sup> و در مرحله آخر سرتیپ گاردان نباید فراموش کند که منظور عمده ما عقد اتحاد مثلی است بین فرانسه و باب عالی و باز کردن راهی به هند و تحصیل متحدینی بر ضد روسیه.<sup>۴</sup> ولی چنانکه میدانیم پیمان تیلسیت<sup>۵</sup> سیاست ناپلئون را در عقد پیمان سد گانه و پشتیبانی از ایران دگرگون کرد. قبل از آنکه سازشی بین فرانسه و روسیه صورت پذیرد ناپلئون به عجله و شتاب ساسوران عالی رتبه بصیر و جدی به طرف ایران یکی بعد از دیگری روانه می‌کند اول آمده ژوبو ناسی را در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ روانه نمود، بعد آجودان خود جنرال دو میو<sup>۶</sup> را با دستور مخصوصی به ایران فرستاد. و هر یک از اینها حامل مکتوب مخصوص ناپلئون بودند که به هر نحوی بود با رنج و زحمت زیاد خودشان را به تهران رسانیدند و نامه ناپلئون را به دست فتحعلی شاه دادند. با این که روسیه بعد از ژوبو حرکت کرده بود، این شخص در اوایل ماه اکتبر ۱۸۰۵ (مطابق اواسط رجب ۱۲۲۰) به تهران رسید و نامه‌ای را که حاصل بود به عرض شاه رسانید. این است ترجمه فارسی آن نامه که آجودان جنرال

۱. پردسیهای تاریخی خرداد و تیر، ۵۴ اتحاد ایران و فرانسه، محمد امین ریاحی، ص ۲۲.

۲. ترجمه مأموریت گاردان، ص ۲۲. ۳. همان ص ۴۳.

۴. همان ص ۴۷ بنقل از پردسیهای تاریخی خرداد و تیر، ماه ۵۴ ص ۱۹ بینه مقاله محمد امین ریاحی.

روسیو حاصل بود:

مکتوب ناپلئون بناپارت به فتحعلی شاه پادشاه ایران: پاریس، ۳ مارس ۱۸۰۵ (سلخ ذیحجه ۱۲۱۹).

«من باید باور کنم فرشتگانی که پاسبان سعادت دولتند، خواستار آنند که من با مساعی که تو در تأمین قدرت مملکت خویش به کار می‌بری یآوری کنم، زیرا که یک فکر در یک زمان در اذهان ما خطور کرده است. ماسورینی که حاصل مکاتیب ما بوده‌اند، در استانبول به هم برخوردند و در ضمن این که حکمران تبریز از جانب تو با فرستاده من در حلب باب مکاتبه را می‌گشود، به ماسورسبور از جانب من فرمان رسیده بود که با وزرای تو در سرحدات عثمانی رابطه برقرار کند.

باید تن به قضای آسمانی در داد زیرا که پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادت مند کنند. و چون قرن به قرن سردان بزرگ را به وجود می‌آورد، این قاعده را بر ایشان هموار می‌کند که با یک دیگر همدستان شوند، تا این که اتفاق مقاصد ایشان مفاخر ایشان را بیشتر رونق دهد و اراده‌ای را که در نیکوکاری دارند، تقویت کند آیا جز این نظر دیگری توانیم داشت؟

ایران شریف‌ترین دیار آسیاست. فرانسه نخستین کشور مغرب است، بر ملل و ممالکی حکمرانی کردن که طبیعت به زیبایی ایشان مایل است و خواستار آن است که ایشان را از محصول فراوان توانگر کند، فرمانفرمایی بر سردمان صنعتگر و هوشیار و دلیری که در این دو دیار سکنی دارند، آیا از هر سر نوشت پسندیده‌تر نیست؟ ولی در روی زمین ممالکی هست که طبیعت آن حق ناشناس و عقیم است از تولیدی آنچه برای معاش ملل لازمست دریغ می‌ورزد در این ممالک مردم مضطر و حریص و حسود به وجود می‌آیند و بلاجان ممالکی می‌شوند که آسمان با ایشان مساعد است. چنین ممالکی در ضمن آن که آسمان نیکی خود را در حق آنها دریغ نمی‌کند، پادشاهان فعال و بی‌پاک به ایشان نمی‌دهد تا بتوانند از نتایج جاه طلبی و حرص ممالکی که طبیعت آنها عقیم است آن را حفظ کنند.

روسها از کویرهای خود کسل شده‌اند و نسبت به زیباترین قسمت‌های مملک عثمانی تجاوز می‌کنند، انگلیسیها که به جزیره‌ای تبعید شده‌اند که ارزش کوچک‌ترین ایالت دیار تراهم ندارد، ولع نسبت به ثروت، ایشان را بر انگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روز وحشت انگیزتر می‌شود. این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند، بلکه از آن حیث که حاجت دارند و شهوت دارند که مقتدر گردند.

یکی از خدست گزاران من می‌بایست علایم دوستی سرا به تورسانده باشد آجودان جنرال دمیو که امروز نزد تو می‌فرستم، مخصوصاً ماسور است از آنچه مربوط به مفاخر تو و قدرت و حوایج و منافع و مخاطرات تست، تحقیق کند. مردی ست که جرئت و فرزاندگی دارد، خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تا آنکه دلاوری طبیعی ایشان را به وسیله این صنایعی که چندان در مشرق زمین نیست، یاری کند. زیرا که تجاوزات دول شمالی و غربی، معرفت آن را برای تمام ملل عالم واجب کرده‌اند.

من از اخلاق ایرانیان آگاهم و می‌دانم که با شادی و به سهولت آنچه را که لازم است

برای افتخار و امنیت خود فراگیرند، می‌آسوزند. امروز ممکن است سپاهی مرکب از بیست و پنج هزار بیگانه ایران را قتل و غارت کند و شاید آن را به خود منقاد سازد، ولی وقتی که رعایای تو ساختن اسلحه بدانند و سربازان تو تربیت شوند که به مجموع با حرکات سریع و منتظم جمع شوند و متفرق گردند، وقتی که بتوانند از آتش توپخانه متحرکی در جنگ استفاده کنند و بالاخره وقتی که سرحدات تو به وسیله قلاع عدید، مأمون باشد و بحر خزر در امواج خود بیرقهای بحریه ایران را ببیند، تو مملکتی خواهی داشت که کسی حمله به آن نتواند و رعایایی خواهد داشت که کسی ایشان را مغلوب نکند.

من میل دارم همواره با تو روابط سفیدی داشته باشم من از تو خواهشمندم خدستگزار باوفایی را که نزد تو می‌فرستم خوب پذیرایی کنی، کسانی را که به دربار امپراطوری من خواهی فرستاد. با ملاحظت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت طولانی و سعادت مند و عاقبت خیر را برای تو آرزو مندم.

در قصر امپراطوری توپلری<sup>۱</sup> در پاریس به تاریخ روز نوزدهم ژوئیه (۱۳مینال)، سال ۱۳ و سال اول سلطنت من نوشته شد.<sup>۲</sup>

پس از چندی ژویر به اتفاق میرزا محمد رضا بیگلربیگی قزوین، به عنوان سفیر فوق العاده (از راه استانبول) روانه دربار ناپلئون شدند و در تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲، عهدنامه اتحاد بین ناپلئون و فتحعلیشاه در شانزده ماده منعقد گردید. وقتی که انسان معاهده فین کن اشتاین را با دستوری که ناپلئون به ژنرال گاردان داده مطالعه می‌کند، امیدوار می‌شود که برای ایران دوران سعادت فرا رسیده... دو ماه بعد که موقع عمل و آزمایش این گفتار و عهد و پیمان پیش می‌آید، مشاهده می‌شود همانطور که انگلیسیها برای جلب منافع خودشان ایران را تسلیم روسها نموده بودند فرانسه نیز به نمایندگی ناپلئون، برای جلب منافع خود ایران را به روسها واگذار می‌کند. و در هر حال معاهده تیلسیت به سیاست شرقی ناپلئون خاتمه داد و او را از حمله به هندوستان ظاهراً منصرف نمود. و معلوم است که دیگر ناپلئون علاقه‌ای نسبت به دولت عثمانی و دولت ایران نشان نمی‌دهد... و عسکرخان افشار سفیر فوق العاده فتحعلیشاه، که حامل شمشیرهای امپراتور گورکان و نادر شاه افشاری برای ناپلئون بود، دیگر مورد توجه نگردید، و پس از چندی توقف در پاریس، فقط سلام خشک و خالی ناپلئون را به فتحعلیشاه ابلاغ نمود...<sup>۳</sup> باید در این جا به این حقیقت تلخ اعتراف نمود و گفت که «نه دربار عثمانی و نه دربار ایران، هیچ یک آن لیاقت و استعداد را نشان نداد که خودشان را شایسته دوستی با فرانسه معرفی کنند، در این تردید نیست که گزارشهای متوالی ماسوران ناپلئون این دربارهای آسیائی را آن طور که بودند به ناپلئون معرفی نمود. ژنرال گاردان می‌نویسد مردم اینجا، همه فوق العاده پول پرستند، و ژنرال ترهزل می‌گوید: عیب کلی اعیان ایران که بر طرف کردن آن مشکل می‌باشد، حرص ایشان است. پول در این مملکت، معبود ملی است. بهترین طرحها اگر اندک تعارضی با منفعت فلان وزیر داشته باشد، زیر پامی رود.»<sup>۴</sup> البته پول معبود دربار و زمامداران

### 1. Tuileries

۲. همان، ص ۶۰-۵۸ (نقل از مجله شرق)، از نشریات مؤسسه خاور، شماره سوم دوره اول، اسفندماه ۱۳۰۹ شمسی،

۴. همان، ص ۷۹.

۲. همان، ص ۷۷.

ص ۱۴۰.

فاسد ایران بود «نمعبود ملی».

سرجان سلکم که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است، به بسیاری پذیرایی از سفرای خارجی از تشریفات معموله در ایران اشاره می‌کند. از جمله مینویسد که به حکمرانی دستور میدهد... تو با جمیع فوجی که در بوشهر است، تا حد نخلستان او را استقبال کنی، یا او به چادر جنرال مالکم بروی... قبل از آن که ایلیچی دول خارجه به پای تخت رسد وضع سروده او با فرمانروایان ممالک و حکام بلاد، از اسور سهمه است. باید قبل از وصول و دخول به شهری او را استقبال کنند. و سیاق ملاقات اشخاصی که ایلیچی از ایشان دیدن می‌کند نیز از روی دقت، محل بحث است. صاحبان مناصب و عدد کسانی که به استقبال او می‌فرستند و مسافتی که باید طی کنند، وقتی که باید از اسب فرود بیایند نیز، از سهمات سرا سم است. زیرا که کاشف از اعتنا و احتراسی است که به سفیر می‌نمایند، در اول ملاقات با شاهزادگان و اعیان مملکت حرکت سیر، بر خاستن از جا، استقبال تا دم فرش، یا تا دم در یا بیرون در جایی که او باید بنشیند، همه از اسور بسیار سهم است. و لذا همیشه پیش از وقت درین بابها گفتگو می‌شود... ملتی که مانند اهالی ایران خبرصحیح از احوال ممالک بعیده ندارد و کلیه حالات دول را از ظاهر سفرای آنان قیاس می‌کند، بیشتر سراعات این سراتب را می‌نماید...»<sup>۱</sup>

برای آن که خوانندگان بدانند که در آغاز قرن ۱۳ هجری و در طلعه قرن نوزدهم میلادی چگونه زمامداران غرب به واقعیات می‌اندیشیدند، و تنها در فکر تأمین منافع سیاسی و اقتصادی کشور و ملت خود بودند، در حالی که در ایران زما و رجال سیاسی جز سود پرستی، ظاهر سازی، خود فریبی و فرار از واقعیات، هنر دیگر نداشتند، نمونه‌ای چند از تشریفات پوچ و بی‌معنی آن ایام را که خود از عقب ماندگی فرهنگی سا حکایت می‌کند، ذیلا نقل می‌کنیم:

مقدمت شرفیابی  
سرهاز فور دجونس  
به حضور فتحعلیشاه

به طوری که از سفرنامه مودیو بر می‌آید، برای سفیر پادشاه انگلستان قبل از حرکت، جوراب بلند از ماعوت سرخ و کفش ساغری پاشنه بلند آوزدند. وقت ظهر نمایندگان سیاسی با هدایا از منزل حرکت کردند. جزو هدایا یک قطعه الماس، یک انقیه دان عاج و یک تریاک دان بود. هنگام حرکت، فراشهای شاهی جلو، یدکهای خود ایلیچی بعد و دنبال آنها یک دسته سوار ایرانی با شمشیرهای از غلاف کشیده، بعد شیپورچی و تخت روانی که در آن نامه و هدایا بود، حرکت می‌کرد بعد از آن چند سوار ایرانی با شمشیرهای برهنه. و بعد سفیر و اجزای سفارت بد راه افتادند. و بعد از عبور از خیابانها و کوچه‌های پرگل، وارد میدان ارک شدند.<sup>۲</sup>

سوریرگوید وقتی که سه بار تعظیم کردیم، تقریباً به حضور شاه نزدیک شدیم. رئیس تشریفات با صدای بلند گفت شهریارا، قلبه عالم، سرهاز فور دجونس سفیر پادشاه انگلستان، برادر اعلیحضرت شهریار، که حامل نامه و هدایای پادشاه انگلستان است، استدعای تشریف به

خاکپای مبارک را دارد. پادشاه ایران از درون اتاق با صدای بلند گفت: «خوش آمدید»، در این هنگام ساکفشهای خود را بیرون آورده به حضور شاه رفتیم، وقتی که ما وارد اتاق شدیم، سفیر ما رفت به طرف تخت پادشاه که نامه پادشاه انگلستان را به شاه بدهد، در نیمه راه سیرزا محمد شفیع صدر اعظم جلو آمده نامه را گرفت و برد در جلو پادشاه بر زمین گذاشت، بعد مراجعت نمود و سینی هدایا را از دست سب گرفت و برد پهلوی نامه پیش شاه گذاشت. پس از آن سفیر خطابه خود را به زبان انگلیسی از روی نوشته شروع به خواندن نمود، اول پادشاه ایران به محض شنیدن، یک تکانی خورد. بعد معلوم بود که از شنیدن آن خوشحال است. همین که خطابه به آخر رسید، فوراً جعفرعلی خان نماینده دولت انگلیس مقیم شیراز، جلو آمده ترجمه فارسی آن را به عرض شاه رسانید.

...پادشاه ایران پس از آن گفت که دوستی این دو مملکت قدیمی است و امید است که بعدها این دوستی روز بروز زیادتر گردد. بعد شاه سؤال کرد: — برادر من پادشاه انگلستان حالش چگونه است؟ دماغش چاق است؟ احوالش چطور است؟ بعد سؤال کرد آیا شاه فعلی انگلستان پسر پادشاه سابق است که اتباع او با ایران روابط داشته اند؟... وقتی که گفته شد این همان پادشاه است که در آن زمان هم سلطنت می کرد، شاه گفت عجب! فرانسوی ها در این باب هم دروغ گفته اند. (چون که فرانسویها شهرت داده بودند که پادشاه انگلستان مرده است).<sup>۱</sup>

بعد صندلی آوردند و به سفیر اجازه دادند در حضور پادشاه جلوس نماید. و این اولین سفیری بود که بدین افتخاری نایل شد. بعد اعضای سفارت معرفی می شوند و نمایندگان سیاسی انگلستان مراجعت می کنند. برای عقد معاهده بین دولتین، شبهای متوالی سفیر و صدر اعظم به بحث و مذاکره ادامه می دهند بالاخره پس از انعقاد معاهده، شاه سفیر را به حضور خود می خواند و با او با مهربانی سخن می گوید و از موضوعات مختلف سؤال می کند. از وضع امریکا می پرسد و می گوید شما چگونه به آن مملکت مسافرت می کنید؟ آیا آن مملکت زیر زمین است؟ یا چطور؟ بعد از وضع حکومت انگلستان سؤالاتی می کند. وقتی به او می گوید. که شاه انگلستان بدون دخالت پادمان به انجام هیچ کاری مجاز نیست، شاه تعجب می کند و می گوید چگونه ممکن است که برای اقتدارات پادشاه بتوان حدی قایل شد؟<sup>۲</sup>

برای تحکیم مناسبات دوستی مقرر گردید میرزا ابوالحسن خان شیرازی به اتفاق سوریر پهلندن بیرون. سفیر کبیر ایران، انتظار تشریفات بسیاری داشت، غافل از آنکه در انگلستان مدتهاست که تشریفات زاید از بین رفته است «و تصور می نمود تشریف به حضور پادشاه انگلستان نیز تقریباً مانند همان است که در ایران معمول می باشد... سفیر ایران پادشاه انگلستان را در قصر بلکه ملاقات نمود. این ملاقات خیلی ساده و بی تکلف بود. برعکس، در ایران همین که شاه از دور دیده می شود، باید با خیلی احتیاط جلو رفت و پیوسته تعظیم نمود، تقریباً در یک فاصله معینی کفش ها را از پا در آورد و با اجازه داخل اتاق پادشاه شد، در حالی که شاه خودش در روی تخت جلوس نموده است. در انگلستان این طور نبود سفیر ایران مستقیماً داخل اتاق پادشاه

شد، در حالی که پادشاه خودش در وسط اتاق سر یا ایستاده بود و تعظیم هم لازم نداشت. کفش خود را هم از پا در نیاورد. عجیب‌تر از همه این‌که، سفیر ایران اعتبار نامه‌اش را مستقیماً به دست خود شاه داد. وقتی که سفیر داخل اتاق پادشاه شد و دید فقط یک پیرسرد در وسط اتاق ایستاده است، ابتدا تصور نمود که آن شخص دربان اتاق پادشاه است، ولی فوراً به او گفته شد پادشاه همین است...»<sup>۱</sup>

«سفیر کبیر ایران ۹ ماه در انگلستان توقف نمود و از اخلاق و رسوم و دسوکراسی انگلستان و حقوق و اختیارات اجتماعی مردم، غرق حیرت‌گردید. در این ایام قریب ۶ قرن از دسوکراسی و مشروطیت انگلستان سپری شده بود. شاه فقط به عنوان سلطنت دلخوش بود و حکومت انگلستان نماینده مردم بود، یعنی هر حزبی که اکثریت آرای ملت را به دست می‌آورد، به زمامداری می‌رسید در حالی که در ایران حکومت استبدادی مطلق برقرار بود، و برای آزادی و حیثیت انسانی مقام و ارزشی قایل نبودند. جالب توجه است که در سال ۱۲۲۷ هجری قمری (۱۸۱۲ م) در بین هدایای پادشاه انگلستان، یک کالسکه را با تشریفات مخصوص کشان کشان به عمارت شاه بردند. شاه از دیدن کالسکه تعجب نمود رفت توی کالسکه نشست، عده‌ای از وزرای شاه که در آن میان میرزا حسن‌خان شیرازی و فرج‌اله‌خان حاجب‌الدوله نیز بودند با لباسهای درباری خودشان را به کالسکه بسته و شاه را این طرف و آن طرف راه می‌بردند، شاه اظهار خوشحالی می‌نمود. میرزا شفیع صدر اعظم اظهار تعجب می‌نمود از این که کالسکه هم به جلو و هم به عقب کشیده می‌شود.»<sup>۲</sup> بی‌شخصیتی و پستی رجال را به بینید!

در حالی که در انگلستان پادشاه حق کوچک‌ترین تجاوزی را به حقوق فردی و اجتماعی ملت انگلستان نداشت، در ایران شخصیت‌های مملکتی برای خوش آمد سلطان، خود را تا مرتبه چهار پایان تنزل می‌دادند. عجب این که عباس میرزا که می‌گویند از مترقی‌ترین افراد خاندان قاجاریه است نیز، نمی‌توانست گریبان خود را از سنن مبتذل آن دوران خلاص کند. و چنانکه باید با تمدن غرب آشنا و مانوس گردد. و به جای تعارفات و تشریفات زائد، به حقایق اسور توجه نماید. عباس میرزا حاضر بود که قرار دادهای ننگین و اسارت‌آمیز را با روسها امضا کند. ولی برای تشریفات ملاقات با ژنرال روس، روزهای متوالی چانه می‌زد و وقت خود را تلف می‌نمود. به قراری که موریر می‌نویسد روز ۲۲ سپتامبر ۱۸۱۲ یک ژنرال از طرف فرمانفرمای کل گرجستان وارد شد که قرار ملاقات را بین فرمانده کل روس و عباس میرزا، برای تعیین شرایط صلح بدهد.

«این ملاقات برای شاهزاده عباس میرزا خیلی گران آمد. چون که نماینده روس آداب و رسوم دربار ایران را رعایت ننمود. با این که وزیر مختار انگلیسی قبلاً این ترتیبات را به او تذکر داد، ولی ژنرال روس اظهار کرد او همان طوطی که به حضور امپراتور خود می‌دود، با همان وضع لباس نیز به حضور عباس میرزا خواهد رفت. ایرانیها با کفش روی فرش رفتن را خیلی بدی دانند. این ژنرال علاوه بر این که این آداب را رعایت نکرد، در حضور شاهزاده بدون اجازه نشست. همین که ژنرال از اتاق بیرون رفت، فوری شاهزاده حکم کرد رئیس تشریفات



را حاضر نموده به چوب ببندهند. زیرا که شاهزاده از رفتار ژنرال روس غضبناک شده بود.<sup>۱</sup> سوریر در جای دیگر، ضمن توصیف خصوصیات ملاقات خود با یک ژنرال روسی مینویسد: حفظ اسرار در اینجا درست برعکس آن ترتیبی است که در ایران معمول است... در ایران به مسایل سیاسی هیچ اهمیتی نمی دهند که مخفی بماند. ولی در اینجا مطالب کاملاً در پرده اختفاست و هیچ کس نمی تواند چیزی از آن درک کند. در اینجا ژنرال قبل از آن که شروع به حرف کند، درها را می بندد و کسی را اجازه دخول نمی دهد. بر عکس در ایران، در میان مذاکرات خیلی مهم و سری، همیشه نوکرها در آمد و شد بودند.<sup>۲</sup> چنان که گفتیم، توجه به تشریفات و عدم توجه به «حقایق» از مشخصات اکثریت رجال و زمامداران در گذشته وحال است. میرزا ابوالحسن خان شیرازی در سال ۱۸۱۹ م قبل از عزیمت به لندن، در پاریس متوقع بود که امپراتور فرانسه عین نامه او را که به شهرشهریار ایران مسمور بود، سر پا در حال ایستاده و با دست خود از سفیر ایران دریافت دارد. پادشاه فرانسه برای اجرای این تقاضا حاضر نگردید چون که در آن تاریخ امپراتور فرانسه کسالت داشت. وقتی که این تقاضا طرف توجه واقع نگردید، خواهش کرد که اجازه دهند سفیر فوق العاده ایران در کنار یا در مقابل شاه بنشیند و اعتبار نامه خود را تسلیم کند. و اظهار نمود هرگاه آن تقاضا نیز مورد قبول واقع نگردد، برای سفیر ایران فوق العاده خطرناک خواهد بود، و ممکن است در مراجعت، شهریار ایران نسبت به او غضبناک شده، حکم کند سر او را از تن جدا نمایند. از آنجایی که دربار فرانسه به چنین امری راضی نبود و مایل نبود وسیله قطع حیات سفیر فوق العاده ایران گردد، اساساً از این ملاقات صرف نظر گردید... در لندن نیز تا اندازه ای شبیه همان اشکالات برای سفیر پیش آمد...<sup>۳</sup>

**شرفیابی ژوبر به حضور فتحعلیشاه**  
ژوبر که از طرف دولت فرانسه به دربار فتحعلیشاه اعزام شده بود، جریان شرفیابی خود را به حضور شاه چنین توصیف می کند:

«روزی که برای شرفیابی به حضور فتحعلیشاه تعیین شده بود «باسادان» تنی چند از - درباریان نزد من آمده مرا به کاخ سلطنتی هدایت کردند. عده زیادی سواران مجلل، پیشاپیش ما حرکت می کرد، جمعی خدمه و غلام نیز هدایایی را که من ساسور تقدیم آنها بودم، در مجموعه هایی زیبا بر سر خود حمل می کردند، این هدایا که عبارت بود از انواع اسلحه، منسوجات نفیس، جواهرات و احجار، به وسیله شالهای زیبای کشمیر پوشیده شده بود تا مردم ببینند. در سراسر مسیر ما که کوجه های کثیف و پیچ در پیچ و بد منظره بود، دو ردیف سرباز بر زمین نشسته تفنگها را روی شانه حمایل کرده بودند. تماشاچیان در عقب سربازان ایستاده و بالاخره زنان و کودکان روی باسها گرد آمده بودند.»

سپس ژوبر مشخصات قصر سلطنتی و چگونگی شرفیابی خود را به حضور شاه بیان می کند و می نویسد چون شاه را از فاصله دور دیدم، سر تعظیم فرود آوردم. پس از عبور از صف سیرزها، خانها و دیگر غلامان شاهی، جعفرقلیخان کفشهای خود را در آورد و به صدای بلند چنین گفت: «ایها السلطان الاعظم فی الارض، شاهنشاه، ظل الله فی الارض، کمترین بنده درگاه، سردی فرانسوی را که برای عرض تهنیت و تقدیم نامه ای سوادت آمیز شرفیاب شده... شاه

که تا این لحظه بی حرکت نشسته بود، فرسود خوش آمدی.»

سپس ژوبر از زیباییها و نقش و نگارها و قالیها و اشیاء نفیسی که در این تالار بود و هزاران قطعه الماس، یاقوت، زمرد؛ یاقوت کبود، و غیره سخن می گوید و می نویسد: «بازوبند بزرگ و مدور و سزین به احجار کریمه، قسمت بالای بازوان شاه را آراسته بود. الماس معروف کوهنور، در وسط یک بازوبند قرار داشت و الماس دیگر معروف به دریای نور به بازوی دیگر.»

سپس ژوبر از دیگر اشیاء نفیسی که در تالار قرار داشت و از گردن بندها و سلاحهای گرانبهایی که شاه به خود آویخته بود، سخن می گوید و می نویسد: «هنگامی که به مدخل تالار سلام رسیدیم، دوباره مراسم تعظیم به جای آوردم. ضمناً در همین لحظه نامه امپراتور فرانسه را که در کیسه ای زربفت قرار داشت، در داخل شیء طلائی به پادشاه ایران تقدیم داشتیم. صدراعظم پس از گوشودن نامه، ترجمه آن را به لحنی که وزن و سجع جملات کاسلا آشکار شود، بیان نمود. شاه بانظر لطف خاصی اجازه دادند که با کفش دربرابرشان روی زمین بنشینم.»  
**امین الملک در حضور امپراتور فرانسه:** پس از پایان تشریفات لازم ایلچی کبیر ایران امین الملک به حضور امپراتور فرانسه ناپلئون سوم با رمی یابد. میرزا حسین سرابی مؤلف مخزن الوقایع در شرح ملاقات امین الملک با ناپلئون سوم امپراتور فرانسه چنین می نویسد: «اعلیحضرت امپراتور و امپراتریس هر دو در وسط تالار در مقابل تخت خود ایستاده بودند. زیر دست اعلیحضرت امپراتور دوازده نفر از رجال دولت با لباس رسمی و نشانهای متعدد ایستاده و زیر دست امپراتریس چهارده نفر از خانمهای مفتخر شده نجباء، که در اصطلاح فرانسه ایشان را دم دونتر<sup>۱</sup> می گویند، یعنی خانمهای مفتخر شده که ندیم و مصاحب امپراتریس و صاحبان حمایل و نشان هستند، ایستاده بودند. در مقابل اعلیحضرت امپراتور جناب امین الملک با نه نفر صاحب منصبان ایرانی صف زده بودند. بعد از جا به جا شدن و آرام گرفتن جناب ایلچی کبیر با کمال بلاغت عرض نمودند:

نظر به استقرار کمال دوستی و یک جهتی بین دولت علیه متبوعه خودم با دولت فخیمه فرانسه، بر حسب امر اعلیحضرت شاهنشاه ولینعت خود، ماسورم که به جهات عدیده ادای رسوم تبریک و تهنیت به حضور ملوکانه، اعلیحضرت امپراتوری نمایم. و خود را زیاد خوشبخت و خوشحال می دانم که در وقتی ماسور این سفارت شدم که اقسام سعادت و نیکبختی برای این دولت روی داده است: اولاجلوس میمنت ماسوس اعلیحضرت امپراتوری به سریر سلطنت ممالک فرانسه، ثانیاً ولادت با سعادت نواب بستطاب ولیعهد آن اعلیحضرت که باعث مزید استقلال و استواری سلطنت همایون و مایه چشمروشنی کل اهالی فرانسه و دوستان یکجهت این دولتست، ثالثاً انعقاد عهد عمومی مابین دول متفق با دولت روس در پایتخت این دولت که موجب شوکت و نیکنمایی اعلیحضرت امپراتوریست، رابعاً انعقاد عهدنامه دوستی مابین دولت ایران و این دولت جاوید نشان که سالها ماسول و تمنای سلاطین شوکت آیین دو دولت، و آرزوی کل اهالی دو مملکت بود. امروز به عون اله تعالی به کام خاطر دو پادشاه با فر

۱. پ. ۱۰۱. زوبر، مسافرت به ازمنستان و ایران، ترجمه محمود مصاحب، ص ۲۶۹ به بعد.

و جاه در عین مبارکی سِمَت استقرار یافت.

جواب امپراتور: اعلیحضرت اسپراتور در جواب جناب ایلچی، این طور فرمایش

نمودند:

آقای ایلچی کبیر، من خوشبخت هستم که پادشاه شما شمارا امر فرموده که مبارکبادی ایشان را بدین ابلاغ نمایید. در ابتدای جنگ مشرق زمین، من با میل طالب شدم که روابط قدیم، را با دولت ایران تجدید نمایم، و بی طرفی دولت ایران، برای ما بی فایده نگردید. امروز خود تهنیت می‌گویم از این عهدنامه تجارتنی که فیما بین دو مملکت ما انعقاد یافت. زیرا که استحکام روابط تجارتنی همیشه موجب استحکام دوستی ملل است. با تأسف تمام، اطلاع یافتیم از جنگی که فیما بین شما و یکی از متحدین مخصوص من ظهور کرده. اما از روی صدق، مایل و از خدا طالب هستم و آرزوی کنم که مسأورت شما در این صفحات عالم به زودی باعث



تصویر بسیار جالبی از سفیر ایران در دربار فرانسه

رجعت صلح محکم بشود. من از شما ممنونم، از آن اظهارات خوش آیند که نسبت به دولت فرانسه و ولیعهد من بیان نمودید. و از شما خواهش دارم که از مراتب خیرخواهی من نسبت به خود مطمئن باشید. بعد از آن جناب ایلچی کبیر نشان تمثال بی مثال اعلیحضرت شاهنشاهی را با نامه همایون به دست گرفته پیش برد، و حضرت امپراتور و امپراتریس هر دو از پله تخت پایین آمده، تمثال همایون امپراتور را به دست خود گرفته به یکی از اعیان حضور داد. و بعد از آن تسبیح سروارید ارسغانی علیاحضرت امپراتریس را تسلیم نمودند. معظم‌الیها خود به دست گرفته، رسم تعارفات به جا آورد، به یکی از زنان داد. بعد از آن جناب ایلچی کبیر، شمشیر نواب ولیعهد را به دست گرفته پیش برد. خود امپراتور پیش آمده و شمشیر را گرفته بسیار اظهار خوشحالی و استنان نموده فرمود که: «از این شمشیر زیاد ممنونیت دارم. زیرا که علیاحضرت، ولیعهد را یاد آورده. و آن را به یادگاری فرستاده است.»

بعد از آن جناب ایلچی کبیر صاحب منصبان سفارت کبرا را معرفی کرد و اعلیحضرت امپراتور فردآورد به همه توجه و التفات فرمودند، و در ساعت سه به همان ترتیب به سفارت کبرا مراجعت نمودند. جناب وزیر دول خارجه تا در اتاق مشایعت نمودند و ایشیک آقاسی - باشی تا در عمارت همراهی کرد. و دو نفر نایبان ایشیک آقاسی همراه سسیو بیبرستن تا منزل همراه بودند. بعد از آن افتتاح ابواب دید و بازدید گردیده.<sup>۱</sup>

شکایت از عهدشکنی فرانسویان: میرزا شفیق در نامه‌ای که به سوماریا مترجم سفارت فرانسه در بغداد نوشته، از خلف وعده فرانسویان شکایت می‌کند و پس از مقدمه‌ای می‌نویسد: «این که خواهش نموده بودید که ازین طرف مجدداً ابواب اظهار دوستی گشاده به ارسال رسل و ترسیل مراسلات مبادرت رود، آن عالی‌شان خود مطلع است که الی حالی ازین قبیل تعارفات ظاهری بسیار اتفاق افتاده و به هیچ وجه فایده و ثمری حاصل نشده، می‌باید کاری کرد که مفید فایده باشد. حال مدت دو سالست که این جانب زحمات بسیار و سررات بی‌شمار می‌کشم که شاید رفع بعضی سلامت و ناخوشی از خود نمایم و هنوز به جایی منتهی نشده. آن عالی‌شان البته از چگونگی سررات این دو سال این جانب در پاس دوستی آن دولت مطلع نشده است. حال که آن عالی‌شان خواهش تجدید رسوم الفت و اتحاد فیما بین دولتین بهیئتین را نموده است، این - جانب نیز زیاده از حد این مطلب را طالب می‌باشم چرا که در ایران و درب خانه شاهنشاه جهان و جهانیان، خیرخواه دولت فرانسه محسوب شده‌ام. و به این جهت هنوز هم مورد توییح و ملامت اهالی ایران می‌باشم. مکرر قلمی شده است که هرگاه پادشاه فلک بارگاه فرانسه و رجال آن دولت بهیه می‌خواهند که رفع بدنامی خود کرده در عالم محمود و نیک‌نام باشند، این معنی برای آن دولت میسر نخواهد شد به جز این که عهد و میثاقی که در خصوص اخراج (دومیه با دولت قاهره بسته‌اند، وفا نمایند که راه عرض و استدعایی برای این خیرخواه به دست آید. حالا اگر از جانب شما حرفی بگویم، اندیشه دارم که حمل بر بعضی جهات نمایند. آخر دوستی و آشنایی دو دولت بزرگ را نفعی و ثمری ضرور است. خلف عهد و سست پیمانی شما که عالم گیر شده و از ایلچیان و فرستادگان آن دولت هر که راهی این ولا شده هزارگونه سخنان دوستانه

مسموع گردید و یکی از قوه به فعل نیامده یکی مذکور ساخته که «ایمپراطور» اعظم از راه دریا هزار تفنگ فرستاده، یکی نوید داده که پنجاه عراده توپ می آورند، یکی دیگر گفته که پادشاه محض خاطر شما با روسیه مصالحه کرده ایلچی فرستاده که روسیه را بیرون نمایند. ما هم به همین هوس موسی لاژار را تدارک کلی نموده نزد گدویچ سردار روسیه فرستادیم. بعد از ورود آنجا به سردار و کارگزاران این دولت تکلیف و اهتمام می نمود که شما قلاع را خالی کرده به روسیه واگذارید تا سن بنای متارکه، میان شما بگذارم. این همه معلم و مهندس که از آن دولت در آنجا بودند، با آن که کمال محبت و نوازش در باره ایشان به عمل آمده و از مال دنیا به هیچ وجه مضایقه نشده، همین که بنای دعوا و جنگ با روسیه شده، یکجا خود را کنار کشیده نزدیک نیامدند. عسکرخان را با پنجاه هزار تومان تحفه و هدایا روانه پاریس فرمودند. سه چهار سال او را در آنجا نگاه داشته با ده هزار تومان قرض روانه ساختند، به خلاف این طرف که ایلچیان را با تدارک به هر نوع که دلخواهی ایشان بود روانه کردند. هر روزه عسکرخان از پاریس می نوشت که چنان و چنین جواهر و تحفه ها درست شده می آورم یکجا همه دروغ محض شده، عسکرخان با آن همه قرض مراجعت کرد. آخر چه واقع شده بود دو پادشاه عظیم الشان که با هم دوستی و تعارف و مهربانی مرعی می دارند، چرا از آن طرف می بایست مبارکباد و تعارفی به عمل نیاید که در میان دولت های عالم برای این دولت سبکی و بد نامی حاصل شود. اگر از رفتار و دوستی انگریزان اظهار نمایم، مجملی آن که از روزی که بنای دوستی را گذاشته، ایلچی ایشان وارد شده است، جزئی دروغی نگفته و نمی گوید و سالی دویست سیصد هزار تومان وجه نقد به سرکار اقدس شاهنشاهی می دهند. و تا حال سی چهل هزار تفنگ و پنجاه عراده توپ داده اند. و همین دفعه، همه معلم و توپچی و آدم های ایشان با قشون ایرانی موافقت کرده دعوی عظیم با روسیه واقع و شکست فاحشی داده دو سه هزار روسیه را کشته و گرفته، تا حال چندین سرتبه ایلچی ایشان آمده برای سرکار عظمت مدار شاهنشاهی مبالغ کلی جواهر و تحفه ها آورده، به رجال دولت علیه کسی نمانده که لازمه تعارف به عمل نیآورده و لازمه ایستادگی داشته و دارند که روسیه را به زور و پول انشاء اله به موافقت این دولت علیه از ایران بیرون نمایند. ایلچی که از دولت علیه رفته و می رود، دولت انگریز خود مستحمل اخراجات آن شده و می شوند. آن عالیشان که این تکلیف را نموده، راست است این جانب همیشه به خیرخواهی دولت بیهیه فرانسه معروف و مشهور بوده ام ولیکن از کم غیرتی و بی اهتمامی شما، راه حرفی در این آستانه علیه ندارم. چرا باید رجال آن دولت جاوید مدت که به همه صفات حسنه آراسته می باشند، تنگ بد عهدی و مست پیمانی را که از همه عیوب بدتر است، بر خود پسندیده، چشم از پاس عهد و نگاهداری پیمان بپوشند؟ به خدا که این جانب محض خیرخواهی که به علت آمد و رفت آن دو ساله به هم رسیده است بر خود هموار نمی توانم کرد. و همیشه به علت شهرتی که به خیرخواهی آن دولت دارم نزد همه کس خجل و منفعل می باشم. درین چند ساله که بیاعتدتی به تقریب قطع رسل و رسایل دست داده بود، همیشه خواهشمند این مطلب بودم که واسطه معقولی که محرمیت و صداقت داشته به هم رسد تا در صدد اظهار بعضی سراتب برآمده مجملی از آنچه درین مدت فیما بین رخ نموده معلوم سازد. بهتر که آن عالی شان که از تماسی کارها مستحضر و آگاه و از قراری که معلوم شده بی نهایت نیک اندیش و خیرخواه است، باز

به این حدود آمده سبقتی در اظهار بعضی مراتب نمود تا تازه مطالب، در صدد اظهار بر آید و در



سفر سولتیکف در ایران در عهد محمدشاه قاجار

پرده خفا نماند. الحمد لله رب العالمین پروردگار پاک، خدمت این دولت علیه را از اعانت جمیع دول بی نیازی داده است و ابواب فتوحات بر چهره آسالم این دولت جاوید مدت گشاده، البته مسموع آن عالی شان گردیده است که درین سال فیروزی- سال، تا چه حد آثار ضعف و فتور از صدقات سپاه مقصور در احوال روسیه در این سرحد راه یافته،

چقدر از آنها مقتول و چقدر دستگیر شده. آنچه اظهار و قلمی شد، محض دوستی و خیرخواهی بود. چنانچه آن عالی شان صلاح داند، همین نوشته را انفاذ پادیس نزد اسنای دولت بهیله فرانسه نماید. پیوسته مترصد اخبارات و مرجوعات می باشد.»<sup>۱</sup>

سولتیکف در سفرنامه گرانقدر خود به ایران به تصویر و توصیف بسیاری از مناظر و خصوصیات اجتماعی ایران در عهد محمدشاه قاجار همت گماشت و با قلم توانا و نقاشیهای کم نظیر خود وضع لباس مردان و زنان،

پذیرایی از نمایندگان سیاسی

خصوصیات هنرمندان، راه و رسم مسافرت و مشکلاتی را که مسافران در سفرهای خود متحمل می شدند بیان کرده است. در یکی از نقاشیهای این مرد هنرمند ورود سفارت ایران به سن پترزبورگ، فیلهها و اسبها و باروبندی آنها و عده نسبتاً زیادی که با کلاهما و لباسهای مخصوص آن دوره عازم روسیه تزاری شده بودند به خوبی نشان داده شده است. همو در تصویر بسیار جالب دیگر ورود خود را بعنوان یک نماینده سیاسی به تهران توصیف و نقاشی کرده است در صفحه ۸. کتاب خود مینویسد: «روز هشتم نوامبر، صبح زود به طرف تهران حرکت کردیم... ناگهان مشاهده کردیم که دسته پر جمعیتی به سرعت به جانب ما پیش می آید دو کره اسب عالی همراه داشتند یالهای عالی و دم آنها را به رنگ آتش رنگ کرده بودند. این حیوانات نجیب در زیورهای طلا و شال کشمیر جلوهی خاصی داشتند، هنوز متعجب و غرق حیرت بودیم که از مرکبهای خود جدا و (دوحامل) و من سوار دو اسب تشریفاتی شدیم، در آن هنگام به ما گفتند: «این اسبها، هدیه اعلیحضرت محمد شاه است» این

بخشش چندان گران تمام نمی‌شود چه هدیه‌ای به سبک ایرانی است و هنگامیکه جود و بخشش سلطنتی، تاثیر خود را بخشید آنرا پس خواهند گرفت.

در این وقت ما از فریادهای پر صدای تهنیت که به فارسی به لفظ «سبارک» بیان می‌شد و جمعیتی که در پهلوی ما بود و دائماً این لفظ را به صدای بلند تکرار می‌کرد گویج شده بودیم اسبهای قوی ما، که آنها نیز از این سر و صدا متعجب شده بودند شروع به تاخت کردند و ما را به طرف مرکز دنیا بردند و ما در میان صدای تند و قوی طلبهای بزرگ و آهنگ تند و تیز بوق و کرنای قشون رسمی شاه، به آنجا وارد شدیم.<sup>۱</sup>

سولتیکف در این سفر نامه از وضع اجتماعی خسته کننده ایران برای اروپائیان، و جدایی زنان از مردان که در ایران نزدیک ۱۳ قرن سابقه داشت، شکایت می‌کند و با صراحت تمام می‌نویسد: «پس از سه ماه توقف در تهران، من از این شهر و از سرتاسر ایران خسته شده بودم زندگی در آنجا با یکنواختی وحشت زائی می‌گذرد، یکنفر بیگانه محروم از مصاحبت بانوان و تمام تفریجهای شهرهای اروپا، نمیداند روزهای خود را چگونه بگذراند.»<sup>۲</sup>

فلک کردن مأمور سیاسی در زمان محمدشاه قاجار: بطوری که از تاریخ سایکس پرسی آید پس از آن که محمد شاه مجبور به ترک محاصره هرات گردید، برای حل پاره‌ای مشکلات، حسین خان را از طرف دولت ایران به انگلستان فرستاد. وی حامل نامه‌ای از شاه بود که در آن شدیداً از سفیر انگلستان شکایت کرده بود که چرا به او نسبت ظلم و تعدی داده است. ضمناً در این نامه نوشته بود که یگانه هدف از این لشکرکشی نجات اتباع ایران از قید اسارت و بندگی بوده است. پس از آن که سفیر ایران بالردپا لمستون سلاطت کرد، هیچ یک از تقاضاهای ایران مورد موافقت قرار نگرفت، و در خصوص احضار سفیر گفت: دولت علیاحضرت بلکه انگلستان، دلایل زیادی در دست دارد که حاکی است از این که سرجهانم. نیل با کمال وفاداری و قدرت، وظایف خود را انجام داده است... نماینده سیاسی که در مسوریت خود هیچ گونه سوفیتی به دست نیآورده بود، در بازگشت خود چوب زیادی خورد، به عبارت دیگر او را شدیداً فلک کردند.<sup>۳</sup>

در سال ۱۲۷۳ هجری قمری برابر با ۱۸۵۶ میلادی یعنی در سال دهم از سلطنت ناصرالدین شاه و ایام صدارت سیرزآقاخان اعتماد...  
**نخستین رابطه سیاسی بین ایران و آمریکا**  
 الدوله نوری، در استانبول ما بین فرخ خان غفاری کاشانی سلقب به امین الملک، ایلچی کبیر ایران در فرانسه و کارول اسپنس وزیر مختار ممالک متحده امریکای شمالی متیم دربار عثمانی، معاهده‌ای در هشت ماده برای برقراری روابط دوستی و معاملات تجارتی منعقد گردید. این معاهده به تاریخ ۱۵ ربیع الثانی ۱۲۷۳ مطابق ۱۳ دسامبر ۱۸۵۶، به دو زبان فارسی و انگلیسی در استانبول از طرف دو نماینده ایران و ممالک متحده امریکای شمالی به امضا رسیده، در تاریخ ۲ شوال ۱۲۷۳ مطابق ۱۳ ژوئن ۱۸۹۷ نسخ آن مبادله گردیده است.

۲. همان کتاب، ص ۸۲.

۱. سفرنامه سولتیکف، ترجمه محسن سیا، ص ۸۰ به بعد.

۳. تاریخ سایکس، ج ۲، ص ۴۸۵.

این معاهده در طرز معامله طرفین با سفرا و نمایندگان سیاسی یکدیگر، بر همان اصولی که در معاهده ترکمن‌چای بین ایران و روسیه مقرر شده بود، مبتنی بود. طرفین تصدیق کردند، که با سفرا و نمایندگان یکدیگر، همان معامله را که با نمایندگان و اتباع دول متحاربه معمول می‌دارند رعایت کنند. مهم‌ترین سواد این معاهده قسمتی از سادۀ پنجم آن بود، به این مضمون:

هرگاه در ممالک محروسه ایران سرافعه یا مباحثه‌ای فی‌مابین تبعه دولت علیه ایران و اتباع دولت ممالک متحده امریکای شمالی حادث شود، در محلی که وکیل یا قونسول ممالک مجتمعه امریکای مقیم باشد، مقالات متداعیین و تدقیق و تحقیق اجرای حکم جدل و انصاف در محکمه دولت ایران با حضور احدی از منتسبان وکیل یا قونسول دولت ممالک مجتمعه امریکای خواهد شد.

لازمه اجرای این ماده بود که ممالک متحده در ایران سفیر و قونسول‌هایی داشته باشد. اما این کار یعنی انشاء سفارتخانه و قونسول‌خانه‌ها در ایران تا سال ۱۳۰۰ هجری (۱۸۸۳ میلادی) از طرف امریکا به تأخیر افتاد و در این مدت منافع امریکا را در ایران دولت انگلیس عهده‌دار بود.

در ژانویه ۱۸۸۳ (۱۳۰۰ هجری) نخستین سفیر دول متحده امریکا یعنی مستر بنجامین وارد تهران شد و او به دستگیری خانم خود در پایتخت، سفارتخانه امریکا را تأسیس نمود. در سال ۱۸۸۵ مستر بنجامین به امریکا باز خوانده شد و کتابی به نام ایران و ایرانیان در سال ۱۸۸۷ در هفده فصل منتشر ساخت. هر چند این کتاب خالی از اغلاط و اشتباهات نیست، ولی مطالعه آن برای آشنا شدن به اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آن دوره بی‌فایده نیست.

مستر بنجامین در این کتاب شرح مفصّلی از اخلاق و رفتار میرزا سعیدخان سوتمن - الملک وزیر امور خارجه ایران می‌نویسد: در سملکتی مثل ایران چنین وزیری باید سنتهای مهارت را به کار برد تا دوستان ظاهری خود را از خود نرنجاند و بر عداوت دشمنان خود نیفزاید... اهمال وزیر خارجه مرحوم، که به نوبت باعث خشم دیپلماتهای خارجه مقیم تهران می‌گردید، فقط از جهت صفات فطری آن وزیر نبود. من یقین دارم که میرزا سعیدخان بر این عقیده بود که بهترین پولیتیک ایران این است که حل و تسویه امور را به عهده تعویق اندازد و چون در استداد سنوات متعاضیه همین تدبیر را به کار برده، این حالت برای او طبیعت ثانوی گردیده، در اواخر عمر او، این اهمال که با تزویر و رای حقیقی مشرق زمین مخلوط گشته بود، بطوری اسباب تغییر سفارت‌های خارجه گردید که بعضی از آنها تهدید نمودند که از این به بعد روابط دیپلماتیکی نخواهیم داشت جز با خود اعلیحضرت... در جای دیگر از طرز پذیرایی وزیر امور خارجه از نمایندگان سیاسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: همین که وزیر مختار داخل تالار می‌شود، وزیر امور خارجه به سمت در پیش آمده از او پذیرایی می‌کند. نوکرها و گماشتگان وزیر، در دور او بر زمین می‌نشینند. هر کس قلمدانی نزد خود دارد. و وقتی وزیر می‌گوید، چیزی بنویسد، فوراً لوله کاغذ را از جیب در می‌آورد و بر روی دست چپ می‌نویسد: سطور به سمت بالا میل می‌گیرد... اگر رساله بیشتر از یک صفحه باشد، آن را در



حواشی صفحه به خط ریزی نویسد. وقتی سراسله تمام و حاضر گردید، وزیر آن را سهرسی کند و امضا معمول نیست... در اثنای سحاوره سکر شربت یا چای می آورند... میرزا سعیدخان مانند سایر ایرانیها در وقت اشتغال به اسور، تسبیحی در دست داشت و آن را برای استخاره به کار می برد.<sup>۱</sup> اول وزیر مختاری که رسماً از طرف دربار ایران اعزام و اشنگتن پایتخت ممالک متحده آمریکا شد، مرحوم حاج حسینقلی خان معتمدالوزراست.

این نامه که متعلق به سال ۱۳۰۴ هجری قمری است در زمان **نامه رئیس جمهوری** ریاست جمهوری کروور کلولند<sup>۲</sup> بیست دومین رئیس جمهور آمریکا **اتازونی به ناصرالدین شاه** نوشته شده و در این زمان بود که سوسین سفیر آمریکا به نام بستر اسپنسر پرات، انتخاب و به ایران اعزام گردید.

در زمان اسپنسر پرات مقدمات اعزام نخستین سفیر ایران به آمریکا فراهم گردید و به صلاحدید ناصرالدین شاه حاجی حسینقلی خان صدرالسلطنه برای تأسیس سفارت و اشنگتن فرستاده شد.

نامه زیر که از رئیس جمهور آمریکاست مبنی بر معرفی سفیر آمریکا و مراسم تشریفات ورود او، و تقدیم استوار نامه بحضور سلطان وقت میباشد.

«دوستا، معظما مکرما

سیو اسپنسر پرات را که یکی از هموطنان معتبر من هست انتخاب کردم که در جنب دولت اعلیحضرت شما به منصب وزیر مقیم، و قنصل جنرال اتازونی آمریکا ساکن باشد. شمارالیه شخصی است که از چیزهایی که فایده این دو دولت در آن است اطلاع کامل دارد، و همچنین از میل صمیمی و صفای باطن من در انتشار دوستی که سالهای دراز فیما بین ما حاصل است، علیم و خبیر می باشد. چون طبع بلند و قابلیت شمارالیه را دیدم، اطمینان کامل دارم که او همه وقت فایده و خوشبختی این دو دولت ما را منظور نمود، از حسن رفتار خود در دربار اعلیحضرت شما مقبول خواهد افتاد لهذا خواهش مندم که اعلیحضرت شما نیز شمارالیه رابه وجه خوش و خوب قبول نموده و هر چه را از جانب اتازونی اظهار دارد صحیح و درست و اطمینانی را که از خیالات خوب این دولت نسبت به خوشبختی دولت ایران در نزد شمارالیه به ودیعت سپرده ام که به اعلیحضرت شما برساند نیز قبول فرمایند. در شهر «ورن تن» به تاریخ ۱۳ ماه اوت ۱۸۸۶ نوشته شده است. دوست واقعی شما کروور کلولند.»<sup>۳</sup>

«تشریفات روز ورود جناب سیو اسپنسر پرات وزیر مقیم اتازونی در روز دوشنبه بیست و پنجم شهر صفر المظفر ۱۳۰۴ - اسیرالاسراء العظام نصر الملک رئیس مستقبلی با یک نفر یوزباشی با یک صد نفر سوار قزاق و مقرب الخاقان کنت نظم الملک با سواره پلیس از جانب سنی الجوانب همایون اقدس اعلی و مقرب الخاقان میرزا کاظم خان سرتیپ از وزارت اسور خارجه، تا عمارت اسب دوانی به استقبال وزیر مقیم خواهند رفت.

بنا به قرا داد عمده الاسراء العظام، حاجب الدوله در عمارت اسب دوانی، سیز و

۱. مجله یادگان، بهمن ۲۳، ص ۴۴ تا ۶۱ (به اختصار).

2. Grover Cleveland

۳. حدود پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، ص ۲۵۹.

صندلیهای خوب با شیرینی و لوازم معمول آن را بطورهای خوب و منقح حاضر خواهند ساخت. مقرب الخاقان قهوهچی باشی اسباب چای و قهوه در آنجا مهیا خواهد کرد. مستقبلین در آنجا با جناب وزیر مقیم بعد از صرف شیرینی و چای و قهوه عازم سفارتخانه و شهر خواهند شد با نظم و ترتیب.

رئیس مستقبلین همه جا همدوش جناب ایلچی و سایرین پشت سر ایشان به قاعده و ترتیب خواهند آمد.

نواب والا محمد حسین میرزا اسیر آخور سه رأس اسب از اصطبل خاصه همایون با یراقهای طلا یکی برای جناب وزیر مقیم و دو رأس برای یدک مهیا کرده، جلودار با مستقبلین نبوده در عمارت اسب دورانی حاضر باشد.

برای صاحب منصبانی که همراه جناب وزیر مقیم هستند، سن باب احترام از اصطبل همایون اسب فرستاده خواهد شد. قدری به دروازه شهر مانده، بیست نفر فراش و ده نفر شاطر حاضر خواهند بود. هر یک با صاحب منصب خودش آمده تا دم سفارتخانه پیشاپیش وزیر مقیم باشند و نگذارند ارباب توقع زحمت به ایشان برسانند.

آنها که تماشاچی هستند و در معبرها ایستاده اند، هنگام عبور جناب وزیر مقیم به نظام صف کشیده بایستند و داخل هم نشوند.

جناب وزیر تهران قدغن خواهند کرد که درویش و فقیر و ارباب توقع را نگذارند سر راه جناب وزیر مقیم باشند. راهها و کوچها را جاروب کرده آب بپاشد. و صفا دهند. چاهها و گودالها را مسطح نمایند.

در میدان توپخانه هنگام عبور جناب وزیر مقیم، توپچیان قراول تعلیم نظامی به عمل آورند، بر حسب حکم حضرات اسجد اشرف ارفع والا آقای امیر کبیر دامت شوکته دویست نفر سرباز با یکتغریاور، دم دروازه که جناب وزیر مقیم از آنجا وارد شهر می شود، حاضر باشند. و دویست نفر دیگر با یاور دم سفارتخانه که در آنجا فرود خواهند آمد، حاضر خواهند شد که احترامات ممکنه را به عمل آورند. و ده نفر سرباز با یک نفر وکیل در منزل جناب وزیر مقیم قراول احترام خواهند بود. این همان سرباز و قراول دایمی است که در سفارت خانه بوده اند.

جناب جلالتماب سجد الدوله از نظارتخانه مبارکه ده خوانچه شیرینی بطوری که معمول ورود بوده است، در سفارتخانه، قبل از وقت حاضر خواهند نمود که دلیل تهنیت و تبریک باشد.

بر حسب قرار داد جناب جلالتماب مستوفی الممالک، چهار نفر از مستوفیان عظام با لباس درباری در منزل جناب وزیر مقیم خواهند بود و از جانب سنی الجوانب اعلی حضرت شاهنشاهی روحنا فداه، رسم تقدات را به عمل خواهند آورد.

روز دوم ورود جناب وزیر مقیم، جناب صنیع الدوله به دیدن ایشان خواهند رفت. روز دوم ورود معتمد السلطان میرزا عبداله خان، سرتیپ و مستشار وزارت امور خارجه به احوال پرسی خواهند رفت.

تشریفات روز شرفیابی مسیواسپنسریات وزیر مقیم دولت اتازونی در روز چهارشنبه

جناب وزير مقيم روز سيم ورود به سلام خاص اعليحضرت شاهنشاهى روحانفاده مشرف خواهد شد.

نايب ايشيك آقاسى باشى با يك نفر نايب كالسكه‌خانه، با دو كالسكه خوب و كالسكه چى و اسب خوب از كالسكه خانه خاصه همايون محض احترام با آن كه داخل تشریفات نيست، محض موافقت دوستانه، به سفارت رفته اظهار داشتند كه از جانب سنى-الجوانب همايون دعوت به حضور مبارك شده‌اند.

نزديك سفارت، بيست نفر فراش و ده نفر يساول با سه نفر نايب كه يكى نايب يساول يكى نايب فراش خانه مبارك و ديگرى نايب شاطر باشى، پيشاپيش جناب وزير مقيم در ميدان توپخانه، توپچيان قراول تعظيم نظامى خواهند نمود و سربازان كه در دروازه الماسيه مشغول قراولى هستند، پيشفنگ خواهند نمود.

از اين قرار، اهل نظام با لباسهاى خوب حاضر خواهند بود. دم دروازه الماسيه يك-صد نفر سرباز خواهد بود كه پيشفنگ نمايند. سرباز يك صد نفر از افواج طرح اطريش در دو قسمت درب اعلا در عمارت سلطان صف كشيده پيشفنگ نمايند.

سرباز چهارصد نفر - نايب ايشيك آقاسى باشى جناب وزير مقيم را داخل كشيكه‌خانه مبارك خواهند كرد. در وقتيكه چند نفر از اسراو اسناى دربار اعظم با لباسهاى رسمى به جهت احترام، جناب وزير مقيم را داخل كشيكه‌خانه مبارك خواهند كرد، از قرا زير... حاضر خواهند بود... در آنجا قهوه‌چى باشى همايون اقدس اعلا، به آنان چاي و قهوه و غليان خواهد داد. بعد از صرف چاي و قهوه، نايب ايشيك آقاسى باشى رفته به خاكپاي همايون اقدس اعلا عرض خواهد كرد كه جناب وزير دربار حاضر است.

اسيرالامراء العظام ايشيك آقاسى باشى جناب وزير دربار حاضر است. اسيرالامراء العظام ايشيك آقاسى باشى جناب وزير را با صاحبمنصبان به ترتيب و نظمى كه مقرر است به پيشگاه حضور اقدس اعلا خواهد برد، و عرض خواهد كرد كه جناب وزير مقيم دولت بهينه اسريكا با نامه سودت ختامه شرف اندوز حضور مبارك اعليحضرت اقدس شاهنشاهى شده‌اند. بعد از عرض، كفش كنده، شرفياب خواهد شد.»<sup>۱</sup>

حضرات عظام كه در سلام حاضر خواهند بود «شاهزادگان عظام كه حامل اسباب جواهر خواهند بود، نواب ملك آرا، نواب عزالدوله، نواب ركن الدوله، نواب احتشام الدوله، نواب شجاع الدوله، نواب حسام السلطنه، نواب معتمد الملك، نواب معتمد الدوله.

نتيجه الوزراء العظام كشيكچى باشى با لباس رسمى و چهل نفر يوزباشى و غلام پيشخدمت، صف كشيده خواهند ايستاد.

سينى طلا، دم در باغ سلطانى حاضر نمايند. وقتى كه جناب وزير مقيم داخل باغ سى شده نامه را در سينى طلا بگذارند، به صاحبمنصبى كه همراه ايشان است خواهند داد كه به حضور همايونى تقديم نمايد.

جناب وزير مقيم كه داخل ميشده، نامه را از صاحبمنصب گرفته، بلاواسطه به حضور مبارك عرض خواهد كرد. اعليحضرت نامه را به دست مبارك گرفته به جناب مستطاب اشرف

مشیرالدوله وزیر اسورخارجه خواهد داد یا به هر طور که رای مبارک اقتضا فرماید. جناب وزیر مقیم بعد از شرفیابی حضور مبارک همایونی به دیدن جناب مستطاب وزیر اسورخارجه خواهند رفت. فردای روز شرفیابی، جناب مستطاب اشرف مشیرالدوله وزیر اسور خارجه به بازدید ایشان تشریف ببرند.»<sup>۱</sup>

کتابچه دستورالعملها همان طور که از نام آن بر می آید، سشتمل بر **دستورالعملهای سیاسی** دستورهایی است که دولت ایران، به فرخ خان در باره روابط خود با دولت‌های اروپایی علی‌الخصوص فرانسه و انگلیس داده است. این کتابچه به خط میرزا سعیدخان انصاری وزیر دول خارجه است که در آخر آن خطرمنز و مهر میرزا سعیدخان (لااله الاالله الملك الحق المبين سعیدالانصاری) دیده می‌شود.

اسین الملك فرخ خان (ایلچی کبیر دولت ایران) علاوه بر مأسوریتی که در فرانسه داشت، موظف بود در اسلابول با ایلچی فرانسه دید و بازدید کند و پس از تقدیم تمثال همایون، سحرمانه به سفیر فرانسه بگوید: «من به اظهار بعضی نظرات به اولیای دولت عثمانی مأسوریت دارم و از جانب دولت خود نیز مأسورم که هرچه را باید اظهار نمایم به اطلاع و استحضار شما که ایلچی فرانسه هستید اظهار بدارم و تقویت و جانبداری شما را هم خواهش نمایم. و به جهت نابلدی، سترقب راهنمایی شما باشم. و چون من زیاده از ۱۵ روز نمی‌توانم در اسلابول بمانم، متوقعم که تقویت کامله و تعجیل در انجام مطالب من نمایند که زود عازم فرانسه شوم...»<sup>۲</sup>

در جایی دیگر به فرخ خان دستور داده شده است که «اگر ایلچی کبیر انگلیس حاضر به گفتگو برای رفع اختلافات و برودت حاصله نشود شما باید به کل سفرای دول خارجه، کاغذ رسمی بنویسید و سراتب راحالی نمائید که من از جانب دولت خودم مأسورم که در باب برودت حاصله فیما بین دولت عایبه و دولت انگلیس در باب فقره افغانستان و هرات با ایلچی کبیر انگلیس مذاکره نمایم و بعد از قرارداد کلیه، رفع برودت را بکنم. ایلچی کبیر، خودش را به حکم دولت خودش از سوال و جواب و قرار و مدار این سسایل بی‌دخل کرده است، و دولت او هم که راضی نمی‌شود مأسور دولت ایران به لندن رفته دلایل خود را اظهار دارد و در مقام رفع برودت برآید، پس تکلیف دولت ایران چه خواهد بود؟

شماها مأسورین دول خارجه می‌باشید، شاهد باشید که دولت ایران تا همه جا همراهی کرده است و دولت انگلیس من غیر حق، با دولت ایران این طور سساعله می‌نماید و هیچ منظور ندارد که باید با دولت ایران همراهی نماید و دلایل حقه دولت ایران را استماع نماید. فقط مقصود دارد. تکلیف مالا یطاق به دولت ایران نماید و بی‌جهت در مقام ضرر و آزار دولت ایران برآید... این کاغذ را به سفرای خارجه بنویسید و عازم پاریس شوید. سهل است اگر هم بتوانید در روزنامه اسلابول منتشر سازید. ۲۸ ذی‌حجه الحرام ۱۲۷۲.»<sup>۳</sup>

در ناسه دیگری بار دیگر به فرخ خان دستور داده شده است «که در اسلابول پیش

۱. همان کتاب، ص ۲۶۵.

۲. مجموعه اسناد و مدارک فرخ‌خان، به کوشش آقایان اسفندیان و زعفرانلو، پیشین، ص ۱۱ به بعد.

۳. همان کتاب، ص ۹۰.

سفرای دول خارجی عموماً اظهار دارند که دولت علیه ایران هرگز میل ندارد با دولت انگلیس جنگ بکند و خیال تصرف افغانستان را هم ندارد. اما باید از طرف افغان، و امنیت سرحدات خراسان و کرمان و سیستان و بلوچستان خاك خودسان، ایمن باشیم یا خیر؟ باید دست به روی دست خودسان بگذاریم و بنشینیم تا افغان مثل عهدشاه سلطان حسین از راه کرمان بیاید اصفهان را پایتخت خود قرار بدهد و ایران را تصاحب نماید؟ ما در این حرکت خودسان در پی چاره هستیم و این خود بدیهی است که وقتی که افغان را این طور جسور و خودسر ببینیم که در مقام بسیار ناگواری نسبت به دولت ایران است، لا علاجیم که توکل بر خدا کرده از حوادث آتیه هر چه روی دهد خیال نکنیم و به قدر قوه در مقام حفظ دولت و مملکت خود برآییم. والا انگلیس اقدام نماید و قرار محکمی در سر افغانستان بدهد، ما را و خودش را یک مرتبه مطمئن و فارغ نماید که دیگر سن بعد این نوع اتفاقات ظاهر نشود. زیاده مطلبی ندارد. فی ۲۷ شهر ۱۲۷۲.

فرخ خان در تبریز بار دیگر از میرزا آقاخان نوری (اعتمادالدوله) می پرسد که «اگر احیاناً» ایلچی انگلیس راضی به آن اندازه توصیه که ما دستورالعمل داریم نشد... آیا تکلیف چه خواهد بود؟... میرزا آقاخان در پاسخ می نویسد «برادر مکرّم سهرابن من...» بعد از آن که به اسلامبول رسیدید و مذاکره کردید، کمال اهتمام را نمایند که هر چه می شود به صرفه و موافق شأن دولت علیه شود. بعد از کمال سختی و درشتی و اهتمام کلیه، که دیدید کار دیگر از پیش نمی رود و حتماً قبول نمی کنند و چیزی مانده است که منجر به جنگ شود، البته... اسر را بگذرانید و راضی نباشید که اسر به جنگ بکشد. در هر صورت قبول ترضیه کلا یا بعضاً به اختیار کلیه شماست... خودتان با غیرت تر در همه دنیا و با عقل تر از همه مردم هستید. به -



۱- آغاخان نوری در تهران، ۲- آغاخان نوری در تبریز، ۳- آغاخان نوری در مشهد، ۴- آغاخان نوری در اصفهان، ۵- آغاخان نوری در شیراز، ۶- آغاخان نوری در کربلا، ۷- آغاخان نوری در نجف، ۸- آغاخان نوری در قم، ۹- آغاخان نوری در اهواز، ۱۰- آغاخان نوری در خرمین.

اقتضای عقل و غیرت خودتان حرکت نمایید و غیرت را از دست ندهید. ۲۷ شهر ذی حجه ۱۲۷۲»<sup>۱</sup>

پس از تصرف هرات توسط نیروی نظامی ایران، سفیر انگلیس طی اولتوماتومی، تخلیه آن را خواستار شد. دولت ایران در پاسخ گفت: «دولت ایران از هرات گرفته شده‌سی گذرد و بنابه خواهش انگلیس به افغان وامی‌گذارد. دفع شر افغان را از ما کی می‌کند؟ فردا هراتی قایمات را می‌چاپد، چنان‌که چاپید. قندهار و سیستان و بلوچستان و کرمان را خواهد چاپید. خسارت ما را کی می‌دهد؟ دو کروور خسارت عهد شاه مرحوم را داریم. دو سه کروور حالا خرج کرده‌ایم. بر فرض از خسارت بگذریم راه اطمینان ما چه خواهد بود؟ اگر افغان مطمئن شود که هرچه بکند دولت ایران به علت حمایت انگلیس، نمی‌تواند به آنها حرف بزند، هر روز خسارت تازه‌ای می‌رسانند و خراسان و کرمان و سیستان و بلوچستان خراب می‌شود. پس حالا که دولت انگلیس دفع تعرض ایران را از آنها مطالبه می‌کند، دفع شر آنها را هم از خاک ایران قرار محکمی بگذارد.»

در بین اسناد و مدارک مأموریت امین‌الدوله دستخط جناب اشرف به فرخ‌خان، قابل توجه است: «برادر من، فرخ‌خان سواد کاغذ شاهزاده و کاغذ حسین‌خان یوزباشی که دو ساعت فاصله بهم رسیدند خواهی دید... خلاصه الحمدلله الحمدلله، هرات گرفته شد، قدری با قدرت حرف بزن تا کار اولاد «کهندل» خان و کار افغانستان را بگذرانید. با اطمینان و قدرت، قشر مخور، نه اینکه از وکالت و اختیار معزولی، البته اختیار داری به هر کار، لکن حالا با تشخص حرکت کن. حسن بیگ پریروز آمد، هشت روزه از هرات وارد شده باز الحمدلله و از بخت بلند شاهنشاه صدوده تیر توپ انداخته شد... ولی عهد چهارپنج روز بود به نوبه غش مبتلا شده بودند چهار ساعت بعد از این خبر فتح هرات، دنیای فانی را وداع، جگر چاکران دولت ایران را سوراخ و خون کردند، لکن با صحت وجود مبارک شاهنشاه انشاءاله مثل خاقان مغفور نواده‌ها قابل ولیعهدی خواهند شد به حاجی- میرزا احمدخان و میرزا سلیم‌خان و اجزای سفارت این سزده فتح را، شما بدهید.

فرصت تحریر نیست چار شب سه شنبه در بیع الاول چهار ساعت از شب گذشته روانه شد.»<sup>۲</sup>  
در اسناد و مدارک مأموریت امین‌الدوله با نمونه‌ی دیگری از برخورد سنن و مقررات اجتماعی اروپائیان با ایرانیان برمیخوریم:<sup>۳</sup>

«... شما قرار داده‌اید من با مسترسوره متفقاً بحضور مبارک مشرف شویم، او از قرار تشریفات و عهدنامه انگلیس «اجازه» جلوس دارد، من که در حضور اقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی روحانفاده نباید بنشینم و خلاف این بزرگی را نمی‌توانم سرتکب شوم، چطور خواهد شد، هر دو باید یا بنشینیم یا هر دو باید بایستیم این کار را چطور قرار خواهید داد؟  
۲۹... شهر شعبان المعظمه ۱۲۷۳»<sup>۴</sup>

۱. همان، ص ۹۴.

۲. مجموعه اسناد و مدارک فرخ‌خان، قسمت اول، ص ۱۵۵.

۳. اسناد و مدارک مأموریت امین‌الدوله، قسمت اول، ص ۳۱۸.

۴. مخزن الوقایع، ص ۱۳۱ به بعد.

فرخ خان در یکی از نامه‌های خود به میرزا آقاخان می‌نویسد: «انگلیسها خود بهتر از ما می‌دانند که ما چقدر محق هستیم، معنی حرفها و تکالیف ایشان این است که ما زود داریم و شما باید تمکین نمایید... تکلیف فدوی روز بروز مشکل‌تر می‌شود، زیرا که از یک طرف تمکین تحکیمات حضرات را منافی غیرت شخص خود می‌بینم و از طرف دیگر جنگ با انگلیس را مصلحت دولت خود نمی‌دانم.» پس از آنکه انگلیسها التیماutom دادند، ناچار فرخ خان طی نامه مورخه ۲۳ ربیع الاول ۱۲۷۳ به ایلچی انگلیس نوشت: «من صریح به جناب شما اعلام می‌کنم که حاضر هستم، دولت ایران را متعهد بسازم که عساکر خود را از هرات و از خاک هرات بلاد رنگ پس بخواند، و نیز حاضر هستم که در باب تلافی نقدی خسارت اهل هرات با آن جناب قراری که متضمن رضایت باشد بگذارم...» فرخ خان در پایان نامه به صدراعظم می‌نویسد: «احتیاج به اظهار نیست که بر فدوی چه گذشت تا این کاغذ را نوشتم، این قدر عرض می‌کنم که در این ده روز آخر، صدبات انگلیس علی‌الخصوص این ضربت آخری سرا می‌سال پیرتر کرد...»

پس از آن که در نتیجه رفتار اعتمادالدوله صدراعظم ایران، سفیر **تقاضای عزل صدراعظم** انگلیس مستر سوریه خاک ایران را ترک کرد و روابط دوستی به سردی گرایید، چنانکه اشاره شد، فرخ خان امین‌الدوله به فعالیت وسیعی برای تجدید مناسبات حسنه بین دولتین مشغول شد؛ و سرانجام انگلیسها پیشنهاد کردند که دولت ایران استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد و قشون خود را از هرات بیرون ببرد و صدراعظم فعلی را عزول نماید دولت ایران در جواب تغییر صدر اعظم نوشت: «در باب تغییر و تبدیل صدراعظم، جواب همانست که امین‌الملک به ایلچی کبیر، روز ملاقات داده است. اعلیحضرت شاهنشاهی ننگ عظیم و خفت بزرگ نسبت به دولت و تاج و تخت مستقل خود می‌داند که به چنین تکلیفی رضا دهد و هرگز این مطلب را به زبان نمی‌تواند آورد، تا به بر فعلیت چه رسد...» در ایامی که فرخ خان به وساطت ناپلئون سوم امپراطور فرانسه، به مذاکره با سفیر انگلیس اداسه می‌داد، ضمن نامه‌ای به دولت ایران نوشت که در کار عجله نکنید: صدراعظم در پاسخ او می‌نویسد: ما بنا داشتیم مأسور مختاری به بوشهر بفرستیم که هر طور است کار را با سردار انگلیس بگذرانند، کاغذ های شما رسید، نوشته بودند عجله در کار نکنید و اقلاً چهار پنج ماه خود داری نماید کار در پاریس می‌گذرد. به همین ملاحظه، از نیت خودمان صرف‌نظر کردیم، و گذراندن کار را در بوشهر سوقوف کردیم و یقین داریم تو از ما زیادتر بصیرت داری اسرا را بهتر می‌گذرانی... چاره به جز قبول نداریم، حالانمی‌توانیم هفت هشت ماه طول بدهیم، قوه نداریم، قشون و پول نداریم، مردم ایران هرزه هستند. امان است! امان است! بگذران — شاد و دافتر فرانسه از این مراتب مطلع است و این خطرات را به والفسکی وزیر اسور خارجه خودشان نوشته است ۲۴ رجب‌روز عید نوروز ثیلال ثیل ۱۲۷۳

در نامه دیگری به او می‌نویسد: «تا زود است پرده از روی کار برداشته نشده است که خدا نکرده صدمه و لگد افغانان و دیگری نخورده‌ایم کار را به هر قیمتی که صلاح

می‌دانید، بگذرانید و هرچه از تکالیف کم کرده‌اید خدمت به ولینعمت و دولت خود کرده‌اید، و هرچه نکرده‌اید معلوم است در قوه نداشته‌اید. این کاغذ را به خط معهود حسب الاسررکار اعلیحضرت شاهنشاه ولینعمت همایون خود، به شما می‌نویسد... البته بگذرانید. بر اثر این قبیل نامه‌ها بوده که امین‌الملک بالاخره در تاریخ هفتم رجب ۱۲۷۳ معاهده پاریس را با سفیر انگلیس امضا کرده به موجب آن قرار شد که انگلیسیها بنا بر و جزایر ایران را خالی کنند و ایران نیز سپاه خود را از هرات و افغانستان بیرون برد و استقلال آنها را بشناسد و بعدها از هرگونه ادعایی نسبت به آنها صرف‌نظر کند و در حل اختلافاتی که بین ایران و افغانستان بروز نماید، ایران به حکمیت انگلیس راضی گردد... معاهده پاریس از طرف ناصرالدین شاه و میرزا آقاخان نوری صدراعظم و ویکتوریا ملکه انگلستان امضا شد...»<sup>۱</sup>

این نامه‌ها احتیاج به تفسیر و توضیح ندارد و به بهترین صورتی ضعف و فساد هیات حاکمه و سیاست تجاوزکارانه استعمارگران خارجی را آشکار می‌کند.

اعتمادالدوله ضمن نامه‌ای به فرخ‌خان چنین می‌نویسد «برادر من اگر دیدید که کار با انگلیس نمی‌گذرد و حتماً جنگ را با ما خواهند کرد، چنانکه نوشته بودید، معلم و سرکرده و مهندس فرنگی بی‌کار زیاد

### فکر قرض گرفتن از امریکا

در استانبول است که به خدمت دولت ایران مایل هستند. البته چند نفر مهندس که خاطر جمع باشید در قشون ایران خواهد ماند و مقابل انگلیس ایستادگی خواهند کرد اجیر کرده روانه دارید. و نیز با ینگلی دنیایی حرف زده بعد یک کرور الی دو کرور به عنوان قرض جا بجا نمایم که در صورت ضرورت قرض نمایم که پول ضرور داریم، البته غفلت ننمایید.»<sup>۲</sup>

برای آن که خوانندگان به حدود مداخلات و تقاضاهای ناشروع انگلیسیها و ضعف وزبونی شاه و دولت ایران واقف گردند، یادآور می‌شویم که شاه در حاشیه نامه‌ای که صدراعظم به فرخ‌خان امین‌الملک نوشته، صریحاً وجود جنگ را به حال ایران مضر و تکالیف و تقاضاهای انگلیس را سخت دانسته و به خط خود نوشته است: «هر قدر از تکالیف شاقه را با استادیهایی که خودت می‌دانی کمتر بکنی، خدمت بزرگ بزرگ به دولت کرده‌ای، والا چاره نیست، قبول کن. سهر ناصرالدین شاه...»<sup>۳</sup>

در نامه دیگری که صدراعظم به فرخ‌خان نوشته، چنین می‌خوانیم «امروز که سه‌شنبه ۲۴ بود، چاپار از فارس رسید، خبر آورد انگلیسیها بوشهر را گرفتند. دو فوج سرباز آنجا بوده، اسلحه آنها را گرفته بیرون کردند و میرزا حسنعلی‌خان و میرزا رضا و مهدی‌خان را به قراول انداخت. بعد از آن که از این مطلب مطلع شدی، هر فکر داری بکن و کار را بگذران که از این هم بدتر نشود.»<sup>۴</sup>

در نامه دیگری صدراعظم بار دیگر به فرخ‌خان می‌نویسد «اگر شما می‌دانید انگلیس با ما راه نمی‌آید و حتماً جنگ را دوام می‌دهد... زود چند نفر مهندس و صاحب منصب (معلم توپخانه و سرباز) که به کار ما بیایند و از برای ما دعوا نمایند، نه این که در قشون باشند و خدمت به خصم نمایند، اجیر کرده روانه دارید که بتوانیم جواب خصم را بگوییم، قشون

۱. معجزات الوقایع، پیشین، ص ۴۷. ۲. همان، ص ۲۱۱. ۳. همان، ص ۲۱۲.

۴. همان، ص ۳۱۴.



خود راجلو خصم وا داریم. خلاصه شما بهتراطلاع دارید اگر حتماً جنگ است، زود صاحب‌منصب بفرستید. اگر سنجربه صلح شده و خواهد شد، ضرور نیست دهم جمادی الاول ۱۲۷۳.»<sup>۱</sup>

کار سفارت انگلیس در ایران این بود، که متصل مداخله در امور داخلی می‌کردند. در نامه سورخه ۲۹ شعبان ۱۲۷۳ به فرخ‌خان چنین نوشته شده است از قرینه و قیاس چنین استنباط می‌شود که این عهد دولت انگلیس با دولت ایران چندان بقا و بنیادی پیدا نکند. به دلیل این که کار سفارت انگلیس در این مأموریتی که در ایران دارند، مداخله در امور داخلی کرده اشرار ایرانی را حمایت کرده خانه‌های خود را بست قرار می‌دادند. به این وسیله خود را از سایرین ممتاز می‌دانستند. حالا چطور می‌شود که آن بساط را برچینند و خود را در ایران بی‌کار ببینند؛ مگر این که از جانب اولیای دولت مزبور سفارش باطنی و ظاهری بشود، تغییر و تبدیلی در این صاحب‌منصبان و رئیس و رؤس بدهند و مقصودشان واقعاً استحکام دوستی باشد ... پس شما که حالا آنجا هستید، لازم است این فقره را زیاد مذاکره نمایید که آن خیالات سابقه، از خاطر اولیای دولت انگلیس محو گردد...

تقاضای غلیان چرمی و... با همه گرفتاریها صدر اعظم فکر غلیان است روز رفتن قرار بود که شما در فرنگستان از برای من غلیان چرمی و طلا و سینا و سرغلیان طلا و سینا از برای غلیان بلور تمام نمایید. نمونه غلیان چرمی را که خودتان داشتید و به شما حالی کردم که مثل غلیان خودتان باشد، مگر این که به قدریک ذره بلند تر و گشادتر باشد. نمونه سرغلیان بلور را از من، بار دادم حاجی صفرعلی ساخت و با جناب سسیو پوره از برای شما فرستادم که بدهید به آن اندازه بسازند و سینا کرده بیاورید... شهر مبارک، ۱۲۷۳.<sup>۲</sup>

در نامه دیگری دستور استخدام ۵ نفر افسر فرانسوی، ۶ نفر افسر توپخانه و چند تن استاد در رشته هندسه و فیزیک و غیره داده شده و تاکید شده است که این معلم را از دولت بهیبه فرانسه بخواهید که بردمان نجیب درست کار منتخب نمایند، و از جانب دولت به آنها سپرده شود که منظورشان واقعاً تربیت قشون و صاحب‌منصبان ایرانی باشد نه این که یک سال دو سال در ایران بیایند راه بروند سواجبی بگیرند و برگردند. باید شرط شود در اطاعت و حکم من باشند تا هر روز به زحمت نیفتیم. و کار یاد بدهند، نه سواجب بگیرند یاد ندهند. ۷ شهر مبارک ۱۲۷۳.<sup>۳</sup>

### دستور استخدام صاحب‌منصب و معلم از فرانسه

معدن چدنی در دوشان‌تپه پیدا شده است و کارخانه هم در آنجا ساخته‌ایم که از آب، دم آن دمیده شود اما استاد چدن آب‌کن خوب که بتواند با ذغال سنگی، سنگ چدن را آب کند و بطوری عمل بیاورد که سواي گلوله به مصرف‌هایی دیگر که در انگلستان به کار می‌رود در اینجا هم بکار برود، نداریم. یک نفر استاد چدن آب‌کن قابل که به صنعت مزبور متصف باشد، به اتفاق یک نفر استاد که آهن را بتواند آب کند، بزودی اجیر کرده روانه دارید. و زیاد دقت بکنید که دو نفر استاد مزبور در این دو عمل مهارت کامل داشته باشند و بکار کارخانجات دولتی بیایند. صاحبان اسم بی‌سما نباشند.

### استخدام متخصص ذوب آهن و چدن دیزی

البته البته زیاد اهتمام در این بنمایند که این دو کارخانه به جهت دولت با معنی و با ثمر باشد. و در اجیر نامه آن دو نفر استاد هم قیوداتی را که خود شما از مال اندیشی و قاعده دانی لازم می دانید، مندرج نمایند... اتکای به هیچ سفارتی نداشته باشند و در آموختن صنعت خود ... بخل نوزند. شما می دانید هر کس را که از خارج به جهت هر کاری خواستیم و آنها فرستادند، اکثر به هیچ کار ما نخوردند.<sup>۱</sup>

فرخ خان از این که اولیای دولت عثمانی آلت دست دولت انگلیس هستند اظهار شگفتی می کند: فرخ خان در نامه مورخه شنبه ۲۳ ربیع الاول پس از اظهار تاسف از سختگیریها و تحمیلات فراوان دولت انگلیس می نویسد:

اولا از اسداد روحانی و جسمانی دولت روس و فرانسه مایوس شدیم مهمل است، خود مکرر تاکید در تخلیه هرات و رضا جویی دولت انگلیس را نمودند.

ثانیا دولت عثمانی به این عظمت، انگشتر دست دولت انگلیس شده، چنانکه بستگان فرانسه معزول، و بستگان انگلیس، منصوب شدند. دیروز فتواد پاشا معزول شد و عالی پاشا ناظر خارجه شد.

(عثمانیها) خود حالت اسیری دارند. چگونه مایه رهایی اسیر دیگر می توانند شد؟...<sup>۲</sup> بطوری که از نامه مورخه ذی حجه الحرام ۱۲۷۳ بر می آید، ناصرالدین شاه به فرخ خان اختیار می دهد: در باب راه انداختن بعضی کارخانجات صنایع با تجار کمپانی دولت بهیبه فرانسه و سایرین، موافق شرایط و صرفه و صلاح دولت علیه ایران قرار نامه ای صورت انعقاد دهد که اعلیحضرت همایون ما امضاء و تصدیق آن را خواهیم فرمود...<sup>۳</sup>

### اختیار عقد قرارداد کارخانه، با کمپانیهای فرانسه

در آغاز قرن سیزدهم هجری (قرن نوزدهم میلادی) بنیان نفوذ استعماری انگلستان برهند استحكام پذیرفت. کلیه کشورهای که از دیرباز به نحوی در این سرزمین زرخیز راه یافته بودند، با نیروی زورور استعمارگران انگلیس از میدان رقابت رانده شدند. انگلستان که در این

### نفوذ روز افزون استعماری بیگانگان در ایران

موقع زورمندترین کشور اروپایی بود، بر آن شد که راه نفوذ و مداخله سیاسی دیگر کشور های استعمارطلب اروپایی را به هندوستان کاملاً مسدود کند. برای انجام برنامه های سیاسی و نظامی خود، دولت انگلستان از آغاز سلطنت فتحعلیشاه (۱۲۱۲ تا ۱۲۷۹ م) مراقب وضع سیاسی کشور ما بود و سعی می کرد که از هر پیش آمد یا خبط سیاسی زمامداران ایران، به سود خود بهره برداری کند. و ما شرح تلاشهای سیاسی سر جان ملکم نماینده انگلستان و کوششهایی را که ناپلئون برای جلب مساعدت فتحعلیشاه به عمل آورد و وقایع و جریاناتی که در نتیجه عهد شکنی فرانسویان پیش آمده است پیش از این در جلد دوم ضمن تاریخ سیاسی عهد فتحعلیشاه یاد آور شدیم.

### چگونگی تشکیل وزارت امور خارجه

«از موقعی که پای نمایندگان خارجی به ایران باز شد فتحعلی شاه میرزا عبدالوهاب نشاط معتمد الدوله اصفهانی را که منشی الممالک بود، به کفایت مهام خارجه و رسیدگی به اسور سفرا معین نمود. ولی

مستعدالدوله در این سمت هیچ وقت عنوان وزارتی مخصوص نداشت.

در اوایل سال ۱۲۳۹ سوئعی که فتحعلیشاه در اصفهان بود، حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی را به منصب وزارت دول خارجه منصوب نمود. گویا این اولین مرتبه‌ای است که در تاریخ ایران جدید، نامی از دژپر دول خارجه و وزارتی به این اسم برده می‌شود. حاجی میرزا ابوالحسن خان که خواهر زاده و داساد حاجی ابراهیم، کلانتر صدراعظم فتحعلیشاه بود، یکبار به سفارت مخصوص به لندن رفت و بعد نیز در فعالیت‌های مختلف سیاسی شرکت جست و عهدنامه گلستان را از طرف دولت ایران امضا کرد. وی تا مرگ فتحعلی-شاه عهده‌دار وزارت دول خارجه بود.

وی مدتی از بیم میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی، با سلطنت محمد شاه، روی موافق نشان نمی‌داد. و همینکه قائم مقام را بر سرسند صدارت دید، به حضرت عبدالعظیم پناه جست ولی پس از قتل قائم مقام، روی کار آمدن حاجی میرزا آقاسی، وی از بست خارج شد. در بدو صدارت حاجی، وزارت امور خارجه در عهده حاجی میرزا سعود انصاری گرسرودی آذربایجانی بود و وی دومین وزیر دول خارجه ایران بود.

در سال ۱۲۵۷ یعنی در عهد محمدشاه، بار دیگر میرزا ابوالحسن خان به وزارت دول خارجه منصوب می‌شود. باید توجه داشت که در آغاز تشکیل، این وزارت، سازمان اداری صحیحی نداشت. یعنی دفتر و ثبت و ضبطی در کار نبود. بلکه معاهدات و اسناد مهمه را در خزانه دولتی ضبط می‌کردند بقیه اسناد در دست صدراعظم و وزرای خارجه و منشیان ایشان بود. و غالباً جزو نوشته‌ها و کاغذهای شخصی ایشان از میان می‌رفت. خانم شیل<sup>۱</sup> در کتاب خود به این آشفتگی اداری اشاره می‌کند و می‌نویسد برای اسضاء سندی، وزیر خارجه مهر وزارتی را طلبید معلوم شد که مهر پیش خانم است، و او برای زیارت به حضرت عبدالعظیم رفته است. پس از جلوس ناصرالدین شاه، در دوره امیرکبیر، سعود انصاری همچنان در شغل وزارت خارجه برقرار ماند. پس از مرگ انصاری، کارهای این وزارت را امیرکبیر شخصاً تصدی می‌نمود و میرزا محمد علیخان، نایب امیر، وزارت خارجه را به عهده داشت.<sup>۲</sup>

میرزا تقی خان امیرکبیر در دوره کوتاهی که وزارت امور خارجه تحت نظر او اداره و رهبری می‌شد (از ربیع الاول ۱۲۶۵ به بعد)، دست به یک رشته اقدامات اساسی زد و اندک اندک به دستور این وزیر ایران دوست، ثبت و ضبط آن منظم شد، ترتیب تذکره به شکل صحیحی سجا گردید، مأموران ایران در خارجه، موظف شدند که از حوزه مأموریت خود و احوال اتباع ایران در آن حوزه‌ها، همه ماهه اطلاعاتی صحیح و مرتب به وزارتخانه بفرستند و در باب جزئیات امور از امیر، و دستگاه سیاسی او در تهران دستور بگیرند. ثبت و ضبط مرتب وزارت امور خارجه ما، در حقیقت از دوره امیر است. و قبل از آن تاریخ کمتر سند یا نوشته‌ای به جا مانده است.

از آنجا که غیرت ملی امیر، به سرحد کمال بود و همیشه می‌خواست که عرض و مال ایرانی در خارج، از تعرض بیگانگان مصون بماند و مأمورین ایران در خارج مرتکب اعمالی نشوند که نام ایران و ایرانی به زشتی و خفت مشهور شود، فوق العاده در طرز رفتار ایشان دقت

1. Sheil

۲. اقبال آشتیانی، عباس. هیروا تقی خان امیرکبیر، پیشین، ص ۲۹-۲۲۷ (با اختصار).

به خرج می‌داد و غالباً با ارشاد و تحذیر، ایشان را به راه راست می‌خواند. اینک دو فقره از دستورهای که او خطاب به مأموران زیردست خود فرستاده است:

۱- دستورالعملی که امیر برای مأموریت میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی کارپرداز ایران در بمبئی داده است:

«از این که بعد از انقضای معاهده تجارتمی دولتمن بهتین ایران وانگلیس بروفق شروط عهدنامه مقررہ تا به حال مأموری مخصوص تعیین نشده بود... لہذا آن عالیجناب به سوجب حکم بحکم اقدس پادشاهی... مأمور است کہ به بندر بمبئی رفته در آنجا... به حمایت و تقویت تجار و تبعه دولت علیہ، اعم از مجاور و مسافر کہ در بمبئی و سایر ممالک هندوستان هستند پردازد. وظیفه آن عالیجاه این است کہ به هیچ وجه من الوجوه از احوال آنها غافل نبوده و کمال حمایت و تقویت از آنها می‌نماید... از گرفتن تعارض و دشوه محترز بوده، مطلقاً طمع و توقمی ننماید. و اگر تقصیری از آنها صادر شود، مآذون و مرخص نیست کہ آنها را به زجر و شکنجه و چوب متالم سازد. و اگر تقصیر جزئی است، او را چند روزی محبوس داشته مرخص کند. و اگر کلی است، او را روانه ایران نموده تقصیر او را موافق تصدیق جمعی شهود معتبر به عرض اولیای ابد مدت رساند تا موافق قانون دیوان عدالتخانه، تنبیه و سیاست شود. وظیفه تجار تبعه دولت علیہ ایران این است. جمیع معاملات و داد و ستد کہ می‌کنند، با اطلاع آن عالیجاه باشد. و در دفتر مخصوص ثبت نمایند و صدیک به دولت کارسازی نمایند. کلیه رعایای ایران باید با پرداخت دهشاهی برای مدت یکسال تذکره بگیرند و در پایان سال، تذکره باطل خواهد شد و باید تذکره تجدید شود. همچنین کارپرداز مکلف است کہ دعاوی جزئی را حل و اختلافات کلی را برای رسیدگی به حکام شرع ایران احاله نماید. وقایع و اتفاقات را به اسرع اوقات همراه چاهار دولتی ماه به ماه بفرستید، کارپرداز می‌تواند سالی یک دفعه و کیلی امین به جای خود تعیین و برای سرکشی اسورات اتباع ایران رهسپار کلکتہ شود. در ضمن نامه، امیر به کارپرداز می‌نویسد کہ چون در ایام عاشورا بین شیعه و سنی منازعه روی می‌دهد، قبلاً عده‌ای سرباز از حاکم بگیرید و راه کار بد را ببندید و هرگاه یکی از اتباع ایران سرد، در حفظ ماترک او و رساندن آن به وراثت سراقبت نمایند. همچنین امیر کبیر ضمن نامه‌ای کہ به کارپرداز ایران سقیم هشرخان نوشته، می‌گوید: این کہ برای این جانب ظرف آب پاشی فرستاده بود، این چیزها مایه خرسندی و خشنودی این جانب نمی‌شود زیادی خدمتگزاری آن عالیجاه باعث سزید میل و محبت این جانب است... همچنین به کارپرداز، ضمن تعالیم و دستورهای گوناگون می‌گوید نگذارید افراد هرزه بی‌کاره به آن طرف بروند. و از دادن تذکره به آدسهای فاسد جلوگیری کنید و پرچم شیروخورشید ایران را، در ارزنة الروم برافرازید.

در سال ۱۲۶۷ ظاهراً ناصرالدین‌شاه برای کاستن از نفوذ و قدرت معنوی امیر، وزارت خارجه را به سیرزا محمدعلی خان شیرازی کہ نیابت آن وزارتخانه را به عهده داشت می‌سپارد، و امیر کبیر با تایید این معنی به نمایندگان کشورهای بزرگ، وزیر جدید امور خارجه را معرفی می‌نماید.»<sup>۱</sup>

## جلوگیری امیر از مداخله خارجی

از اواخر عهد فتحعلی‌شاه، یعنی بعد از عقد معاهده‌های شوم و ننگین گلستان و ترکمن‌چای، کار نفوذ انگلستان و روسیه تزاری در ایران فزونی گرفت و نمایندگان سیاسی آنها در کارهایی که اساساً به آنها ارتباطی نداشت، مداخله می‌کردند، و از رجال ایران هر کس به خیانت تن می‌داد و توقعات آنان را به کار می‌بست، اگر مرتکب هر عمل خلافی می‌شد در پناه حمایت آنان از کیفر و مجازات مصون بود. عامل دیگری که به توسل ایرانیان به روس و انگلیس کمک می‌کرد، استبداد شخصی پادشاه و نزدیکان او، و سفاکی و طمع‌ورزی هیئت حاکمه و بی‌عدالتی و اجحاف عمومی بود. چه شاه بدون آن‌که خود را در پیشگاه هیچ مجلس و مقامی مسؤول بداند و از هیچ قانون و عدالت و جزایی (که وجود نداشت) بترسد، به هوای نفس، هر کس را که می‌خواست به یک اشاره لب می‌کشت یا کور می‌کرد. و مال هر که را که می‌خواست، ضبط می‌نمود. و در این راه حتی دست‌رد بر سینه نزدیک‌ترین کسان خود نیز نمی‌گذاشت. خونریزیهای بی‌رحمانه و گوش‌ویینی بریدتهای سبعمانه آغا، حمدخان و سفاکیهای فتحعلی‌شاه نسبت به خاندان حاجی ابراهیم کلانتر و شخص خود او، و کور کردن برادرش، و کور کردن محمدشاه دوتن از برادران خود را، و قتل فجیح میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به دست او و ناپینا شدن شجاع السلطنه عم او به فرمان وی و هزاد حرکت دیگر از این قبیل که همه یا به سعایت بدخواهان صورت می‌گرفت و یا به صرف توهم و بدگمانی، برای هیچ کس تأمین مالی و جانی نگذاشته بود. توسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان، و تجار و وزرای ایرانی، به نمایندگان خارجی، غالب اوقات برای مصون ماندن از گزند شاه و نزدیکان او بود. والا با قوت تعصب دینی که در این ایام بر مزاج مردم ایران غلبه داشت، کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی به طیب خاطر تحت حمایت دولتی خارجی قرار گیرد و در میان هم‌وطنان خود آن ننگ را بر خود هم‌وازد کند. در دوره محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی به علت مستی و بی‌خبری شاه و وزیر او، کار دخالت اجانب در ایران سخت بالا گرفت، تا جایی که صدراعظم متشرع و درویش ایران، در یکی از نامه‌های خود به محمدشاه چنین می‌نویسد: «... کمترین بنده، می‌خواستم تا عباس‌آباد بروم، اما بواسطه این که جناب وزیرمختار انگلیس تشریف خواهند آورد، نتوانستم. نه بنده می‌سیرم نه آنها دست می‌کشند. نه وجود مبارک صحت کامل می‌یابند که پدر اینهارا از گور در آورند. نمی‌دانم مقدر چیست و برای چه این ذلت را بکشیم، بدر مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحفاده و آنه لقسّم عظیم، نزدیک است به سرگ مفاجات بمیرم. نه دنیا دارم نه آخرت نه آبرو. نوکر دولت روسیه مرا به قراول بیندازد، دیگر چه باقی مانده که بر سر من بیاید. لاحول ولا قوه الا بالله العلی‌العظیم. باز مقرر فرمایند که یکی رفته عذر بخواهد...»<sup>۱</sup> در کاغذ دیگری حاجی، پس از ملاقات با مترجم اول سفارت روس به محمد شاه چنین نوشته: «... نه سال نهصد هزار تومان پول سرا دولت روسیه برده. علاوه املاک ایران را ضبط کرده، علاوه هر وزیرمختار صد هزار ناسربوط که به تون تایی نمی‌توان گفت به سن نوشته و گفته‌اند...»

در عهد حاجی میرزا آقاسی، جسارت و گستاخی نمایندگان روس و انگلیس در تهران به آن اندازه رسید بود که هر حکم و اسری داشتند آن را آسرانه به او می‌نوشتند و به دست قراول یا

نوکری می دادند و پیش صدراعظم ایران می فرستادند. این مأسور اجازه داشت که شخصاً پیش صدراعظم برود و نامه را برساند و همانجا بایستد تا جواب مساعد بگیرد. ولی از آغاز زمانداری امیر کبیر وضع دگرگون شد. امیر از اولین روزهای زسasdاری به همسایگان شمالی و جنوبی ایران، نشان داد که مصمم است با استقلال صدارت کند، چنان که در انقلاب خراسان و فتنه سالار، وقتی که نمایندگان روس و انگلیس خود را بدسیان انداختند، چون امیر به سوه نیت آنان واقف بود، در جواب پیشنهاد آنان گفت: «اگر آشنا کردن مردم مشهد به وظایفشان مستلزم قتل بیست هزار نفر باشد، او این حالت را بر تصرف شهر به وساطت خادجیان ترجیح می دهد. مسیوریشارخان در نامه ای که به یکی از دوستان خود نوشته، به روش استقلال طلبانه امیر اشاره می کند. این سرد با استناد به قوانین بین المللی، سعی می کرد به مداخلات نامشروع اجانب پایان دهد و در پاسخ نامه های مداخله آمیز سفرای روس و انگلیس، همواره جوابهای مستدل و منطقی می داد، به نحوی که آنان ناچار دم فرو می بستند. حتی یک نفر ایرانی که از طرف سفیر روس نامه ای آورده بود و می خواست جسورانه مانند عصر حاجی میرزا آقاسی نزد او آورد، به حضور خود راه نداد. ناچار وی نامه را تسلیم کرد. و چون ساعتها امیر از دادن پاسخ خودداری کرد، زبان بر اعتراض گشود. امیر دستور توقیف او را داد. پس از پایان کار روزانه، هنگامی که امیر قصد رفتن داشت، چشمش به او افتاد، گفت کیستی؟ عرض کرد مأسور سفارتم که امر به حبس فرسوده اید. امیر گفت: چنین می فهمم که ایرانی مسلمان هستی، چرا سنگ کفار را به سینه می زنی؟ گفت: نوکر سفارتم، پرورده نعمت آنان، چاره ای نداشته ام. امیر گفت: از امروز باید نوکر من باشی. او قبول کرد و گفت: از خدمت سفارت استعفا می دهم. امیر گفت: همانجا باش و به من خدمت نما و به جای ماهی چهار تومان که از سفارت می گیری، من ماهی پنج تومان به تو می دهم. به شرط این که هر چه در سفارت روس می گذرد محرمانه به وسیله همسایدات سید تفرشی به من اعلام کنی. بدین ترتیب مأسوران روس می دیدند که از تمام کارهای محرمانه آنها امیر آگاه است.»<sup>۱</sup>

جالب توجه است، که در دوران قدرت امیر، کنت دومارتیر وزیر مختار فرانسه به استناد به سکاتباتی که با حاج میرزا آقاسی کرده بود، بدون توجه به مصالح و منافع ایران، اصرار داشت قرار دادی تجاری به ایران تحمیل کند. و مکرر به امیر می نوشت در صورتی که با تقاضای او موافقت نشود، ایران را ترک خواهد گفت. امیر با صبر و شکیبایی نامه های او را جواب داد و گفت: اگر شما از دولت جمهوری فرانسه اختیارنامه جدید بیاورید و «صرفه و صلاح طرفین باشد، معاهده تجارتي جدید منعقد خواهد شد. مع ذالک المراتب، اگر آن جناب بخواهد... قطع سراودات کند، جواب اولیای دولت جمهوری به عهده آن جناب خواهد بود...»<sup>۲</sup>

با این حال وزیر مختار فرانسه در جمادی الثانی ۱۲۶۵ تهران را ترک گفت و سفیر انگلیس حمایت اتباع و دولت فرانسه را به عهده گرفت. پس از برکناری امیر کبیر بار دیگر نایسامانیهای گذشته تکرار شد در کتاب ابراهیم بیگگ خطاب به وزیر خارجه، از مظالم و بیدادگریهای مأسورین کنسولی در کشورهای خارج شکایت شده است: «جناب وزیر... تاکی این تذکره های دولت ایران که نماینده تابعیت ملت ایران در انظار خارجه است مانند کاغذ دوایچی

عطاران، بی‌قدر و بی‌اعتبار خواهد شد؟ تا کی این بی‌روایتی سالی مانند کاغذ گنجه به فروش خواهد رسید؟ آن‌هم به قیمت‌های متفاوت؟ مثلاً در تهران پنج قران، در تبریز یک تومان، در کنارارس یک تومان و نیم، در قفقاز چهار سنت و نیم، در خاک عثمانی هفتاد و پنج غروش. گذشته از اینها ساسورین شما در همه جا به هردزد و دغل و بی‌سروپایی از تبعه خارجه که چند غروش بدهد، این تذکره‌ها را خواهند فروخت؟ ... آنها به نام تبعه ایران دزدی و انواع فضاحتها را مرتکب شده، ما را در میان هفتاد و دو ملت رسوا بینمایند؟ ... آیا رواست که بعضی سفرای شما... در مقابل چند لیره‌ای سردار و مستغن از مقام بلند خودشان خجالت نکشیده، مرتکب این فضاحت بزرگ شوند؟ ... سفرای و قونسولهای خارجه، این زیاده‌رویها که در ایران می‌کنند، خود از سفرای و ساسورین ایران سرسشک گرفته‌اند. از ساسورین خارجه چه توقع توان داشت در صورتی که خودشان قانون و عدالت نداریم، به چه زبان به ایشان توان گفت که با ما به عدالت رفتار نمایند... چرا در داخله ابواب ظلم را به روی مردم نیستند که ترک وطن‌گویند؟ چرا قونسولها از هر یک از این بیچاره‌ها سالی پنج سنت به عنوان پول تذکره بگیرند و به کیسه خودشان برود؟ ... امروز در سمالک روم و روس هر ایرانی که بمیرد، اولین وارث او سفیر و قونسول است هرگاه وارث و طلبکار او قوتی داشته باشند، ایشان نیز حصه‌ای توانند برد و الا فلا... برای ایاب و ذهاب هر ایرانی به سکه چهل و پنج تومان می‌گیرند... اگر در سال ده هزار نفر مشرف شوند، تقریباً یک کروار تومان می‌شود که با این مبلغ در تمام نقاط مهمه روس و عثمانی، قونسولها با سواجب و تعلیمات مخصوصه توان گماشت.»<sup>۱</sup>

**وزارت امور خارجه** این وزارت خانه، از دوره قاجاریه، مخصوصاً در اثر مداخلات روز-افزون خارجیان در امور ایران، اهمیت و سوئیت خاصی پیدا کرد محمد شاه به موجب دستخط نهم شوال ۱۲۶۲ اسور خارجه را به حاجی سپرد و به او نوشت شما مسئول تمام اسور خارجه هستید و این کار تحت نظر شما خواهد گذشت، اسور خارجه اهمیت کلی دارد و اگر در آن غفلت و طمع ورزی و رشوه‌خواری راه پیدا کند، به مذهب و دین و دولت و بقای ما ضرر خواهد رسید. به اسید پروردگار با سراقبت شما چنین چیزهایی اتفاق نخواهد افتاد و مانند خداوند روسفید خواهیم بود. بالاخره پس از چندی، چنانکه اشاره شد میرزا مسعود انصاری که سورد علاقه خارجیان بود، به مقام وزارت اسور خارجه رسید. پس از روی کار آمدن اسیر کبیر، اداره این وزارت تاسدی به عهده خود اسیر بود. با این که اسیر می‌خواست بار خود را سبک کند و مستقیماً طرف مذاکره و مکاتبه با نمایندگان سیاسی خارجی قرار نگیرد، مع ذلك چون مرد سالم و ذیصلاحیتی در اطراف خود نمی‌دید، به این کار راضی نمی‌شد. ظاهراً اسیر سیل داشت میرزا جعفرخان شیرالدوله را در راس این وزارتخانه قرار دهد. در نامه دیقعه ۱۲۶۵ به شیرالدوله می‌نویسد: اگر می‌دانستم کسی دیگر از عهده خدمت سرحد برمی‌آید، هرگز نمی‌خواستیم از سن دور باشیم. حالا هم به همین اسید هستیم که ... بعد از انجام این خدمت، به سلامت و سعادت از این سفر سعادت نمایند و کمک‌حالی برای من باشید، و مادام العمر با هم باشیم. زیاده چه نویسم، البته وجدان پاک خودتان دریاقت این

معانی را کرده است. بالاخره ناچار و خاصه بر اصرار شاه، همان میرزا محمد علیخان را در رمضان ۱۲۶۷ به وزارت سهام دول خارجه گماشت و به سفارتخانه‌های خارجی ابلاغ کرد. اسیر به امور سیاست خارجی توجه خاص داشت، تأسیس سفارتخانه‌های دائمی در لندن و پترزبورگ و قنسولگری‌هایی در بمبئی و در خاک عثمانی و قفقاز از اوست. صلحت گذاران و قنصلان ایران با دستورهای کتبی معینی به‌سأورت می‌رفتند و مسئولیت داشتند گزارشهای مرتبی به تهران بفرستند، دیگر این که هیاتی از مترجمان زبانهای خارجی بوجود آورده و به تربیت مترجم دست زد. میرزا سلکم، نظر آقا، میرزا ابراهیم (عموی سلکم) و مادروس خان، از کسانی هستند که خدمت خود را در زمان اسیر به مترجمی در وزارت امور خارجه و نظام آغاز کردند.<sup>۱</sup>

چنانکه قبلاً یادآور شدیم، ایران، در دوران سلطنت محمد شاه و سیاست خارجی امیر کبیر صدارت حاج میرزا آقاسی، سیاست خارجی مشخصی نداشت. بلکه کمابیش مجری مقاصد زورمندان بود. اسیر از آغاز زمامداری سعی می‌کرد حتی الاسکان از مداخلات ناروای اجانب جلوگیری کند و ایران را به صورت کشوری آزاد و مستقل در آورد. به طوری که از مذاکرات شیل با زمامداران روسیه بر می‌آید، دو کشور بزرگ می‌خواستند که ایران نیمه استقلالی داشته باشد و سلطنت فعلی آن با تمام مفاسدی که داشت، باقی بماند. اقدامات اسیر چندان با انتظارات دو دولت بزرگ سازگار نبود. شیل بار دوم که به ایران آمد، تازه فهمید که اسیر به خیراندیشیهای بیگانگان وقتی نمی‌نهد. به پالمستون نوشت: شیوه اسیر این است که هر پیشنهادی که از جانب خارجیان بشود، رد می‌کند. به علاوه شیل برخوردار بود که اسیر اساساً از عناصر دست‌نشانده اجنبی و آنان که با روس و انگلیس سر و سری دارند، بیزار است. می‌نویسد رئیس ایل قشقای از این جهت مورد نفرت اسیر نظام است که از هواخواهان قدیم و ثابت دولت انگلستان به‌شمار می‌رود. در جای دیگر شیل می‌گوید نظر اسیر علیه روسیه است، اما نه اینکه دوستدار انگلستان باشد. و نیز تصور نمی‌کند، که انگلستان خیر خواه ایران است. بزرگترین هدفش این است که از نفوذ روس و انگلیس بکاهد و مقام آنان را در انظار جمهور سردم هر چه ممکن است بی‌مقدار تر بنماید... به نظر می‌رسد به انگلستان تمایل بیشتری داشته باشد تا به روسیه... تصمیم اسیر نظام این است که به اندرز دولت انگلیس و من گوش ندهد تنها حسنش این که مصمم به جلوگیری از بسط نفوذ روسیه می‌باشد. و همین حسن او، معایبش را می‌پوشاند.<sup>۲</sup>

خلاصه این که دولتهای انگلیس و روس، میرزا تقی‌خان را به عنوان نماینده استقلال طلبی ایران می‌شناختند و از او حساب می‌بردند. پس از عزل اسیر و تبعیدش به کاشان، مشیرالدوله از کمیسیون سرزی ایران و عثمانی می‌نویسد: حالا نمایندگان روس و انگلیس تغییر سلوک داده‌اند و دانسته‌اند که این ایستادگیها و سختیها از وجود شخص خود میرزا تقی‌خان بوده است. از این رو حضرات، خیالات خود را بالا برده‌اند چنان می‌دانند که هر موقع حکم از تهران بخواهند، به آسانی خواهند آورد. پس اراده دارند تکلیف کنند، دولت ایران بیرق را از محرمه بردارد... به این ناسه تنبه آئیز مشیرالدوله، میرزا آقاخان نوری در



۲۲ صفر ۱۲۶۸ (زمانی که امیر هنوز زنده بود) این پاسخ خواندنی را می‌دهد: خیلی تعجب از شما دارم، چنین تصورات را نکنید. مگر چه شده است و چه اتفاق افتاده که بعد از عزل میرزا تقی خان به این خیالها افتاده‌اند... پس از عزل او، کارها منظم تر و امر دولت در هر باب پیشرفتش بهتر است. شما این فقره را حالی آنها بکنید که در دربار دولت ایران، البته پنجاه نفر بهتر از میرزا تقی‌خان، آدمهای معقول تربیت شده دارند. لابد شرافتمند ترین افراد آن هیات پنجاه نفری را شخص خودش می‌پنداشتنه است!

قتل اسیر و روی کار آمدن عنصر سزدور و خائنی چون میرزا آقاخان نوری، نه تنها به زیان کشور ایران تمام شد، بلکه عواقب و نتایج زیانبخشی برای شاه به همراه داشت. نامه‌های اعتراض آسیر ناصرالدین شاه به وزیر خارجه بی‌شخصیت خود (میرزا سعیدخان) و اظهار عدم رضایت شدید از سبایس گوناگون انگلیسیها در ایران، به خوبی نشان می‌دهد تا چه حد قتل اسیر، و زمامداری نوکران اجانب، به زیان کشور و شخص شاه تمام شد.

### اعتراض ناصرالدین شاه به مداخلات اجانب

در زمان محمد شاه و فرزندش ناصرالدین شاه، به‌منظور تصرف هرات، دولتین ایران و انگلستان دست به اقداماتی زدند که سرانجام به‌طوری که در تاریخ سیاسی آن ایام دیدیم، منتهی به موفقیت انگلستان و تیره شدن مناسبات ایران، با آن کشور گردید.

تیرگی مناسبات ایران  
و انگلیس

متأسفانه نامه‌هایی که ناصرالدین شاه، به سیرزاسعیدخان وزیر امور خارجه نوشته است در دست نیست به‌طوری که از ترجمه انگلیسی آن نامه‌ها برمی‌آید، شاه از مداخلات ناروای عمال حکومت انگلستان در ایران سخت ناراضی است و در نامه مورخ ۲۲ نوامبر ۱۸۵۵ خود به سیرزا سعیدخان، می‌نویسد: آیا وظیفهٔ چنان دولت بزرگی در تهران فقط این است که هر روز لطمه جدیدی به حیثیت و اعتبار دولت ما وارد آورد؟ چون همیشه حامی متمرذین دلجوچها و احمقهای خانوادهٔ ماست و این اشخاص را بدون اینکه لطمه‌ای به آنها وارد آید، به‌طمع بالا بردن سواجب و مقام به سفارتخانه دعوت می‌کنند. حتی مایلند که این دولت را خوار و سرافکننده کنند. و به‌طوری در امور داخلی سلطنت دخالت می‌کنند که حق هممان از حقوق صاحب‌خانه زیادتر شده است. مطابق عهد نامه حق داریم که در صورت ناراضی بودن از کنسولهای خارجی، انفصال و عزل آنها را بخواهیم. آنها حتی میل ما را در خصوص شخصی مثل سیرزاهاشم، که نوکر دولت ما و یکی از اتباع ماست، محترم نمی‌شمارند... اینکه نوشته قنصلی در تهران به‌جا می‌گذارد، اگر مقصودش مستر استیونس است، رفتار و مفسده جویی او، ضمن اقامتش در تبریز، دو کتاب را پر خواهد کرد... اگر سفیر انگلیس برود، بگذارید مستر استیونس را هم ببرد... ما تا زمانی که قدرت داریم، تن به هیچ بی‌احترامی نخواهیم داد...

ناصرالدین شاه پس از اطلاع از مفادنامه مستمری به وزیر امور خارجه، بار دیگر به میرزا سعیدخان می نویسد نامه مستمری را خواندم، در نامه او عبارت زنده ای نسبت به صدر اعظم ما وجود دارد که ما را متغیر کرده است. به طور واضح به او پیغام بدهید که هر چه او گفته یا کرده، طبق فرمان همایون ما بوده است لازم نمی دانیم که هیچ خارجی در خصوص اداره امور مملکت خودمان به ما تعلیم بدهد. چند شایعه تهدید آسیر در شهر وجود داشت که فکر نمی کردم از طرف سفارت منتشر شده باشد. ولی حالا نامه مستمری، این شایعات را تایید می کند. مثل این که قصد دارد آشوب و مزاحمتی در مملکت ایجاد کند، اگر روابط سیاسی قطع و نامه های رسمی رد و بدل شده... علت تجدید مطلع چیست... می نویسد که اولیاء دولت انگلیس همیشه طالب بوده اند که استقلال این دولت را استحکام دهند... عجیب مایلند که استقلال ما را حفظ کنند. یک روز از عمویمان فرهاد میرزا حمایت او را نسبت به ما بیگانه، و مخالف فراسین ما می کنند. روز دیگر یکی از نوکرهایمان را خلاف میل ما علناً می برند. امروز هم بزور می خواستند خواهران ما را ببرند... ما تن به این خفت و خواری نباید بدهیم... حالا که روابط را قطع کرده است و می خواهد حرکت کند، این نوع حرفها نتیجه ای جز عصبانی کردن ما ندارد. بدیهی است که دوستی ما و روابط سیاسی ما با انگلستان، مربوط به وجود مستمری نیست. ما خودمان به طریقی که مناسب می دانیم، دوستی صمیمانه خودمان را نسبت به دولت انگلیس، اظهار می کنیم و رفتار ناشایسته مستمری را کاملاً شرح می دهیم.

مستمری به این نامه نیز پاسخ می دهد. میرزا سعیدخان مفاد آنرا بار دیگر از نظر ناصرالدین شاه می گذراند و شاه بار دیگر همچون نامه سورخه اول دسامبر ۱۸۵۵، به میرزا سعیدخان می نویسد: شب گذشته کاغذ وزیرمختار انگلیس را خواندیم و از لحن گستاخانه و نفرت انگیز و بی معنی او تعجب کردیم... بر ما مسلم است که این مرد، مستمری، احمق نادان و دیوانه است که جرأت جسارت داشته حتی به سلاطین توهین کند... از دیشب تا به حال اوقات ما به تلخی گذشته است. اینکه به شما اسر می کنیم که خودتان بدانید و به هیئت های خارجی هم اطلاع دهید تا خود ملکه انگلستان عذرخواهی مناسب از جسارت نمایند خود نکند. ماهرگز نماینده احمق او را که آدم سفیهی است، دوباره نخواهیم پذیرفت. و از طرف دولت او هیچ وزیری قبول نخواهیم کرد...!

اعتراض انگلستان به ایران به واسطه توقیف نوکر کنسول: استاد فقید، اقبال آشتیانی می نویسد که پس از انعقاد عهدنامه ترکمانچای، بیش از پیش دولتین روسیه تزاری و انگلستان در امور داخلی ایران مداخله می کردند. و از جمله در مورد اختیار، و قضاوت کنسولی، کار به جایی رسید که درایت نیل ۱۲۹۲ و ویلیام ژرژ آبت<sup>۱</sup> کنسول انگلستان در رشت به دولت ایران اعتراض می کند که چرا نوکر سفارت را توقیف کرده اند. و خود مقرر می دارد که حاکم رشت از موقع حبس تا هنگام استخلاص، روزی ۵ قران به مشهدی حسن، نوکر سفارت بدهد. در چنین اوضاعی، اسین الدوله از روی خیرخواهی به ناصرالدین شاه می نویسد که در حفظ سوازنه سیاسی بین دو کشور بزرگ، سعی بلیغی دارد... و در کار هر دو طرف وسایلی اتخاذ فرمایند که حقیقتاً

۱. نامه های تادیخی، ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی، مجله سخن، تیرماه ۱۳۴۹، ص ۵۲ به بعد.

سوازنه به هم نخورد... در حاشیه ناصرالدین شاه به خط خود نوشته است: اسین الدوله در این فتره با نهایت دقت عمل سوازنه را نگاه داشته‌ایم و هرگز در این مورد خبطی نخواهد شد. انشاءالله<sup>۱</sup>

هرگاه کتب نویسنده‌های انگلیسی و مزدورهای آنها را کسی خوانده باشد، می‌داند که انگلیسیها در این تاریخ مایل نبودند دولت مقتدر و با نفوذی در حول و حوش هندوستان وجود داشته باشد. دولت ایران یکی از آن دولتی بود که در ممالک آسیای مرکزی و مخصوصاً هندوستان، دارای سوابق تاریخی و شهرت فوق‌العاده بود؛ و خود عمال سیاسی دولت انگلیس این موضوع را بهتر از هر کسی مطلع بودند و می‌دانستند که دولت قوی آن نواحی، چشم امید و یاری از ایران داشتند و همیشه از او استمداد می‌کردند. حتی خود دولت انگلیس نیز کراراً برای بسط نفوذ خود در آن ممالک، از دولت ایران کمک خواسته بود. از طرف دیگر دولت روس در این تاریخ در قسمت آسیا، دارای قدرت و نفوذ سیاسی فوق‌العاده‌ای شده بود. شاید این نظر راست باشد که دولت انگلیس مساعدت روسها را برای ضعیف نمودن ایران و عثمانی لازم داشت... این اتحاد هم به‌ضرر ایران، و هم به‌ضرر عثمانی تمام شد...<sup>۲</sup>

### پذیرایی از نمایندگان سیاسی کشورهای دیگر

به طوری که سوابق تاریخی دوران بعد از اسلام نشان می‌دهد، همین که سفیر و نماینده سیاسی کشوری به خاک ایران وارد می‌شد، حکمرانان و ماسوران دولتی موظف بودند که در طول راه، از نماینده سیاسی از هر جهت پذیرایی نمایند. و ظاهراً این سنت تا آغاز بشروطیت در ایران معمول بوده است. سیرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله ضمن نامه به حکام و مباشرین عرض راه، نحوه پذیرایی از سفیر فرانسه سیبوره<sup>۳</sup> را از بوشهر تا تهران یادآور می‌شود و به ماسوران مسؤل تذکر می‌دهد که قسمتی از هزینه به‌عهده دولت مرکزی، و قسمتی به‌عهده حکام سر راه خواهد بود.

اعتمادالدوله خطاب به پتهماسب میرزا حکمران فارس می‌نویسد: «به جناب ایلچی دولت فرانسه قدغن فرمایند تکلیف شود که قبول اخراجات از کارگزاران دولت علیه نمایند اگر به تکلیف گماشتگان نواب معظم‌الیه قبول اخراجات نمودند، سوافق تعیین و تشخیص مقرب الخاقان علی‌خان و از قرار قبضی که به‌سهر خودش در هر یک از منازل می‌سپارد، سیورسات و اخراجات هرچه ضرور شود و مطالبه گردد بی مضایقه و مسامحه داده قبض بگیرند که قبوض مقرب الخاقان مشارالیه، به خرج مالیات منظور و محسوب خواهد شد. علاوه، حسب الامر مقرر شده است که نواب معظم‌الیه یک‌باب چادر پوش و چند باب چادرخواجه و پنج رأس قاطر تخت، ابتیاع بفرمایند. و آنچه آدم هم از قبیل فراش به‌جهت زدن و برچیدن چادر و تخت

۱. عباس اقبال آشتیانی، مجموعه مقالات، پیشین، ص ۲۴۱ به بعد.

۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ص ۱۳، ص ۳۱۸.

روانچی و غیره لازم باشد، روانه بوشهر فرمایند. و ده رأس اسب توپخانه هم از توپخانه فارس به جهت کالسکه جناب ایلیچی معین فرمایند و ایلیچی را از بوشهر به دارالخلافه برسانند. این آدمها و این مالها، کلا سیورسات و علیق ضرور دارند و قرار تشخیص جیره و علیق آنها منوط به تعیین نواب معظم الیه خواهد بود که هر چه ایشان تعیین فرمایند باید مقرب الخاقان مشارالیه در هر منزلی از خود قبض داده دریافت شده به آنها برسد که بدون معطلی مشغول خدمات جناب ایلیچی باشند. قبوض مقرب الخاقان مشارالیه در این باب نیز جمع و به خرج مالیات منظور خواهد شد. البته بدون معطلی کارسازی دارند زیاد چه تأکید شود. حرضه فی ۱۱ شهر رجب ۱۲۷۱. پشت فرمان مهر آقاخان نوری.

در نامه دیگری اعتمادالدوله خطاب به سهمان دار ایلیچی فرانسه تأکید می کند که ضمن حفظ احترام ایلیچی، در مخارج زیاده روی نکنند. اما در هر منزلی باید از قبیل قند ارسی و چای و مربیات و میوهجات و آبلیمو و حبوبات و شربت آلات و بره و نان و ماست از جانب حکام و ضباط به جناب ایلیچی و صاحب منصبان ایشان تعارف شود و در منازل بزرگ از قبیل اصفهان و شیراز و کاشان و قم و این قبیل منازل قرار هر نفری، به قدر پانزده تومان و در منزل کوچک از قبیل ده و قرا به قدر سه چهار تومان تعارف نمایند که این مخارج حکام، دخل به دیوان اعلی ندارد. البته درست متوجه باشند که کم و کسری در آن حاصل نشود... اگر قبول مخارج نکنند، پول جیره و علیق و برنج و روغن سفر، و سایر را نگیرند، قندوچای و آبلیمو و مربیات و میوهجات و بره که دخل به تعارف حکام منازل دارد. حکماً باید بشود. و اگر خرج قبول کردند و گرفتند؛ بسیار خوب، هر دو را باید داد، و خرج را از جانب دولت و تعارفات را از جانب حکام باید داد. در هر صورت، از برای پنج من بالا و پایین برنج و ده کله قند خست نمایید و رسوائی بالا نیارید.<sup>۱</sup>

احمد امین، وابسته نظامی دولت عثمانی که در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه به ایران آمده است، در مورد نمایندگان سیاسی می نویسد:

سفرای خارجی که وارد بندر انزلی (سبندر پهلوی) می شوند، از طرف مأسور اعزازی از تهران به نام «سجیب السفرا» مورد استقبال قرار می گیرند.

مأسورین رشت و قزوین، نیز با لباس رسمی و بطور باشکوهی آنها را استقبال می نمایند. قبل از ورود به تهران، در قصر شاهی واقع در میدان اسب دوانی از طرف مأسورین مخصوص مورد پذیرایی قرار می گیرند و پس از قدری استراحت، سوار اسبهایی که از اصطبل شاهی آورده شده، می شوند. دههای اسبان به رنگهای الوان است. پشت سر، یک ستون فراش، که در پیشاپیش حرکت می نمایند، به شهر وارد می شوند و به سفارتخانه خود، هدایت می گردند.

در ابتدای ورود سفرا به تهران و همچنین در ایام مخصوص، شیرینیهایی از طرف دربار وسیله فراشان به سفارتخانه ها ارسال می نمایند...<sup>۲</sup>

۱. محمدعلی کریمزاده تبریزی، «دوست تاریخی»، مجله بررسی های تاریخی، سال ۹، شماره ۳، ۱۳۳ به بند.

۲. احمد امین. «ایران در سال ۱۳۱۱ هجری قمری»، ترجمه محمود غروی، مجله بررسی های تاریخی، سال ۹،

احترامات نمایندگان  
سیاسی

معمولا دولتها، انتظار داشتند که به نمایندگان سیاسی آنها در کشور های خارج، احترام لازم مرعی دارند. در حاشیه کتابچه دستورالعملهای سیاسی دولت ایران، به فرخ خان امین‌الملک، چنین می‌خوانیم: هوالله تعالی، امین‌الملک مأسوریت به‌دربار دولت فرانسه دارد. ولی چون از برای اعلیحضرت سلطان هم نامه همایون دارد در خاک عثمانی هم نسبت به ایشان احترامات لازمه را به عمل آورند. وان‌شاء‌الله تعالی به عمل می‌آورند. اگر احیاناً کم و کسری در احترامات و تشریفات بشود، خان لازم است که مطالبه نماید. اما نه به‌طور سختی، هرگاه اهتمام کرد و اجرا نمودند، لازم نکرده است سختی و درشتی نمایند.

تشریفات رسمی در کشور عثمانی: پس از آن که سفیر کبیر ایران متوجه شد که دولت عثمانی چنان که باید، در مقام انجام تشریفات سیاسی نیست، به وسیله ابوالقاسم ترجمان، شرحی، به جناب پاشا می‌نویسد و از او می‌خواهد، که کلیه تشریفات لازم سیاسی را مرعی دارد. در نامه‌ای که به محمد وجیهی پاشا، والی اذربایجان نوشته شده است، راه و رسم پذیرایی از یک سفیر کبیر را تذکر داده‌اند.

«تشریفات و پذیرائی سفراء، قواعد کلیه دارد. مشروحات مفصله که در کتابهای اسور خارجه نوشته‌اند ملاحظه فرمایند و از آن قرار معمول دارید. من جمله جناب جلالتمآب احمد دقیق‌افندی سفیر کبیر دولت علیه عثمانی که به سفارت و پیام‌رسانی به خاک دولت علیه ایران وارد شد، قبل از ورود مشارالیه به سرحد، از جناب اولیای دولت علیه ایران مقرب‌التخاقان امیرالاسراء العظام اسکندرخان سردار با اقتدار که از سلسله علیه قاجاریه و به‌سبب لوایی سرافراز بوده، به‌سبب‌بانی و مهمانداری احمد دقیق‌افندی برقرار شد. از آذربایجان، والی سرحد استقبال نموده کمال توقیر و احترام و پذیرائی را معمول داشتند. حال که سفیر کبیر مختار از جناب دولت علیه ایران وارد این مملکت می‌شود، آن جناب حاجی مصطفی را مأسور به مهمانداری جناب معظم‌الیه فرسودند و از جانب عسگر، یک نفر قول آقاسی را با سوارهای نظام که عددش را نمی‌دانم، مأسور فرسودند. از شما سؤال می‌کنیم در کدام دولت به استقبال شیر، قول آقاسی باشی فرستادند؟ و در کدام ایالت به استقبال سفیر، حاجی مصطفی را که مرتبه‌اش معلوم نیست، مأسور کردند؟ در حقیقت و نفس‌الامر، این‌گونه قرار و رفتار جناب جلالتمآب، کمال بی‌احتراسی و ناپذیرایی به جناب جلالتمآب سفیر کبیر دولت علیه ایران است. دوستدار کارپرداز مخصوص دولت علیه ایران، مقیم ارزنة‌الروم هستم، این‌گونه قرار و رفتار آن جناب جلالتمآب را کمال بی‌احتراسی و ناپذیرایی، و نقص‌شان اعظم سفیر کبیر دولت متبوعه خود می‌دانم. رسماً به آن جناب جلالتمآب می‌نویسم و زحمت می‌دهم و این نوشته را در میان خود و آن جناب سند می‌دانم: اول مهمانداری که مشخص می‌نماید، به‌سبب و پایه جعفر قلی‌خان که به‌سبب نوایی سرافراز، و مهماندار جناب احمد دقیق‌افندی بود به آن مرتبه، باید باشد، به‌سرحد با نظام بفرستند. بعد از ورود به سرحد قائم‌مقام پایزید با اهالی مجلس پایزید استقبال نمایند، چنان که در خوی هم نسبت به جناب احمد دقیق‌افندی معمول داشتند و همچنین مدیرها و فرخ سردارها الی حسن قلعه باید در خدمت جناب جلالتمآب سفیر کبیر باشند. روز ورود به حسن قلعه...

مقرر فرمایند صف نظامی بسته، احترام نظامی نسبت به جناب سفیر کبیر معمول دارند. روز ورود به شهر، حکم فرمایند که کل وجوه مملکت و اهالی مجلس به استقبال بروند و آن جناب جلالتماب هم در کشکی گنبد حکم بفرمایند چادر احترام بزنند، خود آن جناب جلالتماب و رؤسای عسکریه به اتفاق جناب سفیر کبیر، با نظام داخل شهر بشوند، بعد از ورود جناب ایلچی حکم شلیک توپ فرمایند. در ایام توقف در شهر، خود آن جناب جلالتماب لوازم احترامات را بهتر می دانند. در روزی که از ارزنة الروم جناب سفیر کبیر حرکت می فرمایند، باز شلیک توپ نمایند و حکم فرمایند بطور شایستگی از جناب معظم الیه مشایعت شود و با سهامدار صاحب نشان و نظام الی خاک طرابزن بروند.

اگر چنانچه آن جناب جلالتماب غیر از این تشریفات و پذیرایی معمول خواهند داشت، جواب این تقریر دوستدار، را رسماً امروز که روز جمعه ۱۵ ذیحجه است مرقوم فرمایند که مخصوصاً چاهار خدمت جناب ایلچی کبیر بفرستم، مراتب را عرضه داشت نمایم. و همچنین مراتب را به اسلابول خدمت مصلحتگزاری دولت علیه ایران اظهار نمایم، امروز جواب تقریر دوستدار باید برسد، که عصری چاهار لابد باید فرستاد که در خدمت و به سوهبت جناب سفیر کبیر دام مجده مشرف گردد. « حرره فی ۱۵ شهر ذیحجه، سنه ۱۲۷۲. بعد از رفتن ترجمان و دادن تقریر جناب پاشا خواسته بود که مجلس نماید و شور و مشورت کند. ترجمان گفته بود که مأسوریت سن را کارپرداز به شما نوشته است یا قبول نمایند یا الان بنویسید که قبول نخواهم کرد و الان باید با چاهار روانه نمایم. بالاخره جناب پاشا، مطالب احترامات و تشریفات را که تحریراً به او نوشته بودم، قبول فرسوده بودند...»

**شرفیابی امین الملک به حضور باب عالی خلیفه عثمانی:** پس از جلب موافقت اولیای دولت عثمانی، سفیر کبیر ایران با احترامات لازمه عازم اسلابول می شود. پس از ورود به اسلابول برای شرفیابی به حضور خلیفه، روز یکشنبه ۳ ربیع الاول تعیین گردید. در این روز چهار نفر از باشیان میرآخور و هفت نفر جلو دار و دو نفر نایبان قواس باشی یک رأس اسب بازین و یراق طلا از اسبان مخصوص سلطان، برای جناب امین الملک و پانزده رأس برای صاحب منصبان از جانب بابعالی به مفارقتخانه دولت علیه آوردند. ساعت شش و نیم حاجی میرزا احمد خان با نایب و منشی و مترجم خود، که چهار نفر بودند و جناب امین الملک نیز با هشت نفر صاحب منصبان سفارت کبری با لباس رسمی، حاضر شده سوار گردیده و به قرار بیست نفر از آدمهای جناب ایلچی پسر و حاجی میرزا احمد خان با لباس فاخر و پاکیزه به جلو افتادند و با کمال آراستگی و پیراستگی روانه شدند پس از ورود به عمارت، و صرف چای و قهوه، بالباس رسمی آماده ورود به سرای سلطان شدند. در دم عمارت سلطانی یکصد نفر عسکر و سه نفر سرهنگ با لباس قرمز و خیلی پاکیزه پیشفنگ سلام نظامی دادند. به در اصلی عمارت که رسیدیم دوازده نفر در داخله اتاق در راست و دوازده نفر در سر پله ها و همچنین شش نفر در سر پله ها و شش نفر در داخله اتاق در راست و شش نفر دیگر در چپ با تبر زینهای مطلا در دست و کلاه بلند پر دار در سر، و قباهای ماهوت گلی گلابتون دوز تمام یراق در بر، و شمشیرهای غلاف طلا در کمر، ایستاده بودند... همین که از

پاکانها بالا رفتیم از اتاق وارد رواق شدید و دیدیم که اعلیحضرت سلطان عظیم‌الشان عبدالعزیز خان خداوندگار روم پادشاه اسلام پناه... منتظر ورود سفارت است، همه سفارت تعظیم نموده، پیش رفته، صف کشیده ایستادیم... جناب امین‌الملک شروع به ابلاغ مأسوریت خود نمود. و بعد نامه اعلیحضرت اقدس را پیش برده بحضور سلطان رسانید اعلیحضرت سلطان هم‌اندکی پیش آمد.

با دست خود نامه همایون را از جناب امین‌الملک گرفت... از سلامتی ذات خجسته صفات سرکار اقدس شهریاری سؤال نمود... بعد احوال خود جناب امین‌الملک را سؤال فرمودند... بعد از شرفیابی حضور سلطان جناب امین‌الملک صاحب منصبی خدست وزیر دول خارجه عثمانی فرستاد و تقاضای تعیین وقتی برای مذاکرات سیاسی نمود. از روز ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ مذاکرات بین دو دولت شروع شد این گفتگوها که مربوط به مناسبات ایران و انگلیس و ریشه اختلافات بین دو دولت و علت لشکرکشی هرات و تجاوزات دوست‌محمدخان و تحریکات دولت انگلیس در مساله هرات و افغانستان و وضع سرحدات ایران و عثمانی و لزوم تخلیه قطور و تعیین مأسورین بی‌غرض برای مشخص کردن مناطق سرحدی دو کشور و مساله عشایر سرزشین و خرابکاریهای آنها و رفتار غیر دوستانه مأسورین عثمانی با زوار و اتباع و تجار ایرانی بود، چندین روز به طول انجامید و چنانکه انتظار می‌رفت، نتیجه مطلوب حاصل نشد. مقرری سفرای ایران: در یافت حقوق و مقرری سفرای ایران در کشورهای جهان، خوددستانی رقت آور و تأثر انگیز است که تازمان ورود شوستر ادامه داشت.

در آن ایام، دولت ایران در کشورهای روسیه، انگلستان، عثمانی و فرانسه چهار سفیر دائمی داشت. و در بعضی مواقع نیز سفرایی به بعضی از سالک می‌فرستاد و یا سفرای مقیم را مأسور حفظ منافع اتباع ایران در کشورهای همجوار کشور مقیم، می‌کرد.

ارسال حقوق و مقرری و مخارج این سفارتخانه‌ها، چنین بود که پس از تصویب شاه و صدراعظم، و صدور فرمان مربوطه، از وزارت امور خارجه، حواله مبلغی را که می‌بایستی به سفیر مورد بحث تعلق گیرد، به شکل برات وصولی به نام یکی از مستوفیان ایالات ایران صادر می‌کرد. و مستوفی آن ایالت یا ولایت، چنانچه بودجه‌ای داشت، وجه حواله را می‌پرداخت و در غیر این صورت آن را نکول می‌کرد. قبل از آن که برات دولتی حواله شود، سفیر و یا نماینده و قوم خویش او در تهران می‌بایست برات صادره را نزد مستوفیان همه ایالات و ولایت که در تهران بودند ببرد و آنها پشت آنرا امضاء کنند. و این امضاها وقتی زیر براتها قرار می‌گرفت که اولاً «عزب‌دفتر»ها یعنی منشیان مستوفیان در دفاتر خود نام برات گیر و حقوقی را که او مثلاً از ایالت دیگر می‌گرفت، نمی‌دیدند: ثانیاً هیچ‌گونه بدهی از وی در دفاتر مشهود نبود. پس از آن که مستوفیان پشت برات را مهر می‌کردند، تازه اول بدبختی و ناراحتی سفیر شروع می‌شد او مدتی در بازار و در میان اقوام و خویشان خود، به جستجوی کسی می‌پرداخت، که طرف تجارتنی در ایالت مورد نظر داشته باشد و بتواند این مبلغ را به وسیله دوست و آشنای خود در آنجا وصول کند. اگر چنین کسی پیدا می‌شد و امکان وصول

برات میسر می‌گردید، مبلغی تا حدود صدی بیست و پنج به عنوان شتلی، بهره، پول چای، پیشکش و غیره، از اصل برات کسر می‌گشت. و بدین ترتیب حقوق جناب سفیر به صورت «قران» نقره یا پول سیاه و بعدها اسکناس از ایالتی که برات در آن صادر شده بود، به تهران می‌آمد. اگر در راه پای اسپها، قاطرها و الاغها نمی‌پیچید، حیوانات بی‌گناه به اعماق دره کوهستانها پرت نمی‌شدند یا قافله گرفتار دزدان و راهزنان نمی‌گردید. حقوق و مقرری سفیر، سالم به تهران می‌رسید و او پس از دادن انعامی به قافله، کیسه‌های نقره را تحویل می‌گرفت و به داخل خانه می‌برد. اما اگر پول ارسالی دچار حوادث سابق الذکر می‌شد، در این صورت حقوق و مقرری آن سال او، از بین می‌رفت. در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه، صرافانی در تهران بودند که بعدها لقب اسین‌الفراء گرفت، این صراف برات سفرای ایران را با کسر مبلغی در حدود «تومانی صنار» و یا کمتر و یا بیشتر، و پس از کسر کرایه حمل و نقل از ایالت مورد نظر تا تهران و مخارج دیگر، نقداً در تهران به سفرای و یا خویشان آنها می‌پرداخت. و بعد این پول به اشکال گوناگون تبدیل به «ارز» می‌شد. اغلب اتفاق می‌افتاد که دو یا سه سال، برات حقوق و مخارج سفیر و سفارت ایران در خارجه، صادر نمی‌شد در این صورت وضع نکبت بار جناب سفیر را در مملکت غربت به خوبی می‌توان حدس زد. به همین علت سفرای ایران در سالکی که اتباع ایران زیاد بودند، مثل روسیه و عثمانی؛ هنگام فروش تذکره اعضای ویزا، گواهی وراثت، گواهی فوت و شرکت در دعوی تجاری بازرگانان ایرانی و خارجی، به نفع ایرانیان، یا پیش آمدهای دیگر، مبلغی به عنوان «مخارج آبدارخانه» می‌گرفتند. در سالکی که اتباع ایران وجود نداشتند، سفیر ایران با گرفتن رشوه و مقرری از دولتی که در آنجا مقیم بود و با انجام کارهای تجاری، و یا، با تکیه بر در آمد شخصی که در تهران داشت، زندگی خود را تأمین می‌کرد چگونگی صدور و وصول حواله تلگرافی یا پستی از تهران به کشوری خارج و تبدیل قران ایران به پول مملکت مورد نظر نیز، خود داستان مفصلی دارد که شنیدن سرگذشتهای سفرای، درباره آن، خالی از لطف نیست.

در بین سفرای ایران در خارجه میرزا سلیم خان ناظم الدوله سفیر ایران در انگلستان و بعدها در ایتالیا، در نوشتن نامه به وزارت خارجه ایران، وصول مقرری و مخارج سفارت، از همه بی‌باکتر بود و مراسلات زنده‌ای به وزیر و گاهی هم به شاه می‌نوشته است که برای نمونه سطرهای چند از آنها، نقل می‌شود:

چند نامه از مملکت: لندن به تاریخ ۲۱ صفر ۱۲۹۳، نمره اول، پاکت سوم، مشتمل بر ۸ نمره، خطاب به شاه قاجار.

«خداوندگار، سال به آخر رسید و هنوز مقرری این سفارت در تهران باقی است تا امروز قریب چهل هزار فرانک از تهران برای این سفارت فرستاده شده است. منافعی که از برای مخارج اسالنه این سفارت سببوراً داده و می‌دهیم و پول نقدی که خرج تلغراف کرده‌ایم و آن جزئی تنخواهی که بعداً به صاحب منصبان این سفارت رسانده‌ام، هرگاه حساب بفرمایید، خواهید دید که از بابت همه، اسسال کمتر از دوهزار تومان به بنده رسیده است. چه حسنی خواهد داشت که ما دلایل این تأخیر را بیان نماییم. سبب این تأخیر خواه در لندن باشد، خواه در تهران، خواه در ینگی دنیا، نتیجه آن یکی است. مباشرین کاشان ممکن است که



مدتی بی‌مواجب، به اصطلاح خود به دولت خدمت بکنند. اما در فرنگستان سفیر ایران بی‌مواجب ممکن نیست که اسباب رسوایی دولت خود بشود. اسنای مالیه ما خواهندگفت پول را در تهران حاضر کرده‌ایم، اما نمی‌توانیم به فرنگستان بفرستیم. ننگ این صد مرتبه بیشتر از نداشتن پول است. خیلی از دول هستند که پول ندارند. اما تا امروز هیچ دولتی دیده نشده است که سفرای خود را یک سال در فرنگستان گرسنه بگذارد و بعد با کمال اطمینان بگوید من تکلیف خود را عمل کرده‌ام پول حاضر است، اما به حسن تدبیر، امور تجارت را چنان مضبوط کرده‌ام که هیچ کس نمی‌تواند آنرا از تهران حرکت بدهد...»

لندن، مورخه ۲۲ محرم ۱۲۹۳، نمره چهارم (خطاب به وزیر خارجه)

«بعدالعنوان: نه تنها یک دینار پول به سن نداده بودند، بلکه صراحتاً به سن نوشته بودند که ما بهیچ شرط و منفعت پول تهران را نمی‌توانیم به شما برسانیم. چه بگویم به آن خاینهای بی‌رحم و بی‌شعور که کار یکی از اعظم دول روی زمین را به جایی رسانده‌اید که مثل جناب شما، وزیر و مثل بنده نوکر با جمع وسایل دولتی و شخصی نمی‌توانیم دو هزار لیره پول را از پایتخت ایران به لندن برسانم...»

لندن، رمضان ۱۲۹۳، نمره سوم

«جناب وزیر!

شکی نیست که دولت ایران حقوق نوکرها را یا زود یا دیر کاملاً می‌رساند. اما نمی‌دانم چطور شده است که اولیاء دولت علیه به خدمات نسبه عشق غریبی دارند و همیشه می‌گویند که شما فلان قدر از برای خدمت دولت خرج کنید، بعد ما به شما می‌رسانیم. خدمت نسبه به چه کار دولت می‌خورد؟ وانگهی یک نفر، تا کی و تا چه قدر باید به دولت خود قرض بدهد؟...»<sup>۱</sup>



۵ دیوان محتسب یاسازمان شهرداری و  
شهربانی

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

وظایف محاسب: این دیوان تاحدی وظایف کنونی شهرداری را انجام می داد، یعنی به وضع عمومی بازار نظارت می کرد و از کم فروشی و گران فروشی جلوگیری می نمود و نمی گذاشت دهقانان یا پیشه وران و صنعتگران کالاها را به مردم بی خبر بفروشند. علاوه بر این، دیوان محاسب، حفظ وامنیت و آرامش شهر را نیز به عهده داشت، و از این جهت قسمتی از کار شهربانی امروز را تصدی می نمود و سراقب بود که مردم از خوردن مشروبات الکلی خود داری کنند و در معاملات و سرافعات، سزاحم یکدیگر نشوند و عملی خلاف مقررات شرع و عرف انجام ندهند و به حدود و حقوق یکدیگر تخطی و تجاوز ننمایند.

نظام الملک در پایان فصل ششم کتاب خود چنین می نویسد: ... هر شهری محاسبی باید گماشتن تا ترازوها و نرخها راست دارد و خرید و فروختها نگاه دارد تا اندر آن راستی رود، و در همه چیزها که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند. و سنگها راست دادند و اسر به معروف و نهی از منکر به جای آرند و پادشاه و گماشتگان پادشاه، باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعده سلکت شرط عقل اینست و اگر جز این کنند، درویشان در رنج افتند و مردم بازارها، چنانکه خواهند فروشند و فضله خور مستولی شوند و فسق آشکار شود و کار شریعت بی رونق شود. و همیشه این کار را به یکی از خواص فرسودند یا خادسی یا ترکی پیر را، هیچ محابا نکردی خاص و عام از او بفرسودند. ۱. تعالیم و آموزشهایی که خواهد در کتاب سیاستنامه داده است، کاسلا از طرف سلاطین و عمال آنها و حتی خود خواجه نظام الملک و فرزندانش در سراسر کشور عملی و اجرا نمی شد، در آن دوران، ظلم و ستمگری به طبقات متوسط و محروم، اسری عادی بود و چنان که قبلا گفتیم، هر وقت بیدادگری از حد می گذشت و بیم عصیان عمومی می رفت، شاه و اسرای بزرگ، برای سرعوب کردن بزهکاران و دلخوشی مردم و حفظ آرامش، یکی دو تن از گناهکاران را به سختی مجازات می کردند. تا شاید بتوانند سوقتا از ظلم و بیدادگری جلوگیری کنند. چنان که در غزنین در عهد سلطان ابراهیم، به علت نبودن آرد، خبازان در دکانهای خود را بستند مردم بی نان ماندند و به پادشاه شکایت کردند. شاه خبازان را فرا خواند و از علت کمیابی آرد پرسید، جواب دادند که هر چه آرد و گندم که به شهر می آید نانوایان تو می خرنند و در انبار می کنند. سلطان بفرسود تا خباز خاص را بیاوردند و زیر پای پیل افکندند،

چون بمرد، بردندان پیل بیستند و در شهر بگردانیدند و بر وی منادی می کردند که هر که در دکان باز نگشاید، از نانبایان، با او همین کنیم و انبارش خرج کردند نماز شام بدر هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کسی نمی خرید.

نظام الملک حکایت باور نکردنی از قدرت «محتسب» در عهد سلطان محمود ذکر می کند که به فرض صحت، بیشتر محتمل است به اشاره و به تحریک سلطان صورت گرفته باشد والا چنین نظم و حسابی در عهد دولت محمودی و در شرایط فنودالیسم ممکن نبود وجود داشته باشد.

خواجه می نویسد: یکی از شبها که سلطان محمود با علی نوشتگین و ندیمان و نزدیکان خود شراب خورده بود، علی نوشتگین سپهسالار در عین سستی و مدهوشی، اجازه خواست تا به خانه خود رود. سلطان موافقت نکرد و گفت ممکن است که محتسب تو را ببیند و حد بزند و آب روی تو برود. سپهسالار نپذیرفت و با صد تن از سپاهیان راه خانه خود پیش گرفت. محتسب چون در بین راه، او راست دید، دستور داد تا او را دستگیر و مجازات کردند.

روز دیگر چون علی نوشتگین پشت برهنه کرد و به محمود نمود، شاخ شاخ گشته بود. محمود بخندید و گفت، تو به، کن، تا هرگز بست از خانه بیرون نروی، چون ترتیب ملک و قواعد سیاست محکم نهاده بودند کار عدل بر این جمله می رفت که یاد کرده شد.<sup>۱</sup>

ناگفته نماند که خواجه، فصل می و چهارم کتاب خود را به توجه به احوال پاسبانان، نوپیان و دربانان اختصاص داده و تأکید کرده است که در احوال آنها به طور نهانی و آشکارا مراقبت نمایند تا این جماعت که حفظ و حراست جامعه و دستگاه حکومتی را به عهده دارند، به زور و پول فریفته نشوند و شب و روز، احوال اشخاص بیگانه و خودی را با دقت مورد بازرسی قرار دهند.<sup>۲</sup>

در وصف حاکم و محتسب: ناصر خسرو علوی در دیوان خود اعمال ناروای بعضی از ماسوران انتظامی را توصیف می کند:

حاکم در جلوه خوبان به روز	نیمشبان محتسب اندر شراب
خون حسین او بچشد، در صبوح	وین بخورد زاشتر صالح کباب
غره بشو، گرچه به آواز نرم	عرضه کند برتسو عقاب و ثواب
چون بخورد ساتکنی <sup>۳</sup> هفت و هشت	باگلویش تاب ندارد رباب

به نظر غزالی کسی که کار خطیر احتساب را به عهده می گیرد، باید سه خصلت داشته باشد: علم، ورع و حسن خلق.

«آن که علم ندارد، منکر از معروف باز نشناسد. چون ورع نباشد، اگر چه باز شناسد، کار به غرض کند، چون محتسب را اخلاق نیکو نبود، چون او را برنجانند و خشم او برآید، آنچه کند به نصیب نفس کند نه به نصیب حق، آن گاه حسبت او معصیت گردد.»<sup>۴</sup>

۱. همان، ص ۵۷. ۲. همان، ص ۱۶۱. ۳. ساتکین، فدح یا پباله بزرگ شرابخوری است. ۴. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۰۳.

تفتیش منازل، عملی فارواست: در حدود هشت قرن پیش امام محمد غزالی می نویسد: عمر رضی الله عنه به عسس می گشتی، آواز سرود شنید، به بام بر شد. چون فرو شد، سردی را دید، و زنی با وی، و خمر دید، گفت: یا دشمن خدای تعالی، پنداشتی که خدایتعالی چنین معصیتی بر تو بپوشد؟ گفت: یا امیرالمؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه معصیت کردی. خدایتعالی می گوید «ولاتجسسوا» و تو تجسس کردی. و گفته است «واتوالبیوت من ابوابها». و تو از بام در آمدی. و گفت «لاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستانسوا» گفته است: بی دستوری به خانه کس در نشوید و سلام کنید. و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی. عمر رضی الله عنه گفت: اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت: کنم، اگر عفو کنی هرگز به سر این گناه، باز نشوم. پس وی عفو کرد و وی توبه کرد.

و رسول گفت: هر که گوش دارد، به سخن مردمان که بی وی چه گویند، روز قیامت سرب گذاخته در گوش وی ریزند.<sup>۱</sup>

شرط مداخله محتسب: غزالی در کیمیای سعادت تأکید می کند که محتسب در موردی حق مداخله دارد که شخصی تظا هر به فسق و گناه کند و الاتجسس و کنجکاری در آنست. هر که در خانه شد و در بیست، نشاید بی دستوری در شدن و طلب کردن تا چه میکند، و از راه در و بام گوش داشتن تا آواز رود شنود و حسبت کند. مگر آن که آواز رود و غوغای مستان از اندرون منزل به بیرون رسد. در این صورت مداخله محتسب ممکن است. همچنین می نویسد: اگر کس شیشه شراب در زیر دامن داشته باشد، محتسب حق مداخله ندارد.<sup>۲</sup> و محتسب باید از علم و ورع و حسن خلق برخوردار باشد. اینکه می گویند محتسب در بازار است، نه در خانه، مراد این است که «محتسب را درون خانه چه کار.»

هر که را جامه پارسا بینی  
و زندانی که در نهادش چیست  
پارسا دان و نیک سرد انگار  
محتسب را درون خسانه چه کار؟  
— سعدی —

محتسب خم شکست و من سراو  
محتسب کسسون برهنه در بازار  
من بالسن والجسروح قصاص  
— حافظ —

محتسب کسسون برهنه در بازار  
قاجیه را می زند که روی پوش  
— سعدی —

محتسب ار با ما نشیند، بر فشان دست را  
محتسب گر می خورد معذور دارد بست را  
— حافظ —

در کتاب التوسل الی التوسل که در عهد علاءالدین تکش خوارزمشاه به رشته تحریر در آمده است، در مورد وظایف شجنگان و گماشتگان چنین آمده است: «و شجنگان و گماشتگان را وصیت کند تا در اعلاى اعلام دین کوشیار باشند و در اسضاء احکام ملک هوشیار. در ترغیب و ترجیب (بزرگ داشتن) اهل صلاح و تأدیب و ترهیب (ترساندن) ارباب فساد مبالغت نمایند. چنان که هم مصلحان در راحت و کف عدل و رأفت آرسیده باشند و هم مفسدان در

عرصهٔ سخافت از لگد کوب آفت مالیده، که اگر درحفظ قوانین سیاسات ساهلتی رود و دراقامت شرایط آن، دقیقه‌ای نامرعی مانند، سودای بیهوده در هر دماغی جای گیرد ومصالح ملک مختل شود و در فساد اسور صورتها مخیل افتد و ارکان دولت در اضطراب آید، و خلل آن بسیار و تدارک آن دشوار شود، و فرمانی جزم دهد تا طماع فاسد، قاصد بدنام کردن خاندان نباشد، و از دانسگیر توانگر و درویش تجافی نمایند، و درحفظ دساء و فروج به اقصاء مبالغت و احتیاط برسند ... به حقیقت معلوم و مقرر است که، جان دری نفیس است، در بحر فطرت... پس احتیاط در نگاهداشت چنین دری ثمین از سواجب داند...»<sup>۱</sup>

غزالی در نصیحة الملوك مینویسد: «عمر رضی الله عنه هر شب بجای عسس می - گردیدی تا هرجا خللی بدیدی تدارک کردی وگفت اگرگوسپندی گرگین (یعنی گبرآمده و جرب - دار) برکنار فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت سر از آن بپرسند... ای سلطان عالم ببین که عمربا این همه احتیاط و عدل که هیچ آدمی بدرجه تقوی و صلابت و داد او نارسیده، چگونه اندیشه میکند از احوال قیامت و آخرت و تو ایمن نشسته و غافل شده از کاد و حال دعیت خویش.»<sup>۲</sup>

در دوران قرون وسطا، چون سطح تربیت و فرهنگ عمومی بسیار پایین بود، غالباً زمامداران برای تأمین آراش و آسایش عمومی، شدت عمل به خرج می دادند:

رفتار عسس در بصره: در دورهٔ خلافت معاویه، پس از آن که زیاد بن ابیه در جمادی - الاول سنهٔ خمس و اربعین به اسارت بصره گماشته شد، بزهاکاران را به کیفر خود رسانید. سپس دستور داد پس از پایان نماز خفتن، سردم راه خانه خویش پیش گیرند. پس از گذشتن پاسی از شب، هیچ کس حق آندوشد ندارد و اگر کسی خلاف کند، خون وی هدر باشد. چون از شب زمان سقر برگذشت، به عسسان دستور داد متخلفان را به قتل رسانید. در شب اول هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم معدودی را به قتل آوردند و در شب سوم هیچ کس را نیافتند... آورده اند که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت، او را پیش زیاد آوردند. زیاد از وی پرسید که به خلاف فرمان من در این هنگام چرا از خانه بیرون آمدی؟ جواب داد که من سردی غریبم و بی گاه به شهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم، باقی امیر حاکم است. زیاد گفت که گمان من آن است که تورا ست می گوئی. اما صلاح است در قتل است و اگر تو را بگذارم، شاید که فرداشب دیگری به این بهانه تمسک جوید، و این معنی منجر به فساد شود؛ آن گاه فرسود که گردن اعرابی بیچاره را زدند. بعد از آن فرمان داد که هیچ کس در دکان خود نیندد، و گفت اگر چیزی غایب شود، من ضامن باشم. و خلاقی، ابواب و دکا کین نمی بستند و هیچ کس را زهره و یارای آن نماند که به چشم خیانت در کالای دیگری نظر کند...»<sup>۳</sup>

بیهقی از قول سلطان مسعود به مسئولیت شکنگان در حفظ امنیت اشاره می کند: «... و بدری و طارم و نواحی که گرفته آمده است، شهنه ای گماشته خواهد آمد، چنانکه به غیبت ما

۱. التوسل الی التوسل، بیضین، ص ۲۵.

۲. نصیحة الملوك، به اهتمام استاد همای، ص ۲۴.

۳. روضة الصفا، ج ۳، ص ۶۶.

بهیچ حال این دیار را خلی نیفتد.»<sup>۱</sup> در صفحات بعد بار دیگر بیهقی به مقام و مسئولیت شحنگی اشاره می کند و ضمن بیان وضع دی مینویسد: «اسیر سعود رضی الله عنه حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هراة بود بخواند و بناوخت و گفت ما فردا بخواهم رفت و این ولایت به شحنگی به تو سپردیم و سخن اعیان را بشنودی، همیار و بیدارباش تا خلی نیفتد بغیبت ما، و با مردمان این نواحی نیکورو و سیرت خوب دار... حسن سلیمان بر پای خاست، و درجه نشستن داشت در این مجلس و زمین بومه داد و پس بایستاد و گفت: بنده و فرمان بردارم و مرا این محل نیست، اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است در خدمت بجای آرم اسیر فرسود تا او را به جابه خانه برند و خلعت گرانمایه به شحنگی دی پوشانیدند، قباى خاص دیبای روسی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیزها، فراخور این و پیش اسیر آسد با خلعت. و خدمت کرد و از لفظ عالی ثنا شنید...»<sup>۲</sup>

توان گفت که شرطه یا شحنة، در آن روزگار به منزله شهربانی و نیروی پلیس امروز بود. در کتاب عتبة الکتبه تحت عنوان تقویض شحنگی، وظایف شحنة و طرز رفتار او را با طبقات مختلف معین می کند: در آسوده داشتن رعایا و بر احوال ایشان شفقت نمودن و ترتیب مصالح ایشان فرسودن و سایه عدل بر ایشان گسترانیدن... از لوازم و مفروضات است. به سمع ما رسانیده اند که رعایای آن ناحیت، از سیف الدین شاکرند و با ایشان طریق پسندیده می سپرد و در تخفیف و آمایش ایشان می کوشد، او را بر آن سحمت فرمودیم... و بر احترام و اکرام اهل بیوتات و ائمه و علما و عباد و قضات و صلحاء آن ناحیت که منشاء و مسکن این طبقات است و ما را به دعای ایشان تیمین و تبرک تمام، متوفر باشد و جانب ایشان به همه معانی رعایت کند و هیچ کار دیوانی بی مشورت و اتفاق این طبقه که از شاهیر عصراند نگذارد و اصناف رعایا را از توانگر و درویش معروف و مجهول نیکو دارد و از تعرض ناوایب و خطاب نا متوجه، خویشتن را صیانت کند، و از شکایت و استزارت رعایا بپرهیزد و ایشان را آسوده و سرفه گرداند... و مستعدان و مستعدیان را خصوصاً جماعتی که به اسم و رسم عیاری در کوهها می گردند و لوریان و دزدان را که مسلمانان را از ایشان رنج و زیان است، از آن ناحیت به کلی نفی کند... و زجر و سالش هر کس را که ایشان را حمایت کند، کائنات من کان، لازم و واجب شناسد...

در کتاب عتبة الکتبه نیز از وظایف انتظامی عسس مکرر سخن رفته است... و عسس گماشتن در شهر، به هر موضع که مظنه غیث و فساد باشد... از واجبات شمرد، چنان که از وقت آن که مسلمانان در مساجد از جماعت نماز، فارغ شود، تا به وقت انفجار صبح، بازارها و محلها محفوظ و مضبوط باشد...<sup>۳</sup>

ظاهراً ساسورین انتظامی در صدر اسلام حق نداشتند به هیچ اسم و عنوان داخل منازل را مورد تفتیش قرار دهند. نه تنها غزالی، بلکه عوفی نیز در جوامع الحکایات نیز ساسوران انتظامی را از تجسس و کنجکاوی بی مورد، منع کرده است.

... اسیر المؤمنین عمر خطاب، رضی الله عنه شبی در مدینه عسس می گشت، به در خانه

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۱۶. ۲. همان، ص ۲۵.

۳. عتبة الکتبه، ص ۶۰.

رسید، آواز سردی شنید که سرودی می‌گفت و اثر فساد در آن خانه مشاهده کرد. چون به در خانه رفت، در بسته بود، گفت اگر در بکوبم، شاید که مرد بگیرزد. بر بام خانه رفت. سردی را دید که با زنی نا محرم نشسته و باطیئه شراب پیش نهاده. بانک بر وی زد که ای دشمن خدای چه پنداشتی که ایزد تعالی معصیتی بدین عظیمی بر تو پوشیده خواهد گردانید؟ مرد بر خاست و گفت: ای امیرالمؤمنین اگر من ارتکاب یک معصیت کردم، تو دو بی فرمانی کردی. عمرگفت: آن کدام است؟ گفت: آن است که حق تعالی فرموده است و آن‌والیوت من ابوابها، به خانه از راه درها درآیید، و تو از راه دیوار در خانه من آمدی. دوم آنست که فرموده است و اذا دخلتم بیوتا فسلموا علی اهلها. چون در خانه بی درآیید، شرط سلام به جای آرید... عمرگفت: راست گفتی، من دو خطا کردم. اکنون اگر توبه کنی ترا عفوکنم آن مرد توبه کرد و خمر بریخت و عمر... او را بگذاشت.

در کتاب عتبه‌الکتابه وظیفه سراقبت در اوزان و کالاهای مورد نیاز عمومی، طی نامه‌یی به عهده ریاست دیوان مازندران محول شده است.

«... در هر کار که آن تعلق به دیوان ریاست دارد و به مصالح کافه رعایا بازگردد، چون نگاه داشتن عیار و سکه از قلب و نبیره و تسویه سوازین و تعدیل مکابیل، احتیاطی تمام کند تا مستوداد و دخل و خرج مسلمانان بر قاعده راستی و بر جاده شرع مسلمانان رود، فقد قال الله تعالی: «ولا تنقصوا المال کیال و المیزان، انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط.»<sup>۱</sup> و از حال اسعار همیشه مستخبر باشد تا محترکان انتهاز فرصت نکنند و بی سببی سماوی مسلمانان را به بلاء غلی مبتلی نکنند و زعماء اسواق را در این معنی به جدی تمام وصایت نماید و اگر از کسی تهاونی و تجاسری بیند، زجر و تعریک واجب بیند...»<sup>۲</sup>

رئیس شهر و حومه: بار تولد در ترکستان نامه از شغل رئیس که در آن زمان (پیش از مغول) هنوز جنبه پلیسی کنونی خود را نداشته و نیز به ارث از پدر به پسر می‌رسیده سخن می‌گوید رئیس، اول شخص شهر و نماینده منافع آن شمرده می‌شده و پادشاه به توسط وی اراده خویش را بر ساکنان شهر اعلام و ابلاغ می‌کرده است. به احتمال قوی رئیس‌ان از میان افراد معروفترین خاندانهای محلی منصوب می‌شدند و لااقل در آغاز چنین بود.<sup>۳</sup>

ظاهراً بعدها رئیس، غیر از کار محاسب به امور پلیسی نیز می‌پرداخته است. شهر نیشابور - فرای سرپس: «نیشابور، همچون شهرهای دیگری مانند هرات، سرو، و طوس یک رئیس داشت که معمولاً از اعضای یکی از خاندانهای مهم محلی بود.

گرچه افراد غیر محلی را نیز ممکن بود از بخارا به این شهر، اعزام دارند، در نیشابور رئیس شهر از اعضای خاندان معروف «آل سیکال» بود و این مقام عملاً موروثی بود، هر چند رسماً فرمانی به عنوان رئیس جدید شهر، صادر می‌گردید، بنابراین حکومت واقعی شهر نیشابور و نواحی اطراف آن، در دست خاندان آل سیکال بود، البته نباید پنداشت که آل سیکال همواره بلاعارض بودند، زیرا در شهر نیشابور، گروههای رقیب نیز وجود داشت به قول مقدسی

۱. در کابل کردن و کشیدن کم ندیدم، من شمارا بخیر می‌خوانم و می‌ترسم از اینکه شما گرفتار کیفر سخت شوید.

۲. عتبه‌الکتابه، پیشین، ص ۸۲. ۳. ترکستان نامه، ج ۱، ص ۵۰۳.



جغرافیای نویس معروف بسیاری از شهرهای خراسان و ماوراءالنهر دسته‌بندیهای متعدد داشتند. اساس این دسته‌بندیها غالباً عوامل اجتماعی بود که دسته‌های مختلف را بر سر منافع بازرگانی در برابر هم قرار میداد...<sup>۱</sup> غیر از عوامل اجتماعی و اقتصادی، اختلافات و تعصبات مذهبی نیز به دسته‌بندیها و نزاعهای شدید بین محلات یک شهر، دامن میزد. در مرصادالعباد تألیف نجم‌رازی تا حدی موقعیت سیاسی و اجتماعی «رئیس شهر» و اختیارات او روشن میشود. نویسنده میگوید: «پس از آنکه قوای نظامی مغول در ۶۱۸ در بیرون شهر همدان، فرود آمدند و خیمه و خرگاه زدند، در همدان شحنة‌ای از مغول اقامت داشت که فرمان می‌داد، اسوالی برای مغول بفرستند چون رئیس همدان، به حکم عقل و تدبیر با مغول مدارا و مساوات میکرد، مردم خشمگین، از ارسال مایحتاج مغولان سر باز زدند و با رئیس شهر خشونت گرفتند که: «تو ما را از کفار بدتری» رئیس گفت: من نیز یکی از شما هستم، هر چه می‌خواهید بکنید مردم بفرمان فقیه شهر، شحنة مغول را کشتند و با تترار از در کینه و ستیز در آمدند... سه روز پای فشردند و عده کثیری از مغول را کشتند، سر انجام مغولان بر شهر دست یافتند و آنرا سوزانیدند و مردم آنرا قتل عام کردند.»<sup>۲</sup> از آنچه گذشت چنین استنباط میشود که رئیس شهر کمابیش برگزیده مردم و تابع افکار عمومی بود و هرگز حکومت خود را بر مردم تحمیل نمیکرد.

شحنة ستمکار: در تاریخ بیهقی آمده است که «سعود غزنوی به قصبه‌ای نزول کرد... پیرزنی پیش وی بنالید... و گفت شحنة از وی سه دینار ستانه است، به حکم آن که وی با زنی همسایه خصومت کرده است؛ و ایشان را با یکدیگر لجاج و نکالمت بودی به ملاکمت و جامه‌چاک کردن اتفاق افتاده است. سلطان شحنة را بخواند و... آن سه دینار از وی بازستد و با پیرزن داد و فرمود شحنة را به سه پاره کردند و از سبابا لوش هون بیاویختند.»<sup>۳</sup>

عس: در یکی از اسناد عهد جلایریان، فرمان انتصاب پهلوان فخرالدین احمد به سمت امیر عسس در دربار، تا حدی وظایف عسس را روشن می‌کند. «نوکران جلد تعیین کرده، ه شب به محافظت بازار مشغول گردد اگر کسی را از زنود و او باش به تردد ببیند، گزبه به عسس‌گاه برند تا او به تحقیق حال آن کس مشغول شده. اگر محل تهمت باشد، سووقف داشته تأدیب و باز خواست بلیغ به جای آرد، و اگر سردی پیشه کار، یا از تهمت دور باشد، رسم عسسی سته رها کنند»<sup>۴</sup> رسم عسسی، جریمه‌ایی است که به خاطر شب‌گردی می‌پرداختند.

شرطه: بطوریکه از مقدسه ابن‌خلدون برمی‌آید، منصب شرطه نخست در عهد عباسیان ایجاد شد. متصدی این شغل یا (خدایگان شرطه) موظف بود با توجه به مقررات و قوانین مربوط به جنایات عمل بزهکاران را مورد رسیدگی قرار دهد، و پس از رسیدگی کامل، کیفرهای شرعی «حدود» را درباره بزهکاران اجرا کنند. «منصب شرطه مستقل بود... و چه بسا که اسور مربوط به کیفرها و مسائل وابسته به حفظ جان مردم را بطور سطلق به شرطه واگذار میکردند

۱. بخادا، تألیف فرای، ترجمه محمودی، ص ۱۸۲.

۲. مرصادالعباد، باهتمام دکتر محمدامین رهاچی، مقدمه مصحح، ص ۲۳.

۳. ابوالحسن بیهقی، تاریخ بیهقی، باهتمام احمد بهمنیار، فروغی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۷۶.

۴. پطروشفسکی، مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، پشین، ص ۱۸۸ (به نقل از دستورالکاتب).

چنانکه او به استقلال بیدخالت قاضی اینگونه وظایف را انجام میداد و کسانی که آنها را بریاست شرطه برمیگزیدند عبارت بودند از سرداران لشکری و سواالی ارجمندی که از خواص مقریان بارگاه سلطان بشمار میرفتند ولی تسلط شرطگان جنبه عمومی نداشت و فرمان آنان در همه طبقات مردم نافذ نبود بلکه ایشان تنها بر عامه مردم و عناصر متهم و مشکوک فرمانروائی میکردند، و افراد او باش و فرومایه و تبهکار را از شرارت بازمی داشتند.

بعدها دایره قدرت و نفوذ شرطه در دولت سویان اندلس توسعه یافت و پایگاه مزبور به دو گونه تقسیم شد: شرطه بزرگ و شرطه کوچک.

خدایگان شرطه بزرگ هم بر طبقات عالی و بر عامه مردم تسلط داشت و دارای اختیاراتی شد که نمیتوانست در کارهای رجال دستگاه دولت و بارگاه سلطان نیز نظارت کند و آنان را از تجاوز و دستگیری بازدارد و خداوندان شوکت و جاه را که از بستگان و مقریان سلطان بودند نیز مورد بازخواست قرار دهد و وظیفه خدایگان شرطه رسیدگی در امور عامه مردم بود. «  
بطور کلی حدود اختیارات و وظایف شرطه در ممالک اسلامی یکسان نبود به گفته ابن خلدون در دولت سوحدان مغرب خدایگان شرطه موقعیت متمایز داشت. ظاهراً در ایران محتسب کارهای شرطه را انجام میداد.

جهشیاری در کتاب الوزراء و الكتاب از دوران قدرت جعفر بن یحیی -  
دستور جعفر بن یحیی  
بر مکی سخن می گوید و مینویسد: «روزی از روزها که به اسرو نهی  
سرگرم بود ناگهان رئیس شهربانی (صاحب الشرطه) مردی از اهل  
ذمه را همراه خود آورد و او را دور از آنجا نگاه داشت و خود نزد جعفر رفت و به او  
گفت: مردی را که دستور داده بودی حاضر کردم. جعفر گفتگوی خود را با انس بن ابی شیخ  
قطع کرد و برگشت و به او نظر انداخت و گفت «رشید» دستور داده بود که اهل ذمه لباس  
و وضع خود را تغییر بدهند، سپس با صدای بلند به او گفت: اسم تو چیست؟ گفت: فلانی  
پسر فلانی... گفت: آیا تو حربانی هستی؟ گفت: آری... گفت: آنچه در نامه نوشته شده از خودت  
میباشد؟ گفت: آری... سپس جعفر رو به رئیس شهربانی کرد و گفت: اسیر المؤمنین (رشید) به تو  
دستور داده است او را بکشی و به دار بیاویزی، ما از این کلام به وحشت افتادیم و آن مرد را  
نشناختیم و ندانستیم در نامه خود چه نوشته بود. رئیس شهربانی دست او را گرفت و آنگاه  
انس بن ابی شیخ به وی گفت او را در «رقه» بر بلندترین چوبه دار بیاویز، حربانی به او رو کرد  
و گفت: خواه بر بلندترین چوبه یا کوتاهاترین چوبه باشد بخدا بعد از من کسی جز تو بر آن  
چوبه سوار نخواهد شد... ما از این جرأت و جسارت به شگفت آمدم، سپس رئیس شهربانی  
او را برد و بدار آویخت... میان این کلام او و پیشامد شوم بر مکیان سه سال گذشت و  
جعفر بن یحیی در انبار کشته شد و دونیم جسدش به بغداد فرستاده شد و در فراز دو چوبه دار  
آویخته گردید. چون رشید وارد رقه شد به حاضران گفت: «حربانی» که آن کلام را به جعفر گفته  
بود چه شد، گفتند فقط استخوانی از او باقی مانده است. گفت: او را از چوبه به پایین بیاورید و  
جسد انس بن ابی شیخ را بر آن بیاویزید.»<sup>۲</sup>

۱. مقدمه ابن خلدون، پیشین، ص ۴۹۵، به بعد.

۲. کتاب الوزراء... ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۲۰۴.

مقام محتسب در ممالک اسلامی: بطوری که از کتاب معالم القربه فی احکام الحنبه یا آئین شهرداری برمی آید، محتسب در قرن ششم و هفتم هجری مقاسی همطراز مقام دادستان داشته، و از بعضی جهات رتبه او بالاتر از مقام دادستانی بوده است. زیرا بطوری که در باب پنجاه و دوم کتاب سابق الذکر نوشته شده است: «شایسته است که محتسب در مجالس امیران و کارداران حاضر شود و آنان را فرمان دهد که به مردم مهربانی و نیکی کنند و احادیثی که در این باب وارد شده است به ایشان برخواند.» همچنین محتسب حق نظارت به اعمال قاضی - القضاة شهر را نیز داشت. چنان که «ابراهیم بن بطحاء که حسب بغداد را برعهده داشت، بر در خانه ابو عمرو بن حماد که قاضی القضاة بود، بگذشت و گروهی را دید که بر در نشسته اند و منتظر ابو عمرو هستند تا برداوری بنشینند. و آفتاب دمیده و هوا را گرم کرده بود. ابراهیم حاجب خود را فرا خواند و گفت قاضی را بگو که مردم بر در زیرگرای آفتاب نشسته و از انتظار در رنجند، یا به سحاکه بنشین یا آن که عذر خود را بگو تا بازگردند.»<sup>۱</sup>

«محتسب باید که همواره بازارها را مراقبت کند، هر زمان سوار شود و به بازاریان، فروشندگان، دکانها، راهها، ترازوها و وزنه ها سرکشی کند و طرز معاش و خوراک و نیز تقلباتی را که می کنند بنگرد، شب یا روز در اوقات مختلف به بازرسی پردازد، و این کار را غفلتاً انجام دهد... هنگام بازرسی باید شخصی اسین و کاردان همراه او باشد...»

«... در روزگار علی بن عیسی وزیر، محتسب بغداد غالباً در خانه می نشست، بدو نوشت حسبت با پوشیدگی و دوری از مردم سازگار نیست، در بازارها بگرد تا روزی بر تو حلال باشد... محتسب می تواند به ظن غالب خود حکم کند و متهمان را حتی بدانچه شرعاً نارواست بفرماند تا گناهکار معلوم گردد. زیرا این روش به سود عامه مسلمانان است... شایسته است محتسب همواره به حال سوار یا پیاده مأموران و عاملان و یارانی به اندازه احتیاج همراه داشته باشد. اگر محتسب اسری را که بدان موظف است فروگذارد، گناهکار است. و اگر شکایت سکر شود و به گرفتن حق اقدام نکنند ولایتش شرعاً ساقط می شود... به سلطان واجب است که سعیش کافی برای محتسب مقرر دارد و دستش را بازدارد و با او معارضه نکند و از شفاعت درباره خواص یا عوام در نزد او پرهیزد...»<sup>۲</sup>

به نظر این اخوه «کار محتسب عمل احتساب است و آن اسر به معروف می باشد. آن گاه که ترك آن آشکار و ظاهر باشد و نهی از منکر وقتی که فعل آن آشکار و ظاهر بود و آن واسطه باشد میان احکام قضا و احکام مظالم (و القضاة باب من ابواب الحنبه).»<sup>۳</sup>

و گاه حسبه منصفی بوده است که از جانب سلطان به کسان واگذار می شده است و آن غیر شرطه بوده است.

حسبه و قضا از جهاتی با هم شباهت داشتند یعنی هر کس می توانست بدو شکایت برد. محتسب می توانست طرف را محکوم و مجبور به اجرای حکم سازد. در عین حال محدودیتهایی برای محتسب وجود داشت، از جمله این که محتسب فقط می توانست در دعاوی مربوط به

۱. آئین شهرداری، پیشین، ص ۱۹۷.

۲. همان، ص ۲۰۶.

منکرات شرعی مانند غش و فحشاء مداخله کند و حق مداخله در دعاوی حقوقی و معاملات نداشت.

محتسب فقط به دعاوی رسیدگی می کرد که طرف معترف باشد، در صورت انکار و احتیاج به گواه از صلاحیت او خارج می شد.

اختیارات محتسب: محتسب حق بازرسی برای کشف جرم را داشت، اگرچه مدعی خصوصی در میان نباشد و قاضی حق چنین کاری را نداشت مگر این که شاکی خصوصی اقامه دعوی کند.

محتسب قدرت اجرای معروف و منع منکر را داشت و قاضی چنین سلطه ای نداشت. زیرا که احتساب برای ارباب و حفظ نظم موجود برقرار شده بود. میان احتساب و مظالم دو وجه اشتراك و يك مابه‌الاستیاز بوده است. اما دو وجه اشتراك:

۱. هر دو دارای قدرت اجرایی بودند برخلاف قضاء.

۲. هر دو حق بازرسی و تحقیق داشتند.

اما فرق میان مظالم و احتساب آن بوده است که احتساب برای اجرای مقرراتی وضع شده بود که پایین تر از شان قضات می باشد. مانند اجرای مقررات و آیین نامه های خلافی امروز، در صورتی که مظالم قوه سجزیه بود که احکام جنحه و جنایت صادره از طرف قضات را اجرا می کرد.

کسی که از طرف سلطان برای انجام کار احتساب برگزیده می شد، محتسب متولی نامیده می شد. و کسانی که داوطلبانه و بطور آزاد به امر معروف و نهی از منکر می پرداختند، محتسب داوطلب خوانده می شدند. بنابه نوشته ابن اخوه، فاسق، برده و زن نمی تواند به احتساب بپردازد. محتسبان رسمی می توانند عده ای را برای همکاری برگزینند. در حالی که محتسب داوطلب، حق چنین کاری را نداشت.

محتسب غیر از نظارت بر اجرای مقررات مذهبی، به روابط عمومی افراد جامعه نیز توجه داشت. از حمل بسارگران، تنگ کردن جواده ها، زدن و شکنجه نوآموزان و غش و تدلیس، کم فروشی و گران فروشی و نظایر این امور، جلوگیری می کرد. گاه محتسبان کنیزی یا کودکی را می فرستادند تا کالایی بخرد، بعد با ترازو می سنجیدند. اگر جنس کم بود یا قابل استفاده نبود، فروشنده را کیفر می دادند... وظایف محتسب در معالم القربه چنین برشمرده شده است: «امر به معروف و نهی از منکر، کیفر دادن به شرابخواران و کسانی که سر تکب محرمات می شدند، رسیدگی به کار اهل ذمه، رسیدگی به کار مردگان، رسیدگی به معاملات منکر و ناروا و منع منکرات در بازارها، رسیدگی به اوزان و مقادیر و دیگر اندازه ها، رسیدگی به ترازوها و زرع ها، رسیدگی به کار نانوایان، کباب پزان و گوشت فروشان، خورش پزان، کشتار کنندگان، کله و پاچه و روده و پوست فروشان، آش پزان، ظرف شویان، حلیم و هریسه پزان، ماهی فروشان، شیرینی فروشان، شیر فروشان، بزازان، دلان، بافندگان، دوزندگان، رنگرزان، صرافان، زرگران، مسگران، آهنگران، کفشگران، برده فروشان، گرمابه داران، حجامت و فصد کنندگان، آسوزگاران و کودکان و واعظان و اندرزگویان، دریانوردان، کوزه گران، دوك سازان، حنا فروشان، شانه گران،

غریب‌ال‌سازان، گاه فروشان، نجاران، بنایان و جزاینها»<sup>۱</sup> نظارت محتسب در مورد قصابان نیز قابل توجه است: «باید که محتسب قصابان را نگذارد تا بر در دکانهایشان کشتار کنند، زیرا که راه به خون و سرگین آلوده می‌شود که ناشایست و ممنوع است، و معبر عمومی تنگ و تراوش نجاست به جامه سردم سبب اضرار می‌شود. ... محتسب یکایک قصابان را فرمان دهد که چون فروش را تمام کرد، به روی تخته قصابی نمک کوبیده پاشد تا به هنگام گرم‌گرم نگذارد، و نیز با حصیر بپوشاند... تا سگ نلیسد و از حشرات زمین محفوظ بماند. هرگاه محتسب شک کند که حیوان میته است یا مذبوح، با آب بیازماید. اگر بر روی آب بیاید، مرده است. و اگر در ته آب بماند، مذبوح است. و نیز اندکی از آن را به آتش افکند، اگر بچسبد میته، و گرنه مذبوح و حلال است. و همچنین است در تخم مرغ که فاسدش بالای آب می‌آید و تازه‌اش ته آب می‌رود»<sup>۲</sup>

این‌اخوه ضمن بحث از شرایط حسبت و خصوصیات محتسب می‌نویسد: «محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین می‌شود. چنین کسی که مأسور اسر به معروف و نهی از منکر است، باید آزاد، بالغ، عاقل، عادل و قادر باشد. و به این ترتیب زن، برده و فاسق نمی‌تواند به مقام حسبت ارتقاء یابد»<sup>۳</sup> سپس این‌اخوه فرق بین قضا و حسبت را بیان می‌کند و می‌نویسد: «در مورد کم-فروشی در پیمانہ یا وزن یا غش یا تدلیس در کالا و یا تأخیر در پرداخت وام در صورت تمکن، موضوع به محتسب رجوع می‌شود. ولی شنیدن دعاوی طرفین و رسیدگی و صدور حکم از وظایف دادرس و قاضی است»<sup>۴</sup>

محتسب و قاضی اختیارات و وظایف مهمی بعهدہ داشتند و غالباً برای حفظ موقعیت خود، از انجام کامل آنها سر باز می‌زدند. با این حال جسته‌جسته به کسانی برمی‌خوریم که در راه انجام وظایف خود سرسختی و مقاومت به خرج داده‌اند. از جمله: گویند، اتابک پادشاه دشتی محتسبی خواست، مردی را که از اهل علم بود، نام بردند. به احضارش فرمان داد، چون بیامد، پادشاه گفت: من کار حسبت را که اسر به معروف و نهی از منکر است، به تو سپردم. گفت: اگر چنین است، ازین طراحه (یعنی گستردنی سریع و نوعی سریر) برخیز و این مسند را بردار، زیرا هر دو ابریشمین‌اند. و انگشتی طلا را درآر، زیرا پیامبر (ص) فرمود «حریر و طلا بر مردان است من حرام و به زنان حلال است»

سلطان از طراحه برخاست و فرمان داد مسند را برداشتند و انگشتی را درآورد و گفت: «نظارت در اسر شرطه را نیز به حسبت افزودم» و مردم محتسبی با هیبت‌تر از او ندیدند... این صراحت‌گفتار، جهاد اکبر است. اگر آن دانشمند به جان و مال خود، یا از حادثه می‌ترسید، بدان مقام نمی‌رسید. محتسب بیاید پاکدامن باشد و از کسبه و پیشه‌وران هدیه نپذیرد، و در هنگام حسبت نرم‌گفتار و گشاده‌رو و خوشخو باشد. چه این روش سبب گرایش آنها و رسیدن به مقصود است... علی بن ابیطالب فرمود «برترین جهاد، اسر به معروف و نهی از منکر است،

۱. همان، ص ۴ به پند. ۲. همان، ص ۸۹ به پند. ۳. همان، ص ۱۰۵. ۴. همان، ص ۱۱۱. ۵. همان، ص ۱۱۵. ۶. همان، ص ۱۱۵. ۷. همان، ص ۱۱۵.

هر که بدنیکی فرمان دهد، پشت سؤنان را استوار کرده. و هر که از بدی بازدارد، بینی منافقان را به خاک مالیده.»<sup>۱</sup> اگر کسی در خانه خود، دور از چشم مردم گناهی کند و در را ببندد، محتسب را دروا نیست که تجسس کند، مگر آنکه هتک حرمتی در میان باشد... در این حال تجسس و کشف قضیه رواست...»<sup>۲</sup>

در دوران این اخوه زندگی شهرگیری یا بورژوازی اسلامی، قوس صعودی خود را طی می کرد. استیث و آرامش، توجه به فرهنگ و دانش عمومی، و رعایت نسبی مصالح و منافع اکثریت مردم، کمابیش مورد نظر زمامداران و اولیای امور بود. به همین مناسبت است که می بینیم این اخوه برای حفظ بهداشت عمومی، درباره خمیرگیران چنین می نویسد: «هرگز خمیرگیر بد وسیله پاها و زانوان و آرنجهای خود خمیر به عمل نیاورد، زیرا این کار خوارگرفتن طعام است. و چه بسا عرق بغل یا بدنش در خمیر افتد. و نیز به هنگام خمیرگرفتن، جامه ای با آستین های تنگ پوشد و دهان بند داشته باشد. زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن گفتن، از آب دهان و یا بینی او در خمیر افتد. و برگریبانش دستاری سفید ببندد تا از قطرات عرق مانع باشد... و به هنگام روز خمیرگیری، کسی را نزد خود بگمارد که مگس پران به دست گیرد و مگس ها را براند. درباره داد و ستد، محتسب را از تعیین بها برای کالاها و فروشندهگان باز می دارد و حتی به امام و کاردار نیز اجازه تصرف و مداخله در این کار نمی دهد، جز در سالهای قحط.»<sup>۳</sup>

در مورد احتکار، مؤلف معتقد است که «محتسب باید محتکر را به فروش کالا مجبور کند، همچنین منع می کند از این که کسی به پیشواز کاروانی که کالا به شهر می آورد برود و به کاروانیان بگوید که کالاها را ایشان در شهر کساد است تا آن را به بهای ارزاتری بخرد.»<sup>۴</sup>

«چون محتسب ببیند که کسی آذوقه را احتکار کرد، یعنی به هنگام مناسب خریده و منتظر است تا به بهای آن بیفزاید، باید او را به فروش آن وادارد. چه احتکار حرام است و محتکر ملعون...»<sup>۵</sup>

در مورد گرمابه ها می نویسد: «محتسب باید فرمان دهد که گرمابه داران گرمابه را اصلاح و آب را گرم نگاه دارند... گرمابه را بشویند، برویند، هر روز چند بار با آب پاک... سنگهای کف حمام را با چیزهای زبر بمالند تا سدر و خطنی بدان نجسند و سبب لغزش مردم نشود... بر زنان حرام است که به گرمابه روند مگر آن که نساء (دارای نفاس) یا بیمار باشند... اگر ضرورتی باشد با آزار وسیعی بدن خود را بپوشانند. و مکروه است که مرد هزینه حمام زن را بدهد، زیرا کمک به انجام دادن مکروه است.»<sup>۶</sup> در مورد سلمانیه ها می نویسد که «سلمانی باید استره های خوب و فولادی به کار برد... و شایسته است که آرایشگر سبک و خوش اندام و به کار خود آشنا باشد و در روز نوبت خود چیزی از قبیل پیاز و سیر و گندنا و تره نخورد. سوی برده را جز به اجازه صاحبش نسترده و سوی عذار اسرد و ریش مخث را نترشد...»<sup>۷</sup>

قصد و رنگ زدن در قرون وسطا سخت معمول بود و در ایران تا حدود شصت سال قبل،

برای درمان بسیاری از بیماریها پزشکان قصد را تجویز می کردند. ابن‌اخوه در کتاب خود تذکر می‌شود: محاسب باید از فساد تعهد بگیرد که به فصد ده تن جز با مشورت پزشکان اقدام نکند، و آنان عبارتند از: کسانی که بدنی سخت لاغر یا بدن بسیار خشک، بدن متخلخل، بدن سفید سست (شل) یا بدن زرد رنگ بی‌خون داشته باشند و کسی که مدت درازی بیمار شده است ... پزشکان در پنج مورد از فصد باز داشته‌اند... پس از همخوابگی، پس از استحمام، به هنگام پری معده از خوراک، به هنگام پری معده و روده‌ها از فضلات، و به هنگام سرما یا گرمای سخت... حجاجت بسیار سودمند، و خطر آن از رنگ زدن کمتر است... حجام باید ابزار ختان (ختنه) یعنی استره (تیغ و گیره، ابزار ختنه) داشته باشد. ختنه بر سرد و زن واجب است... اگر سستی کنند اسام آنان را بدین کار مجبور می‌کند.<sup>۱</sup>

و در مورد وظایف پزشکان می‌نویسد: «شایسته است که چون طبیب نزد بیمار آید، از سبب بیماری و درد بپرسد. سپس شربت‌ها و داروهایی گیاهی به او مقرر دارد و نسخه‌ای برای اولیای بیمار به شهادت کسانی که نزد بیمار باشند بنویسد و فردای آن روز باز نزد سریش آید و معاینه کند و قاروره او را ببیند و از وی بپرسد که آیا مرض تخفیف یافته یا نه؟ آن‌گاه به مقتضای حال دستورهایی دهد و نسخه‌ای بنویسد، روز سوم و چهارم و روزهای دیگر نیز چنین کند، تا آن‌گاه که سریش بهبود یابد یا بمیرد. اگر بهبود یابد، طبیب مزد و کرامت (تحفه) خود را می‌گیرد. و اگر بمیرد، اولیای او نزد حکیم شهر آیند و نسخه‌هایی را که طبیب نوشته است، به وی عرضه کنند. اگر با علم حکمت و طب مطابق باشد و طبیب کوتاهی نکرده باشد، گوید اجلش فرا رسیده بود. و اگر برخلاف این باشد، گوید دیه سیت را از طبیب بگیرید. زیرا وی با نادانی و کوتاهی خود، او را کشته است. بدین‌سان در امر طب مراقبت می‌کردند تا کسی که در طب دستی ندارد بدان نپردازد و طبیب در وظیفه خود سستی نکند.

شایسته است که محاسب از طبیبان تعهدی را که بقراط از اطبا گرفت، بگیرد و نزد او سوگند یاد کند که به کس داروی زیانبخش ندهد...»<sup>۲</sup>

در این کتاب در مورد تعلیم و تربیت مطالب جالبی دارد که معرف سطح فکر مردم در آن دوراست. از جمله گوید باید اطفال را از هفت سالگی به بعد تحت مراقبت تعلیم قرار داد. و اگر سر تکب گناهی شدند از قبیل تاب‌بازی و تخم‌بازی و نرد باختن و قصد انواع قمار، ایشان را بزنند. اما بچه را با چوب درشت که موجب شکستگی استخوان شود، یا چوب نازک دردی نداشته باشد، نزنند. بلکه حد وسط باشد. و می‌تواند با شلاق دارای تسمه پهن بر کفل و ران و پایین پاهایش بزنند. زیرا زدن بر این اعضا موجب عارضه بیماری نمی‌شود. شایسته نیست که برخی بچه‌ها را برای انجام دادن حیوایج و کارهای خود که موجب تنگ خانواده‌هایشان باشد، مانند حمل خاک و زباله و سنگ و جز آن بگمارند... معلم نباید به زن یا دختری نوشتن آسوزد، زیرا رسول خدا از آن نهی کرده و فرموده است: «ذانتان (نوشتن) نیاوزید و آنان (دوره‌ها) نشانید.»<sup>۳</sup> از این مطالب میتوان بخوبی به طرز فکر و اندیشه مردم آن دوران در مورد لزوم تنبیه بدنی، و دور نگاه داشتن زنان و دوشیزگان از تعلیم و ترتیب آشنا گردید.

این اخوه در اثر گراند خود، مخصوصاً به سسأله کم فروشی، گراند فروشی و تقلبات و تزویراتی که در آن دوره بین گروهی از کسبه و پیشه‌وران رواج داشته اشاره میکند: نویسنده در باب نهم به تفصیل از اوزان و اندازه‌های عصر خود (قرن هفتم هجری یا قرن سیزدهم میلادی) سخن میگوید و مینویسد که چون قنطار و رطل و درهم پایه داد و ستد و سبب اعتبار کالاهاست باید که محتسب آنها را بشناسد و بررسی کند تا در آن قلب و تزویری راه نیابد و چون در آن ایام واحدهای وزن در سراسر بلاد و کشورهای اسلامی یکسان نبود، بازمی کار کسبه سخت دشوار بود، بنظر این اخوه «ترازوی درست آن است که دو طرف آن برابر و کفه‌هایش معتدل باشد... محتسب باید ترازو داران را وادار کند تا ترازو را پاک کنند و همه وقت انواع روغنها و چرک را از آن بزدایند... و نیز باید فروشنده پیش از وزن کردن، ترازو را آرام کند، آن‌گاه کالا را به دست خود و اندک اندک در ترازو گذارد و با انگشت شست خود فشار ندهد تا سرتکب کم فروشی نشود... و باید که ترازوی فروشنده آویزان باشد... از جمله تقلب‌های نهانی در وزن طلا، این است که فروشنده ترازو را به دست خود بالا و روبروی صورت خود نگاه دارد و در کفه حاصل طلا بدست تا کفه به پائین متمایل شود، و خریدار متوجه نباشد، زیرا وی به ترازوی نی‌نگرد نه به دهان فروشنده.

فروشنده‌گان گاه تقلبی دیگر نیز می‌کنند که سبب کم فروشی است، چنانکه سومی زیر یکی از کفه‌ها می‌چسبانند یا حلقه بالاتر ترازو را با سوم نازکی که برای خریدار ناسرئی است می‌بندند و بدین سان از کالا کم می‌کنند... سپس نویسنده به نحوی جازم و جدی همکاران خود را مخاطب میسازد و میگوید: «بدان ای محتسب که تو را به اسر پیمانانه و وزن گمارده‌اند... باید که به دست خود بدین کار بپردازد و ترازو و پیمانانه را بررسی کنی و بر خطا کاران نبخشی زیرا بخشودن از خطا باز نمی‌دارد... پس هر که نفس خود را تزکیه نکند و همش جز فرج و بطن نباشد، فقط مجازات و تعزیر است که او را از آنگناه باز میدارد، و خطا کار را برجای خود می‌نشاند.»<sup>۱</sup>

در حدود هفت قرن پیش نویسنده، در مورد وزنه‌ها چنین اظهار نظر میکند: «وزنه‌ها باید آهنی باشد و محتسب آنها را بیازماید و خود سهری به آنها بنگارد و نباید از سنگ بسازد، زیرا چون بهم بخورند از وزنشان کاسته میشود اما اگر آهن در دسترس نباشد وزنه‌های سنگی را باید در پوست کند و پس از آزمایش بر آنها سهر زند و هر زمان آنها را باز بیند تا از چوب و سر شلغم همانند آنها را درست نکنند... گاه فروشنده در یک دکان دو نوع وزنه یا سنگ نگاه میدارد... بنابراین برای اطمینان بر صحت عمل کسبه «بر محتسب است که بمقالها و سنگها و رطلها و حبه‌ها را بی‌آگاهی صاحبانشان بررسی و آزمایش کند.»<sup>۲</sup>

سپس ضمن بحث در پیرامون پیمانانه‌ها میگوید: «وای به حال کم‌فروشان که چون از مردم پیمانانه گیرند پُر می‌گیرند و چون برای آنان پیمانانه و یا وزن کنندسی کاهند ویل للمطفین، الذین اذا اکتالوا علی الناس بستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون... (سوره ۸۳ سطفین آیه ۱-۶).



به علت رواج بازار کم فروشی بار دیگر این اخوه تأکید می کند که «محاسب باید که پیمانها را بازرسی کند زیرا که فروشندگان نخود و باقلا و نیز علافان تکه چوبی را که توی آن را کنده اند و به عنوان پیمانده به کار میبرند... ته آن را نان و گچ سیاه... می چسبانند و بطوری که آشکار و معلوم نیست عملی می کنند که به کم فروشی می انجامد...»

در صفحات بعد مؤلف از انواع دزاعها و خصوصیات آن در نقاط مختلف کشورهای اسلامی سخن می گوید و از دزاع یوسفی و دزاع هاشمیه و دزاع عمریه که در سواد بین-النهرین مورد استفاده بوده است به تفصیل سخن میگوید.<sup>۱</sup>

در لغت نامه دهخدا نیز اطلاعاتی با استفاده از منابع گوناگون در پیرامون مأسورین انتظاسی موجود است:

نگاهبان: مأسوران شهربانی به نام حافظ، حارس، محافظ، ناظر، راصد، دیده بان، ناطور، نگهبان و پاسبان در محلهای تعیین شده به مراقبت می پرداختند.

نگاهبان بر سر قلعه آمد و نگاه کرد - تاریخ سیستان

به گردش اندر ناگاه حلقه کنش لشگر نگاهبان بر وی گمار از آتش و آب  
ای پاسبان بیدار وای نگاهبان هشیار (سندبادنامه، ص ۸۶)  
شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان ملت (نوروزنامه)  
نگهبان زندان چو او را بدید

— فردوسی  
بسه هر جای بر باره شد دیدبان نگاهبان به روز و به شب پاسبان

— فردوسی  
نگهبان راعی بسخندید و گفت نصیحت ز شاهان نشاید نهفت.

— سعدی  
عس: عسس جمع عاس است، به معنی شبگرد و حارس... پاسبانان که به شب گردند.

کسی را که به محافظت شهر گمارند، شبگرد، کوتوال، نوبتی، گزیده، داروغه، شبرو، جملگی مأسور پاسبانی بودند.

از خاک سرکویت خالی نشوم یکشب گریه بر سر هر سنگی حالی عسسی باشد

— خاقانی  
بسر در او گسرننداری حمرستی چون توانی رفت راه پر عسس؟

— عطار  
هست او اندر کمین ای بسولھوس تا نگر دی قازغ از شب، ای عسس!

— مولوی  
خسونیان را بود ز شجنه هراس شبروان را غم از عسس باشد.

— سعدی  
۱. همان، ص ۲۲۷.

عسس را چسب با دزد یاری بسود به گنجینه چون استواری بود.

— امیر خسرو

در کشوری که دزد رفیق عسس بود  
سعدی در بوستان از قدرت و اختیارات عسس یاد کرده است:

یکی را عسس برستون بسته بسود همه شب پریشان و دل خسته بود

به گوش آسودش ناگهان از کسی که سی نالد از تنگ دستی بسی

شنید این سخن دزد مجبوس و گفت: ز بیچارگی چند نالسی بخفت

برو شکر یزدان کن ای تنگ دست، که دست عسس تنگ بر پس نبست

سعدی در گلستان گوید: «حکما گفته اند چهار کس از چهار کس همی ترسند و بدان  
برنجند، حراسی (راه زن) از سلطان، دزد از پاسبان و فاسق از غماز (خبرچین) و روسپی (فاحشه)  
از محتسب. و آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باکست...»

ابن خلدون نیز در پیرسون و ظایف محتسب مطالب جالبی ذکر می کند وی تحت  
عنوان «محتسبی و سکه» می نویسد که محتسبی وظیفه ای است دینی از نوع امر به معروف و  
نهی از منکر. کسی که از طرف مصادر امور به این کارگماشته می شود، باید عهده بی همکار  
برای خود برگزیند و با کمک آنان از اعمال ناصواب جلوگیری کند، و هر کس کاری برخلاف  
منافع و مصالح عمومی انجام داد، او را مورد تأدیب و تعقیب قرار دهد. ابن خلدون  
سهمترین وظیفه محتسب را عبارت از «منع کردن از تنگ کردن و گرفتن کوچه ها و معابر و  
جلوگیری از باربران و کشتی بانان در حمل کردن بارهای سنگینتر از میزان مناسب و فرمان  
دادن به صاحبان خانه های مشرف به خرابی که آنها را خراب کنند تا مبادا برای رهگذران  
خطری روی دهد؛ و منع معلمان مکاتب و غیره از زدن کودکان نوآموز.»

محتسب درباره مفازعه یا تجاوز افراد به یکدیگر نمی تواند حکم قطعی صادر کند،  
بلکه وی در خصوص اسوری که در این باره به وی می رسد، نظر می دهد و اطلاعات خود را  
نزد قاضی و حاکم می فرستد، و مطلقاً نمی تواند درباره دعوی حکم بدهد.

«آنچه بر عهده محتسب است، این است که وی در از زاق عمومی و امور معاش مردم  
و پیمانها و اوزان، مراقبت و نظارت می کند تا کسبه تقلب و تزویر به کار نبرند، و هم  
مسابحه کاران را به انصاف وادار می کند. و نظایر این گونه امور بر عهده اوست که نیازی  
به شنیدن شهادت و دلیل یا اجرا کردن حکمی ندارد. در حقیقت محتسب اسوری را انجام  
می دهد که از لحاظ تعمیم و سهولت اغراض از دایره امور قضایی خارج است. از این رو،  
این گونه امور را به وی می سپارند تا از این راه به منصب قضا خدمت کند، و این وظیفه در  
بسیاری از دولتهای اسلامی... از وظایف قاضی به شمار می رفت.»<sup>۱</sup>

در پایان این مقال، ابن خلدون از وظایف ستصدی امور سکه ها سخن می گوید و  
می نویسد که مسئول این کار موظف است که درسهای رایج بین مردم را مورد بازرسی قرار  
دهد و درسهای سره را از ناسره مشخص نماید و از تقلب در عیار فلزات جلوگیری نماید. زیرا

در آن دوره، مردم هر استان و اقلیمی زر و سیم سعینی را در فلزات متداوله بین خود مصرف می کردند و آن را نمونه (اسام) و یا عیار می نامیدند. و اگر سکه ای کمتر از عیار معمولی بود، ناسره می خواندند. وظیفه خدایگان یا مسئول اسوره سکه ها، نظارت در عیار سکه ها و دقت در نشانه و مهر و نقش نگارهایی است که در روی سکه ها به وسیله مهر آهنین به وجود می آورند. این خلدون در جای دیگر از کتاب خود بار دیگر از سکه سخن می گوید و می نویسد که قبل از ظهور اسلام در بین ملل غیر عرب سکه کاملاً معمول بود، ولی هنگامیکه اسلام ظهور کرد، ازین روش، به علت سادگی دین و بادیده نشینی عرب غفلت کردند و دادوستد آنان با سیم و زر بطور وزن بود. و با این که دینارها و درهمهای ایرانی هم در دسترس آنان قرار داشت، آنها را نیز در معاملات به وزن، به کار می بردند و به وسیله آنها مبادله اجناس می کردند تا این که به سبب غفلت دولت از این اسره، دینارها و درهمهای ناسره رایج گشت و میزان غل و غش آنها به مرحله فاحشی رسید، و بالاخره در سال ۷۴ ه. به دستور عبدالسلک در سهایی سکه زدند و سسکو کهای سره را از ناسره جدا کردند.

سعدی نیز به مسئولیت شحنگان و طرز رفتار آنان با مردم اشاره می کند و می گوید:  
 «تجبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری... پادشاه برای دفع ستمکاران است و شحنه برای خونخواران...»<sup>۱</sup>

او حدی سراغهای در اشعار زیر با جسارت و شهاست از مظالم بسیار شهریاران، دبیران و شحنگان و ده خدایان و محرومیت های فراوان کشاورزان و شبانان سخن می گوید:

شهر واژون کنند و ده ویران تکیه بر عقد ملک داری و حل چشم بر خورده کسان چون سوش سال و ملکش کشیده اند رسلک شحنه کش باش، دزد خود کشتست کشتن دزد بی گناه چه سود؟ کوچه ها را عسس چر یک بود مزد گیرند، دزدگیر کجاست؟ شحنه شهر، سال هر دو ببرد مرغ بریان چریسک شاه خورد ده خدا دست نرم برده که آرا! نظری کن به دست پاره او پی گوساله و بسز و بره روز آهسی کسه دزد خیش ببرد که کی آرد شبان پنیر و قروت	پهل ای خواجه کاین زبون گیران چه کنی با قلم زنان دغل قلمی راست کرده در پس گوش حلق درویش را بریده به کلک گر ترا تیغ حکم در سشتست دزد را شحنه راه رخت نمود دزد با شحنه چون شریک بود همه سارند و مور، سیر کجاست؟ راه زد کاروان ده را کورد گوشت دهقان به هر دو ماه خورد دست دهقان چو چرم رفته ز کار چه خوری نان ز دست واژه او دو سه درویش رفته در دره شب فغانی که گرگ سیش ببرد تسو پراز باد کرده چشم و پروت مولوی می گوید: «دزدی دانا توبه کرد و شحنه شد. آن همه طراریهای دزدی که
---	---

می‌ورزید، این ساعت قوت شد. در احسان، او فضل دارد بر سخنگان دیگر که اول دزد نبودند. زیرا آن شخصه که دزدیها کرده است، شیوه دزدان راسی داند، احوال دزدان از او پوشیده نماند.»<sup>۱</sup>

اعمال ارتجاعی ملک فخرالدین گرت در شهر هرات: هروی در تاریخ نامه هرات می‌نویسد: «چون شهورسنه سبع مائه در آمد، در این سال ملک حکم فرمود که عودات به روز از خانه به در نیایند، و هر عورتی که به روز بیرون آید، شمس‌الدین قادی که محتسب است، چاد او میبندد؛ و او را بر هند، به محلها و کویها برآرد تا سخریه دیگران باشد و نوحه‌گران و مخشان را به ساتمها رفتن منع کرد و مقربان را از آنک در پیش تابوت قرآن خوانند، نهی فرمود و خرابیات را برانداخت و مقامان را سروریش تراشیده به بازار برآورد و شراب خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع، به نوعی در زنجیر کشید و به کارگل کشیدن و خشت زدن ماسور گردانید، و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر، سیاست او به زندان و چوب‌زدن و گل کشیدن بودی. و با وجود این همه اسر به معروف و نهی از منکر، البته هر شب آواز چنگ و نغمه عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و گفتی:

ساقیا باده صبح بیار

دانه دام هر فتوح بیار

قبله ملت مسیح بده

آفت توبه نصوح بیار»<sup>۲</sup>

به این ترتیب دیدیم فخرالدین که مردی دروغگو و عوام‌فریب و واعظی غیر متعظ بود، میگساری و عیاشی را بر خود حلال و برای دیگران حرام می‌شمرد.

چوب خوردن شحنة هرات: همچنین در تاریخ نامه هرات تألیف هروی می‌خوانیم که: «در شهورسنه اربع و ستین و ستمانه ابقاخان پس از شنیدن سخنان شکایت‌آسین ملک شمس‌الدین، فرمان داد شحنة هرات «سرکثای» را هفتاد و هفت چوب بزنند. هر قدر اسرا اصرار کردند که ملک شمس‌الدین از گناه شحنة درگذرد، مؤثر نیفتاد و سرانجام ملک شمس‌الدین بیست و پنج چوب ببخشد. آنگاه سرکثای را به رسم مغول فرو خوابانیدند و شلوار گشاده چهل و نه چوب بزدند و گفتند پنجاه و دو چوب زدیم. ملک شمس‌الدین گفت چهل و نه چوب بیش نخورده است. هر قدر اسرا اصرار کردند که این سه چوب را ببخشد، مؤثر نیفتاد. بار دیگر وی را خواباند و سه چوب دیگر او را زدند...»<sup>۳</sup>

حافظ به رفتار ریاکارانه شیخ و زاهد و مفتی و محتسب می‌تازد و پرده از روی کار آنها بر می‌دارد.

خدارا محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش	که ساز دین از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد
نه قضاوتیم نه مدرس، نه محتسب نه فقیه	سراچه کار که منع شرابخواه کنیم؟
می‌خور که شیخ و واعظ مفتی و محتسب	چون نیک‌بنگری همه تزویر می‌کنند
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد	قصه‌باست که بر هر سر بازار بماند
بسوس جزلب ساقی و جام می‌حافظ	که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

۱. فیه مافیة، پیشین، ص ۱۲۲.

۲. تاریخ نامه هرات، پیشین، ص ۴۴۱ به بعد.

۳. همان، ص ۲۸۹.

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار  
 احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان  
 گفتا نگفتنی ست سخن گرچسه محرسی  
 درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش  
 رفتار محتسبین در عهد شاهرخ: «شاهرخ سخت تظاهر به دین داری می کرد. به دستور او محرمات شرعی ممنوع شده بود. در پایتخت برای تعقیب بدکاران دو نفر محتسب مأمور شده بود، با اینکه شرعاً و عرفاً ورود به منازل مردم اکیداً قدغن شده و محتسبین نیز مشمول این قانون شرعی بودند، مع هذا از فرط تعصب، این اصل سراعات نمی شد. محتسب حق داشت به خانه اشرف و بزرگان شهر که مورد سوء ظن واقع شده بودند، داخل شود و خفایا و مخازن را جستجو کند. هرگاه شراب یا آلات شراب سازی پیدا می شد، شخص مجرم در هر مرتبه و مقاسی که بود، مورد مجازات محتسب واقع می شد، و حتی ممکن بود که کار به ضرب و شتم بکشد. (در سال . ۱۴۴۰ م / ۸۴۳ هـ) مفتشین دربار شاهرخ اطلاع دادند که در سرای جوکی و علاءالدوله سخزن شراب دیده شده است، به محتسبین تعالیم لازم صادر گردید، لیکن آنان جسارت نکردند به سرای شاهزاده وارد شوند. شاهرخ به اسب سوار شد و به سعیت محتسبین به سرای شاهزاده رفت، مخازن و خفایای منزل جوکی مورد بازرسی قرار گرفت و خمهای شراب در حضور همه نابود گردید. عبدالرزاق ص ۳۵۴»

الخ بیگ برخلاف پدر، در ضیافتها و مراسم دربار سمرقند از استعمال مشروبات الکلی جلوگیری نمی کرد، و آوازخوانان و موسیقی دانان سمرقند شهرت فوق العاده ای داشتند و از طرف ثروتمندان و صاحبان قدرت بلاد دیگر دعوت می شدند. از شرح حال خواجه احرار بخوبی فهمیده می شود که در اوایل سال ۱۴۲۰ میلادی در مجلس جشنی که یکی از ثروتمندان تاشکند برگزار کرده بود، از موسیقی دانان و مغنیان سمرقند استفاده نموده بود.

بسیار جالب توجه است که حسام الدین شیخ الاسلام سمرقند، فرزند عبدالملک و جانشین عبدالاول سمرقندی، در این مورد ابتدا اظهار مخالفت نمی کرد و از شیوه الخ بیگ جداً طرفداری می نمود. شیوخ دراویش ساوراء النهر در حالی که شدیداً با اعمال خلاف شرع الخ بیگ مخالفت می کردند، به رئیس قانونی مسلمین آن سرزمین که دست کمی از حکمران سمرقند نداشت، اتهاماتی وارد می نمودند. شیخ الاسلام به مناسبت پایان ساختمان گرمابه ای که ساخته بودند، مجلس جشنی ترتیب داد و آوازخوانان و موسیقی دانان شهر را جمع کرده بود. محتسب شهر که از ماجرا اطلاع حاصل کرده بود، به عمل خلاف شرع وی اعتراض کرد و گفت:

«ای شیخ الاسلام بی خبر از قوانین اسلام، به استناد کدامیک از اصول شرع محمدی شرکت زن و سرد در یک مجلس، در دقص دسته جمعی آنان جایز است. این نوع زندگی شگفت انگیز شیخ الاسلامهای سمرقند تازگی نداشت. در قرن دوازدهم میلادی نیز زندگی با شکوه و رفاه آمیز صدر جهانهای بخارا، سونین آن شهر را متأثر و خشمناک ساخته بود. گویا صدر جهانهای بخارا و شیخ الاسلامهای سمرقند به طبقه اریستوکرات آن زمان منسوب بودند. در مقابل رفتار شیخ الاسلامها، شیوخ فرقه نقشبندیه به شدت مبارزه می کردند. آنان نه تنها به اعمال غیر

قانونی شیخ الاسلام معترض بودند، بلکه از حقوق مردم ساوراءالنهر نیز دفاع می کردند.»  
 اهل کلام که با طبقه اریستوکرات (اشراف) بی ارتباط نبودند، با درویش ترکستان  
 دایم درجنگ وجدال بودند. این جریانات مختص به ساوراءالنهر بود. در مغرب آسیا جریان کار  
 برخلاف این بود. اهل کلام عقیده داشتند قوانین الهی باید کاملاً اجرا شود. در صورتی که  
 صوفیان یا به اصطلاح درویش، طالب آزادی بیشتری بودند و با بی قیدی زندگی می کردند.  
 می دانیم که در کشور ایران لغت صوفی به معنی آزادی و لایقیدی تفسیر و توجیه می شد. در  
 ترکستان چنان که دیدیم، رفتار درویش برعکس این طریقه بود. آنان مدافع سرسخت دین  
 اسلام بودند و عقیده داشتند احکام الهی باید بدون کم و کاست و بدون تفسیر و توجیه اجرا  
 شود، و شیخ الاسلام حق ندارد بر خلاف شرع قدمی بردارد و از وظیفه ای که به عهده گرفته  
 است غافل باشد. همان طور که مذکور افتاد، همه این کارها، به نام مردم و به عنوان حفظ حقوق قاطبه  
 ملت اسلام انجام می گرفت. اهل کلام ترکستان، در حالی که خود را بنقید به سراعات احکام  
 و کلام خداوندی می دانستند، با غفلت و بی قیدی به کارهای خلاف شرع دست می زدند.

در دشعات عین الحیات، درباره سیر تصوف در آسیای مرکزی (از قرن ۱۳ به بعد)  
 مطالبی نوشته شده و حکایاتی مضبوط است که در آنها از خصوصیت درویش و صوفیان  
 ساوراءالنهر با الغ بیگ و حکایاتی مضبوط است که در آنها از خصوصیت چنان در قلوب طرفین  
 ریشه دوانیده بود که حتی خدمات شیخ محمد پارسا قطب درویش بخارا که در برانداختن  
 خلیل سلطان و روی کار آمدن الغ بیگ سستیماً دخالت کرده بود، مورد نظر و توجه الغ بیگ و  
 شیخ الاسلام واقع نشد. گویا در زمان تیمور، شمس الدین بن محمد الجزایری برای تحقیق در  
 پاره ای احادیث ضاله که ساخته و پرداخته مغرضان بود، به سمرقند آمده بود. در زمان الغ بیگ  
 نیز این مسأله مورد توجه واقع شد و به دستور وی محمد پارسا را به اتمام جعل احادیث گمراه  
 کننده به محاکمه کشیدند. پارسا برای شرکت در محاکمه از بخارا به سمرقند آورده شد، محکمه  
 با حضور شیخ الاسلام حسام الدین و سایر فقهای بنام سمرقند تشکیل یافت. محمد پارسا ضمن  
 دفاع از خود، به احادیثی اشاره کرد که از نظر شیخ الاسلام مقبول و تحریف شده شناخته شد.  
 پارسا برای رسوا کردن شیخ الاسلام و فقهای حاضر در آن مجلس، به کتابی اشاره کرد که در  
 کتابخانه شخصی شیخ الاسلام موجود بود. شخصیتی را برای آوردن کتاب مورد بحث به  
 منزل شیخ فرستاد و آن شخص دست خالی بازگشت. حسام الدین از وجود چنین کتابی در میان  
 کتب خود اظهار بی اطلاعی کرد. محمد پارسا بار دیگر شماره کتاب و ردیف و شکل آن را  
 به مسأور داد، و بدین ترتیب شیخ الاسلام را رسوا ساخت.

یکی از درویش مشهور ساوراءالنهر سوسوم به نظام الدین خاسوش، به مناسبت زشتکاری  
 فرزندش از طرف دربار و شیخ الاسلام مورد تعقیب قرار گرفت. فرزند شیخ خاسوش متهم بود  
 که با بعضی از زنان حرمسرا روابط نامشروع برقرار کرده و پس از کشف ماجرا متواری  
 گردیده است. شیخ سزبور را به مناسبت عدم توجه نسبت به طرز رفتار فرزند، به حضور الغ بیگ  
 آوردند.

در بین راه، شیخ محترم را سر برهنه سوار الاغ کردند و در سلاط عام او را به طرف  
 دربار حرکت دادند. در آن موقع الغ بیگ در باغ میدان بود، شیخ را با حقارت تمام به حضور

پذیرفت، و به محض ورود، او را شدیدسورد مؤاخذه و سرزنش قرار داد. شیخ خاسوش در مقابل تحقیر و سرزنش پادشاه، فقط پاسخ داد: در جواب سخنان تو فقط من یک پاسخ دارم، آن هم این است که من مرد مسلمانی هستم و دروغ حرف نمی‌زنم، اگر مسلمان بودن مرا قبول داری، فبها و نعم. و اگر باور نداری، هر چه دلت می‌خواهد بکن...

کلمات محکم و سخنان از دل برآمده شیخ، در دل حکمران سمرقند تأثیر عجیبی بخشید؛ و در حال، دستور آزادی او را صادر کرد. الغ بیگ روی همین تحقیر و سرزنشهای بی‌سورد با عدم موفقیت‌های زیاد مواجه شد. حتی پس از مدت زمانی، به دست فرزند خودش به قتل رسید...<sup>۱</sup>

گفتگوی محتسب شهر با الغ بیگ: در زمان تیمور لنگ در داخل دربار شاهی و تصور و کاخهای درباری، کارهای خلاف شرع زیاد صورت می‌گرفت. ولی متشرعین و محتسبین از بیم استبداد تیموری دم فرو می‌بستند و سخنی نمی‌گفتند، شاه رخ، چنان که دیدیم متظاهر به دینداری بود، ولی الغ بیگ که سردی دانشمند ریاضیدان بود، چنان که از قراین و اشارات بر می‌آید، زیاد به مسائل مذهبی دلبستگی نداشت و به طبقه روحانیون از بن دندان معتقد نبود. و با اینحال برای این که روحانیان علیه او توطئه نکنند، با آنان مدارا می‌کرد. در عهد الغ بیگ از برکت آزادی نسبی که وجود داشت، متشرعین بیش از پیش زبان به انتقاد می‌گشودند، چنان که در مراسم جشن ختنه کردن عبدالعزیز فرزند خردسال الغ بیگ... «اوباش و عشرت طلبان شهر که در پی این گونه فرصتها بودند، در میدان «قانی گیل» گرد آمدند و در روز روشن به سیخوارگی و پایکوبی پرداختند. وضع داخل دربار دست کم از وضع میدان سزبور نداشت، در این اثنا محتسب سمرقند سید عاشق، در حالی که از شدت تأثر و تعصب بر افروخته شده بود، بدون ترس و باک، الغ بیگ را مخاطب قرار داد و فریاد زد: «تو دین محمدی را محو کردی و با این عمل ننگین به کفار کمک نمودی.» الغ بیگ به سختی بر خشم و غضب خود مسلط شد و جواب داد: «تو خلف صدق سادات و صاحبان دین بودی که من تو را به این سمت مهم برگزیدم، تو اغلب آرزو داری که تحت شکنجه و عذاب در راه دین شهید شوی و به پاکان ملحق گردی، ولی خاطر جمع باش من این آرزوی ترا عملی نخواهم ساخت...» بعد از چند روز در سمرقند حماسی را که خواجه عصام الدین بنیان نهاده بود، شروع به کار کرد.<sup>۲</sup> به قول نویسنده حبیب‌السیور در شبی که آن حمام را گردان می‌ساختند، زنان معینه سر حمام رفته در میان سردان نشسته و آغاز تغنی کردند، و سید عاشق بر این صورت مطلع شده نزد خواجه عصام الدین رفت و گفت ای شیخ الاسلام به کدام مذهب جایز است که زنان در یک مجلس نشسته سرودگویند. خواجه عصام الدین از شنیدن این سخن بر آشفت، روز دیگر نزد میرزا الغ بیگ رفت و به زبان دادخواهی آنچه سید عاشق گفته بود، معروض داشت. و چون میرزا الغ بیگ به واسطه استماع سخنان «قانی گیل» از سید آزرده دل بود، فرمود که فردا قضات و علما جمع شوند تا پرسش این قضیه نمایم و سید عاشق را مجرم ساخته تأدیب فرماییم...<sup>۳</sup> در آن موقع یکی از روحانیان عالیقدری که اجازه داشت بدون واسطه عرایض خود را به حضور شاه معروض دارد، یعنی سولانا ابوالفتح، به حکم تصادف به دربار آمد و از

۲. الغ بیگ و دوران او، ص ۲۰۸ به بعد.

۱. الغ بیگ و زمان او، پیشین، ص ۱۷۸.

۳. حبیب‌السیور، پیشین، ج ۴، ص ۳۵.

سأهیت واقعہ پرسید. چون شاه جریان را اعلام کرد، ابوالفتح گفت: «سید نیک نکرد که نسبت به شما و شیخ الاسلام این نوع سخنان بر زبان آورد. در همین اثنا، سربازی به شاه مراجعه کرد و به عرض رسانید که من میل دارم با زن برادرم که مدتی است بیوه شده است، ازدواج کنم. لیکن زن به این اسر راضی نیست و به یک مرد بزاز توجه دارد. الخ بیگ برای انجام مطلوب شاکمی، به یساوول خود تعالیمی صادر کرد. ابوفتح که از اول تا آخر ناظر جریان بود، به الخ بیگ گوشزد کرد که از نظر شرعی در این گونه سوارد تراضی طرفین شرط اساسی است. ضمناً ابوفتح عقیده محتسب را که گفته بود، در زمان حکمرانی الخ بیگ احکام دینی خلل دارشده است، تأیید کرد. سخنان ابوفتح به قدری در الخ بیگ مؤثر افتاد که در حال دستور داد به سحاکمه محتسب خاتمه داده شود. این گونه حکایات و روایات در کتب تاریخی آن زمان بسیار است، ولی همه آنها نمیتواند سورد قبول ما واقع شود، آنچه سورد تأیید سورخین میباشد اینست که روابط و مناسبات روحانیون و الخ بیگ چندان رضایت بخش نبوده است، بعقیده روحانیان پس از وفات خلفای راشدین، الخ بیگ نیز مانند سایر حکمرانان و زمامداران ممالک اسلامی پادشاه دادگری نبود در زمان حکمرانی وی، اشخاص با شخصیت و شریف از ترس لکه دار شدن شرافت و حیثیت اجتماعی خود، حاضر نبودند شغل قضاوت را بپذیرند...» بطور کلی میتوان گفت پس از حمله مغول، از سختی و صلابت احکام و مقررات شرعی و نفوذ و قدرت فراوان روحانیان کاسته شد و زنان از حقوق و آزادی های بی سابقه بی برخوردار شدند ولی پس از استقرار حکومت صفویه بار دیگر جمود و تعصب بر ایران سایه افکند و زنان بیش از پیش در پرده حجاب و اندرون منازل زندانی شدند.

در کتاب تذکره الملوک در پیرامون محتسب و دیگر مأسورین انتظامی در عهد صفویه به اختصار مطالبی ذکر شده است: فصول هفتاد و ششم و هفتاد و نهم، مربوط به کلانتر و نقیب اصفهان است و وظایف مقام اخیر را بطور مفصل در بردارد. کلانتر، کدخدایان را تعیین می کند، و در توزیع مبلغ مالیات و سرشکن کردن عوارض بین اصناف نظارت دارد و برآورد مالیات اصناف را زیر نظر سی گیرد و رعیت (کشاورزان یا طبقات فرودست تر اجتماع) و غیره را حمایت می کند.

... سواجب کلانتر ذکر نشده است، از آنجا که مشارالیه بیشتر حافظ منافع اجتماع و مردم بود تا دستگاه حکومت، طبیعی می نماید که سواجب و مستمری او از جوهی که از اصناف و کسبه اصفهان تحصیل می شد تأمین گردد.

قیم: معاون یا نایب کلانتر به شمار می آید. احتمال قوی می رود که کلانتر و نقیب از میان سرشناسان محل انتخاب می گردیدند. ولی قرینه ای از نحوه انتخاب آنان در دست نداریم.<sup>۲</sup> «داروغه که در زبان مغولی به معنی رئیس است، یک اصطلاح عمومی اداری است. از مفاد احسن التواریخ (ص ۴۸۹) چنین استفاد می گردد که داروغه بطور کلی به حکام اطلاق می شود، اما بعدها لقب حاکم پایتخت گردید. از جانبی نیز در ادارات بزرگ دولتی منشیان طراز اول که بر دیگر منشیان سمت سرپرستی و نظارت داشتند، داروغه خوانده می شدند

۱. الخ بیگ و زمان او، بیخین، ص ۲۰۹.

۲. تذکره الملوک، ترجمه مسعود رجب نیا، پیشین، ص ۱۵۱.



و داروغه دفترخانه نیز، این لقب را داشت. از مبلغ مواجب داروغه دفترخانه چنین برمی آید که سمت و شغل وی دارای اهمیت بوده است... داروغه دفترخانه زیر دست مستوفی- الممالک قرار داشت...<sup>۱</sup>

«... داروغه دارای مستمری هنگفتی از سیصد تا پانصد تومان و موقعیت وی بلاشک مقتضی داشتن عواید بسیار بیشتری بود. در اواخر زمان صفویه، این سمت اختصاص به اعضای خاندان سلطنتی گرجستان داشت. معاونین داروغه در تذکرة الملوك «احداس» خوانده می شوند. و این عنوان توسط کشیشی کاتولیک... عسس باشی و دزدگیر و شبگرد و سلطان اللیل ذکر و تأیید می شود. شاردن و چند تن دیگر چنین کسی را حاکم شب، سوار نگهبان، رئیس شبگردان می خوانند که شب در شهر می گردد و همیشه براقب سائل مهم است... و ستخلفان را دستگیر می سازد... کاتبین ایرانی احداث را با حرف سین نوشته اند ولی صحیح آن «احداث» است...» در ذیل قوامیس العرب اثر دوزی، چنین آمده است: «رئیس تأسیسات شهربانی، کسی که قطع و اسکات دعاوی را به عهده دارد. سلطان اللیل، نگهبانان مخصوص برای حفاظت بازار و غیره تعیین می کرده و محتملا دارای شبکه وسیعی از کارآگاهان و جاسوسان بوده است.» (نگاه کنید به شارون، ج ۶، ص ۷۸)

«... نام صاحب نسق که مأموری است رسمی، در تذکرة الملوك چند جا در مورد تنظیم فهرست قیمت‌های جاری... و سسکوکات قلب آمده است. ولی هیچ گونه توضیح بیشتری در باب وظایف وی موجود نیست و به نظر می رسد که وی فقط صاحب منصبی مأمور اجرای صرف بوده است. در زمان قاجاریه نسقچی باشی ریاست میرغضبان یا دژخمیان را داشته است...»<sup>۲</sup> بطوریکه از کتاب رافائل دو مانس بر می آید در دوره صفویه نیز مردم نسبت به مأموران انتظامی و روحانی خوشبین نبودند.

شیخ شیطان است و سلا لعنتی

محتسب دزدانست و قاضی رشوتی

انتظار شیخ و سلا سی کشند<sup>۳</sup>

در جهنم آتش بغرا سی پزند

داروغه طماع: «در زمان شاه عباس دوم سقر گردید که در میان کشاورزان اصفهان، کسانی که داوطلب سربازی هستند و میل به کارهایی جنگی دارند، به وسیله داروغه انتخاب شوند. ولی داروغه از این فرمان سوء استفاده کرد و از همه به خصوص از فرزندان متمولین، خواست که خود را آماده سربازی کنند. هر کس پولی داشت، رشوه داد و از خدمت سربازی معاف شد. محمد بیگ (اعتمادالدوله) که به وسیله جاسوسان خود از ماجرا آگاه شده بود، به مردم اعلام کرد که سرباز داوطلب می خواهیم، و هیچ کس مجبور به انجام خدمت سربازی نیست. در نتیجه سیل شاکیان به سوی اصفهان روان شد. شاه سخت غضبناک گردید و فرمان داد که داروغه رشوه گیر را به میدان بزرگ ببرند و چندین جمعه متوالی پایش را به چوب بندند و بعد پاهای او را ببرند.»<sup>۴</sup>

وضع شهرداری و نرخ اجناس در عهد زندیه: از وضع شهربانی و شهرداری در

۱. همان، ص ۱۲۶. ۲. تذکرة الملوك، همان، ص ۱۵۲.

۳. راهنمای کتاب، سال ۱۸۸۰ شماره های ۱۲۷۰-۱۲۷۱. ۴. سفرنامه تادوینیه، پیشین، ص ۸۲۸.

دوره زندیه و قاجاریه نیز اطلاعات پراکنده‌ای در دست است به نظر می‌آید که خان زند نظافت شهر را وظیفه خود مردم می‌دانست و متوجه ساختن مردم را به این امر، وظیفه دولت. زیرا او در حدود سیصد نفر را به اسم «ریکا» در استخدام داشت که تمام روز را در کوچه‌ها و بازارها راه می‌رفتند و مردم را یادآور می‌شدند که بازارها و کوچه‌ها را جارو بکشند و آب پاشند و کوی و برزن را که گذرگاه خاص و عام و محل تردد و استفاده عموم است پاک و پاکیزه نگهدارند. ظاهراً این جماعت کلاه و چوبدستی خاصی داشتند... در اصفهان... دستور داد که نرخ جمیع مواد خوراکی را معین و مشخص نمایند و برای هر صنفی لباس خاصی قرار داد و محتسب را متوجه و موظف به اجرای این قواعد کرد... میزان مالیات شهر و حومه اصفهان را که به صورت «سال المقاطعه» از طرف حاکم پرداخته می‌شد، به میزان چهل-هزار خروار غله سی هزار خروار غله و ده هزار خروار شلتوک ثبت کرد، و با عمال و حکام شرط شد: که اگر شما یک دینار بر قیمت اجناس بیفزایید، ما دو دینار علاوه بر مال-المقاطعه از شما خواهیم خواست، با مؤاخذه و سیاست... (حداقل سیاست چوب و فلک بود وحد وسط بریدن گوش و بینی و کندن چشم و حداکثر کشتن).

این است صورت نرخ ارزاق عمومی و مایحتاج عامه در زبان کریمخان، برطبق نوشته مؤلف (مستم‌الثواریخ: مقیاس وزن درین نرخها من شاه است، یعنی دو من تبریز. و مقیاس پول دینار، یعنی  $\frac{1}{10000}$  تومان... اینک صورت نرخ اجناس:

دینار	یک من به وزن شاه	گندم
۵۰	»	جو
۲۵	»	عدس
۶۰	»	ارزن
۱۵	»	ذرت نانی
۲۰	»	گوشت گوسفند
۱۶۰	»	هیزم
۲۰	»	ماش
۱۵۰	»	نخود
۶۰	»	لوبیا
۸۰	»	برنج
۱۶۰	»	روغن خوراکی
۸۰۰	»	ذغال
۶۰	»	انگور خوب
۶۰	»	خریزه خوب
۵۰	»	هندوانه خوب
۴۰	»	کاهو
۱۵	»	شلغم
۲۵	»	پنیر
۲۰۰	»	

## یک من به وزن شاه

۴ . دینار	»	ماسه
» ۵۰۰	»	عسل
» ۸۰۰	»	تنباکوی اصفهان
» ۲۰۰	»	روغن چراغ
» ۸۰۰	»	شکر لاهوری
تومان ۱۰۰	۴۰۰ مثقال	طلای ناب
» ۱۰		اسب خوب دونه
» ۱۰		استرخوب
» ۱		گاو آب کش
» ۱		گاوشیرده اعلی

«طلاب علوم دینی در زمان صفویه مخصوصاً از عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، از سزایای فراوانی بر خوردار بودند. نادر چنان که گفتیم قلم نسخ بر روی تمام این عواید و سزایا کشید. و روحانیان و طلاب را بار دوش جامعه خواند. در زمان کریم خان سعی کردند برای طلاب بار دیگر حقوقی مشخص کنند. ولی خان زند گفت ما نرخ اجناس را معین کردیم. هر طالب علمی که مبلغ یک تومان نقد داشته باشد، در یک سال تمام ده نفر عیال را نفقه و کسوه می دهد و می تواند به قناعت مشغول تحصیل شود. بنابراین تعیین وظیفه برای طالب علم دیگر معنایی ندارد. کریمخان غیر از اینها و عمارات جالبی که از خود به یادگار گذاشت، دستور داد همه کوجه ها و بازارها را با سنگهای بزرگ فرش کنند و جویهایی برای عبور آب باران و برف در میان کوجه ها و بازارها ساختند، و در هر صد قدم چاهی کنند تا آبهای زیادی به داخل آن سرازیر شود، و روی چاه را با قطعه سنگی پوشانیدند.»<sup>۱</sup>

مؤلف «مستم التوادریخ» در تأیید این موضوع می نویسد: «به دستور کریمخان زند همه کوجه ها و بازارهای شهر شیراز را با سنگهای بزرگ، به موزونی سنگ بست کردند و در هر چهل گز راه، یک چاه سرپوشیده به جهت آب باران قرار دادند و جدولهای موزون به جهت گذاشتن آب برف و باران در میان کوجه ها و بازارها ساختند و در هر چاهی قطعه سنگ مشبکی نهادند.

شاهد شهیر به مسجد نو که از بناهای اتابکان می باشد و از وسعت و دلگشایی در هفت کشور ماندش نیست انهدام و خرابی یافته بود، در کمال خوبی و سرغوبی و موزونی آنرا ساخته و پرداختند.»<sup>۲</sup>

علیمردان خان در دوران قدرت خود «مقرر فرمود که کوجه ها و بازارها را پاک و پاکیزه و هموار بدارند و اخراجات دارالشفای را از سر کار دیوان اعلی بدهند. و مقرر فرمود که فقرای با استحقاق یعنی پیران فرتوت از کار افتاده بی مداخل بی ذخیره و اطفال یتیم بی کس و اشخاص ناقص الاعضای بی مداخل را سواً حساب به اغنیا و متمولین بسپارند و التزام نامچه از ایشان بگیرند که متکفل احوال ایشان باشند و هر یک از اغنیا که از این مطلب

۱. کریمخان زند، پوهین، ص ۱۸۵ به بعد (با اختصار).

۲. «مستم التوادریخ»، پوهین، ص ۲۳۵.

روگردان باشند، و صلهٔ ناهمرنگ مانند یهود به پیش جامه خود بدوزند.»<sup>۱</sup>

محتسب و مأمورین انتظامی از دیرباز مورد بی‌مهری مردم بودند و ظاهراً رفتار ظالمانهٔ آنها با خلق در این دآوری تأثیر فراوان داشته است. مظالم مأمورین انتظامی در عهد قاجاریه نیز دوام یافت.

باده با محتسب شهر نشوئی زنه‌سار      بخورد باده‌ات و سنگ بسجام اندازد

— حافظ

**داروغگان و بازاریها:** سرهنگ درویش که در زمان فتحعلی‌شاه به ایران آمده، در بارهٔ رفتار داروغگان و بازاریها چنین می‌نویسد: «تأسیس امنیت و ادارهٔ امور حقوقی بازارها با داروغگان است... آنها بدون این که مسئولیتی احساس کنند، از قدرت خود سوء استفاده کرده و از این راه پول هنگفتی به جیب می‌زنند... من خود در شهر ارومیه دیدم که شخصی برای به دست آوردن منصب داروغگی، مبلغ ده هزار تومان پیشکش کرد... بازرگانان مجبورند به هر قیمتی شده علاوه بر داریوغه، دل و دست‌های او را نیز به دست آورند و گرنه با دیسپس‌های آنان روبرو خواهند شد. زیرا این فرومایگان می‌توانند به عنوانی از قبیل تهمت کم فروشی یا باز کردن و بستن دکانها، زودتر یا دیرتر از موعد مقرر، بازرگانان و ارباب حرف را به مجازاتهای سخت بدنی و جریمه‌های سنگین محکوم کنند.

بازارها نیز بمانند کاروانسراها به افراد دولتمندی که آنها را ساخته یا خریده‌اند، تعاقب دارد. اینان از این راه در آمد قابل توجهی به دست می‌آورند. در هر شهری قسمتی از بازار به بیگلربیگی‌ها تعلق دارد، و چون کسی به اعمال آنها رسیدگی نمی‌کند، می‌توانند در آمد هنگفتی برای خود تأمین کنند. چه بسا که از جریان معاملات جلوگیری کرده و یا ساعات بستن و باز کردن دکانها را به سبیل خود تغییر می‌دهند. از این راه معمولاً خسارات جبران ناپذیری به بازرگانان و پیشه‌وران وارد می‌آید. بیگلربیگی‌ها برای اخاذی از دکانداران خبرهای راست یا دروغی اشاعه می‌دهند. و امر به بستن بازارها می‌کنند. گاهی صرفاً ناراضی‌های خود را ملاک اقدام در این باره قرار می‌دهند، آنها به خوبی می‌دانند که بازاریهای بی‌پناه کلید در دست، با هدایا و پیشکشهای قابلی برای رفع سوءتفاهم به آستان‌بوسی خواهند آمد کسی حق ندارد شب در دکان بخوابد، زیرا به محض بسته شدن دکانها، بازار زیر مراقبت داروغگان قرار می‌گیرد. آنها در نقاط مختلف بازار، سردان مسلحی به نام میر و عس می‌گمارند، ساعت نه شب به بعد، قرق شروع و هر رهگذری بازداشت می‌شود، رهگذران ناشناس چوب و فلک می‌شوند. آنها که در مظان تهمت دزدی یا سوء قصد باشند، دماغ یا گوش‌شان بریده می‌شود. اما کسانی که بر تکب دزدی شوند، به سرگ محکوم شده، در برابر دارالحکومه سر از نشان جدا می‌شود تا عبرت بینندگان گردند. هر صنفی دو رئیس دارد. داروغگان برای جمع‌آوری خراج به حساب بیگلربیگی یا شاه با رؤسای اصناف سروکار دارند... رؤسای اصناف مسئول نگهداری حساب پرداختی افراد صنف و نیز رسیدگی به شکایات و تنظیم دادخواست برای تسلیم به حکومت و یا ولیعهد و شاه هستند. تعیین نرخ و تفتیش اوزان

با داروغه هاست...»<sup>۱</sup>

شغل کلانتری و ضرابی گری: راجع به تصدی شغل کلانتری و ضرابی گری در کاشان، اختلافی بروز کرده بود، و بعداً با دستخط صریح محمد شاه مشکل حل شده است: تصدقت کردم، عالیجاه میرزا باقرخان پدر بر پدر کلانتر کاشان بوده‌اند، این سواجب را در ایام مرحوم آقا محمدخان و اوایل دولت خاقان مغفور، پدران میرزا باقرخان حسب فرمان می گرفته‌اند بعد سلسله ضرابی که منسوبان ملک الشعراء باشد، این سواجب را صادر کرده می گرفتند.

در سه چهار سال قبل، میرزا باقرخان فهرستی که مبنی بر حقیقت این کار بود، معروض داشته حسب الامر اقدس‌اعلی سواجب به میرزا باقرخان مرحمت شد. بعد میرزا محمد ضرابی که این سواجب را می برد، فرمانی مجدد صادر کرد. باز میرزا باقرخان حکمی گرفت. حالاً طرفین احکام متعدد در دست دارند و هر دو موافق احکامی که در دست دارند، مطالبه سواجب را از فدوی می کنند. حقیقت را لازم دانستم به عرض بندگان ولی النعمی رسانیده، تا حکم صریحی در این باب بفرمایند که مایه آسودگی فدوی شده، یکی ازین دونفر را جواب بگویم. زیاده جسارت نمی‌ورزد والسلام.

حاشیه به خط حاج میرزا آقاسی: هوالله، عالیجاهها، فرزندا، خود نوشته که پدر بر پدر کلانتر بود، بی جهت چرا ازو بگیرید و به این بدهید به حضور اقدس همایون روحانفاده عرضه دار که فی الحقیقه حق با عالیجاه میرزا باقر است، تا چه حکم صادر شود. طایفه ضرابی همان ضرابی گری به آنها کفایت می کند، کلانتری با این عارف کامل باشد، روح شاه عباس ماضی شاد باد. والسلام.

دستخط محمدشاه: هو. از قراری که جناب حاجی نوشته، حق با عالیجاه میرزا باقر است. این منصب و این سواجب را میرزا باقر داشته باشد. جمادی الثانی، سنه ۱۲۶۲. سازمان جدید شهربانی: ناصرالدینشاه در سال ۱۲۹۵ قمری پس از مشاهده نظم و انضباطی که در شهرهای اروپا برقرار بود، برآن شد که در ایران نیز سازمان شهربانی پدید آورد. در سراجعت یک نفر مستشار ایتالیایی بنام «کنت دوونت فورت» را استخدام کرده با خود به ایران آورد. این سرد پس از ورود به تهران، به تنظیم مقرراتی چند همت گماشت و عده‌ای را پس از آسوختن راه و رسم پلیسی، با لباسهای مخصوص به کار شهربانی گماشت، تا دزدان و خطاکاران را مورد تعقیب قرار دهند. مؤلف المآثر والاقاد می نویسد: «... اینک شحنگی شهر و پاس بیوتات و اسواق دارالخلافه با این گروه انبوه می باشد. در سد طریق سرعت و حفظ نظام عام، این اداره را سدخلیتی تمام است... در این تاریخ مدیر مشارالیه (کنت دوونت فورت) خود دارای لقب نظام الملکی و امتیاز اسیر تومانیست و اجزاء و اعضایش صاحبان مراتب و سواجب دیوانی.»<sup>۲</sup>

کارشناس ایتالیایی پس از مطالعه در سازمان اجتماعی ایران، ایجاد سازمان امنیه را

۱. سفرنامه دووویل، پیشین، ص ۷۸ به بعد.

۲. مجله راهنمای کتاب، شماره دی و اسفند ۱۳۵۲، ص ۷۶۶.

۳. اعتمادالسلطنه، المآثر والاقاد، تهران، ۱۳۰۷، ص ۱۲۰.

مقتضی ندید، و در مقدمه نظامنامه تشکیلات پلیس ایران، چنین نوشت: «در کشور پهناوری چون ایران که فعلاً فاقد آمار و احصائیه خانوادگی است، تشکیل ژاندارمری مقدور نیست. در مملکتی که قریب سه میلیون عشایر مسلح دارد، برای نیروی انتظامی مقدور نیست در مقابل آن مقاومت کند. پس اکنون عشایر و افراد مزدور که از طرف حکام و والی‌ها به عنوان «قرسواران» استخدام و در جاده‌ها و معابر عمومی گمارده می‌شوند، کمافی السابق باید در خدمت باشند، تا این که اوضاع ایران روز به روز تغییر یابد و اسلحه عشایر محدود گردد. آن وقت تشکیل ژاندارمری مقدور خواهد بود. ولی تشکیل سایر واحدهای تأمینیه، یعنی پلیس، فعلاً برای پایتخت لازم است و متدرجاً در شهرهای دیگر امکان خواهد داشت.»<sup>۱</sup>

قرسواران چریکهای موظف عشایری، نشان شیر و خورشید را بر کلاه تخم‌مرغی شکل خود نصب، و سلاح و قطار قشنگی با خود حمل می‌کردند. و تنها پس از استقرار مشروطیت، قانون اسنیه دولتی به تصویب رسید.

به این ترتیب دسته‌ای به نام پلیس، تشکیل شد که با سرداری و کلاه پوستی و بان‌شان شیر و خورشید در کوچه‌ها و خیابانها گردش کرده و سراقب حفظ و نظم بودند. در سال ۱۲۹۷ هـ. ق، یعنی دو سال پس از تصدی کنت دوسونت فورت، پلیس تهران تشکیلاتی به شرح زیر داشته است.

رئیس اداره جلیله پلیس: کنت دوسونت فورت.

نایب کل اداره پلیس: عباسقلی خان.

سنتشار و صاحب منصب اول اداره پلیس: عبدالحسین خان.

سنتشار اداره پلیس و رئیس مجلس تحقیقات و دعاوی: زین العابدین خان.

سنتشار اداره جلیله و رئیس محله سنگلج: میرزا سعید.

رئیس محله دروازه دولت: میرزا محمد حسین.

رئیس محله چاله‌بیدان و عودلاجان: میرزا محمد حسین خان.

رئیس محله بازار: میرزا سید احمد.

داروغه دارالخلافه: نایب حسن.

نایب کل اداره احتساب و مهندس شهر دارالخلافه، میرزا علی اشرف خان سرهنگ.

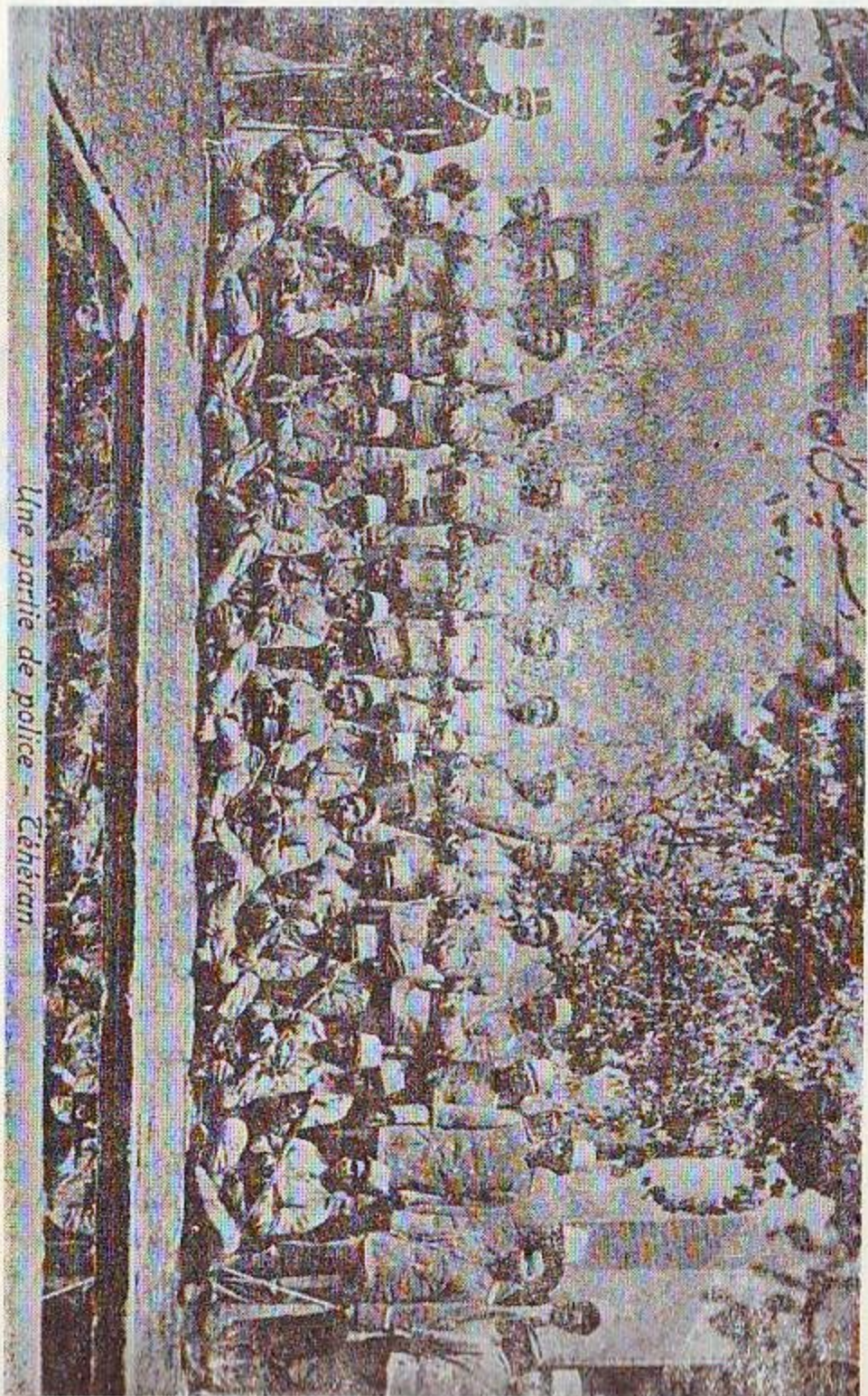
باقی اجزاء پلیس از صاحب منصب و تا بین ۳۹۴ نفر.

ناگفته نگذاریم که در آن ایام، چون عبور و مرور شبانه از ساعت معینی ممنوع بود، اداره نظمیه کلمه مخصوص را به نام اسم شب معمول کرد و آنرا روی ورقه‌ای می‌نوشتند و به عنوان جواز عبور به اشخاص مورد نظر می‌دادند. بعدها «بلیط شب» که عبارت از مقوای سفیدرنگی بود، به عنوان جواز عبور، مورد استفاده قرار گرفت و بیشتر اتباع بیگانه از آن استفاده می‌کردند.<sup>۲</sup>

در نمایشنامه‌ها و آثار فکاهی عهد قاجاریه، به فساد مأسورین شهربانی و غرض‌ورزی

۱. د. امینی، تاریخ دو هزاروپانصد ساله پلیس ایران، تهران، ص ۲۵.

۲. مجله بردسپهای تاریخی، سال هفتم، ۱۱، مقاله احسان اشراقی.



*Une partie de police - Céhéran.*

قسمتی از پلیس تهران در ۱۳۲۸

آنها اشاره شده است. از جمله در نمایشنامه بقال بازی در حضور، یکی از بازیگران نمایش به نام باباخان آقا می گوید: این یکی دیگر سزه دارد: هرچه سردسار و پیروز و اوباش بی باشی که از طفولیت دزد و حیز بودند کله جله (نیم تنه نظامی) نظام و قداره و کلاه داد و اسمش را گذاشت فوج نظمیہ. آخر ای بی سروت بی انصاف، تا کی از برای استعمال همین لفظ نظمیہ که تقلید خالی است، این قارها به دولت و جان و مال مردمان بیچاره باید ضرر زد و یک فوج دزد را نظمیہ نام نهاده بر رعیت مسلط کرد؟

کریمخان - احمدهلله که از برکت این فوج، بعد از این جنده ها با قداره و کلاه نشاندار به خانه فاسقها تشریف خواهند آورد و چند برابر تشخص پیدا خواهند کرد از دولت سرمولانا.<sup>۱</sup>

فردرپچارد در سفرنامه خود وضع ظاهری یک نگهبان را چنین توصیف می کند: ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه نگهبان به ساعت خود نگاه می کند و شروع به خمیازه کشیدن می کند در حالی که دهان خود را تا سرحد اسکان می گشاید و صدایی از حلقوم خود خارج می نماید. وی این کار را تا ساعت ۱۲ همچنان ادامه می دهد.<sup>۲</sup>

در وضع ساسوران انتظامی تا استقرار مشروطیت تغییر اساسی داده نشد. و کلاسی دوره دوم مجلس شورای ملی، برای بهبود وضع انتظامات شهرها و ایجاد سازمان جدید بسبک غرب، در سال ۱۳۳ هیاتی از سوئد برای اداره شهرداری آوردند و به کمک آنان سازمان جدید شهرداری پایه گذاری شد. و از آن پس سازمانهای وابسته به آن روز بروز توسعه و وسعت یافت ایرج میرزا در اواخر عهد قاجاریه به وضع اسفبار شهرداری که در آن موقع بلدیہ گفته می شد اشاره می کند و از گل ولای و گند و کثافتی که به هر سو پراکنده بود شکایت می کند:

پر شد در و دیوار بلد از گل و از لای  
جزگه و گند و کثافت چیزی  
هر کجا شهر مسلمانان است  
از گه و گند بود آکنده...<sup>۳</sup>

آقای دانشور جهانگرد ایرانی ضمن توصیف مسافرت خود در کردستان، می نویسد که من دندان پزشکی را دیدم که در دهان خود دندانی نداشت. علت را پرسیدم، جواب داد چندسال پیش رئیس شهرداری دندانش درد می کرد، من برای در آوردن دندان او رفتم. بر حسب تصادف قسمتی از دندان شکست و من هم انبر ریشه کش نداشتم. رئیس شهرداری به درد شدیدی مبتلا شد و به دندان پزشکی رجوع کرد. او چون وسیله داشت، ریشه را بیرون آورد. روز دیگر من بدبخت را رئیس شهرداری احضار کرد و دستور داد همه دندانهای مرا از ریشه در آورند.<sup>۴</sup>

۱. از صبا تا نیما، پیشین، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲. سفرنامه فردرپچارد، پیشین، ص ۱۱.

۳. ایرج میرزا، با اعتماد دکتر محبوب، ص ۱۰۳.

۴. محمود دانشور، دیدنیها و شنیدنیهای ایران، تهران، ۱۳۲۷، ج ۲، ص ۳۰۰.





[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

ع. دیوان اِشرف و برید

# دیوان اشراف و دیوان برید

سازمانهای جاسوسی و اطلاعات و ارزش اجتماعی و سیاسی آنها



نامه‌رسان برید (عهدصفویه)

وظایف دیوان اشراف  
و دیوان برید

در دوران قرون وسطا دیوان اشراف و دیوان برید، و تلاش و مراقبت دائمی منہیان و جاسوسان، در رسانیدن اطلاعات نظامی و سیاسی و مالی، نقش و تاثیر بسزائی در تثبیت و تحکیم قدرت حکومت مرکزی داشت. نه تنها اسرا و سلاطین ایران، بلکه خلفای عباسی، با پیروی از روش سیاستمداران ایرانی، برای آنکه غافلگیر نشوند و در مقابل اسرانجام شده‌یی قرار نگیرند، عده‌یی از دختران و پسران مستعد و زیرک را تربیت میکردند، و آنان را یا بعنوان غلام و کنیز و یا بنام منہی و مشرف به نقاط مختلف مملکت گسیل میداشتند، تا فعالیت‌های گوناگون استانداران و مأموران مؤثر و برگزیده دولت، مخصوصاً کارهای مأمورین دیوان استیفا را مورد مراقبت قرار دهند و اعمال نیک و بد آنان، و تلاش‌های مخالفان و فئودالها محلی و یاغیان را، در کوتاهترین مدت در نامه‌هائی بنام «مشرفه» بنویسند و بوسیله سوارکاران آزروده و مأموران دیوان برید به حکومت مرکزی یا «مشرف کل» اعلام دارند، تا دولت قبل از آنکه حادثه‌یی رخ دهد، در مقام چاره جویی بر آید، و بفعالیت مخالفان و بی تدبیری و ستمگری مأموران پایان بخشد. به طوری که استاد فقید اقبال آشتیانی نوشته است: دیوان اشراف در حقیقت در اداره اسوال دیوانی و ضبط محاسبات و

جمع و دخل و خرج، مکمل دیوان استیفا بود و مشرف کل مملکت، مثل مستوقی کل، به هر ولایت از جانب دیوان خود یک نفر مشرف نایب می فرستاد که حکم رئیس تفتیش کل مالی را داشته است. این است صورت یکی از مثالها دولتی عهد سلاجقه در تعیین خواجه عمیدالدین به نیابت اشراف جرجان.

خواجه عمیدالدین که در اسانت گزاری و معرفت رسوم معاملات و دقایق محاسبات از اقران و اکفایه سمیزست و در هنرمندی و خویشتن داری از اصحاب قلم به سازندگان متفرد، نیات دیوان اشراف... فرسوده شد که جملگی آنرا در قلم گیرد و از قلیل و کثیر غافل نباشد و بردخل و خرج وقوف یابد و تقیرو قلمیر از قلم خود فرود نگذارد... نسخت به دیوان اشراف می فرستد... فرمان چنان است که عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم... بی علم و معرفت او کاری نگذارند و تصرفی نکنند و همچنین نایب سرای ریاست دام تمکینه بی حضور او قسمتی نکند و آنچه کرده است معلوم گرداند و جملگی گماشتگان از ترك و تازیک حرمت او سوفور دارند. و شکر و شکایت او مؤثر و سَموع دانند.<sup>۱</sup>

بطوری که از فحوای کتب و منابع تاریخی بعد از اسلام بر می آید، چه در دستگاه خلافت و چه در حکومت‌های محلی و مستقل ایران سنیان، مشرفان و جاسوسان غیر از نظارت مالی، مکلف به کسب اخبار و اطلاعات سیاسی نیز بوده‌اند و به این ترتیب نقش سهمی در زندگی سیاسی کشور داشتند. مؤلف کتاب تجارب الملق می‌نویسد: قبل از آن که مأسون طاهر بن الحسین را به اسارت خراسان برگزینند، با وزیر خود احمد ابو خالد مشورت کرد. احمد این سمت را برای طاهر تأیید کرد و از او نزد خلیفه ضمانت نمود. پس از چندی طاهر راه عصیان سپرد و نام مأسون را از خطبه برانداخت. در این موقع احمد به خادم خود که به عنوان جاسوس و مأمور مخفی در دستگاه طاهر بود، دستور داد تا از زهری که نزد خود داشت اندکی در غذای طاهر ریزد. او چنین کرد و طاهر درگذشت و نگرانی خلیفه مرتفع شد. جانشین او عبدالله بن طاهر با وجود خدماتی که به دستگاه خلافت کرده بود، مورد عنایت مأسون نبود و خلیفه از قیام او بیم داشت. به همین مناسبت به کنیز جاسوسی که بدو هدیه کرده بود، دستور داد عبدالله را مسموم سازد. ولی آن دختر که عاشق یقار عبدالله شده بود، توطئه خلیفه را بروی آشکار ساخت.

همچنین در شرح حال عمرو لیث می‌نویسند: «یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامی خرد خریدی... و تربیت ایشان کردی. چون بزرگ می‌شدند آن جماعت را به اسرا بخشیدی، و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن سالیکه مجموع حالات مالکان خود را در خفیه به عرض می‌رسانیدند. و چون اسرا از قضیه غلامان بی خبر بودند، گمان می‌بردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه‌اند و او را از حال نهانی اعلام می‌نمایند.»<sup>۲</sup>

نقش مشرفان در عهد غزنویان: به طوری که از تاریخ بیهقی و دیگر منابع بر می آید نقش مشرفان و سنیان در عهد غزنویان بسیار دقیق و حساس بود، اسیر سنجهر بن- قابوس سردی عاقبت اندیش و سدبر بود، و دوستی خود را با خاندان غزنوی و اسیر مسعود برای بقای دولت خویش لازم می‌شمرد، و سر انجام برای راحتی خیال خود از مسعود تقاضای اعضای عهدنامه دوستی نمود. مسعود نیز که از امیر محمد برادر خود بیمناک بود، برای حفظ موقعیت خود با این عهد و پیمان موافقت کرد. بطوری که ابوالفضل بیهقی به تفصیل یاد کرده

۱. اقبال آشتیانی، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، به کوشش دانش‌پژوه و محقق ذکاء، پیشین، ص ۳۱ به بعد.

۲. (روضه المصفا)، ج ۴، ص ۱۸.

است، مسعود منشی خود را فراموش خواند و عهد و سوگندنامه‌ای را که خود نوشته بود، به منشی می‌دهد. منشی پس از قرائت عهد نامه، چون در آن رعایت سیاست نشده بود، سخت بیعناک می‌شود مسعود که آثار ناراحتی را در ناصیه منشی خود می‌بیند، از وی علت اضطراب و نگرانی را سؤال می‌کند. وی می‌گوید... امیر محمود هشیار و بیدار و کربز و بسیاریان است و بر خداوند (یعنی مسعود) نیز مشرفان و جاسوسان دارد، و بر همه راهها طلایه گذاشته است و گماشته، اگر کس را بجویند و این عهد نامه بشناسند و به نزدیک وی برند، از عهده این، چون توان بیرون آمدن؟ امیر گفت: راست همچون این است که تو می‌گویی... سپس منشی او با توجه به مؤظن شدید سلطان محمود نسبت به مسعود، عهد نامه زیر را به رشته تحریر در می‌آورد: همی گوید مسعود بن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور منوچهر بن قابوس طاعت دارد و فرمانبردار و خراجگزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود باشد... من دوست او باشم به دل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم، و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم و شرایط یگانگی به جای آرم...

پس از امضای این عهد نامه منوچهر با خیالی فارغ تاسال ۴۲ که حیات داشت، روزگاری به خوشی و راحتی سپری کرد.

ابوالفضل بیهقی هزارسال پیش در تاریخ پراچ خود به جاسوسان گوناگونی که در لباسهای مختلف در دربار سلاطین به فعالیت مشغول بودند اشاره می‌کند. از جمله می‌نویسد که به محمود گزارش دادند که مسعود در هرات، خانه مخصوصی برای عیاشی خود ترتیب داده و به صورتهای الفیه و شلفیه آراسته است... از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه... محمود هر چند مشرفی داشت که با این امیر فرزندش (یعنی مسعود) بودی، پیوسته تا بیرون بودی با ندیمان و انفاسش می‌شمردی و آنها می‌کردی (یعنی به محمود گزارش می‌داد)، مقرر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی، پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودندی، تا احوال این فرزند هیچ چیز بروی پوشیده نماندی و پیوسته او را به نامه‌ها ماییدی (یعنی گوشمالی می‌داد) و پندها می‌دادی که ولیعهدش بود و دانست که تخت سلک او را خواهد بود و چنان که پدر وی بروی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت، هم از این طبقه که هر چه رفتی باز نمودی، و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم بود، که هیچ خدمتکار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود... نوشتگین که از طرف مسعود نیز در دربار محمود جاسوسی می‌کرد برای حفظ آبرو و حیثیت ولیعهد، بی‌درنگ به خانه خود رفت و سواری زبر دست برگزید و از او خواست که در شش روز و شش شب و نیم به هرات رود و نامه محرمانه او را به مسعود برساند. در این نامه مسعود را از ماجرا آگاه کرده بود و به او هشدار داده بود که... خیل‌تاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند... و قفله‌ها بشکند. امیر این کار را سخت زودگیرد... در عین حال نوشتگین تا آنجا که ممکن بود در اعزام جاسوس و تأمین سازوبرگ سفر تعلق کرد تا جاسوس خصوصی او هر چه زودتر به مسعود برسد و او را از جریان کارها واقف گرداند. به این ترتیب قبل از آمدن خیل‌تاش...

سلطانی، مسعود نقشهای عشرتگاه خصوصی خود را با کج پوشانید و ماسور مخصوصی محمود آنچه دیده بود به سلطان اعلام کرد. پس امیر محمود گفت: بر این فرزند من دروغها بسیار می گویند و دیگر آن جست و جویها فرا برید...!

به طوری که اشاره شد، یکی از سازمانهای بسیار دقیق و حساس **فعالتهای جاسوسی** آن عصر، سازمان اشراف و سازمان سنهیان و جاسوسان بود که بطور منظم در داخل و خارج کشور و در تمام مناطق سورد علاقه دولت مشغول فعالیت و کسب اطلاعات بود. در فرستادن این ماسوران، دقتهای کافی می شد. گاه جاسوس به صورت بازرگان، تاجر و گاهی به صورت درویش و گدا یا غلام و اسیر، و زمانی به صورت یک خدمتگزار یا آتیز به انجام ماسوریت مشغول می شد و اطلاعات حاصله را غالباً در «ملطفه» یا ناسه کوچکی می نوشت و در داخل عصا یا در اندرون سوم یا پارچه ای می پیچید و برای شخصیت سورد نظری فرستاد. چنان که بیهقی از قول سلطان مسعود می نویسد... امیر گفت: آن ملطفه های خرد که بونصر شکان تراداد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید، کجاست؟ گفت: من دارم، وزین فروگرفت و میان نم باز کرد و ملطفه های در سوم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان سوم بیرون گرفت. امیر... گفت: بخوان تا چه نبشته آمد.

سدارک تاریخی نشان می دهد که سلاطین و شاهزادگان هریک متقابلاً در دستگاههای یکدیگر به وسایل و صور گوناگون جاسوسانی می گماشتند تا از جریاناتی که له یا علیه آنان می گذرد با خبر گردند. بطوری که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود نوشته، محمود در دستگاه مسعود و مسعود در دربار محمود از بین غلامان و مطربان و فراشان و ندیمان، چند تن را با وعده و وعید و اداری به جاسوسی می کردند... که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودی، تا از احوال این فرزند (مقصود مسعود است) هیچ خبر بروی (یعنی سلطان محمود) پوشیده نماندی.<sup>۲</sup>

بیهقی در جای دیگر، از اختلافاتی که بین محمود و مسعود وجود داشته سخن می گوید و می نویسد که یک بار غلامان و سران سپاه محمود، به مسعود مراجعه می کنند و او را از سوء نیت پدر به وی آگاه می سازند. و حتی می گویند که اگر مسعود سواقت کند وی را فروگیریم (یعنی محمود را) ولی مسعود به آنان روی سواقی نشان نمی دهد و می گوید... البته همدستان نباشیم... که امیر محمود پدر من است و من نتوانم دیدکه بادی تیز پردی دزد، و مالشهای وی سرا خوش است... او خود پیر شده است و ضعیف گشته... من زندگی وی خواهم... و از شما بیش از آن نخواهم که چون او را قضای مرگ باشد که هیچ کس را از آن چاره نیست، در بیعت من باشید. و عبدالغفار را فرمود تا ایشان را سوگند داد و باز گشتند.<sup>۳</sup> بگفته بیهقی سلطان مسعود در اعزام جاسوس و مراقبت در احوال ماسورین سیاسی سخت استاد بود پس از آنکه سفیر خلیفه با تحف و هدایا و عهدنامه های سیاسی راهی بغداد

۱. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، پیشین، ص ۱۴۵، به بند.

۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، پیشین، ص ۱۴۵. ۳. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۱۶۲.

شد سلطان مسعود غیر از ماسورین رسمی سردی منهی را پوشیده فرستادند که بردست این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید و امیر مسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها.<sup>۱</sup>

به نظر استاد فتید سعید نفیسی... دیوان اشراف مانند بازرسی کل کشور در روزگار ما بود. مشرفان در همه کارهای کارگزاران دولت نظارت داشتند. یک عده از ماسوران دیوان اشراف را مشرف می‌گفتند که علناً به کارها می‌رسیدند. عده دیگر را «منهی» و کار آنها را «انها» می‌گفتند که پنهانی اعمال و رفتار ماسوران دولت را به پایتخت می‌نوشتند.<sup>۲</sup> اگر بگوئیم که دیوان اشراف در آن روزگار کارسازمانهای پلیسی را انجام می‌داد راه خطا نرفته ایم. بار تولد می‌نویسد: کلمه «اشراف» به معنی تحت‌اللفظی مراقبت از نقطه‌ای بلند است و مشرف سراقب. به گفته نظام‌الملک باید آنچ به درگاه رود او می‌داند، و به وقتی که خواهد و حاجت افتد، می‌نماید. و این کس باید که از دست خویش به هر شهری و ناحیتی نایی فرستد. در تألیف بیهقی، مشرفان را در ردیف مستوفیان: خزینه داران نام برده‌اند که از اسوال دربار صورت برسی داشتند. و از اینجا چنین استنتاج توان کرد که نظارت و مراقبت مشرفان بیشتر در مورد جوهری که مختص نگهداری بود، اعمال می‌گشته است.<sup>۳</sup> از دیرباز جاسوسی و اشراف و سراقبت در احوال دیگران عملی ناروا و مذموم بود و غالباً مردان با شخصیت به این کار تن نمی‌دادند. بیهقی در جملات زیر به این معنی اشاره می‌کند: ...یک چیز خطا کرد که وی را بفرفتند، تا بر خداوندش مشرف باشد. و فریفته شد به خلعتی... مشرفی بکرد و خداوندش در دلوشد (یعنی از پای در آمد)، و او نیز، چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر از راستی نیست.

در تاریخ بیهقی مکرر از مشرفان و فعالیت‌های جاسوسی آنها در محیط دربار و زوایای مختلف کشور سخن میان آمده است: «و شغل درگاه همه بر حاجب غازی میرفت که سپاه سالار بود... و کدخدایش سعید صراف در نهان بروی مشرف بود که هر چه کردی پوشیده باز نمودی.»<sup>۴</sup>

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در یادنامه ابوالفضل بیهقی از رواج بازار جاسوسی در عهد سلطان مسعود سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: خادم به مخدوم خیانت می‌کند، آن‌گونه که در مورد سعید صراف پیشکار نمازی و طغرل، حاجب امیر یوسف می‌بینیم، که هر دو به جاسوسی خداوندگار خود گمارده شده‌اند و سرانجام سر آنها را بر باد می‌دهند. بیهقی کار طغرل را با این عبارت تأثرانگیز بیان می‌کند: «یوسف چه دانست که دل و جگر معشوقش بروی مشرف‌اند.»<sup>۵</sup>

رفتار مخدوم نسبت به خادم نیز به از این نیست. نحوه توقیف علی قریب و اریارق از جانب مسعود، شاهد این معناست. نخست هر دو را می‌نوازد و به لطف خود فریفته می‌کند تا خوب غافل شوند، آن‌گاه با غدر و تزویر به دستگیری آنان فرمان می‌دهد. تمام درهای دستگاه، بر پاشنه جاسوسی می‌چرخد. هیچکس ایمن نیست.

۱. همان کتاب ص ۳۹۰. ۲. تاریخ خاندان طاهری، بهین، ص ۳۲۴.

۳. ترکستان نامه، بهین ص ۴۹۷. ۴. تاریخ بیهقی، ص ۱۶۷.

۵. تاریخ بیهقی، بهین، ص ۲۵۰.

بیہقی در حق سلطان سی گوید: «در این باب آیتی بود.» (یعنی درباب گماردن جاسوس<sup>۱</sup>)...

**شغل بریدی و اشراف**  
شغل بریدی و اشراف در دستگامحکومت غزنویان اهمیت فراوان داشت، لیکن بگفته بیہقی کار اشراف مهمتر و حساس تر بود: «این خداوند (مسعود) بریدی بدو داد، و اشراف کہ مهمتر بود ببوالقاسم...»<sup>۲</sup>

بیہقی در موارد مختلف بہ نقش منہیان و فعالیت آنان در رسانیدن اخبار اشاره میکند وی ضمن وقایع رمضان ۵۴۲۶ سی نویسد: «... آن منہیان کہ بودند پوشید بہ نسا ناسہهای ایشان رسید و نبشته بودند کہ چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامہ و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد کہ در آن متحیر شدند و گفتی کہ باورشان نیاید کہ چنین حال رفتہ است.»<sup>۳</sup> گاہ مقام و موقعیت امیران و استانداران درگرو گزارش منہیان بود بیہقی در مورد حاجب بزرگ سباشی امیر خراسان و نگرانی سلطان مسعود از طرز کار او چنین سی نویسد: «... امیرسخت مقصر میدانست حاجب را بر لفظ او پیوستہ سی رفت کہ او این کار را بر نخواہد گزارد و امیر خراسان او را خوش آمدہ است او را باید خواند و سالاری دیگر باید فرستاد... و این بدان سی گفت کہ نامہهای سعید صراف کدخدای د منہی لشکر پیوستہ بود سی نبشت کہ «حاجب شراب نخوردی» اکنون سالی است کہ در کار آمدہ است و پیوستہ سی خورد و با کنیزکان ترک ماہروی سی غلطد و خلوت سی کند و بہ ہر وقتی لشکر را سرگردان سی دارد...»<sup>۴</sup>

در دستگاہ سلطنت «وکیل در» موقعیت ممتازی داشت بیہقی سی نویسد: «و سلطفہ بی از صاحب بریدی ری رسید از آنکہ بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار ببونصر دادند و این آزاد سرد پروژگار امیر محمود رضی الہ عنہ وکیل در این پادشاہ بود رحمة الہ علیہ و بسیار خطرہا کرد و خدستہای پسندیدہ نمود و شیر سردی است...»<sup>۵</sup>

ناگفتہ نماند کہ اشراف در کار دیگران و جاسوسی از دیر باز عملی سکروہ و زشت بود و افراد با شخصیت باین شغل پست تن نمی دانند.

در تاریخ بیہقی میخوانیم کہ «روزی سلطان مسعود از بونصر مشکان نام دبیران را سی خواہد و عبیداللہ، و بوالفتح حاتم را کہ در این کار استادی و سہارت داشتند از این شغل برکنار سی کند، چون بونصر باشگفتی علت تغییر این شغل را سی پرسد مسعود در پاسخ سی گوید: این دو تن در روزگار گذشتہ مشرفان بودہ اند از جهت سرا در دیوان تو امروز دیوان را نشایند بونصرگفت بزرگا غبنہا کہ این حال امروز دانستم. امیرگفت اگر پیشتر مقرر گشتی چہ کردی؟ گفت ہر دو را از دیوان دور کردی کہ دبیرخانن بکاا نیاید امیر بخندید و گفت این حدیث بر برایشان ہدید نباید کرد کہ غمناک شوند...»<sup>۶</sup>

ضمن وقایع سال ۵۴۲۱ بوالفضل بیہقی سینویسد: «امیر (مسعود) آواز داد عبداللہ را، عبداللہ از صف پیش آمد، امیرگفت بہ دیوان رسالت میباشی؟ گفت میباشم گفت چہ شغل داشتی

۱. یادنامہ بیہقی، دکتر اسلامی (لندن) پیشین، ص ۵.

۲. تاریخ بیہقی، بہ تصحیح دکتر فہاش، ص ۶۲۵. ۳. همان ص ۶۳۶. ۴. همان، ص ۷۰۶.

۵. همان، ص ۶۰۵. ۶. بیہقی، بہ تصحیح دکتر فہاش، ص ۱۷۶.

بروزگار پدرم؟ گفت صاحب بریدی سرخس، گفت همان شغل بتو ارزانی داشتیم... عبیداله زمین بوسه داد و بصف باز رفت.

پس بوالفتح حاتمی را آواز داد، پیش آمد، اسیرگفت هشرطی می باید بلخ و تخارستان را، وافی و کافی و ترا اختیار کرده ایم، و عبدوس از فرمان ما، آنچه باید گفت با تو بگوید، وی نیز زمین بوسه داد و بصف باز شد.

پس بونصر را گفت که منشور باید نبشت این دو تن را تا توقیع کنیم... دو منشور نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت.

صاحب بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم، حسنک بود، شغلی بزرگ با نام، به طاهر دبیر دادند و صاحب بریدی قهستان، ببوالحسن عراقی، و در آن روزگار... مشاخره همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود...»<sup>۱</sup>

بیهقی با قلم توانای خود داستان جاسوسیهای طغرل را در دستگاه اسیر یوسف (برادر سلطان محمود) بیان می کند و نشان میدهد که طغرل که غلامی زیبا در دستگاه محمود بود، چون مورد توجه یوسف قرار گرفت از طرف سلطان محمود به او بخشیده شد و امیر یوسف که سخت دلباخته او بود بوی نیکوئیها کرد و او را حاجب و ندیم و واقف اسرار خود گردانید، غافل از آنکه مسعود او را به سال و مقام فریفته بود، تا در دستگاه مخدوم خود، به نفع مسعود جاسوسی کند، بیهقی مینویسد: «... در نهان حاجبش را طغرل، که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند بفرمان سلطان، و تعبیه ها کردند تا بر وی شرف باشد و هر چه رود می باز نماید تا ثمرات این خدست بیابد، بپایگاهی بزرگ که یابد و این ترك آبله... ندانست که کفران نعمت شوم باشد... و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش بر وی مشرف اند؟»

سرانجام در سفر غزنین بین مسعود و یوسف ملاقاتی دست می دهد و شبی از شبها او را با عبدوس و طغرل کافر نعمت روبرو می کنند و به قلعه سگاوند می برند، بیهقی که ناظر این وقایع دلخراش بود مینویسد: «اسیر یوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز کلاه و سوزه و کمر بود و پسر را در آگوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت... و طغرل را گفت: شاد باش ای کافر نعمت از بهر این ترا پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی... برسد بتو آنچه سزاوار آتی...» بیهقی می نویسد «گفته اسیر یوسف به حقیقت پیوست طغرل از عمر خود طرفی نبست و در جوانی با ناکامی و رسوائی درگذشت.»<sup>۲</sup>

چنان که در صفحات پیش دیدیم یکی از سازسانهائی که در عهد غزنویان بنحوی شایسته وظیفه خود را انجام می داد، دیوان برید و دیوان اشراف بود. جالب توجه است که ماسورین مخفی یعنی سنهیان

## یک گزارش محرمانه تاریخی

و جاسوسان مسعود به حکایت تاریخ بیهقی تا آخرین روزهای حیات او به سرعت اطلاعات لازم بوی ابلاغ میکردند ولی این سلطان مستبد و میگسار، به اندرز ناصحان گوش نمی داد و غالباً در جهت خلاف مصالح خویش پیش می رفت، بیهقی ضمن توصیف رویدادهای هفتم ماه رمضان ۴۲۱ هـ. می نویسد: «...سلطه هایی سنهیان آوردند که چون خبر رسید از سلطان که

۱. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۱۷۷ به بند... ۲. بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۲۲۵ به بند.



از سرخس برفت رعبی بزرگ برین قوم (یعنی سلجوقیان) افتاد و طغرل، اعیان را گردگرد و بسیار سخن رفت...»

«آخراگفتند طغرل (که مهتر ما تویی، بر هرچه تو صواب دیدی ما کار کنیم، طغرل گفت ما را صواب آن می نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیکان سبک سایه و بی آلت اند، و اگر آنجا نتوانیم بود به ری برویم که ری و جبال و سپاهان ما راست و بهیچ حال پادشاه بدم ما نیاید، چون، سا از ولایت او رفتیم که این پادشاهی بزرگ است ولشکر و آلت و عدت و ولایت بسیار دارد و پایان جنگ ما بدانتست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما سیدانیم که درین زستان چند رنج کشیدیم... همگان گفتند این پسندیده تر رای باشد و برین کار باید کرد.»

دادد هیچ نگفت، وی را گفتند که توجه گوئی؟ گفت آنچه می گفتید و قرار دادید چیزی نیست با ابتدا چنین نباید کرد و دست بکمرچینین سرد نباید زد، امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بیاید زد، که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین فرار دور نمایم... و بدانید که اگر دستی نازده برویم اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دم ما گیرد و بنامه همه ولایت داران بر ما آغاییدن گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود، و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز هست چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت... این عجز است سر او را نباید ترسید، ییغو و طغرل و ینالیان و همه مقدمان گفتند این رای درست تر است، و بنه گسیل کردند...»<sup>۱</sup> به این ترتیب سران سلجوقی، تصمیم نهایی خود را دایر به تعرض و پیش روی اعلام کردند ولی مسعود از این اطلاعات گرانبها برای سر و سامان دادن به وضع آشفته خویش استفاده نکرد. نظام الملک نیز به اهمیت کار شرفان در فصل نهم کتاب خود اشاره می کند و می گوید: «کسی که بروی اعتماد تمام است، او را اشراف فرمایند تا آنچه به درگاه رود او می داند و به وقتی که خواهند و حاجت افتد می نماید. و این کس باید که از دست خویش به هر ناحیتی و شهری نایی فرستد سدید و کوتاه دست تا اعمال و اسوال را تیمار دارد و آنچه رود از اندک و بسیار به علم باشد، نه چنان که به سبب شاهره و مزد ایشان باری بر رعیت افتد و به تازگی رنج به حاصل شود. و ایشان را آنچه به کار آید از بیت المال بدهند تا ایشان را بخیانست کردن و رشوت سدن حاجت نیفتد. و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند بدقت خویش...»<sup>۲</sup>

نزوم اعزام بازرس مخفی: نظام الملک در فصل سی و هفتم توصیه میکند برای کشف حقیقت آشنا شدن با رفتار حقیقی مقطعان و احوال کشاورزان، بهتر آنست که... ناگاه یکی از خواص که کسی او را گمان نیفتد که او را به چه شغل می فرستند، به بهانه، آنجا فرستادن تا یک دو ماه

۱. تاریخ بیهقی، ص ۸۲۶.

۲. در دایرة المعارف فارسی سیاستنامه، به اهتمام هیوبرت، پیشین، ص ۷۸.

در آن ناحیت گردد و حال شهر و روستا و آبادانی و ویرانی ببینند و از هر کس آنچه می‌گویند در معنی مقطع و عامل بشنود و خبر حقیقت باز آرد.<sup>۱</sup>

در دایرة المعارف فارسی، دیوان اشراف چنین تعریف شده است: لفظ اشراف که در عربی به معنی از بالا به فرود نگریستن است، تا حدی وظیفه شرف را معلوم می‌دارد. این وظیفه به قول مؤلف میاست نامه (فصل نهم) عبارت از این است که مشرف آنچه به درگاه رود می‌داند و به وقتی که داند و حاجت افتد، می‌نماید.<sup>۲</sup>

رئیس دیوان در هر شهری و ناحیه‌ای نماینده و نایبی داشته است نرشخی در تاریخ بغداد دیوان اشراف را در ردیف دیوانهای دهگانه بخارا نام برده است. از عبارت بیهقی که در ذکر تجدید وزارت خواجه حسن میمندی نام مشرفان درگاه را به مناسبت در ردیف خازنان سلطان آورده پیداست که امور دستگاه وزارت نیز از اشراف و نظارت آنها خارج نبوده است. از دوره صفویه به بعد، مشرف معنی محدودتری پیدا می‌کند. چنان که در آثار عهد صفویه القاب «اشراف طویله» و «مشرف خزانه» در بین عناوین دیده می‌شود، و در این اواخر به معنی سباش و کسی که بهره سالکانه را از رعیت می‌گیرد اطلاق شده است.

بطور کلی دستگاه جاسوسی در عصر غزنویان بسیار وسیع و قوی بود. ولی سلاطین سلجوقی به سازمان برید و دیوان اشراف توجه چندانی نداشتند. برتلس در شرح حال ناصر خسرو، به سازمان جاسوسی آن دوران اشاره می‌کند و می‌نویسد: «بنداری در ذکر فتنه اسماعیلیان در آخر قرن یازدهم (یعنی دعوت جدید)، از قول انوشیروان وزیر سلجوقی، سوجباتی را که باعث چنین بدبختی برای کشور شد، یاد می‌کند. به عقیده انوشیروان، چون سلجوقیان دستگاه «صاحب برید» نداشتند، حسن صباح و یاران اسماعیلی توانستند در طی سالیان دراز، دست به تبلیغات سری بزنند و در خفا، آن همه شورش و آشوب را بر پا نمایند. این شبکه جاسوسان (که آنها را صاحب خبر و مشرف هم می‌گفتند) به واسطه تضادی که در اصل استبداد اشرافی عباسیان و غزنویان پدید آمده بود به وجود آمد، از یک سو مالکیت عمده را بر اراضی بسط و گسترش می‌داد و از سوی دیگر می‌کوشید حقوق و امتیازات اشراف صاحب زمین را محدود سازد. سلاطین غزنوی همیشه سازمانی از عمال سری خود داشتند که بر اوضاع مالی و کشاورزی کشور وصول و ایصال خراج و خزانه و حسن عمل کارگران دولت و مردم نظارت می‌کرد. درباریانی مانند بیهقی اهمیت فراوانی برای این سازمان قایل بودند و توصیه می‌کردند که به جاسوسان رسمی حقوق گزاف داده شود تا به دولت وفادار بمانند و پیاپی خبر برسانند سیستم جاسوسی در عهد غزنویان سرتاسر کشور را فراگرفته بود.

بنداری گوید: نظام الملك الب ارسلان را اندرز می‌داد که همچون شهریاران پیشین سیستم جاسوسی را در کشور برقرار نماید. اما الب ارسلان به واسطه نجابت فطری که داشت، این پیشنهاد را رد کرد... به نظر برتلس از میان رفتن شغل صاحب برید در عهد سلجوقیان، تنها نتیجه ظاهری عدم تمکز دولت بود. تعطیل دستگاه جاسوسی خود به

خود نمی توانست به تجدید فعالیت اسماعیلیان و شورش آخر قرن یازدهم منجر گردد.<sup>۱</sup>  
... با این همه فرمانروایان سلجوقی اگر چه شبکه جاسوسی نداشتند و چون محمود به قتل عام ملحدان اهتمام نمی ورزیدند، هرگز نمی توانستند سؤقتیهای حجت یعنی پیشوای فرقه اسماعیلی را نادیده بگیرند. چنان که بارها ناصر خسرو از زجر و آزارهایی که از اعمال حکومت سلجوقی دیده، در دیوان خود یاد می کند.

بر سن چراگماشته خیره      چندین هزار مست بر آشفته؟

من رانده زخانمان به دینم      زینست عد و دوصد هزارم<sup>۲</sup>

نویسنده (احق‌الصدور) در تاریخ آل سلجوقیان تا حدی به مسئولیت و نقش رسولان و سنیان در دیگر کشورها اشاره می کند و می نویسد: «... چون پادشاه از کار دشمن آگاه نبود تدبیر او نتواند. و چنانکه حال خود مضبوط دارد، از حال دشمن باخبر باید بود، که شطرنج باز چندانکه بازی خویش بیند، بازی خصم را هم نگیرد. و اسباب ظفر و پیروزی دشمن بسیار است، یکی اسید غنیمت که در دل سپاه افتد، دوم کینه که در سینۀ لشکر به غایت رسد، سوم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن افتد و چهارم اسید صلح که نیتهای ایشان مست کند و کینه‌ها کم گرداند، پنجم که رسولی عاقل و سخندان برود اگر روی آشتی بیند به نهنان لشکر، جانبین، از دشمنی آشتی خواهد تا او بدنیت شود و از کارها تغافل زند و نهانش خلاف آشکار شود. و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین بود یا می دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخنگوی و دوست شاه باید تا ز شمار لشکر دشمن و نیک و بد و دخل و خرج او برسد و معلوم گرداند و دشمن را بترساند و بر زبان براند که پادشاه می گوید من نمی خواهم که سبب فتنه و خون ریختن من باشم، نیز نمی دانم که ترا آسوخ که مرا دشمن گیری، که بزرگان گفته اند دانا آن بود که دشمن را دوست کند، نه دوست را دشمن. و من از آنهایم که مرا دشمن خویش نباید کردن که مرا سپاه کاسکار و خواسته بسیار است و دستوران دانا و مبارزان توانا دارم. اگر دشمن از این سخن خشم گیرد... از هنر و دانشی او آسن باش که خشم اندیشه ببرد و کارها بر اندیشه باز توان یافت و از بسیاری عدد پاک مدار که بزرگان گفته اند از دشمن هم پشت قرمی، نه از دشمن بسیار...»<sup>۳</sup>

رسیدگی موضع دیوان استیفاء مرو: چنان که گفتیم مأسوران دیوان اشراف گاه، ورسالی را مورد بازرسی قرار می دادند. در عهد سلطان سنجر ظاهراً وضع دیوان استیفاء در ناحیه سرو و توابع آن، چنان که بایدرضایت بخش نبود. به همین علت برای رسیدگی به وضع سالی آن خطه، سردی به نام «زین الدین» در سال پانصد و چهل و سه به مرو گسیل میشود تا مأسورین او، موضع سالی رسیدگی کنند و حساب آنجا روشن شود. در فرمان چنین می خوانیم «... دخل و خرج در قلم آرد و حسابهای گذشته به احتیاط باز بیند، و اگر چیزی از قلم فرو شده باشد یا خیانتی رفته، تدارک آن واجب شناسد. فرمان چنان است که همه جوانب بر احترام و اعزاز و اکرام زین الدین مستوفر باشند و کافه و کلاه عمال و متصرفان اسباب و معاملات زعما و

۱. ی. برنلس ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه آرمین پور، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۲۰، به بعد.

۲. همان، ص ۱۸۲. ۳. احق‌الصدور، پیشین، ص ۲۱۷، به بعد.

رعایا، مستوفی نایب زین الدین را دانند... همه‌رای ما بر قلم او دانند...»<sup>۱</sup>

همچنین در این منشورنایب دیوان اشراف‌گرگان یا جرجان در عهد سنجر به خواجه عمید الدین واگذار شده.

و از او خواسته‌اند که بر دخل و خرج وقوف یابد و نقیر و قطمیر از قلم فرو نگذارد و محصول و مصروف به تفصیل و نسخت آن به دیوان اشراف فرستد... فرمان چنان است که «عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم بر توفیر و احترام مستوفر باشیند و بی علم و معرفت او کاری نگذارند و تصرفی نکنند... گماشتگان ترک و تازی که حرمت او سفور دارند و شکر و شکایت سوثر و سموع دارند.»<sup>۲</sup>

در کتاب التوسل الی التوسل که در عهد علاء الدین تکش خوارزشاه نوشته شده در منشوری که به نام تاج الدین علی سوجود است، ضمن تعالیم گوناگون چنین می‌خوانیم: ... فرمودیم تا پیوسته سنهیان و جاسوسان به اقصی بلاد آن طرف روانه دارد و همواره از اخبار واردان آن جانب پرسان و از هجوم حوادث ترسان، تا از عقیدت دوستان با خبر و از مکیدت دشمنان بر حذر تواند بود و در کل احوال با شمول استقامت و حصول استقامت طریق تیقت و تحفظ سپرد و ثبات عزم بر تقدیم ابواب حزم از واجبات شعرد تا پیوسته از عواقب غفلت معصوم باشد و به بیداری و هوشیاری سوسوم که ناگاه والعیاذ بالله در مصالح ملک فتی که رتق آن دشوار دست دهد حاصل نیاید، چه تدبیر مصالح و ترتیب سهامات و احتیاط و اندیشه در کارها، آن وقت باید کرد که دستگاه فراخی دارد نه آن گاه که سوزۀ اندیشه به پای خرد تنگ آید و جز بهانه حواله تقدیر، در خزانه و تدبیر نقدی نماند...<sup>۳</sup>

حرجی زیدان مینویسد:

«عباسیان در اجرای نقشه خود از جاسوسان و خبرچینان کمک می‌گرفتند. هر یک برای دیگری جاسوس می‌گماشتند. خلیفه برای وزیران و وزیران برای خلیفه، سرداران و سرداران برای هر سه جاسوس می‌گماشتند، این جاسوسان بیشتر از میان غلام بچه‌ها و کنیزکان و هم‌خوابه‌ها انتخاب می‌شدند خلفا غالباً برای فرزندان و ولیعهدان خویش جاسوس داشتند، و آنها هم برای خلیفه جاسوسی می‌گماشتند. چنان که سرور خادم، برای مأمون نزد هارون جاسوسی می‌کرد جبرائیل بن بختشوع پزشک هارون جاسوس امین بود، حتی برای هارون چنان که گفتیم، نفس شماری می‌کردند. همینکه هارون به بغداد برگشت، جاسوسانی بر عمویش ابراهیم گماشت که تمام گفته‌های او را شوخی و جدی، خبر می‌آوردند. پس از وی که دولت عباسی رو به انحطاط رفت، بر شمار جاسوسان، چنان که معمول است افزوده‌گشت. خلیفه‌ها بر وزیران و وزیران بر خلیفه، و هر دو بر والیان مأمورینی می‌گماشتند که به نام اصحاب برید (خبرچینان) مشهور بودند. از آن گذشته، کنیزان و غلامان و خدمتگزاران و سازندگان و نوازندگان و غیره نیز جاسوسی می‌کردند. زیرا دستگاه دولتی رو به فساد و انحطاط می‌رفت و هر یک از دیگری بیم داشت، تا آنجا که مأمون برای هر یک از مأمورین خود یک یا چند جاسوس گماشته

۱. اسناد تاریخی، قاضی، پیشین، ص ۴۲. ۲. همان، ص ۴۰.

۳. التوسل الی التوسل، به تصحیح احمد بهمنیار، پیشین، ص ۴۱.

بود و از هر گناهی جز سه گناه یعنی تعرض به ناسوس و اسباب چینی برای اسور کشور و کشف اسرار، صرف نظر می کرد. ولی سر تکبیر آن سه گناه را به سختی کیفر می داد، در نتیجه این سیاست... هنوز هم کسی نتوانسته است که با ذکر سند علت سقوط برسیان را ثابت کند، و آنچه گفته شده از روی حدیث است...<sup>۱</sup> نه تنها در جهان اسلامی، بلکه در تمدنهای قدیم غرب از جمله در امپراتوری روم نیز جاسوسان نقش مهمی داشتند.

گیبون سورخ ناسدار، ضمن توصیف وقایع مربوط به سالهای ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلادی از نقش جاسوسان در امپراتوری روم سخن می گوید و می نویسد «پس از آن که شبکه راههای ارتباطی کشور اصلاح شد، پیکهای امپراتور از قدرت خود سوء استفاده کردند. مردم آنها را دیدگان شهریار و آلت تنبیه خلق نامیدند. در دوره زمامداران ضعیف النفس، عده این پیکها به رقم شکفت انگیز ده هزار نفر رسید. آنها می توانستند هریکناهی را که چشم ایشان را برانگیخته یاقق- السکوت کافی نپرداخته بود، به خاک سیاه بنشانند و هر یک از رعایا در وحشت آن بود که او را از دور افتاده ترین نقاط سوریه یا بریتانیا باغل و زنجیر به دربار میلان یا قسطنطنیه گسیل دارند تا در آنجا در مقام مدافعه از جان و مال خویش به اتهامات این خبر چینیان بداندیش که از هرگزندی مصون بودند پاسخ گوید...» گیبون در جای دیگر می نویسد: «لشکر عظیمی از جاسوسان و سخن چینیان و مباشران که با مرکب استاتیوس برای آسایش خاطر یک نفر، در برهم زدن آدامش خاطر میلیونها، استخدام شده بودند، به فرمان جانشین کریم الطبع وی (ژولیان) از کار برکنار شدند.»<sup>۲</sup>

چنانکه گفتیم در دستگاه خلافت اموی و عباسی نیز بازار اشراف و جاسوسی رواجی تمام داشت. عبدالحمید، پیشنهاد مروان را با حیثیت اجتماعی خود معارض دید: مسعودی می نویسد: «وقتی مروان از زوال دولت بنی امیه اطمینان یافت، به عبدالحمید دبیر خود گفت: لازم است که با دشمن من نزدیک شوی و وانمایی که به من خیانت کرده ای، چون به ادب تو علاقه دارند و به نویسندگی تو محتاجند، نسبت به تو بدگمانی نخواهند کرد. اگر توانستی مرا در زندگی فایده رسانی و گرنه از پس سرگم، زن و فرزندم را حمایت کنی. عبدالحمید گفت: این که می گویی برای تو سودمند، اما برای من قبیح است. من صبر می کنم تا خدا فیروزی بیارد، یا با تو کشته شوم. و شعری خواند که مضمون آن چنین است: وفا در دل داشته باشم و خیانت نمودار کنم پس چه عذری خواهم داشت که مردم به ظاهر بپذیرند؟»<sup>۳</sup>

علی بن یعقوب حکایت می کند که مهدی خلیفه یکبار سرا نزد خود فرا خواند. قصر خلیفه سخت با شکوه بود و کنیزک بسیار زیبایی در مجلس او بود، خلیفه پرسید ای یعقوب این مجلس را چون می بینی؟ من زبان به مدح گشودم. خلیفه گفت «این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک به تو بخشیدم» من از وی سپاسگزاری کردم. آن گاه گفت: «سرا به تو حاجتی است». گفتم فرمان بردارم سپس گفت: دست بر سر من نه و سوگند بخور به سوجوب فرموده، عمل نمایی، قسم یاد کردم. چون مطمئن شد، صد هزار درهم دیگر

۱. جرجی زبدان، تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ۴۳، ص ۲۰.

۲. تاریخ گیبون، پیشین، ص ۲۶۸ و ۲۴۱. ۳. مروج الذهب، پیشین، ۲۳، ص ۲۵۲.

به من داد و گفت: «فلان علوی را می‌خواهم از میان برگیری و سرا از دغدغه مخالفت او بازرهائی» فرمان داد تا علوی را به من سپردند و کنیزک و آنچه به من بخشیده بود به خانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم. و الحق سردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکوسخن‌تر ندیده بودم. در اثنای محاوره با من گفت: «ای یعقوب من سردی‌ام از فرزندان دختر پیغمبر (ص)، تو روا می‌داری که فردای قیامت به خون ما مأخوذ باشی؟» گفتم «لا والله، اما بگوی که چه می‌باید کرد؟» گفت آن که با من نکویی کنی و سرا به جایی گسیل فرمایی که از خوف جان ایمن شوم... پس از پایان مواضعه، علوی با دو رفیق خود به محلی روان شدند. آن کنیزک زیبا که به ما سوریست جاسوسی به منزل یعقوب آمده بود، مآوقع را به خلیفه اعلام کرد. روز دیگر خلیفه یعقوب را فرا خواند و گفت: «سوریست خود را انجام دادی؟» وی گفت: «بلی.» آن‌گاه خلیفه گفت: «ای غلام سردی را که در این خانه‌اند، بیرون آر!» غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق او را نزد من آوردند و من متحیر شده از پای در افتادم.

بطوری که دیدیم، در آغاز جنبش اسلامی پیشوای اسلام برای وقوف از فعالیت‌های سیاسی و نظامی مخالفین خود، به خصوص قوم قریش، همواره یک یا چند تن از مؤمنین و دوستان وفادار خود را به قصد جاسوسی نزد مخالفین می‌فرستاد و از نقشه‌ها و تدابیر مخالفین خود قبلاً، با خبر می‌شد و برای خنثی کردن نقشه آنها تلاش و اقدام می‌نمود. استفاده از جاسوسان در دوره‌های بعد، یعنی در عصر بنی‌امیه و بنی‌عباس نیز دوام یافت. به عنوان نمونه حکایت زیر را که منسوب به عهد عباسیان است، ذیلاً نقل می‌کنیم:

گدایی که جاسوسی می‌کرد: «قاسم بن عبدالله وزیر معتضد که سردی‌کاردان و عالم بود، به شراب و لهو و لعب علاقه فراوان داشت و می‌کوشید تا از مجالس عیش و نوش او احدی با خبر نشود. یکبار از نیم روز تا نیم شب با کنیزان و مطربان به لهو و شراب مشغول شد. چون صبح زود نزد خلیفه رفت، معتضد به او گفت: یا قاسم کجا بودی؟ اگر ما را در خلوت شریک خلوت خود دانستی و در پوشیدن جامه‌های رنگین و نوشیدن جاسهای سنگین یار و همکار ساختی، شایستی. قاسم زمین ادب بوسید و صورت حال از او پوشید. ولی از این که خلیفه به جزئیات زندگی او وقوف دارد سخت نگران و ناراحت شد و با خود گفت: بی‌شک خلیفه از منافع و مداخل من نیز با خبر است. پس در مقام کشف موضوع برآمد و صاحب خبر خود را فرا خوانده و آنچه بیان او و خلیفه رفته بود برای او شرح داد و از او خواست که در مقام کشف موضوع برآید. صاحب خبر پس از مطالعه و تفکر بسیار، روز دیگر قبل از همه به درگاه قاسم آمد. با این که هنوز در خانه باز نشده بود، ملاحظه کرد شخصی در لباس گدایان بر در خانه نشسته. همین که در را گشادند، وی به داخل خانه رفت و دربانان گرد او جمع شدند و با او شوخی و جدی مطالبی در میان نهادند. صاحب‌خبر از این گدا مظنون شد و خود را به چیز دیگری مشغول کرد و در نهان به گفتگوهای او با پرده‌داران و حواشی و خدام مطبخیان و غلامان گوش داد و از آنان پرسید که این مرد کیست؟ آنان گفتند: ... سردی‌اسین و درویش و ابله است، به سراها در رود و با او مطایبه کنند و او را صدقه دهند و سبب معاش او این باشد. بر

پی او رنتم تا آن که به مطبخ در رفت. هم بر آن قاعده پرسیدن گرفت که دوش چگونه طعام پختند؟ و چه وقت خورده شد؟ و با که خورده‌اند؟ و وزیر از کدام بیشتر خورد؟ مطبخیان و غلامان با او مطالبه می‌کردند و مباسطت می‌نمودند. سپس وی با سرایدار و اتباع او تحویلدار و صاحب‌المخزن گفتگویی کند و می‌پرسد... دیروز وزیر چه پوشیده و چه بخشیده و در خزاین چه آورده و چه بیرون برده‌اند؟ و از آنجا برای دیوان و مجلس کتاب آمد و صدقه خواستن گرفت و استماع می‌نمود که کتاب چه کار می‌کنند و چه می‌گویند؟ و با غلامان و کودکان و جوانان که آنجا ایستاده بودند، همان مطالبه آغاز نهاد و هر یک او را صدقه می‌دادند و با وی بازی می‌کردند، و در میان سزاح و ملاحبت از هر یک احوال جدا می‌پرسید. چون به همه مواضع رسید و به همه حالها مطلع گردید، بازگشت که برود.

صاحب‌خبر می‌گوید قبل از آن که درویش راه منزل خود را پیش گیرد، او را گرفتیم و به‌خانه بردم و او را حبس کردم و جریان را به وزیر گفتم. وزیر او را نزد خود خواند و با تهدید و تطمیع از او خواست که حقیقت اسر را بیان کند. درویش از او اسان خواست، چون وزیرمان دادگدای دروغین حقیقت را بیان کرد و گفت سردی ستمول هستم که به‌سوجب دستور معتضد، سأمور تفتیش وضع تو هستم و هر ماه از این بابت از معتضد پنجاه هزار دینار می‌گیرم، و برای آن که موضوع بر همه پوشیده باشد، در لباس فقرا در کاروانسرای منزل گزیده‌ام و خود را سرریض و بیمار جلوه می‌دهم. و با این قیافه ساختگی به‌منزل تو می‌آسم و پس از کسب اطلاعات لازم باز می‌گشتم و آنچه دیده و شنیده بودم می‌نوشتم و به‌وسیله یکی از خادمان نزد معتضد می‌فرستادم...»<sup>۱</sup>

نظام‌الملک برای اینکه سلجوقیان را به ایجاد سازمانهای جاسوسی تشویق کند، می‌نویسد: سلطان محمود برای اطلاع از اوضاع مملکت، هر ماه عده‌ای جاسوس می‌فرستاد. سپس می‌گوید: از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند، الا آل سلجوق، که در این معنی دل نبسته‌اند و کم فرموده‌اند. خواجه در فصل سیزدهم کتاب خود، اهمیت و ارزش جاسوسان را بدین نحو بیان می‌کند: «باید به‌همه اطراف همیشه جاسوسان را بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان فرستد، و هر چه می‌شنوند خبر می‌آورند... چه بسیار وقت بوده است که والیان... و اسرا سر عصبیان و مخالفت داشته‌اند... و چون جاسوسی برسیده و پادشاه را خبر داده، در وقت پادشاه تاختن برده و فتنه ایشان فرو شده است.»<sup>۲</sup>

در فصل دیگر نظام‌الملک مقاصد اساسی سفرا و نمایندگان را به این ترتیب بیان می‌کند: و بپایند دانست که پادشاهان که به یکدیگر (سول فرستند، نه مقصود همه آن نامه و پیغام باشد... بلکه خواهند که بدانند احوال راهها و عقبه‌ها (یعنی گردنه‌ها) و آبها... چگونه است، و علف کجا باشد و کجا نباشد و لشکر آن ملک چندان است و آلت و عدت به‌چه اندازه است... و خلق و سیرت و احسان و دیدار و کوشش و کردار و بخشش و ظلم و عدل او چگونه است؟ و پیر است یا جوان، عالم است یا جاهل، ولایتش خراب است یا آبادان، لشکر خشنود است یا نه، رعیتش توانگر است یا درویش، و در کارها بیدار است یا غافل، وزیرش کافی است

یا نه؟... تا اگر وقتی او را به دست آرند و با او مخالفتی ورزند، تدبیر کار او... بدانند. در فصل بیست و یکم، نظام الملک تاکید می کند که همواره در احوال سفر او نمایندگانی که از اطراف می آیند، دقت نمایند و خبر دهند که این کیست و از کجا می آید و چند سوار و پیاده اند و به چه کاری آیند و ستمدی با ایشان ناسزد کنند و چون بازگردند هم، برین مثال روند...<sup>۱</sup>

نظام الملک در فصل دهم سیاستنامه می نویسد: واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن، و اندک و بسیار آنچه رود دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و ستمکاری حمل کنند، و گویند فساد و دست درازی که در مملکت می رود، پادشاه می داند یا نمی داند. اگر می داند و آن را تدارک و منع نمی کند، آن است که همچون ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است. و اگر نمی داند، پس غافل است و کم دان... همه پادشاهان به صاحب برید خبر تازه داشته اند تا آنچه می رفت از خیر و شر از آن با خبر شوند... تا دیگران بدانسته اند که پادشاه بیدار و به همه جای کار آگاهان گماشته و ظالمان را دست ظلم کوتاه کرده و مردمان در امن اند و در سایه عدل به کسب معاش و عمارت مشغول باشند. لیکن این کار نازکست و با غایله. باید که این کار با دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمانی بد نبود و به غرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است و ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کسی دیگر. سزد و مشا هره ایشان باید که سهیابا باشد از خزینه تا به فراغ دل حالها می نمایند تا هر حادثه که تازه شود، پادشاه داند... کس را زهره آن نباشد که در پادشاهی عاصی تواند بود یا بد تواند اندیشید که صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رای پادشاه باشد در آبادان کردن مملکت...<sup>۲</sup>

راه تحقیق و کشف حقیقت: خواجه در پایان فصل پنجم کتاب خود، طی داستانی به ساسوران مخفی و کسانی که برای کشف حقیقت و تشخیص صحت و سقم شکایتی به محل سیروند، راه کار و طرز عمل را می آسوزد، و به ساسوری که برای رسیدگی به شکایت پیره زنی به آذربایگان می رود، چنین تعلیم می دهد... باید که نفقاتی از خزانه بستانی و به آذربایگان روی و به فلان محلت فرود آبی و بیست روز مقام کنی و بدان مردمان چنان نمایی که سن به طلب غلاسی گریخته آمده ام. پس با هرگونه مردم نشست و برخاست می کنی و با ایشان در آسبزی و در میان سخن به مستی و هشیاری می پرسی که در این محلت شما زنی پیر بود فلان نام، کجا شد! که از او نشان نمی دهد و آن پاره زمین چه کرد؟ بنگر تا هر کس چه می گوید، و نیکه یادگیری و سراز درستی، خبری باز آوری، ترا بدین کار می فرستم...<sup>۳</sup>

مأمورین مخفی در محل: خواجه در فصل هفتم کتاب خود برای اطلاع از وضع عمومی هر محل، پیشنهاد می کند که از اشخاص متدین امین و پاک دامن استفاده کنند و از آنها بخواهند که وضع کلی آن شهرستان را از لحاظ اقتصادی، سیاسی، قضایی و غیره تحت نظر گیرند و جریان کارها، وضع کشاورزان و ارباب سلک و عمال دولتی و محتسب و قاضی شهر و غیره را مورد تفتیش قرار دهند و حکومت مرکزی را از کیفیت اوضاع با خبر سازند. به هر شهری نگاه کنند،



آنجا کیست که او را بر کار دین شفقتی ست، و از ایزد تعالی ترسان است و صاحب غرض نیست، او را بگویند که امانت این شهر و ناحیت در گردن تو کردیم. آنچه ایزد تعالی از ما پرسد از تو پرسیم، باید که حال عامل و قاضی و محتسب و رعایا و خرده و بزرگ می دانی و می پرسی و حقیقت آن معلوم ما گردانی، و در سرو علانیت می نمایی تا آنچه واجب آید ما اندر آن بفرماییم. و اگر کسانی که بدین صفت باشند، استناع کنند و این امانت نپذیرند، ایشان را الزام باید کرد و به اکراه نباید فرمود.<sup>۱</sup>

مراقبت از رسولان یا نمایندگان سیاسی: خواجه در فصل بیست و یکم سیاستنامه طرز پذیرایی از نمایندگان سیاسی را بیان، و تأکید می کند که نمایندگان و گماشتگان سرحد هابراقبت نمایند همین که رسولی آمد به وسیله سواران، ورود رسول و همراهان او و آنچه همراه دارند گزارش دهند؛ سعی کنند تا علت مسافرت او را دریابند و در جریان مسافرت، شخص مورد اعتماد را همراه کنند و او را شهر به شهر تا محل مقصود بدرقه کنند.

چنان که گفتیم منهبیان و جاسوسان در ایران چه در دوره قبل از اسلام و چه در دوران بعد از اسلام نقش سیاسی و اجتماعی سهمی به عهده داشتند، و حتی در دوره سلاجقه، بطوری که اشاره شد، این دیوان ارزش و موقعیت سیاسی خود را تا حدی حفظ کرد، بطوری که نظام الملک در سیاستنامه متذکر شده است، برای حسن جریان امور، به این قبیل مأمورین حقوق کافی می دادند که تحت تأثیر کسی قرار نگیرند. کسی را که بر وی اعتماد تمام است، او را اشرف فرمایند تا آنچه به درگاه رود، او بداند، و به وقتی که خواهد و حاجت افتد، می نماید. و این کس باید که از دست خویش به هر شهر و ناحیتی نایی فرستد سدیدالرای و کوتاه دست، که آنچه رود اندک و بسیار، به علم ایشان باشد؛ نه چنان که به سبب ایشان از مشاخره و مزد باری بر رعیت افتد و به تازگی رنجی حاصل شود. و ایشان را آنچه به کار آید از بیت المال، بدهند تا ایشان به خیانت کردن و رشوت ستدن محتاج نباشند. و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود، ده چندان مال باشد که بدیشان دهند به وقت خویش.

عباس اقبال می نویسد: «چون شغل اشرف مستلزم انهاء یا به اصطلاح حالیه دادن (سراپورت یا گزارش) بوده است، زیاد در انظار خوشنما محسوب نمی شده. چنان که باخرزی در همیشه القصر در شرح حال عمید الملک کندری که ابتدا این شغل را داشته، گوید چون طغرل جاسوسی را دون مقام او می دید، او را به ولایت خوارزم منصوب نمود.»<sup>۲</sup>

به طور کلی حکومتها و سلاطین لایق و توانا، برای اطلاع از طرز عمل مأموران عالی مقام، به طور نهائی یک نفر را به نام مشرف به محل کار او می فرستادند تا اطلاعاتی از طرز کار او کسب کند و به شاه و دستگاه مرکزی گزارش دهد. نظام الملک می نویسد هر که را شغلی بزرگ فرماید، باید که یکی را بر او مشرف کند، چنان که او نداند، تا پیوسته کردار و احوال او می نماید...

نظام الملک در فصل چهارم و نهم کتاب خود از خزاین و ذخایر مالی دولت سخن می گوید و می نویسد که پادشاهان همیشه دو خزینه داشتند، یکی خزینه اصلی و دیگری خزینه

۱. همان، ص ۴۹. ۲. وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تألیف اقبال، ص ۳۲.

خرج. و همیشه وجوه ضروری را از خزینۀ خرج بر می داشتند و کمتر از خزینۀ اصل. و مالی که حاصل می شد بیشتر به خزینۀ اصل بودی و کمتر بخزینۀ خرج، و تا ضرورتی نبودی از آن خزانه اصل خرج نکردندی. و اگر چیزی بر داشتندی، بر وجه وام برداشتندی و بعد به جای آن نهادندی...<sup>۱</sup> و در فصل پنجاه و یکم کتاب خود تأکید می کند که حساب مالیه هر ولایت را بنویسند و به خرج و دخل آن توجه کنند و مخارج زاید را حذف کنند و در هر حال از اسراف و تبذیر خودداری کنند.<sup>۲</sup>

دیوان صاحب البرید که کمابیش همان اداره پست امروزی است. مهمترین وظیفه اش رسانیدن اخبار دولتی بود. این دیوان و دیوان اشراف چنان که گفتیم از طریق جاسوسی و به طور مخفی اخبار و اطلاعات مهم را به حکومت مرکزی اعلام می کردند.

صاحب برید موظف بود مرتباً اخبار مهم قلمرو خود را به پایتخت بنویسد و با سریعترین وسایل آن روزی به دربار برساند. اسم وسیله را «برید» می گفتند.

در ترجمۀ بلعمی از تاریخ طبری در باره برید آن زمان چنین آمده است:

«رسم برید آن زمان اشتران بودی از منزل به منزل، و به هر منزلی دو شتر بودندی و یکتای خریطه بر آن اشتران بودی، منزل به منزل سخت براندی، و به هر منزلی کسها بودندی که شتران را نیکو داشته و ایشان را از بیت المال اجری و ششاهره همی دادندی. و به خراسان به ایام طاهر بن الحسین هم چنین بود تا آن گاه که سگزیان (یعنی صفاریان) بیرون آمدندی، رسم پیادگان پدید آوردند و شتران را برگرفتند.»<sup>۳</sup>

با آن که در آن ایام وسایل خبری و حمل و نقل بسیار ابتدایی بود، مع ذلک مخبرین و جاسوسان و خبرگزاران نقش مهم و مؤثری در مملکت داشتند. حکومت مرکزی به وسیله جاسوسان و عمال خود، همیشه از وضع راهها، قدرت فئودالها، طرز عمل حکمرانان، نحوه کار عمال دیوانی و سائورین استیفاء فقر یا توانایی مردم و دیگر امور اطلاعات لازم را به دست می آورد. پیکهای پیاده یا اسبان مجهزی که برای این منظور تربیت کرده بودند، اخبار مهم را در کوتاهترین مدت به دولت مرکزی می رسانیدند.

در تاریخ گردیزی ضمن توصیف احوال عمرو بن لیث می نویسد: «و همیشه سنهیان داشته بر هر سالاری و سرهنگی و بهتری تا از احوال او همه واقف بودی.»

گاه جاسوسان با تغییر لباس و وضع ظاهری خود برای انجام مأموریت به محلی گسیل می شدند. بیهقی می نویسد: «در دوره مسعود کفشگری را به گذر آسوی برگرفتند، متهم گونه مطابقت کردند، مقر آمد که جاسوس بغراخان است، در نزدیک ترکمانان می رود و نامه ها دارد به سوی ایشان و جایی پنهان کرده است. او را به درگاه فرستادند، استادم بونصر با وی خالی کرد، (یعنی خلوت کرد) و احوال تفحص کرد، او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بود و ملطفه های خرد (یعنی نامه های کوچک) آنجا نهاده پس به

۱. میاستناعه، به اهتمام قزوینی، پیشین، ص ۲۴۴.

۲. همان، ص ۲۴۸.

۳. تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص ۲۲۲.

تراشه چوب آن را استوار کرد و رنگ چوب گون کرده بود تا به جای نیارند.<sup>۱</sup>

بار تولد محقق شوروی در پیرامون شغل صاحب برید چنین می نویسد:

«چنان که می دانیم، پست و چاپار در مشرق زمین فقط برای رفع حوایج دولت وجود داشته. در مورد ماسوران پستی (به جای اصطلاح «صاحب برید» به اصطلاح «صاحب خبر» و «منهی» نیز برمی خوریم) آنها وظیفه دار بودند که اخبار مهم را از پایتخت به ایالات برسانند و درباره همه اعمال ماسوران محلی گزارش دهند. اصولاً ماسوران پستی، دیوان و اداره خاصی را تشکیل می دادند و سطح حکام و ولات نواحی نبودند. در عهد سامانیان حکم دولت مرکزی هنوز چنان نافذ بود که ماسوران سزبور قادر بودند گزارشهای صحیح و مستقلی، حتی درباره اعمال مقتدرترین امیران نواحی، یعنی حکام و ولات خراسان، به مرکز ارسال دارند. ولی هم در عهد غزنویان، گاه ماسوران به ناچار از طریق پست (رسمی) گزارشهایی را که به میل حاکم و والی نوشته شده بود، ارسال داشته و برای فرستادن اطلاعات صحیح مربوط به اعمال حاکم، سزبور متوسل به اعزام سوارانی ملبس به لباس سبدل می گشتند»<sup>۲</sup>

سواران نامه رسان: برای رسانیدن اخبار فوری از چابک سواران استفاده میکردند بیهقی مینویسد پس از آنکه در اثر سوء سیاست، پای سلجوقیان به خراسان باز شد و خطر آشکار گردید: «دو سوار از آن بوالفضل سوری در رسید، دو اسب از آن دیوسواران فراوی پیش آمدند و خدمت کردند بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند از نشابور بدو نیم روز آمده ایم و همه راه، اسب آسوده گرفته... چنانکه نه بروز آسایش بوده نه شب سگر آن مقدار که چیزی خوریم که صاحب دیوان فرمان چنین داد... خواه چه دست از نان بکشید و ایشان را به نان بنشانند و ناسهها بستند و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر می جنبانید...»<sup>۳</sup> در جای دیگر بیهقی مینویسد: «... رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ را از برعبا بیرون کرد و پیش داشت...»<sup>۴</sup>

در کتاب کلیده و دمنه نیز به نقش منهیان اشاره شده است:

«... گفت من ندانم که ایشان چه می گویند لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهیان متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن به جای آریم...»<sup>۵</sup>

فعالیتهای جاسوسی نه تنها قبل از حمله مغول بلکه در قرون بعد نیز در ایران و کشورهای مجاور دوام داشت:

جاسوسی در خانوادهها: رسم گماردن جاسوس در خانوادهها نه تنها در ایران، بلکه در دربار هند نیز معمول بود. ابن بطوطه می نویسد: «پادشاه هند با هر یک از اسرای بزرگ یا کوچک خود، غلامی را ماسورسی کند که همیشه ناظر رفتار او بوده جزئیات اعمال وی را به شاه گزارش دهد. همچنین عده ای از کنیزکان خانه های اسرا و عده ای از زنان رختشو،

۱. تادیک بیهقی، پیشین، ص ۵۲۸. ۲. ترکستان نامه، از ص ۴۹۶ به بعد.

۳. تادیک بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۶۰۹ به بعد. ۴. همان، ص ۲۴.

۵. سرالله منشی، ترجمه کلیده و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۹۳.

برای کار جاسوسی در خدمت سلطان می‌باشد این گونه زنان، بدون خبر در خانه وارد می‌شوند و اطلاعاتی از کنیزکان می‌گیرند و به وسیله رئیس کار آگاهان به سلطان گزارش می‌دهند...<sup>۱</sup> آقای دکتر موحد در ملحقات سفرنامه ابن بطوطه برای روشن شدن موضوع، اضافه می‌کند که: «داستان تشکیلات جاسوسی سلطان محمد تغلق (۶۹۵-۷۱۵) در تواریخ نیز منعکس است، فرشته می‌گوید: مذاکراتیکه اسرا و اعیان دهلی شبها در خانه های خود بازن و فرزند داشتند، سلطان محمد با مباد از آنها مطلع می‌شد.»<sup>۲</sup>

ابن حوقل ضمن ذکر خصوصیات فارس می‌نویسد: ... حسن بن سرزبان، بندار (پیشکار یا صاحب برید) محمد بن واصل، و پس از او بندار یعقوب ابن لیث بود. و علی بن سرزبان عهده دار دیوان استدراک عمرو بن لیث بود، و در نزد وی به سبب هوشیاری و فضل و دانش در جتبی یافت.

در فرهنگهای زبان فارسی لغت بندار به معنای مالک، صاحب برید، سردار قشون، کمرگ چی و سوار اخذ مالیات از بارها و بنه‌ها آمده است.

استاد فقید دهخدا در لغت‌نامه با استناد به منابع گوناگون تاریخی، در تعریف صاحب برید چنین می‌نویسد: ... آن که وقایع روزانه برای سلطان نویسد، آن که برید ارسال کند برای اعلام آنچه در بلد واقع شده است؛ و صحابت برید در قدیم منصبی بزرگ بوده است که الان آن را روزنامه نگار گویند نرشی گوید:<sup>۳</sup> «و ایشان را یاری داد تا دست سپید جاسگان دراز گشت و غلبه کردند، صاحب برید به خلیفه خیر فرستاد و خلیفه مهدی بود.»<sup>۴</sup>

— «پس خیل‌تاش را فتلتکین بهشتی، مشرف و صاحب برید کرد.»<sup>۵</sup>  
«عمال و صاحب بریدان را زهره نبود که حال وی به تماشای باز نمایند.»<sup>۶</sup> آقای مهدی محقق پس از استقصاء و مطالعه دقیق تاریخ بیهقی، در پیرامون دیوان برید چنین می‌نویسد: دیوان برید از دیوانهای مهم به شمار می‌رفت، و اسوری که مربوط به حمل نامه‌ها و نقل پیامها و ارسال اخبار مملکت بود، به وسیله این دیوان انجام می‌شد. و در منابع اسلامی گاهی از آن تعبیر به «دیوان الخبر و البرید» می‌کردند... این دیوان دارای اصطلاحاتی خاص بوده است که نویسندگان اسلامی به آن اشاره کرده‌اند. از جمله قدامه بن جعفر در کتاب الخراج از فروانقین و سوعین و سرتبین؛ و خوارزمی در معانی العلوم از کلمات تجرید، فرائق، سکه؛ اسکدار یاد کرده‌اند. اصطلاحاتی که بیهقی در باب این دیوان یاد کرده، عبارت است از:

۱) صاحب برید - و ابن بو عبدالله به روزگار وزارت خواجه، صاحب برید بلخ بود و کاری باحشت داشت. صاحب برید عهده دار اسور دیوان برید بود و نامه‌هایی که حاکی از اوضاع و اخبار مملکت بود، به عنوان او فرستاده می‌شد. و او بود که در اسرا و اعضای آن دیوان نظارت داشت و آنان را عزل و نصب می‌نمود.

۲) نایب برید - کسی بوده است که اسور دیوان برید را از طرف صاحب دیوان

۱. سفرنامه ابن بطوطه، پیشین، ص ۵۱۰. ۲. همان، ص ۲۵۰.

۳. حاشیه ترجمه یمینی، چاپ تهران، ص ۳۵۶.

۴. تاریخ بخارا، پیشین، ص ۱۰. ۵. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۱۱۹.

۶. همان، ص ۳۲۹.

برید اداره می کرده است. «و آن مطلقه ابوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت مهر کن و در خزانه حجت نه.»

(۳) اسکدار — به معنی کیسه محتوی نامه است «دو نامه رقت به اسکدار.»

(۴) خریطه — پس نامه در نوشت و گفت تا در خریطه کردند.

به بارگاه تو مریخ حاجب درگاه به حضرت تو عطارد خریطه دارو دبیر

— انوری

(۵) مجمز — یعنی جمازه سوار، و جمازه شتر تندرو است که از آن برای حمل و

نقل نامه ها استفاده می شده است. حاجب کدخدای خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمزی رسیده است از هرات با نامه سلطانی:

ستواتر شدست نامه فتح گشته ره بر مرتب و جماز

بیهقی از آن که بر مجمزان ریاست می کند به عنوان «زعیم مجمزان» یاد می کند.

(۶) پیک — دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده اند.

پیک یعنی نامه بر، فرخی گوید:

پیک عزنین نرسیده است که من خبری یابم از دوست مگر

(۷) قاصد مسرع — «و هم در این مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین، و نامه ها

آوردند از امیر یوسف»<sup>۱</sup> چنان که دیدیم از منهی و سنهیان مکرر در تادیخ بیهقی سخن میان آمده است: «... و در آن وقت سلفه ها رسید از سنهیان بخارا که علی تکین البته نمی آراست و ژاژ می خاید و لشکر می سازد...»<sup>۲</sup>

پیک صلح و عروسی — در ایامی که خان کبیر نصرایلیک و محمود غزنوی در حال

جنگ بودند، ایلیک در تاریکی شب از جیحون گذشت و خود را به لشکرگاه محمود رسانید و به یکی از پرده داران گفت: «به اندرون رو به سلطان بگو که فرستاده ایلیک به رسالت آمده است.»

چون خبر به محمود رسید، او را فرا خواند و گفت: «رسالت خود را بگذار.» گفت: «در خلوت ادا می کنم.» پس از آن که جز محمود و ایلیک کسی باقی نماند، گفت: «ای محمود من فلانم.»

سلطان از شدت سهابت از تخت فرود آمد و یک دیگر را در کنار گرفتند، ایلیک گفت: «ای محمود ما برای جنگ با یکدیگر با نزدیک دوست هزار سوار از دوسوی آمده ایم، و هر دو تن

یک چیز می خواهیم، یا من پیش می برم و یا تو، در هر صورت بسیاری از سردان ما کشته و زنان ما بیوه و کودکان ما یتیم می شوند، و تو فردا پاسخ خدا را چه خواهی داد؟ من آمده ام

و اینک سر من در پیش تست و من در دست توام، هر چه می خواهی با من بکن. و من روز رستاخیز از تو گله نخواهم کرد.» محمود در پای او افتاد و پس برخاست و گفت: «به کدام

نشان باور کنم که تو ایلیکی؟» گفت: «بدین نشان که چون فردا از پیش او بازگردم و با سداد شود، فرستادگان برای سخن گفتن و پیوند زناشویی بستن به جای خلاف و دشمنی نزد تو فرستم

و به جای سواران و لشکریان... کسانی که خواهان دوستی و صلح خواهند بود با یکدیگر

۱. مهدی محقق، «برخی از اصطلاحات دیوانی»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، پیشین، ص ۶۱۱.

۲. تادیخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۳۴۲.

روبرو می‌شوند. «! پس از آمدن نمایندگان و تقدیم هدایای فراوان، دوستی و خویشاوندی در میان طرفین استوار شد.

صاحب برید خراسان: در میان کسانی که به مقام صاحب بریدی منصوب و به نقاط مختلف گسیل شده‌اند، عده‌ای انگیزت شمار کاملاً به اهمیت باسوریت خود واقف بوده و از بیان حقایق خودداری نمی‌کرده‌اند. پس از آن که ابوالمظفر جمعی از طرف خواجه بزرگ ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی وزیر سلطان مسعود غزنوی، با مقام صاحب بریدی به نیشابور، مرکز خراسان رفت تا اوضاع آن خطه را به خواجه بزرگ اطلاع دهد، وی شجاعانه تعدی و طمعکاری ابوالفضل سوری را نظماً و نثراً به مقامات مسئول اعلام کرد و گفت ادامه این وضع سبب خواهد شد که مردم خراسان برای رهائی از بیدادگریهای این حاکم جورپیشه به ترکمانان سلجوقی روی آورند و در کارها اخلاص عظیم پدید آید. ولی مسعود که شیفته رشوه‌ها و هدایای این مرد فاسد شده بود، به این اندرزها گوش نداد، و بشد آنچه شد. قطعه‌ای از این صاحب برید فاضل و حق‌گو:

اسیرا بسوی خراسان نگر  
که سوری همی بند و ساز آورد  
اگر دست شومش بمساند دراز  
به پیش تو کار دراز آورد  
هر آن گله کاورا به سوری دهی  
چو چوپان بد، داغ باز آورد

دریبت آخر سراد شاعر چوپان خائنی است که پس از دستبرد و تجاوز به گله مخدوم به قصد فریبکاری و برای تبرئه خود، داغی را که برگوش و صورت گوسفند است به مخدوم خود ارائه می‌دهد تا ثابت کند که گرگ گله او را برده است نه او.

پس از مسعود، شغل خطیر و بسیار مهم صاحب بریدی، بیش از پیش رویه‌ابتنال رفت. بطوری که از تاریخ بیهقی و جوامع الحکایات عوفی و دیگر منابع برمی‌آید، پس از سلطان مسعود، حکومت غزنویان به سرعت راه اقبال می‌سپرد و کسانی که به سریر سلطنت می‌نشستند، هیچ یک اهلیت حکومت و فرمانروایی نداشتند. در فصل نوزدهم از باب سوم جوامع الحکایات عوفی مطالبی است که حکایت از فساد سلطان و اطرافیان او دارد: « در تاریخ ناصری آورده‌اند که در آن وقت که نوبت تخت غزنین به امیر عبدالرشید بن سلطان محمود (۴۴۱-۴۴۴) رسید غلام بیچه‌ای داشت که او را تومان گفتندی، متهور و دون همت بود. اما امیر با وی نیکو بود، او را برکشید و منزلتی رفیع داد، و او در قلع و قمع بزرگان کوشیدن گرفت، و ابوسهل زوزنی را عنایت کرد، تا خواجه دولت و وزیر مملکت عبدالرزاق احمد بنمندی (فرزند احمد بن حسن بنمندی) را مصادره کردند، و برادر خود را که او را مبارک ابراهیمی خواندندی عنایب کرد تا چند شغل از ولایت برشاور (یعنی نیشابور) به وی داد و ساعیان و غمازان را تربیت می‌کرد و بازار شیران و نمانان رواجی تمام یافت که ایشان توفیرات دروغ باز می‌نمودند و ولایات خراب می‌شد و صاحب بریدو منجیان را در مقاطعة آورد و پیش از آن، هیچکس آن عمل را ساطعه نکرده بود. و از جمله فغانان که به غمز و سعایت شهسور بود، کسی بود که او را خطیب کوف خواندندی او را تربیت کرد و نیابت خود را به او داد و او به غمز و سعایت، جهانی خراب کرد... سپس

می نویسد که در نتیجه این سیاستهای غلط، طغرل موقع را مغتنم شمرد «... به غزنین آمد و اسیر عبدالرشید را بکشت و سلک را فروگرفت.»

کبوتران نامه پر: «کبوتران نامه بر از دوره عباسیان مورد توجه بودند، به عقیده پروفیسور هیوبرت، «رازگرایش خلفا به این پست هوایی این بوده که در دوره قرون وسطا راهها چندان امن و آرام نبود و غالباً همراه کاروانها که گاه از دویسه هزار شتر و باربندی فراوان تشکیل می شد، عده کافی افراد و سواران مسلح گسیل می داشتند تا از خطرات احتمالی جلوگیری کنند. با این وضع نامطمئن، خلفا و سیاستمداران آن روزگار در فاصله شهرهای مهم نظیر: دمشق، بصره، بغداد و غیره فرودگاههایی برای کبوتران تعبیه می کردند و به وسیله این کبوتران تربیت شده، اخبار سیاسی و اقتصادی را به اشخاص مورد نظر ابلاغ می کردند. کبوتران پیامبر در آن دوره بهترین وسیله ارتباط و رساندن پیامها به شمار می رفتند. گاه برای اطمینان بیشتر، مطلب را به وسیله دو کبوتر به سحر مورد نظر می رساندند. به این ترتیب که، نامه را بر بال یادم کبوتر می بستند، آن گاه حیوان را غذای کافی می دادند و به سوی مقصد رها می کردند...»<sup>۱</sup>

پیکهای معزالدوله: معزالدوله عمدهای پیک داشت که به آنان مقرری گزاف می پرداخت، و آنان اخبار و نامه ها را از جانب معزالدوله به برادرش رکن الدوله در اصفهان یا ری می رساندند و پاسخ آن را می آوردند. فضل و سرعوش سرآمد آن پیکها بودند. می توانستند روزانه چهل و چند فرسنگ طی مسافت کنند.<sup>۲</sup>

هنهیان آل بویه اغلب از دانشمندان زمان بودند تا پادشاه بتواند به گزارش آنان اطمینان پیدا نماید. مثلاً منهی رکن الدوله در خراسان ابی واقد کرایس بود که در بحث و سخن گفتن، صاحب بن عباد یساری مقاومت با او را نداشت. عضدالدوله نیز همه جا خبرگزاران بصیر داشت. چون به او خبر دادند که چندتن از فرمانروایان و رؤسای قبایل با هم نزدیک شده اند، بر آن شد که بین آنان تفرقه اندازد. یک بار محمد بن احمد را که در تقلید از خطوط مختلف استاد بود، بر آن داشت که از طرف فرمانروایان و شیوخ، نامه هایی بنویسد و بین فتنه گران جدایی اندازد. و در اعمال و رفتار ساسورین خود به وسیله بازرسان اعزاسی نظارت می کرد.<sup>۳</sup>

منهیان محمد شاه در کرمان: در تاریخ سلاجقه کرمان در شرح حال محمد شاه می خوانیم که وی «... در شهر صاحب خبران گذاشت تا دقایق خیر و شر... انهای رای او کردند و ندساء حضرت راقضاة و ائمه اکابر اختیار فرمود و حواشی و خدام... زهره آن نداشتند که در خدمت او سهر سکوت از حقه نطق بر دارند...»<sup>۴</sup>

منهیان و جاسوسان نه تنها در دستگاه حکومتهای شرقی و ایرانی نقش بسیار مهمی داشتند، بلکه متصدیان دیوان صاحب البرید در جهان اسلامی نیز مورد توجه مخصوص خلفا بودند. در دوره تمدن اسلامی، برید به دستگاه پست و ارتباطات و اطلاعات و نیز به معنی چاپار و اسب چاپار و قاصد یا پیک اطلاق می شده است. معاویه برای ایجاد سرعت بین مرکز خلافت و ولایات مختلف، به ایجاد برید همت گماشت، و بعد از او، امویان و عباسیان در توسعه و

۱. مجله هنر و مردم، اسفند ۱۳۵۰، ص ۴۹ (ترجمه شبکه از نظام البرید، سمداری).

۲. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۱۲۷ (نقل از ابن اثیر، ص ۷۳، ص ۲۲).

۳. همان، ص ۱۰۵ (نقل از ابن اثیر، ص ۷۳، ص ۱۰۶). ۴. تاریخ سلاجقه کرمان، پیشین، ص ۳۵.

تکمیل سازمان او کوشیدند. رئیس این دیوان چه در ممالک اسلامی و چه در ایران، همیشه شخص مورد اعتماد و از محرمان دستگاه حکومت بود و صاحب برید خوانده می‌شد. ابن خلکان می‌نویسد: «چون مدتی فضل در خراسان اقامت کرد، از طرف صاحب برید نامه‌ای به رشید در باب فضل رسید. یحیی درین هنگام در پیش خلیفه نشسته، و مضمون نامه چنین بود: فضل پیوسته به صید و شکار و لهو و لعب و عیش و طرب می‌پردازد و مشاغل سزبور، وی را از التفات و توجه به حال رعایا و برایا باز می‌دارد. رشید چون نامه را بخواند به طرف یحیی انداخت و گفت ای پدر، نامه را بخوان و به‌وی بگوئیس که از این کارها باز ایستد. یحیی در پشت نامه توقیع کرد:

فرزند من، خداوند ترا از بلا و گزند محفوظ دارد و مرا به وجود تو محفوظ سازد. اخبار اشتغال تو به صید و شکار و سزاوت و مداومت بلذات و شهوات به امیرالمؤمنین رسیده که این‌گونه امور تو را از نظر والتفات به کار جمهور باز داشته است... چون نامه به فضل رسید از مسجد خارج نشد مگر آن که از عمل خود متصرف گردید.»<sup>۱</sup> اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان از نقش حساس و مهم منهبیان و جاسوسان در سراسر کشور سخن می‌گوید و می‌نویسد: «شهنشاه منهبیان و جواسیس بر گماشت بر اهل ممالک، مردم جمله ازین هراسان و متحیر شدند، ازین معنی اهل براءت و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و منهبی پادشاه را تا مصالح و مطیع و عالم وزاهد در دنیا بودند نشاید گماشت... جهالت پادشاه دبی خبر بودن از احوال مردم دبی است از فساد...»<sup>۲</sup> دیوان برید در عهد مغول: چنگیزخان فرمان داد، که در کنار جاده‌های سهم قلمرو وی ایستگاههای پست «پام» در فواصلی که سوارکاران معمولاً ظرف یک روز طی می‌کنند ساخته شود. و افرادی مأمور اداره این ایستگاهها گردند، در ایستگاه تعدادی اسب (تا بیست رأس) برای ایلچیان حاضر باشد. این ایستگاههای پست در هر استان تحت نظر «نایب» و در سراسر مملکت تحت نظر صاحب دیوان بود.

او کتای پس از دومین قوریلتای، ایستگاه پست را توسعه و فرمان داد که ایستگاههای تقویتی در بین راه بنا گردد. و به منظور برقراری رابطه دائم با شاهزادگان خاندان سلطنت، اسیری را متصدی این کار کرد. برای حفظ رابطه میان ختای و قراقودم پست اختصاصی قالدین پام برای قآن موجود بود.

اما به زودی از این دستگاه نیز سوء استفاده شد و منکو خود را ناگزیر دید که بازرگانان را از استفاده سازمان پست دولت منع کند... او به ایلچیان فرمان داد که تنها به نقاطی که مأموریت یافته‌اند بروند و در آنجا نیز تنها انتظار دریافت سواحب حق خود را داشته باشند. هلاکو نقاطی را که در آن ایستگاه پست وجود داشت، از پرداخت مالیات معاف کرد. اما در مقابل ساکنان آن را موظف نمود که مخارج ایستگاههای پستی را بپردازند و از رهگذران مغول پذیرایی نمایند. جاده‌های پستی در قلمرو ایلخانان رویهم رفته جاده‌هایی بود که مسافران نیز آن را طی می‌کردند، و در دورانیهای پیشین نیز مورد استفاده بوده است... با وجود تمام کوششها، وضع دستگاه پست در فرمانروایی ایلخانان بهتر از سازمانهای دیگر بود، گرچه مبالغ هنگفتی پول

۱. اخبار براهکه، به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان کرکابی، ص ۱۷۳ و ۱۷۴، (روضه الصفا)، بهمن، ۱۳۳۱، ص ۴۳۵.

۲. تاریخ طبرستان، با اهتمام اقبال آشتیانی، ص ۲۷.



صرف این سازمان می‌شد، با این همه وضع آشفته بود. در برخی ایستگاهها حتی ممکن نبود که دور رأس اسب برای ایلچیان ببندند. پولها همان‌طور که متداول بود، به جیب ماسوران دولت ریخته می‌شد. به این ترتیب ایلچیان ناگزیر بودند که سواد غذایی و اسب مورد لزوم را از مردم بگیرند و یا آن که به همراه داشته باشند. ایلچیان از این وضع ناراضی نبودند، چه در این صورت فرصت بسیار مناسبی برای غارتگری به آنان داده می‌شد. آنها در طول راه از مناطق ثروتمند می‌گذشتند و حتی المقدور اسوار مردم ستمدیده را غارت می‌کردند. در نتیجه جاده‌ها روز به روز ویران تر می‌شد و در رسانیدن اخبار تأخیر فراوان روی می‌داد. «تنها در در عهد غازان وضع پست و ایلچیان تاحدی سروسامان گرفت.

هدف سازمان پست «برید» در عهد مغول: هدف مؤسسه پست «یام» در میان اقوام صحرائشین به کلی با آنچه در نزد مردم با فرهنگ و تمدن دولتهای آسیای مغول بوده، تفاوت داشته است. در هیچ جا اشاره نشده است که روسای پست مغول نظارتی بر فعالیت و اعمال حکام و کارسندان نواحی داشته‌اند (برخلاف صاحب‌برید یا روسای پست ایران و دیگر سمالک اسلامی که غالباً چنین ماسوریتی نیز داشته‌اند).

پست مغول «یام» فقط برای حمل و نقل رسولان و ایلچیان و پیکان اختصاص داده شده بود. تأسیس پست می‌بایست اولاً از بطوع جریان اسوار جلوگیری کند و ثانیاً کسانی که با ماسوریت دولتی سفر می‌کردند نمی‌بایست نسبت به مردم تعدی و تجاوز روا دارند. ولی حمداله مستوفی با صراحت می‌گوید در سر ایلچیان دائماً «دعیت و لشکر در زحمت بودند.

او کتای برای جلوگیری از تعدی ایلچیان، می‌خواست که رسولان و ایلچیان نه تنها وسیله حمل و نقل، بلکه آذوقه نیز ببابند. بدین سبب بنای انبارهای سملواز خواروبار ضرورت پیدا کرد و برای خوراک مراجعان، گوسفند بدانجا گسیل می‌داشتند. به گفته جوبنی مصالح و اخراجات هریامی ترتیب کردند... مغولان پست را الاغ می‌نابیدند. گذشته از این، میان پست عادی و پست مخصوص پایتخت، تفاوت قایل بودند و در جاده قراقرم به چین، ۳۷ یام تأسیس شده بود، که هر یک با دیگری پنج فرسخ فاصله داشته است. در هر ایستگاه فوجی مرکب از هزار مردگماشته شده بود. روزانه پانصد عرابه آذوقه از این جاده حمل و در انبارها ذخیره می‌شده است برای حمل محمولات، عرابه‌های بزرگی که به هر یک شش گاو میش بسته بودند، در ایستگاه‌ها فراهم شده بود... این قاعده که پیکها در صورتی که ماسوریت بسیار مهم داشته باشند، می‌توانستند در نقاط مسکونی صحرائشینان حرکت و از اسبان مردم عادی استفاده نمایند، راه را برای هرگونه سوء استفاده می‌گشود... سرانجام نه تنها پیکها، بلکه بازرگانان که برای کارهای شخصی سفر می‌کردند، از اسبان پستی «یام» استفاده می‌نمودند و احتمالاً رئیسان و کارسندان مغول در این زمینه، از ایشان حمایت می‌کردند. فقط پس از جلوس منکوقا آن تاحدی از این تعدیات جلوگیری شد...<sup>۲</sup>

به نظر مرحوم قزوینی «الاق» به معنی پست و چاپار، قبل از مغول هم معمول بوده است «چنانکه از راحته الصدور برسی آید، چه در آنجا این کلمه را استعمال کرده است: چون

۱. برزولد انبوری، تاریخ مغول در ایران، پیشین، ص ۴۲۰ به بعد.

۲. ترکستان نامه، پیشین، ص ۹۷۴ به بعد (به اختصار).

می‌حق را از این حال خبر شد، الاقی را به دوآند و خوارزمشاه را بی‌گناهانید.<sup>۱</sup>

سعدی در آثار منظوم خود، به اهمیت کارشرفان و لزوم نظارت در احوال عمال ستم پیشه اشاره می‌کند و قتل عامل ظالم و حاکم جهانسوز را عملی مباح و مشروع می‌خواند.

چو مشرف دو دست از امانت بداشت

و او نیز در ساخت بنا ناظرش

خدا ترس باید اسانت گذار

دو همجنس دیرینه هم قلم

چو دانی که همدست گردید و یار

چو دزدان ز هم باک دارند و بیم

عامل ظالم بسنان قلم

گله ما را گله از گسنگ نیست

نبخشای در هر کجس ظالم است

جهانسوز را کشته بهتر چسراغ

هر آن کسی که بر دزد رحمت کند

جفا پیشه گسانرا بده سر پیساد

در آثار منظوم و منثور فارسی، مکرر به نام «مشرف» و منتهی برمی‌خوریم از جمله ملامی رومی که معاصر سعدی است می‌گوید:

منهیان انگیختند از چپ و راست

بعد سه روز و سه شب کساشتافتند

کاندرین ویران ابوبکری کجاست؟

یک ابوبکر نسزاری یافتند

به نظر رشیدالدین فضل الله، سیاستمدارانی که بر خطه وسیعی فرمانروایی می‌کنند،

باید در دفتر دبیر خانه خود، از هر منطقه و ایالتی سردی بصیر و مطلع در اختیار داشته باشند

تا در صورت لزوم مورد مشورت قرار گیرند. خواجه رشیدالدین برای اطلاع از نظریات خبرگان

و ارباب اطلاع، در سکتوب بیست و ششم، پس از ذکر حدود و ثغور دولت ایلخانی، می‌نویسد:

«از هر بلوکی و ولایتی که در ممالک ایران واقع است، از سرحد آب آسویه تا تخوم روم و از

آب چون تا افاضی مصر، سردی متعین، جلد و کاردان ملازم این ضعیف باشد تا از خیر و شر هر

ولایت این ضعیف را وقوفی حاصل شود.»<sup>۲</sup>

«گاه منهیان در اعلام وقایع راه خطامی رفتند، چنانکه در ماه جمادی الثانی ۷۰۷ قاصدی

ببغداد آمد، او مأموریت داشت که شیخ شهاب‌الدین سهروردی جمال‌الدین اکولی را که فقیه و

معلم اصول شافعی در مدرسه المستنصر بود بدربار برد منهیان سلطان گفته بودند که این دو

با مصریان رابطه پنهانی دارند و آنچه در امپراتوری مغول می‌گذرد به آنان اطلاع میدهند،

چون آن دو را به دربار آوردند رشید الدین به پشتیبانی از ایشان برخاست و تمام هم خود را

بکار برد تا بیگناهی آنان را به ثبوت رسانید در نتیجه کوششهای او دو متهم سلامت ببغداد

۱. یادداشت‌های قزوینی، ص ۹۱.

۲. کلیات سعدی، چاپ زمینی، ص ۸۵.

۳. همان، ص ۴۰۲.

۴. همان، ص ۱۱۲.

۵. مکاتبات، بهوشن، ص ۱۲۴.

بازگشتند»<sup>۱</sup> (از یادداشت‌های پروفسور کاترمر درباره زندگی رشیدالدین فضل‌اله)

خبر نگاران در عهد تیمور: در کتاب تزدک تیموری چنین آمده است: «امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری، خبر نویسی تعیین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر خود و لشکر بیگانه مدخل و مخارج سال و سال و در آمدن و بر آمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر سلطنت و اخبار و سمالک سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعت علما و افاضل که از بلاد بعیده روی به درگاه من آورده باشند، به تفصیل از روی راستی به درگاه نویسند... و اگر خلاف نمایند، انگشتان اخبار نویسان قطع نمایند... امر نمودم که اخبار مذکور روز به روز و هفته به هفته و ماه به ماه به عرض برسد... و امر نمودم که یک هزار نفر جمازه سوار و اسب سوار چپونچی روند و دوند و هزار نفر پیاده جلد تعیین نمایند که اخبار سمالک و سرحد واراده و مقاصد سلاطین را تحقیق نموده به حضور آمده خبر رسانند تا آن که پیش از وقوع وقایع علاج نمایم...»<sup>۲</sup>

کار آگاهان تیمور: «جاسوسان وی حوادث اطراف و خیرهای سمالک را بدو می‌رسانیدند و نشان و آثار هر یک را آشکارا بروی می‌نمودند.» نرخها، وزنها، منزلگاهها و شهرها را به طور واضح توصیف و هموارها و ناهمواریها را تصویر می‌کردند، نام هر شهر و قریه و قلعه و اهل هرجا و سکان را با نام سران تیره‌ها و فرماندهان و کار و پیشه هر یک بیان می‌داشتند، تیمور به فکر خویش آن را مطالعه می‌کرد...»<sup>۳</sup>

تیمور هنگامی که در روم اقامت داشت، پیکری به سوی «الله داد» فرستاد و از او خواست که: «احوال آن سمالک و جملگی راهها و گذرگاههای آن روشن و آشکار کند و کیفیت شهرها، قریه‌ها، بلندیها، پستی‌ها، خشکی‌ها، آبادیها، نشانه‌ها، آبها، شهرها، قبایل، طوایف، راههای تنگ و فراخ و جاده‌های معلوم و نامعلوم و منزلگاهها و مردم آن، بدو بکشوف دارد... فواصل میان منازل را ذکر کند و طریق پیمودن مراحل را بیان کند... الله داد آن فرمان به کار بست و نقشه آن به بهترین صورت ترسیم کرد. بدین گونه که به شماره آن اماکن، کاغذهای محکم خواست و آنها را به شکل چهارگوشه برید و صورت آن اماکن و آنچه در آن‌ها بود، از متحرک و ساکن، بدان رسم کرد و تمام آنچه را که خواسته بود از تعیین جهات شمال و خاور و باختر، دوری و نزدیکی، اندازه و ارتفاع کوهها، پهنا و درازای زمین‌های خشک و آباد، سبزه‌زارها و جنگل‌ها منزل به منزل و آبادانی به آبادانی یادآور شد... پس آن نقشه بدان سان که تیمور گفته بود به سوی وی فرستاد.»<sup>۴</sup>

در کتاب دستورالکاتب که از آثار گرانقدر قرن هشتم هجری است، در اجابت تعیین منیهان و جاسوسان پس از مقدمه‌ای چنین می‌خوانیم: «... صیانت رعایا و سهابت سایر برابرایا جزیه تعیین جواسیس و اعداد خبر داران و منیهان صورت بنند تا ایشان پادشاهان را از ضمائر دولتخواهان و بواطن بدسگالان اعلام دهند و کیفیت معاش عمال ولایات با رعایا و مستوطنان باز

۱. تاریخ اجتماعی دوره مغول، با تمام دکترها بکلو، ص ۵ (مقدمه).

۲. تزدک تیموری، ص ۹۹.

۳. عجایب المقدور، ص ۲۹۹.

۴. همان، ص ۱۹۹.

نمایند و پادشاه بعد از وقوف، بعضی را به سلوک مسالک و داد مستظهر گرداند و بعضی را به اظهار مخفیات شقاق... اختصاص دهد. بعضی را به زواج و تهدید بخواهد و معاقب گرداند، و بدین تدابیر دولتخانه سلطنت از تعرض مخالفان و معاندان مصون و محروس گردد. و چون پادشاه از سکنونات ضمایر اعداء و اضداد واقف باشد و تدبیر دفع ایشان را به اعداد اسرا و لشکریان و اخوان و انصار و ترتیب اسلحه و سایر مصالح آن و چهار پایان مشتم و مستوفر شود، دشمنان را مجال کید و قصد، متعذر... باشد. و به واسطه اطلاع پادشاه بر احوال حاکم و محکوم و آس و مأسور، هیچ آفریده را از عمال و متصرفان ولایات و گماشتگان حضرت سلطان، قدرت آنک به یک سر سوی بر رعایا و ساکنان تعدی و تجاوز کند، نباشد. و هر آینه مملکت آبادان شود و رعایا ایمن و شاکر باشند...» در صفحه بعد می‌گوید: «باید دانست که قاعده‌ای که سلاطین سالف در تعیین منهیان و جاسوسان و خبرداران نهاده‌اند، از شرایف عادات ملوک صاحب حرست، و بر جمیع پادشاهان واجب است که اقتناء آثار آن کنند، به شرط آن که جز پادشاه و وزیر دیگری بر آن اطلاع نیابد. و اطلاع وزیر جهت آن است که تا او، از برای این مصلحت که نازکترین مصالح مسالک است، مردم امین و عاقل و کارداران تعیین کند، در رعایت و محافظت بر وجهی رساند که هیچ آفریده ایشان را به زروسیم از راه نتواند برد و ایشان سر پادشاه را در جان خود نگاه دارند...»<sup>۱</sup>

محمد نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی تعیین المراقب ضمن بحث «در تعیین منهیان و جاسوسان» می‌نویسد: «بر پادشاه عادل واجب است که همواره از احوال اکابر و اصاغر مملکت و عموم رعایا، بل سایر برآیا واقف باشند. و جهت این مصلحت منهیان و جاسوسان و خبرداران تعیین فرمایند تا از اعتقاد و انکار ملوک و سلاطین و دوستان و دشمنان در حق ایشان و کیفیت معاش عمال و کارداران خویش و حکام و متصرفان با ضعفا وزیر دستان و سایر طبقات مردم، پادشاه را خبر کنند... چه به تجارب عقلی و ممارست قضایای اسلاف معلوم و محقق است که به یک منهی کار مملکت و سلطنت چندان تمشیت و تقویت یابد که بده امیر معتبر که هر یک هزاره‌ای را متکفل باشند و به لشکرهای بسیار مثل آن میسر نشود و سلاطین و وزراء قدیم را مبالغت در تعیین منهیان به مثابتی بود که احوال سلاطین عصر خویش را که بعد بسافت بیان ایشان هفت هشت ماهه راه بوده به دو سه روز معلوم می‌کردند و جاسوسان و منهیان متواتر و متعاقب می‌داشته و از تعیین ایشان به غیر پادشاه و وزیر دیگری را وقوف نه... اما باید کی منهی... به غایت امین و معتمد و دولتخواه، پاک اعتقاد و مسلمان و بلند همت و از خزانه او را برسوسمی مستوفی مقرر، تا اگر کسی بر احوال او واقف شود، او را به زروسیم از راه نبرد... ابوالفضل سگری با سلطان شهیدالب- ارسلان انارالله برهانه گفت: چرا منهی و صاحب خبر تعیین نمی‌فرمائی؟ سلطان گفت: منهی معتمد امین نمی‌یابم و غیر معتمد را در قضایای کلی مدخل دادن به خروج مملکت از تصرف و تغییر خاطر هواخواهان سودی می‌شود... منهی از دوستداران به واسطه آنک او را چیزی

نداده باشند، خبرهای بد و مخالف واقع به مسامح ما رساند و از دشمنان کی او را به زور و سیم فریفته و راضی کرده باشند، سخنهای نیک گوید و کلمات خیر و شر چون تیر باشد کی به آخر بر نشانه آید...»<sup>۱</sup>

نخجوانی در جای دیگر «در اجابت تعیین منهیان و جاسوسان» می گوید «در میان دو پادشاه اگر چه دوستی و یگانگی باشد، مکاتبات و مراسلات اتفاق افتد. اما باید کی منهیان و جاسوسان در مملکت یکدیگر داشته باشند تا ایشان را از کیفیت قضایا و ضامیر نیکخواهان و بداندیشان واقف گرداند. و اگر فردی را از افراد به تخصیص بدین مصلحت تعیین نتوان کرد با تجار و مترددان امین بعد از تقدیم ایمان غلاظ و شداد و حج پیاده و ذکر مواعد خوب آن، سر در میان باید نهاد... از فرستادن جاسوس باید که جز پادشاه و وزیر دیگری را وقوف نباشد...»<sup>۲</sup>

در دوره صفویه نیز منهیان و جاسوسان نقش مهمی داشتند: شاه اسماعیل دوم به هیچ یک از نزدیکان خود و زمامداران امور کشور اطمینان نداشت.

جاسوسان در همه جا پیوسته برای خبر چینی آماده بودند و خود نیز بیشتر شبها در لباس مبدل به صورت درویش یا گدا و امثال آن از دولتخانه به کوچه، بازار و مساجد و مراکز اجتماعات مردم می رفت و ساعتها با طبقات مختلف می نشست تا از عقاید و رفتار عامه نسبت به خود با خبر گردد. رفتارش با سرداران قزلباش و بزرگان کشور به قدری سخت و خشونت آمیز و آمیخته با بدگمانی بود که از بیم او در خلوت و مجالس انیس نیز از امور مملکتی سخن نمی گفتند، و هرگاه که به مجلس شاهی احضار می شدند، دست از جان می شستند. همیشه پهلوی دست خود تیروکمانی آماده داشت و هرکس را که می خواست بی درنگ تیر می زد.<sup>۳</sup>

«... شاه عباس به دستگیری جاسوسان و خبرگزاران مخفی خویش، جاسوسان شاه عباس از آنچه در سراسر کشور حتی در کوچکترین نقاط ایران می گذشت، خبرداشت. اطلاعاتش از وقایع مملکت و احوال طبقات گوناگون رعایا، زندگانی خصوصی بزرگان و سران قوم چندان بود که هیچ کس حتی در خانه خود با دوستان یکدل نیز جرات نمی کرد دهان به بدگویی یا عیبجویی از او بگشاید. منشی مخصوصش اسکندر بک ترکمان، درین باره می نویسد: ... جزوی و کلی و نقیر و قطمیر آنچه در مسالک ایران بل عرصه جهان سانح می شود، گویا بر ضمیر سنیرش پرتو ظهور می اندازد، و منهیان گماشته اند که از کماهی حالات خبر می دهند. چنان که کسی را قدرت آن نیست که در منزل خود با متعلقان حرفی که نتوان گفت بگوید، و دغدغه آن هست که به مسامح جلال رسد و از احوال پادشاهان ربع مسکون از مسلم و غیر مسلم و کیفیت و کمیت لشکر و دین و آیین و مملکت ایشان و طرق و مسالک هر دیار و خرابی و آبادانی هر ولایت کما هو حقه واقف و آشنا بود...»<sup>۴</sup>

۱. همان، ص ۲۳۸. ۲. همان، ص ۲۴۲ به بعد (به اختصار).

۳. سرالاه فلسفی، زندگی شاه عباس اول، ۱۱۵۵، ص ۱۳، ۲۹.

۴. زندگی شاه عباس اول، ۱۱۵۵، ص ۱۳، ۱۷۷.

بازرسی اعمال فرمانفرمایان: شاه عباس گناه شخصاً برای رسیدگی به اعمال و کارهای استانداران و فرمانداران به نقاط دور دست حرکت می کرد، این بازرسیها گاه علنی و گاه مخفی بود. اکنون یکی از بازرسیهای مخفی شاه عباس را در کرمان یادآور می شویم. وقتی نزد شاه عباس از گنجعلی خان حاکم کرمان سعایت کردند که مردی ستمکار و نادارست و با رعایا بد رفتار است، شاه چون گنجعلی خان را از جوانی می شناخت و با اخلاق و رفتار او آشنا بود، گفته ساعیان را نپذیرفت. ولی برای این که حقیقت امر را دریابد، بی خبر و تنها از اصفهان به یزد و از آنجا به کرمان رفت.

در روز ورود شاه، اتفاقاً حکمران باگروهی از مردم به سر آسیاب می رفتند، شاه نیز خود را در میان آن گروه افکند و به تحقیق احوال حاکم مشغول شد. پس از آن سه شبانه روز در یکی از کاروانسراهای کرمان به سر برد و از هر طبقه درباره رفتار و اطوار گنجعلی خان تحقیقات کافی کرد و بر او ثابت شد که برخلاف گفته بدخواهان حاکم او، مردی بسیار عادل و مهربان و درستکار است. شب را به حکم اجبار در منزل شیخ حسین ناسی به عنوان مهمان به سر برد، باسداد فردا شاه هنگام حرکت به شیخ حسین گفت چیزی نوشته زیر فرش نهاده ام، آن را به صاحبش برسان، شیخ حسین پس از رفتن او نامه را پیدا کرد و خواند. مضمون نامه چنین بود:

گنجعلی خان جمعی از حرکات و رفتار تو بدی گفتند، خواستم شخصاً تحقیق کنم، به همین جهت به کرمان آمدم، سه شب در فلان کاروانسرا ماندم و بر من یقین شد که آنچه درباره تو گفتند، دروغ و خطا بوده است. اینک به اصفهان برمی گردم که بدخواهان تو و دورغگویان را مجازات کنم. روز مراجعتم هوا بد بود، در «باغین»، خانه شیخ حسین ماندم. میهمان نوازی کرد و برای من خروس پلو پخت. سه دانگ از قریه «باغین» را که تماشای خالصه دیوان است، به شیخ حسین بخشیدم، به تصرف او بدهید... شیخ حسین پس از خواندن نامه سردر ماند و سرانجام آنرا به گنجعلی خان داد، وی دستخط شاه را بوسید و بر سر نهاد و سفاد آن را انجام داد.

طرز تربیت شاطرها: یکی از کارمندان بسیار مؤثر دیوان برید، شاطرها بودند. تاورنیه در سفرنامه خود شرح جالبی در پیرامون تربیت شاطرها می نویسد: «... شاطرها در میان خود معلم دارند، مشق دویدن می کنند شاه و بزرگان دربار، شاطرها متعدد دارند و ایرانیها داشتن شاطر را علامت شأن و شرافت می دانند. هر کس شأن و موقعیت مهمتری دارد، باید شاطر بیشتری در اختیار داشته باشد. شاطرها از پدر به پسر، پشت در پشت خدمت می کنند.

از سن شش هفت سالگی شروع به تند روی و دویدن می کنند تا سال اول تا یک لیو مساحت را بدیک نفس می دوند و یک قسم یورتمه می دوند. همین طور هر سال بر طول مسافت می افزایند. در سن ۸ سالگی یک کوله بار آرد با یک ساج نان پزی و یک کوزه کوچک آب به پشتشان می بندند و با آن کوله بار آنها را می دوانند تا به مسافرتهای دور و دراز، عبور از صحراهای بی آب و علف عادت کنند و بتوانند در مسافرتهای دور، بار خود را حمل کنند.

شاه و بزرگان هیچ شاطری ندارند که به درجه استادی نرسیده باشد. و احراز این مقام با تشریفات توأم است.

اگر یکی از بزرگان بخواهد که شاطرش به مقام استاد برسد، تمام دوستان خود را دعوت می‌کند و در میدان، تختی می‌زند و در روی آن شیرینی و ماکولات می‌چینند، و زنجای خوش آواز و رقاص به خواندن و هنرنمایی می‌پردازند و سوجبات تفریح خاطر مردم را فراهم می‌نمایند.

هر یک از مدعوین باید یک چیزی بیاورد که بعد از امتحان و دویدن به شاطر بدهد، یکی قبا می‌دهد یکی کمر بند می‌بخشد. از این هدایا به سایر همکاران شاطر نیز سهمی می‌رسد.

قبل از آزمایش، شاطرعریسان شده یک زیر شلواری نازک می‌پوشد، اما بطوری که رانهای او برهنه و نمایان است. پاها را با یک قسم پیهی چرب می‌کند و یک کمر بند می‌بندد که سوزنگوله در جلو روی شکمش آویزان است و از اول طلوع آفتاب تا غروب دوازده مرتبه باید از عالی‌قاپو که شرحش را ذکر خواهیم کرد تا دانسته‌کوهی که دولیو و نیم دور از شهر واقع است بدود. و در این مدت قلیل، مسافت می‌وشش لیوی معمولی ما را طی نماید. و این مسافت بیشتر از پاریس تا ارلئان می‌شود و در مدتی که آن شاطر می‌دود میدان و تمام آن خطیبی که باید او طی نماید، قرق است. فقط سیصد، چهارصد نفر سوار با او می‌روند و بر می‌گردند که ببینند او تقلب نکند... هر دفعه که به آن سنگ می‌رسد، یک تیر به او می‌دهند که به عالی‌قاپو بیاورد. و هر دفعه که به عالی‌قاپو می‌رسد، طبل و کرنا مراجعت او را اعلام می‌نماید و زنجای آوازخوان جلو می‌آیند و صورتش را می‌بوسند و نوازشش می‌کنند. در تمام این مدت چیزی نمی‌خورد، فقط گاهی شربت می‌نوشد و وقت غروب که از دوره دوازدهم مراجعت کرد، شاطرها شاه که همه استادند به توانایی و استادی او گواهی می‌دهند، و او نیز در حوزه استاید پذیرفته می‌شود.<sup>۱</sup>

حکام و خوانین ایالات نیز در قلمرو حکومت خود «شاطردوانی» می‌کنند، و مثل اصفهان به شاطر انعام و هدیه می‌دهند. قبل از استقرار حکومت صفویه نیز، تربیت افرادی چالاک و تندرو به نام شاطرمعمول بوده. و در سفرنامه دلیزیان به راه و رسم تربیت این گروه، و قدرت فراوان آنان در راه پیمایی اشاره شده است.

مسابقه شاطران: جوزافار یاربارو در سفرنامه خود می‌نویسد که شاطران، که سردمی چالاک و تندرو بودند، در حضور اوزون‌حسن در سیرری به مسافت یک میل و نیم، به مسابقه برخاستند. آنها پس از آن که سراپای خود را چرب می‌کردند، با گامهای بلند مسابقه را آغاز می‌کردند. هر دو نده‌ای که به پایان خط مسابقه می‌رسید، از گماشتگان مخصوص تیری می‌گرفت که نشانه موفقیت او بود. مسابقه دهندگان آن قدر به این عمل ادامه می‌دادند تا سرانجام یکی از آن میان برنده می‌شد. این گروه شاطران که هر یک نیم شلواری چرمی را به پا دارند، گاهی ده روز راه پیمایی می‌کنند بدون آن که بدوند...<sup>۲</sup>

۱. سفرنامه تاددنی، پیشین، ص ۵۸۹.

۲. سفرنامه دلیزیان، پیشین، ص ۷۳ (با اختصار).

و وظیفه جارچی: کارری در سفرنامه خود، ضمن توصیف شهر تبریز می نویسد: در مراجعت سرد سواری را دیدم که لباس عجیبی پوشیده و کلاه مخروطی درازی بر سر گذاشته بود. و ازدوسوی چپ راست کلاه شاخ گونه ای از طناب آویزان کرده و بالای کلاه نیز دستمالهای ابریشمی الوان به هم پیچیده و آویزان کرده بود. معلوم شد این مرد جارچی، و وظیفه او این است که اخبار جدید را از هر قبیل مانند قیمت اجناس و تصمیمات متفرقه حکومتی و فوت اشخاص معتبر و غیره را با صدای بلند در سرگذرها به اطلاع مردم برساند...<sup>۱</sup>

سینورسکی می نویسد: ... شغل مشرفان آن است که روزناسجات و اسناد کارخانجات متعلقه به خود را روز به روز بنویسند.<sup>۲</sup> از این جمله و دیگر قراین پیداست که دیوان اشراف پس از حمله مغول ارزش و اعتبار دیرین خود را از دست داده بود.

سانسون می نویسد: که شاه سلیمان به رعایا و مردم ایران علاقه دارد، و برای وقوف به اوضاع عمومی کشور، اغلب اوقات تغییر لباس می دهد و داخل مردم می شود. مکرر شاه را در شب دیده اند که خود را به شکل روستاییان در آورده، نان یا چیز دیگری را خریداری کرده است تا داروغه را غافل گیر کند و از رفتار او با اطلاع گردد، و همچنین مکرر شاه با لباس مبدل به میان مردم رفته است تا ببیند سکه ای را که بدون اعتبار اعلام کرده است بر خلاف دستورش جریان نداشته باشد.<sup>۳</sup>

جاسوسان نادر: رستم الحکامی گوید که از سرحوم پدرم شنیدم که نادر در هر شهری وقایع نویسی در خفا داشت و جاسوسان بسیار راتبه خوارش، در همه شهرها در کوچه ها و بازارها به جاسوسی مشغول بودند و اخباری می رساندند.<sup>۴</sup>

ظاهراً در دوره قاجاریه نیز دیوان اشراف رسماً وجود داشته، ولی عملاً در این دوره دستگاههای سیاسی و جاسوسی ایران بسیار ضعیف و فاسد شده بود بجای این که دولت ایران در داخل و خارج کشور برای کسب اطلاعات عمده ای منهی و جاسوس گسیل دارد، برعکس کشورهای اسپریالیستی به نفع خود در ایران مشغول کار و فعالیت بودند و در دربار و سازمان های دولتی ایران عمالی داشتند، تنها امیر کبیر سالی چند به دسایس زبان بخش آنان پایان داد. فرمان نقابت اشراف درویش حسن در عهد محمدشاه قاجار: در این فرسان پس از مقدسه ای، چنین آمده است: «... او را به نقابت اشراف مملکت فارس سرافراز فرمودیم که از روی کمال صداقت و دیانت به لوازم متعلقات شغل مزبور بپردازد... مقرر آن که نور چشم ارجمند... فرهاد میرزا نایب السلطنه مملکت فارس... منصب نقابت اشراف مملکت مزبور را به عالیجناب مشارالیه تفویض و لوازم این شغل را به صوا بدید او منوط و مربوط داند.

المقرر آن که عامه اهالی مملکت فارس، از شایخ و اوتاد و فقها و زهاد و سادات و قضات و ثقات و طوایف دراویش و اصحاب کشکول از خاکسار و جلالی و کلداغ و غیرهم، از هجده دوره و هفده سلسله و چاووش و طایفه پای و سلمانی و اصناف و حرف عالی، جناب مشارالیه را نقیب الاشراف مملکت فارس دانسته در لوازم شغل مزبور از سخن و صلاح او بیرون

۱. سفرنامه کاردی، پیشین، ص ۲۷ ۲. تذکره الملوك، پیشین، ص ۲۵.

۳. سفرنامه سانسون، ترجمه دکتر تفضلی، پیشین، ص ۳۰.

۴. (رستم التوادریخ)، به اهتمام محمدشیری، پیشین، ص ۲۰۶.



نروند...»<sup>۱</sup>

در منشات قائم مقام نیز از برید و قاصد سخن به میان آمده است: «... اکنون مدت دو سال است که نه از آن طرف بریدی و سلاسی و نه از اینجانب قاصدی و پیدایی طایر، مکاتبات را پر بسته و کلیه سرودات را در بسته.»<sup>۲</sup>

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی در نامه‌ای که از خراسان به وقایع نگار نوشته، از نقش منهیان در رسانیدن اخبار یاد می‌کند... منهیان خبیر و آگاه از حریم درگاه به این کار معین و مکلفند تا هر که را عارضه و زحمتی برسد، فوراً خبر کنند...<sup>۳</sup>

جاسوسان امیر: تا قبل از روی کار آمدن اسیر کبیر، دولت قاجاریه به اهمیت سیاسی و ارزش کار جاسوسان و خبررسانان چنانکه باید واقف نبود. و دولتین انگلستان و روسیه از این بی‌خبری و بی‌نظمی که در دستگاه حکومت وجود داشت استفاده فراوان می‌کردند. از اطلاعات پراکنده‌ای که در دست است، چنین بر می‌آید که «دستگاه خبررسانان امیر در سه جهت اصلی کار می‌کرده است، یکی خبرگیری از وضع ولایات و کردار مأسوران دیوانی و لشکری، خاصه در امر منع رشوه‌گیری و سیورسات و جلوگیری از تعدی مالیاتی و دستبرد به حقوق طبقه روستایی، دیگر گزارش وقایع شهری، خاصه از لحاظ نظم و امنیت عمومی، سوم مراقبت در فعالیت سفارتخانه های خارجی در تهران.»

بر اساس گزارش یکی از مأسورین، اسیر کبیر در ذیحجه ۱۲۶۷ به حاکم کرمانشاهان نوشت: «سرباز که در قصر شیرین برای حفظ و قراولی آن راه گماشته‌اند... به زوار و مترددین آزار می‌رسانند و پول می‌گیرند اگر بگویم خبر ندارید، چگونه می‌شود که من در اینجا بشنوم و شما در آنجا خبر نداشته باشید.»

رضاقلیخان هدایت چون مأسور سفارت خوارزم شد، اسیر به او دو هزار اشرفی برای آماده ساختن وسیله سفر تسلیم کرد، خواست بیست اشرفی به آورنده بدهد «نپذیرفت و گفت تا من بر در خانه برسم این دیوارها برای او (اسیر) خبر برده‌اند.»

بعد از قیام مسلحانه پیروان باب و کشف توطئه‌ای که برای قتل شاه و اسیر فراهم کرده بودند اسیر بیش از پیش دستگاههای جاسوسی خود را تقویت کرد و بین مردم پایتخت و شهرستانها و نمایندگان خارجی جاسوسانی گماشت. وزیر مختار انگلیس می‌گوید: آشکار است که اسیر-نظام، جاسوسانی را گمارده که نام همه کسانی را که پایه سفارت می‌گذارند به او خبر می‌دهند... اسیر دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی خارجی تعبیه کرده بود. این کارش تازگی داشت، تا آن زمان انگلیس و روس بودند که در دربار و دولت، حتی ولایات جاسوسان داشتند... حتی رونوشت دستخطهای شاه را به صدر اعظم، به سفارت می‌فرستادند... حتی مفتاح رمز دولت جزو اسناد وزارت خارجه انگلیسی، به دست ما رسیده که یکی از منشیان دولت، با مختصر رشوه‌ای آنرا فروخته بود. اغلب منشیان سفارتخانه‌ها واسطه سفارت با افراد بودند، اسیر به این دسایس پایان داد و در دستگاه مأسوران خارجی جاسوسانی گماشت.<sup>۴</sup>

۱. مجله (اهنمای کتاب)، ۲ بان دی ماه ۱۳۹۰، ص ۶۵۱. ۲. از حبا تا فیما، پیشین، ۱۳، ص ۷۳.

۳. همان، ص ۷۱. ۴. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۳۳۸ به بعد (به اختصار).

یک گزارش گرانبهای تاریخی: در سال ۱۲۹۴ هـ، میان رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه که والی ایالت خراسان بود با امیر علم خان حشمت الملک امیر قاینات، شکرآبی رخ داده بود... کم کم کار اختلاف بالا می گرفت ناصرالدین شاه میرزاخانرخان اعتصام الملک را که تازه از ماسوریت لندن بازگشته بود... به ظاهر برای تفتیش امور مالی و حکومتی ایالت خراسان و قاینات، و به باطن برای رفع اختلاف به خراسان فرستاد... میرزاخانرخان این ماسوریت را چنان که شاه می خواست انجام داده، در بازگشت گزارشی از وضع حکومت قاینات به شاه داد که نسخه آن در دست است و نکته های سودمندی از وضع سیاسی و اقتصادی آن ولایت در صد سال پیش از این و طرز حکومت امیر علم خان در بردارد...

«راپرت اطلاعات بنده درگاه خالق همه آگاه، خانلر منشی در ماسوریت به قاین از وضع ولایت و رعیت و حکومت و معاشله حاکم آنجا، به تاریخ شهر رجب اودئیل، ۱۲۹۴، قاین، ولایتی است وسیع که معروف است شصت فرسخ عرض و طول دارد، دو قصبه دارد که یکی شهر قاین است، دیگری بیرجند که مقر حکومت است. اگر چه شهر قاین آبادتر و آبش بیشتر و هوایش بهتر و برای زندگی راحت تر است، لیکن چون بیرجند به سرحد ولایت نزدیکتر است و اغلب اوقات سوار ترکمان و افغان و بلوچ و هزاره بر این ولایت می تازند، برای نزدیکی به سرحد، و جلوگیری سوار، حکام، بیرجند را مسکن خود قرار داده اند. دیگر در ولایت قساین شهر و قصبه ای نیست. هر چه هست دهات و مزارع است. و کلیه قاطبه آبادیهای آن ولایت به فراخور خودش کم آب است و صحراها و کوهسار، جمیعاً خشک و بی آب و علف و آبادیها از هم دور و بیوه ها و ساکولاتش بسیار کم، محصولشان اغلب جو و گندم و ارزن است. در شهر قاین و بلوک یهود، زعفران و در بیرجند فی الجمله، زرشک و عنابی دارد. کم کم حالا در بعضی جاها بنای زراعت تریاک هم گذاشته اند. اما هنوز به قدری که کفایت تریاک کشها را بکند به عمل نیامده است... رعیت بسیار فقیر و زحمتکش دارد. بسیار با دقت زراعت می کنند. از بس آب کم است، طوری سواظبند و به دقت زراعت می کنند که در هیچ فصلی نمی گذارند یک قطره آب به هدر برود. از هر قطعه زمینی، سالی دو سه حاصل برمی دارند. مع ذلک در رغایت عسرت گذران می کنند. اغلب رعیتش نان ارزن می خورند که قادر به نان جو هم نیستند. زمین زراعت بسیار است آب ندارد، در کوهسار محل دیمه کاری دارند و همیشه می کارند اگر بارندگی خوب باشد خوب می شود، و اگر نشد، چنان که اغلب نمی شود، همان زراعت هم از دستشان می رود در هر جای، مختصر ابریشم کاری هم دارند. کسب و صنعتشان هم منحصر است به کرباس. در همه جا فرش و قالی... را خوب تکمیل کرده اند به درجه ای که طرح آن و رنگ قالی از شال کشمیری هیچ کمتر نیست. حشمت الملک امیر قاین دو دستگاه قالی، در عمارت مزرعه خود دیدم دایر کرده که برای پیشکشی اعلیحضرت همایونی هر سال تهیه و تقدیم می نماید. در درختش به قدر صد و پنجاه قالی باقی هست که سال رعیت است و برای فروش و مال التجاره مشغولند، ولی صنعت پر فایده ای نیست. بسیار به زحمت و دیر انجام می گیرد. قالی باف خیلی قابل و ماهر، مثل همانهایی که در مزرعه حشمت الملک آن طور قالی برای پیشکش حضور همایون می بافند دوزی یک عباسی، پنج شاهی بیشتر عایدشان

نمی‌شود. در این ولایت رودخانه به هیچ وجه نیست. تمام قراء و مزارع به آب کاریز دایر است پشته‌های قنوت... بعضی جاها صد ذرع و صدو پنجاه ذرع عمق و استداد رشته قنات تا سه فرسخ و چهار فرسخ استداد دارد.

معامله حاکم با رعیت: اما وضع معامله حاکم با رعیت این است و جزاین نمی‌تواند باشد که مالیات بر وجود جمع می‌بندند. یعنی هر کس هر قدر آب دارد به همان قدر از روی نتیجه‌ای که دارد مالیات می‌دهند. مثل سایر جاها از مالک سحر و سحرده که این خانه زاد دیده است، نیست که فلان مزرعه فلان قدر مالیات دارد باید حتماً آن مبلغ را بدهد؛ خواه زراعت داشته باشد یا نداشته باشد. اگر قنات یک سرزعه بخشکد، چنان که اتفاق افتاده است... از آنجا مالک مطالبه مالیات نمی‌کند زیرا اگر بکند وصول نمی‌شود و آن رعیت هم فرار می‌کند و ضررش بیشتر است. در مزارع و مواشی نیز قرارش همین طور است. بر موجود است یعنی هر کس هر قدر گوسفند بالفعل دارد وجه سرگله، همانقدر از او می‌گیرد. بر خلاف سایر ولایات خراسان که هر کس در هر قریه یک تاریخی یک مقدار گوسفند داشته آن را جمع بسته‌اند و هر سال همان مبلغ را می‌گیرند، خواه آن مقدار حالا موجود باشد یا نباشد... و آن را استخوان پولی می‌گویند...

وضع حاکم: هفته‌ای دو روز دوشنبه و جمعه بارعام دارد که هر عارض و ارباب حاجت در این دوروزی روند و مطالب خود را می‌گویند و جواب می‌گیرند. اجزای مجلس اغلب از خوانین و عقاریت افغان و هزاره و بلوچ و ترکمان است، در باغ و قضای منزل و اتاق همیشه پراست از این قسم مردم، و همه با او بدخواه و خونی و منتظر فرصت که کی بتواند او را از میان بردارد. اما در ظاهر با کمال تملق به هر ترتیبی بتوانند اسب و یراق، چره و جامه و انعام و خلعت می‌گیرند و همه مهمانند. و همین که مجلس منعقد می‌شود، حشمت‌الملک از بالا خانه که منزل خوابگاه اوست، به این مجلس می‌آید. اما مسلح، جیب و بغلش پر است از پیشتو، طپانچه و تسبیحی در دست دارد و متصل شغول ذکر است، عملجات همه از کارخانه حشمت‌الملک شام و ناهار برای آنها می‌رود و مالهای آنها را علیق می‌دهند... همخوابه شب و روز پنج یا شش قبضه تفنگ، طپانچه انگلیسی است... بیست و دو سه نفر از دزد قطع الطریق بلوچ و ترکمان گرفته و در زنجیر دارد، آنها را شب می‌آورد به بیرجند در حبس نگاه می‌دارد، هر صبح آنها را در زنجیر می‌برند به کلاته، زنجیرشان برمی‌دارند، همگی را بدگلکاری واهی دارند، وقت شام باز آنها را به بیرجند می‌آورند...»

سپس اعتصام‌الملک از وضع حکومت و فرمانروایی او تمجید می‌کند و می‌گوید: «دعاوی را عموماً به محکمه شرع رجوع می‌کند و اگر دعوائی علیه یکی از بستگان او طرح شود، دستور می‌دهد بی‌طرفانه رسیدگی کنند. ارتش و قوای تأسینه مرتبی دارد، در قاین سه مدرسه برای طلاب است که مخارج آنها را می‌دهد. خرج تکیه‌ها و سازمانهای مذهبی را نیز می‌پردازد ولی به حکام خراسان و ماسورین کمتر از سایر فرمانروایان پول و تعارف می‌دهد. خرج داخله ولایت را چه از نوکر و سپاهی و چه از خیرات و سبقات مقدم بر این تعارفات می‌دارد.» مجموعاً بازرس و نماینده ناصرالدین شاه، از طرز حکومت حشمت‌الملک راضی است و در پایان گزارش خود می‌نویسد: «به غضب خدا و مسخط سایه خدا گرفتار شود آن ماسور و نوکری که برای اشراض شخصی خود خایفی را مدح کند و نوکر ناقابل

بی‌خدمتی را در حضرت ولی نعمت بستاید، یا شخص قابل با جوهر خدمتگزاری را خاین و بدنام به قلم بدهد.<sup>۱</sup>

در آغاز قرن نوزدهم انگلیسیها به وسیلهٔ ایادی و عمال انگلیسی و ایرانی خود، سعی می‌کردند کاملاً از اوضاع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی ایران آگاهی حاصل کنند و از آشننگی سیاسی ایران به نفع خود استفاده نمایند. در ناسه‌ای که جورج سوم پادشاه انگلستان به سرگوراوزلی سفیر کبیر خود در جولای ۱۸۱۱ نوشته، به‌وی گوشزد می‌کند که مراقب دسایس و کار-شکنیها و رقابتهای مأسورین سیاسی فرانسه و روسیه باشد؛ در قرار دادهای منعقدہ منافع دولت و اتباع انگلستان را کاملاً در نظر بگیرد. و در ماده ۹ با صراحت تمام می‌نویسد: باید با تمام قوا کوشش نمایند از منابع مالی و نظامی دولت ایران اطلاعات دقیق و صحیحی به دست بیاورند. از شمارهٔ نفرات، از انضباط ارتش از سیزان عواید و راههای وصول مالیات و عوارض در موقع صلح و جنگ از هنرهای صنعتی و از سایر مطالبی که بتوان از روی آنها قضاوت صحیحی دربارهٔ اوضاع فعلی ایران نمود، ما را از طریق وزرات اسور خارجه مطلع بنمایند. هرگونه گزارش در بارهٔ عادات و سنن و رسوم و خلیقات ایرانیان و اطلاعات تجارتنی، تاریخی مخصوصاً آثار باستانی ایران، مورد علاقهٔ ما می‌باشد. به شما اختیار داده می‌شود، هر شخصی را که برای بررسی و تحقیقات لازم دارید، خواه ایرانی، خواه اروپایی با هزینهٔ دولت در ایالات مختلف و یا در هر نقطه‌ای که شما مناسب می‌دانید و در آنجا معلوماتی به دست آید، با نظر خودتان استخدام نمایید... هرگونه کتب خطی و کمیابی را که به زبان فارسی و عربی می‌توان به قیمت مناسب به دست آورد، خریداری نمایید... از آثار تاریخی ایران نقشه برداری نمایید... توجه کنید و دریابید که اخلاق و روحیهٔ اشخاص برجسته‌ای که با شاه ایران طرف شور هستند، چگونه باشد سعی کنید با تمام وسایل ممکن به آنها نزدیک شوید...<sup>۲</sup>

جاسوس انگلیسیها در سفارت ایران در اسلامبول: «از جای درستی خبر صحیح و درست به من رسید که در سفارت ایران مأسور اسلامبول و پاریس میرزا احمد و سیرزا مهدی نام هستند که هر چه در سفارت خانه اتفاق می‌افتد و هر چه نوشته می‌شود و هر کاغذی که به سفارت می‌رسد، این دو نفر همه را به انگلیسیها اطلاع می‌دهند. از برای خدا ملتفت این معنی باشید که از دست حرام زاده‌ها و نمک به حرامها آسوده باشید. از اسرار احدی غیر از خودتان و وزیر مقیم و میرزا سلکم خان مطلع و مستحضر نباید باشید، به جهت اطلاع شما نوشته شد.»<sup>۳</sup>

خطر جاسوسان و خفیہ‌نویسان: اعتماد السلطنه از غرض ورزی جاسوسان شکسایت می‌کند و می‌نویسد: «در صورتی که آقای محمد صادق سننورچی نویسندهٔ اخبار خفی باشد و آبروی ملت ایران در دست او باشد، دیگر از باشی غلام بچه چه توقع! خداوند وجود شاه

۱. مجلهٔ سخن، خردادماه ۱۳۳۴، ص ۳۲۹ به بعد (به اختصار).

۲. محمد مشیری، شرح ماہوریت آجودانباشی، پیشین، ص ۵۹ به بعد (به اختصار).

۳. اسناد فرخ‌خان، پیشین، ص ۱۸۴.

(ناصرالدین) را حفظ کند که اعتنا به این حرفها ندارد، والا روزی باید صد هزار نفر را سر ببرد.<sup>۱</sup> مأمورین مخفی: بطوری که از گزارشهای کتابخانه حسین ثقفی اعزاز بر می آید، در عهد قاجاریه عده ای ناشناس از طرف شهرستانی یا صدراعظمهای وقت در حماسها، قهوه خانه ها، محافل علمی، مساجد، خانه روحانیان، بازارها و دیگر اساکن عمومی بطور محرمانه استراق سمع می کردند، و آنچه می دیدند و می شنیدند، تحت عنوان گفتگو در حمام، راپورت دوشنبه ۲۳ شهر شوال ۱۳۲۴ در باره نان و گوشت، را پورت یکشنبه... یا گفتگو در مسجد راجع به... راپورت دوشنبه... سسموعات و مشهودات خود را گزارش می دادند. و ظاهراً امیر کبیر پیش از دیگر رؤسای ایران در این راه تلاش می کرد. او نه تنها مأمورین پاکدامن و وظیفه شناس دولت خود را می شناخت بلکه عناصر فاسد و خاطی را نیز مورد تعقیب قرار می داد.

شکایت طباطبایی از خفیه نویسان: در جریان نهضت مشروطیت سید محمد طباطبایی یکی از علمداران مشروطیت، از دروغ پردازی خفیه نویسان شکایت می کند و خطاب به جماعت خفیه نویسان می گوید: «مرد که اگر می نویسی، درست بنویس صدق و راست راپورت بده، آنچه من می گویم، بنویس، نه این که هر چه دلت می خواهد بنویسی این مسأله راپورت نویسی تازگی ندارد، سابق هم بود، ولی نه این شکل. این قرار را سلاطین و وزراء عادل گذاشته اند... که در هر شهری یک یادو نفر خفیه نویس باشد تا از وضع مردم با اطلاع باشند... به وسیله خفیه نویس به شاه برسانند که در فلان مملکت چه خبر است: ظالم کی و مظلوم کدام است. حالا کارها به عکس شده است. صد هزار دروغ و راست از خودشان جعل می کنند و اسمش را راپورت نویسی می گذارند...»<sup>۲</sup>

خفیه نویسان محمد علی میرزا: نظام الاسلام می نویسد: در ایام ولیعهدی در تبریز، اداره راپورتچی و خفیه نویسی تشکیل داد و سالی مبلغی مخارج آن اداره می کرد... مردم با دوست و آشنای خود نمی توانستند صحبت از وضع رفتار و ظلم او و کسانش نمایند، و حتی کسی نزد عیال و اولاد خود هم جرئت مذاکره اعمال ولیعهد را نداشت...<sup>۳</sup>

سازمان جدید پست: سازمان پست برای رسانیدن نامه ها و بسته های دولتی از جایی به جایی دیگر از قدیم معمول بود. هرودت در تاریخ خود، سازمان پست را در ایران هخامنشی ستوده و می گوید: نه برف و نه باران، نه گرمانه تاریکی شب، چاهارهای سریع السیر را از انجام دادن خدمتی که به آنها محول شده است باز نمی دارد. سازمان پستی نخست برای پادشاهان ایجاد شد، تا او سرشان هر چه زودتر به نقاط مختلف کشور ابلاغ شود.

با توسعه بازرگانی، پست اهمیت یافت و طولی نکشید که طبقات دیگر مردم هم از آن استفاده کردند. در سال ۱۶۵۷ پست دولتی در انگلستان برقرار گردید و در اوایل قرن ۱۹ پست دولتی در تمام کشورهای جهان متداول شد. اولین سهر پستی، تاریخ ورود نامه را به پستخانه نشان می داد. در اوایل، پست فقط حاصل نامه بود، و صاحبان نامه باید به پستخانه

۱. خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۳۸.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ص ۲۳. ۳. همان، ص ۱۳. ۴. همان، ص ۲۷.

بروند و نامه را تحویل بگیرند. در سال ۱۶۵۳ دستگاه پستی مخصوص برای جمع آوری و رسانیدن نامه‌ها در شهر پاریس برقرار شد و اندک اندک تمبر پست معمول گردید. در ابتدای اسر حق الزحمه رسانیدن نامه‌ها با طول مسافت تغییر می‌کرد، ولی بعد معلوم شد که نرخ ثابت به‌صرفه نزدیکتر است. اولین اتحادیه پست جهانی در سال ۱۸۷۵ تشکیل شد تا امور مربوط به مبادله پست را بین کشورها تنظیم کند.

در ایران پست به معنی جدید آن در قرن نوزدهم تأسیس شد. در سال ۱۲۶۷ هـ. (۱۸۵۱ م.) در زمان ناصرالدین‌شاه و صدارت امیرکبیر، چاپخانه رسماً در ایران تأسیس و از ۳ اسفند (۱۲۲۹ هـ. ش) همان سال عملی گردید و شفیق خان به‌عنوان چاپارچی باشی ساور نظارت در کار چاپخانه شد، و مقرر گردید عموم ناس از تجار و غیره یک کاغذ سربسته را پنج شاهی رایج و پاکتی را که سحتوی پنج کاغذ یا بالاتر باشد، یک هزار دینار حق‌القدم به چاپار بدهند که کاغذ را درست و بی‌عیب برسانند. چاپار دیگر جواب از چاپخانه آن ولایت بخواهد. تشکیلات پست به معنی امروزی از سال (۱۲۹۳ هـ. ق. ۱۸۷۵ م.) پس از مسافرت ناصرالدین‌شاه به اروپا و آمدن متخصصین اتریشی آغاز گردید و ریترز کار شناس اتریشی کلیه موجودی تمبرهای ایران را از اجاره‌داران پستخانه تحویل گرفت، یک کلاس کارآموزی به مدت ۶ هفته در تهران تأسیس گردید، لباس متحدالشکل برای چاپارها و نامه رسانها تهیه نمود، و تمبرهای جدید به چاپ رسانید. ضمناً نظامنامه پستی تازه‌ای به فارسی منتشر کرد. سرویسهای پستی از مرکز به نقاط مختلف کشور دایر گردید، اجرت پست برای هر نامه از تهران به‌شمیران پنج شاهی بود. اولین پست تهران، تبریز در روز ۱۷ محرم ۱۲۹۳ هـ. ق. ساعت ۶ بعدازظهر از تهران حرکت کرد و مسیر آن تهران قزوین، زنجان و تبریز تعیین گردید. این پست روز ۲۱ محرم به تبریز رسید. اولین پست تبریز به تهران در ۱۵ محرم ۱۲۹۳ از تبریز حرکت کرد و روز ۱۹ محرم به تهران رسید... اولین پست تهران به شیراز در اواسط ذی‌قعدة ۱۲۹۳ هـ. ق. از تهران به شیراز حرکت کرد. دو یا سه هفته بعد سرویس پستی شیراز به بوشهر نیز دایر گردید.

بعد از الحاق ایران به اتحادیه پستی در اول سپتامبر ۱۸۷۷، مشکلاتی که در راه ارسال نامه‌ها از مرز روسیه وجود داشت از بین رفت...<sup>۲</sup>

تمبر پست: در ایران در سال ۱۲۸۲ هـ. ق. هیئتی از تهران رهسپار پاریس شد تا برای مطالعه و سفارش تمبر با وزارت پست و تلگراف فرانسه وارد مذاکره شود، بالاخره شخصی به نام «بار» نمونه‌ایی چند برای چاپ آماده کرد که جزو تمبرهای نمونه محسوب است. اولین سری تمبر ایران که رسماً در پست مورد استفاده قرار گرفت، معرف به سری باقری است. این سری و تمبرهای موسوم به کاردی که در سال ۱۸۷۵ توسط «ریترز» به چاپ رسید، جزو تمبرهای اولیه ایران محسوب است، و نفیست‌ترین تمبرهای ایران به‌شمار می‌رود. در سال ۱۲۹۳، اولین سری تمبر ایران با عکس ناصرالدین‌شاه دروین چاپ شد.

1. Ridres

۲. دائرةالمعارف فارسی، ص ۵۲۳ به بعد (به اختصار).

فکر ایجاد پستخانه جدید نخست در زمان فتحعلی شاه پیدا شد. شاه از «سرگوراوزلی» سفیر انگلیسی راجع به کارهایی که موجب افزایش درآمد دولت می‌گردید پرسش نمود. او ضمن توضیح سالیات بر درآمد و مالیات بر ثروت که در «انگلیس» معمول بوده، شرحی در باره پست و فواید آن گفت. شاه پسندید و به میرزا شفیع صدراعظم دستور داد، پستخانه بر پا کنند. ولی این کار سر نگرفت، و رسم کهنه جاری بود. یعنی پیک را به هنگام ضرورت می‌فرستادند و اعزام قاصد هر بار ده تومان خرج بر می‌داشت. دولت چاپاران مخصوص داشت، سفرای خارجی هر کدام چاپاری داشتند. این وضع چاپارخانه کشوری بود که روزگاری یکی از منظمترین و وسیعترین تشکیلات ارتباط پستی جهان را تأسیس کرده بود.

سرانجام نقشه ایجاد چاپارخانه جدید در سال ۱۲۶۶ تنظیم شد. به همه حکام دستور داده شد که در قلمرو خود در شهرها و راهها چاپارخانه بنا کنند. این دستگاه در مدت یکسال کمابیش منظم شد، عده چاپارخانه‌ها بیشتر و فاصله آنها کمتر شد. در هر چاپارخانه یکی دو اتاق برای توقف مسافران سر راه بنا کرده بودند و یک طویله که اسبان زین کرده در آن آماده حرکت بود و به محض رسیدن، چاپار اسب خود را عوض کرده بی‌درنگ رو به مقصد رهسپار می‌گردید. هزینه فرستادن هر نامه‌ای پنج شاهی معین شده بود. و از هر پاکتی که حاوی پنج نامه بود، یکریال دریافت می‌کردند. مسافران و کسان دیگر و سفارتخانه‌ها می‌توانستند اسبان چاپاری را از قرار فرسخی ده‌شاهی، و اگر می‌خواستند شاگرد چاپار همراه ببرند، فرسخی ده شاهی به میزان کرایه مزبور افزوده می‌شد. این قاعده از اول صفر ۱۲۶۷ اجرا گشت... نمایندگان سیاسی ازین نظم جدید اظهار خرسندی و از اینکه فاصله بعضی منازل هفت یا هشت فرسخ است و موجب خستگی شدید اسبان می‌شود، اظهار سلال کردند. و دولت متوجه این نقص شد، بر عساده چاپارخانه‌ها و توقفگاههای سر راه افزود. در این ایام پست ماهی دو بار در اول و پانزدهم ماه از تهران به آذربایجان، خراسان، فارس، گیلان، مازندران، استرآباد و کرمانشاهان می‌رفت و روز ۱۴ و ۲۹ هر ماه باز می‌گشت. و به کرمان چون دور بود، ماهی یک بار چاپار روانه می‌گردید. گردش کار چاپارخانه با در نظر گرفتن زمانه و وسائل موجود، بسیار سریع و مرتب بود، چاپار راه اصفهان و تهران را سه روزه طی می‌کرد و باز می‌گشت. ... در زمان شورش سالار در خراسان، چاپار دولتی راه بین مشهد و تهران را دو روزه پیمود. بعد از امیر، وضع چاپارخانه‌ها مانند دیگر کارها رو به ویرانی نهاد. میرزا جعفرخان مشیرالدوله نایب التولیه آستان رضوی در نامه ۱۶ ذیحجه ۱۲۷۸ از آشفتگی اوضاع شکایت می‌کند و از این که کسی در مقام پاکیزه نگاه‌داشتن چاپارخانه‌ها و آب‌انبارها نیست اظهار سلال می‌نماید، می‌گوید حیف است که این «یادگاری از میرزا تقیخان» منهدم گردد.

دیگر از اقدامات این دوره تنظیم تذکره چاپی در ایران است. در سال ۱۲۶۷ با علامت شیروخورشید که نشان رسمی دولت بود، تذکره‌هایی چاپ گردید. به این اقدام، دولت روسیه، اعتراض کرد. ولی مصلحت‌گذار ایران در پطرزبورگ با پاسخی منطقی دولت روسیه را قانع کرد...

«در سال ۱۸۷۷ میلادی سلطنت ایران نیز جزو ممالک اتحادیه پستی آمد. در سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا که در سال ۱۲۹۰ هجری قمری مطابق (۱۸۷۳ م.) اتفاق افتاد، در مراجعت چند نفر صاحب منصب پستی اطریشی استخدام کردند، این ها بعد از چندی به ایران آمدند و مشغول تعلیم اسور پستی شدند. یک عده ایرانی را تحت تعلیم قرار دادند تا اسور پستی را فراگرفتند، در سال ۱۲۹۲ پست ایران به شکل پست اروپا درآمد.»<sup>۱</sup>

پست و تلگراف و تلفون: خطوط پستی مجموعاً قریب ۲۴۱ فرسخ (۱۵۰ کیلومتر) می شود که عبارتست از: راههای شوسه درشکهره، راههای غیر شوسه درشکهره، راههای پیاده رو و سواره رو.

«پست را در راههای شوسه و غیر شوسه، درشکهره و گاری چهار اسبه حمل و نقل می نمایند. در راههای قاطر و قاطر و اسب، و در راههای پیاده رو که روی هم رفته چندان اهمیتی ندارد، قاصد می رود... راههای گاری رو ۶۹۲ فرسخ طول دارد و راههایی که با اسب و قاطر پییموده می شود، ۱۰۴۴ فرسخ طول دارد. راههایی که به توسط قاصد پییموده می شود، ۵۸۲ فرسخ طول دارد.»<sup>۲</sup>

در عرض سال (۳۱ - ۱۳۳۰) روی هم رفته ۴۶۲/۰۴۱ فرسخ (۲۸۸۳۱۴ کیلومتر) و در سال (۳۲ - ۱۳۳۱)، ۴۹۶/۴۴ فرسخ در ایران پست راه پییموده است. تا سال (۳۲ - ۱۳۳۱) اداره پست ایران دارای ۱۹۸ دفتر و ۱۵ شعبه و ۲۶۳ منزل و ۲۳۷ اسب و ۶۳۲ عرابه (درشکه و کالسکه و دلیجان و گاری) و ۲۶ سوار (قاصد غلام) بوده است. عایدات و مخارج اداره پستخانه در سالهای اخیر از قرار زیر است: سال ۳ - ۱۳۲۹ عایدات ۳۴۱۸۰۴/۵، مخارج ۳/۱۱۷/۴۲۱/۵، عایدات خالص ۳۰۰/۶۱۹/۰۰. راههای عمده پستی عبارت است از راه تهران به رشت، تهران به مشهد، تهران به تبریز، تهران به کرمانشان، تهران به همدان، تهران به شیراز، اصفهان به کرمان، مشهد به عشق آباد؛ دفترهای پستی در نقاط مهم همه روزه کاغذ می دهند و می گیرند. ولی در نقاط دیگر عموماً قبول و توزیع مکاتیب منحصر به همان روز رسید و حرکت پست است. از تهران عموماً پست هفته ای دو مرتبه برای نقاط مهم حرکت می کند.

تعرفه پستی در داخله: کاغذ، سیصد دینار و برای هر مثقال زاید وزن سه شاهی. ورقه پستی، صد دینار.

مطبوعات، صد دینار هر دو مثقالی.

نمونه تجارتنی، صد دینار هر دو مثقالی.

بسته پستی، بر حسب بیمه و مسافت از ده شاهی تا سه قران.

پست خارجه، از بنادر مهم بحر خزر هفته ای دوبار، و در زیستان یکبار به اروپا حرکت می کند، و در جنوب از بنادر مهم خلیج فارس از راه بمبئی، هفته ای یکبار به هند و اروپا

۱. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۳۳۰ به بعد.

۲. محمد زده محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ص ۱۸۹.



می‌رود. تعرفه پستی ایران با ممالک خارجی که جزو اتحادیه عمومی پست بین‌المللی هستند، از قرار زیر است:

تعرفه پستی خارجه:

کاغذ، سیزده شاهی برای هر ۱۵ گرم.

ورقه پستی، شش شاهی.

مطبوعات، سه شاهی برای هر ۵ گرم.

کاغذ سفارش، بیست و شش شاهی.

مدت معمولی رسیدن پست به اروپا، از تهران به برلین یازده روز، از رشت به برلین نه روز، از تبریز به برلین هفت، هشت روز، از مشهد به برلین ده روز است.

در ایران روی هم رفته تا سال ۱۳۳۱ - ۳۲ قریب ۵۶ فرسخ (۹/۷۳ کیلومتر) خطوط تلگرافی بود با قریب ۲۵ فرسخ سیم تلگرافی. از این مقدار یک قسمت در دست خود ایران بود و بقیه متعلق بود به دولتها و شرکتهای خارجی.

دکتر آدمیت در پیرامون پستخانه جدید می‌نویسد: «دستگاه چاپخانه که در ۱۲۶۶ برپایه تازه‌ای تنظیم گردید، و قانونی هم برای آن نوشته شد، تا بیست سال بعد که پستخانه اروپایی برپاگشت، پیشرفتی نکرده بود. در آغاز صادرات مپهسالار قرار نوی وضع گردید... مقرر شد اجرت حمل کاغذ به هر شهری از قرار مثالی چهار شاهی یا دوست دینار معین شود. و برای اسانات پستی از قرار هر منی در هر فرسخ یکصد دینار مقرر گردید. تمبر هنوز باب نشده بود، به جای آن مهرهای دولتی به رنگهای گوناگون به کار می‌بردند. روی مهرها عدد هندسی نقش کرده بودند رقم سیاق. برای حمل اسانات، قبض مخصوص چاپخانه چاپ شد. به دنبال آن در ۱۲۹۱ پستخانه ایران به سبک اروپایی درآمد. تمبر پستی رایج گردید و رابطه پستی منظم بین ایران و دنیا برقرار شد، و در ۱۲۹۴ ایران به سوسه اتحاد پستی جهانی پیوست... پستخانه مباحثت ریدرز اتریشی و نایب او دایر گردید... پست داخلی منظم گردید. اولین تمبر پستی در ایران ساخته شد، و پست ایران و اروپا به راه افتاد. به تعلیم کارآسوزان پستی پرداختند و به تدریج پست ایران سر و صورتی گرفت.»<sup>۱</sup>

اولین خط تلگرافی: اولین خط تلگراف برقی که در ایران دایر شد، در سال ۱۲۷۴ بین قصر سلطنتی شاه و باغ لاله‌زار بود. دو سال بعد به دستگیری علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه خطی بین تهران و سلطانیه کشیده شد و یکسال بعد آن را تا تبریز امتداد دادند. در همین موقع بود که انگلیسیها برای سربط ساختن لندن با بمبئی از راه خشکی، به وسیله تلگراف داخل مذاکره با ایران شدند. ابتدا در سال ۱۲۸۰ امتیاز خطی را بین خاقین و تهران و بوشهر گرفتند، سپس از جلفا به تهران خطی دیگر در سال ۱۲۸۶ کشیدند، و در سال ۱۳۱۹ خطی دیگر به دست انگلیسیها از کاشان به یزد و کرمان و سرحد بلوچستان دایر گردید. جمیع این خطوط پس از سر آمدن مدت امتیاز، به ایران واگذار شد و امروز همه در تحت اداره

۱. سید محمدعلی جمائزاده، گنج شایگان، بران، ۱۳۳۵ ق، ص ۱۶۸ به بعد.

۲. اندیشه شرقی، بهمن، ص ۲۵۳ به بعد.

مستقیم دولت است...<sup>۱</sup>

سروش اصفهانی از برقرار شدن تلگراف در ایران در عهد ناصرالدین شاه اظهار شادمانی می‌کند: منت ایزد را که، آسان کرد بر عشاق کار عاشقان بی‌پیک و نامه در سؤال و در جواب کارها در روزگار شهریار آسان شدست سازمانهای جاسوسی: چنانکه گفتیم در دوره قاجاریه و مخصوصاً از عهد فتحعلی شاه به بعد، روزبه روز فشار و دسیاسی سیاسی انگلستان و روسیه تزاری در ایران فزونی می‌گیرد و دولتین به وسیلهٔ عمال خود در دربار و وزارت امور خارجه از کلیهٔ نقشه‌ها و برنامه‌های اقتصادی و سیاسی ماسورین ایرانی با خبر می‌شدند و به کارشکنی می‌پرداختند. برای این که خوانندگان به درجهٔ نفوذ و مداخلهٔ اجانب در امور داخلی ایران واقف گردند، قسمتی از سواد کاغذ ساعدالملک را که به خط خودش نوشته، عیناً نقل می‌کنیم: ۷ سوال ۱۲۹۱، «تصدقت شوم، حالت این بنده در اینجا این اوقات نوعی شده است که من بعد مقدور خواهد شد مطالب و عرایض لازمهٔ خود را به توسط تلگراف عرض نمایم، نه با پوست (پست) بفرستد. آن که تلگراف رمز است مفتاح آن در دست اینهاست. به مجرد آن که تلگرافی به سفارت فرستاده می‌شود، فی الفور استخراج کرده از مطالب آن استحضار حاصل می‌نمایند، بعد روانه می‌کنند نه فقط این فقره در اینجاست، در خود تهران هم آنچه که بندگان اجل مشغول می‌شوند، تقریباً و قطمیراً وزیر مختار این دولت خبر دارد. مثل این است که در همه جا جاسوس آنها همراه جناب عالی است.

تلگراف اخیر این بنده که با خط رمز بود، در باب شرفیابی وزیر مختار، عرض و انفاذ نمود. بعد از دو روز از وزیر مختار تلگراف رسیده بود که تلگراف وزیر مختار ایران دایره چه فقره بود که حضرت اجل همین که از مضمون آن استحضار حاصل کرد، بدون آن که این تلگراف را به شاه عرض نماید، برداشت رفت سفارت انگلیس. از همه مقدم طاسمن را اطلاع داد و از او خواهش کرد که از شاه اذن و اجازه شرفیابی حاصل کرده بعضی عرایض لازمهٔ خود را عرض نماید، بدیهی است وزارتخانه که همان روز مضمون آن را می‌دانست به وزیر مختار اطلاع داد. حالا دوسه روز است که با این بنده در سر این فقره مکاتبه دارند. این بنده دید که انکار و تحاشی فایده ندارد... گفتم بلی درست است من به این مضمون هم تلگراف کرده‌ام... من تکلیف ماسوریتی خود را به عمل آورده‌ام... هرگاه حرف بی اصل و بی مأخذ است... به شما دخل ندارد مسئله‌ای است میان من و وزارت خارجه... ایراد شما در این باب بی معنی است... این عریضه را در کف پاکت جنرال قونسول تقلیس به اسم میرزا حسنخان فرستادم. باز خاطر جمعی ندارم که باز نکرده خواهند فرستاد. استدعا دارد کمال سراقبت را به عمل بیاورند.<sup>۲</sup>

«سیاست استعماری انگلستان در هند ایجاب می‌کرد که هر چه زودتر دولت انگلیس

۱. عباس افشار، تاریخ مفصل ایران، ص ۸۴۱ به بعد.

۲. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۱۵، شماره ۱، ص ۲۸۲.

با ایجاد خطوط تلگرافی، رابطه سریع خود را با هند حفظ کند و از وقایع و انقلابات اجتماعی این سرزمین زرخیز با خبر گردد. شورش بزرگ هندوستان که در سال ۱۲۷۳ هـ (۱۸۵۷ م.) روی داد، بیش از پیش دولت انگلستان را متوجه لزوم استقرار روابط تلگرافی بین شرق و غرب نمود. بالاخره این فکر صورت عمل گرفت. خط تلگرافی بین لندن و هندوستان از راه کاله، پاریس، استراسبورگ، سوئیخ، وین به اسلامبول، و از آنجا از راه اسکوتاری، سیواس، دیاربکر، بغداد، بصره و بند فاو و میس به بوشهر، جاسک و کراچی می رسید و طول آن ۵۱۳ میل (۸۲۱۳ کیلومتر) می شد.<sup>۱</sup>

دولت انگلیس بعداً مصلحت خود را در این دید که از طریق مناطق مرکزی ایران رابطه خود را با هندوستان برقرار کند. و بالاخره در ۱۸۶۲ میلادی در اثر مساعی استویک مقرر گردید از خانقین به تهران و از تهران به بندر بوشهر، از راه اصفهان شیراز یک رشته سیم تلگرافی بلا تأخیر کشیده شود و هر وقت دولت انگلیس لازم داشته باشد، مجاز باشد که به توسط صاحب منصبان تلگرافخانه ایران به هر نحو که صلاح بداند، با سیم مزبور سخا به نماید و قیمت آن را به سیزانی که بعدها معین می شود ادا کند. به این ترتیب، کشیدن یک خط تلگرافی به خرج ایران، به دولت تحمیل گردید و بعدها بیست قرارداد دیگر برای تکمیل یا جرح و تعدیل این قرارداد بین دولتین منعقد گردید، و سرانجام انگلیسیها موفق شدند استیاز کشیدن خطوط تلگراف خانقین، تهران-بوشهر و گوادر، جاسک بندرعباس و بندر هنگام و تهران-کاشان و تهران با سرحد بلوچستان و سیستان به ملک سیاه و بالاخره خطوط بین بندرعباس، بندر لنگه را به دست آورند.

استقرار این خطوط تلگرافی قطع نظر از محاسنی که داشت وسیله مناسبی برای دولت انگلیس بود تا به کمک آن نه تنها از وقایع و حوادث ایران مطلع گردد، بلکه می توانست به وسیله عمال خود به هر فتنه و فساد، دست بزند و گاه و بی گاه به نام اغتشاش و ناامنی که در مسیر خطوط تلگرافی پیش می آمد، یا به سبب حوادث طبیعی و جوی مثل سرما، گرما، توفان سیل و غیره که موجب بروز خساراتی در سیمهای تلگراف و پایه های آنها می شد، با نامه نگاریها و کشمکشهای فراوان اولیای وزارت خارجه را سورد باز خواست قرار دهد.<sup>۲</sup>

از تهران می نویسند: این اوقات هر چه کاغذ از بلاد خارجه می رسد،  
**پستخانه و مطبوعات**  
 در پستخانه به حکم دولت، سر آنها را باز می کنند، مبادا حرف  
**در عصر اختناق ناصری**  
 قانون در آنها باشد. پادشاه خیلی از وضع پستخانه در مالک ایران  
 پشیمان و نادم شده. از این معنی در قلوب عامه نفرت عجیبی تولید نموده. سوء تأثیر این  
 معامله وحشیانه، عالمی را متزجر ساخته است.

از کرمان می نویسند: نسخه های قانون متعدد از راه بمبایی به توسط اسنای آدمیت  
 واصل می شود، امروز در این خاک وحشی که سرحد میان وجود و عدم است، صدای آدمیت  
 کامل، در داده اید و بیچارگان انسانیت طلب را روح جدیدی بخشوده اید؛ بطوری که در

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پوین، ص ۶۰۴.

۲. رده، مجله (در سیمهای تاریخی، سال ۱۷، ش ۱، ص ۷۵ به بعد) (مقاله سزنگ قائم مقامی)

مجالس ارباب ذوق، نوایی غیر از این آهنگ غیبی که مضرازش به رشته جان مربوط است شنیده نمی‌شود، همانا وحشت ازین خاک برخاسته و آدمیت بر سنگ و خاک و خس و خاشاک اثر کرد و آن که بیشتر شیفته این دستگاه شده‌اند، بزرگان سلسله جلیله شیخیه می‌باشند، که اولی‌الالباب کرمان امروز آنانند...<sup>۱</sup>

از تبریز می‌نویسند: ازین نوای روحانی که اثر نجات عیسوی دارد، روحی تازه در کالبدهای افسرده دمیده‌اند و پیل را از هندوستان یاد آورده، شبها درین قضیه جوامع متعدد در توی شهر و بیرون قلعه تشکیل می‌شود و اگر قانون طرب‌افزای سامع و قایل و نقل محافل است.<sup>۲</sup>

از زنجان می‌نویسند: ارواح پاک این زمین خرم، شما را تبریک و تهنیت بسیار می‌گوید... این قدر مردم اینجا حریص بر این نامه نجات هستند که یک نسخه قانون را با دستخط دویت نسخه قویبه نمودند.<sup>۳</sup>

در نامه دیگری از اسلامبول مورخه ذی‌حجه الحرام ۱۳۱۱، پس از مقدسه‌ای چنین می‌خوانیم:

«... دیروز رفته اوراق قوانین را از پست گرفتم، نمره بیست و هفتم زیاده بر حد تصور خوب است... هر جا بسته‌ها را باز می‌کنند، اگر قانون است بیرون می‌آورند و اگر مطالبی شبیه به مطالب قانون نوشته شده باشد، سیاه می‌کنند، و کاغذ را همان‌طور سر باز به صاحبش می‌دهند... یکی از رفقای اصفهان کاغذی مشتمل بر هزار التماس و آه و ناله و التجا می‌نویسد، امان است مبادا کاغذ برای من بنویسید یا چیزی بفرستید که هر کس این روزها اسم شما را در تهران ببرد یابدانند با شما مکاتبه دارد، دیگر کار او تمام است. می‌نویسد که این کاغذ را من مستقیماً به شما نمی‌فرستم، بلکه جوفاً می‌فرستم. عصر که از آنجا بیندازند در پست، به شما میرسد و چنین هم کرده بود...»

میس میرزا آقا خان کرمانی از دسایسی که سفیر ایران در اسلامبول علیه او به راه انداخته سخن می‌گوید و از وضع آشفته حکومت ایران و اشتباهات سیاسی زمامداران عثمانی می‌نویسد: «حکومت ایران حداکثر بیش از دو سال دوام نخواهد کرد... هیچ سال نیست که صد هزار نفر مردم با استطاعت ایران به اطراف فرار نکنند، نود هزار نفر جمعیت شهر کرمان از ده سال به این طرف به سی هزار نفر رسیده، آن هم کسانی که قوه حرکت ندارند. در تمام ممالک ایران چیزی که خیلی تولید می‌شود، فقط گداست. از تبریز و تهران که بگذرید، یک نفر آدم نمی‌تواند در عرض دوسه روز هزار تومان پول نقد راه بیندازد... طلا ابداً وجود ندارد. نقره خیلی کمیاب، پول رایج بازار فقط مس است. معاملات تجاری از قبیل ابریشم، پنبه و تریاک به واسطه عدم استطاعت مالک و متفرق شدن عملجات سزارع، از قرار ده تا پنج، روبه کاستن نهاده، حیوانات شاخدار از قبیل گاو و گوسفند در داخل مملکت از ده سال به این طرف نصف شده... مردم شیراز و پشت کوه و کردستان و کرمانشاهان همه در هند و عراق عرب متفرق‌اند، اهالی آذربایجان همه در قفقاز و اسلامبول به سر می‌برند... جایی که حال بزرگان و امرا این

باشد، فقرا چه خواهند بود... تجار ایران که با خارجه سروکاری داشتند، از وقت شکستن قیمت پول ایران، آنها هم همه ورشکستند. تجارت ایران با خارجه بعد از این به کلی قطع خواهد شد و جز ضرر چیزی نخواهد داشت.»<sup>۱</sup>

در ضمن اسناد و مدارک مأسوریت امین الدوله چنین سی خوانیم:  
**لخت کردن چا پار دولتی**  
 «پاره‌ای کاغذ در ۱۴ و ۱۵ شهر ذی‌حجّة الحرام از منزل دماوند به شما و عالیجاه حاجی میرزا احمد خان و میرزا سلیم خان نوشتم و پاکت کرده پیش شما فرستادم که بخوانید و زود پاکت‌های اسبابول را با چا پار حاصل همان پاکت‌ها روانه ترابوزان نمایند از اتفاقات چا پار به باغستان شهر تبریز که میرسد هفت نفر سوار بر سر او ریخته او را لخت کرده کاغذهای او را از او می‌گیرند.

خدا عالم است که چا پار راست گفته باشد، یا خودش از کسی گول خورده باشد و پول گرفته باشد و پاکت‌ها را داده باشد و این بازی‌ها را بیرون آورده باشد بعد از آنکه آن خبر رسید گفتیم آن کاغذها را سجداً نوشتند و همه را باز پیش شما فرستادم.»<sup>۲</sup>

در ضمن کتاب اسناد و مدارک مأسوریت امین الدوله تشویق و **در باره انعام و مجازات** تشبیه چا پار قابل توجه است: «همین چا پار که وارد شد باید **چا پار**

انشاء الله تعالی از امروز که ۲۱ ربیع الثانی است تا شانزده روز بر حسب قرارى که داده شد اسبابول نزد شما بیاید و معطل نشود و در اینجا هشتاد تومان عوض خرج و کرایه عرض راه تا آنجا داده شد اگر در شانزده روز به آنجا آسد و پاکت‌های سرسولی را بی‌عیب و صحیح و سالم بعون الله تعالی رسانید ده تومان شما به او انعام می‌دهید و پنج روز هم او را در آنجا نگه میدارید زیاد از آن ندارد بماند جواب کاغذها را زود به او داده روانه خواهید کرد، و همین نوشته را هم، به او خواهید داد و خواهید نوشت که در سر همان وعده به آنجا وارد شده است همین که انشاء الله تعالی باینجا وارد شد من هم به او ده تومان انعام خواهم داد والا شانزده روزه به آنجا وارد نشود صد تا چوب باو باید بزنید، بعد از آمدن اینجا منم به او صد تا چوب خواهم زد، اینها در صورتی است که بی‌سبب و بی‌جهت معطل شود، اگر خودش اهتمام در زود رسیدن به آنجا نماید، لکن بجهت واپور در ترابوزان معطل شود و از حافظ آقا کاغذ داشته باشد معذور است لکن باز باید هر چه ممکن است در زود رسیدن نزد شما سعی باشد. فی ۲۱ شهر ربیع الثانی ۱۲۷۳.»<sup>۳</sup>

تلگرام عین الدوله به صارم السلطنه: به عمدة الاسراء العظام صارم السلطنه، چنان که در جواب علما و معارف اردبیل اظهار شده، ما بندگان حضرت اقدس و الاروحی فداء، محض ترحم و تفضل و قبول استدعای عاجزانه آنها، حکومت آنجا را تغییر داده از همین روزها حاکم دیگری مشخص و مأسور خواهند فرسود. و فعلاً شما خودتان را در نیابت حکومت آنجا

۱. مجله پردیسهای تاریخی، سال پنجم، شماره ۱، ص ۲۲۱ به بعد.

۲. مجموعه اسناد و مدارک فرخ‌خان امین الدوله، قسمت اول بکوشش اسفندیان و قدس‌الله درشنی زمفرالو، ص ۱۱۳.

۳. اسناد و مدارک مأسوریت امین الدوله، قسمت اول، ص ۱۹۴.

متکفل دانسته با کمال اقتدار مشغول لوازم انتظام اسور کلیه شده، نهایتاً اهتمام را به عمل آورید و مسلماً بدانید که اگر بقدر ذره‌ای بی‌نظمی واقع شود، مسئول هستید و پوست از کله شما خواهد کند. عین الدوله.<sup>۱</sup>

پست سفارشی و تدبیر مجاهدین: در سنه ۱۳۲۶ هـ، در حدود ماه شعبان یا رمضان که انقلابیون تبریز در تحت قیادت ستادخان سردار سلی، با مستبدین و نیروی اعزازی محمد علی شاه سی‌جنگیدند، یکی از بزرگترین دشمنان مشروطه شجاع نظام، حاکم سرنند بود که در همان شهر خودش قوای مهیا کرده راه تبریز به جلفا را بسته بود. برای رفع این دشمن خطرناک، انقلابیون در تبریز چاره‌ای اندیشیدند و به کمک مجاهدین گرجی و تصدیی شادروان حیدر خان عمو اوغلی بسته‌ای محتوی سواد سفنجره ترتیب داده و با سیم و نخ بسته به وسیله پست سفارشی از تبریز برای شجاع نظام فرستادند. و قبلاً مراسله‌ای به نام یکی از تجار مستبد تبریز برای شجاع نظام نوشته فرستادند یعنی مکتوب را از قول آن شخص جعل کردند. در آن مراسله به شجاع نظام نوشته شده بود که: «چون در تبریز رجاله و مفسدین مشروطه طلب طغیان و تسلط پیدا کردند، در عالم دوستی که با جناب عالی در میان است، جواهرات قیمتی خود را در یک بسته ترتیب داده، همین روزها با پست سفارشی خدمت شما خواهیم فرستاد. امیدوارم در مقام لطفی که با بنده دارید، آنها را صحیح و سالم محفوظ نگاه دارید که بعد از خوابیدن فتنه‌ها، به من مسترد دارید.» شجاع نظام سخت خوشوقت شد؛ چون بسته سفارشی به او رسید، خودش در حضور پسرش شروع به پاره کردن بنده‌های بسته کرد. به مجرد پاره کردن بندها، سواد محتوی بسته به شدت سفنجر شد و نه تنها شجاع نظام و پسرش را کشت، بلکه اسباب خانه را تکه و پاره کرد. مرحوم حیدرخان، قبض سفارشی پستخانه را که بموجب آن بسته را از پستخانه تبریز گرفته بود، عیناً به یکی از دوستان خود فرستاده بوده چون این قبض مدرکی از یک واقعه تاریخی است، عین مطلب قبض سفارشی ذیلاً درج می‌شود.<sup>۲</sup>

### اداره پست ایران

اداره پست	بارنامه نمبر ۲۵۴۴۹
دریافت شده از آقای سیدرضا	
یک بسته امانت مشروحه ذیل را برای آقای شجاع نظام	
در مرند.	
علامت	
قیمت	
وزن	
محتوی	
حقوق دریافتی	قران
	شاهی
	بتاریخ
	شیخ خیام رضا
	رئیس دفتر

۱. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، پشین، ص ۵.

۲. مجله یلما، تیرماه ۱۳۳۱، ص ۱۷۵.

## وسایل خبری در عهد جدید

در یکی دو قرن اخیر، ترقیات و اکتشافات فنی موجب انقلاب بزرگی در وسایل خبری گردید. دوورژه دانشمند فرانسوی در این باره می‌نویسد: در زمینه اخبار و اطلاعات، ترقی فنی نتایج سیاسی بسیار مهمی دارد. اختراع فن چاپ یکی از عوامل تعیین کننده حیات علوم و هنرها یعنی رنسانس<sup>۱</sup> و اصلاحات مذهبی و سوچ آزاداندیشی بود که سرانجام به انقلاب فرانسه منجر شد. پیدایش مطبوعات در سده گذشته، در توسعه دموکراسی سهم فراوانی داشت. برای نشان دادن اهمیت سیاسی مطبوعات بود که بر آن نام «رکن چهارم» نهادند. امروز مطبوعات شنیدنی (رادپو) و مطبوعات دیدنی (تلویزیون و هفته نامه‌های مصور) به همان اندازه مؤثرند که مطبوعات نوشتنی. آنها نیز جزو رکن چهارمند... معمولاً در حکومت‌های استبدادی، وسایل خبری توده‌گیر در انحصار دولت است... دولت معمولاً در دست طبقه یا دسته‌ای اجتماعی است و از تبلیغات برای درهم کوبیدن نفوذ دیگر دسته‌ها و طبقات استفاده می‌شود... بالعکس در حکومت‌های دموکراتیک، وسایل خبری در انحصار دولت در نیامده است... و وسایل خبری همچون تعدد احزاب سیاسی، یکی از عناصر و وسایل بیداری افکار و روشن شدن حقایق سیاسی است. بقول دوورژه هنگامی که هیچ صدایی برای مخالف‌گویی شنیده نمی‌شود، دروغ‌گویی آسان است. ولی هنگامی دروغ‌گویی بسیار دشوارتر است که صداهای دیگری به گوش برسد. در یک نظام خبری که بر پایه آزادی فعالیت اقتصادی و رقابت بنا شده باشد، مخفی کردن حقیقت بسیار دشوار است. با این حال... نه در اتحاد جماهیر شوروی می‌توان روزنامه‌ای یافت که از سرمایه‌داری دفاع کند، و نه در ایالات متحده آمریکا روزنامه‌ای که از کمونیسم هواداری کند...

با این حال دوورژه از بیان این حقیقت خودداری نمی‌کند که... نظام خبری سرمایه‌داری به چیزی می‌انجامد که می‌توان بر آن «تحقیق» مردم نام نهاد. افراد را در جهانی کودکانه با سطح فکری بسیار پایین زندانی می‌کنند. برای توسعه افسانه‌های عاشقانه، فراهم آوردن اخبار هیجان‌انگیز... به جیب مؤسسات مطبوعاتی، رادپو، تلویزیون پول سرازیر می‌کنند. می‌توان شیوه‌های تحقیق دیگری از قبیل سینما و ورزش برای انحراف افکار عمومی برشمرد. کمونیست‌ها می‌گویند که این شیوه‌ها آگاهانه طرح شده‌اند و سرمایه‌داران بطور ارادی از مطبوعات عشقی... ماجراهای ورزشی و سینمایی استفاده می‌کنند تا استثماری را که به مردم تحمیل می‌کنند از یادشان ببرند و اراده طغیان ایشان را فرو بنشانند...<sup>۲</sup>

1. Rennaissance.

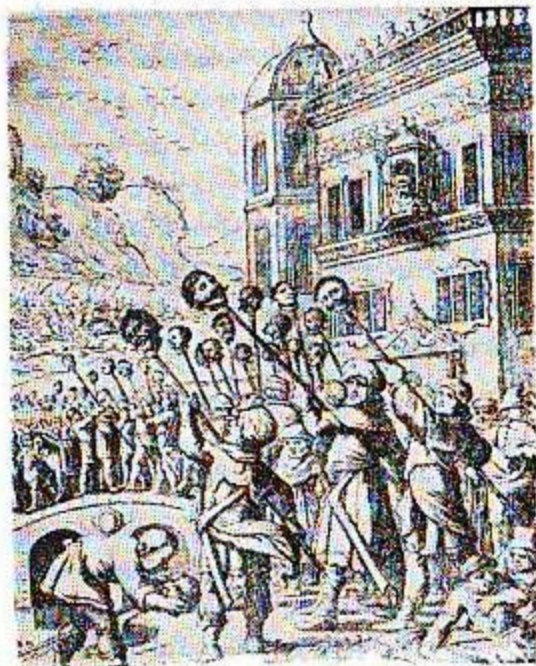
۲. اصول علم سیاست، ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی، استاد دانشکاه، پیشون، ص ۷۱-۱۶۴ (با اختصار).



[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

۷. دیوان عرض سپاہ یاوزارت جنگ





میدان جنگ در قرون وسطی

بعد ازدیوان  
سازمانهای نظامی در  
وزارت، که  
قرون وسطا  
سرکز و  
کانون فعالیتهای سیاسی مملکت به  
شمار می رفت، یکی از مهمترین دیوانها،  
دیوان عرض لشکر بود، که دوام و ثبات  
وامنیت و آراش کشور در گرو سازمان  
آن بود. در رأس قوای نظامی سردی  
به نام «عارض لشکر» یا صاحب الجیش  
قرار داشت، که زیر نظر امیر یا سلطان،  
مسئول حفظ امنیت در سراسر کشور  
بود، همان طور که دیوان استیفاء  
معرف وضع مالی و حیات اقتصادی  
کشور بود، دیوان عرض سپاه نیز از  
قدرت نظامی مملکت حکایت می کرد،  
ودوام و بقا سلسله ها با وضع عمومی

این دیوان بستگی داشت، رضایت و آمادگی سربازان و همکاری و صمیمیت سران سپاه با پادشاه  
وقت، میتوانست فکر استقلال طلبی، و انگیزه گریز از سرکز را از سر قنودالها و زورسندان و  
ایلات و عشایر به دور کند و آنان را به اطاعت نسبی از حکومت مرکزی مجبور نماید.  
راجع به طرز سربازگیری در ایران قبل از اسلام و بعد از اسلام مطالبی در منابع مختلف  
بچشم میخورند از جمله فردوسی می گوید:

به هر جستی در، پسی آهوشدی  
بدان ناسور بارگاه آسودی  
بیساراستی کساخ و ایوان او

چو کودک ز کوشش به نیرو شدی  
ز کشور به درگاه شاه آسودی  
نوشتی عرض نام و دیوان او

معمولا فرزندان طبقات ممتاز پس از مدتی کار آسوزی و تمرین در سواری و تیراندازی و دیگر  
فنون جنگی استاد می شدند و به مرتبه افسری می رسیدند و کشاورزان و پیشه وران بعنوان سرباز

در جنگها شرکت می جستند فقط ایلات و عشایر به اقتضای محیط زندگی غالباً با حمله به شهرها، به جنگ و غارتگری میپرداختند و بیش از مردم شهرنشین، آمادگی جنگی داشتند. نیروی نظامی آن ایام را سوارنظام و پیاده نظام تشکیل می داد. این دو صنف با سلاحهای مختلفی مجهز بودند. استاد همایی در تاریخ ادبیات خود به سلاحهای ایران در دوران بعد از اسلام اشاره می کند و مینویسد: «از جمله صنایع ایرانیان این دوره (عهد خلفای راشدین و اسویان)، ساختن آلات و ادوات از قبیل شمشیر، خنجر، تبر، تبرزین، خود، سپر، زره، کمان و همچنین آلات قلعه گیری مانند منجنیق و غیره بوده است. مخصوصاً در خراسان شمشیرهای خیلی خوب می ساختند و آلات جنگی عرب قبل از اسلام منحصر بوده است به شمشیر، نیزه، کمان و سپر. عربان تدابیر جنگی را از ایرانیان آموختند و یاره بی از اسلحه پیکار نظیر زره، خنجر، نیزه و تبرزین به وسیله ایرانیان به دست آنها رسیده است. مخصوصاً آلات سهم قلعه گیری را مانند منجنیق، کیش و دیابه (برای خراب کردن قلعه) را به راهنمایی و تقلید ایرانیان یاد گرفتند. اولین خندق که برای جنگ تعبیه شد، خندق مدینه در جنگ اعراب بود و در سال پنجم هجری، که سلمان فارسی به سپاه مسلمانین آموخت. و معروف این است که منجنیق را عرب در اواسط قرن اول هجری به راهنمایی و تقلید از ایرانیان یاد گرفته و به کار برده است. منجنیق اقسام گوناگون دارد و برای تیراندازی و سنگ باران و نفت پرانی و امثال آنها به کار می رفته و حصارهای محکم را با آن خراب و دشمن را تیرباران می کردند و اماکن را به وسیله آن می سوزاندند. کیش و دیابه مانند منجنیق وسایلی برای قلعه گیری به شمار می رفتند.»<sup>۱</sup>

روحیه سربازان در جنگ: آمادگی روحی و فکری در پیروزی سپاهیان، از دیر باز عامل مهمی به شمار می رفته است. در جریان نخستین پیروزیهای اعراب، سربازان ایرانی همبستگی، روحیه و نیروی مقاومت دیرین خود را از کف داده بودند. و این معنی بخوبی از گفتار «مثنی» استنباط می شود؛ مثنی گفت: همانا که من با عرب و عجم در زمان جاهلیت نبرد نموده ام، به خدا قسم که نبرد با صد تن از فارسیان در عهد جاهلیت، برای من دشوارتر از نبرد با هزار تن از عرب می بود. و امروز بالعکس، نبرد من با صد تن عرب، سخت تر از پیکارم با هزار تن از عجم است. خداوند متعال، بزرگواریشان را از میان برد و جمع آنان را از هم گسیخته و ناتوان گردانید، از کثرت سپاهیان نشان نهراسید، و از لوازم جنگی ایشان بیمنای نشوید. مواهب تاریخی نشان میدهد که اعراب قومی صحرائنشین و پرتوان و سخت کوش و از دیرباز، با جنگ و غارتگری سائنوس بودند، پس از قبول اسلام نیز آنان جنگ و جهاد را بر هر کار و کسبی ترجیح میدادند. این حدیث از بیغمبر نقل شده است که افضل اسباب الکسب لجهاد ثم التجاره<sup>۲</sup> (هندیه ۳۴۹/۵).

طبری ضمن توصیف نبرد خونین قادسیه، بار دیگر وضع رقت بار و روحیه اسفناک

۱. جلال همایی، تاریخ ادبیات ایران، تهران، ۱۳۴۰، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲. محمد حریر طبری، تاریخ الرسول والمملوک، ترجمه ساذق نجات، ص ۳۱۹.

۳. نه شرقی، نه غربی، انسانی، اردکتر زهرن کوب، ص ۴۲۶.

سربازان ایرانی را کہ در اثر فساد و تن آسانی زمامداران و فقدان رہبری صحیح، ارزش نظامی خود را از دست دادہ بودند در کتاب گرانقدر خود بیان می کنند.

در حقیقت آخرین سلاطین ساسانی در اثر ظلم و تبعیض، و ادامہ دادن بہ جنگہای داخلی و خارجی، و تحمیل مالیاتہای سنگین بہ اکثریت مردم، حیثیت و اعتبار اجتماعی خود را از کف دادہ بودند. بہ این ترتیب دولت و حکمرانان نمی توانستند بہ رہبری و ادارہ کشور ادامہ دهند. و از طرف دیگر اکثریت مردم، کہ در زیر فشار بیدادگری زمامداران، و حدود و قیود طبقاتی خستہ و فرسودہ شدہ بودند نمی خواستند بیش از این حکومت فرمانروایان فاسدی را کہ حاضر بہ هیچگونہ گذشتی بہ نفع اکثریت نبودند، تحمل نمایند. ابن فندق در تاریخ بیہق وضع اکثریت مردم را در آن ایام یاد آور می شود: «... اکاسرہ (مقصود آخرین شہریاران ساسانی است) ظلمہ بودند مگر نوشیروان و در عہد اکاسرہ ہیچ رعیت زہرہ نداشتی کہ طعاسی نیکو و لذیذ پختنی یا جامہ پسا کیزہ دوختی یا فرزند را علم و ادب آسوختی یا ستور گرانمایہ داشتی...»<sup>۱</sup> از این جملات کوتاہ میتوان بہ محدودیتہای طبقاتی در آن ایام پی برد. مغیرہ سردار عرب می گوید ایرانیان کہ صمیمیت و ایمان خود را از کف دادہ بودند، در جنگ نہاوند... خود را ہفت نفر ہفت نفر بہ یکدیگر بستہ بودند و می گفتند: ہر کس از ما روی گرداند، این خارو خاشاک آہنیں، او را از پای در می آورد. مغیرہ ہنگامی کہ کثرت تعدادشان را دید گفت: شکستی چون امروز ندیدہ ام... مسلمانان بہ مشکلات فوق العادہای دچار گشتند. ایرانیان چون صبر و بردباری ما را دیدند و یقین کردند کہ ما پافشاری می کنیم، روی بہ فرار نہادند. در اثنای فرار می دیدیم کہ یک تن از آنان می افتاد و ہفت نفر دیگری کہ خود را بہ یکدیگر زنجیر نمودہ بودند، بر او می افتادند و ہمگی بہ قتل می رسیدند...<sup>۲</sup> با این گفتار ظہری نشان می دہد کہ تا سربازان، ہدف، ایمان و سازمان نداشتہ باشند، در نبرد با دشمن پیروز نہاوند شد و اعراب چنان کہ در جلد دوم بیان کردیم، بر خلاف ایرانیان تنہا بہ نیروی ایمان مجہز نبودند بلکہ علل و عوامل اقتصادی آنان را بہ جنگ و جہانگشایی تشویق می کرد. و ہمین عوامل مہمب اساسی موفقیت آنان بود.

فردوسی ہنگام بحث از طبقات مختلف مردم از نیساریان یعنی سپاہیان کہ حافظ کشورند بہ نیکمی یاد میکنند.

صفی بردگر دست بنشانند	ہمی نام نیساریان خواندند
کجا شیر سردان جنگ آورند	فروزندہ لسنشکر و کشورند
کز ایشان بود تخت شاہی بجای	وزایشان بود نام مردی پبیای

رستم در جنگ با تورانیان سربازان را از ہزیمت و نا مردسی بر حذر میدارد و عواقب ننگین اینکار را بہ آنان گوشزد میکند:

بجان و سر شاہ و خورشید و ماہ	بخون سیاوش بایران سپاہ
وگر ناسداری ز ایران زمین	ہزیمت پذیرد ز سالار چین
نبیند مگر داد، پا بند و چاہ	بسر بر نہادہ ز کاغذ کلاہ

طرز مقابله با دشمن: از روزگار قدیم رزندگان قبل از جنگ آلای می فراهم می کردند که «سازکاررازه خوانده می شد، و با استفاده از درفشها، بندها و رایات جنگ، برای تهییج احساسات سربازان به نواختن طبل و زدن نایها و بوقها و کرناها می پرداختند.

اعراب هنگام جنگ یک نفر را که آوازی مؤثر و دلنشین داشت، پیشاپیش سپاه به خواندن سرود و آوازی می گماشتند تا سربازان به هیجان آیند و به دشمن حمله کنند. مسلمین در آغاز کار از نواختن طبل و دمیدن در نایها خودداری می کردند، ولی بعدها این روش را از ملل متدین فرا گرفتند... ابتدا که جنگ آوران از هم دور بودند، با تیروکمان و بعد از آن که قدری به هم نزدیک می شدند، با نیزه، و پس از آن با شمشیر و گرز، دست آخر دست در گریبان با خنجر و دشنه و خشت و امثال آن جنگ می کردند. اسدی در گشتا سپنامه می گوید:

دولشکر نهادند دلها به برگ	ببارید تیر از دو سو چون تگرگ
چو بد جنگ چندی به تیر خدنگ	پس از تیر با نیزه کردند جنگ
پس از نیزه زی تیغ کین ساختند	پس از تیغ کشتی به هم ساختند
زده دست از کسینه بسریگدگر	یکی در گریبان، یکی در کمر
به دشمنه یکی گشته سینه شکاف	به خشت آن دگر باز دریده ناف

فردوسی میدان کارزار را چنین تصویر می کند:

همه مردم دژ خبر یافتند	سوی رزم بدخواه بشتافتند
زیس دار و گیرو زیس موج خون	تو گفתי شفق ز آسمان شد نگون
تهمتن به تیغ و به گرز و کمند	سران دلیران سراسر بکند
دولشکر بسان دو دریای چین	تو گفתי که شد جنب جنبان زمین
ز آواز اسبان و گرد سپاه	نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
درخشیدن تیغ الماسگون	سنالهای آهار داده بخون

در میان شهریاران افسانه‌ی نخست جمشید اسباب و لوازم جنگ را می سازد:

نخست آلت جنگ را دستبرد	در نام جستن به گردان سپرد
به فر کسی نرم کرد آهنا	چو خود و نره کرد و چون جوشنا
چو خفتان تیغ و چو برگستران	همه کرد پیدا به روشن روان

استاد نفیسی ضمن تاریخ خاندان طاهری به سازمان نظامی آن ایام اشاره می کند و می نویسد: «لشکریانی که خلفای بغداد در این دوره به کار می گماشتند، سربازان مزدوری بودند که بیشتر از طوایف مختلف ایران اجیر می کردند؛ و نام سه طایفه از ایشان مخصوصاً در تاریخ مکرر آمده است. نخست «گیلها» یا مردم گیلان که به سپرداری یعنی جنگهای دفاعی معروف بودند. و پس از آن «دیلماها» مردم دیلمستان که در نیزه اندازی و زوبین اندازی یعنی جنگهای تعرضی و حمله شهره بودند و سپس «کردان» نواحی مختلف ایران.

### وضع سپاهیان

در جنگ‌هایی که در همین دوره افشین با باهک خرم‌دین در آذربایجان کرده است، مخصوصاً سکر از فرغانیان؛ مردم سرزمین فرغانه که در آن زمان جزو ایران بود، ذکری رفته است. بعدها که... خلفا خویشتن را در خطر دیدند، بیشتر لشکریان مزدور خود را از ترکان غربی و خزران یعنی ترکمانی که در مغرب دریای خزر و ساوراء قفقاز می‌زیستند اختیار کردند و ایشان را بر ایرانیان برانگیختند.

**سلاح‌های جنگی** بهترین اسلحه‌ای که در آن زمان به کار می‌رفت، در ایران ساخته می‌شد. چنان‌که سپرگیلی و نیزه و زوبین دیلمی معروف بود و نیزه‌های خوب را در شهر خط در بحرین امروز که جزو خاک ایران بود می‌ساختند و نیزه خطی می‌گفتند. بهترین کمانها را نیز در شهر چاچ یا شاش در اقصای مشرق ایران می‌ساختند. و بهترین تیرها از چوب خدنگ بود که در ایران می‌روئید، و نیز از چوب درخت توژ کمانهای خوب می‌ساختند.

اصولی که در لشکرکشی معمول بود، همان اصولی بود که از سالیان دراز ایرانیان نهاده بودند، چنان‌که برای کوبیدن دژها و باروها وسایل جراثقالی و قلعه‌کوبی ایرانیان را به کار می‌بردند که باره کوب می‌گفتند و بافتی که در ایران به عمل می‌آمد حصارهای دشمن را آتش می‌زدند. و نفت‌اندازان ایرانی که به تازی «نفاط» می‌گفتند، درین کار ورزیدگی خاص داشتند. و نیز کمانی بزرگ بود که با آن تیرهای پی‌درپی می‌انداختند و ایرانیان به آن «تیر تخش» می‌گفتند. وسیله دیگری که از ایرانیان آموخته بودند، خشت‌اندازی بود که خشتهای بزرگ را با وسایل جراثقالی برای خراب کردن دیوارهای دژها و باروها بکار می‌بردند.

انواع مختلف تیرهای یک‌شعبه و دو‌شعبه و سه‌شعبه ساخت ایران در کار بود و تیرها، اشکال مختلف داشت که ایرانیان اختراع کرده بودند مانند «پیکان» و «پیلک» و «ناوک» و «خدنگ». اقسام گرزهایی که به کار می‌بردند، گاور و پیلسته و مهره و خابسک و پتک و دبوس، و اقسام اسلحه برنده چون تبر و تبرزین و دشنه و خنجر و شمشیر و تیغ و ناخچ و زوبین بود. و نوعی از نیزه که آن را خشت و نوعی دیگر را خدنگ می‌نامیدند. قسمی از سپر چرمین نیز معمول بود که به آن درقه می‌گفتند. و انواع کمانها به کار می‌بردند که نوعی از آنها چرخ و نوعی دیگر را کمان مهره می‌گفتند و با آن گلوله‌های گردی که در میان آن‌گرده‌ای از فلز جا می‌دادند، و به آن فندق می‌گفتند و به زبان تازی «بندق» گفته‌اند. نوعی دیگر از کمان را کمان گروهه می‌نامیدند که با آن هم گروهه یعنی گلوله می‌انداختند. تیرها را در ترکش می‌گذاشتند.

آنچه در میدان جنگ می‌پوشیدند نیز تنوع بسیار داشت و عبارت بود از خود و ترک و گبر و زره و جوشن و خفتان و برگستوان و رویینه و کژاکنده و دستوانه و بازوینده و چهار آیینه و چهار بروجامه زیر. زره را غلاله می‌گفتند. برای تحریک لشکریان در میدان جنگ شیپور و نای رویین و گاودم و رویینه خم و دهل می‌زدند. آدایش قوا نیز در میدان جنگ سامان خاصی داشت که بیشتر از آن را از ایرانیان تقلید کرده بودند.

لشکریان را که در دو سوی میدان می ایستادند جناح می گفتند. آنها را که در راست جای می گرفتند میمند و آنها را که در چپ جایگزین می شدند، میسره و آنها را که در وسط می ماندند قلب می نامیدند. و آنهایی را که در اطراف برای پشتیبانی می گماشتند کتیبه می گفتند. کسانی را که از پیش به جلو می فرستادند، طلیمه می نامیدند و ایرانیان این کلمه را طلایه تلفظ می کردند و لشکریانی را که در عقب می گماشتند ردیف یا پس نشین می گفتند.

در اطراف میدان جنگ جاسوسان می گماشتند و برخی از آنها را حتی تازیان دیده بان می گفتند. و این کلمه را از زبان فارسی گرفته بودند و کسانی را که در بالای بلندیاها برای نگاهبانی می گماشتند، و به فارسی کوهبان می نامیدند، به زبان تازی کوهپانیه می گفتند. در گرداگرد میدان جنگ حسک یعنی آهنهای نوک تیز می ریختند.

در میدان های وسیع اراده های جنگی به کار می بردند و این کلمه را از فارسی گرفته بودند و به زبان تازی «عراده» می نوشتند. دسته کوچکی را که مأسور می کردند «جریده» می گفتند.

در میدان جنگ از لهو و لعب خودداری نمی کردند و چنگ و رباب و جلاب و شکر و شراب به کار می بردند گاهی نیز زنان خود را با خود به میدان جنگ می بردند، مردم سر راه خود را بی دریغ اسیر می کردند و حتی کلمه برده فارسی را معرب کرده «بردج» می گفتند و در این مورد به کار می بردند. و گروهی را در اطراف خود می گماشتند که راه را از جاسوس و دزد پاسیانی کنند. و به زبان تازی آنها را نفضیه یا نفضیه می گفتند. هر چه از مال مردم در سر راه نمود می یافتند، به بهانه این که مال کافران است می گرفتند، و چهار یک آن غنایم سهم فرمانده لشکر بود. حتی وی پیش از آن که لشکریان را شرکت دهد، آنچه را که خود می پسندید بر می داشت، و به آن «صقیه» یا صفی می گفتند و روز غارت را «یوم الصباخ» اصطلاح کرده بودند.

لشکریان همیشه بیرق و زایت سیاه که علامت خاندان بنی العباس بود، برمی داشتند و حتی روی رایت های بزرگی به تقلید از ایرانیان قدیم، تصویر عقاب می کشیدند و آن رایت را «عقاب» می گفتند. گذشته از لشکریان مزبور که آنها را «سرتزقه» می گفتند، لشکریانی بودند داوطلبانه به جنگ می رفتند و آنها را طوعه می گفتند. و کسانی را که یک غده مزدور با خود به میدان جنگ می بردند «مجنده» یا متجنده می گفتند.

در راهها از لشکرگاه تا پایتخت، کسانی را می گماشتند که خبرهای مهم را هر چه زودتر به دربار برسانند و هر فرسنگ یک تن مأسور این کار بود که خبر را به کسی که در فرسنگ بعد ایستاده می رسانید و گاهی به سرعت فوق العاده این خبر به خلیفه می رسید. چنان که هنگام گرفتاری بابک خرم دین، این خبر را از راهی کسه معمولاً دو ماهه می رفتند، چهار روزه به بغداد رسانیدند... سپاهیان را بنا بر روش ایران سامانی و روسیان به دسته های ده و صد و هزار تقسیم می کردند. فرمانده ده تن را «عارف» و فرمانده صد تن را «نقیب» یا خلیفه فرمانده هزار تن را «قاید» و فرمانده ده هزار تن و بیشتر از آن را، «امیر» می گفتند.

در سرزها که آنها را «ثغور» یا عواصم می گفتند برج و باروهای این ساخته بودند

و پاسبانی در آنجا گماشته بودند که آنها را حافظ الثغور می‌گفتند و در سر راههای نظامی کاروانسراهایی بود که به آنها «رباط» می‌گفتند و در آنها همیشه اسبهای زین کرده و آماده نگاه می‌داشتند و در لشکر کشیها به کار می‌بردند. در صدر اسلام تازیان بنای جهانگیری را گذاشتند، برخی از نواحی را به زور گرفتند، و این گونه تصرف را عنوه می‌گفتند و برخی را به صلح متصرف شدند و اینگونه تصرف را مصالحه می‌گفتند. زمینهایی را که به زور می‌گرفتند غنیمت می‌گفتند چهار پنجم آن را در میان جنگجویان غالب تقسیم می‌کردند و یک پنجم از آن متعلق به حکومت مرکزی خلافت بود.<sup>۱</sup>

«برزگران این نواحی متصرفی، همچنان به کشاورزی خود مشغول بودند و قسمت عمده محصول را به مالک جدید می‌دادند. برزگران نواحی که به مصالحه گرفته بودند، تنها حق کشاورزی در آنجا داشتند، اما زمین دیگر از آن ایشان نبود و می‌توانستند حق کشت و زرع خود را به دیگری واگذار کنند به شرط این که خراجی سالیانه بپردازند.»<sup>۲</sup>

عرض یا «سان» سپاه بعد از اسلام: «در ایران از عهد هخامنشیان به بعد سان سپاه و دیدن افراد ارتش و سازوبرگ آنان معمول بود جرجی زیدان می‌نویسد: ایرانیان هر سال موقع سعین ارتش را سان می‌دیدند، به این قسم که سواران درجه دار با اسب و گماشته‌ای که یکدک می‌کشید، بازو و کلاه خود و سپر و نیزه و شمشیر و گرز و زانوبند و اسب و کارد و طغاب و توبره و زنجیر و آهن و نمک و گلوله نخ و درفش و قیچی و پتک و گاز انبر و قمقه آب و سوزن و شال که دو کمان یا زه و دوزه یکدی و دو جعبه تیر، یکی با خودش و یکی باگماشته‌اش از جلو پادشاه رژه می‌رفتند.

همین که اعراب تمدنی به هم زدند و دارای سپاه شدند، این رسم را از ایرانیان گرفتند و معمول داشتند...»<sup>۳</sup>

در زمان عمرو لیث صفاری مراسم سان بسیار انجام می‌گرفت. گردیزی می‌نویسد: «عمرو بن لیث اندر کار حشم و لشکر سخت کوشا بود و هر سه ماه ایشان را صله فرمودی و به غایت هوشیار بود... و رسم عمرو چنان بودی که چون سه سال بگذشتی، او را دو طبل بودی یکی را سبارک گفتندی و دیگری را میمون فرمودی تا هر دو طبل بزدندی. همه حشم خبر یافتندی که روز صله است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدره درم پیش خود فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمرو بن لیث برآمدی. پس عمرو بن لیث از میان بیرون آمدی و عارض او را بنگم ریستی و اسب و سلاح او را همه سره کردی و همه آلت او را نیکونگاه کردی و بستودی و پسندیدی، پس سیصد درم اندر کیسه کردی و بدو دادی. عمرو بستدی، و اندر ساق سوزه نهادی و گفتی که الحمد لله که ایزد تعالی مرا طاعت امیر المؤمنین ارزانی داشت. و بازگشتی، پس بر جای بلند شدی و بنشستی و به سوی عارض نگاه همی کردی تا همه لشکر را هر یکی

۱. سید نفیسی، تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص ۳۶۵ به بعد.

۲. جرجی زیدان، تمدن اسلامی، پیشین، ص ۱۳۶.

۳. تاریخ گردیزی، به اهتمام فردوسی، پیشین، ص ۱۵.

را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و پیاده همه نیکو بنگریستی وصله هر یک بدادی بر اندازه آن کس و همیشه سنهیان داشتندی برهر سالاری و سرهنگی و سهری تا از احوال او همه واقف بودی.»<sup>۱</sup> در تاریخ بیهقی نیز گاه از سان سپاه سخن به میان آمده است از جمله ضمن وقایع عصر مسعود، میخوانیم: «و روز سه شنبه نوزدهم ذی الحجه (۵۴۶) امیر پگاه برنشست و بصحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر، فوج فوج بگذشت...»<sup>۱</sup>

از عصر ساسانیان تا حمله مغول یکی از مهمترین دیوانهای ایران دیوان عرض بوده است و صاحب دیوان عرض چنانکه گفتیم پس از وزیر بزرگ یکی از مهمترین شخصیتها بود و از دستیاران برجسته پادشاه بشمار میرفت و همه امور نظامی زیر نظر او جریان داشته و شاید به همین مناسبت او را عرض لشکر نیز می گفتند. سپهسالار نیز سوئیت نظامی مهمی داشت چون به این مقام برگزیده می شد خلعت می پوشید و مورد عنایت شاه و سران کشور قرار می گرفت.

**خلعت سپهسالاری تاش** بیهقی مینویسد: «پس از آنکه تاش ناسزد مقام سپهسالاری عراق گردید سلطان مسعود فرمود تا خلعتی سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش را کمر زرو کلاه دوشاخ و استام زر هزار مثقال و بیست

در سال ۵۴۲۲

غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت جامه خاص، و کوسها و علامت و هرچه به آن رود راست کردند هر چند تمام تر... امیر بار داد چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش را به جامه خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند امیر گفت مباد که پاد پو ما و پو تو این خلعت سپاهسالاری عراق... تو ما را بهری خدست کردی و سالار ما بوده ای، چندانکه که تو در خدست زیادت می کنی ما نیز زیادت نیکویی و محل و جاه می فرسائیم... تاش زین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گزاردند.»<sup>۲</sup>

در قرون وسطا مردم مسلح بودند: در دوره قرون وسطا تقریباً همه طبقات کمابیش مسلح بودند. بار تولد می نویسد: صرف نظر از محافظان شاهی و مدافعان دین که واجد سازمان بودند، در آن زمان رسمی رایج بود که همه اسلحه داشتند، و این خود از لحاظ دولت، به نارضایی مردم جنبه خطرناکی می داد. و بسویژه در سراز بزرگ پرجمعیت شهرها، ساکنان بزرگترین شهر بازرگانی یعنی سمرقند، عناصری عاصی و نا آرام شمرده می شدند. و این شهرت خود را تا دوران جدید نیز حفظ کردند. احتمالاً طبقه روشنفکر و با سوادی که در خدست دولت شغلی پیدا می کردند، خطرشان کمتر بود. ولی به هر حال برای دولت نامطبوع و مزاحم بودند...<sup>۳</sup>

ریچاردن فرای می نویسد: تعداد غلامان در دربار ساسانیان به چندین وضع سپاهیان در عصر هزار می رسید. اما تعداد غلامان سرباز که در خدست سپاه بودند، بسی بیشتر از این بود. اطلاعات ما در باب سپاه ساسانیان بسیار اندک است. اما در باب سپاه جانشینان آنان یعنی غزنویان، اطلاعات بیشتری داریم. بوسورث<sup>۴</sup>

۱. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۷۰۲. ۲. بیهقی، ص ۳۴۷.

۳. ترکستان نامه، پیشین، ج ۱، ص ۵۱۲.



مدار کی درباب سپاه غزنویان جمع آوری کرده که مبنای مقایسه بی برای سپاه سامانیان به دست می دهد. جالبترین خصیصه سپاه محمود غزنوی، کثرت ملل و نژادهای گوناگون بود که در آن وجود داشت. هندیان، افغانهای کوهنورد، ایرانیان و حتی اعراب از جمله عناصری بودند که در کنار ترکان در خدمت سپاه محمود بودند. این تعداد بنبچه را نویسندگان متأخر متوجه اند که سلطان به این وسیله می توانست گروهی دیگر را به مخالفت با گروهی دیگر برانگیزد و بدینوسیله از توطئه و دستبندی جلوگیری به عمل آورد. مسلماً تنوع عناصر تشکیل دهنده سپاه سامانیان کمتری بود. اما اشاراتی هست که گاهی دو دستگیهایی میان گروهها ایجاد می شد. هر یک می کوشید منافع خود را به زیان گروه دیگر تأمین کند... به طور کلی طبقه حاکم را ترکان، ایرانیان و کارداران حکومت که صاحب نفوذ بودند، تشکیل می دادند.

و در مقابل آنها توده های مردم بودند که قدرتشان مبتنی بر سلاحهایی بود که در دست داشتند و پیشوایان دینی آنها را رهبری می کردند. به نظر ریچاردن فرای، ایجاد صنف نظامی حرفه بی از گاردهای ترک در دوره سامانیان، بیشتر به این سبب بوده که اسرای سامانی مایل بودند در برابر توده مردم حریفی بتراشند نه آن چنان که غالباً اظهار نظر شده، بخواهند طبقه دهگانان را مقهور کنند. وقتی اسماعیل سامانی نخستین بار به بخارا آمد، قدرت توده مردم محلی و راهزنان، او را ستوحش کرد. نباید از یاد برد که در این عصر در ساوراءالنهر عامه مردم عموماً مسلح بودند و همین که متحد می شدند، قدرت رعب آوری بوجود می آوردند. در این دوره سپاهیان دولتجو، غازیان و راهزنان مشکل بزرگی برای دولتھائی که علاقه به مرکزیت داشتند ایجاد می کردند. در سال ۳۵۴ قوایی متشکل از بیست هزار غازی از خراسان حرکت کرد و ازری سر در آورد. تاراج و چپاول این عده چنان اختلالی ایجاد کرد، که رکن الدوله دیلمی لشکری به مقابله آنان فرستاد و آنها را شکست داد و به خراسان ستواری کرد.

در ساختن غازیان را به ناسهای مختلفی مانند عیار، صلوک، قتیان و مطوعه ناسیده اند و مشکل می توان گفت که فرق میان آنان چه بوده است. یعقوب لیث از میان یکی از این گروهها در سیستان برخاست... این قبیل دسته ها مبین آن است که شرایط زندگی هنوز ثبات نیافته و وجود تشکیلات محلی، برای دفاع و حفاظت ضرورت داشت.

تا سوقی که حکومت مرکزی مقتدر بود و می توانست غازیان را تحت نظارت بگیرد، پراکندگی قدرت در حداقل وجود داشت. اما با زوال دولت آل سامان، وفاداریها به جانبی دیگر روی نمود. اسرای ترک توجه خود را معطوف آن ساختند که در مملکت سامانیان قلمروهای خصوصی برای خویش به وجود آورند. این عمل تقلیدی از خط مشی پیشین دهگانان بود که اکنون اسلاکشان به دست رهبران نظامی افتاده بود. نیروی سلاح، مجوزی به وجود آورد تا سپاهیان امتیازات مدنی را غصب کنند و اسرای سپاه با به دست آوردن اسلاک و اراضی در شرق ایران، رسم اقطاع را که در دوره سلسله های بعدی مخصوصاً سلجوقیان عمومیت یافت باب کنند... برای اسرای اولیه سامانی اسکان آن فراهم بود که حقوق سپاهیان را به پول نقد یا به صورت داراییهای منقول بپردازند. نه تنها به آن سبب که سامانیان به سعدان وسیع نقره قسمت علیای رود زرافشان نظارت داشتند، بلکه بیشتر به علت رونق تجارت

و فراخی نعمتی که در قلمرو آنان وجود داشت، دلیلی وجود نداشت که اسرای سامانی املاک قلمرو خود را به اشخاص واگذارند... بعدها با ایجاد مشکلات اقتصادی، فریاد سپاهیان بلند شد... تقریباً نصف عایدات دولت سامانیان صرف سپاه می شد. مع هذا تقاضای سپاهیان برآورده نمی گردید با این حال مدرکی دال بر این که حکومت، املاکی را به عنوان اقطاع به افراد واگذار می کرده، در دست نیست... این امر اگر به فرض در دوره سامانیان عملی شده باشد، دست کم نضعی نداشت... 'عمرو، برادر یعقوب لیث صفاری در ۲۸۷ هـ. با تجهیزات کافی به ساوراء النهر مقر حکومت سامانیان حمله ور شد، اسماعیل سامانی قوای او را تارومار نمود و خودش نیز اسیر شد.

ادوارد براون نتیجه این مبارزه را با استفاده از منابع گوناگون، در تاریخ ادبیات خود چنین توصیف می کند:

هفتاد و پنج هزار سپاهی که عمرو، قبل از نبرد سان دیده بود... چنان متفرق شدند که شامگاهان امیر یعقوب در چادر دشمن اسیر و به شامی نیازمند بود. قضا را فراشی که سابقاً در خدمت او بود از آنجاسی گذشت و بر او رحمت آورد. پس قدری گوشت خرید و یک ماهیتابه از یک سپاهی عاریت گرفت و از سرگین شترآنشی برافروخت و ماهیتابه را روی چند کلوخ قرار داد و برای آوردن نمک رفت. در این حال سگی گرسنه که به بوی خوش طعام جلب شده بود، پیش آمد و سر درون ماهیتابه کرد تا استخوانی برآید. ماهیتابه داغ، بینی او را بسوزانید، و چون سر را عقب کشید دسته ظرف به گردش افتاد، وحشت زده پا به فرار گذاشت و ماهیتابه و غذا را با خود برد. عمرو چون این را دید، رو به سربازان و نگهبانانی که در آن اطراف ایستاده بودند کرد و گفت من آن کسی هستم که امروز صبح چهارصد شتر برای حمل آشپزخانه لازم بود و امشب توسط سگی حمل گردید.

شجاعت دیلمیان: ... در زمان حجاج بن یوسف (والی عبدالملک مروان در عراق) نمایندگان از دیلم نزد او بودند. حجاج به ایشان تاکید کرد یا مسلمان شونید یا جزیه قبول کنید. آنان ابا کردند. حجاج دستور داد نقشه سرزمین دیلم را کشیدند و کوه و بیابان و پستی و بلندی آن را رسم کردند. سپس نمایندگان دیلم را فراخواند و آن نقشه و صورت را به ایشان نشان داد و گفت یا پیشنهاد مرا بپذیرید یا با این نقشه ای که از بلاد شما در دست دارم، می فرستم تمام شهرها را خراب کنند، مردان را بکشند، زنان و کودکان را اسیر کنند. دیلمیان پاسخ دادند صورت و نقشه سرزمین ها درست است، فقط یک نقص دارد و آن این است که جوانمردانی که از آن دفاع خواهند کرد در آن دیده نمی شوند. اگر بی خواهی، امتحان کن حجاج سپاهی به سرداری پسرش محمد به دیلم فرستاد. ولی محمد کاری از پیش نبرد و به قزوین برگشت. از این پس دیلمیان خطرناکترین دشمن خلفا محسوب میشدند... آل ابیطالب از اوایل خلافت عباسیان که سخت تحت شکنجه قرار گرفته بودند، بهترین پناهگاهشان ایران بود. هجوم سادات به سوی دیلم در زمان متوکل عباسی شدت گرفت. از این پس دو خطر از

ناحیه دیلم خلفا را تهدید می کرد: یکی شجاعت دیلمیان که با استفاده از مناطق صعب العبور شجاعانه با خلفا مبارزه می کردند، دوم سادات علوی که مورد حمایت دیلمیان بودند.<sup>۱</sup> اصطلاحات نظامی در عهد غزنویان: آقای مهدی محقق استاد دانشگاه ضمن پژوهش پیرسون اصطلاحات دیوانی در قادیخ بیهقی، راجع به سوابق تاریخی دیوان عرضی، و اصطلاحات نظامی در عهد غزنویان چنین می نویسد:

مقصود دیوان عرض سپاه همان، عرض لشکر است اصطلاح عرض کردن لشکر و دیوان عرض سپاه در شاهنامه آمده است:

همه لشکر رومیان عرض کسین هر آن کس که هستند نو یا کهن  
بدو داد دیوان عرضی سپاه بفرمود تما پیش درگاه شاه  
از کلمه فوق «عارض» گرفته شده چنان که فرخی گوید:

عارض جیش و عمید لشکر میر، آن که او کرده گیتی راز روی خویش چون خرم بهار  
(۱) دیوان عرض: «سواب آن است که از خازنان نسختی خواسته اید به خرجها که کرده اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود.» ۲۵۷

(۲) نایب دیوان عرض: «و در باب بیستگانی لشکر و اثبات و اسقاط نایب دیوان عرض فصلی...» ۶۵۷

نایب دیوان عرض کسی بوده که صاحب دیوان عرض را معاونت و یاری می کرده است.

(۳) عارض: «اسیر یا وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاهسالار و حاجب بزرگ خالی کرد.» (یعنی مشورت کرد).

عارض به کسی گفته میشد که عهده دار عرض لشکر بوده است.  
(۴) سپاهسالار: «اسیر مسعود به سپاهان بود و قصد داشت که سپاهسالار تاش فراش آنجا یله کند.»

سپاهسالار به رئیس سپاه اطلاق می شده است و محتملاً مفهوم آن با «حاکم لشکر» که بیهقی به کار برده یکی بوده است.

(۵) سرهنگ: «روز دیگر سپاهسالار غازی به درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد و مثال داد جمله سرهنگان را، تا از درگاه به دوصف بایستادند با خیلهای خویش.»  
احتمال می رود «سرهنگ» به کسی گفته می شده که بر سواران رباست می کرد. فرخی کلمه سرهنگ را با پیاده آورده:

زیبدلی و زیبدانسی به لشکر خسویش هم از پیاده هراسان بود هم از سرهنگ  
بیهقی از «سرهنگ سرائی» ص ۲۲۸ و «سرهنگ سلطانی» ص ۶۹ نیز یاد کرده است.  
(۶) سواران جریده: «نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد. سواران جریده و مبارزان

خیاره.» ۲۳۳

جریده به معنی گروهی از سواران است که برای جنگ با دشمن جدا کرده شده باشد. (۷) یکسوارگان: «وی را در خسیس تر درجه بباید داشت، چنان که یکسوارگان حاصل ذکر را دارند.»

احتمال دارد به معنی سوارانی باشد که به تنهایی حرکت می کنند.

(۸) سپاه: لشکر دارای اجزایی بوده است بدین ترتیب: مقدمه، ساقه، قلب، میمنه، میسره، جناحها، مایه دار، «قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه دار و ساقه و مقدمه راست می رفتند» قلب میان لشکر و میمنه جانب راست و میسره جانب چپ است... جناحها دو بال لشکر و مایه دار قسمت احتیاط و ذخیره و مقدمه پیشتر و لشکر و ساقه دنباله رو لشکر است. (۹) طلایع: «بس تربیت کرد که لشکرها به اطراف فرستد و ترتیب طلایع و افواج کند.» طلایع جمع طلیعه، قسمتی از لشکر که پیش فرستاده می شود. این کلمه در فارسی به صورت «طلایه» به کار برده شده است...

(۱۰) کردوس: که کردوسهای میمنه و میسره بر جای خویش است.<sup>۱</sup>

ابن ندیم در کتاب الفهرست از کتابهایی که در سوارکاری و برداشتن اسلحه و آلات جنگی و تدبیریه کار انداختن آنها تألیف شده و همه سلسل از آن پیروی دارند نام می برد و از جمله «از کتاب آیین الرمی، از بهرام گود و به قولی از بهرام چوبین، کتاب آیین الضرب بالصوالجه، از ایرانیان، کتاب تعبیه الحرب و آداب الاساوده و کیف کانت ملوک الفرمی تولى الادبعا الثغود من الشرق والغرب والجنوب والشمال، کتاب الخیل از هرثمی شعرائی درباره جنگ که برای ساسون تألیف کرده و از هفت کتاب دیگر، در راه و رسم جنگ و طرز استفاده از آتش، نفت منجنیق و سایر وسایل نام می برد.»<sup>۲</sup>

ابن المقفع در رساله الصهابه، به نکته مهمی اشاره می کند به نظارو: در میان سربازان ساده، سردمی مستعد و گمنام توان یافت که بر فرماندهان خود برتری دارند. باید اینان را شناخت و مقاسمان را گرامی داشت. سربازان را باید درستکار و پاکدامن بار آورد و آنان را از تنعم و رفاه دور داشت. حقوق سربازان را نباید هر سه یا چهار ماه یک بار پرداخت و برای مبارزه با گرانی هزینه ها، بهتر است که قسمتی از پرداخت ها به صورت جنس باشد.<sup>۳</sup>

نظام الملک در سیاستنامه، در پایان فصل چهل و سیم، از قول بزرگمهر از خطر مظالم لشکریان به سردم سخن می گوید و می نویسد: «... لشکریان بر ولایت ملک مهربان نباشند، و همه در آن کوشند که کیسه خویش پر کنند و غم ولایت نخورند و رضا نباید داد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد.»<sup>۴</sup>

ابن ففندق در تاریخ بیهقی می نویسد: «هنگامی که هرون الرشید عازم خراسان بود

۱. مهدی محقق، تلخیص از یادنامه ابوالفضل بیهقی، پیشین، ص ۶۱۴ به بعد.

۲. فهرست ابن ندیم، ترجمه احمد، ص ۵۵۷.

۳. دکتر سارین، حکومت اسلامی، پیشین، ص ۱۲۳ (با اختصار).

۴. سیاستنامه، باهتمام فروزینی، ص ۱۹۲.

حمویہ دھقان کهناب بود. هرون الرشید او را پیش خواند، گفت سرا در این ایام تحط چه مدت سهمانی توانی داشت؟ حمویہ گفت: اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه عدلی خواهی؟ گفت کشت دبر و دا تعرض ناسانیدن و شخه با حشم درگاه و هیمة اسراف نکنند... هرون الرشید چهار ماه در آنجا مقام ساخت...» از مطالبی که خواندیم میتوان بوضع سپاه و حقوق مردم پی برد.

امان نامه: جهشیاری در کتاب الوزراء و الکتاب نمونه‌ای از اسان نامه‌های قرون وسطا را به دست می دهد: ابن المقفع منشی عیسی بن علی بود عیسی به او دستور داد یک نسخه اسان نامه برای عبدالله بنویسد، او آن را نوشت و در آن سخت تأکید نمود وسیعی کرد باینانی تنظیم کند که اسکان هرگونه تعبیر و تفسیری علیه وی نباشد. اینک متن اسان نامه:

هرگاه اینجانب به «عبدالله بن علی» یا به یکی از کسانی که همراه خود بیاورد کم یا زیاد آسیب برسانم. یا به یکی از ایشان بطوری نهانی یا آشکارا به هرگونه علت و سبب یا صراحت یا اشاره یا از راه حیل، آزاری برسانم، فرزندم رانده شده محمد بن علی بن عبدالله و نابکار زاده‌سی باشم. در این صورت تمام است محمد (ص) حق خواهند داشت مرا خلع کنند و بر من اعلام جنگ بدهند، و خویشان را از من بری بدانند و من دیگر بیعتی برگردن مسلمانان و پیمان و ذمه‌ای با آنان نخواهم داشت. بر ایشان واجب خواهد بود که از فرمان من سرپیچی کنند و به هر کس از مردم جهان که از من دوری بجویند کمک نمایند و هیچ گونه را بطنی میان من و هیچ یک از مسلمانان باقی نخواهد ماند، و او از زیر نفوذ بیرون و از قدرت من بری خواهد بود... اینجانب به خط خود نوشتم... خدا مرا به وفای به این عهد موفق بدارد. در کتاب التوسل بغدادی به نقش سپاهیان در اسنیت کشور و راهها و پیشرفت فعالیت‌های اقتصادی اشاره شده است:

(۱) «و طوائف حشم و ابناء سجنده که نگهداران حریم دولت سلطنت و حافظان حوزه سلطنت، به اندازه ایشان در ثبات قدم بندگی... رعایت جانب لازم دارد... در عهود سالغه هر فساد که به حریم سلک راد یافته است، از معادات امرای حشم بود... و اصحاب دیوان را گوید تا سواجب بر ایشان موفر دارند... و از ظلم بر رعیت بستغنی گردانند... و هر یک را در خور سواجب (چهار پای و سلاح) به واجب طلب کند... تا هر کس ثمره فعل خویش و پاداش عمل بیند...»

(۲) «... و فرسوده ایم تا غزاة (جنگجویان) و مجاهدان را که کمال فضیلت ایشان به فتوای کتاب یزدانی... معلوم و مقرر است به سزید نعم و فیض کرم در آن خیر راغب کند... چه تقویت بازوی اسلام و تربیت نهال شریعت... و دفع احزاب ضلالت، جز به واسطه ترغیب این طایفه... سیسر نمی شود.»

(۳) فرمودیم تا سرهای حد (یعنی حدود و ثغور کشور) را به سردان گزیده و دلیران کار دیده... که با تجارب روزگار آشنا باشند مسحون و معمور دارند، تا اگر ناگاه حالی پیدا آید... تدبیر مهمات در آن وقت باید کردن... و در مورد راههای ارتباطی و تجاری می نویسد:

«احتیاط و سیاست به جای آرد و تنظیف آن از دزدان و سفدان واجب دارد و حفظ

سالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانان و ابناء سیبل را به هیچ سیبل ناخوشدل و مشوش خاطر نگذارد، چنان که اسوال و دماء (یعنی خون) ایشان از فتک و سفک مصون باشد و از نهب و غارت مأسون. چه ایشان پیکان رایگان و ثناگویان بی طمع باشند، ذکر خوب از حکایت ایشان سایر گردد...»<sup>۱</sup>

**عصیان سپاهیان و تدبیر** نظام‌الملک تنهایک وزیر با تدبیر نبود بلکه در امور جنگی و سپاهگیری نیز استاد بود پس از انتشار خبر سرگ الب ارسلان

### نظام الملک

قاورد عمومی ملک‌شاه به قصد تسخیر کشور بجانب وی لشکر کشید اما ملک‌شاه و نظام الملک بر او پیشی گرفتند و در نبردی که در همدان بین دو طرف در گرفت قاورد و دو فرزندش دستگیر شدند پس از این جنگ سپاهیان سلجوقی که از باده پیروزی سرمست شده بودند به اسوال رعیت دست‌درازی کردند و سواجب و جیره بیشتری مطالبه کردند و تهدید نمودند که اگر با تقاضای آنها سوافقت نشود به قاورد ملحق خواهند شد، شب هنگام به اسر سلطان، قاورد را کشتند و دو فرزندش را کور کردند روز بعد چون سران سپاه تقاضای خود را تکرار کردند، خواجه به ایشان گفت: «که دیشب عم سلطان زهری را که در نگین انگشتری خود پنهان کرده بود مکیده بود و جان داده بود و سلطان به این جهت دلتنگ و غمگین بود و جای آن نبود که در باب تقاضای شما با او چیزی بگویم لشکر چون این سخن شنیدند دم در کشیدند و دیگر ذکری از افزایش جیره و سواجب نکردند.»<sup>۲</sup>

در اواخر سلطنت ملک‌شاه به او القا کرده بودند که چون سلکت در

### خطر تقلیل سپاهیان

امن و اسان است بهتر آنست که تعداد سپاهیان از چهارصد هزار به هفتاد هزار تن تقلیل داده شود تا از این راه سخارج دولت نقصان یابد و مبلغی صرفه جوئی شود، نظام الملک که سرد رزم و بزم بود و در جهانگیری و جهانداری استاد، از این پیشنهاد برآشفت و گفت: «البته اختیار با سلطان است، ولی اگر به چهار صد هزار تن سواجب و جیره میدهد، خراسان و ماوراءالنهر تا کاشغر و بلاساغون و خوارزم و نیروز و عراقین و پارس و شام و آذربایجان و ارمنستان و انطاکیه و بیت‌المقدس همگی در تصرف سلطان است و اولتر آنست که به جای چهارصد هزار تن هفتصد هزار سواد داشته باشد تا ولایت دیگری مثل سند و هندو ترکستان و چین و ماچین را تیز بگیرد... اما اگر هفتاد هزار تن را نگاه دارد و مابقی را خارج کند این سیصدوسی هزار تن نیز بی کار خواهند شد و برای آنکه زنده باشند یکی را بر خویشتن سالار می‌کنند و به هر جانب می‌تازند و چندان زحمت به دولت می‌دهند که خزینه‌های سوروث بر سر آن کار بر باد رود.»<sup>۳</sup>

بطوریکه از تاریخ بیهتی برسیایدگاه در جنگها زنان نیز همراه سربازان بودند و از این راه خللی در عزم و اراده جنگی آنان روی میداد چنان که در جنگ با ترکمانان «سپاشی» ادعا میکنند: «جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت تر نباشد نماز پیشین، و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآندی سستی به ایشان راه یافت و هر کسی گردن خری و ذنی گرفتند

۱. بهاءالدین بنداوی، التوصل الی الترمزل، تهران، ۱۳۱۵ ق. ص ۱۹ به بعد.

۲. نقداحوال، از مجلس مینوی، ص ۲۱۳. ۳. همان کتاب، ص ۳۴۱ به بعد.

و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید، فرمان نکردند تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دایرتر در آمدند و من شال دادم تا شرابی می زدند (نوعی خیمه) در میان کارزارگاه و آنجا فرود آمدم تا ابتدا بمن کنند و بکوشند تا خللی نیفتد، نکردند و سرا فرو گذاشتند و سر خویشی گرفتند و سرا تنها گذاشتند... و سرا تیری رسید بضرورت بازگشتم...<sup>۱</sup> بطوریکه از نوشته بیهقی برسیاید در عهد سعوده علت بی کفایتی و عیاشی سلطان، فرماندهان و سپهسالاران قدرت و انضباط عهد محمودی را از کف داده بودند. چنانکه سباشی از بی انضباطی و خود سری سربازان شکایت می کند.

گاه بعضی از سرداران بجای نبردی سردانه به حیلله های ناجوانمردانه دست میزدند: حیلله طغانتکین علیه سبکتکین

طغانتکین برای آنکه حوزه قدرت خود را وسعت بخشد بران شد که بیاری «پیری تکین» دعوتی شگرف بر پا کند و اسیر سبکتکین و کلیه معاریف و بزرگان دولت او را سکارانه فروگیرد و بکشد، پیری تکین نخست بشاشت نمود «سوگند خورد که سرایشان، با هیچ آدمی زاده نگوید و در این کار، یاران گیرد، پس به خانه آمد و اندیشه کرد که سبکتکین سردی صاحب دولتست و هر که با صاحب دولت دست در کمر کنند هر آینه بیفتند و نیز طغانتکین با ناصرالدین که ایشان را به جان باز خرید و در حق ایشان چند لطفی فرسود، و فان کردند و مکافات نیکی او بدی خواهند کرد، سرا به ایشان چه امید تواند بود؟

پس نزد امیر سبکتکین آمد و خلوتی طلبید و آنگاه روی بدیوار کرد و گفت: ای دیوار خیمه با تو میگویم که من سوگند خوددهم که این سخن با آدمی زاده نگویم بدان که طغانتکین قصد غدیری دارد و می خواهد که امیر ناصرالدین را به سهمانی خواند با جمله معارف لشکر، همه را فروگیرد و بکشد و سرا در این سخن سخرم کرده اند و من از راه اخلاص باتو که دیوار خیمه ای میگویم و اگر امیر سعتمدی از آن خود با من ناسزد کند او را ببرم تا این حکایت او را روشن شود و صدق قول من بدانند.

امیر سبکتکین از وی منتها داشت و حالی او را انعامی فرمود و سعتمدی از آن خود با وی ناسزد کرد، پس او را با خود به نزد طغانتکین برد و گفت: این سرد از جمله معتمدان من است و ما را از وی کارها بگشاید. ایشان با آن سرد گفتند که با ما بیعت کن، آن سرد حالها بشرح شاهده کرد و خدمت امیر ناصرالدین کرد.

امیر سران لشکر را فرمود که فردا با اسد مستعد باشید در میدان، که چون من عنان اسب طغانتکین بگیرم شما هر یک عنان یکی از خواص او بگیرید و به بهانه باقی سال، جمله سردان را فروگیرید، پس روز دیگر چنان کردند و امیر سبکتکین عنان طغانتکین بگرفت طغان عنان از دست امیر بستند و اسب را برانگیخت و بر قلعه بست شد و دویست و اند کس از خواص او گرفتار آمدند و امیر ناصرالدین حال را بد جنگ مشغول نشد چه آخر ماه رمضان بود، چندانکه ماه رمضان بگذشت لشکر به در قلعه در آورد و هم در آن روز آن حصار بستند و طغان و

برادرش را باست آورد و سیاست بلیغ فرسود و جزای نکث و نقض عهد بدیشان برسانید»<sup>۱</sup> این واقعه تاریخی را عوفی از کتاب یمینی، نوشته ابونصر، عتبی آورده است.

یکی از بدبختیها و مشکلات اجتماعی در دوره قرون وسطا، صدمات وضع مردم در جریان جنگهای فتوادی وارد می شده و مال و جان و آذوقه و کلیه ذخایر سادی و معنوی آنان به باد یغما می رفته است. معمولا افراد لشکری در مسیر خود، تجاوز بحقوق و دارائی مردم را اسری مباح می شمردند مگر در سواردی که پادشاه یا سپهسالار بوسیله چاووشان و پاسبانان، لشکریان را سورد سراقبت جدی قرار میدادند، گفتار بیبختی این معنی را نشان میدهد: «امیر رضی اله عنده از نمازگاه (مسجد) شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص، و بکرانه شهر بگذشت، و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگ، خیمه زده بودند فرود آمد، و سالار بکتفدی با غلامان سربازی و دیگر لشکر تعبیه کردند و بشهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند و جنابشیمان (سراقبان و پاسبانان) گماشته بودند، چنانکه هیچکس را یک دم زیان نرسید و رعایا دعا کردند که لشکری وعدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند.»<sup>۲</sup>

نویسنده داراب نامه نیز از روش پادشاهان ستمگر و از راه و رسم شهریاران دادگستر، سواردی ذکر کرده و ادعا کرده است که: «پادشاهان ایران همواره مصالح توده مردم را در نظر می گرفتند. در حالی که سران دیگر سمالک به حال مردم توجه نداشتند و از کشتن و غارت کردن مردم بیمی به خود راه نمی دادند... چون ملک داراب... نزدیک طایف رسید، اسرای ایران را جمع کرد، گفت این دیارمین است و ملک یاغی است و شاه سرور با ما بخالفت می ورزد. در میان ما حرب است اما ما را با رعیت کاری نیست. باید که در لشکر جبار اندازند، حکم کنند تا رعیت یمن را کسی خرابی نکند و یک سن جو و گاه به زور نستاند و هرچه لشکری را احتیاج باشد، به زر بخرند تا رعیت از ما به زحمت نباشند تا نام، در دیار یمن به ظالمی بر نیاید که پادشاهان را هیچ طاعتی «وای عدل نیست.»<sup>۳</sup> در جای دیگر مینویسد: «چون آوازه عدل ملک داراب در سلک یمن در افتاد و سردسان آگاه شدند، از راه دور آمدند، نعمت می آوردند می فروختند و می رفتند تا چندان نعمت در میان لشکر پیدا شد که آن راضفت نتوان کرد...»<sup>۴</sup> در جای دیگر می خوانیم که ملک داراب پس از پیروزی بر خصم گفت: «و آنچه به رعیتان آوردم از فعل بد ایشان بود... دست بیداد بر بندگان خدا نگشایید، چون فرصت یافتید عفو کنید و عدل را شعار خود سازید که ملوک را بهترین خصلتی و نیکوترین ذینتی عدل است.» در جای دیگر آمده است: «وای بر آن لشکری که یک توپره گاه از کسی به زور بستاند. ما را با رعیت هیچ کاری نیست. ما را با سلک سروکار است» هنگامی که داراب بر دو پادشاه یمن و مصر حکمفرمایی یافت و پایتخت مصر را گشود، به روشنرای وزیر گفت که در شهر منادی کنند که هیچ کس را با رعیت کاری نباشد. وای بر جان آن کسی که دست بر رعیت و مال رعیت نهد،

۱. جوامع الحکایات عرفی، باب دهم از قسم سوم، ص ۲۹۵، به بعد (به اختصار)

۲. تاریخ بیبختی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۵۹۱.

۳. دادا پناه، به تصحیح ذبیح الله سفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱، ص ۳۰۷.

۴. همان، ص ۳۰۸.



خود لشکریان خشم و غضب ملک داراب را می‌دانستند. هیچ کس را یارای آن نبود که در رعیت نگاه کند. در جای دیگر می‌نویسد: «هیچ کس را با شما کاری نیست دکانها برگشاید و به خریدن و فروختن مشغول شوید و ایمن و آسوده باشید.»<sup>۱</sup> از این جملات پیداست که جز در موارد استثنائی، روش عمومی شهریان تعدی و تجاوز بوده است. در جنگها غالباً با مغلوبین در نهایت تساوت و بیرحمی رفتار میکردند، بی‌هقی ضمن وقایع شعبان ۴۲۶ هجری مینویسد: «ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمه لشکر بدیشان رسید، چنانکه حاجت نیامد بقلب و میمنه و میسره، و قریب هفتصد، هشتصد سر در وقت پیریدند و بسیاری مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند.»<sup>۲</sup>

روش جنگی سلاطین: در سوره ۲۷ نمل آیه ۳۴ روش شهریان در کشورگشائیها، چنین توصیف شده است قالت ان الملوك اذا دخلوا اقربه افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون. گفت پادشاهان چون به دیاری حمله آورند، آن کشور را ویران سازند و عزیزترین اشخاص مملکت را ذلیل‌ترین افراد می‌گیرند و رسم و سیاستشان چنین خواهد بود.<sup>۳</sup>

رفتار سربازان عمرو: می‌گویند عمرولیث در لشکرکشی خود وقتی به نیشابور وارد شد، زستان بود و لشکریان او در خانه‌های مردم نزول کردند. پیرزنی شکایت کرد که مرا درین شهر چهار سراسر است که همه لشکریان تو فرو گرفته‌اند و من با طفلان خود در میان کوچها سرگردان مانده‌ام. عمرو در غضب شد و گفت لشکریان من، از سیستان خانه و سرا بار نکرده. و بدین دیار نیاورده‌اند و ناچار در خانه‌های این شهر اقامت کنند، مگر قرآن نخوانده‌ای که فرمود: ان الملوك اذا دخلوا اقربه افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة. آن زن گفت همان قرآن نیز فرسوده فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا یعنی این خانه‌های آنهاست که به مناسبت ظلمی که کردند خالی و خراب مانده است.<sup>۴</sup> در جنگی که بین اسیر اسماعیل سامانی و او در گرفت، عمرو با هفتاد هزار کس از سپاه خصم شکست خورد و اسماعیل با دوهزار سرباز فداکار پیروز شد.

نویسنده دوضه المصفا می‌گوید که عمرولیث هنگامی که از قزوین به سوی زنجان می‌رفت در آن اوان باغات پراز فواکه و انگور بود. اسیر حکم فرمود که هیچ کس پیرامون باغها نگردد و یک من جوویک توبره گاه هیچ بی‌بها و رضای خداوند نستاند.<sup>۵</sup>

رفتار لشکریان عبدالله: در زوایای کتب و اسناد تاریخی، مدارک فراوانی از ستمگری و زورگویی و تجاوزات مالی و ناموسی لشکریان به چشم می‌خورد، و مکرر نمونه‌هایی از مظالم لشکریان در ضمن وقایع تاریخی بیان شده است اینک نمونه‌ای چند از آن مظالم:

وقتی عبدالله طاهر در نیشابور قدم می‌گذاشت، دختری را دید حناپسته و آثار از عروسی بر وی ظاهر، و اسبی را آب می‌داد. پرسید که چگونه است که تو آب می‌دهی؟ گفت: جهت آن که لشکری در خانه ما فرود آمده است، شوهرم را گفت که اسب مرا آب‌ده، شوهرم

۱. همان، ص ۴۳۱. ۲. بیهقی به تصحیح دکتر فیاض، ص ۶۲۸.

۳. همان، ص ۶۵-۷۶۳. (نگاه کنید به مجله سخن، اردیبهشت ۴۵، ص ۹۷ به بعد)

۴. دکتر باستانی، اربزی، سیاست و اقتصاد صفوی، پیشون، ص ۴۲۳.

۵. دوضه المصفا، پیشون، ص ۱۴۳، ص ۲۵.

اعتماد نکرد که مرا تنها بگذارد پیش بیگانه، مرا گفت تو اسب را ببر آب بده. عبدالله طاهرا رقتی در خاطر آمد و در حال از نیشابور بیرون آمد و شادیاخ را بنیاد نهاد و منادی کرد که بعد از این هیچ لشکری در شهر نرود. (شبیبه این حکایت را در مورد سلاطین دیگر نیز آورده‌اند). همچنین آورده‌اند که در روزگار توران شاه که از پسران قاورد پسر چغری بیگ بود، و سلطان کرمان بود. روزی پیش درودگری رفت که در خانه او کاری کرد و پسرکی ترک. چهره دید، گفت: این پسر کیست؟ درودگر گفت پسر من است. گفت: چگونه است که تو تازیکی و پسر ترک؟ درودگر گفت: این سؤال، خدای از تو خواهد کرد. سلطان گفت: چگونه؟ گفت: جهت آن که تو لشکری را در خانه‌های ما فرود سی آوری و ما همه روز بیرون سی باشیم و نمی دانیم که با آنها (زنهای ما) چه سی رود. سلطان را از این خشم گرفت و بیرون آمد و بفرسود تا گواشیر جهت لشکریان بسازند.<sup>۱</sup>

چنانکه گفتیم در محاربات و جنگهای قرون وسطایی، غارت و تجاوز به حقوق عمومی، روش کلی زورسندان بود. اگر شهریاری چون طغرل مخالفت میکرد، اسری نادر و استثنایی به شمار می‌رفت. به حکایت سلجوقنامه، روز عید لشکریان قصد غارت نیشابور کردند، طغرل بیگ گفت: روز عید است، مسلمانان را نشاید رنجانید. چغری بیگ تیرگی نمود و کارد بکشید که: اگر نگذاری که بغارتیم، کارد به خود زخم و خود بکشم. طغرل بیگ تواضع و سواست نمود و به چهل هزار دینار قسط او را راضی کرد...<sup>۲</sup>

چپاول و غارتگری چه در دوران قبل از اسلام، چه پس از نهضت اسلامی سنت و عادت زورسندان بود، اعراب کمابیش، به این روش تمدن برسد ده صبغه مذهبی دادند فردوسی شاعر آزاداندیش ما در وصف آنان گفت:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

سنت غارتگری: راوندی در احوال الصدود ضمن توصیف دوران حکومت سنجری می‌نویسد: «... غزان سرورا که دارالملک بوده، از روزگار چغری بیگ و چندین گاه به ذخایر و دقاین و خزاین سلوک و اسرای دولت آکنده بود سه ره ز ستواتر می‌غارتیدند. اول روز زرینه و سیمینه و ابریشمینه، دوم روز برنجینه و روینینه و آهنینه، سوم روز خم و خمره و درو و چوب بردند و اغلب مردم شهر را اسیر کردند. و بعد از غارتهای عذاب می‌کردند تا نهنانها می نمودند و بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند. پس روی به نیشابور نهادند... خلق زن و مرد اطفال در مسجد جامع منیعی گریختند، غزان تیغ در نهادند و چندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان در میان خون نا پیدا شدند.

چون شب در آمد... در مسجد مَطْرَز... دو هزار مرد نماز کردی و قبه عالی داشت منقش از چوب... آتش در آن مسجد زدند و شعله‌ها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد. تا روز، بدان روشنی غارت می‌کردند و اسیر می‌بردند... چون ظاهر چیزی نمانده بود نهان و دیوار می‌سفتند و سرایها خراب می‌کردند و اسیران را شکنجه می‌کردند و

۱. این حکایت را در مورد دهکر سلاطین نیز آورده‌اند.

۲. این دو فقره را استاد مجتبی‌مینوی اثر جنگی حمله نقل کرده است؛ داستانهای و قصه‌ها، ص ۸۸.

۳. سلجوقنامه طبری، پیشین، ص ۱۸.

خاک در دهان می‌آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بودند می‌نمودند، و گرنه می‌مردند. مردم به‌روز در چاهها و آهونها و کاریزهای کهن می‌گریختند... چون نماز شام غزان از شهر بیرون رفتندی، مردم بیامدندی تا غزان چه کرده و چه برده، و در شمار نیاید که در این چند روز چند هزار آدمی به‌قتل آمد.

و چون غزان برفتند، مردم شهر را به‌سبب اختلاف مذاهب، حقایق دشمنی‌ها قدیم بود، هر شب فرقی از محلتی حشر می‌کردند و آتش در محلت مخالفان می‌زدند تا خرابیها که از آثار غز مانده بود اطلال شد و قحط و وبا، بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه بسته بود به‌نیاز بمرد... نشابوری بدان مجموعی و آراستگی چنان شد که هیچ کس محلت خود باز نشناخت... با جمعه بلاد خراسان غزان همین معامله کردند مگر شهر هرات که بارهٔ محکم داشت نتوانستند ستند...»<sup>۱</sup>

غزالی در بخش دوم «احیاء» نسبت به‌سلامت اخلاقی نظامیان اظهار سوءظن می‌کند «... نظامیان در عصر غزالی اعم از ترکها، ترکمنها و دیگر اقوام بخش عمده‌ای از جامعه را تشکیل می‌دادند، سوءظن غزالی در این باب بحدی شدید است که وی حلیت (حلال بودن) معامله با این دسته را که اموالشان را از طریق چپاول و غارتگری بدست آورده‌اند مورد تردید قرار میدهد.»<sup>۲</sup> و اعمال ناروای نظامیان را از لحاظ شرعی و عرفی و اخلاقی محکوم میکند.

بزرگمهر که مردی روشن‌بین و بشردوست بود، با ستمگری سپاهیان به‌تودهٔ مردم سخت مخالفت می‌نمود و به‌انوشیروان می‌گفت چرا «لشکر بر ولایت ملک مهربان نباشند و بر مردم ولایت مرحمت و شفقت ندارند و همه در آن کوشند که کیسهٔ خویش پر کنند و غم ولایت نخورند و رعیت را نیکو ندارند.»<sup>۳</sup>

و از سر خیرخواهی و مال‌اندیشی به‌خسرو می‌گفت «رضا نباید داد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد.»<sup>۴</sup>

در نتیجهٔ همین صراحت لهجه و اعتراضات دیگر به‌زندان ائتاد و هرگز عجز و ناتوانی از خود نشان نداد و در پاسخ انوشیروان گفت: «که روزم به‌از روز نوشیروان.» شاهنامه.

«می‌گویند امیر اسمعیل سامانی به‌حکم عدالتخواهی به‌سربازان خود اجازه نمی‌داد که از میوهٔ درختان مردم تناول کنند...»<sup>۵</sup>

مطالعهٔ نعل‌بها: در عهد سلاجقه قشون بهرامشاه از طریق خراسان به‌سوی کرمان و جیرفت رهسپار می‌شود. در این لشکرکشی به‌قول نویسنده تاریخ سلاجقه: «چند روز در جیرفت و رساتیق بازار، نهب و غارت قایم بود. و قتل و شکنجه و تعدیب دایم، سؤیدالدین بزرگان ولایت را که اسیر بودند، یک‌یک فرا می‌خواند و به‌الوان جفا و انواع سرزنش می‌رنجانید. و شهنه‌ای به‌برد سیر فرستادند و فرمود تا صد هزار دینار زر نقد کسرمانی از جهت نعل بهاء لشکر بر رعیت و شهر قسمت کنند و لشکریان را درخانه‌های مردم جا دادند.

۱. (احق الصدور، پیشین، ص ۸۲-۱۸۱).

۲. سیاست و غزالی، از هادی لائوت، ترجمهٔ مهدی مظفری، ج ۱، ص ۴۲۳.

۳. سیاستنامه، پیشین، ص ۲۰۲. ۴. حبیب‌السیور، پیشین، ۱۲۳ ص ۲۵۵.

از لشکر غریب و نزول در منازل و سراهای خاص و عام و انواع تکالیف، مردم در رنج و مشقت بودند.»<sup>۱</sup> به این ترتیب می‌بینیم که در عصر فتودالیسم گاه سپاهیان متجاوز پس از نهب و غارت و تجاوز به مال و جان و ناموس مردم، در پایان کار از مردم ستم کشیده مقدار معتناهایی به نام فعلیها مطالبه می‌کردند. «وکسانی که از پرداخت این پول خودداری می‌کردند، به انواع رنج و شکنجه مبتلا می‌شدند.»<sup>۲</sup>

اعتراض به تعدی سربازان: ابوالمفاخر رازی که معاصر محمد بن ملک‌شاه است (۹۸ و ۹۹- ۵۱۱) در مقام انتقاد از عمل سربازان، این شعر را در ری به سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه فرستاده است:

ای خسروی که سایش حکم تو بر فلک  
برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است  
... شاه اسپاه تو که چو مورند و چون ملخ  
برگرد دخل و دانه دهقان نشسته است  
بازان عدل بار که این خاک سالهاست  
تا بر آید وعدهٔ باران نشسته است  
ابوالفضل بیهقی گوید «دست لشکریان از رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت  
بیگانه و دشمن کوتاه دارند»<sup>۳</sup> و در مقام اندرز به شهریاران و زورمندان می‌گوید: «و باش از  
برای رعیت پدری مشفق...»<sup>۴</sup>

شرط پیروزی: غزالی از قول افلاطون مینویسد «هر پادشاهی که او را بر دشمن ظفر خواهد علامتها و نشانه‌های او آن بود که بتن خویش قوی بود و زبان خاموش بود و بدل با رأی و تدبیر بود و باخرد بود و اندر ملک با شرف بود و در دل مردمان شیرین بود و اندر کارها آهسته بود و از روزگارهای گذشته با تجربت بود... هر پادشاهی که این خصصتها همه در وی بود اندر چشم دشمن با هیبت و بی‌عیب بود...»<sup>۵</sup>

ترکیب ارتش: در دورهٔ قرون وسطا به علت نبودن وحدت و هم‌آهنگی ملی و اجتماعی وجود اختلاف شدید بین فتودالها و زورمندان، سلاطین برای بهره‌برداری از اختلافها و تضادهای موجود اجتماعی، حتی الاکان افراد سپاهی را از ایلات و قبایل و عشیره‌های مختلف که با هم از جهات اخلاقی، مذهبی و اقتصادی دشمنی و اختلاف داشتند انتخاب می‌کردند.<sup>۶</sup> نظام الملک در این باره می‌گوید: «چون لشکر همه از یک جنس باشند، از آن خطرها خیزد و سخت کوش نباشند، و تخلیط کنند، باید که از هر جنس باشند و دو هزار مرد دیلم و خراسانی باید که بر درگاه مقیم باشند؛ آنچه هستند بدارند و باقی راست کنند. و اگر بعضی از این گرجیان و شبانکارگان پارس باشند روا باشد که این چنین مردمان همه نیک باشند.»<sup>۷</sup>

نصرین احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت به حرب «ماکان» نامزد کرد. در حالیکه نصر به او اندرزهای سیاسی می‌داد کژدسی به درون پیراهن علی راه یافت و هفده نوبت او را

الضباط و تحمل  
یک سرباز

۱. تاریخ سلاجقه، پیشین، ص ۴۹. ۲. همانجا. ۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۴۲.

۴. همان، ص ۳۱۳. ۵. نصیحة الملوك، به اهتمام استاد عمالی، ص ۱۵۱. ۶. همان، ص ۱۱۹.

۷. سیاستنامه، به اهتمام هوپرت، پیشین، ص ۱۲۸.

نیش زد. ولی علی دم برنیاورد. چون سخن نصیر پایان یافت، علی جامه از تن بیرون کرده و حاضران از ماجرا با خبر شدند چون امیرنصیر علت تحمل او را پرسید، گفت: «اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام بگذارم، چگونه به استقبال شمشیر دستان رفته با اعدا قتل توانم کرد.»<sup>۱</sup>

سبکتکین و سپاهیان: پس از آن که سبکتکین به زمامداری رسید، سعی کرد که سران سپاه و نظامیان را از ملکداری و مالاندوزی برکنا دارد... پس سپاه را بخواند و خزینه بدیشان نمود و گفت: کارملک به لشکر راست است و کار لشکر به مال، و مال به عمارت و عدل حاصل می شود... پس گفت با هر ترکی دیهی می بینم و سلطانی، چون لشکر برزیگری کند، کار حرب ملازمت نتواند. و باید که همه دیهها به تصرف دیوان دهید که من عمارت می فرمایم و شما احتیاجی که دارید از خزانه بستانید... و هم چنان کردند...<sup>۲</sup>

در لغت نامه دهخدا در مورد عارض لشکر چنین توضیح داده شده است:  
عارض لشکر: یعنی سالار فوج و کسی که لشکریان را شمار کند و مان سپاه ببیند... و عارض را فرمان دادنامه اشان به دیوان عرض بنوشت و بستگانشان پیدا کرد.

تاریخ سیستان

وزیر و عارض و صاحب دیوان و ندما حاضر آمدند...

تاریخ بیهقی

... همه لشکر را گرد آوردند، ولی عارض را فرمود که شمار کنند هزار هزار و پانصد هزار سوار جنگی بودند.

خبر داد عارض که سیصد هزار برآمد دلیران مفرد سوار<sup>۳</sup>

نظامی

سپاه دعاگویان: نظام الملک به حکم سیاست، هر سال قسمتی از وجوه خزانه را به علما و روحانیان می داد، جمعی از سر اعتراض به ملک شاه گفتند: «نظام الملک هر سال از خزانه نهصد هزار خلعتی به علما و زاهدان و عابدان می دهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست و با آن مبلغ، لشکر جرار به هم می توان رسانید. سلطان این سخن را با حوصله بازگفت، خواهج فرمود که به آن زر لشکری ترتیب می تواند داد، من به آن زر برای تولشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صبح بر درگاه احدیت حضرت الله، به قدم صادق ایستاده اند.»<sup>۴</sup>

این خلدون در مقدمه خود جنگها را از دو نوع بیرون نمی داند، یکی جنگهایی که به صورت حمله و گریز بیشتر در بین اقوام وحشی نظیر اعراب و بربرها صورت می گیرد که هدف اساسی از این نبردها، کسب ثروت

صف آرائی در میدان

جنگ انواع نبرد

و به دست آوردن آذوقه های مورد نیاز است. نوع دوم جنگهای منظم که از راه لشکر کشی و باصغوف و قواعد معینی انجام می گیرد. در این نبردها پایداری و مقاومت بیشتری از طرف رزمجویان نشان داده می شود. زیرا افراد ارتش، هر یک در جهات اربعه به ترتیبی که فرمانده کل تعیین کرده قرار می گیرند.

۱. حبیب السیر، پیشین، ۲۳، ص ۲۵۹.

۲. سید نفیسی (آثار کشفیه به هفتی)، مجله مهر، سال ۳، ص ۶۷۹.

۳. دك. لغتنامه دهخدا، ص ۷. ۴. (رضة الانوار)، پیشین، ص ۲۴۸.

در پیشاپیش پادشاه لشکر مستقلی ترتیب می‌دهند که دارای سردار و «رایت» و شعار مخصوص می‌باشد که آنرا مقدمه می‌خوانند. و در سمت راست، لشکر دیگری موسوم به میمنه و در سمت چپ لشکری به اسم میسره قرار می‌دهند. علاوه بر این، لشکر دیگری در دنبال سپاه دارند که آنرا ساقه می‌نامند و پادشاهان و همراهان او در قلب و مرکز این چهار لشکر قرار می‌گیرند. مسافت میان دو سپاه ممکن است باندازه یک چشم‌انداز یعنی تا جایی که چشم کار می‌کند باشد یا مسافت دورتری که حداکثر آن یک یا دو روز راه باشد. گاه جنگجویان در نبردهای منظم یا غیر منظم از وجود حیوانات استفاده می‌کردند، چنان‌که ایرانیان در جنگ با اعراب از وجود فیلها استفاده کردند.

استفاده از سواره‌نظام و اسب از قدیم معمول بوده است. مخصوصاً ترکها نیروی سوار خود را به سه صف تقسیم می‌کردند، و هر صف پشت سر صف دیگر قرار می‌گرفت. سواران از اسب پیاده می‌شدند و بهترین تیرها را از ترکش بیرون می‌آوردند و آنها را آماده می‌کردند و بعد می‌نشستند و شروع به تیراندازی می‌کردند و هر صف از صف دیگر پشتیبانی می‌کرد تا موقعی که یکی از دو لشکر فاتح یا مغلوب شود.

استفاده از خندق: دیگر از تدابیر جنگی که از روزگار قدیم معمول بود، کندن خندق است، به این ترتیب که قوای جنگی، پس از آن‌که به سرزمینی فرود می‌آمدند و خیمه و خرگاه می‌زدند، در گرداگرد لشکرگاه خندقهایی می‌کنند و از این خندق به عنوان دژی استفاده می‌کردند تا از خطر شیخون دشمن در امان باشند.

تشجیع و تعلیم سپاهیان: علی(ع) در جنگ صفین خطاب به یاران خود چنین گفت: «صفوف خود را استوار و برابر کنید، زره‌داران را در جلو و بی‌زرهان را در دنبال صفوف جای دهید، دندانها را بر هم بفشارید، که شمشیرها را بر سرها کندتر می‌کند، و در کنارها نیزه‌ها پیچید و چشمه‌ها را ببندید که به قوت قلب و آرامش شما کمک می‌کند. آهسته سخن بگویید و رایات خود را برافرازید و خم نکنید و شکیبایی پیشه کنید.»<sup>۱</sup>

همچنین به مالک اشتر گفت: در برابر امور، شکیبایی کنید و از قوم با سرهای خود استقبال کنید و بردشمن با چنان شدتی بتازید که گویی مردمی «تمدیده هستی و به خونیهای کشتکان خود دنیايل نیابده‌اید و به خونخواهی پدران، برادران و کینه‌توزی از دشمنان برخاسته‌اید و جان را بر کف دست گیرید و خویش را آماده‌ سرگ کنید تا «شی به شما نرسد و در این جهان ننگ بر دامن شما نشیند».

و نیز ابوبکر صیرفی ضمن تعلیم جنگی خود می‌گوید: «از زره‌های دو حلقه‌ای بپوش... که آنها زره‌هایی نامل، بلند و فراخ هستند. و شمشیر هندی تیز بکار بر... به هر منزلگاهی فرود می‌آبی دور لشکرگاه خود خندقی بکن. از رودخانه لشکر خود را عبور مده بلکه در ساحل آن اردو بزنی تا رابطه میان تو و دشمن را قطع کند... هنگام مقابله با دشمن، بی‌درنگ بر او بتاز و در حمله پیشی جوی، زیرا بیم و تردید فرصت را از تو می‌گیرد.»

تعلیم یک سردار شجاع: در تاریخ بیعتی جریان جنگ خوارزمشاه با علی‌تکین به

تفصیل یاد شده، و ما در اینجا جمله‌ای چند از تعالیم این مرد دلاور را نقل می‌کنیم «... چون صبح بدمید، خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی، گفت ای آزاد مردان، چون روز شود خصمی سخت‌شوخ و گریز (یعنی دلیر) پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جان را (یعنی از جان) بخواهند زد و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشید و چشم به علامت من در قلب دارید که من آنجا باشم... من به هزیمت نخواهم رفت... خوارزمشاه در قلب ایستاد و در جناح آنچه لشکر قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را به مردم حاجت افتد می‌فرستد» در جریان جنگ در اثر اصابت تیر، خوارزمشاه مجروح می‌شود ولی بدون آن که بی‌می به خود راه دهد به جنگ و نبرد ادامه می‌دهد تا سرانجام در اثر جراحت جنگ و بروز بیماری اسهال، حال او به‌وخت می‌گراید. ناچار فرزند و سران سپاه را فراسی خواند و می‌گوید «... من دقتم دو جزع نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است. شما یان مردمان، پشت به پشت آیدید. چنان‌کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند... بیش طاقت سخن نمی‌دارم، به جان دادن و شهادت مشغولم!» به این ترتیب سران سپاه به حکم عقل با علی‌تگین که او نیز خسته و کوفته بود، صلح می‌کنند و سرگ خوارزمشاه را پوشیده می‌دارند و کار این رزم را بطریقی عاقلانه پایان می‌دهند.

**چگونه باید جنگید** عنصرالمعالی در باب بیستم «اندر کارزار کردن» به سربازان و سرداران آنها آیین رزجوبی و راه و رسم پیکار و سلحشوری را می‌آموزد: «اما چون در کارزار باشی، آنجا سستی و درنگ شرط نباشد. چنان‌که تا خصم تو بر تو شام خورد، تو برو چاشت خورده باشی. چون در میدان، در کارزار باشی، هیچ تقصیر مکن و بر جان خویش بمخشای که آن‌را که به‌گور باید خفت، به‌خانه نتواند خفتن. و در معرکه تا گامی پیش توان نهادن، هرگز گامی بازپس منه، و چون در میدان معرکه و خصمان گرفتار آمدی، از جنگ میسای که از جنگ خصمان به‌جنگ توانی رستن. و البته مترس و دلیر باش که شمشیر کوتاه به‌دست دلیران دراز گردد... به‌نام نیکومردن، به‌که به‌فنگ دزدگانی کردن و دزستن. اما به‌خون ناحق دلیر مباش... الا خون صعلوکان و دزدان و نباشان... و نه همه مکافات خون ناحق بدان جهان باشد که من در کتابها خوانده‌ام و نیز تجربت کرده‌ام که مکافات بدی هم بدین جهان به‌مردم رسد... اما در حدیث کارزار کردن، چنان‌که گفتم چنان باش، خویشتن، بخشای مباح که تا تن خویش را بخورد سگان نکنی، نام خویش به‌نام شیران نتوان کرد. و حقیقت بدان‌که، هر که برآید، روزی بمیرد... پس در کارزار این اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام و نان حاصل آید... بدان‌که نام و نان از جهان به‌دست توان آوردن و چون به‌دست آوردی، جهد آن‌کن که جمع داری و نگاه همی داری و خرجی بر موجب دخل همی کنی و اسراف نکنی در کارها، که اسراف مبارک نبود.»

عناصرالمعالی در باب چهل و یکم قابوسنامه در آیین سپهسالاری وظایف سپهسالار چنین می‌گوید: «همیشه بیدار باش و طریقه لشکر کشیدن و مصاف-

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۳۴۰، بند.

۲. قابوسنامه، به‌اعتماد دکتر یوسفی، ص ۹۸، بند.

ساختن نیکو بدان، و روزی که مصاف افتد، برمیمنه و میسره، سالاران جنگ آزموده و جهان دیده فرست... اگرچه خصم ضعیف باشد، اورا به ضعیفی منکر و درباب آن ضعیف، همچنان احتیاط کنی... در حرب دلیری مکن تا لشکر را به باد ندهی. و نیز چندان بددل مباش که از بددلی لشکر خویش را منتهزم گردانی و از جاسوس فرستادن و از حال خصم آگاه شدن غافل باشی و روز و شب در طلایه فرستادن تقصیر مکن. و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی و هردو گروه، روی بریکدیگر نهند خنده ناک باش و با لشکر خویش همی گوی... همین ساعت دمار ایشان برآریم و به یک بار لشکر پیش ببر، علامت علامت (یعنی دسته دسته) و فوج فوج سوار همی فرست و یک یک سالارا و یک یک سرهنگ را نامزد همی کن که فلان، تو برو به فلان سو با قوم خویش و کسی که حمله الامیر را شاید پیش همی دار و هر که جنگ نیک کند... اورا به اضعاف آن خدمت مراعات کن... در مال صرفه مکن تا غرض تو، زود حاصل کند... هزیمت در دل مگیر... هر که مرگ را بردل خویش گرداند، و دل از جان خویش تواند برکندن، به هر باطلی اورا از جان نتوان کرد. و چون ظفر یافتی از پس هزیمتی، بسیار مرو که مردم چون درساند از سرجان برخیزد... همیشه جهد کن که از جای خویش بیشتر روی و هرگز گاسی پس مرو... با لشکر سخی باش... اگر به خلعت وصله توفیری از پیش نتوانی کرد، باری به سخن خوش تقصیر مکن... یک لقمه نان و یک قندح نبیذ بی لشکر خویش بخور که آنچه نان پاره کند سیم نکند، آنچه شرط تدبیر است همی کن.

در کتاب «احق الصدود راوندی ضمن شرح سلطنت طغرل بن محمد بن-

### مقابله بادشمن در میدان جنگ

ملکشاه مطالبی از راه و رسم صف آرایی و طرز روبروشدن با دشمن نوشته شده است که ما قسمتهایی از آن را نقل می کنیم، در مقدمه می نویسد: «صفهای مصاف در روز جنگ چند نوع است و در هر محلی و مکانی به طرز خاصی باید صف آرایی شود. صف بردوگونه است «پیوسته و گسسته» پیوسته بر سه گونه بود، راست و خفته و مثلث. و جمله را از میمنه و میسره و قلب و جناح چاره نبود. و صف گسسته آن زمان باید که سپاه تو همه سوار و سلاح دار بود، در جای فراخ، تا همه جوق جوق توانند ایستادن. و آن بهتر که هر جوقی بر سه سوی بود که این یک سوی پسین رکنی بود آن دو سوی پیشین را. مصافگاه و رزم جای، چنان باید که لشکر یکدیگر را ببینند و کار کرد و هنر به یکدیگر نمایند... و بدانند که دشمن به چه سلاح کار می کند و به کدام سلاح دفع او می باید کردن... و باید لشکر به کار فرمودن سلاح ماهر باشند و پیش از جنگ به همه سلاحها کار کردن آموزند و ادمان (ادامه دادن) کنند... اگر لشکر دشمن بیشتر پیاده بود و سپاه شاه سوار، حربگاه پهن و فراخ گزینند و صف سپاه خویش مقوس کند و به هر دو کناره صف دو جوق بدارد، بیرون صف، تا رکن آن صف باشند و در راست و چپ پیادگان بایستند تا پیاده لشکر دشمن از صف بیرون نتوانند آمدن. یکی در وقت کروز که لشکر تو برگردد و باز جای خویش شود و دیگر به وقت آن که ایشان به جمله حمله کنند و پیادگان در یک جای بدارد و نگذارد بپراکنند. اگر در لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و لشکر شاه پیاده، حربگاه تنگ گزینند و استوار



و چپ و راست خویش به پیادگان سپارد و سواران را از پس پشت ایشان بدارد و صف خویش راست کند و پیادگان را نهلد که از پس سوار دشمن بروند و از پس پشت پیادگان را بنشانند تا سپاه را از کمین دشمن نگاه دارند و یاری گرمیمنه و میسره باشند. و چون خواهد که به جملگی حمله برد و سواران را به سوی راست و چپ دشمن درآرد و پیاده را هم بر آن تعبیه میرد طلب طلب تا جایگاه از دشمن بستاند. و اگر حربگاه استوار نیابد و صحرا بود، صف خویش مدور کند و مبارزان را بر روی لشکر کند و رزم نیازموده را، در میان دارد. و این مقام، ظفر به اتفاق آسمانی بود، به صلح راضی باید بود و اگر سپاه پادشاه همه سوار بودند و آن دشمن همه پیاده، سپاه خود را جوق جوق پیرا کند و مبارزان، سالارشان کند و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شیخون خصم خود را نگاه دارد. و چون با دشمن برآویزد، بفرماید تا حمله‌ها پیوسته برابر برند چنانکه هیچ نیاسایند. تا پیادگان دشمن همه رنجه شوند و رغب و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد، و اگر هر دو سپاه پیاده بودند با هر دو سوار حربگاه درخور جایگاه کند، صفها از یک سو چنان کند که حمله دشمن را پای توانند داشتن و بر دشمن رهن، غلبه جویند و دیگر سو چنان سازد که بردشمن غلبه توانند کردن. و قلب چنان سازد که یاری جانین توانند داد. و بعضی مبارزان را که روی لشکر باشند، برگزینند و برکنارهای صف بدارد تا هرجای سست شوند آنجا دوایند و استوار کنند و از هزیمت امان دهند. و اگر در سپاه دشمن مبارز بود، از لشکر خود جمعی را برگزیند که در مقابل وی دوایند و هر کجا رود دانند و شوکت او از لشکر بازدارند. و صف بدین وقت مقوسی باید، چون کمائی بزه. و دیده و آزروده‌اند که چون شاه در حرب صبور و بینا باشد و سپاه هواخواه و شفق و خوشنود و جایگاه موافق، و مخالف سپاه دشمن بود، اگر چه عدد دشمن بیش بود پیروزی و ظفر از خدای دادگر متوقع بود. و اگر پیل در لشکر دشمن بود گردونها و آلت‌های سهمگین باید داشت که پیلان از آن ترسند و برمند. و در حرب، کمینها سازد که ایشان از پس پشت در نتوانند آمدن. و پیلانان را بفریبد تا پیلان را در کار نیارد که پیل بی پیلان در هیچ کاری نیفتد، یا در کارزار قصد پیلانان کند تا هلاکشان کند، آن که پیلان را هیچ شوکت بنماند و در پیشی مصاف کندهای کوچک کند که پیل بوی گل تازه شوند نیارد رفتن و بیشتر بر پیلان تیرباران کند و سپاه را نگذارد که آهنگ پیلان کنند، بل آهنگ آنان کنند که به راست و چپ پیلان باشند که چون ایشان هزیمت شوند پیلان خود کار نکنند.»

در مقام سوم از مقامات حمیدی به بعضی از وسایل جنگ اشاره شده است «... عزم غزو درست کردم و از هرات قصد بست، تیغ یمانی بر میان، و عقیله (مشرگرامی) زیر ران، ذرع (ذره) داودی در بر و مغفر عادی بر سر، کمند تابدار در بازو و پرتد آبدار (کنایه از شمشیر است) در پهلو و سپر مکی در پشت و نیزه خطی در مشت، با آفتاب همستان و با باد همعنان...»

«بدان که اول صف پیادگان با سلاح و سپرهای فراخ و حریره و تیراندازان باید که چون حصار باشد، صف دوم پیادگان با جوشن و خفتان و شمشیر و سپر و نیزه باید. صف سیم پیادگان با شمشیر

طرز نبرد و صف آرائی به نظر مبارکشاه

و ترکش و جولهای آهن بسته و کاردهای بزرگ باید. صف چهارم عریفان با پیادگان با درقه و شمشیر و عمود باید و میان صفی فرجه فراخ باید تا هرچه باشد، می بینند. و سوار را راه بود و مبارزان از هرجای می روند و درسی تابند. و مردان جنگی چهارگروهند، یکی مبارزان جانباز که نام جویند، این گروه برابر میمنه باید داشت، دوم خداوندان شکیبایی و پایدار به کارزار، ایشان را برساقه باید داشت. سیم سردان تیرانداز که هم پستی را شایند و سپر پیش گیرند و زانو زند به تیرانداختن. این مردان را برسیر باید داشت. چهارم آرایش لشکرند چون علمداران و مطرد و دبدبه و دهل و تیر و زنگیانه و بوق و طبل و آنچه بدان ماند. و چند مرد دلیر، سردانه باید که سپاه را دلیر کنند و بر جنگ کردن حریص نمایند و لشکر را دل دهند تا دلیر شوند و فترسند و بنه و ائغال و هزینه و بازار لشکر و پیشه‌وران را پس پشت باید کرد نزدیک قلب و میمنه و میسر، و چون خلیفت به جای خویش بایستد، با سپاه سالاران چنان باید که هر گروهی از سرهنگان با سلاح تمام به جای خویش بایستند و حاجبان و خاصگان نزدیک، نزدیک باشند به پادشاه و سپهسالار و رهبران که راه نگاه دارند با یاران خویش، بردست راست قلب باشند. و تیراندازان و حیلنگران و نقطه‌اندازان بردست چپ قلب باشند و سوکب‌داران و قودکشان و کمنداندازان نزدیکی باشند و حرس بانان و جنگ‌داران و منجنیق‌داران و عراده‌داران و کمند حلقه‌اندازان... راست راست دارند و چهارپایان، اسب-کله، گوسفند و گاو از بیرون دارند و جمازگان پراکنده و علف و بارگران و ثقل پس‌تر از همه و برایشان سردان نیک جلد با سلاح تمام باید. سپهسالاران بزرگ و سرهنگان بزرگ، پیروان لشکر و دانشمندان و طبیبان و ندیمان و منجمان به نزدیک پادشاه و سرلشکر باشند و خادمان و بندگان و خاص و عام بردست راست باشند با وزیر و دوسر دانا و هوشیارکار دیده از اینان. و دوم از جانداران و نگاهبانان پادشاه بر راست سپاه باشند و حرم و خزینه و سلاح همیشه باید که نزدیک قلب باشد و مطبخ خاصه با ایشان باید باشد و ساقه مقیم پس صفها باشد پشت سوی لشکر و روی نهاده به نگاهداشت لشکر و بنه، و اگر به مسیر سپاه همی بوده، تعبیه چنان باید کرد که به کارزار و حرب کنند و صف همچنان کنند و سرهنگی یا سالاری از قلب بر میمنه و میسر همی گردد رسم و ترتیب جنگ نهادن را و طلایه و چهار سوی لشکر همی گردد و اگر یم از پیش بود، یک نیمه از میسر پیش صف باید کرد و نیمه دیگر از میمنه...»

سپس، مبارکشاه می نویسد: «بدان که نخست کارزار میمنه آغاز کند، پس قلب، پس میسر و سالاران هریکی با خیل و علامت خویش برجای خود باشند تا چه فرمان آید از پادشاه و سرلشکر، و اگر لشکر سخت انبوه بود، چهارهزار گزیده باید جدا کرده بر کمین یا بالایی یا به نزدیک ساقه ایستاده. تا اگر شکستی افتد، ایشان پیش آیند و یاری دهند و قوت کنند... اگر کسی به زینهار آید او را اسان باید داد و نیکو نگاه داشت که نباید که حیلتی و یا مگری را آمده باشد... برو، سوکلان و نگاهبانان باید کرد... اسیران را چون پیش آرند در کشتن ایشان درنگ باید کرد و تعجیل

نمود و چون کشتن فرمایند دهانشان بپاید بست که چون از جان نومید شوند هرچه خواهند بگویند.» نویسنده در باب بیست و سوم از نیازمندیهای سپاهیان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «که نفقه و سلاح و مهمات به اندازه بردارند تا وبال نگردد و هر سربازی باید مقداری سیم داشته باشد تا در موقع بحران به کمک آن رفع احتیاج کند. و در باب بیست و چهارم، مبارک‌شاه از لزوم یکدلی و وحدت نظر سپاهیان مطالبی می‌نویسد و می‌گوید از سپاه حشری یعنی از لشکریان پراکنده‌ای که صد از اینجا و صد از آنجا گرد می‌آورند کاری ساخته نیست، و هر کاری که آن به چهار هزار مرد یکدل اختیار بتوان کرد، به چهل هزار مختلف ناسواق، بلکه به چهارصد هزار نتوان کرد...»<sup>۲</sup>

بطوری که در کتاب آداب نامه طرسوسی نوشته شده است، برای تحریک سربازان این آلات را می‌نواختند: «کوس، دهل، سنج، سپیدمهره، مقرعه، خرنای، کرنای، گاودم، نای زرین، آینه پیل...»

مبارک‌شاه در باب سیزدهم کتاب خود آداب الحرب خطاب به پادشاهان و سران سپاه می‌گوید: پادشاه... باید که لشکر را بر آب و گیاه فرود آورد، در صحرا و بر لشکر خصم راه بگیرد و از کمینگاهها غافل نباشد... جایی فرود آورد که گاو و اسب و هیزم نزدیک باشد... از شبیخون ایمن باشد... هر کس جایگاه خویش بداند. نخست در پیش، مقدمه فرود آید، پس جناح دست راست، پس جناح دست چپ، پس میمنه، پس میسره، پس قلب در میان، پس سرای حرم و مطبخ و خزینه و جامه‌خانه و زرادخانه. و رکابخانه، در عقب پس اقبال، مردمان دردمند، و حرس و بندیان و سواران نیک بر طرف راست... در پس سرای حرم، اسب، ربه اشتران و پیادگان و سواران نیک بر طرف چپ، چنان که سر پرده در میان لشکر باشد... سوارانی که پاس و یتاق دارند، گرد سرای پرده جای باشد... که جمله حشم به توبت پادشاه را از مکر و غدر دشمن نگاه دارند.

سپس از مسئولیت خطیر سلاطین سخن می‌گوید و می‌نویسد: «پادشاهان برای صلاح اهل عالم و آبادانی جهان و آسایش خلق و امن راهها و فراغ رعایا... اند و شحنه و اسلاک و اموال و دماء و فروج مسلمانان و آدبیان و کافه خلائق ایشانند و غم رعایا ایشان را می‌باید خورد و تیمار ایشان می‌باید داشت.»<sup>۲</sup>

مبارک‌شاه در پیرامون نقش نظامی و ارزش طلایه به تفصیل سخن می‌گوید بنظر او: «طلایه باید با اسبان آزموده، و تیزتک به سوی دشمن روان شود و سلاح و نان و آب اندکی همراه داشته باشد. و بهتر آنان باید کار دیده و آزموده باشد و هنگام حرکت باید پراکنده حرکت کنند و گاه بریلندی روند و چون از دشمن اثری دیدند باید یکدیگر را آگاه کنند و با خردمندی و بدون بانک و صدا باید سلطان یا سپهسالار را از وضع دشمن باخبر سازند. و اگر با دشمن روبرو

### اهمیت طلایه و نقش جاسوسان و منهبیان

۱. همان، ص ۳۴۴. ۲. همان، ص ۳۷۶.  
۳. آداب الحرب، به اهتمام سهول خواستاری، پیشین، ص ۲۸۲ (به اختصار).

شدند، باید جنگ کفان بازگردند و یکی دو تن را به سرعت نزد سلطان فرستند، از حرکت دشمن خبر دهند. و جاسوس باید عاقل و راستگو باشد تا سران لشکر به سخن دروغ او گمراه نشوند. در هر حال خصم را خوار ندارند، و باید هر روز طلایه را به نوبت فرستند و هنگام شب سوارگان، صدگان صدگان به نوبت مشغول پاسداری شوند و هنگام حرکت مزاحم مردم و رعایا نشوند.»<sup>۱</sup>

تعمیر باروی قلعه‌نا: در دوره قرون وسطا غالب شهرها، قلعه‌ای داشت که در روزهای جنگ و خونریزی پناهگاه خلق بود در کتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی در توصیف یکی از قلاع سی‌خوانیم: «... سلطان چون شهر نسا را ملک کرد قلعه آن را فرمود ویران و باخاک یکسان کردند، زمین را با پیل مسطح و مستوی ساختند... این قلعه از عجایب قلاعی بود که بر تلال تعیین کرده‌اند قلعه‌ای بود سخت پهن و فراخ و سترک و گنجایش خلقی بسیار داشت و از اهل شهر فقیر و غنی احدی نبود که او را در قلعه خانه و مسکنی نبودی و در میان آن قلعه‌ای دیگر از آن برتر برای سلطان ساخته بودند و آب از آن به زیر جاری بود چه در قلعه تحقانی چاهی که می‌کنند بآب نمی‌رسید الا پس از هفتاد ذراع و قلعه فوقانی بر روی کوهی بنا شده بود و چشمه آبی داشت، و لکن قلعه فروتر را از خاکمی پدید کرده بودند که از فراز کوه پیاپی آورده بودند و این در عهد گشتاسب پادشاه ایرانیان روی داده بود آنکه که نسا ثغر مملکت گردید و به تنهایی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد، و اهل شهرها را به بیگاری آوردند تا آن همه خاک را از بالا به دامن کوه نقل کردند و قلعه بزرگ شد.

آری اهل نسا چون پیام سلطان از زبان بهاء‌الدین محمد بن ابی‌سهل بشنوندند تجدید بنای قلعه را بر جلالی وطن مرجع شمردند و وزیر ظهیرالدین... بسخره و غیر آن شروع در ساختن قلعه کرد و دیواری چون جدار بساتین گرد آن برآورد و خلق اندر آن تحصن گزیدند»<sup>۲</sup>

**نکات و مسائلی که باید سران سپاه رعایت کنند**  
اسدی توسی فنون جنگ و راه و رسم پیکار با دشمن را در اشعار زیر می‌آورد. اکنون قسمتی از تعالیم او:

سکن پیش روجز دلبران گرد	چو خواهی سپه را سوی رزم برد
ز گرد بنه‌گرد بسیار کس	سپه پیش دار و بنه باز پس
نه بسی رهنمونان نا دیده راه	به دشواری اندر مرو با سپاه
به هامون طلایه گروها گروه	همان دیده‌بان دار بر تیغ کوه
که باشد قسوی با سپاهی بزرگ	چو پیدا شود کینه‌خواهی بزرگ
نهانش همی جسوی با آشکار	به هر گوشه، کارا گهان برگمار
به شب دیر خسب و به‌گه خیز باش	ز نخچیر و اسی پرهیز باش
طلایه ز هر سو پراکنده کن	به گرد سپه سر به سر کنده کن
پرهیز و آسان شیخون مبر	هم از کنده و چاه پشوشیده سر

۱. همان، ص ۲۹۰.

۲. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، به اهتمام استاد مجتبی‌مینی، ص ۷۴ به بعد.

به نوبت تو جادار از پاسبان  
سپه پاک با ترک و خفتان کین  
به دشت گل و خار و گنداب و چاه  
همی دون میارای از آن سو نبرد  
به جایی گزین رزمگاه استوار  
پیاده به پیش آرصاف ساخته  
چنان کن که هر نیزه ور روز جنگ  
بهر ده دلاور یک آتش فکن  
سوارانشان در نفسا صف زده  
چو زنهار خواهند زنهار ده  
چنانشان مگردان ز بیچارگی  
چو نتوان گسرفتن گریبان جنگ  
چو ثابت نباشد به جنگ و ستیز  
به جنگ ار چه رفتن ز به روزی است  
وگر کار و کوشش بیاشد دراز  
بمان کسز علف هیچ یابند بهر  
بکن تخم بد در چراگاهشان

چو دشمن به خواری شود عذرخواه

چو دشمن به جنگ تو یازید جنگ

چون تو نباشی ز سپه با خبر

چو دشمن به دشمن شود مشغول

نخستین به لرمی سخنگوی باش

چو کارت به لرمی نگرود نکوی

تو پیروزی، ار پیشدستی کنی

در قصیده معروف ابوحنیفه اسکافی  
وما به ذکر بینی چند از آن قناعت می کنیم:

شاه چو بر کند دل ز بزم و گلستان

کسانی که هم گرد و هم پهلوان  
شب و روز میدار اسبان به زمین  
مکن رزم کافتد به سختی سپاه  
که در دیده بار آورد خاک و گرد  
بر آب و علف راه نزدیک و خوار  
سپر در سپر تیسر و خشت آخته  
سپردار باشد کمانسی به چنگ  
نهاده به پیکار و کین جان و تن  
پس پشتشان ژنده پیلان رده  
که زنهار دادن ز پیکار به  
که جان را بکوشند یکبارگی  
سوی دامن آتشی یاز چنگ  
از آن به نباشد که گیری گریز  
گریز به هنگام، پیروزی است  
نگردد همی دشمن از جنگ، باز  
نهان آبخورشان بیآگن به زهر  
خسک ریز و چه ساز در راهشان  
اسدی تومی

به رحمت بکش آستین بر گناه

امیر خسرو دهلوی

شود چیر اگر سستی آری به جنگ

اسدی

جرم سپه از تو بود سر به سر

خواجو

تو با دوست بنشین به آرام دل

به داد و به کوشش بی آهوی باش

درشتی کن آنگاه و پس رزمجوی

فردوسی

سرت بست گردد چو سستی کنی

فردوسی

تعالیم سیاسی و نظامی بسیاری بچشم می خورد

آسان آرد به چنگ مملکت آسان

کو نشود هیچگونه بسته به انسان  
انسی گیرد همه دگر شودش سان  
این همه دانند کودکان دبستان  
بسته عدو را برد ز باغ به زندان  
زو مشو ایمن اگر ت باید دندان  
وزمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان  
خصم پدردش تا بیند گریبان  
بر تن او بس گران نماید خفتان  
دادش نتوان به آب خوض و به ریحان  
درگه ایوان چنانکه درگه میدان  
آخر دلگرسی بی بیایدش از خوان  
تاک نکو دارد او بدارو، و درمان  
آیدت از یک ره می دو رستم دستان  
کرده مضمّن همه بحکمت لقمان  
از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان  
زان بجوانی شده است پشتم چوگان!

وحشی چیزی است ملک و این زان دانم  
بندش عدل است و چون بعدل ببندیش  
... شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن  
شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
مار بود دشمن و بکندن دندانش  
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست  
شاه چو بر خود قبا، عجب کند راست  
شاه چو بر خز ویز نشیند و خسبد  
ملکی کان را به درع گیری و زوین  
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
گر چه شود لشکری بسیم قوی دل  
دار نکو، مر پزشک را گه صحت  
... دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
... شعر نگویم چو گویم آیدون گویم  
پیدا باشد که خود نگویم در شعر  
همتکی هست هم درین سرچون گوی

اندرزهای رزمی فردوسی، نظامی، اسدی، سعدی و دیگر متفکران بطور پراکنده  
سیاسی مطالبی آموخته در پیرامون مسائل جنگی گفته اند. از جمله نظامی

کنجوری افسران و سربازان تن آسان و ناجوانمرد را به باد انتقاد می گیرند و در وصف آنها  
می گوید:

کاین نباشد، چه آدمی و چه سنگ  
مردنی کان ز مردم آید، کرد؟  
بر کد امین مخالف آمد بند؟  
وان به دعوی که آرشی هنرم  
این به کنیت هژیر و آن ضرغام  
چون گه کار بود، کاری کرد  
نظامی، هفت پیکر

لشکر از بهر صلح باید و جنگ  
از شما کیست کو به هیچ نبرد  
از سر تیغتان به وقت گزند  
این زند لاف کایرچی گهرم  
این زگیو، آن ز رستم آرد نام  
کس ندیدم که کارزاری کرد

باین حال متفکرین و صاحب نظران، همواره نبرد سیاسی و استفاده از عقل و تدبیر را  
به جنگ و خونریزی ترجیح داده اند.

یکی زنده کن تات خوانند سرد  
توان در یکی لحظه از بیخ کند  
مکش تیغ بر گردن دیگری  
امیر خسرو

مگو مرد صد کشتم اندر نبرد  
درختی که عمری برآمد بلند  
چو بر خود نداری روا نشتری

## در مدمت جنگ و خونریزی

می‌توان کشت زنده را لیکن

که وقتی مرا مؤبدی داد بند  
مکش زود او را ابر خیر خیر

چو کشته بود زنده کردنش باز  
به هر کار مشتاب ای نیکبخت

چو چیره شدی خون دشمن سریز

چو خونریز گردد دل سرفراز

گر آری به کف دشمن برگزند  
توان زنده را کشتن اندر گداز  
بود کت نیاز افتد از روزگار

چو پیروز گردی ز تن خون سریز

بریده سر نروید بار دیگر: ویس و رامین

خون ریختن کار بازی نیست. آخر الحیل، السیف.

خلق همه یکسره نهال خدایند  
خون به ناحق نهال کندن او است  
گر نپسندی همی که خونت بریزند

بریده سر دگر باره نروید

مگو مسرد صد کشتم اندر نبرد  
چو قادر شدی خیره کم ریز خون  
مده تیغ را بر سیاست زبان  
به جان این مثل زندگانی ده است

سرنه چون گند ناپود، که به تیغ  
به تندی سبک دست برده به تیغ

هیچ در وقت تندی و تیزی

کشته را زنده کی توان کردن؟

که چون دشمن زنده یابی به بند  
که هر گه که خواهی، توان کشت اسپر

کسی کی تواند به عمر دراز  
به ویژه به خون، زان که کار بست سخت

فردوسی

مکن خیره با زبردستان ستیز  
اسدی

به تخت کیی بر نماند دراز  
اسدی

مکش در زمان، باز دارش به بند  
نکرده است کس کشته را زنده باز  
به ازدوست آن دشمن آید به کار

اسدی

که شد دشمن بدکنش در گریز  
فردوسی

هیچ نه بر کن تو، زین نهال و نه بشکن  
دل ز نهال خدای کندن بر کن  
خون دگر کس چرا کنی تو بگردن؟

ناصر خسرو

ازیرا هیچ دانسا خون نجویسد  
ویس و رامین

یکی زنده کن تات خوانند برد  
مزن دشنه بر بستگان زبون  
که آهسته باید به خون سر زبان  
که جانبخشی از جانستانی به است  
امیر خسرو

چون درودی دگر توانش درود  
به دندان گزد پشت دست دریغ  
سعدی

میل و رغبت مکن به خونریزی

خون ناحق مکن چو یابی دست

کسز مکافات آن نشاید رست  
اوحدی

اگر پیل زوری و گسر شیرچنگ  
چوشمشیر پیکار برداشتی  
همی تا برآید به تدبیر کار  
درآرند بنیاد رویین ز جای  
دو تن پرور، ای شاه کشورگشای  
قلمزن نگه دار و شمشیرزن  
به لرمی ز دشمن توان کند پوست  
به اندازه بود باید نمود  
تأسل کنان در خطا و صواب  
چرا گوید آن حرف در خفیه مرد  
به سوگند گفتن که زر مغربیست  
کسانی که پیغام دشمن برند

به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ  
نگه دار پنهان، ره آشتی  
سدارای دشمن به از کارزار  
جوانان به شمشیر و پیران به رای  
یکی اهل رزم و یکی اهل رای  
نه مطرب که سردی نیاید ز زن  
چو با دوست سخنی کنی دشمن اوست  
خجالت نبرد آن که نمود و بود  
به از ژاژخاسپان حاضر جواب  
که گرفاش گردد، شود روی زرد  
چه حاجت، محک خود بگوید که چیست  
ز دشمن همانسا که دشمن ترند

بنظر سعدی: «سپاهی که در صف کارزار از دشمن ترمد و گریزد بیاید کشت که خون بهای خود به سلف خورده است، سپاهی را که سلطان نان میدهد، بهای جان میدهد پس اگر بگریزد شاید که خونش بریزد.» سردی نه جهانگیری است بلکه جهانداری است.

چو در لشکر دشمن افتد خلاف

تو بگذار شمشیر خود در غلاف  
سعدی

«از هم پستی دشمنان، اندیش نه از بسیاری ایشان»<sup>۱</sup>

سیاست جنگی: به نظر سعدی اغفال و گمراه کردن دشمن در جریان نبرد، کاری است

ضروری:

سکندر که با شرقیان حرب داشت  
چو بهمین به زابلستان خواست شد  
اگر جز تو داند که رای تو چیست  
آن که با خود برآید، دشمن با او برنیاید.

در خیمه گویند بر غرب داشت  
چپ افکند آواز، وز راست شد  
بر آن رای و دانش بیاید گریست

دشمنان تو با تو برنایند  
آن که جنگ آرد به خون خویش بازی می کند

گر که با خویشتن برآمده ای  
روزمیدان، وان که بگریزد به خون لشکری  
سعدی

سواری که در جنگ بنمود پشت

نه خود راه، که نام آوران را بکشت  
سعدی

به جنگ آن که سست آید از آزمون

ورا نام بکنن ز دیوان برون  
اسدی



سپاهی کسه جالش گراسی بود از اونک خیزد نه ناسی بود  
 جنگ باشد کار دیو و صلح کردار ملک صلح را باید گزیدن تا بیابد جان صفا  
 او جهانی پاک را از صلح آسیرد بهم قطره ها چون جمع شد رودی شود ژرفای قفا  
 جمله یک گردندی غش تا بهم بحری شوند بعد از آن از خوف گاهش وارهند و از فنا

دیوان شمس

«گویند در عهد دولت سلطان سنجر چهل هزار خانه زاد غزان در نواحی بغلان و قندوز خیام اقامت نصب کرده، هرساله سوازی بیست هزار گوسفند به محصل خوانسالار مطبخ سلطان، می دادند. نوبتی آن محصل بی ادبی کرده، دختر غزی را تصرف کرد. او را کشتند. خوانسالار از ترس سلطان، گوسفند از خود به کار می برد تا آن که دیگر لا علاج شده امیر قماج حاکم بلخ را گفت... شاه سنجر به سرایشان لشکر برد. هر چند غزان، ریش سفیدان اولوس را فرستادند و ترجمان قبول نمودند مفید نیفتاد آخر کس فرستادند که پادشاه سلامت، هر خانه ای سی سیر نقره مسکوک آنچه درین مدت کم داده ایم می دهیم، به رسم ترجمان، سلطان از سر تقصیر ما مسکینان بگذرد... وزیر گفت پادشاه را مثل این جماعت چندین طایفه اند در اقطار عالم، اگر مثل این ها هر کدام بندگان سلطان را بکشند، عقرب فتنه در ملک تواید کند، البته باید آن طایفه را قتل کرد... چون لشکر غزان حال خود بدین سؤال دیدند، همه در یک جا جمع شدند و زن و فرزند خود را یکجا آوردند که چون رایت سلطان نمایان شود، اول عیال و اطفال خود را بکشند و بعد از آن با لشکر سلطان در آویزند... سپاه سنجر از پنجاه هزار کس زیاده بود، گردو غبار معرکه چندان شد که پنج فرسنگ از پیش و پس سپاه، کس را یارای نبود که تواند به فراغت دید. و پس سلطان لشکر را منع نمود که از عقب بیایند و خود با جمع قلیلی به شکار رفت. جاسوس غزان درین وقت خبر به غزان رسانید که حال این صورت دارد. اگر حالا به سلطان زدید و دست یافتید، بردید، گوی را... گرنه دیگر هرگز فرصت این چنین نخواهید یافت. پس با بیست هزار جوان به در سلطان درآمدند و چنان آن مردم را کشتند و سلطان را گرفتند که هیچ کس را خبر نشد. پس سلطان را آورده در قفسی کردند. از طلا و مناصب به یکدیگر تقسیم کردند، چندان که انگشتر شاه سنجر را یکی در انگشت کرده و مهر دار شد و علی هذا القیاس...»<sup>۱</sup>

استفاده از فرصت‌ها در فعالیتهای رزمی از هر فرصتی باید استفاده نمود و کار این ساعت را به ساعت دیگر نیفکنند. در عقد العلی می خوانیم که «سلطان شاه روزی در بعلیاباد به عشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته، و وقتی خوش می رفت و ندیمان را صلتها می داد و ولایت می بخشید، ناگاه صاحب خبر آمد یک انگشت کاغذ پیش وی نهاد، چون آن کاغذ مطالعه فرمود، گونه او متغیر گشت. پس فرمود که: زود مجلس برچینید تا مستی با شهر بریم. طباع ندما به هم برآمد که چه حادث شده است؟ گفت: صاحب

خبر نموده که ملک‌شاه به اصفهان می‌رسد. گفتند: این پادشاه لله الحمد که زیادت ازین نیست، از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ است و از بعلی‌آباد تا شهر پنج فرسنگ. آخر این مجلس تمام به سر توان برد، و شب چون مستان شویم... گفت: شما نیک می‌گویید، اما معذوری که پالان ندیده‌اید. گفتند: ای پادشاه پالان چه معنی دارد؟ گفت: من در قدرت پدر خویش ملک قاورد به عراق شده بودم به همدان چون او را واقعه آن افتاد مرا بگرفتند و میل کشیدند، و در حال میل کشیدن پالانی از استر بی‌آوردند و بر من نهادند و کسی بر سر آن نشست تا من حرکت کنم. پس در حال باز شهر آمد و سلطان شاه را میل کشیده بودند، اما حدقه باطل نشده بود...»<sup>۱</sup>

در میان سلاطین و شهریاران بعضی از قتل و خونریزی لذت می‌بردند. چنان‌که علاء‌الدین جهانسوز در حدود سال ۴۷ هجری به غزنین آمد، خود بالای قصر غزنویان رفت و به شراب خوردن مشغول شد و سپاه را به قتل و غارت گماشت... «مدت هفت روز شهر غزنین را آنچنان خراب ساختند که اثری از آثار عمارت آن شهر نماند در آن هفت روز از کثرت دود... هیچ کس دیگری را نمی‌دید و از بسیاری شعله آتش، شب مانند روز روشن می‌نمود. و چون به سمع علاء‌الدین رسیده بود که در وقت تشهیر برادرش سوری، زنان غزنویه آواز دف و دایره هجو سوری می‌خواندند، علاء‌الدین زنان ایشان را نیز قتل می‌فرمودند... شدت انتقام او به جایی رسیده بود که قبور اولاد سبکتکین را غیر از قبر سلطان محمود شکافته و هر جا که استخوانی یافتند بسوختند... فرمود تا جمعی سیدان غزنوی را توپره‌های خاک برگردن ایشان آویختند، به فیروزکوه غور برده تمامی ایشان را در آنجا گردن زده و فرمود تا خاکی که در آن توپره‌ها بود به خون آن سادات گل ساختند و در بروج قلعه فیروزکوه به کار بردند...» (از تاریخ الفی)<sup>۲</sup>

محمد مظفر خود مردی تندخو و خشن بود. «از مولا صدرالدین عراقی (یا پسرش) که در سفر و حضر ملازم رکاب او بود، منقول است که گفت: من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارز می‌آوردند. او ترک قرائت قرآن می‌داد و ایشان را به دست خود می‌کشت و همان دم بازآمده به تلاوت مشغول می‌شد.»<sup>۳</sup> بر سفک دماغ حریص بود و هیچ مجرمی را لحظه‌ای زنده نمی‌گذاشت. و هم از قول شاه شجاع گفته‌اند که از پدر پرسیده بود: «آیا تا کنون هزارتن به دست خود کشته باشید؟ گفت: نی، ولی ظن من آنست که عدد مردمی که به تیغ من مقتول شده، به هشتصد می‌رسد.»<sup>۴</sup> مبارکشاه در کتاب آداب‌الحرب می‌نویسد: «حکما و بزرگان گفته‌اند که راز نگاه‌دارید تا برهنه نشوید. مهتران را مطیع باشید، تا کهتران شما را مطیع باشند، شتاب‌زدگی نکنید تا درنمایند، تدبیر و مشورت بهتر از سپاه بسیار و شکیبایی به کار دارید تا پشیمانی

پندهایی که پادشاه و لشکریانش باید به کار بندند

۱. عقدالعلی، پیشین، ص ۶۴.

۲. دذپیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج ۲، ص ۹۴۵.

۳. روضة‌الصفاء، پیشین، ص ۱۷۱.

۴. آسمای هفت سنگ، پیشین، ص ۳۹ (نقل از حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۷۵).

مخورید. دشمن اگرچه خرد است اورا بزرگ دارید، و اگرچه ضعیف است برو نبخشاید، چشم از تعینہ سپاہ برمدارید، حیلت اندر حرب بهتر از قوت، تا بتوانید بہ جنگ کردن حریصی نکنید... سر لشکر، سپاہ را همچون سراسر است... چون سراسر است باشد، هیچ زبان ندارد و چون سر را خللی باشد، ہمہ اندام را زبان دارد...<sup>۱</sup>

شجاع نویسنده کتاب انیس الناس (بہ سال ۸۳ هـ) در پیرامون «جنگ و محاربت» چنین می نویسد: «چون بہ محاربتہ... مشغول باشی... بہ جان بکوش و درنگ و سستی مکن و نظر بر آن کن کہ چون مظفر و منصور می گردی و اعدای خویش را منکوب و مقهور می گردانی مدرك چه انواع غنائیم و چه اصناف مقاصد می گردی. پس اگر خواهی کہ جانت بہ سلامت باشد، و ایمن الحال و فارغ البال باشی، چند ساعت بر جان خود مبخشا و در رفع اعدا تقصیر منما و اہمال و اغفال روا مدار. چه تقدیر بر هیچ نوع تغییر نخواهد یافت و آن را کہ بہ گور باید خفت، درخانہ خویش نتواند بود با جفت، خواه چستی کند و خواه سستی. پس بہر حال مردی بہ از نامردی...<sup>۲</sup> مولوی با سبکسری و تهور مخالف است

چون نباشد قوتی پرهیز بہ  
الفرار ما لا یطاق من سنن المرسلین

محمد بن ہندوشاہ نخجوانی در مقام اندرز بہ سلاطین می گوید: «... حرب کن چه تحمل تیرنای شمشیر بہتر از قبول مظالم، یعنی کشتہ شدن بہ نام نیک بہتر از عجز و بیچارگی نمودن. مثال قضیہ دشمن چون قضیہ دو شمشیر باز است کہ متوجہ یکدیگر شدہ منتهز فرصت می باشند. ہریک از ایشان کہ فرصت یافت شمشیر راند و خصم را مجروح یا مقتول گرداند کہ اگر نہ چنین کند، خصم با او ہمین طریقہ سلوک دارد و مشاہدہ رقتہ است... اما اگر پنهان بہ دشمنی و کید و مکر مشغول گردد، با او نیز همان سلوک مرعی باید داشت و انتہاز فرصت را منتظر باید بود... من مرد را می بینم و می دانم کہ دشمن من است و باطن او از کینہ من مالا مال، در آن حالت با او گشادہ رویی می کنم و او از من بہ سلامت مراجعت می کند و دشمنی برقرار است... چون فرصت دست داد پیش از آن کہ فوت شود، کار خود بران تا دور آسمان بہ عصیان مشغول نگردد...»

سپس نخجوانی بہ دوران علی (ع) و معاویہ اشارہ می کند و از قول معاویہ می نویسد: «... مردم سلطنت را بہ ما دادند و ما با ایشان عہد و امان دادیم و ایشان در ظاہر ما را طاعتی داشتند کہ در زیر آن کینہ بود و ما بر ایشان حلمی ظاہر کردیم کہ در زیر آن غضب بود. ما بہ ایشان عہد و امان و حلم فروختیم و ایشان بہ ما اطاعت و انقیاد فروختند. اگر ما ایشان را از آنچه از ما خریدہ اند یعنی امان و حلم منع کنیم، ایشان نیز آنچه از ایشان خریدہ ایم و آن مطاوعت است از ما منع کنند. و اگر ما تقض عہد کنیم، ایشان نیز تقض عہد کنند. و در دست ہر آدمی شمشیریست کہ وقت فرصت آن را کار فرماید... حاصل این سخن آن است کہ دشمن را بہ حلم و رفق و تسانی و مدارا در قید تصرف و تسخیر توان آورد نہ

۱. آداب الحرب، پیشون، ص ۴۸۹.

۲. انیس الناس، پیشون، ص ۳۵۵.

به استعجال و بی‌صبری... حزم راست‌ترین رای‌هاست و غفلت ورزیدن از کید دشمن، زیان‌کارترین دشمنان است، هر کس که از حیلت کردن و تدبیر اندیشیدن در کارها تقاعد کند و بنشیند، یعنی ترک حیلت و تدبیر کند، سختیهای روزگار او را که نشسته باشد برخیزاند و به تدبیر مشغول گرداند... هر کس که رای او ضعیف باشد، خصم او قوی گردد... هر کس که به رای خویشتن معجب باشد، یعنی اندیشه خود را پسنیدیده دارد و با عقلا مشورت نکند، دشمنان بر او غالب شوند...»<sup>۱</sup>

روحی انارجانی در رساله خود فصل نهم (در اوضاع سپاهیان) نخست از خصوصیات سپاهیان دلیو و کلادان سخن می‌گوید و صفات و خصال نیک آنان را برمی‌شمرد و می‌گوید چنین سربازی «تشنه شربت شهادت باشد تا دمار از روزگار مخالف بی‌کردار برآورد نه آنکه در روز سان، اسب پیشی جهانند و در روز جنگ به عقب دوآند و در بزم نیوه بازد و در رزم سپهر اندازد، و در وقت مواجب پیش خیزد و در روز کارزار به عقب گریزد و بدگهران... را آرزوی زین مرصع و نقره و مطلا کردن و اسب به دو سوار شدن و هیکل مرصع و گردن‌بند قجری براسب بستن و دست و پای اسب را حنا نهادن و باعدم جلادت نیزه باختن و قیقاچ انداختن و با وجود بی‌حظی و دانش. به تقلید جلودار ساده نگاه داشتن... و پوست پلنگ بر پشت بر بالای برگستوان بستن و با کمال عجز قصد دلاوری نموده... به جهت خودنمایی به کدخدایان عاجز... تیرانداختن و بعنف و بدنفسی همه شب اذیشان مرغ پریان خواستن... براسب کج نشستن و دست بر کمر زدن و تاج به سر کج نهادن.. به غایت کریه می‌باشد.»<sup>۲</sup>

### حیله‌های جنگی

ابن‌خلدون در جلد اول کتاب خود می‌نویسد که هر چند شماره جنگ‌آوران و طرز بسیج آنان و نوع سلاحها، در پیروزی بردشمن تأثیر فراوان دارد، لیکن از تأثیر حوادث و اتفاقات و حیله‌های جنگی در حصول پیروزی نمی‌توان غافل شد. از جمله حیله‌های جنگی نشر اخبار وحشت‌آور و تحریک‌آمیز است که سبب می‌شود دشمن روحیه خود را بیازد. پیشوای اسلام می‌فرماید: «جنگ فریبکاری است.»<sup>۳</sup>

دیگر از تدابیر جنگی، دست یافتن به مناطق مرتفع و جاهای بلند است که از آنجا بر سر دشمن که در محلی پست قرار گرفته حمله‌ور شوند و او را دچار بیم و هراس سازند و یا آن که در بیشه‌ها و پشت سنگهایی که گرداگرد دشمن قرار دارد پنهان شوند و در موقع مناسب بر سر دشمن بتازند و آنها را به دام اندازند.

در امثال عرب آمده است که «چه بسا حیله‌ای که از یک قبیله سودمندتر است.»<sup>۴</sup> بطوریکه بیهقی در شرح جنگ توسیان با نشابوریان نوشته، از دیرباز بین نشابوریان و توسیان تعصب و اختلاف بود و گاه و بیگاه توسیان به نشابور حمله می‌کردند و به غارت و چپاول مردم می‌پرداختند. احمد علی نوشتگین که در دوران امارت مسعود از کرمان به سوی نشابور

۱. دست‌نویس الکاتب، پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۰۸ و ۲۱۴.

۲. فرهنگ ایرانزمین، ج ۲، رساله روحی، باهنام سعیدنفسی، ص ۳۵۲.

۳. مقدمه ابن‌خلدون، پیشین، ج ۱، ص ۵۴۹ به بعد.

۴. همان، ص ۵۵۰.

آمده بود، چون از تجاوز توسیان باخبر شد، به یاری مردم نساپور شتافت و به آنان تعلیمات رزمی آموخت و از نقشه نظامی و تاکتیک جنگی خود علیه توسیان، مردم را آگاه کرد و گفت: «چون توسیان تنگ در رسند، من پذیره خواهم شد. و یک زمان دست‌آویزی بکرد (یعنی جنگ مختصری بکرد)، و به هزیمت برگشت تا مدیران حریصتر درآیند و بدارند که من به هزیمت برفتم... چون بگذاشتند برگردم و پای فشارم، چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نمره نساپوریان بشنوید، کمانها برکشاید... گفتند چنین کنیم. احمد از کمینگاه بازگشت.. و پیاده و سوار خویش تعبیه، و میسر و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک، برمقدمه و طلیعه فرستاد، توسیان... در رسیدند سخت بسیار مردم چون مورو ملخ... هردو لشکر جنگ پیوستند.» بعداً احمد شروع به عقب‌نشینی می‌کند، توسیان گمان کردند که حریف ضعیف است و شروع به عقب‌نشینی کرده، پس از آن که احمد توسیان را به موضعی که می‌خواست کشانید، با بوق و طبل، توده مردم نساپور را به کمک طلبید. مردان و زنان به یاری احمد شتافتند و توسیان را از پا درآوردند. اینک چند جمله دیگر از قادیخ بیہتی:

«به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به یک بار  
 خروشی بکردند... توسیان را از پیش و پس گرفتند... و سرشان  
 می‌بریدند. چنان که بدیدند پنج و شش زن در باغهای پابان  
 بیست و اند مرد را از توسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند...»

در تاریخ ایران، با این که پس از حمله اعراب، زنان عملاً از انواع  
 فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی برکنار ماندند. مع ذلک در زوایای  
 تاریخ، گاهی نام آنان در میدانهای جنگ دیده می‌شود. در نیمه قرن هشتم هجری در جنگی  
 که بین امیر محمد و «اوغانیان» در کرمان به وقوع پیوست، زنان جرأت و شجاعت بسیار نشان  
 دادند. به قول صاحب قادیخ کرمان «مردان آن دو قبیله و بیشتر از زنان اسلحه پوشیده مصاف  
 دادند. آتش حرب بالا گرفت چون جیرفت جنگل و درختان انبوه زیادی دارد سپاه امیر ندانست  
 و نتوانست چه کند. ملخص کلام این که لشکر امیر شکستی فاحش خوردند و هزار نفر  
 بیشتر از آنها کشته شد.»<sup>۱</sup>

نمونه دیگری از با وجود محدودیت‌های مذهبی، بهنگام ضرورت، زنان نه تنها در کارهای  
 شرکت زنان در جنگ اقتصادی بکمک مردان می‌شتافتند، بلکه گاه در صف جنگجویان نیز  
 قرار می‌گرفتند. در قادیخ کرمان می‌خوانیم که مقارن حمله مغول در جنگی که بین ابوالقاسم  
 و امیر براق در گرفت، امیر براق «از جهت قلت عدد رجال، زنان را اسلحه داده با مردن  
 به قتال متابعت کردند...» ابوالقاسم شکست خورد و او را نزد براق آوردند، همچنین در این  
 کتاب ضمن تاریخ حکومت آل مظفر می‌خوانیم: «چون امیر به جیرفت رسید، مردان آن دو  
 قبیله بیشتر از زنان اسلحه پوشیده، مصاف دادند، آتش حرب بالا گرفت»<sup>۲</sup>

زنان جنگجو  
در تاریخ آل مظفر چنین آمده است که: «... امیر  
بدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش متوجه اردوی الجایتو شدند،  
در راه جمعی از نکودریان راه بر ایشان گرفتند، اسیر مبارزالدین سیزده ساله بود، خواهر او را  
دل داد و جمعی از زنان که همراه او بودند همه به طریقه مردان سلاح بستند و خود را بر آن  
مطرودان زدند و ایشان را منهزم گردانیدند و بعضی از ایشان کشته شدند و سرهای ایشان  
را همراه به اردو بردند. الجایتو سلطان او را نوازش فرمود...»<sup>۱</sup>

نبرد زنان با دشمن  
در سفرنامه و نیز بیان در وصف زنان ایرانی چنین می‌خوانیم: «بانوان  
ایرانی همراه شوهرانشان مسلح به جنگ می‌روند و شریک سرنوشت  
ایشان می‌شوند و مانند مردان می‌جنگند، بدان‌گونه که آمازنهای<sup>۲</sup> روزگار باستان نیز در  
جنگ چنین هنرنامه‌هایی می‌نمودند.»<sup>۳</sup>

در شاهنامه فردوسی نیز از زنان رزمجو سخن به میان آمده است:

چو آگاه شد دختر کژدهم  
غمین گشت برزد خروشی به درد  
زنی بود برسان گردی سوار  
کیجا نام او بود گردآفرید  
چنان ننگش آمد ز کار هجیر  
پسوشید درع سواران به جنگ  
نهان کرد گیسو به زیر زره  
فرود آمد از دژ، به کردار شیر  
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد  
که گردان کداسند و سالار کیست  
که بر من یکی آزمون را به جنگ  
ز جنگ‌آوران لشکر سرفراز  
چو سهراب شیراوژن او را بدید  
بیامد دسان پیش گرد آفرید  
به سهراب بر تیرباران گرفت

چو آمد خروشان به تنگ اندرش  
رها شد ز بند زره سوی اوی  
بدانست سهراب کو دختر است  
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه  
بچنید برداشت خسود از سرش  
دُرافشان چو خورشید شد روی اوی  
سر سوی او از در افسر است  
چنین دختر آید به آوردگاه!

۱. تاریخ آل مظفر، تألیف محمود کتبی، به اهتمام عبدالعزیز نوابی، ص ۷۰ به بعد.

۲. آمازون Amazon در افسانه‌های یونان، قبلیه‌ای از زنان بودند که هیچ مردی را به سرزمین خود (در  
آسیای صغیر) راه نمی‌دادند و وقت خود را به شکار و جنگ می‌گذراندند. (دائرة المعارف فارسی).

۳. سفرنامه و نیز بیان در ایران، ترجمه دکتر امیری، پیشون، ص ۲۵۸.

سواران جنگی ببه روز نبرد همانا به ابر اندر آرسد کرد  
 زنانشان چنین آرسد از ایرانیان چکوندن گردان جنگ آوران؟

نویسنده (احق الصدور) در ضمن توصیف مستولی شدن خوارزمشاه بر مملکت عراق می‌نویسد: «... روز دوشنبه بیست و یکم ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و خمسایه، میاجق قلب بیاراست و زنان خوارزمی زره پوشیدند. هرذنی پنجاه مرد عراقی (۱) می (۱) اند. عراقیان قلب میاجق بشکستند و به غارت مشغول شدند. زن میاجق ایشان بگرفت و میاجق رجعت کرد، عراقیان هزیمت شدند و زنان قتلی کردند که در وهم نبود.»<sup>۱</sup>

در باب بیست و هفتم کتاب آداب الحرب از راه و رسم تسخیر یا ارزش نظامی حصار گشادن دژ سخن رفته است: «اما اندر حصار گرفتن حیلت آن است تا دل حصاریان به سوی خویش آرند، به رقعہ اندرون انداختن و پیغام فرستادن و سخن نیکو گفتن و وعده‌های خوب کردن به هر وجهی که بتوان. و دیگر اخبار اراجیف چنان که گویند منجیقها خواهند نهاد و در او آتش زد تا دیوار فرود آید. و نفت آتش خواهند انداخت در حصار تا همه بسوزد و فلان لشکر قراری خواهد رسید و فلان لشکر به فلان جای رسیده است و شب از لشکرهای تغاریق بیرون شوند و بامداد با طبل و علم درآیند و بگویند که جنگ قوی، فلان روز خواهد شد و آن کس که هوادار شما باشد شما را از حال حصار آگاه می‌کند و از مرد جنگی و علف و آب و کاه و هیزم و سلاح و از تدبیرها که در حصار می‌سازند و شما آن را بیرون حصار با آواز بلند بگویید: که ای بیچارگان با خود ستم مکنید، بدانقدر که علف و کاه و آب، در حصار است شما را چند روز برخواهد گرفت. و از دیگر احوال ایشان همچنین خبر می‌دهند، از هیزم و علف و ستور و هواداران در حصار ایشان را می‌گویند که از حاله‌ها ما همه خبر دارند، بیایند تا به وقت صلح کنیم... و در پای حصار هر روز درودگران کار می‌دارند که منجیق می‌نهییم و خرك در زیر حصار خواهیم آورد تا دیوار سوراخ کنیم و ستونها اینجا و آنجا خواهیم نهاد و گرد حصار می‌گردند که از اینجا برتوان رفت و از اینجا نردبان باید نهاد و از اینجا سوراخ باید کرد تا حصاریان دل مشغول شوند، و رقعہ‌های دروغ نویسند به هر کس از مقدمان حصار، یعنی شما با ما یارید موافق، و آنچه بودید معلوم گردانیده بر آن وقوف افتاد، و تدبیر آن کرده می‌شود و منت داشته می‌آید. و چون کار حصار کرده شد، تشریف فاخر و صلت و انعام خواهیم داد تا ایشان دو گروه شوند. و حصار راهیچ چیز بدتر از دو گروهی نیست...» دژ نشینان گاه در اثر کم شدن یا فقدان آب و مواد غذایی و کمبود سلاحهای جنگی و یا ظهور اختلاف در بین دژ نشینان، ناچار تسلیم می‌شدند. و گاه دشمنان (بیرونیان) با بایریدن آب و یا آلوده کردن آن، دژ نشینان را به امراض گوناگون مبتلا می‌کردند. نویسنده کتاب آداب الحرب نیز از روی خیرخواهی در سواردی که راه پیروزی مسدود است، دژ نشینان را به تسلیم فرامی‌خواند و می‌گوید: «اگر دانند که حصار را نگاه نتوان داشت، به سبب چند چیز یا خلل حصار و یا اندکی سرد و سپاه و یا ناساختگی سلاح و یا تنگی آب و علف و کاه و هیزم و یا ناموافقی اهل حصار، چون این چیزها مشاهده کردند و معلوم

گردانیدند، زینهار زینهار، که بر عقل مکابره نکنید و امان خواهید... که چون حصار به قهر و جنگ سته شود، نتوان دانست که حال هریک چه شود... استبداد نکنند و خلاص خود جویند...»<sup>۱</sup>

## یادی از جانبازی و شهامت تاریخی يك سرباز گمنام ایرانی «مقاومت جمال الدین کالی در قلعه توجی طبرستان»

**چگونگی تسخیر قلعه** در تاریخ طبرستان به تفصیل از شهامت و مردانگی کسانی که در قلعه توجی پایداری می کردند یاد شده است. آنچه در این مبارزه جالب است، جرأت و مردانگی و شرافتمندی جمال الدین کالی و بی ثباتی و نامردی علی گرماورودی است. پس از آن که دوستان سیصد نفر از دلاوران قلعه هفته ها مقاومت کردند و بسیاری از قهرمانان در جریان جنگ جان سپردند، علی گرماورودی از باروی قلعه به زیر آمد و حال زار جنگاوران را به اطلاع دشمن رسانید. در نتیجه سید کمال الدین دستور داد اطراف قلعه را آتش زدند و به دروازه تاختند و به درون قلعه رفتند. «جمال الدین کالی همچنان به محاربه مشغول می بود چندان که او را نیز به قتل آوردند و در آتش انداختند و عساکر نصرت-آیین به قلعه درون رفتند و حضرت سید کمال الدین در درون قلعه اقدام فرمودند... و کشتگانی که در قلعه افتاده بودند به نفس مبارک خود مجموع را دیدند و مجموع را دفن کردند و از علی گرماورودی هریکی را پرسیدند که از کدام قبیله و عشیره اند، تا چون به جمال الدین-کالی «بان رسیدند، دیدند کشته و سوخته به همان دروازه افتاده بود. سید پرسید که این چه کسی است که تا حال دفن نکرده اند؟ گرماورودی به وجه تصغیر گفت که این جمال الدین-کالیک بدبخت است که دربان بود تا نبرد و سوخت در باز نکرد!

سید تبسم کرد و فرمود که: «این به هر حالی سوخته (یعنی سوخته) کالی به بوکه زنده گرماورودی» و آن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت... و فرمودند که طریقه مردی و حلال نمکی همین تواند بود.»<sup>۲</sup> مردی و مردانگی کالی به حدی بود که دشمن (یعنی سید کمال الدین) زبان به مدحش گشود و گرماورودی سازشکار را سورد تویخ و سرزنش قرارداد. (والفضل ماشهدت به الاعداء)

ناگفته نماند که حصار قلعه در دوره قرون وسطا، یعنی دژ، باره و حصن، مورد توجه جنگجویان و رزمندگان بود و در آثار رزمی و ادبی مکرر از این پایگاه جنگی سخن به میان آمده است. چنان که فردوسی گوید: «به جنگ وی آمد حصار و بنه»<sup>۳</sup>  
گروهی از ایشان به حصار التجا کردند.

بیتهقی

۱. آداب الحرب، پیشین، ص ۴۲۱.

۲. ظهور الدین مرعشی، تاریخ طبرستان، پیشین، ص ۱۹۲ به بعد.



زن و بچه و چیزی که بدان می‌رسیدند گسیل می‌کردند به حصار قوی.

بی‌هقی

مردم بسیار به دیوار حصار آمده بودند و کوزه‌های آب از دیوار فرو می‌دادند و سردمان می‌ستدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند. و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره آب نبود.

بی‌هقی

تا بسته درین حصین حصارم  
ناصر خسرو

جز علم و عمل همی نوزم

سپه را ز شمشیر باید حصار.

خروش آمد از کودک و مردوزن  
فردوسی

حصاری شدند آن سپه در یمن

گاه سلاطین و امرا و یاغیانی که در قلاع و اراک‌ها محصور بودند، در اثر کمی آذوقه و نقصان نیروی نظامی سرتسلیم فرود می‌آوردند. در قادیخ کرمان می‌خوانیم: «اخی شجاع-الدین مدتی در اراک محصور بود، آخر الامر به واسطه این که ماده قوت و قوت ایشان به انتهی رسیده بود، رسل و رسایل از طرفین آمد و شد نمودند. امیر محمد پیمان را به ایمان موکد بود که به جان و مال و اهل و عیال، اخی شجاع‌الدین را ضرر نرساند. او مطمئن شده از بالا به زیر آمده شمشیر و کفن به گردن به سراپرده امیر در آمد و به حضور پیوست و از قراری که نوشته‌اند، این شعر را به حضور امیر عرض کرد.

من آمدم به پیشت اینک کفن به گردن  
گر می‌کشی به تیغم ورمیزی به تیرم!

در نامه‌ای که شاه عباس اول به دربار هند نوشته، چگونگی تسخیر  
قلعه‌ای را توصیف می‌کند: «...غازیان... به محاصره قلعه مزبور

یک قلعه مستحکم

قادر شده، در عرض بیست روز آن چنان قلعه را که مشحون به دوهزار توپ و پنج هزار تفنگ و صد هزار من باروت و ده ساله آذوقه از هرجنس و دیگر آلات قلعه‌داری بود، به تحت تصرف درآوردند...»

مبارکشاه پس از آن که از حیلها و تدابیر... دروغها، و نامه-

سلاحها و وسایلی که  
برای گشودن حصارها  
بکار می‌بردند

پراکنیها و کلیه تبلیغاتی که برای خراب کردن روحیه مدافعین

دژ، یا حصار لازم است سخن می‌گوید، می‌نویسد که برای تسخیر

و گشودن حصار هیچ چیز مفیدتر از تفرقه انداختن بین مدافعین نیست.

سپس سلاحها و وسایلی را که در قرون وسطا برای تسخیر دژها به کار می‌بردند

بتفصیل نام می‌برد. با این که اکثر آن سلاحها امروز حتی برای اهل اصطلاح و افسران فعلی

ارتش ناشناخته و مبهم است، برای وقوف خوانندگان بر سلاحهای جنگی و پیشه‌وران و

هنرمندانی که مصنوعات آنها در فعالیتهای جنگی و نظامی به کار می‌رفته، به نقل صفحه‌ای

از کتاب آداب‌الحرب می‌پردازیم «... آنچه در حصارگشادن باید، اینست: نردبان لیفن و

عراده گران و عراده خفته و دیوارکن و آتش کش آهنین و بند و کلند و نیزه مردگیر و سپر چخ و گروه و نیزه سردندان و تخته های زیادتی و استونها و آنچه اهل درون را باید: دانشمند و مؤذن و طبیب و منجم و طباخ و اراه گر (-زهتاب) و تیرگر و کمانگر و درودگر و زرگر و زراد و سراج و آهنگر و چلانگر و چرخگر و جراح و حجام و درزی و پنبه زن و جولاه و فقاعی و کلال و گازر و نعلبند و نمدگر، و موی تاب و غسل و حفار و کناس و... دیگر طبل و دسامه<sup>۱</sup> و دهل زن، و بوتی و چویک زن<sup>۲</sup> و دیگر طبل و علم و دسامه و دهل و کاسه<sup>۳</sup> و بوق و صنج و طبل باز، و دیگر تیرکلک و تیر ناوک و غدرك و ملخک و جوال دوز و دانگ سنگ و نیم دانگ سنگ و کمان و زنبورك و نیم چرخ و چرخ و کشک انجیر و منجیق و عراده گردان و خفته و سنگ منجیق و سنگ دست و سنگ فلاخن، و دیگر آردگندم و جو، و دیگر حبوب از هر جنسی بسیار و روغن و سرکه و گل سیاه و روغن گاو و کنجد و پیه و کنجاره روغن چراغ و پلیته و مشعله و چراغدانهای زیادتی و گوشت قدید و سرگوسفند و پاچه قدید و هیزم بسیار و نی بسیار که اگر تیر نماند تیر سازند. و آهن بسیار و میخهای دولابی و دیوارکن و خام گاو و گاو میش و زنجیرهای سرکوک که اگر خرک نهند پشتواره نی یا هیزم را در آن سخت کنند و برخرک فروهند تا خرک و آن کس که زیر خرک باشد بسوزد. و دیگر تخته های سبک و تخته های گران که سر دیوار و کنگره ها نهند و آسیا سنگها و هیکلهای ارمت و میخهای هردو سر آهنین درقیاس نیم من و یک من و از حوایج آنچه باسطخ به کار شود، از هر جنس، ترشی و شیرینی و پروردها و آچارها و ادویه و دیگر پی گاو به جهت کمان و زه کمان و انگشتوانه بسیار و سپرگرگ و سوشک و خفچه و خدنگ و رشته های زیادتی از جهت منجیق و گواره و کهاره از جهت سنگ کشیدن و فلاخن و شیلو و تنبوره و جمله سازها و مطربان که از جهت پاس داشتن سماع کنند. و دیگر جوشن و خود و خفتان و بغلطاق و برگستوان. و از جهت روغن ریختن کفگیرهای آهنین بزرگ به سبب روغن جوشیده که فرو ریزد و خشت خام بسیار و آهک و گچ و نی و کره و چیزی که اگر جایی خلل افتد درحال راست کنند، و تخته های پرگال گشته و خرتیرها، و چون خصمی نزدیک حصار آید، البته یاوه نگویند و دشنام ندهند و خدای را بسیار یاد کنند و در هیچ کار تقصیر نکنند، و غافل نباشند که اگر چه حصار نیک حصین باشد، پاس و تیمار بهتر دارند و همه شب بیدار باشند و پیوسته تخصص دیوارها و رخنه ها بکنند و بر دربانان اعتماد نکنند و کلید قلعه را بستانند و شبها خود نگاه دارند و هرشب پاسبانان را از برجی به برج دیگر فرستند که شاید از بیرون برایشان راست نهاده باشند. و در پاس داشتن غفلت نکنند تا ایشان به دیوار کنند و نقب زدن نپزدانند. و هرشب چندبار بر درهای قلعه روند و احتیاط کنند و دربانان و سرهنگان را که بر در باشند تطفن نمایند، و امیدوار به تربیت و انعام کنند؛ و منجیق و عراده اندازان را تشریف و صلت دهند و ناوک و غدرك و جوال دوزاندازان را باید که پیوسته بر سر کار دارند و تیر و ناوک و جوال دوز بیهوده خرج نکنند... و بر در، سرهنگان و تقییان جلد سردانه، روز جنگ نصب کنند و درها را به سلاح از تیر و کمان و نیزه و نیم نیزه و دمک و پیلکس و گروه و سپر چرخ و سپر

۱. طبل بزرگ.

۲. کسی که چوبی به تخته می زد تا پاسبان بخواهد.

۳. کوس و قاره.

فراخ دامن آراسته دارند و تیراندازان را پیوسته پردرهای قلعه مرتب دارند و شب و روز دل در کار جنگ دارند تا خدای تعالی آن شر دفع کند... و اگر دانند که حصار نگاه نتوانند داشت... امان خواهند و بیهوده خود... و فرزندان را به باد ندهند...»<sup>۱</sup>

**شبیخون** شیخون یعنی تاختن به دشمن، شب هنگام، این نوع جنگ و نبرد که بیشتر به قصد کشتار و تاراج است، چون نابهنگام و ناجوانمردانه صورت می‌گیرد از دیر باز مذموم بوده و مورد نکوهش صاحب نظران قرار گرفته است. زیرا دشمن درحالی که غافل و بی‌خبر است، مورد حمله قرار می‌گیرد. اسدی می‌گوید:

شیخون بود پیشه بددلان از این تنگ دارند جنگی یلان

روز و شب از آرزوی جنگ و شیخون جز سخن جنگ بر زبان نگذاری

فرخی

از شیخون و کمین تنگ آید او را روز جنگ دوست دارد جنگ، لیکن بی‌شیخون و کمین

فرخی

کسی کو بلاجوی گردان بود شیخون نه آیین مردان بود

فردوسی

«گفت: این، آن کس است که بر جان عزیزان شیخون زند.»<sup>۲</sup>

در کتاب آداب الحرب مبارکشاه در پیرامون آداب شیخون چنین آمده است: «سربازان کاردان و کاردیده باید از نیمه شب تا سحرگاه هروقت مناسب ببینند به دشمن حمله ور شوند و طویله‌ها و خیمه و خرگاهها را مورد حمله قرار دهند، طنابها را بگسلند تا خیمه‌ها بیفتد و هول و هراس در دل لشکریان افتد، و اسبها و افسارها را ببرند. در این هنگام باید فریاد کنند که فلان را کشتند و فلان را کشتند و فلان را گرفتند تا سربازان نگران شوند و ماز و برگ خود بگذارند و راه فرار پیش گیرند. و ناجوانمردی و دروغگویی در کار جنگ رواست که گفته‌اند: الحرب خدعه، یعنی جنگ کردن فریبکاری است...»<sup>۳</sup>

باید در میدان نبرد مرد: رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ هبلاک غلذانی در مزیت سردی و سردانگی و رزنجویی چنین می‌نویسد: «... هر که را اجل رسد، هر کجا باشد در خانه و راه و صاف و شکارگاه، ناچار بمیرد. پس چرا باید ترسید... چنان که گلفونه زینت زنان، خون آدایش مردان است. و نام نیک چنان کس در جهان بماند و در عقبی به بهشت برسند. هر آن کس در خانه بمیرد، زن و بچه او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد. و اگر در جنگ میرد، ازین معانی معرا باشد.»

در جای دیگر در پیرامون اهمیت جاسوسان و ارزش نظم و انضباط سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... همواره جاسوس می‌فرستد تا احوال یاغی واقف گردد و بعد از وقف هر چه اندیشه کند، بر بنیاد باشد. چه کار بی‌وقوف کردن شست در تاریکی زدن باشد... و

۱. آداب الحرب والشجاعه، پیشین، ص ۴۲۳ به بعد.

۲. قصص الانبیاء، پیشین، ص ۲۴۴.

۳. آداب الحرب، ص ۲۹۸ به بعد.

نگذاشتن که هیچ لشکر بی اجازت جایی رود، چه تجربه رفته است که یاغی بدان واسطه زمان می‌گیرد و چیره می‌شود. و شرط معظم تر آن که قطعاً نگذارند که هر کس به دل خود به دیهها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد. چه وقتی که بدان آموزند، هرگز لشکر بسیاری را از آن باز ننتوان داشت، و جهت یاساق باید که روی دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند. چه اگر دوسر کس را از یاساق (یعنی کیفیر) دریغ دارند، ده هزار و بیست هزار آدمی به عوض تلف گردد و ملک نیز بر سر آن رود.<sup>۱</sup>

### در هر حال آماده نبود باشید

سناج سراج در طبقات ناصری برای آگاهی و پند آسوزی خوانندگان می‌نویسد: فخرالدین محمد ارزیر در میان لشکر مغول رفته بود و خرید و فروخت می‌کرد و در ساق موزه خود کاردی داشت به رسم دشنه مغولی که با او سودا می‌کرد. این، فخرالدین را خواست تا بگیرد. فخرالدین دست در کارد زد و از ساق موزه برکشید. آن مغول دست از وی برداشت. پای به کوه باز نهاد و سلامت باز آمد. موعظت آنست که مرد، در همه حال باید از کار محافظت خود غافل نباشد، خاصه در موضعی که با خصم، هم کلمه و با دشمن، هم نشین باشد.

این خلدون جنگ و مبارزه را برای حفظ حیثیت و عصیت قومی لازم میدانند، بنظر او «هدف عصیت عبارتست از حمایت و دفاع و مطالبه حقوق، و هراسی که بر آن اجتماع می‌کنند، قومی که عصیت نداشته باشد، به هیچ کاری توفیق نمی‌یابد.»

رکود عملیات جنگی موجب از بین رفتن عصیت می‌شود «خواری و انقیاد جوش و خروش عصیت را درهم می‌شکنند چه خواری و انقیاد یک قبیله دلیل بر فقدان عصیت آن میباشد... کسی که از مدافعه عاجز گردد به طریق اولی از مقاومت و توسعه طلبی نیز عاجز می‌شود قبیله باج‌دهنده همین که بدین اسر منقاد و تسلیم می‌شود چنان است که به خواری و پستی تن در داده است. چه باج و خراج دادن خود از نظر قبایل، نوعی ستم‌دیدگی و خواری است...»<sup>۲</sup>

### نمونه‌های دیگری از سلاح‌های جنگی

در کتب تاریخی و داستانی و ادبی نیز از افزارهای جنگی یاد شده است: «در تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف سید ظهیرالدین برعشی، شمشیر، گرز، سپر و تیروکمان، خنجر، ژوپین، پيشدار، هشت‌پر، فلاخن، زره کلاپشته، جبه، جوشن، درعداد افزارهای جنگی به‌شمار آمده است.»<sup>۳</sup>

در کتاب جامع الهدایه فی علم‌الرمایه، از شجاع‌الدین درودباشی به خصوصیات بسیاری از سلاح‌های قرون وسطایی و راه استفاده از آنها اشاره شده است. در مقدمه کتاب چنین می‌خوانیم: «هنرهایی که مردم بدان آراسته و با فرهنگ گردند، بسیار است. چون تیر- انداختن و شمشیر بازی کردن و نیزه گردانیدن و اسب دوانیدن و گوی زدن و ابداع سلاح شوری،

۱. تاریخ مبارک غازانی، پیشین، ص ۳۱ به بعد.

۲. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۷۴.

۳. تاریخ گیلان و دیلمستان، به اهتمام دکتر ستوده، پیشین، ص ۲۶۱.

همه خوب است و پسندیده. اما چون قاعدهٔ اسلام و دین محمد علیه السلام از کتاب و شمشیر نظام یافت، ابدالدهر بنا بر این خواهد داشت<sup>۱</sup>

در عهد مغول غیر از سلاحهایی که در دوران بعد از اسلام مورد استفادهٔ رزمندگان بود، جنگجویان ایرانی و مغولی با سلاحهای جنگی چینیان نیز آشنا شدند.

### سلاحهای جنگی در عهد مغول

چنان که ضمن تاریخ سیاسی عهد مغول دیدیم، منکوقآن به هلاکو باسوریت داده بود که از کنار جیحون تا اقصای مصر را با رعایت یاسای چنگیزی به حیطهٔ نفوذ مغولان بیفزاید. در جلد سوم حبیب‌السیر دربارهٔ فرمان خان مغول چنین آمده است: «... هر که به قدم اطاعت و فرمانبرداری پیش آید، او را رعایت نمایی، و هر کس تمرد و سرکشی کند، ابواب قتل و غارت بر روی او و عیال و اطفال و اقربایش بگشایی»<sup>۲</sup> به دستور خان مغول هفتاد هزار نفر از جنگجویان مغول همراه هلاکو راه ایران پیش گرفتند. برای این که این برنامهٔ جنگی به بهترین وجه پایان یابد، منکوقآن دستور داد تا از چین شمالی ختا قریب هزار استاد کلوخ انداز و آتش انداز و تیرانداز یعنی «استاد منجنیق» را احضار کردند، استادانی که به قول جوینی: «به زخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ حمل می ساختند. و تیرهای منجنیق به احکام نسی و سریشم استوار کرده، جاناک ک چون از حَضِیض، عزم اوج کند راجع نگردد»<sup>۳</sup> خان مغول دستور داده بود که در مسیر سپاهیان انواع تسهیلات فراهم کنند، بر روی رودها پلها بسازند. آذوقهٔ کافی در اختیار لشکریان بگذارند. مردم ایران از خبر وحشت اثر حرکت سپاه هلاکو به جانب ایران، برخود لرزیدند. به قول جوینی «از آوازهٔ حرکت موکب او سکون و فراغت از جهانیان برخاست، آنچه معاندان بودند، از ترس باس و صولت او نمی غنودند و آنچه مطیعان، از ترتیب لشکر و آلات سلاح و علوفات نمی آسودند»<sup>۴</sup> ناگفته نماند که در کتب داستانی نیز از سلاحهای جنگی و راه و رسم جنگاوری با روشی شاعرانه سخن رفته است. چنان که در کتاب داستانی سمک عیاد سلاح جنگی یک رزمنده چنین بیان شده است: «اول کسی که از لشکر خورشید شاه درمیدان آمد... اسبی نامدار سوارگشته و جوشنی خرد غیبه پوشیده، و خودی عادی چنگبندی، و کمری گوهرنگار بر میان بسته، و گرد برگرد کمر تیر یازده سشتی فرو برده و کمائی چاچی در بازو افکنده و درقی آهنین در پس پشت، و تیغ حمایل کرده و نیزهٔ تمام بالا در دست گرفته، از مغز سر تا سم اسب پوشیده، با مهابت و با سیاست، پنداشتی کوهی بر کوهی روان شده است و خودی شش پهلوی بر سر نهاده و کمری شکاری بر میان بسته، زمانی جولان کرد و طرید و ناورد نمود و مرد خواست.

از لشکر ارمن شاه قطران پهلوان اسب درمیدان جهانید. و خود را به سلاح گران بیاراسته و زرهی کردار پوشیده و خودی شش پهلوی بر سر نهاده و درقی در پس پشت انداخته و کمائی در بازو و ساقین و ساعدین بر بسته و عمودی گران به قربوس زین فرو گذاشته

۱. فرهنگ ایرانزمین، ج ۱۱، ص ۲۳۰ (نقل از جامع الهدایه، به اهتمام محمدنقی دانش بزرده).

۲. حبیب‌السیر، بهمن، ج ۳، ص ۹۱. ۳. جهانگشای جوینی، بهمن، ج ۳، ص ۵۷.

۴. شهرن بهمن، ایران در برخورد با مغول، بهمن، ص ۶۹ به بعد.

و نیزه خطی در دست، بن نیزه بر زمین کشان کرده، براسبی سوارگشته که از باد سبق بردی با ابر، هم بری کردی، اسبی دیودل، ضرغام زهره، هژبر معرکه، برتر و خشک چون صرصر بگذشتی...»

درجای دیگر می نویسد: «از هر دو لشکر آواز کوس حربی برآمد، آواز خرهنای و کرهنای و دیو و شیپور و بوق و دهل کابلی زلزله درجهان افکنده... چپ سرغزی... مردی چالاک و جلد بود، به هیکل، مردی بلندبالا بود و باریک میان، و قراخ سینه و ستبر بازو و قوی ساعد و زره پیادگانه پوشیده، و خودی بر سر نهاده و کمر بر میان بسته و کمالی چاچی، خوارزمی نهاده، عاج قبضه، طیار گوشه در بازو افکنده... از گرد راه بازی کنان در میدان آمد و نعره زد و لعب نمود و اشتلم کرد... از لشکر ارمن شاه مردی در میدان آمد خود را با ساز و سلیح رزم آراسته نعره زنان پیش چپ سرغزی آمد، گفت چیست این همه سهم و سیاست... بیار تا مردی تو چیست؟... و آن مرد را نام عیدان بود، باهم در آویختند تا نیزه ها در دست ایشان بشکست، چپ سرغزی دست در بازوی کرد و کمان از بازو به در آورد و تیر در کمان نهاد... رها کرد... عیدان درق در پیش آورد تاثیر او را رد کند، تیر در سپر آمد و بگذاشت و به زره رسید. قرار نگرفت و برسینه رسید، آرام نیافت. از پشت عیدان رفت و در زمین آمد... عیدان از پای درآمد... دیگری روی به میدان نهاد... تا هفت مرده پیاده بیفکند.»

در همین کتاب ضمن توصیف نبردهای پهلوانان در وصف پیل جنگی چنین آمده است: «پیلی جنگی، رزمی، کار دیده به برگستوان آراسته و خلخالهای زرین در پای و دست کرده و عمودی گران بر خرطوم بسته، بر پشت پیل تختی نهاده، قزل ملک بر نشست بایست مرد پیلان، مردان از بالا با سلاح تمام، و آتش و نطف...»<sup>۱</sup>

در کتاب داستانی «دراپناه» نیز از هنرهای گوناگون رزمندگان و بعضی از سلاحهای آنان سخن رفته است: «و آنچه سواران را در بایست باشد، از اسب تاختن و گوی زدن و تیر انداختن و شمشیر به خصم رسانیدن، و عمود زدن و کمند انداختن، آنچه گردان و پهلوانان را باید، جمله در آسوخست.»

درجای دیگر می نویسد: «قریب پنج هزار پیاده، جعبه های پرتیر خدنگ بسته و کمانهای خوارزمی در بازو انداخته روی به میدان نهادند.»<sup>۲</sup>

نه تنها در کتب تاریخی و داستانی بلکه در آثار ادبی که گاه به انواع سلاحهای قرون وسطایی و خصوصیات آنها اشاره شده است:

تیر که از سخت کمالی بود      رخنه گر خانه جانی بود  
وحشی یزدی

کمان سخت بزرگ را چرخ می گفتند:

دشمن، گر آستین گل افشاندت به دست      از تیر چرخ و سنگ فلاخن بتر بود  
سعدی

۱. میک عیار، به اهتمام دکتر نائل خالری.

۲. «دراپناه»، به اهتمام دکتر ذبیح الله سفا.

فلاخن آلتیست که از ریشمان و چرم سازند و سنگ در آن گذارند و اندازند... بعضی معتقدند که چرخ و توپ و عراده مفهوم واحدی دارند.

ز آتش چرخ را پر کرده بشتافت کز آتش بیند او پاداش و کيفر کمان بزرگ را به کنار کشکنجیر نیز گویند.

نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر نه تیر چرخ و نه ساسان بردن به وهق «وهق» همان کماند و کشکنجیر همان منجنیق آلت تخریب است. کمان کشیدن و کمان اندازی نیز سخت معمول بود و سعی می کردند کمان سست و کوچک نباشد تا تیر آن برد کافی داشته باشد. وحشی بافقی گوید:

وحشی نگفتمت که کمانش نمی کشی حالا بیا خدنگ بلا را نشانه باش!

**شیوه جنگی مغولان** «مغولان پیش از آن که به کشوری یا شهری حمله ور شوند، همان طور که چنگیز دستور داده بود، نماینده‌ای نزد زمامدار آن شهر یا کشور می فرستادند و او را به تسلیم می خواندند. اگر آن زمامدار از دستور مغولان اطاعت می کرد، به او و کشوری صدمه‌ای نمی رسید. اما اگر فرستادگان مغول به قتل می رسیدند، سرنوشتی شوم به مردم آن کشور روی می آورد. مغولان نخست لشکری به جبهه دشمن می فرستادند تا خاطر دشمن را آشفته کند، سپس لشکر اصلی حمله ور می شد. گاه عقب نشینی می کردند و چون دشمن به تعاقب آنان می پرداخت، آنان با تیراندازی و حمله متقابل، خصم را از پای درمی آوردند. سپاه قوی را با حملات متفرق و با چپاول باروبنه به واحدهای کوچک تقسیم می کردند. کوشش مغولان بیشتر متوجه محاصره دشمن بود. گاه اسرای جنگی را نیز همراه می بردند تا تعداد سپاه خود را بیشتر جلوه دهند. مغولان به دشمنان محاصره شده اجازه می دادند به تدریج بگریزند. «مغولان پیروزیهای درخشان خود را، مدیون شیوه حمله، محاصره ناگهانی، خدعه، تحرك و کثرت نفرات و سرانجام مهارتشان در تیراندازی بودند. در محاصره استحکامات، برای به زانو درآوردن دشمن، سنگ، کنده‌های چوب، و مخازن نفت، به سوی آنان پرتاب می کردند. حفر سنگر و نقب، قراردادن نردبان بردیوارهای شهر، ورود به شهر از سحری آب، گشودن دروازه، پر کردن خندق، ایجاد دود غلیظ برای محدود کردن دید دشمن و ایجاد سیل مصنوعی، از کارهایی بود که برای پیروزی به دشمن انجام می دادند.»<sup>۲</sup>

چنانکه از کتاب سیرت جلال‌الدین و دیگر منابع برمی آید در جنگی که بین جلال‌الدین و چنگیزخان در کنار سنداتفاق افتاد، جلال‌الدین با سپاهی اندک در برابر قوای چنگیزی پای مقاومت فشرده و شخصاً به قلب چنگیزخان حمله کرد، چنگیز و سربازانش روی به هزیمت نهادند ولی قوای ذخیره چنگیز بیاری او آمدند و این بار شکست در ارتش ناپیچ جلال‌الدین افتاد ولی او و سربازانش با شهامت تمام تا آخرین نفس جنگیدند «پسر هفت - هشت ساله جلال‌الدین اسیر شد، پیش چنگیزخان برده شهید کردند و جلال‌الدین منهزم و شکسته پیش والده و مادر و فرزند و حرم خود آمد، همه آواز برکشیده فریاد می کردند که: «ما را بکش و نگذار که

شهامت جلال‌الدین  
منکبرنی و خاندانش

۱. مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۲۲، مقاله جننی عطایی، ص ۲۴۱ به بعد.

۲. سیرت جلال‌الدین منکبرنی از شهاب‌الدین نسوی، تصحیح استاد منوی، ص ۱۱۰ به بعد.

اسیر تانار شویم». پس فرمود که ایشان را در آب غرق کردند و این از جمله عجایب بلایا و نوادر مصایب و رزایاست، که ایشان بنفس خود بهلاکت رضا دهند و او نیز بهلاکت ایشان تن در داده در آب اندازد از این عظیمتر چه مصیبت باشد؟<sup>۱</sup>

خواجه رشیدالدین فضل‌اله در پایان نامه‌ای که به فرزند خود خواجه ابراهیم که حاکم شیراز بود نوشته است، می‌گوید: «چون اسرا و لشکریان... و نوکران ما و فرزندان ما، اکثر اوقات به فتح بلاد و اسصار و استخلاص قلاع و اقطار مشغولند و ایشان را سلاح کم مانده است، بنابراین رسل به اطراف عالم فرستادیم و انواع سلاح طلب داشتیم...» سپس از فرزند خود می‌خواهد که این سلاحها را تهیه و به اردوی اعظم ارسال دارد: شمشیر، خنجر، دبوس، کلرمیله، سکین، قوس، نشاب، خدنگ، قصب‌هندی، خشب‌عاده، رساح، قصب‌بحری، جنه، خیزران و خشب.

### اسلحه‌سازی در دوره مغول

در تاریخ نامه هرات ضمن گفتگو از فتح نیشابور، از وسایل و ادوات جنگی در دوران مغول سخن رفته است: «سه هزار چرخ‌انداز، صد منجیق و عراده و هزار خرنک و چهار هزار نردبان و هزاروهفتصد نفت‌انداز و باوجود آن همه اجبار جبال نیشابور «تولی» دوهزارو پانصد خوارسنگ باخود آورده بود.»<sup>۲</sup>

در جریان حمله مغول به ایران، مبارزه دلاورانه شیخ نجم‌الدین-کبری، مقام و ارزش خاصی دارد. بهمین مناسبت به ذکر آن مبادرت می‌کنیم: پس از آن که لشکر مغولان به محدود خوارزم رسید، مغولان به شیخ پیشنهاد کردند برای حفظ جان خویش از خوارزم بیرون رود. ولی شیخ شجاعانه پاسخ داد که: «مرا در این شهر خویشان و متعلقان و سریدان‌اند، پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم...» مغولان بار دیگر اصرار کردند که شیخ با هزار کس از بستگان و آشنایان از شهر خوارزم بیرون رود. ولی شیخ به حکم وطن‌پرستی و نوع دوستی، این عمل را ناجوانمردانه شمرد و گفت: چگونه دوا بود که باطایفه‌ای که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم وقت و روزی که نزل قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم؟<sup>۳</sup>

سرنجام مغولان به خوارزم حمله‌ور شدند، شیخ به معیت مریدان به مقابله آنان برخاست، «خرقه خود را دربرافکند و میان محکم بیست و بغل پرسنگ ساخته نیزه‌ای به دست گرفته و روی به جنگ مغولان آورد و برایشان سنگ می‌زد، تا سنگهایی که در بغل داشت، تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیرباران کرده یک تیر برسینه مبارکش آمد. و چون آن تیر را بیرون کشیدند، سرخ روح مطهرش به ریاض بهشت ماوی گزید.»<sup>۴</sup>

سرنجام مغولان به خوارزم حمله‌ور شدند، شیخ به معیت مریدان به مقابله آنان برخاست، «خرقه خود را دربرافکند و میان محکم بیست و بغل پرسنگ ساخته نیزه‌ای به دست گرفته و روی به جنگ مغولان آورد و برایشان سنگ می‌زد، تا سنگهایی که در بغل داشت، تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیرباران کرده یک تیر برسینه مبارکش آمد. و چون آن تیر را بیرون کشیدند، سرخ روح مطهرش به ریاض بهشت ماوی گزید.»<sup>۴</sup>

۱. بر اولد اشپولر، تاریخ مغول، ترجمه میر آفتاب، پیشین، ص ۴۱۲.

۲. تاریخ نامه هرات، پیشین، ص ۶۰.

۳. روضة الصفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۰۶.

۴. حبیب‌السیور، پیشین، ۱۳۳، ص ۲۶.



این است نمونه‌ای از کردار نیک، شرافت و صداقت و حسن نیت یک انسان واقعی و صدیق. مبارزه شجاعانه این مرد دانشمند، تا دنیا، دنیاست برنایه تاریخ خواهد درخشید.

## ارزش و اهمیت اسب در قرون وسطا



**سوار مسلح**

در دوره قرون وسطا اسب، ارزش و اهمیت فراوان داشت، و از این حیوان نجیب و سودمند در کارهای رزمی و فعالیت‌های ورزشی و سیر و سفر و حمل و نقل کالاها، سود فراوان می‌جستند، نجیب‌زادگان و طبقات ممتاز نه تنها به ضیاع و عقار، بلکه به داشتن اسبهای تیز تک و اصیل بریکدیگر تفاخر می‌کردند، و برای تربیت اسبان در اصطبل اختصاصی، مہتران کاردان بخدست می‌گرفتند.

در جنگ‌های قرون وسطا چنانکه قبلا گفتیم سوار نظام نقش مهمی داشت، در بعضی از آثار آن دوران از خصوصیات یک اسب کمال مطلوب، سخن بیان آمده است.

عنصر المعالی باب بیست و پنجم از کتاب قابوسنامه را به «خریدن اسب» اختصاص داده و از خصوصیات اسب خوب و راهوار به تفصیل سخن گفته و به فرزند خود، گوشزد کرده است که بین جوهر آدمی و اسب اختلاف زیادی نیست و او باید همان دقتی را که در خرید غلام و کنیز به خرج میدهد در خرید اسب نیز مرعی دارد: «اما اگر اسب خری، هشیار باشد تا بر تو غلط نرود که جوهر اسب و آدمی یکی است. اسب نیک و مرد نیک را هر قیمتی که کنی بر تابد. چنان که اسب بد و مرد بد را چندان که بتوان نکوهیدن شاید...»<sup>۱</sup>

همچنین در کتاب سمک عیار از خصوصیات یک اسب ممتاز سخن رفته است:

«... قبادپهلوان روی در میدان نهاد براسبی ابرش نشسته، خرگوش، زرافه گردن، گوهردیده، کشتی-نهاد، دریاگزار، بادرفقار، خوش عنان، کش خرام... برچنین اسبی سوارگشته و برگستوان فلکی درافکنده و زینی فرنگی نهاده و کمانی خوارزمی دربرافکنده، و گرزوی درکمر، یازده تیر یازدهمشتی در کمر فرو برده و کمند خم افکنده و به قتراک بر بسته.»

درجای دیگر بهترین اسبها چنین توصیف شده است: «... براسبی سمند سوارگشته، اسبی شیرقوت، پلنگ همت، گورسین، گوزن ساق، رنگ یوز، پیل کام، دراز دم، خروشنده، جوشنده، شتابنده، جنبنده...»<sup>۱</sup>

اسب تا قبل از رواج و تعمیم وسایل نقلیه موتوری مورد استفاده طبقات متوسط و ممتاز اجتماع بود و شعرا و صاحب نظران در طول تاریخ در وصف این حیوان تیزتک و باهوش سخنها گفته و شعرها سروده اند، از جمله ایرج میرزا در طلب اسب از نظام السلطنه میگوید!

چشم سپید شد بره، از انتظار اسب پیدا نشد ز جانب سوران سوار اسب  
آری شدیدتر بود از موت، بی گمان چون انتظارهای دگر، انتظار اسب  
... من بقرار اسب و دو چشم بود براه باشد بحال خویش کماکان قرار اسب  
تاکی بسان فاخته کوکوکم همی در انتظار طلعت طاووس وار اسب<sup>۲</sup>

درین سپاهیان ایران چه در دوران قبل از اسلام و چه در عهد بعد از اسلام «درفش» و «پرچم» مقام و ارزش خاصی داشت. در

فرد دین یشت (کرده ۹، بند ۲۷) راجع به درفش چنین آمده است: «فروهرهای نیک توانای پاك مقدس را می ستاییم که لشکر بی شمار بیارایند که سلاح به کمر بسته با درفشهای برافراشته درخشان به در آیند...»

«... در شاهنامه فردوسی مکرر از درفشهای سلاطین و سرداران ایران ذکری به میان آمده است. ولی از بین همه درفشها و پرچمهای مندرج در شاهنامه، درفش کاویان بهمتر است. و در واقع مظهر فتح و ظفر ایرانیان در دوره پیش از اسلام بوده است. داستان مبارزه کاوه در شاهنامه چنین آمده است:

وز آن چرم کاهنگران پشت پای  
همان کاوه آن، بر سر نیزه کرد  
بیاراست آن را به دیبای روم  
فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش  
سپهدار توس آن کیانی درفش  
در قادیخ طبری می خوانیم «... گودرز بفرمود تا هر سرهنگی علم خود بر پای کردند.  
در حرسان ابو مسلم پرچم سیاه برگزید.

پس از تشکیل حکومتهای مستقل در ایران، هریک از سلاطین بر حسب میل، رنگی یا علامتی خاص برای پرچم برمیگزیدند. چنان که سلطان مسعود غزنوی نقش بیرق خود را

۱. سمک عیاد، پیشین، جزء دوم، ص ۲۹۶.

۲. دیوان ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محبوب.

شیر انتخاب کرد. بیرق سلطان سنجر، سیاه، وچترش سفید بود. بیرق چنگیز دارای نه دم گاو میش سفید بوده است.<sup>۱</sup>

کلاویخو در سفرنامه خود در پیرامون سفارت به دربار امیر تیمور ذکر می کند که «بر روی دیوار یکی از عمارات سمرقند نقش شیروخورشید دیده است. ولی ذکری از بیرقهای امیر تیمور ننموده است.»<sup>۲</sup>

از اوایل دوره اسلامی، شعرا زمینه را برای آن که شیروخورشید مظهر و نماینده سلطنت و اقتدار و شکوه دستگاه پادشاهی شود آماده می کردند. منوچهری در مدح سلطان مسعود او را به شیر تشبیه می کند:

بیش از همه شاهانست درماضی و مستقبل  
بیش از همه شیرانست از شیری و بسیاری  
خودشید زد علامت دولت به بام تو  
تاگشت دولت از بن دندان غلام تو  
راوندی در داحه الصدود در مدح غیاث الدین کیخسرو سلجوقی گوید:

«رایت سلطنت غیاث الدین چون طلوع صبح صادق، پرتو به هر طرف رساند و تیغ آبدار جان شکارش چون تیغ آفتاب جهان گشا باد.»<sup>۳</sup>

در دوره صفویه نقش شیروخورشید در واقع علامت رسمی دولت ایران گردید، بطوریکه توماس هربرت انگلیسی که در سنه ۱۰۳۶ ه. ق. سفری به ایران کرده در سفرنامه خود متذکر می گردد، در واقع شیخ جنید پدر بزرگ شاه اسماعیل بود که علامت شیروخورشید را پذیرفت.

در بین سلاطین صفوی، پادشاهی که روی بیرق و علم خود نقش شیروخورشید نداشته و روی سکه سسی خود نیز پیکر شیروخورشید نقش نکرده است شاه اسماعیل صفوی است، بیرقهای وی سبز و بالای علم نیز شکل ماه داشته است. قاسمی گنابادی در توصیف علمهای او گوید:

علمهای سبزش ستون سپهر  
مه رایت آینه ماه و مهر  
ژان شاردن فرانسوی که از (۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ ه.) دویار به ایران سفر کرده و سفرنامه جالبی درباره ایران نوشته است، بیرق شیروخورشید و سایر علمهای عهد خود را چنین توصیف می کند:

«بیرقهای آنها نوك باریک می باشد، و به همه رنگها با پارچه های قیمتی ساخته می شود. روی این بیرقها، یا آیه های قرآن می نویسند یا شیر و ذوالفقار علی، و یا شیری که خودشید طالعی بر پشت داد نقش می کنند. یکی از مهمترین مشاغل و مناصب دولتی در ایران منصب «علمدار باشی» است.»<sup>۴</sup>

... سرجان ملکم درباره علامت شیروخورشید بر بیرقهای ایران می نویسد: «سلاطین ایران هم از قرنهای بسیار صورت شیروخورشید را مخصوص خود می شمردند... این صورت در سکه یکی از سلاطین سلاجقه قونیه دیده شده است. چون هلاکو این سلسله را تمام کرد،

۱. حمید لرنوری، تاربخچه بیرق ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۸ به بعد.

۲. همان، ص ۷۵ به بعد.

۳. همان، ص ۱۰۴ به بعد.

۴. همان، ص ۶۸.

احتمال دارد که خود یا اعقاب او این نقش را به علامت این فتح اختیار کرده و از آن به بعد یکی از نشانه‌های معروف ایران شده باشد.»

در پرچمهای دوره قاجاریه نخست شیر را به حال نشسته تصویر می‌کردند. ولی بعدها شیر ایستاده و خورشید را در حال طلوع در پشت آن نشان می‌دادند. شاعرگفتمی در عهد فتحعلیشاه می‌گوید:

«ایران کنام شیران، خورشید شاه ایران زانست شیروخورشید نقش درفش دارا!»

### لشکریان تیمور

این عرب‌شاه می‌نویسد: «در لشکریان تیمور از همه گونه مردمان ترك، بت‌پرست، آتش‌پرست، مشرك، كافر، غیب‌گویی و افسولگر بسیار بودند. و مشركان بت‌های خود را همراه داشتند، گوشت حیوان مرده خون فرو ریخته می‌خوردند. و برای ایشان حیوان کشته و خفه شده یکسان بود. بعضی آنان فالگیر و پیش‌گویی بودند، برکتف‌گوسفند می‌نگریسته و بدانچه در آن می‌دیدند به احوال هر جایگاه و اقلیم از بیم و اسان و داد و بیداد خشکسالی و فراوانی، بیماری و سلامت و آنچه روی داده بود خبر می‌دادند... در لشکریان او هر کس را که سنگین دل‌تر و بدخوی‌تر و بی‌رحم‌تر و کافرتر و فرومایه‌تر بودی، گرامی‌تر داشته به پیشوایی برگزیدندی... در میان ایشان ادیبان و شاعران گزیده بودند. همچنین علما و کسانی که در دانشها بحث و تحقیق می‌کردند... از مذهب صوفیه سخن می‌گفتند و بعضی از آنان به صبر و بردباری و ایمان و پرهیزکاری به سر می‌بردند و بعضی دیگر... به راه گمراه‌ترین مردم می‌رفتند. و چون مسلمانی به چنگشان می‌افتاد... همان محقق یگانه و دانشمند فرزانه انواع ستمها به کار می‌برد... مانند گردهی قاضیان مسلمان که بر مال یتیمان دست برآورده آتش به دلها برمی‌افروزند و خود به هنگام وعظ و خطابه می‌گیرند و اشك فرد می‌ریزند... در لشکریان وی بسیاری از زنان بودند که با مردان جنگی برابری می‌کردند و به سخت‌ترین کشتارها دست می‌زدند. و اگر یکی از آنان را هنگام وضع حمل می‌رسید، از مرکب به زیر می‌آمد، همین که فارغ می‌شد، کودک خود را پیچیده به مرکب برمی‌شد و به دیگران می‌پیوست. و در لشکریان او مردمی بودند که در سفر به دنیا آمده و به سن رشد رسیده و ازدواج کرده و فرزند آورده و روی وطن ندیده بودند.»<sup>۱</sup>

### سیاست جنگی تیمور

تیمور قبل از عزیمت به ختای، بیم آن داشت که سربازانش از جهت توشه و مواد غذایی رنج برند. پس فرمان داد که مردم از شهری و ده‌لشین به کارکشت و کشاورزی و آبیاری و اصلاح زمین پردازند از حدود سمرقند تا اشبازه همه کارهای خرید و فروش و دیگر معاملات بگذاشتند... «مؤذن درسجد به (حی علی الفلاحه) بانگ برآورد، مردم را به قیام بدان برانگیخت که اگر به ترك نماز خود هم ناچارند، آن کار فرو نگذارند.»<sup>۲</sup>

تیمور موفق شد از افراد ایل چغتایی برای خود سربازانی مطیع و وفادار تربیت نماید، و از همه مهم‌تر وی موفق گردید، مانند سربازان قداکار اسلام، افرادی تربیت کند که

۱. همان کتاب، ص ۱۱۹ به بعد.

۲. الخ بیگ و زمان او، پیشین، ص ۵۵ (نقل از عجایب‌المقدوره، ص ۳۲ به بعد).

۳. عجایب‌المقدوره، پیشین، ص ۲۲۹.

در راه انجام وظیفه و اجرای فرامین فرماندهان خود جان شیرین فدالماید... در گزارش کلاویخو، در چند مورد از موقعیت حساس افراد ایل چغتایی در دستگاه تیمور سخن رفته است. بنا به نوشته کلاویخو، چغتاییان اجازه داشتند که در نقاط حاصلخیز، گله چرائی نمایند و در زمینهای مستعد زراعت کنند. آنان به امپراطور دیناری مالیات نمی دادند، زیرا افراد ایل چغتایی نقش سربازان ذخیره تیمور را بازی می کردند. به محض اینکه از طرف وی احضار می شدند، به سرعت در اردو شرکت می کردند.

چغتاییان در موقع لشکر کشیها، زنان و فرزندان، حتی گوسفندان را به همراه خود می بردند. تیموریان برای تسمیه قبایل بسیار بزرگ، لغت ایل یا اولوس را به کار می بردند. لفظ تومن معنی ده هزار نفر را داشت. ترکان و مغولان از زمانهای قبل لفظ هزار را استعمال می کردند. لغت قشون به یک دسته کوچک از سربازان اطلاق می شد. در تاریخ روایتی موجود است که در مغولستان به یک عده سرباز هزار نفری «قشون» می گفتند، از نوشته بعضی مورخین برمی آید که در ماورالنهر به یک دسته سرباز که از پنجالی صد نفر تشکیل می شد، لفظ «قشون» اطلاق می نمودند. در زمان تیمور، فرماندهان، فرامین خود را کتباً صادر می کردند و آنرا امضا می نمودند، و این کار در زمان چنگیزخان معمول نبود.<sup>۱</sup>

تیمور در جنگها تنها از روشهای جنگی مغولان پیروی نمی کرد، بلکه خود نیز تا کتیبههای نظامی جدیدی به کار می برد. تیمور به علت اختلاف شدیدی که بین اسرا و فرماندهان و جانشینان او وجود داشت، قبل از مرگ، نگران از هم پاشیدن امپراتوری عظیم خود بود. به همین علت قبل از مرگ دوبار شایعه مرگ خود را در بین سران منتشر کرد تا از عکس العملهای احتمالی آنان واقف گردد. به عقیده بارتلد سطح فکر تیمور به مراتب بالاتر و وسیعتر از چنگیزخان بود. چنگیز سردی بود که تمام پشتگرمی و امیدش به افراد زیر دست و به اسران قبیله بود. وی غنایم جنگی را بالسویه بین آنان قسمت می کرد... موقع خوشی و مسرت در میان آنان بود، و برنامه اصلی این خوشی و مسرت را سوار شدن بر اسب دشمنان مقهور و مغلوب و بوسیدن زنان آنان تشکیل می داد... تیمور برعکس چنگیز، برای هر کار جزئی ابتکار عمل بخصوص از خود نشان می داد. پادشاهی صاحب فکر و تدبیر بود. چنگیز تا پایان عمر غیر از زبان مغولی زبان دیگری بلد نبود. تیمور غیر از زبان ترکی، به زبان فارسی به خوبی حرف می زد. با علما باین زبان سخن می گفت. ابن خلدون و سایر مورخان، نبوغ و تیزهوشی تیمور و احاطه او را به اصول و فروع دین اسلام و تسلط او را در بازی شطرنج تأیید کرده اند.

غیر از روح انتقامجویی و شهوت کشورگشایی، بزرگترین محرک اسرا  
**هدف از لشکر کشیها** و سلاطین در تمام دورهها، غارت کشورهای مورد هجوم بود.

بزدی در ظفرنامه می نویسد: «... چون قمرالدین بگریخت، لشکر منصور، ایل و اولوس او را غارت کرده بالجه و برده بسیار بازگشتند.»

سپاه شاه رعیت نواز خصم گداز به هر کجا که رود باغنیمت آید باز

همچنین در ظفرنامه ضمن توصیف مبارزات امیر تیمور با یوسف صوفی می نویسد: «... هر روز دوبار از نهیب جنگ و پیکار، زلزله در زمین و زمان می افتاد. غنیمت بسیار از دختران گلغذار و اسیران کارزار و اسبان راهوار و شتر و گوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار بیابوردند. در این اثنا، یوسف صوفی، نوشته‌ای به حضرت صاحب قرانی فرستاد مشتمل بر آن که تا چند مردم از طرفین در عذاب باشند و به واسطه دو تن، چندین هزار مسلمانان عرضه تلف کنند و عالمی خراب گردد. وظیفه آن که ما هردو، قدم در میدان مردی نهاده»

توکل به لطف الهی کنیم بکوشیم و بخت آزمایی کنیم  
امیر تیمور از این پیشنهاد استقبال می کند و بی درنگ لباس رزم بر تن کرده به جانب او می رود و پیغام می دهد: «بر حسب التماس تو آمده ایم، به قول خود وفا نمای و بیرون آی.» ولی یوسف صوفی از گفته پشیمان گشته، دم بر کشید. امیر تیمور بار دیگر او را به جنگ فراخواند و گفت: «هر که به قول خود وفا نکند، او را مرگ به از زندگی است.» ولی یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی نمود. بالاخره جنگ در گرفت و پس از سه ماه و شانزده روز، تیمور پیروز شد و یوسف صوفی از خوف و مرض درگذشت. سپس می نویسد: «عساکر منصور دست تسلط به نهب و غارت برگشادند و هر چه اسم مال بر آن افتد، از صامت و ناطق به باد تاراج بردادند.»

به قتل و به غارت بر آورده دست سرای سران جمله گردید پست  
زن و کسود کانشان ببردند اسیر بکشند جمعی به شمشیر و تیر  
... و تمام اشراف از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کاران را خانه کوچ  
به شهرکش فرستادند... سنه احدی و ثمانین و سبعمایه...»

همچنین در ظفرنامه در پایان محاصره و فتح سیستان می نویسد «... و هر چه در آن دیار بود، از خرف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا میخ در و دیوار به تاراج بر رفت و برق غارت بر بیش و کم ولایت گرفته، خشک و تر درهم سوخت.»

ز بیش و کم و نیک و بد، خوب و زشت  
نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته  
رسید از برو بوم زابلستان  
سر از خاک بردار و ایران ببین،  
زمانه در آن بوم چیزی نهشت  
از آن بوم و بر گرد برخاسته  
سوی روح رستم پیاسی که: هان!  
به کام دلیران توران زمین!

و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمایه اتفاق افتاد...»  
در کتاب ظفرنامه از حمله‌هایی که سلحشوران برای فتح قلاع و گشودن حصارها به کار می بردند از قبیل «تقب زدن، ملجور ساختن و منجنیق افراختن» نیز سخن می گوید.  
در جنگ امیر تیمور با پادشاه هند، نخست قوای تیمور شکست خورد. در مرحله دوم، تیمور قبل از آغاز جنگ مقداری علف خشک بردسته‌ای از جمازه‌ها قرار داد، و چون جنگ شروع شد علفها را آتش زد و به سوی دشمن تاخت. فیلها چون منظره آتش را دیدند، پای به فرار گذاشتند. جنگ با فیل در آن دوره معمول بود، و طرز جنگ این بود که تیغه‌های شمشیر را به عاج فیل می بستند و فیل در هر قدم ضربتی می زد، و ضرباتش متوجه کسی بود که در برابرش می ایستاد.

«... امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کار کرده جمع آیند، سازمان قشون تیموری یکی از ایشان که به جوهر شجاعت و مردی مخصوص باشد، به صلاح و رضای آن نه نفر دیگری را برایشان امیر گردانند و او را اون باشی نام نهند. و چون ده یوزباشی جمع آمد، امیرزاده عاقل و اصیل بهادر مردانه را برایشان امیر گردانند و وی را مین باشی و امیر هزاره خطاب کنند. و اون باشیان را مختار کردم که اگر یکی از نایبان ایشان فوت شود یا فرار نماید، دیگری را به جای وی مقرر دارند. و همچنین یوزباشی، اون باشی را و مین باشی، یوزباشی را تعیین نماید. و کیفیت فوت یا فرار کردن دیگری را به عرض رسانند. و همچنین امر کردم... حکم مین باشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر تاینیان جاری باشد، و اگر خلاف کنند به سزا رسانند.»<sup>۱</sup>

«رسم بلوچان از قدیم و جدید این بوده و هست که جمازه سوار طرز جنگجویی بلوچان و پیاده هر اوقات در برابر لشکر بیگانه حاضر شوند. شمشیرها را کشیده و زن طلاق گویند و یک دفعه بر لشکر دشمن حمله آورند. و اعتقادشان این است که هر کس پشت بدان جنگ کند، زن به خانه اش حرام می شود. پس از آن که داخل جنود دشمن شدند، اگر طرف مقابل ثبات قدم و ورزیده بلوچان را دفع کردند، فوراً روی به گریز نهند و الا منصور و مظفر گردند...»<sup>۲</sup>

شاعری ضمن توصیف جنگ سلطان سلیمان قانونی با کفار فرنگ، از غنائم جنگی آن دوران و مظالم و بیدادگریهای سپاهیان در آن عصر سخن می گوید:

... بر اعدای دین چون مظفر شدند	سپاه از غنیمت توانگر شدند
وزان پس به غارت نهادند روی	قتادند در شهر و بازار و کوی
گرفتند آن لشکر ارجمند	غنیمت نه چندان که گویند چند
ز زرینه آلات و سیمین ظروف	نه چندان که یابد بر او کس وقوف
ز گنج و زرو زیور و لعل و در	دل و دیده لشکری گشت پر
ز زربفت و دیبا و شیب و حریر	ز گمخا <sup>۳</sup> و خسارا و مشک و عبیر
ز نقد و ز اجناس هرگونه چیز	که باشد به نزدیک مردم عزیز
غنیمت نه چندان که باید شمرد	سپه با بسی برده آنجا ببرد
ز زیبا غلامان حلقه به گوش	ز زیبا کنیزان زربفت پوش
رسید از غنیمت به هر انجمن	به خروار زر و جواهر ثمن
چو بر باد تاراج رفت آنچه بود	فکندند آتشی در آن قلعه رود <sup>۴</sup>

«تیمور هنگامی که می خواهد سرزینی را غارت کند، دستور می دهد پرچم سپاه برافرازند، و تمام افرادش سرگرم تاراج آنجا و خاصه مردان و زنان ثروتمند می شوند و آنها را به انواع عقوبت، شکنجه و سربازان او غارتگری تیمور

۱. تاریخ کرمان، پیشین، ص ۲۰۵. ۲. اسناد تاریخی عهد صفویه، پیشین، ص ۱۶۶.

۳. همان.

۴. نوعی پارچه.

می دهند تا فدیة بگیرند... اطفال کوچک و زنان را می گیرند و عده ای را می فروشند و عده ای دیگر را به عنوان برده به شهرهای خود گسیل می دارند. دیگران را در منتهای مدلت، عریان و پریشان به همراه می آورند... آنها فرقی بین مسلمان و مسیحی نمی نهادند.<sup>۱</sup>

جوزافا باربارو، در سفرنامه خود از بعضی از افراد قوم ترك و تاتار

### خریهادران

سخن می گوید که برای مال و جان خود ارزشی قایل نیستند، بلکه

بی پروا و نابخردانه به پیش می تازند و شمشیر می زنند. «از شمامی پرسم که، آخر؛ این حماقت نیست که مردی با چهار تن بجنگد؟ این دیوانگی نیست که کسی با خنجر به چنگ چند شمشیرزن برود؟...»<sup>۲</sup>

جوزافا باربارو که در عهد اوزون حسن به ایران آمده بود، می نویسد:

### سپاه اوزون حسن

«به فرمان شاه روزی به شمردن عده لشکریان و چهارپایان پرداختند

و سواران مسلح و غیر مسلح را در میدان جمع کردند. کسی که مأمور شمردن و تهیه آمار بود، بجای ثبت و ضبط، فقط فرماندهان هر قسمت را می خواند تا ببیند عده سپاهیان زیر دست او درست است یا خیر، من با «لویبا» به شمردن پرداختم و بجای هر پنجاه تن لویبایی در جیب می نهادم. همین که عرض لشکر پایان یافت، عده سپاهیان و چهارپایان را چنین یافتیم: عده چادرها شش هزار، عده شتران سی هزار، عده استران پنج هزار، عده یابوها پنج هزار، عده خران دوهزار و عده اسبان بیست هزار.

قریب دو هزار از اسبان سواری با برگستوانهای آهنین و زره های زرین و سیمین بودند. بقیه اسبان با چرم پوشیده شده بودند. علاوه بر آنچه گفتم، استر نیکو دو هزار، چهارپایان کوچک بیست هزار، چهارپایان بزرگ دوهزار، یوزپلنگ شکاری جمعا صد تا، و شاهین ماده معمولی دویست تا، تازی سه هزار، و سگ شکاری یک هزار، باز پنجا تا. سپاهیان شمشیر برسیان پانزده هزار تن و غلامان و شبانان و پیکان و مانند ایشان همه شمشیر بسته دو هزار تن و کمانداران هزار تن؛ چنان که بتوان گفت بر روی هم در حدود بیست و پنج هزار تن سوار زبده و سه هزار پیاده نیزه ور، و کماندار و ده هزار زن از طبقه عالی و متوسط، پنج هزار زن خدمتکار و شش هزار کودک، پسر و دختر از دوازده ساله تا کمتر از شش ساله... در میان سواران، هزار تنی نیزه ور و پنج هزار تن سپردار، و در حدود دوهزار تن کماندار بودند. سپس از پیشه وران یعنی عده بسیاری از خیاطان و کفشدوزان و آهنگران و زیندوزان و تیرسازان یاد می کند که احتیاجات ارتش را تأمین می کردند. همچنین عده ای نان و گوشت و سیوه و شراب سپاهیان را تأمین می کردند.»<sup>۳</sup>

در رساله ای که جلال الدین محمد دوانی یکی از شخصیت های دربار

### عرض سپاه اوزون حسن

اوزون حسن نوشته، چنان که باید سازمان نظامی ایران در آن دوران توصیف نشده است، بلکه نویسنده بیشتر سعی کرده با عبارت پردازی، هنر ادبی خود را نشان

۱. بردسیهای تاریخی، سال ۸، ثر ۲، ص ۱۷۸.

۲. سفرنامه و فیزیان، پیشین، ص ۳۱.

۳. سفرنامه و فیزیان، پیشین، ص ۷۵، ۹، بعد.



دهد. آقای ایرج افشار، مصحح این کتاب، با استفاده از متن، ترتیب عرض سپاه را در آن دوره چنین آورده است:

«روز اول (۱) سادات، علماء، ائمه اسلام: (۲) خلفای کبیره و مرشدیه (مقصود متصوفه معتقد به ابن خفیف شیرازی مشهور به شیخ کبیره، و شیخ ابوالحسن کازرونی مشهور به شیخ مرشد می باشد). (۳) درویشان احمدی.

روز دوم (۱) ساغ، (جمعاً ۹۱۵۰ نفر، ۲۳۹۲ پوشن دار + ۳۷۵۲ ترکش بند + ۳۹۰۰ قلعچی) و اسامی ۶ نفر نویسنده. (۲) سول (جمعاً ۷۳۷۰ نفر، ۵۸۰۲ نفر نوکر + ۱۷۳۱ پوشن دار + ۱۷۱۸ قلعچی + باقی ترکش بند) اسامی ۷ نفر. (۳) منقلای (جمعاً ۵۶۶۲ نفر: ۳۹۴۶ نوکر + ۹۳۲ پوشن دار + ۳۰۱۴ ترکش بند + ۱۷۱۶ قلعچی) اسامی ۵ نفر. (۴) ایناقان و خواص (جمعاً ۶۷۱۴ نفر: دلبران جنگی ۳۷۱۶، از آن جمله ۵۸۳ پوشن پوش، ۲۹۲۸ ترکش بند و ۳۰۹۸ قلعچی... اسامی ۱۰ نفر ذکر شده است. (۵) ۱ - صدر عالیقدر مولانا علاءالدین بیهقی با صد نفر ترکش بند و صد نفر قلعچی.

۲ - بولانا کمال الدین عبدالرزاق طیب با پنجاه نفر ترکش بند قلعچی.

۳ - شاه عمادالدین سلمان (وزیر) با ۱۴۰ نفر ترکش بند و قلعچی.

۴ - خواجه کمال الدین علی (صاحب دیوان) با ۴۴ ترکش بند و ۵۸ قلعچی.

۵ - خواجه معزالدین محمد فصیح با ۶۸ ترکش بند و ۲۸ قلعچی.

۶ - شاه شرف الدین محمودخان با ۶۸ نفر و ۵۰ ترکش بند و ۱۸ قلعچی.

۷ - امیر علاءالدین مظهر با ۶۰ نفر و ۲۰ ترکش بند و ۴۰ قلعچی.

۸ - چلبی سیف الدین منتشا، داروغه کازرون با ۲۴ نفر، ۳۸ نفر پوشن پوش و

۴۰ ترکش بند و ۱۵۰ قلعچی.

۹ - امیر کمال الدین یحیی (از صواحب) با ۴۸ نفر، ۳۶ ترکش بند و ۲۲ قلعچی.

۱۰ - نویسندگان و اهل قلم ۳۶ نفر.

(۶) نوکران خاصه، جمعاً ۳۲۳ نفر:

۱- یواش دار ۸۱۰ نفر، ۲- ترکش بند، ۳- یساوان ۱۸۸ نفر، ۴- بکاولان ۲۴۴

نفر، ۵- قوشچیان ۸۶ نفر، ۶- پارسچیان ۲۶ نفر، ۷- پیادگان ۳۸۸ نفر، ۸-

عزبان ۱۸۴ نفر، ۹- نقارهچیان ۵۰ نفر، ۱۰- رکابداران ۳۴ نفر، ۱۱- یامجیان ۳۷

نفر، ۱۲- مشعله داران ۲۶ نفر، ۱۳- فیوج (جمع فیج - پیک) ۲۸ نفر، ۱۴- عمله

مطبخ همایون ۷۲ نفر، ۱۵- فراشان ۱۱۰ نفر، ۱۶- ملازمان طویله ۱۸۸ نفر، ۱۷-

شبانان و شیربانان جمعاً ۴۶ نفر، ۱۸- عمله کتبخانه همایون ۵۸ نفر، ۱۹- اهل طرب

۹۸ نفر، ۲۰- جارجیان و توقچیان ۵۶ نفر، ۲۱- صناع ۸۶ نفر، ۲۲- ایاغچیان ۲۶

نفر، ۲۳- اسراء کرد ۳۴ نفر، ۲۴- قایدان سول ۳۵ نفر، ۲۵- مستحفظان قلاع و

شوارع ۴۹۴ نفر.

روز سوم: در این روز همه کسانی که یاد شدند در صحراء یاساک می کشند تا اوزون.

حسن از کنار آنان می گذرد و همگان شادمانی می کنند.»

## ارتش ایران در عهد صفویان

همان‌طور که مینورسکی متذکر شده است، قوای نظامی شاه اسماعیل که به‌وسیله آن، الوند مراد آق قویونلو را شکست داد، اساس ایللیاتی و عشیرتی داشت، تقص این تشکیلات در جنگ چالدران هنگام مقایسه با سازمان جدید قشون عثمانی آشکار شد. پس از استقرار حکومت صفویه، طوایف شاهسون برای احراز مقامات مهم مملکتی به‌رقابت برخاستند و گاه کار آنها به ضرب و جرح می‌کشید، و این کارها به زیان حکومت مرکزی بود. شاه طهماسب با اخراج و پراکنده کردن طوایف خودسر، سعی کرد به این وضع خاتمه دهد. ولی اصلاحات اساسی، در عهد شاه‌عباس صورت گرفت. وی از تعداد قشون ایللیاتی و عشیره‌ای کاست و بجای آنان سپاهیان مجهز به سلاحهای جدید که کاملاً متکی به حکومت مرکزی بودند، به خدمت گرفت. این قشون جدید مانند ینی‌چریهای عثمانی از جدیدالاسلامان (گرجیها و ارمنه) تشکیل یافته بود. پودچاس می‌نویسد ایرانیان فنون جنگی را از شرفی فراگرفتند و حالیه پانصد قبضه توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی در اختیار دارند. کسانی که باشمشیر ترکان را بیم می‌دادند، اکنون با ضربات سخت‌تر سلاح آتشین که بسی هولناکتر است بادشمن روبرو می‌شوند.

مدارك تاریخی نشان می‌دهد که سلاح آتشین سالها پیش از شاه عباس به ایران آمده بود و اصلاحات شاه عباس منحصر به ایجاد سپاه مخصوصی از طبقات کاملاً جدید بود. این کار خطیر و عظیم معلول تحولات اجتماعی و سیاسی ایران بود، و به دشواری توان پذیرفت که از تلقینات تصادفی و اتفاقی خارج سرچشمه‌گرفته باشد. در دوره شاه‌عباس همچنان افراد دایمی سوار، که حکام در محل نگاه می‌داشتند و قورچیان، یعنی بازماندگان سواران عشیره‌ای و ایللیاتی که بر تبر و شمشیر و خنجر مسلح بودند، به حیات خود ادامه می‌دادند. شاه‌عباس علاوه بر اینها قشون جدیدی مرکب از تفنگچی یا پیاده نظام را کب مجهز به تفنگهای کوتاه و شمشیر و خنجر، از میان کشاورزان برگزیده در حدود دوازده هزار تن بودند.

غیر از آنچه گفتیم، قوللرها، و غلامان خاصه که از میان مردم بومی کشورهای شمالی برگزیده می‌شدند، به کلیه سلاحهایی که قورچیان در اختیار داشتند مجهز بودند، و تعداد آنها در حدود پانزده هزارتن بود. علاوه بر اینها در حدود ده دوازده هزار توپچی در اختیار قشون ایران بود... طبق اظهار شاردن، «جمع کل افراد یانقرات قشون شاه عباس اول پس از مرگ، صدویست هزار نفر بود، ولی از دوره شاه عباس ثانی نابسامانی در کار قشون راه یافت...»<sup>۱</sup>

دالساندری درباره ارتش ایران در عهد شاه طهماسب چنین می‌نویسد: «... سربازان ایرانی مردان بلند قامت و دلیر و نیرومندی هستند، باعضلاتی ورزیده، بسیار جنگاور که معمولاً در میدان نبرد شمشیر و نیزه و تفنگ به کار می‌برند. سلاحهای ایشان به مراتب بهتر و عالیتر از سلاحهای هر ملت دیگری ساخته شده است... در حال تیراندازی از تیر و کمان یا شمشیر خود نیز می‌توانند استفاده کنند...» از نوشته‌های دالساندری پیداست که «پیش از آمدن

برادران شرلی و تهیه توپ و تفنگ و ایجاد صنف توپخانه، هنگی از تفنگداران ایرانی در تیراندازی با سلاح آتشین مهارت داشتند... ظاهراً کارشناسان پرتغالی درمجهز کردن ارتش ایران به سلاحهای آتشین پیشقدم بودند تا از این راه به درخواست پاپ اعظم، ایران را در مقابل حکومت عثمانی مجهز سازند. و از طرف دیگر بنیان نفوذ اقتصادی خود را در جزیره هرمز و منطقه خلیج فارس استحکام بخشند. به قول کروسینسکی، در جنگی که بین سلطان سلیمان و شاه طهماسب درگرفت، به کمک پرتغالیان شکست سختی به ترکان وارد آمد، و این جنگ به سال ۱۵۴۹ میلادی اتفاق افتاد. در جنگهایی که بین شاه طهماسب و عثمانیها درمیگرفت، غالباً تاکتیک ایران در برابر عثمانیها عبارت بود، از زمینسوزی و هجومهای برق آسا و کوتاه مدت. فرار سلطان بایزید با سواره نظام خود به ایران، سبب گردید که این اسبان اصیل عربی در سراسر ایران پراکنده شوند، و نسل جدیدی از اسب ایرانی پدید آمد که در اصلت کم نظیر بود. با این که سربازان ایرانی از جهت شجاعت و سلاح دست کمی از ترکها نداشتند، به علت پستی و فرومایگی و سبک مغزی شاه طهماسب، گاه برای نجات از گرسنگی، فرار را برقرار ترجیح می دادند و به خدمت تاتارها درمی آمدند. بطوری که در احسن التواریخ حسن روملو آمده است: «... لشکریان شاه طهماسب چنان فرمانبردار و وفادار بودند که بی چیره و مواجب چهارده ساله، هنوز فرمان وی را به دغبت کردن می نهادند.»<sup>۱</sup>

اما نویسنده گمنام ونیزی بدون این که ره مدافعه و تملق پیش گیرد، وضع ارتش ایران را در آخرین سالهای پادشاهی طهماسب چنین توصیف می کند: «وی به هیچ سردار یا سلطانی از سلاطین خود اعتماد نداشت و به اندرز هیچ کس وقعی نمی نهاد، مردی بسیار فرومایه بود، زیرا در پی اندوختن زر و انباشتن خزانه شاهی، جامه های خود را به فروش می گذاشت، از دادن مواجبی که برای لشکریان خویش مقرر کرده بود، ابا می ورزید. چنان که به همین سبب بیش از پانزده هزار نفر از ایشان، ایران را ترک گفته به خدمت تاتارها در آمدند و گروهی دیگر طوق بندگی سلطان هند را گردن نهادند تا فرمانبردار چنین شهریار ستمگری نباشند...»<sup>۲</sup>

در میان سلاطین ایران کمتر پادشاهی چون شاه عباس در سفر و حضر، ساده زندگی می کرد. «وی مانند یک نفر سرباز عادی و تهیه دست لباس می پوشید و یک جفت گیوه به پا داشت که هنگام سخن گفتن با ماکراراً به آن اشاره می کرد... مثل سایر سربازان حاضر بود با لقمه نان جوینی بسازد و در چادری سر بر زمین نهاده بخسبد.»<sup>۳</sup>

کسارت رایت، درباره سربازان شاه عباس می نویسد: «و اما سربازان وی اکثراً افرادی هستند به غایت دلیر و اصیل و از هر حیث به مراتب برتر از لشکریان عثمانی... ارتش ایران از لحاظ نفرات توپخانه و سایر ادوات جنگی به پایهای رسیده است که قدرت دارد بر عثمانی ضربات جانکاهی وارد کند. بعلاوه لشکریان، مطیع شاهند...»<sup>۴</sup>

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، پیشین، ص ۲۱۴ به بعد (به اختصار).

۲. همان، ص ۲۲۰ به بعد.

۳. همان، ص ۳۰۵.

۴. همان، ص ۳۰۶.

شوند املاکشان در آذربایجان به ایشان می‌برده خواهد شد و اگر در ملک سربازان درآیند دوبرابر مرسوم علفه‌ای که از عثمانیها می‌گرفتند خواهند گرفت و اگر نخواهند می‌توانند که با اسوال خود به عثمانی بروند، مدافعان نخست از قبول پیشنهادات خودداری کردند ولی سرانجام چون مقاومت را بیحاصل دیدند تسلیم شدند و شاه عباس به کلیه تعهدات خود عمل کرد.»<sup>۱</sup>

«ظهور دولت آق‌قویونلو به وسیله اوزون حسن (۸۸۲-۸۷۸۲ هـ) اهمیت خاصی در تاریخ ایران و آسیای غربی داشته است... شاید بتوانیم قسمتی از نظام اداری و نظامی صفویان را بر اساس سنتهای اداری و نظامی آق‌قویونلوها به حساب آوریم. اگر چه از جمیع جهات چنین نباشد. در سال ۸۸۱ هجری به هنگامی که اوزون حسن در نبرد گرجستان شرکت جسته بود، پسرش سلطان خلیل که حکمران ایالت پارس بود، مراسم سان و رژه‌ای از سپاهیان و نظامیان تحت فرمان خود به عمل آورد.» بطوری که جلال‌الدین دوانی در رساله خود بیان کرده است، «مراسم سان سه روز به طول می‌انجامد. در روز نخست رجال کشوری و روحانیان یا لباس رسمی در صحرای مجاور بند اسپر گرد می‌آیند و به ترتیب، علما و ائمه و قراء و مؤذنان و علمداران و نقاره‌چیان و درویشان از برابر سلطان می‌گذرند.» در روز دوم، عرض سپاهیان آغاز گردید، و جناح چپ و راست و قلب سپاه به سرکردگی اسراء و شاهزادگان به ترتیب از برابر سلطان گذشتند:

«مراسم سان و رژه سپاهیان سلطان خلیل در فارس از بسیاری جهات مانند سان سپاهیان در برابر اوزون حسن بزرگترین شهریار سلسله آق‌قویونلوست، در جریان این تظاهرات نیز (۱) ساغ (۲) سول و در مرحله سوم متقلاً با واحدهای تابع خود یعنی پوشن‌دار، ترکش‌بند و قلعچی از برابر حکمران فارس عبور کردند:

(۴) ایناقان و خواص: جمعاً ۶۷۱۴ نفر، شامل ۳۷۱۶ نفر دلیران جنگی از آن جمله ۵۸۳ پوشن‌پوش و ۲۹۲۸ ترکش‌بند، به اتفاق ۱۰ شخصیت درباری.

(۵) روحانیان و علما، به همراهی ۱۰۷۸ ترکش‌بند و قلعچی و پوشن‌پوش و ۳۶۰ نثر نویسندگان و اهل قلم.

(۶) نوکران خاصه: جمعاً ۳۲۳ نفر، شامل ۸۱۰ پوشن‌دار و ۱۶۰ ترکش‌بند و ۱۸۸ نفر یساول و ۲۴۴ نفر بکاولان و ۸۶ نفر قوشچی و ۲۶ نفر پارسچی و ۳۸۸ نفر پیاده و ۱۸۴ نفر غزبان و ۵۰ نفر نقاره‌چی و ۳۴ نفر رکابدار و ۳۷ نفر یاسچی و ۲۶ نفر مشعل‌دار و ۲۶ نفر نیوج و ۷۲ عمده مطبخ و ۱۱۰ فراش و ۱۸۸ ملازمان طویله و ۴۶ نفر شبان و شیربان و ۵۸ نفر عمده کتبخانه همایون و ۹۸ نفر اهل طرب و ۵۶ نفر جارچی و توقچی و ۸۶ نفر صنایع و ۳۶ ایاغچی و ۳۴ نفر از اسراء کرد و ۳۵۰ نفر قایدان سول و ۴۹۴ نفر مستحفظ قلاع و شوارع.

در روز سوم همه کسانی که نام بردیم، در صحرای نزدیک بندامیر دایره واریستاده‌اند و سلطان خلیل از آنان سان دید. بطوری که از رساله دوانی برمی‌آید، در این سان اول شاهزادگان و اسرای لشکری و کشوری قرار داشتند، دوم امرا که بعضی را امیر اعظم و بعضی دیگر را امیر می‌خواندند، سوم توأچیان یا افسران ستاد مرکزی که مسئول نظم امور بودند، چهارم افراد سپاهی که برپوشن‌پوش و ترکش‌بند و قلفچی تقسیم‌گردیده‌اند. پنجم ایناقان یا مصاحبان شاهزادگان و نوکران خاصه یا گارد اختصاصی، ششم غیرنظامیان شامل صدر یا روحانی بزرگ و وزیر که احتمالاً تمام امور مدنی و ایالتی را اداره می‌کرد.

مصاحب‌دیوان که مسئول مالیاتها بود و عنوان خواجه، داشته‌است، طبیب شاهزادگان که عنوان مولانا داشته و نام وی بعد از صدر ذکر شده است.

مهردار که جزو ملازمان نزدیک بوده است. یساو و بکاو که اولی شغلش پرده‌داری و حاجبی و دومی چاشتی‌گیر یا چشند، بود. و بقیه مشاغل، مانند عمله طرب و منشیان و خدمتکاران و شبانان و شیربانان که تعدادشان با مقام و منصب حاکم فرق می‌کرده است.<sup>۱</sup>

شاه‌طهماسب به‌جهت سیاسی و برای نشان دادن قدرت نظامی خویش به‌دشمنان، در بهار سال ۹۳۶ هجری در نزدیکی هرات از سپاهیان شاهی سان دید. بطوری که از گزارش قاضی احمد برمی‌آید،

عرض سپاه  
شاه طهماسب

« کیفیت عرض سپاه شاه طهماسب چنین خلاصه می‌شود:

- ۱) شاه طهماسب و خاصگان درگاه در جایگاه عرض قرار می‌گیرند و توأچیان آمادگی سپاه را به‌عرض می‌رسانند.
- ۲) القاس میرزا برادر پادشاه با چهار هزار سوار از برابر شاه عبور می‌کند.
- ۳) بهرام میرزا برادر دیگر شاه با سه هزار سوار عبور می‌کند.
- ۴) اسرای تکلو با پانزده هزار سوار پس از عبور در میمنه قرار می‌گیرند.
- ۵) اسرای استاجلو چون عبدالله‌خان و دیگران با شانزده هزار سوار در میسره قرار می‌گیرند.

۶) اسرای افشار که در رأس آنها احمد سلطان بود با سه هزار سوار قرار داشت، یکی بعد از دیگری از برابر شاه می‌گذرند.

۷) اسرای شاملو مجموعاً با نه هزار و صد و پنجاه سوار.

۸) اسرای ذوالقدر با هشت هزار سوار.

۹) اسرای قاجار با سواران خود در صف قرار می‌گیرند.

۱۰) دیگر طوایف از قبیل اسرای چینی، ترکمان و غیره با پانزده هزار سوار.

۱۱) فرقه سادات و نقباء علما و فضلا و مشایخ و قضات و خدام مشاهد مقدسه چهار هزار نفر.

۱۲) اختصاصاً خواجه مظفر با هزار کماندار جرجانی و مازندرانی.

۱۳) امیرزاده‌های مازندران با دو هزار سوار.

۱۴) خواجه ترشیزی با هزار کماندار.

۱۵) تبرایان با چهارصد نفر.

۱۶) وزراء و مستوفیان و منشیان و محاسبان و اهل قلم هزار و هفتصد نفر.

۱۷) عمله بیوتات سه هزار و هشتصد نفر.

۱۸) قورجیان خاصه بدرهبری اوراق بیگ با پنج هزار زبده.

۱۹) عرض سپاه در تمام شب ادامه می‌یابد و پادشاه صبح روز بعد به میدان عرض می‌رود و هر دسته در محل مناسب به صورت دایره در اطراف شاه مستقر می‌شوند و شاه از برابر آنها می‌گذرد، و حاضران سه بار فریاد الله الله می‌کشند که در مرتبه سوم با شلیک هزاران تفنگ و صدها توپ و صدای تقاره و طبل همراه است.

کیفیت عرض سپاه اوزون حسن با عرض سپاه شاه طهماسب از بسیاری جهات یکسان و همانند است و هر دو پادشاه می‌خواستند با این عمل قدرت و توانایی خود را به رخ دشمنان بکشند و آنان را از مقابله با سپاه خود برحذر دارند.<sup>۱</sup>

پیترودولواوله که یک نفر کاتولیک متعصب و دشمن بی‌امان عثمانیها بود، به قصد مبارزه با ترکها و همکاری با شاه‌عباس، از ایتالیا به ایران می‌آید، وی که از نزدیک ناظر کارهای شاه‌عباس

### سربازان ایران در عهد شاه‌عباس

و سران سپاه ایران بود، در مورد ارتش ایران چنین می‌نویسد: «... گرچه طبق محاسبه‌ای که انجام داده‌ام قوای ایران باید به هفتاد الی هشتاد هزار نفر برسد، ولی به دلایل سابق الذکر امروز بیش از چهل هزار نفر قادر به شرکت در جنگ نیستند. البته باید گفت که شاه بطور مداوم صد هزار سرباز سوار نظام را سواجب می‌دهد، ولی سی هزار نفر آنان مأمور حفاظت از سرحدات هستند و هیچ وقت از محل‌های خود دور نمی‌شوند. بقیه قاعدتاً باید هفتاد و پنج هزار نفر شوند. ولی همان‌طور که گفتیم، امروز تعداد سربازان به این رقم نمی‌رسد، مضافاً به این که عده زیادی از آنان با تمام دستوره‌های اکید و سخت‌گیرانه‌ای که وجود دارد، از خانه‌های خود بیرون نمی‌آیند و به جنگ نمی‌روند، البته می‌دانم در خارج چنین شایع است که قوای ایران را صدها هزار سرباز تشکیل می‌دهند، ولی باید توجه داشت که غیر از سربازان معمولی، کسان دیگری را هم باید جزو افراد قشون ذکر کرد که نامشان ثبت نشده است. مثلاً یکی از توانگران و بزرگان سکن است پنجاه نفر یا صد نفر از افراد خود را برای جنگ بیاورد. در حالی که در دفاتر قشون فقط اسم او به تنهایی به ثبت می‌رسد و بقیه افراد سواجیشان را از شخص او دریافت می‌کنند. از این گذشته، عده زیادی فروشنده و سوداگر و استاد کار و خدسه و ساربان و غیره که البته همه آنان مسلح هستند، با قشون حرکت می‌کنند. بعلاوه تعداد زنان را نیز نباید از نظر دور داشت، زیرا همان‌طور که گزنفون می‌گوید، عادت ایرانیان است که زنها را نیز با خود به جنگ ببرند، و در حقیقت تمام افراد خانواده با هم حرکت می‌کنند

۱. احسان اشرافسی «عرض سپاه شاه‌طهماسب و مقایسه آن با عرض سپاه اردون حسن»، مجله پردیسهای

و به این ترتیب می‌توان گفت، تعداد تمام کسانی که به‌جنگ می‌روند به دوست سیصد هزار نفر بالغ می‌شود.»

سپس پیتر می‌نویسد: «هنگام راه‌پیمایی قشون، از طبل و شیپور خبری نیست... رویه‌رفته قشون، بیشتر به یک اجتماع مذهبی شباهت داشت تا به اردوی نظامی. انضباط شدید چنان برقرار بود که قوا از هرجا می‌گذشت کاملاً به‌فقع سکنه محل تمام می‌شد و هرچه سربازان می‌خریدند، پولش را فوراً می‌پرداختند، به‌نحوی که اردو زدن قشون در یک محل، برای مردم آنجا واقعاً مفید بود. و من به این مناسبت یاد عبور سربازان خودمان اقدام که در سراسر خود از مال دوست و دشمن چیزی باقی نمی‌گذارند. سکنه محلی همه از ترس ظلم و ستم آنها فرار اختیار می‌کنند. در اینجا برعکس، وقتی قشون از محلی عبور می‌کند، فروشنده‌های دوره‌گرد از تمام اطراف و جوانب به‌مسیر آنان هجوم می‌آورند تا به سربازان اشیاء مختلف و آذوقه بفروشند، و حتی در دشت و صحرا نیز فروشندگان بساط خود را پهن می‌کنند، به‌نحوی که همیشه و همه‌جا آذوقه انسان و حیوان تأمین است. و علاوه بر آن، همه نوع میوه و تره‌بار و تنقلات نیز در بساط فروشندگان پیدا می‌شود تا افراد در موقع سواری بخورند. تا کسی از این تنقلات نخورد و وقتی به چشمه خنکی رسید آب آن را نیاشامد، به کیفیت و لذت این طرز خوردن و نوشیدن، آنطور که من پی برده‌ام، ممکن نیست پی برد. دهاتی‌ها آنقدر از این وضع بهره‌مند می‌شوند که تمام سال آذوقه خود را برای ایام عبور اردو، انبار می‌کنند. زیرا برای فروش آنها فرصتی مناسب‌تر از این نیست... در مورد مواجب، باید بگویم که هیچ‌یک از سربازان نباید در سال مبلغی کمتر از پنج تومان که معادل با پنجاه سکه است دریافت دارند. و با این پول، یک سرباز با اسپش بخوبی می‌تواند زندگی کند. فرماندهان و صاحب‌منصبان قشون، البته وضعیتشان خیلی بهتر است و به نسبت درجه و مقام خود، حقوق مکفی دریافت می‌دارند و افراد برجسته‌ای نیز هستند که حقوق سالانه آنها بین دوست تا سیصد تومان است، اینها در حقیقت همان کسانی هستند که قبلاً ذکر کردم و گفتم باعده زیادی از قوای خود به اردوگاه می‌آیند. ولی در دفاتر قشون فقط نام یک نفر، یعنی خود آنها به ثبت می‌رسد...» پیتر در جای دیگر می‌نویسد: «در ده «گیوی» دسته‌ای از سپاهیان اردو، شاید بدون قصد و توجه در کنار مزرعه‌ای چادرها را برافراشته و اسبان و شتران را بدون جلب موافقت صاحبان مزرعه به چرا رها کرده بودند. و چون مردم شکایت کردند، شاه دستور داد عده‌ای به محل رفتند و با شمشیر تمام چادرها را پاره کردند و حتی چادر رامشگران و نوازندگان مخصوص شاه نیز که در آن محل بود، از این آسیب مصون نماند. مقصران را به زندان انداختند. وزیر فریدون خان که از حکمرانان بنام بود، در جمع گناهکاران توقیف شد و به فرمان شاه تیری از دماغش گذراندند و بر اسب برهنه‌ای نشاندند و چندین بار بدن صورت هولناک در میان اردو گردانیدند. شاه باتوسل به این روشهای سخت، همه را وادار به اطاعت و انضباط می‌کند.»

پیتر در جای دیگر می‌گوید: «سپاه ایران در موقع جنگ هیچ‌گونه آرایش جنگی ندارد. فقط شاه با سپهسالار لشکر، محلها را معین می‌کنند و مسئولیت قسمتها به رؤسا وگذار می‌شود

که منطبقه خود را حفظ کنند. ولی افراد منظم نیستند. یعنی تفنگداران و نیزه‌داران و تیراندازان، همه با هم مخلوط هستند، و بدنحوی که موقع جنگ یکی با تفنگ می‌جنگد، دیگری با نیزه و یکی با تیر و کمان، و خلاصه هر کس با سلاح خود بطور درهم و برهم به جنگ ادامه می‌دهد.»<sup>۱</sup>

شاه عباس ضمن گفتگو با پیترودلاواله گفت: «شاه اسپانی روح سلحشوری ندارد و سرباز نیست! درحالی که او باید خود پیشاپیش سپاه، اسب بتازد و فقط در این صورت است که در کارهای خود

### نظریات نظامی وسیاسی شاه عباس

توفیق خواهد یافت! و اصولاً هیچ پادشاهی نباید کاملاً به وزیران و سرداران و امراء خود متکی شود و شاهی که امور سلطنت و کشورداری را بر این گونه اشخاص واگذارد، بدبخت خواهد شد! زیرا این گونه مردم بیشتر در اندیشه منافع خویش و گردآوری مال و تحصیل قدرت هستند، و چون راحتی خود را می‌خواهند، برای پیشرفت کار و فتح سرزمینهای تازه از خود اشتیاقی نشان نمی‌دهند... به همین سبب من همه کارهای مملکت را «به سبیل و اراده و مسئولیت شخص خود» انجام می‌دهم و حاضریم یا جان خود را فدا کنم و یا بردشمنان خویش قایق آیم و ایشان را به «اطاعت از اواسر خود» وادار کنم...»<sup>۲</sup>

در نامه‌ای که شاه عباس در پاسخ نامه عبدالؤمن خان از بک نوشته

### شاه عباس پیشنهاد جنگ تن به تن می‌کند

بود، وی را از فکر تصرف خراسان بر حذر می‌دارد، و در پایان برای جلوگیری از خونریزی، وی را به جنگ تن به تن فرامی‌خواند، اینک سطری چند از نامه شاه عباس را که به‌خاسته حاتم‌بیک اردوبادی تنظیم و ارسال شده است، ذیلاً نقل می‌کنیم:

«و چون منازعه سلطنت و جهانداری فیما بین نواب همایون ما و آن نقاوه دودمان خوانین است و لشکر و عساکر طرفین گوینده کلمه طیبه لاله‌الله، محمداً رسول‌الله‌اند، اولی، آنست که در روز جنگ که صفها راست شود، نواب همایون ما از صف لشکر خود به میان معرکه درآمده، بایکدیگر طریقه و تیرد فرماییم تا خدای تبارک و تعالی به هر کس نصرت داده باشد، غالب گشته... و چندین هزار نفس از بندگان خدا و مسلمانان درسیانه ضایع نشود و وبال خون ایشان در گردن ما و ایشان نبوده باشد.

بیا تا نبرد دلیران کنیم  
ببینیم کز ما بلندی کراست  
درین رزمگه جنگ شیران کنیم  
درین کار فیروزمندی کراست  
عبدالؤمن خان پس از وصول این نامه، در پاسخ با ذکر این مصراع که «بال علی هر که در افتاد، بر افتاد، از در صلح و آشتی درآمد.»<sup>۳</sup>

تاورینه در سفرنامه خود می‌نویسد که شاه عباس برای آن که تشون عثمانی که به طرف ایران می‌تاخت در راه آذوقه به دست نیاورد و از گرسنگی تلف شود، فرمان داد تمام آبادیهای میان ایروان و

### سیاست خشن جنگی شاه عباس

۱. همان، ص ۴۶۰.

۲. همان، ص ۲۴۸.

۳. اسناد تاریخی دوره صفویه، ۱۰۱۰ هجری، ص ۲۵۵.



تبریز را خراب کنند... بنابراین تمام سکنه جلفا و توابع را از زن و مرد، کوچک و بزرگ، پیر و جوان کوچ داد، و در نقاط مختلف سلکت برای آنها محلی تعیین نمود. بیست و هفت هزار خانوار ارمنه را به گیلان، سلکت ابریشم فرستاد که به واسطه عدم مساعدت هوا با مزاج آنها، تلف شدند، و عده زیادی از آنها را به اصفهان گسیل داشت و آنان را به تجارت واداشت، و ابریشمهای خود را به وسیله آنان به بازارهای جهانی می فرستاد و در مراجعت، قیمت آنها می پرداختند. شاه عباس به ارمنه اجازه داد که رئیس و قاضی را از میان خود برگزینند و تابع قوانین و محاکمات ایران نباشند.

**دفاع از کشور و لزوم مداخله مردم**  
 پیتر و ضمن گفتگوهای مختلف با شاه عباس در پیرامون دفاع از کشور گفت: «ما (یعنی مردم ایتالیا) از ترکها هیچ گونه هراسی نداریم... هر چند ما آن قدر نیرو نداریم که به خارج گسیل داریم، ولی برای حفظ و حراست سرزمین خودمان عده سربازان ما از شماره خارج است، زیرا در صورت بروز چنین واقعه ای همه، سرباز محسوب می شوند و پول دار و بی پول همه اسلحه برمی دارند و برای دفاع از خانه و زن و فرزند خود می جنگند. به این مناسبت وضع مدافعان غیر نظامی جواسع غربی را که در شرق زمین مشابه آن وجود ندارد، تشریح کردم. زیرا در شرق، گذشته از سربازان حقوق بگیر، بقیه مردم به امور جنگی کاری ندارند و شاید اصلا نمی دانند اسلحه چیست. گفتم نزد ما کافی است زنگ ها به صدا درآید، تا بلافاصله هزاران نفر مرد مسلح و آشنا به قوانین و قواعد جنگی در هر کجا لازم باشد گرد آیند...»<sup>۱</sup>

**رفتار شاه عباس با اسرای ترک**  
 پیتر و در مکتوب چهارم خود می نویسد: «شاه عباس همین که چشمش به اسیران ترك افتاد، طبق عادت خود به مهربانی گفت: «قارداشلیری یا خشی ساخلا». یعنی این برادران را آسوده بسازید، بیچاره اسرا از شنیدن این سخنان خوشحال شدند و چون دست آنها را باز کردند، گمان بردند که به زودی آزاد خواهند شد و با تعظیم و تکریم و دعاگویی از برابر شاه گذشتند. ولی هنوز صد قدم دور نشده بودند که صدای شمشیرهای آخته را از پشت سر خود شنیدند و گردن جملگی زده شد... شاه با همه اسرای ترك همین رفتار را می کند.»<sup>۲</sup>

**سلاحهای جنگی**  
 «ایرانیان سلاحهای مختلفی در جنگ به کار می برند که عبارتند از تیرو کمان، شمشیر، توپ و تفنگ، و در بعضی از جنگها از خمپاره نیز استفاده می شود. پیاده نظام ایران زیاد مهم نیست و قشون واقعی ایران عبارت از سوار نظام است. سپاه ایران تشکیلات منظم دارد. هنگام نیاز در ظرف یک شبانه روز در حدود صد و پنجاه هزار سپاهی گرد می آیند. ولی این سپاهیان تاکتیک جنگی مهمی بلد نیستند و نظم و ترتیب در جنگ ندارند، نیروی دریایی ایران هیچ است و اصولا اطلاعی از نظام دریایی ندارند، حتی یک کشتی کوچک چوبی نیز به نام نیروی دریایی تهیه نکرده اند.»<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۲۵۴.

۲. همان، ص ۲۰۱.

۳. سفرنامه کاردی، پیشون، ص ۱۵۶.

ارزش در عهد  
شاه سلیمان

کمپفر که در عهد شاه سلیمان به ایران آمده است در مورد چگونگی قوای نظامی ایران می‌نویسد: «در سپاه ایران به ترتیب و انضباط توجهی نمی‌شود. لباس نظامیان متحدالشکل نیست، اسلحه ایرانیان عبارتست از نیزه، تفنگ، کمان و شمشیرهای منحنی، توپ و زنبورک. رنگ لباسها یکسان نیست، هر کس به دلخواه خود لباس می‌پوشد. یکی بازوبند دارد، دیگری غرق در زره و در خیابانها حرکت می‌کند. هنگام لشکرکشی در زدن اردو، نظم و ترتیب در کار نیست. سربازان خود، خوراک و پوشاک خود را فراهم می‌کنند. سوداگران دنبال نظامیان حرکت می‌کنند و گوشت و نان و میوه به آنها عرضه می‌کنند. هر کس پول دارد به او جنس می‌دهند و هر کس اعتبار دارد به او قرض می‌دهند و هر که از این دو سرمایه‌عاری است، به دزدی و غارتگری و راهزنی می‌پردازد.» کمپفر در مورد تاکتیک جنگی ایرانیان می‌گوید: «که آنها دهات را ویران و پلها را خراب و مزارع را منهدم می‌کنند تا دشمن از لحاظ تأمین خوراک در مضیقه بیفتد. وی می‌نویسد که ایرانیان کمتر رویاروی دشمن قرار می‌گیرند، بلکه بیشتر از طریق غافلگیری و کمین کردن در کوه و کمر بر سر دشمن از همه جا بی‌خبر می‌ریزند. به نظر کمپفر تعداد غلامان «قللرها» در قشون ایران بین پانزده تا هجده هزار نفر و تعداد تفنگچیانشان پنجاه هزار نفر می‌رسد. این واحد نظامی بسیار نیرومند و چالاک، و با تفنگ و شمشیر و نیزه با دشمن می‌جنگند. توپخانه ایران چندان ارزش نظامی ندارد.»<sup>۱</sup>

سپاهیان و افسران ایران در اواخر عهد صفوی از هر جهت منحط و فاسد شده بودند و بجای فرا گرفتن فنون جنگی به خودآرایی می‌پرداختند. در اولین برخوردی که بین سپاهیان عبدالله خان با افغانه روی داد، ایرانیان شکست خوردند. افغانه بیست و پنج هزار تومان زر مسکوک از لشکر قزلباش گرفته به اردوی خود نقل کردند. و این سپاهیان با سربازانی می‌جنگیدند که اکثر باگندم برشته غذای خود را تکافو می‌کردند... کرباسهای رنگین به تن داشتند و در گل و باران کفشهای خود را درسی آوردند که ضایع نشود!...»<sup>۲</sup>

به حکایت کتاب (ستم التواریخ)، «سلاحهای عهد شامسلطان حسین عبارت بود از شمشیر، خنجر، کارد، تیروکمان، دستان و ریح و ناوک و تیر و تبر و مضراب و دشنه و تفنگ و طپانچه و زره و چهارآئینه و خود و ساعدبند و تنوره و برگستوان. آن والانژاد را رکیب خانه بود پر از زین‌ها و لجامها و رکابهای زرینه و سیمینه، بعضی مرصع و بعضی ساده و یدکهای سروارید دوخته و جلها و کفل پوشهای مغتول دوخته و زربفت.»<sup>۳</sup>

مؤلف رستم التواریخ ضمن برشمردن مفاسد و انحرافات حکومت شاه سلطان حسین می‌نویسد: «در دستگاه از بی‌تمیزی و عدم حساب و احتساب، چنان افراط و تفریطی در امور لشکرآرایی و رعیت‌پروری روی داد که از تهی‌دستی غلامان خاصه و عمله‌جات دیوان عظمت مدار پادشاهی، همه کفش ساغری به پا و بی‌شلوار و تنبان بودند و زانو بر بالا نمی‌توانستند

۱. در دیوار شاهنشاه ایران، پیشین، ص ۹۳.

۲. دکتر باستانی هارزی، سیاست و اقتصاد صفوی، پیشین، ص ۴۶۱.

۳. (ستم التواریخ، پیشین، ص ۸۹).

نشست که اسافل اعضایشان پیدا می‌شد، و اسباب و آلات حربشان اکثراً به رهن و گرو یا شکسته و از کار افتاده بود...<sup>۱</sup> افراط و تفریط و فساد و انحرافات اخلاقی زمانداران در عهد شاه سلطان حسین، وضع امپراطوری روم را در عصر انحطاط و سقوط به یاد مورخ می‌آورد.

کیبون ضمن توصیف وقایع مربوط به سالهای ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلادی امپراتوری روم می‌نویسد که «ارتش روم به تدریج در نتیجه شهرنشینی، تجمل پرستی، به گریز رفتن و حضور در تماشاخانه‌ها فاسد شدند و در عین حال که باشرارتهای خود، ترس در دل رعایا می‌افکندند، از شنیدن خبر جنگ، لرزه بر انداشتن می‌افتاد. فرزندان ذکور سربازان پس از بلوغ مکلف بودند که به خدمت نظام وارد بشوند. و هر کس از این کار سرباز می‌زد، مال و جان خویش را از کف می‌داد. گاه جوانان با پرداخت حداقل چهل و دو سکه زر یا قطع کردن انگشتان دست راست، معافیت خود را از خدمت سربازی تحصیل می‌کردند.»<sup>۲</sup>

در زمان شاه سلطان حسین در اثر شکستهای پی‌درپی، شاه و شاهلی خان **تقاضای توپخانه و دیگر سلاحهای جدید** اعتمادالدوله صدراعظم وقت، دریافتند که از جهت نیروی نظامی باید خود را با عثمانی و دیگر کشورهای پیشرفته زمان هم‌آهنگ سازند. بر اساس این فکر، در سال ۱۶۹۹ میلادی شاه به وسیله نامه‌ای از دولتهای اروپایی از جمله از لویی چهاردهم پادشاه فرانسه تقاضا کرد: «چون ایلچی مزبور (میشل) نیز عرض و استدعا نمود که آنچه مکنون خاطر همایون باشد قلمی و مصحوف او فرستاده شود که آن پادشاه عالی‌شان مقرر دارند که وکلای سرکار ایشان به نحوی که موافق خاطرخواه اشرف باشد به تقدیم رسانند، لهذا فرموده‌های پندگان ثریاسکان اشرف اقدس به تفصیل ذیل نوشته شد... چون استادان و اهل صنعتی که از ولایت آن پادشاه و الاجاه می‌باشند و مشهور و معروفند، آن پادشاه و الاجاه مقرر دارند که از استادان توپساز و قنبارساز و تفنگساز و سایر اسباب جنگ و جدال چند نفر به درگاه معلی فرستند که در این ولایت به اسور مزبور قیام نمایند...»<sup>۳</sup>

«تفصیل عساکر فیروزی مآثر که در زمان سلطان شهید شاه سلطان حسین صفوی در ایران بوده است جمله یکصد و هشتاد هزار کس، چنانکه سوار صد و بیست هزار و پیاده پنجاه هزار و عملت توپخانه ده هزار کس من جمله، عسکر ایلاتی و چریک یکصد و ده هزار بوده‌اند و این لشکر در ماه ندارند، مگر ایل بگی‌ها، و همیشه حاضر نیستند، مگر هنگام ظهور جنگی طلب شده‌اند... تفصیل یکصد و ده هزار سوار و پیاده چریک که بی‌مشاھر (یعنی مزد) بوده‌اند اینست از فرقه فیلی سوار دوازده هزار کس و پیاده چریک هم دوازده هزار — از بختیاری سوار دوهزار، پیاده هشت هزار — از لک و زند سوار سه هزار — از ممسنی پیاده سه هزار — از مکرری و گروس سوار پنجهزار و پیاده دوهزار — از کرد سکنه خراسان سوار

۱. (مستم‌التواریخ، پیشین، ص ۹۹).

۲. انحطاط و سقوط امپراتوری روم، پیشین، ص ۲۴۶ به بعد.

۳. یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، ص ۷۱.

دوازده هزار - از جلاير و جلالی و قرائی پياده هشت هزار - از فرقه افغانان سوار ده هزار - از اترک آذربایجان و عراق و عرب سوار سیزده هزار و پياده تفنگچی بیست هزار. چنانچه جمله سوار ایلاتی بی‌شماره پنجاه و هفت هزار بودند و پياده‌های چریک که ایل جاری نیز گویند پنجاه و سه هزار بوده‌اند. سپس در پیرسون حقوق سپاهیان مینویسد: «سوار فی نفری، اسب از خود سالیانه پانصد روپیه بود. و توپچی و زنبورکچی سالیانه چهارصد روپیه بوده است و تفنگچی سالیانه دوصد روپیه و زنبورکچی سالیانه سه‌صد روپیه شرح داشته مگر ده‌باش و پنجاه‌باشی و یوزباشی و بیگ‌ها و سلطان‌ها از سالیانه شش‌صد روپیه تا سه‌هزار روپیه بقدر مراتب می‌یافته... در اواخر عهد سلطان شهید که مدار اختیار سلطنت سلاباشی و حکیم‌باشی شدند صرفه‌بینی دانسته مشاخره سپاه را از خزانه دادن مناسب ندید... گاهی یک ماهه را دو ماهه و گاهی دو ماهه را بعد چهارماه و گاهی شش ماهه را بعد سال و گاهی سال‌سال تمام هیچ به‌سپاه نرسید بعداً تمام سال دوسه ماهه‌ای دادند، کم کم آن قلیل سپاه هم متفرق شدند...»<sup>۱</sup>

در کتاب جامع الهدایه فی علم الرمايه اثر شجاع‌الدین درویشی بیهقی چنین آمده است: «... هنرهایی که مردم بدان آراسته و با فرهنگ گردند بسیار است چون تیرانداختن، و شمشیربازی کردن و نیزه گردانیدن و اسب‌دوانیدن، و گوی زدن، و ابداع سلاح شوری، همه خوبست و پسندیده، اما چون قاعده اسلام و دین محمد (ص) از کتاب و شمشیر نظام یافت ابدالدهر بنابراین خواهد بود...»

نویسنده با استناد به آیات و احادیث مذهبی کتاب خود را به هفده فصل تقسیم کرده و مطالبی در پیرسون فعالیت‌های رزمی برشته تحریر کشیده است:

فصل اول	در سیب نزول تیر و کمان
» دوم	در صفت بردان تیرانداز
» سوم	در معرفت تیر و کمان
» چهارم	در معرفت تیر و فحر آن
» پنجم	در معرفت آدمی و صندوق
» ششم	در معرفت استادان و نشستن
» هفتم	در معرفت قبضه و کمان گرفتن
» هشتم	در معرفت پیوستن تیر به زه کمان
» نهم	در معرفت نشستن شست
» دهم	در معرفت علم نظر
» یازدهم	در معرفت گشادن دست
» دوازدهم	در معرفت بستن زه
» سیزدهم	در معرفت تربیت آدمی
» چهاردهم	در معرفت قطع مسافت
» پانزدهم	در معرفت جنبش تیر

فصل شانزدهم

« هفدهم »

در انداختن پرتاب

در عمل تراشیدن»<sup>۱</sup>ارتش ایران بعد از  
صفویه

مقارن ایامی که حکومت صفویه رو به زوال می‌رفت و نادر افشار زبام اسور را در دست می‌گرفت، در اروپا فکر ایجاد یک ارتش منظم و هم‌آهنگ قوت می‌گرفت و دولتها برای محو اصول فئودالیته و حکومت خان‌خانی و ایجاد یک دولت متمرکز و قوی دست به کار ایجاد ارتش منظم و یک‌نواختی بودند که در هر موقع بتوانند از وجود آن برای سرکوبی مخالفین داخلی و مبارزه با دشمنان خارجی استفاده کنند.

نظام جدید در غرب

در اروپا، تا قبل از انقلاب صنعتی و طلوع تمدن جدید، سازمان ارتش فرق زیادی با ممالک شرقی نداشت. ولی از اواخر قرن هفدهم به تدریج وضع دگرگون گردید و بجای سپاه موقت و تربیت نشده قدیم، سپاه دائم و تعلیم یافته معمول شد. در ممالک غرب مانند کشورهای آسیایی هر وقت وضع مملکت ایجاب می‌کرد، سلاطین و امرا به جمع‌آوری افراد داوطلب مشغول می‌شدند و این افراد بی‌اطلاع و ناوارد را بدون این که تعلیمات صحیحی فراگیرند به میدان جنگ می‌فرستادند. و ضمناً از خانها و امرای محلی و رؤسای ایلها و عشایر، تعدادی سپاه می‌خواستند و پس از آن که دشمن را شکست داده یا از وی شکست می‌خوردند، افراد جمع‌آوری شده را رها می‌کردند. این افراد نه تنها اطلاعات نظامی نداشتند، بلکه از لحاظ لباس و پوشاک و سلاح و ملیت و نژاد و زبان هم با یکدیگر هم‌آهنگی نداشتند و هیچ کس نمی‌دانست برای کی و به چه منظور جنگ می‌کند. اعاشه آنها از طریق غارتگری و چپاول اسوار رعایا و مردم سرراه، تأمین می‌شد و هدف اصلی این رزندگان، جمع مال از راه غلبه بر دشمن بود. از قرن هفدهم به بعد در اثر تغییرات بزرگی که در اوضاع اقتصادی و اجتماعی اروپا روی داد، مقدمات ایجاد دولتهای مقتدر و مستبد فراهم گردید و این دولتها برای ادامه حکومت و سرکوبی آثار فئودالیته و اداره حوزه فرمانروایی خود، احتیاج مبرم به وجود ارتش منظم و دائمی داشتند. به همین علت دولتها، جوانانی را که شایسته می‌دیدند، تحت تعلیمات و نظامات واحدی تربیت می‌کردند و به آنان فنون جنگی را یاد می‌دادند و هر فرد را بر حسب استعداد و لیاقت، به صنفی مخصوص می‌فرستادند. اینان لباس لشکریان را نیز به صورت یکسان و یک‌رنگ درآوردند و سربازان هر صنف را با اسلحه یکسان مجهز ساختند. علاوه بر این، در اثر ترقی تکنیک و پیشرفت علم، بتدریج تفنگهای سنگین و بلند قدیم به تفنگهای سبک و کوتاهی تبدیل شد که تیراندازی با آنها سریعتر و ساده‌تر از سابق انجام می‌گرفت. در میان ملل غرب، نخست گوستاو آدولف در کشور سوئد نظام نوین را برقرار کرد. توپ و تفنگهای ساخت کشور او به مراتب سریعتر و ساده‌تر از سلاح سایر کشورها، قابل حمل و آماده تخریب استحکامات بود. علاوه بر این، وی ترتیب صنایع آرای و سازمان ارتش کشور خود را تغییر داد و برای جلوگیری از تلفات زیاد، از تجمع سربازان در میدان جنگ جلوگیری کرد و دستور داد که سربازان به متون یک پشت سر هم با فواصل زیاد در میدان جنگ حرکت کنند. روش او پس از چندی در پروس، انگلستان،

۱. جامعه اله‌دایه، به اهتمام محمد نفی دانش‌پزوه، نقل از فرهنگ ایرانزمین، ج ۱۱، ص ۲۳۰ به بعد.

فرانسه، اسپانی و روسیه مورد استفاده و تقلید قرار گرفت.

پروسیها بعد از سوئدیها در احیاء نظام جدید سهم بزرگی دارند. فردریک کیوم پادشاه پروس برای نخستین بار نظام وظیفه را در کشور خود عملی ساخت. این مسئله، یعنی شرکت دادن عموم افراد سالم مملکت در خدمت نظام، در قرن هجدهم موضوع بسیار مهم و تازه‌ای بود. ولی اکنون اساس کار اکثر کشورهای جهان است. وی در راه تأسیس مدارس، تعلیمات نظامی، و تنظیم کتب مربوط به آن، نه تنها به کشور خود، بلکه به رشد فنون نظامی دنیای غرب کمک فراوان کرده از همان ایام، نیروی نظامی کشور به ارتش، سپاه، لشکر، تیپ، هنگ، گردان و گروهان و واحدهای کوچکتر تقسیم گردید. ولی این تحولات سریع در ممالک شرق چنان که باید سوثر نیفتاد - بلکه جنگهای داخلی، دوام فتودالیسم، و مبارزات مذهبی و حمله استعماری دول غرب به آنها مجال نمی داد که با نظام جدید غرب و مظاهر گوناگون تمدن جدید آشنا شوند.

نظام ایران در عهد نادرشاه در واقع بر اساس سازمان ارتش در عهد صفویه قرار داشت. در عهد نادر نیز افراد ارتش، یا بطور داوطلب به خدمت گماشته می شدند و یا از طریق «ایلجاری» و حقوق خیره نظامیان نسبتاً مرتب و کافی بود. ارتش این دوره عبارت بود از قراولان خاص، سوار نظام، پیاده، توپخانه و نقلیه. تعداد پیاده نظام ۶ هزار، سوار نظام ۳۱ هزار، گارد مخصوص ۵ هزار، توپخانه پنج هزار، وسیله نقلیه با دوهزار نفر اداره می شد. هر هنگ پیاده، هزار سرباز داشت و یک فرسانده و ده افسر آن را اداره می کردند. هر هنگ به اسم سرزمین خود خوانده می شد، مثل «هنگ خراسان». هر هنگ به ده قسمت تقسیم و رؤسای قسمت به یوزباشی موسوم بودند. به نظر نادر صنف اصلی پیاده نظام بود.

### ارتش ایران در عهد نادر افشار

تقسیم سوار نظام به این ترتیب بود که . . . ۱ نفر سوار نظام افشاریه و ۶ هزار سوار از هنگهای ازبک، گرجی، ترکمن، قزلباش، لر و فارس تشکیل می شد. علاوه بر این، چندین هزار سوار ساخلو و ذخیره و ایل بیگی و غیره وجود داشت. تعداد توپچی وابسته به نقلیه ارتش، بالغ بر ۷ هزار نفر بود که تحت فرمان یک نفر انجام وظیفه می کردند. نوع توپها، سنگین و متوسط، سرپر و جنس آنها از برنج و مس و مجموعاً بالغ بر ۱۵۰ عراده بودند. گارد مخصوص شاهی خود بالغ بر ۵ هزار نفر بود. علاوه بر آنچه گفتیم، نیروی احتیاط ارتش از طوایف و ایلات و عشایر و سوارهایی که اسرا و سلاکین بزرگ برای سلازمت رکاب پادشاه از اطراف و اکناف می فرستادند تشکیل می شد. این افراد اغلب با اسب و اسلحه به سعیت سرکردگان خود برای التزام رکاب شاهانه به مقر حکومت می آمدند.

### سوار نظام

لباس افراد عبارت بود از قبای کوتاه، شلواری گشاد و جوراب و مچ پیچ، و کفش آنها قطعه چرمی بود که با نوار محکم به پا بسته می شد.

روحیه سپاهیان  
قبل از آن که حرص و آژ شدید بر مزاج نادر چیره شود، مسلماً سربازان، کمابیش نادر را دوست می داشتند و با علاقه و صمیمیت در راه موفقیت او می کوشیدند، در ایامی که نادر برای طرد افغانه قد برافراشته بود، نه تنها

سربازان، بلکه توده مردم از دل و جان به او یاری می کردند و کسانی که از مظالم افغانها به جان آمده بودند، با شور و شوق فراوان به ارتش وی می پیوستند. ولی پس از آن که وی خود را سلطان ایران شمرد، به جای آن که در راه سعادت مردم و ترمیم خرابیها قدمی بردارد، به کشورگشایی و توسعه طلبی پرداخت. و برای آن که بتواند مخارج جنگ و سربازان خود را تأمین کند، مالیاتهای سنگین به مردم بلادیده ایران تحمیل کرد. این کارهای نابخردانه و دیگر خطبهای سیاسی، مردم ایران را از او متنفر ساخت، بطوری که درسالهای آخر سلطنت نادری، همه در انتظار مرگ او بودند. به قول جونس هنوی «سربازان نادر مسلماً از نخستین کسانی بودند که به محض پراکنده شدن خبر مرگ، سربه شورش برمی داشتند.

«این اشخاص نه تنها در دل خود به او لعنت می فرستادند، بلکه از او نیز بد می گفتند و اظهار می داشتند که این پادشاه دارای حس انسانی نیست. و بنابراین استعداد نظامی او نباید موجب سلطنت او باشد. گذشته از این، شماره سربازان ایرانی در ارتش او کمتر از شماره سربازان ترکمانی بود. سربازان ایرانی خود را تحت تسلط کسانی می دیدند که از آنها تنفر داشتند. مردم که بطور کلی دارای خود را از دست داده بودند، فقط در اثر قوه قهریه شورش نمی کردند. و با وجود این، چنان پریشان و حیران بودند که از هرگونه تغییری بیم داشتند.» هنوی در جای دیگر می نویسد: «هر شخص متفکری می دید که مرگ نادر چه عواقب ناگواری برای ایران دربر خواهد داشت و حال آنکه تمام مردم این کشور خواهان مرگ او بودند.»<sup>۱</sup>

راجع به تعداد قشون نادر نظریات مختلفی بیان شده است؛ هنوی می گوید که قشون او از دو بیست هزار نفر تشکیل شده بود. به هنگام

### تعداد سپاهیان نادر

جنگ در شماخی (۱۷۳۵) نادر به قول یکی از هم زمانانش، ۹۰ هزار جنگجو داشت. «به گفته محمد کاظم، تعداد سربازان نادر، در دوره ای که برای جنگ با ترکیه (۱۷۴۳) آماده می شد، ۳۷۵ هزار نفر بود. به گفته هنوی قشون دایمی روی هم رفته ۴۰۰۰ نفر بود. سوار نظام نقش بسیار مهمی در قشون داشت. سپاه ۱۲ هزار نفری که به تفنگ مسلح بودند، پیاده ممتاز کشور را تشکیل می دادند. این تفنگها که هر یک ۱۸ کیلوگرم و یابستر وزن داشت، به تفنگهای چخماقی سنگین معروف بود. ۶ هزار قراول روز و شب در اردوگاه نادر پاسداری می کردند. به ویژه ۱۰ نفر از آنها، نزدیک اقامتگاه نادر بودند. شاه اغلب، شب هنگام به بازدید قراولها می پرداخت و اگر هر ده نفر را هم در حال چرت زدن می دید، فوراً دستور می داد که آنها را اعدام کنند. قراول سالار، ۲۵۰ تومان موجب می گرفت.» در قشون نادر ۵۰۰ جارچی، ۲۰۰ دونه «شاطر» و ۱۰۰۰ پرچمدار (ریکا) وجود داشت. هنوی از ۲۵۰ نفر نسجهی نام می برد که موجب کلانی می گرفتند و قدرت زیادی داشتند. وظیفه آنها اجرای مجازات و حفظ نظم بود.

در عملیات نظامی قشون نادر، توپخانه نقش بسیار بزرگی داشت، زیرا تعیین کننده نتیجه برخی از نبردها بود. مثلاً سه روز گلوله باران کردن قلعه خانگاه در جنوب، منطقه ای را به یک ویرانه مبدل ساخت.

محمد کاظم می نویسد: «نادرشاه از قصد پادشاه چین که گویا خیال شروع جنگ را داشته با خبر بود و بدین جهت برای نادرک لشکرکشی دستور داد تا سه هزار خروار چند برای تهیه گلوله توپ، و دوست خروار مس و قلع برای ریختن توپ و خمپاره به سرو بیاورند... به حکام استرآباد و برخی از ایالات دیگر نزدیک سرودستور داده شد که بیست هزار گلوله خمپاره سی و چهل منی تهیه کنند. پس از قوریلنای، به فرمان نادر، کلاه قرمز ۱۲ ترک رو به فراسوی رفت و به فرمان نادر، کلاه «طهماسبی» جای آن را گرفت. به گفته ابراهام کرتاسی جنگجویان نادری به سپهر، زره، شمشیر، کمان و تفنگ چخماقی و غیره مسلح بودند.»

«نادر برخلاف آخرین پادشاهان صفوی، توجه زیادی به آموزش جنگجویان داشت. مثلاً او در سال (۱۷۳۰) از قبایلی که از فارس، عراق عجم و آذربایجان و خراسان کوچانده شده بودند، سان دید. او طبق معمول برخی از جوانان مشهور را به گارد خویش افزود و برای تعلیم فنون نظامی به آنان، معلمانی به کارگماشت که در تمام اسور مربوط به سوار نظام مهارت داشتند.

«انضباط در قشون نادرشاه نه فقط با تشویق و انعام، بلکه با تدابیر خشن نیز برقرار می شد. نادر هرگونه بی انضباطی و خودسری را سرکوب می کرد و نافرمانان را بی رحمانه مجازات می نمود. حقوق سرکرده های نظامی سالانه از پانصد تا هزار و دوست تومان و حقوق سران درجه دوم نظامی از صد تا سی صد تومان بود. پرداخت حقوق نظامیان و کارسندان در این دوره با پول بود و فقط در یک مورد در قندهار از تیول سخن به میان آمده است. در دوران افول فکری نادر، در اثر سوء تدبیر و زورگویی این مرد، در بین نظامیان شورشهایی به وقوع می پیوست. پرداخت بی موقع و نیمه کاره مواجب، محروم کردن سربازان از غنایم جنگی، تجهیز نا کافی قشون، گرسنگی، مشقت لشکرکشی های دورودراز و طاقت فرسا، بستن جریمه های کلان پولی بر ایلیات و بالاخره ظلم و زورگویی، علت شورشها و نارضایتیهای شدید قشون بود.»<sup>۱</sup>

«... در دهه پنجم قرن هجدهم پس از لشکرکشی به هندوستان، چون غنایم سرشار جنگی بین سربازان تقسیم شد، عدم رضایت افزایش یافت... نادر که از فرارهای انبوه نگران بود، در سال ۱۷۴۳ فرمان داد که خانه و اموال فراریان را به نام او (نادر) ثبت کنند و خانواده هایشان نیز جریمه بپردازند. چون خانواده های فراریان قدرت پرداخت نداشتند، زن و فرزندان شان را می فروختند و پول برای خزانه گرد می آوردند. باین سختگیریها، از میزان فرار و طغیان و عصیان سربازان و سران نظامی کاسته نشد. گاه سربازان و افسران مسلحانه قیام می کردند و با دشمنان نادر همکاری می کردند. نمایندگان سیاسی روس در ایران در نامه های خود از وضع آشفته ارتش نادری مکرر سخن گفته اند»<sup>۲</sup>

«لشکرکشیهای غارتگرانه نادرشاه که می خواست کاهش درآمد قشر بالای طبقه ثنودال را که ناشی از پاشیدگی واحدهای تولیدکشادوزان بود جبران کند، فقط منجر به ژرف شدن پاشیدگی اقتصادی کشور گردید.

۱. دولت نادرشاه افشار، ترجمه حمیدمؤمنی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴۶.

۲. همان، ص ۱۵۲ به بعد.

۳. همان، ص ۱۸۴ به بعد.



«لشکرکشیهای نادر به هندوستان و آسیای میانه، در واقع پایان پیروزیهای وی بود. جنگهای سالهای بعد نیز، لشکرکشی سالهای ۱۷۴۳-۱۷۴۱ به داغستان و جنگ با عثمانی در سال ۱۷۴۶-۱۷۴۳ نه سرزمین تازه‌ای نصیب او کرد و نه غنایم جنگی سرشاری به همراه داشت. وعده‌های سخاوتمندانه نادر هیچ یک عملی نشد... قشون از ثروت‌های به دست آمده هیچ سهمی نبرد. تمام غنایم به خزانه شاه رفت.

«سرکرده‌های نظامی و سربازان، گذشته از این که مدت‌ها مواجب نگرفتند و از غنایم جنگی نیز محروم شدند، تازه جریمه‌های زیادی هم به آنها بسته می‌شد. اشیاء گرانبایشان را نیز می‌گرفتند، برایشان در سال ۱۷۴۳ نوشت که نادر «فرماندهان و حکام ایالات را راحت نمی‌گذارد و از سربازان نیز در نمی‌گذرد، او با بستن جریمه‌های ناشنیدنی به آنها، بی هیچ دلیلی غارتشان می‌کند.

«در چنین شرایطی به علت آشفتگی اقتصادی، هزینه زندگی دائماً رو به فزونی بود. در سال ۱۷۴۲ قیمت هر من تبریز جو یک هزار دینار و هر من آرد دوهزار دینار بود. و با وجود این، در هیچ جا هم پیدا نمی‌شد. در سال ۱۷۴۳، قیمت هر من آرد ۳ تا ۴ هزار دینار رسید. سربازان به علت نبودن پول، هر کدام از کوچک تا بزرگ به دیگری بدهی داشتند و همه بیچاره شده بودند، نه تنها سربازان عادی، بلکه سرکردگان نظامی هم گرسنگی می‌کشیدند. بسیاری از آنها اشیاء زینتی و طلا و نقره خود را به قیمتی بسیار ارزان می‌فروختند. با وجود این، برای آن خریدار پیدا نمی‌شد. در نتیجه عدم تغذیه صحیح و بیماری‌های پی‌درپی و همه‌گیر، صدها هزار نفر نابود شدند. طاعون، تب، زخم پا، و بیماری‌های شدید معده و جز اینها، امراضی است که سربازان به آنها مبتلا می‌شدند. در نوامبر سال ۱۷۴۲ براتیشف از دربند گزارش داد که از میان سپاهی دوهزار نفره، حتی نتوانسته یک نفر را هم سالم پیدا کند و نشانه‌های سلامت را در او ببیند.»<sup>۱</sup> با سرگ نادر، ملت ایران و سربازان او از بیدادگریهای وی رهایی یافتند، کسانی که پس از قتل نادر، تا روی کار آمدن کریمخان زند به قدرت رسیدند هیچیک در اندیشه اصلاح امور اقتصادی، اجتماعی و نظامی کشور نبودند تنها کریمخان تا حد امکان در راه آسایش مردم قدمهایی برداشت.

نیروهای انتظامی کریمخان زند: «بطوری که از حواشی کتاب تاریخ کلام الملوک برسی آید، در دستگاه کریمخان، غلام ۱۴۰۰ نفر، متفرقه ۲۰۰ نفر تا ۱۲۰۰ نفر در کارخانه او بودند که طایفه‌ای از الوارندو همه دارای تفنگ یا چخماقی بودند و مشهور به غلام چخماقی، یساول هزارنفر که علی مرادخان زند و عسکرخان رشتی و میرزا محمدخان قاجار دولو از آن جمله‌اند. نسقچی هزار نفر، شش هزار نفر نوکر بروردی؛ در بازعام هشت هزار نفر حضور می‌یافتند. زنبورکچی ۷۰۰ نفر، نوکر عراقی ۱۲ هزار نفر، نوکر فارسی ۶ هزار نفر، لک ۲۴ هزار نفر (لک‌ها از طایفه خود او بودند)، بختیاری سه هزار نفر...»<sup>۲</sup>

تدبیر کریمخان زند: سرهنگ دروویل در سفرنامه خود می‌نویسد: «یک بار کریمخان شکست سختی خورد... و پا به گریز نهاد و سه تن به تعقیبش پرداختند... نزدیک بود

۱. همان، ص ۲۸۸ به بعد.

۲. مجله یادگاد، سال ۲، ش ۸، ص ۶۷.

به دست دشمن اسیر شود، اما فکری به خاطرش رسیده نخست یکی از بازو بندهای جواهر نشان و لحظه‌ای بعد بازو بند دیگر و سپس خنجر مرصع خود را به زمین انداخت، و دشمنان برای برداشتن غنیمت از اسب پیاده شدند. کریمخان بلافاصله چون برق بر سر آنان تاخت و یکایک آنها را از دم تیغ گذرانیید...»<sup>۱</sup>

«در جنگی که بین ایران و انگلیس در عهد کریمخان زند در گرفت، خان زند از میرمهنا استمداد جست. وی سیصدتن از ملازمان جنگی خود را کاملاً مجهز کرد و با چادر شب زنانه‌یی که بر سر داشتند، به سوی بندر دشمن روان شدند، و میرمهنا با غلامان جنگی از پی ایشان روان گردیدند. چون کشتی به بندر نزدیک شد، فرنگیان پنداشتند از کشتی پیرزنی به سوی ایشان می‌آید. بی‌درنگ بندر را گشودند. چون کشتی به کنار آمد، آن زندان خونخوار به جانب فرنگیان شلیک نمودند... ناگاه میرمهناهای نامور با غلامان خونخوارش... در آن فرنگیان اوفتادند و همه ایشان را کشتند...»<sup>۲</sup>

خصوصیات جنگها در شرق و غرب: در دوره مغول ظلم و تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی از حد و مرز قدیم گذشت. تا قبل از استقرار حکومت غازانی سربازان و افراد قشون غالباً به عنف وارد منزل اشخاص می‌شدند و از مردم و کشاورزان توقعات و انتظارات گوناگون داشتند. غازان دستور داد که سربازان با رعایت ادب، کم و بیش طعانی مطالبه کنند و مزاحم خلق نشوند «... به حکم چیزی نخواهند و نپندارند که بر کسی لازم و واجب است چیزی به ایشان دادن...»<sup>۳</sup> در دوره تیمور و در عهد نادر نیز مردم از نعمت امنیت و آرامش برخوردار نبودند پس از مرگ کریمخان زند باردیگر ناامنی و کشت و کشتار در ایران سایه افکند و اینحال تا استقرار سلسله قاجاریه دوام یافت.

در اینجا بی‌مناسب نیست که جمله‌ای چند از معتقدات ماکیاوولی را درباره جنگ و عوارض و آثار شوم و زیان بخش آن ذکر کنیم وی با صراحت و بدون پرده‌پوشی می‌نویسد: «... در جنگ سوگند، دروغ‌گویی، دزدی، قتل نفس و هتک ناموس هزاران زن معمول است. مع هذا اگر جامعه را حفظ یا تقویت کند، خوب است. هرگاه کشوری از توسعه یافتن باز ایستد رو به انحطاط می‌رود، هرگاه اداة جنگ را از دست بدهد، زوال می‌یابد. صلح اگر زیاد به طول انجامد، ضعیف‌سازنده و کسل‌کننده است، یک‌جنگ گهگاهی به منزله شریقی بقوی برای ملت است، نظم و نیرو در اتحاد را باز می‌گرداند... فضیلت برای یک فرد رومی، حقارت یا ترسخویی یا صلحجویی نبود، بلکه مردی، مردانگی و شجاعت، توأم با کار و هوشمندی بود... از این نظرگاه کشورداری، کاملاً از قیود اخلاقی آزاد است...»<sup>۴</sup>

به نظر مورس دوورژه «افراد و سازمانهایی که با یکدیگر در تعارضند، انواع سلاحهای گوناگون را در پیکار سیاسی به کار می‌برند. برحسب دوره‌ها، نوع جوامع، نهادها، فرهنگ‌ها، طبقات یا گروههای درحال

سیاست و سلاحهای  
پیکار در عصرها

۱. سفرنامه دوویل، ترجمه جواد محبی، پیشین، ص ۲۷.

۲. مستم‌التواریخ، پیشین، ص ۳۹۰.

۳. تاریخ مبارک غازانی، پیشین، ص ۳۸.

۴. دهل دورات، تاریخ تمدن، «رساله»، ترجمه سامی، پیشین، ص ۵۲.

مبارزه، از این یا آن سلاح بیشتر استفاده می‌شود... اولین هدف سیاست از میان برداشتن خشونت و جایگزین کردن صور مبارزه ملایمتر به جای تعارضهای خونبار است... سیاست هم پیکار است و هم محدودیتی برای پیکار... سیاست بر آن است که خشونت را از میان بردارد. ولی هرگز بطور کامل موفق نمی‌شود. در عمل، سلاحهای نظامی به هیچ وجه کاملاً از پیکارهای سیاست کنار گذاشته نمی‌شود... سیاستمداران نمی‌خواهند وسایل خشونت و سلاحهای نظامی را نابود کنند؛ بلکه می‌خواهند آنها را در دست گیرند، نگذارند که شهرها آنها را به کار گیرند. این انحصار فشار که نیرویی ترسناک به طبقه، به حزب، به بخشی که حکومت را اشغال کرده است، می‌بخشد خصیصه دولت است.

«قدوقی مسلح، در میان قومی به سلاح... هنگامیکه نظامیان سراز خدمت دولت باز می‌زنند، دیگر در اختیار فرمانروایان نیستند و خود به مبارزه برای قدرت می‌پردازند. در قرن سوم میلادی، در روم سپاهیان، امپراتوریهای رابه وجود آوردند و نابود کردند، و تخت امپراتوری را به این یا آن ژنرال، آن هم غالباً در مقابل وعده توزیع پول و امتیازات واگذار می‌کردند. اندکی بعد سرداری را که خود آفریده بودند، می‌کشند تا کس دیگری جانشین او نکند. امروز در امریکای لاتین، در خاورمیانه و جاهای دیگر، نظامیان حکومتها را می‌سازند و سرنگون می‌کنند...»<sup>۱</sup>

نتیجه جنگ: با تمام آثار مخرب و زیان بخشی که بر جنگ مترتب است، گاه شکست و ضربه به یک قوم، موجب تجدید قوا و احیای نظام اقتصادی و اجتماعی آن جامعه می‌شود چنانکه آلمان در جریان دو جنگ مهیب و سهمناک گذشته نه تنها مضمحل نشد بلکه نیروی صنعتی و قدرت اقتصادی و اجتماعی او فزونی گرفت، به نظر تاین بی Toynbee «ترقی و نمو تمدن هنگامی آغاز می‌شود و تمدن هنگامی مسیر ارتقایی خود را طی می‌کند که عکس العمل و پاسخ جامعه نسبت به یک سلسله مشکلات خاص و مبارزه جامعه برضد آن مشکلات، تازه و خالق مبارزه‌ی جدید شود، که آن نیز با موفقیت و پیروزی پایان پذیرد، و این سلسله خلق مشکلات پیوسته و استمراری باشد.»<sup>۲</sup>

بطور کلی تاین بی پیشرفت و ترقی را مولود کار و سعی و عمل، و جنگ مستمر با موانع و مشکلات میداند و تنبلی و رکود و جمود را برای هر ملتی سرآغاز مرگ و نیستی آن جامعه می‌شمارد.

مؤلف دستم‌التواریخ می‌نویسد به عقیده علیمردان خان «... هر پادشاهی هر شهری را که به لطف و خوشی متصرف گردد و اهل آن بلد بالطوع والرغبه فرمان بردار گردند، از همه ضررها و آسیبها در امان خواهند بود. و اگر سلطان به جنگ و جدل و قهر و غلبه بر ولایتی مستولی گردد، البته باید تا سه روز و سه شب آن ولایت را به قتل و تاراج و غارت لشکر بدهد، و پنج یک آن اموال غارت شده مال سلطان خواهد بود...»<sup>۳</sup>

۱. اصول علم سیاست، ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی، پیشین، ص ۱۵۷ به بعد.

۲. خلاصه فلسفه نوین تاریخ، تلخیص و تألیف بازارکاد، ص ۲۸ به بعد. نکاه کنید به کتاب زمینه فرهنگ

و تمدن ایران، دکتر محمودی بختیاری، از ص ۵۸ به بعد.

۳. همان، ص ۲۵۳.

## ارتش ایران پس از عهد زندیه

پس از نادرشاه افشار جانشینان او در اداره مملکت کفایت نشان ندادند و در اثر مبارزات خانهای بزرگ با بازماندگان نادر، تشکیلات نظامی وسیع ولی بی بنیان او از بین رفت. با روی کار آمدن کریمخان، مجدداً حکومت و ارتش واحدی در سراسر ایران مستقر گردید. در دوره زمامداری او، ارتش دایمی را دو هنگ پیاده نظام و دو هنگ سوارنظام و یک فوج توپخانه تشکیل می داد و کریمخان به یاری همین ارتش و با کمک سواران ایلاتی موفق گردید قسمت اعظم ایران را در زیر سلطه خود درآورد. تلاش کریمخان در راه تکثیر نیروی نظامی و ایجاد دستگاههای اسلحه سازی و باروت سازی، در اثر جنگهای دایمی سلوک الطوائفی به ثمر نرسید و نظام جدید غرب، چنان که باید در ایران نفوذ نکرد. در دوره قاجاریه نیز با سلطنت فتحعلی شاه و اعزام هیئت مستشاران نظامی فرانسه (مارس ۱۸۰۸) به ایران، در وضع عمومی ارتش تغییر مهمی رخ نداد. آقا محمدخان سردی سلحشور، باتدبیر و سفاک بود. برخلاف فتحعلی شاه، در مسایل نظامی صاحب نظر و استاد بود. در آن ایام لباس ارتش ایران سرداری بلندی بود که روی آن کمر بند پهن می بستند و قمه ای به روی آن می آویختند و محل باروت و کیسه سرب را به طرف راست می بستند و تفنگ را به روی دوش حمل می کردند. کلاه سربازان، کلاه پوستی بدون مقوا و از وسط چاک خورده و تاشده بود و طول آن ۲۰ سانتیمتر بود. شلوار، نسبتاً گشاد و سچ آن بسته بود. از لحاظ تشکیلات ۲۰۰ نفر سرباز تشکیل یک دسته می دادند و از ده دسته هم یک هنگ تشکیل می شد. از ده هنگ یک تومان و از چند تومان یک اردو پدید می آمد. تناسب صفوف هم قاعده و اصولی نداشت. معمولاً تومان از صنوف مختلفه یعنی پیاده، توپخانه و سواره تشکیل می شد.

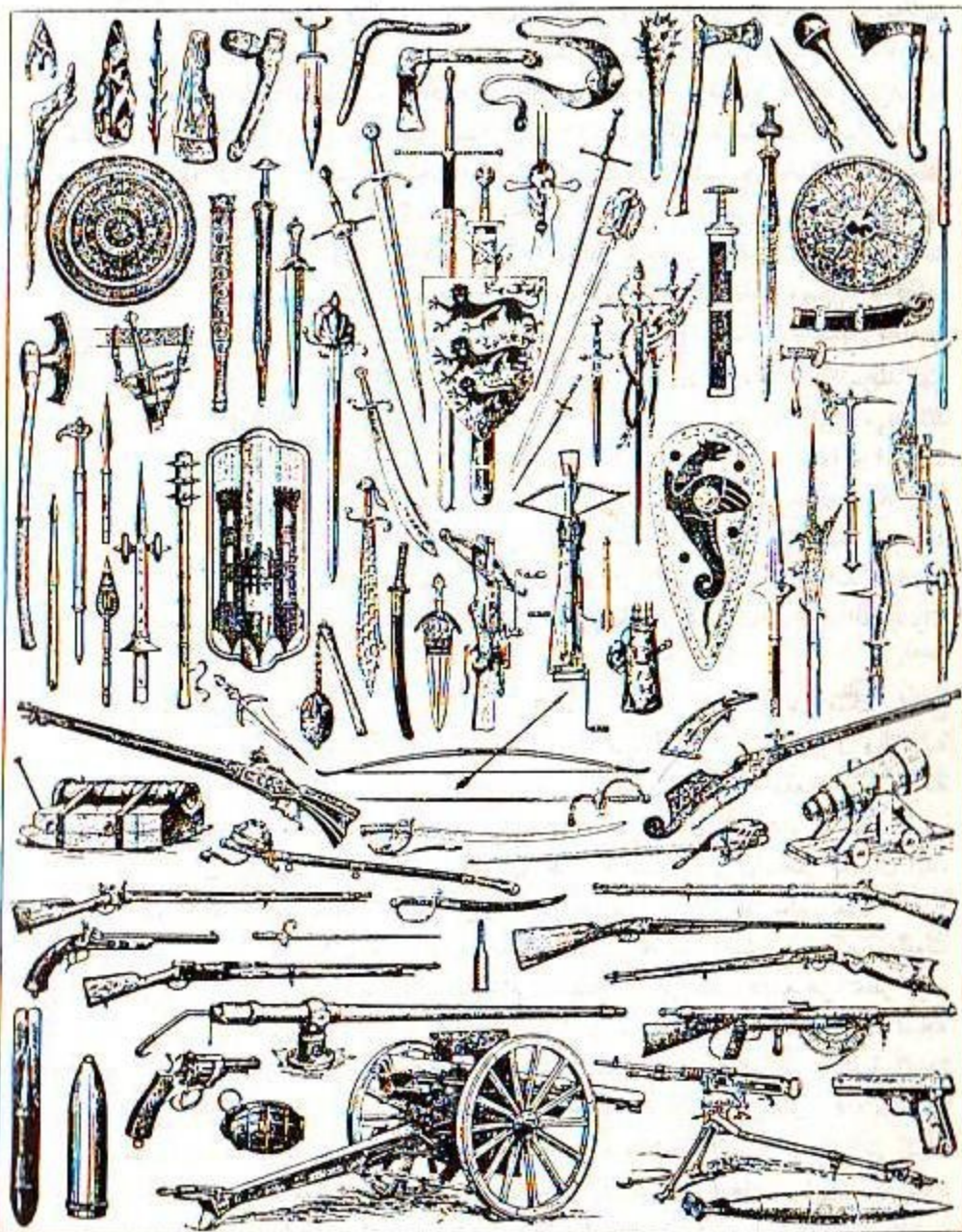
از آغاز قرن نوزده یعنی از دوره عباس میرزا، فکر اصلاح ارتش، و هم آهنگ ساختن آن با نظام غرب در ذهن اصلاح طلبان قوت گرفت تا این که در سال ۱۸۰۷ بین ایران و فرانسه معاهده ای شامل ۱۱ ماده منعقد گردید که به موجب آن، دولت فرانسه متعهد می شود که روسیه را وادار به استرداد ولایات ایران نماید و از طرفی ارتش ایران را به صورت نظام غرب درآورد. پیش از آن که از فعالیت هیئت مستشاران نظامی فرانسه در ایران سخنی به میان آید، لازم است بطور اجمال وضع عمومی ارتش اروپا را در آغاز قرن ۱۹ از نظر بگذرانیم.

### ارتش جدید اروپا

در خلال جنگهای قرن هجده اهمیت تخریبی ارتش در جنگها به ثبوت رسید. و صنف پیاده نظام که پیش از هر صنف در معرض خطر بود، خود را با تفنگ که وسیله اساسی دفاع این صنف است مجهز کرد، متخصصین در نتیجه فعالیتهای مداوم تقاضای تفنگهای قدیم را از بین بردند. تفنگهای چخماقی جدید قادر بود در هر دقیقه ۳ الی ۵ تیر شلیک کند و تیررس آن به ۳۰۰ متر رسیده بود. در سال ۱۸۷۰ تفنگ سوزنی معمول گردید که برد آن به ۱۲۰۰ متری رسید و در هر دقیقه ۶ الی ۷ تیر خالی می کرد. پر کردن تفنگ به کمک گلنگدن موجب سرعت تیراندازی گردید. ایجاد باروت بی دود نه تنها به دقت و سرعت تیراندازی افزود، بلکه تیرانداز را از نظر دشمن در امان داشت.

در این ایام زمامداران ممالک اروپا برای حفظ منافع اقتصادی و سیاسی خود افکار ملی و ناسیونالیستی را دامن می زدند، و به کمک این افکار ناپلئون و سایر متجاوزین غرب

به کشورگشائی و سرکوبی مخالفین مشغول شدند. از آغاز قرن نوزده، از برکت رشد روزافزون علم و تکنیک غیر از صنوف نامبرده، صنف جدیدی به نام صنف مهندسی به وجود آمد. هنک



انواع سلاح در عصر جدید

مهندسی دارای تشکیلات وسیعی بود که از آن جمله گروهانهای مخابرات، پل‌ساز، تخریب

استحکامات، قلعه‌ساز و رامساز را می‌توان نام برد. پس از کشف تلگراف الکتریکی و به کار افتادن دستگاه (مورس)، اصول مخابرات در ارتش کاملاً آسان گردید. استفاده از تلفن در فعالیتهای نظامی از سال ۱۸۶۹ معمول گردید. اختراع کشتیهای بخاری در سال ۱۸۰۷ نه تنها در عالم اقتصاد، بلکه در جریان کار ارتش نیز تأثیر فراوان بخشید و عبور از دریاها و اقیانوسها و تسخیر بنادر حریف آسانتر شد.

سربازگیری عمومی: با آن که فکر سربازگیری عمومی سابقه داشت و بطور ناقص در پروس و فرانسه عملی شده بود، ولی از ۱۸۶۲ خدمت وظیفه عمومی در اکثر کشورهای اروپا عملی گردید و ویلهلم اول پادشاه پروس نخستین قدم را برای اجرای این نقشه در کشور خود برداشت، دوره خدمت تحت‌السلطه به شش سال رسید. از اوایل قرن نوزدهم مدارس نظام برای آموختن فنون جنگی در فرانسه و سایر کشورها بسط یافت، و چون در آن دوره وسایل کسب اطلاع و روزنامه و کتاب زیاد نبود، شاگردان هزارهزارس دروس سرداران جنگ دیده حاضر می‌شدند و از اطلاعات و تجارب آنان استفاده می‌کردند.

این است مختصری از انقلابات و تغییراتی که در ارتش نوین فرنگ پدیدار شده بود.

با این که در عصر جدید، جنگ و ستیز ملتها نسبت به قرون وسطا مقایسه جنگهای قرون وسطایی با عصر جدید نقصان کلی یافته است، اما دامنه کشتار گسترش بیشتری یافته است. «... علم که با یستی خادم پیشرفت باشد اهریمن مرگ گردیده است

و چنان به دقت و سرعت کشتار می‌کند که جنگهای قرون وسطا در برابر آن همچون بازی کودکان است. خلبانان دلیر بمب‌ها را بر سر زنان و کودکان فرو می‌ریزند... بنای دوستی ملتها که در طول صدسال با ترجمه ادبیات و همکاری دانشمندان و روابط بازرگانی و بستگی مالی پی‌افکنده شده بود، درهم ریخت و اروپا به صدها ملت دشمن، تجزیه شد. پس از این که جنگ بر طرف گردید، معلوم شد که غالب و مغلوب هردو آنچه را که به خاطر آن می‌جنگیدند، از دست داده‌اند، و فقط جهان‌جویی آزمند، جای خود را از پتسدام به پاریس عوض کرده است.»<sup>۱</sup> جنگ در تاریخ معاصر: باین که از دیرباز دانشمندان و محققان شرق و غرب در تکوین جنگ و جنگ طلبی سخنها گفته‌اند، معذک تاریخ معاصر هیچگاه از جنگ طلبان خالی نبود.

پس از آن که آلمان در سایه انقلاب ۱۸۴۸ به دموکراسی گرایید و از برکت آزادی، علم و دانش و صنعت در آن کشور پیشرفت کرد، سرجمعین به تکاپو افتادند و سرانجام پادشاهی هوهنز ولرن انقلاب ۱۸۴۸ را از مجرای متری خود خارج کرده به دام خود کشید. بیسمارک به یاری سلطنت برخاست، بقول ولز: «در این دوران سنت فردریک بزرگ، و شیوه سیاسی ماکیاولی بر آلمان فرمانروا بود. از این قرار در این کشور بدیع و نوخاسته به جای آن که مغزی شاداب و بدیع و مبتکر حکومت کند که آن را به خدمت جهانیان به کار وادارد، عنکبوتی فرتوت که اسیر شهوت قدوت بود و می‌خواست سراسر جهان را شکار کند، نشسته بود. آلمان «پروسی شده» معجون بود از جدیدترین و کهنه‌ترین چیزها در اروپای غرب. این دولت نوظهور، بهترین و نابکارترین دولت زمانه بود... مردم آلمان طبعاً از کامیابی و پیروزیهایی

که آسان به دست آورده‌اند و پیشرفت سریعی که درعالم اقتصاد یافته و از تنگدستی به توانگری رسیده بودند سخت مغرورگشته و سری پرباد داشتند— بدین پایه از پیشرفت ناگهانی رسیدن و گرفتار غرور میهن پرستی نشدن، مستلزم داشتن روحی بزرگ است. ولی درآلمان باده غرور و میهن پرستی اغراق آمیز را رهبران ملت و پیشوایان دولت به آنان می‌نوشانیدند و درآموزشگاهها و در دانشگاهها و در آثار ادبی و روزنامه‌ها و نشریات آنها به سود دودمان هوهنزولرن تبلیغ می‌کردند، آموزگار یا استادی که به مناسبت یا بی‌مناسبت از برتری نژادی و روحی و فکری و جسمی آلمانیان بر دیگر مردم جهان و دلبستگی آنان به جنگ و به دودمان پادشاهی و سرنوشت بی‌چون و چرای قوم آلمان برای رهبری جهان در زیر فرمان این سلسله سخن نمی‌گفت، به ناکاسی و ناشناختگی و فراموشی محکوم بود... تنها فکرهاى فوق‌العاده استوار و مبتکر و پرخرد می‌توانستند در برابر سیل این همه تلقینات پایداری کنند... جمهوریت تاجدار بریتانیا ممکن است آموزش ملی را در نتیجه بی‌توجهی، فلج و ناتوان ساخته باشد، ولی پادشاهی هوهنزولرن آن را فاسد ساخت و دستگاه آموزش را به فحشاء و مزدوری کشانید.»<sup>۱</sup>

«کلیمه آموزش تاریخی آلمانیان را درگفته کنت سولتکیه می‌توان یافت که: «صلح دایمی، خوابی است که حتی زیبایی هم ندارد. جنگ شیت الهی است و جهان بی‌جنگ به تعفن و فساد می‌گراید و در مادیگری گمراه می‌گردد...» آنچه فیلسوف آلمانی... گفت: «اگر آدمیان جنگ را به فراموشی بسپارند، انتظار چندانی از ایشان نمی‌توان داشت...» این گونه آموزشها که سراسر امپراتوری آلمان را فراگرفته بود، در بیرون مرزهای آلمان موجب هراس دیگر کشورها و سردمان می‌شد...

«پس از ۱۸۷۱ آلمانیان مقیم خارج سینه‌ها را پیش دادند و صداها را بلند کردند، و حتی در بازرگانی هم رفتار تهاجمی پیش گرفته. ماشینهای آلمانی به بازارهای جهان راه یافت کشتیهای کالابر در دریاها به گردش درآمد و غرور میهن پرستی آلمانی به صورت مبارزه طلبی آشکار شد... به سوازات این تبلیغات به جنگ با دموکراسی نیز ادامه دادند.»<sup>۲</sup> درحالی که درجوامع غربی از برکت امنیت و دموکراسی و استقرار حکومتهای ملی، مردم، در راه تکامل اجتماعی و اقتصادی پیش می‌رفتند. در ایران مخصوصاً پس از مرگ کریمخان زند، در نتیجه دوام جنگهای فتوادی، و روی کار آمدن زمامداران مغرض و فاسد و حمله استعماری روسیه تزاری و انگلستان، مردم روی آسایش و آرایش ندیدند و این حال رقت بار تا روی کار آمدن سلسله پهلوی دوام یافت.

در دوره زندیه مخصوصاً در عهد کریمخان زند مهمترین نیروی ارتش زندیه نظامی ایران یعنی سوار نظام و پیاده نظام تاحدی نیرومند بود ولی نیروی دریایی ایران سخت ناچیز بود، و اگر چند کشتی در خلیج فارس وجود داشت، بازمانده هایی از کشتیهای عهد نادری بود. «نیروی زمینی نیز، تنها در زمان جنگ به صورت یک

۱. ولز، کلیات تاریخ، ص ۱۳۱۲ به بعد.

۲. همان، ص ۱۳۱۴ به بعد.

نیروی واقعی درسی آمد.»<sup>۱</sup>

سربازان مسلح هنگام صلح عبارت بودند از گارد سلطنتی که نسبتاً با فنون جنگی آشنا بود. و دیگر سربازان گارد والی‌ها (استانداران)، این سربازان همیشه هسته اصلی نیروی نظامی ایران را تشکیل می‌دادند، که به هنگام جنگ یا به خدمت کشیدن و استخدام سربازان دیگر به نیروی آنها افزوده می‌شد... نیبور<sup>۲</sup> که در سال ۱۷۶۵ در ایران سیاحت می‌کرد، می‌نویسد: «در ایران فرق بین مسیحی و مسلمان گذاشته نمی‌شود.»

سوارنظام بیشتر از مردم قبایل تشکیل می‌شد و برای پیاده نظام که توجه چندانی به آن نمی‌شد، از مردم شهرها و روستاها استفاده می‌شد. سردار کل سپاه از طرف شاه انتخاب می‌شد... مدارج نظامی ایران از صفویه گرفته شده بود... یک «دهباشی» فرمانده ده نفر سرباز بود. یک پنجاه‌باشی بر پنجاه سرباز، یک یوزباشی بر صد سرباز، پانصدباشی بر پانصد سرباز، مین‌باشی بر هزار سرباز و یک دومین‌باشی بر دوهزار سرباز حق فرماندهی داشت. دو مین‌باشی تحت نظر یک سلطان بود که خود سلطان به فرمان یک «خان» بود. فرمانده کل سپاه برخانه نظارت داشت... این تقسیم‌بندی دقیق نبود چه طبق گزارش نیبور ممکن بود که یک «پانصدباشی» فقط پنجاه نفر سرباز در اختیار داشته باشد. پیاده نظام و سپس سوار نظام، از نظر تعداد، از توپخانه و زنبورکچیان بزرگتر بود.

اسلحه پیاده نظام عبارت بود از تفنگ سرپر که به کمک فیله آتش می‌شد، با این که سپاهیان با اسلحه آتشین آشنا بودند، باز نیزه، تیر، کمان، گرز، خنجر و شمشیر و قمه بیشتر به کار می‌رفت. تفنگ سرپر فقط به کار پیاده نظام می‌آمد، زیرا هنگام آتش کردن به دو شاخه‌ای تکیه داده می‌شد. سوارنظام کارابین داشت که عادتاً فقط یک‌بار آتش می‌شد. سرباز سوار دو تپانچه نیز داشت که زیرشال یا کمر بند جای می‌گرفت، کیسه فشنگ زیربازی چپ قرار داشت و انبان باروت زیر بازی راست. بیشتر سواران نیزه و خنجر و گرز داشتند که از زین آویزان می‌شد. تقریباً همه زره به تن می‌کردند و کلاه خود بر سر می‌نهادند. معدودی از سواران، سپر نیز همراه داشتند. اما سپر معمولاً از وسایل جنگی پیاده نظام بود. مردم مازندران اسلحه آتشین نداشتند. اینان در بکاربردن تیروکمان و شمشیر و خنجر و نیزه ماهرتر بودند... هنگام فرار از مقابل دشمن، وارونه بر اسب سوار شده و بر پشت اسب می‌خمیدند و بعد در حالی که سر خود را روی ران اسب می‌گذاشتند تیرهای خود را به طرف تعقیب‌کنندگان رها می‌کردند. فریر<sup>۳</sup> می‌نویسد: «سوار نظام ایرانیها عالی است... توپهایی که کریمخان داشت، توپهای انگلیسی و پرتغالی و اسپانیولی بود. غیر از توپهای ساخت خارج، در ایران نیز به ندرت توپهایی می‌ریختند، و چون حمل توپهای سنگین دشوار بود، توپها را در قطعات مختلف می‌ریختند و روی قاطر حمل می‌کردند. توپهای کوچک را بر پشت شتر حمل می‌کردند. سوارنظام پشت سر پیاده‌نظام حرکت می‌کرد، حرکت سپاهیان با صدای طبل و سرنا همراهی

۱. فلحیاز، مردوز رحیمی «در پیرامون ارتش ایران در دوره زندیه»، مجله پژوهش‌های تاریخی، سال ۶، ش ۱۳، ص ۳ به بعد.



می‌شد. سیورسات سپاه بسیار ساده بود و تشکیل می‌شد از نان و پنیر و برنج و کمی میوه خشک گاهی گوشت — و بنه سپاه بر پشت قاطر حمل می‌شد، در اردوگاه بی‌نظمی وجود داشت و اکثر میباحن خارجی از فقدان نظم و حساب در محیط اردوگاه سخن گفته‌اند. در جنگها به تا کتیک و آرایش جنگی توجه نمی‌کردند و طرف به‌جان هم می‌افتادند، هر طرف مقاومت می‌کرد پیروز می‌شد. خبر مرگ سران سپاه، غالباً موجب آشفته‌گی قشون می‌گردید. در موقع سر بازگیری به‌آشنایی داوطلبان به‌فنون جنگی توجه نمی‌شد و آزمایشی به‌عمل نمی‌آمد. هر کس پول بیشتری می‌پرداخت، یا وعده غارت بیشتری را می‌داد، سربازان بیشتری را در اختیار می‌گرفت. تطمیع کردن و با پول خریدن سربازان دشمن معمول بود. تجاوز به‌مال و جان مردم عادی غالباً از طرف سران سپاه صورت می‌گرفت. به‌علت خرابی راهها و نبودن آذوقه و علف و علیق، حتی الامکان جنگهای اسامی را به‌بهار و تابستان موکول می‌کردند. یکی از وسایل ازبا درآوردن دشمن، محاصره بود. محاصره شوندگان چون غالباً در آبادی بودند، ذخیره کافی داشتند. محاصره کنندگان را آن قدر در پای دیوارهای شهر نگاه می‌داشتند تا در نتیجه خستگی، کمی آذوقه یا گرما و سرمای شدید، مجبور به ترک محاصره شوند. طبیعی است که در این فاصله، طرفین با گلوله باران کردن، دستبرد زدن، منحرف کردن قناتها و مجاری آب و پخش اخبار بی‌اساس، به‌تضعیف قوای یکدیگر می‌پرداختند. گاه به‌علل اقتصادی و نبودن مواد غذایی، محاصره‌شدگان برای رهایی از گرسنگی، با دشمن پنهانی وارد مذاکره می‌شدند. شبیخون زدن و غارت تمام یا قسمتی از مایملک دشمن، از تاکتیکهای دیرین جنگاوران بود.

به‌سربازان ظاهراً حقوق و جیره ثابتی که تکافوی نیازمندیهای آنها را بکند نمی‌دادند. در جنگها، مخصوصاً پس از پیروزی، غارت و چپاول دارایی مردم، اسری مباح و طبیعی بود و دهات و آبادیهای سر راه اکثراً مورد تعدی و تجاوز سربازان قرار می‌گرفت، و شاید یکی از علل انحطاط اجتماعی ایران، همین جنگهای پایان ناپذیر و خانمان برانداز بود، که معمولاً در هر قرن چندین بار صورت می‌گرفت و تیشه به‌ریشه زندگی اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی مردم می‌زد و این حال تا استقرار حکومت پهلوی و ایجاد ارتش منظم و زوال فنودالیسم ادامه داشت. اولیویه سیاح فرانسوی که در سال ۱۷۹۸ (ابتدای کار آقامحمدخان قاجار) به‌ایران آمده است، هنگام سفر از تهران به‌اصفهان سر راه خود شهر قم را نیز دیده است. اولیویه می‌نویسد: «آنچه در قم دیدم تکان‌دهنده بود، شهر در اثر غارت‌های متوالی تقریباً نابود شده بود و فقط سیصد نفر جمعیت داشت که زندگی را به‌سختی می‌گذرانیدند، و در شهر بیشتر از پنجاه خانه سالم در اطراف حرم، چیزی به‌جای نمانده بود.» نظیر این مظالم از طرف نادر در شهر شیراز نیز رخ داد و اسواول و دارایی مردم به‌غارت رفت. و متعاقب این ستمگریها، ویای بزرگی روی داد که به‌گفته‌غسالان، چهارده هزار نفر روانه دیار عدم شدند.<sup>۱</sup>

سرها فورجونس که در بحرانی‌ترین ایام، ناظر بر خورد های نظامی  
**دلآوری یا شاهکار رزمی**  
 آقامحمدخان و لطفعلی‌خان زند بود، صحنه‌ای از شجاعت و سرعت  
**لطفعلی‌خان زند**  
 عمل لطفعلی‌خان را بخوبی ترسیم می‌کند:

«آقامحمدخان نخست با سپاه پیش‌قراول خود بر تمام گردنه‌های بین اصفهان و استخر دست یافت سپس بانبرویی بسیار عظیم، در منطقه نزدیک گردنه گروخ اردو زد، فزونی سپاه قاجار، استحکام مناطق اشغال شده توسط پیش‌قراولان، فاصله میان اردوی قاجار و اردوی زند، و کمی نفرات تشون لطفعلی‌خان، آقامحمدخان را کاملاً از جانب دشمن و احتمال حمله ناگهانی او آسوده خاطر کرد، با اینحال لطفعلی‌خان بزودی از موقعیت دشمن مطلع شد و با یک حرکت اجباری که نظیر آن هرگز در تاریخ ایران دیده نشده‌است، کوشید تا خود را به گردنه پرسپولیس (استخر - م) برساند و درست هنگامیکه قاجارها بصرف شام مشغول بودند، ناگهان به جبهه پیش‌قراولان حمله کرد و آنها را شکست داد، سپس به قلب سپاه هجوم برد و اردوی دشمن پس از یک مقاومت خونین سخت درهم شکست و همه این ماجراها یکی پس از دیگری و با سرعت هرچه بیشتر پشت سر گذاشته شد.

«اکنون دیگر مقاومت در برابر لطفعلی‌خان پیروز، پایان گرفته بود و می‌گفتند آقامحمدخان فرار کرده است لیکن در یک لحظه شوم فتحعلی‌خان نزد لطفعلی‌خان آمد و از او خواست تا دم سحر به استراحت بپردازد.

علت اینکه لطفعلی‌خان به پذیرفتن این پیشنهاد خائنانه تمایل نشان داد این بود که طول راه و جنگهایی که او و تشونش در پیش داشتند حقیقتاً استراحت می‌طلبید، به‌علاوه شاهزاده زند از تقاره‌خانه دشمن اعلان پیروزی خود را به‌عنوان فاتح و پادشاه ایران شنیده بود.

«سرانجام صبح برآمد، صبح یاس و اندوه و فاکامیهای لطفعلی‌خان، زیرا همینکه روشنایی برسد او دریافت که آقامحمدخان در دورترین نقطه اردوی او چادر زده. و سپاه پراکنده از هرسو به او پیوسته است.

«افراد لطفعلی‌خان از خستگی سی‌وشش ساعت راه‌پیمایی پی‌درپی و جنگهای سخت که یکنفر در مقابل بیست نفر می‌جنگید بیرون آمده بودند و حالی نداشتند که با چنین شرایطی بتوانند بار دیگر حمله را تکرار کنند، پس لطفعلی‌خان ناچار جمیع قهرمانان خود را به گروه فشرده‌تر و کوچکتری بدل کرد و آهسته و سوزناک سیدان را ترک گفت آقامحمدخان کوچکترین اقدامی علیه او نکرد و به یاران خود گفت: «هرگز به شیرگرسنه هنگامی که قصد دارد شما را ترک کند حمله نکنید!»

«رویدادهای این شب شوم همه امیدهای لطفعلی‌خان را برای بازگرفتن شهر شیراز از چنگال قاجارها که حالا دیگر بلا مانع پیش می‌رفتند بر باد داد، همینکه آقامحمدخان به سوی شهر بدطالع سی‌راند حاجی ابراهیم از فاصله به پیشواز او درآمد و دروازه‌های شهر را به او تسلیم نمود و در عین حال خانوار لطفعلی‌خان، خزانه او و جان و شرافت همشهریان سابق خود را در اختیار این ظالم سنگدل نهاد.

«می‌گویند در این لحظه آقامحمدخان به حاجی ابراهیم گفته بود: «من در طول زندگی با سه ماجرای خارق‌العاده روبرو شده‌ام اول با حاجی ابراهیم با وسعت و عظمت سیاه‌کاریش دوم با شهامت و جسارت لطفعلی‌خان در حمله به جبهه پیش‌قراولان در گردنه تخت جمشید و سپس در حمله به سن، و سوم به سرسختی خودم، هنگامی که تقریباً همه چیز از دست رفته بود

لیکن من تا سپیده دم در میدان برجای مانده بودم»<sup>۱</sup>  
 ژان گوره که در آغاز حکومت قاجار به ایران آمده است، می‌نویسد: «امروز چون مردم خود را تحت حمایت قانون و قوای انتظامی می‌بینند، سلاح نگاه نمی‌دارند ولی در قدیم برای حفظ مال و جان و ناموس خود، در خانه یک تفنگ یا شمشیر یا نیزه و تیروکمان داشتند...»<sup>۲</sup>  
 ژان گوره می‌نویسد: «پس از آن که شهر قم در محاصره قوای آقامحمدخان قاجار قرار گرفت، نجف‌خان زند برای مبارزه با قحطی وگرانی، قدم مؤثری برداشت. مردم برای نجات از این تنگنا به

### طغیان اهالی قم برای نجات از محاصره

میرزاسیدعلی قمی متوسل شدند. او گفت: «یکسانه راه این است که دروازه‌ها را به سوی قشون آقامحمدخان بازکنیم.» مردم گفتند: «دروازه‌ها در دست نجف‌خان زند است و هر کس مخالفت کند کشته می‌شود.» میرسید علی قمی گفت: «اگر از کشته شدن و هدف گلوله قرار گرفتن می‌ترسید، اقدامی نکنید تا از گرسنگی بمیرید.» بالاخره مردم تسلیم نظر سید شدند. او که مردی مبارز بود، به نجف‌خان پیغام داد که قصد دارد بالای حصار برود و دعا بخواند تا بلائی بر سر قشون آقامحمدخان نازل شود. میرسیدعلی در بالای حصار در فرصت مناسب به وسیله کماتی که زیر عبا داشت، نامه‌ای با تیر به سوی اردوگاه آقامحمدخان پرتاب کرد و اعلام کردند که ما می‌خواهیم به دست آقامحمدخان قاجار از گرسنگی و ستم نجف‌خان زند نجات پیدا کنیم، و برای این منظور بهترین راه این است که در یک شب در ساعت معینی قشون آقامحمدخان از خارج حمله کنند و ما مردم قم هم از داخل به همان دروازه حمله کنیم و سربازان خان قاجار با نردبان خود را به داخل برجاها برسانند، ما هم از داخل سعی می‌کنیم دروازه‌ها را بازکنیم، میرسیدعلی پیشنهاد کرده بود در صورتی که با این نظر موافقت دارند، شب آینده در ساعت چهار از شب گذشته مقابل دروازه پنج بار چراغی را روشن و خاموش کنید تا به وسیله نامه دیگری که با تیر خواهیم فرستاد، موقع و محل حمله، تصریح شود. آقامحمدخان پس از تحقیق درباره هویت سیدعلی، عملاً اقدام نمود. طرفین بسختی جنگیدند. میرسیدعلی در نتیجه گلوله‌ای سربی از پا درآمد. ولی مردم قم از گرسنگی و سرگ تدریجی نجات یافتند و نجف‌خان راه فرار پیش گرفت. آقامحمدخان برای بازماندگان این سربازگنم (میرسیدعلی) مستمری معین کرد.<sup>۳</sup>  
 به عقیده ژان گوره فرانسوی، قلاعی که در ایران می‌ساختند چندان

### قلعه‌های جنگی

فنی و دقیق نبود. «یک قلعه جنگی در بسیاری از نقاط ایران عبارت بود از یک حصار مربع یا مربع مستطیل یا سایر الاضلاع، دارای برجهای متعدد، گاهی آن برجها را مدور می‌ساختند و زمانی مربع شکل... غلبه بر آن نوع قلاع... برای مهاجمی که توپ داشت، آسان بود و به وسیله توپ قسمتی از برجها و حصار را ویران می‌کردند... و چون محصورین در اثر طول مدت محاصره ضعیف شده بودند، آنها را از پا درمی‌آوردند. مهاجمینی که توپ نداشتند، اول قلعه را محاصره می‌کردند و راه وصول آذوقه و آب را به محصورین می‌بستند و آن‌گاه در صدد برسی آمدند به وسیله حفر تrench وارد قلعه شوند یا دیوار قلعه را ویران نمایند... اکثر قلاع جنگی ایران به دست اسرا و حکام محلی به وجود می‌آمد تا در موقع خطر به درون

۱. آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند، ترجمه هما ناطق دجگرمی، ص ۶۶ به بعد.

۲. خواجه تاجداد، پیشین، ص ۴۸۲.

۳. خواجه تاجداد، پیشین، ص ۵۰۶ به بعد.

قلعه پناه ببرند و از آسیب خصم مصون باشند... یک قسمت از آبادیهای ایران هم درندیم دارای دیوار بود...»<sup>۱</sup>

### ارتش و سپاه در عهد فتحعلی شاه

ژوهر در سفرنامه خود می‌نویسد: «مخارج افواج ایرانی در موقع حرکت، عموماً با ایالاتی است که از آنها عبور می‌کنند، ناظر خرجها و مباشرین قشون باید قبضی مشعر بر مقدار آذوقه مصرف شده به کدخدای دهات و کلاترها بدهند تا از میزان سالیات محل کسر شود. لکن غالباً این کار صورت نمی‌گیرد و نتیجه، رنج و ستمی که بر مردم آبادیهای مسیر افواج وارد می‌گردد، کمتر از آن نیست که فی‌الواقع مغلوب دشمن شده باشند. همین که فوجی در محلی اقامت گزید، فوراً برای تأمین حوایج به کندن درخت و خراب کردن مزارع و مساکن می‌پردازند. سپاهیان در هر روز حداقل شش فرسنگ و حداکثر دوازده فرسنگ راه پیمایی می‌کنند. آقامحمدخان در سال ۱۷۹۵ سوار نظام خود را پانزده روزه از تهران به تفریس رسانید. قبل از حرکت قوا صاحب‌منصبان به راه می‌افتند و آذوقه و علیق و محل توقف قشون را تعیین می‌کنند. و معمولاً قبل از رسیدن افواج، چادرها برافراشته می‌شود. ژوهر می‌نویسد: از عادات زیانبخش ایرانیان، نداشتن پیش‌قراول و کشیکچی است. و به همین علت ممکن است سربازان ایران مواجه با شیخون و حملات غافلگیرانه شوند. دیگر آن که بر پای اسبان خود بند می‌گذارند، جنگ را یک فن خاص نمی‌دانند به‌نظم و انضباط پای‌بند نیستند، تاکتیک آنها این است: «یا شکست دشمن در حمله اول و یا فرار برق‌آسا.» سربازان پیش از پیروزی، به غنیمت جنگی دل‌بستگی دارند. در ایران سربازخانه، بیمارستان نظامی و مخازنی برای نگهداری آذوقه قشون وجود ندارد، افراد مکلفند از محل حقوق، کلیه احتیاجات خود را شخصاً تأمین کنند.

«تعداد سواران موسوم به غلام شاهی در سال ۱۸۱۰ بر طبق محاسبه‌های مالکم ۴۰۰۰ نفر، سواران عشایر ۸۰۰۰۰ و عساکر ثبت شده ۱۵۰۰۰۰ نفر است. افرادی که به‌سبک نظام اروپایی تربیت شده‌اند، ۲۰۰۰۰ نفر، جمع کل ۲۵۴۰۰۰ نفر.

از ۲۰ هزار نفر افراد افواجی که به‌سبک نظام اروپایی تربیت شده‌اند، نه‌هزار نفر موسوم به جانباز مخصوص شخص پادشاه است. بقیه که تحت فرمان عباس میرزا می‌باشد، شش‌هزار نفر است بر ۱۲ گروهان پیاده، موسوم به سرباز، یک عده سوار و یک عده توپچی که برای عملیات بیست‌عراده توپ، کافی می‌باشند...»<sup>۲</sup>

«سرهنگ گوار اسمیت انگلیسی می‌نویسد: «هزینه حرس‌سراهای متعدد فتحعلی شاه بیش از هزینه ارتش او بود، و اگر وی آن اندازه که خرج حرس‌سراهای متعدد خود می‌کرد خرج قشون می‌نمود، جنگهای او با اسپرطوران روسیه طور دیگری تمام می‌شد.»<sup>۳</sup>

۱. همان ص ۳۱۰.

۲. مسافرت به ارمستان و ایران، ترجمه معاصی، پیشین، ص ۳۱۴ به بعد.

۳. خواجة تاجدار، ترجمه ذبیح‌الله منصورى، پیشین، ص ۵۲۰.

ارتش ایران به نظر مالکم است، در پیرسون لشکر ایران چنین داوری می‌کند: «لشکر ایران عبارت است از جمعی کثیر سواره بی‌نظام که از ایلات و احشامات مملکت می‌آیند، و سرکرده هر طایفه نیز از خود ایشان است. و جمعی دیگر از پیاده نظام غیر منظم که با مخارج از اضلاع و شهرهای معتبر می‌گیرند، و قوی پیاده نظام و توپچی که به قاعده اهالی فرنگستان تربیت می‌کنند و لباس می‌پوشانند. سواره بی‌نظام که حال در ایران است، مثل همان سواره‌ای است که در ایام سلف با رومیان می‌جنگیدند... فرقی که هست، این است که در سوابق ازمینه با تیروکمان جنگ می‌کردند، و حال با قزاقین و چون مردانی قوی و رشیدند و اسبان سخت و چالاک دارند، به جهت تاخت و تاز اطراف، هیچ سواری مثل سواره ایرانی نمی‌شود، و بنا به قول ایرانیان، عدد این سواره به هشتاد هزار می‌رسد... چون به خدمت مأسور شد، جیره خود و علیق اسب می‌یابد و سالیانه جزیی سواجبی نیز می‌دهند. و غالب این است که سالی پنج تومان یا شش تومان بیشتر نمی‌دهند. این مبلغ را هم حواله بر سالیه جایی کرده، برات می‌دهند و غالباً دارنده برات ناچار باید مبلغی کم کند تا چیزی عایدش شود. و نیز سالی دو خروار غله به هر سواری می‌دهند... سواجب صاحب منصبان سوار زیادتر است و از سالی پانزده یا بیست تومان نقد و چهار پنچ خروار جنس تجاوز نمی‌کند. هر سالی چندماه سرخدمت‌اند و اگر جنگی نباشد همیشه زمستان را به خانه‌های خود می‌روند. پادشاه همیشه فوجی از سواران با خود دارد که ایشان را غلامان شاهی گویند. این فوج اکنون از سه یا چهار هزار زیاد نمی‌شود، و از لحاظ اسلحه و سواجب بر دیگران برتری دارند. و چون نام غلام شاهی بر خود نهاده‌اند، به هر شهر و دیاری روی آورند از ظلم و ستم خودداری نمی‌کنند... اسلحه ایشان عبارت است از تفنگهای قتیله‌ای و خنجر و شمشیری، و فقط از سرکرده خود اطاعت می‌کنند. لشکر آقا محمدخان منحصر بود به سواره و پیاده بی‌نظام و چند قطعه توپهای سنگین و قدری زنبورک.

«فتحعلی شاه به قصد مقابله با روسها فوجی از پیاده نظام مرتب نمود، با توپخانه که بالفعل عددشان به بیست هزار نفر می‌رسد که بعضی از آنها را صاحب منصبان انگلیسی تربیت کرده‌اند. و از سایر افواج مملکت ممتازند، پیاده نظام ایران دو قسمتند: عده‌ای را سرباز و جمعی را جانباز می‌خوانند و از سایر افواج ممتازند، و عباس میرزا در تعلیم و تربیت آنها می‌کوشد. هر فوجی هزار نفر است و مرکب است از مردم قبایل و بلوکات مختلف آذربایجان و دو فوج از افسار، دو فوج از ایل قشقای و دو فوج سرندی و نیز از سایر شهرها و ایلات یک فوج گرفته‌اند. همچنین سوار نظام و توپچیان نیز از ایلات و شهرهای مختلف گردآوری شده‌اند و زیر نظر صاحب منصبان فرانسوی و شخص عباس میرزا اداره می‌شوند. صاحب منصبان تربیت یافته سالیانه از چهل تا پانصد تومان سواجب دارند، و سرباز ده تومان به غیر از سیورسات از خزانه می‌گیرد. افواج جانباز به خود پادشاه متعلقند و عدد آنها از هشت یا نه هزار نفر تجاوز نمی‌کند و از لحاظ تعلیم و تربیت به پای افواج عباس میرزا نمی‌رسند.»<sup>۱</sup>

«عباس میرزا در خوی بود، قشون روس از رود ارس گذشت و به مبارزه مردم بامتجاوزین آذربایجان سرازیر شد، این خبر به وی رسید، پیش پاسکویچ فرمانده کل قوای مهاجم کس فرستاد، پاسکویچ به فرستاده وقعی ننهاده ستون به قدم راه تبریز پیش گرفت و روز جمعه سوم ربیع الثانی ۱۲۴۳ هجری قمری به فرماندهی ژنرال ارستوف وارد آن شهر گردید.

مدتی بر این برآمد، پاسکویچ استقرار یافت چندتن از سرشناسان را به وعده و وعید راضی ساخت، اما اصناف و مردم کوچه و بازار که ثباتی در معتقدات خود داشتند تن به تسلط بیگانه ندادند، و گردن به فرمان آنها ننهادند و دست از مبارزه پنهانی برنداشتند و هرروز چندین از سپاهیان روس را به خفیه از پای درآوردند مقابله روسیان سودی نبخشید رعب و وحشتی در جان اشغالگران افتاد و کم کم برای پاسکویچ مسلم شد که مسلم تن به حکومت غیر مسلم نمی دهد، و صلاح را در آن دید که زمینه قراردادی فراهم شود غرامتی بگیرد و باز پس نشیند مدتی بعد فرستاده عباس میرزا نایب السلطنه را پذیرفت... مذاکراتی به عمل آمد و به این نتیجه رسید که پاسکویچ با اخذ پانزده کرور غرامت جنگ به روسیه بازگردد و از آذربایجان و ولایات نخجوان و ایروان و قراباغ و آبادیهای آن نواحی که قبلاً متعلق به ایران بود دست بردارد. قرارداد تصویب شد فقط تصویب شاه مانده... در تهران پس از مذاکرات فراوان میزان غرامت به ده کرور تقلیل یافت قرار شد در دهخوارقان مذاکرات نهایه صورت گیرد، شجاع السلطنه و چندتن دیگر شاه را منصرف کردند کوششهای عباس میرزا به هدر رفت روسها در صلح را بستند... حماسه جهاد دلیران و عصیان شیران چیزی جز تضییع زمان و تکثیر زبان به بار نیاورد. آخر کار مکدانلد سفیر انگلیس پیش خاقان باریافت او را به انعقاد عهدنامه ترکمانچای مجاب ساخت...»<sup>۱</sup>

«در گریودار جنگهای اول ایران که بین سالهای ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ قمری رخ داد، زمینه اتحاد نظامی ایران و فرانسه به موجب قرارداد فین کنشتاین فراهم گردید. فتحعلی شاه که سپاهیان ایران را در برابر ارتش منظم و ورزیده روسیه ناتوان یافت، مصمم گردید با ایجاد مناسبات دوستانه با فرانسه، هم از پشتیبانی این دولت برای پس گرفتن ایالت گرجستان از روسیه برخوردار بشود و هم به کمک افسران فرانسوی، ارتش ایران را به سبک نظام اروپایی تغییر شکل داده و مجهز نماید. از طرف دیگر ناپلئون امپراتور فرانسه نیز که خیال تسخیر هندوستان و شکست انگلستان را در سر می پروراند، از اتحاد با ایران حسن استقبال نمود. زیرا با همکاری ایران و استفاده از راهنمایی ایرانیان، می توانست به آسانی هندوستان را تسخیر نماید.

اظهار علاقه ایران و فرانسه و برقراری دوستی، سرانجام منجر به امضای قرارداد معروف فین کنشتاین گردید و متعاقب آن یک هیأت نظامی فرانسه به ریاست ژنرال گاردان در تاریخ ۱۲ رمضان ۱۲۲۲ قمری برابر با ۴ دسامبر ۱۸۰۷ میلادی وارد تهران شده مشغول

## کارگردید.

در میان نخستین دسته اعزامی دولت فرانسه، چهارده افسر و درجه دار وجود داشت. این هیئت مدت یک سال و دو ماه و نه روز در تهران ماند و در این مدت سه مرکز تعلیمات نظامی در تهران، تبریز و اصفهان تشکیل دادند و هزاران سرباز ایرانی را با فنون نظام جدید اروپایی آشنا ساختند. در آن موقع ارتش ایران لباس متحدالشکلی نداشت، فرانسویان برای دستجات پیاده و سوار و توپخانه ایران لباسهایی به فرم ارتش فرانسه ترتیب دادند و صنفها را بر اساس سازمان سپاهی ناپلئون منظم ساختند. دو کارخانه توپریزی در تهران و اصفهان دایر نمودند و به جای زنبورکها... توپخانه کوهستانی ایجاد کردند، لکن درست در هنگامی که ایران محتاج کمک نظامی بود، به علت تغییر سیاست و توافق ناپلئون با تزار روسیه، ادامه فعالیت ژنرال گاردان، با بن بست مواجه گردید و در ذیحجه ۱۲۲۳ قمری هیئت مزبور خاک ایران را ترک گفت. «<sup>۱</sup> در این موقع انگلیسیها از موقعیت موجود استفاده کردند و جای فرانسویان را گرفتند و عده ای افسر و گروهبان و سرباز و اسلحه به ایران فرستادند. ولی آنها نیز هدفی جز مصالح سیاسی خود نداشتند و میخواستند از نفوذ قدرتهای بزرگ استعماری در ایران جلوگیری کنند تا مرزهای هند در امان باشد. چنان که در سال ۱۲۲۷ هجری در بحبوحه جنگهای ایران و روس به علت پیمان همکاری میان دولتین روس و انگلیس، افسران انگلیسی خاک ایران را ترک گفتند و در جریان جنگ و تسخیر هرات نیز روش یک طرفی و مغرضانه انگلیسیها به ثبوت رسید. و برهنگان آشکار شد که انگلیسیها مانند فرانسویها صرفاً به مصالح و منافع ملی خود میاندیشند و کمترین علاقه ای به استقلال و سعادت ملت ایران ندارند.

در گزارش استودارت یکی از افسران انگلیسی مأمور ایران برای مستر ایس<sup>۲</sup> وضع ارتش ایران را چنین توصیف شده است:

«تعداد سربازان ایرانی طبق صورت فرسائدهی کل جمعاً ۱۰۰۷۵۰ نفر به شرح زیر:

نیروهای منظم و ثابت ۳۹،۰۰۰ نفر پیاده نظام

۲۰۰ نفر سواره نظام

۱،۰۵۰ نفر توپخانه

جمع ۴۰،۷۵۰

۲۰،۰۰۰ تفنگچی

نیروهای نامنظم (غیر ثابت)

۴۰،۰۰۰ سوار

جمع ۶۰،۰۰۰ نفر

هزینه غیرخالص نقدی برای نگاهداری ارتش، بالغ بر ۶۳،۶۱۳۱ لیره و دهمیلینک، جزئیات آن طبق هزینه های اخیر بابت لباس، مواجب، اسلحه، تجهیزات، اسب برای سواره نظام و توپخانه و سیورسات به شرح زیر محاسبه شده است:

نیروهای منظم «ثابت» ۳۹ گردان، هرگردان مرکب از ده هزار نفر ۳۲۷ هزار لیبره. دو اسواران، هراسواران مرکب از صد نفر، ۱۰-۶۱۷۱ لیبره - توپخانه با ۶۰ اراده توپ که به وسیله اسب کشیده می شود، ۱۵۵۰ نفر ۲۲،۵۰۰ لیبره، جمع ۱۰-۳۵۵،۶۷۱ لیبره. نیروهای نامنظم (غیرثابت)، هزینه این نیروها یک پنجم هزینه سربازان منظم می باشد:

۳۳،۶۰۰ لیبره	۲۰،۰۰۰ تفنگچی
۲۴۶،۸۶۰ لیبره	۴۰،۰۰۰ سوار

جمع ۲۸۰،۴۶۰ لیبره  
جمع کل ۶۳۶،۱۳۱-۱۰ لیبره

در این گزارش نوشته شده که بطور کلی وضع لباس و مواجب سربازان مرتب نیست، انضباط به معنی حقیقی وجود ندارد، اداره کنندگان ارتش چنان که باید به مسایل نظامی آشنایی ندارند، تجهیزات کافی و وسایل کار برای ارتشیان تأمین نگردیده است.<sup>۱</sup>

«با این که در عهد شاه عباس بزرگ (۱۰۳۸ - ۹۹۶ هـ) به توسط برادران شرلی انگلیسی سپاهیان ایران در اندک زمانی به نظام جدید لشکری اروپا تاحدی آشنا شده بودند و پادشاه مزبور در جنگ با ترکمان عثمانی از این اصول تازه لشکرآرایی و جنگ آزمایشی فواید بسیار نیکو برد، لکن طولی نکشید که بدعت انحطاط دولت صفوی و حوادث دیگر، تعقیب سیره پسندیده شاه عباس در این راه متروک ماند و باز اوضاع سپاه ایران به همان اصول بومی قدیم برگشت، و این حال تا ایام جنگهای اول ایران و روس (۱۳۱۸ - ۱۳۲۸) دوام داشت.»<sup>۲</sup>

پس از جنگهای روس و ایران و شکستهایی که از این رهگذر نصیب ایران گردید، عباس میرزا نایب السلطنه و وزیر باتدبیر او قائم مقام اول، بخوبی دریافته اند که سرشکست سپاه ایران، بدی وضع آرایش لشکر و فقدان نظم و انضباط و نداشتن توپخانه و سلاحهای جدید است. ولی درک این حقیقت برای عموم در محیط منحط آن روز ایران کار آسانی نبود بطوری که سوره می گوید؛ عباس میرزا برای آن که با کهنه پرستی مبارزه کند، ناچار گردید قبل از همه، خود لباس جدید نظام را در بربکند و پیش یک نفر روسی به آموختن فنون نظامی مشغول شود. بعداً این شاهزاده روشن بین با بیست سی نفر سرباز در حیاطی به فرا گرفتن نظام و فنون جدید مشغول شد تا با این اقدام به عموم لشکریان بفهماند که یگانه راه نجات ارتش ایران از زوال و انحطاط، فراگرفتن نظام و فنون جدید است. به این ترتیب برای اولین بار در ایران مشقهای دسته جمعی و حرکت جبهه ای و عقب گرد، با فرمان و نواختن طبل کمابیش معمول گردید. پس از عقد قرارداد بین دولت ایران و ناپلئون در سال ۱۸۰۷، به موجب ماده ششم و هفتم مقرر گردید که پیاده نظام و توپخانه و استحکامات ایران بر طبق اصول اروپایی

۱. همان، ص ۱۲۸ به بعد.

۲. عباس اقبال، امیرکبیر، پیشین، ص ۱۹۸ به بعد.



بی‌ریزی و انتظام یابد و دولت فرانسه توپهای صحرائی و تفنگها و سرنیزه‌هایی را که اعلیحضرت پادشاه ایران لازم دارد، برای او تدارک نماید. و نیز دولت فرانسه متعهد گردید که هر اندازه افسر توپخانه و مهندس و پیاده نظام برای تحکیم قلاع و تنظیم توپخانه و پیاده نظام ایران لازم باشد، در اختیار دولت ایران قرار دهد. ناپلئون پس از عقد این قرارداد، به قصد حمله به روسیه و هموار کردن راه حمله به هندوستان، ژنرال گاردان، آجودان مخصوص خود را با هفتاد افسر دیگر روانه ایران کرد، و آنان پس از رسیدن به خاک ایران با شور و شوق فراوان به برداشتن نقشه‌های نظامی و تعلیم و تربیت سربازان و ساختن توپخانه همت گماشتند. ولی چنانکه اشاره کردیم دوران کار و کوشش آنان در اثر عهد شکنی ناپلئون چندان نپایید. چه یک سال و اندی پس از اقامت افسران فرانسوی در ایران، ناپلئون با روسیه کنار آمد. انگلیسیها که منتظر فرصت بودند، با دادن رشوه به اولیای امور ایران و ادامه تحریکات، هیأت مأموران فرانسوی را از ایران بیرون راندند. و به این ترتیب نتیجه مطلوب از آن قرارداد به حصول نییوست، بلکه فقط از آن آمد و رفته‌ها فواید نظام و اسلحه جدید بر همگان آشکار شد و کمابیش افسران ایران با نظام جدید اروپایی آشنا شدند، دولت انگلیس با اعزام سرهافرورد جونز به سفارت فوق‌العاده به ایران و عقد قراردادی در محرم ۱۲۲۴، ملزم گردید که سالی دوست هزار تومان نقداً به ایران بپردازد و عده‌ای صاحب‌منصب و نظامی در اختیار این دولت بگذارد. از صاحب‌منصبان انگلیس، عده‌ای با صمیمیت، در نقاط مختلف مملکت به کار پرداختند و عباس میرزا نیز از کار آنها راضی بود. لیندزی در تهیه توپخانه آذربایجان سعی بسیار کرد و کریستی به تربیت سربازان همت گماشت. ولی چون انگلیسیها در همین ایام برای به زانو درآوردن ناپلئون با روسیه کنار آمده بودند، سعی داشتند که اختلافات ایران و روسیه را برای پس گرفتن گرجستان به نحوی پایان دهند، و حاضر نبودند بطور جدی در راه احیاء ارتش ایران قدمهایی بردارند، حتی سرگور ازلی که در سال ۱۲۲۶ به عنوان سفیر انگلیس به ایران آمده بود، در قدم اول به افسران انگلیسی امر کرد که در جنگ با روسیه شرکت نکنند. با این حال و با وجود مشکلات سیاسی گوناگون، «بر اثر آمدن هیئت صاحب‌منصبان فرانسوی و انگلیسی و زحمات ایشان در راه اصلاح نظام لشکری و ساختن توپ و توپخانه و قلاع و استخراج معادن، روح تازه‌ای در کالبد نیم مرده سپاه ایران دمیده شد. و اگر حماقت و غفلت بعضی از سران سپاهی قدیم، و عناد ایشان با هروضع تازه و رقابت‌های همسایگان ایران با یکدیگر نبود، نهالی را که عباس میرزا و سیرزایزرگ قایم‌مقام به آن زحمت نشانده بودند، بزودی مشر ثمری نیکو می‌شد، لیکن بدبختانه طولی نکشید که به علل سابق الذکر و شکستهای ایران از روسیه و تبدیل یافتن دایمی صاحب‌منصبان خارجی، نظام جدید، چنان که باید اساسی محکم و پایدار پیدا نکرد، و با این که هر چند صباح اصلاح آن به وضع اروپا از نو مورد توجه اولیای امور می‌شد باز کاری چندان از پیش نمی‌رفت و اوضاع ناگوار سابق تجدید می‌شد.»<sup>۱</sup>

«بعد از عقد معاهده گلستان و پایان دوره اول جنگهای ایران و روس، عباس میرزا شور و شوق سابق را از کف داد و نسبت به صاحب‌منصبان انگلیسی بدبین شد. به همین جهت

از طرف وزیر مختار انگلیس به آنان امر شد که ایران را ترک گویند. از این تاریخ تا آغاز دوره دوم جنگهای ایران و روس، هیچ گونه اقدام جدی برای اصلاح و تعلیم و تربیت ارتش ایران به عمل نیامد و قشون ایران رو به انحطاط رفت. این وضع رقت بار به شکست قطعی ایران از روسها و عقد معاهده ننگین، ترکمانچای در (۵ شعبان ۱۲۴۳) منتهی گردید.

در بهار سال ۱۲۵۰ یعنی قریب شش ماه قبل از فوت فتحعلی شاه، بار دیگر هیأتی از افسران و سرجوخه های انگلیسی با اسلحه فراوان به ایران گسیل شدند و در راه اصلاح قشون و تهیه اسلحه، قدمهایی برداشتند. ولی اشکال اساسی این بود که انگلیسیها در کار خود صادق نبودند و اگر قدمهای کوچکی برای احیاء ارتش ایران برمی داشتند، صرفاً برای این بود که سدی در برابر حمله احتمالی روسیه به هرات و هندوستان ایجاد کنند، بهترین دلیل این معنی این که در سال ۱۲۵۳ موقعی که محمدشاه عازم هرات شد، انگلیسیها نه تنها همکاری نکردند، بلکه رسماً با لشکرکشی محمدشاه مخالفت کردند و به تقویت امرای یاغی افغان همت گماشتند، و به دستور وزیر مختار انگلیس کلیه افسران و سرجوخگان انگلیسی از ایران خارج شدند، در زمان محمدشاه در اثر موافقت شارل دهم پادشاه فرانسه با نماینده ایران، عده ای معلم و صاحب منصب فرانسوی به ایران اعزام شدند، ولی به علت بی سروسامانی حکومت ایران و مداخله مستمر سیاستهای استعماری انگلستان و روسیه تزاری، از این هیأت تازه نیز نتیجه مهمی به دست نیامد.<sup>۱</sup>

بطور کلی در عهد محمدشاه و حاج میرزا آقاسی، در اثر آشفتگی اوضاع و بی لیاقتی شاه و صدراعظم او، هیچ قدم اساسی در هیچ یک از زمینه های اقتصادی و اجتماعی و نظامی برداشته نشد. بلکه جنبش ناقصی که از عهد عباس میرزا آغاز شده بود، در این دوره یک باره به حال رکود افتاد و از استعداد و آمادگی سرباز ایرانی برای فراگرفتن نظام جدید استفاده نشد.

«کلنل شیل که خود در عهد محمدشاه برای اصلاح نظام لشکری از هند به ایران آمد و مدتها با سربازان ایرانی سروکار داشته است، درباره سرباز ایرانی می نویسد: «سرباز ایرانی فعال و بانشاط و زورمند است و در تحمل خستگی و گرسنگی و تشنگی و ناسازگاری هوا طاقتش فوق العاده، و بسیار باهوش است. و چنین به نظر می رسد که برای زندگی سربازی ساخته شده است. با این که برتن لباسی صحیح و در پاکفشی درست ندارد و هیچ وقت جیره و مواجب او به تمام به او نمی رسد، باز روزی ۲۴ میل (هشت فرسنگ) راه می پیماید... برخلاف سرباز عبوس بی جان عثمانی، سرباز ایرانی یک پارچه نشاط و شادی است.» در جای دیگر می نویسد: ایرانی را به علت هوش و سرعت انتقال و میزات اجتماعی، غالباً فرانسوی مشرق زمین می خوانند. براین صفت باید صفت سلحشوری را هم... افزود...<sup>۲</sup> چنان که گفتیم سوء سیاست و سبکد مغزی محمدشاه و صدراعظم او، یکی از عوامل انحطاط و شکستهای ایران بوده است.

قایم مقام در یکی از اشعار خود از شکست سربازان ایران که به هزیمت و شکست

۱. همان، ص ۱۹۷ به بعد.

۲. مجله یادگار، سال اول، ث ۵، ص ۵۰.

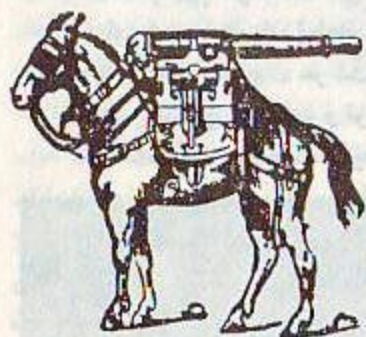
ولیعهد انجامید، شکایت می‌کند و در مذمت آنان می‌گوید:

آه، از این قوم بی‌حمیت بی‌دین      کرد ری و ترک‌خمسه و لر قزوین  
عاجز و مسکین هرچه دشمن و بدخواه      دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین  
رو به خیار و کدو کنند چو رستم      پشت به خیل عدو کنند چو گرگین

فرجام ستمگری: یکی از فرمانروایان ستم‌پیشه ایران، حبیب‌اله خان امیر توپخانه بود، وی به سال ۱۲۵۸ در راه تعقیب آقاخان به فجایع و آدم‌کشیهای متعددی دست زد تمام کسانی را که با آقاخان همکاری کرده بودند، به وضع دلخراشی کشت «روزی که امیر توپخانه به شکار رفته بود سربازی به یکی از زنان بمپوری خواست دست درازی کند باقیماندگان قلعه بعد از این واقعه هم قسم شدند ابتدا همه دختران، و زنان خود را خودشان کشتند که به دست اردو نیفتند سپس دسته جمعی با سربازان درافتادند و چنان شد که به قول هدایت جوی خون جاری گردید و بسیاری مقتول شدند و بعد از مراجعت امیر توپخانه چون متفرق نشدند مجدداً قشون نظام ازدحام گرفته در قتل آن طایفه اهتمام کردند و امیر توپخانه با رعایای افغانه و بلوچیه بجز قتل و قهر رفتاری نکردند و چندین هزار کس از آن طوایف اسیر و قتل کرد و به سفک دماء تطاولی سخت رفت که فی‌الحقیقه پادشاه عدالت پناه تا بدان حد رضا نداده بود.» (روضه الصفا) به روایت سپهر «او اسیران را باکنده و زنجیر با خود برد و تا مسافت پنج منزل به قندهار برفت، آنجا صورت حال را عریضه کرد. با اسیران روانه درگاه پادشاه داشت، شاهنشاه غازی، طپانچه تمام الماس به تشریف او بفرستاد»<sup>۱</sup> در تهران این مرد شقی بساط عروسی شاهانه گسترده «از خوردنی و آشامیدنی، چندانکه در حوصله حساب نگنجد حاضر ساخت و چندانکه دانست و توانست از جانوران سواشی و نخجیران وحشی و ماهیان بحری و مرغان بری ذبح کرد که کس از آن بیش نشان نمی‌داد روز چهارشنبه نهم رجب که بهار عیش و طرب و نهار لهو و لعب بود، هنگام نماز دیگر که امیر توپخانه آن غیرت ماه را چشم براه بود، ناگاه زمانش برسد و آهی سرد برآورد و همچنان برجای خویش سردگشت، حلاوت مغنیان به تلاوت مقریان تحویل کرد، و سخنان تهنیت به کلمات تعزیت تبدیل یافت پذیرندگان هودج زرین عروس را به سلب سیاه محفوف داشتند و از بیرون تهران آن دختر تابناک را به جانب آذربایجان راجع ساختند.»<sup>۲</sup>

ظاهراً اولین آیین ناسه‌ای که در ارتش ایران تنظیم شده است، به همت بهرام قاجار فرزند عباس میرزا به رشته تحریر در آمده است. این مرد که ظاهراً در عهد محمدشاه قاجار برای فراگرفتن فنون جنگ و نظام به فرنگ رفته بود، پس از مراجعت، مأمور تدوین آیین‌نامه نظام می‌شود و در عهد ناصرالدین‌شاه به تشویق امیرکبیر چهارصد جلد از آن در دارالطباعة مبارکه منتشر می‌شود و سلاطین و سرهنگان به مشق و «تعلیم» آن مشغول می‌شوند. این کتاب که به نام نظام لاصری معروف بود، سشتمل بر ابواب زیرین بود:

### نخستین آیین‌نامه نظامی ایران



سلاحها و سربازان در دوره قاجاریه

«باب اول: در اصطلاحات و دسته‌بندی قوانین و فرمانهای متعلق به دسته و تعلیم

سرباز.

باب دوم: در آداب و قواعد و حرکات و فراسین مشق تفنگ و تیراندازی.

باب سوم: در آداب و قواعد مشق قراول.  
 باب چهارم: در آداب حاضرباش.  
 باب پنجم: در حرکت افواج.  
 باب ششم: در بیان قواعد بعضی حرکات و فرامین مختصره.  
 باب هفتم: در بیان حرکت پنج فوج.  
 باب هشتم: در آداب و قواعد کوچیدن و افتادن اردو.  
 و خاتمه در قواعد مختصر نظام به طریق اجمال و اختصار...»<sup>۱</sup>



سربازان قراول

یکی از اقدامات هیأت نظامی فرانسه، تنظیم آیین‌نامه نظامی برای افسران و سربازان ایرانی است. «در گزارشهای سرهنگ برونکنیار<sup>۲</sup> رئیس هیأت مستشاران نظامی فرانسوی در ایران که در سال ۱۲۷۵ ه. (۱۸۵۸ م.) به ایران آمده بودند، به موضوع تدوین آیین‌نامه‌های نظامی برمی‌خوریم. وی به وزارت جنگ فرانسه می‌نویسد: بنا به پیشنهاد افسران فرانسوی به ترجمه برخی از آیین‌نامه‌های نظامی ارتش فرانسه مشغول شده‌اند تا برای ارتش ایران آیین‌نامه‌های نظامی تهیه کنند.

۱. مجله بررسیهای تاریخی، س ۳، ن ۲، ص ۱۴۷ به بعد.

این آیین‌نامه توسط مسیو بهلر سرتیب فرانسه تصنیف و توسط محمد کریم ترجمه گردید. ناصرالدین شاه آن را خوب و سودمند تشخیص داد...»<sup>۱</sup>

پس از قضیه هرات و افغانستان و تحریکات انگلیسیها در پاریس، بین سفیر انگلیس و فرخ خان غفاری امین‌الملک، نماینده مختار دولت ایران، عهدنامه‌ای منعقد گردید و به موجب آن افغانستان از خاک ایران منتزع شد. فرخ خان که از رجال روشنفکر دوره قاجاریه بود، پس از مشاهده پیشرفت‌های سریع غرب به این نتیجه رسید که اگر ایران همچنان از غافلگی فرهنگ و تمدن غرب عقب بماند، دیر یا زود، دول بزرگ به‌عناوین دیگر مزاحم حکومت ایران خواهند شد. بدین سبب در گزارش مفصلی که بعد از انعقاد عهدنامه پاریس به تهران فرستاد، نوشت: «هیچ کس قبول نمی‌کند که باین وضعی که حال در ایران هست بتواند در مقابل لشکر کم انگلیس یا روس خودداری و مقاومت کند. به همین اعتقاد امپراتور فرانسه به آن شدت محرك شد در گذراندن معاهده، شب و روز جمیع اوقات سلاطین و رجال دولت بوروی صرف ترقی مملکت و نظام لشکر است، حالاکه صلح شد، فرصت به دست آمد، باید هیچ فراسوش نکرد که... دولت زور می‌خواهد و نظم، هیچ چیز برای برقرارداشتن عهدنامه بهتر از نیرو و قوت نیست که همه دول روز به روز ببینند که دولت ایران چقدر مراقبت در نظم قشون و آبادی مملکت و آسودگی رعیت و تحکیم بنادر خود دارد.»

چنین به نظر می‌رسد که فکر استخدام یک عده از افسران فرانسوی برای تعلیم و آموزش ارتش ایران که قرارداد استخدام آنها به وسیله خود فرخ خان بسته شد، از همین گزارش سرچشمه گرفته است. پس از مذاکرات و مکاتبات مکرر، سرانجام مقرر گردید «هشت تن افسر و چهار درجه دار، یک رئیس و یک معاون برای دسته موزیک نظامی انتخاب شوند.» هیأت نظامی فرانسه نیز در هشتم اوت ۱۸۵۸ (۲۷ ذی‌حجه ۱۲۷۴ قمری) از بندر تولون به طرف ایران حرکت کردند... و در هشتم ربیع‌الثانی ۱۲۷۵ قمری به تهران رسیدند...»<sup>۲</sup>

**نقش مردم در شکستها و پیروزیها**  
انصاری در کتاب آگهی شهبان از کاد جهان علت اصلی شکستهای مکرر محمدشاه غازی را از سالار، و موجب واقعی پیروزی قوای ناصری را براو از قول پیری که ناظر اوضاع بوده است، چنین می‌نویسد: «... خودم ایستاده بودم، محمدشاه پانزده فوج سوار مستعد مکمل روانه خراسان نمود. وقت سان دادن درمیدان به آنها شخصاً خطاب نمود: ای سرباز و سوار، زن و بچه خراسانیان یاغی را بشما بخشیدیم، بروید هرچه می‌خواهید بکنید. این خبر به خراسانیان رسید. همه در طغیان و همراهی سالار فدایی وارکوشیدند و هرچه قشون رفت خلع اسلحه نموده و کشتند. و باز خود ایستاده بودم، امیر کبیر به زحمتی فوق‌الحصر چند فوج راه انداخت، روز سان به حسام‌السلطنه فرمود سرادمیرزا، خراسان ملک شاه است و خراسانیان اولاد شاه. تو مأموری باین افواج بروی یک نفر حسنخان سالار را که می‌گوید یاغی شده بگیری، اگر شنیده شد یک سوار یک توپره گاه بی‌پول و بی‌رضایت از خراسانی گرفته و توشکم آن را

۱. همان، ص ۵، ش ۶، ص ۵۷.

۲. نامه‌ها و اسناد تاریخی از جلایریان تا پهلوی، پیشین، ص ۲۲۲ به بعد.

ندریده‌ای، شاه شکم تو را خواهد درید. عیناً این کلام به خراسانیان رسیده خودشان ولایت به ولایت بی‌جنگ دروازه‌ها را به روی قشون دولتی باز کرده تا جایی که ایلخانی با وصلت به سالار بر سالار برگشته و تابع دولت شده، کلید دروازه مشهد هم اگر به دست سالار وقشونش نبود، همان ساعت ورود بر روی حسام السلطنه می‌گشودند.»<sup>۱</sup>

در منشوری که محمدشاه قاجار در مراجعت از هرات به خط خویش به تمام بزرگان و سپاهیان نوشته، چنین می‌خوانیم: «سرداران و اسرای تومان و سرتیپان و سرهنگان ایران، سپاه ظفرهمراه و جمیع افواج قاهره و سواران جلادت‌نشان می‌دانند از وقتی که به حکم خاقان مغفور در رکاب ولیعهد مبرور به خراسان آمدیم، نیت همین بود که خراسان امن شود، و اسیر فروشی موقوف... مردم ایران چنان تصور می‌کنند که من از سفر و جنگ خسته شده یا نیتی که در پس گرفتن اسرای ایران داشتم تغییر دادم. هرگز... توپچیان مخلص، و سربازان فدوی و سواران جرار بدانید که مردن با غیرت و مردانگی، به ذات پاک احدیت بهتر از هزار سال زندگی بابردهاری و تملق است. هرچه دارم برای شما می‌خواهم، نه در بند خانه و اتاقهای با زینت و لذت و خوش‌گذرانی هستم... جمادی الاخر ۱۲۵۴.»

البته بین گفتار و کردار این مرد بیمار، بی‌اراده و ضعیف‌النفس از زمین تا آسمان فاصله بود.

حاجی میرزا آقاسی مراد و مرشد (محمدشاه) خود را در مسایل نظامی هم چندان بی‌اطلاع نمی‌دانست وی در نامه‌ای به محمدشاه می‌نویسد: «... چندان سررشته از تشون ندارم، اما از این مردمان، ظاهراً بهتر فهمیده باشم. چندین حق بندگی در خدمت دارم، حق تعلیم، حق نوکری، حق باطن، حق ظاهر، حق دولت‌خواهی.»

کنت دوسرسی وزیر مختار فرانسه در باب حاجی می‌نویسد: «حاجی میرزا آقاسی پیرمردی است که تمام قدرت ایران و تمام بی‌کفایتی دولت آن در وجود او خلاصه شده است.»<sup>۲</sup>

مؤلف هددالتوادریخ ضمن توصیف اوضاع عهدحاجی میرزا آقاسی، می‌نویسد: «حاجی سربازان فوج ماکویی را که به خود اختصاص داده و از برای روز بد آنها را مدافع خود می‌دانست، چنان مسلط کرده بود که صریحاً شبها چراغ روشن می‌کردند و به خانه‌ها به دزدی می‌رفتند. صاحب‌خانه می‌دید و جرأت دم‌زدن نداشت و این ترکان ماکویی مست می‌شدند، زن بیچاره و بچه‌بی‌صاحبی را می‌دیدند، می‌بردند... غروب که می‌شد هیچ بچه و زنی جرأت بیرون شدن از خانه نداشت، سایر الواط هم به اسم آنها فرصت را غنیمت شمرده، مرتکب پاره‌ای شرارتها می‌شدند...»

واتسون ضمن بحث در فساد اخلاق اجتماعی می‌گوید: «حماسهای عمومی صحنه هرزگیهای آشکارا بود... شهرهای دیگر را نیز به همان مأخذ باید قیاس کرد، خاصه در اصفهان اهالی از دست «اشرار و الواط» به جان آمده بودند. در دوره امیر بطور محسوس از آن

۱. محمدحسن اساری، آگهی‌شهان از کادجهان، امتهان، ۱۳۱۴، نر، ص ۵۲-۵۱.

۲. عباس اقبال، امیرکبیر، ص ۱۸۷.

تبه کاریها کاسته شد. «گزارش وزیر مختار انگلیس نیز مؤید این معنی است...» رویه عادلانه و درستی که برقرارگشته، اگر خوی سپاهی را تغییر نداده باشد، دست کم در رفتارشان مؤثر افتاده است. پیش از این هرروز میان سربازان و مردم منازعه و داد و بیداد برپا می شد و به خولریزی می کشید... اما حالا نظم صحیحی وجود دارد...»<sup>۱</sup>

**ارتش جدید در عهد امیر کبیر**

چنان که گفتیم «بنیان گذارنظام جدید ایران عباس میرزا ولیعهد و میرزایزرگ قایم مقام بودند و انگیزه آنان آماده ساختن ایران بود در دفاع و مقابله با تجاوزهای نظامی روسیه که از آغاز سده گذشته دامنه آن همچنان گسترش می یافت. کشورهایی که در این کار به یاری ایران آمدند، فرانسه و انگلستان بودند و محرك آنان عنصر سیاست بود. ناپلئون در اندیشه لشکرکشی به هندوستان، هیئت نظامی هفتاد نفری تحت ریاست ژنرال «گاردان» به ایران فرستاد (۱۲۲۲) و هسته مرکزی نظام جدید ایران به دست صاحب منصبان کاردان فرانسوی به وجود آمد. تحول وضع سیاسی اروپا، فرانسویان را از ایران برد و انگلیسیان را جانشین آنان ساخت. حکومت هند که از پیشرفتهای ناپلئون هراس در دلش افتاده بود، از یک سو به تأسیس نظام جدید بومی هند دست زد که پیش از آن وجود نداشت، و از سوی دیگر به تقویت نظامی ایران شتافت. از ۱۲۲۴ به بعد چند هیأت نظامی انگلیسی به ایران آمدند. «غیر از اسلحه جدید» که نخست از فرانسه و بعداً از هند به ایران می رسید، کارخانه توپریزی و تفنگسازی در آذربایجان برپا شد. فنون جنگی و انضباط نظامی غربی نیز در ایران راه یافت، در لباس سربازی تغییراتی داده شد.

قشون آذربایجان شامل پیاده، سوار و توپخانه به ۶۰۰ نفر می رسید. صنف توپخانه پیشرفت کرد و در جنگ با روسیه پیروزی یافت. در نبرد با عثمانیان، لشکر چند هزار نفری عباس میرزا سپاه چهار هزار نفری ترکان را تارومار ساخت. پاسکویچ و دیگر ناظران بی غرض خارجی، جملگی سرباز ایرانی را فعال، توانا و قانع شمرده اند. حتی شیل می نویسد: «سرباز ایرانی با شکم نیمه سیر، تن نیمه برهنه و مواجبی سخت ناچیز، روزی لااقل ۲۴ میل راه پیمایی می کند. در سرما و گرما شکیباست. توپچیان، هم جنگ تعرضی می کنند و هم از پیاده نظام دفاع می نمایند.»

شیل درباره افسران ایران می نویسد: «صاحب منصبان ایران غیر از افسران توپچی، یک پول سیاه ارزش ندارند. خاصه جرجی و رشوه پایه ترقیات لشکری را می سازد. کسی که کمترین اطلاعی از مسایل نظامی را ندارد، یکباره تغییر لباس می دهد و به مقام سرهنگی و سرتیپی و حتی سرلشکری و گاه به فرماندهی کل قشون می رسد.

سرداران و افسران به رموز و مسایل نظامی و تاکتیک آشنایی ندارند. فرماندهان خارجی هم گاه به ملاحظات سیاسی خایفانه میدان جنگ را ترك می کنند. چنان که در جنگ اصلاندوز چنین کردند و به شکست ایران و عقد عهدنامه گلستان انجامید. نقص دیگر قشون



ایران آن بود که دولت در زمان صلح در فکر انتظام امور سپاهی نبود. در قشون ایران افسران فرانسوی، روسی و لهستانی نیز خدمت می کردند. بعضی از آنها مانند ژنرال «پروسکی»، صادقانه خدمت می کردند. ولی اکثر آنها عامل سیاستهای خارجی بودند.

امیر، از آغاز زمامداری درصدد اصلاح قشون ایران برآمد و تصمیم گرفت از خبرگان خارجی استمداد جوید. ولی برای آن که از انگیزه‌های سیاسی به دور باشند، از کارشناسان اطریشی و پروسی استمداد جست. ولی متأسفانه پیش از آن که نقشه‌های وسیع امیر برای بهبود سازمان نظام ایران صورت عمل بگیرد وی از صدارت برکنار شد. در «کتابچه خیالات اتابکی» جمع قشون ایران را ۱۷۰ هزار نفر در نظر گرفته بود. اما از آماري که در دست است، جمع سپاه ایران در اوآن برکنار شدن امیر از صدارت به ۱۳۷،۲۴۸ نفر می‌رسید.

لکنه جالب توجه این که برای ایلات، هنگهای ثابت برقرار نمود و صاحب منصبان را فرستاد که به آنها تعلیمات جدید دهند. از اقلینهای مذهبی در ارومیه سلماس و جلفای اصفهان دو فوج جداگانه تشکیل داد، و افسران آنها از خود آنها بود. دیگر از اقدامات اصلاحی امیر، جلوگیری از بدل و بخشش مقامات نظامی به اشخاص ناصالح بود. علاوه بر اینها، وی به تأسیس کارخانه‌های اسلحه‌سازی در تهران، آذربایجان، نایین، خراسان و اصفهان اقدام نمود و برای اداره قورخانه در تهران و شهرستانها، اشخاص کاردانی تعیین کرد.

«کارخانه توپ‌ریزی و باروت‌سازی تبریز که یادگار عهد عباس میرزا بود، از نو به کار افتاد. در اسیرآباد تهران، کارخانه مهمات سازی تأسیس شد و در زمین مهران باروت‌کوب‌خانه‌ای برپاگردید که «استنله»ی فرانسوی در آن کار می‌کرد. آهن مورد نیاز پاره‌ای از کارخانه‌های اسلحه‌سازی از معادن نایب مازندران و ماسوله‌گیلان استخراج گشت. ماده قطران را که در توپخانه مصرف داشت و تا آن زمان از روسیه وارد می‌کردند، در رحمت‌آباد گیلان ساختند. از تأسیسات دیگر، عمارت توپخانه و میدان توپخانه می‌باشد که در ۱۲۶۷ بنا گردیده.»<sup>۱</sup> در پایان این قسمت آمار سپاهی را در زمان امیر به دست می‌دهیم. شیل عدّه قشون ایران را در ژانویه ۱۸۴۹ (صفر ۱۲۶۵) یعنی در آخرشش‌ماهه اول حکومت امیر بالغ بر ۹۲،۷۲۶ نفر ثبت کرده است. آماري که یک‌ماه و نیم پس از عزل امیر (که هنوز زنده بود) می‌دهد جمع لشکر را ۱۳۷،۲۴۸ نفر و بودجه نظام را ۱،۶۸۰،۰۰۰ تومان معادل ۷۳۵،۷۵۸ لیره انگلیسی آورده و تأکید می‌کند که آن را از منبع درستی تحصیل کرده است.

ارقام مهم آن را نقل می‌کنیم:

پیاده نظام ۹۴،۵۷۰

سواره نظام ۲۳،۴۱۹

توپخانه ۶،۰۷۵

توپخانه جمازه‌سوار ۲۷۴

توضیح می‌دهد که توپخانه ایران دارای یک هزار توپ است با کالیبرمختلف که وزن گلوله‌های آن از سه «پوند» تا ۲۴ «پوند» تقریباً از ۱/۵ کیلو تا ۱۲ کیلو است. می‌گویند توپخانه ایران مثل همیشه فعال و نیرومند می‌باشد.

جهانگرد کنجکاو انگلیسی «بی‌نینگ» که در ۱۲۶۷ به ایران آمده، با امیر ملاقات کرده، اطلاع دقیقی از سازمان نظام جدید و مواجب سپاهی داده است. مطالب عمده آن را نقل می‌کنیم:

«سپاه ایران تشکیل می‌شود (از پنجاه هنگ پیاده نظام) دوازده فوج سواره نظام، دو هزار نفر توپچی و دوست نفر زنبورکچی. هر فوج پیاده شامل هزار نفر است که هشتصد نفر آن سرباز، ۱۰۹ نفر صاحب‌منصب و ۱۰ نفر باقیمانده مأموران رابط با دسته‌های دیگر می‌باشند. هر هنگ به ده دسته تقسیم می‌گردد، در رأس هر دسته یک سلطان قرار دارد و مواجیش ۷۰ تومان است. زیر دست او دو نایب است که هر کدام ۳۰ تا ۴۰ تومان می‌گیرند و دو پیک که در پشت سر فوج حرکت می‌کنند. مواجب هر کدام ۲۰ تومان است و چهار وکیل با مواجب ۱۰ تا ۱۲ تومان و چهار سرجوخه که هر کدام ۱۰ تومان دارند حقوق هر سرباز هفت تومان است و جیره‌اش روزانه نیم من تبریز نان است. هر فوج تحت ریاست سرتیپی است که حقوقش هزار تومان است هر هنگ تحت ریاست فرماندهی سرهنگی قرار دارد که ۵۰۰ تومان می‌گیرد و زیر دست او دو یاور هستند که حقوقشان از قرار ۱۰۰ الی ۲۰۰ تومان می‌باشد. سوار نظام بر دو قسمت است: «غلام رکاب» شامل گارد شاه و ولیعهد و «غلام سوار» که سوار نظام عادی است، غلام رکابان مانند گارد سلطنتی لویی یازدهم هستند، عده آنها ۴۰۰ نفر است و هر یک ۶۰ تومان مواجب دارد به اضافه یک نوکر و سه اسب.

جیره روزانه هر غلام رکاب ۱/۵ من نان و ۴/۵ من جو و علیق است، ریاست هر ده تن غلام رکاب با یک «ده‌باشی» است. و هر صد تن تحت فرمان یک یوزباشی قرار دارند، مواجب یوزباشی پانصد تومان است، هر فوج سوار نظام شامل هزار غلام سوار و تحت فرماندهی سرکرده‌ای است که حقوقش هزار تومان است، یعنی مقام او معادل سرتیپ پیاده نظام می‌باشد، پنجاه غلام سوار، واحدی را تشکیل می‌دهند که تحت اداره یک سلطان قرار دارد و حقوقش پنجاه تومان است، زیر دست هر سلطان دو تا نایبند با مواجب سی تومان و دو وکیل و دو سرجوخه که هر کدام پانزده تومان حقوق می‌گیرند. مواجب هر غلام سوار از ده تا پانزده تومان و جیره‌اش روزی نیم من نان و ۱/۵ من جو و ۳ من کاه است.

امور مالی هر فوج به دست مأموری از دستگاه استیفای نظام سپرده شده که عنوان «مشرف» را دارد. وزیر دست او چهار منشی کار می‌کنند. حقوق مشرف پنجاه تومان و مواجب منشیان سی تا چهل تومان مقرر است. کارکنان دیگر امور مباشرت هر دسته، از هشت تا ده تومان مواجب دارند.»<sup>۱</sup>

## نیروی دریایی

پس از نادر نخستین کسی که به فکر ایجاد نیروی دریایی و بحریه جنگی افتاد، میرزا بزرگ قایم مقام بود که با سرگور ازلی سفیر انگلستان صحبت کرده، مقدمات این کار فراهم شد. ولی شدت جنگهای ایران و روس و شکست ایران و محدودیتی که از انعقاد پیمان گلستان برحق حاکمیت ایران وارد آمد، آن نقشه را برباد داد. پس از او امیر به این خیال افتاد و با شیل وارد مذاکره شد که کشتیها را از انگلستان خریداری کنند و از ملوانان و مهندسان آن کشور استمداد جوید. شیل ظاهراً با نظر موافق نیت امیر را به پالمستون اعلام کرد. و گفت نیروی دریایی کوچک ایران برای تأمین امنیت خلیج و پیکار با دزدان دریایی و شرکت در کشتیرانی در شط العرب برای انگلستان خطر و ضرری ندارد. تنها امکان دارد ایران در مقام لشکرکشی به بحرین برآید و این اقدام هم با اعتراض انگلستان عملی نخواهد شد. از طرف دیگر شیل که از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران آگاه بود، گفت این خطرات احتمالی با مرگ یا عزل امیر منتفی خواهد شد. با این حال پالمستون ظاهراً پس از مشورت با کمپانی هند شرقی چنین پاسخ داد:

«به شما دستور می‌دهم که به اطلاع امیرنظام برسانید که دولت انگلستان

نمی‌تواند با پیشنهاد وی راجع به تحصیل کشتیهای مذکور موافقت نماید.»<sup>۱</sup>

«نیت اساسی امیر این بود که نه تنها با دزدی و قاچاق مبارزه کند، بلکه می‌خواست به قدرت شیوخ عرب و از جمله شیخ سسقط که بندر عباس در اجاره او بود پایان دهد و نفوذ اقتصادی و سیاسی ایران را در بنادر جنوب تثبیت و تأمین نماید. درآمد مالی بندر عباس سالی ۲۵ هزار تومان بود. درحالی که بابت اجاره آن فقط سالی چهار هزار تومان به خزانه ایران می‌رسید. سرانجام امیر، فیروز میرزا حکمران فارس را مأسور بیرون راندن حاکم آنجا نمود و مالیاتهای پس افتاده را گرفت و به ژان داودخان که مأسور استخدام معلم برای دارالفنون از اطریش بود، دستور داد چند فروند کشتی با خصوصیات که ذکر کرده است خریداری کند. و با دولت اسریکا نیز پیمان کشتیرانی و بازرگانی بست. ولی با مرگ امیر و روی کار آمدن جانشین خیانت پیشه‌اش، کلیه آن اقدامات استقلال بخش و سودمند، راه فراموشی سپرد.»<sup>۲</sup>

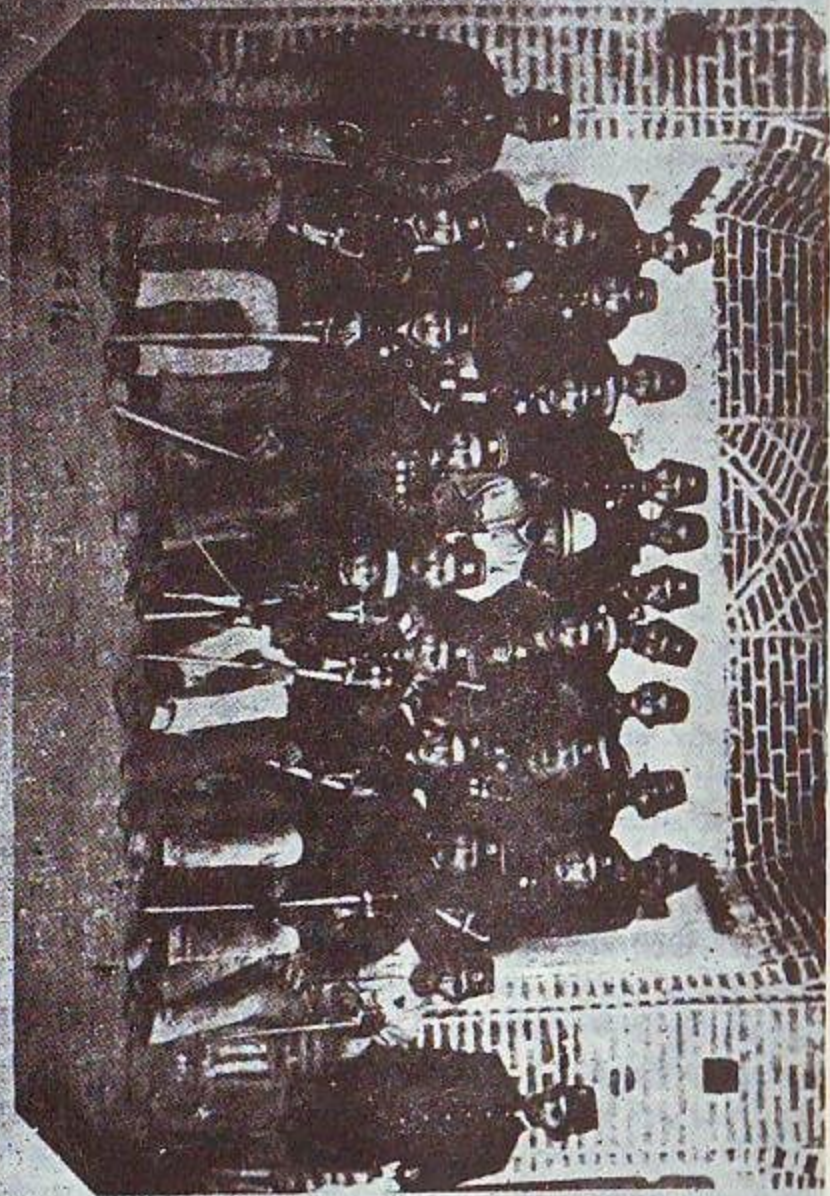
ارتش: با این که امیر در دوران قدرت خود دستور داده بود که حقوق افسران و سربازان و جیره آنان را به موقع بپردازند، بطوری که از نامه سورخه او در ذیحجه ۱۲۶۷ به اسکندرخان سردار حاکم کرمانشاهان برمی‌آید، گاه سربازان از حدود خود تجاوز می‌کردند و به طبقات محروم ستم روا می‌داشتند. «از قراری که مذکور شد، سرباز که در قصر شیرین برای حفظ و قراولی آن راه گماشته‌اند، عوض صیانت و حراست، اذیت و اهانت می‌کنند و به زور و مترددین آزار می‌رسانند و پول می‌گیرند، اگر هم بگویم خبر ندارند چگونه می‌شود که من در اینجا بشنوم و شما در آنجا خبر نداشته باشید آن تعافل و تجاهل شما از چه رهگذر است؟ البته بفرستید صاحب منصب آنها را که در آنجا گذاشته‌اند بیاورند تنبیه معقولی بکنند و التزام بگیرند که بعد از آن سزاحم مردم نشوند، و این طور رفتار و حرکات را ترک نمایند. مقصود از گذاشتن آنها ایمنی راه است نه اغتشاش، البته در آن باب بسیار دقت و مراقبت نمایید.» کسانی که از دستورهای امیر سرپیچی می‌کردند، به تناسب گناه کیفر می‌دیدند.

اعتضاد السلطنه می‌نویسد: «وضع لشکر در اصفهان چنان منظم بود که در کنار راه‌ها زراعت سردم سالم مانده، یک هندوانه از چالیز کسی یک نفر سپاهی نتوانست ببرد.» وزیر مختار انگلیس نیز از سفر ناصرالدین‌شاه به‌قم در ۱۲۶۶ اظهار شگفتی می‌کند: «تفاوت بسیاری است میان این مسافرت با سفرهای عهد محمدشاه و بلکه همه شاهان ایران، جلو اجنات سپاهیان گرفته شده که هیچ آزاری به روستاییان نرسید و کسی نتوانست از آنان پول و پله‌ای تلکه کند.»

پس از امیرکبیر چنانکه انتظار نمی‌رفت، نظم و نسقی که او برقرار کرده بود رو به فراموشی رفت زیرا که شاه و دیگر زمامداران با هرگونه اصلاحات عمیق و ریشه‌دار اجتماعی مخالف بودند.

وضع سپاهیان در عهد ناصرالدین‌شاه: در رساله‌مجدیدیه به‌وضع دلخراش سربازان در عهد ناصری اشاره شده است. «ظلم و ستم رجال دولت علیه، تنها بر عیت ایران نیست؛ طبقه سپاهی ایران را از جمیع مخلوق عالم مظلومتر می‌بینم، قشون سایر دول در دعوی مقابل دشمن بیم جان دارند قشون ایران از روزی که به نوکری مجبور می‌شوند بیم نان، و همیشه دچار گرسنگی و عریانی است و در مقابل این دو خصم جانکاه، چون راه خلاص خود را بسته می‌داند، جان فشانی و جان نثاری را که از القاب چاکران خاص پادشاه است، پیشنهاد خود کرده، تا روزی که روح پرفتوح او به امید وجه برات، قبض می‌شود و به درجه شهادت می‌رسد، هر روزی هزار بار می‌سیرد و زنده می‌شود... مآکول این مظلومین صرف مشروبات (دُست‌است... اگر سردم شهر، شبها به سربازهایی که به درخانه‌ها به‌گدایی می‌روند ترحمی نکنند، با این تأخیرات عمدی که سه چهار ماه در جیره جزیی و قوت لایموت آنها به‌ظهور می‌رسد، خداوند عالم است چه رسوایی به‌بار خواهد آمد، با این مایه حریبه و کفایت وزیر مالیه، اگر برای دولت ایران قضیه‌ای رو بدهد، یا دولتهای همجوار در منظورات آینده خود عجله و شتاب کنند و درصدد تصرف یکی از ولایات سرحدیه ایران برآیند و کار به جدال بکشد، یا در داخله مملکت اغتشاشی روی دهد... رجال دولت ایران با این ضعف قوه حریبه چه خواهند کرد؟ این که نفس نفیس پادشاه به زحمت یفتند و برای تهیه یک فوج هزار قسم فرمایش کند و یکی صورت نبندد... لازمه تنظیمات قشونی تسلط زیاد است (یعنی انضباط) و پول حاضر، که آدم بتواند رخنه کارها را ببندد... افغانها که صفویه را متفرق کردند، کتابچه تنظیمات داشتند؟ نادر که هرچه زودتر افغانها را پاک کرد و تمام هندوستان را گرفت قواعد فرنگی می‌دانست؟ یکی از اسباب عمده که در اعدام دولت ایران تعجیل دارد، بیانات متملقانه زبان‌آوران اهل نظام است یعنی آنها که به‌چرب زبانی فوجها را تصاحب کرده‌اند و از هر یک فوج بی‌زحمت زرع و کشت و آفت ارضی و سماوی به‌قدر حاصل یک ده منفعت می‌برند به تملق و شاه‌اندازی با به تفرق و بلندپروازی به‌عرض می‌رسانند، سربازان انگلیس و فرانسه پیش سربازان ما داخل آمدند؟ اگر یک روز جیره‌شان نرسد، اسلحه می‌ریزند و پی آزادی خودشان می‌روند. سرباز، سرباز ماست که اگر از گرسنگی بمیرد، صدایش بیرون نمی‌آید.

این همان سربازی است که در هرات سنگر گرفت و تا حیات داشت شکمش سیر نشد...



در این فضولیه‌ها و مدحت‌سرایی... غیرتی برای سرباز ایرانی ثابت می‌کنند و بی‌غیرتی دبی کفایتی برای ادبیای دولت ایران، که ذمیتمی است فوق همه ذمایم.

اهالی ایران، اگر دولت و ملت را دوست داشته باشند، این زبان‌آوران و قاطبه اشخاص که در پایه سریر اعلی به مزاج‌گویی و استهزاء اسباب غفلت خاطر پادشاه می‌شوند، آنها را داخل حیوانات موزیه خوانند و در دفع آنها جهد بلیغ خواهند کرد...»

در این رساله از اینکه سابقاً به ناله و فریاد سربازان مختصر توجهی می‌شد و لقمه نالی به آنها می‌دادند، ولی امروز اگر از گرسنگی غوغا و شورش کنند آنها را به گلوله می‌بندند، اظهار ملال می‌کند. مجدالملک در جایی می‌نویسد: «... رعیت سپاهی ایران، الحق از شدت ظلم و تحمیلات ناگوار، یک حالت و هیأتی به هم رسانیده‌اند که آنها را به هیچ چیز نمی‌توان تشبیه کرد، مگر به مریضه‌هایی که بی‌بضاعتند و مرگ را برای راحت روح خود از وسایل حسنه می‌دانند، و در پادشاه یک غفلتی به هم رسیده که تا مجبور نشود، مشکل، در مقام علاج این کار برآید. به سربازان ایرانی اگر جیره می‌رسد، همان نقد سوهوم است که یک ماهه آن، کفایت نان یک روزه آن را نمی‌کند.»<sup>۱</sup>

با این که بیشتر مطالب سابق‌الذکر مؤید گفته‌های شیل است، نباید فراموش کرد که مجدالملک معتقد به نظام و مقررات و سلاح‌های جدید اروپایی نبود و گمان می‌کرد که با تصفیة ارتش از عناصر بی‌اطلاع و فاسد و سیر کردن شکم سربازان می‌توان جلوی متجاوزان شمالی و جنوبی را که به جدیدترین سلاح‌ها مجهزند، گرفت.

ناصرالدین‌شاه در نتیجه شکست‌های سیاسی و نظامی پی‌درپی در سیاحت سپهسالار و نظام جدید که برای مقابله با کشورهای غربی چاره‌ای جز فراگرفتن فنون جدید نیست، در سال ۱۲۸۸ صریحاً نظر خود را به سپهسالار اعلام کرد و از او خواست که سنت و آیین نظام ایران را تغییر دهد، استحقاق ولیاقت فردی را جایگزین رسم وراثت کند، برای ترقی تشون‌سعلمین نظامی از سواره و پیاده توپخانه از خارج استخدام کند، کسارخانه تفنگ‌سازی راه بیندازد و در مناطق مورد نظر قلاع نظامی شایسته برپا سازد.

«تنظیمات جدید نظامی ایران شامل این مواد است: وضع قوانین نو، تشکیلات تازه وزارت جنگ، بنای مدرسه اتماژوری، استخدام معلمین نظامی از اتریش، ایجاد روزنامه نظامی، تأسیس کارخانه اسلحه‌سازی، و خرید اسلحه از اروپا.» ولی کهنه‌پرستان با راه و رسم جدید موافق نبودند. مجدالملک به طعنه می‌نویسد: «از کتابچه‌های تنظیمات تشون که متتبعین ایرانی نوشته‌اند و بادستخط همایون توشیح شده... وزیر فیروز جنگ (مقصود عموی ناصرالدین‌شاه است) اعتراض غریبی دارد، می‌گوید: بعد از سالها تجربه و زحمت این قدر خاک بر سر ما شده که عقل خودمان را کنار بگذاریم، مقلد مرد که فرنگی بشویم و ریشمان را به دست چند نفر جاهل بدهیم؟ افغانها که صفویه را متفرق کردند، کتابچه تنظیمات داشتند،

۱. حاج محمدخان سنکی مجدالملک، (مسأله مجدهیه، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۱ ش، ص ۳۰ به بعد).

نادر که هرچه نابدتر افغانها را پاره کرد، تمام هندوستان را گرفت قواعد فرنگی می دانست.»<sup>۱</sup>  
(کشف الغرایب خطی)

بالاخره با آمدن هیئت نظامی اتریش، در صنوف مختلف قشون، تغییرات جالبی پدید آمد. سرهنگ استوارت انگلیسی در سال ۱۲۹۷ پس از مشاهده ارتش ایران می گوید: «صاحب منصبان جوان ایرانی که در این قشون تربیت شده اند، بهترین صاحب منصبان آسیا هستند؛ توپچیان قابل بارآمده اند. در واقع سبک نظام اتریشی که اسپرکیبر به ایران آورد به دست سپهسالار توسعه یافت و پس از وی تا مدتی برجای ماند.»

در همین ایام دوائر فشار روسها مقرر گردید عده ای از سوار نظام ایران را به شکل قشون قزاق روس تربیت کنند. ولی این کار چنان که حوادث بعدی نشان داد، به مصلحت ایران نبود. «ایجاد قزاقخانه، غلط محض بود. شاه و سپهسالار هر دو مسئولیت داشتند و مسئولیتشان این بود که زیر بار فشار تزار روس رفتند و پای فرماندهان روس را به ایران باز کردند. البته در دوره سپهسالار قزاقها هیچ تأثیری در امور سیاسی نداشتند، ولی در دوره های بعد قزاقها به صورت یک عامل ارتجاعی علیه نهضت های موقتی درآمدند.»

سپهسالار به مؤسسات نظامی سرکشی می کرد، سان قشون می دید و در رزم آراپی (- مانور جنگی) حاضر می گشت. شرح آن را در روزنامه ها و گزارش های رسمی می خوانیم، قرار گذاشت تمام حقوق سربازها به سهولت برسد. به سرباز غذای پخته دادن هم از کارهای آن زمان است به گفته حسنعلی خان گروسی «نان خشک عساکر ما که سه ماه به سه ماه نمی رسید، به سوپ و خورش یومیه مبدل گشت. شاه و وزیر به آشپزخانه سربازان رفتند و از غذای آنان خوردند، آن تدابیر ظاهراً در کردار سپاهیان تأثیر کرد. حالا به درست رفتاری شناخته شدند، نمونه اش را در اردو کشی نظامی دیدیم که ریش سفیدان دهات، حضور سپهسالار گواهی دادند. تنگی و اجحاف و خسارتی از سرباز به زارعت تابستان آنها نرسیده و آزاری از سرباز ندیده اند. «شاه هم اعتراف کرد» نظم اردو... انصافاً جای کمال تعریف و تمجید را دارد زحمات شما و دقت شما اسباب این گونه نظامات شده است.»

«... پیش از صدارت شما، پنجاه نفر را نمی توانستند اینطور اداره کنند، انشاء الله اردوهای بزرگ به اهتمام شما با همین نظم به سفرهای بعد خواهند رفت و خدمات عمده خواهند نمود.»<sup>۲</sup> سپهسالار در جریان اجرای برنامه های خود در ارتش، با کارشکنیها و مداخلات وزیر دارایی (مستوفی الممالک) مواجه گردید. پس از گفت و شنود بسیار، سرانجام شاه با پیشنهاد سپهسالار روی موافق نشان داد. خزانه نظام و بودجه ارتش مجزا و مستقل گردید و ارتش از کارشکنیها و سوءاستفاده های مستوفی الممالک رهایی یافت و تنها حق داشت به اسناد خرج نظارت و رسیدگی نماید.»

وضع سپاه: واتسن می نویسد: «نیروی نظامی ایران اسماً شامل صد هزار تن پیاده نظام و سوار نظام و توپخانه است. قسمت عمده این عده، پیاده نظام و سوار نظام، تاحدی

۱. دکتر آدمیت، اندیشه ترقی، پیشین، ص ۲۷-۲۵.

۲. همان، ص ۲۳۶.

نامرتب است و بطور کلی فقط برای خدمات داخلی و تحت سرپرستی رؤسای مناطق می‌باشند. گارد سلطنتی مشتمل بر دو دسته سوارنظام مرتب است و هر کدام در حدود هشت هزار تن اند. یکی از این دو دسته سوار، غلامان شاهند که می‌گویند در جامعه وضع آبرومندی دارند... لشکر کوچکی در کردستان زره‌پوش و اسلحه سنگین دارند و پنج هزار افراد توپخانه در توشون ایران هست و این قسمت از واحد نظامی روی هم رفته سازمان بدی ندارد و همین نیروی توپخانه است که در زدوخورد ایرانیها با قبیلله‌های ترکمن مزیتی برای ارتش ایران فراهم می‌سازند. سازمان ارتش ایران طوری درهم و آشفته است که صفات ممتاز افراد را خنثی می‌کند. در لشکر ایران تدارکات وافی نظامی وجود ندارد و تمام باروبنه را قاطرها حمل می‌کنند. دسته‌های لشکری با تفنگهای ضربتی مجهزند که حالا از کارخانه اسلحه‌سازی ایران فراهم می‌شود. چون سربازان حقوقی نمی‌گیرند، اجازه دارند به صورت کارگر مزدور در مزارع یا در مؤسسه فنی کار بکنند. افسران تا درجه یابوری وضع آبرومندی ندارند.»

واتسن که در عهد ناصرالدین‌شاه به ایران آمده در مورد ارزش نظامی سربازان می‌نویسد:

«سربازان ایرانی طبیعتاً و از لحاظ شخصی به حد کافی شجاع اند. اکثر آنها دارای شجاعت عجیب و صبر و تحمل بسیارند و به ندرت احتیاج به باروبنه دارند و می‌توانند چندین روز پی‌درپی ۳۰ میل به پیاده روی پردازند و فقط به نان و پیاز اکتفا کنند و با شکیبایی هر نوع رفتاری را تحمل کنند. مواجب ایشان همیشه دیرتر از موعد و عموماً بعد از دو یا سه سال پرداخت می‌شود. و موقعی که پرداخت می‌شود، تمام و کامل به نقرات نمی‌رسد، سرهنگ فوج مبلغی از جوه سردسته‌ها را به نفع خود برداشت می‌کند و آنها نیز پول سربازان را...»

واتسن بعد می‌نویسد: «... تمام درجات و مناصب قشون با اعمال نفوذ یا رشوه قابل حصول است. در نتیجه، در میان افسران قسمت فرماندهی، بی‌بایگی بسیار دیده می‌شود. بطور کلی آنها دارای معلومات زیادی نیستند، یا اصلاً اطلاعی از فن نظام ندارند. شخصاً فاقد شجاعت فردی هستند، و از وطن پرستی که برای خاطر کشورشان از مرگ استقبال کنند، بی‌نصیبند. و در مقابل دشمن مصمم، پا به فرار می‌گذارند و سربازان از آنها پیروی می‌کنند...»

**فقدان تدارکات در ارتش ایران**

در جریان جنگها، سازمان تدارکات ارتش به علت آشفتگی عمومی به وظایف خود عمل نمی‌کرد. در عهد محمدشاه در جریان جنگ هرات برای تأمین آذوقه سربازان، انواع ظلم و ستمگری به مردم عامی روا می‌داشتند.

واتسن در تاریخ خود می‌نویسد: «... در طی آن زمستان مخوف، فقط به وسیله اعزام بی‌درپی دسته‌های بزرگ سربازان برای غارت آبادیهای آن حدود، لشکر شاه از خطر نجات یافت. خشونت‌های سختی که در آن میانه مرتکب شدند به قدری زننده بود که حتی حس ترحم بسیاری از ایرانیان سنگدل را که شاه در لشکر کشی هرات همراه بودند تحریک کرد. سرلشوت



ناگوار افراد ده‌نشین که برای حفظ زنان و اموال خود باقی مانده بودند، خطرناک بود و زنان در هر سن و سالی در معرض تجاوز بودند. حتی کودکان از مرگ و آزار درامان نبودند. شنیدم عموماً این اطفال را قرآن به‌دست به‌نام پیام‌رسان برای تحریک احساسات نوع دوستی در دل سربازانی که به‌سمت آبادی می‌آمدند به‌جلو می‌فرستادند. ولی این نفرات در آن وضع از عالم ملاحظات مذهبی یا بشردوستی به‌کلی دور بودند... نویسنده ایرانی که این مطلب را از قولش نقل کرده‌ایم، اظهار داشت اگر از گرسنگی بمیرم، حاضر لیستم باردیگر همراه یکی از این دسته‌های غارتگر مردم، بروم تا ناظر آن همه کارهای حیرت‌انگیز باشم...»<sup>۱</sup>

### وضع سپاهیان در اواخر عهد ناصری

در خاطرات سیاسی امین‌الدوله می‌خوانیم که: «شاه مکرر می‌فرمود که ظهور فتنه اگراد برای ما درسی است که از خواب غفلت جسته، ملتفت شدیم که نه‌قشون داریم، نه سهمات تشوینی. و با همه مصارف عمده و پولهای گزاف که برای اسلحه و لوازم قورخانه از کیسه دولت رفته است، سلاح قشون ایران ناجور و مندرس و درمقابله با دشمن ناقابل است. مهمات قورخانه همان اسباب کهنه است که از زمان محمدشاه و حاج میرزا آقاسی به‌جا مانده، باید از امروز، غفلت‌گذشته را تلافی، و اصلاح اسر قشون را تدارک کنیم.»<sup>۲</sup>

شاه به‌جای آن که اشخاص کاردان را به‌تصدی رشته‌های مختلف قشون بگمارد، هر کس بی‌کار بود برای او کاری در امور سپاهی در نظر می‌گرفت. امین‌الملک زبان به‌انتقاد گشوده‌گفت: «اینها که مقرر شد، به‌اصول عسکریه معنی نمی‌دهد... دو نوبت خود به‌فرنگ تشریف‌فرما شدید مسموعات را به‌رای‌العین دیدید، باز امروز بد را ده یا صد قسمت کنید ده یا صد سهم بد دارید... این سخن در شاه گرفته ساعتی متفکر شدند... افکار ناصرالدین‌شاه به‌عمق کار و اساس عمل راه نداشت و به‌تصرفات صوری قانع بود و مصلحت دولت و مملکت را فدای ترضیه و تلطیف اشخاص می‌کرد، اگر در اطراف خود و در طبقه وزراء، مردم آگاه و ناصح مشفق می‌داشت و از چند زبان یک سخن راست می‌شنید، محتمل بود موافقت نموده به‌اصلاحات اساسیه پردازد...»<sup>۳</sup>

### تشویق اشخاص کاردان لشکری و کشوری با نشانهای رسمی

در دوره قاجاریه ظاهراً به تقلید از دول غرب، حکومت ایران برای تشویق و تشخیص افراد کاردان و لایق از مأموران نالایق، آیین‌نامه نشانهای رسمی را تنظیم نمود. باین که این آیین‌نامه و مقررات آن در شرایط اجتماعی و سیاسی ایران آن روز هرگز عملی و اجرا نگردید، ما قسمتی از مقدمه و آیین‌نامه مذکور را ذیلاً نقل می‌کنیم تا خوانندگان، کمابیش به‌طرز فکر زمامداران آن روزگار آشنا شوند: «حکما و متکلمین، علم حکمت را برحسب حصر عقلی به دو قسم منقسم داشته‌اند، علمی و عملی. و حکمت عملی را به سه قسم قسمت کرده‌اند، یکی از آنها سیاست مدن است که باعث اجتماع و تمدن ناس و الفت و استیفاست خلق خواهد

۱. واتسن، تاریخ قاجاریه. پیشین، ص ۲۸۳.

۲. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، پیشین، ص ۷۷ به‌بعد.

۳. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، به‌کوشش حافظ فرما فرمایان، پیشین، ص ۷۷ به‌بعد.

بود. چرا که در ولایت و بلدان، بنکه در قراء و محلات، از یک نفر رئیس و سایس که مردم از قهراو بیمناک و به لطف او ابیدوار باشند، ناگزیر است، و اگر این یک نفر نباشد، امر مردم هرج و مرج خواهد بود، و احدی صاحب مال و عیال نخواهد بود. و این شخص امیر اگر در محال و دهی باشد کدخدایش نامند و اگر در شهری باشد، حاکمش خوانند و اگر در مملکتی باشد پادشاه و سلطانش گویند. و از برای امر سلطنت و انتظام امور ملک و مملکت، قرار مراتب و مقامات لازم است، که خادم از خائن و خدمتکار از غیر خدمتکار امتیاز یابد. به سبب این که اگر خادم از خائن در مقام یکی باشند و فرقی میان مراتب و خدمت نگذارند، امر ملک انتظام نیابد و هیچ کس اقبال به خدمت نکند، پس لامحاله، خائن را قهر و سیاست لازم است و خادم را مهر و التفات لابد است... این تفوق و تفاوت را با سه چیز معلوم کرده اند، اول در لقب و منصب، دوم در رسوم و مواجب، سیم در اعطای نشان و علامات که هر کس بیند بداند که صاحب نشان در خدمت پیش است و در رسوم پیش. و لقب و منصب هر جا مذکور و مرقوم شود، تقدیم صاحب آن معلوم گردد. پس برای هر دولت نشانی ترتیب داده اند، و دولت علیه ایران را هم نشان شیروخورشید متداول بوده است که قریب سه هزار سال بل متجاوز از عهد زرتشت این علامت نو... این قاعده قدیم، قرنها در این دولت متداول می بود تا دولت اسلام... [پس از اسلام] نشان شیروخورشید را تغییر ندادند. هر کدام از نوکران دولت و چاکران حضرت که خدمت نمایان می کرده، و به اعطای شیروخورشید سرفراز می شدند تا خدمت او بر خلق معلوم شود، و دیگران نیز شوق خدمت حاصل کنند... ولی در سنوات اخیر تا اواخر عهد خاقان مغفور اعطای نشان به اسباب دیگر منوط گشت. بناء علی هذا رای جهان آرای شاهنشاه عالم پناه ایدالله تعالی دولته... بر این قرار گرفت که این قاعده تجدید و تحدید یابد و قانونی در این خصوص مرقوم شود. سپس مراتب و درجات نشانها یکی بعد از دیگری ذکر می شود که خلاصه آنها این است: قسم اول نشانهای اهالی شمشیربندان اعم از نظام و بدون نظام:

مرتبۀ اول نشان نویان اعظم است، مرتبۀ دوم نشان امیرتومان است، مرتبۀ سیم نشان سرتیپی، مرتبۀ چهارم نشان سرهنگی، مرتبۀ پنجم نشان یاور، مرتبۀ ششم نشان سلطانی، مرتبۀ هفتم نشان نایبی، مرتبۀ هشتم نشان وکیل و سرجوخه و تاین اهل نظام و غیره. و همچنین از لوازم نشان دولت علیه حمایل است که آن نیز بر پنج قسم است:

اولی حمایل آبی است مخصوص شاه، دوم حمایل سبز که تعلق به نویان اعظم دارد، سیم حمایل قرمز است که در اطراف آن حاشیه سبز داشته باشد، متعلق به امیرتومان است. سپس مختصات هر یک از علامات و نشانها و درجه بندی آنها را یاد آور می شود و مخصوصاً ذکر می کند که برای کسب فلان نشان چه خدمتی باید انجام دهند... این معنی به خاطر کسی نباید خطور کند، که سادگی این گونه نشان سورت قلت احترام آن خواهد گشت... پس از این، مادامی که اهالی شمشیربندان جوهر ذاتی خویش در میدان جدال و معارک خطرناک ظاهر نسازند، نشان شجاعت به آنها اعطانشود... مثلاً فلان سردار یا تاین در فلان روز یدتی از دست یدقدار دشمن گرفت یا در فلان روز هنگام گرفتن فلان شهر و سنگر، اول کسی که داخل سنگر مزبور گشت، فلان شخص بود... به محض این که سر کرده ای را برو

دوش به‌زینت نشان شجاعت مزین‌گشت، معلوم می‌گردد که چنان نشان به‌ازاء شجاعت به‌او مرحمت شده است...»

سپس می‌نویسد نشان دولت علیه بردو قسم است؛ قسمتی متعلق به‌شمشیربندان است و شجاعان و قسمت ثانوی متعلق به ایلچیان و سفرای سالک خارجی و ارباب قلم و اعظم و اشراف و ارباب عمایم که خدمات آنها منظور نظر آفتاب‌آثار، افتد و آنها را سزاوار التفات‌داند.

جالب توجه است که در این آیین‌نامه، برای کسانی که به‌فعالیت اقتصادی یا عمران و آبادانی یک منطقه دست زده‌اند، نیز نشانی به‌علامت قدردانی در نظر گرفته‌اند. «به کسانی که مصالحه بین‌الدولتین ببندند و صلح و صفا درمیانۀ دو ملک بدهند و متوجه مسافرین بشوند و محافظت راهها نمایند و در مقام امنیت بلاد و رفاهیت عباد برآیند، دزدان را تنبیه و طوایف راهزنان و طاغیان را مطیع سلطان سازند، نیز نشان یاقوت و لعل مرحمت بفرمایند.

... به کسانی که مثل آب قروین در هریک از بلاد آبی بیرون آورند، و شهری را آباد کنند و بندی ببندند، و جمیع خلق را از سلطان آسوده و خشنود و مطمئن‌خاطر سازند، و جمع ولایتی را خوب و درست ببندند و از روی سروت و انصاف برآورد نمایند، به این اشخاص هم نشان یاقوت و لعل باید مرحمت شود.

... کسانی که در ایتبایع ماهوت و ملبوس سرباز سعی کنند و به‌ارزانی تحصیل نمایند ... و در صدد انتشار صنایع باشند و در مقام تربیت ارباب هنر برآیند، مانند ماهوت و اسباب، چلنگری و آهن‌آب‌کنی، و پارچه و اقمشه فرنگ سازی، و انتشار جمیع علوم و هنر و سایر کارها و صنعتها از قبیل معادن‌جستن و شکر کاشتن و نیل‌ساختن و قنادی و مانند آن چیزها بیاورند؛ نشان لعل و یاقوت به‌او اعطا و مرحمت خواهند فرمود.»<sup>۱</sup>

در فصول و مقالات بعد، به تفصیل شرایط اعطای نشان به حکام و استانداران داخلی و مأسوران و ایلچیان کشورهای خارجی ذکر شده است.

قدرت نظامی ایران در سال ۱۲۷۳: در نامه‌ای که در تاریخ نهم جمادی‌الاولی ۱۲۷۳ به‌فرخ‌خان نوشته شده است، درباره نیروی جنگی ایران در سرحدات چنین آمده است: «... در هرات بیست و هفت هزار نفر پیاده و سواره حاضر و موجود داریم.

علاوه بر پول و خلعت تدارکی که حسین‌خان شاهسون به هرات برد و تفصیل آن را به شما نوشتم، همین روزها هم پنجاه هزار تومان به‌تربک بیست نفر غلام، حسب‌الامر روانۀ هرات کرده به‌ایشان حکم شد هفت هشت هزار نفر در هرات ساخلو گذاشته، تنمه را به‌اقبال بی‌زوال همایون روحنا فداء به‌سمت قندهار حرکت بدهند، و البته غیر از سواره و پیادۀ مزبور، چریک و سواره دیگر هم می‌توانند تدارک دیده باخود ببرند که به فضل‌الله تعالی یک اردوی با معنی و حسابتی شود و کار ببندند. در محرمه هم ده هزار پیادۀ با معنی داریم. و دو هزار سواره هم نواب احتشام‌الدوله از ایلات آنجاها تدارک کرده حاضر و آماده دارد. در کرمان هم از قبل دو فوج قراچه‌داغی ابواب جمعی جعفرقلی‌خان میرپنجه و فوج کمروفوج خدابنده از

پیاده کرمانی و فوج خلیج و سواره خمسه و سایر ده هزار قشون، حاضر داریم و حکم شد که این قشون به اتفاق آزادخان خارانی به سمت سند حرکت نمایند.

در شیراز هم حالا بیست فوج مستعد و دوهزار و هفتصد و بیست سوارکاری داریم، سوی دو سه هزار سواره که ایلخانی فارس از ایالات خودش حاضر و آماده کرده است... غیر از این سواره و پیاده هم سه هزار سواره و پیاده میرزا حسنخان حاکم عراق، در عراق داوطلب گرفته از خودش و اهالی ولایات تدارک و اسباب داده، همین روزها بدرکاب مبارک می‌رسد که به هرجا ضرور شود مأمور شوند. غیر از اینها هم قریب یکصد هزار نفر سواره و پیاده به ولایات ممالک محروسه اخبار شد که تدارک دیده حاضر نمایند که حین ضرورت مأمور خدمت شوند.<sup>۱</sup>

حاج سیاح که مردی آزادی‌خواه و اصلاح‌طلب بود و قسمت اعظم ایران و دنیای متمدن آنروز را سیاحت کرده است درباره سپاهیان ایران در عهد ناصرالدین‌شاه چنین داوری می‌کند: «... باید دانست که سرباز و قشون در ایران جز لفظ، هیچ معنی ندارد، چنان که وزارت و حکومت و سایر شغلها تنها برای غارت مردم و جمع کردن مال است و اسم لشکر و صاحب‌منصب و سپهسالار و سرتیپ و سرهنگ و یاور و سلطان و غیر اینها برای دخل است، تمام ملاها و سادات که تقریباً ثلث یا ربع ایران، قطعاً از اینها و روضه‌خوان و درویش و تعزیه‌خوان و چاوش و امثال اینهاست، داخل قشون نمی‌شوند. زیرا اینها از تمام تکالیف دولتی و ملت‌ی معاف و آزاد مطلق و مالک دنیا و آخرتند و تمام بزرگان و مقتدران مملکت و عموم شهریان هم قشون نمی‌شوند، بلکه تمام تحمیلات برزارغان و اهالی دهات است، و قشون هم منحصرأ باید از اهل دهات باشد. باین که آخوندها می‌گویند قانون ایران، قانون اسلام است و می‌گویند پیغمبر (ص) و اسیرالمومنین (ع) و اصحاب همه جهاد می‌کردند و جهاد و دفاع و حفظ بیضه اسلام به همه مسلمانان واجب است، داخل قشون شدن و مشق کردن را بدترین نقایص می‌شمارند... اگر فوج هزار نفری را بخواهند، سرتیپ، سی صد چهارصد نفر از دزد و دغل و نوکرهای مخصوص خود را بنام سرباز حاضر در پایتخت می‌کند، تقییش در کار نیست... موجب ندارند مگر آنچه از رعیت می‌گیرند. در سفر، قصابی و عملگی و دزدی و غارتگری می‌کنند، حقوق نمی‌گیرند سهل است به صاحب‌منصب، روزی مقداری پول می‌دهند که به عملگی و دزدی روند. نه لباس کافی دارند، نه چادر درست، نه اسلحه، نه غذا و نه منزل... احتمالاً تا کسی به چشم نبیند باور نمی‌کند و حق دارد.»<sup>۲</sup>

یک‌بار سربازان وضع وقت‌بار خود را ضمن عریضه‌یی به‌شاه اعلام کردند، ولی شاه به‌جای رسیدگی برسر آنان تازیانه زد و فرمود: «نباید کسی از بزرگتر خود شکایت کند!» این بیچارگان «از خاک‌پای اقدس ترحم و موجب و مرخصی می‌خواستند.» ولی در اثر سوء نیت علاءالدوله و اطرافیان شاه، سربازان نه تنها نتیجه‌ای نگرفتند، بلکه ده نفر از جوانان آنها را باطناب خصی کردند و نه نفر را طناب کش کردند و بیست نفر را آن قدر چوب زدند که

۱. اسناد فرخ‌خان امین‌الدوله، بهمن، س ۲۳۹.

۲. خاطرات حاج سیاح، بهمن، س ۱۱۰ و ۱۱۱.

غش کردند، بعدگوش آنها را بریدند.

اعتمادالسلطنه مصاحب و ندیم شاه کمابیش گفته‌های حاج‌سیاح را تأیید می‌کند، وی ضمن وقایع ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۴ می‌نویسد: «شب درحضورشاه، مسلح شدن دول فرنگ و قانون جدید نظامی آلمان را عرض کردم، حکیم‌الممالک از آن تملقات خنگ که دارد بنا کرد به شکرکردن که الحمدالله به‌زیر سایه شاه نه ویا داریم، نه بلا، نه‌جنگ داریم، نه منگ. شاه فرمود سرد که باکی می‌توانیم جنگ کنیم، ما قدرت جنگ نداریم وآن‌گاه حاصل زحمت، راحتی است که الحمدالله داریم. دیگر چه لازم است که خودمان را به‌مرکه دچارکنیم و به‌سرافعه بیفتیم...»<sup>۱</sup>

در عهد ناصرالدین شاه ارتش و قشون ایران بسیار درهم و بی‌سروسامان بود، و منشأ و علت اصلی آن خود شاه بود. بااین‌که وی به‌سبب فرمان سورخ یونت‌نیل ۱۳۱۱ اعلام کرده بود که برای ایران «پنج سردار و هفت امیرتومان کافی است... واحدی به‌منصب عالی نایل نخواهد شد مگر درصورتی که اقلاً دو سال درمنصبی که دارد خدمت کرده باشد...» مع‌ذلک خود شاه این فراسین و تصمیمات را باگرفتن رشوه نادیده می‌گرفت. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «حالا متجاوز از صد نفر درایران امیرتومان است...»<sup>۲</sup>

خانم دیولانوا ضمن مسافرت در خوزستان، مشهودات خود را چنین **وصفی از نیروهای نظامی** بیان می‌کند: «... سربازها لباس ژنده خاکستری پوشیده‌اند که **خوزستان در صدسال پیش** نوارهای ارغوانی دارد، کلاهشان از پوست هشرخان با نشان شیروخورشید است این شجاعان هرکدام الاغی را که زیر باری سنگین خم شده است، می‌رانند، بار درهم و بی‌نظم‌الآغان عبارتست از: مقداری چادر، آرد، خرما، پوست‌گوسفند و غنایمی که سردار از دوستایان گرفته‌اند بعلاوه سربازها خودشان را از شر وزن تفنگهای قراضه‌شان رها ساخته‌اند و آنرا نیز سربار الاغهای بیچاره کرده‌اند. پشت سر سربازها عده‌ای درویش پیاده و سوار حرکت می‌کنند و پشت سر آنها سربازان سوار و پرچم‌دارها دیده میشوند، بعضی از آنها پرچمها را لوله کرده و درکیسه چرمی فرو برده‌اند و بعضی دیگر چماقهای آهن سفید بدست دارند که زیر دسته این چماقها نوار قرمز رنگی پیچیده شده است.

پشت سر این‌گروه عده دیگری از سربازها دو اریه شش اسبه را حرکت می‌دهند و راه عبور ما را بسته‌اند. این پیش‌قراولان با افرادسوار نظام که سوار براسبهای اصیل هستند فاصله زیادی دارند پشت سوار نظام نوکرها روی بار الاغها لمیده‌اند بار الاغها درست بسته نشده است و مرتباً به‌پهلوی حیوانات بیچاره می‌خورد، درکنار این شخصیت‌ها... اسرای نیمه‌لخت بیچاره‌ای بطور پراکنده و پریشان راه می‌روند. اسرا مجبور هستند، بدون آنکه مزد و پاداشی داشته باشند با پاهای متورم از واریس، باروبنه افسران را حمل کنند... یک مرد تنها را می‌بینم که قیافه‌ای ساده و بی‌آلایش ولی سیبلیهای از بناگوش دررفته و لباس سرخ دارد او جلاد است، چند نفر از شوشتری‌ها که با اعجاب جلاد را تحسین می‌کنند می‌گویند،

۱. خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۲۷۰.

۲. همان، ص ۹۴۱.

در کیف دستی او سه چهار عدد کارت بزرگ است که خوب تیزشان کرده است.<sup>۱</sup>

وزارت جنگ: «روزی که میرزا حسین خان (مشیرالدوله) به وزارت رسید، ناصرالدین شاه در سلام مخصوص از غفلت در انتظام امور ملکی، خاصه اسر سپاهی تأسف خورده و خطاب به امنای دولت، و شاهزادگان گفت: این را البته می دانید که در این سنوات گذشته، آن طوری که باید و شایسته دولت ایران است... در شعبات نظامی و غیر نظامی ترقیات حاصل نشده، به خصوص از ترقیاتی که در اسلحه جدید یورپ و در قواعد مشق و درس نظامی آنآ فائز در تزیید است، سرایت به ایران نکرد... شاه در آن سلام کتاب قانون نظام را به دست خود به میرزا حسین خان سپرده و از او خواست که در اجرای اصول آن «نکته ای فرو نگذارد» و مناصب نظام بنا بر استحقاق و شایستگی افراد داده شود «نه به واسطه وراثت»... تنظیم بودجه خاص قشون و تفکیک آن از دخل و خرج عمومی مملکت، تاسیس مدارس نظام، استخدام متخصصین نظامی از اتریش، حذف مناصب ارثی و الغاء امتیازات قشونی، برقرار کردن تشکیلات نظامی به سبک اروپا و احیاء تورخانه ایران، از کارهای سپهسالار است. همچنین «کنت دومونت فرت» را از اتریش برای تشکیلات نظمی و امنیه و احتساب استخدام کرد و تنظیم پست ایران را به وضع جدید اروپایی به عهده یک نفر اتریشی دیگر سپرد»<sup>۲</sup> قدسهای اصلاحی سپهسالار پس از برکناری او متوقف گردید، مخصوصاً پس از روی کار آمدن مظفرالدین شاه، آثار آشفتگی و انحطاط پیش از پیش در سازمان ارتش مشهود گردید. بی انضباطی افراد ارتش: کلنل کاساکوفسکی در کتاب خاطرات خود مربوط به

تیرماه ۱۲۷۵ می نویسد: «دسته سوار که با مظفرالدین شاه از تبریز آمده، نمونه کاملی است از بی انضباطی... همین که شاه از دروازه دولت خارج شد، سواران به صورت زنده ای متفرق شدند، بعضی جلوی درویشها برای خوردن آب یخ ستوقف شدند، جمعی دیگر به راههای دیگر رفتند و از حضور شاه و مردم پروایی نداشتند، در حالی که آنها، سواران شخصی و ملازم شاه بودند. این مدافعین وطن در سر راه خود تمام درختان را نه فقط غارت، بلکه آنها را بریدند و شکستند... از همه جالبتر آن که، همه این اعمال زشت را به همراهی و دستکاری ارشدها و افسران خود انجام می دادند...»<sup>۳</sup> در جای دیگر از کتاب خاطرات چنین می خوانیم: «هروقت سان یا مانوری باشد، سربازان ترجیح می دهند که در روز جمعه (روز تعطیل) باشد. زیرا که روز جمعه در بازار کاسبی نمی کنند. ولی اگر سان در روزهای کسب و کار آنان باشد، سربازها تک تک با کمال مهارت از میدان خارج می شوند. مستحفظین شاه در صاحب قرانیه به محض آن که شاه برای گردش خارج می شود، پراکنده می شوند، و به کارهای خصوصی خود می پردازند.» وی درجایی از کتاب خود از لجام گسیختگی سربازان ایران سخن می گوید و می نویسد که آنان از دکان کسبه چیزهایی را می ربایند و چون کاسب اعتراض کند، فحش و ناسزا می گویند.

وضع سربازان: در نامه ای که سید محمد طباطبایی مقارن جنبش مشروطیت به

۱. سفرنامه مادام ژان دیولا فودا، ترجمه ارج فرموش، ص ۶۶.

۲. فکراً آزادی، بهمن، ص ۸۴.

۳. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، بهمن، ص ۷۶ و ۷۹.

مظفرالدین شاه نوشته است، وضع سربازان کشور چنین تصویر شده است «... حال سرباز که حافظ دولت و ملت اند به اعلی حضرت مخفی است. جزئی جیره و سواجب را هم به آنها نمی دهند، بیشتر به عملگی و فعلگی قوتی تحصیل می کردند، آن را هم قدغن نمودند، همه روزه جمعی از آنها از گرسنگی می میرند، برای دولت نقصی از این بالاتر تصور نمی شود.»<sup>۱</sup>

با اینکه از دیرباز دانشمندان و محققان شرق و غرب در نکوهش جنگ در تاریخ معاصر جنگ و جنگ طلبی سخنها گفته اند، معذک تاریخ معاصر هیچ گاه از جنگ طلبان خالی نبود.

پس از آن که آلمان در سایه انقلاب ۱۸۴۸ به دموکراسی گرایید و از برکت آزادی، علم و دانش و صنعت در آن کشور پیشرفت کرد مرتجعین به تکاپو افتادند و سرانجام، پادشاهی هوهنزولرن، انقلاب ۱۸۴۸ را از مجرای مترقی خود خارج کرده و به دام خود کشید. بیسمارک بیاری سلطنت برخاست بقول ولز «در این دوران سنت فریدریک بزرگ، شیوه سیاسی ماکیاول بر آلمان فرمانروا بود از این قرار در راس این کشور بدیع و نوخاسته به جای آنکه مغزی شاداب و بدیع و مبتکر حکومت کند که آنها بخدست جهانیان بکار وادارد عنکبوتی فرتوت که اسیر شهوت قدرت بود و می خواست سراسر جهان را شکار کند، نشسته بود. آلمان «پروسی شده» معجونتی بود از جدیدترین و کهنه ترین چیزها در اروپای غربی، این دولت نوظهور، بهترین و نابکارترین دولت زمانه بود... مردم آلمان طبعاً از کامیابی و پیروزیهایی که آسان بدست آورده بودند و پیشرفت سریعی که در عالم اقتصاد یافته و از تنگدستی به توانگری رسیده بودند سخت مغرور گشته و سری پرباد داشتند، بدین پایه از پیشرفت ناگهانی رسیدن و گرفتار غرور میهن پرستی نشدن، مستلزم داشتن روحی بزرگ است، ولی در آلمان این بادهی غرور و میهن پرستی اغراق آمیز را رهبران ملت و پیشوایان دولت به آنان می نوشانیدند و در آسوزشگاهها و دانشگاهها و در آثار ادبی و روزنامه ها و نشریات آنها به سود دودمان هوهنزولرن تبلیغ می کردند، آسوزگار یا استادی که بمناسبت یا بی مناسبت، از برتری نژادی و روحی و فکری و جسمی آلمانیان بر دیگر مردم جهان و دل بستگی آنان به جنگ و به دودمان پادشاهی و سرنوشت بی چون و چرای قوم آلمان برای «بری جهان در زیر فرمان این سلسله سخن نمی گفت به ناکامی و ناشناختگی و فراموشی محکوم بود... تنها فکرهای فوق العاده استوار و مبتکر و پر خرد می توانستند در برابر سیل اینهمه تلقینات پایداری کنند... جمهوریت تاجدار بریتانیا ممکن است آموزش ملی را در نتیجه بی توجهی، فلج و ناتوان ساخته باشد ولی پادشاهی هوهنزولرن آن را فاسد ساخت و دستگاه آموزش را بفحشاء و مزدوری کشانید.»<sup>۲</sup>

کلیه آموزش تاریخی آلمانیان را در گفته کنت مولتکه می توان یافت که: «صلح دایمی، خوابی است که حتی زیبایی هم ندارد. جنگ مشیت الهی است و جهان بی جنگ به تعفن و فساد می گراید و در مادیگری گمراه می گردد... نیچه فیلسوف آلمانی... گفت: «اگر آدمیان جنگ را بفراوشی بسپارند انتظار چندانی از ایشان نمی توان داشت...» این گونه آموزشها که سراسر امپراتوری آلمان را فرا گرفته بود، در بیرون مرزهای آلمان موجب هراس دیگر کشورها و

۱. تاریخ پیدایی ایرانیان، پیشین، ج ۲، ص ۱۶۵.

۲. ولز، کلیات تاریخ، ترجمه مسعود نجیب‌نیا، ص ۱۳۱۲ به بعد.

مردمان می‌شد... پس از ۱۸۷۱ آلمانیان مقیم خارج سینه‌ها را پیش دادند و صداها را بلند کردند، و حتی در بازرگانی هم رفتار تهاجمی پیش گرفتند، ماشینهای آلمانی، به بازارهای جهان راه یافت، کشتیهای کالابر آلمانی در دریاها به گردش درآمد و غرور میهن پرستی آلمانی به صورت مبارزطلبی آشکار شد...»<sup>۱</sup> بموازات این تبلیغات به جنگ با دموکراسی نیز ادامه دادند. در حالیکه اروپا در سایه دموکراسی و جنبشهای ملی، از قرن ۱۸ و ۱۹ به بعد به سرعت در راه ترقی و تکامل اجتماعی و اقتصادی پیش می‌رفت، در ایران از سرگ شاه عباس دوم به بعد اثری از پیشرفت و سعادت و به روزی ملت دیده نمی‌شود، بلکه در اثر خیانت زمامداران و نفوذ روزافزون سیاستهای استعماری جامعه‌ی ایران بیش از پیش به عقب رانده می‌شد و استقلال و حیثیت جهانی خود را از کف می‌داد.



در بخش دوم این کتاب غیر از دیوانهایی که قبلا از خصوصیات آن سخن گفتیم، خوانندگان عزیز با دیگر سازمانهای اداری ایران، یعنی با دیوان موقوفات، دیوان استیفا با وزارت دارائی، سازمان دادگستری با دیوان قاضی، وضع حکام و استانداران و دیگر سازمانهای اداری ایران بعد از اسلام آشنا خواهند شد.